

**THE BOOK WAS
DRENCHED**

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190148

UNIVERSAL
LIBRARY

الْأَوَّلَاءِ اللَّهُ يَجْعَلُ لَهُمُ الْجَنَّةَ

محمدرضاوندو عالی کریم سلطان جامع خائن سعادت ماهی اعمال و دعات
تاریف و تودین طلب از شاد و شمس الازاد عاشق امیر حضرت میرزا علیشاد قدس امیر و شمس

کتابخانه

کتابخانه کتب و اسرار الهی اخوان بنی مومنین و اگاه است بر سله طالبان برکات
و صاحبان طریق توحید طلق بیج ارادت مومن محمد ابراهیم صاندا امیر اساتید لادن

مطبع عامی و میری نوک شوقا که خوشنویس است

اطلاوع۔ اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطبع ہر ایکشن کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اہل حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ازراہی ہے اس کتاب کے ٹیبل بیچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انہیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق و تصوف فارسی

گلستان۔ شیخ سعدی شیرازی۔	مطبوعہ مطبع کاہنور۔
فرنگ گلستان۔ تصنیف مولوی عبداللہ الموصیٰ	مکاشفات رضوی۔ شرح ثنوی مولوی دم
گلستان ترجمہ۔ ترجمہ لفظ بلفظ ہوا ہے۔	از مولوی محمد رضا۔
شرح گلستان۔ مصنفہ مولوی محمد اکرم ملتانی۔	اسرار الاولیا۔ از حضرت شیخ فرید شکر گنج رحمانند۔
ریاض رضوان۔ شرح گلستان از مولوی	مجموعہ ثنویات۔ سفید الدین عطاری جیدین ہاسلی
ریاض علی صاحب۔	ذیل بین۔ جواہر الادات۔ میلچ۔ آئی نامہ۔
اخلاق محسنی۔ تصنیف ملا حسین واعظ۔	فخار نامہ نسلک الطیر۔ میل نامہ۔ تربت الاجاب۔
گلستان حکیم فآنی۔ بجواب گلستان سعدی	مصابیح الفتوح۔ بیہ سرنامہ۔
قابل دید ہے۔	تحفہ محمدی۔ مولفہ خواجہ امیر الدین یوسف بکلی دال
بوستان۔ جلی فلم مانند قلم او سطح طبع لائق دید ہے۔	حکایات و مواظب کارخانہ میں تعلیم نہایت جلی و خوشخط۔
بوستان۔ سہ صدقہ متن و حاشیہ میں تین سوچ ہیں	پیراہن یوسفی۔ شرح ثنوی معنوی۔ حاصل المتن
ایضاً۔ دوسرے مطبوعہ مطبع ملوی۔	اردو منظوم مصنفہ مولوی یوسف علی شاہ گلشن آبادی
ثنوی شاہ شرف۔ از شاہ ابو علی قلندر مارغانہ	اس شرح میں متن کے ہر شعر کا ترجمہ ایک ہی شعر میں
مضمون ہے۔	بالا التزام ہے اور دوسری شرح حاشیہ پر۔
ثنوی معنوی مولوی روم۔ چہار معرہ	ثنوی سلبیل۔ مصنفہ حکیم نور حسین فیض غلص
ہر سہ ذریعہ ہے۔	انوار محمدی۔ مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی در بیان
شرح ثنوی بحر العلوم۔ مرحوم و مفتور یہ شرح	فترت اہل اسلام۔
حاصل المتن ہے۔	اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق کی کتاب۔
اطلاؤف معنوی۔ شرح ثنوی مولوی روم	اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق بین۔
	مصابیح الہدایت۔ ترجمہ عارف مشہور کتاب ہے۔

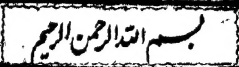
الْاَوَّلَاءِ لِلّٰهِ جَوْعِلَهُمْ بِحَبْرٍ

احمد بهرامزاده قالی که کتابها بطبع حقان معارف و اعمال و مقامات
تالیف و تدوین قلب الارشاد و نفس الاذعان حق احمد حضرت یزید علی شاه قدس الله روحه



که تفسیر برکت از اسرار الهی اخزان موز معرف و آگاهی است بر سله عالمان ابرار کائنات
و ساکنان طریق توحید مطلق تصحیح ارادت یونین محمد ابوبکر حسن خاوند الله علیه و سلمی الدین

در مطبع عامیانه مشهدی نوک شوقا که خوشنویس و انطباعت



2

نفت

رباعی

نعتیکہ رسوا محبتی رازید
کی گفتن حمد و نعت مارازید

اما بعد عرض کتب بنده گنگار امیدوار هست پروردگار ابوالحسن بن محمد حسن انصاری قاضی
چشتی فزید آبادی که حضرت با عظمت قطب رشاد و مرجع ابدال و اوقاف و صاحب حوال سنیه مالک مقامات علیه و
منطقه غما المار اندر لاله الشراخی از خاندان و سعادت و کتک رزگار سلف خلف خوش

می گردند بستان مبارک نسخه آن بزرگتر فتنه و سلسله این کار چندان کشید که مجموعه اوراق آن انتخاب بعضیهاست یک کتاب رسیده گاه بود که بدان ممتاز را براسه مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا ترتیب نیافته بود که حضرت با عظمت الهی قدس الله سره و الغریز از عالم کثرت بجلوه نگاه قوت رفیق اعلی آسودند شب ویم شهر ربیع الاول ۱۱۸۱ هجری قمری یکم از دود و نه پچی انا الله وانا الیه راجعون - در ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را سماع میفرمودند با آنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الهی دارند برای اجتناب مبالغه میکرده اند اما ذوق آن وقت رخصت امتناع نمیداد و

بهارست و چمن پرچون ساقی ریحون کن	بسم زیر لب فرما و تاج گلستان کن
----------------------------------	---------------------------------

بعد از آنکه مدتی برین واقعه جانگناه و نامیه حضرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب ز جزو دان آگاهی بیرون آمد و آن ذخیره بود پیش بهای از هر جنس حقائق و معارف و مسائل غریبه و حکمیه منتخبات تصنیفات از باب تصوف و سلوک که رقم زده کلام جواب سلک بود و ایراد بر مضمون بلطف ظهور فرموده سبکه از نقض خاصه تمام نرات تمام لطافت بلوغ در حافظ مبارک بروز کرده بود و دیانت ماسبق را پیشتر از نظریه کیا انداخته و دلائلی آسودند که این مجموعه جواب ارزش قبول دارد آنکه دیده دیده و روان اوراق رفته مختصر بدست خط خاص یافتند خواهش او شهادت داد که حضرت با عظمت الهی را ترتیب این اوراق منظور بود و عبارتش اینست

از منفعت الابواب مفتاح فتنه یافتیم و در حجه معانی را بکشاوم امید چنانست آنچه از سهو و خطا یا بنده بدیل کرم بهوشند چه عرض فقیه خود نمائی نیست بلکه مقصود کلی آنست که قابل آن هر یک بقدر استعداد خود و احوالات و کمالات این طائفه علیه مخطوطا گردند نه آنکه قیل و قال را بداند آرند و بکلمه امام این کتاب را جوابی بنام نهادم جناب خداوند تعالی مقبول و لها و مطلوب جانها گردان و از خط و زلل نگاهدار و اله علی ما یشاء قدیر و با لاجابه حدیه انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب متوقع خاص قرار یافت یا از این اشارت گردید که این سعادت ابدی و دنیایابی را در یاری عاقبت خود گرد و ختم چون کلامی بزرگ و عظیم بود با خود می اندیشیدیم که ناگهان بنامی که بتمام دینی پیش این صمیمانه و تدبیرش چنان بوده ام گفته ام مگر این تاویل همانست - منام - روزی وقت مقرر شد بنجواب دوم چنان نمود که حضور پر نور حضرت با عظمت سید مولائی سید مظهر علی شایه الهی قدس الله سره الغریز بر یارین این بنده غیام با تمکین دارند و بر زبان مبارک این لفظ

جائی که من محتاج القیاس علی انوار دست سحر بشکادم و آنقدر که فهم ناقص بر یافت و شش کلاه بر تنیش آوردم چون کتاب را تداول میان خاتم و خاصت بنابر آن احوال علیه حضرت الهی ابا یاران اعلی غاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز نیز آنچه عرض داشت نیز فرودم و ما توفیقی الا باللّه علیه تو کلمت و الهی انیب جوهر حمد و ثناء مرآت و حقیقت راست که موجود باشد بود هر وجود و موجود باشد بود هر وجود و وجود حق مین وجود هر شیء و وجود هر شیء مین وجود حق باشد - ذات حق امر مقول است و ذات هر شیء امر مقول - اینها قولوا نعم وجه الله هر جا که رو آید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از ثمرت غیر پس روی تو وجه الله باشد و سپهر تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظهر تو وجه الله

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت حمد آنست که در مقابل نعمتی که بر بنده داده اند حمدی میگویند یا زبانی آنکه میگویند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و نهایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً ویرا قوتی داد که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید یا نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابل آنچه نعمتی که سبب قرب و رضا حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است حمد میگویند بلکه نهایت حمد آنست که بنده و آنکه مایل از منظر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که دانند که او معدومی است که او را نه فاعلست و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را اسیر و گردانند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند - و میفرمودند که شکو و حقیقت آنست که در نعمت مشاهده ننم کنند و فرمودند که ما غرض از تقدیر فرموده اند که اگر آن نعمت تسکین و شادی شکر نیست اگر نیک و ازین جهت باشد که سبب قبول میشود بحق سبحانه و تعالی - جوهر حمد سه نوع است قولی و فعلی و محالی خواه حق مایل باشد نفس خود را خواه عباد مایل باشد محبوب خود را پس قولی که حق مایل باشد نفس خود را چنانچه در کتب سمانی یعنی کلام الله حمد نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کلمات جمالی و محالی از غیب بعضی شهادت و از باطن بطرف ظاهر رسانیده و حمد محالی چنانچه خود بخود در ذات سبحانی بوجهی فیض قایل میشود که عباد مایل باشد محبوب خود را همانسانی است چنانکه بر سائر شریعت و ملت جاریست برسان اینها و حمد فعلی باینان بنده باعمال از عبادت و طاعت بر عضو می از اعضا مشغول میگردد و مایل که بدان مخصوص است بوجهی که در شریعت نبی آن قوم بدان مخصوص است و حمد محالی انصاف روح و دل بود بصفت کلمات علمی و عملی و تخلق با مخلوق الهی و این نوع حمد و اهل صودیت و امانت و علم و ظاهر هر حیث اللفظ مفهوم آن تعظیم فاعل است بکثرت احسان و انعام مطلقه اهل الانعام دارند و در اصطلاح علمی معانی تعریف نموده است بنوع کمال و حمد حاصل از جمع و هم از شکلاست چرا که در مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم و موهبت و نعمت علیه و اهل تحقیق و صبر یعنی نظری دقیق دارند و میگویند حمد مالت حمد شایسته است باینکه افعال و احوالات و احوال را در این نظر ملاحظه صفات است و تا اگر در شکر

سبب افعال موثر است پس معصیت علیه الرحمت است آنگاه کتاب را بحد و شکر ابتدا کرد و چرا که این فعل فعل ابل کمال است
 تا حد و شکر ذات مطلق و ذات معین را باشد و معصیت محمد و شکر بیدانان گفته که کمالات ذات مطلق
 و ذات معین را احاطه و نهایت نیست بر هر صفی و نعمتی حتی حمد و ثنا است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی
 باشد و خواه از ثبوتات صفات سلویه و کاف صفت ذات بلا اعتبار است و ضمیر شریف ارجح ثبوتات مطلق است که ثبوت جمالی
 جوهر حضرت قدوة المحققین نجم الملت و الدین محمد غفر الدین المغزی قدسنا الله تعالی بهر العزیز و جبارم جهان
 میفرماید محمد و شکر بید سزا است که او حدش منشأ احدیت و احدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت
 گشت و رابطۀ ظاهری و باطنی و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشعارت بدوست و برزخ جامع
 عبارات ازوست و حقیقت محمدی خود اوست و تنار به نهایت قرین حضرت را که به تعیین اول و تجلی اول که در
 شعور بود و کمال ذاتی و کمال اسمائی اجالا و شامل اعتبار وجود و علم و نور و شهود بود و باعث تعیین دوم شد و تجلی
 اول که شغف شعور بود و کمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلا و تجلی دوم که از حیثیت و احدیت بود تعیین تفرقه بود
 شد که شامل ظاهر وجود است که در حجب و وصف خاص اوست و شامل ظاهر علم است که امکان از لوازم اوست و شامل
 حقیقت اسمائی که برزخ است بین الوجوب و الامکان و صلوة ناسیات بر مرقع عالم که خالق ارواح و انجاس است
 حقیقت روح جسم اوست و او حقیقت روح و جسم جمال جمیع انشیاست و برآل و حجاب و ابدا که ماعلان عرش
 شرع او بود و ناظران نقش اصل و فرع رضوان الله تعالی علیه جمیعین -
 جوهر اے محمود و پیر شانه و اے معبود و پیر مکانے اے مذکور و پیر لسانے و اے معروف و پیر احسانے وجود
 عالم فطره ایست از بحر جود او - و عالم وجود و لمعه ایست از طور نور شهود او - و احتجاب او هم نهراوست - و اختفا او
 بسبب شدت ظهور اوست - ۵

سودت و دنیا بدیچکس	حیرت آمد حاصل و انابوس
گر چه تو حید تومی خوانیم ما	هم تو و انانی که نادانیم ما
اے منزله ذات از نعم مقول	در صفات و عقل و انفسول

همه آثار قدرت اوست و همه انوار عظمت اوست بر چه هست ازوست و همه بدوست بلکه خود همه بدوست
 جمال احدیتش از حمت ملاحظه افکار و جلال حدیثش از رحمت ملاحظه انکاد و تقوا مبارزان میدان صفات
 در وصف او جمال عبارت تنگ و سابقان عزم معرفت مادر تعریف او پائے اشارت لنگ پایت اکرش
 از سوا ذات حواس و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تعقل و نام و ترود و افهام عالی است
 عقول را در هدایت معرفت او و تحریر و ملاشی و بیلیت و بصیرت صاحب نظران را در نشانه انوار عظمت او

جز تعامی و تعاشی سبیل نہ منزه است انزال و ولد و مقدس است اندھونیت و مدہ ذات نامحدود اولیٰ بابت
نیست و صفات نامحدود اولیٰ نہایت تنازل و ابد مندرج و تحت احاطت او و کوئی مکان منطوقی در لے
بساطت او جلا و ازل و اولیت او و آخر و ہمد و آخر و آخریت او و ازل و ہر اشیاء در ظاہریت او باطنی بطن
اک ان در باطنیت او ظاہر و ذلیل وجود او ہم وجود است و بر ان مہود او ہم مہود او ہے

الظن و تائید چنانست این

عقل و تائید چنانست این

جو ہر احدی بتدرب لعل اللہ الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین علیہ السلام و علیٰ آلہ المعصومین صحابہ الطاہرین
و ائمہ اطہار اہل بیت علیہم السلام چنانکہ در میدان دریافت کنش لنگ و قافیہ شعور و بیان حقیقت آن
ذات بے لنگ تنگ کمال خبر داری این مرتبہ تجریدیت و نہایت اوراک ابن مرتبہ مجرست غایت اوراک
درین مقام مجرست العجز عن رک لا در رک لا و رک لا ہر دو عقل فہم و ہم و حماس و تیس گنجہ ذات سبحانہ و تعالیٰ
از ان منزه و مقدس است چنانکہ مہمات اند و محدث جز اوراک محدث تو از کوسہ انچہ پیش تو پیش از ان
رہیت غایت فہم تست التذیت ہر جہا اوراک او بدان نشی گرد و غایت اوراک او بود و غایت او جہا و تک
تعالیٰ اللہ عن لک علو اکبر اندک اوراک و عاجز ماندن از اوراک او عین رک لا فکروافی ذات اللہ
و تعلق و فی الاراللہ حمد فزون از عدد و شکر برون از حد و ذراتے را کہ وجود او عین ذات اوست و ہر وجود
رشمہ از فیض جود اوست و قائم بدوست زہے علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیش عین واحدیت است۔

جو ہر احمد لاحد المحیط من الازل الی لا بد و الموج لاحد الواسطۃ بین الواحد و الاحد حمد فزون از حد
شکر برون از حد و ذراتے را کہ وجود او عین ذات اوست و ہر موجودات رشمہ از فیض جود اوست و قائم بدوست
و او بہ تکمال سچ کمالے از کمالات محتاج نیست بل ہر چہ سواے اوست در جمیع وجود محتاج بدوست زہے
علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیش عین واحدیت و وحدت عین ہر دو ہمان احدیتہ مطلقہ است کہ در تجلی
علمی و اجمالی سببی اوجہ شدہ و در مرتبہ تفصیلی خود را واحدیت خواندہ و در مرتبہ تجلی ثانی صورت ظاہر وجود
ظاہر حکم گشتہ و صلوتی سجدہ و رود و معبود جز رشمہ ایمان و آفتاب آسمان و عرفان و بندہ فلک نوا سبحانی و خرمین گنج
بہا حق و معانی و مفتاح اسرار جانی با دانا آئینہ خالق ماضی و ماضی عالم جہاں ماضی ابراہیم شطاری و حبیب آبادی
مرید حضرت ابراہیم علیہ السلام و خلیفہ الدین العطار علیہ السلام و فیض حضرت القادیانی علیہ السلام

نعت

جو ہر مقصود از اہل موجودات اوست و جامعیت انسان و کمالات او بہ واسطہ اوست۔ میرزا محمد تقی
اوست و میرزا علی اللہ علیہ السلام و میرزا علی اللہ علیہ السلام و میرزا علی اللہ علیہ السلام و میرزا علی اللہ علیہ السلام

نویسنده بدست منظرشان الهی و منظرشانش کماهی - لولا که لما اظهرت الربوبية و نشان اوست و
لولا که لما خلقت الافلاك برهان اوست - تعین مقام و فی سائر عالم اودانی قابل خلعت غایتی محمدا و

نظم

اوست ایجاد جهان واسطه	در میان خلق و خالق رابطه
شأنیاز لامکانی جهان او	رحمة للعالمین در شان او
عارف اطوار هر چه و کل	خلق اول روح عظیم قتل کل
علت غائی ز امر کن مکان	نیت خیر ذات آن صاحب توان
رهنمای خلق و نادی سبل	مقدمه انبیا ختم رسل
جوهر در دنیا محدود بر صاحب مقام محمود	
منظر جامع حدوث و قدم	امی و مل عقد لوح و قلم
موجب اولین سجد شود	نقطه آخرین دود وجود
جنش اول ز محیط قدم	سلسله جنیان و جهود از عدم

جوهر در معنی وجودی و جوهری - وجودی یعنی بافتن مطلوب و هستی و معنی جسم و بدن که در عرفات متعلست
در کتب لغت یافته نشد مگر آنکه مجاز باشد و چون زبان ز بعضی نقاشات ظاهر است باشد و هستی لغتی است
فارسی که تغییر از معنیش بر زبان عربی بلفظ وجود میکنند و مقابل نیستی است و در مطلق صوفیه معنی موجود
که عبارت از ذوالوجود است و معنی دولت چنانچه نیستی معنی فقر و عارف سامی شیخ نورالدین عبدالحق
جامی قدس سره در لوح سیر میاید که لفظ وجود را که معنی تحقق و حصول که معانی مصدیه و مقنونات اعتباری
اطلاق میکنند و بدان اعتبار از معقولات ثانیه است که بر برابر و معنی نیست و در خارج بلکه باسیات
عارض میشود و تعقل چنانچه متفقان حکما و تکلمین تحقیق آن کرده اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقی میگویند
که هستی و معنی خود است و هستی باقی موجودات بوسه و فی حقیقت غیر از و معنی نیست و در خارج
و باقی موجودات عارض و معنی قائم بوسه چنانکه ذوق کمال کبر و عاقبت و غطای اهل یقین بر آن گواهی
میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانه و تعالی از معنی ثانیه است نه معنی اول رباعی

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض ایمان و قائل نمود
لیکن بکاشفات ارباب شود	ایمان هر عارض از دود و قیود

جوهر صاحب تحفه المرسله الی النبی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرماید اعلموا ان الحق
الله تعالی غایب است از انان الحق سبحانه و تعالی هو الوجود و ان ذلك الوجود لا تشکل ولا تحد لا حصر له

انظر و تجلی بالشکل و احدی و لم تغیر عما کان من عدم الشکل و عدم احد بل الآن کما کان برائید اے
برادران دینی من کہ سعد و نیکیت گردانده شمار حق سبحانه و تعالی و ما را بدست که حق سبحانه و تعالی هستی است و هستی
و سے عین ذات و است و آن هستی را نه صورت است و نه ہیئت و نه او را حدت و نه بدایت و نه نہایت و ما وجود
این بالشکل ظهور نموده و بجہ تجلی فرموده و گذشته انا نچه بوده بلکه در ظهور و نمود همچنان است کہ پیش از ان بود و آن
مثالے گویم کہ فہم قریب تر بود و آن نیست کہ اگر شخصے گرداگرد خود آئینہ یا مختلف دارد و خود کلان طویل و چمن
پس در ہر آئینہ بر حسب آن آئینہ صورتے مختلف پیدا خواهد شد و آئینہ خود صورت خود و در کلان صورت کلان
و در طویل و راز و در غلیظہ عریض بے آنکہ حقیقت آن شخص صورت اہلی آن تغیر پذیر و رنگے و دیگر و در بین
انچه محال بود چگونہ جاری آمد و نیز این حکم و روشنگار و جن منقول و معروف است کہ ایشان بصورت مختلفہ پدید می آیند
و از حقیقت خود متغلب نمی شوند، بلکه از تشعبدہ بازار و ساحران چنین طلب میشود کہ جز نموداری بیش نیست چنانکہ
رسن را مار و گل را خاکی سازند و مایان بچشم مری بنیم کہ آن رسن مار گشت و گل خار و حقیقت نہ آن مار گشتہ و
نہ این خار بلکه جز نموداری چیزے دیگر نیست پس چون انسانی در مخلوقات جائز آید بر قیاد و مطلق و حکیم بر حق چہ
شکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نذیر الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ میفرماید ۵

آن کان جن بود و نمود از جہان نشان	الآن ان عفت علی ما طلبہ کان
اعداد و کون کثرت صورت نمایش است	فالکل واحد تجلی بکل شان
فوریست محض کردہ باوصاف خود و مخلوق	نام تنوعات ظهورش بود جہان
خند و رنمان و عیان نیست غیر او	فی حدودا نہ نہان است و نہ عیان
خالص وجود بود و بر اعیان جن و انس	ساری بود و لطف و ایلوا جسم و جان
و اما بر بعید و بینا بر بصیر	گو یا ہر زبان و تو را ناہر توان
جامعی کشیدہ و از زبان را کہ سر عشق	ر فریست کس گوے حدیثے ست کلان

و این تمثیل کلام بہرہ و نہاید است بلکه در ناگردیدن ذات و ناگشتن صفات حق سبحانه و تعالی و در ظهور
فرمودن درین تعینات و درین کہ ہر نفس عیب راجع است برین ظهور نہ بر آن ذات و ان الوجود و وجود
و الالباس مختلفہ و متعددہ و ان ذلک الوجود حقیقتہ جمیع الموجودات و باطنها و ان جمیع الکنائات
حتی الذرۃ لا تخلو عن ذلک الوجود و ان ہستی یکست و لباسا مختلف و بسیار است و تعینات سید و بشیار و
آن وجود حقیقت جمیع کائنات است و باطن او جمیع موجودات بلکه بہ ذات خالی نینداز و چہ ممکن نیست کہ بر آن
ہستی ایشان را وجود تصور کردہ و این ذلک الوجود لیس یعنی تحقیق و حصول لا شمار من احوال و احوال

لیکھا موجودین فی انخارج فلا یطلق الوجود بهذا المعنی علی الہی الموجود فی انخارج تعالیٰ عن ذلک علو اکبر
 و ان وجود و تحقق حصول نیست کہ اینہا اشعائی سے دریدہ اند کہ در خارج وجود نہ بلکہ پس لفظ وجود با بمعنی برخی سبحانہ
 و تعالیٰ کہ موجود و خارج است اطلاق نہا کہ نشان او برترست از انکہ آن لفظ صحت او بدین معنی کشاید بل عیننا
 بذلک الوجود الحقیقتہ بہذہ الصفات اعنی وجود ما بذاتہما وجود سائر الموجودات بہا و انشاء و غیرہا
 فی انخارج و ان ذلک الوجود من حیث الکنہ لا یکشف لا یحد ولا یدرکہ العقل والا الوہم والا الحوش الا یات
 فی القیاس لان کل من محدثات و المحدث لا یدرکہ بالکنہ الا المحدث تعالیٰ ذاتہ و صفاتہ عن احمد و
 علو اکبر بلکہ سبحانہم بدان وجود حقیقتہ کہ نصف است باین صفات عالم یعنی ہستی و سہ بنا و او ہستی سائر
 موجودات بدو انشاء و غیرہ خارج و ان وجود از غیبت کہ چہ کسکس انکشف نہ کرد و نہ اور عقل و یا بدو نہ حواس
 و نہ در آید قیاس چہ اینہا نہ نوید باشد و اندو نہ پیدا شدہ بلکہ اورا کہ کند مگر بہتار خود اذات و صفات حق
 سبحانہ و تعالیٰ از ان برترست ہولی و ان او معرفتہ من بذہ الوجہ و معنی فیہ فقد ضحی وقتہ و کہے کہ جوہر بد معرفت ان تجا
 بکثیت کہ او و معنی کند و پرا تحقیق ضائع کردہ باشد عمر خود و ان لذلک الوجود مراتب کثیرہ
 جوہر شریخ ابراہیم شطاری قدس سرود آئینہ حق نمایاں مایند کہ حق سبحانہ و تعالیٰ در نہ سبب متفقان تصوف
 عبارت از وجود و محض است و وحدت او و حدتے سے حقیقی نہ و سہ کہ مقابل کثرت باشد و وجود و عین ذات او شدہ
 جوہر حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ وجود مطلق است و قائم بذات کہ عین وجود است و ہر موجودات شیوات
 و سہ اند و قائم بوسہ و منزہ است از قیام صفات کہ عین صفات است آنچه دیگران را قیام صفات حاصل شود
 او سبحانہ را بذات خود حاصل است و قدس است از تعدد و ظاہر است نزد خود و بذات خود و خود را شہادت بذات
 خود یعنی ست از ما سوا سہ خود کہ مظاہر اند و یافت و اورا کہ آن عقل و وہم احوال ست۔

و در بیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ با حکام و آثار ان مرتبہ ظاہر است و بلون ان مرتبہ بلون اگر چہ فی الحقیقت اورا
 رنگے نیست شلا اگر کتاب در زجاج ماسے مختلف الوان تا بدور ہر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نور سے ظاہر گردد
 از اخضر اخضر و از صفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا کہ آفتاب یک حقیقت بسیط
 پہنچ لوئے را در ان منہل نیست و اگر غصہ ہر فردے از افراد لون را آفتاب گوید غلط و غلط گفتہ باشد اگر چہ ظہور
 پہنچ لوئے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست چہ ان ذات مطلق در ہر مرتبہ با سہ اسمی گشتہ و ہر مرتبہ
 متعین شدہ و در ہر مرتبہ سے مقید است اگر کہے مقیدر مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا نہ بیان گفتہ باشد
 اگر چہ مقید بے مطلق نیست و مطلق بے مقید نہ اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق من حیث المطلق

مقتدیه چاکر کہ ہر وقید اند فہم من فہم ۱۲۔ از آئینہ حقانیت نامہ شرح جامعہ جان نما
جوہر کثرت اسما و صفات ذات را شکر نگہ اند چاکر کثرت تعدد اعداد و واحد را معد و مکمل ہر چنان
بہ تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی شکر و تسبیح و ثناء شود بلکہ ایشان مظاہر و محال اندز آنکہ ایشان را علیحدہ
وجود است و در خارج تا قرینہ وجود حقیقی را شکر نگہ اند و ایشان را در مرتبہ ذات شیونان خوانند و در مرتبہ علم اعیان
ثابتہ و در مرتبہ شہادت کہ جامع جمیع مراتب است خلق دانند آئینہ حقانیت نما
جوہر در معنی کل شیئی فیکل کل شیئی مولانا جامی قدس سرہ در لوح میفرماید کہ حقیقت ہستی جمیع شیون
و صفات و نسب و اعتبارات کہ حق الیقین بہ موجودات اند در حقیقت ہر موجود کے ساری است
و لہذا قبل کل شیئی فیکل کل شیئی صاحب گلشن را ز قدس سرہ میفرماید

دل بک نظرہ را اگر برنگانی	برون آید از و صد بحر صافی
---------------------------	---------------------------

رباعی

ہستی کہ بود ذات خداوند عزیز	اشیا ہمہ دروے اند و کہ در ہمہ نیز
اینست بیان آنکہ عارف گوید	باشند ہمہ چیز مندرج در ہمہ چیز

جوہر خفاے او باعتبار معرفت و اطلاق است و ظورا و باعتبار مظاہر و تعینات ہر چند جب
بیشتر ظور بیشتر و ہر چند جب کمتر خفا زیادہ تر۔

جوہر در مذہب متحققان صوفیہ حق عبارت از وجود محض است و آن وجود حقیقی است کہ مقابل

آن عدم حقیقی است۔	
-------------------	--

جوہر ظور حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بے ماصورت نیند و وجود مابے اوستحق نشود و جوہر مابہ ظور
جوہر در اتحاد وجود و واجب تعالیٰ با حقیقتش بد آنکہ اتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش بیان
حکما و متقدمین و صوفیہ موحدین متفق علیہا است اما نزد حکما جزئی حقیقی است و متعین بہ تعین کہ عین ذات
اوست و نزد صوفیہ کلی است نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است از ہر قیود و تکید و کلاز و اطلاق نیز ہر
حال کہ بکشف صریح و ذوق صریح میکنند آن طور و را طور عقل یعنی قوت عقلیہ باوراک آن وافی نیست نہ آنکہ نہ
طور عقل است نہ آنکہ بمقامات عقلیہ نہ انبات آن توان کرد و نہ نفی آن حضرت فرخ نور الدین عبد الرحمن جامی
قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید۔ رباعی۔

واجب کہ وجودش فو کہن است	تصویر وجودش قول کرن است
گویم سخن فخر کہ مغز سخن است	ہستی است کہ ہم ہستی و ہم ہست کثرت

رباعی	
خوش آنکه ز خود بید و پیوست جو مانیت بذات خود و لست پیوست	هر بے سرو پا راند رسد دست تو هستی تو هستی که بجز ذات تو نیست
<p>درین دور رباعی اشارت است با اتحاد وجود واجب تعالی باقیقیش چنانکه ذب کما در صورتی موصوفه است و بیانش آنست که موجودات را بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه توان بدو اول موجودی که وجود و مغایرت ذات و باشد و مستغنا و از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت و مستغنا وجود و باشد و مقضی آن بر وجهی که انفکاک وجود از و محال باشد در خارج اگر چه بنابر تعاریف بیان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن است چون واجب الوجود بنسب تکلیف سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود و سایر مغایرت ذات و لا شک چنین موجود واجب بود زیرا که انفکاک شی از نفس خودش تصور نمی توان کرد و کلیت که بجست ظاهر واقع تواند شد و پوشیده نماید که اکمل مراتب وجود مرتبه سوم است و فطرت سلیمه جازم است بآنکه واجب تعالی می باید که بر اکمل مراتب وجود باشد پس ذات و عین وجود و یک باشد تمثیل و از اینجا معلوم شد که چون لفظ وجود و هستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتی است که موجود است به نفس خود و موجود است مرغیر خود را نه کون و حصول و تحقق که معانی معدومیه و ضمو مات اعتباری اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذنب تعالی است عن ذلک علواً کبیرا و سیف مایند رباعی -</p>	
ذرات کمونات از ویافت نمود در ظلمت نیستی بماند ستور	هستی که بذات خود هویدا است چو نور هر چیز که از فروغ او افتد دور
رباعی	
جرم قمر از پر تو او نور چیر افزون نهدش نه نورده گیر	خورشید فلک بنور خویش شینر روشن بخودست نور که عقل خیر
<p>درین دور رباعی اشارت است به تمثیل که از براسه بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند و گفتند که اشیا و نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور و مستغنا و باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابل آفتاب روشن گردد و بشعل او و درین مرتبه سیم باید که جرم قمر دوم شعل که بر و افتاده است سوم آفتاب که مفید شعل است مرتبه دوم آنکه نور و مستغنا ذات و باشد چون آفتاب بفرغ آنکه ذات و مستلزم مقتضی نور و بود و درین مرتبه دو چیر باید که جرم آفتاب دوم نور و مرتبه سوم آنست که بذات خود ظاهر و روشن باشد نه نور و که از آنکه باشد بذات و و</p>	

چون نور چراغ بر هیچ عاقل پوشیده نیست که نور آفتاب تاریک نیست بلکه بذات خود ظاهر روشن است نه نور
دیگر که بذات خود تاریک باشد و برین مرتبه یک چیز است که بخود بر دیده مردم ظاهر است و دیگر چیزها بواسطه
ظاهر میشوند با مقدار کفایت ظهور دارند و هیچ مرتبه در نورانیت بالاتر از مرتبه سوم نیست و چون این مقدمات
در محسوسات تصور گشت مراتب را نگاه نمود و ادوات که پیش ازین مذکور شد روشن گشت و ملکیت مرتبه سوم روشن
گشت و دلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی

قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

هر چیز که جز وجود در چشم نشود	در هستی خویش هست محتاج وجود
محتاج چه واجب بود و صفت خوب	باشد بود و خاص و هو المقصود

این رباعی اشارت است بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش و تحریرش آنست که گویم هر چیزی
که مغایر وجود است بچیزی که زمین مفهوم وجود باشد و نه فردی چون انسان شما را دم که منظم نگردد وجودی
متصف نمیکرد و وجودی نفس الایس بر چه که مغایرت مرود در وجود و فی نفس الامر محتاج باشد بغير خود که وجودت
در هر چه محتاج باشد بغير خود در وجودیت ممکن است زیرا که ممکن عبارت از چیزی که در وجودیت خود محتاج باشد بغير
هر چیزی که مغایر باشد مرود در واجب تواند بود و بر این عقیده ثابت شده است که واجب بود و دست
پس واجب تواند بود و مرود در سوال اگر کسی گوید ممکن آنست که در وجودیت خود محتاج باشد بغير خود
و است نه وجود و صاحب گویم هر چیز که در وجودیت محتاج بغير است استفاده وجود از غیر میکند و هر چه استفاده
وجود از غیر میکند ممکن است اهل غیر را چه گویند خواه بر چه

جوهر و بیان آنکه وجود حق و هستی مطلق هر جا که ظاهر است عین مظهر است

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید هر گاه که جنب در جنب نموده شود
ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و اینها آنچه نموده میشود از ظاهر مظهر شیخ و صورت است
نه ذات و حقیقت الا وجود حق و هستی مطلق که هر جا که ظاهر است عین مظهر است و در هر جا که
بذات خود ظاهر است

جوهر آن وجود باعتبار مرتبه طلاق منزه است از جمیع نقائص رنج و راحت در اوج است پس
تغنیات و وجود بواسطه تلبس با امور شریفه کمال نگیرد و بحسب ظهور در مظاهر حسیه نقصان نه پذیرد و
آفتاب هر چند بر پاک و پلید تابد هیچ تغیر به بساطت نوریت او راه نیابد نه از تشنگی بوسه گیرد و نه از
گل رنگ روح و بدن انسان موجود است و محیط و با وجود چندین پلید بیاسه قالب او پاک لطیف است

ع
نقش
ب

چنانچه پیش از تعلیق پاک و لطیف بود پس نوعی که از همه لطیف است او را ازین چنانقص حاصل شود
چو هر ظهور و غایب و ظهور و اعتبارات بسبب تلبس بظاهر وجود و عدم تلبس آن موجب تفریق حقیقت وجود
و صفات حقیقی او نیست بلکه معنی است بر تبدیل نسب و اضافات و آن مقتضی تفریق ذات نیست اگر چه در آن
یکین زید بر خیزد و بر بسیاری نشیند نسبت زید با و مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه موجود بجهان برقرار
خود همچنین حقیقت وجود و بواسطه تلبس با امور شریفه زیادتی کمال نگیرد و بحسب ظهور و مبطا هر خسیه نقصان
نپذیرد و نور آفتاب بر چند پراک و پلید تا بدینچنین تفریق بر بساطت نوریت او را و نیاید نه از تشنگ بگویند
و نه از گل رنگ و نه از خار عار دارد و نه از خار انگ لورج زیرا که معیت حق بجهان با شیا و نه چون معیت جوهر است
بگوهر یا عرض بعضی یا عرض بگوهر بلکه معیت وجود است بجا معیت من حیث هی که معیت ما بهیت موجود دیگر دو
و آن معیت عبارتست از ظهور نسبت بمجول الکلیفیت میان وجود و ما بهیت

چو هر آن وجود محیط است بجمع موجودات همچو احاطه ملزوم بلوازم و موصوفین بصفات چنانچه
عالم بصفت علم و قادر بصفت قدرت نه احاطه طرف بنظر طرف یا احاطه کل مرخو را
چو هر شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقایق میفرماید که حقیقت وجود و بشرط لاشی معنایی
هر مرتبه احدیت و غیب بویست و ذات بلا قید است جمیع اسما و صفات درین مرتبه مستلکند و وجود بشرط
جمیع اشیا که لازمه اوست از کلیات و جزئیات معنی است با سماء صفات مرتبه واحدیت و الوهیت و مقام
جمیع خوانند و حقیقت وجود و بشرط لاشی نه بشرط لاشی او را بر دو سوا میباشند آن مرتبه را وحدت حقیقی و همیته
مطلقه خوانند که ساری است در جمیع موجودات و باصطلاح صوفیه تعیین اول و تجلی اول گویند درین مرتبه
جمیع اعیان ثابت و غیرت علم بصورت عقل ظاهر شوند.

چون در بیان آنکه حقیقت هستی از جهت صرافت و اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات
شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرماید بجهان که حقیقت هستی از جهت صرافت او
اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات یعنی که در آن ذوات عین آن ذوات است چنانکه
آن ذوات در سه عین و سه بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقات در جمیع صفات موجودات
ساری اند بجهان که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن صفات
کامله عین آن صفات کامله بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات است در ضمن علم
بکلیات عین علم بکلیات در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانی
سایه غایت که در ضمن علم موجود است که بحسب عرف ایشان را عالم نمیدارند عین علم است که لائق حال ایشان است

و علی‌هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات

چو هر نزد محققین وجود معروض است و موجودات مقیده عارض وجود مطلق موجود است و غیر او را
وجود نیست اصلا و حقیقت و نیز حکما و تکلیفین وجود عارض است مرابیات و حقائق را و ابیات و صفات
معروضات وجود اند و وجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذهنی است و آن امر کلی است و هر چه
نحسث افزا خود و عجب تر آنکه حکما و تکلیفین میگویند که وجود مطلق نقیض عدم مطلق است و قسم تمام موجودات
و غیر محض است و واحد است و اورا ضد و مثل نیست و باز میگویند که آن در خارج معدوم است
چو هر بد آنکه حق حقیقی وجود و احد مطلق است و در مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد
و حق اضافی آنست که نفع او بر نسبت بالبطنه باشد و در بعضی مثل عمل که نسبت با مزاج محو و صفای
یا بس مضر و باطل است و نسبت با مزاج باده بلغمی مرطوبی حق و نافع است و پوست خرپره و پوست برنج و کاه گندم
نسبت با انسان باطل است چه کمال انسانیت و نسبت با حیوانات حق و نافع و علی‌هذا القیاس و حق
اضافی و باطل اضافی هر دو اقسام حق حقیقی اند چه در تحت وجود داخلند و خارج
چو هر بد آنکه وجود و عدم است و عدم لاشی محض است چه وجود اما و احدث و بر حقیقت حقیقی خود
بلا تأخیر و تبدل باقی است و عدم بمخفیان اما بر عدیست خود است بر لز وجود عدم نشود و موجود معدوم نمیکند
که قلب حقائق محال است -

چو هر شیخ زکریا الدین تهرانی قدس سره و فیوض مخصوص فی شرح الفصوص شیخ ابراهیم خطابی
قدس سره در آئینه حقائق ما شرح جام جهان نما میفرمایند الوجود عدم العدم و العدم عدم الوجود است

وجود حقیقی است عدم المعدم	عدم چیست عدم الوجود و عدم المعدم
ناماده در بین بحث الا وجود	که غیر وجود است بیشک عدم

چو هر در بیان آنکه وجود و غیر محض است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید
که چون صفات و احوال و افعال که در ظاهر ظاهر است فی الحقیقت صفات بحق ظاهر و در ان مغطرت پس
اگر احیاناً نادیده بعضی از آنها شرعاً و نقصان واقع باشد از جهت عدمیت امر و دیگر تواند بود زیرا که وجود حق
حیث بود وجود و غیر محض است و از بد امر و وجود که شری متوجه میشود بواسطه عدمیت امر و وجود و دیگر است نه
بواسطه آن امر و وجود پس حیث هر امر وجودی و حکما در آنچه وجود و غیر محض است و عموما ضرورت که در اندوا
برای توضیح شما خدا و ده گفت که در مثلاً که مقصد شماست و غیرت نسبت با شمار تخریب او و انرا
جست است که کیفیت است از کیفیات وجود و زیرا که او را از جهت کمال است از کمالات بلکه از ان جهت است که

سبب شده است معدم وصول اثمار را کمالات الانظار خود و همچنین قتل شکار که غنیمت شریعت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول بر قتل را بلکه از جهت زوال حیات است و آن امر است عدمی الی غیر ذلک من الاشکله

هر جا که وجود کرده میرت اسئل	میدان یقین که محض خیرت آدل
هر شتر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شتر بر مقتضای غیرت آدل

بدانکه وجود را من حیث وجود و شتر می لاحق نگردونه آنکه مطلقا شتر را بر اوصاف نتوان کرد چرا که وے اگر فی نفسه من حیث انه وجود بدینست امانه ازین حیثیت که سبب بدینست و تسلیم وے جوهر مقررست نزد حکما و محققان علما که وجود غیر محضست در هر صورتی که باشد بدانکه هر کائنات منظرست اسمی را از اسماء الیه وجود مطلق که غیر محضست بجمع وجود ظاهر شده است بآن اسم پس هر کائن بدین رو غیرست و موجب ظهور احکام اسم است ازین رو و غیرست لیکن چونکه در اسما و تقابیلست و در ظاهر آنها نیز تضاد و وے و ادیس اثر بر منظر مخالفت اثر دیگرست پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بر نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست.

جوهر ظهور نیک و بد از آنست که ذات جناب حق سبحانه و تعالی با ساحتها بدینست و شتر تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعین که موافق دیگرست نیک و متعین که تضاد و مخالفتست بدست در حق او و مکر و دهم غروب و خرو و امور اعتباری اندر حسب طبائع مختلف چنانچه نزد یک طبعی مثلاً شئی مکر و دهم شترست و نزد یک طبع دیگر همان شے مرغوب و غیرست و چیزیکه بهر وجه و علی الاطلاق مکر و دهم و شتر بود نیست و جناب حق سبحانه و تعالی خالق همه است بر هر چه از و صا و میشو و همه نیکوست بدی نسبت با ما و دیگرگاه که نسبت به جناب حق سبحانه و تعالی و نه به نیکیت و منفعت حکمت

جوهر بدانکه وجود من حیث وجود و غیر محضست و عدم من حیث عدم شتر محض پس بر اے که باشد او برتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابود وے که لاحق او میگردد من حیث الشریع و العرف و العقل شترست علی رضی و ذمومیت بر نسبت با شے عارض میگردد پس جهت محمودیت جهت وجودست و وجود لانه وجود مطلق پس باید که از وی هیچ نوست نباید چنین کما ے که مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامع مرجمع اسماء و صفات را که ان سبی است تعالی شان

جوهر شریع نورالهدی بن عبدالرحمن حاجی قدس سره در لواحق میفرماید که این عین واحد در حیثیت خود و اطلاق از تعینات و تقدیرات حق است و از حیثیت تعبد و تکیه که بواسطه تسلیم او بر تعینات می نماید فاعلم

پس عالم طاهر حق است و حق باطن عالم عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بکلی فی الحقیقت
یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب و اعتبارات هو الاول و الاخر و انظار هر الباطن

رباعی

چون حق بتفصیل شیونست عیان
گر باز روند عالم و عالمیان

مشتو و شما این عالم پر سو و دوزیان
بارتبه اجمال حق آید عجبیان

اگر مجموع عالمیان که تفصیل شیون حق اند بعد هم بیاگرند و بر تبه اجمال که سابقاً داشته اند رجوع نمایند حق آید بپیان یعنی حق ماند و بس چنانکه اول بود و بظاهر تفصیل که آن الله و کمین معنی و میتواند که مراد از باز رفتن بر سر و جی باشد که آن بطریق جذبه یا سلوک طالبان را میسر می گردد و جوهر بندگان باطنی و انظار جمیع مقومات و بدیهیات و وجود احد مطلق است که از نهایت ظن و موضوع منفی و مستتر می نماید و اسی منفی و در ظن و خوشتن + و رخت پنهان بود و خورشیدن - و بحقیقت غیر نیست که واسطه و سبب ظهور حق تعالی گردد

چون هر ذات مطلق بقید واحدیت و موجودیت و جو و نام یافت و بقیه عالمیت و معلوئیت علیم شده و بقیه نظامیت و مظهریت توگشت و بقیه شایبیت و مشهوریت مشهور شده

جوہر اعتبار اربع اعتبارات ذات مطلق اند ذات مطلق بواسطہ این اعتبارات تمعید پر جمیع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبہ واحدیت است چہ این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات است جمیع اعتبارات از ایشان ظاہر می باشد کہ ایشان مثل کلی مطلق اند

جواب ہر مطلق بے مقید نہایت و مقید بے مطلق صورت نہ بند و امانقید محتاج بے مطلق و مطلق مستغنی
از مقید پس اگر لازم از طرفین است و احتیاج از یکطرف چنانکہ حرکت یہ و حرکت مفتاح کہ دیدہ است۔ بواسط
مطلق بے مقید نہایت۔ یعنی وجود مطلق بے مقید نیست و بفضل امر و پیشہ مقید کو فی لازم است کہ بعضی از
صفات الہی مشروطات بتحقق وجود کوئی و صوفیہ چنین گویند کہ موجودات کوئی بعضی از لیسیت کہ آنرا سہدات
از لی گویند و الا تعطیل بعضی از صفات لازم می آید و می تواند بود کہ مراد از آنکہ مطلق بے مقید نہایت آن شد
مطلق باعتبار ظهور بے مقید نیست چہرہ او آنکہ مطلق مستغنی است از مقید آنست کہ بحسب ذات وجودین
ذات است پس احتیاج نباشد هیچ نمیدنی یعنی ظهور چنانکہ حرکت یہ و حرکت مفتاح کہ دیدہ است حرکت یہ در
صفت کہ مفتاح در دست چہرہ اینچہرہ و حرکت باہم اندام حرکت مفتاح محتاج بہ حرکت یہ و حرکت یہ را
احتیاج بمقتضی نیست اگر چہ باہر و اگر نہ است۔

جو هر ذات احدیت را با هر صورتی و تعین از صور علییه نسبت خاص است و آنرا نسبت اسمائی خوانند
 زیرا که هر نسبت صفات است و ذات با هر یک از صفات اسمی است و آنرا نسبت گفته اند که اسم عین سستی است
 که در هر مطلق آن طائفه اسم ذات سستی است باعتبار صفتی از صفات خواص و صفت وجودی مثل علیم که ذات
 مع العلم است با صفت سلبی همچو قدوس که ذات مع القدس است یعنی منزله از عیب و باید دانست که مراد
 با سایر این الفاظ اسما و مفعولات است زیرا که این اسما و مفعولات را اسما و اسما می خوانند و اسما باعتبار ذات
 و صفات و افعال منقسم می شود بذات مثل الله و صفات مثل علیم و افعال مثل خالق و هر شیء او
 اشیا و هر تعین از تعینات کلیه و جزئیة مظهر اسمی اند از اسما و کلیه و جزئیة و اسما و الله باعتبار صفات متغیة
 و متقابل مثل لطف و قهر و رضا و سخط و سحر و جلالیت و جلالت اند و مخلوقی که غیر از انسان است مخلوق
 از تعین اسما مثل ملائکه مظهر سبوح و قدوس اند فلیندا گفتند و نحن نسبح محمدک و تقدس لک
 و شیطان که مظهر غریز و تکبر واقع است از انبیا و استکبر و در آیت دیگر فجع تک لا نحو نیم اجمعین
 و طینت آدم را و فطرت مرکب گردانید از جمیع اسما و جلال و جلالتی که معبر بید می شده اند و غیر از انسان
 هر یک مخلوق بید و احد اند زیرا که یا مظهر اسما و جلالیه اند همچو ملائکه رحمت یا مظهر اسما و جلالتیه مثل شیطان
 و ملائکه عذاب و مبدء و معاد بر شئی حقیقت همان اسم است که آن شئی مظهر و مربوب آن اسم واقع است
 زیرا که فی نفس الامر اعیان ممکنات که اعیان ثابت اند و صور معقول اسما و الله اند که در عالم حق اند و
 هر چی از اعیان در علم و عین مربوب همان اسم است که خود صورت آن اسم است و همیشه و تربیت اوست
 بلکه حقیقت آن شئی همان اسم است و بدون آن اسم آن شئی معدوم صرف است.

جو هر حضرت حق را با هر موجود و سائر موجودات و تعین از تعینات نسبت خاص است و هر یک مظهر نسبت
 مخصوصه و ذات حق را باعتبار هر صفتی اسم می نامند پس هر یک مظهر اسمی از اسما و الیه باشد و مظهر
 قسمت هر یک که از حق یافته اند آن صفت خاص است که هر یک مظهر آن واقع شده است و مبدء هر یک
 از ایشان آن اسم خاص است چه آنان اسم ظهور یافته اند و باز معاد هر یک آن اسم خواهد بود و ذات
 حق هر چیز را بصفتی خاص تربیت می فرماید - شرح گاشن ساز -

جو هر هر ممکن تا لک است و معدوم فی ذات و نسبت موجود و مگر حق سبحانه و تعالی که او وجود و مطلق است
 و این ممکنات شیونبات است پس وجود نیست درین شیونبات مگر وجود حق تعالی که بآن موجود اند و این شیونبات
 ممکنات و انحصار وجود و وجود حق تعالی که نفس ذات حق است کما قال الله تعالی کل شیء لک
 الا وجه یعنی هر چیز تا لک و نابود است مگر ذات حق تعالی زیرا که خیال میکنند اهل ظلم که هر شیء تا لک

خواهد شد. در روز قیامت بپیشگاه رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آن مزاج فرمود که گفته است الا کل شئ ما خلا الله باطل ۴ آنگاه به پیشگاه آنکه سوا الله تعالی است نایب دوست و این بر عارفان

مشهور است

جوهر ذات مرتبه که لائقین است چون جمیع شیونما که لازم ذات و سه اند متوجه بتوجه دانسته شد. توجه اجالی و تفصیلی این مرتبه را و به مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجالی و نه تفصیلی. جوهر چون ذات صرف که کنایت آنرا است و ذات مطلق که اشارت از او است چون جمیع لوازم که عبارت از اسما و صفات است متوجه بصورت اجالی گشت بهیئت خط وسطانی که قطر دایره است صورت تعیین اول و تجلی اول تعیین شد چه از نقطه لائقین اول تعیین خط اول است چنانچه وحدت حقیقی تعیین اول از لائقین است و این تعیین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمیع طوارات گشت

جوهر دایره مطلق کنایت از وجود مطلق است بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه حدیث و وحدت مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند. احدیت بقید تجرید عظیم القدر است و واحدیت بقید بهیئت نیز عظیم است قوس از ان سیمی است با احدیت و قوسی دیگر سیمی است با واحدیت و خط وسطانی که بر زخ است بینما سست است بوحده و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل تجلی اول

است بحقیقت محمدی

جوهر ذات مطلق کنایت بر او است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین بحقیقت محمد بدو قوس که در وسط این هر دو قوس پیش از تجلی قطر صورت دایره بودند با سیم قوسین سیمی بودند چون قطر در وسط دایره هر دو کرده دایره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت پیش از ظهور وحدت لائقین بودند

و بقید شرطین مشروط نه بواسطه مرتبه وحدت با سست و قید سیمی و مقید شدند

جوهر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات است از انان و که انتشار

اسما ازوست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

جوهر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود است و قوس واحدیت مثبت کرده شد یعنی این

امور اربعه در قوس واحدیت بحیث آن مثبت افتاد که وحدت خط وسطانی است در ان مرتبه اعتبارات

گنجائی نیست چرا که درین مرتبه سبب و نیست متساوویت و قوس احدیت مرتبه موجود است از جمیع تعینات

و تعینات بل ماحی جمیع مراتب است پس مانند آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند

چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات است این امور اربعه کلی و اجالی جمیع امور کلی و

و جزئی را شامل است پس این امور را بعد را درین مرتبه از جهت تناسب نسبت کردن انبساط
 جوهر هستی و معون موجودات نامده است و نه بدو متحد شده زیرا که حلول و اتحاد را از وجود جدا کرده
 تا یکدیگر در آمیزد و متحد شود و وجود حقیقی از یک پیش میست و تعدد و در صفات است و غیر وجود عدم است
 جوهر وجود در ظاهر رنگ مظهر ترکیب و اما برنگ مظهر هر شیء نور آفتاب رنگ ندارد و لیکن در
 آبیگه مظهر میشود شعاع آفتاب پس دیده می شود در آن شعاع رنگهای مختلف است

آفتاب به نور نه از آن آبیگه تا فاشه	پس برنگ هر یک تا به عیان انداخته
جمله یک نور است لیکن رنگهای مختلف	اختلاف در بیان این و آن انداخته

بنیاد و نه از حجاب نور ظلمت است تا تو که تو باست آن بنیاد و نه از حجاب مسدود بود چون توجیه تو باشی
 آن بنیاد و نه از حجاب که محبوب گرداند

جوهر خدا بانتم معنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا اسطلاح باشد بر غیر ذات باری تعالی اطلاق کنند
 مگر در صورتیکه بچیز معنات شود چون که خدا او ده خدا و گفته اند که خدا بعضی خود آینه است چه کس است
 از کلمه خود و کلمه که صیغه امر است از آمدن و ظاهراً است که امر ترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکنند چون
 حضرت خداوند تعالی بنظر خود بدیگر معنی است لکن ابابین صفت خوانند و نزد این طائفه علیه خدا عز
 حق است و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالی -
 جوهر و در آنکه حقیقت هر شیء تعین وجود است و حضرت علم شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره
 در لواعج میفرماید که حقیقت بر شئی تعین وجود است و حضرت علم باعتبار نشان که آن نشان منظر اوست
 یا خود وجود متعین بهمان نشان و همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت است از تعینات وجود باعتبار تضایع
 ظاهر وجود و آثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمان اعتبارات بر وجهی که حقائق همیشه و باطن وجود
 پنهان باشند و احکام و آثار ایشان و ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علیه از باطن و در محال است دالا
 جل لازم آید تعالی العبد عن ذلک علواً کبیراً - رباعی -

ما یم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پرده ظلمت عدم ستوریم	ظاہر شده حکس از مرآت وجود

پس هر شئی بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین است یا تعین عارض موجود را و تعین صفت متعین است و صفت
 باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما باعتبار وجود صحت اوست و تفاکر بحسب مفهوم آثار و بسبب وجود
 موجب صحت عمل رباعی

مسمایه و متعین و مبره و مبره اوست	در اولی گدا و اطلس شمه مبره اوست
در انجمن فرق و نما نخت اند جمع	بانه مبره اوست غم بانه مبره اوست

قولہ حقیقت بر شے تعین وجود است و حضرت علم باعتبار نشانہ کہ آن نشان منظر اوست یا خود وجود متعین است
 بہمان نشان و رہان حضرت این تردو باعتبار دو ملاحظہ است یکے آنکہ نظر بر منظر باشد نہ بر امر کے کہ ظاہر است
 در وے و متعین است بوسہ و حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مراتب است و ملاحظہ
 دیگر آنکہ نظر بر ظاہر دران منظر باشد و ہر امر کے کہ متعین است دران منظر و باین اعتبار حسب راد وجود
 متعین گویند و درین نظر منظر مراتب است و جمیع موجودات را در مرتبہ این و باین و حقیقت
 جو ہر ہر آنکہ تعین من و تو پر وہ و حجاب جمال آن حقیقت مطلقہ است چون آن تعین و تجلی وحدت اطلاق
 در میان غامد و محو و تلاشی کرد و حجاب بخت با کمال انما باین مرتفع کرد و در نظر عارف غیر حق ہیچ ورنہ یاد سے

بے نشان شوا از ہر نام و نشان	تا بہ بینی روے جانان را عیان
از غیب ما و من ہر کو ہر است	از شراب وصل جانان گشت مست
ہر کہ از قید تعین و اربیب	بے من و ما خویش را مطلق بدید
در حقیقت ما و من سدرہ است	من نگویند ہر کہ از حق آگاہ است

ظاہر کرد و کہ حقیقت است کہ بصورت تعینات و کثرات بر آمدہ و ملتبس بلباس ما و قوی بودہ است
 جوہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقدیم و الا موجود حقیقی شے واحد است
 و من و تو دو ادوات عقلی آن حقیقت اند

جوہر یکا لیت احکام شریعہ لازم تعین مائی و قوی است و پر وہ مائی و قوی حجاب و جبر بانی است
 و احکام مذہب متفرع بر من و تست چون تعین مائی و قوی غامد حکم مذہب و یکیش غامد
 جوہر صاحب گلشن را از قدس سرہ میفرمایند سے تعین بود کہ ہستی جدا شدہ نہ حق بندہ نہ بندہ
 با خدا شدہ چون این تعین کہ موہم غیرت می شدہ مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ
 حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شد کہ حلول و اتحاد پدید کرد

جوہر از خود فانی شدن عبارت از ارتقاء تعینات است از وجہ وجود مطلق زیرا کہ بطور وحدت
 حقیقی موقوف آنست صاحب گلشن را از فرمایند سے جز از حق نیست و یکہستی استی ہو احق گو اگر خواہی
 انا احق یعنی بغیر از حق ہستی و یکہ نیست ہستی مطلق اوست چون محقق این غنی گشتی اگر ہو احق گوئی رہست
 زیرا کہ باعتبار اطلاق و قید غیرت اعتباری ملاحظہ است و اگر انا احق گوئی راست است کہ کثرات و تعینات

نمود و همی سستی مطلق اندسه نمود و همی از سستی جدا کن - نه بگمانه خود آتشان کن - چون تو هم غیرت و کعبه
و بگمانگی بواسطه تعین و نمود و همی ست که عارض سستی مطلق ست و ترا بموجب از حق میدار و پرده خودی از
از میان بردارد خود را آتشان کن که غیرت حقیقی نداری نه بگمانگی عارضی ست

جوهر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید تحقیق
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذنبی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت است بعضی با فوق
بعضی و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه ست که در سایر مراتب نیست چون مرتبه اول
در بوبیت و مرتبه عبودیت و خلقت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت چون الله و محسن و حیم و غیره بمرتبه
کو نیز عین کفر و محض کذب باشد همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کو نیز بمرتبه الوهیت نایب ضلال
و نهایت غفلان باشد رباعی

اگر برده گمان که صاحب تحقیق	و اندر صفت صدق و یقین صدیقی
بر مرتبه از وجود مکنس وارد	اگر حفظ مراتب مکنی نه ندیقی

جوهر در آنکه عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره
در نفوس مخصوص فی شرح الفصوص میفرماید که عالم و اعیان عالم جمله سایه حق تعالی اند و این سایه بنابر
آئینه است حق تعالی را و آئینه را در نمایندگی صورت مکی ست بآنکه اگر آئینه کو چک ست صورت مرئی
در و س کو چک نماید و اگر بزرگ ست بزرگ نماید و وقتی باشد که بسبب جرم و جوهریت آئینه و صفا و کدورت
آن خوب را نشاند نماید و خوب را خوب تر همچنین حق تعالی به نسبت با هر یکی از اعیان عالم که لظلال حق تعالی
ظهور دارد منیر و کبیر و کنیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اعلی و لطیف و الطیف و انجمنان باشد که
اگر آن عین که ظل است قریب ست به بساطت و نوریت و صفا چنانچه اعیان مقول و نفوس مجرده حق تعالی
در منظر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را قریب حاصل ست از نوریت و بساطت بسبب
محببت شکله چنانچه اعیان کثیف حق تعالی در منظر و بغایت کثافت نماید و حال آنکه فی نفس الامر ذات مقدسه
حق تعالی منزله و تعالی ست از صغر و کبر و لطافت و کثافت

جوهر در تحقیق حضرت حق سبحانه و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
در لواح میفرماید که حقیقت حق سبحانه و تعالی خیرستی نیست و سستی او را خطا و لپستی نه مقدس است
از سستی تبدل و غیر و مبراست از سستی تقدس و نکش از همه نشانه ب نشان نه در علم مجده نه در عیان
چند چیزها را پیدا و او بے چند و چون هر چه را با او درک و او را احاطه او را که بیرون شمرش درود شده

جمال او غیره و دیده بر نور ملاحظه کمال او تیره - و شیخ عیسیٰ قدس سره در شرح اسماء الحسنی میفرماید که حقیقت حق سبحانه و تعالی جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین نهایت نفس خودست و بر وزن اندنه و او در کلی است و نه جزئی نه مطلق و نه مقید نه منفعت و مدت را بر سر او نه او گذر و نه صورت کثرت را از غزلت ذات او خبر او بهبه محیط است و خود از احاطه بیرون غایت نشان او بجهت نشانی است و نهایت عرفان او چیرانی و آن ذات و حقیقت - طلعه وجود است بسط که عبارت لائقین و عین کا فور و غیب هویت و هستی است و غیب الغیب از مرتبه احوال و ادو عین مرافقت خود و اطلاق خویش بهبه موصوف و بهجهت مقید و شیخ محمد الدین قزوینی قدس سره مرتبه ذات بر تعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند که سخن لائقین بر سه تعبیر مستدیان - جوهر در آنکه وجود حقیقی یکی است شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که وجود حقیقی یکی است ممتاز از سایر موجودات من حیث الاطلاق و الذات و ظاهر است بذات خویش و بصور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء و الصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و چنان تنوعات ظهور و اندیشه تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفات و کدورت آن نمایند و تعدد که مشاهده می آید بحسب تعدد مرات و شمال آن در محسوسات چنانست که شلایچون تور و سه دیوار آوری که در سه آنجه آینهها نشاند باشند بر آئینه صورت تو در بر آئینه از آن آئینه با ظاهر شده و لیکن در آن مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی آن مشاهده خواهی کرد و بلا شک خواهی دانست که توئی در آن آینه ای که جز تو در آن کسی دیگر نیست و تو چنانی و همان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرایا متعدده متنوعه متکثره و آن ذات خال لی را بنابر وجوده -

جوهر در سریان وجود و واحد مطلق و کثرات کونی در سریان وجود و واحد مطلق و کثرات کونی همچو سریان واحد است و در اعداد و کثرات مراتب اعداد حقیقت غیر از اعداد واحد نیست و نسبت وجود و بهبه با مراتب کثرات و تنوعات ظهور همچو نسبت واحد است با مراتب عددی و چنانچه مراتب اعداد و غیره مشابهت ظهور اعداد مراتب موجودات اسکانیه نیز خلائق ظهور احکام اسماء الدیله اند چه اگر مخلوق نباشد غایت خالق را ظهور نباشد و اگر جرم محرم نباشد احکام عقود و رؤف در جرم و احم و حبت را و منتقم را ظهور نباشد - جوهر در آن که نور حقیقی یکیش نیست مولانا جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظاہر شده آن نور با نوازع ظهور
حق نور و متنوع ظهورش عالم	تو مید بین است و دیگر و هم و غور

نور حقیقی یکیش نیست و آن نور خدا تعالی بسط و نامحدوده و نامتناهی است و عالم کلی نور خدا تعالی است

از کثرات و تنوعات ظهور و اندیشه تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفات و کدورت آن نمایند و تعدد که مشاهده می آید بحسب تعدد مرات و شمال آن در محسوسات چنانست که شلایچون تور و سه دیوار آوری که در سه آنجه آینهها نشاند باشند بر آئینه صورت تو در بر آئینه از آن آئینه با ظاهر شده و لیکن در آن مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی آن مشاهده خواهی کرد و بلا شک خواهی دانست که توئی در آن آینه ای که جز تو در آن کسی دیگر نیست و تو چنانی و همان صفتی که بودی در مرتبه خود پس اعیان موجودات را بمنزله مرایا متعدده متنوعه متکثره و آن ذات خال لی را بنابر وجوده -

که بچندین نهرو صفت تجلی کرده است و باین صورتها خود را ظاهر گردانیده بدان و فو قک انما تعالے
 و ایانا الفهم الحقائق که تعینات حق و تمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات و اعتبارات و شیونائی که تحت
 و غیب ذات خالی از ان نیست که در مرتبه علم است یا در مرتبه عین اگر در مرتبه علم حقائق و مایات است
 که مسمی است در مطلق این طائفه با عیان ثابت و اگر در مرتبه عین است و جودات اشیا است پس حقائق اشیا
 عبارت باشد از تعینات وجود حق و در مرتبه علم باعتبار خصوصیات و اعتبارات و شیون استجبه و غیبات
 هرگاه که وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانے از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات چون تجلی
 کند متلبس بشانے دیگر حقیقت و دیگر نباشد از حقائق و علی هذا القیاس موجودات اشیا عبارت باشد از تعینات
 و تمیزات وجود حق و در مرتبه عین باعتبار احکام و آثار این حقائق و مایات بآن طریق که حقائق و مایات
 جلیته در باطن وجود و اعنی در مرتبه علم ثابت باشند و آثار و احکام شان که ظلال و عکس اند ایشان را در
 ظاهر وجود که تجلی و آئینه است مر باطلش پیدا و موبدا و در وقت که ظاهر وجود متعین گردد و بسبب انصبغ
 با ثار و احکام حقیقت از حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی و چون منبج گردد و با احکام حقیقت و دیگر
 دیگر باشد از ان موجودات پس این موجودات منکثر و متعدد و که مسمی است بعالم نباشد مگر تعینات نور و نوروت
 ظلمه و وجود حق سمانه و تعالی که ظاهر بحسب ایک و شاعری که از احکام و آثار ان حقائق است تعد و منکثر نباشد
 و حقیقت وجود در جهان وحدت حقیقی خود است که منبع است موحده و کثرت و بساطت و ترکیب و ظهور و
 بطون را در پوشیده و نماز که تعین صفت متعین است و صفت عین موحده است من حیث الوجود اگر چه
 غایت من حیث المفهوم و لذا قبل التوحید للوجود و التمییز للعالم
 جوهر و حقائق اشیا و جودات اشیا شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح
 رباعیات می فرمایند رباعی -

اگر طالب شری بود و اگر کاسب خیر از روی تعین همه غیر اند نه عین	اگر صاحب خانقاه و اگر راهب دیر در روی حقیقت همه عین اند نه غیر
---	---

پشتی که در حقائق اشیا عبارت است از تعینات وجود مطلق و در مرتبه علم و جودات اشیا عبارت است
 از تعینات او و در مرتبه عین پس حقائق اشیا و جودات ایشان از مثبتیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
 و عین وجود مطلق باشد و تا سر و تاغیر با کلیه هر کفیع باشد و حیثیت تعین معانی یکدیگر و معانی و ظهور
 نیز باشد اما مغایرت ایشان هر یک دیگر را باعتبار خصوصیات است که مایه الامتیاز ایشان است از یکدیگر
 اما مغایرت ایشان هر وجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعین است منحصراً بر وجود واحد

که مغایرت مرسله تعینات را و وجود مطلق مغایرت نیست مرسله را و در بعضی بلکه در کل عین کل است و در بعضی
 عین بعضی و منحصر نیست در کل و در بعضی پس بعیرت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز نفی
 جوهر حضرت علم ابرار امکان از انان مانند که از امواج جوهر اجناس او را مانوع و آن خاص حکمت است
 امواج است و صورت امواج از بحر ماده حادث می گرداند از هر علم باطل خارج نمی آید و کونیات نیز
 جوهر شیخ نورالدین عابد الرحمن هاجی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که بحر لبان حب است
 مرآب بیدارانی حقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب تعیین و تمیز نشود و بصورت امواج جوش
 خوانند و چون منقذ گرد و بشکل جاب جابش گویند چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر
 نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطع باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول به جریل و سیل بعد از قبول
 یخچر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد اعنی ما و مطلق که مسمی شده است بدین اسامی بحسب اعتبار
 و برین قیاس حقیقت حق سبحانه و تعالی نیست الا وجود مطلق که بواسطه تفریق بقیدات مسمی میگردد و با هموار شدن
 چنانکه مسمی میگردد اول بغض پس نفیس پس نعلک پس باجر ام پس بطلم پس هو الیدالی غیر نعلک نیست
 فی الحقیقت مگر وجود حق و هستی مطلق که مسمی گشته است بدین اسامی بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت
 بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و از ان بحضرت کونیت و از ان بحضرت جاسمیت
 که آخر حضرات کلیت پس جابل چون نظر کند بصورت موج و جاب و بخار و ابر و سیل گوید این ابر و اندک
 بحر نیست الا آب مطلق که بعد از این مقدمات برآمده است و خود را نیز ظاهر متعلقه نموده و همچنین چون نظر کند بر آب عموماً
 و اخلاک و اجرام طبائع و موالی که بدین حق و دانند که این هر بنظر دی اند و وسیع بازماند نیست از این مظاهر و مظاهر
 اندوی و اما عارف چون نظر کند و اندویند که چنانکه بحر آبی است حقیقت مطلق آب که محیط است بحسب مظاهر و صور و جوش
 از موج و جاب و میان مطلق آب این مظاهر و صور متعارف و میان نیست بلکه هر قطره از اقطاعات و هر موج
 از امواج و هادی است که این آب است من حیث الحقیقت و خواست من حیث التعلین همچنین این حق عبادت است از حقیقت مطلق
 که محیط است بر همه اندکات موجودات و بنظر طری از مظاهر کائنات و میان او و این مظاهر تفاوت نیست و هر یک
 از اینها صادق است که او است من حیث الحقیقت اگر چه غیر او است من حیث التعلین پس زمین و واقع مگر وجود مطلق و
 وجودیست متعبد و حقیقت وجود را و هر دو یک دانند و اطلاق و تعید را از نسب و اعتبارات او شناسند
 جوهر طهر حضرت حق همانند شعله و نور کثرات و تعینات مانند جاب امواج است که هر یک دریا پدید آید و بحر نیز نشان
 و امواج منفی نماید و جاب امواج بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا که چنانچه نیست بلکه آنکه جاب و امواج از روی بحیر
 مرتفع نشود بحر بر سر افت و حدت ظاهر نیاید و معلوم گردد که لغو است امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت

مجله عالم نقش این در بایست پس	هر چه گویم غیر ازین بود است پس
<p>جو هر جناب اگر چه نقاب و حجاب مرا فت آبت لیکن مانع دیدن آبت نیست زیرا که مومن آب است که باین صورت ظاهرست همچنان صور عالم اگر چه نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق است لیکن با نقاب شاه او بماند تعالی در تعینان نیست</p> <p>جو هر در توحید توحید و لغت گردانیدن چیزی را واحد که با و غیر را ترکیب و مثل و ضد نمایند و نزد علمای توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این غیر معرفت استدلالی است و نزد فرق علییه صوفیه صافی توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمره معرفت شهودی است و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که توحید را مراتب است اول توحید ایمانی و دوم توحید علمی سوم توحید عالی چنانکه توحید الهی توحید ایمانی آنست که بنده بفرد و وصف الیه است و توحید تحقیقی حیثیت جناب حق سبحانه و تعالی بر مقتضای اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدلی و اقوال و بدنه زبان و این توحید نتیجه تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاهر علم و تمسک بدان خلاص از شرک علمی و اشخاص و در سلک اسلام فائده دهد و تصوف و حکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند در میان چنانکه در آمدن^{۱۲}</p> <p>و بدینکه مراتب متفرد و مخصوص و توحید علمی مستفادست از باطن علم که آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود که بنده در بدایت طریق تصوف از سر یقین بدانند که موجود حقیقی و موقر مطلق نیست الا خداوند عالم و جل جلاله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و باخیزد و هر ذات و صفات و افعالی از خود ذات مطلق شناسد و هر صفت را بر نفس را بر توازن نور صفت مطلق داند چنانکه هر کجاست و قدست و اداست و سمعی و بصری یا دانه از آنرا علم و قدرت و ارادت و سمع و بصیر جناب الهی داند و علی بن ابی طالب و جمیع صفات و افعال و این مرتبه از اول مراتب توحید اهل خصوص است و توحید علمی اگر چه فرد و مرتبه توحید عالی است ولیکن از توحید عالی مرتبی بان همراه بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضی از شرک نفسی برخیزد و توحید عالی آنست که حال توحید و صفت لازم ذات موجد که در دین مقام وجود و موجد و رشا بدیهه جمالی وجود واحد چنان مستغرق عین جمیع که در کج ذات و صفات واحد در نظر نشود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد بنده صفت خود و این دیدن را هم صفت او بنده برستی او بدین طریق قطره دارد در تصرف ملاطمت اصول بحر توحید آفته و غرق شمع شود و از اینجا است قول ابن عربی قدس سره التوحید نسیان التوحید فی مشاهد جلال الواحد حتی یکون قیامک بالواحد لا بالاعتقاد و منشأ ما بین توحید نورشاده است و منشأ توحید علمی نور مراقبه و بدین توحید اکثری از رسوم بشر است</p>	

روے توجہ بگردانید بغیر حضرت حق سبحانه و تعالیٰ آگاهی و شعورش نماز انتہی این حال توحید است و مرتبه جمع و الا در نهایت توحید که فرق بعد اجماع است اهل توحید را علم و شعور با شیا واقع است لیکن بر وجهی که همه را بطور یک چیز دانند و بینند و اصناف از ایشان منقطع ساخته همه را اسناد بواحد حقیقی نمایند که التوحید اسقاط الاصناف یعنی نهایش آنست که در عین تفرق مستغرق عین جمع باشد و در عین جمع ناظر تفرق چنانچه هیچ یک از جمع و تفرق مانع دیگرے نبود اینست کمال توحید و در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید اللہ احراز قدس سرہ میفرمودند که توحید درین زمانہ آن شده که مردم با زبان میرودند و دل پرانند و روی می نگرند و میگویند که شاید حسن و جمال حق سبحانه و تعالیٰ میکیم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ کیے از اکابر فرمودہ اگر ختم کہ نفس را در مشاہدہ شاید بصوری هیچ خطے نماید آخر خطر و مانی خود باقی است و از آنکائی توان کرد و همچنانکہ سالک را از لذات انسانی کہ حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از خطوط و روحانی کہ حجب و مانی است ہم گذشتن لازم

چو بر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تعقیدات و تعددات عظیم ترین حجاب است شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لواع میفرماید کہ عظیم ترین حجاب و کثیف ترین نقابے جمال وحدت حقیقی را تعقیدات و تعددات است کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن با حکام و آثار اعیان نامتہ و حضرت علم کہ باطن وجود است و محبوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند و در خارج و عال آنکہ بوسی از وجود خارجی بشام ایشان نہ رسیدہ است و ہمیشہ بر عدیت اہل خود بودہ اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشہودست حقیقت وجود است اما باعتبار تلبس با حکام و آثار اعیان نہ اذیت سحر و از انہار بر اگر ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود و همچنان بر وحدت حقیقی خود است کہ از لا بود و ابد آخو ابد بود و اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام و آثار تعقید و متعین درمی آید و متعدد و متکثر می نماید رباعی

بکریت وجود جاودان موج زمان	شان بگردید بغیر موج اہل جان
از باطن بگردید بین گشت عیان	بر ظاہر بگردید بوجع نہان
<p>چو ہر سکہ وحدت سکہ منافعت بسیار کہ آن تحقیق آن کجہ کنند و بسیار تحقیق آن ممکن حقیقی شدہ نہ صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے ہر کس کہ اندر بوی کینیت یقین اندک ہستی خبر کی نیست و نیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ہے و چشم فلسفی چون بود احوال و زوحدت دیدن حق شدہ معطلی از شایع قدس سرہ احوال آنرا میگویند کہ یکیت چیز ادا و بیند چون چشم وجود ممکن را غیبر</p>	

واجب اشتغال کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه نافته همان نور وجود واجبست و غیر وجود مطلق موجود دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شود تو میگردم گشت است
چو هر ظهور نمود غیرت اشیا از تعصبات قوت و اهر است که مدک جزئیات است و تکلیفات و حقانی
امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کزات عالم خب شهادت تجلی فرموده
و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدد کات حواس نتوان کرد چنانچه احوال یکبار را دو می بیند
و سراب را که معدومست موجود میداند و قطره ناز را خط مستقیم می انگارد و ششک که در کشی نشسته است
کشتی را که متحرکست ساکن می بیند و لفظ آتش را که بجزت حرکت دوری دهند مصور بصورت دایره می نماید
و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزی نیست و دیگر نیست همچنین نقطه وحدتست که بجهت معرفت تجدد
ذات و تکلیفات غیر متناهی بصورت دایره موجود امکان ظاهر گشته

چو هر ذات واحدست بحسب ذات خویش و کثرت در اسماء و صفات ذات باشد که اهما عبارتست
از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه فارجه نیست بلکه نسب معقول و هر چه موجودی العقل است
اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل و العین خوانند و الا از قبل امور عینیه شمرند بجهت با امور
موجوده و در خارج - نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذاتست که بصور اعیان ثابت ظهور کرده
ظاهر خلق ظاهر حقست و باطن خلق باطن حق - غیر از ذات احدیت که اسمی اعدادست هر چه است یا تجلی
ذاتست یعنی مظهر ذات یا صورتیست و در ذات یعنی اسمیست الهی یا صفیست ذاتی حاصل در
ذات احدیت و المطلق صورت با اسم کردن از ان جهت است که اسماء و صفات ذات اند یعنی ذات
مختفیست و اسم همچنان معنی مختفیست و صورت غیر اسمی اند مجالی و مظاهر ذات اند -

چو هر چون در مشاهده اشیا اول حق تعالی را ببیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است
صاحب این شود در ادوا العین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نشود و کسرات حقست
و حق ظاهر و خلقی در وهنمان چنانچه آئینه در صورت مخفی ماند زیرا که اظفار شایستی حقست چه او بخود
پیدا است و پیدائی اشیا و دیگر بواسطه آوست نه بنی که در فضا اگر صورتی از دور مشاهده شود اول
موجودیت او مفهوم میگردد و اما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد و که آن صورت انسانست
یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت آنچه مدک می شود وجودست زیرا که غیر او معدومست فلذا
محقق میفرماید که الحق محسوس و المخلوق معقول است و حق ظاهر است لجهل نهان کجاست و اگر او
نهان بود و چنان خود عیان کجاست - فلذا یکسفر نماید ما را است شایا الا رایت الله قبله

نظر بر چه افکندیم و الله	نیا مد نظر ما را جز الله
<p>و دیگرے گوید ما را است شکیا الا وراست است بعد چه آن حقیقت بجوارض شفعه و پرده تعینات مستتر گشته و اولی نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شا بد و صاحب این مرتبه را فدا العقل نامند که خلق را ظاہر بیند و حق را باطن حق نزد و سے مرات خلق ست و مرات بصورتے که در ان مرات ظاہر گشته است منفی ست همچون اخفاے مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما را است شکیا الا وراست است الله فیه سه</p>	
از صفای سے و لطافت جہام	بهم آسفت رنگ حرام و دام
بهم جامست نیست گوئی سے	ایداست نیست گوئی جہام
<p>و دیگرے گفت ما را است شکیا الا وراست است و زیراکه بحکم اتحاد و نظر و ظاہر عاشق و معشوق و زنجار از یکدیگر ممتاز نیستند اگر چه عقل تا کنز بینا می نماید و یکی را بصیقت غیر آن می شمارد و صاحب بن و وزیر ذوالعقل و العین خوانند که حق را و خلق می بینند و خلق را و حق مشاهده می نمایند و شود و یکی از ان کبر معتجب میگردد و بلکه دو واحد از وجه حق می بینند و از وجه خلق و پرودیت کثرت مطاہر از شود و در هر دو متجلی در ان معتجب میگردد و کلان راز</p>	
<p>جوهر از الفا نامید که حضرت سیادت شرف جهانگیر سمنانی قدس سره این موجوات ممکنه یا از عدم پیدا آورد و بچو پیدا آوردن چیزی را از چیزی و یا عدم را باین صورت فرموده یا از خود صورت کرد و یا خویش بهریک از این صورت یکی فرموده مع بقایه علی ما هو علیہ من الوحدۃ والاحدیۃ فی حدوۃ و حقیقت و شک نیست که اول توانائی محال است زیرا که عدم شے نیست که ماده چیزی تواند بود یا او را بصورتے تواند بود و ثالث نیز بخت آنکه موجب تجریمی و تبعیض اوست تعالی الله عن ذلک علو الیرا نیز که واحد بودت حقیقت و احدیت ذاتیه مطلقه اگر تجوی و تبعیض گردد هر آئینه انقلاب وجود بعدم لازم آید بخت آن موجب بین وجود است که غیر او جز عدم نیست و نیز مقرر است که وحدت صفت نفسی اوست که تعالی او سبب وال موصوف بود پس نماد دیگر خویش باین صورت مثل نماید و باین اشکال مشکل مع بقایه علی ما هو علیہ فی حدوۃ و حقیقت من الوحدۃ الحقیقتۃ والاحدیۃ الذاتیه بلاتبذیل فی غیره لا تعدو ولا مکسر مستتر او</p>	
هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد	دل برد نهان شد که پیر و جوان شد هر قرن که دیدی و اما س جهان شد

	رومی سخن کفر ز گفت ست چو تامل کافر شده آنکس که به انکار بر آید	انکار نشود بدست مرد و دو جهان شد
جوهر و بیان آنکه کلمات ارباب با توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید رباعی		
ناکرده طلسم هستی پوش ز باب	از کج حقیقت نخواه کشف حجاب	در یاست حقیقت و مرآت سخن سیراب نشد کس زور باب و باب
رباعی		
از ساحت دل عبار کثرت رفتن کنند دل و نهادن	خوشتر که برونه در وحدت رفتن دعا دیدن بود نه واحد گفتن	
تامل در کلمات قدسیه ارباب با توحید و تفکر در انفس سیر که اصحاب موابجه تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا که علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی؛ بر بانی پس با کلیت لباط جستجو و روشنی و گفت و گوی حاصل خرسند گشتن کمال جمالت و غایت ضلالت است از گفتن زبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش و ربات و شمار هر چند نام شکر بی تا نیکر خورشیدی کام تو شیرین نشود و هر چند وصف ناز گوئی تا ناز نه بوی مشام تو نمکین نگردد و پس چون طالب صادق را بواسطه مطالعہ این نمان سلسله شوق و حرکت آید و داعیه طلب قوت گیرد می باید که بجز و گفت و شنید بسند نکند بلکه کمر اجتهاد و زهد و حسب و نقد و در تحصیل این طلب کوشد شاید که توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید		
جوهر حضرت قدوة المحققین شیخ ابراهیم شطرنجی قدس سره و آئینه حقائق ناشر جامع جهان نامیرا که اگر کسی سوال کند که علم توحید و علم حقائق حاصل کرده و عمل بران در زریده یعنی تصفیه و تزکیه نکرده معاد روح او چگونه باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سره در رساله مصنون علی غیر ابله جواب چنین فرموده اند که او عالم خاستی است دین عذاب صوری چند بعد از زنگار جوگرد و چنانچه با ذوب نجاس باشد چون در آتش کند و سخت بدمند جله نجاس سوخته گردد و ذوب و نجاس جدا گردد و اگر کسی سوال کند که حال آن کس چیت که عمل نیک در زریده و علم تحقیق حاصل نکرده چه امام جواب میفرماید آنکس تا نفسیات را با فضیلت عمل باشد و از انالام صوری فایده باشد و از بهشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند چه اگر سعادت معنوی لازم علم کمال است که با او موافق بود		

جوهر فرض حکمت احدیه فی کلمه بودیه تخصیص این حکمت بکلمه بودیه از ان جهت است که مورد
علیه السلام عارف مراتب ثلاثه احدیه و مظهر توحید ذاتی و اسمائی و افعالی بود و درین نفس تو به عمل
سبیل التوفیق مذکور است و احدیت اسم مرتبه است اول احدیت ذات که در ان مرتبه هیچ و جبر کثرت
را اعتبار نیست قل هو الله احد بیان این مرتبه احدیت مطلقه است دوم احدیت اسم و صفات
یعنی همه اسم و صفات مع کثرتها التي لا تحصى با ذات یکی است و باین اعتبار گویند که الله واحد است
هو الله الواحد القهار یعنی جمیع اسم و صفات در ان تملک و عین ذات اند سوم احدیت افعال و
اثاثات و مؤثرات است یعنی که ان ذات متعالیه است که فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و مؤثر و بهم
منفعلات است و حکم تربیت بر یکدیگر را بحسب خلاف در اثرات و تفاوت قابلیت سوختن است یکسانند
جوهر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح سبایعات می فرماید رباعی

سهستی که حقیقت حق آمد احتی	بے آنکه حق بود مضاف و ممتنع
قوسه که به تعینش مقید دارند	قوسه دگر از مقید تعین مطلق

قالمان با اتحاد وجود و واجب تعالی با حقیقتش و دو فرق اند فرق اول ارباب فکر و نظری چون کما و ایشان
میگویند نشاید که واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید که لوراکلیت و عموم عارض تواند بود زیرا که وجود
کلی در خارج به تعین صورت نند پس لازم آمد که واجب الوجود مرکب باشد از ان امر کلی و تعین و
ترکب واجب محال است چنانکه مشهور است بلکه واجب باید که فی حد ذاتش تعین باشد یعنی تعین و
عین ذات می باشد چنانکه بودی عین ذات وی است تا بهیچ وجود و ترکب و تعدد صورت نند
و چنین موجودیت اشیا عبارت از ان باشد که ایشان را با حضرت وجود و تعلقی خاص و نسبت معین است
و از آنحضرت برایشان بر تویست آنکه وجود در ایشان را عارض است یا در ایشان حاصل و برین
تقدیر وجود مفهومی باشد کلی محمول بر امور متکثره و وجود جزئی حقیقی ممنوع الاثره اک مین الکلشن
اگر کسی گوید که متبادر بدین از لفظ وجود مفهومی مشترک میان چیزهاست بسیار پس چون جزئی
حقیقی باشد گویم که سخن در حقیقت وجود است نه در آنچه متبادر میشود از لفظ وجود پس می نشاید که حقیقت
جزئی حقیقی باشد و مفهومی کلی متبادر از لفظ وجود و عرض حام نسبت بآن حقیقت چون مفهومی واجب
قیاس با حقیقتش و فرق دوم صونیه تا کلین بوحده وجود اند میگویند که در هر طور عقل طوریت
که در ان طور بطریق مکاشفه و مشاهده چیزهای چند شکست یگر و در عقل از ادراک ان عاجز است
همچنانکه حواس از ادراک معقولات که در کات عقل است عاجز اند و در ان طور متحقق شده است

کہ حقیقت وجود کہ عین واجب الوجود نہ کلی است و نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق است اور یہ
قبیہ و تاحدی کہ از قید اطلاق نیز معز است بران قیاس کہ ارباب علوم عقلیہ در کلی طبعی گفتہ اند
و ان حقیقت و یہہ شبکہ کہ موصوف اند بوجہ و تجلی و ظهور کردہ است بآن معنی کہ ہر چیز از ان حقیقت
خالی نیست کہ اگر از حقیقت وجود و کلی خالی بودے اصلاً بوجہ و موصوف نہ ہستے

جو ہر بحر العلوم مولانا عبد العالی قدس سرہ و ریاض خودیفرماید کہ حقیقت واجب جائز و تعاد و جو طلق است
و حقائق ممکنات شیونات و تعینات است پس واجب ممکن بنویزند مطلق واجب لازم بہ تعین را امکان
و محال است کہ مطلق عین تعین گردد بوجہیکہ اصلاً افتاء نماید و اطلاق مطلق باطل شود نیز محال است کہ تعین
عین مطلق گردد و بطلان افتاء نیز کہ از تعین تعین باطل و اصل نمیشود و چونکہ اسلک رتبه بنی لہند
رسد تعین بشود و دے آن باشد و او غافل از تعین خود بنمود اما در واقع تعین مرتفع نہ شے شود
جو ہر دور واجب الوجود ہر جہ وجود او ضروری باشد اورا واجب الوجود گویند و ہر جہ عدم او ضروری باشد
اور امتنع الوجود نامند و ہر جہ وجود و عدم او ضروری نباشد اورا ممکن الوجود خوانند۔ ارباب عقل و
اصحاب فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند کہ واجب تعالی علت موجدہ ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی
پس واجب تعالی غیر ممکن باشد کہ علت موجدہ ہر شے غیر آن شے باشد و شیخ اگر در قصص محمدی ایشان را
اصحاب علت میفرماید و نیست نفس الامر و تحقیق حال کہ جامع مذکورہ بر آنند و نیست حق علت موجدہ
ممکن بہ شے کہ ممکن غیر او باشد و او غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت رہ انسانہ زندہ و میگویند عقلاء
مذکورہ را نبات واجب تعالی کہ ہر ممکن در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این کم بدیہی است
چہ ہر کس بعد از ادراک معنی امکان علم میکند کہ ہر ممکن مختصر باشد بسوے واجب الوجود در وجود خود بواسطہ
بالا و اسطہ درین حکم اہل وجدان و اہل برہان ترکیب اند لیکن اہل برہان بر آنند کہ واجب تعالی
غیر ممکن باشد بجمیع وجہ ارے ممکن کردن بافتقار بہر ممکن بسوے واجب تعالی بدیہی است لیکن نیست
ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چہ افتقار ممکن بسوے واجب تعالی مثل افتقار حباب باشد
بسوے آب پس حباب عین آب باشد و آب عین حباب پس واجب تعالی حقیقت افتقار حباب باشد
و ہر حقیقتی از حقائق فردے باشد از افراد آن چنانکہ ہر جسم خاص فردے باشد از افراد جسم مطلق پس
واجب تعالی بہر فردہ محمول باشد

جو ہر دور تحقیق واجب الوجود و در توقف الشے علی ما توقف علیہ و تسلسل اسناد ممکن
در وجود خود بطاعت کہ موثر است در وی و اسناد آن علت علت دیگر کہ در ان علت اول موثر است

و بلیم خبر الی غیر النہایہ و چون امکان تسامی وجود عدم ممکن است پس لبتہ جبت ترجیح احد الطرفين
نزدیک ممکن محتاج بعلت است اگر چنانچه آن علت واجب باشد نسبت المدعی و اگر ممکن باشد تعالی نسبت
که همان ممکن مفروض اول است یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چه ممکن اول متوقف ممکن دوم
باشد و ممکن دوم متوقف ممکن اول و اگر آن علت ممکن دیگر باشد غالی نیست که سلسلہ احتیاج منجز بود
میگرد و یا نمیگرد و اگر منجز بود واجب شود فہو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن ممکن دیگر معلول ممکن
دیگر و ہمین الی غیر النہایہ میرود و این است گرفتاری تسلسلہ چہ ہر چند فرض حل می نماید بجای نہیست
و در باطل تسلسلہ محال است و است پس مبدا و بدست آید پس قائل گشتہ کہ واجب الوجود است
چہ اگر نباشد ازین دو باطل کہ در تسلسلہ یکجہ لازم آید ازین استدلال و اما معلوم گشتہ کہ در مجموع
می باید کہ باشد و معرفت حقیقی کہ علم بحقیقت بود حاصل نشد چہ آن معنی یعنی غیر مبسوط زبانیات ہر کہ
حق را بر وسیلہ شہیامی داند بحقیقت جاہل است و ہر کہ اشیا را بحتی داند اوجہات است
چہ ہر واجب الوجود آنست کہ وجود او مقتضای ذات او باشد و ممکن الوجود آنست کہ وجود او
نہ مقتضای ذات دی باشد بلکہ از جہت موجودیت محتاج بغیر کہ علت و است باشد و پیش حکامات
احتیاج ممکن بموثر امکان است از امکان انشاء واجب میکنند چہ وجود و عدم نظر با ذات ممکن متساوی
اند و احد الطرفين ممکن کہ وجود باشد یا عدم ہر طرف دیگر مرجع نمیشوند الا بواسطہ امر مفاد آن ممکن کہ
آن علت دی باشد و نزد حکم علت احتیاج ممکن بموثر حدوث است زیرا کہ احتیاج ممکن بموثر از جہت
خروج است از عدم بوجود آن حدوث است و بعضی کہ علت احتیاج امکان و حدوث را داشته اند
و در علت احتیاج حدوث اعتبار کردہ اند شرط او شرطاً مقصود آنست کہ حکم فلسفی بلکہ محاسب ہستلال
مطلقاً از وجود ممکن بوجود واجب ہستلال نمودہ می گویند کہ ممکن از جہت امکانیت و حدوث محتاج
بعلت است و آن علت از نوع امکانیت محتاج خواهد بود بعلت دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد
فہو المراد و لکن ممکن باشد اگر همان ممکن مفروض باشد یا نشی واجب شود کہ مقصود است یا منجز ممکنات
غیر متناہیہ کہ در تسلسلہ لازم آید و چون اثبات ذات واجب ممکن می نمایند بر آنکہ معرفت ذات
واجب حیران باشد چہ معلول اثر علت است و آثار بذات و صفات دلائل ذات و صفات موثر اند
لا بدست کہ در دلیل از لول چہیہ باشد چون ذات ممکن نہایتان سن کل الوجہ خلاف ذات است
چہ ہر دو تہمیر حق سبحانہ و تعالی از تحدید و تقیید سکران و عدت وجود و قدر اندکی ممکنان تقیید حق سبحانہ
و تعالی را جہت ثابت میکنند و دیگر ممکنان بہتر کہ مجرد از امکان و جہت گویند و این تحدید و تقییدست مروت

حق سبحانه و تعالی پس شش در دو و اهل شمر دو و دو و اول را تا یک مجرای دو و دو و از مکانی جهت این چنین متعاضد
 نیز دانسته است مجر از مکان و جهت پس شش به هر چه و شده اگر چه تشبیه بجهانیت نشد پس شکران وحدت
 وجود و هر تشبیه اند و نزد اهل تحقیق حق تعالی منزله است در عین تشبیه و مشبه است در عین تخریب و کسی که
 مشبه صفات تشبیه است و یا مشبه صفات تخریب هر دو داخل ماند و در قرآن مجید آیات تشبیه بسیار آمده و آیات
 تخریب هم واقع است و بر دوحی است و ایمان به یک و تا و اهل بد بیکه ایمان بعضی است و کفر بعضی و
 کبر العلو مولانا عبد العلی قدس سره در رساله خود میفرماید که حق سبحانه و تعالی منزله است در مرتبه و
 مشبه است در مقام پس دست جامع میان تخریب و تشبیه نیست منزله محض بهیچ که قابل تشبیه نباشد
 اصلاً چنانچه اشعری میگوید چه تخریب باین وجه عقیده است و نیست مشبه محض چنانچه میگوید که این تشبیه
 کندید است و الله تعالی منزله است از تعقید و تحدید و از سبزه مشبه است در عین تخریب که است با تخریب
 خود در نظام و منزله است در عین تشبیه به اعتبارات با کمال اند و است موجود پس مشبه به چه چیز باشد
 در قرآن مجید مخصوص و آیه تشبیه اکثر از نفوس داله بر تخریب و حضرت شیخ اکبر قدس سره و مفسرین کرام
 میفرمایند که فان قلت بالتخریب کنت سقیداً + وان قلت بالتشبه کنت محمداً + پس اگر
 گوئی به تخریب خط و تشبیه ما بآن یا رنگی باشی تو مقید یعنی قید کننده مرحی تعالی را در غیب یعنی مشبه
 بطور و مشبه با وجود آنکه الله تعالی خود را وصف کرده است به بودن و می ظاهر است و اگر گوئی تشبیه
 و تخریب را بآن منضم کنی چنانچه میگوید که الله تعالی جسم مشبه است پس شومی محد یعنی مکنده
 مرا الله تعالی را در بعضی مراتب که مرتبه تخریب از آن خارج باشد و حق تعالی صمد و دواز میفرماید که
 وان قلت بالامرین کنت مسدداً + و کنت اماماً فی المعارف سیداً + و اگر گوئی به دو امر که
 تخریب و تشبیه باشد یعنی حق تعالی منزله است در عین تشبیه و مشبه است در عین تخریب باشی تو مسدود بر طریق
 سدا و راست گوئی و شومی امام و معارف الیه و باز میفرماید که فمن قال بالاشفاع کان
 مشرکاً + و من قال بالافاد کان موحداً + اشفاع معبود است از باب افعال بمعنی جفت کردن
 و افاد نیز معبود است از باب تکرار و مشرک بصیغه اسم فاعل از تشریک و موحداً بصیغه اسم فاعل کسی که اثبات
 غیر با حق تعالی کند پس کسی که گوید به اشفاع و جفت کند خلق را با حق تعالی یعنی گوید که حق تعالی را وجود
 مخلوقه است و ممکن را وجود مخلوقه او مشرک است و این فکر که خبیث است و کسی که گوید با فاعل یعنی بواجب بودن
 و فاعل بودن و دو که وجود نفس ذات حق تعالی است و واحد است و کثرت ظاهر و مافی وحدت نیست
 هست آن شخص موحداً باز میفرماید که فیاک التنبیه کنت ثانیاً + و ایاک التخریب کنت مفرداً +

علو کیر اسے اپنے پیش تو پیش ازان رہنیت . غایت ہم تست اللہ نیت .
جوہر صاحب ششمی معنوی قدس سرہ

چسبست تو حید خدا آموختن	خویشتر بد پیش واحد سوختن
گر جمی خواہی کہ بغرضی جو روز	بستی همچون شب خود را بسوز
زانکہ بستی سخت مستی آورد	عقل از سر ششم از دل بیورد
نشد غزازیلی ازان بستی بلیس	کہ چرا آدم شود برین رئیس
برکہ از بستی خود منقود شد	منتہاسے کار او محمود شد

جوہر کمال اتنی و کمال اسمائی حق سبحانہ و تعالیٰ صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید و ان لذلک الوجہ و کمالین احدہما کمال ذاتی و ثانیہما کمال
اسمائی اما الکمال الذاتی فهو عبارة عن ظهوره تعالیٰ علی نفسه بنفسه فی نفسہ نفسہ بلا اعتبار
الغیر و الغیرۃ و الثناء المطلق لانہما الکمال الذاتی ومعنی الثناء المطلق مشاہدۃ
تعالیٰ فی نفسہ جمیع الشیون والاعتبارات الالہیہ والکیانیۃ مع احکامہا و لوازمہا و تقصیباتہا
علی وجہ کلی اجمالی لاندراج اکمل فی بطون الذات و وحدۃ کاندراج جمیع الاعداد فی الوحدہ
الحدوی و ان وجود را و کمال است کیے کمال ذاتی و دوم کمال اسمائی و کمال ذاتی عبارتست
از ظاہر شدن حق سبحانہ و تعالیٰ بر ذات خود بذات خود و ذات خود بر ذات خود بے اعتبار بغیر و غیر
و ثناء مطلق لاندراج کمال ذاتی است و معنی ثناء مطلق مشاہدۃ حق سبحانہ و تعالیٰ است و ذات خود
جمیع شیون و اعتبارات الہیہ و کونیہ را با حکام و لوازم و تقصیبات او بر وجہ کلی اجمالی زیرا کہ ہمہ در
بطون ذات و در وحدۃ او مندرج اند و انما سمیت ثناء مطلقا لانہ تعالیٰ بہذہ المشاہدۃ
مستغنی عن ظهور العالم علی وجہ التفصیل لاحاجۃ لہ فی حصول المشاہدۃ الی العالم و ہم
لان المشاہدۃ جمیع الموجودات حاصلہ لہ تعالیٰ عند اندراج اکمل فی بطونہ و وحدۃ و ہذہ المشاہدۃ
تکون شہودا عینیہا علمیا کثودہ تفصیل فی اجمال و اکثر فی الواحد و اقل فی الاغصان
و توابعہا فی النواۃ الواحدۃ و ناسیہ نشد این مشاہدہ مذکورہ بثناء مطلق گمازین جہت کہ
حق سبحانہ و تعالیٰ بدین مشاہدہ بے نیازست از ظهور عالم بر وجہ تفصیل و در حصول این مشاہدہ مراد را
حاجت نیست سوائے عالم دچتر کہ در ولایت قیام کہ مشاہدہ جمیع موجودات نزدیک اندراج بر وجہ بطون
ذات او و در وحدت او حاصلست و این مشاہدہ شہود صنی صلی باشد چون شہود تفصیل و مجمل و

بسیار و واحد و غل باشد خدا و با هر توابع او در یک خسته و اما الکمال الاسمانی فو عبارت عن ظهوره
 تعالی علی نفسه و شهود ذات فی التعینات انحرار جیه اعنی العالم و ما فیہ و هذا الشهود میگویند شهود
 عینا یعنی عینا وجود یا کشود لاجل فی المفصل والواحد فی الكثير و الموافق فی الخلقه و توابعها
 الکمال اسمائی عبارتست از ظهور او تعالی بر ذات خود و شهود او مرآت خود را در تعینات خارجیه یعنی عالم
 و چیزه که در دست و این شود عینا یعنی وجودی باشد چه شود بمجمل و در مفصل و یک در بسیار و خسته و غل
 و در توابع آن و هذا الکمال الاسمانی من حیث اتحقق و الظهور موقوف علی وجود العالم و فیه
 لان معناه السابق لا یحصل الا بظهور العالم علی وجه التفصیل و این کمال اسمائی و غلیت
 متحقق ظهور موقوفست بر وجود عالم و بر آنچه در دست و زیر اگر معنی مذکور کمال اسمائی حاصل نشود
 مگر بظهور عالم بر وجه تفصیل و شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید
 که حضرت حق سبحانه و تعالی به موجب فرموده خود ان الله لعنی عن العالمین بسبب کمال ذاتی از
 وجود عالم و عالمیان مستغنیست و اما متحقق ظهور کمال اسمائی موقوفست بر وجود اعیان ممکنات
 که مرایا و مجالی صفات و اعتبارات ذات اند چه کمال اسمائی عبارتست از ظهور ذات مقدسه
 و شهود او در مراتب تعینات خود که مسمی اند بجه و سوی اگر گویند نیند استکمال حق تعالی بغير لازم آید
 گویم که مراتب نیز منظر و محلیست مطلقا غیر نیست تا استکمال بغير لازم آید بلکه او را و حیتست یک
 تعین نفسی و سه که لاتی و سه شده و آن حیت غیریتست و یک حیت وجودی که تمام هر موجود است
 بآن وجود است و این عین وجود حق سبحانه و تعالی لاجل الحقیقی الفصوص و پوشیده فاند
 که مرآتیت و نظریت موجودات مروج حق تعالی را از حیثیت غیریتست نه از حیت معینت چه
 نظریت مرایا و مطایر باعتبار تعین و تقدیر است و ایشان باعتبار تعین و تقدیر وجود مطلق اند
 اگر چه در حقیقت وجود متحد اند و متحققان از غیریت این میبایند و غیر حقیقی خود عدم محضست پس
 جواب صواب آنست که گویند ذات فی نفسها کامل است و وجود انیا که مطایر مقیده است
 و کمال اسمائی بحیث کمال ظاهر و اما و شهود است نه بحیث کمال محض ذات استکمال و انقباض نماید
 جوهر در حقیقت اسما و صفات صاحب مصلح الهیای قدس سره میفرماید که معتقد جماعت تصور
 آنست که خداوند تعالی را اسما حسنی نامند و ذات و صفات اعلی نامند و بر اسمی دلیل صفتی و بر صفتی
 سبیل معرفتی و هر معرفتی معرفت بر بیتی و هر ربوبیتی طالب عبودیت و از جمله آن اسما و تشابهی بشیئت
 جاب الی نود و نه اسم و نیز از یک سبب اتحاد و عدم و طاقیت بشری از پرده غیب بصیرت ظهور آورده

و جمال صفات را درین مظهر بر دیده مشتاقان القای بقا و بقا و لقاء خود جلوه کرده تا بر خطه بدان تجلی ایشان را تسلی میدهد و بر لبه اندر و یکجه اسی جمال صفتی بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق نشان می افزاید چه هرگاه بوجه صفتی جدید بر ایشان مکتوف می شود و دست تازه بدل ایشان می پیوندد و شوقی جدید بپشاید به جمال ذات و ایشان انگیزه میگردد و حق تعالی با و راسه نمود و در هر یک اسرار بسیارست ز نماز گمان نبر می که اسرار جناب الهی در آنچه شنیده و بتورسیده است منحصرت چو بسا اما که در خارج از دوت لمنون و مع غایت است و چنانکه اسرار جناب عالم الغیب بران اطلاعی نه علم ازلی بمعرفت آن منقوض است اسرار و بجا از حد خبر برین است و صفات او بجا از حد عدل و از حد و چنانکه اسرار را ناسیت نیست معانی و بطون هر اکی را غایت نیست

چو هر در بیان آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرماید که حضرت حق سبحانه و تعالی از روی حقیقت و ذات از همه چیز پوشیده ترست که ذات و غیب هویت او تعالی مدرك مفهوم دشو و معلوم هیچکس نتواند بود و اما خبر بر معنی نفسیه بقوله ولا یحیطون به علما هر چه در عقل و فهم و دهم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانه و تعالی از ان منزله است و مقدس چه اینهمه محدثات اند و محدث جزا و اک محدث نتواند کرد و اما از روی تحقق هستی پیدا تر از همه چیز باست و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرار هم حق سبحانه و تعالی از همه مخلوقات و موجودات غایب ترست و از تمام پدیده های جهان چو هر خداوند تعالی واحد است لا شریک لیه و لا ضد له و لا ند له چو نیست جو بر نیست عرض نیست و حضرت خداوند تعالی در دار آخرت در بشت یکم سرور دیده خواهد شد و بشت دوم خلق اند و اهل بشت در ششم و اهل دوزخ و عذاب باشند و عذاب قیوم و حال آنکه در بشت و بشت بعد موت و وسیله صوری بر حق اند و خواهد چو هر به آنکه نزد بعضی صفات جناب حق سبحانه و تعالی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نه عین ذات است و نه غیر ذات و بعضی میفرماید که متعرض نشویم لفظ غیر را ز بر نفی و نه باثبات بلکه اگر گویم که جناب حق سبحانه و تعالی موجود است و جناب او تعالی را صفات است که معدوم نشود چنانکه ذات جناب او سبحانه و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لواح میفرماید که صفات غیر ذات اند از من حیث یافهم العقول عین ذات اند از من حیث تحقیق و حصول مثلا عالم ذات است اعتبار صفت علم و قادر با اعتبار قدرت و در بدیه اعتبار از اوست شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متشابه اند با ذات نیز متشابه اند اما بحسب تحقیق و جوهر این ذات اند با بعضی که گاهی وجودات متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و مطلقا نسب

واعتبار است اور

جوہر و صفات حق تعالیٰ صفات حق تعالیٰ نزد بعضی عین ذات است و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضی نہ عین ذات است و نہ غیر ذات و بعضی گویند کہ متعرض نشویم لفظ غیر یا نہ بنفسی و نہ بآیات بلکہ گوئیم کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ موجود است و او تعالیٰ با صفات است کہ معدوم نشود و چنانکہ ذات او سبحانہ و نزد و یک متحققین باعتبار آنکہ عقل مدبرک اوست غیر ذات است چہ او حاکم است بر تمیز میان ذات کہ عبارت از وجود مطلق است و میان صفات کہ نسبتہا رتفع دہ است و باعتبار واقع و فی نفس الامر عین یکہ یکرازد چہ صفت عبارت از تجلی وجود مطلق است و مرتبہ بطور تجلی خاص کہ زائد بر ذات او نیست بلکہ عین ذات او است لکن عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر ذاتی است باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار اراوت و شک نیست چنانکہ ذات و صفات در میان خود متغایر اند و عین ہمچنین صفات و اسرار در میان خویش نیز یکجہ مفہوم و مظاہر متغایر اند تبعا از کلی و عین اند بعینیت اصل

جوہر صفات ذاتیہ عبارت است از حیات و علم و قدرت و اراوت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر متحققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند و امام الائمہ از صفات صفت علم و بعضی بر آنند کہ امام ائمہ صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سرہ سا اولی مختار است جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید کہ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است ہر جمال و کمال کہ در جمیع مراتب ظاہر است بر تہ جمال و کمال اوست کہ آنجا تافتہ و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافتہ ہر کرا دانستہ الی اثرو دانائی اوست و ہر کجا بینائے بینی ٹمر و بینائی اوست باجملہ سہ صفات اوست کہ از اوج کلیت و اطلاق نزول فرمودہ و در ضعیف جزویت و تقید تجلی نمودہ تا توا جز یکل راہ بری و از تقید باطلاق روے آری نہ آنکہ جزا از کل جتنا ذاتی و بقیہ از مطلق باز ذاتی رباعی

و بعضی کہ صفت علم و قدرت و اراوت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر متحققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند و امام الائمہ از صفات صفت علم و بعضی بر آنند کہ امام ائمہ صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سرہ سا اولی مختار است جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید کہ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است ہر جمال و کمال کہ در جمیع مراتب ظاہر است بر تہ جمال و کمال اوست کہ آنجا تافتہ و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافتہ ہر کرا دانستہ الی اثرو دانائی اوست و ہر کجا بینائے بینی ٹمر و بینائی اوست باجملہ سہ صفات اوست کہ از اوج کلیت و اطلاق نزول فرمودہ و در ضعیف جزویت و تقید تجلی نمودہ تا توا جز یکل راہ بری و از تقید باطلاق روے آری نہ آنکہ جزا از کل جتنا ذاتی و بقیہ از مطلق باز ذاتی رباعی

از لطف قد و صباحت	در سلسلہ زلف معجہ چہ کنی
از ہر طرف نے جمال مطلق تابان	اسے نیز از حسن مقید چہ کنی
<p>جوہر اسماء و سبہ و ائمہ اسماء عبارت است از حی و علیم و مرید و قدیر و بصیر و سمیع و شکم بعضی متحققان حی را امام الائمہ گویند زیرا کہ اسم حی بذات مقدم است بر اسم علیم و حیوۃ شرط علم است و علم شرط واد و شرط اس مقدم است بر بشرط و بعضی گویند کہ اسم علیم با مانت اولی است از حیوۃ زیرا کہ امانت امر لیت نسبی و تقصی ماموم و امام اخرف ان ماموم و علم متقصی آنست کہ معلوم قائم باشد</p>	

و بعضی کہ صفت علم و قدرت و اراوت و سمع و بصر و کلام و این نزد اکثر متحققان است و بعضی بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند و امام الائمہ از صفات صفت علم و بعضی بر آنند کہ امام ائمہ صفت حیات است صاحب عین المعانی قدس سرہ سا اولی مختار است جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لؤلؤ میفرماید کہ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است ہر جمال و کمال کہ در جمیع مراتب ظاہر است بر تہ جمال و کمال اوست کہ آنجا تافتہ و ارباب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافتہ ہر کرا دانستہ الی اثرو دانائی اوست و ہر کجا بینائے بینی ٹمر و بینائی اوست باجملہ سہ صفات اوست کہ از اوج کلیت و اطلاق نزول فرمودہ و در ضعیف جزویت و تقید تجلی نمودہ تا توا جز یکل راہ بری و از تقید باطلاق روے آری نہ آنکہ جزا از کل جتنا ذاتی و بقیہ از مطلق باز ذاتی رباعی

بروے و ام حوۃ انصافہ غیر محسوسہ چاکر کہ جو عین ذات است و غیر مقتضی نسبت و ظاہر است کہ علم اثر و است
انحیۃ و انما است او تقدم بالطبع لانہ نہ بد و دانستہ کہ مزارع معتدل برقی را اثر طایفہ است و حوۃ بالقدم
شرف است بر مزارع پس اہم علمیم بر امامت اول است از اہم حوۃ آئینہ تحقیق نما امام امیر الوصفا صفت حکم
و بعضے بر آنند کہ امام امیر صفت حیات است عین المعانی

جو ہر سبوح شفق است از تسبیح و قد و شش حق است از تقدس و بر و در معنی تنزیہ مشارک اند من
حیث اللغۃ پر و در معنی تطہیر است امام حیث الاصطلاح سبالعہ و قد و ششیر است از سبوح کہ تسبیح تنزیہ
حق است از شریک و صفات ناقص چون تجر و ضعف و غیر و فنا و امثال آن و تقدس تنزیہ حق است از مجلہ
کہ در تسبیح گفته شد از ہر حصہ لائق جناب مقدس اوست از صفات امکان خواہ آن صفتی ناقصہ باشد
یا کاملہ کہ آنچه بہ نسبت با غیر حق کمال نہاید و قد و شش محصور و جملہ اسمائنی است و او در تنزیہ و کیت کیفیت
از سبوح انشد مبالغہ است پس او اخص باشد از سبوح و آنچه حق باشد از ہم آرا و ذکر ہر خود دانند انشاء
گویند سبوح قدوس

جو ہر قال اللہ تعالیٰ ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن و ہو کل شیء علیم ہ است
پیش از ہر شیا و پدید آمدہ انہا یعنی قدیم ازلی است کہ اورا جہا است نیست و پس از رفتار ہمہ موجودات
اوست یعنی باقی ادبست کہ آخریت اورا نہایت نیست و فرو اول و اولی بے انہما و آخر و آخری بے انہما
و آشکارا و جو و او بکثرت و لائل و نہان حقیقت ذات او از تغفل بر عاقل رباعی

اول و آخر تو کیست حدوث و قدم	ظاہر و باطن تو کیست وجود و عدم
اول بے انتقال آخر بے ارتحال	ظاہر بے خند و چون باطن بے کین و کم

صاحب بزرگ تحقیق فرماید کہ اول است و عین آخریت و آخرت و عین اولیت و ہر چہ منوال ظاہر است
و عین باطنیت و باطن است و عین ظاہریت حضرت شیخ ابوسعید خرازی قدس سرہ را پسیند کہ خدا تعالیٰ
را بچہ شناختی فرمودند بآنکہ میان انصاف و جمع کردہ پس این آیہ خوانند و فرمودند کہ متصور نیست جمع خدا و
الا انی شیت واحد و اعتبار واحد و آن واحد قطعہ

اولی و ہم در اول آخری	باطنی و ہم در ان و م ظاہری
تو محیط بر مہ اند صفات	و از مہ پاکلی و مستغنی بذات

و او ہر چیز علیم و داناست اول و آخر و ہمہ مساویست و ظاہر و باطن بہ نسبت و انفس او یکسان
جو ہر قال اللہ تعالیٰ لیس کلمہ شے و ہو اسمع البصیر علما اخلاف است در آنکہ کاف در

و تابعین بحکمت طاعت اصول و چنین فصول هرگز خوض نکردند و از اصول واجبیه ایمان آوردن است
 و بقرآن مجید و متابعت او امر و نواهی آن کردن اینقدر از جمیع لوازم و اصول است و شروع و زود آمدن چون
 حد و شد و قدم بخت و فضیلت

جوهر و معنی الایمان الثابتة ما شئت را آنکه من الوجوه و در شرح رباعیات مؤلفان
 جامی قدس سره مذکور است که صاحب مقصود حکم قدس سره در نفس ادویسی میفرماید الایمان
 الثابتة ما شئت را آنکه من الوجوه یعنی اعیان ثابتة که صور علیها نه بر عدست اصلی خوانند و بر سه
 اند وجود خارجی به نشان ایشان نه رسیده است و معنی این سخن آنست که اعیان ثابتة نزد افاضه وجود
 ایشان ثابت و مستقر اند بر بطون خود و هیچ وجه ظاهر نخواهند شد زیرا که بطون و خدا ذاتی ایشان است
 و ذاتی چیزه از آن چیز جدا نمی شود پس آنچه ظاهر میشود از این اعیان احکام آثار این اعیان است
 که بوجوب و یا در وجود و حق ظاهر میشوند و آثار این اعیان

جوهر و در بیان آنکه نور به وجود حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و اعیان
 ثابتة بمنزله زجاجات متعومعه متلو نه شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات
 میفرماید که نور وجود حق سبحانه و تعالی بمشابه نور محسوس است و حقائق و اعیان ثابتة بمنزله زجاجات
 متعومعه متلو نه و متوحات ظهور حق سبحانه و تعالی در آن حقائق و اعیان ثابتة چون الوان مختلفه بمشابه آنکه
 نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر الوانی نیست تا اگر زجاج
 صفات است و سفید نور ده و سیاه و سفید می نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور در و سیاه کدر
 و ملون نماید با آنکه نور فی حد ذاته از لون و شکل مجرد و معر است بمشبه نور وجود حق سبحانه و تعالی با هر یک
 از حقائق و اعیان ظهور است که اگر آن حقیقت و عین قریب است به باط و نوریت و صفای اعیان
 عقول و نفوس مجر و نور وجود در آن منظر و رغایت صفا و نوریت و باط نماید و اگر بعید است چون
 اعیان همانیات نور وجود در آن کثیف نماید با آنکه نور فی نفس زکثیف است نه لطیف پس دست تکیه
 و تقدس که واحد حقیقی است منزله از صورت و صفت و لون و شکل و در حضرت احدیت و بهم دست سبحانه
 که در ظاهر متکثره بصورت مختلفه ظهور کرده بحسب انما و صفات و تجلی الهی و صفاتی و انما خود را بر خود ظهور داده
 جوهر و نفی مجعولیت از اعیان ثابتة و ما هیات شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره

در شرح رباعیات می فرماید رباعی

چون جعل بود افاضه نور وجود	توصیف عدم بان نباشد مقبول	
<p>صوفیه مودین با حکما و محققین شفق اند در نفی مجبولیت از اعیان ثابت و مابیات و کلام شیخ محقق و مدقق صدر الحی والدین القنوسی و مشایخ ایشان ناظر بآنست که نفی مجبولیت از اعیان ثابت و مابیات که جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر و مابیات با اعتبار افاضه وجود یعنی خارجی بر ایشان و شک نیست که اعیان از ان حیثیت که صور صلیه اند وجود خارجی از ایشان منتفی است پس لازم آمد انشاء مجبولیت نیز و و بعضی از محققان از باب نظر بر این تحقیق است و حاصلش آنست که مابیات ممکنه همچنانکه در وجود خارجی مستلزم اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواه این فاعل فاعل باشد خواه موجب پس مجبولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم مابیات ممکنه است مطلقا خواه در وجود عینی و خواه در وجود علمی و اگر مجبولیت تفسیر کنند با احتیاج بفاعل در وجود خارجی قول زنی مجبولیت از اعیان ثابت صمیم باشد اما پرتیبه نماند که این تخصیص و تقید تکلف است و راجع با مطلق پس صواب درین مقام آنست که گویند که مراد زنی مجبولیت از مابیات عدم احتیاج ایشان است فی حد انفسها بجعل جاعل و تاثیر موثر زیرا که مابیات سواد متکلیف و تکلیف ملاحظه کرده نشود با و مفهوم دیگر و راسی مفهوم سواد عقل معنی جعل و تاثیر را و راسی تجویر نمیکند بعلب سیان مابیت و نفس خودش مغایرتی نیست تا فاعل بجعل و تاثیر او را نفس خودش گرداند و همچنین نیست جعل و تاثیر فاعل در صفت وجود با یعنی که وجود او گردد و اگر داند بلکه جعل و تاثیر و متعلق مابیت است با اعتبار وجود با یعنی که مابیت را تصدیف بگیرد و اگر داند بر وجود همچنانکه تاثیر صانع در ثوب مصروع نه بآنست که ثوب را ثوب گردانیده است یا صانع را صانع بلکه بآنست که ثوب را تصدیف بعین گردانیده است پس برین تقدیر بر یک از نفی مجبولیت مابیات فی حد انفسها و اثبات مجبولیت ایشان با اعتبار انصاف وجود صمیم باشد</p>		
<p>چون در بیان حقیقت هر موجود حضرت حق سبحانه و تعالی بعلم قدیم خویش خالق کاسبه و و جزیره ایلادت علمش مستلزم بود آن شے است در علم پس شایسته ما موجود بود و علمی از ان باشد شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق نامیفرمایند که حقیقت هر موجود عبارتست از نسبت تعین او در علم حق سبحانه و تعالی از لا و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابت خوانند و در اصطلاح حکما معلوم معدوم و در اصطلاح حکما مابیت و در اصطلاح متفلسفین شئی است چون هر یک از این حقائق اشیا را اعیان ثابت خوانند بحیث ثبوت اینها در حضرت علم و اعیان ثابت عدم اضافی اند چه نسبت با وجود خارجی عدم اند و با استعداد و خود با فعال عدم ثابت اند</p>		

در علم جناب حق سمانہ و تعالیٰ دو ہے اندر جو خارجی بمشام ایشان در سیدہ است و بر گزاف قضا سے
ظہور نمیکند و از علم بعین نمی آید و ظاہر نشدہ است مگر احکام و آثار انہا یعنی ہستی با حکام و آثار انہا
ملقبس شدہ است و ظہور نمودہ و درین مرتبہ ظہور شیاؤ کو نیہ و تمیز ہر یکہ در علم جناب الہی است بر درجہ
تفصیل پس شیاؤ در این مرتبہ صوریہ حضرت حق تعالیٰ اند کہ بر حضرت حق تعالیٰ ظاہر اند و حق تعالیٰ
عالم باہیات تفصیل او بیچ یکے از پناہ خود را سیداند و نہ مثل خود را

جو ہر اعیان ثابت اگرچہ در مرتبہ علم صورت تنوعہ دانہ لیکن ایشان را در ان مرتبہ محکما تعدد
نیست بلکہ محل ایشان امر سے واحد است و آن علم حضرت باری تعالیٰ است و بد نسبت علم واحد علوم
نیز واحد باشد چہ معلوم من حیث المعلوم واحد است و ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع
و احد است اگرچہ در خارج افراد سے متصور است ہمچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالیٰ متحد اند
بتعلق علم امان حیث النفسی المعلوم متعدد نیستند

جو ہر ہر ہر ائکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالیٰ اند و عالم عکس آن وجود است کہ
بواسطہ مقابلہ در آئینہ ظاہر گشتہ و این عکس را اطل نیز خوانند زیرا کہ چنانچہ ظل بنور ظاہر است و
قطع نظر از نور کہ وہ عدم است عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالیٰ پیدا و روشن است و نظر بذات
خود عدم و ظلمت است و خاصیت آئینہ آنست کہ عکس در وظاہر میشود و بر مقتضای آئینہ چنانچہ
در آئینہ عکس کج در آئینہ طولانی عکس طولانی و در بزرگ و در کوچک و در کوچک علی ہذا
القیاس و حال آنکہ آن شخص محاذی جان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار و احکام آئینہ
ماحصل شدہ و آئینہ اصلا مری نمیشود چنانچہ صورت در آئینہ می بینی و آئینہ را نمی بینی و صورتی کہ
در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت تصدق نمیشود مگر گویند کہ آئینہ آن صورت است یا آن صورت
آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صوریہ حضرت حق تعالیٰ اند
حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالیٰ با حکام ایشان ظاہر شدہ و بصورت ایشان نمودہ است
و آن اعیان تصدق بوجود شدہ اند ہمچنان معدوم اند و آثار اعیان کہ در وظاہر گشتہ ہوں شدہ
کہ مگر اعیان بوجود ظاہر شدہ و حال آنکہ آثار اعیان در وجود پیدا شدہ -

جو ہر حق سمانہ و تعالیٰ من حیث الوجود و المعانی الی الوجودات عین موجودات خارجیست
چرا کہ اعیان موجودہ در خارج جملہ آئینہ اند و وجود حق تعالیٰ را در آئینہ جز عین بنیئندہ و صورت او
ظاہر نیست پس موجود است کہ آثار محدثات میخوانی باید کہ صورت تفصیل حق تعالیٰ فانی پس محدثات نیز

باین اعتبار نباتات علی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چرا که علو حق تعالی ذاتی است و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابت ثبوت صورت ایشان در علم است پس از موجودات علمیه باشند از موجودات خلدیه از جنس شیخ اگر چه در خود مدعا شمس را یکت من الوجوه یعنی من الوجود انما حی که صورت اعیان ثابت باشد ایشان در علم است و معدوم خارجی است پس صورت اعیان ثابت بحال خویش باقی باشد و اعیان اود اعتبار است یک آنکه یا اعیان مرئی و در حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در سوی جز آن وجود تعین بحسب نمایندگی مرآة و صفات و که در آن صورت نه نماید و تعدد در نظر بحسب تعدد مرآة است و مثال آن در محسوس غنچه آن که شش از تر و سب بدو پس آوری که همه آن دیوار آینه ها در و سب نشاند و باشند بلا شک صورت خود در هر یک از آن آینه ها ظاهر خواهد شد و نه نمایندگی با مختلف بحسب جهت آینه و نمایندگی آن و سب شهر میدانی که توئی در آن آینه ها می خانی و خود تو در آن نیستی و تو خود همچنان که هستی در مرتبه خود بآن صفت که هستی و از اینجا هم بدانی که چگونه اعیان موجوده اند در علم و معدوم اند و عین و راکیه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان است و قبل آنکه معدوم عارت که حق هر دو سب غالب باشد و و سب در حق فانی چون از بعضی اخبار کند باعتبار اول کند و موسیلم که خلق هر دو سب خلق کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاهده هر دو مرآة است گاه حق در خلق بیند و گاه خلق در حق و هر دو مرآة را نشاند

چو هر چه یعنی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار است یکی من حیث الحقیقت و بمعنی عبارت از ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در صورت ظاهر ممکنات و این تجلی را تجلی شهودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث التعین و التخصص و از این اعتبار است که اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بی وجودات ممکنه ازین منسوب میدارند

از دو صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جمله است
از آن یکے با عذم که نیتد شمس	جز بی ماعتدنا باقی مرو

با عذم که نیتد اشارت باعتبار دو سب و با عذم باقی اشارت باعتبار اول
چو هر چه یعنی از اعیان اقتضای ذاتی بود که معبر باعتبار دو قابلیت است حضرت حق سبحانه و تعالی بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین اندان اعیان در وجود خارجی همان صورت استعداد ذاتی ایشان و بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بجه که در ناپا و پس عین ثابت بودن متقاضی باطن و عین ثابت کافر و عاصی تقاضا که کفر و عصیان می شود و در وجود عینی هر یک بر همان صفت که تقاضا

می نمود بامر کن عینکون ظاہر کشند پس جناب خداوند تعالیٰ را محبت قوی است بر خلق که بر مردم بنما داد و اہم
تلقا صافہ ذاتی شام بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جبل ہر یک با پنچہ بیان
استعداد و زبان حال سوال کردند همان بافتند پس ہر چہ بر اینہا وارد میشود و از شر و قباح و نقص و مقہورات
ایہناست کہ چہ؟ ہنماست و آن در حقیقت ہمہ خیرست و ہر چہ بہت از قاست ناسازگاری اندام است +
وہ نہ تشریف تو بر بالاسے کس کوتاہ نیست + ماضی اللہ فہو خیر سیر ز نیکو ہر چہ صادر گشت نیکو است +
آن و ہندہ جہیل و نیکو است جز نیکو می و خوبی نخواہد داد و اندہ جہیل و عجب البجال ہر کہ یافت میں مقصود
نمود یافت و جو ذیر محض است صادر میشود و از والاہر طلب کرد نمیاقتند

جو ہر جناب حق سبحانہ و تعالیٰ بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات انشان فرمودہ است
پس ہر صفت کہ بموجودات خارجہ ظاہر میشود و اجہت آنکہ صفت تابع ذات است منسوب بہ قدرت حق تعالیٰ یا کہ حقیقتاً
است کہ بصورت ظاہر گشتہ و از ان رو کہ ظہور حضرت حق تعالیٰ بصورت برتہ و نور استعداد است کہ
آفتضا سے ذاتی آن شے است بواہر آفتضا اسناد یافت بآن شے نیز می نمایند و اعیان فی حدو اتہ ہند
تسخیر اللہ و آستند چو کہ اعیان شیونہ ذات با اعتبار اسما اند و اسما بذات خود تخالف داشتند جمیع موجودات
مظاہر اسما و صفات البلیہ نہ و چنانچہ اختلاف تفاوت و تباہ اسما و صفات واقع اور مظاہر ہست

جو ہر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت است و جناب خداوند تعالیٰ نفس و وجود است
وہ موجود نور است و چون وجود در ان اعیان متعین شود و ظاہر شد پس وجود بر ظلمت افتاد و اعیان ممکنات
موجود گشتند پس این موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند و ظل عبارتست از نور و متعینہ ظل ہمچو
سایہ کہ در نور آفتاب و یا در اجراع افتد کہ او عبارتست از ظلمت ظاہرہ بنور پس ظاہر شد کہ تمام عالم اظلال حضرت
حق تعالیٰ ہا بنہ و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات است جمیع اسماست اگر چہ ہمہ
موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالیٰ اند

جو ہر ہر آنکہ اعیان خارجہ سیایہ اعیان ثابتہ است و اعیان ثابتہ سیایہ وجود حضرت حق تعالیٰ است
پس تو ظل ظل حضرت حق تعالیٰ هستی و نسبتہ کہ تراست با حضرت حق تعالیٰ نسبت ظلمت است و چنانچہ ظل
مفقوت نسبت نفس ذی ظل تو نیز منقطع می حضرت خداوند تعالیٰ و ازین نسبت ظلمت بدانی کہ شخص از ظل کلی
مستغنی است اورا بطل بیج افکاری نیست

جو ہر ہر آنکہ قبول ہدایت و استعداد ہمہ نبود و نسبت ہدایت نیز ہمہ را بنہ و کہ نسبت تابع علم است
بدانکہ عالم بر اعیان است و مقتضیات اعیان آنچہ باشند حق افاضہ و جو آن فرماہد قبول ہدایت

در استعداد همه نبود مشیت بدایت نیز میزاید بود مشیت فحش است تابع علم که چیز را تا بجه از وجود
نداند امکان آن نیست که اراده و مشیت بان متعلق گردد که مشیت تابع علم است و علم بان حاصل بود
که همه نفوس را استعداد قبول بدایت نیست و حق تعالی نذیر که چیز که او را قوت قبول آن نباشد
و مشیت از حق متعلق نگردد و الا که حقیقت حال نقاضا است آن کند پس عدم مشیت معلل بعد از عطا بر عیان
ایشان باشد و بدایت همه با جمیع اعیان مذکور الا مقتضیات ذوات و ذوات مقتضی شیئی و مقتضی آن
نباشد پس بر عین که نقاضای بدایت کند آنجا ضلالت نباشد و آن عینی که نقاضا ضلالت کند آنجا بدایت نباشد
جوهر بداند که اعیان مجعول مجعول حاصل نیست تا کسی گوید که چرا همین متدی - ا قابل و مقتضی است
گردانید و عین فاعل را مقتضی ضلالت ساخت همچنان که پیش انسان است که کس را نرسد که گوید چرا
کلب را کلی نجس العین گردانید و عین انسان را انسان ظاهر ساخت بلکه اعیان صوماء و مشکله و همیه
و مظاہر اسما و در علم بل عین اسما و صفات قائمه بذات فاعلم بل من حیث الحقیقت و الموهومیت مین
ذوات اند و از لا و ابد اجعل و یا متعلق او گشته

جوهر مولانا عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که ایجاد عبارت است از
وجود حق تعالی بصور اعیان ثابت و ملبیات و انصباع او با حکام و آثار ایشان و خایت و ثمره است
وجود حق بصورت بر عین ثابت و بطور اوست سجا به نسبت فی کائنات عین ثابت و مظهر اوست

جوهر و اسما و تعینات اسم عبارت است از ذوات موصوفه یعنی اسما عبارت است از ذوات
مع الصفات یعنی ذوات که صفات اند منشاء کثرات و اختلافات موصوفات شده و نیز بطور
یضت و تعینات اسما از یکدیگر متمایز گشته و اگر چه صفات کثیر اند اما ذوات واحد است و کثرت صفات
موجب کثرت ذوات نمیشود و کثرت وجه ظاهر موصوفات است

جوهر بر اسم را دو دلالت است یکی بر ذوات مسمی و باین دلالت اسم مین مسمی باشد و دوم دلالت
بر حقیقتی که این اسم مقصود است و آن حقیقت بسبب آن دلالت متمایز دیگر و از غیر آن و باین

دلالت اسم غیر مسمی باشد

جوهر کثرت اسما و صفات ذوات را متشکله مگر فاعله چنانچه کثرت تعدد اعدا و واحدا معده و ممکن
همچنان بر تعدد و تعینات و کثرات وجود حقیقی متشکله و متعدد نشود بلکه مظهر و مجال اند که اندک ایشان اعلی
وجود است و فاعله تا مرتبه وجود حقیقی را متشکله گردانند و ایشان را در مرتبه ذوات شیع نام نهانند و در مرتبه
علم عیان ثابت نام نهانند و در مرتبه فاعله جامع مراتب خلق اند

جو ہر مہر ہاں کہ ہر اسمی از اسماء کے جزئیہ و کلیہ تصنیف است بمعجم اسماء زیر کہ تمامی اسماء بذات احدیت
 متحد اند و از یکدیگر متماثل و متحد صیاتی و نسباً اند و مطلقاً صفات و نسب بالقوہ لا اذ صفات اند و از ذات
 منفک نمی شوند پس در ہر جز بہر جز باشد چنانچہ در فردی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او
 مانع ظهور کمالات و دوست و این را اسماء تجلیات میگویند کہ حرافت مشاہدہ ہمراہ نشاء در ہر شے می نماید
 جو ہر ہر ہاں کہ ہر موجود کے از موجودات منظر اسمی معین است و ہر موجود کے نزدیک ہر موجود ہر شے
 چہ سعیدہ و چہ شقی بنا بر آنکہ منظر افعال و آثار رب خود است و رب ہی دعوای انہا کمالات و مرادات خود مکررہ
 و ازین لازم نیست کہ موجود چہ چون نزدیک خود مرضی باشد نزدیک ہر موجود دیگر ہر مرضی باشد مثلاً المفضل
 چون نزدیک خود کہ اسم المفضل است مرضی است لازم نیست کہ نزدیک عبد الہادی کہ اسم الہادی است
 ہر مرضی باشد انسان کامل منظر رب مطلق است پس راضی و مرضی و ناظر و منظر اورا باشد
 جو ہر کہ مہر ہاں کہ اللہ جامع جمیع اسماء الہی است و اسماء الہی ناشناختنی را ہر اسماء متحد است بسبب احدیت
 اسم اللہ و ہمچنین طریق اللہ تعالیٰ کہ آن طریق مستقیم است و محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ
 و آلہ و اصحابہ بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماء است بآن معنی کہ ہر اسمی از اسماء رب منظر خویش است
 و منظر او عبدی است کہ تربیت از ان می یابد و آن اسم اورا بطریق خود و دعوت میکند چنانچہ اسم الہادی بجاہ
 ہدایت خواند و اسم المفضل سوی ضلالت راند پس ہمہ طرق اگر چہ مختلف باشند و اقرب و بعد لیکن تلفیق
 باشند و اینما بطریق اللہ تعالیٰ قال صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم الطرق بعد و انفاص
 انحلالت او بعد و انفاص الالہی یعنی ہر طریقہ بحسب ہر اسم از اسماء اللہ تعالیٰ کہ توان بود و ہر اسمی را
 منظریت و آن منظر تابع و مرئوب او و چون اسماء ہر اسم یک ذات اند و اعیان وجودیہ جمیع مستند بآن
 اسماء اند و او منشی با اسم اللہ پس جلد ہر راہ اللہ تعالیٰ با ہر اسم اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست کہ
 ابدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم عبارت است از
 جو ہر ذات و ہوت او با ہر موجود کے یکم و دیگر یکم است پس بیچ خودہ از ذات موجودات نباشد
 کہ حق تعالیٰ بہوتہ با او نباشد و صراط مستقیم حق راست پس ہمہ صراط مستقیم باشند حق تعالیٰ بہوتہ
 خویش از سبب ہمت رحمانی خویش با ہر است و ہر را در سخت ذیل وجود رحمانی در اقدہ کہ ایجاد جملہ
 ہر صحت رحمانی کہ آنا بشف نفس رحمانی گویند فرمودہ است تا ہر یک را کہ اسمی کہ استفادہ او از امر علی طلبید
 تا ابد و قابل آن گشتہ از ازل ہر نامی پس غضب و انتقام نسبت با معصوب علیم و منتقم منہم علیہم است و
 چرا کہ اہل عالم بسبب غضب و انتقام نماند گمانی کہ قدرت از ہر اسمی این چنین

جو ہر ماسن وائے الہاؤ آخذنا صیتہا ان ربی علیٰ صراط مستقیم یعنی ماسن شیئی موجودا و اما
 من حی الایہوا ای اکتی آخذنا صیتہا و معنی کلام این باشد کہ هیچ موجود کے زندہ نیست در وجود الہ
 آنکہ حق تعالیٰ ناصیدہ اگر فترت است و در وقت تصرف سنتا بحسب اسماؤ خود تا او را ہر ایک کہ میخواہد می برد و او
 آخذنا طاعتیست بر صراط مستقیم است و درین آیت چنانکہ لفظ است کی آنکہ موجود حی را کہ ما خود سنتا اینخواند
 تا اشدہ کند یا آنکہ نزد صاحب شہادہ کشت اہل وجود ہمہ زندہ اند و حیاتے دارا و ہم آنکہ فرمودہ ہوا آخذ
 بلقظ ہوا اشارہ کند یا آنکہ جو یہ حق یا ہمہ اسما و نظاما ہر آن مست سیم آنکہ اسم الرب را اضافت بہ نفس خود
 کرد و بی گفت و آنکہ لفظ صراط را منکر فرمود تا بتنبیہ باشد یا آنکہ ہر یک بہ نسبت باب عبدی بر صراط مستقیم
 کہ آن صراط مستقیم عبارت از راستیست خارج حروف پس بہ یہ مستقیم باشد چہن فرمودہ اند شیخ مکن الدین
 شیرازی قدس سرہ و لعلہ صراط مخصوص فی شمس الفصیل

جو ہر ہر آنکہ مطلوب رب از مرئوب بیش ازین نیست کہ مفکرا و باشد تا آن رب افعال و آثار خود
 چنانچہ مراد اوست و درین مظهر بطور رساند و آنچه رب میخواہد دروے بطور رسیدہ بر آید رب ازوے
 را اضی و او مرضی باشد و اینجبت کہ عین مراد رب ازو حاصل گشت یعنی افعال و صفات او بطور باد
 کامل گشت چنانکہ کمال بذاتہ محبوب است سبب کمال ہم محبوب است پس ہر یک از رب کہ آن اسم خاص است
 و مرئوب کہ عبد است از رب مطلق کہ رب الارباب است را اضی و مرضی باشد کہ رب مطلق تعالیٰ خلق
 ہر چیزے بر ہر بیت مطلقہ چنانچہ ارادہ آن رب خاص کہ اسمی است از اسماؤ کرد و ہر وقت ارادہ او او
 بحسب قابلیت مرئوب او پس حق او چنانچہ مقتضای عین اوست بہ تمام گذاردہ --
 جو ہر ذات کہ وجود مطلق است بذاتہ مدہ و جمیع صفات است پس لا بد و مرئوب تا در متصف نہی
 و اضافات شود و بموجب علم و قدرت و غیر آن بین انصاف باین صفات تعداد اعتباری حاصل شد و ذات
 عالم شیر شد از ذات قادر و آرا اسم گویند و اسم عبارت است از ذات موضوعہ بعضی و این تکرر اسماست
 و عین و مدت است کہ این اسما و معبر اوست و چون انصاف بعلم معلوم را بخوابد و قادر و مقتدر را استخواند
 پس اعیان ممکنات کہ شیون حق اند و علم خودے ثبوت پیدا کرد و در حال عدم و این شیونات عبارت
 از تعینات عدمیہ اند و ثبوت و تقرر این اعیان در حال عدم از اقتضای ذات حق است و لازم ذات
 حق است و این اعیان محمول بارادہ نیست و اسما طالب اند کہ آثار و احکام آہنہا ظاهر شود و وجود خارج
 و بطور آثار اسما ہے آمدن اعیان در خارج متصور نبود پس اندہ تعالیٰ این اعیان را فرمود کہ ہر جانب
 ایشان را حج شد و موجود شدند با بقا آہنہا عدم ذاتی خود یعنی آنکہ حق سبحانہ و تعالیٰ در شیونہا کہ عیان

جو ہر کمال اسمائی کہ کمال جلا و تجلیات کمال جلایعی ظہور و درجہ شیون الیہ کو نیا از لا و ابد
و کمال استجلایعی شہود و مہر و درجہ ہین شیون پس آن ظہور شہود عینی عیانی است کہ ظہور المجل فی
المفصل والواحد فی اللثرة والنوۃ فی الشجرۃ و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین تونلیت
و شیخ عبدالزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرماید کہ جلا ظہور ذات مقدسہ لذاتہ فی ذاتہ و

استجلایہ لذاتہ فی تعیناتہ

جو ہر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرماید

حق عالم و اعیان خلایق معلوم	معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کند با تو عمل	اگر تو بمثل معذبی در مرحوم
رباعی	
حکم قدر و قضا بود بے مانع	بر موجب حکم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشد	اعیان ہمہ فرشیون حق را تابع

قضا عبارت است از حکم جناب الہی کلی بر اعیان موجودات باحوال جاریہ و احکام طاریہ بر ایشان
من الازل الی الابد بقدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بانکہ تخصیص کردہ شود ایجاد اعیان
باوقات و انانید استعدادات ایشان اقتضا و وقوع میکند و این و تعلق کردہ اند ہر حالے از
احوال ایشان بزمانے معین و سبب مخصوص و سر قدر است کہ ممکن نیست مزہج عینی را از اعیان
ثابتہ کہ ظاہر شود و وجود و اتما و صفۃ و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش
و سر متقدّر است کہ اعیان ثابتہ امور خارجہ نیستند از ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ کہ معلوم جناب سبحانہ
شدہ باشند از لا و ابداً متعین گشتہ در علم او سبحانہ علی ہامی علیہ بلکہ نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ
اند پس ممکن نیست کہ تغیر کردند از حقائق خود زیرا کہ ذاتیات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ منزہ اند و مہر
از قبول جمل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانستہ شد بدانکہ حکم جناب حق سبحانہ
و تعالیٰ بر موجودات تابع علم او سبحانہ است باعیان ثابتہ و علم او سبحانہ باعیان ثابتہ مانع اعیان است
تا منفی کہ مر علم ازلی را مزہج اثر کے نیست در معلوم با ثبات امر کہ مراد را ثابت نبودہ باشد یا منفی امر
کہ ثابت بودہ باشد بلکہ تعلق علم او سبحانہ بمعلوم بران وجہ است کہ آن معلوم فی حد ذاتہ بران است
و علم را در سہ سچ کہ تاثیر برے و مرایہ نیست و اعیان ثابتہ معور نسب و شیون ذاتیہ جناب سبحانہ
اند و نسب و شیون ذاتیہ جناب حق تعالیٰ مقدس و منزہ اند از تغیر و تبدیل از لا و ابدان پس اعیان نیز

منتفع التیور باشد از آنچه برآند فی هذا الفضا و علم خباب حق سبحانه و تعالی بر ایشان بمقتضای قالیات و موجب استعداوت ایشان باشد هر چه بلسان استدعا و از حضرت حق و جواد مطلق طلب دارند چنانکه چنانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بقیه همان و زیادت خواه از و رکات شقاوت خواه از و جرات شقاوت جوهر بد آنکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند و بعضی بر سبیل تفصیل و این مرتبه علی است و این اسرار قدر بد و وجاست یکی آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابته تو تقاضای چنین چنین حال میکند و بتو چنین و چنین خواهد رسید و و آنکه حضرت حق تعالی بعنایت خود موجب از پیش بصر بصیرت او بر دارد و عین ثابته وی بوسی نماید و او عین ثابته خود بیند و بداند اگر عین ثابته دس مظهر اسم جامع الهی باشد تخمین کس چنانچه مطلع گردد بر احوال خود از عین خود مطلع شود بر احوال جلا اعیان بجهت مرتبه جامعیت و فرق میان علم بنده و علم حضرت حق تعالی آنست که علم حضرت حق تعالی با استعداد بندگی و اسطه است که حضرت حق تعالی بذات خود عالم است بر آن و علم بنده بعین ثابته خود بواسطه عنایت حضرت خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی به بنده بدو نوع است یکی آنکه عین ثابته بنده و استعداد اوقفاضا عین آن عنایت کند و این عنایت از قبیل فیض مقدس است که مرتب است بر اعیان و استعدادات و و آنکه ذات الهی تعالی خلقت مقتضی آنست که عین ثابته بنده و آنرا فیض اقدس گویند و فیض اقدس است که عین ثابته پدید آید و او استعدادی باشد

جو هر عالم بدون معلوم نمی تواند شد و اگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچیز باشد و اراده بچیز متعلق نشود پس تقررات این اعیان متعلق اراده و اختیار نیست که تعلق دارد و تقررات است پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار نبوت علمی اگر چه با قضا ذات اند و ذات منفی نبوت آنهاست و اگر مجعول می بودند پس صادق می شد که اگر خواهد بکند و این را جویگان میگردد و باینکه اگر خواهد عالم نشود و این بنسبه آنست و اند شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت اند یعنی واجب الثبوت با قضا ذات و شیخ عبدالرحمن جامی فرموده

که دید دست جعل جاعل را | که موافق کند قوا بل را |

جو هر قدر عبارت است از موقت ساقط آن چیز اگر اشیاء در مرتبه عین ثابت بدان بودند چنانچه شیخ اکبر بیان فرمودند اعیان ثابته معلومات حق اند و حق علم انسان گرفته و علم تابع معلوم است پس معلوم علی ما هی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الهی بحسب آن معلوم متقرر گشت پس چنانچه تقدیر سو عین ثابت است لهذا شیخ محبت میفرماید انقدر امنت و قضا عبارتست از حکم

انند تعالی برایشا بنابر چیزی که عطا کرده است معلومات از آنچه بران مبتدع معلومات صد انفس خود بلا زیاده
پس حکم کرده است تقضا برایشا مگر بحسب طلب آن اشیا در مرتب عین ثبات که احقق الشیخ الاکبر -
از حضرت علی علیه الصلوٰۃ والسلام سوال کردند که تقدیر قضا مقدر کسی هست فرمودند که قضا را قضا تغییر کند -
چون قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالی در هر شئی - و در نخستین با احوال هر شئی که جاری باشد بران احوال
ایه الا با و حکم کلی حق تعالی در هر شئی بر اندازه علم اوست هر شئی و در هر شئی چه حکم حق تعالی تابع علم اوست
باشیا و علم حق تعالی در هر شئی بر اندازه چیزیست که داده باشد بر شئی که معلوم باشد از آنچه حق تعالی یعنی چیزیست
هر شئی بران باشد و نفس خود - قدر که تفرع باشد بر سر قدر توقیت چیزیست یعنی تعیین وقت آن امر که بران
هر شئی نایه خود از غیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضاست که حکم کلی باشد در هر شئی - علم قدر خبر حق تعالی
رایس نیست الا بر که او را خواهد اطلع او بد

چون هر ازل عبارت از بقا و وجود است مطلقا و آن مسبوق بعدم نیست و افقش آن از عدم انشأ
سنة و ازل عبارت از اولی که افقش آن از عدم انشأ فی باشد و اولی که مقابل اوست عبارت از آخریتیست
که انشأ تمام آن عدم انشأ فی باشد بوجوه عین و هر فردی را از افراد موجودات از لیتی و ابدیتی باشد که
از لیت او باعتبار عین ثبات اوست که در علم حق تعالی و ابدیت او باعتبار وجود عقلی که وجود خارجی مراد است -
چون هر مشیت و رقت خواست است و مشیت حق ازلی و ابدیست - یعنی آنکه ارادت اما باصطلاح این
طائفه مشیت خواسته باشد که منشأ آن ذات بود باینجا و معدومی یا بالعدم موجودی و ارادت همان خواست
و مشیت است باینجا و معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواست ذاتی حق آن بود که تکلی ذاتی فرماید
و حق استقامت است و اختیار آن بر دیگر اسما از ان جبت کرده تا محقق گردد آنکه منشأ این طلب ذات است باسما
و صفات نه اسما و صفات فحسب

چون هر یک آنکه مشیت نسبت به تابع علم که چیزی را تا بوجه انعوجه ندانند امکان آن نیست که اراده
و مشیت آن متعلق گردد و چنانچه مشیت نسبت به تابع علم است علم نیز نسبت به تابع معلوم و در اینجا معلوم عیان
تأثیر است اما حال آن - عالم و عیان عالم یاد رأیت حق دیده شود بوجوه خارجی یا حق و رأیت عالم دیده شود
یعنی گاه حق آئینه عالم باشد گاه عالم آئینه حق اگر تو آئینه باشی بوجوه خارجی هر حق را خود را وجود دانی چون
وجود ذات حکم ترا باشد و در نمایندگی که واحد حقیقی که آن وجود طلق حق تعالیست و در آن تعدو نیست بحسب
تعدد خویش تعدو نمی نمائی و اگر اثبات وجود حق را کنی یا یعنی که حق مرآت تو باشد نه تو مرآت حق حکم همه ترا باشد
در وجود حق بیشک بان معنی که وجود حق یکیست من حیث هو بود و تعدو و رعیان مختلفه است و تو بحسب

کثرت خویش متعددی ثانی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من وجودی عام باین اعتبار که وجودی است از حق است ثانی
 بمن گشت و من بآن وجود پیدا شد حکم ترا باشد درین وجود نیز بحسب عین مقیده و معین خویش و باین تقدیر
 مذکور بحقیقت حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید و در مرتبه اول مراتب تفصیلی خویش و لیکن چون ظهور و نظریات
 باین اعتبار گویند که احکام لک با اشک - علم بنده تعین ثابته خود از عنایت حق است با و
 جوهر فرق میان ارادت و مشیت آنست هر چه در تحت ارادت است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جاوید است
 و آنچه در مشیت است انبیا و اولیا بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت تا پادشاه
 قبول یابد و آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوب است
 که جز حق تعالی غیر نداند - آنچه اراده است در لوح محفوظ مکتوب است آنرا مقضی گویند و اولیا و انبیا قدرت
 آن داده اند که به عارفان بگوید و فایده مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم محکم است و در ام کتاب ثبت است
 بهاء انبیا و اولیا بگرد و ایشان را بدان اطلاع نباشد که چه قدر است

جوهر قلم اعلی عبارت است از عقل کل و آن تعین مطلق است و جوهر عجمی که مکنونست و وی همه اشیا تا
 دخول اهل جنت و دجنت و اهل نار و نار و جحیم و موت و لوح محفوظ عبارت است از نفس کل و آن تعین
 مطلق است که تفصیل آنچه در قلم بود و در آن متحقق است بالقاع قلم و این لوح ام الکتاب است اینجا کتابت قیامه
 نیست بلکه کتابت معانیست که از عقل برین نفس ملقی میشود قال الله تعالی لکل اهل کتاب یکوثره
 ما یشتاء و وثبت و عنده ام الکتاب هر آنچه را از اهل خلائق کتابت است میسکند الله تعالی چیزی را
 که میخواهد اثبات میکند چیزی را که میخواهد و نزد او ام الکتاب است که در موجودات و اثبات داخل نیست که آن لوح
 محفوظ است از تیره بخلاف کتب دیگر که دران موجودات و اثبات میشود و این قلم اعلی آنچه بودنی است نوشت
 در لوح محفوظ و فرغت از نوشتن حاصل کرده اینست معنی قول و علی الله علیه و آله و سلم جنت اعظم
 بما هو کائن و ما لک بسیار اند بعضی آنها اعلام اند که در آنجا در قلم اعلی بود و در آن مکنونست
 و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحی که باز او دست می نویسد مثل نوشتن تقوم این اعلام هر وقت
 که کتابت اندگاه مکتوب ایشان محو شود و گاهی به مشیت می نماید و آن سر و علی الله علیه و آله و سلم
 صبر بر حسین اعلام شنیده بودند و در مواج و اما قلم اعلی پس خشک شده است و کتابت نمیکند و بنال چنین متفاوت
 در آن مکنون

از کلام عارف سامی مولوی عبدالمطلب بنحو

جوهر در حدیث و دست اول با خلق الله نوری و اول با خلق الله العقل و اول با خلق الله
 القلم این بر سر جنبه یعنی بود و چه در سیه عالم و عالم غما و در مظهر صورت روح انسانی بود از عالم غیب و

و عقل اول نوریت فاعلم ان روح اصنافی و علم هم عبارات از عقل اول است که واسطه صور کلمات الهی است
 و رابطه اخراج آن از محل جمیع بمقام تفصیل پس پنج منافات نه بود در بیان این مرتبه و گفتند اند
 عقل جمیع فلا یق از به وجود و دنیا تا انقطاع آن و جنب عقل سمل الله یحیانا که نسبت سمل به جمیع
 احوال دنیا - از اینجا است که طائفة از متابعان مجرد عقل چون فلا سقا از پیشتر در کلمات احوال انبیاء و مومنان
 و آنرا بکار گرفته اند که جمیع در کلمات روح در تحت احاطه عقل نمیخورد عقل اگر چه اکرم و انشرف مخلوقات است
 و در صدر آفرینش منصب تصدیق و نفوق و ادو چنانچه در غیرت که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه
 روح فوق مرتبه اوست چه اولیت و تصدیق عقل در عالم خلق است و روح از عالم امرت و نیز قیام عقل
 بر روح است نه قیام روح بقول مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب است با قرص او نور آفتاب
 اگر چه شریفتر است لیکن قیام او بقصر آفتاب است همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات و زمین خلق هر شود
 بواسطه نور عقل صور محسوسات و معقولات در دل روشن میشود

چو هر ملائکه میمند که ملائکه عالین معروف اند از بدو خلقت و جمال لا یزال حضرت حق سبحانه و تعالی
 مستغرق اند و از شدت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالی خلیفه آدم نام آوریده
 یانه و حضرت حق سبحانه و تعالی ایشان را بسجده آدم علی نبینا و آله و علیه السلام امر فرمود و عرب گویند
 بحکم اسی تحیر و بیان حیرت و عشق است و بیان مقامی است از مقامات ساکنان و بیان دو امر حیرت
 مراد از عالین ملائکه صفت اول است از وجود و ملائکه میمند نیز از عالین اند و ایشان را شعور برانیت
 که حق تعالی آدمی را ایجاد فرمود یانه چون موسی گفت رب ارفی النظر الیک جواب شنید که کن برای
 این بر سبیل تعلیم موسی بود که بیدیه سر مار اتوانی دید و در دنیا چشم هر مرد عالم باطن باید کشاد
 چو هر ملائکه تنزه نام دارند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا در تسبیح اند و عصبیان را بسجده
 ایشان را هدایت و تسبیح عباد الرحمن جامی قدس سره فرمودند که فضیلت نشان با اظهار تسبیح است از
 او ناسر و همانند فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عذر است الله تعالی را و این امر
 اکمل است از معرفت ملائکه و انسان کامل مسج است حق تعالی را که جمیع اسمائیه و تشبیه پس تسبیح و تعظیم
 اکمل است از تسبیح ملائکه و علامه ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانستند

چو هر در ایمان بلاملائکه و کتب و رسل جناب الهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند
 که علم و بیان اینها از ایمان بوده اینست و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بهر ملائکه که
 صوامع قدس و قطبان جمیع آنرا اند و بهر کتب منزله که او سبحانه بواسطه ملک با جناب رسل فرود فرستاد

و بوجود ایشان و رسول و کلماتی که از ایشان می آید و جمیع است میان علما و اهل حق و تفصیل اینها را ملائکه و طاعت است
و تفصیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل تر و درجه بعضی از بعضی نازل تر مقامات ایشان متفاوت
و صفات ایشان مختلف و الصفات صفایان آن بعضی مقرران حضرت حلال و متعلقان مقبیه کمال اند
و السابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبرات امر و صفات ایشان و بعضی تابعان
و گاه غت و الزاجرات زجرانست ایشان و بعضی ثنائون حضرت بادشاهی و فرمانده گان کتب غاب
الهی و التالیات و کلمات و صفات ایشان ناطق و بعضی نقل اخبار و همکاران فالملقیات و کلمات حق ایشان
صادق و مراتب صفات ایشان بسیار است هر صفت مشغول بامر مخصوص و بریکه اسما چه معلوم و اجماع
کرده اند بدان که میان انبیاء تفاضل است بعضی از بعضی فاضلتر و لیکن بعضی فاضل از بعضی مشروط است
الا فضیلت رسول بر دیگر انبیاء نفس حدیث معلوم شده است و اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از حدیث بر فاضلترند
و یکس از اولیا و صدیقان بعد از ایشان نزد حضرت باید بدست طاعت قدس برده میفرمایند آخر مقامات
الصدیقین اول حوالا انبیا و حضرت ابین عطا قدس برده میفرمایند اولی مسائل لمسلمین علی مرتب الانبیا
و اولی مراتب الانبیاء علی مراتب الصبیحین اولی مراتب الصبیحین علی مراتب الشهداء و اولی مراتب الشهداء
اعلی مراتب الصالحین اولی مراتب الصالحین علی مراتب المؤمنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقرب
کبار و در صفات طاعت است و اجماع کرده اند بر جزای کرامات اولیا و در حد رسول علیه السلام و بعد از حد ایشان
مانند خوارق عادات و تقلید عیان و اطلاع بر شما و سماع مہانت و اجابت دعوات و مکر زمان و مکان
و طاعتی که بر آن انکار کرده اند پنداشتن که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا اینها بجهت است و آن حد در فعل بود
از انبیا که غیر ایشان از مثل آن عاجز اند پس گفته اگر اولیا را سلم و ایم میان دلی و بی فرق نمسند
جواب آنست که نبوت انبیا به وجود معجزات است بل بوحی و ارسال جناب الهی پس بر کثرت تعالی بدو وحی کرد
و بتخلیق فرستاد و بی بود معجزه با و س باشد یا نه و حال اولیا به چنین است و معجزه فعل انبیا است و کرامت فعل
اولیا معجزه از بر اساطیر است و دعوی بر او سابق و کرامت ازین بر و وصف تعالی و او را کرامت است بر

هر کس متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این دوران فعل
چون هر ملائکه موجود اند و در عالم خود و خارج از انسان و قدرت بر آن دارند که بر مومنان خود اید متش
شده ظاهر شوند و با وجود نبوت ملائکه در عالم خود و انسان قوی شده و موجود گشتند که انسان جامع جمیع
حقائق است حقیقت یک حقیقت است
چون بر مراتب وجود حق سبحان و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحان و تعالی از درجه برتر است

غیر متناهی اند و ظهور ذات بحت بحسب مراتب خیر و بد و صغری آید لایسکلیت و طریق اصلیت پس بعضی میفرمایند که مراتب کلیه منحصر در پنج مرتبه است و آنرا مراتب کلیه و عوالم کلیه و حضرات خمس خوانند چنانچه عارف سامی شیخ نواز الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو منزل کمد از حضرت ذات	و پنج دست تزللات اورا درجات
غیب است و شهادت بوسط روح و نال	الخاص حقیقت تلک اکفراست

اول حضرات را مرتب غیب و معانی گویند و آنحضرت است بالتجلی و التعین الاول و الثانی و اما شتملا علیهم من الشیون و الاستیارات اولاً و اکتحاطی الالبیه و الکوثریه ثانیاً و مرتبه دوم را که در مقابل اوست مرتبه خمس و شهادت خوانند و آن از حضرت عرش حسن است تا بعالم خاک و آنچه در میان است از امور اجناس و انواع و اقسام عالم و مرتبه سوم را که تلوی مرتب غیب است متناهی را مرتبه ارواح گویند و چهارم را که تلوی مرتبه عالم حس است متناهی عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم که جامع ایشان است تفصیل احوال و حقیقت عالم است و اجمال اصوات عنصری انسانی است و نیز بعضی مراتب کلیه شش است و آنرا تجلیات سته و تزللات سته و مقامات سته و مراتب سته خوانند چنانچه در تشریح رباعیات است قال بعضی قدس الله تعالی امر بهم مراتب کلیه شش است زیرا که مراتب مجالی و نظاهر وجود اند پس غالی نیست از آنکه آنچه ظاهر است در ایشان ظاهر است بر حق سبحانه و تعالی نه از باب اشیا و کونیه یا بهم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و بهم بر اشیا و کونیه قسم اول را مرتب غیب گویند بسبب فاسد بودن اشیا و کونیه و در و س از نفس خود و از غیر خود پس هیچ چیز را دین قسم ظهور نیست مگر بر حق سبحانه و تعالی و این قسم قسم میشود به دو مرتبه زیرا که عدم ظهور چیزی بر اشیا و کونیه یا بسبب انشعار اعیان ایشان است یا بکلیتۀ علما و عینا حیث کان الله و لم یکن معه شیء و این مرتبه را تعین اول و مرتبه اول از غیب خوانند و یا بسبب انشعار ظهور است بر اعیان ایشان اگر چه ایشان تحقق ذات و تمیز باشند در علم ازلی و ظاهر باشند بر حق سبحانه و تعالی نه بر خود و اشیا خود که ما هو الامر فی العصور الثابتة فی اواننا و این مرتبه را تعین ثانی و عالم معنی و مرتبه ثانی از غیب خوانند و اما قسم ثانی از مراتب که آنچه ظاهر است در وی هم بر حق سبحانه و تعالی ظاهر است و بهم بر اشیا و کونیه شش قسم دو بعد مراتب مرتبه اول ارواح است و آن مرتبه ظهور حقائق کونیه مجرده بسیط است که در کست مرفض خود را و مثل خود را چنانکه ارواح درین مرتبه مدک اعیان خود اند و اشیا خود و مرتبه دوم عالم مثال است و این مرتبه وجود است مرثیه را که کونیه را که لطیف را که قابل تجزیه و تبغیض و خرق و التیام باشد و مرتبه سوم عالم احیاء است و این مرتبه وجود اشیا و کونیه را که کثیف است که قابل تجزیه و تبغیض است و این مرتبه را که مرده اند مرتبه پنجم است و عالم الشهادة پس مجموع این مراتب پنج مرتبه است و به جامع است مرتب را و آن حقیقت انسان

کامل است زیرا که اوجام جمیع است بکلمه بر مبنی که دارد و نزد بعضی مراتب کلیه هفت است چنانچه صاحب فقه الحسنة
 الی الفی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم می فرمایند: **المرتبة الاولى مرتبة الملائکین والاطلاق والذات**
المسکت لا یعنی **ان قیاد الاطلاق** و مفهوم سلب التعین ثابتهان فی تکلم المرتبة بل معنی **ان تکلم الوجود**
فی تکلم المرتبة منزله عن **اضافة النعوت والصفات** و مقدس عن **کل قید حتی عن قیاد الاطلاق**
 ایضا و بنده المرتبة تسمى **بالمرتبة الاحادية** و هی **کنه اشی سبانه و تعالی و لیس فوقها مرتبة اخرى و کل مراتب**
سختها مرتبة اول التعین و اطلاق و ذات سخت است نه با معنی که قیاد اطلاق و مفهوم سلب تعین و ان مرتبة
 ثابت باشند بلکه بنی بر آن وجود و در آن مرتبه منزله است از اضافت جمیع نعوت و صفات و مقدس است
 از هر قیدی حتی که از قیاد اطلاق نیز داین مرتبه کنه حق سبحانه و تعالی است و بالاسه او دیگر مرتبه نیست بلکه هر مرتبه
 زیر این مرتبه اند و این مرتبه را مرتبه احدیت می نامند و المرتبة الثانية مرتبة التعین الاول و هی عبارت
 عن علمه تعالی لذاته و صفاته و کجیح الموجودات علی وجه الاجمال من غیر امتیاز بعضها عن بعض
 و هذه المرتبة تسمى **بالوحدة و الحقیقة المحمدية** و مرتبه دوم مرتبه تعین اول است و آخر مرتبه عبارتست از انست
 حق سبحانه و تعالی مرذات و صفات خود و همه موجودات را بر وجه اجمال بے امتیاز بعضی از دیگره و این مرتبه را مرتبه
 وحدت و حقیقت محمدیه نامند و المرتبة الثالثة مرتبة التعین الثاني و هی عبارت عن علمه تعالی لذاته و صفاته
 و کجیح الموجودات علی طریقة التفصیل و امتیاز بعضها عن بعض و هذه المرتبة تسمى **بالوحدية و الحقیقة**
الانسانية و مرتبه سوم مرتبه تعین ثانی است و آن عبارتست از انستن حق سبحانه و تعالی مرذات علیه صفات
 سنیة خود و جمیع اقسام را بر طبق تفصیل و جانشین کیسه از دیگره و این مرتبه را احدیت و حقیقت انسانی نام و این
 مرتبه ثلث مراتب کلما قدیمه و التقدیم و التاخیر عقلی لا لغائی و این بر سه مرتبه قدیم اند و تقدیم و غیر
 عقلی است نه زمانی چنانچه عقل تفاصی میکند که اول ذات باید بعد از ان صفات و اول اجمال باید بعد از ان
 تفصیل بے آنکه زمانه ناسخ و دخل باشد و المرتبة الرابعة الارواح و هی عبارت عن **الاشیاء الکنونیه** و المجرودة
البسیطة التي خلقت علی ذواتها و علی امثالها و مرتبه چهارم مرتبه راجحت و آخر مرتبه عبارتست از اشیا و کونیه
 مجروده بسیط یعنی ماده و ترکیب ندارند و ظهور بر ذوات خود و بر امثال خود دارند و المرتبة الخامسة مرتبة
 عالم المثل و هی عبارت عن **الاشیاء الکنونیه** المركبة اللطيفة التي لا تقبل التجویز و التبعض و
 لا الخرق و الا لتمام مرتبه پنجم مرتبه عالم مثال است و آن عبارتست از اشیا و کونیه مرکبه لطیفه که قبول میکند
 باره شدن و دریدن و پیوستن را و المرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام و هی عبارت عن **الاشیاء الکنونیه**
المركبة الكثيفة التي تقبل التجویز و التبعض و مرتبه ششم مرتبه عالم اجسام است و آن عبارتست از اشیا و کونیه

اشیاء گویند که کثیفه که قبل میگذرد تجزیه و تحفیف و خرق و التیامها و المرتبه السابعة المرتبه اجماعیه که مرتبه
 المذكوره کجائیه و النورانیة والوحدة والواحدیه و هی تجلی الاخر واللباس الاخر و هی الانسان
 مرتبه هفتم مرتبه است شامل جمیع مراتب مذکوره چنانچه نورانیة و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تجلی اخر و لباس
 اخر است که عبارت است از انسان بے نظیر و همد و سبع مراتب الاولی منها مرتبه الماثلون و ستمه الباقیه
 منها هی مراتب الظلمه الکلیة و الاخریه منها اعنی الانسان اذا سرح و ظهر فیه جمیع مراتب المذكوره
 مع انبساطها یقال له الانسان الکامل و العروج و الانبساط علی وجه الاکمل کان فی بنی صلی الله
 تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و لهذا کان خاتم النبیین پس این هفت مراتب که اول ازان مرتبه ظاهر است
 و شش باقی مراتب ظهور کلید اند در مرتبه پسین که انسان است و حق که ترقی کند و پدید آید و دوهم مرتبه مذکوره
 بانبساط و فو فی خود و در وقت او انسان کامل گویند و عروج و انبساط بر جهات دینی ماصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
 و سلم بود و این هفت خاتم النبیین گویند و بعضی همین چهار الفاظ میگویند لاهوت و قهر و ملکوت و
 ناسوت و میگویند که لاهوت عبارت از ذات بے کیف و بے رنگ است و اشارت بدوست و جبروت عبارت
 از تعین اول و شهود و مجمل است کلمه الله عبارت از دست لهذا هو اذکر لاهوتی گویند و الله اجر و تی پس اول
 مقام جمیع اجمع است و ثانی مقام جمیع و ملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح و عالم مثال است و ناسوت
 عبارت از مجموع عالم شهادت و حضرت انسان است بر ایشان انراض و ار و میشد که مقام تفصیل اسماء
 و صفات و امتیاز صور علیه و مابیات را که اعیان ثابته میگویند چه باید گفت که در ملکوت و ناسوت داخل
 نمی توانیم کرد و چایشان اشیا موجودی فی الخیال و ممتاز از وجود حضرت حق سبحانه و تعالی هستند و الاعمسا
 و الصفات و الاعمیان الثابته لیس کذلک و نیز در مقام اول که ذات بے کیف است و در مقام
 دوم که ذات تعین بشهود اجمالی است و داخل نمی توانیم کرد لهذا اخصان صوفیه میگویند که ذات بحت را ناسوت
 باید گفت و اشارت بسوس است و مرتبه شهود اجمالی را لاهوت الله عبارت از دست و مرتبه تفصیل اسماء و صفات ا
 جبروت و درین مرتبه موافق هر صفت اسمی بر ذات اطلاق کنند باعتبار جمیع و باعتبار بعضی و باعتبار عظم
 و علی هذا القیاس و نیز اسم الله که جامع جمیع اسماء است بر این مرتبه اطلاق کردند و صریح و واقع میدارند و تفصیل
 ملکوت و ناسوت بجاله و آنچه حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بصرهم فرمودند سه لاهوت پنج است
 اسی پیر جبروت شایخ آن نگردد ملکوت کلهاسی شجر ناسوت جمله بر شمر مخالف این تحقیق نیست چه وجود و پنج از
 و اناست که بمنزله ناسوت است و در ذکرنا کردن آنچه پیر صفایه نیست

چهار و در مرتبه احدیه احدیت عبارتست از ذات معرفت و آن در بعضی و بعضی است و سبع اشارات

گویند که در مرتبه

که در غایت مرتبه استعلاء و استغناء است و فی حد ذاته و کنه حقیقه قید و اضافت ندارد و حتی که قید اطلاق و قید تنزیه بر همه اندکان اندک و لیکن بخشی اشارت بدست نکلی است و نه جزئی و نه مطلق و نه قید نه علم و نه خاص بجه وصف و بجه نعت و بجه نام و بجه نشان بجه زمان و بجه مکان و صوفی چون درین مقام می رسد مقصود و تمسک میگردد و از خود و از غیر خود نمائی و نشان نمیداند چه این مرتبه بجه رنگ و بجه کیفی است و چون در اینجا گنجائی نیست و شبهه و نمون را درین مقام باید که رسائی نه درین مرتبه موسی و فرعون و مسلمانان و اولاد و اولاد و اولاد حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره ازین مقام خبر میدهند

چون به برنگی رسی کان داشتی	موسی و فرعون دارند آشتی
چونکه برنگی اسیر رنگ شد	موسی بامو سے در جنگ شد

چو هر بد اندک عظمی جو هریت قائم بنفسه و اصل هر تعین است و همه تعینات درین جوهر عظمی پیدا میشود و قائم بجه است و تعین جامع جمیع حقایق امکانیه است و همه موجودات اعراض اندرین جوهر عظمی و حضرت حق تعالی قبل پیدا کردن خلق در تعین حکمانی بود و چنانکه در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اخوانی که گجا بود رب قبل آنکه پیدا کند سموات وارض را یعنی خلق را یعنی اسوا را یا حضرت سرور عالم صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم سوال کرد که این کان را بنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عمار مافوقه هوا و لا تحتیه هوا و بعضی اطلاق عظمی نیز بر مرتبه لاتعین کرده اند چه عظمی یعنی کوریت و چون عقل کشف ادراک این مرتبه نمی تواند کرد که گویا که نسبت باین مرتبه حال او حال کوریت و نزد این طائفه علیه مرتبه لاتعین بمنزله خاک خشک است که قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزله خیر است که قابلیت صورت پیدا نموده اند گفته اند که این مرتبه را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیت و استعدادات است یعنی قابل و مستعد صور سامی و ارضی و غیر هاست و تعین ثانی بمنزله صور ظروف و ادوات است که از خیر پیدا شده پسند گفته اند که درین مرتبه کثرت حقیقی و وحدت اعتباریست و این مرتبه وحدت و واحدیت را مراتب الهی گویند و هر تبار و واح و شال و اجسام را مراتب کونی و مرتبه انسان جامع است میان حق و عالم یعنی هم مرتبه الهی است و هم کونی زیرا که برنخ است میان صفات جنب الهی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید

همی که بتر از حدوث است و قدم	نه کل و نه جز و نه طبایر و نه کم
زیرا که تعین چه اخص وجه اعم	سبق بود بیا تعین فافهم

المرکبه الکلیه خبیثه اطلاق مشار الیه و مکرر علیه نمیشود و هیچ مکی و نشانی نمیشود و هیچ وصفی و ماضی و مضارع

گرفته میشود پس هیچ نسبتی از نسب چون حدوث و قدم و وحدت و کثرت و وجوب و امکان و وجود و مبدئیت یا تعلیق
علم و بذات خود غیر از اینها نیست که این همه متضمنی تعین و تقدیر است و تشک نیست در آنکه تعین و تقدیر نخواهد
تعیینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصی جزئی نخواهد اعم و اوسع همه تعینات چون تعین ادا خواهد اعم و اخص و چون
چون تعینات متوسطه بین مابقی است مابقی تعین پس هیچ یک از این تعینات حضرت وجود را من حیث هو لازم
نباشد بلکه لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیه است بقدر فیض الالهجات و العرش پس میگوید مطلق
و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و دوام و کثرت به حصول تغییر و تبدل و زوال و حقیقتش و تفکیک ملاحظه کرده شود
باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علوم و تبه الوهیت است و بی حقیقه ای سبحانه و تعالی و مراد است وجود
ذاتی و قدم و امثال آن از صفات کمال و وقتی که ملاحظه کرده شود باعتبار تقدیر و انفعال و تاثیر و قابلیت وجود
حقیقت واجب بالفیض و اتحالی حقیقت عالم است و مراد است امکان ذاتی و حدوث و غیر حاصل الصفات
و این باعتبار تنزل است باجماع معانی و تجلی اولی و علمیه که معبر میشود باعیان ثابته و چون هر یک از حقیقتین متغیر
الابد است از ممل که ایشان در دو معنی واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا که واحد مصل عدست و عاقل
واحد ناچار است از حقیقت ثالثه که جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التأثير و التامر و التعلق
باشد از وجه و مقید باشد از وجه فاعل باشد باعتبار و منفعل باشد باعتبار و این حقیقت احدیت جمع
حقیقتین مذکورترین است و لما مرتبه الاولیه الکبری فی الآخریه العظمی

چون هر دو اسماء و مرتبه احدیه حضرت شیخ ابراهیم شطاری قدس سره در آئینه حقائق تألیف فرموده که مرتبه
احدیت را لاتعین و وجود مطلق خوانند بجهت آنکه ذات درین مرتبه همه تعین اسماء و صفات و افعال قیید
تعیین ندارد و درین مرتبه ذات مطلق از همه مطلق است بلکه جمیع تعینات درین مرتبه تعین ذات اند و وجود
صرف از آن گویند که ذات بصرافت خود خالص است از اسم و رسم و لغت و وصف و ذات سازج و عین کافور
از آن نامند که از لون اسماء و صفات و افعال ساده است به هیچ گونه ملون نیست اما هر گونه که ملون گردد
قد آن لون گیر درین صفت ذات مطلق است و مجهول النعت از آن گویند که جمیع ثنوت و درین مرتبه وجود
و شهود نیستند و لغت عبارت است از اسم نموتی و بلی چون و غیره تصور ثبوت و بلی پس یکدام نباشد پس ذات
برین همه مجهول النعت باشد و ازل الازل از آن خوانند که هیچ مرتبه بالاتر ازین مرتبه نیست چرا که همه مراتب موقوف
ازین مرتبه است و تحقیق لغیب از آن نامند که همه مراتب غیب صافی از اعیان ثابته باشد تا شال مطلق درین مرتبه
غائب مطلق اند و تصور خارجی و تصور علمی دارند و منقطع الاشارات از آن گویند که درین مرتبه جمیع اشارات
اسماء و صفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات و غیره است و منقطع الوجه از آن گویند که درین مرتبه

بقصور و جبران نیست نه آنکه ذات را و جبران نیست چرا که بقصور و جبران در مرتبه علم است چون علم دین مرتبه
متصور نیست پس و جبران که اثر علم است نیز نباشد که نگویید که و جبران ذات بذات چنانچه جواب این سوال
مترادف اسم لاتعین است و مرتبه لاتعین سلب جمیع تعین است پس بقصور لاتعین ذات منقطع الوجودانی باشد
والفظ منقطع بر وجهی لفتح طاء است و و جبران نسبت به و جبران است و غیب هویت انسان گویند که جمله مراتب
وجود دین مرتبه غیب و تقدیر اند به نسبت مراتب ظهور چنانچه در شب تاریک همه اشیاء بالفعل موجود خارجی مانند ما
از غلبه او هیچ انشائی نمی نماید چه نابودن و دیگرست و نادیدن دیگر و عین المطلق از ان خوانند که ذات صرف و غیر
من کمال الوجود مطلق است بلکه از مطلق هم مطلق است و ذات بلا اعتبار از ان گویند که جمیع اعتبارات
ذات در غیرتربلا اعتبار است کمال الله و لم یکن معه شیء کنایت ازین مرتبه است و این اسم نیز در اصطلاح
این قوم نام دارد این مرتبه اند ذات احدیه و احدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات
و ذات هویت و ذات هو بود ذات مطلق و ذات صرف و ذات بخت و ذات بلا تعدد و وجود بخت و وجود
و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجهول و غیب مصون و غیب کمون و کمون المکنون و بطون المکنون
و مخزن ثبوت و عدم العدم و قدم القدم و خفا و اختفاء و مقام او ادنی و اول و نهایت و آخر لا بدایت
و غایت الغایات و دنیا و الآلهایات و معدوم الاشارات و هستی مطلق و هستی مطلق و هستی صرف و حقیقه انشائی
جوهر در مرتبه وحدت این مرتبه ظهور علمی ذات است من خود را هیچ شیوه من لا زل الی الابد
بالاجمال غنا و مطلق لازم این مرتبه است چه ذات مطلق بدین مشابهه متعنی است از تفصیل عالم آدم
لا ندراج الكل فی بطون الذات کالمفصل فی الجمل و کالشجر فی النواة ان الله عن العالمین
اشارت بدو است -

جوهر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که اول تعین او تعین علم است که خود
بر خود و بنفس خود تجلی فرمود و تعین اول و وحدت است صرف و قابلیت است محض ششلی بر جمیع قابلیتات
چه قابلیت انصاف او همه اسماء و صفات بلکه ماهیات موجودات نیز و باعتبار تجرد او از همه نسب و اسماء
صفات تا غایتی که از تجرد نیز مرتبه احدیت است و باعتبار انصاف او همه اسماء و نسب و صفات و
اعتبارات مرتبه و احدیت است و حضرت محمد غوث قدس سره بر آنند که تعین اول احدیت صرف است
که عبارت از ذات مطلقه است و لاتعین عبارت از مجهول النعت و وحدت که حقیقت محمدی است
تعین ثانی است از احدیت -

جوهر اول مرتبه تعین که از غیب مطلق و لاتعین ظاهر گشت و وحدت حقیقی است که اسقاط و انبیا

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل بہ قابلیت و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ خاص و عامات
 و وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض شتمل بر جمیع قابلیتہ تجر و اجمیع صفات و اعتبارات و خصوصیات
 اتصاف بہر و باعتبار تجر و اجمیع اعتبارات تا غایتہ کہ از قابلیت این تجر و نیز تہ احدیت ست و مر اور است بطور
 و اولیت و اولیت و باعتبار اتصاف و اجمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و مر اور است بطور آخریت
 و ابدیت - و صورت جامع و ظہور ذات مطلق ست بتعین اول فلہ الاسماء کسبی و ہوا لاسم الاعظم
 و اورا بطور بطون تساویست باعتبار آنکہ قابل ظہور و بطون است حقیقت و استعداد و اوقضمن اشیات
 و ہر باطنی باطن و ہر ظاہر سے ظاہر و ہر انس و ہر جنہ جن و ہر ملک ملک و ہر فلک فلک
 و در مجردات مجر و در مرکبات مرکب و در ثالیات مثال و در عادات مادہ و در عین عین و در عیان عیان و
 و معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در جوارہ جوارہ و در عرضیات عرض چاکہ
 او وجود مطلق ست ہر قیدے کہ مقید کرد و صورت آن قید کرد و حقیقت او را قیدے مخصوصیت بنابر آن
 قیود و مضافا و را قبول سیکند - تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی و تعین اول کوینہ و آن متعینان
 حضرت وجودت بقابلت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الہیہ باشند آن صفات یا کوینہ نبوتی باشند
 یا سلبی و چون درین مرتبہ دانستن حق است سبحانہ مر ذات خود را بذات خود جمیع صفات و تعینات
 بر سبیل جمیع و اجمال ظہور اشیا کوینہ از روے تفصیل درین مرتبہ منفی ست فلہذا سبیل بہر گریہ مرتبہ نمود
 جو ہر حضرت حق تعالی تجلی اول کہ خود بر خود و بر خود بر اسے خود تجلی فرمود و شود ذاتی مر اورا حاصل شد
 و در ضمن آن شہود اجالی جملہ موجودات از ازل تا بابتہ تحقق گردید گشت و الشجرہ و انحصانہ و اوراقہ و اثمار
 فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفصیل شیون خود بشہود تفصیلی تمام موجودات و مرتبہ
 علم دست و او درین مرتبہ فیض اقدس او جملہ معلومات را تقر علمی و شہوتے عینی حاصل شد بعدہ در مرتبہ
 تجلیات ابعہ یا نہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہوداتی و تجلی انسانی -
 جو ہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملتہ والدین محمد عزالدین المعز بنی قدس سرہ در جامہاں نما
 میفرمایند کہ مدتش منشأ احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت
 و باطنیت و واسطہ اولیت و آخریت آمد کہ مفاصل اشارت بدوست و برترخ جامع عبادت ازوست
 و حقیقت محمدی خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ و ائمہ حاکمائی تہادیر فرج
 این میفرمایند کہ وحدت در لغت عدم کثر ست با جز و افراد و انضمام و در مطالعہ این قوم وحدت تعین
 اول ست از ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاہر شد و اعتبار از وی معطایہ گشت

یکی احدیت که اعتبار ذات است با سقاط جمیع اشیا اسی لا بشرطی و دوم احدیت اسی ذات مع کمال اعتبار
 که اعتبار ذات است از آن رو که انتشار اسما از ویست اسی بشرطی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین
 موقوف بوجود وحدت نیست اما بطور هر دو موقوف بر وحدت است که منشأ کنایت از ویست چنانچه نسبت
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود و خارج می بودند اما نسبت
 در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت بایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند چنانچه مرتبه احدیت
 که مابینت مجوده است از قید تجرد معرا و مبرا بود و احدیت که مابینت جامع اسما و صفات است از قید جامعیت
 نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لا تعین بود و هیچ تعین مقید نه در بشرطی و نه لا بشرطی
 بواسطه تعین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرات از لیت و ابدیت گشته یعنی وحدت
 حقیقی مانند آئینه است از آنکه لا بدایه له است و ابد که لا نهایه له است در آن آئینه مرتبی میشوند آنوقت
 آئینه اشارت کرده که کنایه آنست چنانچه آئینه دور و در دو چنان وحدت نیز دو طرف دارد چرا که مرتب است
 بینما و وجه دیگر آنست که اصلا مرتبی نمیشود و آنچه حاسه با هر چه میند صورت را می ستند آئینه بچپان
 آنچه در خارج مرتبی است و وجود دست وحدت فقط مرتبی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آئینه دیده می شود
 نمی گویند که آن صورت حال و محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و مکنه صورت از آن و ابد
 آئینه حقیقت است معین ظاهر شده نمی گویند که از آن و ابد در آن محل حقیقت محمدی حلول کرد بل سبب ایشان
 گشته و قوله رابط ظاهریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت انوار است
 و صفات حق است که جمیع اجمیع کنایت از آنست و باطنیت حق احتجاب حق است از کمال موجودات جمیع
 اشاره از این مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را مرتبه ساخته و اولیت باعتبار
 سبب اکل اشیا که مقصد الوجود است و آخریت باعتبار حاوکل موجودات که الی الله ترجع الامور
 این هر دو مرتبه قید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار نبود و قوله حدی صلی یعنی میان
 احدیت و احدیت و اولیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدوست
 یعنی اسما مذکور که کنایت از همان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب از این نسبت تمیز علمی گشته و در هر مرتبه
 با سسی سسی شدند و جمیع مراتب و مرتبه لا تعین به تعین بودند چنانچه شجر و مرتبه بنا بسبب وحدت جمیع
 مراتب از یکدیگر جدا گشتند

جوهر حضرت شیخ ابوالحسن شطاری در آئینه حقائق ما شرح جام جهان نما فرموده اند که کسی که با هم
 آید نشود که کمال ذات و مرتبه تعین اول موجود و نیز کمال نه بر که اول مستتر بود بعد از آن ظاهر

یا اولی عدم بود پس از آن موجود گشت با غائب بود بعد از آن حاضر شد چنانکه این امور را سزاوارست که نقص و وجود
خود را نداند بلکه آنچه حاصل است من الازل الی لا بد که بال خود حاصل است و نقصان را در آن مسامح را در نیست زیرا که
جمیع مراتب جناب حق سبحانه و تعالی ازلی اند و لازم ذات اند و از ذات منفک نیستند و عقل و عین مرتبه
عاجز است حکم کردن تفاوت قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبه اربعین تعیین اسما و صفات موجود
باشند پس هیچ فرقی نباشد میان تعیین و لاتعین گویند این قیاس و در مرتبه عقل موجود و در مرتبه اوست اما در مرتبه اطلاق
این مقدمه مقهور و ممنوع است هر بیان و مدت و کثرت و مطلق و مقید بهای تعیین و تفهیم طالبان است
نه فی نفس الامر که اول و مدت بود اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود آخر مقید شد تعالی العبد عن ذلک
علو الکبریا الا ان لکما کان من الازل الی لا یلبد

جوهر اول تعیین که از لاتعین ظاهر گشت و مدت حقیقی است که اسقاط و اثبات هر دو صفت ذاتی
اوست و مدت را دو نسبت متساوی اند افتاد تعد و اثبات تعد و اگر نظر بر باطن او کنند عین افتاد
درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاهر او کنند عین تعد است ازین نسبت عین واحدیت
آمد و ازین حیثیت او را برین پنج جامع گویند

جوهر برین پنج بالفتح و زاء و یاء مفتوح و خاء سیم یعنی زمانه که باین وقت مرگ و زمان قیامت است
و چنین که میان دو چیز متخالف حاصل باشد خواه از آن هر دو متخالف و نخواسته داشته باشد یا نه و
برین هر شئی با تعین بود از دو شئی که قصد ششین برین را وجود نیست چنانچه زمانه حال برین است میان
ماضی و مستقبل و در مرتبه مثال که عاجز است میان احکام کشیده و ازل و موجود و اعراف برین است میان بهشت
و دوزخ و بوزن برین است میان بهائم و انسان و درخت خرما و مردم گیاره برین است میان حیوانات و
نباتات و بدین پنج مونگار برین است میان نباتات و جمادات

جوهر صاحب عین المعانی میفرماید که اول تعیین یا تعیین حکم است که خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود
بے توهم تقدم قبل و استنار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفه است یعنی تعیین اول و غیبت بعدی
و مدت صرف و کثر الکنوز و غیره

جوهر شیخ نور الدین جامی قدس سره در لوح میفرماید که حقیقت استحقاق که ذات الهی است
تعالی شأنه حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذات و احد است که در باب وراثت اما اعتبار تجلیات مخلوقه
و تعینات متعدد و در مراتب تا به حقائق جوهری متبوعه است و نادره حقائق و غنیه تا به پس ذات واحد
بواسطه صفات متعدد و جواهر و اعراض متکثره می نمایند و من حیث الحقیقت یک است که اصلا متعدد و متکثر نیست

یکی احدیت که اعتبار ذات است با سقاط جمیع اشیا اسی لایشرطی و دوم احدیت اسی ذات مع کمال احدیت
 که اعتبار ذات است از ان رو که انشاد اسما از ویست اسی بشرطی و در نظر اهل تحقیق وجود این اعتبارین
 موقوف بوجود وحدت نیست اما بطور هر دو موقوف بر وحدت است که منشا کنایت از ویست چنانچه نسبت
 عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این هر دو مرتبه قبل از عشق موجود و خارج بود و اما نسبت
 در ایشان موجود نبود چون این هر دو نسبت با ایشان ظاهر گشت هر دو در خارج علم یافتند همچنین مرتبه احدیت
 که ماهیت مجزوه است از قید تجرد و معا و مبر بود و احدیت که ماهیت جامع اسما و صفات است از قید جامعیت
 نیز مقید نبود بلکه این هر دو مرتبه پیش از تعین اول لا تعین بود و هیچ تعین مقید نه بشرطی و نه لایشرطی
 بواسطه تعین اول که وحدت است هر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرات از لیت و ابدیت گشته یعنی وحدت
 حقیقی مانند آئینه است ازل که لایبدا یه لایست و ابد که لایانیا یه لایست و ان آئینه مرئی میشوند آئینه
 آئینه اشارت کرده کنایت آنت چنانچه آئینه دور و در آینه چنان وحدت نیز و طرف و اوج چاکه بر می آید
 بینما وجه دیگر آنت که اصلا مرئی نمیشود و آنچه حاسبه با مرئی می بیند صورت رائی است نه آئینه بچینان
 آنچه در خارج مرئی است وجود دست و وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورتی که در آئینه دیده شود
 نمی گویند که آن صورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظهور صورت شده و مکیه اصورت ازل و ابد
 آئینه تهنیت محمدی ظاهر شده نمی گویند که ازل و ابد در ان محل حقیقت محمدی حلول کرد بل سبب ایشانی
 گشته و قوله و رابطه ظاهرت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاهریت انوار اشیاء
 و صفات حق است که جمیع اشیاء کنایت از انست و باطنیت حق احتجاج حق است از کمال موجودات جمیع
 اشاره از این مرتبه است و مرتبه وحدت این هر دو مرتبه تقابل را متبعا ساخته و اولیت باعتبار
 مبدأ و کل اشیا که الله مصدر الوجود است و آخرت باعتبار معاد کل موجودات که الی الله ترجع الامور
 این هر دو مرتبه تید ذات مطلق است اول باعتبار وجود و آخر باعتبار نبود و قول حد فاصل یعنی میان
 احدیت و واحدیت و اولیت و ابدیت و ظاهریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدست
 یعنی اسما مذکوره کنایت از جهان وحدت جامع است چرا که جمیع مراتب از این نسبت تمیز علمی گشته و در هر مرتبه
 با سسی سسی شدند و جمیع مراتب و مرتبه لا تعین بے تعین بودند چنانچه شجر و مرتبه بنی سبب وحدت جمیع
 مراتب از یکدیگر جدا گشته اند

چون حضرت شیخ بهرام شطاری و آئینه حقانی ناشرح جام جهان نام فرموده اند که کسی با دهم
 این نشود که کمال ذات و مرتبه تعین اول موجود و نیز گمان نه برد که اول مستتر بود بعد از ان ظاهر

معلوم عیان ثابت بقیدست و وحدت حقیقی از ان گویند که این اسم نفس تعین اول است که لایه صدیق اولی
 الا الواحد درین مرتبه تعدید و احاد و کثرت و افلاذیت مساوی الطرفین است بین النفی و الاثبات و هک
 ولایه المطلق پس بر آن خوانند که تعین اول که هر اول است ظاهر بی دلیل و باطنی باطن احد و لایه مطلق
 خوانند پس لایه لایه مطلق است که ای کما یبازین ولایت است و ظاهر او را نبوت مطلق نامند چه که او برین است
 بین الوجوب الاحادی و الواحدیه از مواجها حدیث فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش و لایه مطلق
 و بموجب واحدیت فیض مقدس خواند کند و بخلق رساند نامش نبوت مطلق است گشت نبی و او هم برین الهام
 و الطمین اشارت بدین نبوت است که جمیع ولایات اولیا و نبوت انبیاء الهی ناشی و ظاهر شوند و کما یفک
 اثباتات از انست که چنانچه نبوت جمله سیارات و نباتات و افلاک است چنان نبوت ولایت کل و جزئی نبی
 و اولیا از ولایت مطلق است و بکل اول از ان گویند که اول ظهور او از ان تعین است از مرتبه رخا اول و متور
 گشت و قابلیت اول از ان گویند که او ماده و مایه مخلوقات و موجودات است و جمیع قابلیت از و
 ظهور یابند و مقام او اعلیٰ از نمان قوم عبارات از احدیه الجمع است که فوق این مرتبه پنج مرتبه است الا و
 حرف و درین مرتبه مرتفع نیز انیت اعتباره است و برین البرزخ محبت آن گویند که او حامل است میان
 تعین و لا تعین و جامع جمیع برانخ است و برین کبری از ان گویند که حامل مرتبتین اعظم است یعنی احدیت و
 و احدیت و احدیه الجمع از ان گویند که اعتبارات است من حیث سبب اعتبار اسقاط و اثبات و بدین بها
 نیز می خوانند تعین اول و بکل اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق اول و وجود اول و موجود اول
 و قابلیت اول و سبب اول و برینخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل و قلم اول و قلم اعلیٰ و سبب اول
 و مرتبه اول و واسطه اول و عالم معنی حقیقت محمدی و نور محمدی و دوة البیضاء و برینخ کبری و برینخ البرزخ و برینخ
 و مرتبه اول از غیب و غیب مطلق و عالم مطلق و رابط مطلق و وجود مطلق و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم مطلق
 و مرتبه اول و عالم اعلیٰ و در عالم اعلیٰ حضرت جمال و عالم موز و کثر الکثر و کثر الصفات و عالم صفات و لوح محض و کثر الکثر
 و نور الانوار و حقیقه الحق و حقیقت مجهول و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و لوح اعظم و عالم الارواح
 و عشق اکبر و احدیه الجمع و جمع الجمع و مقام شهود و جمع الجمع و قاب قوسین و لا یبوت و اطلاق اسم هر یک از این مرتبه
 می کنند و هر مرتبه واحدیت نیز معدن الکثرت از ان خوانند که جواهر اسماء و صفات ازین معدن ظهور یافت
 و منشأ السوی از ان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و الوهیت عبادت از حضرت اسم جامع
 که جامع جمیع اسماء و صفات و افعال است و قابلیت الکثرت از ان نامند که جمیع کبریات اسماء کلی الی و اسماء کلی
 کونی ازین معدن صدق یافته و هکلیحکوه از ان خوانند که در حیات عالم برین مرتبه سبب است زیرا که این

در مرتبه اول از غیب و غیب مطلق و عالم مطلق و رابط مطلق و وجود مطلق و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم مطلق

مرتبه شخص خالق عالم ازواج و اجسام است چرا که هر مرتبه را با اسمی ترمیم میکند و هر مرتبه یکسانی حیات حقیقی از خود حاصل میکند و ملک کنایه از علو مرتبه است و قابلیت ظهور یعنی مصدر جمیع ظهورات است و نفس روحانی عبد است از وجود اضافی است که واحد است بحقیقت و متکثر در ظهور معانی

چون هر همه موجودات از اول و مثال بلکه اسما و صفات و مرتبه تعیین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکه در این مرتبه قابلیت ظهور است نه غیر و درین مرتبه این همه شیون ذاتیه و حروف عالیات نامیده میشوند و این شیون است که در مرتبه تعیین اول بالقوه بودند همه در تعیین ثانی تمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ما هیات متمایزه در علم شدند و این اعیان ثابته نامیده شدند چون در وجود آمدند کلمات نامیده شدند چو هر امت اسم مرتبه است که جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیت است و این مرتبه در عرف صوفیه وحدت می نامند و تحقیق استحقاق خوانند و حقیقت محمدی گویند - چو هر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

در مرتبه اول که صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پیدا نبود	در عین ظهور بلکه در علم نبود

در مرتبه نخستین که تعیین اول است ملک از ملکوت که مرتبه اول است و ملکوت از جبروت که مرتبه ثانی است و جبروت از لا هویت که مرتبه ذات است متمایز نیست بلکه وحدت است و قابلیت است محض و این مرتبه همه در سه مندرج و مندرج من غیر امتیاز بعضیها عن بعضی العلماء و الاعیان و خصوصیات این اعتبارات را باعتبار اندراج و اندراج درین مرتبه بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگر چنان امتیاز بحسب علم باشد شیون ذاتیه و حروف عالیات و حروف علویه و حروف اصلیه نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر در مرتبه ثابته بسبب نورانیت علم صور شیون مذکوره اند و سنی با عیان ثابته و ما هیات و بعد از تلبس بوجود و احکام و آثار اعیان مسمی است بوجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی که نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود اگر اصلا
استند همه از روستی یکتا	نوریت علم شان ز چشم که جدا

در مرتبه دوم یعنی تعیین ثانی که مسمی میگردد و باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیه و جزیه در روستی اشیا و کونییه را بذات خود ذات اشغال خود اصلا شعور نیست بلکه تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبه مقتضای اضافت وجود است ایشان بچیزی که ایشان متصف شوند بوجودیت و وجود و بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد و متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولی لازم می آید که متصف نباشند بکلمات که در مرتبه

موجود را چون تصور نمود و فصل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تمیز نباشند متعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که در آن مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و اشغال این بعینه دانه است که اصل شجره است و تمیز که ویراد از فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه خودش بے آنکه تفصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه که درو سے مندرج و مندرج اند ملحوظ و سے باشد بپنا تعین اولی است که اشیا را دروسی نه تعدد و وجودی است و تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصورت تفصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شکوفه و میوه جلوه نماید این مفصل را در مجمل شامه کند بمنزله تعین ثانی است که اشیا را درو سے اگر چه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی است و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبه اولی بے تعدد و وجودی و تمیز علمی ننود و این شیوات ذاتیه است و صورت معلومیت آنها در مرتبه ثانی مثال حقایق موجودات که کسی است باعیان ثابته و معروف موقوفه و با هیات نزدیک حکما -

چو هر شجره نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید اول تعینی که ثانی غیب بهت و مرتبه اول تعین است و مدتی است که اصل جمیع قابلیت است و او را بطور و بطون مساوی است و مشروط و مقید بهیچ یک از اشیا را اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه اوصین قابلیت ذات است مرطوبون و بطور و ازلیت و ابدیت و انتفا و اعتبارات و اثبات آنرا و مر این و مدت را و اعتبار است اول اعتبار است بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن با کلیت و این اعتبار احدیت است و ذات را باین اعتبار اخذ نمایند و متعلق این اعتبار بطون ذات است و ازلیت او و دوم اعتبار را و است بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهی مر او را و این اعتبار واحدیت است و ذات را باین اعتبار اخذ نمایند و متعلق این اعتبار بطور ذات است و ابدیت او و اولی حدیث مقام انقطاع و استلک کثرت وجودی است و واحدیت ذات و واحدیت اگر چه کثرت وجودی و متغی است از کثرت اما کثرت نسبت به تعقل الحق است درو سے همچون تعقل نصفیت و تملیت و ربعیت و واحدیت که اشتباه همه اعدا و از دست و جمیع تعینات وجودی غیر متناهی بطایر این نسبت مخلقه در مرتبه واحدیت است

چو هر در مرتبه واحدیت این مرتبه شهود علمی ذات است مر خود را بجمیع تفصیل شنیده و متناهی و بعضیا علی بعضی درین مرتبه حقایق جلوه موجودات و ما هیات تمامی کائنات تفصیل و امتیاز بعضیا عن بعضی در مرتبه علم متحقق و ثابت شده لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی است نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کثر مخفی در مرتبه اولی است و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیل آنها در مرتبه سوم -

چو هر در تعین ثانی اشیا و کثرت و درو سے تصف نیست پس متعدد نباشند بلکه آلات که تابع است در وجود

چون شعور بخود مثل خود پس ایشان درین مرتبه متعدد و تیز نباشد متعدد و تیز وجودی بلکه تعدد و تیز ایشان بظهور باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تیز و تعدد علی نیز موقوف نیست -

چون مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی است و غیب ثانی سسی است به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن اشیا که صفات البیه و مورد کونیه اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا در حضرت علم ازل یعنی منسوب است بازل که علم حق است و ازل بمعنی لا بدایت و رمانی است و ظهور آن اشیا بر سه کس که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و طوبی که بر وجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنوعی که هر چه که در علم مفصول و مفارقی از چیزے دیگر باشد - و این اشیا مورد معلوم حق اند که بر حق ظاهر اند و حق عالم باشیاست و هیچ یک از اینها نه خود را میداند و نه مثل خود را - و این مسئله مخالف شیخ اکبر است چه شیخ اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علییه را نبوت علی است و هر یک از اینها را حیات و علم و قدرت و ارادت و سمیع و بصیر و کلام مناسب مرتبه نبوت است و درین باب چندے آیات قرآنی را بطریق شاذ نقل فرموده چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکورہ مناسب مرتبه و حدودست بخلاف بعضی که میگویند که صور علییه را علم نیست چنانچه صور ذنوبیه و دهمیہ و خیالیہ را -

چون تعین ثانی خوانان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق و معضات بعضی تیز گردد و این حال حاصل میشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت است چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتقال است و مرتبه وحدت مرتبه اجمالی پس مرتبه باید که جمیع اسما و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال دران تفصیل یابند و این مرتبه الوهیت است و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله سبی و موصوف گردد - چون هر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال راست مر علم اجمالی را در علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی است و اجمال مقدم است بر تفصیل چنانچه چار مرتبه اول مرتبه علم است و مرتبه ثانی مرتبه عیانی -

چون هر تعین دوم از حیثیت الوهیت و مرتبه را شامل است و مرتبه لذات و واجب لغیر و واجب لذات را ظاهر و گویند که وجوب صفت حاصل است و واجب لغیر و ظاهر علم مانند امکان از لوازم است و مرتبه الوهیت جمیع این بر دو مرتبه است یکست آنکه وجوب مرتبه ظاهرت و امکان مرتبه باطن باخصا اسم الظاهر مرتبه ظاهرا شامل است و باخصا اسم الباطن مرتبه باطن شامل است و این بر دو ظاهر وجود و ظاهر علم از آن گویند که بر دو وجوب وجود و وجوب علم ظاهر یکے را وصف خاص است بمنفع الانفکاک یکے خاص مطلق بالذات و دیگر منفقر بالذات - چون بر دو اسماء و مرتبه واحدیت این مرتبه را بر واحدیت و حقیقت انسانیت نام دارند و بدین اسما را

نیز انکسارند تعین ثانی و تکی ثانی و فلک السیمیه حضرت ربوبیت و حضرت جمیع و منشأ الکثره و احدیت الکثره
و تقابلت ظهور و مرتبه ثانی از مغیب و برزخ ثانی و منتهی المعرفه و منشأ السوی و حضرت الوهیت و
منتهی العابدین و حضرت ارتسام و کون جامع و ظهور ثانی و ظل محدود نفس حیاتی و وجود مفاض و مبدی ثانی
و منشأ ثانی و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و بدی ثانی و عالم اسما و عالم وجود
و کثر الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و پرتوه وحدت و ظل وحدت و مبین صفات
و حین الیقین و ملک باطن از تحفه مراد

جوهر و اعتبارات اربعه اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیش از پیچیده رفیق و چیز را
نیک نگاهاشتن و اعتبارات اربعه عبارتست از وجود علم و نور و شهود که اعتبارات ذاتی و ذاتی مطلق اند
و تعدد وجودی ندارند محض ملاحیت ذات اند و ذات بهر یک نسبت بیک اسمی می گویند و ذاتی مطلق
بواسطه این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شده که عبارت از مرتبه واحدیت است چه این اعتبارات
جامع جمیع اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاهر خواهند شد و این امور اربعه و قوس واحدیت
ثبت افتاد و بجهت آنکه وحدت که خط وسطانی است در آن مرتبه استیلا را گنجائی نیست چرا که درین مرتبه
بهت و نیست متساویست و قوس واحدیت مرتبه مجرد است از جمیع تعینات و تقیدات بل با جمیع
مراتب است پس نماند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند چرا که مرتبه واحدیت جامع
جمیع تعینات و اعتبارات است

جوهر و مرتبه ارواح بعد از تنزل بر مرتبه ثانی تنزل است بر مرتبه ارواح و روح جوهر نیست بسیط مجرد و تکمیل
و لون و زمان و مکان و خرق و الیام و عالمی است که انشا حسی ببدان راه نیابد و مددکست نفس خود را
و مثل خود را بلکه مبدی خود را که جناب حق سبحانه و تعالی است و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی و عالم ملکوت
گویند و این مرتبه ظهور ذات است منجور در خارج بنوعی از جدائی و غیرت و روح از حیثیت تجرد و معانی بدن
و تعلیق تدبیر و تصرف نسبت ببدان سیدار و وقایع بذات خود است و در بقا محتاج بدن نیست فاما از حیثیت
که بدن در عالم شهادت صورت و مظهر کمال او است آن روح متفک از بدن نیست و از جهت اظهار کمال
محتاج بدن است و ساری است در اجزاء بدن نه همچو سریان ملول و اتحاک و نردا و اهل نظر مشهور است ملکیشال
سریان وجود مطلق که حق است سبحانه و تعالی و جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت
من کل الوجود نباشد و گفته اند هر که کیفیت ظهور جناب حق سبحانه و تعالی را در انشا که انشا از جهت همین حق اند و
از جهت غیر آن بهانه کیفیت ظهور روح و بدن که روح از جهت همین بدن و از جهت غیر بدن است تواند داشت

زیر که رب بدن است بر که حال رب با ربوبت است بطور حق تسلیم بصورت اشیا دانسته است - صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که معرفت روح و ذرّه ادراک آن بغایت رفیع و نسیج است که بعد عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از آن عبثت نکرده و شریف تر موجودی و نزدیک تر مشهودی بعبودیت عزت روح اعظم است که حضرت خداوند تعالی آنرا بخود اضافت فرموده بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفه اولی و ترجمان الهی و مفتاح وجود و قلم الیجا و جنهار و احب عبارت از اوصاف اوست و اول صیغه که در شبکه وجود افتاد و پوشیده است قدیمه اوست بکلمات خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزان امر را وجود بد و تفویض نموده و اورا بتصرف و در آن مازود گردانیده و از بحر حیات منزه عظیم پرگشود تا پیوسته آسمان او فیض حیات از او میگذرد و بر اجزای کون افاضه می نماید و صورت کلمات الهی را از مرقع جمع اعنی ذات مقدس بر محل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از عین اجمال در اعیان تفصیل جلوه میدهد و اگر است جناب الهی او را در نظر بخشید یکی از براسه مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از براسه ملاحظه جمال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل فطری و مقبل آمد و نتیجه محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجه اول نفس کلی بر نفسیه که روح اضافی از عین جمیع آسمان و کند نفس کلی آنرا قایل گردد و عمل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعالات و قوت و ضعف نسبت مذکور است و انوشت پدید آمد و بر اسطرخ و واسطه از دواج ایشان متولدات اکنون موجود گشتند و بدست قابل تقدیر از مشی غیب بعالم ظهور آمدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق تعالی روح را بخود می آورد و فرید به هیچ سبب که اشارت از بدان است و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از انسانست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آدم و وجود خود را در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد آواز آدم - و تولد صورت مذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بعفت نفس و تولد آثار از صورت نفس کلی پدید آمد با استخراج صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت آثار مذکور گشت جز بنوع نسبت تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت به مذکور است و در مصلح -

جو هر در هر تبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات است و در عاج بعد و اشکال لطیفه غیر قابل مرتبه و انقسام و تفرق و انقسام را و وجه تسمیه آن بعالم مثال آنست که هر فردی از عالم روح و عالم اجسام را بصورتی مماثل و سه درین عالم است و جماعته آنرا خیال خوانند زیرا که مدرک اینها قوت تخیل است و نیز تحقیق مثال دو قسم است یکی آنکه قوت تخیل انسانی را در ادراک آن مشروط است و در خواب و تشبیه نموداری شود و آن گاهی

صواب باشد و گاهی خطا و آنرا مثال عقید و خیال متصل نامند و هم آنکه قوت تمیز و ادراک آن شرط نیست بلکه بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهاست که در آئینه و چیزهاست صافی می نماید و آنرا مثال مطلق خیال منفصل خوانند زیرا که اینها جدا از قوت تخمیل بذات آنها خود موجود اند پس جدا از ادراک یعنی بودن ادراک بر یک چیز که از ادراک موی بصورت جهانی در خواب می نماید روح کامل صورت جهانی گرفته بر سبکی از میان خود ظاهر شود و آن صحیح و صواب است خطا را اندر و نیست و عالم مثال با عالم برینج و مرکبات لطیفه نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیه ارواح و مثال را جمع کرد و عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم ارواح و عالم اجسام است و برینست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم است که ظاهر و باطن است و مدافصل است میان غیب و شهادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است و نسبت با ارواح کثیف است و نسبت با اجسام لطیف لیکن شایسته است و از بگوهر جهانی و بگوهر مجرد عقلی اما شایسته و می باشد اما از آن جهت است که چنانچه اجسام محسوس مقدار است چنانچه عالم مثال نیز محسوس مقدار است و مقدار عبارت است از کثیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است چه صورتی که در آئینه می نماید مدک بماسه با هر چوگرد و طول و عرض و عمق دارد و شایسته و بی با ارواح از آن جهت است که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند چنانچه عالم مثال نیز لطیف و نورانی است و از لطافت و نورانیت آن صورت است که بدست نمی توان گرفت و به تشریح خرق نمی توان کرد و شهود ذات موجوده از ما و در صورت اشباح جهانی و در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکی از اجباب جناب سر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و ارواح باطله که اسم مبارک و حیه کلی بود و شهود و خضر و انبیا و اولیا همدین عالم باشد و کمالان نوا که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قوت تشکل با اشکال مختلفه بعد از مردن و از عقید تن بر آمدن بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از جسد بشری جسم غفیری در آن خواهد ماند غیر عالم مثال و برینست سابقه است چه این برزخست مابین دنیا و آخرت و برزخ که قبل از نشاء و دوستی از مراتب ترات بود و او را بانشار دنیا اولیست و برزخ که بعد از دنیا و دوستی است از مراتب معالجات و او را بانشار و نبوی آخرت است و صورتی که لاحق ارواح در برزخ آخر می شوند مصورا اعمال و نتائج اخلاق و اعمال که در نشاء و نبوی حاصل شده بکلمات صورت برزخ اول و ممکن است ظهور چیزی که در برزخ اول است در عالم حس و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزها و خواب می بینند که اثر آن بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و متین است برنجی چه رسد که در برزخ ثانی است بسوی عالم شهادت یعنی ارواحی که از دنیا منتقل شده به برزخ ثانی رسیده اند محال است که باز دنیا بینند مگر رجوع و خروج ایشان در قیامت خواهد بود و در برزخ اول

عوام با در خواب مکشوف باشند و خواص را گاهی بخواب و گاهی بیداری و قدرت ندارد که بکشت احوال و نیز ثانی
مگر اعطاب و او را و کم کسی از اهل مکاشفه مطلع می شوند بر احوال حقیقی و تسمیه کرده اند نیز اول را بغیب اسکانی
و مثال امکانی و ثانی را بغیب محاسن و مثال ثانی و محاسن و استثنای -

چون هر دو مرتبه شهادت ظهور ذات است مگر در ادعای بصورت اجسام و اجرام - درین مرتبه
حق تعالی نور خود را بدو تجلی یکی طبایع دوم عناصر و نظیر انداخت از طبایع عرش و کرسی و امینا بطور یافت و
افلاک سیزده مرتبه اهل تحقیق از طبایع اند و از عناصر مظهر که نار و هوا و کره آب و کره خاک که هفت طبقه زمین است
و حیوانات آتشی و هوایی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات و بطور پیوسته - و اجرام بر دو قسم طلویات
و سفلیات طلویات چون عرش و کرسی و ملوات سبعة و ثوابت و سیارات و بافتاق اهل کشف و شهود عرش و کرسی
و کوکب که مرکز و کرسی اند و حکما از ثوابت خوانند طبعی اند و عنصری و اصلا قابل فساد و فنا و نوال نیستند چه
سطح کرسی زمین بهشت است و عرش سقف بهشت - و بافتاق علماء سنت و جماعت است که هفت چیز قیامت فانی
نخواهند شد. لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ادراج انسانی و کوکب و دیگر که از کوکب سیاه گویند
و آن هفت اند قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یک از اینها بر یک فلک تیر تیر است که
یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخره و فلک سبعة که تحت کرسی اند قابل کون و فساد و خرق و
القیام اند - و شمس که بر دقومات فرود آمده که چون عالم فانی شود و دم دوم را از زنده نموده ازین زمین پستی و دیگر که
در قرآن مجید مسمی است بارض سابع و نقل کنند که ناری بر آتخت خود که عناصر ثلاثه اند و هم بر باغ خود که افلاک
سبعة اند خلیه کند و همه را بزرگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوت کرسی نماند همین مسمی بهجیم است که جاب
اشهر است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جاب اختیار است و طبیعت عبارات است از حقیقت جهانی
سوال عناصر اربعه و آنچه از میان پیدا شده است که آنرا اموالیه ثلاثه خوانند که آن جاد و حیران و نبات است
همه اینها طبیعی اند و طبیعی بمعنی منسوب به طبیعت جهانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد -
جواب اجسام دو قسم اند بعضی از اینها نظایر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و
رطوبت و یسوست است و این قسم سیست با اجسام طبیعی و بعضی دیگر از اینها نظایر طبیعت مقیده به کیفیات
اربعه مذکوره اند و این قسم عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کوکب طبیعی اند آنست که
این امور ثلاثه منزه اند و مبرا از تضاد و کیفیات اربعه متضاده و طایر است که خرابی جسمی که در کیفیات اربعه باشد
بسبب طبیعتی ازین کیفیات است بر صمد و دیگر و اصلا وابسته کون و فساد نیستند - و کون عبارت است از حدوث
صور است - و فساد صور است مثلاً چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی می شود و این را در

در اصل علی حکما فساد گویند و صورت هوائی پیدا میشود این را کون گویند و فساد را کون لازم است یعنی بعد از هبوط
فاسده صورت کائنه پیدا میشود و سفلیات چون بساط غفیریات یعنی عناصر را بعد از بساط اندی یعنی غیر مرکب
از وجود آثار علوی یعنی اثر ناس که گردش افلاک و کواکب که از زمین بلندند و ایشان را کائنات جز
نیز خوانند و جمیع مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب و خاک و این چهار اشیا بساط غفیری
و برق و آتش پاره که انابر بعد در عداوت شدید که از ابر بر آید و ابر و باران که این امتداد آثار علویست و عدد نزد
عظیم آواز پاریدن ابرست چنانچه جامه قوی را پاره کنند و آواز از آن خیزد و همچنین بعد از هبوط ابر فرق میگردد
پاره جدا می شود و آواز از وی خیزد که در عدست و آیه و لالت میکند که در عداوت تسبیح ملک است و شیخ کبر
فرمود چنانچه حق تعالی در جسم راضی افاندر روح نمود تا انسان شود و در جسم ناری القار روح که در تاج و
شیاطین پیدا شدند همچنین در جسم هوائی که ابرست القار روح کردند تا فرشته مسج پیدا میشود که آن رعد است
و چنانچه جن بسبب لطافت وجود جهانی سعی بار و اخ ناری اند همچنین رعد بحسب لطافت وجود جهانی اکثر سعی
بلک کنند یا نامش روح هوائی نهند سعی بر جاست و سفلیات مرکبات غفیریات اند چون حماد و نبات و
حیوان و انسان و هر یک از اینها مرکب از عناصر اربعه است و چنانچه عالم اجسام دو قسم است همچنین عوالم
که توابع عالم اجسام اند نیز دو قسم است چنانچه احوال اند و عرض در وجود خود محتاج به جوهر است و محتاج
تابع محتاج الیه باشد چون حرکت و سکون و نقل و حفت و لطافت و کثافت و الوان و انوار و حروف
و اصوات و ریج و طعوم و انواع و اصناف آن که تابع عالم اجسام است -

جوهر در آسمان مرتبه شهاب و عالم حص و شهاب و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و
عالم سفلی و مرکبات کثیفه -

چهار مرتبه جامع حضرت انسان این مرتبه بطور ذات است مرغود در یک مظهر اتم که آن
نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حص و شهاب و حضرت انسان را جمع کرده ناسوت گویند
و این مرتبه بهشت جامع جمیع مراتب جهانیه و نورانیه و وحدت و واحدیت را و این مرتبه تبتلی اخیر و لباس
اخیر است و انسان و حقیکه عروج کند به این مرتبه و در هر مرتبه مذکوره بانساط خود در آنوقت او را انسان
کامل گویند و عروج و بانساط بوجه اتم در بنی یا بود علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از نبوت غاتم النبیین
و امام المرسلین گویند و بطور تبتلی جناب حق سبحانه و تعالی در بنی با جمیع اسماست غیر از وجوب ذاتی بر وجه کمال
بی غایت یکی بر دیگری بلکه بر سبیل تساوی و اعتدال و در انبیا و دیگر اولیا نیز جمیع اسماء بطور فرموده است
لیکن بر طریق غایت بعضی اسماء و مغلوبیت دیگر نه بر سبیل اعتدال پس لفظ مظهر اتم در بنی یا بود

عالم ظاهر شده و حقیقت انسانی آئینه و مجرای خباثت سبحانه و تعالی است و عالمات انسان کامل ستاره نیت
مجموع عالم مفصل اسمی با انسان کریم است و بسبب این جامعیت مستحق خلاف گذشته زیرا که خلیفه باید که بصورت
و ستیج اوصاف مختلف بود و چنانکه صاحب الفصوص الحکم قدس سره میفرماید و من شرط اخلیفه آن
ایکون علی صورته استخلف و انسان منظر جمعیت ذات است اجمالاً و تفصیلاً بخلاف افلاک و عناصر و غیره
که هر یک از آنها منظر منفی و ایست از ان جمعیت لهذا از محل امانت منظریت آن جمعیت آبا آورده و
انسان قبول آن نمود پس فضل جناب الهی و کرم نامتناهی روح را خلعت جمیع اسماء و صفات جمالی و جلالی
پوشانیده و در بند آفرینش مکرّم و موقر و مود و صورت روح در آئینه وجود آدم منعکس شد جمیع اسماء و صفات
جناب الهی در تنجلی گشت و خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه در رسید و بر منشور خلافت او این توقع
ان الله خلق آدم علی صورته و بر لواء کاست او این آیه ظاهر شد و علم آدم الاسماء کلها و ملائکه
السجده او فرمود چه ملائکه را آن کمال و جمعیت نبود که بعضی ملائکه منظر صفت جمال اند و ایشان ملائکه
لطف و رحمت اند و بعضی منظر صفت جلال و ایشان ملائکه قهر و غضب اند و آدم را جامع صفات جمال
و جلال و محل لطف و قهر و رحمت و غضب گردانید خلقته میدی عبارت از انست لاجرم حضرت خدا را
بکمال اسماء و صفات شناخت و ملائکه نیز شناختند مگر بدان اسم که منظر آن بودند که لا علم لنا الا ما علمتنا
اشارت تدوین و حضرت الیه المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه از جامعیت
حضرت انسان خبر میدهند

و اراک فیک و ما تشعر و تزدعم انک جرم صیغیر وانت الکتاب البین الذی وانت الوجود و نفس الوجود فلا حاجته لک فی خارج	و اراک منک و ما تبصر و فیک انطوی العالم الاکبر باخرقه یظهر المضمّر و ما فیک الوجود لا یخسر فیخرج عنک ما یسطر
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید	
انا القرآن و اوسع المثانی فوادى عند مشهودی مقیم	و روح الروح لا روح الا وانی یشاهده و عندکم لسانی
۵	
شد به نقش موج مادر جمیعان	اسم در عالم تو جو یا ئی منم

چون ظہور جلد اشیا باست ہر دو عالم شد بہ نور عیان نفیست عالم در حقیقت جز ظلم	منظر اوصاف رحمانی منم اصل ہر پید او پنبانی منم کنج بے پانیان اگر دانی منم
<p>جو ہر و سجدہ ملائکہ بجز حضرت آدم علیہ السلام بعضے میفرمایند کہ سجدہ ملائکہ حضرت آدم علیہ السلام را من قبیل قبلہ است و سجدہ عقیقی خداوند تعالیٰ است۔ و بعضے میفرمایند کہ حضرت آدم علیہ السلام سجدہ نمودند بسجدہ نیت نہ بسجدہ عبودیت و بعضے میفرمایند کہ ملائکہ چون نور حضرت حق تعالیٰ را در حضرت آدم علیہ السلام مشاہدہ کردند بے اختیار در سجدہ افتادند۔ چون بنود سے ذات حق اندر وجود، آب و گل را کی ملک کرد سجود و حضرت مدنی مولانا شاہ امجد علی صاحب میفرمایند کہ حرمت سے ملائکہ نے اسے سجدہ کیا ہر حسوت کہ وہ صورت انسان میں آیا۔ و این کلام جامع است مہر دو قول اخیر را نیز میفرمایند۔</p>	
گرچہ اس نو کا پیون تو سبھی جاہ ظہور	پر کھلا خوب طرح صورت انسان میں آیا
<p>جو ہر و بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان است بدانکہ انسان نہایت مراتب تنزل وجود و ہدایت ترقی سے بہرہ نفع خلقت کثرت و نور و مدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی است و غرض از نوع انسان آن افراد کہ بیکر کشنی رجوع بہمد و نمودند و تجربہ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت نامہ جز از ان بنیاد پر باقی موجودات ہر یکے بل بعضی اہمار و صفات عارف شدہ اند کہ نظر آئند و عبادت ان اسم می کنند کہ ایشان را از ان اہم فیض سے انسان بحسب طبعیت عارف جمیع اسمات پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگرچہ وجود و ہستی مقدم است اما وجود خارجی تاخر سے ہے علت غائی اول الفکر و آخر اہل سے ترا از ہر این کار آفریندہ۔ اگرچہ خلق بسیار آفریندہ۔ شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ و لوائح میفرمایند کہ آدمی اگرچہ بسبب جہانیت و رغبت کثافت است اما بحسب روحانیت و نہایت لطافت سے ہر چہ رو آور و حکم آن گیر و دہم تو مجہد کہ رنگ آن پذیرد و لذت کمایا گفندہ اند چون نفس ناطقہ بعد و مطابق حقائق متجلی شود با حکام صادق آن تحقیق گردد و علوم ظاہر بواسطہ شدت اتصال بدین صورت جہانی و کمال اشتغال بدین پیکر مہولانی چنان نندہ اند کہ خود را انسان باز نمیدانند چنانکہ در ششوی معنوی سے</p>	
اسے برادر تو ہمیں اندیشہ گر گل سے اندیشہ تو گلشنی	ما بقی تو استخوان و ریشہ در بود خار سے تو ہمیشہ گلشنی
پس می باید کہ بگوشی و خود را از نظر غر و پوشی و برزائی اقبال کنی و بحقیقت استعمال غائی کہ درجات موجودات ہر	

مجال اوجید و ملتب که کائنات مایه کمال او بدین نسبت چندان سعادت نمائی که با جان تو دو آفریند و هستی تو از نظر تو بر خیزد اگر بخود و آری با و آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از آورده باشی تعقیب طلق شود و انما حق هو الحق که در باطنی

گر در دل تو کل گذر و کل باشی	در یلین بقدر مایه سبیل باشی
تو جز وی و حق کل است که در تو چند	اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوهر و بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه بد آنکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه و تعالی از آنجست که چون زلت انسان کامل بظهور می آید با استغفار و توبه می شود پس بمرتبه غلظی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که اهل الله چون زلت کنند منقطع شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و میشود مبوطولی وقت زلت و هر چه که رسیده است بولی ازین زلت از خواری و انکسار عین ترقی است برعکس قبل ازین زلت بود زیرا که علو انسان کامل بحجت علم است و بحجت حال و درین خواری و انکسار زائد میشود و علم بآنند که سابق نبود و زائد میشود و حال که آن خواری و انکسار است که سابق زلت نبود و این ترقی است بحال انشرف و کسی که این حال پیدا از خواری و انکسار وقت زلت و مقام رب مانند رسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از ازل طریقت بلکه او طلب الیلیل است و این انحطاط و خواری که اولیا، راست بعد مدور زلت عین معراج انسان کامل است بحجت آنکه این حال انشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود و از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبر و همچنین فعلی که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان است و همچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود می شود که در حق وی مخالفت مقدرات است پس حکم تقدیر از وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط است که میداند که حکم قدرت و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت و نیست که این فعل صادر میشود از وی -

جوهر و بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق است بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مشنوی معنوی میفرماید که انسان کامل بر چند سیرالی الله و من الله تمام کرده و اصل تصدق گشته لیکن سیر فی الله واحد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالی را نهایت نیست پس در سیر تجلی که

مشابه میکند طالب دیگر می باشد پس دائم در فراق است لهذا جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ماسوره شدند بطلب یاد و در علم بقول او سبحانه قل رب زدنی علماً و زید دعا می فرمودند رب زدنی فیک تحجراً و اسما جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را نیز نهایتی نیست پس علم هر آسمی که پیدا میشود انسان کامل را و شاهده حق تعالی در آن اسم حاصل آید و او را طلب معرفت باسم دیگر پیدا آید پس انسان کامل همیشه در تشنگی می باشد و در یاد می حرفت فرو می برد و تشنگی او زایل نمی شود و در حدیث شفاعت واقع است که الهام میکند خدا تعالی اسمائیکه علم کسی بآن اسمانه رسیده است پس بیا که نعم الله تعالی را بآن اسما و شفاعت کنیم است راوشیخ اگر قدیس سره میفرماید که شفاعت که موجب فضل بر اولین و آخرین است بهمین وجه است که این علم حاصل شود که کسی را حاصل نیست و مضی سبب پاک و تحقیقت الیه جامع جمیع صفات و اسماء است و اسما غیر تنهایی اند و علم غیر تنهایی محال است بر تفصیل پس معرفت حقیقت الیه تفصیل محال است و نیست ممکن مگر علم حقیقت الیه بوجهی که جمیع اسما معلوم شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحدت یعنی حدی ندارد که آنجا بایستد لهذا کامل در علوم الهیه همیشه و در سیرت و تشنگی او مرتفع نمی شود.

چون در بیان آنکه انسان را سه نوع حیات است انسان را سه نوع حیات است
اول در هر طرفه العین بحسب تقضای ذاتی ممکن که لازم امکانیت است و تمام موجودات دین
موت بحسب تقضای ممکن در هر طرفه العین با انسان ترکیبند و دوم حیات اختیاری که مخصوص
نوع انسانی است و این موت عبارت از فنا بجمیع هوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و
مشتتبات نفسانی و مقتضیات طبیعت و شهوات است و در اصطلاحات متوهمیه مخالفت نفس را
موت اخرا و اندوختن و قتل آن متوهم و اشارت باین موت اختیاری است سوم حیات اضطراری و آن
عبارت از قطع تعلق روح است از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات است و حیات نوع انسانی نیز
سرگوز است اول حیاتی است که در هر طرفه العین تجلی نفس حیوانی و اعدا و فیض وجودی متواتر می رسد و آن
حیات و مقابل حیات است که در هر زمان بحسب تقضای ذاتی ممکن انسان و جمیع موجودات را واقع است
و این شامل مراتب وجود و مخصوص نشاء ظهور است و دوم حیات ادبی قلبی که بواسطه انسلاخ اصناف
انسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل حیات اختیاریست و این حیات
و حیات مخصوص نوع انسانی است سوم حیات است و در بزرگ نشاء ملوکوتی بحسب حال مرده و این حیات
در مقابل حیات اضطراری است

جوہر بحر العلوم مولانا عبدالحی قاسم سرور سالہ خود میفرماید کہ اس دو قسم اتھمی بابیان تعلق
 ندارد بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تصرف نفس ناطقہ و جسم ہست و ایشان را کہ وہ بیان کون و ایشان
 نیز دو قسم اند قسمی آنکہ بعالم اجسام پیچ و جسے خبر ندارند چہ اینہا میانین اند کہ تجلیات و درجہ ہست
 و انش آنہا را سوختہ ازین جاست کہ مامور بجد و آدم علی نبیاد آلاء السلام نشدند شفیقتی و دیوانہ
 و عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانہ اند و مطالعہ جمال حضرت حق سبحانہ و تعالی و ایشان را
 ملائکہ میبند خوانند قسمی دیگر آنکہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بچو کہ بر فو ایشان مدبر جسم
 ان اجسام باشد چنانکہ روح نریکہ مدبر جسم نریکہ است و وہ شہود و قیومیت شفیقتی و متجہ اند اما ایشان چنانچہ
 بارگاہ الوہیت اند و وساطت فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلیٰ ہر دو قلم است فیض و جسم
 خاص و فیض سلسلہ ترتیب فیض و وجہ خاص عبارت از فیض است کہ بے واسطہ غیر در دل بندہ اند
 جناب حق سبحانہ و تعالیٰ از ان حیثیت کہ وہی سبحانہ و تعالیٰ سایست و تقاب فائز شود و فیض سلسلہ
 ترتیب عبارت از فیض است کہ بواسطہ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ چو متجہ خوانند و ایشان
 فرشتہ است کہ او را روح عظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلیٰ گویند کہ اول ماخلق اللہ القلم و القلم و القلم
 دیگر عقل اول کہ اول ماخلق اللہ العقل و این روح اعظم در صفت اول ایدہا کائنات است و روح اللہ
 کہ او را جبرئیل خوانند در صفت اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنکہ بعالم اجسام تعلق دارند و تدبیر
 و تصرف ہر یکے در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند کہ اول ایشان
 تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلیٰ خوانند و قسمی دیگر آنکہ از حیثیات تصرف میکنند و ایشان
 ملکوت ادنیٰ گویند و ہر برہر جسمی ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شد کہ ملک اکبر الہی و
 ملک الاعز ملک البرق ملک الحجاب ہاں ضحان لذلٰی بیدہ ملکوت کلشی نقاب بینند از او یعنی تجلیات
 دانست و ارواح نامری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان
 بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و المیسر سیر ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مطیع
 بجہ و پیش انہم طریق و سادات تحقیق و حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار است و ہر یکے
 از مقام خود خبر ہے و اوہ اند و نتج آن در است

جوہر و حفظ مراتب وجود و قدوة المحققین صاحب مخفہ المرسلات الی النبی صلی اللہ تعالیٰ
 علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرماید ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لایحوز اطلاقا علی مراتب الالکون
 و الخلق و کذلٰک لایحوز اطلاق اسماء مراتب الالکون علی مراتب الالوہیۃ ہر قسمی کہ انما لایحوز

کردن نامها بر مرتبه الوهیت بر مرتبه کون و خلقت روانست همچنین عکس آن و ترک این عایت زنده گشته
و احکام است نزد محققان و حضرت شیخ محمد الدین عبدالرحمن جامی قدس سره دلائل محفیفا نماید که حقیقت
وجود اگر چه بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول می شود اما او مراتب متفاوت است بعضی را فوق
بعضی و در بر مرتبه او را آسمانی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوص است که در سایر مراتب نیست چون
مرتبه الوهیت و ربوبیت و عبودیت و خلقت پس اطلاق آسمانی مرتبه الوهیت مثلاً چون الله و جبرئیل و غیره
بر مراتب کونیة عین کفر و محض زنده گشته باشد همچنین اطلاق آسمانی مخصوصه مراتب کونیة بر مرتبه الوهیت
غایت خدای تعالی و نهایت خدای تعالی را با سخی

اے برده گمان که صاحب تحقیق	و ند ر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمے دارد	اگر حفظ مراتب کنی ز نذیر یقی

چو هر عالم را سه موطن است یکی تعین اول و درین موطن نام اجزای عالم شئون میگویند
دوم تعین ثانی است و درین محل نام این اعیان ثابت میگردد سوم خارج است و درین محل اعیان خارجیه بی نامند
و عالم را خیال از آنجهت گویند که با موجودات خیالی تشبیه است درین وجود حقیقی ندارد و اول از علم و اول از علم و اول از علم
چو هر حضرتی است که محبت الله قدس سره میفرماید که وجود اضافی که وجود عالم است موهوم محض است
و وجود حقیقی و موجود حقیقی حضرت حق تعالی است و پس در میان نمائند که وجود واحد حقیقی پس کجا
گنجایش آید که واجب تعالی که کلی باشد چه جا که کلی طبعی که متمنع الوجود است و در خارج
چو هر مکان که به چه متعین باشد و متناهی از غیر اصلی دارد پس ناچار است هر موجود را از حقیقت
خود و آن حقیقت را از مبدا خود که حقیقه اختلاف باشد پس تمام نشود و منقطع نگردد و سوال اگر چه گاهی که
منجوشود سخن بسبب سبب حقیقی که اصل باشد یعنی آنکه تعین ندارد است باشد و متناهی نشود از هیچ موجود
چو هر چون در دو واحد مطلق و در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین به تعین شد و مقید گشت آن
مقید را جز به دو متعلق را کلی گویند و مطلق شامل مقیماست و کلی شامل جزئیست و مقید جزئی
از جهت مقید که دارد و محبوب از کلی است و نسبت اشیا و موجوده متعین با وجود مطلق که حق عبارت
از دست نسبت جزئیات است یا کلی -

چو هر وجود و ذات از حیثیت نسبت اسمائیه است و از حیثیت ذات که وجود است و احد است
چون غیر از وجود و عدم است ذات واحد را اعتبار نکند نسبت و صفات متکثر نمی گردد و نمود و کثرت
و اسم است نه میر ذات

جوهر تعین معین کردن و مخصوص نمودن چیز را از میان چیزها و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزها و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد - اطلاق با کسر روان کردن و روان کردن از بند و کشادن و گفتن و شکم را اندن - تعقید قی که کردن و بند نمودن

جوهر مراد از صور خیالی موجودات کونی است که آنرا نفوس و همی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند که با موجودات خیالی شریک است درینکه وجود حقیقی ندارد و او را جزو علم و ادراک ظهور و نمود نیست چنانکه گذشت و وجود در جمیع موجودات مشهود می شود

جوهر تعین مخصوص شدن چیز را از میان چیزها و گاهی مراد از هستی و وجود نیز باشد که در تعین صفت متعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگر چه غیر اوست من حیث المفهوم و لذا قیل التوحید للوجود و التمییز للعالم

جوهر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در او را کج میفرمایند که موجود حقیقی یکی به بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی مطلق است اما او را مراتب بسیار است و اول مرتبه لا تعین و عدم انحصار و اطلاق از تعقید و اعتبارات و ازین حیثیت منزواست از اختلافات لغوت و صفات و مقدر است از دلالت الفاظ و لغات و نقل را در تحت جلال او زبان عبارت است و نه نقل بلکه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک تحقیقش در حجاب و هم جواب علم را از استماع مغشوش و را اضطراب غایت نشان او بی نشانی است و نه از تشویر حجاب و میرانی و مرتبه ثانی تعین اوست به تعین جامع مرجع تعینات فعلیه و جوهریه الیه را جمیع تعینات انفسا لیه امکانیه گویند و این مرتبه مسمی است به تعین اول زیرا که اول تعینات حقیقت ربوبیت و فوق او مرتبه لا تعین است لا غیر و مرتبه ثالثه احدیت جمع جمیع تعینات فعلیه و ثمره است و این مرتبه الوهیت است مرتبه رابعه تفصیل مرتبه الوهیت است و آن مرتبه احوال و حضرات ایشان است و نه و اخبار این دو مرتبه از ظاهر وجود است که وجوب و صفت خاص اوست و مرتبه پنجمه احاطت جمیع جمیع تعینات و ثمره انفعالی است که از نشان ایشان است تا ثمره انفعال و این مرتبه که نیده و امکانی است و مرتبه ششمه تفصیل مرتبه پنجمه گویند است که مرتبه عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظواهر علم است که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر نحو عبور حقائق و اعیان کمالات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست که در جمیع مراتب حقائق ساریت و در این مراتب حقائق عین این مراتب حقائق است چنانکه این مراتب حقائق در عین وی بود و حیث کان الله و لم یکن معه شیء من حق را شمر جزو عالم زیرا که عالم نیز بر حق است و حق در عالم

جز عالم نیست مگر در موضع دیگر مراتب را بشمار در پنج مرتبہ دانستند و مرتبہ اول را تعین اول گفته مراتب تعینات و تنزلات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد کہ درین قسم مرتبہ الهی را دو قسم ساختہ اند یکی قسم مرتبہ ذات الہی است و دیگری تفصیل این مرتبہ کہ مرتبہ تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و همچنین مرتبہ امکانی را دو قسم اعتبار کرده یکی احدیت جمیع ممکنات و دیگری تفصیل آن مرتبہ و چون در حقیقت ہمین مرتبہ امکانی است کہ در کون ظهور یافتہ این ظهور کونی را علیحدہ شمرده و حتی تواند بود کہ مراد از مرتبہ سادہ کہ تفصیل مرتبہ فاسد است و چون ادبانی کونی باشد و مرتبہ علم بمقائق ممکنات و اعیان ثابتہ تمام داخل مرتبہ خامہ باشد چرا کہ وجود عینی را مرتبہ تفصیل است و علم را نظر مرتبہ اجمال قولہ حق ساجد اشترک عالم انحراف یعنی عالم در حق باعتبار تعین اول عین اوست و تنانہ اصلا نیست در آن مرتبہ میان حق و عالم بلکہ در مرتبہ تعین مثالی نیز عین است چرا کہ قصد وجودی در آن مرتبہ نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبہ ظهور در عالم عین عالم است چرا کہ ظاہر باعتبار ظهور عین منظر است میان منظر و ظاہر در آن منظر مغائر است اصلا نیست چنانکہ مغففت فرمودہ کہ وے درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکہ این مراتب و حقائق در وی عین وے بودند حیث مکان اللہ و لم یکن معہ شے

جوہر وجود را تنزلات است اسی نظورات بحسب تعینات کہ آنرا شیون ہوتہ ذاتی گویند از ان روے کہ آن شیون کاملہ در ذات و تصریح بلفظ ہونی قولہ تعالیٰ کل یوم ہونی فی شان و مثال بان شیون و محسوسات چون خفایہ شجر در نور است

جوہر کہون عبارت از وجود عالم است از ان روے کہ عالم است نہ بان اعتبار کہ حق است نہ بمعنی مکون بود و کون جامع وجود انسان کامل است کہ آن آدم است - آدم و عالم را دو اعتبار است یکے من حیث ذاتہ و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق کہ ساریت و کمال کہ با ہمہ کس و بہر چیز انس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از منس باشد و شاید کہ اشتقاق او از نیسان باشد کہ چون بہ بعضیہ از انحراف شمل است مشغول میشود و از بعضی دیگر غافل میگردد

جوہر وجود ہر وجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر است و از حیثیت تعین غیر است و امتیاز ہر موجودے از اعداد خود بخصوصیت نسبت و صفت حاصل است یعنی ہر شے منظر عینی خاص است از اسما و الیہ ہم اعتبار از ذات بان نسبت حاصل است و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجود دینی است جوہر جمیع موجودات از وی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانہ تعالیٰ و من حیث الہی عین است جوہر ہدایت تعالیٰ با کل واحد از اعیان کہ ظلال حق تعالیٰ اند چنانکہ کہ نور بہ نسبت

باز جابه که نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است که حجاب اوست و فی نفس الامر نور الوان نیست تا اگر زجاج صافی است و سفید نور و روحی صاف و سفید نماید و اگر زجاج کدر است و ملون نور و روحی کدر و ملون نماید و در حقیقت نور نه رنگ دارد و نه کیفیت است - حضرت حق تعالی و احد تحقیق است منزله از صورت و صفت و لون و شکل و حضرت واحدیت و بهم اوست که در نظایر متکثره بصورت مختلفه ظهور و بروز کرده است بحسب سما و صفات و تجلی اسمائی و صفاتی و فاعلی خود را بخود عرضه کرده لایزال لا ابصار و هویدر کل لا ابصار خلاصه کلام این که حق را انشیه کرده است بنور و تحقیق و عین موجودات را بزجاجات متنوعه متلون و ظهورات حق تعالی بالوان مختلفه متظاہر و هو تعالی منزله و متعال عن کل شکل و الرضیع و الملون و این سخن گفته اند لئون الما لون انا نه حکایتی از حقیقت این صورت است - از اندوختن مخصوص فی شرح الفصوص

جوهر بدانکه عالم جمیع اجزا و خلیش اعراض است و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی و عرض آنرا گویند که در موجودیت خود محتاج بنیز باشد چنانچه گاه دونا و نزد متکلمین حرکت و سکون الوان اعراض اند و معروض عواید و اجسام که بے اجسام این چیز یا ظاهرا نتوانند شد و نیز و محققین جوهر نیز اعراض اند و معروض وجود جناب حق سبحانه و تعالی که قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست - جوهر کثرت و اختلاف صور را مواج بجز متکثر نگرداند و احوال و اسماء و اسمی را متعدد نکنند و با نفسند بخارش گویند و مگر کم شود ابرش خوانند و و یکبارانش نام ننهند و آن شود سیل گویند - صاحب لمعات قدس سه میفرماید که نهایت کار آنست که محب محبوب را آئینه خود بیند و خود را آئینه او - یعنی نهایت سفر ممکن آنست که هستی واجب را آئینه خود بیند و هستی خود را آئینه واجب بحکم المومن مرآت المومن

جوهر بدانکه چنانچه سایه را بخود وجود و کثرت عالم را نیز بخود وجودی نیست و چنانچه سایه تابع وجود و تفصل است عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی است چرا که ظاهر سما و صفات و احوال و صفات لازم و ابل عین ذات اوست جوهر اشیا عبارت است از تعینات که وجود بان تعینات متعین شده و یا عبارات است از وجود که متعین باین تعینات گشته بر تقدیر وجود اشیا بی تعینات و هستی ننهند جوهر بروز و کمون از تنقیضیات کمال ذاتی است و ظهور وحدت بنفس کثرت و بازگشت کثرت بوحدت هم از آثار نفس جانی است - گلشن راز

جوهر در بیان آنکه حقائق اشیا عبارت است از تعینات و هو مطلق و در مرتبه علم شیخ

نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که حقائق اشیاء عبارت است از تعینات وجود مطلق در مرتبه علم و وجودات اشیاء عبارتست از تعینات اود در مرتبه بین پس حقائق اشیاء وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق نباشد و تفاویر با تکلیف مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغایر یکدیگر و مغایر وجود مطلق نیز باشند اما مغایرت ایشان مرید یکدیگر را باعتبار خصوصیات است که مابا الاستیاز ایشان است از یکدیگر و اما مغایرت ایشان موجود مطلق را بسبب آنست که هر یک از ایشان تعینیست مخصوص موجود واحد که مغایرت است مساوی تعینات را و وجود مطلق مغایرتست مرکل را و بعضی را بلکه در کل عین کل است و در بعضی عین بعضی و مختصرت در کل و در بعضی پس غیرت ابا اعتبار اطلاق باشد از کلیت و تعینات از اطلاق نیز نفی

جوهر موجودات ممکنه که بعالم موسوم است کل است زیرا که دو جزو دارد و یک جزو او وجودات که تغیر و تبدل اصلا بر او راه نیابد و یک جزو دیگر تعین که امر عرضیست بمقتضای ذاتی خود هر خطبه نیست بلکه دو موجودات ممکنه در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دیگر شده از امور اجتماعیه است و وجود امور اجتماعی عوض است زیرا که بنود پیدا شد و عوض بر حسب عدسیت ذاتی که دار علی الدوام طالبه و ساعی است بسوی امر که خود که عدم است و بیست اجتماعی از جمله اجزا و مرکب است که با بنوادم هر جزو معدوم میشود و مفقوت که عوض و وزان باقی نمی ماند

جوهر قدیم و محدث که واجب و ممکن است از هم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصورت محدثات ظهور است پس قدیم را که حق ظاهر مراد است حق گویند و محدث را که حق منظر مراد است عالم خوانند جوهر ممکنات عبارت از ظهور تجلی حق است بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق بصورت ایشان کرده عدم اند پس از امور اعتباری اند و وجود خیالی و وهمی دارند

جوهر شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید رباعی

امکان	بفهم شکلائی منسوب	و نسبت امکان و وجوبی محبوب
امکان	صفت ظاهر علمت فحسب	مخصوص بظاهر وجودت و وجوب

باطن وجود عبارتست از تعین و تجرد از ظاهر و ظاهر وجود اشارتست بر مراتب تعینات کلیه و جزئیة و جبهیه و امکانیه و گاهی بباطن وجود گویند مراد از آن مرتبه صور علمیه و اعیان ثابت باشد و تنی گویند و جوب صفت ظاهر وجود مراد بظاهر وجود صور علمیه و اعیان ثابت باشد گاهی بظاهر وجود میگویند و مقابل بباطن وجود که مرتبه لا تعین و تجرد از ظاهر است و چنین مراد بظاهر وجود مراتب تعینات

کلیه و جزئی و جویه و امکانیه است و گاهی ظاهر وجود میگوید در برابر باطن وجود که صور علمیه و اعیان
ثابت است و همچنین مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود است زیرا که چون حضرت وجود بر خود تجلی کند
ذات خود و شئون و اعتبارات ذات خود لا شک او را و حیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت
معلومات که صور علمیه اعیان ثابت است باطن و پوشیده است و ذات عالم ذات عالم نسبت
با آن ظاهر چنانکه انیمانی را و خود و امثال خود بازمی یابیم و پس ظاهر است که هر یک از حیثیتها که در
اگر چه تماز بین العالم و المعلوم کم بعض اعتبار باشد اقفا سه چند حاصل است چون وحدت
و جوب و احاطه و تاثیر عالمیت را و مقابلات این امور اخفی کثرت و امکان و محلیت و تاثیر
معلومات را پس وقتی که گویند و جوب صفت ظاهر وجود است مراد با آن ظاهر وجود باشد یعنی ثانی
نه بمعنی اول چنانکه ظاهر وجود بمعنی اول شامل است مر به تعینات و جویه و امکانیه را چنانکه گذشت
پس صفت و جوب شامل جمیع تعینات ظاهر وجود بمعنی اول نباشد و متباد از نسبت و جوب بوسه
شمول است و مراد بظاهر علم صور علمیه اعیان ثابت است که از لوازم ایشان است صفت امکان
که عبارتست از تساوی نسبت ایشان بطور و بطون که معبر میشوند بوجود و عدم خارجی و باطن
ظاهر علم یعنی چودست که شامل شئون اعتباراتست و در حقیقت ظاهر همان تیزه نسبتی واقع فافهم فانه سربهم
جوهر در تجرد و امثال شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لوح میفرماید که شیخ
اکبر قدس سره در فصوص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست از اعراض مجتمعه و عین واحد که حقیقت
هستی است و آن متبدل و متجدد و سیکر و دمع الانفاس و الالات در بر آنی عالم بعد میرو و و مثل
آن بوجود می آید و اکثر اهل عالم ازین معنی غافل اند لکن قال الله تعالی بل هم فی لبس من خلق
جدید و میفرماید که عالم جمیع اجزائ نیست مگر اعراض متجدده متبدل مع الانفاس و الالات که عین
و احد جمع شده اند و در بر آنی ازین عین داهل می شوند و امثال آنها بوی ملتبس میگردند پس
ناظر بواسطه تعاقب امثال و غلط می افتد و می پندارد که آن امر است واحد مستمر رباعی

بحرلیست نه کاهنده و نه افزاینده	اموال ج بر درونده و آئسته
عالم که عبارت از همین اسماج است	نمود و وزمان بلکه و آن پاینده

و میفرماید که ارباب کشف و شهود می بینند که حضرت حق تعالی در هر نفسی تجلی است به تجلی دیگر
و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین و یک نشان تجلی نمیکرد بلکه در هر نفسی
بتعین دیگر ظاهر میشود و در بر آنی دیگر تجلی میکند رباعی

در شان و در جلو و کن هر آنی	بهستی که عیان نیست و آن در شانی
اگر بایست از کلام حق بر آنی	این نکته بجز در کل یوم به فی شانی

و سر درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسما و صفات بسیار است بعضی لطیفه و بعضی قویه و همه را که در کار ابد و عیال بر هیچ یکی جایز نیست پس چون حقیقتی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیا و دریا بد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس با آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد و تعین خاص و تجلی شود بحسب آن تعین بعد از آن بسبب تدرج حدیث حقیقی که تفسفی از محال تعینات و آثار کثرت صوری است انان تعین منسلخ گردد و در همان انشای بمقتضا رحمت رحمانیه به تعین یک خاص که ماثل تعین سابق باشد متعین گردد و در آن ماثلی بقدر حدیث مضمر گردد و تعین دیگر بمرتبه رحمت حاصل آید و بکذا الاما شاء الله پس در هیچ دو آن بیک تعین تجلی واقع نشود و در هر آن عالم بعد می رود و دیگری هاشل آن بوجود می آید اما بموجب بخت تعاقب امثال و تناسب احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در این متوالیه بر یک سنوان و هم در لواحق میفاید باید رباعی

انواع عطا گرچه خدای بخشد	هر اسم عطیت جدای بخشد
در هر آن حقیقت عالم را	یک اسم فنا که بقای بخشد

خواجہ ابوالوفا خوارزمی میفرماید که چون اقل اجزاء زمان منقسم بدو آن است در یک آن ایجاد حاصل می شود و در آن می دیگر اعداد منافات سخن خواجہ ابوالوفا و سخن مصنف ظاهر است و بر سخن مصنف این شبهه می آید که ایجاد و اعداد دو امر است که بعد از دیگری متحقق میشود پس چگونه هر دو در یک آن که تعین نیست وجود تواند یافت و توفیق بین الغلامین و دفع شبهه می توان گفت که مراد مصنف از لفظ آن نه آنست که میان علما و مشهور است و قسمه پذیر نیست با لمراد او از زمان نیست که اقرار زمان است منقسم بدو آن و آن را به معنی در میانین طالع شاک است

چو هر در تجرد امثال محققان صوفیه صافیه میفرماید که هر آن عالمی بعد می رود و علمی بوجود می آید و این را تجرد امثال گویند عالم را و وجود است و حی است بهی نفس خرد و و حی است بسوی اصل در باب پس ممکن است نفس خود معدوم است و نیست وجود او مگر از حیثیت وجود دوم که در باب او باشد پس بر آن موجود است و معدوم عدم از حیثیت ذات و وجود از حیثیت رب - موجودات ممکنه کل است زیرا که یک جز را و وجود است و دیگر تعین بر جز و سکه که از کل فانی و نیست گردد و به شبهه بانند از اعداد کل لازم آید هر نقطه جز تعین است عدیث ذاتی نیست بجز و علی الاوالم بحسب اقتضای شیوات ذاتی حق تعالی که صفات و افعال باطل است

بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد ذات حق بجزا و تعالی با اعتبار صفات و اسما مقتضی مظهر است که حکام آن صفات

و اسما در آن مظهر که همان طور رسید چنانچه وجود عالم بحتی است و بطور حق بعالم جوهر نژاد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او بجزا زانبت و بقا در دو آن نه و در آن شانی بعد مینماید و شانی دیگر مثل او بوجود می آید لکن مظاهر و در آن موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سلب وجود میکند و تجلی جمال در همان آن افشاء وجود نماید بر نفس و عالم حشر و نشر است و نشر بمعنی جمع است و نشر بمعنی بسط و اظہار است یعنی بسبب آنکه بر لحظه تعینات عالم نیست میگرد و در جمیع بوحث حقیقی می نماید و همه شایشی واحد میگردد و حشر است یعنی جمع است و تفوق بمعنی ماند و باعتبار تعالی و توالی فیض رحمانی و امداد وجودی و ثبوت ذاتی و تجلیات اسائی چون آن حقیقت واحد هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات و تعینات عالم ظاهر میگردد و نشر است که عبارت از بسط و اظہار است چه پیوسته از کثرت بوحث میرود و از وحدت بکثرت می آید پس و انشاء در جهان این خروج و نزول که مستلزم حشر و نشر است واقع است هر موجودی عبارت از وجود تعین است و هر موجود با اعتبار تعین غیر موجود دیگر است و وجود که جزو هر موجود است شامل جمیع موجودات است جوهر عالم در آن خلق جدید است چون اعراض جوهر و احوال و اعراض متبدل اند در هر زمان با بقا جوهر قال ابنجدان الحمد اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بد رستیکه ممکن محدث بنگه می که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثر است

جوهر مقتضای اسما و الی آنست که عالم علی الدوام هست و نیست باشد زیرا که موجود و نمی و نیست و در محسن و شمع و مقصور و خالق و قیوم و امثال ذلک اقتضای وجود موجودات و بطور مظاهر می نمایند و مقید و محبت و مقار و قمار و قابض و فرد و واحد اقتضای عدیت و خفا و مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق و محدث و بر لحظه آفرینش دیگر و وجود تازه می یابد و در هر طرفة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع است اگر چه از غایت سرعت اقتضا و تجد و فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت اقتضا و تجد و ایشان انعدام و ایجاد که علی الدوام ایشان واقع است مدت عمر خلق می دهد و در این می یابد و اگر آن ایجاد و اعدام که در هر طرفة العین می یابد جوهر صاحب شئنی معنوی قدس مروجی نماندند

صورت از بصورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا بر لحظه مرگ در جنت است	مصطفی فرمود دنیا ساعتی است
بر نفس نومی شود دنیا و ما	بخی از نوشتن اندر بقا

مرعرت تجدد و رحمانی نبوی است که او را کف قریح آمدن نمی توان کرد بلکه آمدن عین نقیصت و نقص عین آمدن
 اشیاء آنافاناً از مقتضیات مکانیه اتی نیست می شوند و بیفیع تخلی حق بست میگردند بواسطه مرعرت تجدد فیض حق
 در بنی توان یافت که در هر نفس بر آن بر مکتبی نیست بگیرد و دوست می شود زیرا که میان وجود و عدم و زمان
 متخلخل نمی گردد و ماعدیت او ملحوظ نشود بلکه علی الدوام فیض وجودی متصل است که احساس میت نمی توان نمود فلذا
 علی الاتصال وجود احدی بنید - وجود ممکنات عبارت از ظهور حق است بصورت ایشان
 جوهر صور همه کائنات در هر آن متبدل می شود که در هر آن صورتی معدوم میشود و صورت آخر
 در آن آن موجودی شود با وحدت عین و این نیست که یک صورت باقی باشد و در آن لیکن چونکه
 صورت زائده تنبیه صورت حادثه است حس این تبدیل را نمی یابد و گمان برده می شود که همون صورت
 مستمره است و شیخ اکبر قدس سره فرموده بعد از ذکر حال که بر عارف می شود که اینجا سرایت و آن نیست
 که حال نخست الهی است بجهت افعال او سبحانه و توجّهات او سبحانه به کائنات اگر چه آن لغت و اهل العین است
 لیکن از تعلقی بکائنات متعدد و مانند تعالی هر وقت در شانی است چنانکه فرموده کل یوم میزنی
 شان و اصغر ایام زمان فروغی منقسم است پس می باید که در آن زمان خود در شانی باشد و در زمان
 خود دیگر در شان دیگر پس در هر آن در شانی باشد که آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیوه می باشد
 احوال مخلوقات است آنرا بقا در دو زمان نیست چنانکه مشکلمان در اعراض می گویند و این احوال
 اعراض مخلوقات است و الله تعالی خالق این احوال است بتوجّهات اراده که مصاحبت حضرت
 کلیم کن را پس همیشه اراده متوجه میگردد و این عین توجه است و همیشه است کلیم کن همیشه نگویین است
 در حق سبحانه و در حق خلق الی غیر نهایت استی این کلام مستطاب ناطق است باینکه این شیون تعدد احوال
 مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد که این مخلوقات قد مشترک است
 و بعد آن تصریح فرمود که محل این احوال قی است اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال قی نمی بود پس محل
 این احوال قد مشترک است پس آنکه بقدر مشترک عیان نباشد ممکنات که بوی وجود را نه شمیده است و دوران
 حق که وجود ظاهر می شود بحسب قابلیت محل که عین ثبات است صورت میگردد و این صورت که
 عین وجود حق است تجدد می شود در هر آن و این وجوه است ظاهر و صین ممکن متجدد به مراد است
 از احوال متجدد و ظاهر است که اگر این احوال ظهور نیابد در اعیان اعیان را وجود بقا نباشد که آن
 موجود نیست مگر ظهور درین وجوه است متجدد و اگر زیاده میان خواهی بشنود که عین ثبات هر کس اگر چه
 ثبات و تمیز است لیکن فی حد ذاته آنرا وجود نیست بلکه معدوم است و نیست و هر مگر متعارف و آن

وجود ذات حق است که در وی تجلی می شود و تجلی حق را بقایست و کمال نیست که کل هم فی شان در بر آن
 نشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در بر آن از وجود ظاهر می شود و صورت میگرد و دوران
 ثانیه و سه آن وجود و آن صورت زائل می شود از آن عین و خود دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر
 می شود و قدر مشترک در میان این زلالات و کائنات عین ثابت است که حقیقت شخصیه است پس
 حقیقت شخصیه مکلف باقی است و اوست مطیع و عاصی و اوست مشاب و معذب پس ساقطند آنچه
 که توهم کرده می شود که بر قول تجد و اشال عاصی و معذب یک بنی مانند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول
 الله تعالی بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجد و اشال است یعنی باینکه کافران
 بلکه همه مجربان در الکتاس انداز پیدایش نوعی بخلق جدید شعوب بنیاد نداشت بودن اشال و
 اشیا چنین فرموده اند ملک العلماء در شرح منتنوی معنوی که آنرا پیدایکند الله تعالی در هر زمان در
 دنیا و آخرت و این اصل اصول است پس و قیاس الله تعالی حاسی را در مخلوق پیدا نمود آن حال
 در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است و اصل وجود
 وجودنداشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در آن زمان دیگر را داده صلوح و استعداد رفت پس این
 عدم آن حال را بنسبت است و محل حال را بقایست مگر باین حال یا مثل وی یا بعضوی و منتنوی
 این محل بسببی رب خود در بقا خود پس پیدا میکند در محل اشال احوال یا اضداد احوال را پس قیاس
 موجود و اشال مثل میگرد که حال او باقی است و چنین نیست در واقع و متیکه ثابت شد که
 حق سبحانه و تعالی در هر زمان در شانی است از توحید الهی است و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود
 بنفس خود محول میگرد و در صورت پس هر شانه که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم
 بر صورت حق است و همین است عالم از مدته که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوالیکه متعالی اند
 عالم تجد و الا اشال نیست متحد و مگر بنظر وجود و بمنی آنکه حق که نفس وجود و در اشخاص عالم بشانی
 ظاهر می شود و در آن که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان و دیگر است اما حقیقت شخصیه هر شخص از
 اشخاص عالم پس متحد و نیست بلکه بنظر قدر مشترک این شیون محفوظ است بلکه حقیقت شخصیه قدر
 مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیه او با یک وجود و شمشید مگر بنظر این شیون
 و این شیونات وجود اند لا غیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجد و شیونات متانی حشر حقیقت
 شخصیت اینسانیت بهمنی حال حال که بشانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی است لیکن آن حقائق
 و شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل این شان خاص که فانی است بلکه الله

جو هر نزد اهل کلام مقرر است که عرض باقی نمی ماند در دوران یعنی در دوران بلکه در آن متعهد می شود و عرض کند در آن سابق موجود بود در آن لاحق مستعمل میگردد و مثلش حادث میشود باقی حقیقت و فلاسفه مخالف اند درین حکم و شیخ اکبر مصرح اند بان و درین اشاره دلیل گرفت بر آنکه عرض در نقل مستوفیت اگر کسی گوید که تجد و امثال دیگر این نیز ثابت است پس نقل جوهر نیز مستوفی نباشد گویم که در تجد و امثال ظهور جوهر و نشانهاست متعلقه است با بقا شخص که شیده است در ذات خود و پس وجود و نیست موجود و مگر از ظهور وجود و اما اعراض پس حقیقت شخصیت او فانی است در هر آن شخصیت دیگر موجود و دیگر و پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جوهر ممکن نباشد و باید دانست که اعراض احوالی محبت است آنکه حرکات و سکنا اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنا بر آن مقدمه لازم نیست و نیز از مقدمه مذکوره استناع نقل اشخاص اعراض لازم است نه حقائق اعراض و مقیدان بقول نقل حقائق اعراض بر اعمال منع می کنند بر وجه مذکور - ملک لعلما

الفرد دوم

جوهر بنا بر خبر دادن نبوت بصفتین و تشبیه و انجیز دادن و غیره بی - بنا بر بقع خبر نبی فصل است بمعنی فاعل اگر شتی از نباست که بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دهنده بود یا مشتق از نبو که علو و ارتفاع باشد چون مرتبه نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام است خواص کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص است آنکه صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستاده شده و بمعنی پیغمبر صاحب کتاب باشد بخلاف نبی که آن اعم است خواه صاحب کتاب باشد خواه نباشد و بمعنی قاصد و یک - رسل بصفتین جمع رسول بمعنی قاصد و غیره - رسالت کبر پیغام بردن و پیغمبری - جوهر بدانکه رسول اعلی از نبی است و نبی اعلی از ولی چه رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد - جوهر بدانکه طرق انبیاء مشعب است از طریق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم چرا که جمله انبیاء نبوت خویش از شکوه محمدی از نبی الله تعالی علیه و آله و سلم بگم گشت نبیا و آدم بنی الما و الطین پس هر نبی که پیش از سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم آمد دعوت امت بدین و طریق محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کرد اما بحسب استعداد و قوم و چون استعدادات بکمال رسید چنانچه بران هیچ فردی نبوده بود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم بمیان خلق آمد و همه را بصراط مستقیم جانح دعوت کرد

جو هر قدر که تحقیق حضرت شیخ ابراهیم شطرنجی همس سر در شرح جام جهان نهایه اسمی بآئینه حقائق نمایا
میفرماید که نبوت واسطه و برزخ است میان رسالت ولایت چون نبوت مشتق از انبیا راست و اخبار
اخبار است از حقائق الیه یعنی معرفت ذات وصفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم است یکی
اخبار معرفت ذات و صفات و اسماء و این مخصوص ولایت مطلق است و اخباری بطور آید خواه از ولی
غیر نبی و دو دم جمع این اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و تأویب باعلاق و تعلیم حکمت و قیام سیاست و
این مخصوص رسالت است این را نبوت تشریف می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تعریفی
منعم بحضرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و مسلم گشت فاما تعریفی که لازم ولایت مطلق است
باقی است تا دو نعمت ولایت محمد مدعی دو ولایت اعم از نبوت و رسالت است و نبوت اعم از رسالت
و اخص از ولایت زیرا که هر رسول که هست البتة نبی است و هر نبی رسول نیست و هر نبی ولی است و لازم
نیست که هر ولی نبی باشد و این اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود و بسبب تعلق ایشان با خلاق
الهی و تحقق بقا و ذات و صفات و تعلق به بقا بعد الفنا و صحو بعد الموت

جو هر چه که هر نبی که بود از آدم تا محمد رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و مسلم ظاهر
نبوة از شکوة خاتم النبیین گرفته و اگر چه وجود طبعی محمد از همه تاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر همه
مقدم و نبی بودند معصیت گشت نبیا و آدم بین الما و الطین منجز این معنی است و غیر از انبیا در
عالم ارواح نبی بودند و تا آن زمان که او را نبوة نفرستادند نبی نشد چرا که مقصود آفرینش او بعد اول وجود
که در علم الله تعالی سر زاده بود و اندر عجب او اعیان عالم و اید شد و از نور و انبیا پیدا شدند اگر چه انبیا
پیش از اشباح ایشان هم در عالم ارواح و هم در علم الله تعالی اسود بودند و استعداد ایشان در نبوت
هم با ایشان موجود و بحسب استعداد خود طالع ظهور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی که بر شال قیام بود
ایشان مانند کواکب در تحت اشعه نوروی مخفی بودند و هیچ ظهور نداشتند و همچنین بود حال خاتم الاولیا
با جمیع که همه اولیا نور ولایت از شکوة وی گرفته و اولی بودند و آدم میان آب و گل بود و غیر از اولیا
تاثر انطوالات که ان تخلق با خلاق الله تعالی است و ایشان پیدا نشد و گشتند

جو هر نبی آنکس باشد که فرستاده شود و بخلق از برای هدایت و ارشاد ایشان بکمال که مقدر است
بکمال استعداد اعیان ایشان را و نبی فیصل است بمعنی فاعل از انجا که عبارتست از خبر دادن یعنی خبر از
حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء او بجا نه مریدگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی
انجا کرده است آن امور که کند

جو هر بد آنکه رسالت نبوت انجمن بر دو منقطع گشت و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همایون
و سلم ختم شد و سبب انقطاع آنست که این هر دو از صفات کونی زمانی ست چون زمان آن منقطع گشت آن نیز
منقطع شد و نبوت و رسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق بر تشریع دارد که آن اوام و نواهی است از جناب
حق تعالی بر خلق بواسطه انبیاء و آن انقطاع پذیرفت و قسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الهی و اسرار غیب
و اظهار اسرار عالم ملک و ملکوت و کشف اسرار ربوبیت است و آن منقطع نمی گردد و آنرا انبیا گویند
جو هر بد آنکه حضرت سرور صلی الله تعالی علیه وآله و سلم اکمل از جمیع انبیاء اند زیرا که منظر نبوت مطلقانه
و جمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت می نمایند

جو هر حضرت شیخ اکبر قدس سرور میفایند که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عفری و نبوت باقی
رسل و انبیا بعد آمدن در عالم عفری است پس خاتم الرسل نبی بودند بر موطن و این سالانم است
که دلی هم باشند بر موطن پس آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و همایون و سلم دلی بودند بر موطن
قبل از وجود این عالم -

جو هر در شهادت نبوت و حق رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و همایون و سلم
قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهر علی الدین کله و کفی بالهدی شهادت
محمد رسول الله و قال الله تعالی ما کان محمد ابدا احسن رحما لکم و لکن رسول الله و خاتم النبیین
صاحب مصباح الهدایه قدس سرور میفایند که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی و دلالت سحرات
ناشناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله و همایون و سلم بر تضرع کلام مجید اعتقاد
کردند که جمله ادیان و دین بظهور دین ایشان منسوخ شد و حکم سایر کتب منسوخ و وجود قرآن جمیع که بر ایشان
منزل گشت زائل و باطل و بعد از ایشان طریق نبوت مسدود است و جمله دعوتها و الاذعوت ایشان
مردود هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند و احکام شرعی ایشان را بر خود واجب و لازم نداند
ولی شیطان و عدو و رحمان بود و از جمله زنادقه و ملاعده باشد و اگر خوارق عادت بر وی ظاهر شود استدرج
خوانند که راست فرعون و قتیله که نایل میرفت ^{بجهنم} هرگاه که او روان شده نیل با او روان شده و چون
نیل بایستادی با او بایستادی و شک نیست که آن نه از جمله که راست بود اگر چه او را و قوم او چنان می نمود
که آن محض قدرت و عین اعجاز است بلکه مکر الهی بود تا او را و کفر خود بر روزگار تو و از قبول ایمان دور تر
گرداند اما اولیا و صدیقان سابق بر کت شابت رسول جلیل الصلوٰه و السلام ممکن است که بعضی از عواقب عبادت
مکشوفه شود و آن کرامات جناب الهی بود و حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده گردد و در اول

که هر کولی و صدیق بود نشان محبت حال با و بطوریکه است باشد چه تواند بود که پای صاحب کرامات از کسی که صاحب کرامات بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و سرتر یعنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقدیر است یقین و تأیید ایمان صاحب کرامات بود و طایفه که قوت یقین ایشان در وجه کمال باشد ایشان را بهشاده آثار قدرت مجرب از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خواص عادات از صاحب رسول علیه الصلوٰه والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشایخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بهیچ مخصوص اند و لیا با الهامات تباری از دیگر مومنان متمیزند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقایع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا به بیداری و خواب درست جزوی از اجزا نبوت است

جوهر نسب خمر لطف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بفتح سیم بن معصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یابن کلاب کبیر کاف بن مکره بضم میم و تشدید یابن کعب بفتح کاف و سکون مین بن لؤئی بضم لام و فتح مکره و تشدید یابن غالب بن فخر کبیر فاد سکون یابن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضا و معمر بن کنانہ کبیر کاف و بنوین بن خزیمه بنجا و معمر و زاسه بر لفظ تعصیه بن مدد که بضم میم و سکون دال مملو و کسر یابن الیاس کبیر مکره بر قول بعضی و بفتح آن نز و بعضی از یاس خدر جاد و بنو بر اسه و مل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم و فتح ضا و معمر بن کبیر فون و زاسه بن معذ بضم میم و فتح عین مملو و بعضی بفتح سیم و سکون عین که میم کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا شفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و صاحب علم انساب و فوق آن معلوم صحیح نیست با اتفاق بر آن که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراهیم و نوح و ادیس از اجداد او نیند و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت تو که نسب شریف خود میکرد سجاده زنی کرد از معد بن عدنان پس از آنان توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنم تا عدنان و شنیدم فافق آن و عوده بن ازیر گفته که یا قثم ما بین منی که را که بشنا بعد از محمد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش سده ارج النبوت جوهر و بیان آنکه آنحضرت را نه صفت بودند و چهار مرتبه اسمای انواع مطهره - اول حضرت خدیجه الکبریٰ رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قس بن کلاب دیری سالگی و بدوایت می و پنج سالگی در عهد نکاح حضرت سرور عالم و آمده در آنوقت حضرت سرور عالم بت و پنج ساله بودند و درین شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بمکه آمد و روایت صحیح و در بیان المبارک وفات یافت

سده آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عایشه رضی الله تعالی عنہا بنت ابی بکر صدیق و شش سالگی
بنکاح در آمده و در عیدین و درین نه سالگی زفاف شد و قتیکه از هجرت هفت ماه بروایت اصح گذشته و حتی اگر گفته
بمی واقع شد بیرون سال دوران وقت عایشه بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده وفات یافت
در وقت معاویه بن ابوسفیان و در بقیع و در مدینه مدفون کردند سوم خدیجه بنت عمر بن الخطاب و در اول ماه
شعبان یا ماه آخر سال سوم از هجرت و نزد بعضی سال دوم بنکاح آنحضرت را میدهند و در سال چهل و چهارم
و بر وایت چهل و یکسال یا چهل و پنج سال یا چهل و هفت وفات یافت چهارم ام حبیب بنت ابوسفیان بن
حرب بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف خواهر معاویه در سن سی و نه سالگی بنکاح در آمده و در سال چهل و
چهارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چهارم هجری بقول اصح بنکاح در آمده و در سال بیستم فوت شد
دست عمر بنجاه و دس سال و در بقیع مدفون ششم سمیه بنت عمار بن زهره بن کلاب بن عامر بن نضله بن عبد الله
بن عباس در سال نهم از هجرت بنکاح در آمده و در سن مراجهت از عمر قضا در سال پنجاه و یکم نقل کرد
و در بقیع مدفون نهم صفیه بنت عقیل بن الخطاب بن الحمره از فرزندان تارون علیه السلام بن عمران
و برادری موسی علیه السلام در سال هفتم آن حضرت او را از بر اسه خود اختیار فرمود و در سال پنجم فوت شد
در خلافت عمر خطاب و در بقیع مدفون هشتم سوده بنت زعمه بن قیس بن عبد الشمس در مدینه بعد از فوت
خدیجه کبری یک سال بنکاح در آمده و در سال پنجاه و چهارم در زمان معاویه و بقول اصح در خلافت عمر
مدفون و در بقیع تمام سلطه بنت ابی اسید بن مغیره بن عبد الله بن عمران بن مخدوم و در سال چهارم از
از هجرت بنکاح در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابوهریره از ایشان گذارد

همچون آنحضرت را هفت فرزند بودند سه پسر و چهار دختر نام پسران قاسم و ابراهیم و عبد الله حضرت قاسم از
بطین حضرت خدیجه الکبری تولد شده قبل از مدی شهور است که پیش از ولادت متولد شده بودند و آن را بینند
و بعضی گویند هفده ماه و در مدینه مدفون و عبد الله از بطین حضرت خدیجه الکبری بعد مدتی مشهور گشت
به طیب طاهر بعد از بعثت متولد شده و در مدینه مدفون فی حجار و بعضی گویند که طیب طاهر لقب
عبد الله است که بعد از بعثت متولد شده بود و در مدینه مدفون و حضرت ابراهیم از بطین ماریه قبلی است سرریه بود
فرستاده پادشاه بود و در ششم سال هجرت متولد شده هفت ماه بزرگیت و بعضی گویند هشت ماه یا دوازده ماه مدفون
در مدینه و در بقیع - اسامی بنات آنحضرت چهار دختر از بطین حضرت خدیجه بودند فاطمه و زهرا و ام کلثوم و زینب
خیر النساء فاطمه کنیت ایشان ام محمد لقب زکی و بتول و رافیه و مرثیه و آرخاه و رضعان و در مدینه مدفون بعد از آن
مدتی تولد شده تعداد عمر هشت سال و سه ماه بود و تاریخ سوم شهر رمضان سنه یازدهم هجری وفات یافت

سبب تمیظ آن بود که مادر آمد و مادر عبد الله که مادر پدر آنحضرت بودند از فاطمه نام بود در سال دوم از هجرت
 باصح روایت در آخر ماه صفر در نکاح امیر نور نبوت و آمد در آنوقت حضرت فاطمه شیره سال بود و بعد از وفات
 حضرت رسالت پناه لبش ماه رعلت فرمودند باصح روایت و نماز خبازه حضرت علی کردند و بقول حضرت
 عباس و حضرت رقیه تولد قبل از نبوت در نکاح عقیقه ابن ابی لیب بود چون او از اسلام محروم شد با بر ابی
 او را طلاق داد و حضرت عثمان در نکاح خود را و در سال دوم از هجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم
 تولد قبل از نبوت در نکاح عتبه پس دوم ابی لیب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد
 از وجه اگر دو عقیقه رقیه بهمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود را و در سال نهم از هجرت
 وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابوالعاص بن ربیع پس خال را و
 وفاتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت اینست که اول زینب تولد شد و بعد از آن
 ام کلثوم بعد از آن رقیه بعد از آن عبد الله بعد از آن ابراهیم بعد از آن قاسم بعد فاطمه بعضی
 گویند قاسم بعد زینب بعد عبد الله بعد رقیه بعد ام کلثوم بعد فاطمه بعد ابراهیم و قول آخر متاخر است
 و هجرت آنست که آنحضرت از تعدی کافران انکه بدین توجیه نموده آنرا سن پنجمی نویسند.

جوهر ولادت شریف حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها در سنه احدی و اربعین انموله بنی صلی الله
 تعالی علیه وآله و صحابه و سلم گفته اند این قول ابوبکر را روایت و این مخالف است آنرا که روایت
 کرده است آنرا ابن اسحاق که اولاد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم پسند آید شده اند
 پیش از نبوت الا ابراهیم زیرا که برین قول ولادت وی رضی الله تعالی عنها بعد از نبوت می شود یک
 سال و ابن جوزی گفته که ولادت فاطمه رضی الله تعالی عنها پیش از نبوت است هر پنج سال از شهر
 روایات است و حضرت فاطمه اصغر بنات رسول الله است صلی الله تعالی علیه وآله و سلم در قوای
 و بقول رقیه و بقول ام کلثوم رضی الله تعالی عنهن و حضرت فاطمه رضی الله تعالی عنها سیده نساء العالمین
 و سیده نساء اهل البیت است تسبیح کرده شده بفاطمه زیرا که حق تعالی بآزاد داشت او را و مهران او را از
 آتش و دوزخ و بتول از جنت انقطاع وی از نساء زمان خود و در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وی
 از نساء صلی الله تعالی و در برابر از جنت زهرت و بهجت و جمال و کمال و فی و تکیه و راضیه نیز از القاب شریف
 اوست و بدو و شهبه ناس بر رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و سلم در راه و روش و صورت و سیرت و
 سخن کردن و بود آن حضرت چون می در آمد فاطمه بر وی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و
 می بوسید چمن مبارک او را و می نشاند و در عباس نشست خود و همچنین چون می در آمد آنحضرت علیه السلام

بر روی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت و میگرفت دست مبارک آنحضرت را وی نشاند بچای خود
و تزویج کرد آنحضرت او را بعلی مرتضی در سنه ثانیه و در رمضان بعد از امر اجبت از بدو بعضی بعد احد
گفته اند و زفاف کرد و روزی آنحضرت و لقبه تزویج کرد و در حب و بقوله و بعضی تزویج وی بامر حضرت
حق تعالی و وی و بود و پانزده ساله و پنج ماهه و نصف ماه و مرتضی را بست و یک سال و پنج ماه و
اقوال دیگر نیز هست و زانید وی حسن و حسین و یسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن و رقیه و زینان و طیفه
وفات یافتند و زینب را بعد از آنکه بن جعفر و ام کلثوم را بعد از آنکه بن الخطاب و داود و انیسان نسل نمایند اگر چه
ام کلثوم را از عمر بن الخطاب پس از سه ساله و زید و در حدیث صحیح آمده که فاطمه سیدتنا اهل بیت
الحسن و الحسین سیدتنا اهل بیت است که فرمود علی علیه السلام که فاطمه
بغضه منی من اوانا فاضله وانی و من ابغضها فله بغضی و نیز آمده است که ان الله یغضب
بغضب فاطمه و یرضی برضاها و روزی حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی و به جعفر
سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم التماس نمود که او دوست تراست بتواضع من یا من از وی فرمودند
وی دوست تراست بسوی من از تو و تو عزیزتری بر من از وی و به صحت پیوسته از عایشه صدیقہ رضی
لعلی عنها که فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و سلم و بود بر وی کسائی
از چشم حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کسا و راورد او را بعد از آن حسین بن علی آمد او را نیز
ردا سه شریف آورد و آنگاه فاطمه علی آمد ایشان را نیز در آن کسا و آورد پس این آیت بخواند
انما یرید الله لیتوب عنکم الهم الحسین اهل البیت و یطهرکم تطهیر او در شان این چهار کس فرمود
من جنگی ام با کسی که جنگ کند ایشان را و صلح کند ام با کسی که صلح کند با ایشان رجوع آنحضرت
بجانب فاطمه شریف شریف آورد و دید که فاطمه جامه سبط از چشم شتر پوشیده نشسته است آنحضرت
آب و چشم مبارک و راورد و فرمود ای فاطمه امر و بر بشت و تنگی دنیا بر خاست تا فرمادی قیامت
نعیم مبت ترا باشد و روزی آنحضرت دست مبارک خود بر سینه مبارک فاطمه نهاد و دعا کرد
خداوند او را از گزند گلی آزاد گردان فاطمه میفرماید تا من بدوم دیگر هرگز از دل خود رحمت گزندگی
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را که وداع کرد و فاطمه زهرا بود و چون مرحمت
فرمود و اول کسی از اهل بیت خود که ملاقات نمود و وی بود و آنگاه بجزه از دل مطهره
تشریف شریف می برد از حضرت عایشه صدیقہ رضی الله تعالی عنها پرسیدند که از آدمیان
که دوست تر بود و بر رسول الله فرمودند فاطمه گفتند انهم ان که گفتند بفرموده

جو هر شجره نسب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم - سید المرسلین - محمد رسول الله
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن
 کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمه
 بن مدرک بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادبر بن ازود بن الیسع بن هلالان
 بن یعرب بن سب بن جمل بن قینار بن اسمعیل بن ابراهیم بن اذر بن تاخور بن شارح بن ازغلا
 بن قانع بن شامخ بن غابر بن ارفخش بن سام بن نوح بن ملک بن شلو شخ بن اخوخ بن برد
 بن بارود بن هراکیل بن قینان بن النس بن شیت بن آدم صلی الله علیه و آله و سلم بن حبیب
 جو هر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم عبد الله بود و هم
 والد ماجده آنست و سب بن عبد مناف و نیز نام والد ایشان حارث بود و نام سیر مادر علیه
 چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم حضرت آسمه در حمل گرفتند شب دوشنبه بود
 و شانزدهم جمادی الاخری و چون تولد شدند شب دوازدهم ربیع الاول بود و شب دوشنبه فتنه کرد
 و ناف بریده و سر برکشیده و ناخن چیده متولد شد - تا چون چهل ساله شدند نبوت یافتند و چهل
 آمدند چون بر پنجاه و دو سال رسیدند بمکه مراجع رفتند و عمر مبارک شصت و سه سال و سه روز
 و سه ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود و بر او ایستد دوازدهم روز دوشنبه ربیع الاول
 اول کسی که بر حضرت ایشان ایمان آوردند از پیران ابابکر صدیق بودند و از کودکان حضرت علی و
 از زنان حضرت خدیجه کبری و در آن شب که تولد شد شب از نور گرم بود و گمراه حضرت ایشان را
 بر بام کعبه نهادند و از آسمان فرود آمد و گرد محمد مبارک بهفت بار طواف کرد و چهل تارگان نیز
 از آسمان فرود آمدند و گرد محمد مبارک گردیدند - از محبوب الیکین
 جو هر دره ارج النبوت مذکورست که انصاری هر یامدا و بر بلند بیاض مدینه آمده منتظر طلوع آفتاب
 جمال بایکال محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم می ایستادند و چون آفتاب گرم می شد
 سخنهای بر می گفتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد و افطار بخانه باز آمده بودند که ناگاه یکباره
 سیود و دو مقام معهود ایستاده نظرش بر کوهی قدوم جماعته افتاد و دریافت که آنحضرت اندکی قبل انصاری
 که نزدیک وی بود آواز در داد و مسلمانان با استقبال اجلال آن سرور برآمدند و بالاسی حره ملاقات
 کردند و مبارکباد گفتند و شاد می نمودند و جوانان و کودکان و زنان و مردان و خرد و بزرگ گفتند
 جابر رسول الله و جابر بنی الله و خوش نیز بعبادت که دارند باز نمی کردند و جماعه از دختران

بنی النجار شبادمانی دف زنان برآمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوه چها و پر در سر راه و پر بامها
 برآمده و وصول بحدیله مطهره روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول یا سیزدهم و اختلاف محمول است
 بر سویت بلال و بدو دوازدهم خیم کرده است نووسی در کتاب سیر از روضه واقوال دیگر نیز هست
 که از مقام صحت و درست و برآمدن انکه در بست و مفتاح از صف بود و خروج از غار اول ربیع الاول
 و اتفاق است میان علماء سیر که روز در آمدن در مدینه دوشنبه بود و از ماه ربیع الاول و لیکن اختلاف
 است در آن که چند ماه بود و از فضائل روز مبارک دوشنبه است که ولادت سرور انبیا و ابتداء
 بعثت و هجرت و قدوم حدیله مبارک و قبض روح مطهره در روز دوشنبه بود و نزول آنحضرت در آن روز
 بنی عمرو بن عوف بود که مسجدی قباد را بنجا بنیافتند و هم درینجا حضرت امیر المومنین اسد الله العالی
 تبغاوت سر روز آنکه در رسیدند و در روضه الاحباب است که حضرت امیر المومنین پیاده راه می رفت
 و پایپاه مبارک از پیاده رفتن آبله کرده بود حضرت دست مبارک خویش را بر آن مالیده و زمان
 صحت یافت استی و این مثل آنست که در غزوه حیره چشم حضرت امیر المومنین در و میگرد آنحضرت لعاب
 مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز بعدین مقام اقامت فرمودند بقوله چهار روز
 و اقبوله بست روز و بقوله چهار روز و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه و قول اول صحیح تر است
 و روز جمعه و وقت آنکه آنحضرت برآمد و در طریق در بطن و ادوی در آن موضع که الآن مسجد صغیر بنا
 کرده اند آنجا رسید و بعد از آنکه بر حال خود متوجه باطن مدینه با سبکینه شد قبائل انصار اجتماع
 نموده در کتاب کرامت مآب روان شدند و بعد از برآمدن آنحضرت و توجه آوردن هر یک از
 قبائل انصار دیده توقعه انتظار بر راه امید و دخته همراه آنحضرت را گرفته پیش آمده ایستادند
 و التماس روز و روز بمنزل خود و عذر خدمتکاری و جان سپاری نمودند آنحضرت همه را دعای
 خیر کرده میفرمودند این نایقه من مامول است هر جا که نشینان من را بنجا خواهد بود تا بموضع رسید
 که مسجد مدینت نبوی است نایقه بے اختیار آنجا نشست و آنحضرت را هم بر پشت نایقه حانتی که محمول
 زمان در و دوحی می بود و گرفت پس نایقه از آن موضعی که نشسته بود برخواست و قدمی چندان
 پیشتر رفت و برگردید و باز همان موضع اول نشست و گویا که باین رفتن و آمدن تجدید بنا
 مسجد نمود چنانکه واقع شد و بار ایوب بنی نضاسی اقرب مواضع بود باین موضع ایوب بنی سباب
 و حوالج آنحضرت را از آنجا برداشته و منظر حضرت آنحضرت در او روده و احتمال دارد و الله اعلم
 که اشارتی از جانب آنحضرت نیز یافته باشد چنانکه از روایتی که در روضه الاحباب آورده ظاهر میگردد

در دن منزل خود میرو پس هم منزل ابویوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید و ملک فضل اند
یوتیه من یشاء و از ابویوب می آید که گفت چون سرور عالم در منزل من غرت نزول ازانی شست
پایان خانه را اختیار کرد و من و والد و فرزندان من در بالا خانه ماندم و عهد داشت که در یک سال
ما در و پدر من فداست تو با من در سکونت بالا خانه بسیار حرج و کلفت کشیم که هر در انبیا و زیر
باشند و ما بر بالا خانه نشینم حضور بالا خانه اختیار فرمایند نمودند که جماعه با ما اند و طولانی مد و ملاقات
ما می آید و تو اهل تو بر بالا خانه باشند و در و استی دیگر آمده که ابویوب بضرع و التماس می بود
تا آن سرور انبیا بالا خانه بزمند و اهل ابویوب و پدایان اقامه و مدت اقامت آنحضرت
در منزلی ابویوب با صبح روایات بهشت ماه بود و در و ایات کم و بیش واقع شده.

چو سر بر آنکه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در یک مبارک چهل سال بودند که نزول
وحی شد و بعد نزول وحی سیزده سال دیگر ماندند بعد از آنکه سومی مدینه منوره هجرت فرمودند پنجاه و سه سال بودند
و مدینه منوره ده سال ماندند و نه روز و بعضی بودند و در دو شبانه دوازدهم ماه ربیع الاول وفات یافتند
و بعضی دوم ماه ربیع الاول گویند پس بقا و حیات در دنیا شصت و سه سال بود و بعضی شصت و پنج سال
گویند و بعضی شصت سال بعضی شصت و دو سال است و در روز و الاصل صبح در وفات شریف و دو شبانه ربیع الآخر
در روز و فن بعضی پنجشنبه گویند و بعضی شنبه چهارشنبه و بعضی گویند وفات در دو شبانه است لیکن و فن نکرد
در دو شبانه و سه شبانه و بعضی روز و فن سه شنبه گویند.

چو هر از فضائل روز مبارک و دو شبانه است که ولادت سرور انبیا صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
و شبانه شصت و هجرت و قدوم برین مبارک و قبض روح مطهر و در روز و دو شبانه بود اندراج النبوته
چو هر در فوائد النواذ که درست که حضرت سلطان المشایخ قاسم الله تعالی به بر کرم فرمودند که هر چه
وقت نقل میگیرند و فرمان می شد که تو چیزی اگر ترا می باید چند گاه دیگر در دنیا باش و اگر نمی بایقی
کن و وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم حضرت عایشه رضی الله تعالی
عنها انیعتی را در خاطر گذارند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم که دانند بدان
خوش هستند که تا چند گاه دیگر میان صحابه باشند یا بعالم بقاروند انیعتی در دل کرده و سومی جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم نگرینند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
به لفظ مبارک رانند که مع البینین و العدیقین الشهداء و الصالحین

چو هر در آداب حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم صاحب البیت

قدس سره میفرماید که نزد یک اهل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است که محبوب محبوب محبوب بود
 بر که محبوب محبوب را دوست ندارد و حقیقت محب نفس خود باشد نه محب محبوب و محبوب را بعزت آنکه وسیله
 انتفاع و عمل الهی و نفس خود داند دوست دارد نه بذات و حقیقت و محبان صادق که از علت هوا و اود
 نفس صافی گشته باشند و از شائبه پستی خالص شده خود را از براس محبوب خواهند محبوب از براس خود
 و چنانکه محبوب محبوب محبوب بود و وسیله وصول به حضرت محبوب هم محبوب بود و پیش اهل ایمان و ایقان
 ظاهر است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم هم محبوب اند و هم وسیله حضرت حق
 سبحانه و تعالی این محبت جناب الهی اقتضا صدق محبت رسول کند صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب
 و سلم و چون معلوم شد که هر کجا محبت بود رعایت ادب لازم باشد پس بر عموم اهل ایمان و خصوصاً ارباب
 کشف و عیان رعایت ادب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
 واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوة الله و سلامه علیه وآله و اصحاب اگر چه بصورت
 و جسمانیت از نظر ظاهر میان پنهان اند لیکن بعفت روحانیت بر نظر ارباب بعیرت
 مکشوف و عیان اند بلکه صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مدام
 که شریعت ایشان در عالم باقی به و صورت ایشان با معنی حاضر باشند و امداد حیوة ایشان
 بار دل و نفوس است متصل و متواتر پس باید که بنده چنانکه حق سبحانه و تعالی را پیوسته بر جمیع احوال
 خود ظاهر ارباب باطن واقف و مطلع بنید باید که رسول حق سبحانه و تعالی را نیز بر ظاهر و باطن خود مطلع و
 حاضر داند و معظم ادب آنست که در خاطر خود راه تدبیر هیچ آفرید را آن کمال و منزلت و علم و مرتبه
 که ایشان را بود ممکن باشد یا هیچ سالک به حضرت عزت راه تواند یافت الا بذات باریت ایشان
 چه مقسم فیض جمیع موجودات روح مطهر نبوی و نفس مقدس معطفیست بے واسطه ایشان هیچ مدد از
 حضرت الهیت فائض نشود -

چه هر جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم میفرماید که هر که احدی را رسد و طهارت
 نکند جفا کرده باشد و اگر طهارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد و جفا کرد و اگر نماز گذارد و دو رکعت نماز گذارد
 و چون دعا گوید و ابتدا از ماور و پدید نکند جفا کرد و چون ماور و پدید انعام نخواند جفا کرد و چون مسجد آید و
 نماز نکند از دو نشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و نخواند جفا کرد و اگر دعوت خواند و دوسه
 اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود و یا بوی گل بمشام و می رسد و درو و نگوید جفا کرد و اگر دو کس
 بایکدی دوستی دارند و نام یکدیگر نیند پز سنه جفا کرده باشند

جوہر در فوہ مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہ پانچم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی اللہ تعالیٰ عنہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم چہل ہزار دنیا را آوردند سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم فرمودند کہ بر فرزندان و اہل بیت چگذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ بس است و رسول او بجانہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم و آنروز کہ چہل ہزار دنیا را آوردند گلبلی پوشیدہ و مینجی بران زدہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین بپا زدند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم فرمودند یا اخی این چہ لباس است حضرت جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امر و نہ جملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ گلبلی پوشند و مینجی بران زنند۔

جوہر در سیر الاولیاء مذکور است کہ فاضل ترین مہم امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالیٰ عنہ و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تقویٰ مشائخ حضرت ایشان را مقدم ارباب مشاہدہ میدانند حضرت ایشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ بودے چون وقت سحر دادے از سینہ مبارک خود نقشے بر آوردے از ان نفس ہوے جگر سوختہ آمہے بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ کرات مینمودند کہ کاشیکے عمر یک موی بودے از مو ہبائے کہ رسیدنہ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ تعالیٰ عنہ پانزدہ روز رحمت فراموشات پاک حضرت ایشان شد و در سال ہفتم از ہجرت بر حجت جناب حق سبحانہ و تعالیٰ سپو بستند۔ حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تمیم بن مرہ کہ نسبت پدر حضرت ایشان ابو قحافہ است و تولد حضرت ایشان در مکہ است روز جمعہ دوازدهم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و ستالہ بود و مدت خلافت حضرت ایشان دو سال و شش ماہ و چہار روز است بہت ہفتم جادی الاولیاء روز دوشنبہ من خمس عشر من الحجۃ نقل کردند و ہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در خطیرہ حضرت سرور عالم دفن کردند محبوب الساکین

جوہر در سیر الاولیاء مذکور است کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالیٰ عنہ امام اہل تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحبا وسلم پیغمبر و اہل حق نیفتی علی لسان عمر و اقتدای اہل تقویٰ بلبس مرتفع و جلالت اندوین بدوست و قری خست امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ و زواجی مدینہ شریف میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت ایشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد و بنظر غضب جانب آفتاب دیدند فرمان حضرت عزت نوانا آفتاب
بستند جهان تاریک باشد و غلغله در مدینه طیبہ پیشاد که مگر قیامت تمام شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا
جانب آفتاب دیدند آن نور بد و باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود
و در سزا بست و سوم بر دست امیر لولوشهادت یافتند حضرت عمر بن خطاب بن اخیل بن عبد العزی
بن ربیع بن عبد المذنب بن فوط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن قحطم مخرم و
و شصت و وقت صحیح صادق در کله متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت
ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست دوم و بر ایت بست و ششم ماه و ده و نیم روز و پنجاه و
ایشان خود بهوشد و در خطبه سرور عالم در گورد راه و ابو لولوغلام فرید و بر شویله پیرانین مرگشت
شهر شدند - محبوب الساکین

چهارم حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف بست
رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد و سه سال بود و بر روایت نو و ساج دوازده سال
و دو ماه و یازده روز خلافت راند و چون ایشان را خلافت نشاندند اول کسی که با ایشان بیعت کرد
حضرت علی بودند بعد جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند و بیست و دوم ماه
ذی الحجه روز جمعه قتل کردند و بر وایتی غوه ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابابکر صغری امام ائمه و ترسانید
بواسطه یقیلون قیقلون شهید گردانیدند و بر قیغ و فن کردند - محبوب الساکین

چهارم در سیرالاولیاء که درست که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنہ را
کرم و فوط انعم مخصوص بودند و لباس علم و بوفو علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله
تعالی عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدارمانز و یک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنہ
بود چون غوغا بدگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح برداشتند امیر المومنین فرمودند که
سلاح برگزید و انزال من آزاد و مانز پیش او انداز و ترس جان خود برون آیدیم حضرت امیر المومنین امام حسن
علیه السلام بر سر اسه مارا پیش آمدند با حضرت ایشان با گشتیم و نزد یک امیر المومنین عثمان آمدیم
حضرت امام علی علیه السلام آمدند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید و تو امام
بر حق مرا فرمان ده تا بلاسی این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمود یا ابن اخی ارجع و اجلس
فی بیتک حتی یأتی الله بامر خلاصه لنا فی اوراق الدماء و یسان اهل سلوک بین تمام نشست
و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و بیست سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شهادت معصیت در کنار بود و زوایا شنبه بر ست نیا بر عیاض شهید شدند
 جوهر در سیر الاولیاء گوید که حضرت امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه مقدس اولیا و پیشوا
 اصغیا بودند و باوصاف بذل و خطا و فقر میان صحابه کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخت
 اسد الله الغالب من اطاب و بکثرت علم از جمله صحابه بقول انما نیت العلم و علی بابها مخصوص لهذا قال امیر المومنین
 عمر رضی الله تعالی عنه لولا علی الملک عم و خلعت خرقة فخر که از حضرت عزت بجفرت سرور صلی الله تعالی
 علیه آله و صحابه وسلم در شب معراج رسیده بود میان خلفا سه اربع شرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الیها
 خرقة مشایخ از حضرت ایشان مانده و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جای ایشان از حضرت تعالی
 رفیع است و شانی عظیم و در حدیث صحیح است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه وسلم حضرت فاطمه رضی الله تعالی
 را فرمودند که ترا در رکع هر می آورده ام که عرفان او از همه پیش است و ایمان او از همه پیش است و رسول از
 کتاب سیر منقول است که میان جناب اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه وسلم محبت از عهد کودکی بود و حضرت اسد الله الغالب در ایام جاہلیت بت پرستی نکرده
 حضرت ایشان را در بتکده می بردند و میگفتند که تو چرا سجد میکنی میفرمودند که چون بت را سجد کنی من
 در دیگم بکند و در باطن من می گذرد که جاودست بے روح که از ایشان هیچ منفعت نباشد سجد کن چنانچه جواب
 باطل است و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزه رضی الله تعالی اشنیدند خوش شدند و حضرت
 اسد الله الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما
 نبود و حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله است که او همیشه حق پرستی
 دارد و حضرت امیر المومنین حمزه فرمودند که محمد اخلاق پیغمبران دارد و اسید و ارم که محمد پیغمبر شود و باید و ایمان
 آرم و در پی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و سلم آمدند و حضرت ایشان را
 خوش و شاد یافتند عرض کردند که هر زمان که می آمدم نزد مبارک دار و چشم سبز و گریان می یافتیم ارم و
 خوش و خرم می بینیم تعجب فرمودند یا علی انت اخ فی الدنیا و الآخرة ارم و برین می نازل شد و چهل
 علیه السلام برین سوره اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش
 شدند و عرض کردند یا سیدی ابوبکر صدیق باشا عهد کرده بود که چون بر محمد می نازل شود ما ایمان آییم
 ابوبکر را خبر کنیم پس گفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند که محمد این است
 و او در تمام عمر خود بر کز دروغ نگفته اکنون هم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بجفرت
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه وسلم آمدند و لا اله الا الله محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند

و اول کسی که میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بودند و میان کودکان جناب علی مرتضیٰ جناب
 امیر و مجاهده دریافت چنان بود که در میان نیاید و در خانه حضرت ایشان سه چهار فاقه شده و نه فاقه نیز
 شده است نه فرق خود با کسی نگفتی و با حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه سلم نیز گفتند حضرت
 علی ابن ابی طالب بن عبدالمطلب چون بخلاف نشستند همه صحابه بر ایشان بیعت کردند مگر بعضی بیعت قبول
 نکرد و در وضو الاحباب سطور است که ارباب سیر و تواریخ آورده اند که چون واقعه قتل حضرت عثمان بن عفان
 ابو قحرف پیوست جناب ولایت مآب و خانه خود نشست و در اختلاط با هر دم من کل الوجوه پرست رسول خدا
 عمر روی بجنبه علیه و سده سنیه آوردند تا هم بیعت با و سه استحکام دهند آن روز اجابت نفرمودند و روایتی
 آنکه بعد از پنج روز آن واقعه حضرت عثمان مریان با آنالی مدینه گفتند نزد مرتضیٰ علی رفعت التماس قبول منصب
 خلافت بپذیرد پس با اتفاق به آستان رفت گفتند یا امیر المومنین عالم را چاره نیست از امامی و پیشوایی و
 خلیفه و مقتدا و نمیدانم در و گنا باز تو باین کار احق و اولی جواب فرمودند مرا باین کار بیعت نیست بیک
 شما اتفاق کنید من با شما بیعت کنیم بعضی رسانیدند تا تو در میان ما احیا باشی که ایارایه و هم فرمودند
 که شما این مرتبه نیست که متصدی منصب امام شوید این کار تعلق بر اوست و رویت اهل بعد دارد که ارباب
 اصل و عقد و صاحب رایغ القدر هر دو را که ایشان بخلافت در یاست قبول نمایند خلیفه او خواهد بود این
 کلام استین حضرت را باین شرح و بسط چون بان طائفه جلیل القدر رسانیدند همورا ایشان که در مدینه بودند
 بر در سر اسد حضرت آمده استدعا به بیعت نمودند چون هجوم و اسحاق مهاجر و انصار بدین شتاب دیدند
 از خانه خویش بیرون آمده متوجه مسجد نبوی شده خطبه قصیه و بلغیه خواندند شمل بر حد و ثواب خداوند عالم و
 در دو بر سر و عالم بعد از آن فرمودند ای گروه عثمان اضی سید باین که در این بیعت با شما هم گفتند
 جوهر روزی ده نفر کاخان بحضور حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم عرض کردند که
 ما یک یک نفر یک سکه را بیک از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب که امیر الله تعالی
 سوال کنیم اگر هر کدام جواب غیر مکرر بفرماید مدینه انا جریته العلم و علی با ما با حق و انیم پس یکسکه
 و سوال کرد و علی علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه دلیل فرمودند که علم میراث پیغمبر است و مال
 میراث کاخان دوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت بچه وجه فرمودند علم تر آنکه بیان است و
 مال را تو سوم گفت که علم افضل است یا مال فرمودند علم گفت چگونه فرمودند علم را دوست بسیار ندان مال را
 دشمن بسیار چهارم باین سوال که در مدینه علم گفت بچه طور فرمودند اگر انال چیزی بدین سکه که در و دان علم هر چه
 خرج کنند کم نشود بلکه زیاده شود و بچه چهره سوال کرد و در پر سید فرمودند صاحب مال را بخیل و خشم گویند و صاحب

علم را عظیم نمایند ششم سال کرد و هجدهم رسید فرمودند مال را اندوختگاه باید داشت و علم را احتیاج نگهبانی نداشت
هفتم سال کرد و فرمودند علم روشن کنند دل را و مال دل را سیاه کند ششم سال کرد و فرمودند که مال را حساب
و علم را حساب نیست نهم سال کرد و فرمودند علم بجهاد تو با آخرت برنده و مال را به دنیا گذارند دهم سال کرد
فرمودند آنکه علم دار و دعوی بندگی کند و مال دار و دعوی فرعونی پس همه کافران بجنود حضرت سرور عالم آید
تعالی علیه وآله و صحابه و علم مسلمان شهیدند

چهارم امام اول امیر المومنین علی کنیت ابو الحسن و ابو تراب و لقب حمید و مرتضی و یعسوب الدین
و امام المتقین و پدر ایشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر ایشان ابی بی فاطمه بنت اسد
بن هاشم بن عبد المطلب سیزدهم رجب روز جمعه در خانه مبارک در وجود آمده بعد از عاقل بن یسای
و عمر شصت و سه سال بود و قاتل ایشان عبد الرحمن بن ملجم و در شب ادینه بست و یکم رمضان
سنه ۴۰ رابعین من الهجرة و قبر در بقیع از بلاد کوفه مدت امامت و خلافت پنج سال و نه ماه و فرزندان ایشان
امام حسن و امام حسین و حسن مات صغیراً و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان صغیر و محمد اکبر و محمد صغیر
و عبد الله و عباس اصغر و ابو القاسم و غوث و زید - زینب کبری و زینب صغیری و رقیه کبری و رقیه صغیری
ام ابجد و نقیه و ام الکلام و امه و زینب و امانی و ام سلمه میوند و نه بیجه و فاطمه و متحده و امام محمد باقر
عباس اکبر و جعفر اکبر و معاش و نسیم - امام دوم امام حسن کنیت ابو محمد و لقب ابی سبط و مادر ایشان
حضرت فاطمه بنت رسول الله تولد در شب پانزدهم رمضان سنه هجری دس دین و عمر چهل و شش سال و پنج ماه
و دو نیم روز سنه عیسین من هجرت وفات یافت و قاتل ایشان شعیب الکبری می بوده زن امام حسن جده نام
بنت اشعث بن قیس او را زهر داده وفات ایشان بعد بی سی و نه سال و بعد علی ده سال و بعد از فاطمه
سی و هشت سال و شش ماه و نه ماه صفر و در بقیع مدت امامت ده سال و فرزندان ایشان زید و قاسم
و عبد الله و یعقوب و حسین و عبد الرحمان و اسمعیل و محمد طاهر و حمزه و حسن و ثنی و فاطمه و ام عبد الله و ام
محمد نقیه و ام الحسن و در بعضی رسائل است که فرزندان امام حسن پانزده اند هفت پسر و هشت دختر و امام
سوم حضرت امام حسین کنیت ابو محمد و لقب رشید و سبط مادر ایشان فاطمه بنت رسول الله تولد پنج
رمضان سنه چهارم هجری دس دین و عمر پنجاه و شش سال و دو ماه و قاتل ایشان ثمر بن جوشن وفات
دویم محرم سنه دسین هجری قبر دیگر بلامت امامت پانزده سال و فرزندان ایشان یازده و دو دختر
از آنها علی اکبر و اصغر و عبد الله فاطمه سکینه و در رسائل دیگر هشت فرزند چهار پسر و چهار دختر - امام چهارم حضرت
امام زین العابدین کنیت ابو محمد و سبط علی و لقب اسحاق و زین العابد و مادر ایشان ثمره بانو تولد

بفتم شعبان مدت عمر پنجاه و هفت سال قاتل شان عبد الملک مروان وفات یزدیم محرم قمر بقیع
 مدت امامت مفده سال و فرزندان امام محمد باقر و عبد الله حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی مهفر
 و خدیجه و علیه و آکم کلشوم - آقام نجم امام نکیت ابو جعفر لقب باقر و ایشان فاطمه بنت حسن و تولد ماه
 رمضان محرم پنجاه سال قاتل ایشان ابراهیم بن ولید وفات دزدی کجه قبر بقیع مدت امامت پزده سال
 و فرزندان امام جعفر عبد الله و جعفر ابراهیم و علی و زینب -

چو هر جگر بند مصطفی صاحب الجود و اسنا ابو محمد حسن مجتبی رضی الله تعالی عنه بن علی بن ابی طالب
 کرم الله تعالی وجهه امام دوم انداز ایم اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه پانزدهم رمضان
 سال سوم از هجرت و مدینه واقع شده اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم کرب
 می شدند حضرت ایشان را و حضرت امام حسین علیه السلام را کب می ساختند و سیر نمودند که نزد یک
 پروردگار ما بهترین خلایق ایشانند و دوستی ایشان باعث نجات است و دشمنی ایشان جز گمراهی و ضلالت
 باریار و حدیث شریف شل اهل بیتی مثل سفینه نوح چون حضرت علی کرم الله تعالی و شهرت نهاده
 چوید و دیگر رمضان سال هجری امیر المومنین حسن رضی الله تعالی عنه بهامی پدر بزرگوار بر مسند
 خلافت نشست چهار هزار مرد با حضرت ایشان بیعت نمودند تا مدت شش ماه چون حضرت سید عالم
 فرموده بودند که ایام خلافت بعد از من سی سال است از آن جمله است و نه سال شش ماه و فلان را ربعه
 بر هر بر خلافت ممکن بودند و شش ماه که از جمله سی سال مانده بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام
 تمام کرده چون وید که معاویه در طلب حکومت بقرار است و خون مسلمانان درین امر ریخته خواهد شد
 امر حکومت را بمعاضیه تسلیم کرد و خود در مدینه طیبه گوشه گرفت صاحب خزانه علایی فرماید که با اینیه خاطر
 معاویه نیار امید جده نیست اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیه السلام با بوعده ما فقیهت ساخت آن
 ناقص العقل و الدین موجب گفته معاویه امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید که ایام
 حیات آخر رسید حضرت امیر المومنین امام حسین علیه السلام را طلب فرموده خلافت امامت را حواله نمود
 بتاریخ بخت و هشتم ماه مغربه پنجمین هجری جان بجان تسلیم کرد ایام حیات حضرت ایشان چهل و هفت
 و مدت خلافت شش ماه بوده و پیشویش دختر گذاشته چنانچه فصول این ماجرا در روایت صفاء مسطور است
 مراده الاسرار و چون قدریان غلبه گرفتند و مذہب اعتراض در جهان پراکنده شد حضرت خواجه حسن بصری
 قدس سره بنجد مدت حضرت امام حسن رضی الله تعالی عنه نامه نوشت و آن اینست بسم الله الرحمن الرحیم
 السلام علیک یا بن رسول الله و قره عینی و رحمة و برکاته که شما همگی بنی هاشم چون کشید ابراهیم

در ویلی ثروت بکرتابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح که بران نجات یافتند مومنان چه میفرمایند
ایم ای رسول الله در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت ما باینیم که روشنی شما اندران چیست و
هرگز منقطع نخواهد شد علم شما بعلوم خدا می غرور جل و اذ نگاه دارنده و حافظ شماست چون این نامه رسید
جواب نوشت - بسم الله الرحمن الرحیم آنچه نوشته بود این از حیرت خود و از آنکه سیکوئی از است مانند قدر
و آنچه را سخن بران شکر است اینست که هر که بقدر تیر و غیر از خدایتعالی ایمان نیابد و کافرست و هر که ایمان
بدو دارد که فاجر یعنی انکار تقدیر مذیب قدر بود و عوانه معاصی بجهنم ایتعالی مذیب جبرئیل بجهنم افتاد
اندر کسب خود بمقدار استطاعت از خدا سر غرور جل درین مامیان قدر و جبرست یعنی جمله تیر و غیر تقدیر
خدا می توانسته است اما با اختیار تو موجود میشود - هراة الاله

چو هر حضرت امام حسین رضی الله تعالی عنه بن علی ابی طالب که مرگم انت وجه امام سوم نماز بهم
اهل بیت ولادت حضرت ایشان روز سه شنبه ماه شعبان سال چهارم از هجرت در مدینه واقع شده
و شش ماهه متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است از آنچه
نجات مرد در دین بود و پاکش در مخالفت آن کس سوال کرد که نهایت بندگی چیست فرمودند که
سنایت کار بنده آنست که از اختیار خود بر خیزد یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد که خود را بین
نه بیند روزی مردی آمده گفت یا ابن رسول الله من درویش در مانده ام و اطفال مرا هم مرا تو
معیشت می باید فرمودند که بنشین که ما را رزقی در راه است بے بر نیامد که پنج صره دینار بیاورد و حضرت
هر پنج صره بدان درویش داده و از وی عذر خواست که ما را معذور دارا از اهل بلائیم و از راحت دنیا
باز مانده و مراد ما سر خود کم کرده صاحب تاریخ طبری می آرد که چون معاویه ابن ابی سفیان بمرد و
سواقی وصیت وی بنزد بن معاویه برسد حکومت پشت با همه اهل شام بیعت بست و نامه بر آ
ولید بن عقبه که از نزد پدرش حاکم مدینه بود فرستاد که از چهار تن بیعت من بستان یکی عبدالرحمن بن
ابوبکر صدیق دوم عبداللہ بن عمر فاروق سوم عبداللہ بن زبیر چهارم حضرت امام حسین علیه السلام
اگر بیعت قبول کنند بهتر و الا کار آنها بساز ولید بموجب صلاح مروان بن حکم با هر چهار بزرگ
سستی خلافت را تکلیف بیعت نیز بیاورد و هرگاه که ایشان بر حکومت معاویه را رضی نبودند بر نیز
چه طوبی بیعت کنند به حجت دفع شر متوجه شدند و چون این خبر شائع شد که حضرت امام همام بیعت
نیز قبول نکردند و بکر رفتند مردم کوفه ازین خبر شاد گشتند و میفرمودند و رسولان پیشان ام علیه السلام
فرستادند و دوازده هزار شفق شده پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجه کوفه شدند و خبر

عبدالله بن عباس شکر کرد که کوفیان پیوسته اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفه بنیزد از کوفه بگریزد
 الغرض عرض عبدالله بن عباس بودند نشد و همراه امام چهل سوار و چند پیاده بود و از مکه روانه گشتند و با خواهر
 بنیزد یومی خبر رسانید بنیز چون مادر پیچیده عبدالله بن زیاد و نام نه نوشت که از اینجا لشکر جمع کرده همراه امام
 بگیر اگر بعیت من قبول کند بهتر و الا اورا با جمیع برادران او بکش عبدالله بن زیاد و ملعون عمر بن سعد را
 با چهار هزار کس با کشتن تمام تعیین نموده روزه بیادیه نهاد اول ماه محرم سال شصت یک بود شخصی امام را دیده
 گفت ای امام مسلمانان کجا خواهید رفت فرمود بگو فگفت باز گردید اینک لشکر عمر بن سعد با چهار هزار کس
 رسید و مسلم بن عقیل اگر پیشتر بگذر فستاده بود و او را کشته است حضرت امام از آنجا کوچ کرده بدشت
 کر بلا فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفه یوفائی کرده با او متفق شدند و آب و آتش را
 با اتفاق یکدیگر بر روی اهل بیت رسول خدا بستند تا بآب بیاک شوند یک هفته از گشت و نشوند
 گذشت روز جمعه تبارخ و هم محرم سه شصت و یک هجری از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران
 و فرزندان و غیره بآب تشنه و در جنگ مشغول گشتند و آخر روز مذکور با پنج برادر و سه فرزند و پسر و
 تن از اصحاب شربت شهادت پیشیند و سر حضرت امام بریده پیش بنیزد لعین بردند مدت حیاتش
 پنجاه هشت سال و بقول پنجاه و هشت سال و سه ماه و دو روز بود و چهار پسر و دو دختر داشتند و
 صاحب تاریخ طبری گوید که جمیع کشتگان که بلا سر و زان افتاده ماندند بعد از آن مردمان بنی هاشم
 آمده امام حسین را بگور کردند و علی اکبر بن حسین را در پیا یا ن قبر پدر دفن کردند و دیگر شهدا را
 بیک موضع در خاک ستور ساختند و حضرت عباس بن علی که علم دار و محبوب ترین برادران حضرت
 امام بودند در حیات امام چند ساعت پیشتر ترودات نمایان کرده شربت شهادت پیشیند ایشان را
 بر همراه عارضیه مدفون ساختند حضرت امام زین العابدین مرخص بودند تا امانت خلافت و
 امامت مع وصیت بوسه ایشان حواله نموده جان بجانان سپرد و از فرزندان علی مرتضیٰ محمد خلیفه
 و عمر زنده ماندند که همراه امام نبودند محمد کیس و راز و رخصیات خود می نویسد که من چنانم بر محمدان
 امت محمدی که مردم امت فرزندان پاک نهاد آنحضرت را بے گناه کشته و باز مسلمانان آنها بحال
 خود ماند و از ملفوظات خواجهکان چشت با اکثر ما حضرت گنج شکر و دیگر خواجهکان فرموده اند که این
 کافران چرا فرزندان رسول علیه السلام را بے گناه کشتند و بعد از شهادت امام حسین بنیزد بنی هاشم
 بشرب دوام الفت گرفت و بر و استی آنکه گفت که از دین محمد بیزار شده و ملت نسیمی هم در مدینه راه
 حرم و ارث علم و عمل مصطفوی و مشعر و ولایت مرتضوی حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چهارم اندام ایشان شمر با نوبت بزرگتر شمر بار بن خسرو بن بهر مزین نوشته و ان بود
 و در فخر العضا و حبیب السیر مطبوع است که در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه سه خضر نزدیک
 انبیا کرده آورده بودند بر سر حضرت اسد الله که رضی الله تعالی وجهه در حصه خود گرفتند که اینها دختران
 سلاطین عجم اند و فخر بن ایشان مناسب ندارد پس یکی را بحضرت امام حسین بخشیدند از وی حضرت
 امام زین العابدین متولد گشتند و یکی به محمد بن ابوبکر صدیق داد از وی قاسم بوجود آمد و یکی را
 بعد از امام بن عمر فاروق عنایت کرد از وی سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن
 عبدالله خاله زاد یکدیگر بودند و تولد امام چهارم سه روز بعد پانزدهم جمادی الآخر و در ایامی در ماه شعبان
 سنه ثمان و ثمانین هجری واقع شد اسمش ترفیش علی بود و کنیت وی ابوجعفر و ابوالقاسم نیز گفته اند و القاب
 زین العابدین و ذکی و امین است و در زمان شهادت حضرت امیر و دسالم بودند و در واقع کر بلا
 بست و سه ساله عمر داشتند که بعد از شهادت حضرت امام بر بسند امامت نشستند محمد ضیف بن علی
 در باب امامت با وی ساز عت نمود امام زین العابدین فرمودند که در خانه که بعد از یک حجره است
 رویم و از وی پرسیم که امام زمان کیست پس هر دو با اتفاق نزد جوالا سو درفته سوال کردند جوالا
 بزبان فصیح گفت که امامت بعد از حسین بن علی یعنی بن حسین رسیده است و امام زمان آنست
 روز سه شنبه نهم ماه محرم در سنه شمس و عین هجری در زمان سلطنت ولید بن عبدالملک بن
 مروان بر ریاض جناب نشاندند و در بقیع مدینه پهلوسه عمر خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر
 پنجاه و هفت سال و ایام امامتش سی و چهار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبدالملک بن مروان
 آن امام معصوم را زهر داد حضرت ایشان یازده سپهر و چهار دختر داشتند - مراة الاسراء
 جوهر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضی الله تعالی عنهم
 امام پنجم اندام ایشان نبوت امام حسن بود و لاؤتش روز جمعه سوم ماه صفر و بقیع مدینه ماه رجب بنبع
 و خمیسین هجری و مدینه واقع شده اسمش ترفیش محمد است و کنیت ابوجعفر و القابش باقر و شاکر و مدی
 گفته اند و در زمان شهادت امام حسین سه ساله بودند و در وقت وفات پدر خود سی و هشت سال عمر داشتند
 که بر بسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد و روز و شبینه
 به هفتم و پنجم سنه اربعه عشر و ماه در زمان سلطنت هشتم بن عبدالملک بفر دوس اعلی نشاندند و بقول
 اکثر اصحاب تاریخ هشتم بن عبدالملک امام پنجم را زهر داد مدت عمر پنجاه و هفت سال و ایام امامتش
 نوزده سال مدفون در بقیع مدینه نزدیک قبر نبوت آئین امام زین العابدین است پنج سپهر و دو دختر داشت

و بقول شش پسر و یک دختر و بقول پسر و یک دختر داشت سر آه الاله

جوهر امام ششم امام جعفر و لقب محمد الصادق رضی الله تعالی عنه امام ششم اندو
شش جهات عالم از روی حقیقت متعرف بود و مادر حضرت ایشان ام زهرا بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر
صدیق است و دو لا دتش روز شنبه و یکشنبه هفتم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین واقع شده است و مادر
امام جعفر و کنیت ابو عبد الله ابو اسماعیل و لقبش صادق و صابر و فاضل و طاهر است و دولت مجزود
امام زین العابدین پانزده ساله بود و بقوله و دوازده ساله در زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر عی چاک
ساله بودند و بر وایت سی و یک سال عمر داشتند که بعد از پدر پسرند امامت بنشینند و کمالات
حضرت ایشان از شرق تا غرب فرار سیده روز و شنبه پانزدهم ماه رجب سنه ثمان و اربعین و مائت
در زمان سلطنت ابو جعفر منصور و دوانقی از خلفای بنی عباس بر ریاض رضوان شتافت و بقول اکثر
مورخین بختاب را منصور و دوانقی زهره و ادعت حیاتش شصت و شست سال و بقوله شصت و پنج سال
و ایام امامت سی و چهار سال بود و شش پسر و یک دختر داشتند و بقول صحیح هفت پسر و چهار دختر بودند و پانزده

پسر کلان اسماعیل بود - مرآة الاله

جوهر امام ششم امام جعفر و لقب صادق و مادر حضرت ایشان بی بی افزون بنت قاسم تولد در
ربیع الاول و عمر ثمرین شصت سال وفات در ثوال و قاتل حضرت ایشان ابو جعفر و دانی و دختر علی
در بقیع و مدت امامت سی و پنج سال و فرزندان حضرت ایشان موسی و اسماعیل و اسحاق و عباس
و محمد و علی و عبد الله و فاطمه

جوهر امام هفتم موسی کاظم کنیت ابو الحسن و لقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیده بانو تولد در صفر
عمر پنجاه و چهار سال و قاتل ایشان مارون رشید قبر در بغداد و فرزندان ایشان امام علی و ابراهیم
و عباس و قاسم و اسماعیل و جعفر و مارون و حسن و احمد و مارون و حمزه و محمد و عبد الله و اسحاق و حسین
و فضیل و سلمان و فاطمه الکبری و فاطمه الصغری و ام کلثوم و ام جعفر و لیا نه و زینب و خدیجه و علییه
و طیم و انعم و امیر و عائشه و ام سلمه و میرونه -

جوهر امام ششم امام علی رضا کنیت ابو الحسن لقب همام و ایشان ام دلد و ولادت در مدینه روز پنجشنبه
پانزدهم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین و شصت و در سیاه طوس روز جمعه بخت و یکم رمضان سنه ثلث
و مائتین و هجدهم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین و شصت و در سیاه طوس روز جمعه بخت و یکم رمضان سنه ثلث
و مائتین و هجدهم ربيع الاول سنه ثلث و ثمانین و شصت و در سیاه طوس روز جمعه بخت و یکم رمضان سنه ثلث

و ابو الحسن علی و ابراهیم محمد تقی

جوهر امام نهم امام محمد کنیت ابو جعفر و لقب تقی و مادر ایشان زینب بنت کولید و عثمان عمر بست و پنج سال وفات دومی القعه قبر بغداد قاتل شان عبدالعزیز مرگت امامت هجده سال ایشان را یک پسر بود اسم تقی -

جوهر امام دهم علی و کنیت ابو الحسن ثالث چه ابو الحسن اول علی بودند و موسی الرضا سوم علی مادی و عسکری نیز بست لقب تقی مادر ایشان بی بی افزون ولادت و مدینه سوم حبس سده اربع عشر و مائتین عمر چهل سال قاتل ایشان ابو فضیل قبر در سامره نزدیک بغداد و مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن و حسین و محمد و عائشه و فاطمه و زمران و شاهر خلیفه در همدین را که روز دوشنبه آخر جمادی الآخر سنه اربع و خمیس و مائین و قبر دومی در همدین و است در سامره و عقب او سه پسر حسن و حسین و جعفر ابنا جعفر کنیت ابو عبدالعزیز مشهور است -

جوهر امام یازدهم امام حسن کنیت ابو محمد لقب زکی و عسکری مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینه نوزدهم ربیع الاول سنه اصد و ثلثین و مائین هجری قبر در پهلوی پدر در همدین را که عمر بست و نه سال قاتل شان زبیر بن جعفر و در سامره نزدیک بغداد و حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن جوهر امام دوازدهم امام محمد کنیت ابو القاسم و لقب مهدی آخر الزمان و ایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند بر وقت که حق تعالی خواهد که خرج کند

جوهر بعد از شهادت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه معاویه بن ابی سفیان ده سال حکومت نمود و یازدهم رجب و رسال شصت و هجری بمرض طاعون در دمشق وفات یافت و ولادتش پیش از بعثت پنج سال بود و در سال هشتم از هجرت ایمان آورد و دهنده مان خلافت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه حاکم شام شد و بست سال در ایام خلافت حضرت عمر و عثمان حکومت کرده و ده سال دیگر بعد از معاویه و حضرت اسد الله الغالب بجانب کوفه حاکم بود و عمرش بقولی شهادت و بقولی شهادت پنج سال بود و وزیر او پسرش یزید و او منصور روی بوده است و نه پسر داشت از آنجه حکومت ممالک بریزید و حواله نمود - مراده الاسراء

جوهر و موقوفه حضرت امیر سید محمد گیسو در از قدس سره که راست که خلافت از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم برود و نوع است خلافت کبرئیه و خلافت صغریه خلافت کبرئیه خلافت باطنی است و خلافت صغریه خلافت ظاهری و خلافت کبرئیه با جماع است مخصوص است

بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه و خلافت صفوی باجماع سنیان حضرت امیرالمومنین
افضل العبدین راست رضی الله تعالی عنه و حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله لکویه
میفرمایند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و علم داعی و داعی است بودند چون سونی افروز
عالم بقاشند صحابه را داعی و داعی گذشتند و خلافت کبر می مخصوص بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب
کرم الله تعالی وجهه و بعضی را خلافت صفوی بود و بعضی را صفوی و نه کبر می و از حضرت امیرالمومنین
اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه از خلافت کبر می خلفا شدند و از آن خلفا خلفا و دیگر می شوند
و تا قیامت این سنت جناب الهی جاری خواهد بود اما اجازت نامه و مثال که سلف خلفا را داده اند
و ام و دیگران را می دهند مشروط بشرط می کنند چون آن مشروط منقود نبود حکم اذا انتفی الشرط
انتفی المشروط بتحقیق خلیفه نامند و داعی و مرشد و داعی و شیخ باصطلاح صوفیه خوانند و میفرمایند
که مشهور چهارده خانواده اند که به تعلق بجهرت امیرالمومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه دارند
و در شرح عوارف و دوازده امام میفرمایند پس در اصل دوازده خانواده اند یکی از همینان که تولی بجهرت
ابو احمق سلطان ابراهیم بن ادیم قدس سره دارند و دوم طیفوریان که تولی بجهرت شیخ بایزید طیفور بن
عیسی بسطامی قدس سره دارند سوم کاسبیان بجهرت ابو عبید الله بن حارث محاسبی قدس سره چهارم
مقصدیان بجهرت ابو صالح حمدون قصاص قدس سره پنجم جنیدیان بجهرت ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی
قدس سره ششم نورانیان بجهرت ابوالحسن محمد اندی قدس سره هفتم شعلیان بجهرت ابومحمد سل بن عبد الله
تشرمی قدس سره هشتم حکیمیان بجهرت ابوعبد الله بن علی حکیم ترمذی قدس سره نهم خراسانیان بجهرت
ابوسعید احمد بن عیسی احرازی قدس سره دهم خلایجان بجهرت ابومنصور طلاج قدس سره یازدهم سیایان
بجهرت ابوالعباس قاسم مهدی السیاری قدس سره و آردم خفیفیان بجهرت ابوعبد الله محمد بن خفیف
قدس سره اما خانواده پنجمیان شفرع از احمیان است و خانواده سهروریان شفرع از جنیدیان
جو هر حضرت شیخ اگر قدس سره میفرمایند که آمدن آدم علی نبیا و آله علیه السلام درین دار حجت نبای
نبود بلکه از جهت ظهور خلافت و سیادت حضرت ایشان بود -

جو هر اول خلیفه در خلافت صفوی ابوبکر بعد عمر بعد عثمان بعد علی خلافت ابوبکر باجماع صحابه است
و خلافت عمر باجماع ابوبکر و خلافت عثمان بمشاورت صحابه است و خلافت علی هم بر حق است
زیرا که وقت مشورت صحابه بر علی عثمان هر دو کس آفتاد اما چون عثمان را پیش کردند و بستیغین گشت
بر خلافت چون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی سستیغین گشت و خلافت ایشان تا سی سال بود

خلافت ابوبکر دو سال و سه ماه و نه شب و خلافت عمر ده سال و شش ماه و پنج شب و خلافت عثمان
دوازده سال و یازده شب و خلافت علی پنج سال و نه ماه و آن سرور همچنین خود خلافت یکسے تعیین نمود
اگر اہل بیت مابدا سے دشمنان را تہمت میل افتادے و اگر بگمانہ مابدا سے اہل بیت را غم آمدے
و بعد چہار خلیفہ بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند و آن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہی دادہ اند
باخول بہشت و آن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند و شش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و سعید
و عبد الرحمن بن عوف و ابو عبیدہ بن جراح و این گواہی ہمین کردہ اند از تغیر دین زیراکہ بالغیر دین
بہشت نباشد و ہر کہ شک آرد در گواہی کفرت از بیخاست کہ بر فاسقین ہم عاقبت از بندہ متعینست
بلکہ جائزست کہ بندہ از خوف عاقبت ایمین گردد و آنکہ ایشان خوف میداشتند بجهت آنکہ نمایند کہ
بر باخیرے رود کہ خلافت رضا سے حق باشد و این خوف خوف نمر و از بندگی حق باشد نہ از بیم سرور خاتمہ
و بعد عشرہ مبشرہ بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہی دادہ مصطفیٰ ایشان را بہ بہشت کہ دہل خود شدہ
از امت من منتقاد ہزار بغیر حساب و بہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون فی
پس بہترین مردمان علما و عامل اند کہ ایشان را علما و آخرت گویند

جو ہر و رد کہ صحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم صاحب جلال اللہ
قدس سرہ میفرماید کہ هیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضا محبت کند بابر کہ نسبتے یقرب یا بقرب
ہاوی دارد و اہل بیت و صحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم بعضے ہم نسبت ہوت
و معنی داشتند و بعضے مجر نسبت معنی و آن نسبت ایمانست کہ بواضعہ محبت و شرف محبت رسول مقبول
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انما من اللہ و المؤمن منی نسبت
معنوی از نسبت موری کامل تر و بدین نسبت انبیاء و جریہ را شمعنی کہ آن علم است نبودہ است پس نسبت
رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم محبت اہل بیت و صحابہ ایشان کہ و رتہ علم ایشان
اولن ایشان بودند و انان ایشان بدیکر مومنان اشتغال کردہ اقتضا کند و کہے رود آرد و مومن حقیقی کہ
در صحاب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ قدح کند و حال آنکہ ایشان از محبت حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم معاشرت معاہدہ و اوطان و مفارقت اقارب و اقوان
اختیار کردند و اموال خود را و قدم مبارک ایشان شمار کردند

جو ہر و رد کہ حضرت خواجہ ویس قرفی رضی اللہ تعالیٰ عنہ قبلہ تابعین بودند و قدوہ البعید گاہ گاہ
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم رو سے مبارک سوئی ہمین میکرد و میفرمودند کہ

بسم رحمت از جانب یمن می نمودم

جوهر قال الله تعالی کنتم غیر آمنه بهین شرف این است مرحومه زاده الله تعالی شرفا حتی که
خیر الانبیاء و الاصحاح باشد و متابع نیر المکتب که قرآن مجید است خیر الناس بود حضرت خضر عا که دند که خداوند تعالی
مر از ائمه مرحومه و معنویه محمد گردان و چون ابراهیم علیه السلام در صحت فضیلت این است یافتن عرض کرد
خداوند تعالی بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان را از امت محمد اند حضرت موسی در توبیت
درج این است باقت عرض کرد که خداوند بگردان ایشان را از امت من فرمود که این امت محمد اند
پس عرض کرد که خداوند بگردان مر از جمله ایشان فرمود که در دست ظاهر شدن ایشان و همی علیه السلام
در انجیل فغانل این است باقت عرض کرد خداوند بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان
از امت محمد اند پس عرض کرد که بگردان مر از ایشان پس حضرت خداوند تعالی برداشت حضرت
عیسی را بسوی آسمان و در آخر زمان زین است گردان

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که عمر دنیا هفت هزار سال بود
و پیدا شدن من در آخر هزار ششم محمد شایخ جلال الدین سیوطی قدس سره میفرماید که از احادیث و کتب
آنها قیامت آنست که مدت است آنحضرت زیاده از هزار سال است و این زیادت به پانصد سال نمیرسد
چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شده که مدت بقا است پانصد سال است آنحضرت و زیاده
هزار ششم مبعوث شده و دجال بر سر صد سال براید و همی فرود آید و او را یکصد و چهل سال بر زمین بماند
و مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد و بیست سال زندگانی کنند و میان دو نفع صحر چهل سال است
پس مجموع این دو بیست سال باشد و امام مهدی پیش از دجال هفت سال ظاهر شود و دجال بر سر
هزار سال چری باشد اگر بعد دیگر نرسد خروج دجال و بر آمدن آفتاب از مغرب هر چند معلوم نیست
خاما ممکن نیست که مدت هزار و پانصد سال بکشد مردم بعد دجال چهل سال زندگانی کنند و همی فرود آید
و چهل سال بر زمین بماند و میان دو گوش دجال چهل سال مسافت باشد مردم بعد طلوع آفتاب
از مغرب یکصد و بیست سال بر روی زمین بمانند میان دو نفع صحر چهل سال است و نفع اول آنقدر است
بر زنده را بمیراند و بگری هر مرد و زن اند

جوهر در خبرست که خلافتی در روز قیامت با اتفاق نزد حضرت آدم علیه السلام در آیند و عرض کنند
که آه پدید فرزندمان را در یاب و در حضرت حق برای ما ختمی گوی بفرمایند که امر و سخن گفتن و طیفه
من نیست به ابراهیم و دید تا او چه گوید حضرت ابراهیم علیه السلام نیز همان فرمایند که آدم علیه السلام

فرمود علی بذات الامر جلایا بایام ایشان بجنود رسید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آیند و عرض
گفتند که ای پیش از همه و پیش از همه روز قیامت و شفاعت بکشتی و بکفرت و آتی و جبهه ازین حیرت بانی
حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم جناب حق سبحانه و تعالی را شناسا گویند و از حضرت اجازت
خواستند تا آید اشفع کشف و وصل تعطیه و در زمره مقربان است که در روز قیامت اول کسی که شفاعت کند شفاعت
او قبول کنند حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و بعد حضرت ایشان و دیگر انبیاء
و بعد از انبیاء اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسی که شفاعت کند جناب مستطاب اجماع الراسین باشد
سبحانه و تعالی شانه

جوهر در لغت جنت عبارت از زمین است که در وی دخت بسیار مغروس باشد چنانچه سید بر زمین
چنان انداخته باشد که زمین را بطل خود پوشانیده باشد و اشتقاق آن از آن است و هر کس را بطل
جنت صیغه مره باشد از آن و در مطلق علمای هر عبارت است از مقامات متنزه و مواطن طیب و متوطنه
از دوا آخره و آن جنت افعال حسنه و افعال صالحة است بحسب صدور افعال و ظهور افعال از قلت و کثرت
و عرفا گویند که بغیر ازین جنت افعال و افعال جنات دیگر است که آنرا جنات صفات گویند و آن متصف
بودن بنده است بصفات کمالات و الالطاف و الانفعالات و خلق گشتن با خلق خلاق فی الجلال و
الجمال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اهل کمال و جنات دیگر است که آنرا جنات ذات گویند
و آن عبارت است از ظهور رب الارباب و ابعاد خاص و رب بر هر یک تجلی ذات و مستغرق شدن
جنات بحد ذات در ذات حق تعالی را سه جنات است از بر سه خود و این مستغنا است از قول تعالی
فا دخلی ضیعی که مصفا است بذات یکی جنات اعیان ثابت است که حق تعالی بآن مستغرق می شود و ذات
خود را بذات خود از و اس اعیان ثابت مشاهده می نماید و جنت دیگر جنات ارواح است که حق تعالی
مستغرق میگردد و در آن ارواح چنانچه ملک الاطلاع است و زیاده را جنت دیگر عالم شهادت است و حکومت
که حق تعالی مستغرق شده در آن است از چنانچه مطلع نیست بر آن هیچ اعیان از تفصیل مخصوص فی شرح الفصول
جوهر بدانکه بهشت و دوزخ مخلوق اند و امر و مومنان و وفای نشوند مومنان همیشه در بهشت باشند
و کافران همیشه در دوزخ و اهل کبائر و صفات از مومنان در دوزخ و مومنان همیشه نباشند و عذاب معاصی
از عبادات است و عذاب کافران و واجبات و بهشت بهشت اند و ارجال و دوار القار و دار السلام و
جنت عدن و جنت المادنی و جنة الخلد و جنة الفردوس و جنت نعیم و دوزخ همت اند و جیم و نفی و حمله
و سعیر و سقر و حیم و دایه و نام نازان بهشت رضوان است و نام نازان و دوزخ مالک است

جو هر بد آنکه جنت و دوزخ هر کلي انداز مطهر الیه یکے متوی بر جمع مراتب سعدا و دیگر مثل جمیع مدارک اشقیاء و حصول کمال اعیان اشقیاء و دخول جنم است چنانچه موصول اعیان سعدا کمال خویش و دخول جنت است و آن کما لے که هر یک را از ان دو طائفه بسبب دخول بعد ازل خویش حاصل گردود

عین قرب ایشانست بر ب خویش

جو هر حضرت شیخ اکبر قدس سر و میفرماید که هیچ آیتے در کلام ربانی وارد نشده که انان بهشتی عذاب منوم گردد و داخل دوزخ قیام کفار و نار مسلم البتوت است و این ستارم خلود عذاب نیست و میفرماید که روز قیامت مقتضای رحمتی سعت کل شئی سحاب رحمتش آتش غضب را فرو نشاند و مقتضای سبقت رحمتی علی غضبی سلطان را آتش غنیم انتقام را شکست و بد و رحمت و کلفت عاصیان و کافران بعد چندانیم کشمکش براحت و آرام مبدل شود و میفرماید که بعد مدت ما جو هر کفار اهل نار و نار کی خواهد شد عذاب ایشان عذاب خواهد بود یعنی عذاب یعنی خلود و شرین مشفق از عذوبت و آرام کل رو خواهد داد

جو هر مراتب است برشت بونج بار یکتر از موس و تیز تر از تیغ هر دو طواف او جنگلهاست بچو غار صعدان یعنی آهین که با سه گوشه غار راست میکنند و بهر دو کناره او فرشتگان اساده گویند رب سلیم سلیم همه خلایق بر وی گزینند بعضی بچو برق بعضی بچو باد و بعضی بچو آب و بعضی بچو آتش و بعضی بچو باد و بعضی بچو آتش هر که در پس وی انبیا و اولیا مستقیمند و در گذشتن آن پل آسان تر یکے از چنان گذر که ندانند پل در میان بود یا نه و کافران حق گذشتن نتوانند و پیشه گویند پل میان دوزخ و بهشت نهاده اند و زنی بلغزد و در دوزخ افتد و بهشتی در بهشت رود

جو هر نعیم اهل نیران سبب نعیم اهل جنان است - و امر الله ان نعیم میان اهل جنت و نعیم اهل جنم و عذاب الیم یکے است و لیسانت و دوزخیان از نعیم بهشت چنان گریزانند که گریزان اهل جنت از نیران و حال آنکه میان نعیم بهشتیان و نعیم دوزخیان نزد کجلی رحیم و رحمان در صعوبات رحمت جدائی و تفاوت چندانست که بمثل گوئی این زمین و آن آسمان است - نعیم اهل دوزخ از رحمت رحیم الرحمن پیدا شد بعد از غضب و عذاب الیم و نعیم اهل بهشت از حضرت رحیم الرحیم پیدا شد بعضی انسان رحیم اما چون مال عذاب ایشان بعد ذوبت رسید از بهشت گفته شد که امر لده و تنعم بالنسبه الیهما و احد اما من حیث النعم و التکذوب و بینا و ن بعد و تفاوت مدید چون وعید زائل شد جزو عدو نمند از بهر آنکه بسبب خوف زائل گشت سود حق مومن عاصی و هم در حق کافر و منافق اما اول از بهر آنکه عفو او را یافت و مغفرت میفرمود گشت و اما ثانیه از بهر آنکه عذاب ایشان مبدل گشت به نعیم که مناسب

ایشانست۔ واخلان دارشقاوت که آن نیرانست در آنجا لذتے واند که آن مباحثن بغیر مساکین
 واز السعاده است که آن جنانست و نفوس خبیثه اشتیاق استعم و تلذذ از خبیثات باشد و نفوس
 طیبه سعاده را نعیم نعیم از طیبات باشد و خراجیوانا تشابه کرده باشی که جعل جز با قیادورات
 انس مگر و ونج عمل که نخل است جز بر زهرات نشینند۔ بجلی الهی ازان۔ وے که بجلی است بر سعدا
 و اشتیاق یکسان است و یکی است اما قوایل و استعدادات متعدد و متنوع و متباين اند بعد از قبول کجلی
 هر یکے آنچه در ایشانست جز آنرا متوانا که بطور رساند همچنانکه آب باران که از سوسای آسمان فرود می آید
 از جهت مائیت یک آب است صافی و شیرین بهر که دورت بزینے میرسد و از وی نیشکر مے۔ روید
 و بزینے میرسد و از وی غلظت تولید میگردد و باران که در لطافت آنخ و آنجا پس شقاوت است از عذاب تو
 ظاهر بش عذاب می بینی اما باطنش عذاب است نسبت ایشان و تحقیق عذاب از عذوبت است و لفظ
 عذاب مفعی عذاب را چون پوست است مرغزاکر پوست عیانست مغر میکند و نیز ضیانت آن مغر میکند۔
 جوهر بدان ایدک الله تعالی حضرت شیخ اکبر نقی عذاب آخرت نمی کنند
 مقامات اخر و بعد از فراغ حیات و نیوی بطریق جامعیت و کلیت سه منزل و مقام است که آنرا
 جنت و جهنم و اعراف نام است و بر هر یکے ازین مقامات ثلثه اسمی از ۶۱۱ الله تعالی حاکم است
 که دائم بذاته اهل آن مقام اطالبت و اهل آن رعایا آن اسم اند و عملت آن منزل و مقام بوجه
 ایشان است و وعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بان کمال معین که استعداد هر یکے
 ازین سه طائفه آنرا طالب و بان متواصل است مثلاً موعود اهل صلاح جنت است و منازل و فساد
 آن و اهل فساد را جهنم و آنچه مناسبت آن و طائفه دیگر و علی الاعراف رجال تعریف و تحقیق مناسبت
 آن و همچنانکه همه وعد کامل است و بعد نیز شامل است بحسب مراتب ایشان۔ و عید که آن عذاب است
 از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفه ظاهر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را
 اهل نار گویند یکی مشرک و دوم کافر و سوم منافق و چهارم مومن عاصی پنجم عارف غیر عامل باشد یا
 محبوب غیر عارف بود و برین پنج طائفه چون اسم المنتقم سلطنت خود برانند به نیران جهنم هر یکے با
 و عذاب هر یکے فراخور او باشد۔ بر هر یکے عذاب بوجه عذاب گردد تا ازان تلذذ می و عسی نایب
 و صورت آن عذاب اول نایدیکر چه میباید گردد و چون برایشان سالها و قهها بگذرد که هر خطبه
 هزار سال آن عالم بود هر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راختے در محبت برسد اما عارف
 طیر حاصل یعنی که موعود بود و حال را سیدانست که حق است که در نظر خلقت و کونیه ظوارات دارد و بوجه تحقیق است و

و باقی کسر آب و چون داد بهر مقامی نداد و حق هر مرتبه بگذارد چون در حیم بعد چند وقت متفرگ گردد و اندک لکان اعمال
و زمان فعلی ایام دنیا بود و آن فرصت از دست فوت شد حق مطلق نظر فرماید بحال ایشان - و بموجب بی عارف
عاصمی که درین حجاب مانده بود که خداوندی هست خارج از عالم حقیقت او دیگرست و حقیقت عالم دیگر ایشان را
نیز بعد از عذاب راسخ حاصل شود و در قابل آن جمل نه چنان راسته که کسی داند که از چه راحت یافتند -
و منافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب و تقاول ایام عذاب چون ایشان دو استعدا بود یکی مستعد
کمال و یکی استعداد نقصان چون استعداد نقص برایشان غلبه کرد و از اول کمال محروم ماندند ایشان را
و آتش بعد از تالم بسیار نقص و عاف خود را نمی گرفتند تالم ایشان را نعل گرد و تبدیل عذاب ایشان بعد از آن باشد
و مثال محسوس کامی هم که لکان هستند که در دنیا بی حال با خود خسته و بیواری نمی باشند و بهر نفسی مناسبه می فرود نمی آید و قوا
احوال چون مبتلا میگردد و در هر چیزی حساس است می شوند و بان چنان مالوف میگردد که بان آنجا می نماند و الم عارسان
از ایشان ترفع نمیشود و اما تبدیل عذاب مشرکان که مقیدی چنین از موجودات بالو است فرا گرفته بودند و بی عیوب است
مطلق و نیز بیک گرفتند بعد از آنکه شتم از ایشان بعد از مقام بند رحمت حق مطلق از آن وی که آن وجود مقید نیز مکرر
از مضطرب حق مطلق بود ایشان را و بدایه تمام آن عذاب را بحیاط ایشان بردارد و تا قطعاً احساس عذاب نمکنند تا آنکه
در جهنم باشند و تبدیل عذاب کفار که سختی اند عذاب اند با عاقبت چون ایشان نیز با استعداد فطری خود در آن
آماده اند بهر چه بسوزند از انواع عذاب خرت حق تعالی حکم سبقت جنتی علی شخصی اختیایند حاصل کلام عذاب موبد
نخواهد بود و من حیث آن عذاب لیکن تابید و مخلوق بعضی در مقام عذاب که جهنم است باشد تا بخت و جهنم هر دو
معمور مانده این اخبار که گفته شد منافی آیات وارده در عذاب نیست

چون در روایت صاحب معراج الحادیه قدس سره میفرماید روایت عیسان درین جهان متعذر است چه
باقی در فانی نگذارد و آخرت مومنان را موعود است و کافران را موعود عین الیقین بدانند و عده عین الیقین ایشان با آخرت بود
ایمان و نظر بصیرت بیند و آخرت بظن عیسان و بعضی آنکه در دنیا بعلم الیقین بدانند و عده عین الیقین ایشان با آخرت بود
و طائفه عین الیقین بیند و عده حق الیقین ایشان با آخرت بود و عین الیقین چون کمال اسد در جرح بعبر باید که
بوران زیادت صورت نبند و چنانکه حضرت اید المومنین اسد الله الفالب کرم الله تعالی وجهه ازین مقام خرداوند
لو کشت العطا و ما از دست یقینا و طائفه که حق تعالی رویت کردند و آخرت محل غلط ایشان و دو چیز آید یکی تسک
بقول خباب خداوند تعالی لانا که لا ابصار و یکی قیاس آخرت بر دنیا جواب را اول است که رویت دیگر است
و او را یک و دیگر رویت ممکن است و او را یک متعدد جرم آفتاب را توان دید و او را یک توان کرد و جواب از
دوم آنکه رویت و نبوی با رویت اخروی هیچ مناسبت ندارد و باقی را با فانی چه نسبت پس محل غلط ایشان است

که آن طائفه نهند آشتند که در آخرت رویت راجحه و وصفی و اعطای نور بمهر بیا پیچانند که در دنیا سباحت و نیکی
شنایده کرده اند و این تصورات دنیا و این مشغورات همه غیلات باطل است و این غلطی بزرگ است
که کسی قیاس خفیه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور خردی را امر و کسی در یاد که او
بکلی از دنیا و لذت او صرف غیبت کرده باشد و رو دل تا آخرت آورده این طائفه معامله بر نقد کند و سپهر
تن در زندهند آنچه دیگران را فرود از لقا وعده است ایشان را امر و زمین نقد است و با اینهمه اگر چه وعده
و دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعده است که آن نقد طائفه دیگر است و آن طائفه را همچنین تا به نقد
مطلق رسد که وعده او نقد دیگره نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم که وعده
و دیگران نقد ایشان را پیچانند که وعده او لیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را
صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم بسبب حال خود هم منقاصه و عود است که عبارت از انان مقدم محمود است
پیکس سابایشان در ان شرکت نیست و بدین معنی کلام محمد بیان مطلق است که عسی ان سیکت که با سقا محمود
جوهر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بپذیرد دل بود به چشم سر لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا
بچشم سر می بیند و بعضی میفرمایند که سالک این راه بجای رسد که بعد و بصیرت یکی گردد و ظاهر و باطن یکی
شود امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواهد بود که بگوید که دل می بیند به چشم سر حاصل هر دو بصیرت
جوهر در دیدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم خداوند تعالی را در شب معراج
علما اختلاف است بعضی گویند بدل وید چهر رویت در دنیا که در انفاست و حق موسی عبارت نص
منفی باشد و بعضی گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم سر بود و پیغمبر را در شب معراج رویت
خداوند تعالی و کورت بود

جوهر حدیث قدسی که مودی مجازی است اعدوت اجبای صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم که در دنیا سباحت و نیکی
شنایده کرده اند و این تصورات دنیا و این مشغورات همه غیلات باطل است و این غلطی بزرگ است
که کسی قیاس خفیه که فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور خردی را امر و کسی در یاد که او
بکلی از دنیا و لذت او صرف غیبت کرده باشد و رو دل تا آخرت آورده این طائفه معامله بر نقد کند و سپهر
تن در زندهند آنچه دیگران را فرود از لقا وعده است ایشان را امر و زمین نقد است و با اینهمه اگر چه وعده
و دیگران نقد ایشان است ایشان را نیز وعده است که آن نقد طائفه دیگر است و آن طائفه را همچنین تا به نقد
مطلق رسد که وعده او نقد دیگره نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم که وعده
و دیگران نقد ایشان را پیچانند که وعده او لیا نقد انبیاست و وعده مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را
صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم بسبب حال خود هم منقاصه و عود است که عبارت از انان مقدم محمود است
پیکس سابایشان در ان شرکت نیست و بدین معنی کلام محمد بیان مطلق است که عسی ان سیکت که با سقا محمود
جوهر رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا بپذیرد دل بود به چشم سر لیکن بغلبه حال چنان نماید که گویا
بچشم سر می بیند و بعضی میفرمایند که سالک این راه بجای رسد که بعد و بصیرت یکی گردد و ظاهر و باطن یکی
شود امتیاز صورت و معنی از میان بر افتد آن زمان خواهد بود که بگوید که دل می بیند به چشم سر حاصل هر دو بصیرت
جوهر در دیدن محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم خداوند تعالی را در شب معراج
علما اختلاف است بعضی گویند بدل وید چهر رویت در دنیا که در انفاست و حق موسی عبارت نص
منفی باشد و بعضی گویند که رویت آنحضرت علیه السلام بچشم سر بود و پیغمبر را در شب معراج رویت
خداوند تعالی و کورت بود

جناب حق سبحانه و تعالی را بچشم سر و دیده آن حضرت اورا بچشم خود خواندند و پرسیدند اعراف نمود پس جناب
اورا ازین قول منع فرمودند و عهده گرفتند که بار دیگر اینچنین نگوید ماعفران سوال کردند که این هر دو حق است
یا باطل فرمودند حق است لیکن امر بروی ملتبس گشت و وجهش آنست که وی بچشم نوره جمال را دیده و بهمان
وقت از بعیرت که رویت قلبی است سوراخه بطرف بعیر او پدید گشت و شعاع بعیرش بنور شود جناب
حق تعالی متصل شد پس آنچو بعیرش مشاهده کرد مظلون او شد که بعیرش دیده است و فوق نکره که از جناب
دوریت است قال الله تعالی مرجع الحرجین یلتقیان بینهما برزخ لا یغیان یعنی دریا
رویت بعیر و دریا رویت بعیرت را در برابر روان ساخته چنانکه باهم نیامیزند و برزخ میان نهاده
که هر دو در هم نشوند و جناب حق سبحانه و تعالی بمقتضای شیت خویش نور جمال و جلال بدست الطاف
خود بطرف قلوب بندگان می فرستد پس در سیکه و حاصل میکند قلب بنده از آن نور چرخی و
در سیکه و حاصل میکند چشم از رویت صورت درین هیچ ضرر نیست زیرا که در آن کبریا بی جناب
الهی فوق انوار جمال و جلال است که نسبی انحراف آن ردا را بی نیست

چو هر بعضی میفرماید که رویت حضرت خداوند تعالی در دنیا جاز نیست ببعیر نه بچشم و نه بدل
مگر از جهت یقین بد آن معنی که یقین بدانند که هست و چون یقین بنده درست گشت چنان باشد
که دیدار است ولیکن نه دیدار بود و هر که ردا دارد که بنده خداوند تعالی را در دین جهان بیند
یا معانیه بچشم و یا بدل جمال است و مبتدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح
رسا که میفرماید که نفی دیدار در دنیا بر بعضی دیدار عین حق یا بمعنی ادراک هویت گفتند
و درین شک نیست که دیدار بدین معنی نباشد بلکه دیدار در دنیا بدل که آنرا مشاهده گویند ظهور ذات
و صفات تجلی انوار است و یقین دانستن بدل که خداوند تعالی هست چنانکه باید نبود تا رفع
حجاب و تجلی انوار نشود نه بینی که شیخ ابو احسین نور علی قدس سره میفرماید که الیقین المشاهده
چون یقین بنده را بدین درست گروهی از علمای چنان باشد که دیدار است یعنی چنانست که ویدارست عین حق
و ادراک هویت است ولیکن نه دیدار عین حق و ادراک هویت بود و اگر کسی ازین یقین علمی مراد دارد
معاذ الله که دیدار قلبی را این معنی نباشد که این نوع یقین عوام همه دارند خواص را از عوام هیچ فرقی نماند پس
یقین که خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و همین را مشاهده و دیدار قلبی میگویند و حضرت
شیخ قوام الدین قدس سره میفرماید که مشاهده آنست که هویت حضرت حق تعالی را ادراک کنند و یا در دنیا
هر چه خواجی نام رویت قلبی را خواه رویت بعیرت که خواه مشاهده خواه مشاهده باصطلاحی مراد رویت

رویت قلبی نیست ندویت عبادی که بحالیه تعلق دارد

جو هر وقت تعلق دارد و قلب رویت متعلق است بچشم رویت را مصفاست حجاب گویند رویت را
رفع حجاب و معنی مصفا حجاب است که شلایک چیزها چنانکه بست عینک زیر چشم نهاده بنید و معنی رفع حجاب
آنست که بی عینک بر بنید آنکه مصفا حجاب است آنرا شایده گویند و آنکه رفع حجاب است آنرا رویت گویند
و رویت حق موقوف است بهوت موسی و موسی بچشم رویت موقوف است بهوت معنوی - از کثرت
تذکیر و تصفیه قلب سالک جلا که در دل رومی نماید جمال حقیقی می بنید از علیه حال یقین تمام می ماند که
رویت است فاما اهل معرفت این را شایده گویند کش آتش که در چهارم آسمان است و مصفا حجاب
گویا که بذاته در آسمان دنیاست که می نماید بعضی گویند که دیدن حق تعالی بچشم هر جائز نیست و عقل چرا که
موسی سوال رویت کرد و قبول رب باری انظر الیک و سوال محال از انبیاء رویت بعضی گویند
اشارت لن ترانی بر نفی اضافات غیرت است یعنی هرگز تو نخواهی دید مرا ای موسی تا که تو نبی -
بعضی گفته رویت در آخرت همچو معرفت در دنیا است چنانکه خداوند تعالی را شناخته شود و در دنیا از غیر او را که
و در یافتن بهوت همچنان دیده شود و آخرت از غیر او را که و در یافتن بهوت تعالی را تا که لا اله الا
و هوید رک الالبصار در نیابد خداوند تعالی را چشمها پس در دنیا معرفت بچشمهاست شهودی که شایده
ذات است عارفان را بغیر او را که بود چنانکه در آخرت سوته و شایده بغیر او را که شود

جو هر وقتی جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم بحضرت خداوند تعالی
التماس نمودند که خداوند افرادهای قیامت حساب است من بدست من دهمی زیرا که اشته دارم که در غایت
جو روحها ندانید که ایشان پیش انبیاء و دیگر فضیلت شوند و فرغان شده که حساب است تو پیش خویش
خواهم دید تا ایشان پیش تو غنیمت نشوند اگر ترا است مانند مرا بنده گانند -

جو هر رحمت او سبحانه برود و جداست یکی رحمت امتیانی و این رحمت عام و مطلق است و
سابق بر غضب و غضب که واقع شود بر غضوبان منسوب بر رحمت است و غضب خاص نیست
و این رحمت عام است همه را و این رحمت عالم پدید آمده سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصی
و در سیدن مدق به عالم و ابقا عالم این رحمت است و این رحمت شامل است بر اهلین و اهلین و اهلین
عذاب از کفایت قطع شود و در جنم و اهلین نیز امید و این رحمت است و وجه دیگر رحمت و وجهی است
و آنرا حضرت خداوند تعالی بر خود لازم گرفته و وعده بآن فرموده رحمت و جوییه ناپسیده شد و این رحمت
مقید است و تعلق است بهما جان و نامیان و در قوه حاکم میفرماید که سبیل بن عبد الله قنتری

قدس سره گفتند که میان من و ابلیس مناظره طریقه واقع شد و در آخر مناظره ابلیس گفت که الله تعالی میفرماید
 رحمتی وسعت کل شیئی رحمت من وسعت کرد و هر شیئی را و این کلام عالم است و ابلیس گفت من هم نمی‌دانم
 و شیئی را که انکار است شامل است هر چیزی را پس مرا هم رحمت وسعت کرده است سبیل میفرماید که من نمی‌دانم
 و این حجت و عقیده ابلیس ازین آیه که نه فحیده بودم من پس تفکر بماندم و این آیه را نکلا میگردم پس هرگاه که رسیدم
 بقول وی جانم که بجای این آیه است فکتبها للذین یتقون و یوتون الزکوٰۃ پس گفتم من ابلیس را
 یا ملعون الله تعالی مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را
 بر اساتیقان پس تبسم کرد و ابلیس و گفت اسی سبیل من تراند الله بودم که تو باین مقام هستی که نقید
 رحمت کنی نقید نیست پس نه صفت او بجانم یعنی رحمت از صفات ذاتیه حق است نقید نمی‌تواند شد چنانکه
 ذات او بجانم نقید نیست و تو که بعد مقید هستی پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد از ان رفت و کوشش را که بفرمایند
 که این عام رحمت مسکه اصل است نه فرع و رحمت حق بجانم و تعالی مطلق است مقید کیست و ابلیس نیز
 منتظر این رحمت است و شمول این رحمت و از پاره این رحمت مقیده است و آن رحمت و جوهری است که
 لازم گردانید الله تعالی که بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مصلحان و اما رحمت مطلق چون مطلق
 پس شامل همه شیاست و ابلیس را نیز در آن نقیب است چنین فرموده ملک العلماء موسی عبد العلی
 قدس سره و در شرح شتوی منوی

جوهر ایمان برود نوع است مجمل و مفصل نزد بعضی ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضی ایمان مفصل
 پس ایمان مفصل باید آورد تا با اتفاق درست باشد و ایمان مجمل نیست که بگوئی امنیت باشد گما
 با سماء و صفاته و قبلت جمیع احکامه و خلاصا شایسته که قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست
 و نیز از کفر و کافری و آنچه درست و حضرت شیخ سعد بن طه بن قدس سره در شرح رساله کلمه میفرمایند
 که حضرت شاه مینا قدس سره و زیننه وقت قیلوله و در شب سقا بود که با حضور تمام میخاندند و دیگران را
 نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانی را و آنچه درست و نیز از کفر و کافری و آنچه درست و اتوب الیه
 و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن که
 دعا میخواند اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و
 اتوب الیه و اقول لا اله الا الله محمد رسول الله و ایمان مفصل نیست که بگوئی امنیت باشد و
 و ملائکه و کتبه و رساله و الیوم الآخر و القدر خیر و شره و من الله تعالی و البعث بعد الموت
 یعنی بگوید و اعتقاد کند که گردیدم خداوند تعالی و گردیدم آنست که بدانند که خداوند تعالی یکی است و بود

و باشد و بود و عالم نبود و باشد عالم باشد قدیم است با همه صفات ذات و صفات افعال وجود او را جای نیست
و بقا و اوستا نیست نه دوا و انبیا نیست و از نزل و فزندنزه است او کس نماید و کس بد و نماید و از غرض و
آتشیدن و خندیدن و از جای بجای رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص منزّه است حتی سست
نه بجان جمیع است نه بگوش بصیرت نه بچشم عالم است نه بدل قادر است نه بتن جهان و آشکارا کلی و جزوی
میداند که بر عالمی البصیر دارد و جز این عالم برتر باشد آفریدن و ناچیز کردن تواند بار و ده قدیم هر چه خواست
کرد و هر چه خواهد کند حکیم است مختار است خالق است جبر هر جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و جهت و باب
و سنایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند که فرشتگان بنده گان حضرت خداوند تعالی اند شب روز عبادت او
مشغول اندستی و کمالی ندارد بعضی از نور اند و بعضی از نار معصومانند از گناهان صفات و کبار بعضی گویند
عصمت و بعضی فرشتگان است عایشان را صفت نیکو رت و انوثت نکنند بعضی از نگاه آفرینش قیام
بستند و بعضی در وجود و بعضی در کوع و دشمن و دشمن ایشان را کفر است اگر کسی گوید که دیدن افعال بر
من چون دیدار عوایل است اگر در دل عداوت بوده باشد بنابر آن تشبیه کا و فرود و بعضی گفته اند
که خواص بشر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی همه پیغمبران افضل اند بر همه فرشتگان و عوام
بشر افضل اند بر عوام ملک یعنی انبیاء افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام بشر و بعضی
ساکت اند از تفصیل رسل بر ملائکه و تفصیل ملائکه بر رسل و بگوید و اعتقاد کند که کتب خداوند تعالی که از آسمان
فرود آمده اند بر پیغمبران همه بر حق است و بر طریق تعین کتب ایمان نیاید چنانکه بعضی گویند که صد چهارده
کتاب است زیرا که شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چهار کتاب مشهور است تورات زبان سریانی بر تو
علیه السلام و انجیل زبان عبرانی بر عیسی علیه السلام و زبور بر داود علیه السلام و فرقان حمید بر محمد صلی
صلی الله تعالی علیه و آله و چهارده و سلم و بگوید و اعتقاد کند که همه پیغمبران و ستاده خداوند تعالی بر حق اند اول
ایشان آدم علیه السلام اند و از ایشان محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدالمناط بر چه فرموده اند بر حق
فرموده اند بعضی نبی اند و بعضی مرسل و بعضی اولو العزم هیچ پیغمبران دنده نبود و پیغمبری دو الفرتین لقمان
و خضر اختلاف است و صحیح آنست که خضر علیه السلام پیغمبر اند و پیغمبران همه معصومانند از کفر قبل الوحی و بعد از
و اما اگر گمان معصومان بعد الوحی با قبل الوحی نادر و بعضی درین اختلاف دارند و اجماع است که انبیا بر فضلت
از همه بشر بر حق صدیقی و ولی و افضل با انبیا ساوی نشوند اما انبیا میان خود و افضل و منضوالت نه در حضرت
محمد صلی الله تعالی علیه و آله و چهارده از همه افضل اند و خاتم النبیین آخرت عیسی علیه السلام که
فرود آید کابر بر شریعت نبی را کند و اندکی از افعال است هر چه و نبی باز رسول اند و جمیع جمیع و عجم

همچو پیایران را معجزه بوده است و در زمان خود معجزه نموده اند و معجزه ظهور امیت خازق عادت که براس صدق
 نبوت پیدا کرده و در شکام دعوی دیگر که از آوسون مثل آن عاجز شود چنانچه منی با دعوی نبوت کردند
 و معجزات روشن چون فتح القدر و سلام گفتن شک و آمدن در دست خواندن ایشان و نالیدن چوب و پیران
 آمدن چشمها از سر آگشتان و معجزات که از کثرت در خدمت او رسید خصوصاً قرآن مجید معجزه باقیه است و نیز عیت
 مستقیم و مگوید و اعتقاد کند که روز قیامت آمدن برحق است و همه را بعد میرانیدن زنده کنند از آوسیان
 و پربان و پرندهگان و فرشتگان و جمله جانوران بعد یک قطعه از شکم ماوراء قند و صورت بسته باشد و جان
 در وی نیامده باشد و این زنده کنند برای شفاعت ماوراء و مگوید و اعتقاد کند که اگر دیدم من یا ندازه
 کردن خیر و شر و گردیدن بقدر بر آن باشد که بدان نیکی و بدی که از بنده در جود می آید همه را خداوند تعالی است
 نیکی همه را بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیها همه را بارادت و
 مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بدیها رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست که رضا
 غیر اراده است و ما باشد که اراده بود رضا نباشد چنانکه مرعفی باشد که و اگر کردن ارادت و او رضا ندارد
 و رضا لائق بخیرات بود و نه در شر و نزدیک اشعری محبت و رضا چنانکه در خیر است و در شر هم است و نزد یک
 معتزل خیرات همه را بارادت است و در شر ارادت او نیست و این باطل است و مگوید و اعتقاد کند که کبریا
 بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراکنده و خاکستر گردد و بعد روز قیامت اجساد هر یک را بر سینه
 اولی با جمیع صفات حی با مر خداوند تعالی پیدا کردند و نموده گردانند تا این جسد را به ثواب و عقاب
 رسانند برندگان و چهار پائیان همه بر سر کرده شوند برای قصاص مطالبی که میان ایشانست حاضر شوند و بعد
 تا چیز شوند مگر چیزی که با آدمی آتش دارد مانند کبوتر و جز آن و مگوید و اعتقاد کند که بهشت و دوزخ امر و جزو
 مخلوق اند اهل بهشت همیشه با عیش و نعمت باشند و اهل دوزخ همیشه در دوزخ با عذاب و عقاب بنده و مگوید
 و اعتقاد کند که علامات قیامت و عذاب قبر و سوال مشکوئیه و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن
 نامها و دوا و نوا و بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ و در طوطی و قلم و حوض کوش بر بر حق است
 جوهره آنکه آنچه آمده است که الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالبحان و عمل بالارکان
 مردانان نه است که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل
 هر دو علامت و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو نشاند زور باشد چنانچه و حتی منافقان
 که اقرار و عمل مد ایشان معهود بود و ایمان منفق و لیکن بسبب آنکه بناس احکام بر مظهر است به شهادت
 این دو شاهد حکم بر ایمان مشهود است بود و حیث از وساطت گردد چنانکه قاضی ابجد از ادوات شهادت

شهو و حکم بر شهود غلبه لانگم کرد و اگر چه احتمال کذب دارد و وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالیٰ عنہ شخصی را از کفار در معرکه بینداخت و آن شخص شهادت عرض کرد و حضرت بلال بآن مبالغات نموده و سر او را زن جدا کرد چون این حالت نبی حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ جمیعین عرض داشت و در عرض عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بود نه از ایمان فرمود چه چرا دل و رانہ نگذاشتی یعنی توبه دانی کرد دل او ایمان نبود

جو هر ایمان بر انواع است سرنیکی است و اصل جمله عبادتها هیچ نیکی و عبادت بل دوستی ایمان کار نیاید و بغیر ایمان در قرب حق سبحانه و تعالی انگشاید و معنی ایمان اقرار کردن بزبان و استوار شدن بدلی که الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالی جمعیت یعنی بدایت پس غیر مخلوق باشد و نزدیک خلق تفرد است یعنی همه مومنان از ان نصیب می یابند فرمودند و حضرت سرور عالم که اللہ تعالیٰ ایمان آفرید و خلعت سخاوت او را پوشانید که بهمه خلق نصیب یسراندا ایمان دو قسم است مجمل و مفصل مجمل امنست بآنکه ما هو با سماء و صفات و قبلت جمیع احکامه و مفصل امنست بآنکه و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم و الآخر و القدر خیره و ثمره من اللہ تعالیٰ و بو است بعد الموت - ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع و ایمان معصوم و ایمان مقبول و ایمان مردود و ایمان موقوف و ایمان مطبوع ایمان فرشتگان است و ایمان معصوم ایمان پیغمبران است و ایمان مقبول ایمان مومنان است و ایمان مردود ایمان منافقان است و ایمان موقوف ایمان مبتدعان است ایمان غیر مخلوق است و عطای حق است هر کرا خوا بدید بد ایمان نوریت که در دل بنده درآورد حق تعالیٰ او بنشانند بدان نور آفرید کار خود را بیگانه گم و بیچگونگی -

جو هر میانکه ایمان مخراس عبادت است هیچ عبادت بغیر دوستی ایمان درست نیست و ایمان را دو رکن است یکی اقرار بزبان و دوم تصدیق بالقلب که الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی است فاقرا بید زبان شرط اجزای احکام شرع است و در اول جو هر ایمان دو نوع است یکی عطای حضرت خداوند تعالیٰ و آن نوریت مقدود و مطلب مومن که انان توفیق بر اقرار و تصدیق یافت و دوم آنکه کسب میکند بنده بقوت ایمان عطائی یعنی چون حضرت خداوند تعالیٰ نور سه در دل بنده می نهد بقوت آن نور عطای اقرار و تصدیق حاصل میکند و کسب میکند شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالیٰ و بیسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و بر حقیقت جمیع چیزه که بر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم نازل

جو هر صاحب رساله بکيه قدس سره مي فرمايند که ايمان کامل آنست که جميع کذبها را توحيد و تعظيم
و قول حضرت خداوند تعالی ليس کلمه شئ توحيد است و قول تعالی و هو السميع البصير تعظيم است
يعني چون دانست که حضرت خداوند تعالی بے شبهه و بے نمون است توحيد را حاصل کرد و بعد حصول توحيد
همچون مشغول گشت و دانست که حضرت خداوند تعالی شذو است نه بگوشت و بنياست نه بچشم تعظيم حاصل کرد
پس چون کسی را توحيد و تعظيم جمع شد ايمان کامل شد

جو هر حضرت سيد عالم صلي الله تعالی عليه وآله و آله و سلم مي فرمايند که مومن کسی است که ايمان شود
مبسوگان او از مضر است او و مانند آن مراد از آن مفره ايمان است که همسايه را از او مفسد نه رسد
بجست آنکه همسايه اهل حقوق است

جو هر سوال ميکنند که در صفت ايمان مفصل نقد خير و شر مذکور است و در کليات و کليات شهادت
مکمل نيست اگر آن فرض نيست و صفت ايمان چنانکه ذکر شده اگر فرض است بکليات و کليات شهادت ايمان چگونه
شود جواب قول شيريني او همانا ايمان محض است نه بکليات و کليات شهادت ايمان بت خود و زديک بعضي علماء ذکر اين
امور را اعلان و صفت از تفصيل چاره نيست و صفت ايمان از اين امور انصاف کرد و در متابعا اتفاق علماء ايمان حاصل شود
و سوال ميکنند که در صفت ايمان ايمان بفرشتگان کتب ايمان بپيغمبران چنانچه در حدیث آمده است که تحقيق ايمان بر سه
بذر فرشتگان و کتب متعلق است نه بر اينکه بيان مترافع بکتاب است و کتب را بر پيغمبران و فرشتگان
آورد و سوال ميکنند که چون بپيما هم حکم بر اداوت و محبت حضرت خداوند تعالی است عذاب بکرون
ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزّه است جواب ميچکس ابر حضرت خداوند تعالی حق و انصاف است
تا بمنع حق او ظالم گردد و ديگر ظالم آن باشد که در ملک کس بے اذن او تصرف کند و چون کس را برود
حق واجب نبود و تصرف دي در ملک خود بود و ظلم نباشد بلکه عدل بود و حضرت خداوند تعالی
مالک مطلق است بر هر چه خواهد کند و کردن او يا فضل بود يا عدل و اينجا عدل است بجهت آنکه
بند را فاعل ممتاز گردانند است

جو هر طوائف مردم با اعتبار ايمان و عمل چنانچه اول صاحبان که بر ايمان دارند و هم عمل
صالح دوم فاسقان که ايمان دارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل دارند و ايمان نه چهارم
کافران که نه ايمان دارند و نه عمل

جو هر که اقرار کند بزبان و تصديق کند بقل او کافر است خدا ناس و مومن است خداوند
و هر که اقرار کند بزبان و تصديق کند بقل او مومن است خدا ناس و کافر است خداوند و هر که اقرار کند

کند زبان نقد بن کند بدل او من است نزد یک اند و عند الناس پس بر که خواهد تا از حکم کفر حکم ایمان
آید اقرار کند زبان و نقد بن کند بدل که الا ایمان اقرار باللسان و تصدیق بالقلب نیست
نجات و تخلص از کفر و نفاق

چو هر بد آنکه هول دین اسلام است و اعتقاد و ایمان و معرفت و توحید سلام
آنست که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که بنا کرده شد اسلام پنج
چیز یک شهادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالی و بر رسالت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
و سلم که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله یعنی نیست الهی مگر او بر پیش بقی در وجود مگر الله تعالی
و محمد رسول الله است دوم بر پاداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوة از دویست درم شرعی پنجم
شرعی چهارم روزه ماه رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت و قدرت باشد و حقیقت
اسلام نوریت و رسیدن سونمین که بدان نور در معرفت و هدایت کشاده میگردد و فرمودند حضرت
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آله و صحابه و سلم کسی است که سالم مانند سلمان از دست و
زبان او و مراد ازین نمره و کمال اسلام است و اعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجع است بوجود
مغیبات و استدالات و معانی معقولات و کشف ملکوت یعنی اعتقاد صحیح وقتی شود که مغیبات
کشف کند پس بدان کشف در اول علم راجع پدید آید و کمال این بجز معرفت شهودی نشود و حقیقت
اعتقاد نوریت در دل نبند که دور میکند بدان نور چرخه که پیش آید او را از شک و ریب و اعتقاد
صحیح آنست که خالی باشد مومن از تعطیل و احماد و تشبیه و تجسیم و تکیف و تنقیص و حلول و اتحاد
و اباحت معتزله تعطیل صفات می کنند که خداوند تعالی عالم بذات و قادر بذات و غیره و اول
علم و قدرت میگویند و این باطل است و احماد و میل بسوی باطل یعنی میل از سنت و جماعت
بسوی باطل نکنند چنانکه بعضی دارند که حضرت خداوند تعالی را دمیگویند و بعضی چهار تشبیه
آنکه خداوند تعالی مانند چیزه اند و دیگره را مانند خداوند تعالی ندانند لیس مشکله شمس همیشه
خواند و تکیف یعنی چگونگی در ذات خداوند تعالی که خداوند تعالی بی چون و چگونه است و یکم
و حراره و برودت و رطوبت و یوست و غیر ایشان که از صفات اجسام است بر خداوند تعالی
اعتقاد نکنند و تنقیص آنکه خداوند تعالی صفت بر تنقیص و از دیا و کنند که تنقیص و از دیا و یا بحد
بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود که نه بوده شده بود یا زده شده و بر اجزا چنان بود که چرخه خروشا
برویت بغیر ازید یا چیزی بزرگ باشد بعلتی یا بسبب یکا یا نه خداوند تعالی منزله است از عدد و اجزا

جوهر صاحب مصباح " میفرماید که معنی اسلام انقیاد نفس است مرقبول احکام جناب
 الهی را و مر انقیاد نفس انخلع او از وصف دعوی الیه است و انصاف بصفت عبودیت که اراده انانیت
 صفت جمیل نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود و نه فرمان پذیر و این صفت در وسعین منازعت است
 بکفر حق سبحانه و تعالی در الیه و معبودیت پس هرگاه که در نفس صفت انقیاد جناب الهی دیده آید
 انانیت او باموریت مبدل شود این نزع از دیر خیزد و در سلک عباد الله منخرط شود و اسلام قالب و
 صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام
 جوهر در اعمال صاحب مصباح الهیاته قیس سه میفرماید که مراد از عمل درین موضع احکام ربانی
 اسلام است و مبانی اسلام پنج انداد اکی حکم شهادتین و مملوۀ ذرکوة و صوم و حج و معنی اسلام انقیاد
 نفس است مرقبول احکام جناب الهی را و نیز انقیاد نفس انخلع او از وصف دعوی الیه است و انصاف
 بصفت عبودیت است که ارادت اماریت صفت جمیل نفس است پیوسته خواهد که فرمان ده بود و نه فرمان
 و این صفت در وی عین منازعت است با حق سبحانه و تعالی در الیه و معبودیت که هیچ مخلوق را نتواند
 آن نیست پس هرگاه که در نفس انقیاد احکام جناب الهی پیدا آید اماریت او باموریت مبدل شود و در
 سلک عباد الله منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنی آن پس حیات
 اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام مملو و کمال و صفات ایمان در عین ایمان مجوز و در صورت
 اسلام چنان تعبیه است که وجود و ثمره در تخم و مراد از آمدن آدمی بدینا این نزع است تا مقرر بر اشت
 عمل آثار حقانی ایمان بر دارد و ببار خانه آخرت فرستد و فردا در دار السلام از ان منافع اشباع می یابد
 و اشارت بدین معنی است الدنیا مزرعة الآخرة و بوجه دیگر ایمان بمنشأ نور مصباح است و عمل بمشایه
 نیت پس چنانکه نور مصباح با اتصال اما و نیت متراکد و روشن باشد از دو ام اتصال نیت عمل مصباح
 ایمان همواره ز مجامع قلب سماوی و شکاکه نفس راضی منور باشد و عمل که بمنشأ نیت است از غایت صفاء
 اعتبار و غایت فی نفسه خود نوکس دارد و نور عمل بر دو گونه است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضی
 و آن خاص منافقان راست ذاتی منجبه ایمان است و عارضی اثر اخلاصات ناکره و غفای و منافقان روز
 قیامت چون نور مومنان مشایه کنند از ایشان نور خواهند و عمل نوریت و آن مومنان را ذاتی است و
 و منافقان را عارضی و فی الجمله طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چهار اندا اول صالحان که هم ایمان دارند
 و هم عمل صالح دوم فاسقان که ایمان ندارند و عمل صالح نه سوم منافقان که عمل ندارند و ایمان نه چهارم
 یکا فزان که نایمان دارند و نه عمل

چو هر کفر و منع پنداشتن است پيغامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالی حضرت جبرئيل بر پيغامبر و حضرت خداوند تعالی را و پيغمبري از چيز ناس که آورده اند حضرت جبرئيل بر پيغامبر و اين تکذيب از ظاهر بواطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد

چو هر در اقرار بود انيت حتى سبحان و تعالی و رسالت حضرت سيد المرسلين صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب جمعین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که بنده کلمه شهادت بر زبان برانداخته اند لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گوای و بدو اقرار از شهادت خاص تر است چه بر اقرار شهادت بود بر نفس خود نه بر مملکت اقرار باشد و آنچه آمده است که الايمان تصدیق بالحق اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد از ان نه آنست که عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرب و تصدیق دل است و اقرار و عمل هر دو صلاست و دلیل آن و هر چند ممکن است که شهادت این دو شایسته بود و چنانکه در حق منافقان که اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مغفود و لیکن سبب آن بنا بر احکام بر ظاهر است شهادت این دو شایسته حکم بر ایمان مشهوده لانعم بود اگر چه محال کذب وارده چو هر حضرت شیخ عبدالحق محدث دهلوی قدس سره و مرجع البحرین میفرمایند که حکم فقه عامت یعنی شامل است تمام خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیرا که مقصد وی اقامت مراسم شریعت است و اعلام وین و ملت و بنای فقر بر علم است و لهذا قواعد و ضوابط آن کلیه است که با اختلاف افراد و اشخاص مختلف و تشدید نشود و حکم تصوف خاص است یعنی مخصوص است باهل قرب و خصوص زیرا که آن معامله است میان پروردگار و بنده و مدار این بر ذوق و محال است و احکام آن جزئیات که با اختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و از اینجا است که حکم فقیه و انکار وی بیرون جاریست و انکار صوفی بر فقیه صحیح نه و صوفی را رجوع بفقیه ضروریست با حکام تا بر آن عمل کند و در احوال و خفا و علنی شریعت نیفتد و فقیه را و احکام رجوع بصوفی نیست تصوف بفقیه محتاج است و فقه از تصوف مستغنی اگر چه تصوف اعلی و ارفع است از فقه و مرتبه لیکن فقه اسلام و اعم است و در صحت و از اینجا گفتند آنکه کن فقیها صوفیا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی اول و اوفق است و عمل شریعت و حفظ ظاهر بوده بعد از آن بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیه باطن عروج کن زیرا که این اکمل و اتم و اسلام است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیها یعنی هم از اول تعلق بحقیقت و توجه به مواجید باطن کن که بعد از وی رعایت ظاهر و اتباع شریعت احکام نخواهد پذیرفت هر چه باید که باطن حقیقت را بهر ظاهر شریعت مقدم ندارد و تا بنده باطنیه زد و با کمال کند و بظاهر از باطن آنگاه نماند تا باطنی ظاهر

و نقیض نشود و بر فقاهت معرفت متوقف نمائند و از انوار اسرار محو و مگر دو و نیز بر جمیع از فقہ بقصوف باعث
 طلب مغزیه و شوق عرفی و عطش کمال آسان است و لیکن جمیع از تصوف بفقہ بعد از استیلائی و قیاط
 و غلبه حقیقت و معارف پس اول تمسک بر دقت و تقاضای شریعت و فقاهت کند بعد از آن بذروه علیا
 حقیقت و تصوف برآید فقاهت مرتبه اسلام است و کلام در بعد ایمان و تصوف مقام احسان چنانچه
 در حدیث جبریل این بر سه مقام مبین و مفصل است نیکوئی انیکه بر تشکیلی پروردگار خود را گویایم یعنی
 او را حضرت امام مالک رضی الله عنه فرمودند کسی که صوفی شد و فقیه نگشت از دین حق برگشت و آنکه فقیه
 شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکه پروردگار را گنجی که تحقیق رسید با جمله مرتبه کمال فقه معین و قی
 مرتب است و انفراد هر یک از دیگره موجب انحطاط و نقصان چنانچه علم طب بے تجربه آن کفایت نمکند
 و تجربه طب بے علم آن صورت نرسد

جوهر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایه فرض عین آنست اگر بعضی از مخاطبان
 بکلمه آمدند از دیگران ساقط نشود چنانچه نماز و روزه و حج و زکوة و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقه
 آنست که اگر چهاره نیست از دانستن آن و بجا و با کفار چون نفیر عام باشد و فرض کفایه چنانکه جواب سلام
 و جواب عاظم گفتن بر حکم الله در آنکس ساقط عظمه زد و الحمد لله رب العالمین گوید و نماز
 عیدین و نماز جنازه و غسل میت و تکفین و امر معروف یعنی نیکی فرمودن و نهی منکر یعنی از بدی باز داشتن
 و پرسیدن بیمار خواندن علم و قرآن و فقه زیاده از قدر حاجت و جهاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر عام
 نباشد و معنی فرض کفایه آنست که اگر بعضی از مسلمانان بجا آرند از گرونی بعضی دیگر ساقط شود و اگر همه
 ترک گیرند همه آثم باشند

جوهر معنی قبله توجہ کردن است بجزیره بر روی بجزیره آرد و قبله آن بود خطا بر او باطن قبله انبیا
 و ائم ایشان بیت المقدس بود و قبله حضرت ممدور عالم و اعم هر حومه حضرت ایشان کعبه است - بعضی
 گفته اند که قبله همانند قبله جوارح که بر جمیع مومنان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند و دوم
 قبله دل است که صاحب طریقت را توجیه بدانت و شغولی ایشان در آن سوم قبله سر است که توجیه
 بر میان ایشان باشد چهارم قبله وجه اندام انبیا و اولیا را توجیه بدانت و بر چه غیر اوست پشت بدوست
 و بر چه اوست روست بدوست قبله عشاق جمال لم یزل و معنی کعبه سیانه چیز است سعی الکعبه کعبه لاهنا
 سره الارض و کعبه رایت اندوایت احوال گویند و معنی حج قصد کردن است بر که قصد چیز کند
 و مقدمه خطا بر و باطن در آن راه زندگی او همان باشد قلب عارف حرم الله تعالی است و حرام است بجرم

اثر سے نکلنے کو دل بے غلہ دنیا چنان مستغرق ست کہ چہ نہ دیگر اے جامے نمازہ
 جوہر - در شجاعت مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس اللہ تعالیٰ السبر والمبارک میفرمودند
 کہ شریعت ست و طریقت و حقیقت و شریعت اجر سے احکام ست بر ظاہر و طریقت تحمل و تکلف است
 و جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است و رین جمعیت و سیف فرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند
 کہ شریعت و طریقت و حقیقت را در ہمہ چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ نہی بہ نسبت اثنی عشر
 اگر کسی آنرا سعی و مجاہدہ نکوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گرداند کہ با اختیار و بی اختیار
 از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این می تواند بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن بجا
 باشد سعی و مجاہدہ دسان کند کہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن
 کہ بے اختیار و با اختیار از دروغ گفتن نیاید از دل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت خواجہ این
 سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل می کردند و آسمان میفرمودند

جوہر بد آنکہ متابعت احوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و ہمجاہ وسلم شریعت است
 و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت احوال جناب سرور عالم
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و ہمجاہ وسلم کرد شریعت درست کرد و ہر کہ متابعت افعال کرد طریقت
 درست کرد و ہر کہ متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد -

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نکلد از در راہ طریقت برو نکشاید
 اگر در ہوا پرد و یا بآب رود فعل او اگر است نیست بل سحر یا اندراج است

بہر راہ طریقت آن بود	کو با حکام شریعت می رود
اینچنین کامل بجوگرہ روے	تا ز وصل دوست باہرہ شوے

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و ہمجاہ وسلم الشریعہ احوالی و طریقت
 افعالی و حقیقت احوالی و المعرفہ تہی پس بمرتبہ سرق تعالی رسیدن بدان شریعت است
 کسی کہ در شریعت است و چاہد حقیقت راہ برویے خود کشاید بر بنی ناسوت و ملکوت و شریعت است و بر بنی
 ملکوت و جبروت طریقت و بر بنی جبروت و لاہوت حقیقت کہ مرتبہ و مدت بر بنی خست جن اصیت و عیانیت
 شریعت چیز نیست کہ بحث کردہ می شود دسان از ملال و حرام و مردان ملکوت و دہادہ سلوک صفت در خود
 پیدا کردن کہ عبارت آنکہ خیر و ان حکم گفتن و بنوعی ریاضت نمودن کہ صفت برتر است و دروغ کہ صفت
 ملکی بر رویہ ظاہر آید - جبروت دہا اصطلاح صوفیہ عیان ثابتہ را گویند و دہا اصطلاح حکما حقایق کہ بنوعی

لومید و سلماس مشکلمین معلومات التذاری گویند

جوهر طریقت راه دور مطلق ساکنان تزکیه باطن چنانکه شریعت تزکیه طایر است و مخفی نماند
که طریقت عبارت از سیر خاص است که مخصوص ساکنان راه جناب خداوند تعالی است مانند ترک
دنیا و دوام ذکر و توجیه بیدار و تنبلی و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و امر بر طریقت اشارت از احوال
حقیقت است زیرا که طریقت مقدمه حصول حقیقت است و چنانچه طریقت سرسریعت است حقیقت
سرطریقت است و طریقت بی شریعت و سوسه است و حقیقت بی طریقت زندقه

چو هر تقویٰ باعث اول دفعه و او ترسیدن و پریزگی گاری و فارسیان گلابی بکسر و اونی غراند و تقویٰ را
مرا تب است اول پر میزدن شرک که سبب رانی از عذاب جاودانی است دوم دور بودن از گناه و غیره
و کبره و آن باعث حصول سعادت و دجانی ست سوم ترک ماسوا الله و آن و هطه و حول قوت بانی است
چو هر چهار کعت بدو سلام بگذارد و در اولی قل اللهم تا بغیر حجاب پانزده بار و در ثانیة سبحة الکثر یا فیه
و در ثانیة السبحة و النکافون پانزده بار و در رابعه سبحة الاطمان پانزده بار بعد از آن این دعا ده بار بخواند
عاجت روا کرد و بهم اندازد الرحمن الرحیم لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حبیبنا الله
و نعم الوکیل انی سئو الفرو انت ارحم الراحمین و افوض امری الی الله ان الله یبصر العباد
یا من و کبره شرف الذاکرین یا من طاعة نجا للمطیعین یا من رافعة لعلی العالین
یا من لا یخفی علیهم شئ المحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و اولی آنست که این نماز را بعد از نیم
کند و بین الظهر و العصر هم آمده است

جو ہر صلوٰۃ قضا و اکو اچ روز جمعہ چون آفتاب براید دو رکعت بگذارد و اولی سورۃ الفلق
و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از اقام آیتہ الکرسی ہفت بار و با زبہار رکعت بگذارد و سہ رکعتی سورۃ
النصر یکبار و سورۃ الاخلاص است و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد رکرت لاحول لا قوۃ
الا باللہ العلی العظیم بخواند فواص این نماز منی و دند بخیر حق سبحانہ و تعالیٰ۔

جو ہمہ دو اذہ رکعت بخش قعدہ ویک سلام و شب و یار و بخواند و بعد از الثمات بقعد
تکبیر گوید و سر سجدہ کند و سوره فاتحہ بخت بار و تہ الکرمی بخت بار و لا الہ الا اللہ و حمد لا ینکح
لہ الملک و لا احد و ہو علی کل شے قید رہد بار پس گوید انی اسالک بمعاقہ الغنم و خشک
و منشی الرحمة من کتابک و اسکب الا عظم و جدک الا علی و کلامک لتاتہ ان تقضی حاجتہ
پس سر از سجده بردارد و سلام و بعد از این نماز برائے قضا و حوائج برات و بخواند سیدہ

و بخت و پنج بعد از آن فرمودند که در هر سه و نهمند می بود مولانا زین الدین پرسید که لاز و سوال کرد زین
 او جواب شناسی گفتی و در مباحثه بعبارت و نهمند اند در آن سه از عال تعلیم او شکست کرد گفت که من
 پنج خوانده ام چون بزرگ شدم و قتی نماز خواهم اویس قرنی گذاردم و دعا کردم که الهی من بکبرن بریدم
 و هیچ تعلیم نکردم هر علمی که راست کن جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی ببرکت این نماز و علم بر من نشاند
 تا در هر سه که سخن می افتد بخوبی شناس می شوم و تمیزی و طریقه نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند چهار رکعت
 بگذارد و بعد از سلام بفتا و بار بگوید لا اله الا الله الملك الحق الامین لیس مثله شیء و هو الیسع المعیر
 و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه سوره النهر یکبار و بعد از سلام بفتا و بار بگوید انکلت فک
 معین و ابی دلیل حق ایاک نعبد و ایاک نستعین و چهار رکعت دیگر بگذارد و در هر رکعتی بعد
 فاتحه سوره الفلاس و بعد از سلام بفتا و بار سوره الم نشرح بخواند و دست برداشته بر سینه فرو آورد و
 حاجت خواهد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند

چهار صلوٰۃ التبسیع چهار رکعت است بهتر آنست که در چهار رکعت بعد فاتحه از سجات چهار سوره
 بخواند و سجات هفت سوره است سوره بنی اسرائیل و سوره حدید و حشر و صافات و جمعه و تغابن و طه
 و از حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ این چهار سوره هر ویست سوره التکاثر و سوره
 والعصر و سوره الکافرون و سوره اخلاص و در وایت سوره الزلزله و سوره و العادیت و سوره
 و سوره اخلاص و بعضی در ویشان خواق و بین در رکعت اول سوره الکافرون خوانند و در دوم
 سوره اخلاص و در سوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس و درین نماز در هر رکعت بفتا و
 پنج بار تبسیع خوانند یعنی سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و مجموع در چهار رکعت
 سیصد بار بدین طریق که بعد تکبیر افتلح ثنا خواند بعد تبسیع پانزده بار بعد اعوذ خواند سوره فاتحه
 و سوره دیگر خواند بعد تبسیع ده بار و در رکوع ده بار و در قومه بعد تکبیر ده بار و در سجده اولی بعد
 تبسیع معمول ده بار و بین السجدتین ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار و شایع خفیه است و بعضی
 در هر رکعت بعد از قرات پانزده بار خوانند و بعد سجده ثانیه شصت و ده بار و باقی چنانکه مذکور شد
 اگر توفیق یابد هر روز یکبار بخواند و الا در هفته یا در هر ماه یا در هر سال یا در تمام عمر یکبار و این نماز
 وقت معین نیست هر که بر روز بخواند بعد اشراق بخواند اگر بعد بخت بخواند روز جمعه بهتر و اگر دایم
 بخواند پنجشنبه اولی و اگر در سال بخواند روز عاشورا اولی و بعضی میفرمایند که بعد زوال قبل نماز
 ظهر بهتر است که در سوره ایت حضرت عبداللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ آمده و بعد زوال روز جمعه افضل

که حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ بہین وقت میخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدند کہ اگر سهو درین نماز لاحق شود و سجده سهو تسبیح مذکورہ و بارگوییہ یا نہ فرمودند و درین نماز سیصد بار تسبیح آمده است فقط و مخفی نماید کہ این نماز حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و صحابہ وسلم ہم اگر مخدود حضرت عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ آموختہ اند و فضل این نماز بسیارست و در حدیث شریف وارد است کہ ہر کہ این نماز پنج ایات جمیع ذنوب صغیرہ و کبیرہ او آمرزیدہ شود و سوا سے این فائدہ نواند این نماز بسیار آمدہ

چون فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آله و صحابہ وسلم ہر کہ بگذارد نماز یا مداو و نشیند در جہ نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزہ بین دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود و دیوان او کہ آمرزیدہ شود و اگر چہایت بگذارد نوشته شود و دیوان او قبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود و دیوان او مطیعان و مسلمان و مخلصان و اگر شش بگذارد نوشته شود و دیوان او شکاکان و اگر دہ بگذارد نوشته شود و دیوان او بسیار چوہر صاحب خواہ القوا و قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشفق قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک بندہ را نماز اشراق فرمودند و دو رکعت شکر اللہ در اول بعد از فاتحہ آیہ الکرسی تا خالو و در دوم امن الرسول تا آخر و آیہ اللہ لولہ السموات و الارض تا و اللہ بکل شیء علیم و بعد از آن دو رکعت استعاذہ فرمودند و اول بعد از فاتحہ سورۃ الفلق و در دوم سورۃ الناس بعد از آن دو رکعت استغفار فرمودند و اول بعد از فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ سورہ اخلاص فرمودند کہ آن روز کہ حضرت شیخ الاسلام ما خواہ فرید الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ بصرہ المبارک را نماز اشراق فرمود ہمیشہ شش رکعت فرمودند انتہی و بعضی بعد از آن دو رکعت استجابت گذارند و اول بعد از فاتحہ سورہ واقعہ و در دوم سورۃ الاعلیٰ و الا سورۃ القدر و سورۃ الکوتر و بعد از آن دو رکعت شکر و روز دیگر رکعت بعد از فاتحہ بیچکان بار سورہ اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجہ نعیر الحق والدین سرہ میفرماید کہ دو رکعت شکر اندازد و بعد بگذارد و در ہر رکعتی بعد از فاتحہ آیہ الکرسی یکبار سورہ فلاح سہ بار و بعد از سلام در دو گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطیف بی و بوالہدی فی جمیع احوال کما تحب و رضی یا علیم یا قدیر اغفر لی و لوالہدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع آفتاب تا بر آمدن آن مقدار و نیزہ است چون آفتاب مقدار یک نیزہ طلوع کند نماز شروع نماید و بعد از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید اگر صلوٰۃ تسبیح بگذارد و بہر حال اشراق دو رکعت است و متوسط چہار و اکثرہ -

جو ہر چمن ربیع روز بگذرد و چار رکعت بگذارد و در اول بعد از فاتحہ سورہ الشمس بخواند و در دوم سورہ واللیل و در سوم سورہ والفجر و در چارم سورہ الم نشرح و نماز چاشت دوازده رکعت است و اقل چار پس و چار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورہ القدر پس تلاوت و در چار رکعت دوم سورہ الشمس پس سورہ واللیل پس سورہ والفجر پس سورہ الم نشرح و در چار رکعت سوم سورہ الکافرون پس سورہ النصر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص - و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللهم اغفر لی و ارحمنی و تبت علی انک انت التواب الغفور مدد بار یا توبت و ہر کہ التزام گیر نماز چاشت را اسباب معیشت ویرا حضرت خداوند تعالی میسواد و در وفود حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ سہ چیز با سہ چیز جمع نشود گنہ با توبہ و توبہ گنہی باز تا وفق و فاقہ با نماز صحیح -

جو ہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد و در اول بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی یکبار و سورہ و آیتش یکبار و سورۃ اخلاص پنج بار و در دوم امن الرسول و سورہ والفجر یکبار و سورہ اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللهم فی اسالک العفو و العافیۃ و المعافا لا فی الدنیا و الاخرہ

جو ہر نماز تہجد بہترین نوافل است و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازده رکعت بہ شش سلام بگذارد و در اول بعد از فاتحہ دوازده بار سورہ اخلاص و دوم یازہ بار یحییٰ و در ہر رکعت یکبار یک عدد کم کند تا در رکعت دوازہم یکبار خواندہ بعدہ و تہ بخواند و اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در اول بعد از فاتحہ سورۃ الاعلیٰ بخواند و در وایتی سورۃ القدر و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم سورۃ الاخلاص و اگر قضا شود ہر روز ادا کند و اکثر مشائخ بعد ہر گناہین نماز تہجد بطویلہ فرمایند جو ہر در شب معراج دوازده رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید و تشہد و در ہر رکعتین و سلام در آخرین بعدہ مد بار گوید سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر بعدہ مد بار استغفار بعدہ دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتیم ماہ جب است و نزول بعفیفہ شب ہز دہم ماہ رمضان المبارک -

جو ہر شب قدر شب معظم است بعضی گویند گاہ بہ در ماہ رمضان مبارک باشد و گاہ بہ غیر رمضان و بعضی در اول شب ماہ رمضان گویند و بعضی در شب ہفتیم ماہ مذکور و بعضی ہز دہم و بعضی بست و یکم و بعضی بست و سوم و بست پنجم و بست و ہفتم و بست و نهم و نزد اکثر شب بستیم ماہ رمضان

جو هر صلوٰۃ القلب براسه صفائی دل چهار رکعت است و هر واحد سوره اخلاص یکبار یا با بلسان

قلب زبلسان و بان

جو هر صلوٰۃ عشق یک رکعت است چون بر اهدنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بخود شود و بگوید
چون بپوش آید از صراط الذین انعمت علیهم شروع کند و فاتحه را تمام نماید و سوره القدر ضم کند و
لفظ انا انزلناه را سه بار تکرار کند و تمام نماید و التیحات خواند و سلام داد و از نماز بر آید اگر چه این نماز
بر دستور فقها سے خفیه نیست اما فقرا کرده اند-

جو هر صلوٰۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تسبیح بدین نیت بگذارد و نیت
ان اصلی الله تعالی رکعتی صلوٰۃ الاسرار تقریباً الی الله تعالی و انقطاعاً عن غیر الله تعالی
و بخواند هر رکعت بعد از فاتحه سوره اخلاص یا زده بار و بعد از سلام پنج عاق یا زده گام رود و آنجا
استاده بر دوش دست بآید و تظیم تمام سلام کند بعد یا زده بار و در دنیا بتا بخواند و یکبار فاتحه و یازده بار
سوره اخلاص و ثواب آن بفرست بمحبوب بجائی شیخ محی الدین ابو محمد سیب عبد القادر جیلانی قدس الله
سره المبارک بگذارد و پنجاب ایشان را بفرست حق سبحانہ و تعالی وسیله گرفت حاجت بخوابد و بعد
یا زده بار بگوید یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئا الله و این نماز در خلوت بگذارد و سوره یحیٰ الاسرار
مذکور است که حضرت غوث الثقلین قدس الله تعالی سره المبارک فرموده اند هر کراصلبتی بدگاه عزت
باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند هر رکعت بعد از فاتحه یا زده بار سوره اخلاص و بعد از سلام
در دو و بخواند و یا پنجاب عاق یا زده گام و دیگر دنام مراد وسیله سازد و مراد بدگاه عزت و حاجت بخوابد
قصدا کرده شود حاجت او-

جو هر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند در هر رکعت آیت الکرسی سه بار و سوره الکافرون و سوره ملک
یا زده بار بعد از آن گوید سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله صد بار یا
حق سبحانہ و تعالی قصدا کند و این او را دو وسیع کند بروی رزق و این شهر و محبوب است
جو هر صاحب و اهرام دوست نماید بر سوره و العبدیت یا امن بالرسول یا سوره النب
سینه بار بخواند یا سوره واقف چهل و یکبار یا بعد بر فرض پنج باقل اللهم لک الملک تا بنیضاب
جو هر صاحب خواند انما افواد قدس سره میفرمایند که بنده را غلامی بود ملج نام او را بشکند و او را
در نظر حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بکیرتتم آرد و اگر داند بنده همان زمان غلام مذکور
سرد قدم مخدوم عالمیان آورده و ثبوت بیعت شرف گشت بعد از آن نماز دو گانه فرمودند بر لفظ مبارک

را نند که این دو گانه زانیت چنین باید کرد و و اعسا سو سے اللہ —

جو ہر صلوٰۃ شکر الہام دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنج بار بخواند و

شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کا فون پنج بار

جو ہر صلوٰۃ رضای ابوبین دو رکعت است در ہر رکعت چار قل بخواند

جو ہر بعد از زوال چار رکعت بگنجد و دو ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا زہد یا پنج بار

یا سہ بار بخواند این وقت بھیجو نصف لیل است و زمان نزول رحمت چہ در نماز شب بعد از اکل شاد و متو

جو ہر صلوٰۃ آنحضردہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ نیل در ہر رکعت یک سورہ

تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پیوستہ بگنجد و با خطرات کند

جو ہر صلوٰۃ حفظ الامان دو رکعت است بعد از نماز مغرب اول بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ثبوت بار و سورہ نمل یک بار و دوم

بعد از فاتحہ سورہ اخلاص ثبوت بار و سورہ الن س یک بار و بعد از سلام سجدہ نہد و سب یک بیداری یا قیوم ثبوت علی اللہ

جو ہر بعد از نماز غروب صلوٰۃ او ابین بست رکعت آمدہ و ہر رکعت بعد از فاتحہ سہ بار اخلاص

و اقل آن شش رکعت است و از فوائد الفوائد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ

بر ہر یک ہم حضرت شیخ حسن علاء سنجر سی را بین العتائین شش رکعت او ابین فرمودہ و اند

جو ہر صلوٰۃ السعادت چار رکعت است و اولی سورہ اخلاص چل بار پس سی بار پس سب بار

پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چل بار و ہر کہ شب و شب نہ این نماز

بگنجد و ہر گز شقی نشود و بعضی گویند کہ صلوٰۃ السعادت دو رکعت است در ہر رکعتی بعد از فاتحہ آیتہ الکرسی

یک بار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار و دو و دو بار استغفار

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بر ہر یک ہم فرمودند کہ مرا

یاری بود و مدرس اورا مولانا تقی الدین گفتند کہ موصالح و دو قشند او پیوستہ بعد از صلوٰۃ مغرب دو رکعت

بگنجد و دو رکعت اول بعد از فاتحہ و السماء ذات البروج و دوم بعد از فاتحہ و السماء و الطارق

خواندے چون او نقل کرد من اورا در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالیٰ باتو چہ کرد و گفت چون

کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما اورا بدان دو رکعت بخشیم کیے از حاضران سوال کرد کہ این صلوٰۃ آنہ

گویند فرمودند خیر این را صلوٰۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو آیتاے مبداء سورہ انعام آنہ

و اولی تم بریتہ زون و دوم تم بریتہ زون آنرا صلوٰۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب و آید غرتہ

بر بام کعبہ برآید و کند کہ اے بندگان جناب خداوند تعالیٰ و اے استان حضرت محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ

علیه و اگر دو محابه و سلم شما باشد بختیده بود و پیش است و آن شب اول گورت بر آنه و غیره آن
درین شب کاره بکنید و آن کار است که دو رکعت نماز بگذارید و هر رکعت بعد فاتحه و یا ایها الکافرون
یا باریکون و چون روز باریکون فرشته بر بام بیت المقدس براید و ندانند که اسه بندگان جناب خداوند تعالی
و اسه انسان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و محابه و سلم حضرت خداوند تعالی شما روزی شنبه آن
و روزی و پیش است و آن روز قیامت است بر آنه و غیره آن روز درین روز کاره بکنید و آن کار
آنست که دو رکعت بگذارید و هر رکعت بعد از فاتحه پنجبار سوره اخلاص بخوانید بعد از آن بر لفظ بیک
را ندانند که شیخ جمال الدین ماثوسی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند -
جو هر اگر معصیت سرزند باید که زود وضو کند و دو گانه نماز گذارد و استغفار کند و اثنان
توبه کند و برگزیده ندامت کشد

جو هر در قناده سیر میگید السجده انسان سجده العباد و سجده التیمه سجدۃ العباد و
الله تعالی خاصه و سجده التیمه بدون الله تعالی لوجه التکریم فی خمسة حال جاز للمقوم ان یسجد
للبنی و المرید یلشیخ و الرعیه للملک و الولد للوالدین و العبد للمولی فی کل حال غیر
قناده و اسه سراجی اذا سجد الانسان سجده التیمه لایکفر قناده و فی ان سجد الرجل للمسلطان
لو کان قصده التعلیم و التیمه و ان الصلوة لایکفر قناده کان فی حال صد التیمه من سجده
بغیر الله تعالی و یرید التیمه و ان العباد لایکفر

جو هر قول ابن عباس سجده التیمه بمنزله السلام و هر صا و العباد است که ما انکه اسجد آدم
و خذنه سرب آن بود که حق تعالی آدم را بخود ذات تجلی کرد و سجده بقیقت آدم را بنود نور ذات
صفات حق تعالی را بود چنانچه امر و سجده قبل و کعبه را نیست مررب الکعبه و قبله راست و پیش شاخ
که سر بر زمین می نهند سجده نیست آن تعلیم و تکریم نور ذات و صفات معبود بقیقت است که شاخ و اولیا
بدان نور نتیجه اند

جو هر سجده پنج قسم است سجده عبودیت و سجده تحیت و جواز و اباحت و فرضیت قول تعالی
فا سجدا و اعبدوا این سجده عبودیت است و سجده که بغیر الله تعالی میکنند آن سجده التیمه
که سجده سر بر زمین نهادن التوجه تواضع و تکریم و تحیات و اباحت - سجده دو قسم است سجده تحیت
مسئله تکریم در راه عقیده نمی آید و از بلند گفتن سنت چون بمعلی برسد تکریم منقطع کند و در وقت تکریم
بهتر است که اساده شود و الفاظ در ذیل بنام غلام نیست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله الله اکبر الله اکبر

مسئله - تاخیر نماز عید اخفی سبب عذرت است روز جائز است -

جو هر صوم را تا بعد از طریقت وقت بود که صوم خواص داری و یا آنکه صوم داری تا آنکه تقیل طعام درست نکنی هیچ مانده این راه نشود زیرا که مقصود این طائفه را توجیع است و تفرغ نفس یک از آداب روزه است که چون روزه دار باشی جائز نروی که در همان آنجا طعام خورد یا خوابی و اگر بی قصد بطنی نشاید که روزه بکشی و این سخن بشنو که ترا گویند که دل مسلمانان نگاه داشتن و فصل است و خبر است که اگر جائز روی که در همان طعام خورد و توره روزه دار باشی ایشان را و عاقلان ایشان بخورند دل نگاه داشتن جائز باشد که راجع به وحت کنند و مقصود او باشد و قومی بطفیل او خوانده باشد چون صوم بدار و یا طعمه کند در آن عجبی و کبره نکند چه آن صوم باز بان تراز فطار باشد بلکه افطار نافع تر بود

جو هر سخن خود را به شب اتباع سنت است که سنت سحر از برای تقویت بدن و تقصید باطن و توجه الی الله است نه برای سیر می شکم

جو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح ساله مکیه میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند ایام بیض که سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم است از بهر آن گویند که چون آدم علی نبی و آله و علیها السلام را سوسه زین آوردند بگریه و زاری مشغول شدند تا آنکه تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاه گشت پس جناب حق سبحانه و تعالی توبه حضرت ایشان قبول فرمود و فرمان رسید که درین روز نماز روزه دار باشند و آنگاه آن وقت بیعت مریدان را آخری میگردوند و افطار ایام بیض بر آنگاه آن صلوات حضرت بود و رخصت و افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ فطیمه زینا محمود چراغ دلی قدس سره شده است از بهر آنکه اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش ندان بودند و فعلا لخرج بعد از صوم ایام بیض رخصت بر افطار هم میفرمودند و منقول است از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم الله تعالی وجهه که فرمودند روزی که حضور حضرت با عظمت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم حاضر شد فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگویند که بر ما رسیده و بداند نوشته شود ترا باول روزه بزرگ و دو روز دوم سی و نه روز سوم صد هزار التماس کرد و که این ثواب خاص باشد یا هم را فرمودند بزرگترین در ثواب در پس سپیدم که آن در ثواب اندام خود ندان و در ثواب بیست و دو روز بیست که جبرئیل علی نبی و آله و علیها السلام جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم التماس نمود هر که روزه دارد و یک روز در ایام بیض دور کرد و شود از آنکس ثواب گناهان و سه و کبر

دوم روز روزه دارد و در کرده شود و شلک گنجان دسه و هر که سوم روز روزه دارد و از همه گنجان بیرون آید و باشد همچو کسی که شید گشته است در راه جناب خداوند تعالی و نشارت و بیدمندان خود را و بفرماید ایشان را بر روزه و اشتن ایام بعضی که این روزه ناروشن گردانند و لاهی نشان را و سپید گردانند و بپایه نشان را -

جوهر امام شافعی همیشه رضی الله تعالی عنه پیوسته این سوزه نماید اشند و در ذی الحجه شنبه بزم باید داشت و صوم سه شوال حکم صیام و بهر دار و اما علما را درین اقوال است - صوم را سه مرتبه است صوم عوام و خواص و آهل انخاص صوم عوام آنست که از اکل و شرب و جماع باز دارند و صوم خاص آنست که سمع و بصر و دست و پا و زبان و سایر اعضا از گنجان باز دارند و صوم اخص انخاص آنست که دل را از بزم و دمی و از کار و دیو و باز دارند و از جمیع سوسه الله با تکلیف تبرا آرند - جوهر بدانکه جلد جنات را ثوابه معین است الا ان ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالی آنرا بخود اضافت فرموده و ضامن جزای آن شده پس اجزان بغیر حساب است و در خبر است که الصبر نصف الايمان و الصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است براسه اساک مطلقا و يعرف بشرع عبارت است از اساک مقید به طعام و شراب و وقایع اطلاق فخر تا غروب آفتاب مقرون بریته معین و مطلق اساک از طعام فضیله بزرگ است خصوصا مقید بحکم شرع چه پنج جمله شهوات و منشا جمیع مخالقات استلا از طعام است - بتعلیل طعام دل صافی گردد و هوا میبرد و نور علم افزایش گیرد - احوال مشائخ در آن مختلف و متفاوت طائفه در سفر و حضر بدان ماموست دارند بعضی صائم الدیر باشند و بعضی آن را مکروه دانند و بعضی صوم را دومی اختیار کرده اند یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و در خبر فضیلت این صوم آنست که مراد از صوم مخالفت نفس است و طعام او از عادت مالوف هرگاه نفس بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوسته در مخالفت بود و طائفه بر صوم ایام شریفه اقتضای نموده و آن روز عرفه و عاشوره و عشر اول از ذی الحجه و عشر اول از محرم در حب و شعبان بحسب سنین اول و اول شهر و اوسط و آخر آن و ایام بعضی یعنی نهم و چهاردهم و پانزدهم بحسب شهر و اوین و پنجم و دهم و نهم بحسب سایح و طائفه بر روز طعام اساک نموده اند و پیش از غروب افطار کرده تا هم مقصود که توجیع نفس حاصل شود و نهم آفت اعجابیکه برودیت صوم است منع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده فی الجمله مشایخ و اختیار صوم فرموده از فرقہ آنکہ کہ علمشان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالغات
نمائید و برینستہ کہ دارند و صوم ثابست قدم باشند و فرقہ آنکہ حال شان بر علم غلبہ دارد و ہر روز کہ بر تفریح و
اشارت علم و دل ایشان اختیار صوم بود و دانستہ آن بر گاہ کہ از غیب ساختہ شود چون احتیاطاً
و معذور جماعتی کہ موافقت ایشان فضیلت بندہ بر مقتضای سلطان حال از اختیار و اراوت و تہنات
و اراوت حق سبحانہ و تعالیٰ منسلخ شوند چنانکہ جنید بغدادی کہ علی الدوام بہ نیت صوم بر خاستہ و ہر گاہ کہ
بعضی از اخوان حاضر شدند کہ با ایشان افطار کردہ و فرقہ آنکہ حال و علم و ایشان معتدل بود
ایشان متصرف و ہر روز گاہے اختیار صوم کنند و بعوارض تنگدہ و یا بخت سیاست و تدبیر نفس نحو
یا بخت دیگران گاہے افطار کنند یا بخت رفعت و لطف بنفس خود یا براسے موافقت احباب و
اختیار ایشان و ہر دو جانب از اختیار حق بود پس ہر یک را ازین سہ گانہ طریقت خاصست مناسب
حال و کل وجہ ہمو لہا مصلح الدایہ

جو ہر بد آنکہ روزہ قساوت قلبی را دور میکنند و در حدیث شریف و اراوت کہ النصیحت الایمان
و الصوم نصیحت الصبر و در خبرست کہ براسے صائم دو فرحت است فرحت عند الافطار و فرحت
عند لقاء الرحمن بعضی فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکہ و خبرست ان الیغفر
عند وقت الافطار و بعضی فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ
صوم را بخونہ اضافت فرمود کہ الصوم لے وانا اجزئی بہ از آنکہ صائم بصوم موصوف بہ بیت
می شود و حمد آنرا گویند کہ ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضی گشتہ کہ صوم از افعال سرورست
است مخلوق را در عبادت و بکار اطلاع می شود و دین اطلاع نمی رود و دخل و یا و نمی شود و بعضی
جزا صوم کہ بخود فرمودہ بنا بر آنست کہ چون یکے را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالیٰ جزا
اعمال و سہ خصمان را بدہد بگر ثواب صوم صائم را بدہد

جو ہر مشایخ طریقت میفرمایند کہ بیج خصلتے بعد از ایمان بہتر از دو خصلت نیست یکی گرسنہ و
سیر کردن و دیگری سیر ساگر سہ و اشتتن یعنی بصوم و روزنہ را چہا فائدہ است لول خاموشی دوم فکر
صوم موقت چہا مہجت مشایخ صوفیہ اتفاق کردہ اند کہ زیادہ از چہار روز توالت افطار مکررہ است
و در تمام سال چہار روز متصل افطار آمدہ است مقصود از صوم تہنیز نفس و دیرین گاہ رنگی مہل حکیم
جو ہر در قوائد الفوائد گذرست کہ حضرت سلطان المشایخ قدس اللہ تعالیٰ بیکر ستم بر لفظ مبارک
را اندند کہ در روایتی آمدہ است کہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ و سلم ہر ماہ

نکته روزنه فشتی اما معلوم نیست که آن سمدونکدام بوده است بعد از آن فرمودند که اداب و روشی آنست
که ثلث سال سوره واخسته شود یعنی در سال چهار ماه بعد از آن فرمودند که این رقمی کرده اند آنکه سوره
دارند و ذی الحجه و محرم نذر اند و در هر روز دیگر روزی یک مرتبه و سوره بایند همان ثلث سال بشود بعد از آن فرمودند که این
قواعد دیگر هم تعیین کرده اند که در هر هفته دو روز سوره دارند مثلاً دو شنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و روزی
که هر که پیوسته سوره می‌دارد اول عادت می‌شود و در پنج سوره بر آسان می‌گردد و پس ثواب و ران بیشینه باشد که
یک روز سوره داد که آن بر نفس و ثواب تر آید و آن روزنه داودی است علی بنی‌واله و علیه السلام
یک روز سوره دارد و یک روز افطار کند

چهارم به آنکه سوره عاشوره و عرفة یعنی نهم عید الفصحی حکم صیام در روز شوش روزنه بعد عید
سوره و در هر ماه همین حکم دارد

چهارم و حدیث شریف وارد است که هر که در شنبه و پنجشنبه و جمعه ماه حجب و ذی القعدة و ذی الحجه
و محرم سوره دارد و عبادت بقصد ساله در یوان عمل و سه ثبت گردانند -

چهارم عبادت به مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب و این مرتبه طایفه انسان
و کسی بنابر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندگی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نعم است هر آدمی را که خدایت
سید عالم صلی الله تعالی علیه‌السلام و محابه و سلم و هیچ خطبه که یا ایها النبی و یا ایها الرسول
خوش نبودن چون خطاب شد سبحان الذی امری العبد به بغایت منشر گشتند و این را عبودیت
گویند و شرف عبودیت چهار چیز است و قابا لعمود و محافطه الحود و در تمام با موجود و صبر بر مفقود و عبادت
میکند اطلاقاً و سبباً و حیاً و محبة و این را عبودیت خوانند پس عبودیت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی
از عبادت پس محل عبادت تن است و آن کجا آوردن امر است و محل عبودیت روح و آن راضی شدن
بالحکم است و محل عبودیت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت
عبودیت فرع نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه اتیان امر نبود رضا بحکم و عبادت در احوال نشود و
عبادت و عبودیت مجابده است بانفس و عبودیت هدایت است خیرت شریح ابوعلی و ذاق قدس سره
فرمودند العبادۃ للعوام و العبودیۃ للخواص و العبودۃ لافضل الخواص و العبادۃ لمن لم
علم الیقین و العبودیۃ لمن لم یکن الیقین و العبودۃ لمن لم یحق الیقین و العبادۃ
للاصحاب المجاہدات و العبودیۃ لارباب المکابرات و العبودۃ صفات اهل المکاشفات
چهارم به آنکه عبادت خیر المومنین افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنده حضرت محمد است

ہر کہ اندر عشق یابد زندگی	کفر باشد پیش او جزبندگی
ذوق باید تا بد طاعات بر	مغز باید تا دبد و اندہ شجر

جو ہر طاعتی کہ بر تن و شوار تر باشد طاعت همان باشد و نمی گفت نفس سر بہر طاعت است و قل
اللہ تعالیٰ و نمی گفت نفس عن الہوی فان اجمعت الہی الماوی سے یک نفس انفس بفرمان تست
کفش ہیا کہن کہ بہشت آن تست + این طاعت فر و اندازند کہ ہمہ عمر یک قدم ہر از نفس و بد و طیس
اگر تعظیم نفس خودی مخالفت امر حضرت خداوند تعالیٰ نشد سے و در فرعون اگر تعظیم نفس نبود سے دعویٰ
خدا کی نکرد سے پس موافقت حضرت خداوند تعالیٰ جو مخالفت نفس نبود

جو ہر اخلاص پاک و خالص کردن و کوتی و عبادت و طاعت بی ریاکاری و دین بے ریا داشتن -
جو ہر اخلاص آنست کہ عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالیٰ ثواب آن نہ طلبی و نخواہی کہ ترا با
یاد کنند و ہر اسے آن ترا بزرگ و نہند

جو ہر یعنی میفرماید کہ اخلاص در عمل آنست کہ صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوص نہ خواہد و
این اخلاص صدیقان است و بعضی میفرماید کہ اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت
ذوالنون مصری قدس سرہ میفرماید کہ علامت اخلاص سہ چیز است یکی برابر بودن مع و و خلق دوم
فراموش کردن رویت اعمال و اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب و دین و دنیا و بعضی میفرماید کہ اخلاص
صرف اوشی رویت خلق ست بدو ام نظر سوی حضرت خداوند تعالیٰ تا از نظر خلق بیرون نیائی ہرگز بکنج
اخلاص نرسی و از اینجا ست کہ صوفی را بر طاعت فضل دہند چہ ملتے خلق را و نظر دارد کہ عمل و مال خود را
می پرشد و صوفی دو ام نظر ب حضرت خداوند تعالیٰ دارد و بعضی میفرماید کہ اخلاص تا دیدن اخلاص است
چہ کہے کہ در اخلاص بخو و اخلاص بنید اخلاص باخلاص محتاج باشد چہ التفات باخلاص نظر و ان محبت
جو ہر ہا کہ عمل ظاہر بدین اخلاص باطن بکار نیاید ان اللہ لا یظن الی صور کم والی اعمال کم
و لکن یظن الی قلوبکم و نیاتکم ہیستی کہ اللہ تعالیٰ نظر نمی کند بسوے صورت ہاے شما و صوفی اعمال
لیکن نظر میکند بسوے قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد اللہ تعالیٰ قلوب اند و اخلاص باطن اگر
صو رہا پاکے قلوب باشند و اعمال ظاہر با اخلاص باطن آن زمان صور و اعمال نیز مقبول گردد -

جو ہر ہر کہ اہمی پیش آید بہت مد بخواند و ترجمہ یا اللہ یا واحد مد بار و شنبہ یا رحمن یا رحیم
مد بار و کشتن یا واحد یا احد یا فرد و شنبہ یا صمد یا فرد و شنبہ یا حی یا قیوم مد بار و چہا شنبہ
یا تھان یا متھان مد بار و شنبہ یا ذوالجلال و الا کہ ہم مد بار بہرست

جو هر عند الحاجت بگوید یا رب بجای معروف کنی حاجت من را گردان -

جو هر بر اے بر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الی احمدی صمدی من عندک مدد می
جو هر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا علیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کا صعب الیم
بجای ایاک نعبد و ایاک نستعین سی صد بار بخواند

جو هر هر که را حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الی بحمت آن
ساعت که با خواجه ابوسعید احمده نماید شتی کردی حاجت ما را و کن این عمل از مجربات میخیزد و فرموده اند
جو هر شب پانزدهم مستقبل قباله نشیند و نوزده هزار بار بگوید الله المستعان و بر یار که نه از شکم
سر سجده نمود و بار آیین گوید بعد حاجت خواهد -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم الاحول و الاقوة الی بالله العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد
یا دود یا و تر یا ذا الجلال و الاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید -

جو هر هر حاجتی که باشد هزار بار بسم الله بخواند امنست بالله العلی العظیم تو کنت علی العلی
جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا حافظ یا خفیض یا وکیل یا قیوم یا الله و علی الله تعالی علی
محمد و آله و صحابه اجمعین بهر نیته و حاجتی که بخواهد حاجت - و اشو و دعین نیست

جو هر عند الحاجت هر روز هزار بار سوره اخلاص بخواند -

جو هر ده اسم اند که آنرا بخیر جهان گویند بر اے سیاحان متوکل در براری و منازل نافع اند چون از
خواب بیدار شود اسم الباسطاده بخواند بر دو رکعت و میدهد بر روی فرود آرد و در میان سنت فجر
و فرض آن یا اسرافیل یا طافیل یا دویاسیل بجای لا اله الا الله الرفیع جلالت یا الله یا الله یا الله

چون از نماز فارغ شود الباسط صبار و العزیز جلیل بار و سوره نصر است پنج بار پس این همه را بخواند
بخواند و می بده ستر این و از غمی خوشامو عا عالم یا توفیو تا شیلنی ملینی ملکوما یا قیوما یا قیوم یا قیوم

بجای جمع حق - همین ده اسم بر اے دفع شر جن و انس و بیایات و آفات نیز خوانند و بر اے اخراج جن
که در خانه و منزله اشکالته گردیده باشد لیکن بتغیر ماط لیش نیست که ده بار بخواند و در هر جهت حکم کنند

ستر الی عز و شامو عا عالم یا طیفو تا شیلنی ملینی ملکوما یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم یا قیوم
حم عشق بجای لا اله الا الله محمد رسول الله ملازمین سال و نزع حجت اثر عظیم است بر اے که کند و بخواند

جو هر هر که سوره الفلق بسپارد خواند رزق باسانی میسر شود -

جو هر سوره التکاثر و نماز نافله بسیار بخواند مال زیاد شود و رزق وسیع و سوره الفجر همین حکم دارد -

جو ہر آیت الکرسی تا خالہ دن بعد ہر نماز از فوراً قرض و ستم و فواحل و در غیر اوقات نماز دعا و است
تعاذ غنی گردد۔

جو ہر قل الذم مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد ہر نماز از فوراً قرض و ستم و فواحل
و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین ادا شود و محنت ساج نہ شود۔

جو ہر سورہ واقعہ ہر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختی و درویشی نہ بیند و پشیمان او
مقبور شوند و اگر معاندے نسبت ہو کے کیدے اندیشہ ضرر و اثر آن ہو کے لاحق شود و ہمیشہ در حفظ

حضرت خداوند تعالیٰ باشد ہر کرایں سورہ را و مجلس اول و چہل بار بخواند حاجت نصفا شود

جو ہر اگر تنگ دست سورۃ النصر ہر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند تو اگر گردد۔

جو ہر برائے دفع تنگی معیشت ہر شب سورہ جمعہ بخواند و بعد وضو شانہ کند ریش بسا۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بسم اللہ الملک
الحق المبین من العبد الذلیل الی مولی السجلیل قیستی الضر و انت ارحم الرحمن بنیہ
و در آب جاری اندازد حضرت خداوند تعالیٰ غرضش را ہبوع واحد حاصل کند

جو ہر بعد از نماز صبح پیش از تکلم صد بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لا حول و لا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قاتم یا فز یا قذیر یا امد یا صمد ہر حاجت کہ خواہد نمود
جو ہر ہر کار صعب پیش آید بخواند تو کلمات علی اخی الذی لا یموت ابد و لا یموت
الذی لم یخذل و لا یمکن لہ شریک فی الملک و لم یکن لہ ولی من الدن و کبر و کبیر
و بعد از ان یکبار گوید بسم اللہ

جو ہر اگر چہ گم شود بخواند کفی باللہ نصیر او کفی باللہ شہید او کفی باللہ علیما و کفی باللہ
حسیبا و کفی باللہ وکیل اللہ سبب بخواند یا بسم اللہ فی کل وقت فی کل حال

جو ہر ہر کہ دفعہ نہادہ فراموش کند یا دفعہ پدید آید یا غیر ایشان نماید اندک در ہر موضع است
سورہ و الضمی مواظبت نماید و اگر سورہ الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار بخواند ہر دفعہ ملک زمین اطمینان یابد

در خواب یا در بیداری

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قاہنا اللہ تعالیٰ
بہر کس کہ فرمودند کہ چون خوانندہ را در آیتہ ذوقیہ و لذتیہ پیدا آید یا بد کہ آہ نکند و راحت گیرد و فرمودند
کہ در حالت تلاوت و سماع سعادت کی حاصل میشود ہر سہ قسم است انوار است و احوال است و آثار است

و آن از سر عالم نازل میشود و آن سر عالم ملک و ملکوت و بیهاجروت است و آن سعادت بر سر جلع
 فردی آید بر ارواح و قلوب و حجاج فرخست انواران ملکوت بر ارواح بعد از ان احوال با نجات بر قلوب
 بعد از ان آثار نیک بر حجاج یعنی اول محل سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد از ان در دل پدایم آید
 آثار احوال میگردد و آن از عالم جبروت است بر قلوب بعد از ان بکافی خوشی که ظاهر میشود و آثار آن را میگویند ان عالم ملکوت
 بر حجاج و فرمودند که حضرت شیخ ابرقوس سرور که او آن مجید را گرفتند فرمود گفتی که اول سوره یوسف یا دیگر فرمودند که
 جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که هر کس آنیت یا دیگر گفتن قرآن مجید باشد و
 بدان نرسد و هم بدان نیت از جهان برود و او را در گور نهند فرشته میاید و تیغی از بهشت بیارد و بپشت
 او دبا آنکس را و را بتالیع کند تمام قرآن مجید محفوظ شود و روز حشر حافظا مبعوث شود و فرمودند که قرآن
 بر تریل و با ترویید باید خواند ^{درون} انصاف از سوال کرد که ترویید چه باشد فرمودند که ان آیت که خوانده ا
 ذوقی و رفتی حاصل آید تکرار باید کرد و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
 و سلم منو استند که چینی بخوانند فرمودند بسم الله الرحمن الرحیم هم درین سمیه دل مبارک احوالی پیدا شد
 بست بار مکرر فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع انسان بیان فرمودند
 اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بنیاب حق سبحانه و تعالی باشد
 و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذرانند و اگر آنهم نتواند باید که در حال قرآن مجید
 خواندن جلال و عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذرانند و انصاف از سوال کرد که یعنی
 همان تعلیق بنیاب حق تعالی است که در مرتبه اولی فرمودند فرمودند خیر آن بذات جناب حق سبحانه و تعالی
 بود این بصفت است مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که چهار بر سه غالب باشد و تصویق کند
 که این دولت چه لائق منست و مرا چه محل این سعادت است و اگر آنهم نباشد باید که بدانند معانی آن
 قرآن مجید خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آنکه مرا جزا بدهد درین میان بنده غرض وقت
 کرد که هر بار که بنده قرآن مجید بخواند بیشتر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذرانند و اگر ورنه آن
 تلاوت دل بنده بسودا یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سود است و دل
 خود بوضع مشغول کنم همان نمان بر سر آیت رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد آیت
 در نظر آید که در عمل آن مشکل باشد که در دل گذشت حضرت سلطان المتناهی فرمودند که آن منی
 نیکوست آنرا نیکو نگاه دار -

جوهر حضرت خواجہ ابو یوسف خجندی راقداست الله تعالی بسره المپارک و مایام جوانی قرآن مجید

یا دینی شد حضرت خواجہ محمد حشتی قدس اللہ تعالیٰ بصرہ الغریزہ و خواب نوموڑند کہ صد بار سورہ فاتحہ

وقت خواب خواندہ باشی از بکرت آن تعلم قرآن مجید یاد شود

جو ہر ہر کہ قرآن مجید یاد کرد اول سورہ یوسف یاد کرد بکرت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جو ہر حضرت ملا علی قاری قدس سرہ و شیخ عین العلم میفرماید کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن
این دعا بخواند اللہم ارحمنی بالقراں واجعلہ لی اماماً و نوراً و ہدے و رحمۃ اللہم ذکر کنی
ما نسیت و علمنی منہ ما جهلت و ارزقنی تلاوتہ انا و اللیل و النہار و اجعلہ حجتی یا رب العالمین
و از حضرت خواجہ یعقوب چرخ قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز
مواظبت این درود داشتند۔ اللہم صل علی محمد و آل محمد و علی جمیع القرآن حرفا حرفا
و بعد و کل حرف الف الفـ

جو ہر در خواست ہر کہ قرآن را پیش روے خود گرداند بقیامت پیش او برود و او را سوسے
بہشت رہنوی کند و ہر کہ پشت اندازد بقیامت پس پشت او فرستہ آید و سوسے دوزخ را ندوڑد
حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ شب معراج گنہاں است من پرین عرض کردند
ندیدم از انہما بزرگتر از ان کہے کہ قرآن داند و بخواند۔ و امام احمد بن حنبل قدس سرہ فرمودند کہ پیغمبر
و خواب حضرت خداوند تعالیٰ را ہزار بار عرض کرد کہ یا رب یکدام عبادت تو بہت توشو و نہنگان
سوسے تو فرمود قرآن بخوان عرض کرد ہم بقیہم یا بغیرہم فرمود بقیہم یا بغیرہم یعنی قرآن فہم گفت یا
مکتد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر خواہی حضرت خداوند با تو سخن گوید پس
قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالیٰ سخن گوے پس نماز بگذار

جو ہر سجدہ فرضت در سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و ذوقان و المیزابل و حم الشجرہ و الواجب سورہ اعراف
و ہم صل و و آنگہ دستہ در انجم و اذکار الشقت و اقر و قطع و نخل تقری فی کل سجدہ من اللہ بعدہ عز و جہ آخری تسبیح شریف
جو ہر قال اللہ تعالیٰ افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نکنید و بخواندن قرآن مجید
تا معانی بطنی و اسرار اصل کلام اللہ بداند حضرت امام جعفر الصادق میفرماید کہ خداوند تعالیٰ
تجلی می کند در نہنگان خود را و تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمی شود۔
جو ہر در سالہ عبدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد چنانچہ حق تعالیٰ ہیروقت
یعنی دل را بر داشتہ اسرار قرآن منتظر داند و چون سری از ان روشن شود ہما بخوابد تا آن را ہر
حاضر نقش کند و شب بد وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودن است پس چہ

در عالم غیب و شهادت است روی نماید و تاثیر آن این بود که اگر نمائی آیه قرآن و منزل من القرآن
 ماسهوشقا و رحمة للمؤمنین بالعود و تسمیه بر موسی و موسی خاند و بر جنتی مد سال بدیهی است یا چه
 و اگر آیه ثم احاطه فاجره بر شیر و مار و غلامی که باشند به باری بخواند بعد ملاک گردد و اگر آیه ثم اذ انشره بطلاک
 بخواند ننگ در دو و تحمیدات بگوید که خواننده قرآن از صفت به صوفی رفتن آنست که وقت تلاوت فکر نماید که
 چه خوان میشود و چه بر حسب میکند و چه ترسید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند که الله تعالی امر چنین
 میفرماید و ازین خبر منع میکند این طریقه در پرده سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند
 و اطاعت او امر واجب بنید و از نوای اجتناب نماید آن قاری را تالی گردنند و با صفات ذاتی
 انس و معرفت از زانی فرماید رسول علیه السلام فرمودند که در خواندن قرآن میگردید باید کرد و اگر
 گریه نیاید بستم زد و اگر چشم نگردد بدل گریه کند یعنی آنحضرت چون بآیه عذاب میرسدند استغاثه گویند
 یعنی اعوذ بآیه میگفتند و آیه مغفرت رحمت جنتی تو چنان کن فکر و تلاوت آنست که در آیتی که رسد عذاب
 و رحمت وقفه که باشد تامل کند در خلقت هر موجودی و مخلوقی فکر نماید و چون در صفات من رسد
 تو اضع کنند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسد که با حق و رسول کرده اند آهسته و با تدریج
 خوانند و هر چه از تلاوت کردن بشنود آنرا از حق شنیدن دانند و خوانند الفاوا تلاوت با تریل و تریل
 باید کرد و تریل آنست که بر آیت که خواننده را رفته و ذوق حاصل شود تکرر کند یعنی باز خواند و
 تریل آن که رعایت مخارج کند

چهارم
 جوهر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم ماه رجب را شهر الله فرمودند و شعبان را شهر
 و رمضان را شهر امتی زیرا که شهر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شهر می بدیع معنی فرمودند
 که نزول آیه ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
 درین ماه بوده است و رمضان را شهر امتی بدان معنی که ماه رمضان گنا گنا هت را میسوزد و میسوزد
 جوهر باید که در شب براه غسل کند و نیت روزه بدارد و کند و روزه پانزدهم بدارد و در یک چشم
 یکبار سر می کند و در دوم و بار تا سال و دیگر چشم او بدر دنیا بد و درین شب او نداید بجهان تا بر کشته
 تا سال و دیگر پیدا آید و درین شب از دانه بزرگ و از گوشت پر پز کند بر دانه بکیست و از دانه بدی
 پاکی است و ده وجه از بهشت است

جوهر در طهارت صاحب معراج الهیای قدس سره میفرماید که طهارت شرط صحت صلوته است و
 شیطان در پنج وقت بر حال بنده مومن چندان غیرت نبرد که در حال صلوته و وقت قرب و مناجات است

با خداوند تعالی و طهارت که نورست از انوار ایمان مومن را بمشابه سلاحی است در دفع شیطان که الوهیت و
سلاح المومن و فضیلت و وضو برابر با مباهلات پوشیده نیست و وجه فضیلت بیشتر از آنکه در محمولی
حق سبحانه و تعالی بدان یابند که ان الله يحب التوابین و يحب المستطین و اهل طهارت طایفه
اند طایفه عوام مومنان و طهارت ایشان بر طهارت و تطهیر بدن و لباس و مکان مقصور بود و طایفه
عوام صوفیان و خواص مومنان و طهارت ایشان هم در تطهیر بود و بر وفق طایفه اول و هم در باطن
بر وفق طایفه سوم و آن تزکیه نفس بود از اخلاق ذمیه و تصفیه قلب از لوث محبت دنیا و طایفه
خواص صوفیان و خواص مومنان و ایشان با طایفه اول و دوم در طهارت ظاهر و باطن شریک
باشند و طهارت سر از لوث ملاحظه غیای منزه و بعضی از متزهان و تشبهان مقصور در تطهیر ظاهر
نمایند و در تطهیر باطن از اجناس غل و غش و حقد و حسد و غیر آن تسامح و تشابه روا دارند و همچنین
مستافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلمت چه از صحابه بودند که با
برهنه بر راه رفته اند و بر زمین بچه سجاده تهاجر کرده و گاه گاه دستهای بر سجده خشک و تقصیر نموده و لیکن
در تطهیر باطن کوششیده-

چون هر که با وضو باشد هیچ بلا مبتلا نشود و هر که بلا باشد رسد و او بے وضو باشد ملائکه نکند و نفس
خود را و فرمودند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که آمرزش خواهند فرشتگان
آنکس را که با وضوست مادام که حدت نرسیده است و فرمودند هر که با وضو ببرد و بشیعه مرده باشد و
فرمودند که وضو مصداق سلاح مومن است و فرمودند که خوردن آب بقیه وضوی مومن شفاست از
مبقتا و در دو حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و وجهه آله الکرام
طهارت ساختند و فضاله آن طهارت استاده خوردند و این حدیث روایت کردند که هر که وضو را طهارت
بخورد و جناب خداوند تعالی آنرا علاج بیماریها گرداند که اطباء از معایب آن عاجز آمده باشند
و وضو بر وضو نور علی نورست و در خیرست که رسول علیه السلام از المجلس پرسیدند که دشمن ترین مردمان
نزدیک تو کدام است گفت کسی که دائم با وضوست چون آب نیاید تیمم کند و به شریعت نماز می خواند
درست نگیرد و در حقیقت نیز درست نشود چنانچه ظاهر طهارت است باطن را نیز طهارت است
طهارت ظاهر با آب است و طهارت باطن با آب نه است و خالیت و آب میا و خوف
چون در خیرست فردا سه میانه است همه کس را فرمان رسد که سجده کنند کسانیکه با وضو و طهارت
مرده اند سجده کردن تواند و کسی که سب و منومرده سجده را قیام و نشود و در عقوبت گرفتار بود-

کثر سوم

چون در تعریف علم و مراتب آن صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که مراد
از علم نوریت مقتبس از شکات نبوت و در دل مومن که بدان راه یابد بخداوند تعالی بایکجا رسد
این علم و صفت خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او انان خارج و فرقی میان عقل و
این علم آنست که عقل نوریت فطری که بدان اصلاح از فساد و خیر از شر تمیز کرد و آن مشترک است
میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل که مشترک است میان مومن و کافر آن عقل است
که تمیز میکند میان اصلاح و فساد امور دنیوی چنان عقل بهم مومن را تواند بود و بهم کافر را اما عقلی که تمیز کند
میان اصلاح و فساد امور اخروی آن خاصه مومنان است و میان او و علم تلامزم واقع است و
این عقل بنور هدایت روشن است و کمال شریعت مکتمل و عقل در ذات خود یک چیز است و لیکن دو
وجود دارد یکی در خالق و عبارت از عقل هدایت که خاصه مومنان است و یکی در خلق و این عقل
مشترک است که آنها عقل معاش خوانند و اهل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع
عقل هدایت بود و در هر صورت که عقل معاش را با عقل هدایت موافقت و مطابقت و اشت
بود آنها مقبوض دارند و در مقتضا آن عمل کنند و هر کجا عقل معاش را با عقل هدایت مخالفت افتد
آنها از هر جا اعتبار اسقاط کنند و بدان مبالغت نمایند و ازین سبب اهل بنیاد ایشان البضع عقل نسبت
کنند و ندانند که ایشان را و با عقل ایشان عقلی دیگر است و علم سه گونه است یکی علم توحید و دوم علم
معرفت کار خدا و تعالی از اعداد و ایجاد و امانت و احیاء و نشرو حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم
علم احکام شریعت از اوامر و نواهی و برکمی را ازین مسالک سه گانه مسالک است جدا گانه مسالک
مسلك اول را عالم ربانی خوانند و دو علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و مسالک مسلك دوم را
عالم اخروی خوانند و دو علم او علم شریعت مقدار فضیلت و اخل من غیر عکس و مسالک مسلك سوم را
عالم دنیوی خوانند و او را از آن دو علم دیگر خبر نه چه اگر خبر داشتی آنچه دانستی بمیل آوردی از بهر آنکه
فتور در محال نمی قصور اچنان است علماء ربانی با وجود ایقان بوجدانیت حق سبحانه و تعالی ایمان
دارند با خیرت ایشانند سابقان و اهل تصوف و علماء اخروی با وجود ایمان باحوال آخرت از علوم
اسلام آنچه محتاج الیه است بهره دارند و آنها در عمل می آرند ایشان را اپار و محاب الیمن خوانند
و علماء دنیوی جز ظاهراً علوم اسلام هیچ نصیب نه دارند و آنچه دانسته اند بمیل نیارند بسبب ضعف ایمان

و خدایشان بدگران متعبدی بود ایشانند محال الشال و اثر را الناس و علماء السوء که در حق ایشان و عیب
و تقدیر وار و شده است و در حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و محله
و سلم که آن شب جماعتی گذشتم که لباس ایشان را بمقراض آتشین بیدند پرسیدم که شما چه توبه
گفتند که ما آن گرهیم که بیکلی میفرمودیم و خود بجانیا و ریم و از بدی نمی میکردیم و در آن اقدام نمودیم و چون
پس چکس مبتدیان علماء ربانی و اخروی نیست چکس بدتر از علماء و نبوی نیست و سبب نیست که هیچ چیز از علم
سودمند تر نیست وقتی که از هر حق تعالی طلبند هیچ چیز از دنیا کار تر نیست و قبیله از برای دنیا چید
و علامت علم نافع آنست که در نفس تقوی و تواضع باشد و علامت علم ضار آنکه در نفس کبر و تفا
و غرور و طلب دنیا بود

جوهر در بیان آنکه علم تابع است هر وجود را شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره
در لوح میفرماید که شیخ صدر الدین قونوی قدس سره میفرماید که علم تابع است هر وجود را بخشنی
که هر حقیقت از حقائق را که وجود است علم است و تفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است و در قبول وجود
کما لا و نقصان پس آنچه قابل است هر وجود را علی الوجه الاتم و الاكمل قابل است هر علم را علی هذا الوجه
و آنچه قابل است هر وجود را علی الوجه الانقص متعصفت است بعلم علی هذا الوجه و منشأ این تفاوت تابعیت
و مغلوبیت احکام وجوب و امکان است در حقیقت که احکام وجوب غالب است آنچه وجود و علم غالب
در هر حقیقت که احکام امکان غالب تر وجود و علم ناقص تر و غالب خصوصیت حکم تابعیت علم موجود را
که در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات و قدرت
و ارادت و غیر باین حال است و قال بعضهم قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فردی از افراد موجودات از
صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب عرف
آنرا علم نمیگویند و بر دو قسم پیش از باب حقیقت از مقوله علم است زیرا که ایشان متشابه میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه و تعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف او را عالم میدانند
اما می بینیم او را که تیره میکنند میان بلندی و پستی از بلندی عدول میکنند و بجانب پستی جاری میگردد و پس از
خاصیت علم است جریان وی بر مقتضای قابلیت و عدم مخالفت بان اما درین مرتبه علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا التیاس سرایه العلم فی سائر الموجودات

جوهر اقسام علوم چهار است یعنی علم احادیث و علم اصول فقه و علم فقه استدلال که از علم کلام
گویند علم سلوک و تصدیق و علم دایره اخبار و اندک این چهار علم احادیث گویند و الروایه اعم بطریق علم

فعل الہی و الخیر یطلق علی قول النبی لا علی فعلہ الا اشارہ افعال الصحاہ بہ دوم علم درایہ آں علم حاکم
 و احکام متداول میان علماء اصول و علماء فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علماء اصول است و
 احکام متداول متداول میان علماء فقه است و سوم علم نظر و استدلال است بر مخالفان مذہب اہل سنت
 و جماعت با ثبات حجت بر اہل بدیع و ضلال نصرہ للذین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالی
 کہ حضرت خداوند تعالی واحد است و در مطلق این علم را علم کلام گویند چہارم علم حقائق و علم مقامات
 و علم احوال و علم معاملہ و اخلاص است و در طاعات و توجہ سوی حضرت خداوند تعالی باز جمیع جہات
 و این علم را علم سلوک و علم تقوی گویند و این اعلی و اشرف علوم است و علم حقائق علم دل است
 و علم معارف و علم اسرار کہ این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالی مخصوص گردانیدہ
 حضرت علیہ السلام بعلوم غلبہ اول علمی است کہ بیان فرمود آنحضرت ہمہ خلق را و آن علم
 شرائع و احکام است کہ آنرا علم ظاہر گویند۔ دوم علمی است کہ خاص گردانیدہ آنحضرت بدان علم بعضی
 صحابہ را نہ غیر ایشان را چنانچہ فرمود علی علیہ السلام کہ تعلیم فرمودندہ را آنحضرت ہفتاد و نوع از علم
 کہ تعلیم فرمودند آن ہفتاد و علم چہ یکس را جز من سوم علمی است کہ مخصوص آمد بدان علم آنحضرت
 کہ شریک نیست در آن علم کنی صحابہ

چہ در علم لدنی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ علم لدنی علمی است کہ اہل
 قرب را بتعلیم جناب الہی و تعلیم ربانی معلوم و مشہوم شود نہ بدلائل عقلی و شواہد نقلی و فوق میان علم یقین
 و علم لدنی آنست کہ علم یقین ادراک نور ذات و صفات جناب الہی است و علم لدنی ادراک
 معانی و کلمات از جناب الہی است بے واسطہ بشر و آن بر سر قسم است وحی و الہام و وحی است
 اما وحی خاصہ انبیاست و آن دو گونه است کلام جناب الہی و حدیث نبوی چہ اقوال حضرت
 ایشان ہمہ وحی بودہ است و ما یطلق عن الہوی کلام جناب الہی بواسطہ جبرئیل بر دل رسول
 مقبول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ و سلم تنزل شدہ است و حدیث نبوی بعضی بے واسطہ
 جبرئیل آمدہ و محل نشو و فواجی الی عہدہ ما و حے اشارت بدوست و بعضی بواسطہ نزول
 جبرئیل و بعضی بواسطہ نفث او و نزول نبی و مراد از نزول جبرئیل تنزل اوست از صورت ملکی
 در بنیات بشری و مراد از نفث او القاء معنی وحی الہی است و دل نبی بے واسطہ مثل بصورتی
 انالہام مخصوص با ولین است و آن علمی است و درست و ثابت کہ جناب حق سبحانہ و تعالی آنرا از
 عالم غیب در دل خواص با ولین نافذ کند متفقہ آنرا خاطر خفائی خوانندہ اما فرست علی بود کہ سبب

تفرس آثار صورت از غیب کشف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچه در حدیث است **الْقَوَاعِنُ فَرَسَتِ الْمَوْتِ** فانه یظهر بنور الله و فرق میان السام و فرست آنست که در فرست کشف اهریعی بواسطه تفرس آثار صورت بود و در السام بواسطه آن و فرق میان وحی و السام آنکه السام تابع وحی بود و وحی تابع السام باشد یعنی اولیایا مرتبه السام بواسطه متابعت رسول حاصل شود و انبیای وحی تبعیت گیرند

چو بر در علم یقین - صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که یقین عبارتست از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بر شهادت وجد و ذوق نه بعقل و نقل و ما دام آن نور از ورا و حجاب غایب آنرا نور ایمان خوانند چون از حجاب کشف گردد آنرا نور یقین خوانند و حقیقت هر دو نور یک اند همان نور ایمان و متیکه مباشر دل بے حجاب بشریت گردد و نور یقین بود و تا بقا وجود است پیوسته از زمین بشریت غیم بشری متصاعده می شود و طلعت آفتاب حقیقت را می بیند و گاه از لمعان آن نور ذوقه یا بدین نور ایمان پیوسته ثابت باشد و نور یقین گاه گاه لایع و لایح چنانکه در حدیث آمده که **الایمان ثابته والیقین خطرات** و یقین ماسد درجه است اول علم یقین و مثالش آنست که کسی را باشد لال باشد شاده شعاع وادراکش بچهارت وجود آفتاب بے گمان بود و دوم عین یقین و مثالش آنست که کسی بشاده جرم آفتاب وجود او بے گمان بود و سوم حق یقین و مثالش آنست که کسی بتلاشی و همحلال نور بصیر در نور آفتاب و وجود او بے گمان بود پس در علم یقین معلوم محقق شود و در عین یقین شهادت و در حق یقین رسم دوئی از شاده و شاده و معائن بر خیزد و بنیده دیده شود و دیده بنیده و این معنی در حال بقا ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق و لمح دست ندهد باند بر تن که ناگاه و لمعان آید و فی الحال مظنی گردد چه اگر ساعته باقی بود مسلک ترکیب و ترتیب انجمل پذیرد و رسم وجود بر خیزد ولی مع الله عبارت ازین دم است سه بر در تو مقیم نتوان بود و علقه میزند و میگذرند پس ایمان اصل یقین بود و علم یقین و عین یقین و حق یقین فروع او و بعضی از بعضی غالب تر و ازین است که حق سبحانه و تعالی مومنان را ایمان نامور گردانیده است یا ایها الذین آمنوا اظهروا ایمان را مراتب بسیار است هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین لیزادوا ایماناً مع ایمانهم سکینه درین موضع عبارت است از یقین که دل را از اضطراب شک آرام دهد و حدیث آمده است **الایمان یقین کلمه و نجه**

بطریق استدلال عقلی معلوم شود ازین علم یقین درست چه آن علم استدلالی است و این علم حاکم
ظلمت شب شک پیرایه عقل یکبارده مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت
جوهر علم یقینی را سه مراتب اندکی علم که از استدلال پیدا شود بوجهی که مستقر باشد و آفتاب
دران ماه نیاید زوال نه پذیرد بوجهی این را علم یقین گویند و چون باز مشاهده آن شود بوجهیکه
مشهود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا علم یقین نامند و چون ذاتی گردد بوجهیکه عین آن شود
گرد و آنرا حق یقین خوانند و کوشش العطی و ما از دوت یقینا اگر دور کرده شود پدید نیاید
لکن علم یقین را یعنی پرده که میان من و میان احوال آخرت است اگر آن پرده برداشته شود یقین که
مرا در دنیا حاصل است بیخ و آخرت زیادت نپذیرد و یک آنکه زیادت فروع و شایده

جوهر علم یقین عبارت است از ادراک معانی و فهم کلمات از الله تعالی به تعلیم الهی تفهیم ربانی
نزد بعضی یقین عافیت قلب است از مرض جبل و شک بدینچه وعد کرده اند و بعضی گفته اند یقین
آنست که تراغم فروماند و بعضی گفته اند که فرقی بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمی و البصیر است
چون خبر کرده شود بطلوع آفتاب بنیابر بنید و نابینا نه بنید لیکن ثابت شده است نزدیک نابینا
وجود آفتاب بتواتر اخبار کسی که صحیح شد علم یقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او
و کس که صحیح شد توحید او و دنیا صحیح شد ربه او و خداوند تعالی را و آخرت

جوهر مشایخ طریقت را در باب یقین اقوال است بعضی فرمودند که یقین تحقیق کردن
غیب است بآنکه کل ظن و ریب و شیخ سهل قدس سره فرمودند که یقین عبارت از کاشف است
و شیخ نورمی قدس سره فرموده که یقین اشارت از مشاهده است و از نیجاست که گفته اند که
عالم یقین مقام فناست زیرا که تا سالک را فنا دست ندید اهل مکاشفه و مشاهده نکرد پس یقین
مقام مکاشفه و مشاهده باشد و فرمود صاحب رساله مکیه شیخ قطب الدین و مشقی قدس سره
که یقین عبارتست از ظهور نور حقیقت در مومن و در حالت کشف اشارت بشریت بشاهد وجود
و ذوق نه بدالت عقل و نقل و انمعنی موافق قول خواجه سهل است که یقین سهوالمکاشفه
و المشاهده و اما آنکه نورمی گفته یقین سهوالمکاشفه و المشاهده است نیاید و قد
جاء فی البحر الایمان یقین کلمه ایمان یقین است همه آن یقین پس لاجرم عین اهل بود
و یقین فسر

جوهر علم حاکم بدانکه علوم اهل تصوف علم احوال است و احوال کار دست صاحب

مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله علوم خاصه تصوف یکی علم حال است یعنی دوام ملاحظه
دل و مطالعه بر صورت آن حال را که میان بنده و خداوندست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن
در جمیع اوقات بموازنة زیادت و نقصان و مساوات و قوت و ضعف آن بمعیار صدق
تا بحسب هر وقت بمرعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا که هر حال را نفس
خود او بے ست و بحسب هر وقت او بے و باعتبار بر مقامی او بے مثلاً حال رضا را نفس
خود او بے ست و آن طمانیت نفس است در تحت مصداقات احکام جناب الهی و بحسب وقتی
که زیادت گردد او بے دارد و آن ادا است تا طریق مزید حال مضامید و دیگر دو طے
نفس و مطاوی انکسار و افقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاهر نشود و بحسب وقتیکه
نقصان پذیرد یا موقوف شود او بے و دیگر است و آن استغناء و استعانت است بحضرت
فتاح تا در ترقی و مزید یکشاید و نفس از حرکات نگه دارد و در باطن بنده از حجت طلب
مزید عومی شوق انگیزد و شوق خزان آمیز بدید آید بختین زیادت حال رضا را در مقام
مواظقت احکام جناب الهی شکست و او بے و دیگر است و آن رضا و سرور رضا است و در مقام
مخالفت حکم و او بے و دیگر است و آن انکار و حزن بر وجود رضا است و نقصان آنرا و دیگر
ازین دو مقام بر عکس است زیاده او بے ست پس هر که میوست ملاحظه صورت حال خود
بود میان او و خداوند و آداب آن بحسب هر وقتی و مقامی محافظت و مواظبت نماید پس
کمال و بمقام رجال رسید و بهر که ازان غافل بود از انقطاع طریق با مون نباشد و این
شغله شاخل است که اگر اوقات عمر در آن صرف کرده شود حق آن زیاده نیاید و سالک
این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضی است که این تفاوت
احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انقباض بدن و نور نفس تفاوت حال خود
به نسبت نفس سابق در یابند و بعضی در اوقات بدانند و بعضی در ساعات و بعضی در ایام
حضرت شیخ سهل بن عبداللہ قدس سره فرموده بنده سلامت نیاید الا وقتیکه بحال خود
علم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را بطبع باشد و از وی پرسیدند که علم بحال چیست
فرمود ترک التذیر و من کان فی هذا المقام فتؤمن او تلوا الارض یعنی هر که بحال
او با حق سبحانه ترک اختیار و سلب ارادت بود و دوام ملاحظه این حال اقتضای دوام ترک
تذیر کند و هر گاه که در خود رغبت تذیر کند یا بداند از انقباض این حال است

و تخیض حال بر ترک اختیار از آن کرده است که هیچ حال از این شریف تر نیست -
 جوهر در علم قیام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که علم قیام عبارت از آنست
 که بنده در جمیع حرکات و سکنات ظاهر و باطن حق تعالی را بر خود قائم و مطلع بنده و در کلی
 احوال و اقوال و افعال و سجاونداری قیام خود دارد و این علم غریباست و این علم با علم قرب
 خوانند هر که آنرا شمار باطن خود سازد از جمله مقامات شریفه و احوال غریزه مخطوطه اگر دو تعظیم
 و هیبت جناب الهی او را در جمیع عوارض و حوادث معلوم و بود بخود و حضرت سهل بن عبد الله تستر
 قدس سره میفرماید که این علم و صیت فرموده اند که از چهار چیز فانی بشاید یکی علم قیام
 که حق تعالی را بر همه حال خود نشاهد و مطلع بنده و دوم ملازمت عبودیت که پیوسته خود را در تقوا
 عبودیت او موقوف دارد سوم دوام استغاثه از حضرت و تاب بر تنویق این دو معنی چهارم
 استمرار صبر برین سه چیز تا وقت ممات چه خیر دنیا و آخرت و سعادت و سعادت و این چهار
 چیز درج است -

جوهر در علم سعادت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هرگاه که اخلاق نفس
 مبدل و دیو طبیعت مسلمان گشت و بجای متابعت هوا مطاعت و عت خدا استعلاء پیدا کرد
 این مرتبه را مقام سعادت خوانند آنچه در بدایت خطا نفس بود اکنون حق او گشت و صحت
 این یا در بدایت مقام فنا و ارادت و ترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام
 فنا یا ارادت از هر آنکه و قوت بر حد ضرورت نباشد الا بوجود و اختیار آن در مقام فنا
 ارادت که سالک از حول و قوت خود منخلع شود و اختیار خود منخلع گردد و محکوم وقت باشد
 نه مقید اختیار و اما بمقام بقا بکنی از هر آنکه و احوال در تصرف او بود و او از تحت تصرف
 احوال بیرون رفته نه مقید و اخذ بود و نه مقید ترک و فیه تصرف احکام الهی متبعا و مستسلما گشته
 جوهر در مآخذ علم صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مصدر و منشأ هر جمله
 علوم حضرت الهی است و اول موردی که فیض علم ازلی بر او وارد و فائض شده قلب مصطفوی
 و نفس فرکی نبوی بود و از قلب منور و از نفس منزه نبوی فیض علوم و احوال و اخلاق و
 اعمال در قلوب و نفوس است روان شد بعضی قبول اعمال میشدند ایشان عباد
 بودند و بعضی قبول اخلاق و اعمال میشدند ایشان زنا بودند و بعضی قبول اعمال
 و اخلاق و احوال همه داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که مآخذ علوم و جوهر

سید عالم ست علیه افضل الصلوات واکمل التحیات و اقرباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از شکوہ
 کلمات نامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلی اللہ علیہ آلہ و صحابہ
 جو ہر در علم فریفت و فنیست۔ صاحب مصباح الدیہ قدس سرہ میفرماید
 قال البنی عایہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم و مسلمۃ علمی کہ طلب آن برکافہ
 مسلمان فریضہ است نزد یک علماء مختلفہ فیہ است بعضیہ گفتہ اند علم اخلاص زیراکر یعنی کہ
 عبادت حق تعالیٰ فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود
 علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضیہ گویند علم آفات اخلاص ست یعنی صفات نفوس
 کہ طور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس
 و ہر چه واجب بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضیہ گویند علم وقت ست یعنی دانستن
 آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم و اولیٰ ست از اقوال و افعال و بعضیہ گویند علم حال ست
 یعنی دانستن حالے کہ میان بندہ و خداوند بود و دانستن کہ بدانی حال مخصوص باشد و وقوف
 یافتن بر زیادت و نقصان آن در ہر وقت و بعضیہ گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آن
 چہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح و فساد اعمال متعلق بدانست و این جملہ کہ بر شمرده شد
 فضیلت اندز فریضہ زیراکر ہر چه فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جو ہر بد آنکہ فضائل علم در نص و احادیث واردست نہ آنست کہ مجرد علمی داند و بران
 عمل نباشد عالم با حکام مشروعات باشد و عامل بران و اگر کسی علم بخواند و بران عمل نباشد
 از علماء سوء است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ باین
 خلائق علماء بدستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ متشنید نزد یک
 سر عالمی کہ علمے کہ بخواند شمار از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنی از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را
 امر کن از تنگ باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و سوے اخلاص بخواند و
 از رغبت دنیا باز دارد و سوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و سوے تواضع بخواند و از عداوت
 باز دارد و سوے نیکی خواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علما
 یا مجاہد کہ کذب بدان علم با سفاکیا بگرداند و سوے مردمان را بخود پس بگوید و جامی خود کند و
 آتشش و فخر بخدائے واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توصیف علم فقر و شرفیت
 تا حاصل نماید علم مستقیم

جو ہر علم اور رسوم علم شیا علی مابہی علیہ فی نفس الامر احکمت گویند و خود را حکیم
و عالم شیا علی مابہی علیہ پندارند و حال آنکہ بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نہ رسیده چنان
ارباب نظر اند و علم صادق بے کشف و شہود دست نمیدہند بطور و را بطور العقل البران الامر
الا بالکشف والوجدان

جو ہر در علم ضرورت صاحب مصباح الدایہ قدس سرہ میفرماید کہ علم ضرورت عبارت
از ادراک عدم الایداء نفس و حرکات و سکانات و افعال و اقوال و معرفت زمان و فصل نفس
درین مقام و عدم الایداء است کہ نفس از ان منع نشاید کہ در حق او آن بود و منع حقوق
از نفس نامرضی است و حق نفس آنست کہ از منع آن خللے دینی یا دنیوی تو کہ کن پس جو حق
در ماکل و مشرب و استراحت و منام آنقدر است کہ بدان اساک روح و حفظ عقل و منع
کلمات حواس کردہ شود و این قد ضرورت و الایداء است و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان
عیادات و فقدان عقل و ہر چه ازینکہ بگذرد جملہ خط نفس است و وقوف بر حد ضرورت غریبت
و تجاوز از ان بشرط علم ریخت و ارباب غوام خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب ریخت
عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد و الا بقوت بر حد ضرورت
و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیز مابہی علی غامض است و نفس ابران حد
داشتن علی مشکل اہل بدایت را اطلاع بران بے ارشاد و منتہی است و وقوف بران حد
بے اندامی متعبر ہر سالک مادام از صفات نفس بکلی منقطع نگشتہ باشد و نظر محبت او با نفس خود
چیزے باقی بود اگر خطوط را حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس اورا از تنبہ شیخ و مدد
سمت او چارہ نباشد و در بدایت مال تجاوز از حد ضرورت و حقوق جائز نبود چہ از کتاب خطوط
اورا از بلوغ مقصود آید و نفس اور ہمہ چیز حق و خطے بہت تا غایتی کہ در ترک خطا و اخطا بہت
حق اور استاختن واجب است و اعطای آن لازم و همچنین شناختن خطوط و منع آن ہر کہ نفس را
در یک چیز بر حد ضرورت دار و اثر آن در دیگر چیز یا سیرت کند خصوصاً در طعام کہ اصل ہنرمندست
ہر گاہ کہ نفس در ان بر حد ضرورت اقتصار نماید و وقوف او در دیگر چیز یا بر حد ضرورت آسان بود
نفس بر مثال شجرہ حضرت کہ از فروغ شہوات بسیار منشعب شدہ و بیج ہمہ شہوات طعام است و
مدد توانگی این شجرہ و فروغ او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کرامیت و حقارت
و زیادت و در جمیع اقوال و احوال بنده ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ کردہ بخورد یا حرام اثر آن کہ است و

و حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بر سبیل ضرورت تناول کند از حرکات و کلمات طیبیه ضروری معذور شود و این قاعده است که مقتضای نظم بران در تزکیه نفس اصلی معتبر و احوال آن مایه خسران و فسادان و نفس نامدستی که بر حلقه ضرورت و قوت نماید تبدیل اخلاق و همیشه اوصاف ناپسندیده او با حقایق حسنه و اوصاف جمیده میسر نشود و آدمی را کسب روح و قلب ضرورت است و کسب نفس و قالب ضرورت است پس ضرورت روح و قلب مشهود حضرت حق تعالی و مطالع و صفات و افعال و دست سبحانه تعالی که بقایه حیات و قوام هر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب امانت ایشان است.

جوهر علم - اجماع عبارت است از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم را حج نوریت و اخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد بر قلب بنده پس می یابد بنده سبیل بدان علم - اجماع بسوی خداوند تعالی و آن علم را مراتب است اول علم یقین و آن حاصل شود از دیدن اشیا و استدلال بران و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم عین الیقین و آن حاصل می شود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات با اتصال و وصال و این مرتبه انحصار علم یقین محکم کسی است که میباید بطریق عادت که در دنیا آبت یعنی از دیگران می شنود یا بقرینه استدلال میباید و عین الیقین همچو کسی است که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق الیقین همچو کسی است که آتشگر دود را بداند یا قادیان آتش را بداند جوهر در علم و راست و وراثت صاحب مصباح گوید که علم در دست علمی است که اول تا آنرا بخوانند و ندانند عمل کردن نتوانند و علم وراثت علمی است که تا اول برقیفصای علم در است عمل نکنند آنرا ندانند

جوهر عقل - بالفتح خود دانش و آن قوتی است نفس انسان را که بدان تمیز و قیاس اشیا کند و آنرا نفس ناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل معدوم است بمعنی بنده را بآبستن چون خود و دانش مانع رفتن طبیعت میشود و بسوی افعال و سیمه لهذا خود دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان و عقول یعنی خردمند و بعضیتن جمیع عقل که بمعنی دانش است جمیع عقل که بمعنی ملک است چون نزد حکما مقرر است که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پدید آورد که از عقل اول و جوهر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و بنده دوم یک فرشته دیگر و یک آسمان پدید آورد و همچنین ده فرشته نه آسمان پدید آمدند و عقل عاشر یعنی فرشته دهم بر افراد عالم را حکم حضرت خداوند تعالی پدید کرد

و از عقل فعال گویند بفتح و تشدید عین جمله بعینه می آید و حضرت جبرئیل علیه السلام این
 عقل فعال است و همین ده متفکرات عقل عشره گویند و نیز در اکثر حکما یکی ده و شش اند و زیاده از اینها متحقق نیست
 جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
 و هم گنایه از حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیه السلام و گاهی عقل کل گنایه از عرش عظم باشد
 و عقل کلی همان عقل کل و علت اولی هم گنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب
 موجودات عقل کل مثلا احدیت و حاصل احکام اجالی است و نفس کل مظهر و احصاست و حاصل احکام تفصیلی علم است
 جوهر و العقل عبارت از کسی است که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وی مراتب
 خلق است و مراتب بصورتی که در آن مراتب ظاهر گشته مخفی است چون اختفا و مطلق و تنقید
 مارایت شیا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض شغف
 و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بقیاب می افتد انگاده بر شایده و صاحبین تبه اول عقل باشد
 بعضی باشند که در شایده کونانات اول و ثانوی و درمی ایضا از ذات مطلق گرد و در آن است ثانیات تعینات و انشائات
 بنده یعنی باشند که مطالعات مطلق در شایده انشائانند و بعضی باشند که شایده ذات مطلق بعد شایده
 انشائات و باید یک گوید مارایت شیا الا و رایت الله قبله و یکی گویند و یکی گویند بعد
 جوهر بدانکه امور کلیه که از حقائق لازم طبائع موجوده در خارج است مثل حیوة و علم و قدرت
 و ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند
 که این حیوة است و آن علم است و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان در جو عقلی است
 و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبائع موجوده اند در خارج هیچ
 انفکاک ندارد چه اگر از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال است -
 امور کلیه را در خارج عینی جدا گانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج
 عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این است حیات - امور کلیه را با وجود و صفت
 باطنیه حکم و اثر است در هر چیزی که در خارج او را وجود عینی است از طبائع موجوده اند -
 حیات از امور کلیه است و در خارج وجود ندارد و حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که
 انسان است تا در تعریف و سئو گوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست و اثر از بهر آنکه
 این موجوده در خارج که انسان است اگر او را حیات نباشد و صفات حیاتی نکنند و چون حیات نباشد
 دیگر کمالات علم و ارادت و قدرت که شروط حیاتی است او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

که امور کلیه هم حاکم است و هم مؤثر بر اعیان خارجی این امور کلیه معقوله که در خارج عین اعیان
موجوده است همیشه نفس خود را نامعقوله است که از معقولیت خود جدا نمیکرد و او را صفت بطون و غیبت
و انکی است پس این امور کلیه بآن اعتبار که عین اعیان موجوده است و باعتبار آنها ظاهر و
ظاهر است و باعتبار آنکه امور معقوله است و در خارج عین ندارد باطن باشد. **سوال** الظاهر و الباطن
چو بهیچانکه آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آدم و در عالم شهادت منظر صورت نفس آدم
قول داد از آدم خلق منهار و جدا تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکر کورت و
انوثه ایشان بصورت آدم و جدا منتقل گشت بهیچ نبی بر صورت انانث مبعوث گشت چه نبوت
سبب تصرف در نفوس نبی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت ذکر کورت دارد و نیز واسطه مظهر
انبیاء روح است و روح مقید صورت ذکر است - تولد قلب از هر دو و تولد صورت ذکر نبی آدم
از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت انانث از صورت کلی نفس پدید آمدن است **سوال** گفتند
چو هر حضرت سر در عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که امت من از انما
که ایمان بمن آورده اند و بدین اسلام گردیده اند و روی بقبله دارند و سجد و سرگشته شوند
هر گروه را اعتقاد و دیگر و را س دیگر باشند و در فرق از آنجمله بدو فرقه رونده و بعلمت
ضلاله است و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعد از آتش گرفتار آیند تا وقتیکه در مطلق خواب
ایشان را از ان الاشیاء و کلمات پاک سازد و بر بهشت در آرد و یک گروه از این ستمها و
سزاه گرده که بهیچ باشد که به آتش در نرود و از جهت عقیدت مستحی عذاب نکرده و پسندیده اند
این فرقه که بر هدایت باشند و بدو فرقه در نرودند چه کسانی فرمودند آنها نیکه و مذموب و اعتقاد
موافق طایفه من و اصحاب من باشند و این فرقه ناجیه را که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم بدان اشارت فرمودند اهل سنت و جماعت خوانند که در دین و اعتقاد و بر
سنت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم و جماعت اصحاب کفایت رضی الله تعالی
عنهم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن ستمها و دو فرقه را اهل بدعت
و ضلالت و اهل هوا گویند و اهل قبله نیز گویند و اهل قبله را کافر نباید گفت و خارج از دایره اسلام
نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقه ناجیه در همه جایست الا در بعضی مسائل و عقاید که در اینجا
خطا کرده و بتاویل و تفسیر ابرافصوص از عباد مستقیم چون گشته اند
چو در بیان آنکه به قدرت و فعل که ظاهر از مظاهر و مشی و فی الحقیقت از حق ظاهر

و ران مظهر است نه از بنظر اهرمولانا جامی قدس سره در لواح سفیانی قدرت و فعل که ظاهر است
مظاهر صاویر میشود فی الحقیقت از حق ظاهر و ران مظاهر ظاهر است نه از مظاهر پس نسبت قدرت و
فعل بر بنده از جهت طور حق است بصورت او نه از جهت نفس او و الله خلقکم و ما تعلمون میخوان
و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون می دان -

جوهر و آفریدن افعال بنندگان صاحب مصباح الدیایه قدس سره میفرمایند که اعتقاد عبادت
آنست که حق سبحانه و تعالی همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بنندگانست و هیچ مخلوق را
قدرت برای ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نه الا
بمشیت او چه هرگاه که وجود فاعل که اصل است نه از وجود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی
نه از او باشد پس هر چه در وجود حادث میشود از خیر و شر و کفو و ایمان و طاعت و عصیان همه
نتیجه قضا و قدر جناب الهی بود بے آنکه هیچ کس را بر و تحتی متوجه گردد بلکه حجت بالغه و بر همه
لازم و ثابت باشد و اگر گوی چون فعل آفریده اوست پس عقوبت بنده لائق کرم او نبود
و گویند اگر مثل این فعل بنده کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبوده آنکه وجود
بنده ملک خداوند تعالی است و بر تصرف که مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی همچنانکه
لطیف و ذو الفضل است قمار و عادل است و بر نسبت با ذات ازل او لطیف و قهرکیان است
و همچنانکه لطیف اقتضای ظهور میکند قهر نیز اقتضای ظهور میکند و لا بد است که بر یکدیگر منظره بود
و آن وجود مومنان است و کفار و جنت و نار است پس حکمت بالغه جناب الهی بر صفتی را منظره
بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورده و لیکن فعل الله مایشاء و حکیم مایرید و آنرا که منظره لطیف گردیده
با و بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا که منظره قهر ساخت با و طریق عدل سپرد و و فعلش مولا از علل و
متبر از خلل و از اینجا معلوم شود که افعال بنندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب و فضل
حق تعالی است و عقاب عدل او در رضا و تحبط و و صفت قدیم است که با افعال بنندگان متغیر و متبدل
نشود و هر گرا حق تعالی بنظر معنا مظهر گردد و انبیا و اهل عمل اهل بهشت از نانی داشت و هر گرا حمل نظر
سخط گردانید و ابراهیم اهل دوزخ نگینت و مراد از این سخن نه آنست که آدمی مطلقا مجبور است
و او را هیچ وجه اختیار نیست بلکه افعال او بیشتر تابع اختیار اوست و لیکن اختیار او نه با اختیار
اوست و معنی این آنست که فاعل مختار کسی بود که افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود

هر چه بد است و ارادتش بدان تعلق گرفت و قدرت آن جمع شدن چار و پنج بود و در مختار در آن مختار
مجبور بود زیرا که وجود علم و قدرت و ارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان در یک حال فعل
بنده است و نه با اختیار و پس بنده هم مختار بود و هم مجبور چنانکه مشغول است از حضرت امیرالمؤمنین
حسن بن علی رضی الله تعالی عنهما که فرمودند اگر مطیع باکراه و اختیار طاعت حق تعالی کند مطیع
نباشد و اگر عاصی بطلب و اختیار معصیت کند عاصی نباشد و مع بد احتیاج تعالی بنده را در مملکت
خود فرو نگذارد و تا بخود هر چه خواهد کند و موافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی الله
تعالی عنهما نقل است که لا جبر و لا تفویض و لکن امر بین امرین از جهت شکل این مسئله از جهت
از خودی در آن منع فرموده است چه افهام عوام را در آن قاصر بود و علماء را سخن را بتوفیق
جناب الهی بطریق مکاشفه صورت آن گماهی شده باشد و کما فضل الله یوتیه

من یشاء و الله ذو الفضل العظیم

حجوه معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند و از اصول مذاهب این طائفه یک آنست که
لقد والله تعالی را منکر اند میگویند که در دنیا و آخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست و دیگر میگویند
که بنده خالق افعال خود است و دیگر قابل با غنیت مبدء افعال شده میگویند که نیکی از حق است
و بدی از نفس و دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرکب کبریه مومن است و نه کافر و منزلت
بین المنزلیتین اثبات می کند و مشهور است که داخل بن عطا که مقدم این جماعت است
شاگرد حضرت خواجہ حسن بصری قدس سره بود یک روز در مسجد با شاگردان و دیگر این حکایت
میگفت که مرکبان کبار نه کافر اند و نه مومن و اثبات منزلت بین المنزلیتین میکرد و حضرت
خواجہ قدس سره این سخن نشنیدند و فرمودند اعتراف منایع از ما جدا و دور شود زیرا که کمال
گشته بر چیزیست که نه بر طبق معتقبات است از این سخن این اسم معتزله برین فرق بماند اینچنین
مذکور است در تشریح گلشن ساز

باز در مسئله جبر و اختیار علماء سخنمان گفته اند و هنوز تشویش خاطر باقی است چرا که عقل
در ادراک بعضی مقدمات دینی کافی نیست و گرنه در اصلاح امور عباد حاجت نزول و
سخنی افتاد و باید آنکه ادعای اختیار مستقل و جبر محض هر دو مستلزم انکار کتاب و سنت است
نه زیرا که اعمال عباد مثل اعیان اینها بکلمه نص جلی مخلوق است سبحانه پس اختیار تمام کجا
بهمین مواضع از مجبور معرفت ظلم است و ظلم حکیم شرع و عقل سلوب است از مجاب

او تعالی پس چه میخیزد چه او بدیدنی است که افعال باشد حرکات و تعیش نیست بلکه مسبوق بفرموده و قدرت
 و همین است حمله اختیار و معنی فعل اختیار می لیکن ظهور این سه قوت با اعتبار نیست هرگاه میخواهند
 از سبب و فاعل میکنند و همین است حمله چه و معنی فعل اضطراری و چون اختیار تمام و چه محض بهر دو
 متحقق شد پس امریت متوسط چنانچه از جواب مشهور امام زین العابدین در مقابل سوال امام
 حسن بصری مستفاد می شود و الا جبر و الا تفویض و لکن امر بین الامرین و همین امر متوسط است
 شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جز برای افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد که فعل
 مخلوط جبر و اختیار است همین قدر اختیار خفیف سناط تکلیف است و پس مبرعات صنعت اختیار بنا نهادن
 که رحمت را بخصب سبقت داده اند با آنکه هیچ صنعتی از صفات الهیه بر صفت دیگر سبقت ندارد و هرگاه افعال او تعالی
 مسبوق بعلم و ارادت و قدرت است و بعلم و مسبوق به این بر صفت افعال عباد و شباهتی بر هیچ فعلی او
 دارند و بحرکات و تعیش که مجبور محض است اصلا سناست ندارد اگر محاسبه باین افعال توجه
 شود منافاتی عدالت نیست و بر طور صوفیه ثبوت حمله اختیار بدین وجه می تواند کرد که نزد ایشان
 ظهور حضرت وجود در هر ذره از ذات کائنات تمام است با کمالات مندرجه از ظهور جزوی است
 از اجزای چرا که حضرت وجود بسیط حقیقی است متجسمی نمیکرد و در این راه میفرمایند کل شی فی
 کل شیء و چون اختیار نیز مختص به ذات است از صفات و شیونات حضرت وجود پس باید که
 در هر منظر از منظر خصوصاً در انسان که مشرف است بمصعب خلافت صفت اختیار هم
 متحقق باشد اگر چه ضعیف باشد و باز تکلیف امر و نهی بران بود -

چو هر جباریت عبارت از اصلاح امور و پر کردن هر شئی را با نیکو صالح آن باشد پس
 اعیان که مستعد بودند بذات خود افعال را و حق سبحانه و تعالی علیم ازلی خود دانست این است
 پس این اعیان را پر کرد و با فاعل که صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را با
 افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجه کمال است و این جباریت منافعی اختیار
 عباد نیست و تحقیقش آنست که ذات حق سبحانه با صفات خود متعین شده ظاهر در مظهر عبد شد پس
 بقدر قابلیت این مظهر صفاتش نیز ظهور یافت پس قدرت هم ظهور یافت لیکن نه چنانکه در حق که
 وجود مطلق است زیرا که قدرت حق عام و شامل بود بلکه بقدر ظهور حق در متعین و متعین شدن در
 قدرت هم متعین شده بقدر قابلیت این مظهر قدرت را پس عباد قادر است بقدرت حق و اختیار
 عبارتست از معنی که بهر یکمرتبه شود و از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بمجال این مدد اگر چه

در واقع خبر باشد بلکه شر باشد و تعبیر آن معنی بخوابش کرده میشود و این معنی در عید موجود است و مطابق
 صد و افعال که از عید بقدرت صادر میشود اینست که عید چون ظرفین مقدور را ادراک کرد پس
 احدی ظرفین خیر نمود و نزد و س خواش آن پیدا شد و ازین خواش فعل در عید پیدا شد و این
 خواش را که از ادراک خیریت احدی المقدورین پیدا شده و متوجه شده بسوی حصول آن اختیار
 نامند پس عید قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواش اوست که قدرت و اختیار حاصل است
 عید را لیکن این عید جز از مظهریش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاهر
 درین مظهر و این مظهر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاهر است خلاصه که عین عید محدود است
 در ذات خود و نیست موجودیه او مگر موجودیت ظاهر پس این وجه مصلوب بقدرت و اختیار
 و این گفته شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیه آله و آباء الصلوٰه والسلام
 که نیست چیزی نیست اختیار بلکه امر است بین آنچه و الا اختیار پس ظاهر شد که حق ظاهر بر می کند
 مظهر را با فاعلی که مستعد است مظهر آنرا بوجهی که گفته شد پس جباریت منافی اختیار نشد
 و از اینجا ظاهر شد که از مبادی فعل اختیاری در کلام است و این ادراک در اختیار عید نیست
 ازین ادراک خواش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراری اند و این منافی
 اختیار فعل نیست زیرا که فعل از خواش واقع است اگر چه در مبادی خواش مصلوب مظهر باشد
 پس اگر جباریت بمعنی اگر گفته شود و اگر حق باین وجه است که مصلوب خواش پیدا است
 و این اگر ادب است و محمل و مصلوح اعیان است و این اگر منافی اختیار نیست که فعل از خواش
 واقع است و اینست معنی اختیار به فعل نیز میشود که ملک العباد

جوهر هر چه گویند فانی و افعال و اعمال ماحق است و ما اجزا اتصاف بان افعال و اعمال
 بهر نیست چون حرکت سنگ که بجز یک غیر متحرک میشود و فی الحقیقت آن سنگ را در آن حرکت
 هیچ دخلی نیست و الله خلقکم و ما تعلمون و قدریه گویند خالق و ما وصف اراده و قدرت
 ننهاد تا اینجا و افعال و اعمال اختیاریه خود گویند خالق ماحق است و خالق افعال و اعمال خود مایم
 و اشاعه که در وجه است مقبر از تکلمین میگویند که خالق ما و افعال ما چه اختیاریه و چه مصلوبیه
 حق است و فاعل و کاسب افعال اختیاریه خود مایم ایجهت انتساب افعال ما بسوی حق است
 لهما ما کسبت و علیهما ما کسبت و نزد این همه عالم غیر حق است و حق غیر عالم عالم را موجود
 عالمه و از حق متمایز و در موجودیت شرک یک حق می پندارند و فرق و وجوب مکان و دین را می بیند

و صوفیه گویند که غیر حق موجود نیست مہون حق کہ در مرتبہ بطون از جمیع شیون منزہ و متبرک است۔
 ظہور جمیع صفات متعین و منفوت پس وجود با وجود حق است و ہر ارادہ و قدرت و فعل کہ ظاہر
 از ماست فی الحقیقت از حق است کہ در مظاهر ہست نہ از ما و گویند کہ عالم را دو اعتبار است یکے
 اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از منفی است بلکہ خود فاعل است زیرا کہ
 ہستی موصوم و تواضع آن عین ہستی حقیقی است و از حیثیت دوم از روی ظاہر فعل از وظاہر میشود
 از نجبت با و منسوب و اللہ خلقکم و ما تعملون میخوان و قدرت و فعل خود را از حضرت چون
 می دان۔ بدانکہ اختیار و جبر این جماعت عالیہ نیز اختیار و جبر ہے جبر یہ است صاحب گلشن برانہ
 ہر آنکس کہ مذہب غیر جبرست + نبی فرمود کہ ما منت کہ راست پیشی کہ
 قدس سرہ فرمودند کہے کہ مشاہدہ کہ جبر را اختیار کہ مبادی اختیار امور اضطراریہ اند و عالم
 شہد بان بعلی کہ از طریق کشف و شہود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نہ انتہاک حکم شرع
 شریف پس بہت او عمل کنندہ بچیزیکہ دانست آنرا پس ضرر نخواہد کرد و آنرا آن عمل بلکہ آن شخص
 مغفورا است کہ اللہ تعالیٰ اور بخشیدہ است آنچه کہ او کند و باین کلام علماء و ظاہرین فرمودہ است
 شرح غصہ فی مقرر الاصول۔ اند کہ درست کہ اگر ابو جہل میدانست بعلم یقینی کہ ایمان خواہد آورد
 البتہ از دستہ تکالیف ساقط می شد چہن فرمودہ اند ملک العلماء مولوی عبدالعلی دہلوی شریف
 جوہر چہرہ خود را غیر حقیقی خیال کردہ با وجود این جبر و خود بہتہ و ملاحظہ ہستی حقیقی و فاعل تحقیق در بیان
 نیارودہ لاجرم گمراہ و بے ادب کشتہ و قدریہ نسبت صفات بخود کردہ و با وجود این خود را از نیکیان
 شمرده لغو و با تہ من ہذہ العقائد و ملاحظہ صوفیہ معرفت ربی برہی لا انفس العین خود نموده و حتی
 موصوم خود را کم کردہ خود را مورد تصرفات حق گردانیدہ و در افعال مثل مرده دیدہ حاصل دارد و جبر
 کہ از حق باورسد بصر صابر باشد و سکایت نکند و بکلم تقدیر جبر اورا در عین اختیار مشہود باشد
 کہ خود را مجبور در عین اختیار بیند بشاہدہ و شہیخ اگر قدس سرہ در فتوحات مہر مایند آن شخص کہ
 مشاہدہ کہ جبر را در عین اختیار از دے علم بطریق کشف و شہود و مخالفت امر شرعی کرد
 بکلم تقدیر نہ بکلم انتہاک شرع پس آن شخص عامل بہت بر طبق علم خود و این شخص معرفت شرع
 جوہر بدانکہ دلائل و علامات عدم اختیار بندہ بسیار اند و از آنجملہ عدم حصول ہر امید دل
 بے اختیار نیست چہ اگر اختیار بودے تمام مقاصد بر مراد حاصل شدے دیگر آنکہ اگر کسی را اختیار
 در صد افعال بودے البتہ ہر امور بر پنج مراد واقع شدے و اکثر آنست کہ ہر چہ باین کس میخواست

خلاف آن واقع میشود آنچه جناب ارشاد مآب امیرالمومنین علی کرم الله تعالی وجهه آله الاکرام فرمایند که
عرفت ربی بفتح الغریم مقوی عدم اختیار است چه اگر او را اختیار بود پس غریمم بطور نه چوستی
و دیگر آنکه هیچ کس در تیره کمال که حاصل کرده اند دائمی مانند مراتب کمال باقی می ماند و اهل آن تمام
تغیر و تبدل می شوند این دلیل تمام است بر عدم اختیار چه اگر اختیار داشتند می هیچ کس از کمال
تجاوز نمی نمودند و همیشه بر همان حال بودند که اگر چه تحصیل مراتب کمال بحد دسی موهم است که
اوست بر اختیار باشد اما استقلال از آن مراتب دلیل بر محبت بر عدم اختیار

جوهر شیخ ابوالحسن نوری قدس سره فرمود التوبة ان تقوب من کل شیء سوئے الحق
اهل توحید هرگاه نظر بغیر کنند آنگاه دانند معتزله گویند که اهل کفر و اهل کبار دائم در عذاب باشند
حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر برکتهم فرمودند که این خطاست کافران دائم در عذاب
باشند بسبب آنکه اعتقاد ایشان آنست که آنچه ایشان آرزای بر تشنگان معبود ایشانست و آن عقیده
ایشان بر کفر دائمست چون عقود ایشان بر کفر دائمست عذاب ایشان هم دائم باشد اما اهل کبار و اهل کبار
ندانند وقتی که از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند که آنچه کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان رد و اهل کبار
نباشد عذاب ایشان هم دائم نباشد و فرمودند که معاصی رجال عصیان و صفت مطیعست اول آنکه
میدانند که آنچه میکنم حق نیست دوم آنکه میدانند که جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکه امید
آمرزش هم دارد و این هر سه عقیده که در مطیعانست و فرمودند که در مذہب اشعریست کافریست
که خاتمه او بر ایمان بود و او مؤمن است و مؤمنی که عیاذ الله خاتمه او بر کفر بود کافر است
جوهر چرخ عارفان و دین قدرت و اختیار خود و محدود قدرت و اختیار حضرت حق تعالی است
پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکه قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی
و مجبور اند بجهت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میداننی باین وجه که قدرت خود را
مستقل و ایجاد و صدور فعل میدانی و همچنین مجبور میداننی که اصلاً اختیار نیستند و وجوب و حقیقت
جوهر بداند که همه موجودات مسید باشند چرا که هر چه این موجوداتست از افعال و احوال انشائی
و احوال از بیهمت رب متصرف فیه است و اوجز آنکه بطور نیست و بر رب آنچه مقتضاست او فعل ایست
راضی باشد که اگر آن راضی نبود پس آن فعل باز و صادر و ظاهر نگشتی و اگر کوئی بنا بر این سخن
باید که شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت دو وصف اند اگر این موجود است که او خبر
آنکه طوریست و بر ظاهر دیگر دارد و از دو سو مقتضای رب اوست و او را سبب گویند و اگر از زیر کفایت

مجرد و عاری ماندومی نپندارد که آنچه ظاهر میگردد و از افعال دست و قابلیت اوست بنفسه بسبب این حمل
اورا شقی گویند -

جو هر علامت شقاوت سه چیز اند یکیه آنکه حق تعالی اورا علم دهد و از عمل محروم گرداند دوم نکه
عمل دهد و از اخلاص محروم گرداند سوم آنکه صحبت صالحان روزی کند و از حمت ایشان محروم گرداند
جو هر بد آنکه نفس لطیفه است که مودع است درین قالب و آن محل علق مذمومه است و احوال
مذمومه مصدر افعال مذمومه است و روح لطیفه است که نهاده شده است درین قالب آن
محل صفات محموده است و صفات محموده مصدر افعال محموده است تا صفات مذمومه
بصفات محموده بدل نگردد و افعال ذاقوال مذمومه بافعال ذاقوال محموده بدل نشود و تبدیل
صفات مذمومه بصفات محموده نزد این طاکتفه علیه اسمع غلیم است و این را
گر و شش گویند

جو هر بد آنکه نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغایر است یکی صفت مطمئن است
و این نفس مومن را باشد و دوم صفت لوازمه است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد که بر نفس خود
طاعت کند و بعضی میفرمایند که کافر و مومن هر دو را باشد زیرا که در حدیث شریف است که روز قیامت
هر نفسی لوازمه باشد فاسقان گویند چرا فسق در زیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیاد نکردیم سوم
آناه و این صفت اصلی خلقی و جملی است هر یک را باشد اگر توفیق رفیق گردد و بصفت مطمئن رساند
جو هر نفس آدمی طفلی است که هرگز نپندارد و بی گوش نکند و آنچه بیاموزند فراموش گرداند
اگر جز جز تو بغیش پیش آئی آنرا تربیت بر روی مترتب گردد و چون مهر و شفقت کنی بی بهره شود
ضرب الصببیاں کالماء فی البستان ضرب و تادیب کو دکان مثل آب است که در باغ داده شود
یعنی چنانکه آب موجب نشود نماس و در وقتی باغ می باشد همچنین ضرب و تادیب کو دکان باعث
خوبی و نایام آدمی و نشود نهای ایشان سعه گردد

جو هر بد آنکه دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و قلب ظهیرات الهی بشیونات ذاتی است
مسجد با سجد دست و دل با سجد شود از بیخبت مسمی بقلب شده و واسطه است میان روح و
نفس و کمالات هر دو بحسب برزخیت بدو ظهور یافته و از روح مستفیض است و بنفس بغیض چنانچه
و ظلمت اوراق اشیا بواسطه نور چراغ می تواند کرد و رویت جمال و مدت حقیقی و تداریکی کثرت جز
بصفاه و دل حاصل نمی توان نمود و باجم جهان نماد دل انسان کامل است مرآه حق و با تحقیق بین

دل مخزن خزان سرالهی است بقصود هر دوگون زدل جو که حاصل است، اول رایت الله تعالی
گویند التماس کردند از جناب شهاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلمین تقدس
فرمودند فی قلوب عبادوه دل کی خانه است بانی به خانه دیوار چه دل خوش

جو هر بد آنکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شرست و محل صفات مذمومه
و عقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل سپوے دی مائل گردد و اگر لشکر نفس
غالب بود دل بسوی وسوسه گریده شود و بعضی میفرمایند که روح با و شاه است و وزیر و عقل لشکر
او گاهی حق است و گاهی با و نفس با و شاه است و وزیر او شیطان و لشکر او هوا همه وقت محاربه دارند تا دام که روح
غالب شود از این شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از وجود آید و
دل بر طرخی که غالب بنده با و یار شود و بدینچه که متقلب است او را قلب گویند

جو هر نفس یکی است اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوازم سوم ملهم چهارم مکن
و هر یک خاصیت جدا دارد و جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک
و باد گرم و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیا فرید و غار فان بهر عنصر را به نفس تشبیه
کرده اند آتش را به نفس اماره نام کردند و باد را الوامه و آب را الممه و خاک را المطنیه و شایان
چهل مراتب داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را اجل گویند و دوم را نفهم
و سوم را بغض چهارم را قهر پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد هشتم بغل نهم کفر دهم نفاق این
خاصیت نفس اماره است حق از و بعید و نفس لوازم را بیاد تشبیه کرده اند و آن هم
کننده خیرست دهم کننده شر و ه مراتب دارد و از لوازم حاصل شود زهد و تقوی و ورع و بندگی و نماز و زکوة
و حج و عمره و زکوة و جهاد و ملهم را آب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و حال
و فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملهم حاصل شود و مطنیه را بنج تشبیه کرده اند با هر
حق حرکت میکند و خلافت او نمیکند بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و انصاف
و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا - نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف شود آب
گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش کشید شود باد
گردد و چون باد کشید شود آب گردد و چون آب کشید شود خاک گردد و آتش از نور جلال است
و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال -

جو هر حق تعالی روح انسان پیش از صبح آفریده و بعد از آتش و باد و آب و خاک بیا فرید

و عالم را از دہم کب گردانیدہ بعد از ان تخیر آدم گردانید۔ روح را بصفت آفرید کہ بہر اوصاف موصوف
تواند شد و بہر صفت کہ موصوف شود اورا نامے بود چنانچہ امارہ و لوازمہ و ملکہ و مطمئنہ چنان کہ از
معرفت نفس بمعرفت حق تعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کن
عین القنات قدس سرہ و مودہ کہ معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمدؐ اورا حاصل
شد قال اللہ تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر یعنی ست و بہر کہ معرفت نفس محمدؐ
حاصل کرد بہمت در معرفت ذات حق تعالی ببت بہر کہ خودشناس نیست محمدؐ شناس نیست
امارہ نفس شہوت ست و لوازمہ نفس معصیت و ملکہ نفس الامام حق یابندہ و مطمئنہ نفس طاعت
و عبادت و معرفت است

جو بہر بدانکہ چون نفس از اغوائے قوت شیطانیہ برائے ملذذات بدنہ در معاصی اندازد
آن نفس را امارہ گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیہ خود طاعت کند براتباع
قوت شیطانیہ آن نفس را لوازمہ گویند و چون بر قول قوت ملکئہ عمل کند و باین اطمینان کہ قول
شیطانیہ را راہ نہ بداند آنرا نفس مطمئنہ گویند و چون صفات ملکئہ بر و غالب آمد و امر بخیر کند آنرا
ملکہ گویند و این تسمیہ ما باعتبار مراتب در اعتبار است۔

جو بہر غیبت بالکسر بگفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بہتان بود و فرمودند
حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم الغیبتہ اشارة من المیزان التماس کہ بدو لغیبت از زبان
چگونہ سخت تر باشد فرمودند تو بہرانی قول شود و صاحب غیبت آمرزیدہ نشود و تا ختم را خوشو نگردد
و فرمودند کہ غور گوشت بر او در دنیا سبب غیبت گفتن پیش آورده شود و او را گوشت او در روز قیامت و
فرمودند کہ تو ذکر مسلمان کنی چنانکہ او را از ان کراہیت باشد باوجود آنکہ آنچیز دروے بود تو غیبت کردی
او را و اگر آنچیز دروے نباشد تو بہتان کردہ او را و فرمودند کہ در شب معراج گذشتہ بر تو سے کہ رویہا
خوش بنا خنہا سے خوش میخاشند حضرت جبریل علی نبیہا وآلہ و علیہ السلام عرض کرد کہ ای شان
غیبت کنندگان و فرمودند کہ در قیامت نامہ اعمال بدست غیبت گویندہ و ہند او بیچ خنہ در ان
بنیاد گوید کہ نیست این نامہ من زیرا کہ من طاعت سیکردم و دنیا چہ چیز ہی نیست گویند کہ عمل تو غیبت
گفتن تو ببردہ است بعد از ان مردے را نامہ اعمال و ہند او ببیند در ان طاعت بگوید این نامہ
من نیست زیرا کہ طاعت نکردم گویند کہ بندہ ترا غیبت میگفت حنات دی ترا داده شدہ است
و مرویت کہ حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا عورتے را فرمودند کہ کوتاہ بالاست و عورتے را

فرمودند که وامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که غیبت
 کرده و جناب خداوند تعالی وحی کرد و سوسو سوسو علی بنیا و آله و علیه السلام هر که میرد و تو به کند از غیبت
 آخر که باشد که در بشت در اید و هر که میرد و اصرار کند بر غیبت او اول که ست کرد و روزه در اید و جناب
 کیما سعادست قدس سره میفرماید که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید
 که نقصان کسی بدیگر که گوی نشاید که بخود نیز گوی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بر کسی کسی بے آنکه
 از وی چشم چپیرے بینی یا بکوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه
 و سلم میفرماید که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه یا دگمان بد بر تبه بر حرام کرده است
 و هر چه در دل افکند که آن نه یقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افکند باشد و حرام
 آن بود که دل خود را بان قرار دهمی اما خاطر که بے اختیار در اید و آن کاره ناشی بآن ناخود باشد
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم میفرماید که مومن از گمان بد بخالی نبود لیکن سلا
 او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان آنکه تحقیق
 کرده است بدل او آنکس گمان تر شود و در احاطات او تقصیر کند و چون بدل و زبان با وی بران باشد
 که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و او را در وقوع زن
 ندارد که گمان بد بر دهن برین عدل هم را نبند و چون یقین داند غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند
 جوهر در تکلف تکلف بر خود هیچ نهادن و از خود چیزی نمودن که آن درو نباشد و صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است و در بیان صدق
 و تکلف منافات است از آنجهت که تکلف یا در قول بود بر یا در فعل و ثناء و اهل محبت زاید بر آنچه
 که در دل باشد یا در فعل زباید و اتفاق زاید بر قدر و وسع و بعضی مباین صدق است
 وقتی بعضی اصحابه بر زبانت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان بان چون نمک
 پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک میخوردی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و مطرو
 خود کرد و ده شتر آوردند چون فایع شدند آنکه تمنا میکردند که بود دوست بدعا برداشت و گفت ای محمد
 الذمی قنعنا بچار زنه حضرت سلمان فرمودند اگر توقاعت داشتی مطرو من بگرد و بود حضرت
 انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیم از ولایم حضرت سید المرسلین صلی الله
 تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم حاضر شدیم در آنجا که گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین
 تخلف است از حقیقت صدق و گفته اند المتعوف ترک الکثافت

جو هر در غضب غضب بفتحین خشم گرفتن و با لفظ کردن متعل و صاحب مصباح الهدایه قیس هر
میفرماید که غضب و همارای صفت شیطان است همچنانکه حلم و مدارات فعل رحمن و میفرماید که نفس
همواره از کسی که بر عکس مراد او شود منزع گردد و طیش و نفور در او پدید آید و خواهد که بغیض و غضب او را
از خود دور گرداند از آنجست خون در دل و در تپو آن آید پس اگر مغضوب علیه را فوق خود داند و بگوید
امضا و غضب نتواند خون دل از ظاهر بیشتر روی باطن نهد و در دل جمع کرد و حزن و غم از آن
تو که کند و صفت لون دلیل آن باشد و اگر او را سخت خود داند و تواند که بر روی غضب براند خون دل
بر جوشد و عروق و شریان این انسان متشغی گردند و اثر حرکت بر روی پدید آید و بغیر و شتم و امثال آن ظاهر
شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل مترود گردد و میان القضا و انبساط و از آن غل و غش تو که کند
و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چه صوفی صاحب یقین بنور توحید جملة حوادث را از حق سبحانی
و تعالی بیند و بدان راضی بود و لاجرم باطن او از اناریت غضب ^{آتش} آتش باشد و حزن و غم و غل و غش
از وی نشتی بود بل غضب او وقتی پدید آید که از تنگ حریمات جباب الهی چیزی مشاهده کند و اقوال و
افعال صوفی هر موزون بود و میزان شرع هرگز شسته و فحش از زبان و ده بیرون نیاید -
جو هر غضب صفتیست مذموم و نسبت او با شیطان است هر که خشم غالب است نسبت او با شیطان
ظاهر است و سبب عظیم بر آلت خشم و اخلاق بد صحبت کسان است که خشم بر ایشان غالب است
و زمان و کو دوکان و پیران ضعیف نفس و بیاران زو و خشم گیرند -
جو هر در بیان تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور است که خواص و عیال و احوار
قدس سر میفرمودند که تکبر دو نوع است مذموم و محمود و تکبر مذموم تعظیم است بر خلق و بجهت هتات
در ایشان نگزشتن و خود را از ایشان زیاده دیدن و تکبر محمود عدم التفات است به ابدون حق تعالی
و تعظیم بر غیر او بجهت آن بامعنی که هر چه غیر حق تعالی است در نظر او حقیر و بمقدار شود و علاقه التفات وی
از آن منقطع گردد و این تکبر اصل است و موصل به مرتبه فنا سخا را که بر محض عدم التفات با غنیای
از تواضع بهتر پس اگر تکبر بحق کند عزت است و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است
و تکبر مذموم است هم از نیست که بغض گفته اند التکبر ان تکبر بحق فهو محمود و هو تکبر الفقراء
على الاغنیاء استغناء و بالتدعیای دیدیم و ان تکبر بغیر حق فهو مذموم و هو تکبر
الاغنیاء على الفقراء از دور او لماطه فیه من فقریم در خبر است و از آیتیم
المواضعین فمواضعوا لهم فاذا آیتیم المستکبرین فمکبر و اعیسم

که خود را از دیگر برتر و اندو ضیعت آنست که خود را کمینه گرداند که آنست که خود را از دیگر بزرگ و اندو این
دعوی کار خیر و عارفان بود و در سم شد او نمرود ملعون و بعضی گویند که آنست که خود را از دیگر بی باقی
بزرگ و اندو

جو هر در بخل و شمع بخل با بصر نفوذ شدن و شمع بر سر حرکت و تشدید حاصلی حرص و بخل صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرماید که در مقابل بخل است و در مقابل شمع است جو در بخل کسب و علوت هم
دست و بدو شمع و شمع صفت طبعی است اگر نفس غالب شمع غالب و اگر روح غالب شمع غالب و بعضی بخل و
شمع یک معنی گویند و بعضی گویند بخل آنست که مال خود ندهد و شمع آنست که دل بر شدن مال غیری بنا حق نگارد
و بعضی گویند بخل آنست که خود بخورد و دیگر از ندهد و شمع آنست که نه خود خورد و نه غیری را بد و بعضی گویند بخل آنست
که بخل کند از چیزیکه در دست اوست و شمع آنست که بخی کند از چیزیکه در دست اوست یا دوست غیر و صاحب مصالح الای
قدس سره میفرماید که هیچ خلق چندان که در دست و ظلمت ندارد که بخل اگر کسی همه مصالح نگیرد و او بخل ظلمت
نخل نور جمیع صفات حمیده را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سره بخل ابو ذر را بزرگوار و بختی نباشد بکلمه خیر
جو هر حسد خواستن و آرزو و بدون نعمت خیر است بزرگوار نعمت خیر و این مطلقا ممنوع و مذموم است
و در حدیث شریف وارد است که حسد میخور و حسات را چنانکه میخور و نار حط را و غبطه آرزو و بدون نعمت
غیر است بغیر ارادت زوال نعمت خیر و بغیر ارادت زوال خصوص نعمت خیر و این در امور دینی جایز و بهتر
و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو و بدون آنچه حضرت خداوند تعالی بدان جزای بعضی را بر بعضی فضل داد
و میان ایشان در قسمت فرق نهاده کی را مخصوص گردانیده بعضی را علیه و دیگر را
مخصوص کرده بعضی را ساخطا اگر صاحب صفت ساخطا آرزو کند صفت علیه را
که دیگری بدان مخصوص است اگر چه نفس اراده زوال آن نعمت نبود لیکن نقصان اراده زوال خصوص
آن نعمت و زوال فضل او که نعمتی دیگر است شود حسد باشد غبطه نبوده نمی دراید و لا تمنوا ما فضل الله
به بعضکم علی بعضی جمیع همین معنی است و به فوائدا القواد که گورست که حضرت سلطان المشایخ
قدس الله تعالی علیه المبارک فرمودند که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همای
و سلم دعا فرموده ان الله اعلم اجملنی محمودا و لا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست که یکیم و دیگر را
در نعمت بنید بخوابد که آن نعمت او را باشد گوید که خدا یا آن نعمت ما از دست زوال گردان و این
حرام است و غبطه آنست که یکیم را نعمتی بنید در مثل آن خوابد گوید خدا یا آن نعمت را
بر من بپایانده دار لیکن در این مثل آن روزی گردان و این حرام نیست و چه حدیث است از ائمه

عداوت در قلب و عقد ثمرہ غضب است حد از تاج عقد است و حد از تاج غضب - حد است
کہ با برادر یمن بسبب عداوت یا مفرقت کینداری کند تا انتقام کشد

جوہر در حدیث صحیح وارد است کہ چهار خصلت اند کہ در شخصے باشند او منافق خلعت است اگر
یکی از آنها باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکه ترک کند و قتیکہ امانت سپردہ شود حیانت کند و قتیکہ
سخن گوید کذب گوید و قتیکہ وعدہ کند خلاف وعدہ کند و قتیکہ مخاصمہ کند مخور کند و دشنام دہد
جوہر عجب بغض اول و سکون ثانی تکبر و خود بینی و مر و متکبر -

جوہر عجب از جدا اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ
و سلم فرمودند کہ سہ چیز مہلک است بخل و ہوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچہ ہے
کہ بدتر است از معصیت و آن عجب است و فرمودند اگر خندہ کنی و بتہ تقصیر خود مقرب باشی بہتر از آنکہ
گریہ کنی و آنرا کارے دانی و از حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا عرض کردند کہ
مرد کے بد کردار ہو و فرمودند چون پندار دہد نیکو کار است و این پندار عجب است

جوہر بد آنکہ از عجب آفتنا تولد کند و یکے از آن کہ راست کہ خود را از دیگران بہتر داند و گناہان
خود را یاد نیارد و چون یاد آرد بہتر از آن مشغول نشود و پندار دہد کہ خود و آمرزیدہ است و متکبر کند و از
زوال نعمت ترسد و ہر اس از دل او بود و از مکر حضرت خداوند تعالیٰ ایمن گردد و بر خود ثنا گوید
و اگر بخلاف راے او چیزی گویند نشود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت درانت کہ خود را و عظمت
خود را ناچیز داند کہ گفتہ اند کہ خود را چیزے دانستن خود را ناچیز کردن است - ۵

ساقی بیار بادہ کہ نزدیک عارفان	میخوارہ بد زرا بد معجب ہزار بار
--------------------------------	---------------------------------

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ چون دروغ گوید بندہ کیسوی شوند از وی فرشتگان
کاتب اعمال از بندہ بی انچہ مے آید از دہن وے -

جوہر یاد اعمال نظر بر خلق داشتن است و سمعہ کہ طالب آوازہ و ستایش خلق است و ناموس
توقع حرم و جاہ از خلق داشتن است

جوہر نشان نشانی ناسپاسی است + شناسای حق در حق شناسی است + نشان و علامت
ناسپاسی و جہل غفلت آنست کہ ناشناس و ناخوشنو و باشد و در ہر جوہر بنید عیب جوئی نماید و گرفتار
چون و چرا باشد و شناسای حق در حق شناسی است کہ حق ہر کس را شناسد و حق ہر کس را فرود کند و نشانی
و صنائع نگرداند و ہر کہ حق کاملان نمی شناسد بحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران حق موجب مذللان

ولید حرمان است۔

جو ہر ہوا و غضب نفس را در وصف ذاتی ست و این خاصیت عبادت است ہوا را خاصیت
آب و خاک است میل سوے سفلی دارد و غضب را خاصیت باد و آتش است او تکبر و ترفع بود
ہوا سفلی و مادہ است و غضب علوی و نریب ہم ہوا غالب و غضب مغلوب و بر سماع غضب غالب
و ہوا مغلوب ہوا بصفت جہولی و غضب بصفت ظلمی موصوف است ہوا اگر از حد اعتدال
کجا زد کند و غالب شود شر و حرص و دنائت و بخل و خیانت و شہوت بار آورد اگر غضب از حد اعتدال
کجا زد کند و غلبہ نماید مردم را بدجوئی و تکبر و خود را ئی و ترفع و صلابت ستولی گردد و اگر صفت غضب
در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد بے حرمتی و بیعتی و کمالی و عجز و دیویتی و ذلت رومی و بدو اگر
ناگاہا غضب غالب شد نتوانست از حد در باطن پیدا آید اگر ہوا غضب ہر دو غالب آید
تو لہ شود و خاصیت غاصب آنست از حد بخوابد کہ کسی را چیز بے باشد و خاصیت ہوا آنکہ خواب
ہر چیز دیگری دارد و مر اہم باشند جمیع مائیم ازین دو صفت متولد شود این ہر دو صفت معتدل باید
قول متعین الغضب مفتاح کل شر نظامی سے سرز ہوا تافن از سروریت ترک ہو توت
پیغمبری ست ہوا و نوع ست یکی ہوا بر لذت و شہوت و دم ہو اسے جاہ و ریاست ہر کہ ترک
ہوا کند بوصلت حق مکر م شود و ہر کہ غضب فرو خورد بصفت طبعی حق سیراب گردد
جو ہر حضرت را بعد بصری وقت نماز می گفتند الہی دلم را در نماز حاضر کن دنیا نماید لی قبول کن
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و سلم میفرمایند کہ تمام در بشت زرد
جو ہر را عبارت است از طلب منزلت در غلبہ ناس لعبادات و اعمال خیر
جو ہر در فوائد لغز کہ است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالی سرور المبارک فرمودند
آنحضرت بردو نوع است یکی اخوت بنی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت دینی قوی تر است
زیرا کہ اگر دو برادر بنی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر از سر پس این
اخوت ضعیف یافتہ اما اخوت دینی قومی ست زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد
پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند۔

جو یہ قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم المؤمن مرآة المؤمن یعنی مومن اپنے
مومن است پس ببیند از مومن از آنچه بنید بر نفس خویش و نہ بنید بر مومن از آنچه بنید
بر نفس خویش۔

صل
 بضم و و نائنه
 و قد بدوا
 مفتوحه بفتح
 برادى يعنى
 برادر شستن
 بکسر اول و کون
 ثانی و فتح واد
 بعضی بردهن

جوهر در قوا اذ العواذ مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر کبرتم فرمودند که
خواجیه بود بالاعت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة قدس سره فرجی فرستاده همانا که وقتی القضاة
چیزه از صاحب خبر دیگر توقع کرد و غرض خود بوفارسانید آنخواجیه شنید خاطر کوفته کرد و بخدمت عین القضاة
عتاب فرستاد که چرا از دیگره چیزه می گرفت و این دولت باین کس از افاضی نداشت عین القضاة بر او
نوشت که بر اے این مصلحت مریخ ریاضت تا دیگره نیز دولتی یابد از آنها مباش که میگفت اللهم اجنی

محمد اولاً ترجم معنا احد-

جوهر در ادب ادب بفتح تین اندازد و حد چیزه نگاه داشتن و بمعنی دانش و طور پندیده و با لفظ کون
و دادن و خوردن تحمل آداب بالمجمع و علم عربی را علم ادب از آن گویند که بدان نگاه داشته می شود
خود از اغفل در کلام عرب و آن دوازده قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق
و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه و این شست اصول اند و علم رسم الخط و علم الشعر
و آن علمی است که امتیاز کرده میشود بدان میان شعری که سالم از عیوب است یا غیر سالم از عیوب و علم
انشاء نیز از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چهار فروع اند و صاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که ادب عبارتست از تحمیل احوال و تمذیب قوال و افعال
و افعال دو قسم اند افعال خلک و آثار نیات خوانند و افعال قوال و آثار اعمال خوانند و اخلاق
و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاهر پس ادیب کامل آنکه ظاهر و باطنش
بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیایش موافق
اعمال چنانکه نماید باشد و اشارت باین معنی است قول شیخ الاسلام قدس سره الادب تمذیب الظاهر
و الباطن و هر که در تمذیب ظاهر و باطن پیوسته متفقد احوال خود بود نخواهد که اخلاق و احوالش
با اقوال مختلف باشد و اگر بیان حاله یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان خلق و مقومات
آن قول سور ادب داند و از جمله آداب آنست که همواره جوارح و اعضاء البصواع اعمال متحلی دارد و هیچ حال
و در هیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاهر شخص پدید نیاید علماً
آنست که باطن او هنوز متادب نشده است و ادب لیبث آنست که هیچ دقیقه از وقایع آداب
ظاهر او باطن او نگذارد چه احوال اگر در ظاهر بود سبب عقوبت شود و در ظاهر و اگر در باطن بود سبب
عقوبت گردد و در باطن شخصی آخو در طواف بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کفایت
حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شتوت آورامدی صاحب جمال نگریم در حال طبع بر روی من آمد و هیچ

ریختہ شد و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید: الادب فی العمل علامتہ قبول العمل
و حضرت ابوعلی دقاق قاضی سرہ میفرماید: کہ بندہ بطاعت بخت برسد و بادب و طاعت بحضرت خداوند
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد و در اینجا کہ آمدہ بود سبب ترقی آن ادب بود چون سبب نماند
ترقی ہم نماند و حضرت ابونصر سران حلوسی قدس سرہ میفرماید: کہ مردم در حفظ آداب سرگردانند یکے
اہل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمها و شعر ناپا بود و ہر کرا این قصائل نبود
ویرا بے ادب گویند دوم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم پر یا ضت نفس تا ادب جہان
و ترک غیبت تا سوم اہل خصوص کہ ادب ایشان نگاہداشتن دلست کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند
و از اغیار نگاہ دارند و منشا جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اخلاق و احوال بہی انوار
و افعال مصطفویست ہر سابع بقید متابعت از ادب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال ادب استفاد
از کمال متابعت ایشانست و این خاصہ صوفیان است و صاحب ششوی معنوی قدس سرہ میفرماید:

از خدا جویم توفیق ادب	بے ادب محروم ماند از لطف پ
بے ادب خود را نہ تھا داشت بد	بلکہ آتش در ہر آفاق زد
بد گستاخی کسوف آفتاب	شب بخازیلے ز جرات رد باب
ہر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن زیبای گستاخیست ہم
ہر کہ بیبالی کند در راہ دوست	رہن مردان شد و نامرداوت
ہر کہ گستاخی کند ماند طریق	گرد اندر وادی حشر غریب

از برہان الطائفۃ شیعہ شبلی قدس سرہ پر میدند کہ ما التصوف قال کلا ادب پس صوفی شیعہ
تا ظاہرہ باطن و مودیکہ ادب نگردد

جو ہر بعضی میفرماید: کہ تصوف بہ ادبست زیرا کہ تصوف اقتداست بحضرت سید عالم تو لا
و فعلا و اخلاقا و معلومت کہ سید عالم ادب از جناب خداوند تعالی گرفتہ بودند و ہر وقت ما ادبست و ہر حال
ادبست و آن محفوظ طوران بندہ است از بے ادبی تا از ادب صاف بے ادبی پاک نگردد و ثابتمہ قرب حضرت خداوند
نگردد و پس ہر کرا ہم از ادب را بر سیدان بلاغت کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب و طاعت با
ترک حرمت نمودند و اندوختہ و بیجا بیند کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ توحید
موجبست ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجبست علم غریبت را پس ہر کرا علم غریبت
نیست اورا ایمان و توحید نیست و توحید موجبست ادب را پس ہر کرا ادب نیست اورا توحید نیست و ایمان

و توحید نیست نعوذ بایده منها

چو هر در شمای مذکور است که حضرت خواجہ عبد اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مولانا کن الین خوا
 قدس سرہ کہ بے فضا کل و کمالات داشتند میفرمودند کہ من از هیچ کاثر و اسید و اشیتیم الا از یک ریغیت
 اسید و ارم و آن آنست کہ روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلّال قدس سرہ کہ از شاخ بزرگ
 غیر از بو و ند بطهارت مشغول بودند و من کلّوخ اشتیاج حضرت ایشان را بر رخسار بای خود سد و مہ ناپایان
 استنبی کرد و ہم از ایشان نقل کرد کہ میفرمودند اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پاسے
 آن دیوار با و ب می باید گذشت

چو هر در او عبثیت صما حبیب صبح الہدای قدس سرہ میفرمایند کہ: بمول متصورہ در توکل بحبل متکاتف
 درجات مختلف است بعضی بحبت ضعف حال و طلب رزق توسل با باب کنند و بعضی بحبت قوت حال
 و سلب اختیار کفالت حق سبحانہ و تعالیٰ الکتفا نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توسل بر رزق مقسوم
 بخوبی و طائفہ اول بعضی کسب تسبیب نمایند و بعضی بسوال و بعضی حکم صلاح و وقت نگاہ کسب و گاہ بسوال
 چنانکہ حضرت ابراہیم ادہم گاہ بحبت نفقہ اصحاب لقمہ حلال کسب کردے و گاہ کہ تنہا بودے در وقت
 حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردے و ابو جعفر صادق (ع) اشارت میداد کہ اشارت میداد بود و ہر دو شب یا شش شب یا بیست و شش
 بیرون آمدے و قدسایمتنج از در خانہ سوال کردے و ابو سعید خزاز در مہار حال وقتی کہ نیک محتاج شدے
 دست خواہشتی و شکیا امتد گفتی و این طائفہ را تا ضرورتی وفاق تمام نبوده است و صلاح و وقت مقرون بہ
 اشارت غیب در سوال ننہیدہ و رآن بر خود نکشودہ و ما دام تا بتوانند سوال کنند و از آن پر حذر باشند
 پس ادب سائل آنست کہ تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نماید و طائفہ دوم کہ متوکلان اند بحبت
 کمال شغل بحی تعالیٰ و مطالعہ توفیقین بہ سبب انساب بر رزق تسبیب بخوبی و از هیچ مخلوق انتفاع نمایند
 تا سبب الانساب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان میرساند و ازین طائفہ بعضی آناند کہ ہر چہ خواہستند از
 حق تعالیٰ خواهند تا از سر چیز یکی ایشان را از رزانی وارد یا اعطا سوال یا صبر از آن یا از آلہ داعیہ آن از خاطر و
 بعضی انہا اند کہ هیچ نخواہند نہ از خلق نہ از حق تعالیٰ سبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت طلق
 محکومہ اند و ازینجاست قول آنکہ گفت الفقیر لا یحتج الی اللہ و متوکلان را اللہ غاب فتوح فرزند
 بحبت آنکہ تادل ایشان از فتوح غیب بود و و این طائفہ در عالم از کبریت احمد خزینہ تریکیا بہ ترست
 و بحقیقت فتوح آنست کہ از حق تعالیٰ شناسند نہ از خلق خواہ واسطہ آن دست مردم بود خواہ نہ خواہ
 سبب آن معلوم باشد و خواہ نہ بشرط آنکہ نفس را بہ مقدمہ آن تطمع و تشوئے نبود

جوهر و آداب برخورد و تامل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت برخورد و تامل متاثر و متعارض اند یعنی از آن بذکر فضیلت برخورد و تامل و بعضی فضیلت نکاح شایع صادق و منشأ این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس است در حق بعضی که مغلوب شهوات و کجای لازم بود و در حق طائفه که در تائید سیر و سلوک باشند برخورد و تقو و فضیلت بود و در ویش را گفتند چرا زن ننگه گفت زن مردان را شایسته بود و من هنوز بمقام مردی نرسیده ام و در ویش را گفتند که سنت نکاح ترک کرده گفت که من هنوز بفرص مشغولم و آداب متاثر است که در اختیار زن نظر مبدین او دارد نه بر دنیا و در رعایت حقوق او اجمال نکند و باید که خود را در تزوج از سر آفت محافظت کند یکی که کثرت مخالفت با اصل و آن آفت نفس است دوم اتمام بوجود رزق و آن آفت قلب است سوم تعلیق بملک بجال زن و آن آفت روح است

چون در تعهدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تعهدات ضروری نفس سه چیز است خویش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصرف در تعهدات نفس سه طائفه اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قاعده میگویند از هر حق تعالی کنند مخلصان مخلصان مخلصان اند یعنی تعالی از ارادت و اختیار خود قافی هر چه کند حق کند و مخلصان مخلصان منتیان اند بارادت و اختیار حق تعالی تصرف هر چه کند حق تعالی کند و هم از هر حق تعالی و آداب مخلصان آنست که از حقوق و نمکنند و آداب مخلصان آنکه هیچ یک از حقوق و خطوط ارادت ندانند و آداب مخلصان مخلص آنکه بلادت حق تعالی از هر حق نفس را گاهی بر حقوق بدانند و گاهی در خطوط مجال اتباع دهند و خویش حق نفس است از هر آنکه قوام بدن و اعتدال مزاج سبب طعام و شراب مرطوب و مشروط است و در تناول طعام آداب آنست که اول دست بشوید و همچنین بعد از طعام چه در غیرست که الوضوء قبل الطعام یعنی الفقر و بعد یعنی بالکرم و حق تعالی را به تحمید یاد کند و تناول طعام بذکر مقول باشد و برای چپ نشیند و پایی راست بر آورد و در دست تکیه سازد و ابتدا از ختم طعام تک کند چه در غیرست که فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که یا علی ابتدا طعام تک کن ختم او تک که تک شفاء یفتا و بیچاره است مثل جنون و طعام در بر و وجع الاضراس و غیره و زمان چون حاضر شود طلب ناخودش نکند و باید که تنها نخورد چه اجتماع بر طعام سنت است و طعام بر سفره خود و تنها نکند تا آنگاه که مقدم مجلس ابتدا کند و به دست راست خرد و از میان نخورد و چون لقمه از دست بیفتد برگیرد و بخورد و نفس بر طعام نهد و عیب طعام نکند اگر ششها دارد و بخورد و الا بگذارد و در

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اهل عجم است و لقمه بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و بر پیش خود نکند و ولقمه
دیگر آن دو وجه حاضران نکند و از پیش خود خور و و خد آن خورد که ممثلی شود و تا سفوف بزرگ برنج و
و تا جمیع فارغ نشوند دست باز نکند اگر چه سیر بود و نان و گوشت بیکار و پاره نکند و تا نیک گرسنه
نشود طعام نخورد و چون طعام خورده باشد کاسه آلوده نکند و رو بعد از طعام چهره بپوشد و در و بخواند و از
طعام شبهه آخر از نماید الا جائیکه ضرورتی افتد و حلال آنست که ظاهراً وجه حرمت و کراهت آن پیدا
نمید و از دست کسی رسد که ظلم یا فتنه او معلوم نباشد و شبست آنکه وجه حرمت آن ظاهر نبود لیکن
از دست فسق و فطریه رسد و حرام آنکه وجه حرمتش ظاهر بود و حلال محمود است و شبست مکروه و
طعام خوردن در پیش جماعت نزد تا آنکه فارغ شوند و در میانیت تکلف نمایند الا وقتی که
باعث بران نبی صلیع بود و آنچه حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و شبست که با همان
تا در خانه بروند و اجابت دعوت و دعوت و لیمه سنت است باید که تصنع و تکبر از آن مانع نشود
و پیشش هم حق نفس است بخت دفع سرا و اگر پاپس ادب در لباس آنست که نظر برین دو مقصود
دارد و در غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب است یکی در عموم احوال و دوم در
خصوص اوقات اما آنکه رعایتش پیوسته واجب است شرط اول است باید که از وجه حلال حاصل شده باشد
و شرط دوم که رعایت آن بحسب وقتی مقصود واجب بود طهارت است که صحت صلوٰه بران قوت است
و احوال مردم در تقشف و تنعم لباس مختلف است و در پوشیدن لباس سه طائفه اند ^{مستغنیان} متقشفان و تنعمان
و تارکان اختیار در آن و ارباب تقشف و قوم اند محققان و مبطلان اما محققان شبست طائفه اند
اول طالبان ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و آنکس که نظرشان بر دفع تکبر از نفس خود باشد
و ازین طائفه بعضی اصحاب مرقعات باشند که تزیینت را قضا و حرام بدانند که از مزایا بران
و بشوند تا آنکس نفس یابد بود سوم طالبان سلامت دین اند که همواره از وقوع در شبهات ترسند
و بر لباس دون اعتقاد کنند چه نهایت حد حلال بر بدایت شبست متعقل است همچنانکه نهایت شبست بر
بدایت حرام پیوسته چهارم طالبان مراجم نفس اند که نظر ایشان در تقشف بر منی لغت و انفس بود
پس نفس را بر لباس دون افتاع فرمایند بیجم طالبان علم و همت در اختیار تقشف نظر بر نهایت قلب
از تلوث بار عیاش ششم طالبان فراغت وقت که پیوسته بر فراغت خاطر و صفاء وقت خود غیرت برند
پس ترک فضول و زوائد کنند و بر ضرورت قناعت نمایند بهتم طالبان خفت بجا مردمون بسازند
تا باار ایشان بر مردم کم بود و هشتم داعیان اند نظرشان در ترک و تعلل و متقشفان مبطل و طائفه اند

یکی عا جزان که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بتفصیل لباس ناعم قدرت ندارند و مردم مدعیان که
 نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی از بهر بطلب قبول مردم بود و این طائفه از تقصوت بی ادبانه
 نبوت اندک و جابر و دین و چون بر مردن^{۱۱}
 نصیبی ندارند چه صفت حال نشان بهم کذب و نفاق و ریاء بود و اصحاب تنعم و وفرة اند محققان و سبطان
 محققان سه طائفه اند اول متصفان که با نذر و ن و بیرون بضعف و تقصیر و عادت و معرفت باشند
 دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه
 نفس را در تقشف خطه بیند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم بپوشند تا نفس از آن خط
 ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راعیان دنیا و طالبان خطو خطا بدارند و صورت حال نه در ادعای
 ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود و سوم و اصحابان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس طهارت
 قلب نظرشان در نعمت لباس بر رزق و موا ساة با نفس بود چه درین مرتبه خطو خطا نفس حقوق او
 گردد اما متهمان سبط سه طائفه اند یکی مدعیان غافل که بر بندار وصول و کمال در غلط افتند دوم
 مدعیان جاهد که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که از جمله و اصحابیم و لیکن با نذر و ن
 که دعوی ایشان بیج معنی ندارد و سوم مفتخران که پوشیدن فاخر افخار و مباهات نمایند بآنکه در حق
 حال یا کمالی کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که بیج یک از تقشف و تنعم مقید نباشند به سبب آنکه
 از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از
 لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طائفه اند یکی آنکه ایشان را
 بیج وجه اختیار نباشد کلی و نه جزئی هر گاه ایشان را از غیب قوتی رسد در آن تصرف نمایند
 تا وقتی که از آن غیب در واقعیه با نام کیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طائفه دوم در تفصیل
 مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بپوشند و اگر خواهند بپوشند
 بخلاف طائفه اول که بی اذن و در آن تصرف نمایند

چو هر حضرت شیخ عبدالحی محمدت دلبوی قدس سره در مدارج النبوت میفرماید که فرق میان
 صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقیر دهند و بر سبیل مهربانی و ترقی دهند و هدیه نیز و یک کبر آرد بطریق
 پیشکش و بطریق تذلل و تادب نیست

چو هر در شحات است که حضرت خواجه عبید الله اچرا قدس سره فرمودند که اگر چه در نوع است
 ابرممنون و غیر ممنون ابرممنون آنست که در مقابله بیج علی نباشد بلکه محض موهبت باشد و ابر
 غیرممنون آنکه در مقابله علی باشد

چو هر وقت قلعه المنام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خواب از جمله حقوق نفس است چه اگر بکلی خواب از نفس منع کنند بیست برد مانع مستول شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و جوهر اس و قوی از کار بازماند و مقدار زمان خواب گفته اند که ثلثی از شب بزرگ است که بیست ساعت بود و از این بیست ساعت گانه در تابستان که غایت طول نهار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان که غایت قصر نهار باشد شش گانه ساعت از شب و در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس است از آن کمتر نشاید و بر آن زیادت نباید و اگر کسی خوابد که از این مقدار که حق نفس است چیزی کم کند چنانچه مزاج ساهری نرسد بیکه از دو طریق تواند بود یکی مگسوب و دیگری بوجوه اما مگسوب عادت است که کسی بتدریج تغلیل خواب عادت کند و ثقلت نوم متفر نشود چه عادت نائب طبیعت است و اما مگسوب روح طاعت و انس صحبت است هر که او را ذوق طاعت و انس صحبت است قلت نوم اگر چه بر خلاف عادت بود مزاج او را زیان ندهد و همچنین پیش از باب اول بر سبیل تجربه متحقق است چه بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بود اندک سالها قطع خواب نکرده اند و بدو رکعت نماز یا دو سه و دیگر شب بروز آورده و بر طهارت عصر صلوٰه صبح گذار و سبب آنکه در مزاج ایشان خلل پیدا نشود -

چو هر وقت صحبت و آداب آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که یکسانی سعادت ابدی صحبت است و تخم شقاوت سردی هم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر خدایان تاثیر ندارد که صحبت از صحبت طائفه که بر صلاح آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر دو حد تفصیل داده اند و طائفه که نظیر نسا و حضرت آن کردند حدت را طلقا صحبت ترجیح داده اند صاحب ششونی مخفی

علم آموزی طریقتش قوی است	حرف آموزی طریقتش فطرت
فقر خواهی آن صحبت قائم است	خزینت کار می آید نه دست

و حق مرید و مذہب صحیح آنست که هیچ یک از صحبت و وحدت نه مطلقا محمود است و نه مذموم الا بشرط و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اهل خیر و صلاح است صحبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بهتر هر صحبت که بنا بر آن محبت الهی بود محمود و هر صحبت که بنی بر سوء و شرارت گمیت لذت فانی بود مذموم - و فائده صحبت وقتی دست و پیکر در شرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسبب است از آنجمله چند آداب که بمشایه اصول اند و ذکر میر و دامید است که آداب دیگر از آن معلوم نشود آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعده صحبت است طالبان صحبت را

باید که در مبدأ تخلیص و تصفیه نیت از شوائب علل فانیه و خطوط عاجله مقدم دارند چه هر صحبت که
 بنا بر آن بر قاعده داهی و علنی مناسبتی بود بزروال این علت زائل گردد و عاقبت بهشت و نور
 انجاده و نوره صحبت در خاتمه آن پدید آید پس لازم بود که اول نیت از شوائب علل صافی گردانند
 نماز استخاره کند و بتفرع از حضرت ذوالجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت دمی در خواهد
 ادب دوم طلب جنسیت باید که اختیار صحبت نکند الا با طالبا ن حق و قاصدان آخرت تا
 جنسیت واقع بود - ادب سوم ترک تکلف است باید که بتکلف زندگانی نکند چه تکلف از طریق
 نقیص و دور است - ادب چهارم تنفید تعارف در هر چه بود بهست ملکیت او الا ما حرم الله فتوح و سلوک
 دارد - پنجم التوا بهر و علانیه است باید که همچنانکه ظاهر را با صاحب خود بصفا و تودد بود
 باطناً هم بصفا و محبت باشد - ششم تنافل است از زلات اخوان باید که اگر بر زلتی اتفاقی از زلات
 اخوان و قوف افتد خود را از آن غافل سازد و اندک وقوع زلت لازم بشریت است - هفتم ظاهر
 جمیل و ستر قبح است باید که پیش از آنکه معائب صاحب خود دستور دارد و محاسن بکشف و ششم تحمل
 و مدارا است باید که باریار خود بکشد و بر مصداقست مکر و هاز و صبر کند - نهم نصیحت است باید که هر
 عیبی که در آن نصیحت پسندیده بود و آنرا در صاحب مشاهده کند مبذول دارد و او را بر آن متنبه اطلاق
 دهد و در از آن کوشد و نصیحت و خلوت کند و الا فضیحت بود و ششم قبول نصیحت است باید که اگر
 صاحب ویر نصیحت کند منت نشمرد - یازدهم اختیار است باید که اصحاب را در جمیع خطوط بر خود
 مقدم دارد و آنچه مقدور او بود از خطوط و منافع برایشان ایتیار کند اگر چه بدان محتاج بود
 و دوازدهم انصاف است باید که انصاف برادران بداد و از ایشان انصاف نطلبد و همیشه
 بفقها و نقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد و ابو عثمان حیرمی گفته حق صحبت است
 که مال خود را بر برادر خود متوزع داری و بال و سه طمع نکنی و انصاف از خود بدی و از او
 طلب انصاف نکنی و متابع او باشی و از او ستا بعت بخوئی و اندک نیکی از او بسیار دانی
 و بسیار نیکی از خود اندک ستیز دهم تصدیق و عده است باید که هر وعده که بایا کند در بند آن
 باشد که بدان وفا نماید چه غلاف پیمان نوعی است از کذب - چهاردهم آنکه چون تفصیل حساب
 خود بنسب تقدیم او واجب داند - پانزدهم ادب حقوق اصحاب - شانزدهم شفقت و تعطف بر اضعاف
 و قطع طمع از خدمت ایشان - هجدهم رعایت اعتدال است در صحبت باید که حال خود و صحبت
 انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند - هیزدهم حرص بر طراست است باید که

بلازمست محبت یا در حلیص بود و از مفارقت او محترز - نوزدهم معاشرت مانوس است - بیست و یکم مجبور است بخیر که
بعد از مفارقت یا در صاحب خود نکند الا بخیر از جهت مراعات حقوق طبعیت -
چون هر کسی که اراده کند رفیق پس اند تعالی کافی است و اگر موفقی نباشد پس قرآن نیز کافی است
و اگر کینج خواهش نعمت کافی است و اگر اندوخته مروت کافی است و اگر اکتفا نکند باین چهار راه را در
نار کافی است -

چون هر اگر سخت گرسنه شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض است بر هر که بدانش حال او را اینک
او را طعام بدید یا نیهای کند بر کسی که او را طعام بدید پس اگر قادر باشد بر کسب بدل لازم است که کس کند و اگر قادر نباشد
لازم است او را که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناه بگشاید سوال بقدر حاجت باشد است و قشربل
نظر سبوی تحقیق تعالی دار و این هم توکل بر حق است

چون هر صاحب معصباح الهدایه قدس برود میفهماند که لفظ ادب عبارتست از تحسین اخلاق و
تهذیب اقوال و افعال

چون هر منت سلام آنست که کالان تر بر خرد گوید و شهر می بر روستای و سوار بر پیاده و خواجیه بر غلام و
بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد و هر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سیاه عالم علی القدر
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی
در شب معراج بر من اول سلام فرمودند که السلام علیک ایها البنی لفظ سلام در کل مواضع
السلام علیکم یا سلام علیکم بالتقوین نزدیک شایع سلام علیکم و بر قول علماء السلام علیکم و فعل است سلام بالف و
لام و در حدیث است کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات است و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنات است و اگر
در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السلام علیکم و دیگری بگوید السلام علیکم این جایز است زیرا که سلام ثلاثه
جواب است و اگر دو و دو خاکوتی السلام علیکم واجب است بر هر دو جواب

چون هر در فرائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه المبارک فرمودند
که چون در صدقه پنج شرط موجود شود و متبیک آن صدقه قبول باشد و از آن پنج شرط و همیشه از عطاست
دو و در حالت عطاست و یکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی آنست که آنچه خواهد داد
از وجه حلال پیدا کند و دوم شرط آنست که نیت کند که بر مصلح و بهر که در وجه فساد خرج نکند یعنی مایل صلاح
دهد و آن دو شرط که در حالت عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاقت دهد و با تشریح دل و دوم شرط
آنست که خضیه بدید و آن یک شرط که بعد از عطاست آنست که پیش کسی نرزد زبان نیاید و در ذکر آنکند

چو هر يك از بزرگه سوال كرد ما الزيد و بجا مال مبتلا بود جواب داد كه الزيد ترك المال
 و ديگر همي هم سوال كرد ما الزيد و اين بجا مبتلا بود فرمود كه الزيد ترك الجاه
 چو هر آداب طعام خوردن آنست كه بگريگلي طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از ياد حضرت
 حق تعالی اخلاص نشود و برآمده پيش از بزرگان دست دراز نكند و اگر ميزبان باشد ديگران را بخوردن طعام
 امر نكند و هر جا كه بنشاند نشيند و از جا سكه بنشاند بجای ديگر نرود و پيش از تركيب دست از طعام نكشد
 و اگر صاحب مائده بخدست بر خيزد مانع نيايد و در ازوي طعام خاص با نفس خود وقت نكند و بهر چه پيش آيند
 خزشند بر و بعد از فراغ طعام تشكر نمي بجا آرد

چو هر يك از بزرگه سوال كرد ما الزيد و بجا مال مبتلا بود جواب داد كه الزيد ترك المال
 و ديگر همي هم سوال كرد ما الزيد و اين بجا مبتلا بود فرمود كه الزيد ترك الجاه
 چو هر آداب طعام خوردن آنست كه بگريگلي طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از ياد حضرت
 حق تعالی اخلاص نشود و برآمده پيش از بزرگان دست دراز نكند و اگر ميزبان باشد ديگران را بخوردن طعام
 امر نكند و هر جا كه بنشاند نشيند و از جا سكه بنشاند بجای ديگر نرود و پيش از تركيب دست از طعام نكشد
 و اگر صاحب مائده بخدست بر خيزد مانع نيايد و در ازوي طعام خاص با نفس خود وقت نكند و بهر چه پيش آيند
 خزشند بر و بعد از فراغ طعام تشكر نمي بجا آرد

چو هر يك از بزرگه سوال كرد ما الزيد و بجا مال مبتلا بود جواب داد كه الزيد ترك المال
 و ديگر همي هم سوال كرد ما الزيد و اين بجا مبتلا بود فرمود كه الزيد ترك الجاه
 چو هر آداب طعام خوردن آنست كه بگريگلي طعام نخورد و در آشنای طعام خوردن از ياد حضرت
 حق تعالی اخلاص نشود و برآمده پيش از بزرگان دست دراز نكند و اگر ميزبان باشد ديگران را بخوردن طعام
 امر نكند و هر جا كه بنشاند نشيند و از جا سكه بنشاند بجای ديگر نرود و پيش از تركيب دست از طعام نكشد
 و اگر صاحب مائده بخدست بر خيزد مانع نيايد و در ازوي طعام خاص با نفس خود وقت نكند و بهر چه پيش آيند
 خزشند بر و بعد از فراغ طعام تشكر نمي بجا آرد

چهارم

چون در پیش نهاد و آقا باشد با بنای نشیند و پشت بر آن نیز و بر پایه چپ است قمار بازیست
نماید و بجه ضرورت بعد از تنگ دو حسن گوید و وقت است چشیده

[illegible][illegible]

بجانب نفس و بدن و نقوشی که در خیال منطبق میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم است آن
محاکات باشد از هیئت نفسانیه و مزاجیه و آثار حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث احوال که بید و غلبه
نباشد و اگر آنچه منطبق شده در وی از جهت علویت است یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلوب انی انسانی
منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت بر آئینه در وی مرتسم و متحد گردد و آن البته حقانی باشد خواه
در خواب باشد خواه در بیداری یا بین النوم و اليقظه و آنچه بنید از روی مصادقه یا از قبیل وحی باشد
و محتاج به تعبیر و تاویل نباشد چرا که از خزانه علم حق بوی نموده شده است و خطا و غلط در آن نباشد و اگر
از انکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفه انسانیه در آن متصرف گردد و آنرا از آن صورت
نقل کند بصورتی شبیه مناسب اگر و یا باشد به تعبیر محتاج بود اگر وحی تاویل محتاج گردد و دو واقعه حضرت
ابراهیم علی نبینا و آل علیه السلام از آن قبیل بود که به تعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را فدا پسند
که وفدیناه بذبح عظیم

جو هر معنی علمی کلی که هست اول نزول او از ام الکتاب است یعنی علم الله تعالی بعالم محفوظ
که بمنزله اول عالم است و از آنجا منزلت میگردد بعالم مثال و از آنجا تجسد و تشخص میشود پس بعالم
حس منزل میشود و در شایده محقق میگردد خواه بعینه و خواه بصورتی مناسب آنکه دیده بود و تعبیر عبارت
از چنین صورت است - حال حضرت ابراهیم علی نبینا و آل علیه السلام در مبداء این بود که بر خوابی که بدیه
و صورتی که در عالم خیال بوی نموده شد می در عالم حس و عیان بعینه حقیقت آن نیز مشاهده کرده
و عرفان حال را کشف صورتی خفته.

جو هر دو فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بهر المبارک
فرمودند که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم سرفرمودند که دوش یا ران خود را
دیدم ام که بر یک پیراهنی پوشیده اند و لیکن یک پیراهن تناسین بیش نیست و یک ران ناف و
یک ران را زانو اما عمر را دیدم که پیراهن او در زمین گشان بود و عرضه داشت کردند که این خواب را تعبیر
فرموده آید فرمودند آری پیراهن هر یک را بر دین هر یک تعبیر کرده ام و فرمودند وقتی مردی بخواب
این سیرین آمد و گفت که من بیکاه سفر جمل در خواب دیدم گفت تو سفر خواهی کرد و گفتند اگر گمانی
گفت اول سفر جمل سفر است و مردی دیگر پیاد و گفت که من امشب سوسن در خواب دیدم ام گفت
ترا پدیده برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سوست و آن همه مکهاه او درست بود و فرمودند
که این سیرین مرد بزرگ و عالم و در عهد حضرت خواجہ حسن مجتبی علیه السلام بود و فرمودند که امام محمد غزالی

قدس سره در احیاء العلوم آورده اند که آن دو خواب را که ابن سیرین تعبیر کرده است از عجایب و زکات
و آن آنست که وقتی مردی در ماه رمضان بجهت او آمد و گفت که من این شب در خواب دیده ام
که انگشتر من در دست منبت و افواه رجال و فروج نساء هر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موزنه
گفت آری گفت با نیک نماز نیک بگناه چاسکیونی و مردی دیگر باید و گفت که من در خواب دیده ام
که روغن از کعبه بیرون می آید و من باز آنرا در کعبه میگردم ابن سیرین گفت که آنکه در خانه تست
نیکو تفحص کن نباید که ما رتو باشد آن مرد در خانه آمد و از جفت خود پرسید چون بیک تفحص نمود در
جوهر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی و می هر خواب که دیدی بعد از انان بعینه واقع شد
و این خواب را رویا و صادقه خوانند و اینجاست که جزوی از نبوت است

جوهر جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم میفرمایند که هر که دیده ام در
خواب پس تحقیق دیدم از آنکه شیطان مثل نمک نمک بعضی میفرمایند که رویت شریف جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر صفتی و لغتی صحیح باشد که در دنیا بودند و بعضی میفرمایند که رویت
شریف بر صفتی که باشد صحیح بود و در تخرات احیاء مذکور است که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره
میفرمودند که اگر چه شیطان بصورت منور آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم مثل نبی تواند شد
و خود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توهم و تخیل را نمی تواند نمود
چنانچه نقل است که حضرت امام محمد غزالی قدس سره مراد خود حضرت امام احمد را قدس سره بگناه فرمود
که من جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در خواب دیدم فرمودی که آنچه دیدی
توهم و تصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سره جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
در واقع دیدند جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم خوشه خرما با ایشان از آن
داشتند در آنوقت بعضی رسانیدند که برادر من شغف رویا بے لقا مبارک بغایت دارد و میخواهم
که باین سعادت مستعد گردد و از این خوشه ترس که بوسه نیز عطا شود جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم و در خرما از آن خوشه جدا کردند و خود را در خواب امام نموده عطا فرمودند حضرت
امام بعد از آنکه از این معامله را برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سره تصدیق
کردند و خوشه مذکور را که دو خرما از آن جدا شده بود عطا بر سافت و صورت واقع خویش فرمودند
جوهر بداند که اگر چه شیطان بجای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم خود را
بمردم در خواب نمی تواند نمود اما بجهت حضرت حق تعالی می تواند نمود یعنی ابلیس برین تلبیس رت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که ویرا بیند بدارد که حضرت حق تعالی را دیده
جوهر خواب این سیرین قدس سره میفرماید که اگر کسی خود را جامه سیاه پوشیده بیند و بنیده خواب
اگر از طائفه لشکریان است تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشندانست قاضی شود و اگر از عوام است
است غمی و اندوهی بدورسد و نقل است که یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام
که بانگ نماز سلیم فرمودند و حج خوابی کرد و بعد از آن مجلس یکے گفت که من نیز خواب دیده ام که
بانگ نماز سلیم فرمودند که ترا به تمت و زمی گیرند -

جوهر بدانکه عین تقریر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست است یا جانب آسمان
تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا جانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک است چنانکه
اذان یا اقامت قرآن مجید یا ذکر اولیا و ائمه و اشغال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزی شنود که آن بفال مبارک
نیست چنانکه دشنامی و کبر و ائمه و اشغال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسمع گویند و هم وقت سوال
سائل نظر کند اگر چیزی بیند که آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپا ائمه
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزی بیند که بفال نیک نیست تعبیرش بد است -
جوهر در رتبهات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که بایکے از
اکابر سمرقند گفتیم اگر کسی در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالی مرده است تعبیر این چیست
فرمودند که اکابر میفرماید که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه و سلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه مقصور و مفتوری نده است
و این مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن رنگی دارد حضرت خواجه فرمودند که میتوان
که کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور مانند تعبیر آن مردن این باشد
یعنی نسبت حضور و نبودن او نباشد و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره
میفرماید که می توانا بود که یکے از هوا ناکه صاحب واقعه ترا خدا اے خود گرفته بوده است
از دل و سے نابود شود آن مردن خدا اے عبارت از نابود شدن این هوا بود پس خواب
دلیل باشد بر آنکه حضور را زیاده شود

جوهر باینکه خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه بتو چیست فرمود از خود نشی و دید
جوهر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را خواب دیدم خواب شد چه می بینم می گفت

آنچه تو خواهی فرمان شد من ترا میخوانم چنانکه تو مرا میخوانی باز فرمان شد بهر چه خواهی بخوانم تو مرا میخوانی
جوهر اگر یک چیزه غیر سببی در خواب خورد تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب وے گردد -

جوهر بد آنکه سالک را در واقع سه فائده است اول آنکه فری میکند میان حق و باطل و هم میان فاعل
نفسانی و شیطانی و حیوانی و سببی و مادیان ملکی و قلبی و روحی و زمانی تا که غالب نشود بر نفس صفات ذمیه
مانند حرص و بخل و حسد و حق و کبر و غضب و شره یعنی غایت حرص و شہوت اگر سبز باغ خوش
و روغنها و قهرنا و آئینه با صافی و جوهر نفیس و گوهر باغ شریف و ماه دستارگان و آسمان
صافی و آب نامی و انصاف پنجه صورت صفات و مقامات ولی است و اگر ایوان لے نهایت بیند
و عالمها لے نامتناهی و طیران و معارج و طے زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم سیرنگی و بیچونے
و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بے الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینچند از
صفات روحانیت و نمایشهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاہدہ ملائک و ہوا تفت و عرصہ
بہشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت انبیاست در نظر آید در سلوک صفات ملکوت
و حصول صفات حمیدہ و اگر مشاہدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوہیت و الہامات
و اشادات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و حصول تخلی با خلاق حق است
از ہر نوع احوال و قانع شمرند و اند باقی ازین قیاس میکنند

جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را بیند در خواب پس باشد رویا صحیح محتاج سوی تعبیر یعنی
سالک را در خواب یا در حال چیزی نمایند چنانست کہ کسی گوید کہ آن چیز پروردگار است و آن دیدن
صحیح بود لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء و شیطانی آن چیز را عین خدا پیدا
در خلط افتد تعبیر آنست کہ آن شخص هنوز بندہ نفس است دوست میدارد نفس خود را پس واجب است
بر آن سالک کہ بہر ہمز و از طاعت نفس دہد ای گاہ باشد کہ در خواب چیزی ببیند و از انقاء و شیطانی
پندارد کہ این پروردگار است و باشد کہ دین محل پندارد کہ حضرت متعالی است از انقاء و شیطانی
جوہر ہر کہ حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند کہ او را بہشت واجب آید و از غمہاے پنا
و آخرت بے غم شود و اگر کافر بیند ایمان یابد و اگر عاصی بیند توبہ یابد و اگر ظالم بیند عادل گردد و اگر مطیع
بیند فریدے و اگر کارا بد آید و اگر بندہ بیند آزاد گردد و اگر محبوس بیند خلاص شود و اگر بیمار بیند شفا
یابد و اگر فقیر بیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و ہمایہ وسلم نیز ہم حکم دارد
جوہر اگر خواب نیک بیند آرزو در باطن سخت بگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نا مان ہر سر

و الجواب کرده بنیده بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بسم الله
و الحمد لله ولا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بر بار آید و این
جانب چپ اندازد و دیگر رو را از پهلوی که بدان بود و بعضی دور که نماز نیز بگذارد و تصدیق کند بجزیه
و این خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی بخوبی بداند که اینچنین خواب اثری ندارد و خواب مذکور او را
زیان نکند -

چون وعده را وفا باید کرد و آن وعده ناکرد در دیشاق واقع شده و در قرآن شریف و مواضع
مذکور گشته و وعده ناکرد با عباد اند نیز واجب الایفا الله بامر الی بشرط آنکه مخالفت تشریح حق نباشد و تشریح
اکبر فرموده از جمله اولیا الله موقوفون بعد اند و قتی که عهد کنند و فاء آن عهد میکنند و عهد که ضد عهد است
یعنی کنند و فاء بعد که که بابت تعالی است بر وجه اتم می کنند و فاء از شمیم فاء الله تعالی است
پس شخصی که ادیان امور که الله تعالی تکلیف داده است بآن بر وجه تمام و کثیر کرد و این ایتان خوبی
که عادت شود پس آن شخص وقتی است و الله و فاء که در پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده بابت است
و آن ایفاء ایتان بشارت است و ایفاء وعده با عباد از آنجست که الله تعالی و فاء و وجه گزیده
پس این ایفاء هم ایفاءست بابت و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بر وسه آنچه عارض می شود
مرئیت را وقت اختصار موجب میگردد و این کشف را و فاء عهد که بابت است و نیز فرموده که گاهی این
و فاء بعد این سبب کشف میشود و گاهی این کشف سبب و فاء عهد دیگر دو باید دانست که و فاء عهد
مطلقا کرم نیست بلکه در بعضی مواضع تحلف و عید و کرم است و الله تعالی حضرت اسمعیل را مدح کرد
و حضرت حق سبحانه و تعالی فرمود که صدوق الوعد بودند و نه مدح کرد و بعددق و عید و الله تعالی جانیکه
وصفت کرده خود را و صفت کرد بعددق و عهد و فرمود ان الله لا یخلف المیعاد و نفی و لا یخلف الوعد
چون هر عطا دو قسم است عطای ذاتیه و عطای اسمائیه و اعطیات جمیع اعطیه و اعطیه جمیع عطا و
عطا و نه که جمیع نیست هر دو یک معنی آید - و عطا که از ذات چون بر بنده رسد از تجلی اسم جامع الله باشد
نه از دیگر اسما صفات و افعال و آن اسم جامع از آنجست که نیکد که باعتباری اسم ذات است فخط و باعتباری
اسم ذات است با جمیع صفات -

چون هر عطایا و منح بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسبب ذات حق تعالی و نور
ذات در آنجا ظاهر است و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب با الله بسبب اسماء حق تعالی که از دست اسمی
از اسماء حق تعالی بر سر شده اگر قدم اسمی در میان نشود آن نعمت به آیه ظهور داخل نشود و بدست

پنج کس نباید امتیاز در میان عطایاے ذاتیه و اسمائیه کار و ذوق است و بگفتن راست نباید -
 چو هر صاحب غوا، الفواد قدس سره بحضرت سلطان المشائخ رضی الله تعالی عنه خدمت داشت کرد
 که این کس هرگز از کسی چیزی نخواسته و همه عمر توقع نمکشاده اگر کسی نخواستند بطفه میکند و چپه میدهد
 چگونه باید کرد فرمودند که بیا بدست بعد از آن فرمودند که وقتی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحابه و سلم چیزی بحضرت امیر المومنین عمر رضی الله تعالی عنه میدادند حضرت ایشان را تماس نمیدادند
 که من چیزی دارم این به فقیر و دیگر عنایت شود از اهل صفت و غیر آن حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحابه و سلم فرمودند که هر که ترا چیزی دید بغیر خواست آنا بخورد و صدقه کن و در ثمرات اعیان تذکره است
 که حضرت شیخ برهان الدین قدس سره میفرمودند که چون برادریش تو کل کیش ابواب فتوح کشاید انچه
 بے خطر دل و احوال شبهر منت حاصل آید باید که اقبال نماید و میفرمودند چنانچه نگا پوی جستجوی
 در تحصیل اسباب معیشت خلافت اخلاق حمیده است همچنان بجد و جسور کردن آن ناپسندیده است
 زیرا که بنده را به مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود و ترجیح تعدیل باید کشید و بتفویق توفیق
 باید دید و منقول است از ابوهریره رضی الله تعالی عنه که فرمودند من از کسی سوال نکندم و اگر کسی بدهد مرا
 بے سوال پس قبول کنم و بزرگ فرموده که وقتی مراد سوال از غیب چیزی پدید آمده بود من آنرا قبول
 نکردم حضرت حق سبحانه و تعالی بسوال آنچیز مرا استلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد است که اگر کسی را چیزی
 ناخواسته برسد و آن را رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشانی قدس سره در مصباح الهدایه فرمود
 احوال تصوف و تزیین و تکیب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف است بعضی بجهت منفعت مال یا صلاح قوت
 در طلب رزق توسل با سباب کنند و بعضی بجهت قوت حال و سلب اختیار کفالت حق سبحانه تعالی استکفا
 نمایند و بر توکل کنند و هیچ سبب توسل و توصل بر ذوق مقصود نموند طائفه اول که مبتدیان اند بعضی
 توسل نمایند و بعضی بکل صلاح و وقت گاه بسبب گاه بسوال چنانکه ابراهیم ادجم گاهی بود که برای نفقه
 اصحاب کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و بعضی صاحبان
 که آشتا و جنید بود بین العشائین قدر ما محتاج از خانها سوال کرده و ابو سعید خراز در سبب احوال و وقتی
 که نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و ثقیف گفته این طائفه را تا ضرورتی و فاقه تمام نموده است و
 صلاح و وقت مقرون با تارت غیب و سوال ندیده اند در آن برخورد نموده اند اما دامت تا توانست
 سوال نکنند از آن بر چندر باشند و اما طائفه دوم که متوکلان اند بجهت کمال تغفل بحق تعالی و تشابه
 جمال توحید و مطالع نور یقین هیچ سبب اسباب رزق بسبب بخونید و از هیچ مخلوق استعانت ننمایند تا

سبب الاسباب هر طريق که خدا بدین قیاس بدیشان رساند و فری یکے از با نیزه پرید که ماتا که می مشغول
 نمی بینم معاش تو از کجاست جواب داد که مولا من خیر و کلب را رزق میدهد و تو می بینی با نیزه را
 رزق نخواهد داد و ازین طائفه بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سه چیز یکی از آنی دارد
 یا اعطا و مسئول یا مصلحت از آن یا از آنکه داعیه آن از خاطر بعضی آنهاست که هیچ نخواهند از حق و ندانند
 خلق بسبب آنکه علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کرده اند و آنکه علم ازلی را اعطا و مصلحت
 آنها از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بجوایح ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
 عام تر باشد. لاجرم معلوم از سوال متغنی باشد چنانچه ابراهیم علیه السلام فرمود علمه کمالی حبیبی عن
 سوالی از آنجاست قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی الله متوکلان - اصحاب فتوح
 خوانند بحجت آنکه از فتوح غیب تناول ایشان بود هر چه بیند که از غیب بی اطلاع و تشوق نفس
 فتوح میشود و آنرا قبول میکنند اگر چه بدان محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنهاست که در اخذ و عطا
 بر سابقه ازلی متوقف باشند بسبب آنکه نفس خود را در هر حال به تبعیت هوا متمسک دارند و بعضی آنها
 که در اخذ متوقف باشند و در اعطای چه در اعطا حظ نفس کوینند و بعضی آنها که در اعطا متوقف
 باشند و در اخذ چه در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالی نیستند و در اعطا اختیار و فعل خود
 و بعضی که نور اخذ متوقف باشند و در اعطا بسبب تماشای وجود ایشان در نور توحید و تصرف در شیای
 بحق و امن از آنکه هوا و وجود این طائفه در عالم از کبریت احمغر نیزه و کیاست پس ادب
 تا رکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی
 تجلی ذات یا صفات یا افعال که مبدی تجلیات است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید
 و ازنی عین مسامت نمایند و پیش از احکام مقام حریت در نگاه احوار قدم ننهند و حال خود را بر اصحاب
 تکلیف ارباب یقین بی دلیل صحیح و یقین هر چه قیاس نکنند و صوت اذن بطریق نوم معلوم شود یا واقع یا کشف مجرد
 نقل است که شیخ حاج میرزا محمد طعمانی نخودی الا که در عاقله یازده جوابی که فلان طعمانندین مقدمه از فلان بیان کرد که
 در جواب بی که فلان طعمانندین مقدمه ازدها و بیرون شیخ ما و آنرا بسندی و قبول کردی و آورده اند که جناب
 مستطاب غوث الثقلین سیدی شین سید عبدالقادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و اضاه به بعضی از
 مریدان خود گفته فرستاد که فلان کس را نزد تو وود یعنی هست باید که از آن چندین زور و چندین طعام
 بفروستی حال آنکه مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونه روا باشد که من در
 و دعوت تصرف کنم و از جناب شما پرسند قومی و سید که نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود و او

موجب اشارت جناب مقدس وعلی متقا و مستسلم شد بعد ازان عنقریب کتب بے ایضاب و بیست
بدان شخص رسید که چندین روز و چندین طعام از و ولایت بردار و پیش حضرت معلما مقدس بر سر جناب و
اورا فرمودند اشتی که اشارت فقرا رحمت علم خالی بود و حقیقت فتوح آنست که از حقیقت عالی ستانند
نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب آن معلوم بود یا نه بشرط آنکه نفس را
بر مقدمه آن تطلع و تشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتی مریدے از نزدیک شیخ ابو سعید
آمد و گفت میخوام مقدسے معین از نان موظف گردانم که هر روز بخدمت تو آئند و لیکچیز اینک
که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه بر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده
ما و ان مشابہ فعل و کنم و آنرا مبارک انعم

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشايخ قاسم الله تعالى ببرکتهم فرمودند که
وقتی حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه یکے آپسی بخشیده بودند آن اسپ بر و
لا غشده آنحضرت فرمایند که آن اسپ را انان مرد و یا ملی زور که بخشیده بودند بگردد جناب سرور عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر همه بدانگی بانی
جو هر مردے از کثرت عیال و قلت معاش بجنور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که در خان
باز و در هر کرار روزی بر فرداوند تقالی نیست اورا از خانه بیرون کن و جماعتے بجنور سید الطائفة حضرت
شیخ حبیب بن عبادی قدس سره در آمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر میدانید که حضرت
خداوند تعالی شما را فراموش کرده است یا داناتم گفتند در خانه در آئیم و بتوکل نشینم فرمودند از مودن
شکر بود گفتند پس حیل چیست فرمودند الحیلۃ ترک الحیلۃ

جو هر بچگانه بر فقیر سوال ملال میکرد و بانه چون شرف هلاک شود و چاره نیابد که بدان خلاص شود
سوال سبلح گرد و دنیا میخواستند که استاد صمد بود اندر نماز شام و نماز نضت بیرون آمدے
و سوال کردی براندازه حاجت خوئی و غیر خواجہ ابراهیم که مدتی در جامع بهر متکلف شده بودند در سه شب و روز
یک شب افطار کردی و آن شب افطار از دریا و رویزه کردے و از شایخ دیگر نیز همین سوال منقولست
و در روایات فقه نیز مسطورست - اگر بے کسب لفقیر برقرار ماند و اعتماد بر حق ثابت ماند ترک کسب بروی
لازم گردد و اگر صبر نشود و در بدر و رویزه کند کسب بروی لازم شود از جهت ضرورت - اگر شخصی سوال کند
ولی او را نهد و دیگر از جمله و حایان بود و اگر سوال نکند و او را دهند قبول کند این را بر فردوس اعلی نشانند
و اگر سوال کند و بیاید قدر کفایت قبول کند عزت دارست و اگر بر سوال حرص کند و همیشه کاری بجهت

دل بیچ حاصل نیست سفر و تفرقه مبارک است که صفت تمکین حاصل شده باشند و مقیدی را در گوشه می باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا که تشیع و ملاست خویشان و آشنایان و ناموس از مردمان ویران می آید از آنکه بخلاف شریعت کاری کند و ترک فعل نامرضی شود و بعضی از مشایخ بر خلاف این رنتر اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب هجرت او طمان و مفارقت از بعضی عادات سی و دملوفات طبعی خلاص شود و بواسطه ریاضات و مجاہدات که از لوازم سفر است ویرانی اجماع تصفیه و تزکیه حاصل گردد اما آنچه معتقد خانواده خواجگان است در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که خود را بصحبت غریبه ازین طائفه رساند بعد از این باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت ویرانانم گیرد و بکار بی رتا و قنیکه ملکه نسبت این غریزه حاصل کند و این نسبت ملک دمی شود و اگر در شهر خود آینه بی کسی یابد البته از صحبت و خدمت و به بیچ طرف نرود و غیر این هر چند بموجب تفسیع اوقات است و فرمودند که شیخ بایزید قدس سره در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکی از مشایخ رفتند آن بزرگ فرمودند که باز گرد از آنجا که قدم برداشته آمده مقصود را گذاشته و بی بازگشت پیراموری داشت بخدمت طلب رضا و دمی قیام نمود و مقصود دمی حاصل شد و حضرت شیخ اکبر قدس سره این سخن را چنین دلی فرموده اند که انصارت آن بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منده و امکنه محیط است و بیچ جانانا عاطف دمی عالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاه ساخت که در طلب دمی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سفر در ستمین نفوس طامع و تلمین قلوب قاصیه اثر نه عظیم و فائده جسیم دارد چه هجرت او طمان و خلایان و مخالفت معهودات و دملوفات و معیاریت بر مصائب و نوائب نفوس و طمان و سائر برسم و تقید بر رسوم و عادات و قیود مرادات آسوده و آراگرداند و از ترفیات و عفت از قلوب لاسیه و ساسیه دارد و تاثر سفر در تلمین نفوس کم از تاثر نوافل صوم و صلوة باشد و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر سفر ترغیب فرموده اند و هر چه حصول مقصود و وصول بمقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چه بعضی از مشایخ هرگز سفر نکرده اند و بدایت و نه در نهایت لیکن بیشتر سفر کرده اند بعضی در بدایت بجهت استفاده و بعضی در بدایت بجهت آنکه صلاح وقت حال خود بدان دیده اند چنانکه حضرت ابراهیم خواص قدس سره هرگز در شهری بیشتر از چهل روز اقامت نکردند چه صلاح حال و صحت توکل خود بدان میدیدند و هر که قصد

سفر دارد باید که چند ادب رعایت کند آداب اول نسبت مصالح گند و تعبیر و مقصود معتبر و از معاصد معتبر طلب علم است
و لغا و مشایخ و قطع مالوفات و معهودات و انکشاف احوال نفس و استحواح بر غوات و دعاوی او و همچنین باید
مقاصد معتبر و ادب دوم باریق سفر کردن که الریق ششم الطریق سوم امیر باخشن یکی از جماعت که با هم سفر کنند
تا جمله متابع رسا و حکم و باشند و استحقاق امارت کسی را بیشتر بود که در زهد و تقوی و سخاوت و شفقت کامل تر
باشد چه حکم تو دایع اخوان است باید که برادران را وداع کند و برانجام باشد که او را دعای کند تا به توحید
منزل است باید که چون از منزل برخواست و در رکعت نماز بگذارد و بدان منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب نوازش است بگوید بسم الله الرحمن الرحیم تو کلمات علی الله و لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم هفتم نگاه از منزل براید و ابتدا ایوم انجیس کند هفتم چون بمنزل فرود آید نخست تسبیح آن
منزل را و در رکعت نماز کند و نهم عصا و کلاه و میان بند با خود دارد که مصاحبت آن سنت است و دهم چون
بشهری رسد که آنجا اقامت کند از دو درون نظر بر سه اندازد و بر اجساد اموات آن شهر سلام کند و بعضی از
قرآن مجید بخواند و بدیه بدیشان فرستد یا از دهم پیش از دخول در آن شهر اگر میسر شود غسل برارد -

کفر جمیع

جبهه قل انکم تم تجنون انما نقاتبعونی بکلمکم الله یلوای محمد اگر سید شما دوست دارند خدا تعالی پیشا بکنند
مرا خدا تعالی شما دوست دارد پس حکم آیه کریمه متابعت آن سر و ظاهر و باطن و خفا و متابعت مرتبه نبوت است و
باطن متابعت مرتبه لایت و در مصطلح صوفیه جیه مرتبه نبوت آنست که حضرت رسالت پناه بواسطه حضرت جبرئیل با مرار
نوحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر و متابعت ظاهر آن سرور مانند و فرقه قلیل با مرار و لایت
بهر دهند و متابعت باطن آنحضرت پر و افتند حضرت سید عالم ماسور بودند که اسرار مرتبه لایت را طلب
صدق کسی نفرماید و الا آن ابن سنت درین فرقه معمولست روزی آنحضرت صلی الله علیه و آله و صحابه سلم نشستند بود که کس
احوال حکام شرائع می پرسد و از اسرار باطن سوال نمی کنند همان زمان بخاطر اسامان گذشت که بموجب
فرمان جناب الی احکام نمائند از آنحضرت متراغذ نموده متابعت ظاهر می آورد و اما از احوال رانجا باطن خود
خبر ندانند تا متابعت شرعی آورده می شد پس از کمال صدق و اخلاص بخداست حضرت رسالت پناه
رسیده سوالی کرد آنحضرت فرمودند که مرا فرمان چنین بود که به طلب این ساز کسی نگوی پس این اسرار
از علی بفرقه صوفیه رسید العلماء و رشیه الانبیا از نیجاست -

جوهر بعضی میفرمایند که ارکان تصوف و ظاهر و باطن است اول خدمت پران عیدان دینی و خدمت
و سادگان و در حقیقت اما و تپشیدن از پرستش غلوت در ذکر و فکر و عبادت چهارم صحبت با پروردگار و اخلاص

و بے اختیار کمالیت بین مایمی الحاصل پنجم قنوت در سنا و ندلی و این را اقدام نمودن و ارکان تصوف در باطن نیز پنج است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت و طریقت دوم عمل یعنی عمل کردن با صدق و اخلاص سوم حال پیدا آوردن در باطن خود چهارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانه و تعالی تا هم ارکان ظاهر و باطن و درجات سالک جمع نشود صوفی نگونید و بعضی میفرمایند که اول تصوف علم است و اوسط عمل و آخر موهبت یعنی اول علم را اخلاصا مخلصا حاصل کند بعد عمل کند آخر بخشش از حضرت خداوند تعالی بیابد علم را همی نماید و عمل باری میسر بدین طلب و موهبت بمقصود می رسد بعضی میفرمایند صوفی آنست که ملکی ندارد و اگر دارد نذر ابد که بروی قرار گیرد و بعضی میفرمایند صوفی آنست که دل خود را صفا کرده باشد براس حضرت خداوند تعالی که جز خداوند تعالی دیگر برانخواهد بهر مقامی که برسد بگذرد و بگذرد برسد و بعضی گفته که صوفی آنست که همیشه با خداوند تعالی باشد بغیر علقه و بعضی گفته صوفی آنست که خداوند تعالی ویر از خطوط انسانی بمیراند و بشاید خویش بانی گرداند و حضرت جنید فرمود الصوفی کمال الارض یعنی صوفی همچو زمین باشد در تحمل جفا و ظلمت یا در حق تواضع

جوهر صوفیان بر سه وجه اندر مدطالب و متوسط سائر و تنه و اصل مقام بر این محاسبات و مکابدات است بے ریا و پیر عمر ارات و مجانبیت حظوظ نفس و اعتبار بر حقوق و مقام متوسط ملحات صدق در کل احوال و ادب در جمیع مقامات و مقام تنه صحو و تمکین است ظاهر و ادب و باطن و معانی

دل پیش تو ام دیده بجای دیگر ستم | اما خلق نداند که ترا می نگر ستم

جوهر حضرت سیالطائفه ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی قدس سره میفرمایند که مول این طائفه پنج است یکی صوم دوم قیام شب عبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی هر عملی که کند مقصود او تقرب الی الله تعالی باشد چهارم انشراح علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیده و رشد بر علمای خویش بطول رعایت در هر رکنی یعنی از هیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم مردمی را دیدند که غازی میگذارد و با جوارح باز میسپرد و فرمودند اگر دل او فاش بود در نماز اعضا او هم فاش بود پس رعایت اعمال و حسن ادب و دلیل بر حسن باطن است و در هر اول که خوف جناب حق سبحانه و تعالی غالب تر رعایت اعمال و حسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانه و تعالی و در حال و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره میفرمایند که اصول مابست ست یکی تمسک بکتاب الله تعالی تا هیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقامه این جناب مستطاب رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم تا هیچ کاری مخالف قول و فعل جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم نکند سوم کل حلال

چهارم گفت الا ولی یعنی باز ماندن از آنرا و مسلمانان بدست و زبان و هر اعضا و اعضاء از انعام ششم توبه
سپتم او اسے حقوق لینے حق جناب خداوند تعالی و حق العباد -

چو بر بعضی گویند که صوفی قائم است بر خدا و خداوند تعالی چنانکه بزرگے را بر سیدند که چگونہ باطنی گفت
چنانکه سیدار و گفتند چگونہ سیدار و گفت چنانکه میخواستند گفت چگونہ میخواستند گفت مراد خواست او و کار
و سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول به مرتبه معرفت رسیدم گفتم
خدا یا تو مرا باش و هر چه خواهی کن و بزرگے گفت که خداوند تعالی را بخواه دیدم فرمود چه خواهی گفت
تو میخواستی فرمود من ترا چنانکه تو مرا می و این علمی است که نزدیک فقیر و زاهد یافته نشود زیرا که زاهد
ترک را بزرگی میدارد و او اخذ را قبیح می پندارد و همچنین فقیر و قیست مقام صوفی از مقام فقر بدانت که فقیر
باراده فقر و حفظ نفس خود را محبوب بود و صوفی را هیچ اراده مخصوص نبود و در صورت فقر و عنایاراده او
در اراده حق محبوب بود بل اراده او عین اراده حق بود اگر صورت فقر در سم آن اختیار کند باراده و اختیار خود
محبوب بود چه اراده او اراده حق است -

چو بر حقیقت فقر و بدو صفت قاص و لازم حال صوفی است صوفی را مرتبه بود و در مرتبه و راه
مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور است حدیث الدینا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الدنیا

چو بر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره درج البحرین میفرماید راه راست آنست که عقل را
تابع نقل گردانند و اعتقاد بر عقل نکنند و بحجت پیش نیایند و بنده باشند و انقیاد بپیش نمایند و زبان تازه گردانند
باقراتو: نه اینچنین علت آنکار تو و این صفت در مذہب اہل سنت و جماعت پیدا است و تمام ائمہ دین
و مشائخ حقیقت که مشہور اند و ذکر ایشان بر صفات روزگار مسطور است برین مذہب بوده اند و برین عقائد
رفته و در کتب مشائخ اہل کمال بیان اعتقاد خود می نمایند ہمین اعتقاد است پیچ کیہ از ارباب بدعت و اہل
بمقام قرب نرسیده و مشائخ میفرمایند کہ وجود طاعت بدعت علماء و اعتقاد مانع ظهور نور ہدایت و دلالت
است و لکن تبرئند کہ طریقت تصوف مخالف مذہب اہل سنت و جماعت است و صوفیہ فرقہ دیگر اند و
این فرقہ ناجید و انچه ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و ادوات و نکات و اشارات
و مسائل کمالات داده هیچ فرقہ دیگر را نداده و شیخ جلال الدین سیوطی کہ از اعظم علماء و متاخرین حدیث
و عرفا و محدثین بود کہ اعتقاد حکیم این کہ طریق حضرت شیخ حنین بغدادی و اصحاب حضرت ایشان

مستقیم است
راست گردانده است

جوهر جمیع اسماء طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بوده اند چنانچه سید الطائفة و رذیہ
 ابی نور بود و حضرت غوث الثقلین در مذہب امام احمد منبیل و شبلی مالکی و جریسی خفی و جاشی شافعی
 جوهر صاحب مصباح الدیادیه قدس سره میفرماید که مراد از صوفیان و اصلا و کاطلان اند که
 کلام مجید عبارت از ایشان بمقریان و سابقان کنند جماعتی که بجز و رسمی و مطلق اسمی از دیگران
 متمیز و مخصوص باشند هر که بدرجه مقریان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت ایشان
 حقیقت او را صوفی خوانند خواه مترسم بود بر رسوم صوفیه و خواه نه و معروف در میان عموم مردم است که مترسم
 صوفی بر کسے اطلاق کنند که مترسم بود بر رسوم صوفیان اگر از اهل حقیقت بود و اگر نبود و اهل خصوص از صوفیه
 مترسمان را صوفی خوانند بلکه مشایخ صوفیان خوانند و سبب اختصاص اهل کمال بدین اسم است که
 اکثر ایشان از قدماء مشایخ بحجت تعلل و تزیید از دنیا و افتد با بنیای لباس صوف پوشیده اند و یکدیگر را
 صوفی خوانده و این اسم در میان ایشان متعارف شده و شهرت یافته و در زبانهاست اول گشته -
 جوهر صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید صوفی است که از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصف آنکه
 بجایده این درجه طلب کند و متصوف آنکه برای جاده و خطا دنیا خود را مانند ایشان کند از کار معنی صوفی متصوف
 خالی بود و روایت کرده اند حضرت امام خمینی قدس سره تعالی علیه المبارک بنده متصل خود از سید الطائفة
 شیخ ابوالقاسم جنید بنید اودی قدس سره تعالی علیه الغزیز المتصوف ان یمیتک السحی عنک
 و یحییک به یعنی متصوف است که بمیراند ترا الله تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنی فانی از وجود
 کنی گرداند و باقی سازد و بقاء خود پس برین تقدیر یکب ظاهر صوفی مراد ولی است چه ولی آن
 کس است که فانی باشد در الله تعالی و باقی باشد بقاء الله تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است
 و از کلام جمهور اهل الله دستفا میشود که تصوف مرتبه خاص است از ولایت و نیز بعضی نهایت فقر و
 تصوف است و ترو و بعضی تصوف میانیت قلب است از غیره از شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره
 منقول است که بمفصل ترین از مشایخ طریقت در مابیت تصوف سخن گفته اند تمام ترین و بهترین همه
 اقوال اینست که التصوف صرف الوقت بما هو اولی به و در نفحات الانس مذکور است که حضرت
 سفیان ثوری قدس سره فرمودند که من ندانستم که صوفی چه بود تا ابو یوسف صوفی را ندیدم و پیش
 از ایشان بزرگان بودند و در مذہب و در طریقت کوکل و محبت لیکن اول کسے که ویرا صوفی خوانند
 حضرت ایشان بودند و همچنین اول خانقاه بی که بر اے صوفیان بنا کردند آنست که بر بدشام کردند و
 سبب آن بود که رومی امیر ترسانیکار در غایت بود و در راه دوتن را دید ازین طائفة علیم که فراموش میکنند

و دست در آغوش یکدیگر کردند و همان جانشینند و آنچه دانستند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و برقعند این بزرگوار
 معامله ایشان با یکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند و پرسید که آن که بود گفت ندانم گفت اگر بجا بود گفت ندانم
 گفت پس این الفت چه بود گفت ما را این طریق است گفت شمارا جابجاست که آنجا فرایم آمد گفت
 نه گفت من براسه شما جابجایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فرایم آمد پس آن خانقاه بر دوشام سباحت
 جوهر صوفی که تارک انیاست ناز به عرض موعود است زیرا که او این وقت خوش است و صوفی
 قائم باشی و اراده خداوند تعالی است نه باراده نویلش پس او نمی بیند نفیست در صورت فقر و نه در صورت
 غنا فرق است در میان فقر و تصوف زیرا که فقیر قائم است در انشای بخود و واقف است ماباره خود بخلاف
 صوفی که او قائم است بر او خود خداوند تعالی چنانچه بزرگ را پرسیدند که چگونه می باشی گفت چنانکه میبارد
 گفتند چگونه میدار گفت چنانکه نخواهد گفت چگونه میگفتند را با خواست او بکار حضرت سلطان العارفين قدس سره
 فرمودند سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول مرتبه معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش و هر چه
 خواهی کن و این علمی است که نزد یک فقیر و زاهد یافته نمی شود زیرا که زاهد ترک را بزرگ میدارد و او خدا را
 قبیح می ندارد و همچنین فقیر حضرت ثقلی قدس سره فرمودند اگر مرا نمی کنند میان بهشت و دوزخ من دوزخ
 اختیار کنم که بهشت مرا و نفس است و دوزخ مرا و دوست بخلاف فقیر و زاهد که ایشان تمیز نمی کنند میان
 صفت بلکه آن اختیار کنند که داعی ترست ترک و بیرون آرند تر است از شواغل دنیا اما اهل شام فوق
 نمی کنند میان فقر و تصوف و فقر و تمسک می کنند باین آیه که فرمود خداوند تعالی للفقراء الذین احصوا
 فی سبیل الله و ایشان هم اهل تصوف بودند و همچنین زبیدی فقرت بمعنی السلوک
 جوهر در بیان تشبیه محیی بلامیته و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محیی
 بلامیته طائفه باشند که اکثری را نوافل و طاعات انانیشان نیاید جز برادار و اسراف و اطلاق است و این
 طائفه از جهت عدم بیا لامیته مشابست دارند و ایشان را قلندر می خوانند و فوق آنست که ملائمت جمیع
 فضائل و نوافل تمسک جوید و لیکن او را از نظر خلق پنهان دارد و قلندر می از حد و افراط و زنگنه و باطهار
 و اخفاء اعمال از نظر خلق مقید نبود و تشبیه مبطل بلامیته طائفه باشند که بر اظفار نفس و فجور مبالغه نمایند
 و گویند مرا دما این ملامت خلق و اسقاط نظر مردم است و حق سبحانه و تعالی از طاعت خلق بی نیاز است
 جوهر در بیان تشبیه محیی بفقیر و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محیی بفقیر
 آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش خوانان حقیقت فقر و لیکن هنوز میل بغیا دارد و تکلف
 بر فقر مبر میکند و تشبیه مبطل آنست که ظاهرش بر سر فقر مترسم بود و باطنش بحقیقت آن غیر مطلق و

مراشس مجر و اظهار عوی بود و طلب قبول خلق آرزایم را نمی خوانند.
 جوهر در بیان تشبیه محقق بزرگ و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق بزرگ
 طائفه باشند که هنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا معروف نشده باشد و خواهند که یکبارگی از دنیا رغبت
 بگردانند ایشان را متر بد خوانند و تشبیه مبطل جاعته باشند که از برائے قبول خلق ترک دنیا کنند
 ایشان را امرایه خوانند.

جوهر در بیان تشبیه محقق بزرگ و تشبیه مبطل در مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بخادم آنست که همواره بخدایت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی حکم غلبه نور ایمان و اختصار
 نفس بعضی از تعارض خدمت او در محل استحقاق افتد و وقتی حکم غلبه نفس خدمت او به او دریا
 آمیخته بود جمعی را که نه در محل استحقاق باشند بتوقع محبت و ثنا خدمتی بلیغ تقدیم رسانند و بعضی اگر حق
 خدمت باشند محرم گذاردن چنین کس را اشتباه خوانند و تشبیه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیت آخر
 نباشد بلکه خدمت خلق را دام منافع دنیوی کرده بود و از مستخدم گویند.

جوهر در بیان تشبیه محقق بزرگ و تشبیه مبطل بعباد و مصباح الهدایه مذکور است که تشبیه محقق
 بعباد کسی بود که اوقات خود را مستغرق عبادت خواهد و لیکن بسبب بقایایه و داعی طبیعت و عدم کمال
 تزکیه نفس هر وقت در اعمال او را دو طاعات و فقرات و تعوقات افتد یا کسی که هنوز لذت عبادت
 نیافته باشد و به تکلف بدان قیام می نماید او را ستم خوانند و تشبیه مبطل بعباده شخصی بود از جمله مراکبه که نظر او
 در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بجناب آخرت نباشد و تا اطلاع غیره بر طاعت
 خود نه بنید بدان قیام نماید

جوهر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که معنی
 اعتقاد و انعقاد صورتی علمی است یا ظنی و انعقاد آن در دل بوجود معنیات و ماخذ آن در مبدأ و احوال
 انکار سماع اخبار و تواتر انطباع آثار است در نفوس ساده اطفال که بهر وایام و اوقات و زمان بسبب
 انعقاد ظنون و اوهام و موجب تقلید عقیده و عوام میگرد و صورت آن عقاید در مضامین ایشان کالغش
 فی الجمله و ثابت میشود تا غایتی که مخالف ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منتقش و متلی میگردد
 که مجال و مسامحه صورتی دیگر در آن محال نماید پس هر کجا سابقه عنایت انزل تعلیق گیرد و خواهد که بنده
 اعتقاد و صحیح کرامت کند نسبت او را از آثار و رسوم عادات و سموعات بر تاند و پنج مها و غما و از دل او
 انزعاج کند در روزگار و صحبت بهر و عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم برکت آثار نزول و حج

و بر توانا ربوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلق گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا
جلالت یافته لاجرم عقائد ایشان از وسعت اختلاف معز بود و دلها از بیاری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب
رسالت بحجاب غیبت متواری و مجتنب گشت نفوس است با تحجاب و غیبت آن باز سایه برانداخت
و ظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی باختر
سنا ده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد گشوده شد و بر حسب بعد از عمده
رسالت و تحجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس را بنیاز یافت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی یومنا
بنابین هر کس طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقتدا کند و تا بنا بر ایشان اقتضا نماید
و همچنین دست مبدیگر معبدی اعتقاد و افتقار حسن التها بحضرت و نائب و اعتصام بغضل جناب الهی و
هر کس احیای تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشد و راجع نظر رغبت خود گرداند

جوهر و معنی خلق خلق بالفرض خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون تحید بزرگ آید
و گاهی بقید بد معنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خلق
عبارتست از بیانی را استخ و نقص که مبدی و افعال خیر یا شر که در سهولت و مبادی افعال خیر را
اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشأ را اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود چنان
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس را اصل حلیت
طهارتی از خبیث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدی و طفولیت بی رحمت تکلیف آثار حسن خلق از مدتی
و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز و روزی از او دفعاعت باشد و تا تاثیر این سبب یاستند بود و بجهت
طهارت نطفه پدر و مادر و غذا و شیر حسن خلق مریضی یا بعضی از این و اما سبب حسن عادت بدان
طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتفی گردد و بیست
اخلاق حسنه در وی مرتسم و مسخ شود و عروق صفات ذمیه و اخلاق سیئه از وی متصل و منفزع و
اما سبب عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مبتدی گردد و اما سبب
ایمان چنان بود که کسی بحجت ایمان با خیرت اعتقاد و تربت ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر
حرصی گردد و از شر منزه گردد اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آنکه تجلی ذات او را از خود
خالی گرداند و بجهت باقی دل او عرض ذات شود و نفس او منظر صفات دور از این هیچ خلق دیگر نیست
بر که بدین مقام رسید منزله یافت که فوق آن منزله نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که خطاب آنکس لعل خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از آنکه

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم بحسب مناسبت و اندازه قرب خواص است حضرت ایشان را نصیب
از ان کرامت شده و فرق میان این متخلق و دیگر متخلقان آنست که نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز
آنها و رسوم نباشد و متخلق الا به بعضی و متخلق موجد جمیع حقائق اخلاق متخلق و متصف باشد و
هر یک از اخلاق حسن بشباه در نیست که متخلقان بدان در بهشت روند و مجمع و مخزن جمیع اخلاق آن
جناب الهی است هر که را خلقی انان بخشیده اند رقم خیر و سعادت بر او کشیده اند و نشاء اخلاق سیه یا
خبث طینت و فساد جبلت بود و یا سوء عادت و تقدیری غیر محبت و مردم را طایفه است که آنرا بشریت
خوانند و باطنی که آنرا آدمیت گویند و بشریت را صورتی است که آنرا خلق خوانند و آدمیت را صورتی است
که آنرا خلق خوانند و در صورت اخلاق حشر کنند اگر در صفات سیهی و اخلاق سبعی مانده باشد و در
سهاکم و سباع برانگیزانند و فرمودند حضرت سر و صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم یک شتر امتی یوم القیامة
علی عشرین صنفاً و انان صنوف بعضی را فرمودند که در صور حیات و عقارب حشر کنند و بعضی را
در صور قرد و خنازیر و بعضی را در صور کلاب و علی هذا و طائفه برانند که چنانکه تغیر خلق ممکن نیست
تغیر خلق هم ممکن نیست چنانکه در خبرست فرع یکم من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل طائفه
دیگر بر آنکه تبدیل اخلاق ممکن است و الا شرع به تخمین آن که حسنا اخلاقکم نفروم و مذنب
صحیح اینست و الا سعی و مجاهده را هیچ فائده نبود و از حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله
و صحابه و سلم پرسیدند که چه چیز است که مردم بیشتر بدان سبب در بهشت روند فرمودند حسن خلق -
چو بر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند و ن
اخلاقهم احکم ما لتتاصح و التصیق و الشفقه و الاحمال و الموافقه و الاحسان و الکمهارة
و الانذار و التخیب و الالباشه و الکرم و الفتوة و بذل الجاه و الهرة و التوفه
و الجود و العفو و کظم غیظ و الصفیح و السخا و الوفا و الاحیاء و التکلف و التبر و الطلقة
و السکینه و اتوفار و الاعداء و الشنا و حسن الخلق و تصنیف النفس و توفیر الانحوان و جیل المشایخ
و اکثر علی الصبر و البکر و التخطام بالیده و استغفار مامنه -
چو بر در علم الکلام و سنی و بر جایی و در غضب شدن و آهنگی نمودن و عنایت کسی صاحب جمیع السلوک
قدس سره میفرماید علم آنست که باغیری کشی و باز خود روی نمی و بعضی گویند علم آنست که انحصار نفس کنی در
امری که موجب غضب باشد با وجود قدرت صرف غضب صاحب معصباح الحانیه قدس سره میفرماید که علم
عبارت است از کظم غیظ و احتمال از بهت خلق نه از سرعجز -

جو هر در علم حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در جمع السلوک است که روزی
اعرابی طاف روا مبارک حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را دید و بجا جنبه خود کشید و گفت
که بر دو شهر از ان مال حق تعالی که برتست بگردن و باده حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم را
و سلم از دو فور صلی که در جبهت داشتند از چنان جفا و غضب نشدند و فرمودند که مال خداوند تعالی است
و من بنده خداوند تعالی ام و فرمودند اسی اعرابی مکافات کنم آنچه تو پرسن کردی گفت مکن فرمودند چرا
گفت از آنکه تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی بر دو شهر او را بخشید
و جو هر بزرگ کرده عنایت فرمودند

جو هر در تو اضع تو اضع بقسم ضا و مجید فوتنی نمودن خود را فرو نهادن و با لفظ کردنی نمودن
ستعمل و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که تواضع عبارت است از وضع نفس خود بحضرت
خداوند تعالی در مقام عبودیت و با مطلق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام
عبودیت یا با تقیاد و اماره و نواهی بود یا بقبول تجلیات صفات یا با انضواء وجود و در تجلی ذات پس انضواء
او اماره و نواهی در نفس تواضع مبتدیان است و قبول تجلیات صفات در قلب با انضواء و شیت خود و شیت
ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح با انضواء وجود خود و در وجود مطلق تواضع منتهیان اما وضع
نفس با مطلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا بر رعایت حقوق یا بر ترک ترفع و توقع و مراد از
قبول حق آنست که در میان مناظرات و محاورات هرگاه که حق از طرف دیگری مشاهده کند با و طریق مکاتبت
نسب و بلکه بوجه انصاف و تسلیم پیش آید و هر چند درین حال ظاهر با مطلق تواضع نماید باطن با حقیقت بحضرت
حق سجده و تعالی نموده باشد و مراد از رعایت حقوق آنکه حق ایشان فرو نگذارد و بلکه بر حقوق خود مقدم دارد
و مراد از ترک ترفع و توقع آنکه خود با مطلق در محل فوق مرتبه که مستحق آنست نیارد بلکه توقع رعایت حق مرتبه
خود را از ایشان هم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال است میان کبر و قناعت و کبر عبارت است از
تصور فوقیت و ترفع از درجه که مستحق باشد و قناعت عبارت است از تفهیم حق او و وضعش در مرتبه که در حق
حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت غریب الوجود است و تصور آن مرآت اقدام
چه مادام و نفس از بقای وجود و صفات آن اثری مانده باشد بطرف کبر مایل بود و قدر خود را در آن
مرتبه نداند که مستحق آن باشد لا جرم چون شاخ طریقت این حلت ما در نفس پوشیده یافتند بهر عاقل
و اخراج آن اندکی بیشتر احوال ایشان در تواضع آنست که بر معنی صنعت و لالت دارد و تواضع با مطلق
چنان پسندیده است که خاص حق تعالی را بود بدین معنی که ایشان را مطالبه آثار قدرت و حکمت حضرت

سودا و در آنکه
در آنکه در آنکه
تواضع عبارت است از
وضع نفس خود بحضرت
خداوند تعالی در مقام
عبودیت یا با تقیاد و
اماره و نواهی بود یا
بقبول تجلیات صفات یا
با انضواء وجود و در
تجلی ذات پس انضواء
او اماره و نواهی در
نفس تواضع مبتدیان
است و قبول تجلیات
صفات در قلب با
انضواء و شیت خود و
شیت ذات تواضع
متوسطان و قبول
تجلی ذات در روح با
انضواء وجود خود و
در وجود مطلق
تواضع منتهیان اما
وضع نفس با مطلق
در مقام انصاف یا
بقبول حق بود یا بر
رعایت حقوق یا بر
ترک ترفع و توقع و
مراد از قبول حق
آنست که در میان
مناظرات و محاورات
هرگاه که حق از
طرف دیگری
مشاهده کند با
و طریق مکاتبت
نسب و بلکه بوجه
انصاف و تسلیم
پیش آید و هر
چند درین حال
ظاهر با مطلق
تواضع نماید باطن
با حقیقت بحضرت
حق سجده و تعالی
نموده باشد و مراد
از رعایت حقوق
آنکه حق ایشان
فرو نگذارد و بلکه
بر حقوق خود
مقدم دارد و مراد
از ترک ترفع و
توقع آنکه خود
با مطلق در محل
فوق مرتبه که
مستحق آنست
نیارد بلکه
توقع رعایت
حق مرتبه
خود را از ایشان
هم ندارد و
حقیقت تواضع
رعایت اعتدال
است میان کبر
و قناعت و کبر
عبارت است از
تصور فوقیت
و ترفع از درجه
که مستحق باشد
و قناعت عبارت
است از تفهیم
حق او و وضعش
در مرتبه که در
حق حق او باشد
و این رعایت بوقوف
بر حد اعتدال
مقامی بغایت
غریب الوجود
است و تصور آن
مرآت اقدام
چه مادام و
نفس از بقای
وجود و صفات
آن اثری مانده
باشد بطرف کبر
مایل بود و قدر
خود را در آن
مرتبه نداند که
مستحق آن باشد
لا جرم چون شاخ
طریقت این حلت
ما در نفس
پوشیده یافتند
به هر عاقل و
اخراج آن اندکی
بیشتر احوال
ایشان در تواضع
آنست که بر معنی
صنعت و لالت
دارد و تواضع
با مطلق چنان
پسندیده است
که خاص حق
تعالی را بود
بدین معنی که
ایشان را مطالبه
آثار قدرت و
حکمت حضرت

خداوند تعالی بنده ازانان روی که با نشان طمع و احتیاج دارد و تو اضع نعمتی هست که بران میچکد حسد نبرد
همچنانکه کبر بلای است که پیکس بر صاحب آن رحمت نکند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که
متواضع معتدل و میان رو باشد میان کبر و ضعف و کبر آنست که خود را از دیگر بهتر داند و ضعف آنست که
خود را کمینه گرداند و محلی که تنقیر کرده شود در آن محل و اضعاعت حق شود و اضع محمود و اضعته
مذمومه و الکبر مذموم و العزة محموده

چو هر دو تواضع حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرمایند که در خجاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم گوشت پنجه دست
مبارک خود را بر میگرداند و پیچور دندنه بکار و میفرمودند که بادشاهان عجم اینکبر گوشت پنجه بکار و پاره کنند
و خورند و میگویند که گوشت پنجه را بدست بکار که کردن و خوردن تواضع نزدیک ترست و از تکبر دورتر و از فوط
تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند و دعوت فقر را اجابت میفرمودند و بر طعام درویشان که
پیش می آوردند بر غبت تناول میفرمودند و با فقر ارمیاست میگرداند و اگر در میان اصحاب تشریف
می آوردند هر جا که خالی می یافتند رونق افروزمی شدند و از نشستن در موضع معین که نوعی از تکبرست
منع میفرمودند و غلام و کنیز که راجع شونت و تحویل کار نمی فرمودند و کالاس و غله که در خانه حاجت افتادی
بار ناخود و در بازاری خریدن برین عبد الله بجلی رضی الله تعالی عنه روایت میکنند که روزی حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و سلم در حجره بایران نشست بودند و من آخر آدم دیدم که درون حجره جای
نشست نموده است من پیش حجره نشستم و در آنجا از کتف مبارک فرود آورده و لبو سی من انداختم
فرمودند که بدین جائز من بنشین ازان که می که در حق من ازرانی داشتند من و اسما و زمین بکنیم و در
مبارک را بپوشیدم و بر دیده نهادم و بر روی مالیدم و باز بخدمت حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحاب و سلم رسانیدم و آنکه حدیث آورده اند ازان تواضع که در حق جری عبد الله بجلی ازرانی داشتند
اما او بر صدر حیات بود میان بایران معظم بودی و آن حرمت که در حق او ازرانی فرمودند و او را و احضار
او در میان خلق مرعی مانده

چو هر دو نصیحت نصیحت اندرز و غیره خواهی و پند و ادا و با لفظ گفتن و گزاردن و پندیرفتن و
شنیدن متصل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیک خواهی کنی بهر راتا آنچه خود را
خواهی دیگران را همان خواهی و آنچه بر خود و اندازی بر دیگران روا نداری - و مواظبت آنست که نفس را
و عظام نصیحت و نیک خواهی کند و بگوید که دنیا و جناب حق سمانه و تعالی باش ند و بنده غیره جز با حق هر چه

کئی عرض می کند که جزیره غرق هر چه بخوانی بطلالت است + و قدم در عصیان منتهی که مستحق عقاب و نزع نفوس
و مستوجب پیمان و دوری گردی که عداقت آن نداری و بدانی که محبت حضرت حق سبحانه و تعالی و پیروی
حضرت با عظمت محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم است که ما قال الله تعالی قل انکم
تخونن الله فایستغنی بیکم الله و یغفر لکم ذنوبکم و الله بخیر رحیم

جوهر در شفقت شفقت بفعالت در اصل لغت بمعنی ترس است چون مرمان از آفات و بلیات
دوست خود را ترسانیده باشد مجازاً بمعنی مرمانی مستعمل شده - صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید
شفقت آنست که بر همه خلق مرمانی کنی خواه عالم و جاهل خواه مطیع خواه عاصی بر طبع شفقت کنی جهت تطهیر
مناعت را و بر عاصی شفقت کنی تا که بسبب برکت شفقت تو صلح باز آید نه بینی که حضرت سید عالم
صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در روز آخر بمقابله جناب ایشان فرمودند اللهم اهد قومی خانه من
صالحون و بعضی گویند که شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص خفا که هر دو
سخنی بر مردم گویند آن نصیحت است و اینکه بر بایر خود و یا بر برادر خود یا بر پیغمبر نصیحت کنان شفقت است
جوهر در احتمال احتمال برداشتن و گمان کردن - صاحب معراج المدایه قدس سره میفرماید احتمال
آنست که سرخ خلق بکشتی از هر حق تعالی جناب ایشان را تحمل کنی با آنکه قوت مکافات باشد و در حضرت
بر که فروخور و خمی را و حال او اینست که وحی میتواند که آنرا براند بخواند ویرانند و تعالی روز قیامت
بر سر خالق تا آنکه بخیر گرداند و برادر برادر امی حور که بخواند حضرت سلطان ابراهیم ادهم قدس سره فرمودند
که مرا در دنیا و با غرض بود و هست او آنکه روزی شصت و دو مکی آمد و بر من بول کرد و دو مکی آمد و بر من بول کرد
جوهر در احتمال حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در مجمع السلوک است که بعضی عوامان که خبر
از حسن او ندارند عظمی عظمی گویند بجنوب خراب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بر سریدند و از شدت
حرص و غلبه غیب نگلی معیشت و قلت علم و عقل کلمات خوش عبارت و نیت سیلقتند و جناب سالت تا صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم از علم فطرتان همه بی ادبها بی ایشان احتمال میکردند و از غفوی مجبور از بی طریقت
ایشان در میگذاشتند و از سخاوت طبعی لمحات بر یکبار را اجابت میفرمودند -

جوهر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید موافقت آنست که در کاره
باید شوی در محدث روایات و بسامات اما جوهر در موافق آنجا پیدا شود که در موافقت کردن هر چه
و مشتبه پیدا نشود -

جوهر در غفود و احسان معصی بالفتح از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناه در حالت قدرت

و بفتح لول و ضم فاء و تشدید و او بسیار در گذر نده از گناه کسی - احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیز را
 و بالفظ کردن مستعمل صاحب مصلح الهامیه قدس سره میفرماید عفو آنست که از بدی در گذری و احسان
 آنکه در مقابل بدی نیکو بکار داری و از جمله کارم اخلاق عفو و احسان است و معنوی را خلق بدین خلق از
 لوازم احوال است چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی آنقدر است که
 که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را در ساطعیت و قدرت جناب افعال
 بنید و منشأ عفو حقیقی این نظر است چه کسی که بخود فعلی و اثری ندارد و احوال اسیاست باو نمک و بعضی
 چون وجود و ساطع را سبب خلق بعضو بنیند برایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابل آن احسان
 کنند و چون در مقابل ذنوب باعث اقامه نماید بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند و بدین آنکه شوی مجمل
 ایشان نمایند و از آنجست که افعال ایشان معلل بخرضی نبود و دراز از جناب افعال کنند و در مقابل بدی نیکی
 چنانکه در خیرت احسان الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید عفو آنست
 که از گناه بگذری و گناه ویرانگری و باو بکن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خیرت
 که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قهر بایستی بلند و خیرت
 دیدم گفتم ای جبرئیل مرا که است این قهر گفت آن کسان را که خشم را فرود نهند و از گناه بکاران بعد از
 و نیز در خیرت که فرود است قیامت منادی ندا کند بکاران کسان که اجرا ایشان بر جناب اوند تعالی است
 پس تخریبی که گم آن کسان که از گناه بکاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامی کاسه شکر گرم بر
 حضرت امیر المومنین امام حسن عقی الله تعالی علیه ریخت حضرت امام صورت خشم آگینت غلام گفت
 الکافلین الغیظ اسخفت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت و العافین عن الناس فرمودند عفو کرد
 باز گفت و الله یحب المحسنین فرمودند آزاد کرد و مرا و بعضی این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان
 رضی الله تعالی علیه روایت کرده اند و صغ آنست که از گناه بکار بگذری و احسان پیش آئی پس عفو
 عام باشد و صغ خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از
 محسن بر تو احسان من قبل نرسیده باشد و در لغت صغ بالفتح عفو کردن گناه و در گذشته خلق را
 جوهر و مدارات مدارات و مدار البغیم میم رعایت کردن و صغ و آشتی نمودن و مدار اصل
 مدارات بود و در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی بنا مستعمل است و چمن مجابا و موااسات
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدی آنچه در حد شرع است
 و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم شخصی که داده شود نصیب او از نرمی

المراد من

در حد شرع
 مجابا و موااسات
 مدارات

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و منفعتی که محروم کرده شود نصیب او از زمی پس تحقیق محروم کرده شود

نصیب ادا از خیر

جوہر در مدارات حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و مرجع السلوک است کہ حضرت خیر البشر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم هیچ وقتہ مرہین طعامی را نغرمودند کہ بیکو نیست اگر خوش می آمد تناول میفرمودند و اگر خوش نمی آمد نمی خوردند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرماید کہ دوادہ سال خادمی کردم بر گز و در هیچ کار سے مرا نغرمودند چرا کہ وی یا چا کر دی اگر کار سے کر مے و خوش آمد سے و عافرمودے و اگر خوش نیاد سے میفرمودند کان امر اللہ قدر المقدور و جوہر ایشارہ بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر ابر مصاست خود مقدم داشتن و این کمال رجب خواست و بالفاظ کر دکن محل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید ایشارہ آنست کہ چیز سے دیگر سے وہی با آنکہ متعلج باشتی و اہل ایشارہ آن بود کہ در ایشارہی میان یگانہ و یگانہ آشنا و غیر آشنا فرستے بود۔

جوہر در بذل و مواسات بذل بالفتح و ادا و در باقتن و بالفظ کر دکن محل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید کہ از جملہ مکام اخلاق یکے بذل است اعنی اعطاء و غیرہ و آن چند نوع است اول آنکہ در مقابلہ بذلے و گیر افتد و آنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکہ بر سیل ابتدا و افتتاح بود با توقع مکافات و آنرا متا جرہ خوانند و این ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکہ بر سیل ابتدا بود بے توقع مکافات و آنرا ایشارہ خوانند و این قسم مرتبہ خواص است چہارم آنکہ در مقابلہ سیدے بود و آنرا احسان خوانند و این قسم مرتبہ اخص خواص است و اہل ایشارہ چند طائفہ اند طائفہ ہال ایشارہ کنند چنانچہ روز غنا نمی نفیر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم انصار را فرمودند اگر خواہید کہ با ما جران و غنیمت مشارک باشید اموال و دیار خود بر ایشان منقسمہ نمائید و الا غنیمت خاص ما جران را باشد البقا نمودند کہ اموال و دیار را با ایشان منقسمہ کنیم و غنیمت خاص ایشان را سلم دادیم و طائفہ بجاہ ایشارہ کنند چنانکہ یکی از شیخ پیش والی زمان قبول تمام داشتند و بعضے ارباب حوارج بجهت تغفار حاجات قبول بجاہ شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد و شیخ بر عادت معمولی و نزدیک اور قندہ سموع گذاشت باز گشتند و در راہ صاحب حاجت دیگر باز گردانید والی همچنان مقبول گذاشت تا چند نوبت مثل این صورت مکرر شد والی گفت چند نوبت آدمی مقبول نیفتاد و ہمچنین طریق شفاعت سلوک سید اکبر شیخ فرمودند بر ما گفتن است و بر تو شنیدن کا فر خودی کنیم اگر تو خواہی کا فر خود کن یا نہ والی را این سخن کارگر آمد و از آن حال رنجناک شد و جملہ حاجات را کہ سموع گذاشتہ بود و تغفار کرد و طائفہ بجاہ ایشارہ کنند

چنانچه وقتی جمعی از منکران نزد خلیفه تقیج صورت حال متعوضه کردند و ایشان را بکفر و زندگانه مشهور گردانیدند
 خلیفه بقتل ایشان اجازت داد و همه را برای ضرب بر قیاب حاضر کردند شیخ ابو الحسن نورسی قدس سره
 در پیش رفتند بیایف گفت چادرین امربادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر ایشان است میفرمایم که این
 چند نفس و کلام این برادران کنم این خبر بد را مخالفت رسانیدند خلیفه بخلال ایشان فرمان داد و
 طائفه بخطوط اخروی ایشان کردند چنانچه دوبار بودند و زنی بهم رسیدند یکی از ایشان بر عادت قدیم
 اظهار بشیر و طلاق نکند و یار دیگر بر او انکار نمود جواب داد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
 و همایه و سلم فرموده اند که چون مسلمان بیکدیگر رسند صد جز رحمت بر ایشان نازل کند نوچه جز به کس
 بود که تازه روی تر بود و ده جز بدیگر که تازه روی بود و در بدین سبب خواستم که تازه روی تو
 زیاد باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جوهر و خدمت خدمت با کسر چاکری کردن و در استعمال فارسی به معنی تحفه و سلام و کونیش
 نیز آمده و با لفظ کردن و گردیدن و رسانیدن مستعمل خدمات یکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب جمیع
 قدس سره میفرماید خدمت آنست که مسافر و قسیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنی تا ایشان باور داد
 و ذکر بغیر غرض دل مشغول باشند و اگر در خانقاه چیزه موجود نباشد در وینزه کند و خدمت ایشان کنند
 و اگر خدمت فوت شده کنی آن خدمت نیست بلکه شفقت است و در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت
 سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کستم فرمودند که جناب حق سبحانه و تعالی اصحاب خدمت را نظارت
 کند و در انظار آن فرمودند که خواجیه بود با نعمت و ثروت گاه گاه بخدمت عین القضاة خیریه و ستاد
 همانا که وقتی عین القضاة چیزه از صاحب خیریه دیگر توقع کرد آنخواجیه بشنید خاطر کوفته کرد و بخدمت
 عین القضاة عتاب و ستاد کرد چرا از دیگره چیزه گرفت و این دولت باین کس رزائی نداشت
 عین القضاة بروسی نوشت که براس این مصلحت منیع را کن تا دیگره نیز دولتت یابد از انتها
 مباش که سیگفت اللهم ارحمتی محمدا و آله و سلم

جوهر و الفت الفت بالفهم و گردیدن و دوستی و بلفظ دادن و نهادن و گرفتن مستعمل
 صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید الفت آنست که با یکدیگر نزاداری کنی یعنی معیشت او
 بر صفتی نباشد که مردمان با او الفت گیرند و آن با ایشان الفت نگیرد و نزاداری مخالف شیخ نبود
 جوهر و ریشاقت ریشاقت بفتوح کثاده روی و خوشی طبع و تازه روی شدن صاحب
 مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله کلام اخلاق تازه روی و ریشاقت است صوفیه

ہمیشہ بشارت و بشارت بود بسبب دوام کمال بعیرت او بطلان جمال انلی و ملا خط کمال لہر نری نصرت
 و چرا او نصرت از انظر عرفان و بشارت او نورست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باغیان
 و عام و اہل و ناہل بکار و ازند و صاحب جمع السلوک قدس سرہ میفرماید بشارت آنست کہ با پیشینہ کشادہ
 باشی نہ تریش رو بہر چند ناخوشی بود و در باطن از جہت خود و فرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
 وسلم بر نیکوئی صدقہ است و بعضی نیکوئی آنست کہ ملاقی شوی برادر سوسن را بر روی کشادہ و آنکہ بریزی تو
 از دل و خویش آبی را و رواند برادر سوسن و نیز آنست کہ تازگی نمائی و ز ظاہر بر روی خلق با جو داند کہ آہستہ
 و ناخوشی بود و دل پس شرف بشارت است

جو ہر دور کہ مرگ بمقتضی مروت و سخاوت و جو اخروی و مردمی و عزیز می و بزرگواری صاحب جمع السلوک
 قدس سرہ میفرماید کہ مرگ آنست کہ نیکوئی کنی یا کسی کہ از وقتی ترا اسید نیکوئی نباشد و مرگ مہمی است عام ہر
 چیزے را کہ بدان منفعت یا دیگرے را رسد آنرا کہ مرگ خوانند اگر چہ ہر یکے را نامی است علیحدہ بر سبیل خصوص
 چنانکہ مرگ اگر بد اون مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بجن نیک باشد آنرا زبان لطفت و غیرین گویند
 و اگر بر مردن عمدہ و وعدہ باشد آنرا وفا گویند و اگر بد و منہ شدن بد و دیگرے باشد آنرا شفقت گویند
 پس ہر گاہ کہ از تو یا دیگرے بدی گیری رسد تو بدان خوش دلی شوی کار بر جا و مرگ مرگ و ہر چہ
 بر عکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را الیم و معنی الیم ناکس باشد

جو ہر وقت فوت فوتی و تشدید واد مفتوحہ جو اخروی و مروت و صاحب جمع السلوک قدس سرہ
 میفرماید کہ فوت جو اخروی را گویند و صوفیان ہمچنین گویند کہ انصاف و ہی و انصاف و طلبی و بعضی
 گویند فوت آنست کہ در گندی از لغو شماس مردمان و بعضی گویند فوت آنست کہ ہمیشہ دکار و دیگرے
 باشی یعنی بد یا بچہ منفعت غیر بود و در ان باشی و بعضی گویند کہ فوت حقیقی است کہ نباشد کہ را بکمال
 اگر حضرت سید عالم اصلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ہر کسے فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم
 اصلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم استی استی فرماید و بعضی گویند کہ جو اخروی آنست کہ بار خور و خلق نبوی و
 آنچه دلی بذل کنی حضرت معروف کثی قدس سرہ فرمودند علامت جو اخروی سچیز است یکی و فانی حاکم
 و دوم ستایش بسبب جو سوم عطا بے سوال

جو ہر بذل انجام بعضی از اخلاق صوفیان بذل انجام است یعنی واد واد واد است واد واد واد
 آنست کہ اگر دیار ہم مرتبہ باشند یا یکے از دیگرے فوت باشند آن مرد عظم ہم مرتبہ خود را یا فوت خود را و جمع
 مردمان سیکانہ و یگانہ بایست دو باہمت خود و برادر خود و رفیق خود را کہ کسی را کہ کارے و حاجتی افتد

و ان کار بسی یکی براید و ان کا قدم زند و کار و یار و چنانچہ نقل است که متر و انال صلوة اللہ علیہ کتاب
ملکی می گرفت از جنت بر آوردن کار نامی مرغان جاہ خود را و میان نمیدید دل آن ملک را نہر آن دست
می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظلام کہ بیت المقدس را خراب کرده بود تو بریت را سوخت بستم
مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گفت من اخذ بکتاب اخیلہ المسلم را بر چوہہ لا یخافہ
عقوله اما گفتہ اند در بذل جاہ کار صوفی کامل حال عالم ربانی است کہ دمی عالم بافت و عجب بافت باشد
تا در بذل جاہی اخذ جاہی مقصود نباشد و درین محل محل ہوشیاری است ہنشا را باید بود کار بر جاہیست
مدعی نیست لا یصلح ہذا الا بعد اطاع اللہ تعالیٰ علی باطنہ و ذکر فی حاشیۃ العوارف ان
اجتماع صحتہ الاسلام مع الجاہ عیسرۃ بل متعذر و لہم فی اسقاط الجاہ من انفسہم حیاتیہ
لطیفۃ و ہی انہم یرون انفسہم فی الظاہ لہم الحق عاصین و فی الباطن ہم اطوع الخلق
فکل من وجدہ و علی منکر یظرون الیہ بہذا التاویل و قد جاہ فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا
سأل اللہ تعالیٰ ان یریرہ من محبہ فامرہ ان یدہب الی البلدۃ الفلانیۃ فیہا قصاب اسمہ
فلان سو محبنا فذہب النبی علیہ السلام الیہا و طالع البین ان شی شخص سالہ عنہ
قال ہو فاسق زان شارب الخمر فقد ذہب الی خانوتہ فوجدہ بلباس العیارین السارقین
و زیم فقال لا تقبل الضیف فقال اقبل بشرط ان لورائت شیئا لا تقول مع الخلق فقال
لا تقول فلما جاء المساء اعلق باب الخانوت و ذہب الی الخرابات و اشترى جرة من الخمر
و استاجر امراة فاجرة و جاء الی الخانوت فاكرم الضیف و نومه فنام الضیف فقام
القصاب و اعطى المرأة اجرہا و نومها و اراق الخمر و خلع لباسہ و لبس لباسا و قام
تلك اللیلۃ الی الصبح باخذہ اللہ تعالیٰ فانتہی النبی علیہ السلام و قام و لبثہ بما
اوحی اللہ تعالیٰ الیہ فی حقہ فبکی کثیرا و قال للنبی علیہ السلام ذاہبک اللہ تعالیٰ
سرمی تاودعہ لقیض روستہ و عاقبتجیب

جوہر در مروت مروت یعنی تدبیر و تدبیر و مروت می و مروتی و صاحب مجمع السلوک
قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ باہر کسی مروتی کنی بدانچہ توانی و بعضی گویند مروت آنست کسی کہ
در باب تواضعان کرد و باشد تو ہم بر و باحسان پیش آئی

جوہر در مروت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید مروت آنست کہ دوست صفت باشی باہل
یعنی باطنی معاملتہ بظاہر کن کہ ایشان بدانند کہ ما دوست مبدار و گردن دل صوفی خرمداوند تعالیٰ کنے را

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین همه میراست پس بذل عام تر از همه و سخا اتم و اکل انچه بود و آثار افضل و اعلی از سخا و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و آثار تا غایتی که اگر شخصی بود ستمج خصال و میوه و سخاوت و در موجود باشد نور سخاوت خلقات و عام هم دیگر را پوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست و بد که در غر زنت او سخاوت منظور بود و در لوح استعداد او آیه انبیا رسطور میگویند محقق و عارف مدتی که قدم او در علم توحید را تسخیر بود و هر چند در عطا س که دست او واسطه بود خود را در میان نه بیند لیکن در عطا نیکه دست دیگر و واسطه آن بود بعد از مشاهده مسبب که منقطع است و او را شکر او واسطه را نیز که سبب آن باشد اثبات کند و از دست پذیرد و اثبات واسطه در توحید او قاطع نبود و در معنی بصیرت رسالت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم افتد انما ید که از حضرت امیر المومنین صدیق اکبر و بذل مال نیست قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سره ۵

سخاوت مستعین را کیست	سخاوت همه در دنیا دوست
<p>جوهر و روافد و بافتن عده بجا آوردن و بر سر دهن عمد و دوستی دشمن و با لفظ کردن و دشمن و چنین مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید و فائز است کسی که در باب ثواب احسان کرده باشد تو هم در باب احسان کنی چنانکه ویرا باید چنانکه ترا باید پس و فائز است که در باب احسان تو هم در باب احسان</p> <p>جوهر و رخیاء و بافتن و در آخر همه و در همه نیز معنی شرم و نفی آن بلفظی کند و با لفظ باید مستعمل و معنی با مان و در فانی سال و نیز بعضی با همه و معنی شرم و در همه معنی با مان و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که حیا را باز داشتن نفس است حق باز داشتن از هر چیزیکه در شریعت و طریقت و عادات و مروت مذکور بود و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که حیا از جمله احوال مقربان است چنانکه قرب زیادت حیا بیش و هر که بنور حال حیا بد و فو و دنیا بد باشد علامت آن بود که هیچ مرتبه از مراتب و رتبه نیست و حیا و آنست که باطن بنده از هیبت اطلاع حضرت خداوند تعالی منطوی گردود این دو گونه است حیا و عام و حیا و خاص حیا عام صفت اهل مراقبه است که قلب ایشان از هیبت اطلاع رقیب و قریب جل مناه بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص صفت اهل مشاهده است که روح ایشان از عظمت نبوت و حضرت حق تعالی و ریح خود منطوی گردد و این حیا را از جمله احوال است و حیا و عام که مندرج است در صحت مقام مراقبه از جمله مقامات است و این محافظت ظاهر و باطن است از مخالفت احکام جناب الهی سبب مراقبه نظر حق سبحانه و تعالی و این حیا بر دو گونه است یکی حیا از معصیت و دوم حیا از تقصیر و در طاعت است</p> <p>جوهر و رتبه طاعت منطوی نشود و در بانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید</p>	

ناتوانی آنست که با خلق نرمی کنی نه دشمنی حضرت امیر المومنین اسد الله العالی بکرم الله تعالی وجهه غلام خود را خواند
جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی عرض کرد که
می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که امر او بی عارضی بود و می شنوی عرض کرد که امر او بی عارضی بود و می شنوی عرض کرد که
چو هر در بشتر بشتر آنست که تازی خانی در ظاهر بر روی خلق با وجود آنکه کرامت و نافرمانی بود و در دل

پس بشتر قریب بنشاست

چو هر در طلاقه طلاقه بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقه
آنست که کشادگی خانی در گفتار با خلق یعنی بر روی کسی سختی نکنی و درشت و بر مصطفی کنی که روی نافرمانی گردد
چو هر در سکینه سکینه بفتح سین مملو و کسر کاف عربی آرام و آسبگی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
سکینه آنست که آرامیده باشی در کار ناگفته اندر حالی و هر حادثه که طبع آدمی از آن دست میرود مضطرب
میکرد و صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود -

چو هر در وقار وقار بفتح آسبگی و آسبگی و گرانباری ما خود از وقار بفتح معنی گرانباریدن و بکسر او خوانند
نوعی از تقویست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کار ناگفته اندر حالی
کنی که العجالة من الشیطان و التانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است

چو هر در وعاد وعاد بفتح حاجت خواستن از خداوند تعالی از عیبه بفتح اول و سکون دال و کسر عین و
فتح تحتانی جمع و با نظر رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و با لفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن نیز باشد
و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعا عسیریت یا داری متعاکان
اولا جابجا کان اولاً -

چو هر در وثنا وثنا بفتح سخن نیک و ستایش و با لفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئی اگر چه کسی جانی باشد -

چو هر در حسن خلقی شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله المکیه میفرمایند قال بن المبارک
حسن الخلق بسط الوجه و کف الاذنی و تبدل النبی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلقی آنست
که کشاده رود و دوازده بنجیدن و در بنجاندن دور بود و دادن عطا بود و سهل التمسکی عرض حسن الخلق
فقال ادناه الاحتمال و ترک الکفایات و الرحمة للظالم و الدعاء له پسیده شد سهل التمسکی
قدس سره از نیکوئی پس گفت کمتر نیکوئی قبول کردن جفا و خلقی ست و ترک دادن بکفایات است
عبد شیه در غلطه را و دعا عسیریت یا داری متعاکان

که حسن خلق یعنی نیکوئی آنست که با خلق بکشد و با برادران نشان نهند و عفو را لازم گردانند و هر که را بر سر سینه بگذرد
 حسن خلق آنکه آدمی گفت از قیس بن حاصم که روزی در خانه او نشسته بودم که نیزه که در چوبک کرده بران می آید
 از دست وی بر سر پیر قیس افتاد و در حال عبرت یک تبر سپید گفت هیچ ترس ترا از بهر حق تعالی آنا در دم و
 نقل است که ترکی از خواجه ابراهیم او هم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدامست اشارت سوی گورستان کردند
 آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم او هم ندان ترک
 ایشان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای توار حق تعالی بهشت خواهم
 چگونه روا باشد که نصیب من از تو نگوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معروف کنی قدس سره بکنای
 و جمله فحشو میگرداند و معصیت و جابه خویش آسجانهاده عورتی آن معصیت و جابه برداشت دروان شد
 خواجه فرمودند ای خواهر با که نیست بر تو میری باشو هر هست که معصیت خواند گفتند نه فرمودند معصیت
 و جابه بیروزی امام احمد رجبی قدس سره و فحشو میگرداند و دستار پیش نهاد مرده آمد و دست دروان شد
 امام فرمودند ای عزیز و بهت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره و یکبار می فرمود
 میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم ثنا کرد و خلق نیکو و
 فرمود انک لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم فرمودند که مرا
 فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزی که در تر از و نهند خلق نیکوست یکی عرض کرد
 که دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از
 عقب هر بدی نیکوئی کن و مخالفت با خلق نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بر روز روزه دارد
 و شب نماز گذارد و لیکن بدخوست بهسایگان را بر زبان می رنجاند فرمودند جابه او و نیت و فرمودند
 طاعت را همچنان تباه کند که مگر انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب رخ را و حضرت
 فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکو خوی دوست تر و ایدم که با قاری بدخوی و حضرت
 یحیی معاذ قدس سره میفرمایند بدی معصیتی است که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است
 که بآن هیچ معصیت زیان ندارد

چو هر در تصفیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصفیر نفس آنست که نفس را همه
 به وقت و کار تا به خداوند تعالی خوار دارد بدینچه می آید و می باشد کنند

چو هر در توقیر اخوان در مجمع السلوک است توقیر اخوان آنکه همه وقت برادران مومن را
 تعظیم دارد هر کس را فاضل خود در مقبول ندارد

جوہر و تجل مشائخ و مجمع السلوک مذکورست کہ بزرگ دانشمند شایخ یعنی آنکه بجاوہ شریف هستند
یابہ کہ در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمودہ ایشان را عدول کن
روزی حضرت خواجہ شعیق بلخی و حضرت ابو تراب بخشی بر سلطان العارفين ممان بودند و طعام پیش
آوردند جوہر آنستادہ خدمت میکرد و ہر روز گواران فرمودند بیا با طعام بخور جوہر گفت من صاحب علم
خواجہ ابو تراب فرمودند بخور و اب یکٹاہ بتان گفت روزہ توان کشاد پس خواجہ شعیق فرمودند بخور و اب
یکمال بتان ہان جواب بداد شعیق بازید ببطامی قدس سرہ فرمودند از دوست بدارید کہ اندہ حضرت
پس مدتے بر نیاید کہ اورا بدوزدے گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند۔

جوہر در ترجمہ صغیر و کبیر در مجمع السلوک مذکورست کہ ترجمہ بر صغیر و کبیر آنست کہ بخشائی بر جزو
و بزرگ یعنی باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

جوہر در استعظام مالیہ و استصغار مامنہ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرماید
کہ استعظام مالیہ و استصغار مامنہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کسی باشد و کبے رسد اگر چہ آن تنہ
عظیم بود تو آنرا حقیر دانی و ہر چہ از دیگری در حق تو باشد و ہر تو رسد تو آنرا عظیم دانسی۔
جوہر و رقناعت قناعت بفتح راضی شان بانڈک چیز و نذر اہل اللہ قناعت آنست کہ
قلب ساکن باشد و حال افلاس چنانکہ در تو انگری می باشد و چون در افلاس سکون نشد و رنج
رسید آن قناعت نیست بلکہ رنج قلب است کہ ثمرات پیدا میکند و چون افلاس باین وجه باشد
از ان افلاس پناہ بپادجست و در حدیث شریف واردست کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ
کم نمی شود و صاحب ششوی معنوی قدس سرہ میفرماید

گنج را تو و انمیدانی ز رنج ہر کسی را کہ رسد گنج نہفت و ز جریعہ پیکس سلطان نشد	گفت پیغمبر قناعت چیست گنج چون قناعت را پیغمبر گنج گفت از قناعت پیکس پیمان نشد
---	---

تذکرہ المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ قناعت عبارتست از توقف
نفس بر حاجت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسی کہ بدین صفت متصف شد
و بدین خلق تعلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بند و تسلیم داشتند و راحت ایدے و
عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارتست از عدم احتیاج گویا کہ سوتے است کہ قناعت
قناعت و وضعہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بہمت قناعت از موجود و قطع نظر از بعد و ہم صورت

نه بند و قناعت مقدمه رضا است هر که قناعت شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیده است
نه در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانه و تعالی و اشتغال منافی صبر و قناعت نیست و در ریشات نه کورست که
حضرت خواجهمعبود الله احرار قدس سره میفرمودند که قناعت نزد ما آنست که چون کسی نان جو یا نیمه یا بد
آز روی نان جو نیمه کند و آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پا چنبد از برای نماز گذاردن و میفرمودند که بروجه
می باید بود که همیشه میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید که و بجز یک از آن فرومایه تر نباشد و میفرمود
اگر کس در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بود نه آبادانی و از هیچ کس امید طعام نباشد و ویرا برای طعام تن
و غذای نشود و در باطن دمی نیز هیچ تفرع نبود می توان گفت که این را قناعت بحقیقت حاصل نموده است

ولا اگر قناعت بدست آورده اگر ننگدستی بسختی منال ندارد و در دست انداز فقر عار غنی را از رو سیم آرایش است غنی گر نباشی مکن اضطراب قناعت بهر حال اولی تر است ز نور قناعت برافروز جان	در اقلیم راحت کنی سرویس که پیش خردمند هیچ ست مال که باشد بنی را از فقر آفتخار ولیکن فقیر اندر آسایش است که سلطان نخواهد خراج از خراب قناعت کند هر که نیک اختر است اگر داری از نیک بختی نشان
---	---

چو هر در مزاج کبیر خوش طبعی گردن و بغیر خوش طبعی صاحب مصباح الهدایه قدس سره
میفرماید که مزاج خلق شریف است و گفته اند المزاج فی الکلام کالملاح فی الطعام و اکثر الناس
همکنا زوا و خصوصاً اهل بدایات را که نفوس ایشان از بقایا مجموع و جنوع منسلخ نگشته باشند و قلوب
بر دقائق صفات نفس و قوت نیافته بغایت مکرده است و صوفیان را که نفوس ایشان در تحت
سیاست علم مقهور شده باشند و بقایا و هوا ازان برخاسته را بود که بجهت ترویج قلب خود یا تالیف قلوب
دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاج و تداعیت با صاحب دواب اهل ولا مسلوک دارند و آداب
صوفیان در مزاج آنست که از جاده صدق انحراف نمایند و الفاظ خوش بکار ندارند و هر چه بر نیافت
عقل دلالت دارد و اجتناب واجب دارند و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که در حالت مزاج از
کذب و غیبت و محسوس و لغو و دریا باشند و اکثر اوقات نگذردند که اکثر اوقات خود را بهزل دادن کار مردم
سبک طبع است و با مردم با همیت و عقار مزاج نگذردند شاید که کینه گیر و با مردم و فرزند نیز مزاج نگذردند شاید
که دوسه دلیر و شونخ گردد -

جوهر و مزاج حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و جمیع السلوک است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم گاہ گاہ اگر کسی غلین بود و دیر براج خوش کرد و دقتی عجز و التماس نمود کہ فردا حال عجز از جگر نخواهد بود و فرمودند عجز و ریشخت نزول نکنند عجز و دل ننگ شدند فرمودند غم مخور کہ فردا عجز از راد ریشخت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ حضرت سید عالم عظمیٰ اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم با من مزاج کردند و فرمودند یا ذالذین جوهر بعضی از محققین سیف نمایند تجلی کہ ظهور حق است بر دیده دل پاک سالک از روی کلیتہ بجا نوسخت آتاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری است کہ بصورت جسمانیات کہ عالم شہادت است از بساط علوے و سفلی و مرکبات بہر صورت کہ حضرت حق تعالیٰ را بیند و در عین رویت جزم و اندک حضرت حق تعالیٰ است از تجلی آثاری خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صورتی یعنی در صورت انسانی مشاہدہ نمودن اتم و کلی و تجلی افعالی است کہ بعضی از صفات فعلی کہ صفات ربوبیت اند تجلی شود و اکثر آنست کہ تجلیات افعالی بانوار تملو نہ نماید یعنی حضرت حق تعالیٰ را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست کہ حضرت حق تعالیٰ بصفت سبعة ذاتیہ کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و وسیع و بصر و کلام است تجلی شود و گاہ باشد کہ تجلی صفاتی تمشیل نور سیاہ نماید یعنی حضرت حق تعالیٰ را تمشیل بصورت نور سیاہ بیند و تجلی ذاتی آنست کہ سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق غنایم تجلیات مذکورہ بکسب صفات و اوقات تجلی علیہ متفادات است اگر حضرت حق تعالیٰ را منظر خود بیند تجلی است کامل فاما اگر خود منظر حضرت حق تعالیٰ شود یعنی بیند کہ خود منظر حضرت حق تعالیٰ است اتم و اکمل است زیرا کہ تحقق و ضمن این بیادہ است و در جمیع مراتب تجلیات مذکورہ حضرت حق تعالیٰ را دیدن یا خود منظر حق تعالیٰ شدن در طریق تصفیۃ افعالی است و شہود تجلیات و بقا باندہ کہ بسبب حال کاملان و اصل را دست میدہد آنست کہ بعد از فناے سالک در تجلی ذاتی بقاے حضرت حق تعالیٰ باقی گرد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم و ادک کہ علم کلی حضرت حق تعالیٰ شدہ میط سہمہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متعصف بجمیع صفات الہیت و عبودیت و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نہ بیند و مدبر و کمال توحید عبادی اینست

آنکہ سبحانی می گفت آن زبان	این معانی گشته بود او را عیان
ہم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبہ ام غیر خدا
ان نا اکتی کشف الیقینی نمود	گر بصورت پیش تو و عوہ نمود
لیس فی الدارین ہر کو گفته است	در این معنی ہم میگو سفت است

بے گمان یا بے ازبختی خبر	۳۵	چون خدا از تو گئے یا تو اثر
<p>جو ہر تجلی از ذات حق تعالیٰ بر صورت بندہ بحسب استعداد بندہ است از ہر آنکہ ذات حق تعالیٰ نزہ است از آنکہ اور صورت معینہ بود تا چون تجلی فرماید بانصورت فرماید و بندہ در حالت تجلی حقیقی بر وی بجز صورت خود و آئینہ حق نہ بیند و حضرت سید عالم از بعضی فرمودند المؤمن حواء المؤمن مومن اول اسم حق تعالیٰ است و مومن ثانی اسم بندہ چون حق تعالیٰ از ذات خود بندہ تجلی فرماید بمثل بہ آئینہ برابر شخصی تا چنانچہ صورت آن شخص بود از خوبی و زشتی در آئینہ نمودہ شد یعنی چون انسان کامل شد آن حصہ کہ دیر است از وجود مطلق بر وی تجلی کرد و آن حصہ میں ثابتہ و نیست پس صورت عین ثابتہ خود دیدہ باشد نہ حق را کہ حق از صورت معینہ محدودہ معصورہ متعالی است و بندہ مقید بصورت معینہ چگونہ حق را تواند دید</p>		<p>جو ہر بندہ آنکہ ذات حضرت حق تعالیٰ باعتبار تجلی و ظهور او بجا نہ در ہمہ مظاہر ہمہ انشیات و محاسن اشیا بحق تعالیٰ موجود اند و بدون او بجا نہ معدوم و از ان کہ ذات حق تعالیٰ تجلی و ظهور بصورت اشیا نمودہ است اصناف وجود برایشان کردہ می شود و ہر گاہ اسقاط این اصناف نمایند ہر آئینہ انشیاف حد ذاتہا معدوم باشند و غیر حق تعالیٰ هیچ نباشد۔ اینست معنی التوحید اسقاط الانتمایات۔ یعنی توحید اینست کہ اسقاط اصناف صفت وجود ہستی بغیر نماید۔ جو ہر مناسبت میان حق و بندہ آنست کہ حق تعالیٰ متجلی است بان اعتبار کہ وجودی مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بندہ از رقیب و مشخصہ مطلق و معرک شدہ و از عبودیت اسماء و جبر و تدبیر مخلص و منزه شدہ چاکر بندہ اللہ تعالیٰ است بلکہ بچی و سہ فانی شدہ افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بندہ جز آنکہ بان تمیز است از حق کہ آن وجود شخصی و نیست نماندہ پس چون مناسبت میان عبد و رب حاصل شد تجلی متواصل شد بدین صفت کہ بندہ جز خود را در آئینہ حق نہ بیند جو ہر بندہ آنکہ ممکن نیست کہ حضرت حق تعالیٰ را چنانچہ حق است ببیند بحسب آنکہ تا مانع سبب تمام میان بندہ و حق حاصل نشود و نسبت محال است و اگر چہ بندہ از قیو و نفسی بی بافت خلاص یافتہ و تخلق با غلاق اندک شدہ مناسبت حاصل کردہ اما انچہ بندہ بان تعیین گشتہ از وجود شخصی ہنوز باقی است پس مناسبت تمام او را حاصل شدہ پس زویت ممکن نباشد و در چنین حال بندہ را محقق است کہ صورت خود چنانچہ خودست ندیدہ الا در حق بر مثال آئینہ در عالم کہ چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در ان بیند و آئینہ را در ان نہ بیند و حال آنکہ میاند کہ صورت خود ندیدہ الا در آئینہ</p>

جو ہر بدائے آئینہ شائے ست مرتبگی را درین عالم دور سے دیدہ نشین و جز صورت خود و جز آئینہ خود نمی تواند دید۔ اللہ تعالیٰ خطاب کر د آئینہ را تا شائے باشد اہل عالم اس مرتبگی ذاتی حق برحق تا چون نظر کنند و آئینہ جز صورت خود نہ بینند پس بداند کہ ذات الہی نتواند دید و لاوتے کہ تجلی اسمائی فرماید از ورای حجاب نوری۔ آدمی صورت خود و آئینہ می بیند و میداند یقین کہ صورت و نیست و آئینہ از نیست کہ صورت خود را می شناسد و از آنجست کہ و آئینہ کو چاک صورت خود را کو چاک می یابد و در آئینہ بزرگ صورت خود را بزرگتر از آن می یابد کہ بہت و میگوید کہ این صورت من نیست و میداند کہ در اندرون آئینہ هیچ صورتی نیست و میداند کہ میان و سے و آئینہ نیز صورتی نیست پس یقین نمی تواند گفت کہ خود و آئینہ و بدیم چرا کہ اگر از وی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و یقین میداند کہ صورت خود را دیدہ پس بنا بر تدریج دوم منفی بود و نسبت ہم موجود بود و ہم معدوم ہم معلوم و ہم مجهول حق تعالیٰ این آئینہ را برای بنا گان ضرب المثله ساخت و پیدا کرد تا بندہ بداند یقین کہ چون از ادراک حقیقت مثل این صورتی کہ ہم ازین عالم مخلوق است عاجز و تنہی میگردد و او را یقین کہ سبب اطمینان لو بود حاصل نمیشود بطریق اولیٰ کہ از ادراک حقیقت روح حق تعالیٰ کہ خالق است و با هیچ چیز تشابہ ندارد عاجز تر و نادان تر و متعجب تر باشد۔

جو ہر و فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرماید کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را دو تجلی است یکی تجلی عینی علمی کہ صوفیہ تعبیر آن را فیض اقدس کردہ اند و آن عبارت از ظہور حق سبحانہ از لاد و حضرت علم پر خروش بصور اعیان و قابلیت و استعدادات ایشان و دوم تجلی شهودی وجودی کہ معبر می شود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظہور وجود حق سبحانہ و تعالیٰ منطبق با حکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و منظرست مرکب الاتے را کہ تجلی اول در قابلیت و استعدادات اعیان اند بر ابراز فیتہ جوہر قدوۃ المکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس سرہ در شرح گلشن را میفرماید کہ تو حیدر شہودی عیانی و وحدانی ذوقی را سہ مرتبہ است اول آنکہ حضرت حق سبحانہ تعالیٰ بہ تجلی افعال بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را افعال حق تعالیٰ فانی یابد و در پیج مرتبہ و پیج را غیر حق تعالیٰ فاعل نہ بیند و غیر حق تعالیٰ را موثر نشناسد و در مطلق این طائفہ این مقام را سمو خوانند۔ دوم آنکہ حضرت حق تعالیٰ بہ تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات حق تعالیٰ پدیدد و صفات اشیا را صفات حق تعالیٰ بیند و داند و غیر حق تعالیٰ مطلقاً هیچ صفت نہ بیند

ونداند و خود را و اشیا را منظر و مجلی صفات الہی شناسد و صفات او را در خود ظاہر بیند و در مطلق محققان این مقام طمس گویند و مرتبہ سوم آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بہ تجلی ذاتی بر تو تجلی شود و سلاک جمیع ذوات اشیا را در پر تو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود بقنا در تو حید ذاتی مرفوع شود و پنج تھے را تھیں نہ بیند و نداند و جو و اشیا را وجود حق تعالیٰ شناسد و باصطلاح این طائفہ محض عبارت ازین فہاست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیا را مفہم و متلاشی و را شفعہ انوار ذات و صفات و افعال حق تعالیٰ می یابد

جو ہر ذات حق تعالیٰ را باعتبار تنزل و ظہور در دو مرتبہ علم و عین مہفت اعتبار کلی لازمست کہ صفات سبعہ ذاتیہ اند کہ جوہر و علم و قدرت و ارادت و جمع و بصر و کلام است و اشمال ہر تجلی ہر جمیع تجلیات را در اصطلاح سرتجلیات میگویند۔ در تحت ہر تجلی از تجلیات نامتناہی وجہ الہی بنابر اشمال او بر تمام تجلیات ہزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم را نہ غیب نہ فتنہ و مخفی است۔ ذات حق سبحانہ و تعالیٰ را صفات نامتناہی اند و ذات را باعتبار ہر صفت و نسبت ظہور تجلی خاصست پس ہر آئینہ تجلیات حضرت حق تعالیٰ غیر متناہی ہست۔

جو ہر شیطانیات بالفتح و حاء مہملہ مکسور و یا نہ تحتانی مشد و باصطلاح صوفیہ کلماتیکہ بوقت مستی و ذوق بے اختیار از بعض اہل اللہ صادر میشوند چنانکہ از حضرت منصور قدس سرہ انا الحق و از حضرت سید الطایفۃ ابوالقاسم شیخ حبیب بندادی قدس سرہ لیس فی جیتی سوا اللہ و از حضرت سلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ سبحانی ما اعظم شانی متشیخان این کلمات را نہر و کنند و نہ قبول جوہر تجلی ظہوری بر دو نوع است عام و خاص۔ اکتلی رحمانی نامند کہ افاضہ وجود مع ما یتبعہ من الکلمات بر تمام موجودات فرمودہ درین تجلی ہمہ موجودات مساوی اند ما ترے فی خلق الرحمن من تفاوت۔ و حجتی و سعت کل شے و این رحمت را رحمت امتناعی خوانند چہ بکھن منت و عنایت بے سابقہ عمل بر ہمہ اشیا افاضہ این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلی است بر دو عالم کہ عبارت از غیب و شہادت و دنیا و عقبی است بدین تجلی بانوار وجود روشن ساختہ

این بود مر ذوات را اشمال	ناقص از اوے برابر کامل
کافر و کفر و مومن و ایمان	ہمہ را اذرو مساوے دان

خاص را تجلی جیمی گویند کہ فیضان کلمات معنویہ بر مومنان و صدیقان و ارباب قلوب ازوست مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت او امر واجبنا از تو اہی و ازین تجلی تفسیر بعضی

و درین تجلی کا فراز مومن و عاصی از مطیع و ناقص از کامل ممتاز گشت اند - شرح گلشن راز
 جوهر عارف چون تجلی اسم القهار بنید در پناه تجلی اسم اخصیظ بگریزد و لیکن دانند که جناب حق
 سبحانه و تعالی درین صورت تجلی است باید که دلیری نکنند نقل است که مریدے بموجب فرموده شیخ خود
 کو بہستان عورت داشت مارے پیش وے رسید خواست کہ ویرا بیک و مارا ورا بکند این خبر شیخ نمود
 فرستاد جمعی آمدند و او را نزد یک شیخ بردند شیخ فرمود کہ مارا چرا گفتم تا فرمودہ بودید کہ نو حضرت
 حق سبحانہ و تعالی نیست پس آن مار را نیز حضرت حق سبحانہ و تعالی ندیدم از نیت دلیری کردم و ویرا بیک
 شیخ فرمود ہر گاہ کہ خداوند تعالی را بلباس قہر بینی بگریزد و نزدیک او مرو الا چنین کند پس دعا کرد و باد
 بروی او میداد و شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی مکن تا وقتیکہ او را نیک نہ شناسے -
 جوہر تجلی و ظہر حضرت حق سبحانہ و تعالی جامے می باشد و جلای می باشد تجلی جامی آنست کہ شہد
 لطف و رحمت و قرب باشد و جلای آنکہ موجب قہر و غضب و بعد باشد و بحقیقت ہر جامے ستر مطلق
 و در پس پرودہ ہر جامے نیز جامے ست زیرا کہ جلال احتجاب حق است بہجابت عورت و کبریا کی از عجب و تا
 پس کس اورا بحقیقت و ہوت چنانچہ بہت نشاء و جمال تجلی حق است بوجہ و حقیقت خود از برای ذات
 نمود پس جمال مطلق را جلای باشد و آن قنایت حق است مہر جمیع اشیا را با جمال و تجلی و جہ مطلق
 و این مرتبہ علو جمال است و این جمال را دنیوی است کہ بآن اشیا نزدیک میگردد و آن و نو جمال
 مطلق است بصورت جمیع اشیا و این و نو جمال را نیز جلای ست و آن احتجاب جمال مطلق است
 بر تعینات اکوان - شرح گلشن راز

جوہر روحی مردویان بمناسبت نور و لطف و رحمت با تجلی جامی مشابہت داشته باشد و لطف
 بتان شوخ و دلبارا بمناسبت ظلمات و پریشانی و حجاب با تجلی جلای نسبت تمام بودہ باشد و روح
 و زلف محبوبان مثالی و نمودار تجلی جامی و جلای باشد - شرح گلشن راز -

جوہر اہل اللہ میفرماید کہ تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است
 اگر کسی بجلی بہت خود را ب حصول تجلی بکار و در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضی زمان بلکہ در آن
 و بعضی قائل اند کہ تا یکپاس و دو پاس از زیادہ ازان می تواند و این محال مے نماید در دار دنیا -
 جوہر تجلی عبارتست از ظہور ذات و صفات الوہیت و روح را نیز تجلی باشد و بسیار مکان
 درین مقام مغرور شدہ اند و پنداشتند کہ تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین مطلق
 خلاص و شوار بود چون آئینہ دل از صفات بر شد تیر و رنگا بطبیعت مصافی شود و بعضی صفات روحانی

بر دل تجلی کند و آن از غلبات انوار روحانیت بود که در تجلی از صفات بشری بیرون آمده باشد و گاه بود
که روح بجملی صفات خویش در تجلی آید و این از محو آن صفات بشریت بود و گاه بود که ذات روح که
خلیفه حق است در تجلی آید و جلالت خود و دعوی انکسار کند و فوق در تجلی روحانی و ربانی آنست که تجلی
روحانی و سمت حدوث دارد از اقوت افتد و پندارند اگر چه در وقت ظهور از آن صفات بشریت کنایه افتد که در
چون تجلی در حجاب نشود و در حال صفت بشریت پیدا گردد و اما در تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی از این آفات عین
باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پیدا آید و از تنگ و ریب خلاص نیاید و ذوق معرفت تمام ندید و تجلی
حضرت حق سبحانه و تعالی بخلاف این باشد و دیگر آنکه از تجلی روحانی غرور و پندار پیدا آید و عجب و حتی بیفزاید
و در طلب نقصان نشود و خوف و نیاز کم شود و از تجلی حضرت حق سبحانه و تعالی این جمله بر فیض دوستی بر نیستی
بدل نشود و در طلب بیفزاید و تشنگی زیاده گردد و خوف و نیاز بیفزاید - و انسان آئینه ذات و صفات
حق سبحانه و تعالی است چون آئینه صافی گشته هر صفت که حضرت خداوند تعالی خواست تجلی کند اگر بصفت
حیات تجلی شود چنان بود که خضر الیاس را چایات باقی بود و اگر بصفت کلام تجلی شود چنان بود که
موسی را بود و اگر بصفت رزاقی تجلی بود چنان باشد که میمر را بود و چون بصفت خلایق تجلی کند چنان
باشد که عیسی را بود و اگر بصفت امامت تجلی کند چنان بود که مرید حواجه ابوتراب بخششی را بود و در حالی که
نظر خواجیه یازده قدس سره برومی افتاد و نعره زد و جان بداد و چنین کس بهمت بر مرید گمان و ملاکش کند
و دیگر صفات چنین میدان و فوق بغایت دقیقست میان مشاهده و کشفه و تجلی و استقامت میان
این طائفه متعارف است اینست علامه کلام شیخ شرف الدین احدی می آنچه در مکتوب خود نوشته -
جو هر وصول بحضرت خداوند از قبیل وصول جسمت بحکم یا عرضست بعضی یا جوهرست بجهت
یا علمست بمعلم یا عقلست بمعقول یا شئیست بشئی تعالی امتناع و لک علوا کبیرا -
جو هر که بطریق تصفیک یا بنفی اشتغال نماید و دل او که بحقیقت بر نرخ جامع و جوبل مکانست
بسبب ذکر و توجه کلی بمبدأ و رفع موانع نور قدس منور گشته صفائی تمام حاصل کند هر چه هست در و بناید
و صور جمیع اشیا از مادیات و مجردات و امان دل کشوف گردد و بواسطه صفائی و مناسبت که بعالم شعی
حاصل کرده مجردات که در عالم حیاتی صور حسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بر و ظاهر شوند بناسبتی
که میان او و صورت ایشان بوده و گاه در عالم مثال ملتبس بلباس منظر حسیه بر و ظاهر شود و این را
در اصطلاح نایس خوانند که عبارت از تجلی حقست بصورت ظاهر حسیه و این ابتدا و تجلیات القلوبست بکلی
جو هر سالکان که مجرب بتجلیات افعالی میگردند بسبب آن احوال که در آن دم برایشان غالب است

حق تعالیٰ را در عالم ہرگز شائے مثل بصورت ظاہر محسوسہ از انسان وغیرہ مشاہدہ می نمایند و این را تجلیات
افعالی می نامند زیرا کہ حق بصورت اشیا ظاہر شدہ و در اصطلاح صوفیہ تائیس نامند۔
جو ہر بد آنکہ بذوق و وجدان باین مقام رسیدی کہ تجلی ذاتی ترا حاصل شد بجائے رسیدی
کہ غایت سیر سالکان و نہایت سلوک سالکان است و اعلیٰ ازین مقام مخلوق را ممکن نیست طلب
زیادہ مدار و نفس اور طلب رنجہ ممکن ہو میندازد کہ بشر را مقصدی عالی تر ازین دست و پد کہ بالا سے
این عدم محفل است سوال چون گفتی کہ درین وصول و رویت جز عین ثابتہ خود ندیدہ چگونہ دروے
عین وی حق نباشد جواب گویم کہ دیدن بندہ عین خود را و ظاہر شدن صورت عین وی ہر دے عین
دیدن حق و رسیدن بحق است از ہر آنکہ اعیان ثابتہ شیون و صفات و اسما حق اقدس مطلقاً
حق نباشند و اسما و صفات من وجہ عین حق اند و من وجہ غیر حق پس چون سالک بنشیند عین خود
عین خود گرد و مشاہد حق گشت۔

جو ہر بد آنکہ لا بدست مرید مبتدی را از شیخ کامل کہ اقتدا کند بشیخ قولاً و فعلاً زیرا کہ شیخ ہر آہ
مرید مبتدی را در راہ سلوک چہ معلوم است را ہی را کہ ندیدہ باشد رہ را بہر فن و شوارست و را بہر
کسے بود کہ راہ را دیدہ باشد و کار و روش و شیخی را محک و معیارست و آن قرآن مجید و احادیث و
اجماع ائمہ سلفہ است پس ہر چیزیکہ از نشان شیخی موافقی معیار باشد آن صحیح است یعنی اگر قول و فعل
شیخ موافق کتاب و سنت و اجماع است صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محک و معیار این کار و
کتاب و سنت و سیر سلف کہ اہل اقتدا بودند نہ اجازات مجر و مقام تبرک کہ خلاف فرزند و رویش است
و جہائی با و اجداد و نشستہ و چیزے کہ از نشان شیخی مخالفت معیار است آن فاسد و باطل یعنی اگر تو ان فعل
شیخ مخالفت کتاب و سنت و اجماع بود ہیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدا کی نبود بر کہ بدو اقتدا
بمقتودہ و نہ قال اللہ تعالیٰ یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ و اطعوا اللہ و اطعوا الرسول اے مومنان
از خدا بہتر رسید و از عذاب او بہتر گزید و بگوئید سوی خدا تعالیٰ وسیلہ و وسیلہ بسوی او پناہ گرفتن بہندگان
خاص است و تقرب سوسے شایع عظام دفع اکرام است و قال علیہ السلام جہانی کا لنبوہم یا ہم
اقتدیم بہتیم بایمان من ہیچو ستارگان اند ہر کہ ام کہ اقتدا کند شمارا ہر بیاید یعنی کلام خدا و رسول خدا
اشارت باین میکنند کہ طالب را اقتدا بشیخی کامل باید و جمعش حالتی پیدا شود کہ دل از دنیا سر و شود
و محبت حق تعالیٰ در سول او و دوستان او و اعمال صالحہ و توفیق حسنت و اجتناب و ہر اری از نیکیات و سستی
و از جمعش و ایم حضور حاصل گردد و از یاد الہی اطمینان و جمعیت شہر شود۔ صاحب جنوبے معنوی

قدس سره میفرمایند

رو بگو یار خدا سے را تو زود گفت پیغمبر که یزدان مجید چون ترا آن چشم باطن بیند چونکه گنجی هست در عالم مرغ گر سفر داری برین نیت برو در بدر میگردی و میرو کوی مقتدر و درویش میکنی بی گزین	چون چنین کردی خدا یار تو بود از پی هر و در و زمان آفرید گنج می پندار اندر هر وجود بیچ ویران را دامن خالی ز گنج در حضر باشد ازین غافل مشو جستجو کن جستجو کن جستجو چون نشان یابی بیکسین طوطا
--	--

چون حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی البقرة العزيز و تبارک
میفرماید که حکم من لیس له شیخ فشیخ الشیطان بر هر صاحب دل مستقیم است که طلب شیخ نماید و بخواند
این شکل نماید که چون مبتدی است امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر خود جدا نتواند نمود پس
بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح و اند یا عکس و درین هر دو شیخ غلط کرده باشد حضرت شیخ
شرف الدین بچی منیری قدس سره در حل این مشکل میفرماید که عادت جناب الهی و سنت حضرت خداوند
برین جاریست که هیچ عصر از مشایخ و زنا و عباد و اوتاد و اخبار و نبیا و نقبا و ابدال و اقطاب و غوث و
سائر اهل الله از انانی خدمات و غیر هم من العاشقین و المعشوقین خالی نماندشته و ندارد و نخواهد داشت
پس لابد است مطالب صادق را که بنجد مستجابی که بر جاوه این طریق میروند و باین سیرت معروف اند
مراودت نماید و مرآت و کرات مجلس ایشان را دریابد و در هر باب بتفصیل دل خود شود اگر بنیاد که از هجوم
و سواوس و سواوس و انواع خطرات که حاوی دل او بوده فی الجمله را فی بدست می آید صحبت آنرا که این
دولت از و را می آید لازم گیرد که قلت صحبت شیخ این نعمت است اگر ستمگر و داسد بیشتر است و اگر هیچ تفادوی
در هیچ حالتی نیابد بداند که نصیب من پیش این شیخ نیست و او را خود از و دیگر طلب نماید بی آنکه انکار
در باطن پیدا آید و میفرماید که جناب فیضاب مرشد الکوین غوث الثقلین محبوب جانی شیخ محی الدین
ابو محمد سعید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه و ارضاه فرمودند که هر که قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت
بخواند و سجده کند و اهل حق بخاید و استغاثه کند بجناب خداوند تعالی و این دعا بخواند یا رب و لیس علی
عبد من عبادک المقربین یدلنی هلیک و یعلمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالی
فتح کند مهدی باب وصول را و دلالت فرماید بر ولی از اولیا خود که دلالت کند و ارشاد نماید

بحضرت با عظمت حق سبحانه تعالی و این مجرب شده است مراتب ذکر است -
 جوهر بود حضرت سرور عالم علی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم الرفیق ثم الطریق
 صاحب ششون معنوی قدس سره

یار باید راه را تنها مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
هر کادبی مرشدی در راه شد	او ز غولان گمراه دور چاه شد
گر نباشد سایه پیرای نفیول	پس ترا سرگشته وار و باگ نول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی با آنکه وفور علم و عقل از همه داشت و مجتهد و صاحب یدیب
 شریعت بود بجهت صحبت و شرط ادب طریقت که واجب است بیعت حضرت امام جعفر صادق کرد
 و خرقة اجازت از او پوشید و تلقین ذکر و فکر از او گرفت و نیز خرقة اجازت تبرکات از حضرت فیض
 پوشید و ذکر از او گرفت و حضرت امام شافعی که مجتهد و او تاد وقت بود ارادت بجهت پیرای البصری آورد
 و بیعت با او کرد و خرقة اجازت از وی پوشید و حضرت امام احمد منبل بیعت به بشر خانه کردند و از خرقة
 پوشید و حضرت امام محمد ارادت بجهت داود طائی آورد و بیعت و خرقة اجازت از او پوشید و
 حضرت امام ابو یوسف بجهت حاتم اصم بیعت کرد و در پیش او حاتم مرید شقیق بود او بیعت کنیت او -
 جوهر شیخ ابو نجیب حمزه متذکره فرموده که طالب را باید که ارادت و بیعت شیخ زنده کند که از او بیعت و نصیحت
 پذیرد و خرقة اجازت بعد از یافت حق پوشاند و شیخی که نقل کرده است با و بیعت و ارادت با اتفاق
 شیخ سلف روانست که را و منفعت ظاهر بر او بسته شد - بعضی مشایخ که مریدان بیکدیگر در وقت مرید
 کردن مرید را میگویند که تو مرید فلان مشایخ شدی از دست من این عطاست باید که اول نام هر حاضر که بیعت
 بیعت کرده است بگوید بعد آن نام هر غائب بزبان آورد -

جوهر بعضی از شرائط شیخ است که کریم و رحیم باشد بر عامه مریدان و عادت خلق و صبور باشد
 از بلاها و حفاها و حلیم بر مریدان و عامه مومنان و غیر فظ و کظ و قاس یعنی درشت و کم فهم و
 سخت دل نباشد و طواف اسواق و جامع و دنیا و محب زینت و طالب جاه و صیت نبود و طالب اتباع
 یعنی مریدان و معتقدان و مطلوب بحال از طراح نباشد

جوهر طریق بیعت از بعضی چنین مشق است که اول فاتحه بار و احد مقدسه مشایخ کرام الطریقه
 بخواند بعد از استغفر الله ربی من کل ذنب و التوب الیه بخواند بعد از لا اله الا الله و بعد از
 لا اله الا الله و بعد از الحمد لله و بعد از ان بگوید بیعت کردم از اینها پیر علیه السلام

بواسطه حضرت علی علیه طریقه فلان براینکه آنچه حق سبحانه و تعالی مراده است بجا خواهند آورد -
 جوهر بد آنکه اتفاق از باب طریقت است که غیر مجاذیب باقی اصناف اولیا و اولیای تعالی با
 سبب ارشاد صاحب کمالیکه مرشد و سبب باشد وصول بمقصد حقیقی که مقام ولایت است میسر نیست -
 جوهر بد آنکه نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صانع نیست براس تربیت و تربیت اگر چه از راه سلطان
 لیکن راه بسوی حضرت حق سبحانه و تعالی بر یافتن و بر دو قاتی سیر و سلوک و مطابق مقامات و
 منازل و وقوف نیافته و مذموم و محمود را نشناخته و مجذوب مجرد صانع و ابریزگرز گویند و همچنین سالک
 مجرد که هنوز از مغنیق مجاهده بفضایه نرسیده لایق شبنمی و مقتدائی نبود و سالک مجرد را
 سالک ابریزگرز خوانند اما مجذوب سالک و سالک مجذوب شایان شبنمی و مقتدائی باشند لیکن مجذوب
 سالک از سالک مجذوب اعلی ابادی و مجذوب سالک آنکه اول بقوت ادا و عبادات بساط مقامات را
 طی کرده بعد از آنکه کشف رسیده بعد از آن منازل را طی طریق را بقدم سلوک باز دیده و سالک مجذوب آنکه اول جلوه سالک
 صفات نفسانی را بقدم سلوک در نوشته نگاه بدارد و عبادات جناب الهی بجا نمیکشد و یقین رسیده - اگر بعد از آنکه
 سلوک بالعقل باشد و در آن مکر و خودی جامه و آن طائفه را مجذوب مطلق نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند
 قلم تکلیف بر ایشان نیست ایشان مجابین اند و انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتداء بهم بدیشان نمی توان نمود
 مستحقان هوفیه این طائفه را کامل نمی کنند چه ایشان در مقام مکر و فنا و جمع اند و مرتبه کمال یافته اند و مجذوب
 و جمع اجمع است و سالکان مقام جمع و استملاک بوده در آن شرح اند اما سید الطائفه جنید فرماید که اجمع بلا اقرار
 زنده و جمع اجمع تو حیدر و جمع نیست با بشیاریان زنده است و اهلستان جامه فنا را جز از خود نیست شرح بخشش را
 جوهر و معرفت سالک مجذوب و مجذوب سالک و سالک ابریزگرز و مجذوب ابریزگرز
 صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که سالک مجذوب آنست که اول حیل و فغا و ز و سالک صفات
 نفسانی را در قدم سلوک در نوشته بود و نگاه بدارد و عبادات الهی از مذایع قلبی بر معارج روحی در گذراند
 و بجا نمیکشد و یقین رسیده و مشاهده و معاینه پیوسته و مجذوب سالک آنست که اول بقوت ادا و
 عبادات بساط مقامات را طی کرده بود و بعد از آنکه کشف و عیان رسیده بعد از آن منازل و در هر محل
 طریق را بقدم سلوک باز دیده و حقیقت حال را در صورت علم باز یافته و مرتبه شبنمی و مقتدائی آنست که این
 دو کس را مسلم است - و سالک ابریزگرز که هنوز از مغنیق مجاهدات بفضایه نرسیده است نرسیده بود و
 مجذوب ابریزگرز که هنوز بر دو قاتی سیر و سلوک و مطابق مقامات و منازل و وقوف نیافته باشد هیچ یک
 استحقاق منصب جوهرت ندارد و ولایت تصرف و سرپرست و تربیت بر قانون طریقت بدیشان حقوق نیست

و در بدین معنی محب سالک مجذوب است و عرا که معنی محبوب مجذوب سالک است -

چو هر صاحب خواند سواد حدس سر و سیر را بنده با چنـد بار بزرگ بیعتی تجید که در هر سلطان الشیطان
قدس الله تعالی بر کتفم ظاهر این حال حکایت فرمودند که چون جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه
وآله و صحابه و سلم غزیت مکه کردند پیش فتح حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه را برسات بر یکیان
فرستادند و درین میان از جای حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم را خبر رسانیدند که حضرت
امیر المومنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چون آن بشنیدند صحابه را
طلبیدند و فرمودند بیعتی بکنید تا بیکیان حرب کنیم یا ران بیعت کردند از زمان جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله و سلم در تنه و رسته نگه کرده بودند آن بیعت را بقیعة الرضوان گویند درین میان صحابا کلاشیان
ابن الاکوع گویند بیامند و بیعت کردند با جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند که تو پیش
ازین بیعت نکرده التماس نمودند که در مقام این ساعت باز تجید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله و صحابه و سلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد از آن حضرت سلطان المشایخ فرمودند که من تجید
بیعت ازینجاست بعد از آن فرمودند اگر مریدم خواهد تا مجدداً بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامه شیخ
پیش نهد، بآن جامه بیعت کند و درین میان فرمودند که محب ندارم که حضرت شیخ الاسلام فرید الدین
قدس سره بار با من چنین کرده باشند و من هم چنین می کنم

جو ہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الحق والدین را تہنہ اللہ تعالیٰ
ببرکتہم پہرس بود از ہمہ بہران ہمت و پرفت و در پاپایان گور حضرت خواجہ قطب الحق والدین را تہنہ اللہ تعالیٰ
ببرکتہم محمولق شد این خبر بکبر حضرت شیخ فرید الحق الدین رسید فرمودند کہ خواجہ قطب الدین خواجہ ما
و محمد و ما است اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست کہ دست شیخے بگمید نہ
جو ہر نفس ملیں حرکات و تلونات انواع دارد گاہ بگوید کہ آنوقت دیگر بودہ است کہ مرشدان
بودند اکنون مرشدان نماندند گاہ بگوید آخر الزمان پدید آمدہ است فیض منقطع شدہ فتح باب خود
پانشد و اصلاً ملتفت نشو

جو ہر دفعیہ است شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ بعد از درجہ نبوت هیچ درجہ
فاضلتر از درجہ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق باقی تعالیٰ بر طریق متابعت رسول اللہ تعالیٰ
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و آلہٖ و سلم و مراد از شیخی این نیابت است
جو ہر در آداب مرید شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مرید امرات کوآب

صفت شیخ از لوازم واجب است پس هرگاه که مردی در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت جناب الهی گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و لایحه و برک گردد و بر قبول حق تعالی و قبول رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و قبول جمله مشایخ که متوسط باشند میان شیخ و رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چه شیخ در دعوت خلق با طریق متابعت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بنیان است رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را که الشیخ فی قومه کالغنی فی امته آداب اول اعتقاد تقوی شیخ است بر تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان و واسطه نفوذ اقوال و بلاطه سیرت احوال شیخ و رعایت محبت است بر چند محبت کامله استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و آداب و مهربانیت عزیمت است بر ملازمت صحبت شیخ باید که با خود تصور و مقرضان دارد که فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود و سوم تسلیم تعرفات شیخ است باید که طریق تنفیذ تعرفات او در نفس و مال خود کشوده دارد و بر چه فرمایند تسلیم و راضی بود چهارم ترک اغراض است باید که هیچ وجه باطل و مانع در خود مجال اغراض بر تعرفات شیخ ندید و هرگاه که بر وی چیزی از احوال شیخ شکل آید قصد موسمی و غیره باید که موسمی با وجود نبوت و دو نور علم بر بعضی از تصاریف او انکار نمود و بعد از انکشاف اسرار آن انکار با توار بازگشت پس بر چه علم او بدان ره بردار تعرفات شیخ حواله با قصور فهم و قلم و خلعت علم خود کند پنجم سلب اختیار است باید که در هیچ امر سازا سور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت با او در شیخ و اختیار او شروع نماند ششم مراعات خطرات شیخ است باید که هر حرکت که خاطر شیخ آزارا که بود بر آن اقدام ننماید خطرات غیر مشایخ بکراهت و مضار نفس مریدان اثری تمام داد و تقیم رجوع نمودن با علم شیخ در کشف و قانع باید که در کشف و اقیات اگر در خواب بود یا در بیداری با علم شیخ رجوع نماید هفتم اصغار صریح است با کلام شیخ باید که پیوسته منظر و مترصد بود که بر لفظ شیخ چه می رود و زبان او را واسطه کلام حق و اندویشین شناسد که او بخدا گویاست نه به او انتم غرض صحت است باید که در صحبت شیخ آواز بلند نکند و هم باید که با شیخ طریق مباحثت نپزند بقول و در بعضی بایز و هم معرفت اوقات کلام است بطریق استیصال و هجوم بر نکالت با او اقدام نماید و از هم محافظت حد و مرتبه خود دست نبرد و هم گمان اسرار شیخ است باید که هر حال که آراء شیخ پنهان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدان اطاعت باید و رافشار آن رخصت بخود چهارم هم اطاعت اسرار خود است پیش شیخ پانزدهم آنست که هر چه از شیخ نقل کنند بر قدر فهم مستمع کنند

چون هر دو فائدا لغوا مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک

فرمود که چون بحیثیت پیر و پادشاه بنشیند آن نباشند که بالا فرود بنشیند هر جا که بخواهد بنشیند که جایی آینه همان باشد بعد از آن فرمود که وقتی جناب طلب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم بقیاضی استه بود و حلقه یاران گرد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم ایستادند کسی نباید یکی در آن دایره فرج یافت بر فور بیاید و آنجا بنشیند و دوم پس دایره نشست و سوم روسته آنجا بنیافت و باز رفت ساعتی شد که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم فرمود که این ساعت خبر نعل علیه السلام بیاید و هر آنکه که جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید که آنکس بیاید و در دایره بنیافت و نشست ما او را پناه خویش خواهیم داد آنکس که در دایره جان یافت و از شرمش دایره نشست ما از شرمش شرم زدایم قیامت او را نصیب نکند و آنکس که روی بنیافت و باز رفت تحت مایه از روی بنیافت بعد از آن حضرت سلطان الشیخ فرمودند اب اینست آنکه بیاید هر جا که در مجلس جایا بد بنشیند و اگر نیا بد پس دایره بنشیند و باید که در میان بنشیند و هر که در میان نشیند و ملعون باشد

چهره و آداب هر یک باشیخ و آداب شیخ با هر یک صاحب مضباح الهدایه میفرماید که چنانکه هر یک را باشیخ ادب است که آن حق اراوت است شیخ را با هر یک هم ادب است که حق تربیت است سرمدیه آداب اول ایثار است باید که بر شیخ ایثار خطوط و قطع تعلقات ظاهر غالب بود تا بمطالعه آثار آن صدق و یقین هر یک زیاده گردد و قطع تعلقات بر و آسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوی دست دهد نماند از قدر ضرورت بر فقر و سساکین تفرد کند دیگر موافقت فعل است یا قول در دعوت برگازد که هر یک را با فعل یا ترک دعوت خواهد کرد اول باید که آن معنی و حال او ظاهر شود و باید که فقر بر غنا اختیار کنند تا هر یک را اختیار فقر که شرط سلوک است آسان بود هر چند که به نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد و دیگر رفیق باضعفا و سنت هر گاه در هر یک مشاهده ضعف عزمیت و اراوت کند باید که با و سه مدارات نماید و طریق رفیق و مواصلات پیرو و از خطوطش شیخ نکند و دیگر تعفیفه کلام است باید که کلام خود را از شتاب بجا اصفافی دارد و بزر معرفت استعداد است اگر در هر یک استعداد سلوک طریق مقربان بنشیند و باحوال اهل تقرب دعوت کند و الا تخویص و ترغیب نماید و اگر مصلح حال هر یک در ستم و اناساب بنید یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید که فراخ استعدا و دوا فی حال او بود و دیگر باید که هیچ وجه طبع بال هر یک یا خدمت او نکند و بدان تعلیق نماند و تربیت و اشتاد که بهترین صدق است و در مقابل قبول عوضی باطل نگردد و دیگر رفیع طلب است بجزرت الهی و حال کلام باید که چون با هر یک سخن خواهم گفت اول دل بجزرت الهی بر دارد و از دوسی طلب معنی کند تا زبان او بجهت باطنی باشد

و کلامش و رافد صادق دیگر کلام تبرع بعض است برگوا کہ از مردی چیزے مکروہ معلوم کند باید کہ سخن بہ تبیین و تفسیر باو گوید بلکہ بطریق تعریف و کنایہ یا چنانچہ کہ حاضر باشند سخن در اندازد کہ مفہوم آن بر مرد دلالت کند و دیگر حفظ اسرار مرد است باید کہ اسرار مرد نگہ دارد و دیگر خفوت از زلات مرد باید کہ اگر مرد تفسیر بنید عفو کند و دیگر باید کہ از مرد بہ توقع تعظیم و تمجیل ندارد اگر چہ حق او آنست مرد را از قیام نمودن - یا ان از اسم آداب است و لیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نہ باشد دیگر قضاء حقوق مرد است و دیگر توفیع اوقات پس شیخ باید کہ اورا خلوتی خاص بود را بنجا بوظائف و طاعات مشغول باشد دیگر اکثر روافل راست باید کہ مرد را بصواعیح اعمال مانع نگردد و با خود تصور نکند کہ مرادین احتیاج نیست -

جو ہر ہدایت و دفع است تحقیقی و مجازی ہدایت حقیقی من اللہ تعالیٰ است کہ بی واسطہ غیر ہی ہر گراں خواہد بسوی خود را نمایاں کمال اللہ تعالیٰ سہمی بین نشاء الی صراط المستقیم و جاہ دیگر فرمود ہمدی اللہ نورہ من لشاء -

جو ہر تحصیل کمالات را قابلیت فطری باید کہ ہدایت عبارت از است ذہنی ہدایت سعی و کوشش فائدہ نہ بد قال اللہ تعالیٰ انکم لا تہدیں من احببت ولکن اللہ یمدیں من یشاء و ہو اعلم بالمہتدین سبب نزول این آیت آن بود کہ حضرت رسول علیہ السلام جمعی از یاران خود را بخواستند کہ قبول دین حسین نمایند و براہ ہدایت آیند چون قابلیت فطری نہ داشتند و اراوتہ بان متعلق نشدہ بود ہدایت ایمان روزی ایشان نشد تبیین آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ سلم فرمودند کہ اصل باین کار ہدایت فطری است نہ سعی و کوشش تنها

جو ہر اگر کار بر طریقت میفرماید کہ طالب را باید کہ روسہ دل خود را از جمیع جہات گردانیدہ متوجہ بہ پر خور سازد و وجہ و شریعت اورا منقہم داند و خود را تمام باو سپارد و سعادت خود را در مریضیات او داند و شقاوت خود را در خلاف مریضیات او شناسد و با وجود پیرے اذن او بوظیف و اذکار نہ روازد و در حضور او بغیر اوائفات نمایاں حتی کہ بذکر ہم مشغول نشود مگر آنکہ او امر کند و غیر نماز فرض و سنت و حضور او او نمکند و در جہانے ایستد کہ سایہ او بر جاہ او و بر سایہ او افتد و بچند ریشخ پر مسلمانہ نشیند مگر وقت نماز فریضہ و بر مصلائی و پای نہند و بجای و قصبی او طہارت نکند و بظروف خاص او و احتمال نکند و در حضور او آنچہ و طعام تناول نماید و کسی سخن نکند و پشیر نظر نکند و لعاب دین با نجان نبیند از دوہرہ از پیر صبا و شود آنرا اصواب داند اگر چہ بظاہر اصواب نماید بدانکہ ہر چہ بیکند از اسماء ہی گدازد و بعضی صورت باہم پیش خطا را باید چہ خطا و المامی و بیگناست و اجہادیت و دل موکل و جزئی اقدام بہ پیر کند و بیچ اغراض او حرکات و سکنات او

مجال ندمند زیرا که در اعراض غیر از همان نتیجه نیست ولی سعادت ترین جمیع غلامی عیب بن این طاعت
علیه است بخوانا الله سبحانه عن هذا البلاء العظيم وطلب خالق کرامات از پیر خود نکند و واقع گردد و در
از پیر نهان ندارد و تقییر یکدیگر بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجود و برکشوفات خود
اعتماد دهند ولی ضرورت دینی و دنیا سود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگویید و هر فیض و
فوتوحی که برسد آنرا توسط پیر تصور نماید و اگر در واقع بیند که فیض از شاخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود
داند و مردی که بپرکت توجه پیر تمیز فنا و بقا پدید راه الهام و طریق فراست بردی ظاهر شود و پیر آن را
مسلم دارد و کمال او گواهی دهد آن مرد را پیر رسد که در بعضی امور الهامی بمقتضای الهام خود عمل نماید اگر چه
نزد پیر خلافت آن متحقق بود چه آن مرد درین وقت از بقیه تقلید برآمده است تقلید در حق و می خطا است
و حرمت و تعظیم دینی نگا به دار خطا و باطن و اقرار طاعت که جدل و بحث و محبت نکند در چیزه که
باشند و از شیخ مسائل دینی و احکام یعنی اگر چه باشد که بیند که شیخ خطا سیکو بدین بر آن نظر شیخ اتم است آنظر
او و علم شیخ اکثر است از علم او و هر چه نماید بجا آید آنچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین و جمیع عبادات
سجده اجازت شیخ و تلقین او شروع کند و خود را از خنده نگا به دارد و بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بشنود اصفا و سمع بر کلام شیخ بکلی و بدون یان و واسطه کلام حق دارد و بداند که
او بحق گویاست نه به او راست و چه نگر و احترام و تعظیم باطن مرد پیر شیخ را آنت که آنکار نکند و پیر شیخ
اعتقاد کند بفرد و شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگر بر امثال او یا کامل تر از او بیند
را بطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت است چه محبت
کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و او اسرار خود پیش شیخ ظاهر کند
نگا داشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعراض بر و حمل کند افعال و اقوال او را بر وجهی که بداند ممکن گردد
لپس هر که در محبت شیخ کامل باشد بعد از اعراض کند بر عقده محبت گسته باشد و بگردن بر و واجب است
و شرط است ترک اعراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هر چه از جناب خداوند تعالی بر سر درج و راحت تسلیم کند
در اضنی باشد و شرط است ترک اعراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط است که بداند که نیست هیچ
یکی از شاخ وقت او که برساند و بر اسبوسی جناب خداوند تعالی چه شیخ او اگر چه باشد هر یک از شاخ
موصوف بدین خاصیت مذکور و اگر خطر کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند و بر اسبوسی جناب
خداوند تعالی چه پیری او تصرف کند و شیطان و بلغزانند و بر و شرط است که تسلیم تعارفات ظاهر و باطن او
باشد در محال و احوال شیخ بنظر ارادت نکند و بنظر عقل کوتین تعریف نکند که شرط عظم بودن است

جو ہر مرید صادق و جوہر خود را در تحت و تعریف شیخی کامل کہ تبریک کیل رسیدہ باشد و سپر و سلوک و جذبہ و دروہم پویشہ منقاد و مستقیم گرداند و اگر در تحت تعریف سالک اہل رب یا مجذوب اہل تابد استعداد کمال انسانیت در دو فاسد گردود و بیبلغ رجال و مقام کمال نرسد

جو ہر مقتضای مملکت بالغہ جناب الہی در عالم صورت آنست کہ وجود تو الہ و تناسل صورت نہ بندد الا بعلمنا از و اوج متوالدین چہمان در عالم معنی ہر چند وجود فرزند بے پدر و قدرت جناب الہی ممکن است چنانکہ وجود عیسیٰ اما در حکمت منع است بچہن وجود مولود معنوی سبب از ولج مرید و مراد اگر چہ در قدرت ممکن است چنانکہ وجود بعضی از مجذوبان ولیکن در حکمت مستند نیست

جو ہر مرشد کامل ارشاد دہر کس لائق استعداد او می نماید نقل است کہ حضرت شیخ ابو سعید ابو انجیر قدس سرہ چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاندی و اسما را اللہ تعالیٰ برومی خواند و نگاہ بمرید میکرد و سہ تا یکبار ام ای تغیر درو پیدا میشد و از ہر اسم کہ تغیر درو میدیدی فرمود کہ باین اسم ذکر گوئی تا نیکو کار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسما را اللہ تعالیٰ برومی خواند و از ہر اسمیکہ درو تغیر میدید باز دیگر می فرمود تا کار او در فرق با تمام می رسید

رہ روان را نظر چہنیں باید	مرشد ہی را چہنیں کسے شاید
<p>جو ہر روایت کردہ اند حضرت امام محمد غزالی و ارجاء العلوم کہ فرمود حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ السلام و صحابہ وسلم الشیخ فی قومہ کالبینی فی امتہ و شاخ طریقت میفرماید مقتدا کسی بود کہ بعلت شریعت و طریقت و تحقیق ماہر کامل شود چہنیں کسی بعلوم ثلاثہ مشرف بود مثل بنی در دعوت و ارشاد بادی شود الشیخ فی قومہ کالبینی فی امتہ و صف دی می نماید و نیز صاحب مجاہد کسی را گویند کہ بر تہ جادہ مستقیم یعنی شریعت و طریقت و حقیقت والا صاحب مجاہد گویند الارشاد و مجاہدات جو ہر بشر طریقت ربط قلب با شیخ از حجت ارادت تمام زیرا کہ شیخ ز رفیق است در راہ پس تا آنکہ با رفیق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقعد رسیدن آسان نشود و ربط قلب با شیخ آنست کہ دوام دل خود را با شیخ ببار و در و درو مانیت شیخ را حاضر بداند و از راہ باطن از وی استمداد بہمت کند تا رابطہ ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مجر و صحبت او فائدہ گرفتن متعذر است جو ہر در فوائد العباد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ سالک چون در بیعت</p>	
<p>پیر مستقیم شد آنچہ کہ پیش انسان کردہ باشد بدان ماعتوذ نیست جو ہر مبتدی را باید کہ احکام نیت کند و آن عبارتست از پاک کردن نفس از دوامی ہوا و از ہر چیزی کہ نفس را در آن غلطی عاقلہ بود از تنہات و لذات و نیز باید کہ از حرکات مذمومہ</p>	

دور بود صحبت یا لان که پیش از توبه بودند یکی ترک کند و در گزیند و از فضل و لایقنی خود را انگار بد بعضی
گویند هر چه درای فرض و واجب سنت و عتق و راحت محاسن است همان لایقنی است و نیز بعضی هر کاری و
گفتاری که بی نیت خالص رود وجود لایقنی است و نیز بعضی هر چه از حضرت خداوند تعالی باز دارد
خیر امکان او شتر است لایقنی است این سخن تمام است و از اینها و دنیا محبت نکند
چو هر صاحب معصباح الهدایه قدس سره میفرماید که مرید در برابر دعوی اطلاق کنندگی بیغنی مقتدی
معتقد دیگر بنی محبت محبوب مرید بیغنی مقتدی است که بعیرتش نبوی است و دواش طلب کمال زیادت
برافروزد و مرید بعضی معتقد است که قوت ولایت او در تصرف برتر بکمال نقصان رسیده باشد و انجمن
شخصی سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک مرید بعضی محبت سالک مجذوب است و مرید بعضی محبوب مجذوب سالک
چو هر حضرت شیخ سعدالدین باجن قدس سره در شرح رساله لکیمه میفرماید که اگر پیغمبر بود و در بیان
تواند را بود و کیمه پیر تربیت و محبت دیگری بگیرد تا در هلاکت و ضلالت نیفتد اما باید که پیر تربیت و صحبت
مخالفت پیر ارادت نباشد تا مرید را پیر ارادت حلی نیفتد و بعضی محاسن پیر نیز را بود که از بهر
ارشاد و تربیت دیگری توجه کند تا بی بهره نماند و چون پیر ارادت خرب بود و زنده باشد با وجود او
بدیگر می توجه کند و در آن گذارد و این در صورتی است که پیر موصوف بود و بصفت مشایخ و اگر چنین باشد
رود او که با وجود پیر ارادت پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد و بعضی میفرماید که اگر از نادانی خود بیجا بل
یا اهل بدعت ارادت آورد و یا از دست او خرقه باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند
و از دست او خرقه پوشد تا گمراه نشود و بعضی میفرماید که هر چند مشایخ بیشتر باشند در میان او و صاحب خطاب
مرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم طریقه روشن تر باشد چنانچه در موعظی که شمع و چراغ بیشتر باشد
روشنی بیشتر سید آید و از بعضی کتب اصحاب حضرت ابوالخضاب شیخ نجم الدین کبری قدس سره معلوم شده
که حضرت ایشان را سه شیخ بودند یکی حضرت اسمعیل قفری دوم شیخ عمار بایر سوم حضرت شیخ غنیاء الدین
ابوالخضاب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ دلی تراش گویند زیرا که مدد و قوت حضرت ایشان از سه
شیخ بود و در شجاعت مذکور است که حضرت ناصر الملک و الدین خواججه صیدائمه احاد قدس سره باین تقریب
میرمودند که چون مرید صادق شیخ اکمل را شیخ غویا بدو یا جائز است که از کمال بیرون و به اکمل بپندد و فرمودند
که شیخ ابوعثمان عجزی قدس سره فرموده اند که مراد از نبادی حال دائم و خاطر می بود که از مواجید و اذواق
این طائفه علیه بهر مذهب شوم اتفاقاً مجلس و عطف شیخ یحیی بن معاذ را می رسیدم و دل من آنجا آید
ملازم می شد و بعد از آن وقت صحبت شاد و بخله کرمانی افتاد و چون پیش دس در آمد مرا از مجلس بیرون
کردند

و فرمود که وی را چهار روزه از دی کائناتی آید با خودم من است و این آسان بعد از آنی که حاجت خود را داد و خدا را در ملازمت
 وی بودم من اینا و بر اعویت ملازمت شیخ ابوحنیفه و ملازمت وی را در ملازمت وی را در ملازمت شیخ ابوحنیفه و ملازمت وی را در ملازمت
 تمام از من بر بود و ملازمت شیخ ابوحنیفه را در ملازمت شیخ ابوحنیفه را در ملازمت شیخ ابوحنیفه را در ملازمت شیخ ابوحنیفه را در ملازمت
 که با ربابا این جوان چربی خوش است و در اینجا گذار و او را گذار داشت و رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ
 ابوحنیفه و ملازمت تمام شد و شیخ مجدداً الف تالی قدس سره در مکتوب میفرماید که مقصود حضرت حق سبحانه
 و تعالی است و پیر و سید است و وصول جناب قدس او سبحانه اگر طالب رشد خود را پیش شیخ و دیگر بر بند
 و دل خود را در صحبت او بگذرد خداوند تعالی جمیع یا بدر است که در حیات پیر و سیدان او پیش آن شیخ
 برود و طالب رشد از او نماید اما باید که از پیر اول انکار نکند و جز به نیکی یا و نماند و میفرماید که مشایخ پیر
 تعلیم و پیر صحبت را نیز فرموده اند و تقدیر پیر تجویز نموده و اگر از پیری خیر قرار داشت که فتنه باشد از دیگر
 خرقه ارادت نکند و اگر گیر و خرقه تبرک گیر و در اینجا لازم نمی آید که پیر دیگر اصلاً بگیرد بلکه رواست که خرقه
 ارادت از یکی گیرد و تعلیم طریقت از دیگری و صحبت با ثبات دارد و اگر این برسد دولت از یکی سپر گردد
 چه نعمت است و جایز است که تعلیم و صحبت از شاخ متعدد استفاده نمایند تا بهی و فرز و اهل تحقیق برکات شیخ
 کامل دارد و باید که بشیخ دیگر رجوع نمایند از پیر ناقص رجوع خود ضرورت است که او قابل آن نیست که با
 صحبت داشته شود بلکه صحبت با او داشتن استنداد خود را ضائع ساختن است -

چو هر اکابر طریقت میفرماید هر چند که وجود فرزند بپدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است
 چنانکه وجود عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام اما در عالم حکمت ممنوع است بچنین مولود معنوی بپدر و اولاد
 مرید و مراد اگر چه در قدرت ممکن است چنانکه وجود بعضی مجازیب لیکن در عالم حکمت متعدد و اولاد
 معنوی وقتی پدید آید که مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و بگریز و کاست
 تحت یمنی الغسل کما هر چنانکه در اولاد صورتی فرزند جزو مادر و پدر دیگر و در اولاد معنوی نیز جزو
 شیخ می شود و در اولاد صورتی حیات چند روزه است و در اولاد معنوی حیات ابدیت آنرا و اولاد
 اولی الاصف که سید این ساو اولاد تالی اگر خوانند مادر و پدر و اسطه نزول از عالم معنوی به عالم ظاهری است
 و شیخ و اسطه عروج و ترقی مدایح است از عالم ظاهری به عالم باطن و اسطه تعلیم علوم ظاهری و دینی است
 و شیخ و اسطه تعلیم علوم معنوی و حقیقه است مرید و اسطه پیر بکسرت خداوند تعالی میرسد که فوق
 جمیع سعادت و نیوید و اخروی است از اینجا است که فرموده اند که حقوق پیر فوق حقوق سائر
 ارباب حقوق است -

جو هر در ثمرات احيات مذکور است که حضرت شیخ بر تان الدین قدس سره فرمودند بصفی که پیر و دل
مرید موصوف کرد و همان مصفت نقد وقت مرید شود مریدی که پیر خود را بجای معلولان و سراسر او معانی و جواهر
تجلیات انوار ربانی و اندخاب خداوند تعالی لای حقیقت و معرفت خویش در جرح سینا و شریح کرد
و مرید که پیر را عابد و مرناض گمان کند طمع ارب محابده بر و س آسان کند و مرید که پیر را متشرع و متوجع
اعتقاد کند ویرا بر احکام شرعیه متفاد کند و مرید که داند که پیر او دام تیر و گیر کسره است و همت را بکلی تحویل
لوازم حیثیت معروف کرده حاصل خود همان بیند و مادام بپایم بپایم مبتلا بود -

جو هر شیوه پیوسته که آفت مریدان را پیر است که هیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر حاصل
شقاوت است اگر مرید را اثر ساز اعمال با وجود آثار پیر باقی ماند از استعداد با بدی و شکر و اخراجی خواهر کشید
و غیر از نظر نتیجه نخواهد بود و اختلاط با دنیا داران و سوسر اعتقاد با پیران از اراضی هیکله است -

جو هر در ثمرات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که از سید الطائفة
جنید بغدادی قدس سره منقول است که فرمودند که مرید صادق آنست که مدت بست سال کاتب شمال
چیزه نیابد که بر وی نوید معنی این سخن ندانست که مرید معصوم بود که درین مدت هیچگونه جریمه از وی
صادق نشود بلکه آن معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزه نوید تدارک آن مشغول شود و زرا
از خود دفع کند بر وجه از وجوه -

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بهمهم و رضا الله تعالی
بسیه تهم فرمودند که یوسف نام مرید بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الدین قدسنا الله تعالی
بهر کتم و قتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد که من چندین سال در بندگی می باشم کسی باز خدمت
شیخ بکشتش یا نت مرا بلایه که بیش از همه بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند که از
عانب من تقصیر نیست از جانب تو نیز استعداد و قاطبیت می باید و من از ان خود میگم اگر عاتب
مستطاب خداوند تعالی ندهد آزار چه تو انکر و مرید همچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام
بر پیر عرضا و اعتماد او را فرمودند بجا که حضرت شیخ الاسلام نشست بود و مقابل حضرت ایشان
خسته تمام انبار کرده بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند که از ان خسته تا یک خشت براسه این
باید بیار که کودک رفت و یک خشت درست آورد و پیش آن نهاد و باین فرمودند که برو یک خشت براسه
این باید بیار و این اشارت بدان پیوست که و نم آن کودک رفت و نیم خشت بیار و و پیش او نهاد
حضرت شیخ الاسلام فرمودند من این را چه کنم من از ان خود که و اما چون مرا معنی همین تقدیر بدین حد آید

[illegible]

جو ہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکلیہ میفرماید کہ پیر پیر این فقیر حضرت شیخ قوام الدین قدس سرہ دارشاد المریدین آورده اند کہ در معرفۃ المریدین السالکین مسطور است بروایت حضرت خواجہ حسن بھری قدس سرہ کہ از حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ مقراصل رساندن است سہ تار موسیٰ سند و اصل رساندن مقراصل از حضرت ثنیث ست و حضرت ایشان را حضرت جبرئیل علی نبیا وآلہ و علیہم السلام تعلیم فرمودہ اند و اتفاق جماع اہل سلوک و طبقات است کہ چون

مسلمانے خواہد کہ دس اداوت شیخی و سیدی بایہ کہ حرکات و سکنات قلوب ثلثہ و نفس او نظر است
کہ آن شخص مبتلا نفس امارہ است یا نہ یا مرقوق بلواہ است یا شرف و مزین بنفس مطمئنہ و در
او صاف قلوب ثلثہ نظر کند کہ وی قلب سلیم دارد یا قلب مذیب یا قلب شہید و کا صحت اداوت بمقرض
را ندانست زیرا کہ احوال مقرض یکے نسبت از اسرار خباب الہی سچکس بدین سہر اطلاع یافتہ اگر چه
بعضی گنہ اند کہ مقرض قطع علاقیت میان بندہ و مولی و طریقتہ اض رائدن آنست کہ مستقبل قلب
نشدند و مقرض بدست گیرد و سہ بار تکبیر گوید و در وقت رائدن مقرض میان اہل سلوک اشکاف است
بعضی گنہ اند کہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید و اول یک سوی از ناصیہ و بستانہ بعدہ
گوید ملک و بادشاہ بنادہ اگر ختمہ ان حضرت تو بودہ است امان می طلبید تا در مہذبندگی دراید و چون بگمان
بندگی نناید و سنجہ اہل کہ ہر چه از یاد غیر تو باشد آن ہمہ عبرت او گرد و بعد از آن یک سوی دیگر از جانب
راست ناصیہ او بستاند و یک سوے دیگر از چپ ناصیہ او بستاند کہ حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب
کرم اللہ تعالی و جہمہ یحییٰ کردہ اند

جو ہر در محبوب السالکین منقول است از رسالہ رد المنکرین بنہدی حضرت شیخ الہاد اولی الامر
السنوی کہ بیعت کردن ازین آیہ بطور می آید قال اللہ تعالی ان الذین یبايعونک انما
یبايعون اللہ یعنی تحقیق آنانکہ بیعت کند با تو جز این نیست کہ بیعت کرد با خدا می غرض و جل
یلہ اللہ قوت خدا می تعالی کہ امر اوست فوق ایادیم زیر قوت ہما سے ایشان است کہ فرمانبرداری است
با خدا و متابعت رسول فمن نكث پس ہر کہ بشکند عہد و بیعت را فانه یبکث علی نفسه پس
شک نیست کہ می شکند بر نفس خود یعنی ضرر آن بر نفس او رسد و من اوفی و ہر کہ وفا کند بجا عہد علیہ
با نچہ عہد کردہ است آن با خدا سے یعنی بیعت موری و معنوی را قبول کرد و فسو تمیہ اجرا عظیمیہ
پس زود بد خدا می تعالی و اورا ہر وی بزرگ اسی غریزہ بیعت و ارادت پیوند کردن با شایخ برحق
در مصداق العباد و منقول است کہ معنی اداوت خواستن است چون یکے خواہد مرید و بیعت شیخی شود پس باید
کہ این خواست را بشیت مقرون گرداند یعنی بشیوخ برحق و سیل نماید کما قال اللہ یا ایہا الذین
آمنوا اتقوا اللہ واتبوا الیہ لوسیلة کہ التوصل الی اللہ التقرب الی اللہ کما قال النبی صلی اللہ تعالی علیہ
وآلہ صحاہ وسلم من اراد ان یکلیس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء و من اراد ان یکلیس مع اللہ
فلیجلس مع الفقہاء و مراد از فقہاء شایخ مرشد و نادہی است ہر گاہ و سید سوسے حق تعالی
حطایبان را بواسطہ قرب شایخ باشد پس ارادت و بیعت با شایخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناہ

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه یلم بیعت با صحابه میکردند بعد از مرتبه بمرتبه بشان رسید و تجدید بیعت که در
باشان میکنند این را سندی تمام است وقتی که حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم حضرت عثمان
بر یکمان فرستاده بودند و از به خواست که عثمان را یکمان گشتند آنحضرت آن زمان زیر درختی خان نام
نشسته بودند باریان را بر اسامی صحابه یکمان نامزد میکرد و بعد بیعت می کنند و آن بیعت را بیعت نمودن
هم گویند و شجره المایعه هم خوانند و باب آن یا امان این آیه نازل شد لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ بیعوا فمک تحت الشجره چون باریان شدند باریه اکوع نام بازگشت و گفت یا رسول الله صلی الله
تعالی علیه وآله و صحابه یلم برادر باطن خطره بود آن دفعه شد تجدید بیعت خواهم کرد بر محل صلی الله تعالی
علیه وآله و صحابه و سلم و تجدید بیعت کنند برین قضیه اگر آن عزیز صغیر و کبیر هر چه در وجود باریان
مرد شیخ محمد تجدید بیعت کنند تا از محاربه نفس و شیطان رسته گردانند و از ترس نباشد و اگر شیخ حاضر نباشد
با خرقه و لباس تجدید بیعت کند - ارادت و بیعت و خرقه در عهد ولایت خواهم بجا نیامده و ارادت و بیعت
رئسا باشان بجا بیعت اذ اوجا ک المؤمنات بیایعنک علی ان لا یشرکن ما غفور رحیم یعنی اسی عهد
چون بیایند بر زنان بیعت کنند با تو برین که شریک نیارند با خدا و ایتقالی چه روزه را و دردی و زنا
نکنند و بر کس بهتان و افترا نکنند بعضی عورتان بچکان را از کچه بر میگرفتند و اضافت و افترا بر شوهبران
خود میکردند که از شمار اده ایم بین ایده حسن این مراد است و بعضی بچکان از زنا می آوردند و افترا
بر شوهبران خود میکردند که از شمار اده ایم دار جلوس این مرد است و لایعینک فی مودون اینست که بی و با
نکنند و آن معروف است چنانچه نوحه کردن و جیها پاره کردن و در محرابه اذن شوهبر نقض و خود را بر
نامحمان آراستن بعد از آنکه این شروط قبول کردند فرمان شد فیا لجن بر لای محاربه بیعت کنند اشیان
و استغفر لمن اتهم ان الله غفور رحیم و آمرزش خواهد از حق تعالی بر اسامی ایشان حق تعالی آمرزش گشت
و بسیار بخت شده - و حالت ارادت عمل کند و از خانه خود بیرون بیرون مخصوص بخت شیخ احرام نباشد و بیعت
یا صاحب پیوند بر شیخ رود تا اذ آداب پیوند ارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند فکرمش شیخ کرد
بدانکه مقدور باشد بعد با صحابه مجلس و عوام هم حاضر کند و خدمت او را فاضل تصور فرماید شرط دیگر هر چه
شیخ فرماید آنرا بجا نماند و نگذارد و وقت مردن یعنی آنجا پیش شیخ روز پیوند او را دو نوازل
تا موت آنرا ترک نماند - صاحب ششوی معنوی سه

چون گرفتاری برین تسلیم شد	چون گرفتاری برین تسلیم شد
صبر کن در کار خضرای بیله تقاض	تا گوید خضر رو نه از خرقه

گر چه کشتی بشکند تو دم مزین	در چه طغیان را کشت تو موکن
دست اورا حنی چو دست خویش خواند	پس یدائند فوق ایدیم براند
دست پیر از غائبان کوتاه نیست	دست او جز قبضه اند نیست
گر گوید کفر دارد بوسه دین	در بشک گوید شکش گردین
صحبت صالح ترا صالح کند	صحبت طالح ترا طالح کند
نار خندان باغ را خندان کند	صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبت با اولیا	هزار صد ساله طاعت بے ریا
گر تو سنگ صخره و هر مر شوے	چون بعباب دل رسی گوهر شوی
گوهر سه چه بلکه دریا کے شوے	آفتاب چرخ چاکے شوے
سایه ثمان طلب هر دم شتاب	تاشوے زان سایه بهتر از آفتاب
هر که خواهد بهیشتی با خدا	گوشید در حضور اولیا
چون شوے دور از حضور اولیا	در حقیقت گشت دور از خدا
تا تو اسنے ز اولیا رو بر متاب	جسد کن و الله علم بالصواب

جو هر طالب خود را بجهت خداوند تعالیٰ بسیار دو باشد پیش او کمالیت بین یدی الغسال
 تاپچ تعزنی و تو کرمی نماید و رہم تعزف حضرت حق تعالیٰ را متصرف داند
 جهر طریق بیعت شاه مینا صاحب از جمیع السلوک مریدان پیش می نشاند بعد میفرمود این
 برادر را برادر می قبول کردی او میگفت قبول کردم بعد میفرمود هر دو برادران تو بکنیم و این
 میخواند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم و التوب الیه سر که خود میخواند آن مرد نیز میخواند بعد
 بر سر آن مرد اگر چه مخلوق بودی مواضع را می راندند اول بمقراض موی پیشانی او و هر یک دند بعد دست
 و چپ هر دوی او و هر یک دند و بوقت راندن مقراض میخواند اللهم قهر المله و اخفطه عن المعاصی و بعد
 راندن مقراض میخواند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد باریک و سلم اللهم ثبتنا علی التوبه و اخفطنا
 عن المعصیه اخفط منک بحق محمد و اهل بیته و بوقت پشانیدن کلام میخواند اللهم تو بیج الکرامه
 و السعاده و اخفطه عن المعاصی و ثبته علی دین الاسلام و یغفره رائیه بنی بدست مبارک خود و در
 دهن اومی نهادند و این دعای میخواند اللهم ارزقه علایه الا یمان چیتنگ یا رحم الرحمن
 جو هر که طالبان جناب حق سبحان و تعالیٰ عالی هتبان اند از حضرت حق تعالیٰ جزئی نمیخواهند

حضرت رابعه رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید خداوند اگر رابعه ترا بر سر دهن و دفع بر ستیده است رابعه را بعد از
دروغ بوسه و اگر بامید بهشت بر ستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا بر اسه کو بر ستیده است
دیدار خویش را بر رابعه دین دار و سیف و ایندای می مراد و دنیا بهر قیمت کرد و بدشمنان خود و در هر چه در آخرت
نصیب ما کرده بدوستان خود و رابعه را در دنیا ندو تو عکسار پس در آخرت نام تو یا و گار پس -
چو هر شایخ طریقت میفرماید که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در گوشیش ندارد و مدح و ذم
ایشان نپزد و ند که از دست خلق هیچ نوع خلاص نیست و هیچ وجه فراغ نه -

چو هر میفرماید حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابه و سلم که حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید هر
طلب کند را بیا بعد از هر که طلب کند غیر را بیا بعد از او دین را بیا عظیم است بر جنان حضرت خداوند تعالیٰ
بشرط طلب کمال ارادت و اخلاص طلب از نشانی طلب غیر -

چو هر بداند مبتدی طالب محتاج است از جنت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رسالہ یک شیخ
قطب الحق والدین دشتی قدس سره میفرماید که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابه و سلم ثابت است در حدیثی که روایت کرده است شد از ابن اوس و عباد بن صلت
حاضر بود که تصدیق می داشت پس گفت شد او که من نزدیک رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابه
و سلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غریبی یعنی کافر و التماس نمودم که نیست پس فرمودند
به بستر در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگوئید لا اله الا الله پس بر او انشیم دستهای خود را
ساخته و این کلمه بگفتیم پس نهاد رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابه و سلم دستهای خود را و فرمود
الحمد لله انک بعتنی بهذه الکلمه امرتني بها و وعدتني عليه انک لا تخلف الميعاد
ثم قال البشر و افان الله قد غفر لکم همس پاس و ستایش مر خداوند تعالیٰ راست خداوند ابد رسته
که تو بعت کردی مرا بدین کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بهشت را بدستی که تو نمائ
گفتی وعده را پس فرمودند که خرد و باد مر شرا بدستی که خداوند تعالیٰ بیا مرزید شرا و تلقین کرد و اند
صحابه تابعین را انشا بخ شیخ شیخ الی زمانه یعنی صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابه و سلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز شایخ شیخ
تلقین کردند و تبع تابعین شایخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخ تابعین تلقین جایی بوده است
تا زمانه ما و فرمودند صاحب رسالہ یک قدس سره که ثابت شده است نزدیک انحرط طریق از جماعت
صوفیه و سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد و اب امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالیٰ و جبه

ووجہ اولہذا کہ امام جعفر با عظمت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اہمہ وسلم التماس نمودند کہ مرا سامعین فرمائید براقریب حلق الی اللہ تعالیٰ و اسهل برعباد و سجادہ تعالیٰ و افضل عند اللہ تعالیٰ فرمودند یا علی لازم کہ ہر دعا و استذکر اللہ تعالیٰ در خلوت و فرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ ہر دوی زمین کسی باشد کہ گوید اللہ اللہ پس جناب امیر المؤمنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بندہ چشمہ سے خود را بشنوازین پس فرمودند سبار لا الہ الا اللہ و جناب امیر المؤمنین می شنیدند پس جناب امیر المؤمنین سبار لا الہ الا اللہ فرمودند و سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اہمہ وسلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المؤمنین این ذکر را بجعفرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی با علی اللہ تعالیٰ عنہ اسے آخرہ۔

جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ در کثرت مفریاد کہ طالب صادق چون بلا زست شیخ کامل و مکمل بر اسے کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سترہ متواتر دہ بار و اگر توار سترہ کند والا اللہ ک طعام افطار نماید و در ہر روز کلمہ تسلیل و استغفار مصلوۃ ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید فرماید کہ مرید فاضل و اخلاص و امن الرسل و استغفار و شہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف و خواجہ این ضعیف خواجگان خواجہ ما و بر پیغمبر صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم و بر حضرت رب العزت عہد کردی کہ حجاج را بر منج مستقیم مقرر داری و دل را بکجبت حق تعالیٰ دہی و درین وقت دست راست خود بر دست راست او نہد بقولہ تعالیٰ ید اللہ فوق یدیم و طالب اللہ گردد و پیش نشسته باشد دست بدامن طالب بندد و اگر در مجلس بیہوش نہ بیدار بود و امن با من گویا گندہم حرامرید گوید بیعت کردم و عمل بستم کہ بہ پنج شرع با من و دل بحببت او و آدم بعد از ان خرقہ بپوشاند و گوید و لباس التقوی و لکن خیر العاقبۃ للمتقین و در خلوت ملائم حال مرید ذکر سے تلقین فرماید کہ غیر سے مطلع نشود و بیفزاید کہ طریق تلقین نیست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود باز یکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت و حوالہ سازد یعنی چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتو رسانیدم و مرید قبول کند و اہر کند طالب را کہ بعد نماز پنجگانہ در دو رکعت و اخلاص دہ بار و شش رکعت ہر سلام مصلوۃ اذ امین گذارد و دو رکعت بعد امین بنیت حفظ الامکان بخواند و نذر و خواب صد بل تسلیل بخواند فاضل اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جو ہر در خواجہ الفوازند کہ در سنت کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ العزیز فرمود کہ ہر دوی ہر دوی حضرت خواجہ اعلیٰ شیرازی قدس سرہ آمد و ارادت آمد و در نظر فرمان خواجہ مصمم بود

از نماز و او را چه فرمایند خواه پس گفت آنچه برخود رعایتی بر غیر سر و اما در خود را همان خواه که دیگر بر این
خواهی العرض آن مرید باز گشت و بعد از اندک باز آمد و بخدمت شیخ عرض داشت کرد که من آن روز
بخدمت پیرم و منظر بودم تا فراخ چه فرماید از نماز و او را هیچ نفهمیدم و امر و منظر آن تربیتیم خواه جواب داد
که آن روز منتهی سبق تو چه بود مرید چنان ماند هیچ جواب نگفت خواه تبسم فرمود و گفت که آن روز ترا گفتم
که آنچه برخود نمیدی بر دیگر سپسند خود را همان خواه که غیر خود را خواهی تو خود آن سخن یاد داشتی
چون منتهی اول درست کردی منتهی دیگری چگونه بودم -

چو هر سلوک بفضیلتین راه رفتن و نیک روی کردن در امور است و در اصطلاح
حضرت صوفیه سلوک عبارت است از تهذیب اخلاق تا ساخته شود برای رسیدن بحضرت الوهیت
یعنی از اخلاق ذمیمه بیرون آید و در اخلاق ذمیمه مانند حب دنیا و حب نساجات
و قهقهه و حمده کبر و کجلی و غفبت و محبت و کذب و غیبت و نمیه و حرص و ظلم و ریا و اهل نظر در عیب خلق
و قلة الرحم و ترک نصیحت و تعلق بخلق و عداوت و طمع و رغبت و کثرت اکل و شسوت و غیره و اخلاق
حمیده علم و ظلم و حیا و عفا و عقود و راستی و نصیحت و تواضع و مروت و مدارات و محبت و شجاعت و سخاوت
و عدل و تقوی و زهد و ورع و توکل و اخلاص و صدق و غیره -

چو هر معنی سلوک که سیر است و انواع است سیر به الله و سیر فی الله سیر الی الله نهایت دارد و این
تصوف گویند سیر الی الله آنست که سالک چندان سیر کند که حضرت خداوند تعالی را بشناسد چون بشت
سیر به الله تمام شد ابتدا سیر فی الله شود و سیر فی الله آنست که بعد از شناختن چندان سیر کند که تمام صفات
و اسما و علم و حکمت دریابد و تا زنده باشد چهره بین کار باشد و اهل وحدت گویند که سیر الی الله عبارت از آنست
که چندان سیر کند که یقین بداند که وجود یکیش نیست و چه چه حضرت خداوند تعالی وجودی دیگر
نیست و این سیر حصول فنا و فناء و الفنا نشود و سیر فی الله آنست که بعد از شناختن چندان سیر کند
که تمام حکمتها که می بداند و ببیند و بعضی گویند سیر فی الله امکان ندارد و که عمر آدمی قلیل و علم و حکمت خست
خداوند تعالی کثیر و بعضی میفرماید امکان دارد که به خدا و آدمی بقاوات است

چو هر بد آنکه سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستغنی بیدار الهی شود و الا بیکیس را عمل
و حصول با محضرت ممکن نیست -

چو هر کسی که گفته اند که حق تعالی را نمی توان دید از وحی راست گفته اند یعنی من حیث الاله است
و آنها که گفته اند می توان دید هم راست گفته اند یعنی من حیث الالسا و الصفات

جو هر صاحب فوائد القوادیس سر و میفرماید که سخن در سلوک افکار حضرت سلطان المشائخ نفعنا الله
تعالی بحکمیتهم و رزقنا الاقصد اولییرتتم فرمودند که رنده رو کمال دار یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار
کمالیت است بعد از آن فرمودند که سالک است و واقف است و راجع اما سالک آنست که او راه رود و
واقف آنست که او را وقفه افتد بنده غرض داشت که در سالک را هم وقفه افتد فرمودند آری هرگاه که
سالک را در طاعت فتور افتد چنانکه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر روزگاری یا بعد از آن
شود باز سالک تواند بود اگر عیاذ بالله تعالی بهر آن باشد که راجع شود بعد از آن لغزش
این راه را بر بخت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تغافل سلب مزید سلب قدیم تسلیم عداوت
و این قسمت را تمثیل فرمودند که دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان
اگر از عاشق حرکتی یا حکمتی یا قولی یا فعلی در وجود آید که ناپسندیده دوست او بود آن دوست از و
اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال با استغفار مشغول شود و بعد از آن
پیوندد و هر آینه دوست از و ماضی شود و آن اندک اعراضی که بوده باشد ناچیز گردد و اگر آن محب هم
بدان خطا امر کند و عذر آن نخواهد آن اعراض بکجا بکشد و معشوق حجابی در میان آورد و حضرت
سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و استین پیش روی ثمر نیکان
فرمودند که مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید که در اعتدال بکوشد و بگوید
گراید اگر درین باب هم آهستگی کند آن حجاب بغافل بکشد و آن دوست از و سجد ای گردن بپس
اول اعراض بود چون عذر نخواهد حجاب شد و چون هم بدان ناپسندیدگی معصوم و بغافل شد پس
اگر دوست هم مستغفر نشود سلب مزید شود و فرمود که او را بود در او را و ذوق طاعت و عبادت
و غیر آن مزید از و باز ستان پس اگر عذر آن هم نخواهد بدان بطالت بماند سلب قدیم نیز یعنی
طاعتی و راضی که پیش از مزید داشته اندا هم بتان پس اگر اینجای هم در توبه تقصیری بود بعد از آن
تسلیم فتور و تسلیم چه باشد یعنی دوست او را بجدائی او دل پیار اند پس اگر باز هم در انابت اسباب رود عداوت
پیدا شود آن محبت که بوده باشد بعد از آن دوست مسبدل شود و نعوذ بالله منها

جو هر مسافر و سالک آنست که از منازل مشوات طبعی و ششیتات نفسانه و لذات و مالمات
جهانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخل گردد و در ان ظلمت یقین خودی که حجاب نور حاصل
حقیقت او بود صفائی گردد و در پرتو پند خودی اندر و سبب حقیقت بر اندازد و شرح گلشن را از
جو هر قطع منازل و مراحل سالک که عبارت از سلوک است از اسکان و تقنیات پنجاب

واجب بیکشنی است که بزرگ نشین و افعال و اقوال مجبور و نقصان صفات و افعال روید و موقوف است
 زیر اگر مادام که سالک طریقت ترک اعمال و افعال و احوال کند و در طریقت یا در شریعت عیب است نماید
 و از اخلاق و صفاتی که موجب نقص و تقلید و عدم پیوسته است اعراض نکند برباب مکاشفات و
 مشاهدات نزد و سیر نشینی اعلی از سیر استلالی است چه آن لطیف شود و معائنات و این لطیف و دلیل
 و دلیل انحراف کمال معائنات و سیر کشف عبارت از رفتن سالک است از مقام تقید بجنب اطلاق
 جوهر شریعت برای سالک و ادم صوم و تقلیل غذا عند الاطلاق یعنی که زبان نرساند سالک اگر رنگی
 مشایخ طریقت میفرمایند که حیوة ابد طبع دارد باید که چهار مرگ پیش از مرگ ببرد و فقر و احم و صبر و احم و جوع
 و از جامه رعوت و دور بودن -

جوهر سالکان و دوزخ اند محبوبان و محبان آنکه جذب ایشان مقدم است محبوبان اند و آنکه
 سلوک ایشان مقدم است محبان اند
 جوهر ارباب طریقت میفرمایند که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد پذیر
 الهی شوند و الا هیچکس را بعین وصول تا حضرت ممکن نیست

محبت و جوی نیاید کسی مراد دلی	کسی مراد نیاید که جستجو دارد
-------------------------------	------------------------------

جوهر ارباب طریقت میفرمایند که شوق و عشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه
 طلب هر چه از مراتب دنیا و عقبی پیش آید از همه گذر کند و چنان عالی همت باشد که اگر مراتب مقامات
 کل بر عرض کنند بگوشت چشم نگاه بران نماید و از مطلوب حقیقی بازماند

زانکه که جائے نظر خواهی نگند	در کنار خویش سر خواهی نگند
کیست زوهرتر بگو آنکه هیچکس	تا بداند دل شاد و باشی یک نفس
من ز نشاد و خواهم دهنه خسروی	آنچه میخواهم من از تو هم تویی

جوهر شایخ گلشن راز قدس سر میفرمایند که سالکان بر امواج روحانی به بدن مثالی و گاه
 بی بدن حاصل می شود چنانچه سالک می بیند که عروج با سامانگاه بترتیب و گاه بی ترتیب می نماید
 و در هر آسان بحسب مناسبت که در میان او و ارواح انبیاء و اولیاء و ملائکه را مشاهده می کند و از آنجا
 تا بعرض و از بالا عرضش سیران می نماید -

جوهر بزرگه کیفیات و کمیات مکشوفات اولیا کما یبغی خارج از تحریر و تقریر است و بهر حال
 از احاطه ادراک و عقول -

جوهر گاه باشد که سالک از محسوسات غائب شود و بعضی از حقائق امور غیبی بر وی منکشف شود
 آنرا واقعه خوانند و اگر در حالت بیداری این معنی دست و پد آنرا منکشف نمایند و شرایط و احوالات
 استغراق است و ذکر غیبت از محسوسات و وجود احوالات و تجرید سر از احوال غیبیه و واقعات
 و مناسبات بعضی کاذب باشند و بعضی صادق زیرا که بیشتر در واقعات و مناسبات نفس بار و روح
 مشارک بود و بعضی مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب بدرک نفس بود
 و صدق بدرک روح و واقعات چنانکه مومن موجود نباشد بود بعضی را نائب و فلاسفه و برابره را از غایت
 ریاضت نیز می شود لیکن ایشان را بدان منزله نبود بلکه داعی سوی مصلحت و غور نمود اما در
 حق مومن موجود است بود چه سبب تقویت یقین و فریاد بودیت ایشان گردد و مکاشفات همه
 صادق باشند زیرا که مکاشفه از نمودن حضرت خداوند تعالی است و حالات تجرد روح از اغشاه بدن
 جوهر بد آنکه هر یک از واقعه و مناسبت منقسم است به قسم کشف مجرد و کشف محیل^{تخیلی} مجرد
 کشف مجرد آنست که کسی بدیده روح مجرد از خیال صورتی که هنوز در غیب بود در خواب یا در واقعه
 محطالعه کند و بعد از آن بچنانکه دیده باشد در عالم شهادت واقع شود یا از غیب بعالم شهادت آمده باشد
 لیکن به نسبت باینکه حکم غیب و استدلالی که بیند که فلان جایی و فیه است برین صفت پنهان
 باز جوید هم بران صفت بود که دیده باشد و این را کشف مجرد از آن خوانند که قوت تخیله در آن هیچ تصرف
 نه نموده و آنرا لباس خیالی نه پوشانیده و اگر این معنی بطریق مشابیه ادراک شود درک آن بصیرت
 روح بود اگر با شماع ناقت و القای سمع معلوم شود و اصطلاح ادراک آن سمع روح بود و فوق میان
 کشف مجرد و مکاشفه آنست که کشف مجرد در خواب یا در واقعه بود و خواب و واقعه در حال غیبت از
 محسوسات و مکاشفه در بیداری بود و کشف محیل آنست که در خواب یا در واقعه در حال ادراک روح
 نفس مدخلت نماید و قوت تخیله آنرا از خزانه خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پنهانند
 و در آن کسوت مشابیه افتد معبر و تعبیر آن مناسب صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که بدرک
 روح بود و بدینا چنانکه مود خنده و ریاء و معنان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن مرین قدس سره رفت
 و گفت که بخواب دیدم ام که فروغ مردم ساختم میکردم و از با شترت میل میبازی و داشتم فرمودند که تو
 تجردی قبل از وقت اذان میگوئی بدان سبب مردم را از با شترت مباح منع میکنی در یافت که قوت
 تخیله و معنی مدک روح را که منع با شترت مباح است در صورت خیال ختم فروغ پوشانیده چه در
 عالم شهادت صورت ختم از بر منع تصرف دیده بود و در خزانه خیال چنان باقی مانده و خیال مجرد شهادت

که بسبب غلبه خواطر انسانی روح از مطالع عالم غیب محجوب نام و در حال نوم یا در واقع آن خواطر قوی تر گردد و قوت تخمید آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صورتی است آن خواطر بعینیا مشاهده کند چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود به بیند که گنجی یافته است معرکه اند که این مشاهده از روی نفس است آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرور خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا اضغاث اطلام گویند یعنی خوابها را پس این از حدیثات نفس و یا تخمیدات شیطانی خواستگار باطل که تعبیر پذیرد و اگر در واقع افتد واقعاً کاذب گویند و درین قسم وقوع صدق اصلاً صورت نپذیرد چه نفس با استقلال بے مشارکت روح منشئی خواطر بود و صدق از صفات نفس و در کشف مجمل انسان گویند که هر حقیقت که کشف می شود آنرا در کسوت خیالی شائب مشاهده میکند و در کشف مجمل مداعلت کذب باشد لیکن کذب محض صورت نپذیرد و چه اگر بعضی از خواطر انسانی با درکات روحانی پیوند و جملد را تخمید کسوت خیالی پوشاند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب معرکه قوت علم حقائق مدرک روحانے را از سواس خاطر انسانی خالص گردانند و اگر در حال ادراک روح خواطر انسانی با درک روحانی مغفم نشود و تخمید جز حقائق روح را لباس پوشاند واقعاً با خواب صادق بود -

جوهر در کشف مجمل صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که کشف معنی چنان بود که روح انسان در خواب با درو افعول بعضی از نسیبات دریا بد و نفس بحیث تعلقی بد و با وسع دران ادراک مشارکت نماید و نفیوت تخمید آنرا از خزان خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و دران کوشش مشاهده کند پس معرکه شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعاً بوجه مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا که مدرک روح بود دریا بد و بیان کند چنانکه وقتی موزنه در ماه رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت سجون چنان دیدم که فروج مردم را ختم میکردم و از مباح باز میزد آثم ابن سیرین گفت تو مودنی و شیطانی وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباحث مباح منع می کنی و دریافت که قوت تخمید او منصف مدرک روح را که منع بود از مباحث مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است چه در عالم شهادت صورت ختم را از مباحث تعریف دیده بود و این صورت در خزان خیالی باقی مانده و همچنانکه مرید مجاهد در واقع بیند که با سبب و بهاکم در محاربه است و یا با حیات و عقارب در قتال یا با کفار و ملامده در جبال شیخ دانند که او با نفس در مقام جهاد است و گاه معنی صفت غضب و شجاعت او را در صورت حیات و عقارب می بیند گاه معنی تحریر و تقوی او را در صورت کفار و ملامده مطالع العبدی نماید علی بن احمق حقیقت که بر کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از حیث نام این قسم کشف مجمل کرده شد و درین

قسم داخل کذب باشد ولیکن کذب محض در آن صورت نمیدرسد و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خاطر نفسانی بامدک روحانی منغم نشود و تخلیه جز حقائق مدسکات روح را لباس خیالی پوشانند آن واقعہ یا خواب همه صادق بود و اگر بعضی از خاطر نفسانی بامدکات روحانی پیوندد و جلدر تخلیه کسوتها خیالی پوشانند بعضی از آن صادق بود و بعضی کاذب پس مع بقوت علم حقیقت مدسکات روحانی از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند

چو هر دو خیال مجرب صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خیال مجرب آن بود که خاطر نفسانی بر دل غلبه کند و بتعلیه آن روح از مطلق عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعہ آن خاطر قوی تر گردد و تمثیل هر یک را کسوت خیالی پوشانند و مشایده افتد با صور آن خواطر بعینها چنانکه کسی را پیوسته خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بنید که گنج یافته است یا قمری که داعیه قبول خلق او را بران داشت بود و واقعہ بنید که سجد و خلالت است معبر و شیخ دانند که این مشایده نتیجه آرزوی نفس است لا جرم آن اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و این معنی اگر در خواب افتد آنرا صفات اعلام گویند و اگر در واقعہ افتد واقعہ کاذب خوانند

چو هر بداند که سالک را بقدر رفع حجاب و صفای عقل اول دیده عقل او کشاده می شود و معانی معقولات رومی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند و همت بر تجرید عقل و ادراک معقولات نگذاشته و عرومان صرف کرده و آنرا وصول بمقصود تحقیق شناسخت و چون سالک ازین بگذرد و بنور دل پیوندد مکاشفات دل پدید آید و این را کشف نوری خوانند چون ازین بگذرد مکاشفات سری پدید آید اسرار آفرینش جلالت وجود بر چیز ظاهر گردد و این را کشف الهی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات روحانی پدید آید لیم و جمیع دعوالم نامتناهی مکتوف شود و این را کشف روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات صفتی پدید آید لجام صفات حضرت خداوندی راه یابد و این مکاشفات صفتی گویند و درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت ستمی مکاشفه شود استماع کلام الله تعالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بعیری مکاشفه شود رویت و مشایده پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود دقایق حقیقی پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید آید باقی صفات را برین قیاس کنان کشف ذاتی قریب بحدیث عبارت و اشارت از بیان آن قاصر

چو هر در شحات مذکورست که حضرت خواجہ سعید احمد احرار قدس سره میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشایده از ایشان غائب نشود و یا آنکه مشایده از ایشان غائب شود و از غایت

استغراق در مشاهد و شایسته و میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور یعنی برود گونه تواند بود یکی کشف عین
و آن مشاهده جمال مقصود است پنجم سر از دایره دوم آنکه بتوسط کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غایت
کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت است که غایت کالمحسوس گرداند اینست نهایت اقدام را بباب کمال
در دنیا میفرمودند که آیا نهایت این کاخ خور و مشاهده است یا فنا نیستی و آنچه فهم میشود آن کلام بعضی اکابر
اینست که نهایت حضور و مشاهده باشد لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی می نماید زیرا که گرفتار حضور و

مشاهده نیز گرفتار نیست

چهره چون تجلیات متوالیات الیه بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات
از دائره تکلیف و ظهور عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات متراوقات
تجلیات از دست رفته و در غلبات سکر و حال تلفظ کلمات کند که چون آنرا باحوال سپارد در اس
دائمی موازنه کنند نوعی از سودا و بنماید بر ایشان مواظده نباید کرد و بمناسبت آن محل و حال که
گفته قبول باید کرد و اگر حوصله قبول آن نداری باری بآن محل نشانی

چهره در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که مردم تصور
کرده اند که مکمال در انانیت گفتن است و مکمال در انانیت برداشتن بر دارند و هرگز یاد و سه
نکنند و میفرمودند که اصل کار بی پند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر از این رباعی نیست
که بهلولان محمود و لوریا گفته است رباعی

جانا بقمار خانه رند سے چند اند	با مردم کم تحسب اگر کم پیو نند
رندی چندند و کس نه اند چندند	بر لب و نقد بر دو عالم خندند

بعد از آن فرمودند که اگر کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن دانند که حقیقت بهلولان محمود
گرفتار هیچ قیدی نبوده است و تجلی ذاتی مشرف بوده و روزی بعضی از خدا آمد و اصحاب را مخاطبانه
سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجیه و انجمن بجنب استطاب
حق سمانه و نقالی حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا آگاه سازند با معنی که این توجیه از دست ندهد
او فاقان متوجه در میان هیچ مدخلی نبوده است

چهره در شجاعت مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند کسی را که داعیه
این طریق باشد و در آن اثنا خاطر تامل ویرا نشویش و بد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن دفع نشود
جایی رود که از زمان دور تر بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتی بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معاذ

که قوت نبوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود و اگر گورستان ماکر رود و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح
 بزرگان استمداد و بهمت کند اگر بآن نیز دفع نشود و اگر دزدان گان گردد و از بوطین از باب تملوب و برپوزه نماید شاید
 که بار آن خاطر انوی بر دارند و او را در زیر آن بار ضلعت نگذارند و میفرمودند که خدا فی انبیا و اولیاء امتنا
 که با وجود آن از حق سبحان و مجرب نمی شوند و عوام الناس سائز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند
 اما طائفه که درین میان آمده آرزو و طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحان
 از ورون براید بهتر از هزار فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است و درین هزار فتنه و ضرر و میفرمودند
 که اگر بالغرض مرا پانصد سال عمر باشد همه را صرف استغفار کنم هنوز ندم ارک آن گناهی که از من صادر
 شده است تو انحر که در آن گناه که خدا فی است و صاحب شحات قدس سره فرمود اگر درین چشمان که از
 حضرت ایشان نقل نموده کسی را دغدغه شود که خدا فی شحات است پسندیده و در صفت آن آیات و شری
 طابرت و احادیث صحیح و ثابت پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نیز بر
 اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان بجز بظاهر و باطن است مخفی نمائند که در
 بزرگانی بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است بزرگان اولیا و اهل اشیا
 و ارشاد علم حاضره محمدیه اند علی معدن الصلوة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب
 حال مبتدیان طریقی طریقت شیوه و تجرد و فراغت بود لا جرم حضرت ایشان که حکیم الهی بودند و جامع کلم
 نامتناهی اند به مجرد ایما نمودند و از تامل اجتناب فرمودند -

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراق قدس سره میفرمودند که سالک را
 باید که راه مذلت خواری سپرد و بر سهول نیستی تا جمال شایه لا هوئی و آئینه نیستی ببیند و میفرمودند
 هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش میزاید هرگز به سه از معافی مردان به شام جان او نخواهد رسید
 زیرا که نزد اهل تحقیق لا فاعل فی الوجود الا الله امره مقرر است پس هر چه از محبوب رسد از دشنام
 و خواری محب بنیاد مایه سرور و موجب خنور خواهد بود و میفرمودند که به نسبت کسی چیزی که گوید که از ان
 نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواهد آمد و آدمی مجبور است بانکه از نسبت نقصان بدی متاثر
 شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و بعضی خبر جمع بخت حق سبحانه و تعالی
 میسر نیست بذا که ورا قید نمی شود و سلوک نزد باب طریقت مقرب باین است و میفرمودند که اگر بر طریقت
 گفته اند هر خدمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی اگر ترا شوخ و مگ
 در آن حال آن گویند یقین کنی که در تو از ان صفات صمد است چرا که آدمی نشخوایع است همچنانکه

ملکی دارد و از صفات سبعی و بیعی نیز خالی نیست یکی از اکابر پیش سید الطائفة حضرت شیخ ابوالقاسم
جنید بغدادی قدس سره نوشته بود حضرت شیخ شبلی قدس سره در انداد آن بزرگ حضرت ایشان را پیش
حضرت سید الطائفة سائیش بسیار کردند و بعد از آنکه ضمن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفة فرمودند که این
تعریف این خاک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند که بواسطه تعریف ایشان حضرت شیخ
حضرت شبلی را خاک خواندند اما در باطن و ظاهر حضرت شبلی را از آن بچگونه اثر گرا هست پیدان شد و
سبب تغییر در ایشان راه نیافت

حسیت تعظیم خدا را فراموشی	خوشی را غبار و خالی داشتن
---------------------------	---------------------------

چون سیر به فتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر و نوع است نزولی و عروجی سیر و
عبارت از سیر و جو و مطلق است بر سه ظهور و جو و مقید و این تنزل احدیت است و در مراتب کثرات
امکانیه از جهت اظهار احکام اسما و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کلی در جزوی و سیر
ظهوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبه عقل کل است تا مرتبه انسانی و در سیر نزولی هر چند از سبب
دورتر میگردد و ظاهر تر و جاح تر می شود مثل سیر و یا بسوسه ساحل و سیر عروجی اشارت است از سیر و جو
مقید برای خفای مقید و مطلق غیر سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجا ب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر
شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبه انسانی تا مرتبه ذات مطلق است و در سیر عروجی هر چند که از
سبب ابتر تر و مجروح تر و خفا تر می شود مثل سیر قطره بسوی دریا و در شحات مذکور است که حضرت خواجه علیه السلام
احرار قدس سره میفرمودند که سیر بر دو نوع است سیر مستطیل و سیر مستدیر مستطیل بعد و بعد است و سیر
مستدیر قرب و قرب است سیر مستطیل مقصود را خارج از دائره محو و طلبیدن است و سیر مستدیر گرد و دل خود گشتن
و مقصود را از خود جستن

چون چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت که سبب است وصول یافت و وجود مجازی او در جو
حقیقی محو مطلق گشت امتیاز ب و مر و ب بر ترفع شد و غبار غیریت و بی پرتوج و ریای وحدت از دست
و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولی و ظهوری بحسب تکمیل ناقصان بمقتضا
حکمت جناب الهی باز بعالم تقید نزول نمود و این سیر مانند بر سالک خطاب شد که یک حقیقت است
که بصورت کثرات اشیا تجلی و ظهور نموده و در هر تعینی از تعینات بصفت خاص خطاب گشته و غیر از جو
و احد هیچ موجود حقیقی دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرات صفات است و از کثرات صفات تکثر در
ذات واحد الانعز می آید و کلیت و جزویت و اطلاق و قید همه اعتبارات آن حقیقت اند و غیرت اشیا

مجموع اعتباری بیش نیست

چو هر بدانکه این سفر که سیر سلوک مقید است بجهانب مطلق و معبر الی الله است جز از انسان کامل تعبیر نیست و حاصل نمی شود الا بجهانب مطلق حق یا بجهانب مقید حق و سیر سلوک بجهانب مقید حق بکمالات است و بجهانب مقید عبارت است از ولایت ارشاد و شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر و تعلم و توحید و عبادت و ادب و محکم و تسلیم و تجرید و تفرید و مشاهده و معاشنه و سکر و محمود و انفعال و اتصال و فنا و بقا - چو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر الی الله گردد و در وادای هر جمیع مراتب تنزلات عبودیت بایستد و تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بجهانب مطلق است برسد توحیدی روحانیات را تمثیل بصورتشالیه که مناسب صفای سالک باشد مشاهده نماید سالک را در مشاهده صورشالی و حالات است یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بنیده دوران حین که می بنید میداند که همین آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تغییر است و حالات دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است از زمان و اهل تجلیات آثار نیست

چو هر صاحب ثمرات احمیات بخدمت پیغمبر و حضرت شیخ بریان الدین قدس سره التماس نمودند که برگزاه ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را انتمای متصفون نیست و متحقق است که سیر فی الله نیز لایقناهی است حکیمت تعریف نشدی بر سالک طریق تحقیق صادق یافته فرمودند که در ویش رهنشانی از انان را گویند که سیری انتهایی ذات بلا اکنه و جهات پیوست بلکه بدین وجه گویند که بمنتهای مطلب خویش رسید و سیر سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی متناسبی گردید و شکر خدا که آنچه طلب کردم انعام بر منتهای همت خود کاملان شدم و در مرتبه هست که و ما لهذا الای مقام معلوم یعنی نیست پس چنانکه از ما که اگر ما را مقامی است معلوم که ازان مقام تجاوز نتواند کرد و

پس کس را بکنه اوره نیست	عقل و جان از کمالش اگر نیست
-------------------------	-----------------------------

چو هر تفکر که وسیله معرفت است با صطلاح اهل ارباب کشف و شهود رفیق سالک است سیر کشفی از کثرات و تعینات بجهانب وحدت و جو مطلق و این رفیق عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی الله و محو و ستلاشی گشتن در اشعه نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات در سجود و عادت مستغرق باده و بعد از فنا و جمع بعد از حلی متحقق بقا باشد گذشته اشیا را منظر ملکیت بنیده و شناسد و این مرتبه نهایت شود و کمال است

چو هر تفکر که وسیله معرفت است با صطلاح این حلاله علیه رفیق سالک است پس کشفی از کثرات و تعینات و این رفیق

عبادت از وصول سالک است بمقام خفای الله محقق آن کاملی که حقیقت اشیا که بینی بر وظایف و نسلک شفا شده باینکه فکر عبارت از سیر الی الله و سیر عنه و سیر بابتدای موقوف است بجهت بظاہر و باطن باینکه بحسب ظاهر ترک اشتغال و بیوی و مال و ملک و جاه و منصب و هر چه سالک با آن زیاد دوست باندازد از همه اعراض نماید و از همه محروم شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق محروم و مبرا گرداند و بظاہر و باطن متوجه حق گردد و یک نفس از یاد آن حضرت غافل نباشد

بر چه مانع آید از یاد دوست	از علی بشنود که آن ملامت است
----------------------------	------------------------------

چو مرتکب سه نوع است ممنوع و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح و اوجانه و تعالی و تفکر در امر خلق که نهال خدمت است و متجرب و آن تفکر در مصالح حضرت خداوند تعالی که مروت حکمت است و تفکر در عجایب و انفسام آن و تفکر در نعمات و آلاء و بی اندازه حضرت خداوند تعالی که مروت محبت است و واجب و آن تفکر در افعال خویش که موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم است و تفکر در عیوب نامر اعمال و ملاحظه صیغه افعال خویش و آن منشایریم است

چو مرتکب سه است تفکر در عیوبی نفس خود تا آنرا با صلاح باز آرد و این بمنزله عبادت یک شبانه در ست و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت می آرد و بمنزله عبادت یکساله است و تفکر در آفرینش آسمانها و زمینها و ولأکل و حدایت حضرت اوجانه و این ایت ایمان است و بمنزله شش سال است و در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت هفت و سال است و نیز در حدیث است که تفکر یک ساعت بهتر از عبادت آویمان و پراکت

چو مرتکب اهل تقوی سه چیز را بجا آورند جذب و سلوک و عروج جذب عبارت از کشش است و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش

چو مرتکب دو نوع است خفی و جلی جذب خفی عبارت است از دوست داشتن بنده حضرت خداوند تعالی را و جذب جلی عبارت است از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بنده را و سلوک ممکن نیست مگر جذب خفی و وصول الی الله تعالی ممکن نیست مگر جذب جلی تا حضرت خداوند تعالی بنده را دوست ندارد و بنده بجز خداوند تعالی از سر آمد و شرف نشود و کسی از سالکان بجهت جذب جلی مگر متابعت جناب مستطاب سید المرسلین صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه اجمعین عمل بالمعتمد شجیه بن الله تعالی متبعونی بیکبکم الله و لیغفر لکم ذنوبکم و الله بخفو ررحیم بگو ای محمد

صلی الله تعالی علیه وآله اوصحابه و سلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس بروی من کنید تا دوست دار شما را جناب خداوند تعالی و مبارز گنایان شما و جناب خداوند تعالی آمرزنده و مهربان است

محال است سعدی که راه صفا | توان رفت جز در پی معظف

چو هر بد آنکه نزد اهل طریقت سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آنست که مستعد جذب جناب الهی شوند و الا همه کس را بعل و ضول با تحفرت ممکن نیست -

چو هر مجاهده ریج و شکت و کوشش و پاکافران جنگ کرون در لغت است و در اصطلاح حضرت صوفیه مجاهده عبارت است از کنار کردن با نفس شیطان از حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره پدید که مجاهده چیست فرمودند مجاهده آنست که هر چه نفس آرزو کند تا بابت سال آن آرزو بدو نرساند و فرمودند که مدت بابت سال نفس خود را بخریج و دم سنگ آب و دو دم سنگ طعام ندهام و نیز خود میدانم که هنوز چیزی نمیکنم و نزد متقدمان این پنج درج است که ایشان هفتاد و گان سال نفس را آب ندادند و در عذاب داشته اند و حضرت خواجه محمد حجتی قدس سره مدت سی سال در عالم تحیر اساده می بودند پس که مبارک ایشان بر زمین نیامده یک سال و دو سال نفس را آب و نان نه و اوی و شبها نماز و سکون نشویند و وحی حاجی درون خانه بود و خود را درون آن سرنگون بیاویخته و نماز کرده پس ای عزیز سیرت مشایخ سلف و اهل طریقت و ریج و همت نفس و ترک دادن آسائینا بود

چو هر حضرت حاجی قدس سره و لواحق سیف نمایند که ورزش این نسبت تشریف بروی باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشی چه در راه و در فتن و چه در جور و در تنگی و غن و در شنیدن و گفتن فی الجمله در جمیع حرکات و سکنات حاضر الوقت می باید بود تا به طاعت نگذرد بلکه واقف نفس باشد تا به غفلت بر نیاید -

چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواهم عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که لطافت این نسبت بروی است که نفس توجیه بروی مانع ظهور نیست چنانچه در مظاهر جمیله این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند مجرب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت این نسبت بروی است که اگر کسی را بی حجت کل نمی بینی این نسبت غائب شود -

چو هر صاحب فضل الانوار قدس سره میفرمایند که بعضی نفوس قدسینا اند که احتیاج ندارند کسی حضرت حق تعالی در شما ایشان است و لکن فعل امتد فانا با این همه یکی اند و روح بزرگی تعلق نمی بخشد که تیر سیرت و بی کمال می رساند ایشان را به غایت و وسیله گوید

جو هر يك انكه بختا و نيز احجاب نوراني و ظلماني و در هفت لطيف انساني مندرج است و در هر لطيف ده نيز انايتم
حجب مرتفع نشوند بنور حقيقي نرسد و نيز احجاب ظلماني پوشيده است و در لطيف قابليه و رنگ آن تيره است چون
ذکر کند ظلمت بسوزد و دود نيز ايك نون است و طبيعت نفسيه و رنگ آن از رقی است و دود نيز ايقوع است و در لطيف
قلبيه و لون آن اخمر است و دود نيز در لطيفه سر و رنگ آن ابیض است و دود نيز در لطيفه روحانيه و لون آن
اصفر است و دود نيز در لطيفه روح خفي و رنگ آن بنفشه است چون سالک بنور روح رسد انايتم و بجای گوید
و لطيفه انايتم عبارت از این گفتن است و دود نيز از ان با قسيه یافته می شوند و در لطيفه حقيقي -
جو هر يك انكه رفع حجاب ظلماني اسهل است بر سالک از رفع حجاب نوراني زيرا كه نفس را كميه
از اخلاق ذميمه می گرداند و بالطبع و انس ميگردد و بنور و چيزيكه مانوس کسی بود يكايك لنگر بگردد بختن آن نمیرود
جو هر يك انكه در مكات باطنه از نفس و دل و عقل و مروج ذهني بر شيه راجحهاست پس حجاب نفس
شبهت ما و لذت و هوا است بركشيوات و لذات و هوا مانع و راجحها از حفت نفس و در حجاب دل منظره
و تخریجی است و هر كرامت فراه بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن ببل محروم و حجاب
عقل و قوت با معانی معنوله است هر كرامت و قوت با معانی معنوله باشد از كمال عقل دور ماند و كمال عقل آنست كه
وید و در ذات و صفات خداوند تعالی باشد مطلقا و معانی معنوله ماند و فلسفه و حجاب روح به كاشف
روحانی است كه این را كشف روحانی گویند و رساوی آن مقام كشف معارج و عرض زبان و جیم و
رویت ملائكه و كالمات ایشان پدید می آید و چون بكلی صفا گیرد عالم ناشناخته بكشف شود و حجاب
زمان و مكان بر نیز و بیشتر نراق عادات كه آنرا كرامات گویند درین مقام پدید آید و این حجاب ویت
باید كه بهت پیشتر كند تا بكاشفات خفي رسد و حجاب خفي عظمت و كبر است چون حق تعالی بوضعت
عظمت و كبر یا بر سالک تجلی شود سالک آنچه یافته بود بمجه كم كند و در هفت و حیرت قائم مقام آن نشیند
و علم و معرفت بجهل مبدل شود و این آن جهل است كه بالا علم است سالک دریاست صفت گرد و پس باید
كه بهت پیشتر كند تا تجلی ذات و نور حقيقي رسد و اصل انكه تجلی ذات و نور حقيقي رسد -
جو هر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید كه كیمیاك سعادت ابدی صحبت است و
تنج شقاوت سرمدی جم صحبت هیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد كه صحبت ازین جهت
مطلوبه كه بر صلی آن نظر کرده اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تغفیل داده اند و طائفه كه نظر
افساده و خفرت آن كرده و وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح داده و حق صریح فندب صحیح آنست كه
بر هیچ كس صحبت و وحدت نه مطلقا مهم است و نه مضموم الا بشرطی و آن نظر بصحابت و اعتبار باطنی است

اگر از غیر و صلاح است محبت او بهتر و اگر از اهل شر و فساد بود و وحدت او محبت او بهتر بر محبت که بناست آن محبت جناب الهی بود محمود و بر محبت که مبنی بر هوا و بشاکت لذت فانی بود نه سوم و فایده محبت وقتی بود و بد که بر اثر اثر و آداب آن عمل نماید و آداب محبت بسیار است از آن جمله است آداب بشاکی و اصول اندامیت که آداب و دیگر از آن معلوم شود و آداب اول تخلص نیست و احکام قاعده محبت است طالبان محبت را باید که آیت را تخلص نیست از شوائب علی فائده و خطوط عاجله کند

چهارم آنکه محبت اجنبی سبب فتو نیست و موجب تفرقه و کدورت است روزی فتوری بود وقت حضرت شیخ بازید بسطامی قدس سره راه یافت فرمودند که در مجلس ما بیگانه است و چو بیگانه با بیگانه است چون حبست و چو بیگانه بود و عصای بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند فی الحال واجد وقت خود شدند و حضرت خواجہ احمد حنیفی قدس سره نیز در آن وقت در آن مجلس بود که بیگانه درین محبت رسید که بواسطه آن بر سرشته نسبت گم گردید چون آن شخص کرد و گفتش بیگانه یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقه جمعیت سبب گشت و مصافی وقت فی الحال در پیوست و هم یکبار از اصحاب حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره حاکم بیگانه پوشید و مجلس حضرت خواجہ حاضر گردید بعد از خطه آنحضرت فرمودند که درین مجلس بوسی بیگانه می باید پرسش انگریز را فرمودند که این بوزن تو می آید مگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز به خواست و آن جامه از او کشیده و در انداخت و در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احراز قدس سره میفرمودند که اهل این نسبت را محبت در بدایت پذیر طاعت که این نسبت برایشان غالب است سبب فتو عظیم و نیست می شود اگر چه آن محبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی است که آن در غایت صفا نورانیت است لیکن چون بران طاعت نه و تقوی غالب است اهل این نسبت را و محبت ایشان همان نسبت حاصل می شود و از نسبت طریقه خود که فوق بر نسبتهاست باز می مانند چه حکم غالب است برین که محبت بدان و بیگانه گان را چه تاثیر باشد از ایشان چه نسبتها و تیره حاصل شود و می فرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شما را نخرند غالب نباشند یعنی بسبب نفس و هوا تو می نباشند و شما را نخرند یعنی وقت شما را ضایع و نابود نکنند

چهارم و غیرت احیاء مذکور است که حضرت شیخ بر تان الدین قدس سره میفرمودند اگر مردی طالب خویش را از اخلاط با مشایخ دیگر منع نماید زیرا که طریقه سلوک این طائفه مختلف است یکی خلوت می گیرند و یکی در جلوت می نشینند یکی ریاضت میفرماید و یکی رعایت قوت می نماید چون سالک بشود بر خلاف سلوک بر خویش مسائل متوجه شده که مذکور شد و در و طریقه تعلیل افتد و میفرمودند

بر که مذموب او منی الفت مذموب شما نماید صحبت او اختلاط را فاشید زیرا که دوان مصاحبت مدانست نموده آید
و آن بقاعده اهل نفاق گراید سخت موعظه پیر صحبت این حرف است که از صاحب جناب خیر اکبر
و سیر نموده که از صحبت مجازیب نیز محترز باید بود و از هر گونه افاد و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در عفت
مجدوب فائده است و در مجتنب نقصان عائد -

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی یکی را مخاطب ساخت
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره ترانسته حاصل شده باشد بهایانان بصحبت بزرگ
دیگرافتی و از وی نیز جهان نسبت بازیابی چمی کنی خواجه بهاء الدین را می گذاری یا نمی گذاری پس
فرمودند که از هر چه است دیگر که آن نسبت را بازیابی باید که آنرا از حضرت خواجه بهاء الدین دانی
و فرمودند که یکی انصاریان قطب الدین حیدر بخانه شهاب الدین سرور دی قدس سره افتاد
بغایت گرسنه بود و روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شهاب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین
از مال وی آگاه شدند و آمد و فرمودند تا طعام پیش وی آورد چون درویش از طعام فارغ شد باز به
بجانب ده پیر خود کرد و گفت شکرم قطب الدین حیدر که ما را اینجا فرستاد است چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی است طعام شما می خورد و شکرم قطب الدین
نیکو پیش فرمودند که مریمه از وی می باید آموخت که بر جافائده می یابید از یکت شیخ خود می دانند
چه بظاہر و چه بباطن -

جوهر و بر بیان خلوت صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلوت داشتن بدین طریق
که رسم تصوف است امری محدث است و از جمله نعمات ایشان و در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم جز صحبت سنت نبود و تفصیل آن بر دیگر فضائل راجع آمده و اینجهت صحابه را
بصحبت نسبت کرده اند بی وضعی دیگر چه بیچ و صفت ایشان را و امای صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اصحابه و سلم بود بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوه نبوت بعفت طاعتت موصوف بودند و از
هر قوت و عصمت بنزالت و طهارت معنوف لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از هر چیز فاضل تر بود و اولی
عبادات کامل تر بعد از آن چون آفتاب رسالت که جاب غیب ستواری گشت نفوس اصحاب از قید غایتیت
اندر اندک و حرکت آمدند و خلافت و عدال و اخلاف پیدا شد و خلوت و مغرب و محبوب گشت طالبان
حق تعالی از هر سلامت و دین صوامع و خلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت منت نبود و لیکن
پیش از آن حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بصحبت خباب امی خلوت داشت

دستی و گاهه گاهه جراحی و انجا بد کرد و تعبد شبها گذاشتی -

توبه در شمر انط خلوت صاحب مصباح الهایه قدس سر و میفرماید که مرا از خلوت پیش مومنان
مخصوص و مقید نیست باینچنین چرا قطع از خلوت و اشتغال بجای تعالی امری مطلق است با دوام عمر و دوام
آن پیوسته و فایده تعیین اینچنین آنست که مبادی کشف غالباً با تکمال این مدت چنانکه شرط است ظاهر
شود و اگر کسی را آن دولت دست دهد که اوقات خود را بآخر عمر بطاعات حق تعالی و فراغت از خلوت مشغول دارد
و راه آن نعمتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در میان ببرد و در اقلش آن بود که هر یک سال یکبار خلوت آشنید
و فایده خلوت صورت زنده دالاجب خلوت شمر انط آن پس هر که از غیبت خلوت معسر گردد و شرط آنست که اول
تحلیص نیست کند از ثواب طلب عواض دنیوی و اغراض اخروی چه ثواب اعمال پس نیات است چنین
نیست که مقصود است از عمل خالص ثواب آن فاضل تر و کامل تر و بیشک نیست که هیچ مقصود و مقصد از ثواب
حق سبحانه و تعالی افضل و اکمل نبود و بر چنین غیر از دست بوس نیست حدوث موسوم است و بوسیت دنیا موسوم است
که مرا و ایشان از خلوت و ریاضت نامور کرامات و خوارق عادات بودند و قرب حضرت غرات اگر چیزی از خلوت
برایشان منکشف شود و کرده است راج بود و چون شمر انط اخلاص مراعات کرده شود باید که اگر طاعتی
شمر عابروست و بود از وظلمه و غیر آن از عده آن بیرون آید پس غلبی کامل بر آورد و در مطیع جامه و مصلحه
احتیاط کند و جای برای خلوت گزیند که از شواغل و موانع دور بود و چون بدخلوت رسد که بگوید با او خلوت
مدخل صدق و از خرجی مخرج صدق و اجعل لی من لذلک سلطاناً نصیراً و چون بر سر مصلی
نحست پای راست در پیش بند و بگوید بسم الله و بالله و الحمد لله و الصلوة و السلام علی رسول الله
اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب جنتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگنجد و در رکعت
اول بعد از فاتحه بخواند و من بعمل سوء او یظلم نفسه ثم یتغفر الله یدک الله غفور رحیم و دوم بنما
علیک توکلنا و الیک المصیر و از سر صدق از عهد ثواب استغفار کند و باند و نایب
النفات با سوس باشد با حضرت غرات نایب نماید و از بچنان است که برابر میباشند و تا تواند در حالت
جلوس بر سبب نشسته بود و یا بنویسد و چنان تصور کند که حاضر حضرت غرات است و رسول الله صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم حاضر اند و بعد از تحلیص نیست و انابت و دوام اشتغال با حق تعالی بهت شرط دیگر
رعایت کند اول دوام وضو بگاه که در سجده و کلماتی بنید تجدید وضو کند تا نور طهارت ظاهر و باطن منکشف گردد
و دوم در هر وقت طعام باید که مقدار نظو را از طلی طعام زیاده نباشد و اگر بریان و نمک اقصا کند
و در هر وقت که از خواب بیدار شود و در هر وقت که از خواب بیدار شود و در هر وقت که از خواب بیدار شود

پایه زده و دیگر در جهان بگویند که آوازی هم نباید نزد بعضی از عزالت و عزالت فوق نیست یعنی گویند که عزالت از خلق بود —

جوهر چون در محلات نشیند و عزالت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند و آن غسل که این غسل است یعنی خود را مانند مرده سازد و بکلی خود را بجهت خداوند تعالی سپارد و باید پیش حضرت خداوند تعالی بپوشیده پیش محال و در همه تصرفات خداوند تعالی را تصرف داند و از خلوت طمان بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جهت تحفیه بیرون آید بعد از آن آفتاب و بعضی گویند نزد یک یا ننگ نماز و اگر در باشد بیرون آید و وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش و او را ستا و چنانکه در دول و زبان را مشغول نگردد و اندوه یا غلبه نباشد نیت کند تا او را نیتی از بهر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتفرغ و زاری بجهت خداوند بازگردد و خلوت آن بود که سحر از حق تعالی از بهر مجرب شود و دل را بغير حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندول می بچیز از غلبه نماند و خلوت گیرنده و لا و وثبات قدم در کار و این باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را وقفاست گردد و رفته یکبار یا دو بار بخورد و هر بار می گویند بخورد و وزن پنجاد و رم سنگ باشد و یا ده از این منوع است نقصانی بخورد که سالک نغمه را و اگر طعام خورد باید که نغمه را سه مرتبه بماند یعنی بسیار بخاید تا طعام مفتر شود و در بسیار خاییدن طعام قنوت در طعام حاصل می شود یعنی خلوت است که گیر و انداختن خود را بکلی برای خواب خداوند تعالی و نیز مقصود و منظور نباشد مگر بوسیله

دومی در دیوار کن تنها نشین	و در وجود خویش هم خلوت گزین
----------------------------	-----------------------------

جوهر بداند که بعضی خلوت را بر عزالت تفصل نهند و بعضی عزالت را بر خلوت و هم از این است که عزالت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود می گویند که خلوت غیر عزالت است که خلوت از اعتیاد و عزالت از نفس و بعضی میفرمایند که عزالت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نماند و رغبت نماید و خلوت بمس حواس ظاهر است برای فتح حواس دل تا بنده سالک دریداری چیزی را که می بیند غیر می بود حالت خواب و بختن و بقیه حواس شیطانی است برای کشادن حواس لکامه و قنوت سالک است دوام خلوت و دوام طهارت و دوام ذکر و بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و پاک حواس الا یعنی دوام نماز اوقات خمس با جماعت و ماول وقت و دوام نماز جمعه و حسن اوبسجباب خداوند تعالی و اخلاص عهود و صدق و طلب و صدق و خوشنوع و خضوع و صدق و زهد و انفاق مبدوی جناب خداوند تعالی و در کل علی الله تعالی و صدق در ترک ریاء و سمع و صدق و در ترک

تعالی عن معنی آید که در ذکر کند خداوند تعالی را باید کرد و این شب و روز هر جائه که باشد خواهد و خوشی خواهد و درستی خواهد
و سفر خواهد و حضر خواهد حال که باشد خواهد رعایت خواهد و در فقر خواهد و در مرض خواهد و در محنت خواهد و در سرخوردن خواهد و در غلبه
یعنی همه حال را ذکر خداوند تعالی غافل نباشد که الغفلة عن الله تعالی من أكبر الكبائر فرقی نیست ازین
طقس سرور شرح این رساله سیمی جمیع السلوک میفرماید آن کسانیکه خداوند تعالی را دوست میدارند غلات
ایشان همین است که همیشه در ذکر مستغرق باشند هیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکه صحبت ذاکران را دیدن نشان را
اشتیاق باشند و زبردست چون آدم علیه السلام با وزرین آوردندی حدس سال گریستن پس وحی کرد حق تعالی
بجوسی آدم چه چیزی گویا ترا گفت الهی گریستن نه از جهت نعیم نیست نه از خوف مجسم است لیکن گریستن سبب
اشتیاق و اشتیاقی ست که میان عرش و کسی سعی می کنند و ایشان بقصد هزار صفت ذکر میکنند یکی دست
و دیگری گرفته ذکر گوینان رقص و تواجد می کنند و با دوازده میگویند من مثلنا وانت جبینا حق تعالی حجاب
از آدم برداشت و برین جزائیات ست یکی آنکه این طائفه را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذاکران
و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنان که فرشتگان را ذکر دوام بود و آدم علیه السلام شایسته قیامت دیدن فرشته
روی نمود دوم آنکه در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و ساده ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بود و صنوع باشد
سوم آنکه معلوم شد که رقص و تواجد فعل فرشتگان است پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صفیان را
از رقص و تواجد منع نشاید چهارم آنکه یکی از صدقه دست یکی بگیرد و در رقص شود چنانکه امر و بعضی صدوقه
رسم ست آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنجم آنکه اهل نماز نیست و محدث لغت بطریق من مثلنا انت
جبینا منافی و ممنوع نباشد قال بعضهم لم یفرض الله تعالی علی عباده و فرقیته الاجل لاجل احد
معلوماً ممتنعاً الیه و عند اهلما فی سائر الاحوال الا الذکر فان تعالی لم يجعل له حداً معلوماً متنبی
الیه و لم یعذر احداً فی ترک الامساك عن مغلوبانی عقله ولو عذرا حاداً فی ترک الذکر لعذر
ترک یا علیه السلام قال الله تعالی آیتان ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الاربعه ثم قال بعد
تعالی واذکر ربک کثیراً گفتند بعضی شاخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فرفینه مگر آنکه
گردانید مرآن فرفینه را مدعی معلوم که نهایت شود آن فرض سومی آن حد معلوم و معذور داشت
صاحب آن فرفینه را و باقی احوال کا الصلوٰۃ والصوم وغیرهما ذکر را پس بدیتی که خداوند تعالی
نگرداند ذکر را مدعی معلوم که نهایت شود سومی آن حد و معذور داشت کسی را و ترک ذکر مگر هر که مغلوب
در عقل خویش و اگر معذور و بدستی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر برآیند معذور و بدستی حکم یا علیه السلام
و ذکر یا یا یا آنکه از وی سلب نکند که ده بار و از ذکر معذور داشت بلکه از وی دوران حالت نیز ذکر بسیار فرست

روایت کرده اند که چون ذکر با علیہ السلام از خداوند تعالی در خواست و دل خود و علامتی طلب نمودند
آیتک ان لا نکلم الناس شئاً الا بما امرنا به و اذکر ربک کثیراً و سجد بالعشی و الا انکبار و خود خداوند تعالی
علامتی باینچنین آن بود که سه روز بامر همان سخن نگویی مگر بر وجه اشارت بدینی در وی و چشمی و آب روزه
و یاد و کن پروردگار خود را و شام و صبح تسبیح خوان و کذلک بعد

جو هر دو فضیلت کلمه علییه حضرت شیخ قطب الحق و الدین و شعی قدس سرور در ساله می فرمایند
روی عن ابن عباس رضی الله تعالی عنه انه قال یفتح الله تعالی ابواب الجنة و ینزل فیها
من تحت العرش ایها الجنة و کل ما یکس من النعم لمن انت فتناهی بجنة و کل ما فیها من النعم
من لایل لا اله الا الله و نشاق الی ایل لا اله الا الله و لا نطلب الا ایل لا اله الا الله
و لا یخل عیننا الا ایل لا اله الا الله و نحن محموند علی من لم یقل لا اله الا الله و لا یؤمن بالله
الا الله و عند هذا نقول التار و کل ما فیها من العذاب لا یخانی الا من انکر لا اله الا الله و لا نطلب
الا من کذب بالله الا الله و انا حرام علی من قال لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
جو هر ذکر لا اله الا الله مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق است
و خلاص از شرک مخفی جز باینست و ملازم است بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس تا گرمی باید که در وقت
جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگذارد و در طرف نفی و جو و جمیع محذورات را
بنظر قضا مطاع نماید و در طرف اثبات وجود قدیم با بعین بقا مشاهده فرماید تا با واسطه تکرار این کلمه
صورت توحید و دل قرار گیرد و ذکر صفت لانعم دل گردد و ممول مشایخ طریقت آنست که یاد می کنند
حضرت حق سبحانه و تعالی را بکلماتیکه شرع شریف بدان واردست لیکن بشیر ذکر شریف لا اله الا الله
محمد رسول الله اختیار فرموده اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت است چنانچه در حدیث شریف
واردست که افضل الذکر لا اله الا الله و این کلمه علییه را سلطان فیضیم است اگر چه بجز دلسان باشد
و تائید آن در طهارت باطن نهایت توفیق و از خواص اوست که طالب را کشان کشان بمطلوب
میرساند و انس بحضرت قدس می بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
که بسیار گویند ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان که او چنین است و فرمودند و قتی که بگوید بنده لا اله
الا الله این کلمه آسمانها را می شکافد و استاده می شود و بر وی حضرت حق سبحانه و تعالی پس از سبحانه
و تعالی می فرماید که بایست میگوید که چگونه بایست و قرار گیرم حال آنکه بنام زنده گویند که مرا پس حضرت حق سبحانه
و تعالی می فرماید که جباری که دم بر زبان گویند که حال آنکه با تحقیق آمرزیدم او را و فرمودند که بگوید لا اله

شهر یا خروج از آن مسمون و مامون دارد و او را جناب خداوند تعالی و دیگر که بجنود نیز را بارگه یا کشف شود و بر وی

اسرار ملکوت و دیگر که برای نجات مرده یا زنده بهشت و نیز را بگوید داخل شود و در جنت

جوهر بر آنکه مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله را ذکر ناسوتی گویند و الا الله را ملکوتی

و ناسوتی عبارت از همان کلمات است ۱۱

والله اعلم بالصواب

و الله اعلم بالصواب

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله اذرا قدس سره میفرمودند که بعضی اکابر ذکر

لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر خاص و ذکر هو را ذکر خاص این خاص و حال آنکه ذکر لا اله

الا الله ذکر خاص این خاص حتی آن گفت زیرا که تجلیات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایت نیست و در انصورت

بهر آنکه انصورت نه پس در هر آنه نفی صفتی میکند و اثبات صفتی پس همیشه از نفی و اثبات خلاص نباشد

و میفرمودند که بنی لا اله الا الله پیش بعضی که اند اسم ذات است من حیث هی آن تواند بود که لا اله نیست

آنکه که عبارت از تریب الوهیت است یعنی ذات مع الصفات لا اله الا الله مگر ذات بحت معری عن الكل

اینها را از خود دور نمی باید داشت زیرا که در زمان طلوع از اغیار مشهود در چیز ذات مقدس پنج نیست

جوهر بعضی میفرمایند که در گفتن لا اله الا الله مدی تمام کشد و در الا الله نیز و کلمه نفی را از مذکرات

دوازده ترکند و بعضی میفرمایند که مذکوریم درین حالت نفی فوت بریدنش که اول باشد

همچو حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کنگول میفرماید در خلوت تنگ و تنگ یک

مرغ نشیند و یک کپاس جانب چپ را با انگشت نرینه پا راست و با انگشت متصل آن محکم گیرد و دیگر کپاس

را کیست که مربوط است بباطن قلب چون قوت و روان رسد حارث پیدا آید که موجب تصفیه قلب است

و اندین حارث چربی گردد اگر ددل که محل و مقعر خاص است بگردد از دو سوس و بهر هم گم گردد و بهر دوست

بر هر دو را نهند و انگشتان دست چنان کشاده دارد که نقش اسم مبارک الله پیدا آید بعد سه بار بپاخواند

چپ برد و بجای سترگون شود که ریش بخضر دست رسد و از آنجا لا اله الا الله گویند و از آنجا سر را برانوس است گذرانند

دور تمام بگفت راست رسانند تا سر و کم داشت برایش و او اندک سر را از کف بجانب پشت کج کند و از آنجا

انفس راست کرده بقوت مغرب الا الله بر فضایی دل بزند و آواز او را فریاد که این نیز ممد حارث باشد

و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشاده دارد و در حالت اثبات بر بند و اصابع دست و پا را موافق زبان

سازد و تا بپست و یک زبان ذکر باشد یعنی در وقت نفی انگشتان دست و پا را بردارد و در وقت

اثبات ضرب کنان نهد و کلمه محمد رسول الله بعد سوم بار یا خیم یا بهیم یا نهم یا در بر عرض مبارک بگوید

و ذکر کلام طیب باشد و نظر دل بواسطه محکم دارد و این ذکر را نفی و اثبات چهار مرتبه بگوید

میفرمایند که در این نفعی بر آن نفعی چه اشاره به نفعی خطر شیطانی کند و بر آن نفعی راست به نفعی و بکشتن ملک
و در این است ثبوت خطر و طمانی هر دو که تعلق باز شده دارد و بلا خطه لا معبود الا مطلق یا لا مقصود یا
لا موجود و حاضر و از و نظر دل بر و اسطه محکم و ثابت دارد و بعضی میفرمایند که در معنی لا اله الا الله در است
حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه آله و سلم را تصور کنند و در چپام شده و در ال الله را حاضر داند

چو هر در بیان آنکه مقصود از ذکر فنا در مذکور است پس مهت بر مبحث کلمه طیبه در اللسان
و اینچنان ندارد که اگر چه من وجه فائده دارد لیکن موصل بسوی مقصود بی حضور مذکور نمی شود و نیز مقصود
از ذکر فنا در مذکور است نه فنا و اسم مذکور که تشکول است

چو هر مرتبه وحدت الوجود عبارت است از ملاحظه معنی کلمه طیبه در کل حال بی رعایت الفاظ
و بی شرط و نحو و اگر با و مقصود باشی اولی است و بی تخصیص وقت و ملاحظه و م و نحو لا و خرو و جاپس اول
نفعی خودی کنی که عین معنی لا اله است بعده ثابت کنی وجود مطلق را که عین معنی لا اله است
چو هر بداند که دل سالک هم سالک تواند شنید و آنکه میگوید که آواز ذکر سالک غیر او تواند شنید
اصلی ندارد چنانچه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در تشکول میفرمایند که بزرگوار دل سالک غیر
من حیث الاستماع اطلاع یا بدخاط عوام است و حضرت شیخ خروف الدین یحیی میری قدس سره میفرمایند
که اگر چه از اهل التساب چنین صورتی نقل میکنند بسببش آنست که چون ذکر از شنیدن کلماتی ضعیف
سبحان و تنجیه پیدا آید سماع پیدا که آواز دل است و این نه آن بود و ملایم قسم دیده ام و شنیده ام
از عجب حالت و غرائب و اوقات سالکان آنست که علم مذکور کائنات دست داند و لوتدیر یا وینا
متر به ششید می شود و امیر سالک که بعضی بذکر الله مشغول اند بشنوند که دست هم ذکر الله گوید و دیوار هم
الله گوید و این از قبیل استیلا و ذکر ذکر است بر ذکر از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا که هر ملکونی را
ذکر خاص است حتی شخص کائنات بذکر نام مختلف ممتاز اند و هر جنسی نوعی بیک ذکر
معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر الله اند و از دیواری ذکر می خاص و از ذکر خاص شنیده تواند که
از قبیل اطلاع بذکر کائنات باشد اگر چه درین مرتبه هنوز احتمال باقی است

چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله جهان آبادی قدس سره در تشکول
میفرمایند که بر فیروز و روی سوس عرش کند و گوید اناست فوقی و بجانب طبقات ارض نگر و نشینند
و بگوید اناست تحتی دیگر داند روی سوس پیش و بگوید اناست اما می باز بگرداند سر بجانب پس بگوید
اناست خلفی و بدست راست بگوید اناست یمنی و بدست چپ اناست شمالی باز بگردان خود و غریب بزنند

و بگوید اینست فی و بر خیز و در و بگوید انامع اجهات فیک اینجا تو را فرموده است و این ذکر محو اجهات است
 ذکر کلیه مریخ نشینند و بک الکحل گویان ضرب پیش زند باز منک الکحل گویان ضرب بیهمن و البک الکحل
 گویان ضربی شمال یا کل الکحل گویان ضربی سوی آسمان یا بر قلب یا شکول و معنی اینست که بسبب تست
 بقا و کل عالم و از تست چو و کل عالم بسوی تست جوع کل عالم و بی کل کل

چو هر بقعه و صلوة نشینند مگر اینکه بیرون کنند بر و وقت صبح از زیر هر دوسرین خود و نه دوسرین خود و زیرین
 و محکم بگیرد و بست راست بازوی چپ و بست چپ بازوی راست و پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی
 یا معی یا معی یا جو یا جو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم میان خود و خود
 ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چهارم بر بیکر و ضرب پنجم بر فضا سی دل نبوت با حضور
 آنکه پواشاه است با حدیث مطلقه لبس کشاید شئی و گاه باشد که اتمضا لند بهمن سه کلمه جو بسوی چپ
 و سندی بحال است مگر آنکه جو بسوی چپ و ضرب کند و یا معی یا چپ و دل و اولی آنست که و یا یا یا یا یا
 غذای ذکر نشی باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر حیت گویند و مانند کتبت شاهده
 ذاتیه و صفاتی پیدا کرده و در ذکر محو اجهات و معیت تصور معانی و بر نرخ میگردانند است - کشکول -
 جو هر حضرت شش کلمه است قدس سر و در کشکول حیفه بایند که عارف بانی عبد الکبریا چلی غم از بدی
 بگوید علامات آن کسی که او را ذکر قلب است آنست که بشنود از همه اشیا یا بعضی اشیا و نزد بعضی ذکر که
 ذکر است بآن ذکر در همه اوقات یا اکثر اوقات بر قدر میسور آن ذکر و تمکین او در آن مقام و علامت آنکه
 مراد او ذکر حق است آنست که بشنود از همه اشیا تسبیح مخصوص و نه بنید فاعلیت فاعلی غیر سیمانه و تعالی
 و احمد بن غیلان مکی گویند ذکر قلب استوا حضور حق و خلق است و ذکر روح غلبه حضور حق و طبیعت حضور خلق و ذکر
 مراد است که نباشد او را حضور حق غیر حضور حضرت حق و ذکر خفی اینست که خفنی شود و وجود روح بهجو
 خفایه کون در سرانسته -

جو هر ذکر محلا اینست که در زمان نوشته لفظ یا انول منو بری کشیده و بطرف راست به آنکه
 جانب پشت کج شده چو گویان بنشدت تمام بر دل ضرب کند

جو هر ذکر مقدس اینست که مریخ نشینند و طواف است سبحان الله و طواف چپ کند و طواف
 آسمان لا اله الا الله ویرود الله اکبر ضرب کند و در دست از حضرت ابو هریره رضی الله تعالی عنه که
 فرمودند جناب مستطاب مروج عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر آینه گفتن سبحان الله و الحمد لله
 و لا اله الا الله و الله اکبر محبوب ترست بمن اجمع چیزی که طلوع کرده است بر آن آفتاب

چو هر ساکت ماند و فکر کند که من خیم است -

چو هر مرد چو درک نفس گردد و از کلیات و جزئیات مد و مطلقه و چه و مطلق نماید -

چو هر مرد و چشم ببندد و نظر بر دل گمارد و تصور کند که جناب حق سبحانه و تعالی را می بینم -

چو هر زن و مقابل دارد و چشم بر چشم نه زند و بر عکس خود و تصور منی خلق اندازد و مطلقا صورت نگذارد باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانه و تعالی داند

چو هر معنی بچون و یگچون بی شبهه بی شکیون که نه موم می شود و از اسم مبارک متدی توسط عبارت عربی و فارسی و غیره باطله نماید و ازین توبه در امر آگاهی و دست بردارد و بفشارد و فاش کند و این طریق اصلی است

لیکن حصول آن پیش از تصرف به این در وجود و سادگانه تعذری دارد

چو هر سگیویند که در شب و روز بر آدمی را بست و چهار بازو موم می باشد و تحقیق آنست که بست و یکبار و سه صد و شصت و دم هر روز جاری می شود و در خواب و بیدار -

چو هر حق است که بصورت عین نور و مود و صفت خالقیت خود و روحی بقدر مدعا نماید -

چو هر ذکر پاس انفس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس با نثر سه عظیم دارد و سندی اینست که هر که بجهت لا اله الا الله با دم بیرون گذارد و لا اله الا الله با دم درون کند و دم و دم و ذکر باشد و در وقت و کمال و نظر بر نافه دارد و ملاحظه و واسطه را رعایت کند و نگاه باشد که پاس انفس بکمال افتد کند و صد او اینست که ختم باشد الله را با شمع بچراغ اندازد و او استوار شود و در وقت مد نفس الله با دم گویند یعنی دم انسان دل باشد و وقت مد نفس هو با دم گویند و دانستی است که مقدار و دخول و دم شش انگشت است چهار انگشت گرم و چهار انگشت سرد مقدار و خروج آن ده انگشت پس و پاس انفس مقدار چهار انگشت دم بدر آورد و مقدار و از ده انگشت اندون کند و دم با بر دل امساک کند که موجب حرارت قلب و زیادت عمر است و چنان عادت سازد که در شب و روز سه صد و شصت و دم گذارد -

چو هر سینه ذکر آورد و در دایره ایست که مربع نشیند و در یک کف است آورده تا گوید و یک کف چپ و آورده هو و سرنگون کرده و در خود می گویان ضرب کند و این معمول اکثر شایع است و معنی تا اوست موجود و معنی هو همه اوست و معنی می با است و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تکی باب و حلقه میمان و در زیر میمان غوث انصاری شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی علیه و العزیز و بعضی میگویند که حضرت با عظمت امیر المومنین اسد الله الغالب علی کرم الله تعالی وجهه و جوه آله الکرام با الهام باطله جناب سید قطب بنی امیه علیه السلام می گویند که در حق تعالی علیه و آله و صحابه جمیع از کمال طبع استخراج نمود و باطله

اختصار لا اله است و یا می مضمره اختصار لا اله است و یا مکسوره اختصار محمد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و این ذکر را اگر چه کند صحرا و چه بلند کردنش و یا با وی سورت و هجانی است جوهر و ذکر پاسبان نفاس شیخ کلیم الله قدس سره و در کشکول میفرماید که لا اله را با دم بیرون گذارد و لا اله با دم بیرون کشد و بدین فکر باشد و نظر پیوسته در سبب و کثرت و بزرگوار و چندان ذکر کند که دم ذاکر گردد و خواب و بیداری ذاکر بود و چندان گردد و گاه باشد که پاسبان نفاس بکلمه الله کند و سنده او اینست که ضم ثا و الله را با شایع خوانند تا از او استول شود و در وقت مدفنش تقدیم گویند یعنی دم لسان دل باشد و در وقت مدفنش هو بدم گویند که هر دو ذکر پاسبان نفاس برابر است که ذکر لا اله لا اله باشد یا ذکر الله و اگر سوزش از خیشوم بیدار شود و بیاض حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بر دهن با و ام چرب کرده بانهند.

جوهر بر دوشم بند و در جوف دل نور سی مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند که این نور بوجهی تابان است که از منفذ بر مویش بیرون آمده همه ذرات کائنات نورگشته ازین شغل تمامی حقایق عالم سالک را مکشوف شود و حالت سیر فی الاشیا باشد که سیر رابع است و دست و پد تصور کند که شعاع اواز راه دهنش مثل شعله ناس آتشین بیرون می آید

جوهر چشم بپوشد و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود اندازد این را مراقبه صفا گویند و اگر درین حال ملاحظه فنا و محویت بود مراقبه فنا گویند و مراقبه توحید نیز باین مختصر شیخ عبدالحی رودلوی قدس سره مشغول بمراتبه فنا می بودند و از خود میخوای خندند و بل شعور می شنیدند و حضرت شیخ عبد القدوس لنگوهی قدس سره را بتداعی حال چندی گاه درین مراقبه بودند.

جوهر بر دوشم کشاده دارد و نظر سوی بالا و یا در مقابل هوا اندازد و در آن کوشد که یک نزد ازین شغل بعضی انوار بیدار آید و آتش از یک فیزد و تمام اندام گیر و عشق پیدا شود و این را مراقبه هوا گویند درین مراقبه بعضی اولیا چشم در هوا نهاده سالها و عالم تجربه انده محبوب السالکین جوهر در حوالت گوناگون یک چشم کشاده بر هوا یکی دارد و انوار از عالم قدس بیاید و بختی تعالی برسد.

جوهر طریق ذکر انا انت انت انا اینست هر سو که بیند تصور معانی این الفاظ کند بمراتب است این ذکر و چند مدت مشاهد ذات خود و هر چه حاصل شود.

جوهر مواظبت الله عالم الغیب و الشهاده نماید و نقش اسم مبارک الله و دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بعدی که انقباضی که از چشم خلق پنهان می باشد بروی دیانوار حرم

آنحضرت عجلان گردند چون این حالت تکرار گردد و بر روی که در آتی است آنجا که جمیع مائل کنند و چشم فرو نهانند و با سلاطین و کلمات آن آیه معالنه شوند همچنین بر سر قمر چشم بسته تصور عالم الغیب و الشهادت نماید احوال صاحب قمر معلوم گردد و حقیقت حشر و نشر و احوال معنی نیز ازین شکل مشرف می گردد -

چو هر بر نوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از در نش تمام آن چراغ مثل مانتاب و خشان شود بعد از شکل آفتاب تابان گردد و بعد از میان آفتاب صورت آدمی ظاهر شود و با سلاطین در تکلم آید و علوم غیبیه و نوادر از جفر بر وی القا کند و اخبار غیبیه بدو رساند و از سلاطین خوارق عادات ظاهر شود و این شکل حقیقت سلاطین است و بعضی میفرمایند که در مقام فرق ابرو ستاره لمعان و تابان تصور کنند پس آن ستاره مانتاب شود پس آفتاب و از میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود و با سلاطین در تکلم آید چو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی بسره المبارک در شکل سلاطین میفرمایند که ذکر لسان برود و هر است هر با خفیه اگر بلند گویند چهره شود و الا خفیه باشد و ذکر قلب مطالع لفظی است با حضور مدلول آن ذکر روح و اموشی از ان اسم است و حضور مسمی و این متفاوت است بسبب حالات ذاکرین بعضی را گاه باشد و اکثر نباشد و بعضی را عکس این و بعضی را دوام میسر دارند که ما ذکریم و ذکر در میان داریم و ذکر مقصود ما است که حاضرست پیش بعیرت ما و این هنوز اسطفاط دارد و نهایت آنست که ذکر و ذکر از میان برداشته گردد و غیر مذکور معلوم و مفهوم نماید و لذت ذکر نیز بر خیزد و این علم باین لذت نیز نماید -

چو هر دوازده نشیند و هر دوسمین را با برکت پای دارد و سوراخ برود و گوش را با نسیان محکم بر بندد و دست و پا شود باو آنی که در مدخل غشلی از افتادن آب از بالا مسموع میگردد و یک لحظه از غافل نشود و سعی کند تا این آواز بر جمله آواز تا غالب آید و بی ادا و انگشتان از شور عالم غائب نشود و می گویند که این آواز زیست قدیم ازلی و ابدی و اصل جمیع آواز است و جمله آواز تا از و بطور آمده و مطلقا بر او است و همه عالم پست ازین حدی مطلق و اولیا با واسطه آن الهام می شود و باعث جمعیت خاطر شست موجب فتح عالم لطافت و اطلاق است و صورت می شود و بودگی و پیچیدگی و غیبت را که مقدسه فساد و رابطه می گردد و میان این شخص و مطلوب او و این را صوت سهوی و صوت لایزالی گویند و هیچکس انهم نماند -

چو هر سیزده گزارد است ذکر انتشاری نیز گویند که دوازده نشیند و هر دوسمین بر دوازده نشیند و با

که بان از دل بر زبان ضرب بدوی گویان دوم از تحت ناف بدو شد و کجانب صدر برار و چنانچه سر

و کمر داشت برایشوند و باز از سر گیر و داین ذکر را بعضی به مودعی میکنند و بعضی با لفظ مبارک اعتقاد
این ذکر را برای صفای دل مجرب و سرسبز اثبات کرده اند و تکرار یک نوع ذکر است و سلسله
مشائخ متذکر -

جوهر در آن نشیند و هر دو دست بر زانو نهد و سر بر کعبه کف راست آورده و بی حرکت زبان اسم مبارک
الله را نفی بردل ضرب کند یا لفظ الله را بر دل ضرب کند و چند آن ذکر کند و علیه این ذکر بر سالک کمی
رسد که از هر دو دیوار آواز الله بشنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک است که از هر طرف می شنود و ذکر
جمع کائنات چه از کائنات با اختلاف الاله و لغات با هم مختلف اند و باز از سر گیر و -
جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر جس گفتن گیر و و نظر بسوی دل دارد -
جوهر نقش اسم مبارک الله را بر نگ زیر یا نقره یعنی بر نگ آفتاب یا ماه تاب در دل منویس
بجای تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در پدیدهور تحقیقان ذکر ما بهوتی گویند سنده ذکر ما بهوتی
اینست که سر استاد کرده ضرب جوهر یا پی بر دل زند و معنی همه اوست در دل دارد و در صحت
ذکر به یک ضربی می شود -

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بابت شیخ کلیم الله قدس سره و در شکل میفرمایند آنرا که ظاهر
می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقی و آخر همه سیاسی و این نور حیرت ست اگر نور از طرف راست متصل
کف ظاهر شود آن نور کاتب یمن است و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ است و اگر از طرف پیش ظاهر
شود آن نور محمد صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم و اگر از طرف چپ متصل کف ظاهر شود
آن نور کاتب یسار است و اگر غیر متصل باشد و اند که تلبیس ابلیس است و کذ لک اگر صورتی از چپ
ظاهر شود هم تلبیس ابلیس است و اگر توری از بالا ظاهر شود و اند که از آنرا نگه حفظه است و اگر با جهت ظاهر
شود و در خاطر دشت آید و بعد از رفتن حضور نماید و اند که تلبیس ابلیس است و اگر در وقت غلو حضور شود
و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود و اند که آن نور مطلوب است و اگر از بالا سه دل ظاهر شود و اند
که از صفای دل است اما طالب صاوق به هیچ یک از آنوار سر فرو نیاورد و انشراح نگیرد -
جوهر بآنکه سالک را دوا و ائیل بگوید که طیبه ملا خطه معنی لا معبود الا الله میفرماید تا در مقام
اطاعت مستقیم گردد و ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته با وسعانه باید شتم لا محبوب الا الله
تا آتش عشق و محبت در دلش فروخته شود و ثم لا معبود الا الله تا هر فورده جز سستی مطلق نبیند و بعضی بر دل
حال تلقین لا معبود الا الله حسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک و استعداد او و هر چه مناسب

دانند تلقین فرمایند

جو هر عالم کبير عبارت از مجموعه کائنات است هر خلق و چه امر و عالم صغير اشارت از انسان -
جو هر عالم خلق عبارت است از نفس و عناصر اربعه و عالم امر اشارت است از عالمی که از اوصاف
و لوازم جسمانی منزله و بمرتبه و آن قلب و روح و سر و رخی و اضی است

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله رضی الله تعالی عنه در کمال کمال می فرماید
که حاصل می شود در عنایت و بیخودی و محویت و فنا حالتی که تنگ می شود عبارت از آن و آنچه حاصل
نمی باشد غیر احدیت حق تعالی و وجود مطلق سبحانه اگر گوئی وجود مطلق هرگز مدرک نمی شود و آنچه در حیطه
ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جمله عوالم است و هر عالم حادث است و حادث وجود
مطلق نتواند بود که او قایم است و آنچه او قایم دارد مدرک مانگرد و گوئیم آری چنین است امر گر گفتی مگر
اینست که سالک در فنا ذایل و غافل و عاقل می شود و از نسبتی که مقتضای آن نسبت اثبات و وطوت
منسوب و منسوب الیه و این فناءست پس اینجا عدم ادراک است نه ادراک عدم و همین تناول است
قول سیدنا ابی مکرر الصدیق رضی الله تعالی عنه العجوب عن درک الادرک ادراک اگر گوئی پس
چه معنی دارد و قول ایشان نشو و العزات و تجلی الذات و محبة الذات و معرفة الذات و چگونه تحقیق
می شود و این امور گوئیم نتیجه عرفان وضع برشی است در مرتبه او و اعطاء بهرشی حق آن شی پس این سخن فیه
و او است یکی ذات بکثرت خالص سازج و یکی امور که دوامی این مرتبه است پس حق اول اثبات است
و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول نیست که شناخته نشود و اصلا و حق معرفت در ثانی نیست که شناخته
شود و کما هو پس آنکه قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور است پس اثبات
حق و حق اثبات حق و باطل معرفت است و از عدم معرفت بشی لازم نمی آید عدم تحقق آن شی در
نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و تحقق غیر معروف است پس خبست از این امور در این
ذات معنی میدهد است و استتار این امور از بصائر معنی تجلی ذات است و انقطع محبت از این
امور معنی محبت ذات است و نکرت این امور معنی معرفت ذات است و بر همین قیاس بکن معنی مضائق
ذات را پس معرفت منصوص نمی شود و در آنجا نه مگر با سماء و صفات و افعال و این همه بکثرت بل
بوجهی نیز آنچه بهرشی از اشیا به معرفت را در آن راه نیست چه کند بهرشی حقیقت الحق است چه
سبحانه تعالی حقیقت احتیاق است و حقیقت حق سبحانه و تعالی مدرک هیچ بشر و ملک و جن نبود
پس حقیقت به مدرک نشود و این نه غایت عرفان است فنعلم ما قال من قال اول العوالم

چو هر حضرت شيخ سديد بن قدس سره در شرح رساله مكيه ميفرايند كه پير رنگيه قطب العالم است دينيا
 قدس سره چون مي خواستند كه ذكر را شروع كنند سه كره درو ميخواندند بجهه فغان تو لوفل فقل حسبى الله
 لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم بجهه كلله لا اله الا الله باواز بلند ميگفتند و سوم كره
 محمد رسول الله بجهه باواز بلند شروع ميكرند و دهم بابر محمد رسول الله ميگفتند بجهه چون باز شروع ميكرند
 تا آنكه ذوق مي بودي دوم بسته مي شد بى لا اله الا الله باواز بلند ميگفتند و چون بخود باز مي آمدند محمد رسول
 الله ميگفتند و ميفرمودند بدین طريق عمل ببردوي شود يعنى چون بشروع اول كره و سوم كره محمد رسول الله
 گفته مي شود و عمل بهنگام تلقين مي شود كه در بهنگام تلقين پيران را رسم است كه سه كره ميگويند و سوم كره محمد رسول
 الله ميگويند و بعد دوم كره چون شروع كرد مي شود دهم كره محمد رسول الله گفته مي شود و عمل به آنچه در بعضي كتب
 گفته اند كه دهم كره محمد رسول الله بگويد عمل بدان مي شود و نيز فرمودند كه عمل بندي سلطان العالمين
 شيخ قوام الحق والدين پيچنين بوده است و در اساس المطرقة كه تعين حضرت ايشان است نيز پيرين
 اشاره ميكنند و از فتاواي صوفيه معلوم مي شود كه بعد هشتم كره يا دهم كره محمد رسول الله بگويد
 چو هر انوار كه در حالت ذكر و مراقبه ظاهر شود اگر از كف راست نور سفيد ظاهر شود آن نور را با كفا
 است كه ايشان اعمال حنه مي نويسند و اگر از طرف راست ظاهر شود بي اتصال كف آن نور مرئيست
 و اگر از پيش ظاهر شود يعنى از جانب قبله آن نور محمدي است صلي الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم و اگر از
 كف چپ پيدا شود آن نور ملائكه كتبه سياه است و اگر نوري بي اتصال كف ظاهر شود آن نور ابليس است
 و اگر از چپ پيشي كه پير معمر عصا و تسبيح بيست گرفته ظاهر شود آن ابليس است و اگر نور از بالا و يا از پيش ظاهر شود
 آن نور ملائكه است كه براي محافظت تو حاضرند و اگر نوري بلا جهت ظاهر شود و در آينه ابي خنجر آن نور
 در خاطر و هشت در ايد و بعد رفتن بهنج حضور در باطن فغاند آن نور نيز از ان ابليس است و اگر نور
 بلا جهت ظاهر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتياق و طلب غالب شده آن نور حضرت
 صديت است و اگر نور از بالاي سينه يا از ناف ظاهر گردد و درنگ آتشي و دود آردان نرختاين است
 و اگر نور از دل ظاهر شود و اگر سفيد باشد كه نيز نوري از دل است و اگر سفيد خالص باشد آن نور روح
 اعظم است كه در دل طالب تجلي كرده و نور سه كه بصورت آفتاب ظاهر شود نور روح است و اگر بصورت

قره فايد آن نور دل است محب

چو هر سه پايد را اگر بطريق نوافل اشتغال بخايد معاني الله تسميع الله بعد ابيد علم به اسمع و
 بهر بصورت اعظم تصور فرمايد تا صفات ساكنه مملوك شوند و صفات حق تعالى در و پيدا شود و متوسط

بطریق ذب و انقضائش تا بدین منتهی آن بالعبدا سمع بالعبدا البصر بالعبدا اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق
لبان عبدا میگردد که بالعبدا آسمان بدین صورت حق را فاعل و اندو خود را از فعل و هستی خود با عین حق و در تصور
اطلاقی نمیدهد و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود و مراد را مابقی
پس بداند که من حکم که می شنویم بسمع خود -

چو هر سنده ذکر چه در حق سر را بکثرت راست بلند کرده بر پستان چپ آنگه گویان چنان ضرب کند که
پهلوی چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را یکی از اسمات صفات تصفیه سازد و بظلال خلق آدم
علی صوره الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبر و تنه مرعیه دارد -

چو هر محاربه دو نوع است محاربه ضعیف است که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل با و اسطر
و ملاحظه باشد و مد و تحت و فوق گوید و صوت حسن یا کند و چنان گوید که تا بچهل ذکر در یکدم رسد
و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محاربه کبیره خوانند و چون دویست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظه
و واسطه شده و مد رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق روح را بدین سلطان ذکر پیش آید

چو هر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که اولاً صورت
آن شخص که این نسبت اندو یافته باشند در خیال و در آفرند تا آن زمان که اثر حرارت و کیفیت معبوده
ایشان پیدا نشود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آنست روح مطلق است متوجه
بقلب شوند که عبارت است از تحقیق جامع انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفعول است
اگر چه آن از حلول در اجسام منزّه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه محمضه بری است
پس توجه باین محمضه بری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوی را بدان باید گذاشت و حاضر آن بودن
و بر و در دل نشستن و مانند آنکه درین حالت کیفیت غیبیت و یخود می رخ نماید آن کیفیت را
را همی فرض می باید کرد و از پی آن رفتن و بهر فکر می که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفس
آن کردن اگر خاطر تشویش و بد با حصار خیال مرشد اسپد است که منصرف شود و الا باید که مدونیت نفس را
بقوت بنزد چنانکه از مدافع چیزی میسر اند و خود را خالی می سازد و چون آن وسوسه و خیال که متشوش
او باشد موجود می خواهد بود از موجودات ذمینی آنرا با حقیقت قائم با حق بلکه عین حق دانند زیرا که
باطل نیز بعضی از ظهورات حق است و مادام که این نسبت بخود می درستی باشد فکر و حقایق اشیا
و توهم و خیالات عین کفر است و با خودی کفر و یخود می دین است بلکه فکر و اسما و صفات حق بهم
بنا که اگر او اگر هر چه از این نفعی بیاورد چه مطلب و حاکمیت این طایفه توجه بر نیستی است که سرحد دارد

حقیقت است و مقام تجلی انوار ذات و شک نیست که فکر در آثار و صفات این مرتبه بود ترست به که پس
اصلا کمال اینست پس به دو گم شود و حال اینست پس و دیگر باید در باغی

درین عمر گرامی بخسارست گذار	سر رشته همت ای برادر بکفت آر
میدار نهفته چشم دل جانب مار	داغم همه جایا به کس در هر کار

و زینش این نسبت شریفی باید کرد و چون که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و انما حاضر بوده که نشسته چشم دل را
در خانه و بازار و خرید و فروخت و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامع خود دارد و او را اندک بین
خود سازد و حاضر داند بهیچ وجهی از او غافل نشود بلکه همه اشیای با وی قائم داند و سعی کند که آنرا همه موجود است
نسبت به غیرت نشاند که تا بجای برسد که خود را همه بیند و همه اشیاء را آینه جمال و کمال خود اندک بیدار
از او خود بیند و پیش از آنکه نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشا بد و غافل نشود بلکه گوشه
چشم دل را بداند و اگر چه بظاهر با هر یک مشغول باشد چنانکه گفته اند سه از دهن شود شنای و از هر دو غایب
و چنین زیباروش کم می بود اندر جهان و هر چند بهت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را
از غضب راند نگاه دارد و کراندن غضب طاعت باطن را از نور معنی تهی سازد و بعضی از اهل طریق که نسبت
بسلطان ابراهیم ابراهیم قدس سرور داشته اند و هر یکی از جموعات چون گلی یا گلویی دیگر می کنند بدان طریقی که
چشم ظاهر بر آن می دوزند و اصلا مژده بر هم نمی زنند و هیچ قومی ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت
که خواطر پاکلیه مندرج می شود و کیفیت نسبت به خود می دست میدهد

چو بهر محمد ایشکوه قدس سرور در سال حق غایب ماند که چون در دهن می را طلب حضرت حق تعالی
بهر سر اصل باید که در جای خالی تنه رفته صورت فقیری که با حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه با و تعلق عشق
عجازی بود یا صورت آبا و اجداد را اگر دیده است تصور می نمود و طریقی تصور اینست که چشم بر زمین نهاده
صورتی را که دیده است متوجه بدل جنوبی شده چشم دل مشا بد نماید آن مثال را که درین تصور یک چشم
دل مشا بد نماید عالم مثال نماند و این تصور مقدم فتح عالم ملکوت است از ملکوت مبداء ساخته عالم مثال
نامیده اند و عالم مثال داخل عالم ملکوت است هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گری رفته رفته صورت تصور
درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور بنظر خوب در آید باید که گشت تیر و فتح عالم مثال
چو هر طریقی خواهان ماوراء القوس باشد تعالی را سر برآورد که توجیه را که خود را از همه باز دارند
و بمشاهده حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبه فناست

چو هر در حدیث قدسی وارد است یا محمدا است انا و انا انت و در حدیث نیز واقع است که هر طریقی

بعضی دانا اطلب خدا گویا محمد

چو هر حضرت جعفر بود که حقیقت ذکر فانی شدن را گریست در ذکر و ذکر در مشایخ مذکور -

چو هر صاحب سالکیه قدس سره فرمود که سالک خداوند است که بر ذکر قوی غنی باشد و ثبات و شایع گوید که ذکر قوی آنست که در هر روز و هر دم کند که آن محد حرامست ذکر باشد و اثر آن زود بدل رسد و غنی کند کلمه الله جمیع خواطر را خیرا کمال او شود و ثبات کند بالا الله یعنی خداوند تعالی را و دل ثبات کند

و جای و بد و غیر انفعی گشت

چو هر بعضی ذکر جبر را اختیار دارند و بعضی ذکر خفی و هر دو فرقی نمیکند بآیات و اخبارات ذکر خفی را گویند که زبان بند و بدل گوید و گوید که اختیار ذکر خفی دارند بعضی ایشان ذکر را منع میکنند و بعضی در منع ذکر جبری رو دارند ایشان نیز تسک بآیات و احادیث دارند

چو هر ذکر خفی در آن ذکر زبان است بلکه در آن ذکر دل است و در آن ذکر سر و در آن ذکر جان است معلوم شد که مقصود هر یک مبنی بر نیت است و در ذکر هر آواز میانه کند یعنی خود و از هر دو بالا از ذکر آن ذکر متوسط باشد چو هر آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را و جمیع احیان و اوقات و همیشه ذکر حق تعالی کردی و هیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع و یاد حق تعالی و حمد و ثنا و تحمید و توحید و تسبیح و تقدیس و تمجیل و تکیه بود و در حالت غاشوشی در دل ایشان همگی یاد حق تعالی بود و دل و زبان و انفس ایشان در حالت قیام و قعود و مشطی و ع و شستن و بر خاستن و نشستن و خوردن و آشامیدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سایر حالات از ذکر حق تعالی منفک نبود و ذکر بمعنی یاد کردن است مقابل نیت که بمعنی فراشی است - الذاکر ضد النیان - قاسوس - پس شامل باشد ذکر تجلی را بلا شبهه -

چو هر وقت شروع ذکر نموده تو بگو: اللهم انی اعوذ بک من ان اشرك بک شیئا و انما اعلم انما اخرج به نهار استغفر الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم و اتوب الیه بعد الصلوٰة و السلام علیک یا رسول الله الصلوٰة و السلام علیک یا حبیب الله الصلوٰة و السلام علیک یا نبی الله بعد باتمیه بارک علیه و آله بعد از آن هر ذکر که خواهد مشغول شود و بعد از آن مجلس ذکر سه بار سبحان الله و الحمد لله تا علی العظیم بعد از آن در و بخواند بعد این دعا بخواند اللهم انک قلت فا ذکر فی ذکر که و قد ذکر تک علی قدر قله علمی و عقلی و فنی و ذکر فی علی قدر سعه نفسک و علمک و مغفرتک اللهم انقم قله نیا ذکرک یا خیر الذاکرین

جوهر در سمر الاولیا مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس سره فرمودند که حضرت خواجہ قطب الدین بختیار
اوشی قدس سره هم بر شب بیدار این درویش خوانده اللهم صل علی محمد عبدک وعلیک وعلیک وعلیک وعلیک
الجنی الامی وعلی آله وعلی فرمودند که همین درود اختیار کروم۔

جوهر بدانکه مقصود از نفی نفی اغیار است و از اثبات اثبات یار و نفی به ملاخطه غیر
نہاشد و اثبات بی تصور غیر صورت نہند و زیاده که در نفی و اثبات علم غیر باقی است و خوض از ذکر و حول و
و مبیان از غیر است پس طریق باید برای نفی و اثبات پس در نفی و اثبات احتیاط بلیغ باید و این شکل آمد
برای همین است ذکر نفی و اثبات۔

جوهر بر ترقی بعضی مرقع قات امید داشتن و نگاہ داشتن چیزی را و گردن فرو انداختن و مراقبه بر آوردن
از رقیب و رقیب بمعنی پاسبان و نگهبان چون طالب از ذکر علی ملال گیر و بدگرخی مشغول شود و چون از ذکر نفی
ملوای شود و بدگرشی مشغول شود و چون ازین هم ملال گیر و بر ترقی مشغول بود و شکل نشستن و مراقبه انواع است یکی
آنکه بر شکل قعدہ نماز نشیند و دوست بر بردارد و نهند و سر فرو داند و اخذ مستغرق گردد و این مختار است و آنکه
بر دو سرین نشیند و هر دو را نواستارد کند مانند اعضاء الکلب یعنی شستن کلب و سر بر بردارد و از او بداند
که حق تعالی حاضر است و ناظر باین است و درین علم چنان خوض کند و مستغرق شود که شعور از غیر کلی برود
و بگوید که اگر بطرفه العین این علم برود مراقبه نباشد۔

جوهر اول در جود کرات است که ذکر را با عظمت و هیبت تمام کند و ذکر الله الله ببول و بی مسئولی شود و
دل ذاکر مستغرق گزاید و در جود دوم آنست که از الله الله گفتن باز ماند
جوهر قال الله تعالی واذکر الله ذکر کثیر العلمکم تغلیظ کثرت ذکر جناب خداوند تعالی موجب
جمعیت ظاہر و باطن و سبب نجات دنیا و آخرت است۔

جوهر بدانکه در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات باطن حضرت خداوند تعالی مایه خود رقیب
و مطلع و دیدار و در ظاهر از افعال معاصی و در باطن از خطرات مذمومہ محترز بودن و شرم داشتن تا ظاہر باطن
در تو به ستیم بود و مراقبه تا ثبات است و دل را متوجه حضرت خداوند تعالی داشتن و پاسبانی دل خود و گردن تا
در و غیر حضرت خداوند تعالی راه نیابد و مراقبه ساکنان است و حضور دل بجز حضرت خداوند تعالی و هیبت از
ما سوا مراقبه عارفان است۔

جوهر بدانکه استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر بکلیف زبان گوید و استیلا و ذکر بر ذکر آنست که ذکر باطن
شود و بی اختیار بر زبان جاری گردد و دل ذاکر بر آن آنس گیرد۔

جوہر بعضی صورت مرشد را پیش خود شستہ تصور نمایند بعضی صورت او درائتہ دل منور بری خود تصور نموده بروی ناظر باشند بعضی خود را حین او پندارند و این نہایت مفیدست و موصل بہ نجات لیکن حصول آن بزرود سے متعذر۔

جوہر ہر آنکہ ذکر حضرت خداوند تعالیٰ و جمیع احوال فرض است بر طالب محبت حال اللہ تعالیٰ فا ذکر و اللہ قیاماً و قعوداً و علیٰ جنوہکم و مشایخ طریقت میفرمایند کہ بہ مال از ذکر خداوند تعالیٰ غافل نہائند کہ الذکر من علامۃ السعاده و الفقلۃ من علامۃ الشقاۃ و الغفلۃ من اللہ تعالیٰ من اکبر الکبائر و ان لکل شیء عتقۃ و عتقۃ العارۃ انقطاعہ عن الذکر سے گزنامے غافل از رحمان شوی ، اندامان دم مہدم شیطان شوی ، پس شب بیدار ہر جا کہ باشد خواہ دنگی خواہ در تنگی خواہ در سفر خواہ در حضر و تنگی و فراخی و مزین باشد یا بیجمع مہمت باشد یا غیر مہمت و خوشی و ناخوشی ظاہر و باطن و لیل و نهار و قیام و قعود و اضغیاض مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالیٰ باشد زیرا کہ طلب او و کل عال دلیل است بر صدق محبت ہر طاعت موقوف بر وقت است الا ذکر جناب خداوند تعالیٰ و جمیع طاعات تراہل شود و روز قیامت چنانکہ نماز و روزہ و غیر آن زیرا کہ دار کفایت دنیا است نہ آخرت لیکن طاعت تملیس جمیع تراہل نشود

جوہر ہر بزرگے فرمود کہ اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اند کہ یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ بر زبان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود گفتار و کردار اخلاص دارند اند کہ سے

ذکر اخلاص می باید سخت	ذکر بے اخلاص کی باشد درست
-----------------------	---------------------------

جوہر مراقبہ بر بنی انسان کامل اظہار و باطن بود و اربعہ مراقبہ اسم ذات نقش ہم ذات ہر دل صنوبری بر نگ زر تصور باشد۔ مراقبہ معیت چون اللہ حاضر می گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آورد و ملاحظہ نماید کہ او حاضرست مرابین حضور و چون اللہ ناظر می گوید نظر بر خود او را و موجودات بردارد و تصور شود کہ او ناظرست بنظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہمگی کائنات و نظر آورده ملاحظہ کند کہ او شاہدست مرا باشد و چون اللہ معی گوید چشم را بند و ملاحظہ معی و بہر حکم اینما کنم کند اللہ حاضر می راستا و اللہ ناظر می چپا و اللہ شاہدی پیش اللہ معی و خود ملاحظہ مذکور گوید۔

جوہر ہر کتب صوفیہ اقسام او کار بالون کشیدہ و انواع مراقبات بہائین بر ملاحظہ او کاہم مراقبات اختصار کردہ و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشدست انہم متفہم سے و تمت و طبع باشند و سائر جہات اہل انوار

جوہر ذکر از وہی کوئی ست و از وہی ربانی زیرا کہ از روی لفظ و نطق کوئی ست و از روی مدلول ربانی
بلکہ رب ست پس آن برزخ باشد میان حق و خلق از شرح رباعیات قال اللہ تعالیٰ فا ذکرونی یا ذکرکم
و ذکر ثمر حجت است کہ من احب شئاً اکثر ذکرہ

جوہر و فضیلت ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ بدانکہ افضل ترین عبادات و مقصود از جمیع طاعات ذکر
جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ است بہرہی کہ میسر آید جہرا یا خفی و قہمتی و عظمیٰ و عطیاتی کہ برنی
ہر کہ اتوفیق ذکر اندانی فرمودند معاد است ادبی و دولت سرمدی مختص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ
من ہمیشہ آن کسکم یاد میکنم و او اینس آن کسکم کہ طلب انس کرد با حدیث دیگرست مژدہی بخاری
اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خود وقتیکہ یاد کند مرا و در حرکت آید و لب وی فرمودند حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم لکل شیء صغالہ و صغالہ القلب کہ اللہ تعالیٰ رواہ البہیقی
و التماس کرد نہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کہ ادا عمل حاصل ترست فرمودند کہ
فاضل ترین اعمال آنست کہ ہمیشہ زبان تو تر باشد تذکر اللہ تعالیٰ و عرض کردند کہ این بندگان
فاضل تر انداز وی در جہنم اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ
بسیار گویند و حضرت شیخ سعد الدین بلخ من قدس سرہ و مقرر رسالہ لکھیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ سینا قدس سرہ
میفرمودند کہ در جہنم حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب او نہ دعا
را فرشتگانند کہ طواف می کنند در کوچا و راہ ہا و می جویند اہل ذکر را چون می یابند قومی کہ ذکر جناب
خداوند تعالیٰ میگویند نہ میکنند کہ بیایند بسوی حاجت خویش و اگر دیگرہ تبادل ذکر را بہ پر یامی خویش
تا آسمان دنیا و زیر یکدیگر می آیند و چون اہل ذکر متفرق می شوند می روند بسوی آسمان پس مان
رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اند پس
فرمان رسد کہ چو میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح و تہلیل و تحمید و تمجید بگویند پس فرمان رسد کہ ای
فرشتگان گواہ گیرم شما را کہ بیامریدم ایشان را پس فرشتہ گویا رب وریان این را ذکران فلان است
کہ نیست از جہد ذکران برای مہابت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان
قومی اند کہ بہر وقت و ہمیشہ ایشان او را نیز آمرزیدم

فقط بی لہم تحم طوبی لہم	و بترے لہم تحم بشرے لہم
جوہر حضرت جبرئیل علی نبیہ وآلہ علیہ السلام حضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم التماس فرمودند کہ مہابت خداوند تعالیٰ میفرماید کہ دادم است ترا کہ نہ دادم هیچ استقامت	

علی ثلث مراتب والبنی علیه السلام یسمع - از شرح اسرار معنی حضرت معینی
جوهر ذکر بر چهار وجه است اول آنکه لسان ذاکر باشد و دل غافل دوم آنکه زبان ذاکر بود و دل
باو یار لیکن گاه گاه غافل می شود بخلاف زبان سوم آنکه زبان هوائت دلدو بادل و دل با زبان
لیکن گاه گاه بر دو غافل می شود چهارم آنکه زبان غافل بود و دل ذاکر

جوهر استیلا سه ذکر بر ذکر آنست که ذکر ذکر بکلمات گوید و ذکر از دست میرود
و این را کشف کش گویند و استیلا سه ذکر بر ذکر آنکه سه اعتبار ذکر بر زبان جاری گردد
و چون در نظر ذکر جز ذکر نیاید این استغراق ذکر است و در شود مذکور و چون ذکر در وجود
مذکور غافل شود و ماصات مذکور تبجلی گردد این استیلا سه ذکر است در وجود مذکور - و استیلا سه
ذکر بر ذکر ذکر این مقام تکلی و شهود حق است

جوهر نیست سالت علی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم فرمودند بر کنواید حق تعالی ذنوب
او بنیشته بگوید لا اله الا الله و اگر خواهد که مغفول دارد از ذنوب بگوید اعوذ بالله من الشیطان الرجیم
جوهر الله حاضر می گوید یا معنی کن من حاضر من حضور او یعنی موجود او موجود او و او حاضر است بحضور
من یعنی ظاهر است با وجود من و الله ناظر می گوید و ملاحظه کند که من ناظر منظر او و او ناظر منظر من
و الله معنی گوید یا الله کن من با وی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من است بصورت من یعنی بتجسید من
جوهر بیوی خود توجه شود و الله حاضر می گوید و تصور کند که او سبحانه حاضر است باین صورت پس خود
نظر کند و الله ناظر می گوید و تصور نماید که او ناظر است باین نظر پس الله معنی گوید و بهیت جناب حق سبحان
و تعالی با خود مشاهده این را شغل معیت گویند

جوهر الله حاضر می الله ناظر می گوید و تصور کند که جناب حق سبحان و تعالی موجود است -

جوهر ششم بند و نظر بر دل گمارد و جناب حق سبحان و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود و اند -

جوهر هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن اول است که قبل او هیچ شئی نبود و آخر است که بعد

افسانه عالم باقی خواهد ماند و ظاهر است باعتبار صفات و افعال خود و باطن است باعتبار ذات خود
درین مفهوم چنان متفرق گردد که سوا سه او سبحانه و تعالی هیچ شئی در خیال نیاید -

جوهر هفتم هوالاول و الآخر و الظاهر و الباطن را ذکر روح گویند و بهیخت این همانند

دست در غیبت و غمادت از ازل تا ابدا یک پیش خالص معانی می کند و بهر تعبیری که میسر شود شش
اینست که حلقه معصومه شصت و هوالاول و کوبان پنهان می چپ خرب کند و هوالآخر کوبان بر زانوی است

و هو الظاهر بدوئش راست و سوا الباطن بدول باز بسیم نوع از سر گیر و ذکر معنی اندست ندید یعنی
همه دست چه صریحاً و بلیت چه صریحاً بکثرت و چه در غیر بکلور و چه در غیر بطون -

جو هر سالک انفات نکند سومی بروق و لواصع و لوانخ و الوان منوره و بروق آنست که برقی و با
نجمه و زو و قطع شود و هر چه سالک را در شمار ذکر در صورت بروق می آید گاه بود که نور ذکر باشد و گاه
بود که از غلظت انوار روحانیت حجب صفات بشری متعرق شود و پرتال با بر و پرتوان روحانیت در صورت
برق مشاهده افتد و لواصع المعان متعاقب بود و اندک توقف کند و آن از نور ذکر باشد و از نور و منور
و لواصع از نور نماز و قرآن مجید و ایمان و اسلام باشد و آنچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن بنید شود
بهر و مقبوس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان و اسلام یا از استفاده علوم یا از نور قرآن مجید
و آن چراغ و شمع دل بود که بدان مقدار نور نشده است و اگر در صورت قندیل و شکات بنید نور
سوفان بود و آنچه در صورت علویات بنید چون کواکب و اقمار و شمس از انوار روحانیت بود که قیسمان
دل بقدر صفات آن ظاهری می شود و گاه بود که کواکب خرد یا بزرگ را آسمان بنید بداند که آئینه دل
بقدر کواکب صاف شده و آسمان جرم دل بود و کواکب نور روح بقدر صفای دل و اگر چه آسمان بنید
عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان و گاه نفس چنان صاف شود که آسمان وار در نظر آید و چون آئینه
دل تمام صفایا بدما تمام بنید و اگر ناقص بنید و چون کمال صفایا بدو پرتو نور روح بود و پرتال نور شید
بنید و چند آنکه صفایا بدما تر خوشی و درخشان تر باشد - و اگر ماه خورشید یکبار بنید ما دل بود که از عکس
نور روح منور شده است و خورشید روح باشد - و اگر آفتاب و ماه تاب و ستارگان در حوض یاد و رویا یاد و
جوسی آب یاد و چاه بنید از انوار روح بود -

جو هر یکسره مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا اله الا الله گویند و از همین راه یا از سوراخ
راست الا الله گویند یا بگذارد یا الا الله گویند یا بگذارد یا الا الله گویند یا بگذارد یا الا الله گویند یا بگذارد
و الله گویند یا بگذارد یا الله گویند یا بگذارد یا الله گویند یا بگذارد یا الله گویند یا بگذارد یا الله گویند یا بگذارد
این را ذکر چهار ب نامند و نفی ماسوا و سلب خواطر و خلی عظیم دارد و اگر کشش دم از سوراخ راست کنی
بصفت شدید بدماغ رسد که علاج آن دشوار است -

جو هر یکسره مربع عبارت از انست که انسان کامل را ظاهر و باطن بخود قرار دهد -
جو هر یکسره مربع عبارت از انست که انسان کامل را ظاهر و باطن بخود قرار دهد -
جو هر یکسره مربع عبارت از انست که انسان کامل را ظاهر و باطن بخود قرار دهد -
جو هر یکسره مربع عبارت از انست که انسان کامل را ظاهر و باطن بخود قرار دهد -

می نماند چنانچه از ان از عالم خلق و آن نفس و عناصر را بعد است و پنج از عالم یعنی عالمی که از اوصاف و لوازم
 جهانی منز و بر است و آن قلب روح و هر نوعی و انقی است حق تعالی بعد تسویه پیکر جسمانی انسانی که از اجزای
 عالم خلق ترتیب و ترکیب یافته هر یک را از همه عالم که فوق العرش بلکهافی معصوم اند به وضع از اوصاف
 جسمانی انسانی که نسبتی بان داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و حتی هم منبر گرد پس
 اول من خول لطیفه قلب میکند و آن تعلق دارد به صفت که زیر پستان چپ معلق است و آنرا قلب منور بر سه
 می خوانند و طریقش غریبی چنانست که سالک توجه به قلب منور بر می شود و بداند که این صفت بمنابر مجرب است
 که آن لطیفه بان تعلق دارد و اسم مبارک الله را بر این صفت جاری گرداند و آنوقت دم زیر ناف
 جیس کند و زبان بکلام چنانکه جمیع حواس یکسو کرده توجه تمام به قلب منور بر می نموده نمی آید و در صفت
 بی چون و چگونه ملایم خط نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش الله و صفاتی از صفات مثل سمیع و
 بصیر و حاکم و ناظر و غیره چنانکه در وقت نگاہ دارد که در حضور رتور و خلق نیست و بدین طریق مداومت
 نماید و اوقات چشمتان و بر خاستن و چه نروان و آشنا میدان و چه گفتن و چه سخن شنوایی باشد
 در نگاہ داشت چه بدین خایه بفضل الهی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواهد یافت و آثار و انوارش
 خواهد شد و نور قلب را زود مقرر نموده اند و غایتی هم دست خواهد داد و چیزی در آن نیست بفر
 استعداد بران خواهد کشاد و کمال کشایش این لطیفه آنست که در فعل حق تعالی فانی گردد و همان
 فعل باقی شود پس سالک درین وقت خود را اسلوب الفعل و یکجا خواهد یافت و تمامی افعال خود را
 افعال حق تعالی خواهد دانست و معلوم و بشود او بغیر حق تعالی نخواهد ماسد مطلقا و اموش خواهد شد
 و این فراموشی کسی را تا مدت دراز و کسی را تا تمام عمر می ماند بحدی که اگر به تکلیف او را یاد و مانند
 یاد نمی آید سالک درین وقت داخل دایره ولایت می شود این مرتبه را تجلی فعلی و ذاتی قلب می نامند
 و ولایت این لطیفه نیز قدم حضرت آدم است هر که آدمی المشرک باشد و حصول او بجنب اوقات
 از همین لطیفه خواهد بود و سیر او بر سائر لطائف خواهد افتاد و گمانه مرشد کامل بهجت کشش سیر و جبه
 با لطیفه شمع مشغول میکند و آن به وضعی که زیر پستان راست است تعلق دارد و این لطیفه بغض و بغا
 در صفات تبه تیر سبزه و تعالی محترق می شود و سالک در سیر این لطیفه صفات خود را از خود و اسلوب
 می یابد و بوی منسوب میداند چه سمع و چه بصر و جمیع صفات را چنان می شناسد که حق تعالی می نشود و
 می شنید و خود را سمع دارد و در بصر و حصول این حالت را از تجلی صفات میگویند نور این لطیفه
 سرخ است و ولایت این لطیفه نیز قدم حضرت ابراهیم است هر که ابراهیمی المشرک باشد و حصول او بجنب

ل
 لطیفه بان
 تعلق است
 نسبت به
 قلب منور
 در وقت
 نگاہ
 در وقت
 چشمتان
 در وقت
 چشمتان
 در وقت
 چشمتان

انچه

وَقَالِي بَدَنُطْعُ الطَّيْفَةِ قَلْبُ اَزْهَرِنِ الطَّيْفَةِ فَوَاقِدُ بُوْدُ وِزْنِ بَعْدِ بِلَطِيفَةِ كَسْرُ كَرَامِيْنِ وِسطَ سِيْنَةٍ وَقَلْبُ تَعْلُقُ دَارِ شُغْلُ
مِي كُنْدُ وَاِيْنِ الطَّيْفَةِ رَاقِبِي شُيُوْنَاتِ ذَاتِيَه فَنَا وِبقَا حَاصِلِ حِي شُوْدُ وَاِيْنِ الطَّيْفَةِ رَا نُوْرُ سَفِيَه نَشَانِ مِي دِيْدُ
وَلَايَتِ اِيْنِ الطَّيْفَةِ زِيْرَ قَدَمِ حَضْرَتِ عِيْسَى سِتْ وِوَصُوْلِ مَوْسَى الْمُشْرِ بَ كِنْيَابِ اَوْتَعَالِي بَعْدِ رَا تَبِ
سَابِقَه اَزْ هِيْنِ الطَّيْفَةِ خَوَا بَدُ وِزْنِ بَعْدِ بِلَطِيفَةِ فَخِي كِه بَا مِيْنِ رُوْحِ وِوَسْطَ سِيْنَةٍ تَعْلُقُ دَارِ شُغْلُ مِي كُنْدُ
فَنَا وَاِيْنِ الطَّيْفَةِ وِرْصَفَاتِ مَلَكِيَه سِتْ وَاِنِ الطَّيْفَةِ رَا نُوْرِيَا هِ مَعِيْنِ كِرْهَ اَنْدُ وِلَايَتِ اِيْنِ الطَّيْفَةِ
زِيْرَ قَدَمِ عِيْسَى سِتْ وِوَصُوْلِ عِيْسَى الْمُشْرِ بَ كِنْيَابِ اَوْتَعَالِي بَعْدِ رَجَاتِ سَابِقَه اَزْ هِيْنِ الطَّيْفَةِ
خَوَا بَدُ وِزْنِ بَعْدِ بِلَطِيفَةِ فَخِي كِه بُوْصَطَ سِيْنَةٍ تَعْلُقُ دَارِ شُغْلُ مِي سَا زَنْدُ فَنَا وَاِيْنِ الطَّيْفَةِ تَحْيِي حُرْمَتِه
بِرْزَخِيَّتِ وِصَرْتِه تَنْزِيْهٍ وِصَرْتِه اَحَدِيَّتِ بِمُجْرَدِه اَسْتَحْيِ شُوْدُ وَاِنِ الطَّيْفَةِ رَا نُوْرِيَه زِيْرَ قَدَمِ اَنْدُ وِلَايَتِ
اِيْنِ الطَّيْفَةِ زِيْرَ قَدَمِ حَضْرَتِ سَيِّدِ الْمُرْسَلِيْنِ عَلِيٍّ اَللّٰهُ تَعَالٰى عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ وَسَلَّمَ بَرَكَ عِيْسَى الْمُشْرِ بَ
وَصُوْلِ اَوْ كِنْيَابِ اَوْ اَزْ هِيْنِ الطَّيْفَةِ خَوَا بَدُ وِزْنِ بَعْدِ طَرَا تَبِ سَابِقَه قَلْبِ رَا اَزْ تَحْيِي ظِلَالِ صِفَاتِ اَلْعِيْسَى
وِسِيْرُ دَاوْرَهٗ ظِلَالِ وِلَايَتِ حَضْرَتِي كِه وِلَايَتِ اَوْلِيَا سِتْ وِلَطِيفَةِ نَفْسِ اَزْ تَحْيِي حِفَاتِ هِيْرُ اَسْتَحْيِ
دُرُ وَاَوْرَهٗ صِفَاتِ وِلَايَتِ كِبَرِي كِه وِلَايَتِ اَنْبِيَا سِتْ وَاَزْ هَا مَرَا بَعْدِ سَهْ غُضْرَا غِيْرَ خَا كِ اَزْ تَحْيِي
صِفَاتِ بَا عِتْبَارِ اَسْمِ الْبَاطِنِ حَصْدِ اَسْتَحْيَا نَفْسِ رَا اَزْ تَحْيِي حِفَاتِ بَا عِتْبَارِ اَسْمِ الظَّاهِرِ نَفْسِيْبِ بُوْدُ
وِسِيْرُ دِيْنِ دَاوْرَهٗ وِلَايَتِ عَلِيَّا كِه وِلَايَتِ مَلَائِكَه اَسْتَحْيِ غُضْرَا كِ رَا اَزْ تَحْيِي ذَاتِ هِيْرُ اَسْتَحْيِ
اَكْمَالَاتِ نُبُوْتِ سِتْ وِبَعْدِ اَزْ حُصُوْلِ اَكْمَالِ لَطَائِفِ عَشْرَهٗ وِفَنَاءِ اَنْهَا تَحْيِي بِرَبِّيَّتِ وِعِبَادَاتِي فَتَدُ
چُوْنِ كِه اَزْ لَطَائِفِ خَمْسَهٗ عَالَمِ اَمْرُ فَرْعِ حَاصِلِ مِي نَمَايَنْدُ مَعَا لِمَ اَلطَّائِفِ عَالَمِ خَلْقِ مِي اَفْتَدُ
وَاَنْ نَفْسِ وِعَا صَا رَ اَبَعْدِ اَنْدُ

جوهر انسان که عالم صغیر عبارت از اوست مرکب از اجزای عشره که اصول آنها در عالم کبیر است و پنج ازان از عالم امر که قلب و روح و سر و رخی و اخفی باشد و پنج ازان از عالم خلق که نفس و عناصر را بعهده باشد چنانچه اصول عناصر در عالم خلق موجود اند همچنین اصول لطائف خمسۀ مذکورہ در عالم امر که عبارت از فوق و عرش است و بلا اسکانیت شقیق و فوق عرش مجید و تحت مہول دیگر اصل قلب است لہذا قلب ما بر پنج در میان عالم خلق و امر فرو بردہ اند چہ منتہای عالم خلق عرش است و باین وجہ کہ عرش منتہای عالم خلق است و در ما مبردار و در این مرتبہ گفتہ اند فوق قلب اصل روح است و فوق آن اصل سر و فوق آن اصل نخع و فوق آن اصل ماضی حق تعالی خواست کہ انسان را بمقتضای حکمت بالغہ باین نوع ترکیب دهد بعد از تسویر قلب ہر یکی از این لطائف خمسہ را

۱۷۰
والمیثقیل فی
الطاف مستویا
نزیب وکفی
عاجب علی البلیه
وہل اهل ہو
خجرات دوزخ
ہوا مصطفیٰ
عالم ہل اہل
ابن الحنفیہ
ہی فی ہر کہ
نور شہادت
فتیہ ہوا
عالم علیہ
از سب ہوش
الطاف دراز
مطابکہ کل
و نہ سب نام
دختر اہل
بلد ہوا ہل
ابن بلجوریت
کہا ہر وقت
دہان توبہ
نورانی اوست
۱۱۰۵۵

1

تعلقی و عشقی باین عناصر جسمانی داده از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که هر یک از اَبان مقام
مناسبت بود و ممکن ساخت لطیفه قلب را درین مغنه که در تپان چپست و قلب منور پیش خوانده با داده
صنوبر لیس براسه آن گویند که مانند غم منور بر مغلوب است و اصل الاصل این لطیفه صفت اضافیه
حق است که عبارت از فعل و مکوین است کمال این لطیفه آنست که در فعل حق غانی و متمسک گردد
و بهمان فعل بقایابد و این نشان سالک خود را مغلوب الفعل خواهد یافت و افعال خود منسوب
بجای خواهد ساخت فناء قلب و تجلی فعلی کنایت از همین مقام است و نشان آن آنست که تعلق
علی و بی بغیر حق نماند.

جوهر مرمن دل سه چیز است که بدان بغیر جناب حق سبحانه و تعالی مشغول است یکی حدیث نفس
که همیشه بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا و دوم خطره و آن بغیر قصدی
ومی رود سوم نظر بغیر یعنی علم باشیاء متکثره و اصل در علاج این مرض تشغل باطن است -
جوهر مرض دل کفاره کفر و شرک جلی است و در مرض دل مومن معاصی و شرک نفسی مرض قلب
اشد من جمیع البلیایا - علاج ترک صحبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلایق از خویش و یگانه
و تخرید از جن لایعنی و تنجیب از بسیاری خواهی خند و خالی داشتن معده از طعام قله الطعام و قله الکلام
قله المنام صحت دل یکی از تنهایی از خلق و دره خاموشی سوم غم که پیش از اشتغال نفسی کردن خطره و چهارم زدن
جوهر ملک العلماء مولوی عبدالنقیس در شرح شنوی معنوی میفرماید که نزد صوفیه
که ارم حقیقت روح یعنی است مجر از ماده و لطیفه الهیه است باز از نفس کل و عقل کل که عبادت
از لوح و قلم است و روح مشتعل است بران هر دو و این مظهر جامع است در عالم امکانی مرشید
کونیه را و اسماء الهیه را و هر علمی که نتواند از عقل کل و نفس کل بگیرد و در اخذ علوم حاجت بسو
فکر ندارد و متعین و مقصور می شود بصورت روح حیوانی و روح حیوانی جسمی است لطیف بزرگ میان
عالم مجر و مادی و صاحب قواست و یک پرتواز، تمیل کل یک قوت وی است و این عقل
خرد وی است و روح متعین و مقصور باید از این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و
و یک پرتواز نفس کل قوت دیگرست ملایم روح را و آنرا نفس جزئی می نامند و چون نفس
کل براسه تدبیر عالم است و هر جزوی از اجزاء عالم را هر جزئی که ضرورت از نفس کل برسد برآ
ایقار عالم همچنین نفس جزو را آنچه صلاح بدن می باشد بوسی میرساند براسه ابقا بدن بود کمال
لبد از نفس جزو روح را منو میکند برای ارتکاب آنکه مقتضی بدن و حیوانیت است و چنانکه

نفس کل علومی و تدبیراتی میگردد که در ابقاء عالم آنرا عقلی است همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرهای دیگر و
 ماعمارت بدن خراب و ضعیف نگردد و لیکن این نفس نمی گوشتد مگر در خطوط پدید نیاید و از قوی دیگر در این روح
 قوت شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر کتاب محرمات که با آنها خط بدنی حاصل شود و پیش تنگی نفس و
 قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا مصالح مانند لیکن نفس را از اصلاح اخروی کاری نیست و نه از فساد
 اخروی و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی است که آن امور مصلحه آخرت
 میخواهد و بدان امری کند لیکن قوت ملکیه چون ساجدست و مطیع رجعت پس مانع نمی آید از آنچه که می کند
 از شر و بجز نمی و چون نمی شنید مساک می ماند برای اینکه مطیع و ساجدست و قوت شیطانیه چون که با
 و مطیع نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و نفس و شیطان اگر چه شاربک اند در ابقاء
 مصلح بدنی و نمویر لیکن ما و اما که از اغوا قوت شیطانیه در معاصی می اندازد و برای تلذذات بدنی آن
 نفس را اماره میگویند و چون مذهب شد اندکی از تمذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند
 بر اتباع قوت شیطانیه بعد فعل و ایتان و اما قوت شیطانیه آن نفس را اماره گویند چون زیاده تهنیه
 یافت که بر قول قوت ملکیه عمل کند و اطمینان باین میگردد و قول شیطانیه را راه ندید آنرا نفس مطمئنه
 گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب آمد هیچ کند شر آنرا نفس مطمئنه گویند و این تسمیه باب اعتبار قریب
 و اعتبارات است نه بنظر اختلاف در ذات و قوت شیطانیه اصلا مذهب نمی گردد و غایت این است که
 مقهور میگردد و اما بشر نمی تواند کرد و از مقهوریت اگر چه در پی آن می باشد و چون نفس مذهب شد و قوت
 شیطانیه مقهور گشت روح تعین کمال روحی رسد و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگردد و بلکه مستغرق
 در حضرت حق تعالی می باشد و تا انکشاف ایمان ثابته رسد و تفصیل این امور عرض عرض و این
 روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و تصور بر روح حیوانی است و نسبت روح حیوانی بوسی نسبت متعین
 بمطلق جزئی است و کلی و آنچه که شیخ عبد الرحمن جامی قدس سره نقل کرده از شیخ صدر الدین تونوکی
 که ارواح کمال عالم اند بکلیه خود یعنی که در ضمن روح حیوانی است مقهور است و نظر ایشان و علم ایشان
 و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح خود می دانند و این تعین خاص کرده
 عامه است حادث است با حدوث بدن و در کل قدیم است و می تواند که روح انسانی که آن لطیفه است
 با خلق خود قدیم است و روح حیوانی که متعین است حادث است و همه که آن خواه کمال باشند خواه ناقص
 لیکن چون که کمال می دانند که این حقیقت است گفته شد که حقیقت روح ایشان قدیم است و چون عامه
 نمی دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث است با حدوث ابدان کسی که

حقیقت امر معلوم ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه کسان قدیم است که حقیقت روح همه انسانی یک است و آن لطیفه آتیه مطلقه است و آن قدیم است و این وجه و جریه است لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است که ارواح کل قدیم است و در کلام شیخ محب الله ارواح قدیم موافق این عبارت قدیمه مگر آنکه گفته آید که جمع باعتبار تعدد و که باضافه حاصل است و الله اعلم با سر این خواص عباد و پس روح حیوانی جمعی است و تعددت با ارواح انسانی و هیچ فرقی نیست مگر بهر وجه و نزول چنانکه شیخ محب الله گفته در تفسیر قول عارفان ارواحا اجساد و نا که روح و جسد یکی است و در مرتبه روح و روح است و در مرتبه نزول جسد است و این روح حیوانی جسد روح انسانی است و بعضی بمرکب تعبیر کنند و روح انسانی اگر چه در مرتبه اطلاق خود عالم است باشیاء و از لذات و الم برمی است لیکن چون تصور شود روح حیوانی که در بدن درین مرتبه از علوم ساده است و بعد تعلیق ببدن علوم پدید آید و لذت و الم تصدق بگوید و این روح حیوانی ساری است در بدن با این منط که هر فردی از اجزاء روح حیوانی منطبق بر هر فردی از اجزای بدن است نه با این معنی که فلاسفه گویند و روح حیوانی مصطلح ایشان که بخار اغذیه است که ساریست در سمات بدن بلکه این سرایان مجهول الکنه است کثرت با اتحاد است و این روح از بدن خارج می شود در وقت موت چنانکه در احادیث تصریح بدان است و ایمان بان فرض است و بدن بر نمیشد و ازین روح تا آن بدن بر نمی سوال کرده می شود در قبر و این نیست که این روح معدوم میگردد و همانکه فلاسفه حکم میکنند بر مصطلح خود و این فقیر از شاه شاکر الله قدس سره که از ارباب کشف و شهود و پودشمنیه که میگویند که گاهی این روح حیوانی از بدن اولیا در حال حیات خارج می شود و سیر میکند و بدن اینجا مثل بدن نماز بلکه سیر می ماند چون باز در بدن می آید هر چه از وی بر هر چه از بدن منطبق شده داخل می شود و از کلام ایشان مفهوم می شد که این حالت برای ایشان گذشته است و نیز میفرمودند که این روح حیوانی اگر چه جسم است لیکن چنین لطیف که داخل در اعداء و موجودات است و الطیف از صور مثالیه است و این ابدیت و غیر آن روح حیوانی است که فلاسفه از روح حیوانی گویند که متولد از بخارات اغذیه است و این تلخیص این جمیع معنی و قابل فحاست حقیقت روح یکی است و تعدد ایشان بر مثال موجد است چنانکه موجد متعدد الذات الله و آب یک است چنانچه حقیقت روح که لطیفه نگیر است یک است و چون چنین متعدد شده و تعدد الذات گفته ملک الطلاق جوهر بداند که ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکه در حدیث شریف واقع است که ان الله خلق الارواح قبل الاجساد و بالقی عام پیدا کرد الله تعالی الارواح را قبل ابانان بدو هزار سال و شیخ عبد الرحمن عامی از شیخ محمد الدین قزوینی نقل کرد که ارواح کل قدیم اند که ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامه حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت که همه ارواح قدیم اند و حدیث غیر نیست
 دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکند بر قدم بلکه بر حدوث دلالت کند که آنکه گفته شود که مراد وجود
 انفی عام نیست بلکه کنایت از طول زمان است و آن طول بلا نهایت است و مراد از کلیت جامعیت
 و اگر چه کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفته آید که چون جامع است ارواح کل
 پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از او برآیند

چون هر روح اعظم را که عبارت از حقیقت محمدی است صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در عالم مظاهر
 بسیار است از انبیا و اولیا و مقام هدایت و مرتبه قطبیت کبری در جمیع ازمنه و ادوار آن حقیقت است
 و این معنی را بر درجات کمال خوانند و محل این معنی بر تناسخ نمی توان گذر زیرا که تناسخ مخصوص بعضی و ن
 بعضی نیست و این بر دو مخصوص کمال است و ظهور حقیقت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله وسلم در
 صور مختلفه کمال باشد بطور هویت حق است در مظاهر اسما و صفات و ادراک این معنی چه یکشخص خاص
 میسر نیست و کمال را قوت ظهور در عالم شاد است بعد از انتقال بعالم غیب است چه ایشان مطلق گفته اند
 و در بر این مقید نیستند - گلشن ساز

چون هر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و بحسب قابلیت و استعداد که دارد آئینه نیوتنا
 غیر متناسبه آئینه گشته و محل ظهور خلقت و کبریا بی حق است و هیچ مرتبه از مراتب وجود و وسعت گنجائی آن حضرت ندارد
 مگر دل انسان کامل و دل منظر اسم العدل است و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی
 همه منوط باوست و هیچ چیز و مراتب وجود قائم با حکام ظاهر و باطن نشد مگر دل که او صورت احدی
 میان ظاهر و باطن است و بدین سبب منظر جمیع نیوتنا آئینه واقع شده و جامعیت انسان و
 کمالات او بواسطه این دل است ۵

در حقیقت دان که دل شد جام جم	می نمایند و هر پیش و کم
دل بود مرات و وجه ذو الجلال	در دل صفائی مناسبتی جمال
حق نماند در زمین و آسمان	در دل مومن بکنجه این بیان
منظر شان الهی دل بود	منظر شان کما بی دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاهر و باطن مجمع اخلاص و متقابل است - و حقائق مراتب ظاهر و باطن که
 هر دو عالم عبارت از دشت و دل انسان جمیع گشته تمام است اما متقابل آئینه از جلال و جمال درو
 بحسب قابلیت ظهور یافته و بر محله بموجب تعاریف احکام آن اسما طور نشان دیگر می نماید گاهی

بگویم غلبه اسرار جلالی البیس میگرد و وجه البیس منظر مخصوص اسرار جلالیه است و دستت و دیگر مقتضای انانیت است
اسرار جلالی آدم می شود زیرا که در آدم صفات جلالی غالب و صفات جلالی مغلوب است و دو ساعت
دل بنابرین جماعت بر یک حال نیست که بطوف عالم غلو سه رود که مطافش عالم سفلی شود -
چو هر سیکو بند که دل در انسان در سه موضع است یکی اندرون سینۀ زیر پستان چپ و آنرا دل
صنوبری گویند چه آن بر شکل برگ صنوبر است و دیگر ادرام الدماغ و آنرا دل مدور بنامند و دل بزرگ نیز چه
خاصیت او آنست بگرگاه که سالک باین دل متوجه شود و خطره اصلاروسی نماید و دیگر در محل ناف
و آنرا دل بلور فری خوانند و بعضی در شش گاه میفرمایند و نیز بعضی دل در چهار موضع است سه مذکور چاهیم
و در میان دو ابرو و آنرا دل عبرت گویند

چو هر قلب عبارتست از حقیقت جامعۀ انسانی که مجموع کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست و
آن منزله است از حلول در اجسام و چونکه اضرار آن دشوار است لهذا در بدایت حال متوجه شود بقسطه کم
ایسری صنوبری که میان قلب حقیقی و این بقعه که قلب مجازی اشارت بدوست ارتباطی است که با هیچ غشوه
چو هر دل انسانی منظر حضرت الوهیت است و آئینه نیلونات غیر متناهی است و محل ظهور غفلت و کبریا که محصل
تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطه اوست هیچ مرتبه از مراتب وجود
وسعت گنجانی آنحضرت ندارد و مگر دل و بیچ چیز در مراتب وجود قائم با حکام ظاہر و باطن نشد مگر دل
چو هر بدال که چون قلب و روح از اجزای بدن بیرون آید و در آنجا حس جهانیه مقدس گشت
هر چه بوی دارد و شود و طایقی ما بحواله امر علیه من نقد باشد

چو هر در حدیث صحیح و واقع شد که خطره بدل رود اگر چه خطره چنین باشد که اعتقاد آن کفر بود و ضرر زیاد
تا آنکه بر زبان نیارد چون بعد آمان این خطره آنکار بران خطره پیدا شود آن عین ایمان است -
چو هر آنچه در دل مردم حادث می شود بر پنج مرتبه است خطره دو سوسه و فکر و ترو و غریبت خطره
چیز نیست که در دل جای نگیرد و دو سوسه آنکه بیاید و نگیرد و دو سوسه قریب است خطره و این بر دورا
دل مالک نیست و فکر اندیش کردن است و تفتیح و تمییز و در میان کردن و نا کردن و غریبت تعدد است
در کردن و فکر قریب است بهویمیت داین هر دورا دل مالک است و بجز فکر ناخود نباشد تا بغرض ناخنده و
حکم مواخذه بر عویمیت است

چو هر عوام هر چیز را که بی قصد در دل بگذرد و خاطر خوانند و خواصل نهد از جناب حق سبحانه و تعالی باشد
و یا از ملکات آنرا خاطر نامند و هر چه از شیطان و نفس بود اگر چه خاطر نامند لیکن در حقیقت از شیطان بود باید

در سانس خوانده آنچه از نفس ظاهر شود و اجتناب نداشتن از آن سانس بود و نه خاطر آنرا که تفرقه و تشبه باشد
خاطر با و سواس و سواس استیخت بود

چو هر صاحب خواند الفواد قدس سره میفرماید که سخن در خطره و غریبت و فعل و انشاء حضرت سلطان المشائخ
قدس الله تعالی بر کتب فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد از آن غریبت یعنی
بدان اندیشه دل نبند بعد از آن فعل است یعنی آن غریبت را بفعل رسانند بعد از آن فرمودند که عوام را
تا فعل نکند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواظبه باشد باید که مردم در هر حال بجنبه استیجاب خداوند تعالی بکوشند
زیرا که خطره و غریبت و فعل همه از بید خواب استیجاب خداوند تعالی است در همه احوال بپناه جناب او بمانند
چو بد بعد از آن فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که آن
بفعل آن قسم نشدم اگر چه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه در ویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید
ابوالخیر کمال معرفت او بدیدند و دانستند که چه مرست و وقت افطار و دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او
ببرد و دختر اگر چه خرد بود با ادب تمام و رعایت حرمت آب پیش آن در ویشی برد و شیخ ابوسعید را او بفرست
بنایت پسندید نمود و خاطر گذار اینند که تا که ام ندیده نیکیست خواهد بود که این دختر و جلاله او خواهد آمد چون
این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن مودون را که خادم خانقاه بود و در بازار فرستاد و فرمودند بر و دختر
از بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن بیازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت و التماس نمود که در بازار
سختی شنیده ام که هیچ کوشی طاعت شنیدن آن نیار و شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بر زبان
چگونه زد و شیخ فرمودند که او اندک آنچه شنیده بیاید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگر را می گفت
که شیخ ابوسعید میخواست که دختر خود را در جباله خود آر و شیخ بفرمودند که در خطره مرا برین مواظبه کردند
چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرض داشت کرد که از این حکایت معلوم می شود
که شیخ ابوسعید در عهد خود بکلیت ترین بندگان بوده اند فرمودند آری و بنده را ویرن سخن استخوان فرمودند
چو هر نسبت خطره است که در دل می آید و غیر خدا تعالی کسی بر وی مطلع نیست رسول علیه السلام
فرمودند نیت المؤمن خیر من عمله رسول علیه السلام فرمودند هر که در باب ادبیت کند که امر و حضرت تحت طاعت
طاعت و عبادت که هر حضرت حق تعالی مر این بنده را بر بد ثواب طاعت آن روزگار چه بدای و غلام شیخ
چو هر مطالع نفس و نوع است حقوق و خطوط و حقوق غموری اند که توام بدن و بقا و حیوة
بدان مربوط و مغروط است پس سالک را لازم است تمیز حقوق از خطوط تا حقوق را از خطا کند و خطوط را
نفی و مبتدعی را به حقوق و مغروط بلاکت بود و زیادت از حقوق و مغروط نیز بلاکت شود پس معرفت

و در صورت حقوق لازمست و تجاوز از آن گناه و تنبی اگر از غیث ضرورت بیرون آید و خواطر خطا و اعتدال زیاد شود
چون محققین میفرمایند که چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظه دارد
که این خطرات از حق است بلکه این ملاحظه دارد که این خطرات من حق است

چون حضرت جاسم قدس سره در لوائح میفرمایند که هر چند خواطر منفی تر و سوسان منتهی قرآن نسبت
قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر منفی از ساعت مینه نیمه بیرون زند و نور ظهوری حق سجد و شهادت
بر باطن تو بر تو آنگاه و تراز تو بتواند و از منزهت اغیار بر ماند نه شعور بخود ماند و نه شعور بعد شعور بخود
بل لم یبق الا الله الواحد الاحد - قوله نه شعور بخود از حق این مرتبه فنا و فناست قوله بل لم یبق
یعنی در نظر شود و ادراک او غیر از حق مدک نماند و آنچه می ماند ظهور و تعیین حق سبحان باشد که در آن مرتبه
آن تعبیر نظر با تو بلی ذات است و این بلی نظر با استعدادات ذات متفاد است

چون هر یک از آنکه ابلیس روحی است مخلوق از تار و در عالم ارواح موجود است و بهر صورت که خواسته مثل
می شود و تکلم میکند با هر که خواهد و همون حقیقت که روح ناریت در انسان قوت شده موجود است که انسان
جامع جمیع حقایق است و اغوا اے ابلیس بدو وجاست یکی آنکه آن روح آتشی تجمید شده تکلم کند دیگر آنکه
قوت شیطانی که در دست و در قلب و سوسه اندازد و همون روح آتشی یکی است و جمیع افراد انسان قوت شده
متحقق است و از خصائص ذات آن سرورست صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که شیطان حضرت
ایشان مسلم شده بود و دیگرے متحقق نمی تواند شد آیا نمی بینی که شیطان آدم مسلم نشده پس دیگرے ما

از اولیاء چه رسد

چون جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که قبل بے آنت که اگر شیطان حسن بود
و سوسه کند باید که بخت و فی مشغول نشود که اگر بخت و فی مشغول شود و دی شود و دی شود که از تو که مانع شدیم
مگر گوید بسم الله الرحمن الرحيم للاحول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چنان بود که ویرا عیب تیغ کشد باشد
و آمرزش بے توبه آنت که چون کسی برای قضای حاجت انسانی مستقبل قبل نشیند و بایاد آید و اوار و
از قبله برگرداند جناب خداوند تعالی او را بیاورد و بی توبه و رضای جناب خداوند تعالی بغیر عبادت و
خدمت آنت که استعجاب کند بآب بعد آنکه بکلی خود را پاک کرده باشد و تو نگر می بماند آنت که بگوید
سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم از عرش
ساحت اشرفی از نیکو ساسه آن بنده پر شود و طهارت بغیر آب آنت که بگوید در آغاز وضو بسم الله الرحمن
الرحیم پاک شود و جلا اعضا را و در هر بسم الله الرحمن الرحیم نگوید پاک نشود مگر اعضا و عروق

چو هر در گشت الاثنا منقولست از جناب تجلی باب سر حلقه اقطاب سر دفتر افراد اسرار ابدی و ابدی
 سید العاشقین و سید المعشوقین مشهور فی الکونین غوث الفلقین محبوب بجان شیخ محی الدین ابو محمد سید
 عبده القادر جیلانی قدس الله تعالی بر کمرش و نفعنا الله تعالی بحیثیم و در زمانه افتد ای پیریم که میفرمودند و شنیدیم
 در زمان سیاحت و صحرای افنا و در چند روز آب میسر نشد و تشنگی بر من طبعی نمود پس پاره ابر بر سرم سایه کرد
 و شنیدم آسای سرم بر پشت اندکی سیراب شدم بعد از آن نوری نمود و در گشت بعدی که تمام افق را روشن گردید
 و در آن نور صورتی پدید آمد و گفت کس پروردگار تو ام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن خدایا
 که حرام کرده ام بر غیر تو گفتم بپناه میبخشیم جناب خداوند تعالی از شیطان ریجم و در شمای لعین پس بخود
 گفتن این کلمات آن نور بتاریکی تبدیل شد و آن صورت مانند دو درخت و دو چیمپیه و گفت ای عبده القادر
 بحکم پروردگار من خلاص شدی بسبب علم و تقاضی که در منازل خویش داری تحقیق بخت کس اهل
 طریقت را بهین واقعه که راه ساختم پس گفتم این فضل و منت پروردگار من است مردم از آن خفرت پرسیدند
 که چگونه دانسته شد که شیطانست فرمودند بقبول او که حلال گردانیدم بر تو محرمات را

چو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در تشریح رساله مکیه میفرماید که حضرت سید الطائفه شیخ
 ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره در کتاب عمده خود می نویسد که روزی حضرت سید عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و اصحابه وسلم البیسن انگلیس دید پرسید که این اندوه از سبب چیست عرض کرد که از رنج چهار گانه
 این است اول موزنان که با ننگ نماز میگویند هر که بشنود و بچوباب مشغول شود گویند و شنونده امر بشنود
 دوم نمازبان چون تکیه میگویند برای جناب خداوند تعالی و در جنگ می آیند فرمان میشود که ایشان را
 با اهل بیت بیامرزیدم و در ایشان که از کسب حلال خود بدرویشان و بهر کس نصیب کنند خیرت
 خداوند عالم ایشان را و آن کسان را بیامرز و چهارم کسی که نماز بباد و بگذارد و بنشیند تا آفتاب
 بر آید پس نماز اشراق بگذارد

چو هر مثل میکند شیطان بصورت پیرومی نماید مرید را چنانکه که فاسد گرداند بدان مقدار
 مرید و چون محکم شود و ارادت مرید در حق شیخ خود محالست که مثل کند و این در صورتیست که شیخ
 متابع نبی بود و حاصل بشریعت و طریقت و حقیقت زیرا که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
 و آله و اصحابه وسلم که شیخ و دیوان قوم خود همچو نبیست و در میان است خود

چو هر از حضرت ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله تعالی عنہا آمده است که فرمودند سیرت حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم سه روز بیای از آن گندم تا که شسته ازین عالم و در دوات

دیگر آنکه از زبان خود و زبانی دیگر میفرمایند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله وسلم عطا میفرمود حضرت
 خداوند تعالی چیزی که در خیال نیاید و در وهم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
 که عرض کرد و شد بر من که گردانیده شود برای تو بعلی که طلبا پس گفت لایا رب مگر آن این چنین گرسنه می شوم
 روزی و سیر می شوم روزی دیگر پس روزی که گرسنه می باشم تفرغ می کنم بهی تو دو دعامی که ترا در روزی که
 سیر می شوم دهمی گویم و تنها میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده که حضرت جبرئیل علی نبیا و آله و علیها السلام فرمود
 آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم که جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست داری که بگردانم
 برای تو این کوچه را اطلا و باشد با تو هر جا که باشی پس فرمودند ای جبرئیل دنیا خانه کسی است که نیست
 مرا و خانه و مال کسی است که نیست و اما مال جمع میکنند آنرا کسی که نیست آنرا عقل پس عرض کرد و حضرت
 جبرئیل ثابت دارد و تا محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم حضرت خداوند تعالی بقول ثابت فرمودند
 حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که نگذاشتند رسول الله تعالی صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم و دهمی
 نه دنیا می و نه شای و نه بجزیرا و در حدیث عمرو بن امارت آمده که نگذاشتند مگر سلاح را و بعد از منی را که
 گردانیده بود آنرا صدقه و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که وفات یافت آنحضرت صلی الله تعالی
 علیه وآله و سلم و نبود در خانه من چیزی که بخورد و او را جگر داری مگر نصف کیل از جو و رطاق خانه افتاده و فرمودند
 که در رنگ میکردیم یک ماه که نمی افروختیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خربا و آب و فرمودند حضرت ابن عباس
 رضی الله تعالی عنهما که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و سلم و اهل حضرت ایشان شبهای پایی گرسنه می بود
 و فرمودند حضرت عائشه رضی الله تعالی عنها که سیر نخورد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم هر گرد
 شکایت نکرد بهی کسی و بود فاقه نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم دوست می گریستم از جهت شفقت
 بر آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم از آنچه می دیدم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی خدا اک یا
 رسول الله که تشنگی پسند میکردی از دنیا چیزی که قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشه چه کار است
 مرا با دنیا چه کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشه نبویا فلندی آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب
 و سلم که خواب میکردند بر آن مگر چیزی که آگندنی و بی پوست و رخت خراب بود و در ویست از خضه که گفت
 بود و فروش رسول الله سلامی که ده تریک دیدم پس خواب میکردند پس تریک دیدم و بود که خواب میکردند آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله و سلم چنانا بهی زبانیافته شده بر منی از برگ خرما -

چهار و فرموده اند که سبک حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بهی و العزیز بلفظ سبک
 زانکه که بمثل هر دو چیز میزد ای شود قلعه الطعام و قلعه الکلام و قلعه المناجم و قلعه الصبر و قلعه الانعام

کذا

جو هر چه بد آنکه تا سالک گرسنگی اختیار نکند از حرص و هوار نفس خلاص نماید ببل الله دوست دارند
 اگر گرسنگی ملاک گرسنگی طعام صدیقین است و غیره گرسنگی بهر جهانی است و نتیجه سیری بهر شیطان بهر علم و حکمت و
 اگر گرسنگی نهاده اند و بهر جمعیت و جمل در سیری تعبیه کرده پس اکل حلال اختیار کنند بقدری که بدن محفوظ باشد
 و این قدر قوت پیدا شود که در مجامده بانفس و عبادت جناب خداوند تعالی مقهور نیفتد و ازین زیاده
 خوردن راه زن طریقت است و نیز در خوردن تلذذ نفس ملاحظه نباشد بلکه بقا و قوت که نزد این طایفه
 علیه هر چیزه که بهو خورد و همان اسراف است و بتدريج طعام کم کنند و بر طریق نخورد که گرسنگی فراغت و بهر
 و آنچنان بهم نخورد که در معده گرانی پیدا آید که از عبادت باز دارد و کمالی آرد و هر چه خورد و با حضور و ذکر جناب
 خداوند تعالی بخورد و زیاده طعام بداند علت است و ذکر جناب حق سبحانه و تعالی دارد و می آید پس اگر
 هر خود گرانی از طعام باید ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در شحات مذکور است که حضرت خواجۀ عبید الله
 احراق قرص مره میفرمودند که گرسنگی هر بیداری پر دماغ را ضائع میکرد و اندوا از اراک حقایق و دقائق
 باز میبارد و از غیبت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها واقع شده است و صاحب ششده
 معنوی قدس مره میفرمایند

چون گرسنگی شوی سگ می شوی	آند و بهر کردار و بد رنگ می شوی
چون گرسنگی سیرم داری نشسته	سجده چون نقش دیواری شده
پس دمی مر داری دیگر دم سگ	چون کنی در راه غیران بهنگه
الت انکفار خود را سگ بدان	کمتر که انداز سگ را آستخوان
زانکه سگ چون میرشد میر کش شود	که سوی صید و شکار خود دود

جو هر در قافله الکلام بد آنکه زبان ترجمان قلب است و منفصل خیر و شر و نیر و بان غایت ترست
 و نگار داشت از شر او از جمله عین و شوار و تر و شرط است سالک را دوام سکوت از لایعنی قول باشد
 یا فعل یا فکر و خاموشی مخصوص زبان نیست بدل و جراح بهم باید که از اینها غیر ضایع حق بماند و تعالی
 نماید و این خاموشی اہم ترین خاموشی است پس باید که اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت
 کلام خالی از ذکر خداوند تعالی نگویید که سلامتی در خاموشی نهاده اند و بهر خاموشی که نباشد و فکر صنع و
 یاد حق تعالی آن سهوست و هر نطقی که نباشد و ذکر حق تعالی آن لغوست و حضرت سید عالم علی رضی
 تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند که ایمان آرد بجز خدای تعالی سخنی نیک بگوید که در آن
 فائده آرد و شنوده باشد یا ساکت ماند و فرمودند که تیا فریاد حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدین

زبان دماید و در بهشت و بدان زبان و رآید و در پنج پس بند کن زبان را که زبان سگ گزنده است و اتمام
 کرد و ندک چیست که ازان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند که ازان خوف بایک کرد و
 فرمودند که با دایم اعضا آدمی بزبان میگویند که خود را نگهدار که در سلامتی تو سلامتی هست و در فقرت تو
 فقرت ما و روزی عجبی عرض کرد که مرا عملی بدایت شود که بدان در بهشت روم فرمودند که طعام ده
 گرسنه را و آب ده تشنه را و امر معروف و نهی منکر بجا آر و اگر این همه نتوانی زبان نگذار و در فقرت
 هر که نگذار زبان خود را از گنومیدن مردمان پیام ز خداوند تعالی گناهان او را و هم در فقرت که
 نگذار زبان را و بخت مگو مگر در غیر که تغلب شیطان بر آدمی بواسطه زبان اوست و حضرت امیر المؤمنین
 افضل العبدین رضی الله تعالی عنه در بین مبارک خود و سنگ می داشتند و سوا سه وقت تناول طعام
 و نماز و ذکر بیرون نمی آوردند و شایخ طریقت میفرماید که مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار
 سخن و کم عمل بود و میفرماید که چون صلاح دل خواهی زبان را نگهدار و خاموشی لازم گیر زیرا که خاموشی پرتو
 مرآه است و زینتیست عاقل را سه ترا خاموشی اسی خداوند پوش و وقارست و نابل را پرده پوش
 و میفرماید اگر حمیت خواهی پیش بان بویگان برو و اگر دخت خواهی سخن از دستان در یگان بشنو و خست
 شیخ ابوخص خدا و قدس سره فرمودند اگر بداند که آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند
 که در خاموشی چه آفت است همیشه سخن گوید پس خیر چنین است و خیر چنین و حاصل آنست بجای گفتن بر
 رضا حق تعالی بود خاموشی بد بود و جائیکه خاموشی بدای رضای حق تعالی بود گفتن بد بود و حضرت
 شیخ شیراز قدس سره میفرماید

<p>اتامل کنان در خطا و صواب کمال است در نفس انسان سخن</p>	<p>باز تراش خیایان حاضر جواب بهر ده زبان تو خود را بگفتار ناقص مکن</p>
<p>مقتل است که بزرگی در راه میگذشت پرسید که این خانه از آن کیست بعد از پشیمان شد که گفتیم ما درین گفتن فایده نبود و در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله اعلم قدس سره میفرمودند که روزی بخدمت مولانا نظام الدین قدس سره رفتم روی بفرموده فرمودند سکوت ما تمام بیا حدیث و کلام باز فرمودند پس اگر این مرد از قید بستی خود رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاجان است حضرت خواجه فرمودند که ما از خدمت مولانا بهتر ازین سخن نشنیده ام و حضرت امیر المؤمنین اسما الله الغالب کرم الله تعالی و جبر میفرماید که همه بیکوئی جمع است و چهار چیز یکی خاموشی زبان و چهارم جود دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالی دوم فطرت بغیر و بر نفس سوم نظر بر چیزی بغیر و بر نفس چهارم حرکت بر رضای شخصی</p>	<p>۱۱</p>

پس خاموشی خود را فکر کرده اند و لطف خود را ذکر و نظر خود را بجز حرکت خود را تعجب -

چو هر طالب را باید که معده را از اکل خالی و صاف و آرد آب بسیار بخورد تا خواب بر او غلبه نکند و هر
از بهر رعایت بیداری شب ترک قیلو لکند و در روز خود را جمعیت ملوث نگذارد و بین العشا تا بین نهد و این
بذکر یا تبلا و ت قرآن مجید یا نماز یا بجز اینها هر چه را بخواهد بکند که در سبب اختلاط با خلق و در
روز بوجه آمده باشد جناب حق سبحانه و تعالی آنرا موکد و گدازد و نماز تسبیح بر وی آسان گردد و بعد
عشاء و اخیر و تمهید و وضو کند که در آن اثری غفیم است و اگر غسل کند اولی باشد و ترک نکند بعد عشاء و اخیر که
تکلم درین وقت زائل گردد و نه جنس را که بواسطه احیای بین العشا بین حاصل شده باشد و حمد و در خواب
نزد و بعد عشاء و اخیر و بذکر یا نماز یا تبلا و ت قرآن مجید یا بجز اینها شغول ماند و اگر خواب غلبه کند وضو کند
یا چند گام روان شود -

چو هر بشکند نان را بهر دو دست و مقدم دارد و خوردن نان شکسته را بر نان درست و اگر اکر کند نان را
و نمالد آن دست را و نه نهد بر وی کاسه و انظار نکند بعد حضور آن و لغزه نخورد و یک بنجاید و طعام را
سر کرده بخورد که موجب برکت است و همین سنون است و بخورد و ریزه ماسه طعام را که بر سفره افتاده باشد
که با ثور است و التفات نکند به گام خوردن بچپ و راست -

چو بر اجتناب کند از آشامیدن آب و شام را اکل مگر بجهت گرفتن لغزه و گلو یا تشنگی صادق و بسیار
نخورد که آن کم میکند یا ضربه را و بگوید در آشامیدن آب کوزه را بدست راست و بنوشد و در سه و ابد کند
بپسیمه و تمام کند به تمجید و بر نفس که سنت همین است

چو هر بداند که نوم حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر قدر اعتدال بود و نمی
نوم فوق قدر محتاج الیه و منع نمیکرد و نفس را از قدر محتاج الیه و عادت شریف بود که در شب گاهی بخواب
رفت و بعد از آن برخاسته و نماز کرد و دوباره بخواب رفت بکذا چند بار بختی و بر خاستی و خواب بر بپوشی این
کردی در جانب قبله و بخار شریف برکت دست راست نهادی و در صورت تعویبی ایستاد که روی فراخ
و نهادی سر برکت دست تا آسان گردد و بیداری و در خواب بجانب یمن ایستاد که قلب حلق است در جانب
ایسر پس چون در جانب ایسر بپدول و آسایش و راحت می باشد و چون در جانب ایمن بپدول و قوت
می باشد پس کسانی که طالب محبت بدن و آسایش قلب منصوبی اند چنانکه اطباء نوم بجانب ایسر کنند آنها
که طالب محبت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکه انبیاء خواب بجانب یمن اختیار کرده اند و قلب را بر
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم خواب نمیکرد و آنرا خواه نوم بر جانب ایمن باشد یا ایسر نمی فرمودند سید عالم

صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم از نوم بروی افتاده کردن و روی ترین نوم نوم پر پشت ست و نوم بروی از روی روی و گفته اند ضرر نمی کند استسقاء است از براس راحت بجه نوم و در احیا و العلوم ست که خشن بر چهار وجو است نفعش بر نظر برای مقبرین که نظر کنند و آسمان و کواکب و فکر کنند و آیات آن و خشن بر بین برای متعبدان و بر غیرندگان برای نماز شب و خشن بر بسیار برای راحت گیرندگان بهنعم طعام و خشن بر بروی برای نگوین بختان و بخوان و خواب بیکر و آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و سلم گاهی بر فرش و گاهی بر نیل و گاهی بر پلاس و گاهی بر زمین و بود و فرارش وی از چرم که حشو اولیعت بود-

جوهر و بیداری شب اختلاف است بعضی مشایخ اول شب بیدار بوده اند و نصف آخرین و خواب شده برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات و نشود و بعضی اول شب خواب کرده اند چون نصف باقی مانده بیدار شده مشغول شدند و حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی علیه الهادک فرمودند که شیخ سیف الدین باخرمی قدس سره چون یک ثلث شب گذشته بیدار شدی امام و مؤمن حاضر می بودند نماز خشن بگذار و بعد تا صبح بیداری بود و طریق حضرت شیخ قطب الدین سنور قدس سره و شب بیداری همین بود و بعضی از سلفه به شب بیدار بوده اند تا چهل کس از تابعین نماز با دعا گذارده اند چنانکه حضرت امام اعظم و حضرت سعید مسیب و حضرت فضیل عیاض رضی الله تعالی عنهم

جوهر مشایخ صوفیه میفرمایند آنچه خوابی وقت سجود و وقت صبح خواه که سخن خیزان و صبح خیزان را در وقت و حضرت عزت عتیقی تمام است بر چه خواهند به واسطه یا بند ۵

چون خوش ملک صیقل گاهی بر آن خلعت کزان درگاه پوشند	و در آن کشور بیانی بر چه خوابی چو آید صیقل دم انگاه پوشند
--	--

در حضرت چون مومن را بعد مامت در محد وضع کنند بعد جواب منکر و نکر بسیار غذاست و حضرت خور و کاشک
در دنیا براسه نه شانی که خود و شهباز بسیار که و میدار بود و بر که اگر قیام شب مطلوب بود و باید که
اسبانی را که اعانت کنند به قیام شب باشد نگه دار و اسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از آن تعلت
اکل است پس معده را از اکل خالی و صاف دار و تا آب بسیار نخورد که از بسیاری آب ضعیف است کرد
و خواب بسیار علیه کنند بعضی از آنست که تن خود را در رفد بکار نای مشغول دارد که بدان کار نادر عضا
سمتی چو دنیا بد و بعضی از آنست که ترک میل و نل کند که قیل و سنت است و هم از بهر اعانت بیداری شب
و بعضی از آنست که در روز خود را بگنجانان ملوث نگردد اند زیرا که مسبب گنجانان دل قساوت میگیرد و
همان شامت از قیام شب محروم می نمایند و بعضی از آنست که بین العشائین زنده دارد و باید که با تمام

یا بنامه یا عمر قیوم زیرا که هرگاه که صوفی یا حایب العیاشین کند که ورسته که بسبب حمله با خلق در روز بهر دو آمده باشد خداوند تعالی آنرا محو گرداند و بعضی از آنست که بعد عشاء و آخر ترک تکلم کند زیرا که چون بین وقت بیکایات مشغول شود تا زنگی نور حضور که بواسطه احیاء بین العیاشین شده باشد تا اکل کرد و بعضی از آنست که بعد عشاء و آخر تجدید وضو کند و اگر توانا غسل کند و اگر خواب غلبه کند وضو نکند یا چند گام روان شود.

چو هر بختی رسید عالم عوض گردند که از حضرت خداوند عالم بخواهند که هر دعائی که گمراهان از اجابت فرماید فرمودند طعام خود حلال دارند و دعائی تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیرسه از کسب بنده خویش بیانشان میداد پس از بنده پرسیدند که از کجا بوده است عوض کرد برای جهلانی که گمانست که دم ایشان بمن دادند انگشت در دهن آوردند و آنرا سختی از خلق بیرون آوردند و عوض کردند بجا بند اندازی که عذیبخواهم از انقدر که در گما بماند و همچنین حضرت عمر خطاب را نیز ترسان صدقه بغلط مقدار سی بیانشان میداد انگشت بخلق فرو کردند و آنرا بیرون انداختند.

چو هر در خواند الفوا و ند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بفرمودند که چنانچه خدمت حضرت سلطان ابراهیم ادیب قدس سره میدادند و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکه حضرت ایشان را از بسیاری طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کرد و ند که این جوانی نور داده چندین طاعت میکند و ترا چندین نیست بعد از آن بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند که آنهم شیطان است آنجهان اقمه تاج و جویز و و شیطان او را بران طاعت میدادست آن جوان را فرمودند ازین طبعی که من بخودم قوت خود هم ازین ساز آن جوان چنان کرد و طعام درویشانه که حضرت ایشان میخوردند از وجه بیزم فروشی بود و آن جوان هم از آن طعام خوردن گرفت آن غلبه طاعت بی اصل او نوشت باندک عبادت باز آمد چنانکه نماز و ریضه بجهل گذاردن گرفت تا که با آن جوان مانده شد و چنانکه با او کلام میفرمود و در شحات مذکورست که حضرت خواجہ عبید الله احرار قدس سره فرمودند که در باطن هر کس نسبت ارادت ظهوری کرد و باید که آنرا از حق سبحانه و تعالی نعمتی عظیم دانست بحتی آن قیام نماید و قیام نمودن بحتی آن جز این نیست که بکلی خود بجنبای حق سبحانه و تعالی متوجه شده و حتی خود را صرف جنبایند و پیش محققین ثبات شده است که و مبدان بر طلب مقدمست تا حق سبحانه و تعالی به دل بر وصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعدا و ارادت و طلب حق سبحانه و تعالی حاصل نشود و نتیجه آن تجلی سبیل و انجذاب است بجنبای حق سبحانه و تعالی پس اول دل بنده و احوال تجلی مادی حق سبحانه و تعالی

شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و این را تمثیلی است و آن آنست که شخصی در پستی خطری
 میرود و ناگاه صاحب جمال از بالا سی خطری بر وی حمله کرد و دل و دیرا برود و در سلطان وی میل و انجذاب
 بآن صاحب جمال پیدا شد پس درین صورت و میدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی احوال کرده اند
 که چون و بعد از مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیغاثی خطاست
 دیگر آنکه بعد از آن که بر طلب مقدم است بر وجه اجمال است و فائده در طلب نگذاشتن اجمال تفصیل باید بود
 جوهر وقت نزول روح مرکوب بود و حال را کب و چون روح غالب شود و حال مرکوب گردد و در سیکه
 صاحب حال باشد و یکی را حال صاحب شود و آنچه اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبه حال بود
 چون حال کبکمال رسد وقت شود و حال و لیا را بود و وقت انبیا را و بعضی حال را بر وقت فصول و احوال
 و بعضی تفصیل وقت بر حال کرده و سیکه نیک که وقت متبدلی راست و حال متوسطاً و نفس فتنی را
 و بعضی صاحب وقت بود که گاه از فراق دیده سپید کرد و گاه از وصال بنیگشت و حضرت ابراهیم
 صاحب حال بود که در فراق محزون شده و در وصال مسرور و در هر چه دیدی همه حق دیدی حال صفت

مراد است و وقت صفت مرید

جوهر در سلسله قادریه ذکر اسم ذات یعنی کلمه مبارک الله بهت روز بیل گوید نه بزبان تا او را
 حالتی نیاید که غیر حق نه بیند هر چه بیند او را بیند و اگر تا چهل روز مداومت نماید حق تعالی او را در
 وجود تصرف بخشد

جوهر مقام شریعت بالاتر از مقام ولایت است چه ولایت عبارتست از فنا فی الله و بقا بآیات
 و ظهور من الله و صفات او و شریعت انشأست از تصرف در عالم ملک و ملکوت
 جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و سلم یا ایها الذی یؤمن بالله و یومر بالحق
 فیه ملک مقرب و لابی منزل انزل این حدیث آنست که وقتی حضرت عایشه مدینه
 رضی الله تعالی عنهما در رسیدند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمودند
 من انت خرو منا عایشه باز فرمود من عایشه فرمود بخت ابی بکر باز فرمود من ابوبکر فرمود بخت
 باز فرمود من محمد حضرت صدیق مدینه که حضرت علیه السلام دعا کردند چون خضر علیه السلام پیش
 آمدند حضرت عایشه با جرات اظهار نمودند آنحضرت علیه السلام فرمود لی مع الله وقتی که باقی جانیکه
 محمد از محمد فریاد و از عایشه چه خبر دارد و میجو بلا سبکین
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قدس الله تعالی سوره الفجر و کافکون

در وقت خورشید که از کوه کعبه میآید

فی الدنیا وبعین الراس فی الآخرة

جو هر يك از آنكه رويته در دنيا چشم سرانگهان ندارد اما چشم دل ممكن است بعضى ميفرمايد كه مشاهده رويته حضرت حق تعالى است يعصيرت قلب بغير شك و شبهه كانه رآه بالبعين و بعضى ميفرمايد كه عين چشمي كه بر رويست منعكس مي شود چشم دل ميگردد و در عين چشم بنيند و بعضى گفته رويته حق تعالى در تمام جا هست و آنچه مردم در خواب مي بنيند از چشم دل مي بنيند عين چشم منعكس مي شود و در دل و بعضى گويند كه اين خواب كه در دنيا دیده اند انچه عين نيست كه اينجا چيز ديگر بنيند و فردا چيز ديگر پس ثابت شد كه طالب جناب خداوند تعالى بلا كيف و كيفيت در دنيا بنيند

جو هر رويته خداوند تعالى در دنيا چشم دل بود در حالت بيداري چنانكه در حالت خواب در دنيا باشد و كسي نخواهد كه بشرف رويته خداوند تعالى در خواب شرف شود بايد كه سوره آل عمران بخواند و حديث عمر بن الخطاب رواست كسي كه بخواند سوره آل عمران از دنيا برون نرود تا رب خود را در تمام بنيند و چيزي بر جنازه او نماز گذارد و دفن شود قبر او مد بهر و در زخير است هر كه سوره طه در چهل شب جمع بجا يافت بخواند حق تعالى را در خواب ببيند

جو هر صاحب گلشن راز قدس سره در فضائل حق ز خلقت مبدائي است و ز خود بيگانه گشتن آشنائي است و موصال حقيقت عبارت از آنست كه سالك راز تعين و هستي مجازي و پندار دني كميوم بخلق و خلقت است مبدائي حاصل شود و تعين و هستي سالك كه سبب امتياز خلق از حق مي شمرند قطع گردد و فلاندا فرمود كه ز خود بيگانه گشتن آشنائي است يعني موصال و آشنائي حق آنست كه از خود بي باكل بيگانه نشود و هستي و تعين سالك در تجلي امدى محمود فاني گردد و سه

فاني شو اگر بقاات بايد	بگذر ز خود از خداست بايد
مردان كه ره خدا سپردند	در عالم زندگي بمرودند
اگر مردن تو ز خود تمامست	حشر تو هم اندر اين تمامست
حقا كه بمرود و كون امير	اگر پشيمتر از اجل بيمير

جو هر صاحب شرح گلشن راز قدس سره ميفرمايد كه در مراتب تصفيه سالكان را مراتب و درجات بدون مثالي دهه و سه پان حاصل مي شود چنانكه سالك مي بنيد كه عروج با سمانها گاه بترتيب و گاه سبب ترتيب مي نمايد و در سبب آسماني بحسب مناسبت ادراج اقياد و اوليا و ملايكه مشاهده مي نمايد و از آسمانها تا بعرش و بالاي عرش سير مي نمايد

جو ہر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہے کہ دوست دار
 نقاسی حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دار و حضرت خداوند تعالیٰ نقاسی اور اوسکی کہنشن دار و
 نقاسی حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دار و حضرت خداوند تعالیٰ نقاسی اور امر او بطحا موت
 داشتہ اند و فرمودند حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا ما مکروہ می داریم یعنی بحکم نفس و
 طبیعت موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند آنچنین نیست کہ تو نمیدہ حضرت
 خداوند تعالیٰ می بخشد محبت موت ہر کرامی خواہد از بندگان خود اگر چه قریب ایام موت باشد۔
 جو ہر مشاہدہ دیدن و با کسی در جامی حاضر بودن و معانہ و جہود و جہری را دیدن و در مطالع حنفیہ
 مشاہدہ عبارتست از دیدن ممالک ذات بی کیفیت را در پردہ تجلیات اسما و صفات و معانہ عبارتست
 از رویہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بی پردہ بجلیات و منفی نمائندہ معانہ را بقضام او دارند کہ المعانہ روتہ شدہ
 بلا احجاب و ہوا الفناء و برین تقدیر دیدن اینجایم یعنی نابودن است چرا کہ حق مطلق را بی قید تعین بین
 نتوان پس حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد بقیقہ
 جو ہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد و بعضی بجانب عدم دوام میل دارند و فرمود شیخ اکبر
 قدس سرہ مشاہدہ غلط و حق اکمل است از مشاہدہ حق و خلط
 جو ہر مشاہدہ ذات مطلقہ و تعینات و تجلیات بر دو وجہ است یکی آنکہ چون نزول کند در اسما و یا
 ارواح و یا غیر آن پس مشاہدہ او نشود و الا مشاہدہ شود کہ نیست فطور او بین تعین و نقبہ او بعد از آن تعین
 مشہود نشود و این مشاہدہ اکمل کا طمان است و در فتوحات مذکور سنہ کہ این مشاہدہ افضل الاعدائین است
 لهذا فرمود ما رایت شیئا الا رایت اللہ قبلہ و دیگر مشاہدہ ذات مطلقہ و بین تعین و تجلی خواہ
 مشاہدہ ذات مع این تعین و تجلی مکشوف شود و در فتوحات گفتہ کہ این شہود عیان فی ہو و چنانکہ میفرمود
 ما رایت شیئا الا رایت اللہ معہ و خواہ مشاہدہ ذات ہی مشاہدہ تعین باشد۔
 جو ہر بداند کہ چون مشاہدہ حق کنم خود را مشاہدہ کردہ باشم و چون حق تعالیٰ را مشاہدہ فرماید
 خود را مشاہدہ کردہ باشد از ہر آنکہ ما آئینہ حق آئینہ است کہ المؤمن مرآۃ المؤمن پس اگر ما اورا
 نگریم خود را بنہم و اگر او ما را بنہد خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بیند نہ آئینہ ما۔
 جو ہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نہاید ساخت تا تعطیل ح اس از حق آید و
 از تحصیل کمالات دیگر بازماند این دار کبست جو را بیکار نباید داشت و از غلبہ بیستہ بیچ حاصل نیست
 الا آرام و این در آخرت حاصل است کہ بعد از موت و ہر کس کہ نیست

چو هر بعضی از قائلان وحدت وجود و بعلم یقینی میدانند که حضرت حق سبحانه و تعالی حقیقت و باطن جمیع
 موجودات است لیکن مشابیه او بجهان و خلقت از جهت کمال استعدادی خود نمی توانند و بعضی از ایشان مشابیه
 حضرت حق تعالی در خلق میکنند و این مرتبه اعلی است از مرتبه اولی و بعضی از ایشان مشابیه حضرت تصدق
 در خلق و مشابیه خلق در حضرت حق تعالی میکنند بجهتی که یکدیگر را مانع نمی آید و این مرتبه ارفع
 و اعلی است از این هر دو مرتبه

چو هر در قبض و بسط صاحب مصالح الهی و الهیای قدس سر و میفرمایند که سالک طریق حقیقت چون از
 مقام محبت عام بگذرد و باو اهل محبت خاص رسد داخل زمره همایب قلوب و ارباب احوال شود و حال مغنی
 بسط در دل او فرو آمدن گیرد و متقلب قلوب تعالی نشانه قلب او را همواره میان این دو حال متغی
 و متغیایب متقلب میدارد و تا بکلی مخطوط او را از قبض کند و از نور خودش منبسط گرداند و مراد از قبض
 انزاع خطاست از قلب بحیث اساک و قبض حال سرور از او مراد از بسط اشتراق قلبت بلذات
 نور حال سرور و بسبب وجود و نشنا قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آنست و بسبب بسط ارتفاع حجاب
 نفس است از پیش دل و گاه بود که مبتدیان را بهی یا ناشاطی در نفس پدید آید بپندارند که قبضت یا بسط
 و بدین اشتباه در غلط افتند و نهایت قبض بسط است و نهایت بسط فنا و در فنا قبض و بسط محال قبض
 و بسط از جمله احوال مبتدیان را از ان تعبیهی نباشد و منتیان بسبب خروج از تحت تعریف حال از ان
 گذشته لاجرم مخصوص بود بهتوسطن و مبتدیان را بجای قبض و بسط خوف و رجاء و همچنین نکته منتیان را
 بجای آن فنا و بقا بود و خوف و رجاء حکم ایمان مشترک بود میان متوسط و مبتدی و همچنین تهم و نشاط
 بکلم طبع و منتیان را بحیث انسلخ از وجود و نه قبض و نه بسط و نه خوف و نه رجاء و نه تهم و نه نشاط الا آنکه
 چون نفس ایشان بمقام قلب رسیده باشد اوصاف قلب بر ظاهر گردد و تهم و نشاط او قبض و بسط
 مبدل شود و مبدل قبض و بسط دل در نفس باقی ماند و برگزمر تفعی نگردد و در ساله قشیر پند کورت که قبض
 و بسط هر دو حالت اندر کسی را که از خوف و رجاء ترقی کرده است پس قبض حال عارف است بمنزله خوف
 مرتبه می را و بسط حال عارف است بمنزله رجاء مبتدی می را و فرق میان خوف و قبض آنست که خوف از
 واپس در مستقبل می شود و قبض از وادونی احوال می شود و همچنین فرق میان بسط و رجاء آنکه رجاء بر حال
 در مستقبل است و بسط بر او حاصل فی الحال پس بنا بر این مذکور قبض و ادویت بر عارف که باز واد
 از مطلوب بخود و ازین در غم ماند و بسط و ادویت بر عارف که مطلوب دمی حاصل آید و از این جهت
 چو هر بد آنکه چارایزا که خاک و آب و باد و آتش اند و از عناصر اربعه که بر یکی از اینها صفا است

لازم پس لازم متقابل کثافت و کمورت و ظلمت و جهالت و نقالت و قساوت است و لازم خفائی و غیبت
و اختلاط و امتزاج بانفوس و قبول تاثیر و تلون و نسیان و میل بسوی نوم و لازم جزوئی و میل بشبوات
نفس و کثرت ملالت و در طاعت و سرعت تغیر از ماله بجال و لازم جزوئی و غلبه و کبر و استعلاء و طلب
جاه و ریاست پس سالک عند العیور بر جزوئی و در خواب یاد و واقعه می بیند که قطع میکند بیا بانها و عند العیور
بر جزوئی می بیند آنها را و بجای و بیاض و میاض و عند العیور بر جزوئی می بیند که می پرد و در هوا و بر سر و در
و عند العیور بر جزوئی می بیند چراغ و شعله و بروق و اشیا و محرقه و عند العیور بر جزوئی در عالم مشاهده
انوار می آید و در بدایت حال بیشتر بر مثال بروق و لواصع و لواصع پدید شود چون صفات دل ناپدید
بر مثال چراغ و شمع و شعله و آتشها از فروخته مشاهده شود بعد از انوار علوی پدید شود اول بصورت کوب
خرد و نیز گاهی بصورت ماهتاب بعد بصورت آفتاب -

جوهر در حدیث شریف وارد است که آخر چیز است که بیرون آید از سر صدیقان چاه و ریاست است
ممکن است که اشارت باشد بسوی خلاص صدیقین از لازمه جزوئی که آخر غایت است و حجاب بدین
خصاکی خیمه است که سالک اگر چه بجزوئی برسد هم خوف جاه باقی است اگر کم کریم رفیق گردد و آخر
از سر صدیق بیرون رود انگاه صدیق خالص مخلص شود در تقی القلوب و جمیع الطالبین
و اعاذنا و جمیع المومنین حب الجاه و المایست

جوهر چون غالب می شود بر نفس صفات ذمیمه خیال نقشند می میکنند بر یکی از این صفات
در صورت حیوانی که آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود
آزما در صورت موش و مورچه بنیاد و نذر را در صورت خنزیر و نجس را در صورت سوسمار و نجیل را
در صورت سگ و قور و قور و حقد را در صورت مار و کبر را در صورت پلنگ و غصب را در صورت یوز و
سبی را در صورت شیر و شمشیر را در صورت خر و صفت بهیمنه را در صورت گوسفند و صفت شیطانی را
در صورت شیاطین و دویوتا و عیلمان و مکر و حیله را در صورت روباه و خوکش و اگر آنها را بر خود غالب
و مستولی بیند بداند که این صفات بر من غالب است پس سعی کند در تطهیر این صفات که آن صفات
دور گردد و اگر منخور مغلوب بیند بداند که عیور میکند از صفات و این صفات که دشمنی است و اگر بیند
که می کشد و قهر میکند این حیوانات را بداند که خلاص می باید از این صفات و اگر بیند که این صورتها
متغیر و متبدل می شود بصورتهای دیگر بداند که تبدیل صفات می شود و اگر باشد در سنا و زحمت و کساید
با ایشان پس غافل و امین نباشد تا آنکه منتفی نشود و نیست بیان و قانع نفسانی و شیطانی و حیوانی

و بعضی و بیان وقایع ملکی و قلبی و روحی و رحمانی آن است که آیهایی صاف و روان بنشیند و شهادت و حقیقت
 و در بیان و شهادت و خوش و اگر بیند که از صفاتی چند که لازم جزو نباشد اند مانند اسماک و کسالت و جهالت
 و قساوت و ظلمت و کدورت می‌گذرد و قوت تمخیل آنرا در لباس خیال قطع مفاد و قتلوات بریده و صواب
 جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند که لازم جزو نباشد اند مانند سرعت اختلاط و امتزاج با نفوس غریبه
 و قبول تلون و تاثیر و محبت ایشان و نسیان بخواب می‌گذرد و قوت تمخیل آنرا در کسوت عبور از آنها
 و بکار جلوه دهد و چون بیند از صفاتی چند که لازم جزو نباشد است مانند میل مشبوت و کثرت طلال و
 سرعت تغییر از حال کمال بخواب می‌گذرد و قوت تمخیل آنرا در صورت صعو و برهه و اتجا و از ان جلوه
 دهد و چون بیند که از صفاتی چند که لازم جزو نباشد است مانند غنقب و کبر و استعلا و طلب طهاره و رفعت
 می‌گذرد و آنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشاهده کند و آخرش منزه از انزال صفات که
 از ان عبور کند اینست و اگر حقیقت روح بر و کشف شود و آنرا در صورت شمس مطالعه کند و اگر حقیقت
 قلب بر و کشف شود و آنرا در صورت قمر مشاهده کند و اگر صفات قلب بر و تمجیل شود و آنرا در صورت
 کوکب بیند و علی هذا حقیقت که بر و کشف گردد و آنرا کسوت خیالی مناسب مشاهده کند از پنجست
 نام این قسم کشف تمجیل کرده شد و درین قسم امکان مداخلت کذب باشد و لیکن کذب بعضی مروت
 نبیند و بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی بآمد که
 روحانی منقطع نشود و تمخیل جزو حقائق مدبر که روح را لباس خیالی زپوشاند آن واقعه با خواهر هم
 صادق بود و اگر بعضی خواطر نفسانی بآمد که روحانی نبود و جهل را تمخیل کسوت خیالی پوشاند
 بعضی از ان صادق بود و بعضی کاذب پس بهر متنازل بقوت علم تعبیر و تاویل حقائق مدبر که
 روحانی از شوائب خواطر نفسانی منقطع و خالص گرداند و آنرا تعبیر نماید کند

چو هر اگر شخصی محبت و عشق غالب بود بصورت جوهرها و شهاب ظاهر گردد و گاهی بصورت
 اشتران مست ظاهر آید و اگر توسیع بصورت آگور و سیب و خرپره ظهور یابد و لذت طاعت و
 عبادت بصورت گلها ظهور آید و صدق و اخلاص و برع و تقوی و معرفت و توحید نام مبداء معلوم بصورت
 محور و فلان و قفسه و جواهر نفیس جلوه گری نماید و نشود بصورت سنگ و باز ظاهر گردد و وسیع غیرتی
 و دیوئی بصورت خوک می‌نماید و ناموس دنیا بصورت از و آید و کبر بصورت شیر می‌آید اگر در
 و در ناکلی بصورت گرگ نماید و بخل کثرت و موهن ظاهر گردد و مثالی بدان قبالت

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجّه او بعالم ملک است و این حال اهل حجاب است و مرتبه
عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک
پوشیده است و توجّه او بعالم ملکوت است و این حال اهل کشف است و مرتبه خواص و اگر بیند که
هر دو چشم شخصی ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر و وحی از ملک و ملکوت پوشیده است
و ناظر است بعالم لا اله الا الله و این حال خصل انحراف است

چو هر چون به بیند در واقع که جنگ میکند با سباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار
به اندک و در مجاهده نفس است سعی کن بعد قوت نبات بر مجاهده و ماخل باشد از کفر نفس

چو هر حضرت سید الطائفة قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا
آنها را قطع کند بحضرت حق تعالی نزدیک و دنیا و کشتی آن زبده بود و دوم آدمیان و کشتی آن دور بود
از خلق سوم ابلیس و کشتی آن بغض است چهارم هوا و کشتی آن محالفت نفس است و میفرمایند هر چشتی
که بغیر حضرت خداوند تعالی مشغول شود نابینا به و هر زبان که بگزارد بجا نیست گنگ به و هر گوش که ببحث
نشیند مرتضی نیست که به و هر تن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون
زمین بود که همه پلیدها و روسی آنگشند و همه نیکوئی از وی بیرون آرند پس بیدند محبت و دوستی با که و ایم
فرمودند با کسی که بر نیکوئی که با تو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بر وی بود میگذرد و هر پسند
میچیز فاضل تر از زمین بود و فرمودند گریستن بر گریستن پس بیدند که بنده کیست فرمودند آنگه از بندگی
کسان آزاد بود

چو هر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یانتم که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم دین
سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام است خاص محبوب بچیز دیگرست رویت الاحمال و
مطالعة الثواب علیها رویت النعمه شیخ الاسلام گفت آنگه که دار خود بیند دل ملوانا مد محبوب است
و آنگه پاداش جوید بران و آنگه از نعمت نکره محبوب است و سلی گوید رطالعه الاخوان علی الطاعات
من نسیان الفضل پاداش طاعت و آخر آمدن و طلب کردن توای فضل منت الله از فراموش کردن
چو هر حق الله تعالی و حق عباد بجا آرد و حق جناب خداوند تعالی آنست که آنچه فرموده است
همه بر پا داری و از تو ای بازمانی و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد و حقوق دارند
و قربانیان و خویشاوندان همه حقوق دارند بسیار به همسایه حقوق دارد و غلمان و کنیزگان نیز
بر مولی حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد و آنست که ایشان را

تعلیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقدیر نماید اگر مرضی یا امر مباح باشد با خلاص و رغبت دل بجا آرد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ است اما اگر یکی بر اعات دیگری برنج درین محل جائز که مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دهند و جائی که مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دهد و اگر مادر و پدر هر دو بیایند پیوسته پدر را ستاده شود و اگر هر دو چیز طبلند اول مادر را بدو مادر و پدر را بنام گرفته خوانند چون بنید که مادر و پدر خلاف شرع می کنند تا بتواند باب تمام باشد معروف کند اگر نشینند فیهما و اگر نه ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست که مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاه گاهی بملاقات ایشان رود و اگر قرابتی قطع کند قرابت دوم را شایسته تو اصل کند بقطع نوز و حق مسلم بر مسلم آنست که چون ویرا ببیند سلام گوید و قومی بر ضعیف سلام گویند و راکب بر راحل و قائم بر قائم و صبیح بر مرغین یا سلام گوید بخط بر عانی از جهت اغظام چون ضعیف کبر و قلیل بر کثیر و رعیت بر پادشاه و شاکر و بر استاد و مرید بر پیر

جوهر من کان مقدس الله که کسی که باشد برای الله تعالی باشد الله تعالی بر او بداند الله تعالی مالک است و عید مملوک او بجمع وجود است و بودن عید برای الله تعالی آنست که حق عبودیت در او کسیت ادا سازد پس الله تعالی حق مالکیت با و ادا کند و مصالح امور او باشد و بر خزان خود و فاعل سازد و با معنی بودن حق مالک خود شیخ ابو یوسف امامی قدس سره فرمودند ملک اعظم من ملک و انت ملک و انا ملک و انت اعظم منی ملک من اعظم است از ملک تو و تو ملک من هستی و من ملک تو ام و تو اعظم هستی از من - چنین فرموده اند ملک العلماء قدس سره جوهر صاحب گلشن را از قدس سره نشان ناشناسی ناسپاسی است شناسائی حق و حق شناسی است یعنی نشان و علامت ناشناسی و جمل شخص آنست که ناسپاس و ناخوش شود باشد و در هر چه بنید عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسی و حق شناسی است که حق بر کس را شناسی و حق هیچ کس را از او گذاشت مکنی و ضایع نکردانی

جوهر رسیدن آن نور که سبب کشف مستور می شود و به طریق می تواند بود یکی بفضیله جذب و جذب عبادت از نزد یک گردانیدن حق مرزبده با بعضی عنایت اویست و بسیار ساقط آنچه در طی منازل بان شد محتاج باشد بآنکه زحمت و کوششی از جانب بنده باشد اللهم از تقاضا و طریق جذب به راه انبیا و اولیاست دوم عکس بران و بران دلیل است و طریق دلیل عکس طریق جذب است چه جذب به عدم است و سائل است و دلیل اقتضای دلیل و عکس بران اضافات بیانی باشد یعنی عکس جذب به بران است

جو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبيد الله احرار قدس سره میفرمودند که مکر الی دوست
یکی به نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مکر می که به نسبت عوام است اوقات نعمت است با وجود و تقصیر در
خدمت و مکر می که به نسبت خواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب و میفرمودند که صاحب وجد و حال
در راهی هر دو در میان آن راه یکی خفته باشد و می آید از آنجا که نماند تا خود با سانی توان گذشت چون بگذرد و در جود
نگردد و آن وجد و حال را باقی بیاورد اند که آن مکر می است از مکر تا به الی نسبت بوی که با وجود آن فعل
وجد و حال را بوی باز گذشت است

جو هر مکر الی آنست که بنده را چنین اسباب مساعد کند که بآن حیا برای فوز بمطلب خود کند
و دانند که درین صلاح امور و رست و دره اقم در آن فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظهور آید و
این مکر الی عین حکمت است که بآن نقصی استند اوصین با و میرساند و آنچه که نخواست او را در واقع
با و میرساند این مکر چونکه شغل بر حکمت است حقیقت مفصل نیست و مکر ثانی بنده شرم محض است ملک العلماء
جو هر بالفی که یارین در مطلق این طائفه علیه عبارت است از موافقت نعمت با ممانعت شرعی و ابقای
حال با سوراوٹ افلا آیات و کلمات بی حکم

جو هر در فوائد الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر کس فرمودند که هر کرا
دیده شود به از خود تصور با پیکر و چه این کس مطیع باشد و آن کس و گیر عاصی زیرا که شاید بود که طاعت
این کس آخرین طاعتها باشد و معیت او آخرین معیتها بعد از آن فرمودند که حضرت خواجه حسن پیری
قدس سره میگفتی که به کرا دیدم به از خود تصور کردم مگر یک در و از آن سزا می خود دیدم و آنگاه بود که در و
حبشی را دیدم به لب آبی نشسته و قرا به پهلوی خود نهاده و به زمان از آن قرا به چیزی تجرع میکرد و عورتی
نزدیک او نشسته بود و در خاطر من گذشت که باری به از اویم همدین بودم که کشتی در آب غرق شدن گرفت
بهفت تن در آن کشتی بودند بهر غرق شدن گرفتند آن حبشی بهر غرق و در آب زد و خودش تن را
بیرون کشید در و سومی من کرد و گفت اسی حسن آن یک را تو بهرون کش حضرت خواجه گفت که این می تو به با هم
بعد از آن مرا گفت درین قرا به آبت و این عورت که پهلوی من نشسته است والده من است من بر ای
امتحان تو اینجا نشسته بودم سو که تو در خاطر به بینی

جو هر صاحب طبع را از قدس سره در آن موضع که نور حق دلیل است و چه جا که گفتگو به
جبرئیل است و مشایخ قدس سره فرماید هر گاه که نور تجلی الی به پیری نماید سالک راه ابرار بمقام موافقت کامل
میرساند و سالک و اصل به وسیله و اله حق را به نور حق مشاهده می نماید و جبرئیل که صورت تشبه عقل و ظفر

علم است در مقام فناء و اندازد زیرا که در مرتبه فنا فی الله علم و عقل و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و در مقام صرف را با علم و شعور منع جمع است پس هر آینه جبرئیل را در ان مقام که نور الهی دلیل می شود راه نداشت و گفتگوی و پیغام او در آن مرتبه راه نمی تواند کرد -

چون در اتصال صاحب عیال و العدا به قدس سره میفایند که نهایت جمل احوال بشر فی هذا اتصال محبت است محبوب و آن جز بعد از فناء وجود محب و تقیاد او محبوب صورت نمیدهند و قبل الفان امکان وصول نیست آنجا که سلطات انوار قدم تا فتنه کرد و ظلمت مدتها را در محال ماند و همچنین در حال فناء محب میسر نگردد پس اتصال بعد از تقیاد وجود محب محبوب تواند بود تا از سطیحات نور تجلی مغنی و فانی گردد و از نیت اهل اتصال را در مکاشفات و مشاهدات هیچ ضعف طاری نشود و قوا سی ایشان از تملکات و تحکیمات محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغیر بسبب مخالفت با خلق و مشاهده شواهد ممنوع بود چه اگر بعد از وصول به بیسی از اسباب تغیری و دینی بحال ایشان راه یابد اند مقام وصول رجوع کرده باشند و آن ممکن نیست هیچ چیز از کمالات سر و اصل و هم او از مشاهده محبوب و اشتغال بدو مشغول و معصوم نتواند کرد چه رجوع و اصل و بهمه حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم است اتصال شهودی و اتصال وجودی اتصال شهودی وصول بر محبت است محبوب در مقام مشاهده چنانکه شیخ ابو الحسن نورانی قدس سره فرمودند الا اتصال بمکاشفات القلوب و مشاهدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت است از وصول ذات محب بعفان محبوب و تعنائش بدان و مراتب آن نهایت نیست چه کمالات و صفات محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی الله خوانند چنانکه منازل آنرا قطع کنند به نهایت آن نرسند و هر چه در دنیا بدان رسند هنوز اول منزله بود و از منازل وصول و بهر ابدی در آخرت به نهایت آن نتواند رسید

چون هر معنی الاتصال با توحی الا انقطاع عما دون الحق و قال الاتصال با توحی قدر الا انقطاع عن الخلق من لم یفصل ای من لم یفصل عن الکلونین لم یفصل بکلون الکلونین نیست مراد با اتصال بنده بحضرت خداوند تعالی اتصال ذات بنده بذات حضرت خداوند تعالی زیرا که اتصال ذات بنده بکسین و این توهم و توحی حضرت خداوند تعالی کفر است پس وصول بحضرت خداوند تعالی از قبیل وصول جسم است یکم یا علم معلوم یا عقل معقول یا شئ بشی تعالی الله عن ذلک علواً کبیراً بلکه بقدر انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالی اتصال ایشانست بحضرت حق تعالی پس بآلک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالی اگر در مقام حقیقت

در جاست هم وصال است و اگر در مقام انس و بهیت است هم وصال است و اگر در مقام قبض و ببط است هم وصال است اما در مقام جمال و جلال عین وصال است و وصول حضرت خداوند تعالی نه از طرف بنده است بلکه از فضل و کرم و عنایت بی علت بقدر فائز جذبات حضرت الوهیت است

جوهر و رانس و بهیت صاحب معیاج الهیایه قدس سره میفرماید که انس عبارت است از المده و باطن بمطالع کمال جمال محبوب و بهیت عبارت است از انظار ای باطن بمطالع کمال جمال محبوب و منشاء این انس و بهیت یا جمال و جلال صفات بود که مشرب قلب است یا جمال و جلال ذات که مشرب روح است و انس و بهیت قلب گاه و گاه و بسبب نازل حال فنا و وجود و کمون و رموض زوال و فنا است و انس و بهیت روح بسبب بقا و وجود و استقرار و محمل تمکین از تعرض فنا همین باشد و مادام که حال شایسته مستقیم نگردد و مقام نشود انس و بهیت در باطن سالک متناوب و متغالب باشند گاه حال انس غلبه گیرد و از وفراط انبساط تو لنگد و گاه حال بهیت و از وفراط انقباض پدید آید و چون در مقام شایسته تمکین یافت حال انس و بهیت در مستقیم و معتدل گردد و بهیت مقوم انس باشد بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل بهیت بود بدین معنی که صاحب آنرا از وفراط انقباض محافظت نماید و هر گاه حال انس مقام گشت پیوسته بر محب بمطالع جمال محبوب مشغول بود و لاجرم هیچ حال از مقام خود منزع نشود و مادام که تاج بجا داشت و محراب ارض خارجی منزع نگردد هنوز حال انس مقام او نگشته باشد و از بیجا قول حضرت ذوالنون مصری قدس سره که ادنی مقام انس آنست که چون در آتش انداخته شود انس وی مگر رنگد و و با کسی که انس دارد از و غائب نشود و از علامات اهل انس است توحش از غیر محبوب تا غایتی که از نفس خود نیز وحشت دارد و علامات آنکه چنانکه با ذکر محبوب انس گیرد که در عموم اوقات متفرق بقلب و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامات آنکه هر دم که برای تعظیم محبوب در نظر او پیش بود و وفود مرتبه انس ذات و صفات مرتبه دیگر است که آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوة و تلاوت و ذکر لسانی و این انس مرتبه عبادت است و انس با جفایا مرتبه سالکان و انس با ذات

مرتبه و اصلمان -

جوهر در قرب صاحب معیاج الهیایه قدس سره میفرماید که لفظ قرب در عرف بمعنوی عبارتست از استغراق وجود سالک در عین جمیع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتی که از صفات قرب و استغراق و غیبت خود هم غائب بود و الا جمیع صفات خود غائب نبوده باشد و اهل قرب - اینها آنکه در مراتب قرب محبوب توبی افزایش و بهیت و انس و بهیت زیادت می شود و هر گاه فرمود بنده هر چند که قرب دار

که بان سازن حرکت کرده و ناطق می شود و این مرتبه قرب از نوافل است و حق تعالی درین مرتبه باطن عبد دیگر و
و عبد ظاهر و قوی او که باطن ناند و حق تعالی فانی می شوند و باقی به بقا حق تعالی می شوند پس شنیدن و دیدن
و بطش و شمی و طلق که از قوا می شود همه از حق تعالی است که او صین قواست و این امر کثوف و مشهور است
که باطن خود را عین عبد می نماید بخلاف محبوب اگر چه قوا سه او عین حق است و بفضل لامر لیکن او نمی داند
که باطن عین حق است و در قرب نوافل حق ظاهر عباد می شود و عبد باطن و نزد بعضی قرب چهار قسم است
یکی قرب نوافل که عبارت است از انفعالات و صفات بشریت سالک و انصاف او بصیفات الهیه چنانکه
در حدیث قدسی است و هم قرب نوافل که ذات سالک با تسلاک جهت خلقت و جهت حقیقت محمور
گرد و دوم قربی است جامع در میان این هر دو قرب بی آنکه یکی باشد و یکی دیگری بلکه هر دو قرب
معاً باشند و در اصطلاح این قوم این مرتبه را جمع اجمع گویند چهارم قربی است که نه نیست و نه آن
و نه جامع است بهیچا یعنی هیچ یک از این سه احوال مقید نیست و این مقام را اصدیه اجمع گویند و اینجاست
نبی است صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم کسی را میسر نیاید که کمال متابعت حضرت سید الانام
علیه الصلوٰه و السلام و حضرت شیخ عیسیٰ قدس سره در تشریح اسما حسنی میفرمایند که تخلق یعنی ظهور حق
بقوا و شاع سالک علی طریق قرب الفرائض یا بشیخ سالک بصیفات حق سبحانه بطریق قرب نوافل
آنجا بنده سبب او را کست و اینجا حق سبحانه علت شود و فوق میان قرب نوافل و قرب نوافل محض نشود
و تحقیق دیش است که هر کسی بران مطلع نگردد و اکثر اهل تحقیق قرب نوافل را بر قرب نوافل محض ندانند
چنانکه نماز و روزه را بنماز نفل و روزه را نفل ضعیف چنان می نمایند که قرب نوافل اولی تر از قرب نوافل است
چه در قرب نوافل سبب او را کست و در قرب نوافل حق و شک نیست که چون سبب قوی و
اسخ باشد سبب هم بران وجهی کشاید مثلاً اگر پهلوانی سوزنی زنده معلوم است که قوت پهلوانی آن
کار خنجر نغماید و اگر لاغری خنجر و یا شمشیر در کار بردن خنجر از خنجر سوزن فاضل تر آید چنانچه شود که
که سبب حق واقع شود اولی تر از شمشیری که سبب بنده در وجود آید و پوشیده نماید که در قرب نوافل
عبد فاعل است و حق الفاعل و در مرتبه قرب نوافل حق فاعل است و عبد الفاعل

جو هر حدیث قدسی آنست که معنی او به واسطه از حق بر پیغمبر علیها السلام فرود آمده باشد حدیث
قدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل عی اجبه فاذا اجبته کنت معه و بصره و لسانه
و دیده و در جمله فی سیم و بی میسر و بی نطق و بی بطش و بی سیمی و بی روایت و بی نیتی و بی پیش
بنده نزدیک می شود و این نوافل یعنی بطاعات و عبادات نافعا مثل نماز و روزه و غیر ذلک و قرات

قرآن و تبیین و ذکر و فکر عیاده و معاونت و فقر و مساکین تا وقتیکه من او را دوست دارم و چون من او را دوست داشته‌ام من گوش وی باشم و من چشم وی باشم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد و بمن دود—

چون هر جناب حق سبحانه و تعالی بنفس تو ظهور فرموده است و دائم بتو نزد یک است و چنانچه غایت بعد موجب عدم او را که است غایت قرب نیز سبب عدم ادماک می‌شود—

چون هر فنا نزد این طائفه بوجوه کثیره اطلاق می‌شود یکی فنا را از معاصی و اخلاق ذمیه است و از لوازم این فنا بقابلطاعت است و در رساله تفسیر به مذکور است که این فنا بمعنی عدم می‌سازد و افعال ذمیه را و احوال حسیه را پس وقتیکه فنا شود از افعال ذمیه و اخلاق حسیه پس عاجز نیست که چیزی از آن فانی شده موجود باشد و می‌شاید که مراد آن باشد که افعال ذمیه و اخلاق سلویه با وصف مذمویه نیست و باقی نمی‌ماند الا اعیان افعال و اخلاق ذمیه باطل نمی‌گردد و چنانکه تا سبب وقتیکه تو بدی که در عین آن معصیت از عالم واقع نرفته بلکه وصف بودن و می‌معصیت باطل گشت چنانکه الله تعالی میفرماید در حق تا کبان اولنگ می‌بدل الله سیاتهم حسات و فرمود که اعیان آن سیات باطل گشت و همچون حرص و شهوت چونکه متعلق بالمال و حظوظ دنیا و دیر بود مذموم بود چون متعلق گشت بسوی شایده حق که حرص شایده حق شد و یا حرص حکم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکه تعلیق که موجب مذمومت وی بود باطل گشت پس مذمومت افعال و اخلاق باطل شدند اعیان افعال و اخلاق و شیخ اگر قدس سره در فتوحات مکیه میفرماید که صاحب این فنا برد و قسم است یکی آنرا نهند که فانی شوند از اعیان معاصی که اعیان معاصی بر اینها مقدّر گشت و این معصیت است که در بنیاد رسل است و یا اینکه فانی شوند از مخالفت اگر چه اعیان آن تحقق باشند و مقدّر نشده است از جناب حضرت حق سبحانه و تعالی بر ایشان معصیت اعملا مثل اصحاب بدر که جناب حق سبحانه و تعالی بلسان جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و سلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم الله غفر لكم پس همه ایشان مباح شدند پس فانی شدند مخالفت و حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نمی‌تواند شد مگر در مباح و می‌شاید که این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانه و تعالی شنیدند که ایشان از اصحاب مناجات بودند و مکلم با حضرت حق تعالی داشتند و ظاهر آنست که این حدیث حکایت است که الله تعالی بآن خطاب فرمود و مثل الجلبیت رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم که حضرت الله تعالی اراده کرده اذنا ب عین از جناب ایشان پس ایشان مطهر اند پس

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگر چه از غیر ایشان آرامت بمعصیت باشد و شل قوسه از اهل الله که صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند باشد به رب که می بخشد و میگید و پس خطاب الله تعالی بایشان شد و ایشان غنیمتند اعمالو اما نشستم لقد غفرت لکم و قسم دوم رجال باشد اند که سر قدر بر ایشان مکشوف است و معائنہ کردند آنچه که مقدر گشته است بر ایشان از افعال صادره از ایشان بچیت اینکه این افعال اند نه بچیت آنکه محکوم بمعصیت و طاعت اند ایشان و حضرت نور خالص بنی بنید فاعل مگر اندر او همه افعال را حسن میداند که این افعال الله اند پس چون معائنہ کردند این افعال را انجمن و حضرت نور مبارک میبند بسوی جمیع افعال و فانی می شوند از احکام این افعال که معصیت است یا طاعت است پس طاعات را میکنند و در مخالفت نیز واقع می شوند از غیریت قریب و طاعات و از غیریت انتهائک امر شرع و فعل مخالفت که ایشان فانی اند از بودن طاعت و معصیت و شعور بدان ندارند انجمن ذکر کرد و شیخ اکبر قدس سره و نیز فرمودند که الله تعالی مرا اطلاع داده من عالم هستم باینکه انجمن رجال الله اند ولیکن بابکی از ایشان ملامت نشدم و ندیدم احدی را از ایشان دو وجه دیگر فنا فناء افعال است و این فناست از افعال عباد بلکه می بیند که الله تعالی از او راسه حجاب این افعال می کند پس فناست از صدور این افعال از عباد و باقی است بشما به صنع رب و درین فنا اعیان افعال موجود اند و مشهود هم هستند و وجه دوم از فنا فناست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق می بیند پس میگوید بحتی و می شنود بحتی و می بیند بحتی پس تو ای خود را مستملک در ذات حق داند و همه قواسم را حق می داند و از قواسم خود غافل است و عین ثبات خود را مشاهده میکند که این منظر حق است و در عین ثبات حق ظاهرت و آثار آن تو ای را می بیند که آثار حق اند درین عین ثبات و درین فنا قواسم و صفات اهل نشود بلکه از تعینات آنها این فانی غائب است و نمی بیند مگر حقیقت و می که حقیقت حق است و شیخ اکبر قدس سره فرمودند که صاحب این فنا و قتی که فرق کند میان مسوع و مرئی و مطعوم و تهیزگر داند کجی را از دیگر می در حال این فنا پس صاحب این فنا نیست و چه چارم از فنا فناء ذات است و صاحب این فنا غافل و غائب می شود از ذات خود و از جمیع ماعدات مشهود اگر چه ذات و ماعدات مشهود از وجود و زائل نشده لیکن این فانی غائب است از انان پس ذات و می جمیع ماعدات مشهود فانی اند در وجود و می و این فنا در مشهود می باشد خواه مشهود حق باشد خواه غیر حق چنانکه می گویند فنا را آبی است و این فنا را بقا بالمشهود لازم است و یک نوع ازین فنا زنی الله است و این فناست از

عالم جمیع ماسومی اند پس این فانی شاید الیه است و فانی است از ماسومی حتی که از ذات خود نیز پس
 درین فنا علم نیست باینکه من مشایخم و در ملاخطه ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ کبر قدس سره
 و رباب مذکور فرمودند که صاحب این حال که بمشاهده حق فانی گشته از ماعد فانی است اما مشایخ حق است
 در شیونات زیرا که او خالی نیست از شیونات پس اگر مشاهده حق درین شیونات کرد باین وجه که
 این شیونات مظهر است پس او فانی نیست از جمیع ماسومی اند و اگر مشاهده کرده است حق را بنابر
 شیونات بلکه در مرتبه غنا حتی پس صحیح الدعوی است و او را فنا فی الله بوجه اتم حاصل است و
 شیخ کبر فرمودند که این مشهد بود مرا بیک صدیق را که فرمود صدیق اکثر ما رایت شکیا الما و قدر
 رایت الله قبله پس ثابت گردید که خود الله را دیدند و هیچ چیز نبود موع الله زیرا که این رویت
 قبل رویت انبیا بود و بعد از آن قائم کرده شد صدیق اکبر و مشهد اخر پس ویدند صد و اسما را از حق
 و بدستیک البتة وید بود صدیق اکبر الله را حال آنکه چیزی نبود با الله پس آن رویت قبل این
 میشود گردانیدند و فرمودند ما رایت شکیا الما و قدر رایت الله قبله پس ثابت گردند نزد این
 مخاطبه انچه در آنس الا هم بود از تقدیم حق سبحانه در مرتبه غنی و ثبوت عالم در مرتبه متاخر و ظهور حق در
 عالم که شیونات حق اند و مرتبه متاخر نیز و از لوازم این ثبات بقا با الله است که حقیقت آن فناست
 از ماسومی و بقا است بآنند و این فنا فی الله نوع دیگر است و آن فناست از صفات و نسبت حق
 که اراده و قدرت است تا آخر صفات پس می بیند صاحب این فنا و مشاهده می کند حق را و اعیان
 مظاهر بصورت استعداد آن مظاهر پس غائب و فانی است از آثار حق و نسبت حق با عالم که صفات
 و نیز باید دانست که درین فنا رات گاهی علم فانی باشد و گاهی از فانی فانی می شود و بعضی این را
 فنا را فانی می نامند و این فنا حقیقی و کامل است و اما در اصطلاح این طائفه قدس اسرار هم پس
 فنا را فانی نام بقا بعد الفناست و هر فانی که مذکور شد با نادان بقا است که لازم آن فناست پس
 با نادان فنا را معاصی بقا، اطلاعات است و با نادان فنا را از افعال عباد و بقا و بقیع است و با نادان
 فی الله تعالی بقا را با الله است چنین فرموده اند مولوی عبدالعلی قدس سره و در شرح منشوی معنوی
 مرتبه فرق بعد اجماع چون سیر مالک در عروج تمام می شود و وجودی فانی میگردد و بالکلیه نزول می کند
 به مرتبه است و اعیان خود را مشاهده میکند در مرآت حق و اکمل مقام عارف است و اعیان خود را می بیند
 که معدوم اند و نیست وجود دیگر حق را و این اعیان موجودند بقیع پس همه افعال و صفات را بقیع می بیند
 که حق سبحانه دین اعیان ظاهر شده افعال و اعیان می کند و اعیان را در ذلت و افتقار بجمع خود

می بیند که از لوازم اعیان ممکنه و ذلت و افتقار است - از تشریح مولوی عبدالعلی -
 جوهر فخر بر دو قسم است اول آنکه علم مرکب داشته باشد و قسم ثانی آنکه علم بسیط گردد اما علم مرکب
 عبارتست از کیفیتی ادراکیه که از باطن سالک منتشی گردد و متوجه حضرت مقصود شود و منقطع از جمیع
 ماسوا سه او گردد و غیر مقصود راه نداشت باشد یا بسبب آنکه هر چه مدرک او میگردد و بعفت غیرت مدرک
 نمی گردد بلکه بعفت عینیت ملحوظ می شود نهایت آنکه ملتبس بشیون و تعینات که آنرا وجود فاجی نیست
 و این ادراک را بداند که نفس الامر است و مطابق واقع است چنانچه قائلین بوحده و وجود بیشتر میانی
 خود غبار ازین شسته اند یا بسبب آنکه هر چه مدرک او می شود از غایت توجه بمقصود و نهایت لحاظ مطلوب
 و فرط محبت و نیاز و قوت عشق بدوست همه مقصود و مطلوب و یار و دوست و دیده می شود که هر چه در
 نفس الامر چنین نیست بلکه وجودات متکثره متغایره از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند و واقع
 مگر آنکه بفراطه شغف چنین وانموده اند و این حکم که همه اوست حکمیت کاذب غیر مطابق واقع چنانچه
 قائلین بوحده و خیال خام را بخت اند بهر تقدیر رفع غیر من حیث الغیریت در تحصیل وحدت متعالیه
 فریقین است پس سالک از علوم متکثره رنجیده در پناه علم واحد شد و باین توحید تقرب الهی یافت
 اما اینقدر باقی است که علم این علم دارد و بسبب این علم علم اولیست مرکب یعنی علم مصناف
 الی العلم هنوز دارد

تا در تو ز پندار تو هستی باقی است گفتی بت پندار شکستم رستم	میدان یقین که بت پستی باقی است این بت که تو پنداشتستی باقی است
<p>اما علم بسیط عبارتست از این که بکفایتی ادراکیه متوجه مقصود گردد و سالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد و حتی که علم باین علم هم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد و وفنا حقیقی حاصل شود و بعضی علم اول او که مرکب بود آفرافنا گویند و علم ثانی که بسیط گشته آفرافنا الفنا گویند و این جمیعها حد مذهب و پیروی و محبت است تا که آدم سعادتمند را روزی بود و این را آثار است که هر دعوی نتواند باین دعوی برخواست و تا سالک باین مرتبه جذب و پیروی نرسید در وصف ولایت نه و راه ده سلب این جذب از او و عباد و اخبار و ابرار تواند بود اما تقرب و وصول که معنی ولایت است هنوز نرسیده و جذب بشرط مرتبه ولایت است اما استد است و بیوموت آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که سالها محبوس و سکران دارند بعد از آن بعضی فرستند چنانچه گویند که سلطان العارضین سی سال درین مقام بود و بعضی را باشد که یک ساعت بود و مجازیب درین مرتبه مقید مانده اند و عروج ازین فرموده اند و</p>	

بعضی نماید بنابر آن به تربیت نشاند و مشایخ کثرتان نگاه به نشانی و خلفاء انبیاء اندیابین دولت
فائز اند - کثکول -

چو هر حضرت شیخ نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سره در لواحق میفرماید که فنا عبارت از نیست
که بواسطه استیلاست ظهور هستی حق بر باطن ماسوا می او شعور نماید و فنا آنکه بآن بی شعوری به شعور
نماید و پوشیده نماید که فنا و فنا در فنا مندرج است زیرا که صاحب قرار اگر نفسانی خود شعور باشد صاحب فنا
نماید بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوا می حق اند بجهت آنکه بی شعور بآن نشانی
فنا باشد تا وقتی که فنا در اصطلاح صوفیه مراتب است که بر هر مرتبه از آن اطلاق فنا میکنند چنانچه
در مرتبه تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز در مرتبه که شعور بغیر نماید اگر چه شعور باشد بعد شعور لفظ فنا نیز اطلاق
میکند و فنا بر مرتبه فنا کلی اطلاق میکند که شعور نماید بخود و بغیر خود و بی شعوری خود پس آنچه مصنف فرمود
که پوشیده نماید که فنا و فنا و فنا کلی مندرج است نهایت فنا و حقیقت فناست چرا که مصنف فنا کلی را قبل ازین ذکر
کرده و تعریف نموده لا غیر پس غرض ازین سخن که فنا و فنا در فنا مندرج است اعراض بلکه تفسیه است
بر آنکه فنا و فنا از لوازم و علامات فنا کلی است و مندرج است و در وی تا فنا و فنا تحقق نگردد فنا کلی
میسر نیست بخلاف فنا نامی دیگر که در ایشان فنا و فنا شرط نیست

چو هر قابر دو وجه است اگر چه زیاده گفته اند اما باز گشت این همه باین دو وجه است یکی فنا از
از وجود و ظلماتی طبیعی و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجه ناطق است که آن شد
سبعین الف حجاب من نور و ظلمت و فنا و فنا که در میان اهل الله متعارف است اینست
که چنانچه از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانی گردد -

چو هر فنا عبارت از از ازل شدن تفرقه و تمیز است میان قدام و حدوث زیرا که چون اوست
برج نهضت بشماره جمال الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مغنی و مشرک
کا خفایا انوارا لکوا کعب عنده ظهور الشمس هستی مجازی ساکن و جمیع کثرات در مرتبه تجلی
ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمیع نیز مانند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ
و مدت گرفته و واحد شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و لم یبق الا اسمی القیوم و درین
حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گویند آن حق است چه هستی سالک در میان
نیست و درین مقام است که باینید قدس سره فرمود لا اله الا الله فاعباده و فی کسب خدائی
ما اعظم شائی - همچنین فرموده اند مودود الحقین شیخ محمد بن یحیی بن علی اربابانی قدس سره و دیگران

جو هر در فنا و بقا صاحب مصلح الهی باشد میفرماید که فنا عبارتست از نهایت سیر الیه الله
و بقا عبارتست از بدایت سیر فی الله چه سیر الی الله وقتی منتهی شود که با دیه وجود را بقدم صدق یکبارگی قطع
کند و سیر فی الله انگاه متحقق شود که بنده را بعد از فنا و مطلق جود بی و ذاتی مطهر از لوث حدیثان از زانی و دانی
تا به ان در عالم تصاف باوصاف جناب الهی و تخلق با خلق ربانی ترقی کند و اختلاف احوال و اشیا
در تعریف فنا و بقا مستندست با اختلاف احوال ساکنان بر کسی را و از خور فهم و صلاح حال او جوابی
گفته اند و از فنا و بقا مطلق بسبب غرث آن تعبیر گفته کرده بعضی گفته اند از فنا فنا و محال است
و از بقا بقا و موافقات و انهمی از لوازم مقام توبه نصیحت است و بعضی گفته فنا زوال خطوط و نبویست
و بقا بقا و رغبت و آخرت و انهمی از لوازم مقام زهد است و بعضی گفته فنا زوال خطوط دنیوی و آخرت
مطلقا و بقا بقا و رغبت بختی تعالی و این لازم صدق محبت ذاتی است و بعضی گفته فنا زوال اوصاف
ذمیه است و بقا بقا و اوصاف حمیده و انهمی از مقتضیات تزکیه و تجلید نفس است و بعضی گفته
فنا غیبت است از انشیا و بقا حضور با حق تعالی و انهمی نتیجه سکر و حال است و شیخ الاسلام قدس سره
فرمود: الفنا المطلق هو ما یستولی من امر الحق سبحانه علی العبد فی غایب کون الحق سبحانه علی کون العبد و حقیقت
فنا مطلق اینست و اقسام دیگر یک نیست بوجهی و فنا و نوعت فنا و طاهر فنا و باطن فنا و ظاهرا فنا و باطن
و این نتیجه کلی افعال جناب الهی است و صاحب این فنا چنان تغرق بجزا افعال جناب الهی شود که نه خود را
و نه غیر را هیچ فعل و ارادت و اختیار میند و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانه و تعالی
و چنان سلوب الافتدای گردد که بنودش هیچ فعل نماند بعضی از ساکنان درین مقام بمانده و منحورده
و نه آشنایده تا آنگاه که حق تعالی کسی را برایشان گذاشته تا بتجملات ایشان از طعام و شراب و
غیر آن قیام نماید و فنا باطن فنا و صفات است و فنا روایات و صاحب این حال گاه در مکاشفه
صفات قدیمه غرق فنا و صفات خود بود و گاه در مشاهده آثار عظمت ذات قدیم غرق فنا و ذات خود
تا چنان وجود حق تعالی بر و غالب شود که باطن او از جمله و سواش و بهر احوال فانی گردد و بقا آنکه که
و از ان فنا ظاهرا بود آنست که حق تعالی بنده را بعد از فنا روایات و اختیار را لکس کرده و اختیار کند
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا هر چه خواهد باختیار و ارادت حق تعالی میکند و بقا آنکه که در ان فنا
باطن بود آنست که ذات و صفات فانی در کسوت وجود باقی از بقا خفا در محضر ظهور آگین شود و جواب کلی
از پیش بر خیزد چنانکه در حق جناب خلق گردد و در خلق جناب حق و صاحب خدای حق جناب خلق بود چنانکه
نام سیدگان منزل فنا و خلق جناب حق تعالی است و صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خود بی

حجاب دیگری که روشناده کند و فنا و بقا در او با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و بقا فانی
الا آنست که در حال ظهور بقا بطریق علم مندرج و فنا زطاهر نصیب ارباب قلوب و همایا حوال است
و فنا را باطن خاصه احرار که از برقی تعریف احوال آرا شده باشند و از تحت حجاب قلب برون رفته و
بیک^{۱۱} بصحبت مقرب قلب پیوسته

جوهر در بیان آنکه فنا اسم ارتفاع تعین است و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین است
و بقا اسم وجود است که این تعینات بر دو طایری میگردد و چنانچه تعین انانی^{۱۲} خرفی^{۱۳} مثلاً با کما سر تعریف میگردد
با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکه بسفالی را باقی خوانند چون تعین سفالی^{۱۴} منقطع شود خاک گردد و اطلاق
فنا بر سفالی میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر انشیا بلا خطه تعین^{۱۵} و تشخیص است چه فنا لازم
ذات تعین است و اطلاق بقا بر خطا هر بواسطه ظهور تجلی و وجود است بصورت ایشان سه

گشت روشن حادث از نور قدم	در تحقیقت غیر حق باشد عدم
بود عالم جز نمود سبب پیش نیست	شوزار باب یقین برطن بایت

جوهر صاحب عین المعانی قدس سره میفرماید که فنا عبارت از آنست که بواسطه علم ظهور وجود حق سبحانه
و تعالی بصورت جمیع اشیا باعتبار انصباح ظاهر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک مالیتی بے کیفیت
پیدا آید که عبارت از ان فاعلست مگر آنکه گفته شود هیمان فی هیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس
در آن حالت ناز و حرکات و سکونات و علم و جهل خود خبر دارد و ناز و ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نه نفس خودش
شعوری بود بلکه اگر در آن حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود فنا فی فنا بود و کل شیئی مالک
الما وجه نقد وقت او گردد و معاذ الله اگر ازین حالت شعور خودی نماند و ببقا مستقیم نشود از جمیع جهات
و در زمره مجذوبان شمرده شود اعوذ بالله ان اکون من اهل بلین و آثار این حالت نه آنست که
بعضی مردم بپندارند که صاحب فنا خور و غنچه پند و نه چندی بلکه می خور و می خشد و می جنبد و ازینها یک فعل او
نباشد و نه ثمره این حالت آن باشد که مرده بواسطه حرارت یا برودت مغشی علیه شود و نه آنست که
از و کالیت شرعی بر خیزد و بر سینه و بی ملاحظه احکام ظاهری میگردد و و نه لیمه است که در هر چیزی لیمی او کشد
و شعور خود او پس کمالیت اهل فنا آنست که بواسطه امداد و لایت شیخ قدیم در بقا نماند اگر استعداد
و فاکند صاحب صراط العباد قدس سره فرمود که حاجت مرشد بعد از فنا بسیار یافت که تا فاجد رسیدن

هم ممکن است

جوهر حضرت جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید رباعی

آنرا که فنا شود و فقر آئین است	فی کشف و یقین نه معرفت درین است
رفت او در میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله است

و احتمال می تواند بود یکی آنکه مراد حال فنا و مرتبه جمیع باشد و چون فقر و فاقه سالک کمال رسید یعنی پنج چیز غیر از حق سبحانه و نظر شود او مانند پس آنچه بعد ازین در نظر شود او مانند تعالی است و پس در مرتبه ثالث نیز ناظر باین معنی است یعنی در نظر شود او جز حق تعالی نیست و احتمال دوم آنکه مراد فنا مرتبه فرقی بعد از جمیع و بقا بعد الفناست که عارف در آن مقام ذات خود را هم در مرتبه علم و هم در مرتبه عین از صور تجلیات حق می شناسد و حق مطلق را شصت باین اوصاف می بیند و در مرتبه تشریفات پس او را نه علم و یقین و نه معرفت نه دین است یعنی در مرتبه بشود و علم او هیچ صفت با و منسوب نیست همه ذات حق راست و معنی بیت آخر نیز بدین معنی است

چو هر صاحب شرح گلشن را از قدس سره میفماید که حالات و مقاماتی چند است که بطریق کشف و وجدان بر او پیدا الله و عرفا و سالکان راه ظاهری می شوند که آنها را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافته شده و ازین وجدان حالی مراد است نه عملی و یکی از آن حالات فناست و فنا عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بشاید به جمال ذات الهی شد نور عقل که فارقی بود میان اشیا و غلبه نور ذات مخفی و مستتر گشت کما خفاء انوار الکوکب عند ظهور الشمس و بکرم قتل جبار احمق و زینتی الباطل هستی مجازی سالک جمیع کثرات و در پر تو تجلی ذاتی بالکل مودنا بود گشت و این حالت را جمیع نیز نامند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته و ادا شده اند و کثرات و اغیار فانی شده و درین حالت هر چه از سالک استماع افتد بحقیقت گوینده آن حق است چه هستی سالک در میان نیست و دیگر از آن سکوت و سکر حیرت و وهشت و دل و پیمان است که در مشاهده جمال محبوب بر محبوب می رسد چون سر سالک بشنایده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعدو باطن وی نشاط و انبساط جنوسی در اندک حواس او از محسوسات غافل و عقلش مغلوب عشقی گشت و تمیز از مابین مرفع شد از غایت پیجویی نمیداند که چه می گوید و این حالت را سکر محبت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکرت ظاهری ماند و درین حال بود مدخر محبت منصور علاج قدس سره و دیگر از آن دلال است و دلالت اضطراب و خلق را سیکویند که در جلوه محبوب از غایت عشق و ذوق به باطن سالک می رسد و هر چند درین حال بر تریه آن سکر بخود نیست فاما اعتبار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب هر چه بدولت او انان حال لایع می شود بی اختیار می گوید و ازین حالت

حکایت چوپان کہ حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سرہ دشنوی معنوی نظم فرمودند دشنوی

دید موسیٰ یک شب آنے را براہ	گو چہین گفت اسی کریم وای الہ
تو کجائی تا شوم من چاکرت	چارقت ووزم کنم تانہ سرت
جامدات ووزم ہیشہایت گشتم	شیر ہیشیت آورم اے محترم
ای خدا اے تو ہمہ بڑا سے من	ای بیاد تو ہی ہی وہی ہای من
گفت موسیٰ تے فیرہ بر شدی	خود مسلمان ناشدہ کافر شدی
گفت اسی موسیٰ دنا غم دختی	وز پشیمانی تو جا غم سوختی
جامہ را بدید و آہی کرد گفت	سر نہاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا	بندہ مار از مار کہ دے جدا
تو براے وصل کردن آمدی	یار اے فصل کردن آمدی
ما زبان را نگریم و قال سا	ما درون را نگریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگر اند	سوختہ جان و روانان دیگر اند
چونکہ موسیٰ این عتاب از حق شنید	در بیابان جانب چوپان دودید
عاقبت دریافت اورا و بدید	گفت فرودہ کہ دستوری سید
بہج آدابے و تر نیبے جمو	ہر چہ میخواد دل تنگت بگو
گفت تو دین ست و دینت نور جان	ایمنی از تو جہانی در امان

جوہر اصل فنا آنت کہ سالک ما نہ علم بخود ماند و نہ بغیر خود بلکہ علم ابن بی علمی نیز ماند۔

جوہر در شحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبد اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ فنا و طہارت
معنی نہ آنت کہ صاحب فنا را با ہدف و افعال خود شعور نباشد بلکہ معنی وحی آنت کہ لئی ہنا و ہنا
و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعیل حقیقی را و آنکہ صوفیہ گفتہ اند لغی با نجات
تنگ ندارد با بمعنی ست و فرمودند مثلاً این جامہ کہ من پوشیدہ ام عاریت ست و ہر علم نیست
با آنکہ این عاریت ست و ازین سبب کہ من آنرا ملک خود میدانم بان تعلیق دارم نگاہ مر علم
با من کہ این جامہ عاریت ست فی اکمال تعلیق من از ان منقطع شد و حال آنکہ تلبس من با جامہ
بالفعل واقع است بجز صفات را برین قیاس باید کرد کہ ہمہ عاریت اند تا دل از ما و نوجواب
حق سبحانہ و تعالیٰ منقطع شود و پاک و منطہر گردد و صوفیہ فرمودند کہ بقا بعد الفناء و معنی ست یکی آنکہ

بعد از آنکه سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور
 بازگشت منظر تجلیات اسماء و معانی میشود و آثار اسماء و کونیه را در خود باز می یابد و میان هر یک از این
 اسماء امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر آن سه جزوی لا تجزئ از اجزا
 زمان در خود اثر سه از آثار اسماء و اتیه که آنرا در فلاح منظر هر اسمی باشد باز می یابد و آثار فانی این
 آثار متنوعه متکثرند و از باطن خود در می یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان هر یک از آنها
 و اکثر زمانه از این منته و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانی را از ارباب ولایت خاصه
 انبیین بر سیل ندرت حاصل می شود و آیه کل یوم سوفی شان نویافته است

چون هر چه آنکه فانی را اگر اینقدر شعور باقی ماند که من فانی شدم پس او را علم خود و علم خدا خود باقی است
 اگر چه با سواسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور ندارد ولیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب است
 و این فنا ناقص است و اگر او را هماسه جناب حق سبحانه و تعالی شعور نماند حتی که علم باین علم هم نماند
 درین محل علم سالک بسیط است و این فنا حقیقی و کامل است و درینجا سالک را اصلا شعور نمی ماند
 بعضی علم اول را که مرکب است فنا گویند و علم ثانی را که بسیط است فنا و الفنا خوانند و این منته
 مدح و جذب و پیوندی و غیبت است و اما سالک باین مرتبه جذب و پیوندی نرسد در وصف ولایت و زیای
 ولی این جذب از زمانه و عباد و اخبار و ابرار تو اند و اما بقرب و وصول که معنی ولایت است هنوز
 نرسیده باشد و جذب به شرط ولایت است اما استقامت او میسر نیست آن شرط نیست بلکه بعضی را باشد که
 سالها مجذب و سکران دارند که امر

چون هر شیخ ابو سعید خراز قدس سره فرمودند الفنا و هو التلاشی باحتی و البقا و هو الحضور
 مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الفنا و استعیام الکمل عن اوصاف ک
 و اشتغال الکمل بنک بکله و این قول جامع است فنا و ظاهراً و باطن را - معصباح الهدایه
 چون هر چه آنکه علو مراتب توفیقیه و توفیق غریبه بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمیدهد
 و به نسبت توسل و شرف قدرت میگیرد و او در تنهایی کمتر واقع می شود و زیرا که شش با وجود قوت و
 قدرت بسبب کمال قرب و کمالی که با همیاد از دین انجمنه سرور و حق

چون هر چه در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره فرمودند که اشتغالی و استکمال
 نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و بزبان اشرف
 و استکمال حقیقت باز ماند از عمل است بلکه استغراق و استکمال از احکام آن موطن است که بطریق

استیصال دیرین موطن ظاہر شده است اگر موطن دنیا ظاهر نشد می در موطن عقبی بطریق اکل ظاہر می شد پس بنا بر این تحقیق است که ارباب حال نیز کرده اند از احوال جوهر بدانکه بخودی اهل عبادات و سر به طاعات و خود بینی اعظم حجب است و جمیع حجابها متفرع بر آنست هیچ حجابی بدو تو مکمل تر از خود بینی نیست هر که از چند از خودی غافل گشت تا از جمیع حجب محوری معنوی خلاص یافته

چون روی راه خدای خود برد	دوست خواهی از خودی بیگانه شو
پرده خود از میان بردار زود	تا عیان بینی تو دس یار زود
سدره تو تو سئو آمد بدان	و نه حق پیدا است در کون و مکان
تا تو پائی خدا باشد نهان	تو نهان شوی تا که حق گردد عیان
چون نماد از توئی با تو اثر	بے گمان یابی از یمنی خبر

جوهر کامل را در بقا بعد از فنا کثرت مراتب مشاهده حضرت حق سبحانه و تعالی می شود پس حدت در کثرت شود و دیگر آنکه حضرت حق تعالی آئینه مشاهده کثرت باشد پس کثرت مشهود می شود و کثرت می گردد که این کثرت از شیونات حضرت حق سبحانه و تعالی و فی حد ذاته وجود ندارد و موجود است بوجود جناب حق سبحانه و تعالی که مراتب آنهاست و نیز شیخ اکبر قدس سره مشاهده و فانیه اکل است از اولی صاحب بقا بعد از فنا هر یک را در مقام خود بی آنکه حجاب دیگری گردد مشاهده و فنا و بقا درو با هم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند و فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست که در حال ظهور بقا فنا بطریق علم مستدرج -

جوهر بدانکه نزد شیخ اکبر قدس سره مشاهده خلق در حق اکل است از مشاهده حق و خلق عارف کامل را در بقا بعد از فنا حق مراتب او گردد و اعیان عالم که شیونات حق اند و ذات حق مشهود گردد و درین مشاهده او تفرق میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاهده اکل است از کمال حق را در خلق مشاهده کند و کمال آن که کثرت است متردد بر آنها اعیان تا چه را مشاهده می کنند با استعداد آنها پس همین هر شخص که با استعداد مشاهده کرد و حال وی از سعادت و شقاوت ظاهر شود و اگر عین خود مشاهده کرد و حال و ظاهر و علم این عارف از آن معلوم ما خود است که علم الله تعالی از آن معلوم ما خود است هر دو از موطن واحد گرفته اند اما فرق بدو و جداست یکی آنکه این علم که عارف حاصل شده حادث است از فضل و جوده اول بالذات نیست بخلاف حق که این علم او را بالذات است

واژلیست و دوم فرق آنست که عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نه علم احوال اعیان معلومه علی التفصیل است و مجاز علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل است باینجه تفاوت است از کلام شیخ اکبر قدس سره

چو هر چه را بنگه بعد فنا بعضی از اهل سلوک با کمال مصلوب العقل باشند و در آن سکو
بی خودی بماند و آن طائفه را چه مذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قلم کلیف
برایشان نیست ایشان همانین اند که کار این جماعت نمی توان کرد و اتمانجام بدیشان نمی توان نمود
محققان صوفیه این طائفه را کامل نمی نامند چه ایشان در مقام سکرو فنا جمیع اند ترخان کسی که با او
او را از تکالیف آداب معاف کرده باشد و بگناهی مداخله نکند

چو هر صاحب مدین المعانی قدس سره فرمود که بقا عبارت از آنست که در عین پیمان و بی شغور
شعوری بخود می نمود و ظاهر شود و این حکم که بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم
ثانی هم علم حق باشد پس خود را عالم حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر و اندیش و حرکت خود
اسما را فعالی را در کار دارد -

چو هر مرتبه بقا باشد تفاوت مراتب کمال بسبب تحقق و اتصاف با صفات حضرت الهی است
بعضی متحقق با اکثر صفات الهی شده اند و بعضی با فعل و با بزرگین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد
کامل که مظهر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کل اند بجز نیات و کلیات دیده
ظاهر شود و متحقق بجه صفات الهی گردد که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم اند و با
انیا و تمامی اولیا اگر چه مظهر این اسم کل اند لیکن مظهر این اسم به بعضی صفات و مظهر تمام که مجموع مطلق
دو بالفعل بظاهر پیوسته باشد آنحضرت اند صلی الله تعالی علیه و آله و همایه

چو هر بقا باشد که بسبب حال کاظمین راست میاید آنست که بعد از فنا سالک در تجلی ذاتی بقا
حق باقی گردد و خود را مطلق بی تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کل شده میباید به ذرات کائنات
مشاهده نماید و تصدیق بجمیع صفات الهیه و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود ند بیند و مراد کمال توحید
عیانی اینست

این معانی گفته بود و اعیان	آنکه سبحانی میگفت آن زمان
نبست اندر حسیه ام غیر خدا	هم ازین رو گفت آن بحر صفا
اگر بصورت پیش تو دعوی نمود	آن انداختی کشف این معنی نمود

البس فی الدارین هر گاه گفته است

فقد انعمتني حسب ما يكره الله

جو هر چون عبدانی بختی شده باقی گردد با و باین مرتبه رسیده که حق ناطق بلسان الهی خدا آن وقت
انما حق از لسان این عبد ظاهر میشود و گویند حق است بلسان ما و که لسان حق است و اشاریه بلفظ انما ذات
حق است پس این کلام از کمال معرفت بر لسان وی جاری شده و اگر عبد باین مرتبه نرسیده است پس قائل
این همون عبد است و اشاریه بلفظ انما ذات عبد است پس این کفر است و موجب لعنت است که با یزید
تکبر علی الله باشد شرک است و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سره از ان فریق شمار کرده اند که اهل
نار اند و موبد و در نار اند

جو هر بقا و بائنه عبارت است از مرتبه جمیع الجمع که مستجاب حیرت کبری است و این حیرت که
نزد اکثر متحقق آخرین مقامات است اگر چه نزد بعضی مقام آخر ضابطه تسلیم است بدانکه بقا بائنه رجوع
الی البیات است یعنی در بدایت که مرتبه تفرقه و ادراک اشیا من حیث تعینات است نظر متدبیری در بند
دید مظاهر من غیر نظر الی المظاهر است و این مرتبه غفلت تمام شامل حال او است و بعد از ترقی با فوج
غیبت و یخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طس تشخصات و اضافات رجوع باز با اعتبار
تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نه بدید اولی که چه بود و مرتبه شریک است با یکدیگر
درین مقدار که اعتبار تعینات و در هر دو معتبر است اما فرق جلی است چه سالک و ماول مقصود و مطلوب
و متوجه الیه قلب او محض است و تعین و تشخص متعیده است و ملاحظه و ملاحظه امر مطلق انفعود و ملاحظه
و سالک در ثانی مقصود و مطلوب و متوجه الیه قلب او محض ذات مطلق است و تشخصات و اضافات
و تعینات ملحوظ من حیث انها مظاهر اسمائیه و صفائیه است پس چنانچه در اول فارق بود میان
جلال و جمال همچنان در ثانی نیز فارق است اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبه ثانی بعضی باشند
که در مشاهد مکنونات اولی ملحوظ و مری ایشان را ذات مطلق گردد و در بنور آن ذات ثانی تعینات
و اضافات بنینه و بعضی باشند که ملاحظه ذات مطلق و در مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده
ذات مطلق بعد مشاهده اشیا نمایند یکی گوید ما را نیست شئیا الا را نیست اما ملاحظه یکی گوید ما را نیست
شئیا الا را نیست الله فیه و یکی گوید ما را نیست شئیا الا را نیست الله بعده الغرض انما الا لا مقام
معلوم و عارف چون بتمام آخر نزول فرماید عوام ساین او و میان سائر الناس فوق کردن
و شوار آید و اینجا را معنی اولیا کی تحت قبائی لایعرفهم غیر می مفوم گردد و چون دریافت اهل الله
که هر چه کمالی برسیده اند شکل است زیرا که ظاهر ایشان همچو ظاهر سائر الناس است عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجاین که بسبب مخالفت اطوار ایشان با طوار سایر اناس امتیازی
نمایند و با اعتقاد پیشین آنها اما از تجلیل صحوات آنکه در مقام فرویت حقیقت نزول کرده اند از ایشان
خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات بحت برنگ است و تصرفات انفسی و اقاربی
از تاثیرات صفات است و هر چند از آن مقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان نبلوراید مگر کمال
چو هر عارف اگر چه فانی گشته باقی باشد شده است اما تعیین که بآن تعیین از حق واجب عبادت
از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سره در نفس آدمی از خصوص اکمل فرموده اند که این تعیین بچهار
که هر مروج هم که درود شیخی عبد الرحمن حامی قدس سره در شرح آن فرموده اگر چه مرتفع می شود از سه
و عارضه اول آنکه مطلق است باخلاق آمده و اساسا الهیه ظاهر شده است و ثان لیکن بوجوب ذاتی موصوف
منی تواتر شده اصلا و شیخ اکبر قدس سره در آن نفس گفته که انسان بر صورت حق است و ثان نیز که
نسبت کرده می شود بهی حق از اسما و صفات ماعدار و وجوب ذاتی که این وجوب ذاتی صمیم نیست در
حق ماحول و نیز شیخ میفرمایند که وصف نمیکنم حق را بوصفی مگر آنکه بهستم من آن وصف یعنی موصوف
بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب الله قدس سره در شرح آن فرموده و مثل وجوب ذاتی
اطلاق و عدم تعیین که بآن موصوف منی تواتر شد پس از اینجا ظاهر شد که تعیین اصلا مرتفع نمی شود
از واقع و عید گاهی مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در حق تعیین از خود می رود و نیز بعد
نزول بقیا علم و امتیاز میان تعیین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیه حق است عبادان
موصوف نمی شود و تقيده و افتقار صفت ذاتیه عبادت از و مرتفع نمی شود و این فنا گاهی با و بی وجوب
می شود که شایسته گردد از شه و او تعینات حقیقت و وجوب عبادت و وجوب الوهیت شملگرمی گردد و
و در شه و بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقیا مطلق باخلاق الهیه می یابد خود را ماعدار و وجوب
ذاتی و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا است که ذات و افتقار او مشهود باشد و او صفات را
مسلم دارد و بجن مطلق و این اعلی درجات فناست و اسفل ازین آنست که تعیین خود را شه و بجن مطلق
در حق چون افتقار نور کو کب و در نور هم پس ظاهر بر باشد و مضمی عهد و اسفل ازین فنا آنست که
صفیات خود را عین حق نماند پس با و بیند و با و نشود اگر چه صاحب فنا خود را عین حق می نماند و با و نشود
میکند و نظر ارتقا تعیین از شه و او او متعصب به صفات حق گفته لیکن در نفس الامر اوستیست
و عید دلیل است نه مطلق گفته و زود و بیکدیگر

چو هر چیزی و تعیینی که محسوس است بالضرورة آن چیز را دو عالم است یکی عالم صورت که برین

و دیگر عالم معنی و حقیقت که بعد از امتثال از عالم صورت و در آن عالم مخلد نخواهد بود زیرا که هر تعینی از تعینات
و کلمات مظهر و صورت اسم خاص است انا سارا البیه و معنی و حقیقت آن تعین جهان آم که آن عالم صورت
مظهر است و آن اسم دیرینه تعین و تفتی و ظاهر است و ظاهر اسم ارتفع آن تعین است و چون تعین که
مستند به نام بود و مانند اینها باشد یا بهر وجهی باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگر چه نزول ایشان باز
بطبیعت است لیکن ظهور ایشان بطبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچه پیش از سلوک بود بلکه بهر طریقت
بامر حق واقف اند - همه را او توان گفت و هر یک را او نتوان گفت - اگر چه ذات با هر یکی است از نظر
اما نتوان گفت که هر یک است

چو هر از حصول مرتبه فی الله عبادت از نفس الامر نمی رود بلکه او ماحظ تعین خود و صفات خود
نمی باشد پس در نفس الامر عین حق نیست و حجاب تعین گاهی مرفوع نمی شود از نفس الامر اگر چه مرفوع
می شود و نشود و او چنانکه شیخ اکبر قدس سره در نفس آدمی از خصوص احکام نفس فرمودند بر آن وجه
نزول از فنا سوی بقا بعد الفنا شود و عبادت حاصل است پس البته درین حال او عبادت - ترجیح
چو هر ارکان و وصول چهار اند اول غیرت یعنی غیور باشد که دل و نظر را از شایسته جمال حضرت
نداند و تعالی بلاحظه غیر مشغول و ملقت ندارد و دوم علو همت یعنی نزد یک شایستهات و مکاشفات
تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی همت باشد اگر بر و شایستهات و مکاشفات و تجلیات جمال و جمال خود مظهر بگوید
همه است بیشتر کند سوم حفظ حمت و عزت شیخ یعنی حرمت و عزت شیخ نگا دارد و از همه شایستهات شیخ خود را غیر از او
چهارم شفق بر اصحاب یعنی توفیق کند اصحاب کبار را و حمت کند اصحاب صغارا و این ارکان چنانچه
نباشد مگر نزدیک کمال ایمان بر هر که ایمان کامل ارکان وصول و بهمان مثل -

چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره بجناب فیض باب سلطان الشیخ قدس الله تعالی
بیر کتم عرضه داشت که دند که بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشته اند حکمت چیست فرمودند اگر سر
قاش شود و معصیت سر دیگر را نشاید چون یک با یک را نمی گوید و آن نشونده آشکارا کن پیش آن
را از گوینده را و دیگر نکوید عرضه داشت که دند که چگونه هست که خواجرا بوسعید ابوالخیر قدس سره بیان
از غیب سخنها بر سر زبان آورده اند فرمودند آن زمان که اولیا در غلغات شوق می باشند از سر سر
چیزی میگویند تا آنکه کامل است هیچ نوع امر را بیرون ندید بعد از آن دو بابا بین مصراع بر لفظ
سبارک را ندانند مصراع بعد از آن بر آید خورند و گشت رفتند - بعد از آن فرمودند که حوصله
و وسیع باید که امر را شایسته و اهل معنی اصحاب صحابه عرضه داشت که دند که مرتبه اصحاب معصیت خود را

مرتبه اصحاب صحوا از مرتبه اصحاب سکر بلند است و فرمودند که شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود و او آنست
بعد از آن فرمودند که ساکن غوغین بود و بزرگی بختی و فروخته از شلغم و چند روماند این و در بیان
و اگر کسی بیامدی و درم قلب بود و دادی هاز آنچه او بخت بودی بخیریدی او آن درم بختی اگر چه بختی
که قلب است و به بهای سر و بد و دادی تا خلق را چنان معلوم شد که او درم سر و قلب اوق نمیکند
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند و او بکهای سر و میگرفت تا وقت نقل او شد و روی سوتی همان
کرده گفت خداوند آنانی که خلق مرا درم قلب دادند و من بجای سر و قبول کردم و بر روی
ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمده است بکرم خود بر روی من رد کن بعد از آن
فرمودند که وقتی درویشی صاحب دلی بود آمد و طعام از و یک او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در یک
کره چون بر او رسید و در وارید بود آن درویش گفت من این را چه کنم باز کفلیج در و یک
همه ز سرخ بر او روان درویش گفت آن سنگیزه بود و این سنگ است چیزی بکیش که من بخورم
با سووم کفلیج در و یک کرد و بر او در دهان سبزی که بخت بود بیرون آمد آن درویش چون این را
دید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود همدان چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد و نقل
فرمودند که چون درویش ازین بابت کشف کند او را روی یودن نباشد مکیم سنائی همین را
نظم کرده است

پیش منها جمال جان افروز	چون نمودی برو سپند بسوز
آن جمال تو حیث مستی تو	دان سپند تو حیث هستی تو

بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که آنچه اولیا بیرون میدهند از مستی ایشانست که اصحاب سکر اند
بر خلاف اینها که اصحاب صحوا بعد از آن بر لفظ مبارک رانند که مردا کشف و کراست حجاب
را و است کار استقامت محبت دارد

جوهر قال الله تعالی و هو معکم انما کنتم الله تعالی با شماست هر جا که باشید یعنی مکانیت شما
منافی معیت او همان با شما نیست و حال این معیت عینیت او تعالی است در وجود و همین شی از شی جدا
نمی تواند شد و این معیت حق تعالی معیت بطلق است با مقید و معیت ظاهرت با منظر و این معیت
مختلف نمی گردد با اختلاف مکان و معیت ذات متجمعه با سایر صفات با انسان است و انسان در
هر جا که باشد ذات متجمعه باوست و علما را هر میگویند که این معیت باعتبار شمول علم و قدرت است
مرتبه ممکن را و این منافی آن معیت نیست که گفته شد و قال الله تعالی و قد المخرق و المغرب

فاینا تو لوافتم وجه الله برای الله تعالی مشرق و مغرب است پس هر سوره که متوجه شود به آنجا وجهی ذات
الله تعالی است پس در هر جبهه و در هر متعین الله تعالی است اگر چه در ذات خود منزه از مکان است حضرت
مولوی معنوی شیخ حلال الدین محمد رمی قدس الله تعالی بهر سوره در نشوئی شریف میفرماید

چون محمد پاک شد زمین ناردود	هر کجا رو کرد وجه الله بود
تور فیتی و سوسه بدخواه را	که بدانی شتم و حبس الله را

چو هر علمای ظاهر گویند که حضرت خداوند تعالی نظام بر و باطنی را یا سید اند یا یعنی او بااست و بعضی
از صوفیه گویند که بودن چیزی با چیزی محبت است و بودن حق با خلق نه چون بودن جسمت با جسم
و نه عرض با عرض و نه جوهر با جسم و عرض که حق تعالی نه جسمت و نه جوهر و عرض پس محبت او ازین بزرگتر
کیفیت آن با عقل ادراک کرده نمیشود اما چون فرموده است اعتقاد باها که در او بااست و بعضی از
صوفیه گویند که محبت او با همه عالم باکمالی تنزیه و تقدیس است و بی کفایت و شال محبت او با عالم چون
مثال محبت روح است با تن و روح نه درون قالب است و نه بیرون قالب نه متصل بقالب و نه منفصل
از قالب با اینهمه هیچ و نه از قالب نیست که روح بآن ذات مجرد نیست و نه در محقق محبت او بدست
و صفات است نه صفات حق تعالی و الله معکم و قوله تعالی و معکم و قوله تعالی
نحن اقرب الیه من حل الورید و لا اله الا الله میگوید هر قرب حقیقی بعد ذات

جوهر در مقامات حقایق بدانکه در طریقت منازل و مقامات است و هر منزلی و مقامی را بدست
و نهایت است چنانچه توبه و انابت و ورع بدایتی و نهایتی دارد و نهایت توبه بدایت نابت است و نهایت نابت بدایت
ورع و همچنین باقی مقامات بدایتی و نهایتی و اندان پس سلک باید که آن مقامی به محلی اشتغال نکند مگر بعد درست
کردن و مقامی که هست فلاشیغل بالانابه الابعاد الفرائع من التوبه و الاستقامه فیه ثم لا یشغل بالورع
الابعاد الفرائع من الانابه و الاستقامه فیه ثم لا یشغل بالتقوی الابعاد الفرائع من الورع
که لک البواقی و حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند آنکه سالکان گفتند که انتقال از مقامی
به مقامی نکند مگر و مقامی که هست او را استوار گردانند و این راه است و این در حق کسی هست که دیرا
در دو محبت باکمال نبوده اما چون یکی را بفصل الله تعالی در عشق یکا یک گیرد و می آید که چو مبتدی بود
پیران ما و سر را پیش از استقامت توبه و ورع و نه تقوی اطمینان ذکر مراقبه کنند و ربط

قلب باشیخ آموزند

چو هر سالک و سلوک مقامات چون محقق رسد آن مقام و براسلم می شود و آنچه حقوق

آن مقام است تمامی بگذارد و بعد حکم همچنین است که مقامی که برتر از آن مقام است بدان سلوک کند بعد در آن مقام سلوک نمی کند بعد برین مقام که او را مسلم شده است می ماند این را توقف گویند چنانکه یکی را مقام تو به مسلم شود و حقوق آن مقام نداد و بعد از مقام تو به مقام زد است و در پذیرد و دو هم در مقام تو بهی ماند گویند که درین توقف کرد و اما رجوع آن باشد بعد از آنکه یکی را مقام تو به مسلم شد خواست که از اینجا ترقی کند و مقام زبده آمده و بعد شد اید این مقام را معائنه که بتواند است بدان ترقی کند بماند باز گشت هم در مقام تو به آمد این رجوع باشد یا نحو و ملحق افتد او را در آن مقام که او را مسلم شده رجوع کند به بعضیت و قعود رجوع در مقامات آید که مقامات از مکاسب است بخلاف احوال که آن مواهب است از غفولت شیخ شرف الدین محمد بن یحیی شیرازی

جوهر در حال و مقام صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که در اصطلاح صوفیان حال و اریست غیبی که از عالم علوی گاه بگاه سالک فرود آید و دور آمد و شد بود تا آنگاه که او را بکمت جذبه الهی از مقام دینی با علی کشد و مراد از مقام مرتبه است از مراتب سلوک که در تحت قدم سالک آید و محصل استقامت او گردد و زوال نه پذیرد پس حال که نسبت بقوت دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکه وجود سالک محل تصرف او بود و مقام که نسبت به تحت دارد و محل تصرف سالک بود از غایت صوفیان میفرماید **الاحوال مواهب و المقامات مکاسب** بآنکه هیچ مقام از داخل حال غالی نبود و هیچ حال از مقارنت مقامی جدا نه و نشاء اختلاف احوال متنازع در احوال و مقامات از اینجا است که یک چیز را بعضی حال خوانند و بعضی مقام چه جمله مقامات و در باب احوال باشند و در نهایت مقام شوند چنانچه تو به و مقامات و مراقبه هر یک در سبب و حالی بود و در معی و تفرع و زوال انگاه بمقارنت کسب مقام شود پس جمله احوال محفوظ بود و مکاسب و جمله مقامات محفوظ بود و مواهب و فوق آنست که در احوال مواهب ظاهر گردد و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاهر بود و مواهب باطن و بعضی متنازع تر از آن میفرماید **الاحوال موارث الالاعمال** و از اینجا است قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بهن طرق الارض یعنی طرق و موارث احوال که بحیث فوقیت نسبت بسموات دارند از من بهر سید و آن مقامات است از تو به و زهد و جمیع غیر آن که وسائط است از احوال اند و بعضی متنازع بر آنند که حال آنست که ثبات و استقامت نیاید بلکه چون برق پدید آید و ناپاک گردد و باقی نماند حدیث نفس است و بعضی بر آنند که تا ثبات و باقی نشود آنرا حال نخواهند چه ملول اعتقاد شد که و چیزی که چون برق لایع گردد و فی الحال

منطقی شود اسم مال برودست نیاید و این در باب اختیار حضرت شیخ شهاب الدین سرودست گذشت
تعالی بنهر هم و مفوضه اند که بقاء حال یا به حدیث نفس نشود مگر مالی ضعیف که نفس قوی آنرا در وقت طوفان
و لغعان سلب کند و اما احوال تو به هرگز بانفس جتنجوش نشود همچنانکه روحین باب و برادر دس که چون بی
الاصح که در دو حال منطقی شود آنرا باصطلاح مقصود لایع و لایع و طالع و طالع و دما ده خوانند ظهورش مستوجب
خفا بود و کشفش مستلزم استتار و این قول اشارت است به دوام معنا و شک نیست که معنا از جمله احوال است
پس دوام مال مستلزم حدیث نفس نبود و بجز العلوم منوالا عیال علی قدس سرود شرح مثنوی معنیه
میفرماید که حال عبارتست از احوال باشد از چهره که دارد و شود بر قلب از غیر تعقل و کسب پس تغییر بخشد
مر صاحب خود را که بر دوار داشته است و مقام عبارتست از آقا به که تصف شده است بآن عهد
و مقام امر کسی است و مال امر وی و معمول مقام استیفاء و امور و موی است مقرر عابد و جکال و عهد
و فتیحه قائم شود و باوقات با آنچه که متعین است بروی مقرر از احوال و اعمال و مجاهدات در ریاضات شریعه
بر وجهی که چنانکه مامور شده است از شرع پس آن شخص صاحب مقام است چنانکه اقامت معلوت کند
بر وجهی که مامور گشته پس بلکه مقدم برید اشود که آنرا استقامت برین باشد مگر نزوح تعالی پس آن شخص صاحب
این مقام است چنین ذکر کرده اند شیخ اکبر قدس سرود پس صاحب مقام آداب شریعه را نگا میدارد
بر وجه اتم و جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام هم احوال و آدمی شود لیکن او در ورود
احوال از آداب شریعه بیرون نمی افتد و اما مالک احوال و حافظ احوال خود است و حق احوال بر طبق
آداب شریعه وفا میکند و آنکه صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود می باشد و از عوض بعضی احوال
از آداب شریعه بیرون می رود مگر بعضی از مغلوب احوال که رعایت حق تعالی با آنها رفته گاه به
بر آنها انجمنین طاری نمی شود که از آداب شریعه بیرون اندازد و مقام اثبات است که زائل نمی شود
مگر با تشاء بشرط از شروط این مقام چنانکه مقام تکلیفات شریعه زائل می شود از تشاء و شرکاء تکلیف
پس بهوت این مقام زائل می شود و بعضی اهل الله فرموده اند که حال ثبات ندارد بلکه امری است
و بعضی فرمودند که ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد آن حال نیست و حق آنست که این خلاف
در عبارتست و مقصود واحد است چنانکه از فتوحات ظاهر می شود زیرا که در هر زمانی حاضر میشود
بدل می حال دیگر قائم می شود و امثال اول و همچنین تا به تاسه پس کسی که حقیقت امر را محاط کند که دوست دارد
امثال را می داشت حکم کرد که احوال را انقیاض است بلکه بهر آن حال دیگر پیدا می شود و کسی که محال
نگاه و محاط داشت و امثال در ظاهر امر واحد می نماید گویا که حال اول تا این مدت باقی نیست حکم

ثبات و یقین و نمودن چنانکه در رساله فقیریه از ابوالعثمان جیری منقول است که مدت چهل سال است که مرا اندک متعاقب
 قائم نموده بجای که آنرا کرده و انهم اما فقیری فرمودند که تقصود آنست که رضا با جمال انجلا احوال است
 و شیخ اکبر فرمودند که این قول در طریق اهل ائمه بعدیت چه حالیکه از آداب شرعی بیرون سازد و رضا
 بآن حال از عارف نمی تواند شد که رضا باین حال کبیر است و مراد از قول ابوالعثمان جیری قدس سره
 آنست که مدت چهل سال نه قائم نموده و ظاهر و باطن وی امریکه مذموم باشد شرعاً نه مومن و ملاقات
 کرد و شیخ صدوق را که صاحب حال بود بر قدم ابوینید بسطامی قدس سره پس گفت مرا که مدت پنجاه
 سال است که در دل من خاطری نگذشت که آنرا شرع مکرده داشته باشد پس این بیصمت ایست
 از حق تعالی و قومی را از اهل ائمه اطلاق و دیگرست مر لفظ حال را که شیخ اکبر قدس سره فرمودند
 که اهل زمان با اطلاق حال برین معنی میکنند و آن ظهور عبودیت بصفت حق که بگوین است و موجود دیگر و
 آثار سمیت وی چون احیاء و موت و جز آن و حاصل آنکه بودن عبد بوجهی که قادر باشد بگوین سمیت خود
 مر اشیا و اقوار باشد بجهت حکم و تسلط بر تمام عالم و علی بن ابی طالب و این حال مقام است بمعنی ظهور بصفت
 عبودیت که افتقار دولت است و او را بوجهی قدرت نباشد تصرف سمیت خود و تصرف و بگوین که از صاحب
 مقام بطوری آید برای امتثال حق تعالی است پس درین تصرف هم بصفت عبودیت اندک تشکیک
 امر سید ضروری است چنانکه رسل اصحاب مقام اند و معجزه که از ایشان ظاهر می شود از آن جهت
 بود نه سمیت ایشان و در اثبات رسالت خود معجزات مامور بودند پس بحکم سید بطور بعدیت
 امتثال آن می فرمودند و حضرت عیسی علی نبیا و آله و علیها السلام در وقت انشاء طبع و احیاء و موت
 باذن الله تعالی میفرمودند برای اشارت بآنکه افعال من بامر جناب الهی اند و من قدرت
 بر این افعال ندارم که عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام که تصرف در عالم میکردند از امر
 جناب الهی بود برای امتثال امر میکردند و درین تصرف همه محض بودند چنانکه حضرت شیخ محی الدین
 عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه چونکه محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و تصرف
 در عالم مامور شد ند پس تصرف میکردند برای امتثال و این صاحب حال که قدرت بجهت تصرف
 داده شد بعضی از آنها چنین هستند که قادر بر تصرف نمیکردند برای ایشان عبودیت و ایشان صاحبان
 بر ملا وجود که از عالم میرسد چنانکه منقول است از شیخ ابوینید مغربی که قادر بود بر تصرف لیکن تصرف
 نمیکردند و بعضی از آنها تصرف بجهت میکنند و اظهار قدرت خود که معطی شدند از حق تعالی می نمودند
 و صاحب مقام افضل است بعد از آن که عمل اهل اصحاب حال

چو هر در تصحيح مقامات و در مصباح الهدایه مذکور است که اختلاف کرده اند و را نیکه سالک را
تصحيح مقامی که قد نگاه اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نه حضرت جنید بنیادی میسر
میفرمایند که ممکن است که بنده از عالی بجالی رفیع تر ازان ترقی کند پیش از آنکه حال او تمام شود بلکه بنویسند
یعنی از آن باقی ماند بود چون بجالی فوق آن ترقی کند از انجا بر عال اول اطلاع یابد و آنرا تصحيح
کند و شیخ عبدالقادر سی قدس سره میفرمایند که تصحيح هیچ مقام ممکن نبود الا بعد از ترقی بمقامی
فوق آن تا سالک از مقام اعلی در مقام اولی نگر و در آن مطلع گردد و آنرا تصحيح کند و شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس سره میفرمایند که هیچ سالک را پیش از تصحيح مقامی که قد نگاه اوست ترقی بمقامی
فوق آن میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلی عالی بدو نازل شود که بواسطه نزول آن مقام بقا
مستقیم گردد و یا ترقی او از مقامی بمقامی اقبصر حق تعالی و موسبت او سبحانه بود و بکس خود تابع
ترقی از او بی باعلی نزد یک شود از اعلی باقی حال نازل نگردد و بهر العلوم و لانا عبدالحی قدس سره
در شرح مشنوی میفرمایند که در زمانه فقیهیه مذکور است که غلط انتقال از مقامی بمقامی دیگر
آنست که حق اول مقام تمامه و کماله او نماید و هیچ فردی که آنست آن نمکند بعد از آن بمقامی دیگر انتقال کند
چون مقام قناعت که کسی که قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوه طبیعت خود سازد و بعد از آن بمقام
توکل انتقال کند.

چو هر در مقام توبه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اساس حجاب مقامات و
منفتح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قالبی توبه است و حصول مقام توبه
نصوص موقوف است بر تقدم سه حال و مقارنت چهار مقام و مدخلت پنج رکن احوال سه گانه
تنبیه است و زجر و هدایت تنبیه حالی است که در هدایت توبه بدل خود آید و او را از خواب غفلت
بر آگیزد و این حال را یقطه نیز خوانند و بر حالی است که او را از اقامت و سلوک بر ملاکات
و معنی از عاج نند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چهار گانه رویت عیوب و محال است
در رعایت و محاسبه و مرآتیه رویت عیوب احوال آنست که در هیچ فعل خود بنظر اتحسان ننگد و رعایت
آنکه پیوسته ظاهر و باطن خود را از قصد معنی لغات محظوظ و حراست نماید چه بمنجا نکه معصیت و نسیب ظاهر
نکند و از تنگداری آن بعد از ترک ذنب باطن است پس باید که همیشه رعایت ظاهر و باطن نماید و در ازاله
از تنگداری ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی فاسد نشود باید که آنکارا آن در دل دارد و آنکارا درین موضع
در کفایت و توبه توبه بود از حضرت سهل بن عبداللہ تهرمی قدس سره پرسیدند که اگر بنده از چیزی

توبه کند و ترک دهد بپایه آن چیز در خاطر گذرد یا بنید یا نشود و ملاوت آن یا بد چه کند. فرمودند که
 ملاوت طبع بشر است ما و ام که زنده است آنچه طبیعی است بقای دارد و مواخذه نبود و از بهر این خلیفه است
 مگر آنکه در دل منکر بود و لازم گرداند بر خود آنکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از آنکار آن
 چشم زدنی غافل ماند خوف می کشم بر آن بنده که سالم نماند و محاسبه آنست که پیوسته متفقد و متفحص
 احوال خود باشد موافقات و مخالفات را حاضر و احصا کند و مراقب آنست که در جمیع حرکات و
 سکنت ظاهر و خفا و نیات باطن جناب حق سبحانه و تعالی را بر خود رقیب و مطلع بنید و
 ارکان پنجگانه ادا و فراموشی است و قصار مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاهده و مخالفت با نفس
 و تاج توبه چهار چیز است محبت جناب الهی ان الله یحب المتوکلین و تمحص ذنوب المتائب من الذنوب
 کمن لا ذنوب له و تبدیل سیئات بحسنات اولئک یدل الله سیئاتهم بحسنات و انحصار بدعت
 حمد و تحسین فاعقر الذین نابها و علامت توبه و چیز است ندیم بر فائت و جمیل اندک چنانکه در خبر است
 اعظم الذنوب عند الله تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبه و معنی توبه شتر رجوع است
 از مصیبت حق تعالی با طاعت او سبحانه و این مجملی است که تفصیل آن درجات دارد و درجه اول توبه محال
 و آن رجوع است از اعمال فاسد و باعمال صالحه و درجه دوم توبه زنا دست و آن رجوع است از غیبت اندوختن
 پدینا بای زبانی از آن سوم توبه اهل حضور و آن رجوع است از غفلت با حضور چهارم توبه پنهان خلقان و آن
 رجوع است از اخلاق سیئه با اخلاق حسنه پنجم توبه عارفان و آن رجوع است از رویت حسنات خود با حسنات
 اهل معرفت هرگاه حسن بخود اوصاف کنند از آن توبه واجب دانند و از فعل خود بفعل حق تعالی باز گردند
 ششم توبه موعدان و آن رجوع است از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اهل توبه هرگاه که نظر بغیر کنند
 آنرا گناه دانند و از آن توبه لازم نمی آید و در ضمن آن نظر فساد وجود خود لازم بنیند و حضرت شیخ طلب الدین
 و مشقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید علی السالک ملازمه انواع العبادات فی جمیع احواله
 و یعلم ان الله تعالی محاسبه علی الاستقصاء قال الله تعالی و ان کان شقیال حبه
 من خول انیذا بهما و کفی بنا حاسبین بر سالک است لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات
 خویش و بدانند بدیستی که خداوند تعالی حساب کننده است بر بنیاست فرموده خداوند تعالی و اگر راسته را
 عمل مقدار جهاد بخود بود آنرا براسی او حاضر کنم و بسنده ایچ ما از آن رویا و دین حساب که حساب کننده ایم
 و ذلک فی المقامات و بی قیام العبدین یدعی الله تعالی فی عباداته فاولها التوبه و
 هی الرجوع الی الله تعالی مع دوام الندم و کثرة الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

در جمیع حالات ثابت است در مقامات یعنی تا این مقامات را بر خوشی ثبات نگذارد ملازمت انواع عبادات
در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادان بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات و حتی اول
آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن است سوی خداوند تعالی
از معصیت سومی طاعت با دوام پشیمانی از گردن نامرغزید خداوند تعالی و بسیار استغفار از گردن
نامحبوبیه جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم است و اکثر بر آنند که اسکان توبه
سه اند یکی ندم بر آیتان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم غم بر عدم خود بآن ذنب و بعضی میفرمایند
که مجرد ندم کافی است که ندم بی آن دو سر کن نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که غم بر عدم
عود و ثمرانیت که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بتقصی عجز و ضعف گردد بلکه توبه عبارت از ندم است
با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم است ذکر رکن اعظم است توبه بر ساس ندم است
ضرورت و رکن اعظم است و توبه فرض است پس ندامت نیز فرض است و بعضی گویند که پشیمانی بر عبادات
خاکه نهی و بد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمی گردد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر است در تبدیل سیه بچشمه
که سپهر را خند میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بود بلکه
جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع است توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که برتری
که جناب خداوند تعالی قادر است اگر خواهد بنجام ارتکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه فکری یا برتری و
بدانی که بنجام گناه درامی بیند اگر ازین برتر گردد و در بر و کون کسی را قدرت آن نیست که مرا جناب
خداوند تعالی برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او سبحانه از جل الجود و ازین جهت از گناه بازمانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع است اصح و صحیح و قاطع
اصح توبه نصوح است و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدیق اگر چه در گناه بیفتد و قاطع آنکه زبان
توبه گویند و نذرت و معصیت و رخط او با شد

جوهر اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازل و معاملات قلبی و قلبی
توبه است و اول چرخه که سالک بسیل آن بمقام قرب حضرت حق تعالی و وصول یابد توبه است

و اول مقامی که بر او عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه باب الالباب گویند

جوهر بد آنکه احتمال رسیدن تصادم موت و بربر وقت است شاید همین نفس نفس آخرین بود چنین نشود
که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که توبه بشوئیل شود و همیشه و یا در وقت تعالی باشد

جوهر شایع طریقت میفرمایند که توبه توبه و توبه توبه که بعد از دل و انابت تمام توبه کنی و جمله اعضا

از غلام رضای حضرت حق تعالی باز دارسی چشم را از نادیدنی و دست را از ناکرختنی و پایی را در جاسه
 نافرختنی و گوش را از ناشنیدن و همیشه میر می تقیم جان انگاه سهره اندین راه بیانی و اگر تو گناه و توبه و نگاه
 در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصود می که داری بدست نیاید و ایمان کامل و بی نهایت
 جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند و ایمان بیاید و ایمان
 از نفاق توبه کند و در اخلاص و راید قبول نشود اما توبه بوسن عاصی درین حالت علماء اختلاف است
 بعضی گویند و شیعین است اگر بخوابد قبول کند و اگر بخوابد و کند و بعضی گویند که قبول است و بعضی گویند
 که قبول نیست و اما روح چون بخلق مومسد و از نفاق روح فزودیک شود و احوال و عذاب آخرت آنرا سزا
 گردانند درین حالت اگر کافر می توبه از کفر کند و ایمان بیاید و ایمان یاس باشد و آن قبول نیست و اگر مومن
 عاصی درین حالت توبه کند اگر چه بعضی علماء قبول دارند و بعضی در شیت حضرت حق تعالی دارند اما بین که
 زکات یا بکجا در حالت اختیار و محبت توبه کند و اکنون عذاب آخرت را سزا کند بفرورت پارسائی میکند
 حیث است بزرگ حیف و شرم است بزرگ شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را و جمله مومنان را در حالت اختیار
 بی انتظار توبه بفرمود و روزی گردانند و همیشه توبه بفرمود مستقیم دار و بین
 جوهر بداند پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان است و مستغرق بودن در معصیت
 و مخالفت همه عمر پیشه شیطان و باز گشتن از راه معصیت بر راه طاعت بکرم توبه و ندامت کار آدم و اویسان
 هر که توبه بفرمود گشته اند اگر که نسبت خود بآدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت
 خود با شیطان راست کرد اما همه عمر طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چو او که آفریده اند و از توبه
 ناقص و بی عقل آفریده اند و اول شهود را بروی ماسط کرده اند که آن آله شیطان است قال الله تعالی
 توبوا الی الله جمیعاً ایها المؤمنون لعنکم تفلحون حق تعالی همه خلق را توبه فرمود و هر که امید فلاح
 دارد توبه کند و حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و سلم فرمودند هر که توبه کند پیش از آنکه آفتاب
 از مغرب برآید توبه و قبول است و فرمود پیشانی توبه است و فرمودند من هر روز بنفاد توبه و تضرع
 و فرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گردانند بزرگواران که آنرا نوشته باشند
 و فراموش گردانند بدست و پایی و برانجا بیکد و روی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند
 بروی ریج گواه نباشد و فرمودند که حق تعالی توبه بنده پذیرد و پیش از آن که جان بگلوله رسد و بجای عرویه
 و فرمودند حق تعالی دست کرم کشاده است کسی را که بزرگن کرده باشد تا به شب توبه کند و بپذیرد
 و کسی را که شب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند و بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و در بایست توبه

بسته مگرد و فرمودند که هیچ آدمی نیست که گناهکار نیست ولیکن بهترین گناهکاران تا بجا نماند و فرمودند هر که از گناه توبه کند همچون کسی باشد که خود اصل گناه نکرده باشد و فرمودند توبه از گناه آن بود هرگز باز سر آن نبرد و فرمودند روز و شب و پیشبند اعمال عرصه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بپذیرند حقیقت توبه نور معرفت و ایمان است که پیدا آید و بان نور بیند که گناه زهر قاتل است و او بیا خورد و و بملاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و بر اس در می پدید آید و آتش خوف در میان جان او افتد و غم کند که گذشته را اندر ک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و نفس توبه پشیمانی است و اصل آن نور معرفت و ایمان است و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن حملا اندامها از معصیت و مخالفت با حق و موافقت توبه واجب است بر همه کس در هر وقت هر که بالغ شد و کافرست بروی واجب است که از کفر توبه کند بداند که توبه چون بنظر خود بود و بضرورت مقبول خود چون توبه کردی و بگوید آن بشک مباش و سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که حسنات سیات را چنان محو کند که آب شمع جازه و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت یعنی تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان و دینش باشد حضرت خداوند تعالی فرمود نبوت من که در توبه بروی نرسند م تا جان و دینش بود — جوهر بداند که اسم توبه و عفو و مغفورست عی با گذشتن از گناه و دیگر گذرانیدن از معاصی اهل عصیان و آمرزشیدن ایشان است و تا جرائم و معصیان صداد نشود توبه از چه کند و مغفرت کرا و ریاید و عفو نسبت با چه باشد پس در حالتی که از انسان مخالفتی صداد میگردد دست عی هم عفو و عفو است و اگر چه ظاهراً گناه او مخالفت می نماید اما بمقتضای خواهش اسما مطاوعه می نماید که بر می از اسما خواستی دارد و مناسب ظهور او این سر از حدیث قدسی فهم کن که لولم تند نبوا الذین یبکم و خلقت خالقاً یدینون و یتغفرون فاغفر لهم و بی گناهانی غائباً مقتضی عجب است و انانیت و بکم مدیت آن عصمت از گناه و سخت ترست چنانچه فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم که لولم تند نبوا الذین یبکم ما هو الله الذینب الا و هو العجب الا و هو العجب و هو العجب چون انسان را در گناه کردن که ترک آن واجب و بفعل آن مواخذ است چنانچه لثا کف عی و عمل و دانستن اسرار اسائی حاصل می شود بنگر که در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تندیب اخلاق و تکمیل نفس در اوجه معاشی و اسرار اسما ر روی نماید —

جو هر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم میفرمایند که هر در در ادای است و در ادای گناه نیست مگر استغفار و فرمودند هر که را نبود چیزی که صدقه بدید او استغفار گوید و مومنین و

مومنات را پس آن مدت است و حضرت مرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم ساعت بشت
استغفار میکردند و روایتی بر روز ہفتاد بار و در روایتی زیادہ از ہفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاہر
آنست کہ مراد کثرت استغفار و مبالغہ در آنست نہ خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمدہ
رضی اللہ تعالیٰ عنہما کہ ما می شنیدیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم در یک مجلس پیش از آن کہ برخیزند
میفرمودند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکی القیوم و اتوب الیہ و در روایتی آنحضرت اللہ اعظم
الذی انہ و در روایتی ہم آنحضرت ابن عمر آمدہ کہ می شنیدیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و سلم را
در مجلس شریف رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الغفور صد بابستغفار گفتن
آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم تعلیم و تشریع است مراست مرحومہ را تا ہمیشہ مستغفر و
تائب باشند والا آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم معصوم و معفورانند یا این استغفار
برای است میگردند و بعضی میفرمایند کہ استغفار برای آن بہ و استغفرق من ثم و ذکر کند و بوظہ
و جو بہ شریعت مرور از جناب ایشان منتفع شوند و ہذا ہوا شیخ

جو ہر بد اندک کفارہ ہر شادی و بطر کہ در دنیا کرد و برنجی اندوہی باشد کہ از دنیا بکشد کہ بشت ہی
و راحت دنیا دل باین آویختہ کرد و بہر بختی کہ کند دل از آن گسستہ شود و برای اینست کہ در خبرست
کہ ہر بختی کہ بھوس شد اگر بہر کاری بود کہ دیباہی آورد و کفارہ گناہان او باشد و فرمودند حضرت
سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ بعضی از گناہ آنست کہ جزا ندہ کفارہ آن نکند
و در روایتی جزا ندہ عیال و معیت آنرا کفارہ نکند و حضرت عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا سفر نہادہ
کہ بندہ کہ گناہ بسیار دارد و طاعتی ندارد کہ کفارہ کند حضرت خداوند تعالیٰ اندوہی در دل افکند
تا کفارہ آن شود —

جو ہر خوف حضرت خداوند تعالیٰ مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش و امان
خاف مقام ربہ و فی النفس عن الموی فان البختہ ہی الماوی و اما کسی کہ رسیدہ باشد
از استادن بفضور پروردگار خویش و باز داشتہ باشد نفس از شہوت پس ہر آئینہ بہشت همانست
عابی او و امیدواری سبب رنگارسی و دوای بیماری لا تقنطوا من رحمۃ اللہ تا امید نشوید
از رحمت خداوند تعالیٰ

ترسان و امیدواری باش	ہیوستہ درین دو کار می باش
زادہ معرفت ہمین است	حاصل بہ بہشت و نہ بخت نیست

جو هر حضرت محبوب بجای قدسنا الله تعالی سره الغیر میفرماید که خوف چند قسم است خوف بر آ
 گن بگاران و ترس بعبادت گذاران و خشیت بعاملان و وجاهت بعباد و هیت بعارفان پس
 گن بگاران را خوف از عقوبت است و خوف عابدان از فوت ثواب عبادت است و خوف عاملان
 از ترک فعلی است و طاعت و خوف بعباد از فوت ثواب و حمن است و خوف عارفان از هیت
 و تعظیم جناب الهی است و این باشد اقسام خوف است زیرا که این خوف دائم است و دائم است و دائم است و دائم است
 اقسام دیگر که وقت ظهور رحمت و رافت جناب الهی از میان بر می خیزد و حق رجا در باب اولیا
 آنست که حسن ظن بحضرت خداوند تعالی داشته باشد زیرا که رحمت طبع است البته تقاضا
 حاصل مطلوب مقدرات جناب الهی در وی جاریست و اهل صفوت را اینچنین تقاضا جاریست
 و سر او را ببال دلی نباشد که او به رجا بود و رجا و او تقاضا بر حضرت خداوند تعالی باشد پس بهتر
 آنست که معنی رجا و حق دلی حسن ظن باید گفت نه بخت طمع در نفع و نه بخت دفع ضرر زیرا که اهل
 ولایت می دانند که حضرت حق تعالی باینچنین مایحتاج الیه اینها را مایا ساخته و مقرر نموده است پس
 بسبب علم خویش از اینچنین تقاضا فرایع اند پس بهتر است که رجا در حق اینها حسن ظن باید گفت نه
 تقاضا و رجا بدون خوف صورت نداد و زیرا که شخصی که آیند وصول خیر بی دارد می نرسد از
 فوت آن خیر و حسن ظن بحضرت خداوند تعالی معرفت جمیع صفات باریست و امید رافت و
 رحمت اوست از جهت او سبحانه و تعالی نه از جهت بنده زیرا که صفاتش محسن و کریم و جیم و لطیف
 و رؤف است و حسن ظن بحضرت حق تعالی حواله کردن مقاصد خویش بر سابقه امر عنایت
 جناب الهی است و نظر قلب است بسوی حق تعالی بی تطیع قواد و بی تمنییه ارواح و نفوس و
 رجا و عامه آنست که هرگاه بزرگترین اسباب مقصود میا باشد اسم رجا راست آید و اگر عظم
 اسباب آن فوت شود پس ناش طمع است و ضمن رجا و رجا بلا خوف امن است و خوف

بلا رجا نا امید می است از سفر الهی

جو هر حضرت شیخ سمری سقطی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش نکند و حضرت
 سید الطائفة ابوالقاسم شیخ جینا بغدادی قدس سره میفرماید که گناه خود را فراموش کند
 در میان قولین بظواهر ضعیفی نماید لیکن ضعیف نیست زیرا که حضرت شیخ در حق مبتدی فرموده اند و
 مبتدی را شایسته هیچ ساعتی گناه را فراموش نکند تا و خل عجب در طاعت نشود و حضرت سید الطائفة
 در حق منتهی فرموده اند چون یکی را حضرت خداوند تعالی بکره خویش محققانته را رساند او را شایسته که

گناه فراموش کند زیرا که او ایفاد حال و قافضا است -

جو هر در کیمیا سعادت مذکور است که در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند
از یکی عابدترین اهل روزگار گفت که نود و نه کس را کشته ام مرا توبه بگو گفت نه او را نیز کشت چندی
تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی گفت که مرا توبه بگو گفت بود و لیکن
باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد است و بفغان جایی رود که جای صلاح است او رفت و
میان آن دو جای فرمان رسید خوشگمانان غذا آب و حجت در وی اختلاف کردند هر یکی گفت
در ولایت منست حضرت خداوند تعالی فرمود تا آن زمین را پیوند داد و از زمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند
بیک و جب پس خوشگمان رحمت جان او ببردند

جو هر در شحات مذکور است که حضرت خواصه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که ازین است
منع صورت مرقع است لیکن منع باطن واقع است و علامت منع باطن آنست که صاحب کبیره را
از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فساد و معاصی بجز توبه رسیده باشد
که چون کبیره و از وی صادر شود بر عقب آن در باطن وی ندانستی و دلداری پیدا نشود و اگر ویرانه باشد
قباحت قلب بر توبه بود که متنبه و متاثر نگردد -

جو هر گناه دل مومن را تا رلیک میکند و اثر گناه بر توبه و خان در دل می نشیند و حجاب
معرفت حضرت حق تعالی میگردد و اندر بنجنان را مهلت و بند تانگانه ایشان زیاده شود و قنوت
در دل جایگزین و از معرفت و کمال محو گردد و برای عذاب آخت ساخته و مهیا دارند

مشرع ندارد می گشت می کنی	تا مگر خود را چه سیه می کنی
سگ نکند با سگ بیگمانگان	آنچه تو با حضرت شده می کنی

جو هر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم از ایت الله
علی عجله و هو مقیم علی معصیتیه فاعلم انه لیست براج هرگاه بینی حضرت خداوند تعالی را
که بر بنده خود انعام میفرماید و حال آنکه آن بنده بر معصیت مداومت کند است پس آنکه حضرت
خداوند تعالی او را اندک اندک بخواب توبه بگرداند

جو هر اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست که توبه
اندوه در جان او افتد و کما از ناری و گریه و تضرع باشد و هر چند این آتش سوزان تر از آتش آن در
تکلیف گنایان عظیم تر و در غیر است که با تانگمان تشبیه کرد دل او قوی تر باشد و محاربه معصیه را

تجربی بدل شود و ادا کنی که از این پیشانی خیزد و سبب چیر تعلق دارد و حال و ماضی و مستقبل حال آنکه بزرگ همه معاصی بگوید و هر چه بر وی فرض است بآن مشغول شود و مستقبل آنکه غم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خداوند بظواهر و باطن عبادت کند محکم که هرگز باز بر سر عصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و ادا دات بخاصی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تفهیر کرده جوهر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی می شود از جهل و نقص آدم شکوک و تعارض اوله و جز آن و حیرت محمود گاهی از توالی تجلیات و تنالی بارقات ناشی می شود و گاهی از مشاهده وحدت و کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم است و آنکه منتی را روی نماید محمود است زیرا که حیرت مبتدی مستند بر اندام است و حیرت منتی مستوجب استغراق فی امتدادن باعث ذوال طریقت است و این نتیجی کمال معرفت صاحب شنوی معنوی قدس سره میفرماید

کاملان که سر تحقیق آگاه اند	بیخود و حیران و مست و دالاند
نی چنان حیران که پیش سوی او است	بل چنان حیران که رو در روی او است
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی او است

عرب گوید میهمان است و میهمان حیرت و عشق است و میهمان مقامی است از مقامات ساکنان راه اله و صاحب دلان آگاه و دور اصطلاح خابن تعریف آن چنین کرده اند که هود و ام یخو و شباهت و طمانه میمیه آن دفا کفره گویند که از بدو خلقت در جمال لایزال حق تعالی استغرق اند و از شدت اشتغال درین حال مشاهده جمال هیچ نمی دانند که حق تعالی و تقدس خلیفه آدم نام آورده است یا نبیا فریده و ایشانند که بملاکه هالین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را سجده آدم امر فرموده جوهر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی ضما و تلبیس را گفته اند و مخفی نمایند که جمال کمال ذات او تعالی استدعی حیرت است نه شک و حیرت مذموم همین شک است و حیرت پیدای می شود از معرفت و ادراک ذاتی بخلاف شک که منشاء آن جهل و ندانند است و حیرت می باشد و حضور و شک و رغبت و تمیز آنرا فانا صعد و یکند بسوی دروه کنه شی بسبب نهایت شوق بدر کائنات شک آنرا فانی افند و بعضی جهل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو

جوهر در بیان آنکه تائب با متقی برابر است در فوائدا الفوائد مذکور است که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر سره المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر است متقی آنست که مثلاً در هر عمر خویش مشرب کرده باشد یا معصیتی بوجو در نیارده باشد و تائب آنست که گدازه باشد و انابت آورده بعد از انان

فرمودند که هر دو برابر باشند بکلمه این حدیث که التائب من الذنب کمن لا ذنب له و فرمودند که معصیت کرده باشد و ازان معصیت نمودن اگر فتنه چون تائب شود و طاعت کند هر آینه انسان طاعت نیز و تو را گیر و ممکن است که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمناهی معاصی را بسوزد و فرمودند که اگر یکی از شراب توبه کند هر آینه حریفان و قریبانش او را فراموش نمایند و در هر شراب خورون او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خور و و آهینی انگاه باشد که او را اندک مایه سوسی در دل نماند باشد و اگر تائب دل ازان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی فراموش نتواند بود و دلیل بر صدق توبه او بر کشتن قویان و حریفان باشد از و فرمودند هر کس بمعصیتی و فتنی مردمان بربان گیرند انگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فتن و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشیسته باز آرد و هیچکس او را بدان مجرم و خیانت یابد نکند آنهمه معافی دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم است او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بربان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور نام او بربان تواند اندام اگر میل باشد بدان گناه هر آینه او را در طلب فراموش نمایند و هم بربان ذکر او بفسق و فجور بند و فرمودند که سالک چون در بیعت بر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان مأخوذ نیست جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید تم الانابت و هی الرجوع من الغفلة الى الذکر و قيل التوبة فی الظاهر و الانابة فی الباطن پس از توبه مقام انابت است و آن انابت بازگشتن است از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر است که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف است و انابت رغبت پس خوف از عذاب و دروغ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواجرا بود دقاق قدس سره میفرمایند که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر آوای پس هر که توبه کند از عقوبت اوصحاب توبه است و هر که توبه کند بطبع ثواب اوصحاب انابت است و هر که توبه کند مراعات فراموشی خداوند را اوصحاب آوای است و بعضی میگویند توبه به صفت مومنان است قال الله تعالی توبوا الی الله جميعا ایها المومنون و انابت صفت اولیا قال الله تعالی و جابو بقیاب معنیب اوبه صفت انبیاء و مرسلان است قال الله تعالی نعم العبدان اواب جوهر در مقام غفلت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ثم الغفلة و هی ترک الشهوات پس از انابت مقام غفلت است و آن ترک شهوات اعتقاد است

چهار اعضا شتوقی دارد و باید که نائب و منیب از شہوات ہر اعضا را باز ماند تا کوہ و انابت استقامت
گردد و در مقام عفت دراید خداوند تعالی باز وی ہر عمل پذیرد
چو ہر در مقام و برع و تقوی شیخ قطب الدین دشتی قدس سرہ در رسالہ مکیرہ میفرمایند
ثم المورع و بہو ترک الخذورات ثم التقوی و بہو ترک الشہوات پس از عفت مقام
مقام و برع است و آن ترک منوعات است پس تقوی است و آن ترک شہوات است حضرت
شیخ شبلی قدس سرہ میفرمایند و برع آنست کہ بہیز کنی از آنکہ غافل و پراگندہ کند دل ترا از حق تعالی
چشم زونی و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک کہ تشریح این رسالہ است میفرماید کہ نزد وی
و برع ترک چیز است کہ پوشیدہ است برو کہ حلال است یا حرام و این دو نوع است اگر صاحب دل است
فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بہ فتوای معتقدان رود و و برع چار قسم است و برع صا
و برع صبا حان و و برع متقیان و و برع صدیقان و برع عدول آنست کہ در قوی حرام و در الکتاب آن
فسخ واجب آید و و برع صبا حان آنست کہ باز بودن از آنچہ احتمال تخویم بران راہ نیاید چنانکہ صبا حان
یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مردہ یا بد آنرا نباید خورد و نیزہ کہ احتمال آن دارد کہ بافتن
یا سبب دیگر مردہ باشد نہ بزخم و اختیار آنست کہ آن حرام نیست ولیکن گذاشتن آن از و برع صبا حان
اما در چیزی کہ احتمال تخویم بدان راہ نیاید گذاشتن آن از و برع موسومان باشد چنانکہ کسی از شکار
باز ماند از بیم آنکہ شکاری از آدمی کہ مالک آن باشد جسد بود و ہمچنین مای کہ از دست و خریطہ صیاد
خریدہ بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از و سوسہ باشد اما اگر دو گوش مای حلقہ باشد قتل
سنون اذان از و برع باشد سوم آنکہ در قوی حرام نباشد و در علت آن شبہ نبود ولیکن بیم آن
باشد کہ بجرام ادا کند و آن ترک چیز است کہ دران باک نباشد از ترس آنچہ دران باک است
و این و برع متقیان است و بعضی گویند کہ تمام تقوی آنست کہ بندہ در مشغال و زہ بترسد تا بدان حد
کہ آنچہ حلال دانہ از بیم آنکہ حرام باشد بگذارد و چنانکہ اصل دران باک نباشد و ترس تا آن نبود
کہ دران باک بود ولیکن تناول آن برای خداوند تعالی نبود و نہ بہیت آنکہ در عبادت خداوند تعالی
ثبت گیرد و باز بودن از ان و برع صدیقان است آورده اند کہ حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ
محبوس بودند و چند روز طعام نمیافتند زنی طعامی از وجہ ملال برای ایشان بردست یکے از
زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند و آن زن بایشان عتاب کرد و فرمودند ہذا ہم کہ از وجہ
حلال بود ما بردست یکی از زندانیان فرستادہ بود نخورد و ہم صاحب مصیبت ما ہدایہ قدس سرہ فرمودند

که اصل درین وقایع اسلام و ریح است و ریح و اصل وقایع نفس است از وقوع معنایی و ریح از آنست
دوم مقام کوبه است که وقایع نفس از وقوع دینی بعد از ترک آن بی تقدیم تو چه تصور نکنی و اگر
تو ریح از منی قبل از وقوع فیه تقدیر کنی شک نیست که این مقام خوف تو بود از ان منی و بعضی بر
اعتباط گفته اند که ریح ترک شبهات و مفصول است قولاً و فعلاً و نظاً و باطناً اگر چه ظاهر خروج و باطن
زحمت داد و است و تو ریح از منی درست نیاید الا ترک شبهه و بعضی درین اعتبار کرده اند و گفته
که ریح ترک کل است چه شاید که ظاهر و وجه شبهه در چیزی نماید و مع ذلک مختلط و متمیز بود پس حذر
و آخر از آن یقیناً ترک کل متحقق شود و از اینجا است قول حضرت چندی بغدادی قدس سره که ریح
ترک کل است و بعضی از تشکیح تعلیم و تعریف جناب الهی نه بعلم ظاهر و نه بحل و حرمت اشیا دانسته اند
چنانکه بر طواف انگشت وسطی حضرت عارث بن اسد السهمی قدس سره رگ بود چون دست طهارت
شبهه و از روی آن رگ بر خاستی بدان تعریف حرمت طعام بدانیستی و خوردی و حضرت سهل
بن عبد الله تستری قدس سره میفرماید الوریع اول الزهد الزهد اول التوکل التوکل اول القناعة
والقناعة اول الرضا و حضرت البراء بن عازب قدس سره میفرماید الوریع و یل الخوف و الخوف
دلیل المعرفة و المعرفة دلیل القناعة و همچنین که در مقام تو بکسب تفاوت اقدام بحال اثبات
درجات بعضها فوق بعض کرده شد و در مقام ریح و دیگر مقامات همچنین قیاس باید کرد و چه در
هر مقام بکسب خلیه عالی هر طائفه را قدمگاهی و یک است

چهارم در مقام محاسبه شیخ سعد الدین قدس سره در جمیع السلوک میفرماید که شیخ طریق الدین
و شقی محاسب سره بعد بیان مقام تقوی بیان مقام محاسبه نفس نیاورد و شاید که محاسبه نفس را
در ریح و تقوی داخل گردانیده و قسمی علیّه و تقصیده و شیخ ضحیه الدین ابو العجیب سرور و فی سحر
در آداب المریهین میفرماید شیخ تقوی را بیان نکرد و شاید که تقوی را در ریح آورده و ندیده بعد
در محاسبه نفس را بیان کرد و در خود میفرماید محاسبه نفس و بی تقصیر زیاده و تمام نقصانها
و ما لها و ما علیها پس از مقام ریح مقام محاسبه نفس است و آن با درجین زیادت نفس است از نقصان نفس
و آنچه مراد است و آنچه بر دست و گفته اند در ثوبه استقامت نیاید تا تا محاسبه نفس محاسبه نباشد
تا آن محاسبه آخر کار بد آنجا رسد که همه ما لها بماند و ما علیها بکلی نماند و منفی نماند که محاسبه نفس نبود
در ریح و تقوی میسر نشود و هر که او عیان نفس بدست او و کار و بین ناپسند داد و او محاسبه نیست که در ریح
با نفس خود از قول و فعل که در وجود او حساب کند اگر خبر باشد شکر حضرت خداوند تعالی بجا آورد

و از توفیق حضرت اسماعیل و تعالی و اندک و ما توفیق الایا باشد و اگر شرب باشد نفس را سلامت کند و پشیمان شود و زود بتهوید و استغفار بشنود کرد و در محاسبه شب بعد اشراق کند و محاسبه در روز بعد از مغرب -

چو به در مقام زهد صاحب معیاد الهیای قدس سره میفرمایند که زهد از جمله مقامات سنییه و مراتب علییه است چنانکه در جبرست کسی را که زهد داند و فخر کمتر داند و مراد از زهد معرفت و رغبت است از شتاع دنیا

انگاہا بجهتقلد مرغ و تقوی انبیه دل را از رنگ هوا بطبع روشن و صاف کرده اند تا صورت حقیقت دنیا و آخرت کمایی و رونمای پس و نیار از صورت قییم و فنا مشاهده کنند و از وی اعراض نمایند و آخرت را

بر صورت صن و بقا ساطع کند و روی را غبار گرد و حقیقت زاید متحقق نشود و هر چند نسبت منتیان صورت ترک و تجرید لازم حقیقت زاید نیست ولیکن نسبت به مبتدیان چون صورت ترک و تجرید لازم

نہایت بیشتر اقوال شناختہ و تعریف زہد از جهت تمیز مدعیان از صادقان بشکلست بر وجود ترک
املاک و خطوط چون قول حضرت جبہ بعد اسی قدس سرہ الزہد خلوا لا یدعی عن الاملاک القلوب

واین زیلعوامست در درجه اولی و زیلعواصل در درجه ثانیه زید و زید است و معنی آن صرف رعایت

از حصول زهد که مستند ان رغبت و اختیار بنده و مطلع نفس اوست بکفایت اخروی و اینغنی فنی و
ارادت و اختیار خود را اوست و اختیار حق راست آید و زمانا نفس خواص و درود خالنه زهد بانه است

و آن ز بدست دروینا و آخرت با اختیار حق بعد از فناء اختیار نمود و این زهد مخصوص است بانبیاء و اولیاء و بعضی گفته اند که زهد و زهد عدم متبالات است پس زهد از جهت استحقاق دروینا و زهد منزه حکمت

منتج علم و دانیست و در ازا و در بدایت دور دنیا پیغمبر جات و منتج کوری دلست و زهد نتیجه حکمت از آن
جنت است که حکیم کسی را گویند که بنا کار را بر اساس محکم نمند و شک نیست که زاهد بجهت اعراض از دنیا

فانی و رغبت و آخرت باقی بنا کار خود بر قاعده استوار نهاد و شیخ قطب الدین و شقی قدس سره در رساله مکیه میفرماید که هر که از بند و سوت ترک باشد بخدا عنایت نماید تا خداوند او را به مقامی برساند که در آن

ترک چیزی که مشغول کنی سالت را از خداوند تعالی که ما شغلتک عن الله تعالی و منعم قال
 ای ایسم من الله قدس سره الزبد و فضل و کرمه فالفضل فی الزبد و فضل و کرمه فالفضل فی الزبد و فضل و کرمه

والمكرمة في اشبهات فرمودند حضرت ابراهيم ابن ادهم قدس سره زید فرضت وفضلست

و یک مرتبه است یعنی سبب کرامت است پس فرض در حرام است که ترک آن فرض است و فضل در حلال است
 بزرگی و بزرگوار شدن^{۱۳} که حلال را ترک کرد اگر زیاده از لابد باشد و کرامت ترک شبهات است که شبهات و محتملات را ترک کرد و صاحب
 مجمع السلوک قدس سره میفرماید که روایت کرده اند از امام محمد بنعلی رضی الله تعالی عنه که از پسر نوع است
 نه پدر و او هم آن ترک حرام است و نه پدر و او هم آن ترک فضول حلال است و نه پدر و عارفان و آن ترک چیز است
 که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند نه پدر ترک حلال است از دنیا و روحی گردانیدن از دنیا و از
 شهواتی دنیا و روحی گردانیدن از دنیا نه آن باشد که از دنیا بیرون رود و ولیکن آن باشد که با دنیا بیاراید
 و مراد از دنیا تنجید و بعضی گویند نه پدر و نوع است نه پدری که مقدر و بنده است و نه بدست که مقدر و
 بنده نیست اما نه پدری که مقدر و بنده است نه چیز است ترک طلب چیزی که ندارد از دنیا و دور کردن
 چیزی که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا و باطن اما نه پدری که مقدر و بنده نیست اینست که دنیا بیرون
 نه پدر بکلی سرگرد و ولیکن بنده چون نه پدر مقدر و سجا آرد نه پدر مقدر و نیزه حاصل گردد و صعب ترین کارها
 و رین باب بیرون کردن خواست دنیا است از دل بسیار کار بیانی^{۱۴} اما هر دو محب باشد دنیا را و
 باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز موافقت کند یعنی
 آنچه ندارد و طلبد و آنچه دارد و دور کند خداوند تعالی او را توفیق دهد که خواست دنیا از دل دور کند و کسی که
 دست خویش از املاک هر کون خالی کند او را مقام زبده استیت تا دل از طلب دنیا خالی نکند
 از هر آنکه طالب را غلبت است و نه بخند رغبت است و القصدان لایکتمون ملک دنیا حضرت سلیمان
 علیه السلام را بود و نه از پدر و نه پس و رست شد که خالی کردن دل از طلب با وجود ملک بهتر از خالی کردن
 با وجود طلب و در دل و حضرت ذوالنون مصرعی قدس سره فرمودند علامت زبده سه چیز است تعویق آنچه
 و ترک طلب المقصود و الاثبات عند الفوت بزرگی از شیخ بایزید سبطی پرسید که حد زبده بنوشها
 چیست خرمه چون بیایم خرم و چون بیایم بکرم آن بزرگ فرمودند و آنست که چون بیایم بکرم چون بیایم بکرم
 جوهر و آنکه آنچه زاهد را بآن تناعت باید کرد و در دنیا نگاه داشتن مستقبل سائز کمترین درجه
 آنست که پیش از آنکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زبده کوتاهی اصل است و اصل حرص و ادا
 اصل و میان آن بود که قوت ماهی با چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک سال نگاه دارد
 و اگر زیادت از یکسال نگاه دارد و نه پدر و محمد و رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم براس
 عیال کیسار نهادی که ایشان طاقت صبر نداشتند و اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
 مان خویش مرکز و تیره است و میان روغن و آنچه از آن کنند و مبین گوشت اگر بر دوام خورد و نه بدرفت

و اگر در وقتیکه و بارش نخورد و بکلی از درجه زنده بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار پیش نخورد
و اگر در روزی یکبار خورد و تمام تر بود و اما چون در روز دو بار خورد و آن زنده نبود و یکبار سعادست

چون هر سه دنیا شش چیزست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و قلوبت همانه وزن و مال و جاه مهم
اول طعامست حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند که علامت زاهدی که سینه او گشاده باشد و سینه چریست
مفریق الجمع و ترک طالب المقصود و الامتثال عند الفوت و بعضی فرمایند که حد زهد آنست که چون

نیایم بخیریم و چون نیایم صبر کنیم بعضی فرمایند که چون نیایم صبر کنیم و چون نیایم نیاز کنیم

چون هر سه که خواهد که زنده ماند باید که از احوال سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بداند
آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ بودی و غیر از خوا
و آب هیچ طعامی نبودی مهم دوم عبادت زاهد را باید که یک جا پیش نبودی چون بشوید پنهان باید بود
و اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیرانی و کلاهی و کفشی بود و بیشترین آن بود که باین و تسبیح
و ازار می بود اما بیش کمترین پلاس اله و میانه چشم درشت و اعلی پینه درشت و چون نرم و بار یک بند

زاهد نبود - یکبار سعادست

چون هر سه در ترک دنیا دوستی و نیاز از جمله ملکاتست و دشمنی آن از منجیات سهر که چهل روز
در دنیا زاهد شود و چشمها بر حکمت بر دل او گشاده شود و فرمود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم اگر خواهی که خدا تعالی ترا دوست دارد و در دنیا زاهد باش و فرمود آنحضرت صلی الله تعالی
علیه و آله و اصحابه و سلم هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بکشد و زبان او را بان گویند
گرداند و از دنیا او را سلامت بداد و السلام بر او یکبار میاید حادث

چون هر صاحب یکبار و سعادت گوید هر که بر ترک دنیا گوید برای اخلاص سخاوت یا بسببی دیگر جز
طلب آخرت او زاهد نبود و فروتن دنیا با خرم زهدی تصعیف باشد نه زاهد اهل معرفت بلکه هایت
آن بود که آخرت را نیز از پیش بردار و چنانکه دنیا برداشت بلکه از دنیا و آخرت جز حق تعالی نخواهد
و هر چه جزو نیست همه در چشم خودی حقیر گردد و این زاهد عارفانست و در او باشد که این عارف چنان بود
که انزال نگرید و بلکه می ستاند و بموضع خود می نمود و مستحقان می دید چنانکه عمر رضی الله تعالی عنه
که مالها را روی زمین همه در دست او بود و او از آن فارغ بلکه چنانکه عایشه رضی الله عنها کرد که در دست
درم بیست روز خرج کرد و دو و یک درم گوشت نخورد پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست
داشت باشد زاهد بود و دیگر می که در دست ندارد و دنیا زاهد بود بلکه کمال در اوست که دل از دنیا گسسته بود

نماند بطلب آن مشغول باشد و نگذرخن از آن نماند دوست دارد و دشمن چه هرگز چیزی را دشمن دارد
هم بآن مشغول بود چنانکه آن کس که دوست دارد و کمال درانت که از هر چه جز حق تعالی است فایده بود
یکی عبدالله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر عبدالغزیز است کمال دنیا دوست است
و با آن که بر آن قادر است و در آن زاهد است اما من که چیزی ندارم از من زاهدی چون درست آید -
جوهر در درجات زاهد زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بردارد و دل او بان می نگیرد
لیکن مجاهده و صبر می کند و این اعتراض گویند زاهد اما راه زاهد این بود و دوم آن بود که دل بآن
نگردد اما بنده می نگیرد و زهد خود را کار می میداند و این زاهد است اما از نقصانی خالی نبود سوم آن بود
که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کار سه نداند - درجه است زهد و حق آنچه که زاهد
برای آنست سه چیز است یکی آنکه زاهد نشود تا از عذاب آخرت برسد و این زاهد خاکلفان است و دیگر آنکه بر آید
ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را حبیان است سوم که در
دل او نه بیم و دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی و دنیا و آخرت هر دو از دل برشته باشد و بگوید
جوهر دنیا بالغیر این جهان و معنی اصلی زن بسیار نزدیک شونده است مشتق از دوزخ که معنی
نزدیک شدن باشد چرا که دنیا اقرب است بسوی آدمی به نسبت عقبی یا بمعنی زن سخت و خسیس
و ناکس درین صورت مونث ادنی است مشتق از دوزخ است که بمعنی ناکسی و زبوننی و اللف لفظ دنیا
بجملات اللف لفظ عقبی و فزونی و نصری و غیره برسم الخط سحر بی ذفاری شکل اللف نویسنده چرا که چنین
اللف که بعد پای تمثانی واقع شود بشکل اللف نویسنده چنانکه در علیا و غیره مکرر لفظ یحیی علیاً بیامی نگارند
جوهر ترک دنیا عبارتست از انزال محبت غیر خباب حق سبحانه و تعالی پس کسی که در دل او محبت
جناب خداوند تعالی جایگزین چیز او را مانع یا حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او بماند
اگر چنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکه برای حج یا برای ایفا حق واجب چون نفقه
عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکه محبت بآن ندارد و کسی که هنوز بمقام محبت نرسیده
و غافل است از حضرت حق تعالی اگر چه مال ندارد طالب نیاست
جوهر در فوائد القواعد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی علیه العزیز فرمودند
ترک دنیا آن نیست که خود را برهنه کند مثلاً لنگه بپند و نشیند ترک دنیا آنست که لباس بپوشد و
طعام بخورد اما آنچه میرسد و آن می دارد و جمع نکند و باو میل نکند و خاطر را متعلق چیزی ندارد و فرمودند
که اصل دانی آنست که از دنیا برهنه کند و فرمودند اگر مردی وصیت کند که ثلث مال من بعد از من

بمردمی بدبند که او عقل الناس باشد و حکم آن نیست که آن مال کسی دهند که او تا ملک دنیا باشد کی از
حاضران التماس نمود که چون آن تا ملک دنیا باشد چگونه قبول کند فرمودند که سخن در معرفت میرود و حکم
موضع معرفت است و مناسب این معنی فرمودند که دنیا زمین زر و سیم است و اسباب و غیر آن و از بزرگ
روایت فرمودند که گفت است بطلنک دنیا که شکم تو دنیا می تست هر چه کمتر خوری از تارکان دنیا شایسته
و هر چه بیشتر خوری بنیاشی جواب سائل نیز باین وجه می شود و هیچ مانع ترک دنیا نمی شود که قبول کند و نفس
و بدست و بخواج خود صرف نکند و بفقرا و محتاجان بدید و اگر نفس خود هم نقد صرف کند که سبب جوع مفراط
باشد هیچ مانع نیست و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بابا را از آن فرمودند
که درویشی را میخر که دند که در دنیا و آنچه در ولایت اختیار می کنی یا آنچه در عقبی برای تو میسر کند و آن درویش
گفت آنچه در عقبی برای من میسر کرده اند همان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت فضل الصدیقین
رضی الله تعالی عندهم گریستن گرفت صحابه پرسیدند که حال چیست فرمودند آنچه جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند که درویش را در میان دنیا و عقبی میخر که در جناب سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند بزرگی بود وقتی معنی بردی آب انداخته بود و نماز میکرد و می گفت
خداوند اخضر از لنگاب کبره می کند ادا اذن تو به ده بحدیرین حال خضر حاضر شد و گفت اسی بزرگ کن
که ام کبره از لنگاب می کنم گفت خود رختی در بیابان نهال کرده و در سایه آن می نشینی و آسایش میگیری
و میگوئی که برای خدا تعالی کرده ام خضر در حال مستغفرت بعد از اذن آن بزرگ و یعنی ترک دنیا
خضر گفت که همچنین باش که من می باشم خضر گفت که تو چگونه می باشی آن بزرگ گفت همچنین می باشم
که اگر جمله دنیا مرا دهند و بگویند که این را قبول کن و گویند که حساب این بر تو نخواهد بود و این هم گویند
که اگر تو قبول کنی ترا در دوزخ خواهند بردن و دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت
نزدیکه دنیا مبعوض جناب خداوند تعالی است و چیزی که جناب خداوند تعالی او را دشمن دارد من بجای
دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم

چو هر حضرت مولوی معنوی شیخ هلال الدین محمد رومی قارینا الله تعالی مسرور العزیز دنیا دوی
شریف می فرمایند

چسب دنیا از خدا غافل شدن	نی قماش و نی زر و دوزخ نوزدن
چونکه مال و ملک را از دل براند	زان سلیمان خویش را مسکین خواند
بر که از دیندار بر خود دار شد	اینجهان در پیش او مردار شد

ایمان و اہل او بے حاصل اند می نماید نور نار نور بند گسل بانش آزاد می پس یک دور و زے چه دنیا ساعت معنی ترک راحت گوش کن	ہر دو اندریوفا کی یک دل اند ورنہ دنیا کی بیدی دار الغور چند بانشی بند سیم ویند زر ہر کہ ترکش کرو اند راحت بعد از ان جام بقار نوش کن
---	---

و صاحب گلشن را قدس سرہ میفرماید ۵

اگر خواہی کہ گردی مرغ پرواز بدونان و ہمراہین دنیا ی غدار	جہان جیفہ پیش گر گس انداز کہ جز گس را نشاید داور
---	---

چو ہر حدیث شریف واردست کہ جب دنیا سر بہ خطاست و ترک دنیا سر بہ عبادت است
و دنیا جیفہ است و طالب آن لگاتند و دنیا بجن مومنینست و خست کا فرین و حضرت شیخ شبلی
قدس سرہ میفرماید کہ اگر ما گویند کہ دنیا قبول کن والا ترا در دوزخ بسوزم من دوزخ را قبول انہ دنیا
و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرماید کہ عقل را ہزار نامست و ہر نامی را از ان
ہزار نامست و اول ہزار نامے ترک دنیا است ۵

ترک دنیا کیہ تا سلطان شومی جملہ در باز و فو کوں پامی رست بر کر اشتغول دنیا کردہ اند ترک دنیا در طریقت ملان	ورنہ همچون چرخ سرگردان شومی گر کفن با پیچ نگذار می روست جان او محبوب مولاکر دہ اند علاحت و سر سلوکش فرع آن
---	---

و در ثمرات اہیات مذکورست کہ حضرت شیخ بریان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ دینو لاطالب
ریاضت می کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر اینست کہ دل بکافی از دنیا منقطع نمی گردد و این
بدان ماند کہ مویشی در چاہست افتادہ باشد و جیفہ آزارناک شدہ آب از چاہ می کشیدہ باشند و نمیت
ہر چاہ آب بر آید پاک از چاہ روی نماید اگر اول این جیفہ را کہ مصدر ناپاک است از چاہ برارند بر
کشیدن چند و لو معدودہ آب پاک ظاہر شود ۵ خاطر کی رقم فیض پذیر و ہیات و گداز
نقش پرانندہ ورق سادہ کتی + و میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ ہدایا ناک
ریاضات شاقہ و تجرید و تفرید و بیاض کردہ حضرت ایشان اقبال نمودند و ان اشعار و احاج و بگون
حاضر شدند و فرمودند اسی فرزند آنچه بتو عرض می کنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از قبول ترک

کمال نقصان نہاد و حسب الارشاد و احوال مطرہ اے جو اختیار فرمودند بعد ازان انظار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات جمادات و نباتات و حیوانات بشنودمی از آن گاہ کہ مکتب استیعوبانہ و بنویہ شہم از استماع تسبیح جمادات باز ماندہ مقصود ازین بیان این بود کہ ہر گاہ در شخصی کہ تکلیف ربانی و تزیین و معانی الثقات بدنیانمودہ باشد اینقدر اثر کند آنان را کہ بطلب نفسانی و تکلیف جسمانی اشتغال عظیم فانی نمایند و تخریب بخشد آشنایان است و اسی بر بیگانہ

جو ہر طلب دنیا و طلب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ ہر دو فقدان الایمتہا انذخا پنچہ از حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ فرمودی اگر دین و دنیا یکجا فراہم آید می مرا رسیدی

ہم خدا خواہی و ہم دنیا سے دون	این خیال ست و حال ست و جنون
-------------------------------	-----------------------------

جو ہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را از وی خطاب فرمود کہ اسی دنیا خدمت کن مگر کسی را کہ خدمت کرو مرا و طلب کن خدمت از کسی کہ خدمت کرد ترا و گفتہ اند کہ حملہ بدیدار اذ خانہ جمع کرد و کلید آن دوستی دنیا کرد و حملہ نیکباز در خانہ جمع کرد و کلید آن دشمنی دنیا کرد و جو ہر اہل دنیا را بجز پریشانی و پشیمانی و حسرت و ندامت حاصل نیست زندگانی را بر اسی مال از دست میدہند و امید اند کہ مال بے عمر بکار نہ آید و عمر از مال بخی افراہد تمام عمر در جمع و محبت و طلب آن صرف می کنند و آخر می گذارند و بجای آن حسرت و ندامت می برند عاقل رنج از بربای چہیزی برد کہ چون بدست آید با و جاندا و از آن تمتع بردارند و آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد و چون وقت تمتع شود بدیگر کسی سپارد و حسرت آن بل فراد

جو ہر دنیا پا بچانہ آدہم ست چون آوہم گندم حور و ذجابت انشانی پیش آمد فرمان رسید کہ بہشت جاے آن نیست در دنیا باید رفت -

جو ہر حضرت را بعد ضاجات کردی و گفتی الی مرا از دنیا ہر چہ قسمت کردہ بشماران خود دہ و ہر چہ در آخرت نصیب رابعہ کردہ بدوستان خود دہ و رابعہ را در دنیا اندوہ تو عکسار بس و اندر آخرت نام تو با و گار بس

سہم ہر شیخ سعد الدین قدس سرہ و در مجمع السلوک میفرماید کہ در خبرست کہ علما امینان رسول اند ما و ام کہ در دنیا در نیاند و خود را بحیث و جمع آن نیالایند و چون در دنیا دیارند و محبت و جمع آن نیالایند حذر کنند از ایشان در دین خود یعنی دین از ایشان نگیرید و صحبت نشان نشینید و حضرت سفیان الثوری رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ در عمر خویش قدوہ اہل شریعت بودند میفرماید

که اگر کسی طاعت اهل آسمان و زمین بجا آورد و دنیا را دوست دارد و در وز قیامت آواز نماند که با اهل
 قیامت این آن مردوست چنانکه خداوند تعالی آن را زنده بود این مرد را و بدوستی گرفته بود -
 جوهر را باب کمال که اشارت بر ترک ناموس کرده اند برای آنست که اصل مناسبت فاسده
 و عقائد باطله همه از ناموس ناشی شده است و ظاهر گشته و مجایبه ازین اقوالی را باب مناصب
 و اصحاب مباح را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه است
 جوهر در مقام فقر مصاحب معبای الهیای قدس مرد میفرماید که سالک بطریق حقیقت بمقام
 فقر که عبارتست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام نه چهره اول تا رغبت او از دنیا
 منصرف نگردد و عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبت دارد بدنیایا اگر چه هیچ ملک ندارد
 عاریت و مجاز بود چه فقر احمی و سیمی و حقیقتی است امش عدم تملک با وجود رغبت و ریش عدم تملک
 با وجود زهد و تحقیقش عدم امکان تملک چه اهل حقیقت بواسطه آن که جمله انیاس را در تعرف و ملکیت
 مالک الملک بینند امکان حواله مالکیت با غیره و اندازند فقر ایشان صفت ذاتی بود که وجود اسباب
 و عدم آن تغییر نشوند اگر تقدیر مملکت عالم جمله در حوزه تصرف ایشان آید همچنان خود را از تملک
 آن برمی دارند و مترسمان بحدوث اسباب تغییر نشوند و اهل تقصوف و فضیلت فقر و غنا سخن را ندانند
 و مذنب صحیح آنست که نسبت به مبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت بانستیان هر دو متساوی
 چه صورت غنا معنی فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقرا و متقی چند طائفه اند طائفه
 دنیا و اسباب آنرا هیچ ملک نمیند اگر چه در تصرف ایشان بود و هر چه بدست ایشان آید انبار کنند
 و بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفه باین وصف اعمال و طاعات را اگر چه ایشان
 صاوری غنا و از خود نه بینند و چشم عوض بران نگذارند و طائفه باین دو وصف هیچ حال و مقام از آن
 خود نه بینند و جلیر الطفت و فضل او بجا نشمارند و طائفه باین اوصاف ذات و هستی خود را
 از آن خود نه بینند ایشان را نه ذات بود و نه صفت نه فعل نه اثر در هر دو عالم هیچ ندارند و این
 وصف که هیچ ندارند هم ندارند درین مقام است آنچه گفته اند الفقیر لا یتحتاج الی الله چه محتاج
 صفت محتاج بود و قانم بذات او و اینجانه ذات است و نه صفت همانا الفقیر فخری اشارت
 باین معنی است و این فقریت که بعضی صوفیه و را این هیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
 این فقر را در و کون هیچ کنش را مگر جناب حق سبحانه و تعالی حضرت خداوند تعالی غیور است
 خواص اولیا و خود را از نظر اغیار مستور دارد و تا غایتی که از نظر خود نیز مستور باشند و هیچ طلب رسیدن و تقوی

قدس سره در رساله کایه میفرماید ثم الفقر وهو عدم الاملاک وتخلية القلب عما خلت عنه اليد
پس از ازاوت مقام فقر است و آن نابودن املاک است که انفقیر من لاشئ له و خالی شدن دل
از آنکه خالی شده است از وی دست و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید اگر دست از املاک
خالی شده است لیکن دل از طلب وی خالی نشده او را مقام فقر نبود زیرا که طالب بر چیزی با مطلوب
خودست بکلم طلب اگر چه آنرا نیاید حضرت نبیل قدس سره فرمودند فقیر آنست که او را غنا نبود مگر بچیز تنگ
و حضرت نورسی قدس سره فرمودند فقر آنست که نزدیک عدم سکوت باید و نزدیک وجود بدل نباید
و حضرت عبداللہ انصاری قدس سره میفرماید که فقر سه وجه است اضطرابی و احتیاری و حقیقی
اضطرابی نیز بر سه وجه است کمالاتی و عقوبتی و تطبیعی نشان کمالاتی صبر است و نشان عقوبتی
اضطرابی و نشان تطبیعی تنگنایست و فقر احتیاری نیز بر سه وجه است و رتبه و قربتی و کرامتی نشان
و رتبه قناعت است و نشان قربتی رضا است و نشان کرامتی ایثار است و فقر حقیقی نیز بر سه وجه است
روی حاجت از خلق گردانیدن و دعت حاجت بحق تعالی برداشتن و هر چه بدون حق تعالی است
آنرا پشت دادن و حضرت ابن جبار قدس سره فرمودند فقر آنست که تر نباشد و چون نباشد هم ترا
نباشد یعنی تا نباشد ترا میل و طلب نباشد و چون یافتی بر موجود اعتماد نباشد تا حال وجود و حال
عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستی است که گفته اند اگر چند سر موسی از دنیا و ملک فقیر شد
فقر وی تمام نبود و آنچه گفته اند از اتم الفقر یعنی لا حول و لا قوة و آنچه گفته اند هو الله یعنی
الا الله و مقام نبوت جامع است م جمیع مقامات ابا انیمه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه و سلم افتخار بفقر کردند و فرمودند الفقر فخر می معلوم شد که فقر برتر است از دین و جاه
زهد که مجر و ترک خطوط فانی است بر امید یافت نعمت و خطوط باقی و این را اهل معرفت بیع و
دست او سلم گویند

جوهر در فقر روزی رؤسای قریش در مجلس شریف علی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه و آله و صحابه و سلم حاضر بودند و نزد ایشان فقر آنست صورت مصاحبت و احوال می نمود
رؤسای قریش ناخوش شده عرض کردند که ما را از ایشان تنگ می آید و می طلعت با ایشان خواری
می نمایم اگر ایشان از وصیت دور شوند ما و امثال ما بیایند و ایمان آرند فرمان رسید دو کس را
که پروردگار خود را در باماد و شبانگاه میخوانند باز پیغام کردند که اگر ایشان دور نشوند ما و امثال ما
فرمان رسید که عیس بن خرد را با کسانیکه پروردگار خود را در باماد و شبانگاه میخوانند باز پیغام کردند

که در حضور ما برایشان توبه نشود بلکه توبه بسوی ما رود فرمان رسید که تجاوز نکنند. و چشم تو از دیدن روی درویشان اگر چه نزدیک خلق درویشانند. لیکن نزد من تو انگار ایشانند و حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و اهل و عیاله و علم غنیمت فقر الما غنیمت نمودند و فرمودند خداوند ادب و حیات و حمايت مسکین با ششم و چشم من نیز در فرجه مساکن بود سه دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دارد که این کرامت سببست درویشان جوهر حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه فرمودند الا من عوف الله تعالی لم یکن له فاقه و لا وحشته بعضی میفرمایند که لم یکن له فاقه اشاره است بر آنکه اذاتم الفقر غنوا الله و لم یکن له وحشته اشاره است بر کمال پس و نهی است

جوهر فقر عبارت از غنائی است و اتحاد قطره بادیا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از آنست که سالک بالکلیه غانی فی الله شود بختی که او را در ظاهر و باطن و دنیا و آخرت وجود نماند و بعد هم اصلی ذاتی را هیچ کرد و اینست تقوی و ازینجت فرموده اند که اذاتم الفقر غنوا الله زیرا که این مقام اطلاق ذات حق است و اینجا فایده اعتباری آنجائی ندارد و مجمع اضداد و تعانی اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد و عظمست زیرا که سواد اعظم آنست که هر چه خواهند و باشد و هر چه در تمام موجودات مفصلست درین مرتبه بطریق حاکم کالشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و هیچ شئی بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت است که انسان کامل اکمل همه موجودات و سبب ایجاد عالم

جوهر حدیثی که روایت کرده اند بعضی اهل تصوف از رسول مقبول صلی الله تعالی علیه و آله و عیاله و سلم الفقر فقری و معنی آن ثابتست چنانکه و خبر صحیح ثابتست که نعمتا گردانید مرا میان آنکه باشم من بنی ملک یا بنی فقیر پس اختیار کردم که بنی فقیر باشم و اکثران بودند فقر فقر موجب باین وجه نمودند که فقر با قناعت و رضا لازمست و آن موجب وصول بمراتب رفیع است و مانع است در اکثر از حفظ نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است در حفظ نفسانیه و ثواب فقر بیشترست از ثواب انصاف فقر و داخل شوند جنت را قبل انصاف اگر چه در اعمال مساوی باشند انیک گفته اکثر میست زیرا که اگر شخص را بخوابش حق تعالی بطلب از وی و یا باطل طلب او رود امر الی طلب ملک و غنا رسید او را به چه مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که بر این غنی حاصلست نیست بر آن فقر را که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا بیچ ضرر بمقام ایشان نگرند و از حضرت سلیمان که دعا کرده بود
 برای یافتن ملک چنین که غیر را سزاوار نباشد بامر الهی بود چنانکه شیخ اکبر نص فرمودند بران و فرمودند که
 پس دین طلب بعد متمثل امر الهی بودند و ما جو خواهند شد بدین طلب و همچنین بعضی عارفان که اغنیا
 بودند و غنا با ایشان ضرر نرسانید و مقامات ایشان - مقام عبودیت فوق همه مقامات و ولایت است
 و آن استیفاء و حقوق عبودیت است و صاحب این مقام نمی بیند چیزی را در ملک خود زیرا که عباد ملک
 نمی تواند شد و همه شیایا ملک جناب حق سبحانه و تعالی می بیند و خود تعریف نمی کند مگر بامر سر خود و بوجهی
 ترک نمی کند حتی از حقوق عبودیت و این مقام محدث صلی الله تعالی علیه وآله و آله و صحابه و سلم آنسر و عالم
 علیه السلام عهد مجمل بودند و جناب خداوند تعالی تعبیر فرموده است از انجناب و عالم علیه السلام علیه
 و عبودیت با فقر و دولت لازم است پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند و کل حال و ذلیل می بیند
 خود را برین بدی الله و این فقر و دولت بهین غرت و است و موجب رفعت عظیمه است لهذا فرمود که فقر خیر است
 و این فقر علیه السلام بنا بر شریک و بر و قیاست بر یکسان و ازین فقر سید الاولین و الاخرین است
 صلی الله تعالی علیه وآله و آله و صحابه و سلم و همه ما و ربا تابع او شده اند - مگر العلماء و نبوی صلی

جوهر سبحان خواند انوار قدس بره سیف باند که سخن در معامله فقر افتاد و هیچ و شرا سید ایشان
 حضرت سلطان المشایخ قیسان الله تعالی علیه الغریز فرمودند که شیخ بدر الدین اجماعی یکی را شرط بخ
 دادند و فرمودند که این را بیا تا بر دانه و بش بعد از آن فرمودند که درویشان فروشی التماس کردند که
 در ویشانه فروختن چلو نه باشد فرمودند که بمان باز نیازی بهر یکی که بدهند بفروشی

جوهر در شجاعت مذکور است که حضرت خواجده صید الله احرار قدس سره و معنی آیه یا ایها الناس
 انتم الفقراء الی الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق سبحانه اند و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میداند
 که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب و نبوی محتاج خواهد بود لاجرم حال قیومت خود را
 از مظهر انوار انوار بر گردانند تا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانه باشد از وجه

قیومیت وی تعالی شان

جوهر فقر انانکه شیخ اکبر قدس سره فرموده اند آن کسانی که فقر و محتاج شوند باعتبار آنکه هر چیز
 مسمی است پس عامه انسان محبوب اند با شیا از حق و این فقر اسادات می بینند ایشانرا مظهر حق
 که بگویند و است درین اشیا برای خدا و خود پس این فقیر و احتیاج خود بسوی سمیع و بصیر هم مستحق نیست
 که بگویند چه سمیع و بصیر منظر اند و همچنین جمیع اشیا باین مرتبه است که مظهر حق است و این حال حق است و

فقر آنست که محتاج به شئی باشد و بسوی خود کسی را محتاج ندیند که خود را عید می بیند و کامل است و عیوب است پس این فقر است و اعظم حال است از حالات باینکه سوال کرد تا از حق بیاو آفتاب الیک بچیز قرب حاصل کنم تو ای الله تعالی در جواب فرمود یا لذله و الا فقار تقرب حاصل کن بابت و افتقار یعنی خود پیش بر خلق ذلیل و خوار باش و خود را در هر حال مفتقر بسوی حق دان بر مظهر که حق ظاهر می شود - شرح مفتوی

چو بهر سه جلد ما و من بر پیش او نهید و مالک ملک اوست ملک او را دهید یعنی جلد انبیا سلیم اوست چنانکه بکنید که او مالک همه کائنات است و شما فقیه هستید اصلاً انکس نیست چنانکه الله تعالی میفرماید و انتم الفقراء الی الله تعالی شیخ ابو یزید را یکی پس سر و فرمود متقرب شو بسوی من بآن چیز که نزد من نیست ابویزید قدس سر و عرض کرد که چه چیز است که نزد تو نیست ای الله فرمود که ذلت و افتقار است که نزد من نیست متقرب شو بذلت و افتقار پس کمال ولی آنست که خود را فقیر الی الله اند و هر همه اوقات و این فقر را نصب العین دارد و کجب ظاهر و مفتقر است بانبیا خواجه از ذات چنانکه محتاج است بسطآن و اسوال و لباس و غیر آن و یاد احوال و ذوات چنانکه مفتقر است بسوی قوی خود پس ذلی ولی این فقر را فقر بسوی حق داند و مشهود می باشد که اینهمه محتاج الیه می نماید همه بظاهر حق اند و این حاجت که هست بسوی ظاهر است و بسوی شایع اگر فرموده که ان اولیا الله اند و آنها کسانی که محتاج می شوند بسوی هر کس من حیث انا ان فی من می باشد است چه شرف است آنکه مقتدر شود احدی بسوی غیر الله و الله تعالی خبر داده است که همه افراد انسان فقیر و محتاج اند بسوی الله علی الاطلاق بلا تخصیص پس و مستم که حق ظاهر است و صورت هر کس منتظر الیه است و اکثر ناس محبوب اند بانبیا مفتقر الیه الله تعالی و گمان می برند که ما هم محرم بنیر الله تعالی و این میدان که اولیا الله اند می بینند انبیا را مظهر حق و حق متجلی شده است و در آن مظهر برای عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوی الله و احتیاج بسوی انبیا پس چه لطیف است سرایان حق در موجودات و در میان بعضی در بعضی الله تعالی میفرماید و ما خلقت اکبر و الانس الایعبدون نه پیدا کردم جن و انسان را مگر برای آنکه عبادت کنند مرا یعنی ذلیل باشند پیش من و ذلیل حاصل نمی شود مگر آنکه داند مبعوث شود و مراد به انبیا پس متذلل شوند مرا که ظاهر من متذلل شوند بظاهر او فقیر آنست که متذلل شود بسوی هر شئی تا این مشاهده پیدا شود و نه مفتقر شود بسوی دمی هیچ چیز و هیچ احد در مشهود می پس این اسنی حالات است و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجه آخر فرموده گفته که فقر و حاجت و ذلت حقت ذاتیه است انسان را و انسان بهر وجه فقیرست بهیچ وجهی
در نظایر که ظاهر شود و فرموده که غنی صفت حق است و انسان موصوف نمی شود اصلاً چه الله تعالی صانع
ایشان در استعمال اعیان بعضی شایه اگر دانید پس ناچارست که آن اشیاء استعمال نماید پس سولی این اشیاء
فقیر و محتاج است و او را غنا نیست بهمه حال پس او فقیرست بهمه وجه بهیچ وجهی الله - همه کائنات ملک الله است
و انسان بهر وجه فقیر و ذلیل است و این مشهودست هر عارف را پس می باید انسان را که هر چیز مسلم دارد
بهیچ وجه خود را خلیفه داند و تصرف کند به وجه خلافت نه به وجه آنکه ملک خود داند که منافعی معرفت نشود
و می است لیکن بوجهی که شرح تشریف بآن اذن داده است - شرح ششوی منوی

جوهر در ویش بافتح بمعنی خواننده از در نا و این در اصل در ویز بود از ایشان معجز بدل که مذکور بود
در اصل در ویز بود بمعنی آویزنده از در چون گدا بوقت سوال از در نا می آویزد یعنی در نا را انگیزد و لنگه را
گدا را در ویش گفته بعضی محققین نوشته اند که در ویش در اصل در ویز بود و بیان با واد قلب مکانی
کردند و ویز شد بعده از ایشان بدل کردند و یوز صیغه امر است از یوزیدن که بمعنی جستجو کردن است
این وجه آخرین مستفادست از سراج اللغات و وجه اول که سابق مذکور شد از مدار و مویده و مرس و
سراج و چون اطلاق این لفظ بر خدا سید گمان گوشت نشین صادق نمی آید و زیان نمی نماید لهذا فقیر
صاحب معرفت بیکت تمیز در ویش لغت دال باید گفت در مفسورت مکتب باشد از ذکر که بمعنی هر ایدست
و ویش که در اصل ویش بود نه علیه و ش که کلی تشبیه است چنانکه سارمزیا علیه مر بعده و او را کسره داده
الف را بقاعده املای می مجهول کردند کسی از اهل لغت این وجه نوشته فقیر به لغت بدعای در ویشان
از قوانین فارسیه استخراج نموده - چنین مذکورست در غیاث اللغات -

جوهر در ویش باصطلاح این طائفه علیه آنست که در پر تو نور تجلی نیست گفته و در غنا از خودی

عین بقا بحق یافته

جوهر در بیان آنکه فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلک قدس سره
میفرماید که فقیر صابر نزدیک شیخ صبیح بغدادی و خواص و ابوالنجیب سرودی و شبیه علماء فاضلترست
از غنی شاکر و علامت آن فقیر آنست که از زوال فقر چنان تبرکد که غنی از زوال غنا تا دلیل را بکافیه
بر غنی نمیشدست قوله تعالی الحمدی صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و اصراف شک مع الذین
یحسبون بهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این امر از جهت فقر او بود و حاجی دیگر فرموده و لا
تظن الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه و این نیز از بهر جان فقر او بود و وجه

مشهورست بدخل فقر ارامتی اکبته قبل الاغنيا، بنصف يوم و ذلک خمساً عام و در عایشی بابین
 خریفا و ان اربعین خریفا چهل سال مرادست و مراد ازین تقدم تقدم و پیش پیش است بر تو نگر حریص و
 تقدم پانصد سال تقدم و پیش پیش را بدست بر تو نگر حریص و نیز در خبرست که بر بیل علیا السلام بجنود حضرت
 سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم عرض کردند که خداوند تعالی سلام میسراند و میفرماید که این
 کوچه را از گرد و غم و با شما باشند فرمودند و دنیا برای کسی است که او را مرل نباشد و مال کسی است که او مال نباشد
 آنرا کسی جمیع کند که عقل ندارد و در خبرست که آخر پیغمبران که در پشت سر و حضرت سلیمان بن داود اند و بر سر
 مالک او و آخریایان من که در پشت سر و در عباد الرحمن بن عوف است برای تو نگر می او و در خبرست از اینست
 که فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چون خداوند تعالی بنده را دوست دارد
 مبتلاگرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را رسا بگوید یعنی او را تا بل گذارد و در مال و
 مرد و بخت حضرت ابراهیم اجم قدس سره و ده هزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند بیخوابی که نایم
 از دیوان درویشان پاک کنی اهل تصوف میفرمایند معراج الفقیه فی لبایة الفاتحة فقر سر می از سر است
 در ملک و ملکوت هر چه بود و در نظر حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در شب معراج
 نهادند بگوشت چشم نگذاشتند و فرمودند الفقر فقر می اگر امر و زانچه فرمود و فرعون را دادند ترا بندگان و زیر
 این سر می دان نه بینی که حضرت سیاه المصلین صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم از شب معراج باز آمدند
 در خانه فوت یک روز نبودن عطا قدس سره گفت تو نگر شاگرد فاضل ترا زور و پیش صابره حضرت جنید
 بغدادی قدس سره این عطا را برای این دعا و بگردید پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و
 نهان عقل چهار ده سال و رجوع کرد به فیضیل و پیش صابره بر تو نگر شاگرد و خبرست که درویشان پیش حضرت
 سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم نهالیدند از سبقت تو نگران بخرات و صدقات و حج و غیره پس
 حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم ایشان را کلمات آموختند و تسبیح و فرمودند که
 ایشان بدان پیش از آن یا نه که تو نگران یاخته اند پس تو نگران نیز کلمات آموختند پس درویشان
 بجنود حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم باز گفتند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
 علیه وآله و صحابه و سلم فرمودند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء و روایت است از انس بن مالک
 که درویشان رسول فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و آن رسول
 التماس کرد که درویشان عرض میکنند که تو نگران در پشت سر و نکر حج میکنند و ما نمی توانیم و عمره می کنند
 و ما نمی توانیم و چون بپار شوند ما لایمی خود خرج می کنند فرمودند که درویشان را از من برسان که بر کراشما بکنند

و ثواب امید دارد و او را سه خصلت باشد که تو نگردان را نبود اما یک خصلت آنکه در پشت غرغهاست که اهل بهشت
 در آن همچنان نگرند که اهل زمین در شاگردان آسمان و در سنان در نزد دیگر پیغمبر و در پیش باشند و در پیش یا مؤمن
 و در پیش دوم آنکه در و نشان پیش از تو نگردان پنجم روز و آن پانصد سال باشد و پشت رو نبوسم آنکه چون
 تو نگردان همان اندک گویند و در پیش هم گویند تو نگردید و در پیش زبده اگر چه ده هزار درم در آن نفقه کند همچنین هم کار
 نیک و این دلیل است بر آنکه آنچه فرمودند و یک فضل اندک یوتیمه من ایشان بدان زیادت ثواب و در و نشان
 خواست بر تو که کنافی ترجمه الاحیاء و درین جواب محل نظر است زیرا که جوابی ظاهر با تکلف است اولی آنست
 که بگویم و یک فضل اندک یوتیمه من ایشان و آنکه بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحاتی که شما
 می گفتید ایشان هم میگویند فضل خداوند تعالی است و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا که در گفتن تسبیحات
 فزاین برآیند و آنچه در حدیث است الیها العلیا خیر من الیها السفلی یعنی دست برتر که دست و پند است
 بهتر است از دست فروتر که آن دست مستانده است علی ما و در فی تمهید بنا حدیث و الیها العلیا
 بی المفقده و الیها السفلی بی السائله پس محققان میفرمایند که بهتری دست معطی نه بدین وجه است که
 دمی غنی است مال سید بهر بلکه بدین وجه است که از مال بیرون می آید و بعضی فقر خود را می آید پس چنین
 حدیث که در فضیلت سخا و عطایات دلیل است بر فضل فقیر بر غنی نه فضل غنی بر فقیر که غنا نشان بوجود است
 و غنا را و با بسا نیست ذاتی است بزرگی فرماید که اگر اغنیای صاحب مدقه باشد غنا را صاحب مدیق باشند
 و صدقه هرگز مانع مدیق نباشد پس هر که فضل غنا و اتفاق و عطا را بر فقر سبب سخا و عطا چنان بود که کسی فضل آید
 معصیت را بطاعت یا عطا فضل توبه و توبه را فضل است از به ترک معصیتی که مذموم است نه باعتبار نفس معصیت
 همچنین فضل اتفاق و عطا که هست از بیرون آوردن مال است که شغل است مریده را از عداوت و بد تعالی و در خانه
 جلای مذکور است که صاحب کشف المحجوب قدس سره میفرماید که بد علیا بد فقیر است زیرا که بد فقیر بدی است
 من الله تعالی است و زکوّه حق فقیر است و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند که بد فقیر معطی است زیرا که معطی
 ثواب است و آن باقی است پس علیا بد اخذ است و بد معطی بد سفلی باشد زیرا که فانی میدهد و در و پیش قانع
 فاضلتر از تو نگردید پس محسک باشد و تو نگردی که مال خود و زخیرات نفقه کند فاضلتر از در و پیش حریص بود
 اما تو نگردی که حال تنگ گیر و اگر چه در مباح باشد فاضلتر از در و پیش قانع نباشد.

چو هر و صدق صاحب مصلح الهدایه قدس سره میفرماید که صدق از جمله کلام اخلاق است و
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه قالد و صاحب و ملهم بر آن تحریص فرمودند علیکم بالصدق فانه یهدی
 الی الخیر و مراد از صدق فضیلتی است از سخا و نفس آدمی که اقتضای توافق ظاهر و باطن و تطابق مراد و غایت

او کند اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچه ناکند نماید باشد. و لازم نبود آنچه ناکند باشد نماید چه ممکن است حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریاضت چهره یا اظهار خیرست و در نظر غیر شاید که در آن اظهار صادق بود و لیکن مخلص نباشد و تحقیقت صدق اصلی است که در فرع جمله احوال و اخلاق پسندیده از آن متفرع و منشعب اند و صدق و جبهه ثانی نبوت است جمله سعادت دینی و دنیوی. محتاج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که عامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه بنا عیب محمول بر پیوستی پس بنا بر همین خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفة شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که کیا صدق و اخلاص بیخ فرق است فرمودند بلی الصدق اصل و هو الاول و الاخلاص فرع و هو تابع و هرگاه که نفسی بکمال صدق متعلق گردد چنانکه ظاهر و باطن او بیکدیگر متساوی شوند هم صدیقی بر او افتد و در فرع اخلاق حسنه از وی منشعب گردد اصول صفات و سیمیه از وی متفرع شود صدق مدیث پدید آید و کذب و افتراء و یدمان بر خیزد و انصاف روی نماید و دعوی متواری شود و وفا بجای اخلاص و دعا بایستد و وفاق بجای نفاق نبینند. فرعیها و ضیاعها و خیانت بامانت مبدل گردد و حریت ثبات شود و تکلف بر خیزد و علامت صادق آنست که اگر نقد بر او سر او علانیه گردد و در وطن عالم بلباب بر حال او مطلع شوند متغیر و غیر متغیر نگردد و علامت صدق مجتنبش آنکه دعوی محبت برود و دشواریا بد و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه بر عکس این بود و صادق کسی را گویند که او راست بود و در احوال خویش و صدیق کسی را گویند که او راست بود و جمیع اقوال و افعال و احوال -

جوهر در مقام صدق شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ششم الصدق و هو استواء السر و العلانیه و ذلک بالاستقامه مع الله تعالی ظاهر و باطنا سر و علانیا پس از مقام فقر صدق است و آن برابر کردن است نهان و آشکارا و این برابری کردن بسبب استقامت یافتن با خداوند تعالی ظاهر و باطن نهان و آشکارا یعنی بر کردار ظاهر و باطن با حق تعالی استقامت بود که جز حق تعالی در خطر نماند و برابر کردن نهان و آشکارا و سلم شود -

جوهر در مقام صبر شیخ قطب الدین و شفی قدس سره در رساله مکیه میفرماید ششم الصبر و هو ترک الشکوک الی غیر الله تعالی پس از تقیه مقام صبرست و آن ترک گناه کردن است بسوی غیر الله تعالی و صاحب جمیع السلوک قدس سره میفرماید که درین اشارت سنت که اگر این گناه بنده را با خداوند تعالی افتد آنرا شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خودست و این معنی در شرح محمودست حضرت سهل عبده الله تشریح قدس سره میفرماید الصبر ان تقی ما لفرج من الله تعالی صبر بشرط بودن کشادگی از حق تعالی

به این معنی که ناله و قال الله تعالی والصابرین فی الباساء والفرا وحصین الباس ولکم الذین
صدقوا اولئک هم المتقون باس و مصیبت است و فرا و رویشی است و حصین الباس ینگام کارزار یعنی
صبر کنندگان دین حالتها ایشان صادقانه و ایشان متقیان و در خبر است که الایمان نصفان نصفه شکسته
و نصفه صبر یعنی موجب ایمان و نیمی است نیمی شکر و نعمت و نیمی صبر و بلا اگر بنده شکر و نعمت کرد و صبر و
بلا بداند آنجا ایمان و توحید است و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این بر دو تیه بینی باید آنکه آنجا دعوی وجود است
و دعوی محو و گواه معلوم است و از ادب المؤمنین است الله الغالب کرم الله تعالی و چه بنقول است الصبر
من الایمان بمنزله الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزله سر است از تن سبب سر چه بود چنین
ایمان سبب صبر -

صبر سه قسم است یکی صبر از ایمان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت که نفس را دشوار است
سوم بر مصائب و این از آن بر و عظیم القدر است مردی است که روزی سنجی حضرت خداوند تعالی را بفرماید
کسانے ما که بیلا مبتلا کرده بودم و ایشان صبر کرده اند من شرم میدارم که بر ایشان دیوان عمل نفر کنم
یا میزان حساب بر پاک کنم -

چون در بحیث الاسرار مذکور است که سوال کرده از حضرت غوث الثقلین از صبر فرمودند صبر عبارت است
از استقامت و ساکن شدن به آغوش و بلا کسین ادب و ثبات نمودن با خدا. ای تعالی با چنین تلمیحی تفصیل
اوست بجا از لعل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم است صبر بر آفت و آن ثبات است بر اوامر الهی و بایماندنی
از نواهی او تعالی و صبر مع الله و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل در
حق بنده و ظواهر کردن غنا با وجود فقر به تر شرفی و صبر علی الله و آن عبارت است از میان بنده
بسوی و عده حق تعالی در برابر و میر از دار دنیا بسوی عقبی سهل است بر مومن و بعد از خلق بواسطه
حق سخت تر است و میر کردن از نفس بسوی حق سخت تر است و هم صبر مع الله سخت تر است و فقیر صابر
بتر است از غنی شاکر و فقیر شاکر بهتر است از مبر و دو فقیر صابر و شاکر بهتر است از غنی و امتحان نمی کند
و بلا نمی فرستد مگر کسی را که می شناسد او را -

چون صاحب مصباح الهدایه میفرماید که معنی صبر در عرف حبس مرید است از مراد نمی عنه با ربط
کاره بر مکرده و ماسوره و انشآت این مقام بعد از مقام فقر از آن اتفاق افتاد که از جمله انواع صبر که
بر فقر است هر چه پیش مومن آید از نعمت و بلا دانند که نتیجه نعمت و قدر الهی و حاصل ارادت و اختیار حق
است از جمله مکاره بود بران صبر کنند و اگر از جمله ملاذ و محاب بود بران شکسته گوید و صبر سه نوع است فحش

و صبر قلب و صبر روح اما صبر نفس دو گونه است یکی صبر از مراد و دوم صبر بر مکر و ده صبر از مراد و دو گونه است اول
و نفل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان متشوق بود و نفل صبر بر سکاره چون شجاعت و زیادت
قول و فعلی چه ترک آن از قبیل سختنات است و صبر بر مکر و ده هم دو گونه است فرض و نفل فرض صبر بر
اداء فرائض عبادات از مصلوّه و موعوم و زکوة و حج و نفل با انواع بسیار است مانند صبر بر نوافل عبادات
و صبر بر اعانت اقتصاد و صبر بر کتم کرامات و احوال و صبر بر جمول و صبر بر مذمت و صبر بر فقر و صبر بر انضام
آن و صبر بر بلا و معیبت و صبر بر نعمت و عافیت چه صبر و نعمت تا در مناسی صرف نشود و دشوار تر صبر بر بلا است
و صبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد و دشوار تر از صبر بر معیبت است سحیل بن عبدالله قدس سره گوید: الصبر
على العافية اشمن من الصبر على البلاء و صبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دو گونه است
صبر بر مکر و ده و صبر از مراد اما صبر بر مکر و ده یا بر دوام مراقبه و ذکر الله تعالی و آنرا صبر علی الله گویند
یا بر التفات بعالم نفس و اشتغال بدتدبیر و سیاست او و آنرا هم صبر مینه خوانند و ازین صبر مینه تا صبر مینه
اول تبه المشتقین فرق است چه صبر مینه اول همچون صبر علی الله نیست یا دل بود که هنوز از شایسته میل بعالم
نفس و متابعت هواصافی نشده باشد و صبر مینه دوم نسبت با ولی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد و خواب که غفلت
بیشتر است که حجاب دوام شایده است از پیش بر دارد و اشارت علم با بقا و رابطه حیات کالبد که مرکب کمالیست
بر تدبیر مصباح نفس صبر نماید اما صبر از مراد نسبت بعابد اول و دوم از منیافت نفس و هوا بود آنرا هم صبر مینه
گویند و نسبت با صابریوم صبر از مراد و اتم محاصره و مکاشفه بود آنرا صبر عن الله خوانند
جو هر چه از العلوم مولانا عبد العلی قدس سره میفرماید که صبر عبارتست از ترک شکوی و حصول
ریح بسوی غیر الله تعالی اما شکوی بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوی بسوی او سبب
مقاومت با جناب الهی است و این صبر موجب رفعت مرتبه است پس ریح شفته بر نعمت شده پس
غضب مشوب بر حمت شده و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که کسی که در ریح این نعمت داند که آن
ریح شوب با آن نعمت است او شاکر است نه صابر که او ریح را ریح نمیداند چنانکه امیر المؤمنین عمر رضی
الله تعالی عنه و بر ریح که رسید لشکر میکرد و فرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافی صبر و عفت
نیست زیرا که الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود و انا وجدنا صابرا بهر شکیه یا قم
ایوب را صابر با وجود آنکه شکوی مرض خود بسوی الله تعالی کرده بود

جو هر شخصی از حضرت نبلی قدس سره پرسید که کدام صبر از دست پر صابرین فرمودند صبر فی الله
سائل گفت لا فرمودند صبر مینه گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس که ام هر صبر است

سائل گفت صبر عن الله شیخ قبل تعوذ زودند و فوق سهر صبر تا صبر بماند است چه حصول آن متعالی القنا
تعلق دارد و هرگاه که بنده از خود فانی و بقی باقی گشت صبر او بل سهر او صافش بقی تعالی بود و انشأت
مشایخ در صبر بیشتر است که بعضی نفس تعلق دارد چنانکه قول بعضی است الصبر حبس النفس علی المکروه
و حقیقت صبر آنست که در صبر هم صابر بود و بنظر فرج و انتظار فرج منافعی صبر است - صعبان
جوهر صبر روح بر دو گونه است یکی صبر بر مکروه و آن صبر است بر اطلاق بعیرت از تحریف نظر
در مشاهده جمال انزلی و انتظار روح و مطاوی حیار عایت ادب شهو و او این صبر را صبر مع الله خوانند
دوم صبر از مراد و آن صبر است از اکتحال بعیرت بنور مشاهده جمال انزلی در حضرت جلال لم یزل و این صبر را
صبر عن الله خوانند و دشوار تر بر آنست چه درین صبر منازعت باروح است و منازعت باروح
دشوار تر از نفس است و قاصد -

جوهر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرماید که صبر جمیل آن باشد که دانسته نشود
که صاحب معصیت کیت باید که اظهار اندوه و تغیر عادات بر خودی و پوشیدنی و آن کار تا که در تحت
اختیار او داخل است از آن دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاهر گرداند و بر عادات خود ستم نماند و
در دند شدن دل و رفتن آب چشم از صوابان بیرون نیارد چه این مقصود شایسته است
جوهر در آنکه درجه صبر در مصیبتها بجهت باید سوال در صبر در مصیبتها بجهت باید که کار با اختیار است
و او مضطرب است اگر مراد آنست که در نفس او کراهت معصیت نباشد این در اختیار و دنیا بد جواب
بیرون آمدن او از درجه صوابان بخرج باشد و دیدن گریبان و زدن خضاره و مبالغه در نکایت
جوهر در بیان اهل صبر در مجمع السلوک مذکور است که اهل صبر بر سه مقام اند اول آن ترک
شکایت است و این درجه تا بمان است و دوم رضا بحد و در این درجه زایدان است سوم محبت است
که مولی با وی کند و این درجه حد یقین است پس مقام محبت عالی تر است از مقام رضا چنانکه مقام
رضا عالی تر از مقام صبر است و این انقسام در صبر بری مضمون است و آن صبر است بر مصیبت و بلا -
جوهر در آنکه بر بلا مای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود و در شحات مذکور است که
حضرت خواجہ حمید الله احراز قدس سره میفرمودند که بر بلا مای حق تعالی صابر بلکه شاکر باید بود
زیرا که حق تعالی را بلا مای صعب تر از یکدیگر بسیار است پس فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین
قدس سره گفتند که دو پیرا در آن توانا بودند که از یک شکم آمده بودند و پشت ایشان بر یکدیگر
چسبیده چون بزرگ شدند و آنهم زبان بشک جناب الهی جاری داشتند کسی از ایشان پرسید که با چه

چنین بلا می صعب که شمار واقع است چه جای شکر گذار است گفتند ما می دانیم که حق سبحانه و تعالی را
 ازین بلا بلاهای صعب تر بسیارست برین بلا شکر می گوئیم که مباد ایلامی ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه
 یکی از ایشان ببرد و آن دیگری گفت اینک بلا می صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرد را از من
 قطع کنند من نیز بمیرم و اگر قطع نمی کنند مرا مرده کشی می باید کرد تا وقتی که بدن می خورده و دوزخ
 جوهر در مقام تصویر شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم التصبر وهو
 حمل النفس علی المکاره و تجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کردن است تکلف و آن
 دشمن نفس است بر مرکبات و شدائد و خورانیدن و چنانچنین تلخیهاست یعنی اگر دوی مالک صبر
 نباشد بستم خود را در صبر آرد

جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الارادة
 وهي استدامة الكمال وترك الرضا پس ازین مقام اراده است و آن دوام رنج کشیدن و
 ترک راحت کردن است شیخ سعد الدین قدس سره در مخرج این رساله سنی مجمع السلوک میفرمایند
 ازینجاست که گوئیم بیا را اگر در خصت گشتن زهر قاتل است هر مبدی که گرد خصت گشت از و
 هیچ کاری نیاید و منع کسب در حق کسی بود که اوقات او مستغرق بختی تعالی باشد اگر در کسب شغول شود
 و کار او غفل افتد و قوت آن داد که بکسب مانده تواند و اگر چنین نبود کسب کردن شاید بمصنّف
 مقام ارادت را بجا مقام زهد آورد و شیخ نجیب سهروردی قدس سره در آداب مقام ارادت را
 ازین مقام آورد و الاوالی باقال المصنّف از مقام الارادة علی ما ذکر لا یصح الا بعد
 تصحیح التوبة والورع والتقوی والرهبة

جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند
 ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معاملته الله تعالی پس ازین مقام اخلاص است و
 آن بیرون آوردن خلق است از معامله که بر اوست حق تعالی است یعنی هر کاری که که تعلق را و فطر نیاید
 و غرضی و مقصودی در معامله خود نباشد الا التقرب به الی الله تعالی

جوهر در اهل شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل شکر و وفاء اند بمطلان و محنت
 بمطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهر و نیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه خود می مانند بلا و فقر و سه از
 حق تعالی بگردانند و آنرا نعمت بلکه نعمت شمرند و نقص تنزیل و حق ایشان اینست ومن الناس من
 یعبده الله علی حرف فان اصاب به خیر اطاعت به وان اصاب به فحمة القلب علی وجهه و اما محنت

مؤمنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا و آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شانند و ایشان سه طائفه اند ضعیف و اقویا و اضعیف ضعیف آنند که اگر چه بنعم اخروی ایمان دارند و بران شکر گویند و لیکن بسبب ضعف حال و تشبیه صفات نفوس میل به نعم و نبوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت حال میل بنعم اخروی بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیه نفس خود و ران شناسند و اما اضعیف بکلی از تشبیهات و تعلقات بقایا نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان را بخود هیچ اختیار نمانده و باختیار حق تعالی مختار شده و آنچه پیش آمد از بلا و عافیت هیچ طرف میل نکرد و —

جوهر و در مقام شکر صاحب صیاح الهدایه قدس سره میفرماید آنجست که عمره صبر جمیل ثواب جزئی است و ادا شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت کشف و اظهار است مطلقا و در عرف علماء اظهار نعمت بمعنی بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شکر است و اعتراف لسانی نسبت ب دیگران پس کمال شکر باجماع هر دو صورت بند و در مضطحات نعم خیر الهی یکی نعمت شکر است که توفیق اداء آن به بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و اداء این شکر هم میسر نشود الا بعمل و غیبت نفس خود و استغراق در هیچ نعم جناب الهی چنانکه گفته اند الشکر هو العبد عن الشکر

جوهر و شکر علمی و عملی صاحب صیاح الهدایه قدس سره میفرماید که شکر ابدایتی است و نهایت هدایت او علم است بوجوه نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت اداء شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دالالت علم چنانکه بدانند که اموال و نبوی نعم جناب الهی اند و او بلا و شکر از نعم مطالب و کیفیت آن صرف است و مصارف شرعی مانند زکوٰه و صدقات و عطایا و هدایا و کفزان آن اسماک با صرف در جوه معاصی و همچنین بدانند که هر یک از قوسهای ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمتی است و او با استخراج شکر سه خالص خداوند تعالی را از ان مأمور و مطالب و بدانند که شکر هر یک علی البیقین چیست مثلا و آنکه زبان نعمتی است و بطلق ده و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الهی و ذکر اسما و سجده و اظهار نعمت او و صدق و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و خشم نعمتی است و بینائی در نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الهی و شاهده و کفران آن نظر بجمادات و مکاره و تفنول و گوشه نعمتی است و شنوایه و رو نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الهی و حدیث نبوی و مواظبه و کفران شکر استماع غیبت و تنویر عقل نعمتی شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفران شکر علوم ایمانی و مکر و حیله و عدم نعمتی است شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و انشاء آن با اهل و کفران شکر تعلیم اهل کردن

تا نظر اغیار بدان نیاید و ایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق ندانند که ایشان با سبب این
 و ایشان با سبب لاسب اند هر که در توکل صاحب یقین و تمکین شود مراد از پنج حاجتی و عادت بی مزین و متعین
 آنکه در وقتی حاجتی از حضرت جنید بغدادی قدس سر و چسبیدند که اگر ما در طلب رزق سعی نمایم چگونه باشد
 فرمودند که اگر میدانید که رزاق شما را فراموش کرده است و طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانه
 نشینیم و توکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالی را توکل نمود امتحان نکنید که جز جبران نصیبی نباشد
 گفتند چه حیل کنیم فرمودند ترک حیل - و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سر و در سال مکیه میفرمایند که توکل
 علی الله تعالی و بهو الاعتماد علی الله تعالی فی الوجود و العوید باز الیه الطمع عن سواه
 پس از اخلاص مقام توکل ست برداوند تعالی و آن اعتماد کردن است بر خداوند تعالی در عهد
 و وعید به و در کردن طمع از کسی که جز اوست و عهد در غیر گویند و وعید در جمیع السلوک مذکور است که
 علامت متوکل سرچیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام انجامی است دوم آنکه اگر
 کسی ویرانی سوال بدیدد نکند سوم آنکه اگر برسد جس نکند و نگاه ندارد

چو بهر آنکه فقیری که مال ندارد پنج حال دارد صاحب جمیع السلوک قدس سر و میفرمایند
 فقیری که مال ندارد پنج حال دارد و حال اول که عالی ترست چنان باشد که اگر مال بدو رسد از اگر است
 دارد و بدان متاد می شود آن زبده است و نام صاحب آن زبده حال دوم آنکه در آن رغبت ندارد
 و اگر است ندارد صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکه وجود مال نزدیک آن دوست تراز
 عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چهارم آنکه نا طلبیدن بجز باشد و الا راغب بود اگر طلبیدن آن را
 یا بهر بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکه مالی ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنه که نان ندارد
 آنرا مضطر خوانند و و سامی این پنج حال عالی است که آن عالی تر از زبده است و آن اینست که وجود مال
 و فقیر آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیاید نه بدان شاد شود و نه از آن برنجد پس حال اچون حال
 ام المؤمنین عایشه رضی الله تعالی عنهاست که صد هزار درم بایشان رسیدند و در روز تفرقه کردند و خواهر
 گفت اگر یک درم برامی ما گوشت خریدی بر بوی فرمودند مرا یا فدا می پس کسی که حال او این باشد
 اگر همه دنیا در دست او بود او را زیان ندانند که او را لها و خزانة خداوند تعالی دانند نه در دست خود
 و صاحب این حال را مستغنی گویند زیرا که ادبی نیازست هم از وجود مال و هم از فقدان لیکن غنی
 بنحو آنند تا نام غنی باقی ماند کسی را که غنی را مطلق از همه چیز او است و آن اگر چه انحال استغنی است هم
 بوجود و هم به هم از چیزها و دیگر و چنان استغنی نیست پس زبده درجه است که آن کمال ابرار است و صاحب

کسب کردی و گاهی که تنها بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر عدا که استاد
 جنید بود بین العشائین قدر ما محتاج از خائن سوال کردی و ابو سعید خزاز و سید ابراهام وقتی که یک محتاج
 شدی دست فرادستی و شکیانگه گفتی این طالع که ذاتا ضرورتی و فاقه تمام نبوده است و صلاح وقت متعلق
 باشارت غیب در سوال ندیده اند و رآن بر خود نگشوده اند اما در جواب تو این سوال نگشند از آن پر خرد باشند
 چه شریعت از آن تخذیر فرموده پس آداب سائل آنست که تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکند
 مادام که امکان و طاقت دارد و نفس را بعد از اوستیستی خود و مطالعته نماید تا آنگاه که دوی از غیب کشاید چه
 هرگاه که نفس در موافقت حاجات با عطا و هر بسامت نماید غنا حقیقی از ما سوسه است حاصل آید
 طالع که در کم متوکلان اند یعنی بحجت کمال مشغول بکن سبانه و تعالی و مشایخه جمال توحید و مطالعته بقرین
 هیچ سبب از اسباب رزق تبسبب نکنند و از هیچ مخلوق استعانت نمایند تا سبب الاسباب بهر طریق که خواهم
 رزق بدیشان رساند و ازین طالع که بعضی آنها اند که هر چه خواهند از حق تعالی خواهند تا از سبب چیز
 یکی از زانی دارد و با عطا و مسئول یا مبر یا از ادعیه آن از خاطر بعضی آنها اند که هیچ نخواهند تا از حق
 و نه از خلق بسبب آنکه علم و اراده خود را در علم و اراده مطلق محکوم کرده اند و اندک که علم انلی را احاطه
 بمعناح آنها از علم ایشان زیاده بود و اراده کلی را تعلق بخواج ایشان از اراده جزوی بیشتر و تا متر باشد
 لاجرم بعلم افوا سوال مستغنی باشند چنانچه ابراهیم علیه السلام فرموده علمه کجالی حسی بمن سوالی اینجاست
 قول آنکه گفت الفقر لا یحتاج الی الله و متوکلان را اصحاب فتوح خواهند بحجت آنکه از فقر غیب
 تناول ایشان بود هر چه بینند که از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح می شود آنرا قبول فرمایند اگر چه بدان
 محتاج نباشند و اهل فتوح بعضی آنها اند که در افتاد عطا بر سابقه انلی متوقف باشند بسبب آنکه خود را در
 هر حال بتبعیت هوا مشتم دارند و بعضی آنها اند که در افتاد متوقف باشند و در اعطای چه در اعطای نفس
 کمتر است و بعضی که در اعطای متوقف باشند و در افتاد در محض اختیار و مجبور فعل حق بینند و در اعطای اختیار
 و فعل خود و بعضی که در افتاد متوقف باشند و در اعطای بسبب تلاشی وجود ایشان در توحید و معرفت
 در استیاضی و این از عالمه هوا و وجود و این طالع در عالم از کبریت احرار عزیز تر و نایاب است پس ادب
 تارکان اسباب و متوکلان که تناول ایشان از فتوح بود آنست که پیش از وصول بدرجه اعلی تجلی ذات
 یا صفات یا افعال که سبب انجلیت است در تناول فتوح و اعطای سابقه علمی جدید و ادب عین
 مسامت نمایند و پیش از احکام مقام بیت و در مقام احرا و قدیم نمهند و حکمت فتوح آنست که
 از حق شانند از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یا نه خواه سبب معلوم بود خواه نه بشر و آنکه او را

بر مقدمه آن تطلعه و لذتی نبود و وظیفه وقت معونی آنست که در هر حال که باشد از سوال و فتوح ادب آن نگا بدارد - مصباح الهدایه -

جوهر و مقام رضا صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که رضا عبارتست از دفع کراست و استکلا و مرابت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود که مقام رضا بعد از عبور بر منزل توکل تواند بود چه لازم نیست که بالیقین سابقه قسمت و توکیل تسام که ایت موجود نباشد و مراتب احکام در آن حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند الرضا استقبال الاحکام بالروح و حضرت عارف محاسبی قدس سره فرمودند الرضا سکون القلب تحت جریان احکام و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند الرضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چه رفع کراهت که اصل مقام رضاست نتیجه رفع اختیارست و همچنین که رضا نفس اثر رضا و قلب است رضا و رب است هرگاه نظر رضوان جناب الهی بدل تعلق گیر و صفت رضا در و پدید آید پس علامات اتصال رضوان با الهی بدل بنده اتصال رضا بنده بود و و حال محبت لازم مقام رضا است و رضا و محبت برگز از بنده و مفارقت نکنند نه در دنیا و نه در آخرت بخلاف خوف و رجا که در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام و اصلاحت نه مقام سالکان و شیخ قلب الدین و شیخ قدس سره در رساله یکد میفرماید ثم الرضا و هو التلذذ بالکمال پس از مبر مقام رضا است و آن لذت گرفتنست ببلانا و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرماید چون بنده بقضا رضایار و بنا آوردن مقدور باز نگرود و ماضی را بر جویمعیان چیزی حاصل نیاید پس بنده را بکلمه بندگی در حکم خداوند تعالی رضا باید داد و گردن بتقدیر او سجده باید نهاد و بزرگان در باب رضا سخن بسیار گفته اند اما مقداری که دانستن آن چاره نیست آنست که راضی بکذاوند تعالی کسی است که ویرا الطمئنی بر تقدیر خداوند تعالی نباشد بزرگی و نماید سلامتی یا در عدم یا در قدم اما در جوی که میان دو دعوت از بهر ابتلا و همه بلانا است و همه علت چه توان کرد راست گفت که ای کاش نبود عوافی بکراتست همه خدا و باقی - ازنا بعد رضی الله تعالی عنهما پرسیدند که بنده کی در مقام رضا برسد فرمودند وقتی که در مصیبت و بلا چنان خوش دل باشد که در هیچکام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره پرسیدند که چه نیازی فرمودند که مزایج خواست نباشد و اداوت من در اداوت جناب حق سبحانه و تعالی محو باشد تمام آدمین مراد او سبحانه باشد و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره فرمودند که بمرتبه رضا رسد کسی که قیام در دل وی وقتی و مقداری بوده باشد و امام محمد غزالی قدس سره در کیمیا سعادت میفرماید که رضا بقضا خداوند تعالی بلاندرین مقام است و رضا بهر خداوند تعالی گفته شود محبتست و ازین فرمودند حضرت

سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و آله و صحابه و سلم الرضا را با تقضا و باب الله الا اعظم و از قومی پرسیدند که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا و پیغم فرمودند این قوم حکما را اند و علماء و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که هر که بر بلا و من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضا و من خصم نهاشد که خدا می دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالی میفرماید که تقدیر کردم و بهر چه خواهد بود و حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست و گردانی گفته اند که رضا بر بلا و بهر چه نخواهد بود این باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب باشد رضا بخلات بود امکان بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدحش شود و بیتی که از در خود آگاهی نیابد چنانکه کس آید که در حرب چنان مشغول شود که در درجاست بر وی آید نداند تا نگاه کنون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم دریا بدو لیکن چون داند که رضا دوست او راست او بآن راضی باشد و حضرت سهل تستری قدس سره در وی نوشته و دو و آنکه داند گفتند چرا دو آنکسی فرمودند زخم دوست و در نکند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت سری سخطی قدس سره را گفتیم محب الم بایا بد فرمودند نه و زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از عظمت جمال او دست بر میداد و خبرند بپشتند و در سفر تحط بود چون گرسنه شد ندی بدیدار ایشان رفتند اگر سنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بخیبر بود و گردی گفته که شرط رضا آنست که دعا نکنی و بهر چه نیست از خداوند تعالی نخواهی و با آنچه هست رضای باشی و بر معصیت و فسق انکار کنی که آن نیز از تقضا و خداوند تعالی است و از غیری که در آن معصیت یا و با غالب باشد نگریزی که این از تقضا که بختن بود این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و آله و صحابه و سلم دعا کرده بودند و فرمودند دعا مخ العبد العبد است و خوردن آب تا نشکی رود و خوردن نان تا نشکی رود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که از آن نمی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک است و از مباحی که بمعصیت غالب باشد همه است که بختن که بمعصیت سرایت نکند اگر نکند بلا و عقوبت آن است که بختن کند و همچنین اگر دشمنی تنگی و قضا باشد روا بود که از بخل و دیگر که طاعون همه که از آن نمی است چه اگر از بختن برودند بیماران ضائع مانند-

چو بر رضا آنست که حق تعالی ترا بعبودیت پسندد و تو می را بر بوبیت پسندی صاحب علم و نظر
قدس سره میفرماید که صد سال آن کنی که او پسندد بهر آن یک ساعت نهاشد که آنچه او کند تو پسند
و رضا نزد یک مشایخ خاصان از جمله مقامات است و آن از نهایت تکوین است و مشایخ عراقی گفته

که رضا از جمله احوال است که مکسب بنده حاصل نشود -

چون هر محبت حضرت شیخ برهان الدین قدس سره بر سبیل استرشاد پیام فرستاد که مراد بنیوانه
رومی داده و جمیعتی که در چشم راه بیدم نهاده و در جواب وی فرمودند که خلافت عادت و انصراف و قطعیت
کرده باید اگر کسوت درویشی و در برت لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزت مقررست و بر سر و سیت
باید کوشید و اگر بوافل کثیره معادست بفریضه و سمن ماکده اختصار اختیار باید نمود و امیدوار مصل
بغیر ناشناهی خیال بلی باید بود شاید که بکوی آب رفت باز آید -

چون هر دو جمع و تفرد در شرح گلشن راز مذکور است که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرقی
و فرقی آنهاست از حق بخلق یعنی همه خلق بنده و حق زامن کل الوجوه غیر داند و جمع مشابه حق است
بی خلق و این مرتبه فنا سالک است چه تا زمانیکه هستی سالک بر مابست باشد ظهور حق بی خلق نیست
و جمع اجمع شود و خلق است قائم حق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر
گشته و این مقام بقا باشد است و این مقام را فرق بعد اجمع و فرق ثانی و معهود بعد الممخو نه
چه بعد از وحدت معرفت که جمع و محو است بمقام فرق و معهود تنزل نموده و ازین اعلی تر مقام کامل است
چه هر شی چنانچه هست می بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده می نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت است و صاحب
این مقام چنانچه برودیت کثرت محبت از وحدت حقیقی نمی شود برویت وحدت نیز محبت از کثرت
نمی گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن	جمع غیر شمس را عدم نه پاشتن
صاحب تحلیل اهل فرق دان	کوندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلمه بیج غیر	در یقین اوست سجد عین ویر
صاحب جمعیت پیش نیست فرق	عاجان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جمعیت آنکه حق بیند عیان	در مرایا همه فاشش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود	ز آنکه این آن برود وراثت ابل

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از
رفع ممانعت و اسقاط اعتنا فوات و افراد شهود حق سبحانه و تعالی و لفظ تفرق اشارت است بوجود
سپاست و اثبات عبودیت و در بوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بی تفرق زندقه بود و تفرق بی جمع

موصوفی تعطیل و جمع با تفرقه حق صریح و اعتقاد صحیح و حکم جمیع تعلق بروح دارد و حکم تفرقه تعلق بقلب و مادام تا
وابطال ترکیب بیان روح و قلب باقی بود اجتماع جمیع و تفرقه از لوازم وجود بود پس عارف محقق به پیوسته بروح
که محل نشاءه است و در عین جمع بود و بقلب که آرزو مجابده است در مقام تفرقه و خلاصه اشارت آنست که
استعاره و غیبت خلق و غلبه نملور و استیلا دشواری جمیع بود و استعاره و غیبت حق دشواری وجود و خلق تفرقه
و عارف سامی شیخ نوال بن عبد الرحمن جامی قدس سره در لؤلؤ میفرماید که تفرقه عبارت از آنست که
دل را با واسطه تعلق با مورد متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بپاشیده و احدی را درازی همی گمان
بروند که جمعیت در جمیع اسباب است در تفرقه ابد ماندن و فرقه یقین دانستن که جمیع اسباب از اسباب
تفرقه است دست از همه افشانند

چو هر بد آنکه در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع است چو جمع مشاءه است
بخلق و این مرتبه فنا سالک است و چون ساکنان مقام جمع پرده و ان شرع اندکند حضرت
سید الطائفة شیخ ابوالقاسم جنبه بغدادی قدس الله تعالی بهر هم فرمودند که جمیع بماتفرقه زندگی است
و جمیع اجمع توحید یعنی مرتبه جمع نسبت با پوششیا را ن زندگی است و الاستان جلا فمنا لا از خود نیست
چو هر بد آنکه بعضی دشواری وحدت چنان مستملک اند که هر را یک بنیند و این حال فنا و تفرقه
جمع است و بعضی حقائق موجودات را که عبارت از اعیان ثابت است صورت تجلیات و جو و مطلق و نه
در مرتبه علم و موجودات را که ظاهر وجود اند منبسط با حکام آن تجلیات بنیند و نشاءه در مرتبه

عین و این مقام فرق بعد جمع است

چو هر محبوب گوید که همه خلق است و موجد گوید که همه حق است و محقق گوید که من کل الوجوه حق
نیست و من کل الوجوه خلق نیست بنظر مراتب الوهیت و عبودیت یعنی باعتبار حقیقت حق است
و باعتبار تعین و ظهور بکثرت خلق است و تخییر درین مقام در من ندارد و العجز عن درک
الاوارک بکار دارد

چو هر در تمکین و تلوین تمکین جادادون و پابرجای کردن و بعضی قدر و توضع و تلوین
گویناگون کردن

چو هر صاحب معراج الهدایة قدس سره میفرماید که تمکین عبارت است از دوام کشف
حقیقت بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت است بتقلب قلب میان کشف و تمکین
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و مادام تا شخص از مد صفات نفس

عجب نکرده و بعالم صفات قلب نرسیده او را صاحب تلوین نگونید چه تلوین بحیثیت تقاب احوال متخالفه
و مقید صفات نفس را صاحب حال نخواهند پس تلوین را باب قلوب را تواند بود که بنوازا عالم صفات
متجاوز نکرده و بذات نرسیده چه صفات متحد دست و تلوین جامی تواند بود که تعدد باشد و ایضا کشف
ذات از حد تلوین گذشته و بمقام کلین رسیده چه در ذات بخت وحدت تغییر صورت نپذیرد و خلاصا تلوین
کسی را بود که دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند و از تحت تصرفات تعدد و صفات بیرون آید و در
فضای قریب ذات شگن گردد و ایضا لطیفه است که چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند و تلوین که پیش از آن قلب را بود از قبض و بسط و حزن و سرور و خوف
و رجاء درین مقام عارض نفس نشود و نفس به نیابت قلب صاحب تلوین گردد و این تلوین در حقیقت
تمکین را قاضی نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجوه این تلوین و ممکن نیست که تا سیم مرتبه
باقی بود تغییر از طبیعت بکلی مرتفع شود و لیکن این تغییر صاحب تمکین را از مقام کلین خارج نکرده و
صاحب ریشات قدس سره فرمودند که تلوین عبارتست از گردیدن دل سالک در احوالی که بر وی
می گذرد و بعضی گفته اند گردیدن دل ست میان کشف و احتجاب بسبب غیبت صفات نفس و ظهور آن
و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلوین احوال و می میان صفات متقابله مثل
قبض و بسط و سرور و غم و امثال آن و تمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطه اطمینان دل در
موطن قرب و هر آینه سالک را درین مقام توان شناخت زیرا که صاحب تمکین بر مرتبه علم سعادت رسیده است
و در اکل و شرب و بیع و شراء و نوم و بیدار و قطع و سائر صفات بشری مشابه و مثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تمکین و از
طبیعی و ترک ریاضات و مجاهدات موجب خطر نذیقیست و طریقت شیخ اکبر قدس سره در اصطلاحات خود
آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلوین مقام ناقصست لیکن نزد ما افضل و اکمل همه مقاماتست و حال بنده در
همان حالست که جناب خداوند تعالی در شان خود می فرماید که کل یوم یوفی شان و تمکین نزد ما تمکینست
و تلوین و مولانا رضی الدین عیبه الغفور قدس سره میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ اکبر که نزد ما اکمل مقاماتست
نه آنست که هر زمان سالک تجلی از تجلیات مشرف شود و یا هر زمان ویرامدگی از مذکرات معلوم گردد بلکه
مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ نشود و مطابق اصل گردد که عبارت از ذات بخت بی کم و کیف است
پس چه نیاید آنجا کل یوم یوفی شان و معنی این سخن نیز هر زمان از حقیقت و می رنگی برآید و او را تا به خود گرداند
و نسبت حقیقت او بهر رنگا برآید و بلکه هر لحظه بمقتضای رنگی از نشیونات جناب الهی عمل کند و حقیقت
و بی رنگ باشد و ممکن نیست که شناختن همچنین شخصی که بهر رنگا برآید و نسبت او با بهر رنگا برآید و حقیقت

لیلی نور شود و قوم لیلی لغت اندر رفتنی نیست و لیکن مجنون خود طاعت و عبادت لیلی ندارد و عاقبت او را حاضر
 کردند و گوشت خرگاه لیلی برداشته نظرش بر طاعت و امن لیلی آمدن جهان بود و افتادن جهان فی الجمله
 تجلی حق سبحانه و تعالی سبب آثار خلقت است و استعارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه و تعالی
 بافعال خود تجلی شود افعال خلق در آن مستتر گردد و هرگاه بعضیات تجلی شود و صفات و افعال خلق در آن
 مستتر گردد و هرگاه بذات تجلی گردد و ذات و صفات و افعال خلق در آن مستتر گردد و دو حکیم مطلق از جهت
 مصلحت عالم حکمت و توسیع آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس که منشاء اشتیاق اند
 باقی گذارد تا رحمتی بود هم در حق ایشان و هم در حق دیگران اما در حق ایشان تا بمصلح نفوس قیام نمایند
 و ببقای آن در مراتب قرب حاصل کنند و اما در حق دیگران تا در عین فنا و جمع ستایش و مستغرق نشوند
 و وجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد و بعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار حضرت مراد عالم
 صلی الله تعالی علیه و آله و احوایه و سلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شود مگر وند و بواسطه وجود بشریت
 مردم از جناب ایشان منتفع شوند و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس مراد در شرح منتهی معنی سیف یابند
 که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی و رویت نخواهد رانی را در می رانی بدون تفرقه
 میسر نمی شود و درین دار باین جسم غفیری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاعت
 رویت با بودن تو نمی تواند شد و نیست در طاعت انسان مگر مشاهده در تجلی و الله تعالی فرمود که
 اگر در تجلی من بر جیل طور جیل را قرار شود تو هم طاعت رویت خواهی داشت و درین تجلی نه جیل مانند و نه موی
 علیه السلام مانند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که در تجلی چونکه تو باقی نمایی و بقیاس سیدی
 پس رانی مانند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه
 و تعالی نمودند و بسبب این مشاهده فانی شدند و رویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برای
 اینست که رویت رانی را میخواهد و در تجلی حق تعالی رانی مانند پس منع از رویت از نقصان حضرت
 موسی علیه السلام نیست

جو هر روز وقت و نفس صاحب مصلح الدایه قدس مراد میفرماید که صوفیان لفظ وقت را
 بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند و مراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض و بطاخرین
 و مهور و صاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادا رک حال دیگر نمی تواند کرد و چنانکه صاحب قبض که
 از غلبه حال قبض چنان متاخر و متزلزل بود که نه از بسط گذشت اثری یابد و نه از بسط آید بلکه جمیع احوالات
 بر تنگ وقت حال بنید و نیز تعریف او در احوال دیگران بر وصف حال خود باشد و نوشتن غلط او در وقت

حال دیگران از اینجا بود که هر حال که آنها موافق حال خود بنید بر صحت آن حکم کنند و اگر برخلاف آن یا بآرزو منتهی شوند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی هم مراد از وقت حال بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بعلیه تعریف سالک را از حال خود بستاند و منتها و کمال خود را در آن و این وقت خاصه سالکان است و اشارت بدوست آنچه گفته اند **الوقت فی ابن الوقت** و فلان بکرم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب است و با اختیارش از اختیار خود و محبوب و گاهی هم مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت است از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب احوال و آن که چنانچه قلوب اهل محبت بدان مراد است بر مثال تواتر و تعاقب احوال و انقباس که بقای حیات توالب بدان مشروط است و فرق بیان وقت یعنی دوم و نفس آنست که وقت حالی است و در عرض فقرات و دو وقت است و دوازده است و در یک و تعاقب و تساب و ظهور و خفا و نفس حالی است و انهم مراد از قوت و توقف از اینجا گفته اند ^{مقاید ۱۲}

الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

چون در رتبهات مذکور است که حضرت خواجہ عبید الله احار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبریا در وقت در معنی حدیثی مع الله وقت زوده اند اما وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی هر حضرت نبی و راسلی الله تعالی علیه و آله و اوصیاء و سلم حضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدد که کسب می با قلب است همه چیز را گنجائی بود از مصباح دنیا و دجایا و اعدا و معاصرات از اوج طهارات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت اسی وقت غریزه نا در میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین غمد وانی قدس سره میل بقول ثنائی میکردند و میفرمودند که کاملان را به سبیل ندرت این حال واقع می شود.

چون هر وقت در استعمال این طایفه عبارت است از حالی که اندر سر نهیده پدید آید و او را بآن حال آرام بود و وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتی باشد که خاموشی واجب کند که گاه محبت خلق واجب کند گاه عدالت واجب کند ازین گفته اند که عارف ابن وقت خود است و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند بیع مادر و پدر باشد علامه نیز ظاهر و باطن بیع حق باشد و او در میان نه هر چه از او پرسند جوابی خوبتر از آن نبود که بگوید الله جمیع السلوک چون صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از محمود حضرت پیغمبر صلوات الله علیه است و آن چه مشهور است اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاید دوست و اگر حاضر خلق است شاید آن و صوفیان

مغفور باشد و بخواند بسبب آنکه هر چه که دل حاضر آن بود آن چیز هم حاضر دل باشد و هرگاه که لفظ شایسته مطلقاً بر صیغه
واحد تعالی کنند مراد ایشان حضرت حق تعالی بود چون شواهد گویند بر صیغه جمع مراد ایشان خلق بود بحسب وحدت
حضرت حق تعالی و کثرت خلق و چون لفظ شود مجرود گویند مراد ایشان حضور حق تعالی بود چه بدل ایشان پیوسته
حاضر و شایده بود و اهل شهود و طاعت اند اصحاب مرآتیه و ارباب مشاهدات با محبت و معنی ست در مقابله شود و
ان برود گویند است غیبت مذموم در مقابله شود و خلق و غیبت محمود در مقابله شود و حضرت حق تعالی و این بر
و قلم ست غیبت مبتدیان و آن غیبتی ست از محسوسات بسبب غلبه شود حق تعالی و غیبت متوسلین و
آن غیبتی ست از وجود و غلبه شود حق تعالی و این نهایت غیبت ست و بدایت نما اما مقام غیبتیان و در
حال غیبت ست چه غیبت حال کسی بود که هنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافته باشد و بمقام ^{پیش از ظهور} غیبت
وجود مطلق نرسیده و بر غیب و نشاءات احاطه نیافته و اهل غیبت مذموم باشد خلق از شهود حق تعالی
غائب اند و اهل غیبت محمود باشد حق تعالی از شهود خلق غائب و اهل کمال را نه شود حق تعالی از
خلق غائب گرداند و نه شود خلق از حق تعالی و قنای و ب و تعاقب شود و غیبت محمود ساکنان اهل تلویح
بود و اما اصلمان و کلمات را جزو او هم شود حق تعالی حالی دیگر بود ایشان را غیبت نبود و نه محمود و نه ^{نوریت کارون سرور انیس چو کار بافتن} محمود
حضرت شیخ شبلی قدس سره روزی دید بدایت غلبه حال و هنگام ظهور تابش صبح کشف در پیش حضرت
شیخ چند بخت اوستی قدس سره رفتند مشکو مر حضرت شیخ حاضر بودند و خداوند گشته که پرده کنند حضرت شیخ
فرمودند که شبلی غائب ست تو بد حال خود باش همچنان با او شان و سخن بودند تا گاه که شیخ شبلی بگریه
در آمدند حضرت شیخ مشکو فرمودند اکنون وقت آنست که پنهان شوی که شبلی بهوش آمد و دلیل
بر آنکه غیبت از خلق در شهود محبوب حال مبتدیان ست غیبتیان از ان گذشته و قصه حضرت زلمیات
که و محبت حضرت یوسف علی نبیاء و آله و علیه السلام در جبهه تمکین داشت بشود حضرت ایشان از احساس غائب
نشده چنانکه صاحبات و لذاتمان او شان که هنوز در محبت حضرت یوسف و شهود حال حضرت ایشان متبینه
بودند بعلیه حال شهود حضرت ایشان از احساس غائب گشته و از پدید آمدن خود فرزند نشدند -
چو هرگز آنکه غیبت از خود و حضور بجز حق سبحانه و تعالی بقدر مرتبه محبت ست هر که محبت بیشتر

از خود و حضور بجز حق سبحانه و تعالی بیشتر
چو هرگز بر شوی که نظر کند و هم در با منظر باید و منظر را با خود و محبت منظر و با یکدیگر مخلوط نگردد و انداخته شود
کامل و کامل ست و صاحب این شهود را ذوالعین گویند و این مرتبه انسان را کامل است و بعضی
منظر را یا بنده منظر این شهود کامل ست و صاحب این شهود را ذوالعین گویند و بعضی منظر را یا بنده منظر

مبومی آن اسباب و محو شدن حکم آن

چو هر در تجرید و تفرید صاحب معیاج الهدایه قدس سره میفرماید که هر ادا از تجرید ترک غرض نیست
نظایر و معنی اعراض آخری و دنیویست باطنی و محو و تحقیق کسی بود که در تجرید از دنیا طلب عوضی نباشد بلکه
باعث بران تقرب بضررت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در غایت باطن
طبیع دارد بحقیقت از ان محروم گشته باشد معارضه و متاخره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظیر او هر
ادای حق ربوبیت بود و صرف عبودیت نیز بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید یعنی اضافت اعمال است بنفس خود
و غیبت از رویت آن بطلان نعمت و منت جناب حق سبحان و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک
توقع اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه و توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند و نفع و
کسب خویش بدان عوضی توقع ندارد و بلکه در خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است
از هر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید
لازم صورت تجرید نیست چه شاید که باز که عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که باز که
توقع اعراض خود را در کسب مدنی بیند

چو هر در سکر و صحرای معیاج الهدایه قدس سره میفرماید که لفظ سکر در عرف معنیان
عبادت است از عرف تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختلاط نور عقل و راسخ نور ذات
و بیان این سخن آنست که اهل وجد و طاعت اندام میان ذات و منشأ وجود ایشان ذات بود و
میان صفات و منشأ وجود آنها عالم صفات و وجودی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد و گویند که
از آنها نوار ذات بود پس واحد ذات در هدایت و جد بجهت قوت و غلبه وار و مغلوب سلطنت
حال گردد و عقلش که واسطه تمیز و بهر قلب است در توانا تر از اشع انوار ذات مختلط شود و سر رشته
تمیز از دست تصرف و اختیارش مسلوب گردد و چنانکه محل حکم علی هر که تفرقه است از محل حکم باطن که
جمع است و ششاد و بافتاء اسرار ربوبیت که مکنون خزان غیب اندام بالاتر نماید و مثل سحابی و انا حق
نوبان انبساط کشاید معنیان این وجد را باعتبار توانا تر و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفیع
تمیز سکر اما معنی عبارت است از معاودت قوت تمیز در جمیع احکام جمیع و تفرقه با محل خود و بیانش
آنست که چون در جد و سالک بغلبه انوار ذات خانی و مستلک شود جناب خداوند تعالی او را وجود
باقی بخشد که از ان لمعان انوار ذات متلاشی و ضمیم نگردد و هر هفتی که از وی نانی شده باشد اعاده کند
پس عقل نیز که رابطه تمیز است معاودت نماید و بر زخمی گردد میان روح و نفس تا هیچ یک از معنی خود

در تجرید از دنیا طلب عوضی نباشد بلکه باعث بران تقرب بضررت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و باطن بدان عوضی در غایت باطن طبیعی دارد بحقیقت از ان محروم گشته باشد معارضه و متاخره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظیر او هر ادای حق ربوبیت بود و صرف عبودیت نیز بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید یعنی اضافت اعمال است بنفس خود و غیبت از رویت آن بطلان نعمت و منت جناب حق سبحان و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع اعراض است لازم حال تفرید بود چه هرگاه و توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند و نفع و کسب خویش بدان عوضی توقع ندارد و بلکه در خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید است از هر آنکه داخل است در و اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید لازم صورت تجرید نیست چه شاید که باز که عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که باز که

و ترتیب افعال و تندی اقوال و حفظ ادب و کتم اسرار بر یک دیگر باره مابذاید و بعضی که از آفت نهال مصیبت و همیشگی که تو اجد مقدمه و جد است نشا که مقدمه سکر است و متسا که صادق و اجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد و شاق آن بود که تصرف غلبه حال او را از دست تفرقه و رباید و عوق جمیع گردانده پس متسا که اهل و جد بود و سکران اهل غلبه و جد و صافی اهل وجود و بعد از آن دیگر متسا که اهل ذوق گویند و سکران را اهل محراب و صافی را اهل سی و ذوقی و اجدی بود که ناره و جدیش در منطقی کرده و شارب و اجدی بود که امداد و جدیش متواتر بود و قوت عقلش از غلبت آن مغلوب بر مثال کسی که او را یکا ساسات شرا پیش متعاقب بود و در سکر شمه تمیز از دست تصرفش مسلوب و ربیان و اجدی بود که از غایت ممکن و قوت حال از توازن امداد و جد متغیر و شارب نکر و بر مثال شارب بدین که طبیعت شارب جز وجود او گشته بود و چند آنکه خود دست نمکد و از مرتبه نیز

بیرون نه رود -

چو هر سولانا عجب اعلی قدس سرور شیخ ششوی مشغولی میفرماید که سکر عبارتست از داین طائفه از غیبتی که حاصل می شود از زوار و قومی و دوار عبارتست از خواطر محمود که وارد می شود و متعلو به و نباشد از تعلل عهد و کسب وی و در رساله تفسیریه فوق کرده و بیان غیبت و سکر بدین گونه که صاحب سکر گاهی به مسبو طامی باشد و فتنه مستوفی نباشد و در سکر پس بقیه احوال می ماند این را سکر گویند و درین حال احساس اسامی باشد و نیز صاحب سکر باشد و شارب اگر قدس سرور فرمودند و در باب چهل و پنجم و در مصداق زخوات که در سکر طلب و الله آدمی باشد و مراد تو از غیبت تو و قوتی غیبت است اینچنین آن اشیا که ناقص بود و طلب اند و هر حالیکه پیدا کنند طلب و وسط و انشاء اسرار آن سکر نیست بلکه غیبت یا فانی خواهد بود و نیز فرمودند و درین باب که سکر مفارقت رسالت غیبت است که سکر مقدم است بر شوشل صفت و افاق و حضور یا غیبت این نسبت نیست و فانی با بقا این نسبت نیست و سکر قسم است طبعی و عقلی و الهی احوال سکر طبعی و آن نایست که صاحب سکر طبعی در تنجیل صورت مطلوب خود و قیاس نموده انشاء عدا و غائب شده باشد این صورت نماید و اخصا میسوی وی کند و این نداند که این صورت در تنجیل است بلکه یقین کند که این صورت در خارج خیال است و چون در صحیح آمده و اندک این صورت در خیال بود و قول رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم عهد الله کائنات را و الله فی قلبه المصلی برین تجلید بدین وجه شارب اگر قدس سرور حمل کردند و قسم دوم سکر عقلی است و آن اینست که دلیل عقلی بر نفوت الله تعالی قانع کرده اند و پس بود ای دلیل هست نشود و خود ساخته غائب باشد انشاء و آن مثل صفات تشبیه که

مهر صادق صلی الله تعالی علیه وآله و اهل بیت و سلم بان خبر داده است پس ملتد و سرور باشد بان مدلول و عاقل
باشند از اعداد چون ازین سکر بخواید و اختیار صفات ملاحظه نماید البته بدان ایمان آرد و بدلول و دل
خود متصف نشود و شیخ اکبر فرمودند که این سکران در حال سکر خود در مجزات بجز صادق نموده و این نعمت تشبیه
نابست نکرده بدان مانده و نخواهد شد البته بجهت آنکه سکران معذورت و قسم ثالث سکر الهی که از تجلیات
الیه پیدای شود و این سکران از اعداد از این تجلیات غائب و غافل محض است و ملتد از مشاهد این
تجلی باشد و شیخ اکبر میفرماید که کسی که سکران گشته از مشاهد حق و بان ملتد شده و غافل گشته
بان مشاهده از اعداد پس صحنه می باشد و اما

چو هر سکر حیرت و دشت و دله و جهان است که در مشاهد جمال محبوب فحاشا بمرحوب میرسد چون
سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط
بنوعی در آمد که احساس او از معسرات غافل شد و غفلت مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شد
و از غایت بخود بنمیداند که چه میگوید و این حالت را سکر بجهت آن گفته اند که در اوصاف مذکوره بسکر
ظاهر می ماند و درین حال بود حسین منصور علاج قدس سره که انا الحق فرمود و شیخ گلشن باز
چو هر صاحب گلشن را از قدس سره انا الحق کشف اسرار است مطلق بی جز حق کیست تا گوید
انا الحق یعنی انا الحق کشف اظهار اسرار است مطلق یعنی بی شائبه شک و شبه و عاشق که بهره و
بی معنی باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر گویاست تا انا الحق گوید

اگر کسی خویش را بپند کاری	تو هم منصور و دار این دم براری
<p>چو هر صاحب گلشن را از قدس سره میفرماید که درین سه حالت که فنا و سکر و دلال است اهل دل مخصوص اند بآنکه بهر عبارت که خواهند از آن حالات و عبادی تعبیر نمایند اما در حالت فنا که غایت استغفار آئینه سالک و اصل است با اتفاق همه علما و مکلف نیست و در حالت سکر که از آن است چون نمیداند که چه می گوید چنانچه مست صوری را معذور میدانند و نیز معذورت و در مرتبه دلال که از سکر انزال است بواسطه شدة اضطراب که در او هر چه میگوید نیز معفو داشته اند و این رخصت نسبت بآیه با هر صاحب حال است که ببینل شود و در آن حالات و مقامات رسیده اند نه آن جماعتی که تقلید عبارات آن کاملان یا گویند و بجز همین تقلید خود را صاحب آن حال می شمارند زیرا که با اتفاق ارباب طریقت نسبت بان جماعت بهر چه مخالفت شرع و غیرت از احوال افعال باشد حاجب المنع است صاحب گلشن را از قدس سره سه تا اگر نسبت احوال و مراجع بشود</p>	

کافر بنادانی بتقلید به شراح قدس سره فرمایند که اگر ترا آن حالات و وجدانی که ذکر رفت نباشد بکمال
و مکاشفه بآن مراتب نرسیده باشی ز نهان بجز تقلیدان اهل کمال که صاحب آن حال بوده اند کافر
نشیوی و متکلم بآن کلمات نگردی که اتفاق اهل طریقت و شریعت است که هر کس بے آن حالات آن
سخنان گوید محکوم بکفرست و منع او واجب

چو هر صاحب گلشن ساز قدس سره میفرمایند سه مجازی نیست احوال حقیقت به نه کس
یابد اسرار طریقت به شراح قدس سره میفرمایند یعنی احوال حقیقت که انبیا و اولیا علیهم السلام از آن بجا
فرموده اند مانند علی مع الله وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب انا العلم و انا الکرم
المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت دینمندی از اولیا بسیار
منقول است مانند انا اکتی و سبحانی ما اعظم شأنی و لیس فی جبتی سوی الله و انا الفاعل فی
هذا العالم و غیر ما پس کسی فکر باطل نکند که سخنان چند مجازی غیر واقعی است و حقیقتی نداده است چه
چرا این همه احوال کمالان است که در مراتب کشف و شهود بر ایشان ظاهر شده و ایشان بآن متحقق گشته
و بیان حالات واقعی فرموده اند و نه چنان است که هر کسی اندر طریقت می تواند یافت چنانچه منی شرط
بشراکط بسیار است از قابلیت فطری و تائید جناب الهی و ارشاد شیخ و سلوک و ریاضات و قطع منازل
که از باب طریقت فرموده اند و طریقت سیر خاص مراد است که مخصوص سالکان راه حضرت حق تعالی است
مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجیه به ادب بتلی و انزوا و دوام طهارت و وضو و صدق و اخلاص و غیر آن
و اسرار طریقت عبارت از همان احوال حقیقت است زیرا که طریقت مقدم حصول حقیقت است و
چنانچه طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بی شریعت و سواد است و حقیقت
بے طریقت زندقه و اسحاق

چو هر هستی عبارت از حیرت و ولولاست که در مشاهد جمال دوست سالک صاحب شهود را
دست میدهد و عبارات از احتجاب محبوب است تحت عزت و ظواهر شدن پرده های کثرت بر سواد
و مدت و این مقام تلوین است یعنی احتجاب سالک است از مقام حال بلند بظواهر احوال
چو هر احوالی ازین طایفه بسبب غلبه مال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شده که بفهم اهل
ظاهر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمده که مخالف ظاهر فتوای شریعت باشد آنرا شیطیات
مشاریح و مہفوات ایشان خوانند و مہفات و مہفات نیز گویند کلمات مثل انا اکتی و سبحانی و لیس
فی جبتی سواد و انا مہفوات و افعال مثل تو بر کیم و خرق ثیاب و انقار در اسم و اب و اتفاق
فی جبتی سواد و انا مہفوات و افعال مثل تو بر کیم و خرق ثیاب و انقار در اسم و اب و اتفاق

نفس در مالک و اشغال آن و منشأ صدور این کلمات و افعال طمع سکر و سکر حال و فقر آن مضبوط

بالتجربیات و پیرشده نازنه ۱۲

اختیار است - مرجع ابجین

جو هر باید دانست که انما فی الله صدور و جهانی از بازید و یس فی هبتی یکی از شش و دفعه باونی از شش شمس المین نیز در یکا در وقت زنده کردن مرده معنی بر غیر یکجمله من و نوره زون و دریش از شبلی در وقت فوت پس و خرق شتاب و القای در اهرم از شبلی و القای نفس و ممالک از حضرت بوده است و ذالنون معری در قریه وقت شب که مکان آن قریه بخوف شب در ناسه خود را وقت شب بند می نمودند -

جو هر باید دانست که افشاء سر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبه مخموری که تمام نبوغیت و از مقام فنا و سکر تنزل نموده فاما از غایت خمار آن مستی خود را نگاه نمی تواند داشت جائز نیست و در شریعت و طریقت ممنوع است ارباب طریقت می فرمایند هر حقیقتی که شریعت او را رد کند آن را ناست و تار نامیکه سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاعلی که مخالف شرع شریعت باشد نگویید و اگر بگوید تقلید ارباب حال گوید با اتفاق اهل الله محکوم بکفر است و واجب المنع -

جو هر نیز بعضی معنی صحیح باز آمدن است بهوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بوارودی با قوت که دل صاحب دل را سلب کند - حضرت عین گوید که سکر را بر صحو فضل نتواند بود چه صاحب صحو همیشه رابط بود و آن مقام ممکن است و مقام حضرت رسالت و در ترجمه شیری سکر بر صحو فضل دارد چه صاحب سکر اهل انبساط بود و او از لطافت جمال در سکر کشف باید - منشأ سکر را در فضل صحو و اختلاف است قول بایزید که سکر مرد را با انبساط راه دهد - صاحب ترجمه عوارف گوید سکر را با غلبه راه باشد و آن استیلائی حال است از منشأ کبار بعض وقت کلماتی متغصن عجائب اسرار فیجی در وجود آید آن بواسطه بقای سکر بود صاحبان صحو را اینجاء راه نیست -

جو هر شیخ عهده اقی محدث دهلوی قدس سره در مرجع ابجین میفرماید که آنچه ازین طائفه در حالت سکر و غلبه حال صادر گردد تو را و فعلا طریق اسلام در اینجا تسلیم است و ترک مبادرت بانکار و اعتراض با عدم جواز تقلید

جو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره میفرمودند که برین طائفه چون کسی ظلم کند یا زده مال برود عاصی بدنگویند و اگر گویند توکل بر اهل غیور بلکه چون دزدی مال بر دیاگم شود خوشحال شوند و فرمایند که در آن خیرت بوده است جو هر مردی ببندگی شاه مینا قدس سره اسبی آورد شب دزدان بر دزد و پیغمبر فرستادند که

جو هر

چیزی بدیدید و برید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت داشت
مال داده آوردن خلاف این راه است شمار بخشیدم و نقل است که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را
وزوان بردند و حضرت ایشان نماز می گذاروند و میدیدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند و فرمودند
در چیزی بودیم که نزدیک من دوست ترانان بود و دنیا را با حضرت علی فاضل قدس سره را زد و آن
بردند حضرت ایشان میگفت ازین التماس نمودند فرمودند بران چهاره می گیریم که روز قیامت از
پرسند و او حاجتی نباشد و روزی و یک زریه حضرت شیخ بهار الدین زکریا قدس سره گوشت
خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله بعد یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد لله و فرمودند که گفتن الحمد لله
در هر دو بار سبب رفتن و آمدن دنیا نبود بلکه سبب قرار دل بوده است

چو هر توکل اعتماد بر کسی کردن و بحضرت خداوند تعالی سپردن دل بر و نشستن از اسباب دنیا و

بحضرت سبب الاسباب توجیه نمودن

چو هر بداند این طائفه علیه در بیان حد توکل بسیار فرموده اند بر کسی از مقام خویش نمی فرموده
و عبارات ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار
داریم و اعتمادی که کرده است یعنی اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده است بتو رسد اگر چه جهان بیفتد
آنست که توکل شود و هر چه قسمت نکرده است بجهت و کوشش تو اگر چه در جهان است بتو نرسد و بعضی میفرمایند
که توکل آنست که برابر گرد و نزدیک تو بسیار داند و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند توکل آنست
که ساقط شود و خوف در جان غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند التوکل الاسترسال بدین
اعتقاد تعالی استرسال آن باشد که هر گجا که بکشد برود و این ظاهر است که شتر می یان بزرگی بسیار است
تراسترسال میگردد و توازوی ضعیف تر و حکم خداوند تعالی از آن ریمان قوی تر استرسال را این معنی
باشد که هر گجا که بکشد ایا نیارد و بعضی میفرمایند توکل آنست که ببنی جناب حق تعالی امید ندارد و از
غیر او سبحانه ترسد متوکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را در هر چه کند
مستهم ندارد و شکایت نکند یعنی در ظاهر و باطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دو گان و ماران
چسب و راست تو باشند سر تو بر ای آن نهند و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند
که اگر اهل بهشت در بهشت پرتخم رسند و اهل آتش را و آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان
همچون کنی از جمله متوکلان بیرون آئی و حضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند
قطع ارباب و قطع اسباب و حضرت شیخ سهروردی مطلقاً قدس سره فرمودند التوکل الخلع من الحول والقوة و خفت

خواجه مهدون قصاص قدس سره فرمودند: التوکل هو الاقتصار بما عند تعالی و حضرت شیخ ابوتراب نجفی قدس سره
صوفی را دیدند که سر زور گریه بود بعد از آن دست بر پوست خرنوب انداخت فرمودند: تصوف ترا شاید که تصوف
نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سر روز طعام صبر کند و نیز درویشی چون بعد از پنج روز گفت که من
گر نه ام حضرت ابوعلی رو باری قدس سره فرمودند که این را در بار بار بپایه و کاسب فرماید توکل کار باین نباشد
چو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره و شرح رساله یکدیگر بیانید بهما که زائل کننده هرست سه قسم است
فطنی و دخی و ظنی فطنی چون آب که زائل کننده هر تنگی و مان که زائل کننده هر گرنگی است ترک آن یکی از توکل
نیست بلکه ترک آن در تنگنا بهم مرگ حرام است دخی چون راجع و افقون و ترک آن خطر توکل است و ظنی
چون قصد و مسل و جز آن ناقص توکل نیست لیکن توکل را ترک واد و غیبت است و کردن آن خصیت
و حضرت امام احمد بن حنبل رضی الله تعالی عنہ فرمودند کسی که اعتقاد بد توکل داد و وصیت دارم که معاویه را
خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علیهما و اشتغاف و طبیب را خبر نمی کرد پس کمال توکل آنست که
گر دوا نگیرد و دوا این ترک دوا می و علاج کسی را میسر آید که بروی کشف افتد که اجل او به نهایت رسیده
و دوا شود نخواهد کرد و یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب خداوند تعالی
بر روی غالب نشود و در بیماری از وی فراموش گرداند و دل با و بمجا که نه داند و با آنکه مقصود بنده از ترک
معا که آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیا بد آنچه بر بیمار جناب خداوند تعالی را نیکو
مهر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گوی که ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری را
دوست داشتند و غیبت شمر دند و از علاج باز ماندند تا دنده متوکلان کامل باشد جزای صبر بیا باند
چو هر بعضی میفرمایند که توکل کسی را دست است که هیچ روز چیزی نخوردد باشد و بایک از غلغله پدید آید
و او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و بتوکل در مسجد نشستن کسی را و است که زمان زمان نظر بر توکل کند
که کسی در اید و چیزی بیاید و هر که بدین نیت در مسجد نشیند ضایع ماند و قتی مساوی بجناب حضرت سلطان المشائخ
آمد و بعد چند روز اجازت طلبید و در دلی ملاقات اقارب رقت و نزدیک خانه اقارب مسجدی دیدند
مسجد بتوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نماند و آب خوا بد رسید چند روز در اینجا بود کس از حال
باز پرسید و بیحال شد باز نزد حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر یکی متوکل شود و او را روز
چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کن تا روز دوم عوض کرد و اگر دوم نرسد فرمودند صبر کن تا روز سوم
عوض کرد و اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبود و باشد آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی تا سه یا چهار روز ضایع نگذارد و ضایع نگذارد و ضایع نگذارد و ضایع نگذارد

جو هر حضرت شاه شجاع کرمانی را در قهری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانه در پیش آمد
نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز مانده بود بجهت اشب گداشتم دختر قصه کرد که
بیرون آید درویش گفت دانستم که دختر شاه با من نتواند بود دختر گفت از این نوازی تو نمیروم از ضعف
ایمان و یقین تو میروم که از دهش باز نان نهادی و اعتماد بر ذراتی نداری ولیکن عجب از پند خود دارم
که بست سال مراد خانه داشتی و گفت ترا به پریریز گاری خواهم داد آخر یکسوی داد که اعتماد بر جناب حق
سجانه و تعالی ندارد و در پیش گفت این گناه از عذری بود گفت عند آنت که درین خسته
من با شتم یا نانی خشک

جو هر در فوائد الفوائد که درست که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی بهجتم و در زمانه
بسیار تهم فرمودند که توکل سه مرتبه دارد مرتبه اولی آنست که هر کس یکی را بجهت دعوی خود وکیل کرد و
آن وکیل تهم عالم باشد و هم دوست پس این موکل ایمن باشد که وکیل و اعم که در همه کار دعاوی و
دانات و هم دوست من است و این صورت هم توکل باشد و هم سوال چنانکه گاه گاه آن وکیل را
گویند که آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را همچنان با خبر رسان و مرتبه دوم آنست که طفل
باشد شیر خوار که مادر او را شیر میدهد او را همین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگویند که
مرا فلان وقت شیر بده همین گریزند اما او را اتفاقا نکلند و نگویند که مرا شیر بده او را ثقه در دل باشد
بر شفقت مادر اما مرتبه ثالث توکل آنست که مرده باشد پیش غسل این مرده را هیچ سوالی و تفرغی
و حرکتی و سکنتی نباشد هر گونه که غسل راسی باید او را می گرداند و می خوید و این مرتبه علی است و تمام مرتبه
جو هر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در تشریح رساله مکیده می فرماید که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند که حقیقت توکل در بیان نشستن است و تبرک و تجرید گوشه گرفتن و از اختلاط خلق موده
و معنی دست داشتن و ترک میل و چاره و تود و تعجب کردن اگر چه گوشه گرفتن و لعبات نشستن
و در شمر سکونت کردن نیز از توکل گفته اند لیکن بشرط آنکه شمرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل
نباشد و فی الله از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جو هر اسی عزیز کار توکل قناعت و صبر است هر که صبر و قناعت دادند بخی و ملکی دادند و هر که را
در پدر و وانی ندانند بخواه بخواه بدل خوار و ذلیل گردانند اگر یکی بخواه نروود و دل بویان و
جویان باشد از جمله توکلان نباشد متوکل آن بود که بدل و جوارح قانع باشد و بدل و جوارح بغیر
جناب خداوند تعالی التفات ننماید حضرت شاه مینا قدس سره بارها این بیت میفرمودند سه

شیر نر پس بدلیلها و دفعات را قدم	ماوه سگ نماید بدندان پای هر دو
----------------------------------	--------------------------------

چو هر یک از آنکه مشایخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام غیویش سخنی فرموده و عبارت
ایشان هم از آن مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد و ارادی که هر چه قسمت کرده اند بتو سپرد
اگر چه جهان بدو معین شود و هر چه قسمت نکرده اند بجهاد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل
آنست که بر هر که در نزد یک تو بسیار دکم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود
خوف و رجاء از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دو گمان و ماران چپ و راست تو
باشند سر تو براسی آنها بجنبند و حضرت شیخ باین زیاده بطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در
بهشت بتنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله توکلان
بیرون آتی کدام و حضرت شیخ ابوتراب بخشی قدس سره صوفی را دیدند که سرورگر رسیده بوده دست بر
خبره انداخت فرمودند تعصوف ترا نشاید که تعصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را
که پیش از سر و طعام صبر نکند و نیز در پیشی بعد از پنج نماز گفت که من گرسنام حضرت شیخ ابوعبی رودباری قاضی
نیز بعد از این راویان را برید که کسب نماید توکل کا بیان نباشد بلکه حضرت شقیق بنی قاضی صوفی فرمودند که توکل
اینست که دل تو آرام گیرد با آنچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی
آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر کسی ویرانی سوال و ببرد نکند
سوم آنکه اگر برسد صبر نکند و نگاه ندارد

چو هر کس کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است
و دو چیز دیگر یکی داغ کردن و دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض
خود استعمال دو کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در امیاء العلوم است
که رسول علیه السلام هر شبی سر میگرداندی و بر هر مایه حجامت کنانیدی و بر سائے دو خور و ندے
و هر یکی کسب کرده اند و داوود زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان
توکل بودے هرگز ایشان نکرده اند و در کیسای سعادت آورده است که وقتی موسی راعلت بیرون آمد
بنی اسرائیل آن بنده موسی گفتند که براسے دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا
بیارند استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند تعالی شافیست چند روز گذشت
و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیل همان گیاه را ذکر کردند موسی فرمودند تعالی شافیست
تا چند گشت بنی اسرائیل آن گیاه را ذکر کردند موسی علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالی

شافی است بعد از آن حتی نازل شد که اسی موسی تو میخوایی که توکل خود حکمت ما را باطل گردانسته تا
 همان دوایی که بنی اسرائیل گفته اند استعمال کنی ماصحت نبشیدی نه بیم
 جوهر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بند پیش از حضرت خداوند تعالی چون بیت پیش فاسل باشد و بعضی میفرمایند
 که توکل جنگ زدن است بمعرفت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که تحتیت توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت
 خداوند کریم است و بعضی میفرمایند که توکل اسر مقام است یکی آنکه چون بایستگار کند و چون نیاید بعد و ندویم آنکه بایست
 و نیایست نزو و یکسان باشند سوم آنکه نیایست را بر یافت برتری نهد که دریافت خواهش خود و نیایست خواهش حضرت تعالی
 جوهر حقیقت توکل بیرون آمدن است از رویت و سناط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بایست
 که حضرت حق را در فعل و صفت تشریحی نیست و ثمرت خود و غیره را در فعل و قدرت و جمیع صفات از بیان
 محو گردانده امانت صفات و افعال را بصاحب امانت که حق است و اگر دارد و خود را در بیان بندگان بکلی
 جوهر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآبان اسباب ربط
 داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب موجب اندانند
 که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگر چه فرض است لیکن بمنّت تلبیه است
 منافعی طلب ببات از اسباب نیست و هر چند که نظر عارف از اسباب بر خاسته باشد چنانکه نشاید
 عوفاست که موثر حق را می بیند و اسباب را بمیان نمی بیند لیکن اسباب را زیان نرفته و حق سبحانه
 و تعالی از پرده اسباب میکند اگر چه در مشاهده ایشان نباشد پس طلب مسببات از اسباب با
 توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت است و ترجیح جدا یا توکل بر توکل صرف و اتمی است و این حکم
 عام است خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طلب اسباب امور دنیوی فوق
 حاجت نمی کنند که دنیا زائل است و فناء دارد و اشتغال بآن بی فائده است مگر آنکه دانند که جمیع اسباب
 دنیا و غایت حق باین عارف است پس قبول می کند و در اسباب دنیا و عیب میکند و اگر مرضی حق در آن
 دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منطبق کرده
 پس جدا یا توکل البته راجع و اخص است در نفس الامر و در وقت - ملک العلماء
 جوهر در فتوحات مذکور است و منقول است از سهیل بن عبد الله شری در رساله تشریح توکل عبارت
 از اعتماد بر اوست تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از طلب بدانکه هر چه بپردازد از قدر و سبب بیان شده
 یا نباشد و خود را پیش او سجا نشل است و اندر دید غسل که غلب میکند بر جمعی که خواب و وحی را فیل آن
 ندانند و این توصیف ظهیر است و حرکت جراح های تلاش اسباب منافعی توکل نیست بعد متحقق شدن

بود میان تقدیمی سابق و تقدیمی لاحق و مراد از وجود آنست که وجود واجب در غلبه نور شود و غائب و ناچیز گردد
 که در آن وقت

پس وجه صفت محدث بود و وجه صفت قدیم و اشارت بدین معنی است قول حضرت ذوالنون مصری
 قدس سره که الوجود بالوجود قائم و الوجود بالواجد قائم و بیان این سخن آنست که صاحب وجه همنوئان
 وجود خود بیکل فانی نشده باشد پس واجب او بود و وجه باو قائم و صاحب وجود از وجود خود بیکل فانی شده باشد
 و الوجود موجود یعنی بجزئی که حق تعالی قائم و باقی شده پس صاحب وجود نه ذات واجب بود اعنی ذات بنده بل ذات
 موجود بود اعنی ذات حق تعالی و وجود بوسی قائم و وجه مقدم وجود دست چه بر وجه و دفع قاعده وجود بشرط
 بمشابهه منجینی است از عالم بند به جناب الهی تعب کرده تا چون قاعده وجود بشم شود و وجه وجود گردد پس است
 و وجه بدایت وجود بود اعنی وجود و وجه سبب نقد وجود و اجدهست و نقد وجود و واجد بشرط وجود موجود و اشارت
 بدین معنی است آنچه حضرت باطن نوری قدس سره فرمودند که الوجود فقط الوجود و بالوجود و چه چنانکه وجه
 مقدم وجود است تواجد مقدم و جد است و معنی تواجد استدعا و جد است بطریق تذکر و تفکر یا کشید بابل
 و جد و حرکات و سکناات بدالات صدق و هر چند تواجد صورت تکلف است و تکلف مخالف صدق لیکن
 چون نیست متواجد در صورت تواجد تو جهل بود از بر است قبول ادا و فیض رحمانی منافی صدق نبود و تواجد
 و صفت اهل بدایت بود و وجه حال اهل سلوک و وجه حال خاص ارباب وصول

جوهر اشتقامت معنی راست شدن و در شجاعت مذکور است که حضرت خواجہ صید الله احوار قدس سره
 میفرمودند که اشتقامت امر است بنهایت صعب زیرا که اشتقامت استقرار است در مد و وسط و مجموع فعال
 و احوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تمام از آنچه ضروریست در مجموع افعال صادر نشود و از نظر فعل و
 و تقریظ معصوم و محفوظ باشد از اینجاست که گفته اند کار با اشتقامت دارد که امارات و احوال عادات را

اعتباری نیست -

جوهر اشتقامت درجه کمال است هر که مستقیم نبود در صفت خود قدم اول بصمت ننهاده است
 و هر که او کار با اشتقامت نباشد جهد او بیفایده شود و از مقامی دیگر نرسد نشان اشتقامت اهل بدایت
 آنست که در معاملات ایشان فتور نبود و نشان تقصیر آن آنست که در منازل ایشان را توقف
 نیفتد و نشان اشتقامت اهل نهایت آنست که در احوال مشایخه مرایشان را حجابی نباشد نزدیک
 اصحاب تحقیق اشتقامت بیرون آمدن از معبودات نفس و جدا شدن از رسوم و عادات غلطی و
 حاضر بودن بجزئی که حق تعالی بحقیقت صدق در طاعت و عبادت و محبت و معرفت حق است
 قال الله تعالی فاستقم كما أمرت راست باش چنانچه فرموده شدی اشتقامت العوام معنی اوامر الملک

بے انگشاک و امتیاز-

جو ہر در آداب حضرت ربوبیت صاحب معصباح قدس سرہ میفرماید کہ حفظ آداب ہم فخر و محبت است ہم
 متحمم محبت ہم خیر و محبت کمال تر محبوب را اہتمام بر عایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چند آنکہ صورت ادب
 بر محبوب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ کہ محبت جناب الہی در دل او راسخ تر اہتمام او
 ہم رعایت آداب حضرت غوث بیشتر و ہم چند قرب او بکفرت غوث بیشتر مطابق آداب و نہاد او توفی
 و یکے از جملہ آداب حضرت الوہیت آنست کہ نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت بملاعظہ غیر مشغول
 مفت نہارد-

جو ہر در حیا صاحب معصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ حیا از جملہ احوال مقربان است
 چند آنکہ قرب زیادت حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیا بد و فرو دنیا مدہ باشد علامت آن ہو کہ بیچ قریب
 از مراتب قرب نیافتہ است و حیا آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد
 و این دوگونہ ہو و حیا عام و حیا خاص حیا عام مصفت اہل مراقبت کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع
 رقیب قریب جل نہا و بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیا خاص مصفت اہل مشاہدہ است
 کہ روح ایشان از غفلت نشود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خود منطوی گردد و این حیا از جملہ احوال است
 و حیا عام کہ مندرج است و صحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات است و این محافظت ظاہر و باطن است
 از مخالفت احکام جناب الہی بسبب مراقبہ نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیا بر دوگونہ است یکی حیا

از مصیبت و دوم حیا و تقصیر و طاعت

جو ہر صاحب فوائد الفوائد قدس سرہ میفرماید کہ لغتی سخن در ترک اختیار اقتدا یعنی با اختیار خود
 کاری نمی باید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ المبارک بر لفظ مبارک را مذکور کرد
 محکوم و دیگر می کہ حاکم خود باشد بعد از ان فرمودند کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ روز جمعہ از خانقاہ
 بہجت نماز بیرون آمدہ مریدان را پرسیدند کہ راہ مسجد جمعہ کدام است و چگونہ باید رفت یکی از حاضران
 گفت راہ اینست از ایشان پرسیدند کہ چندین بار نماز جمعہ رفتید راہ نمیدانید فرمود ندیدم اعم اما
 بدان پرسیدم تا صاحب اختیار بنہم

جو ہر حریت انقطاع خاطر است از تعلق ماسومی اللہ تعالیٰ بالکلیتہ و در مقام حریت
 وقتی کہ غرضی از اغراض دنیوی و آخروی نہا و حریت نہایت عبودیت است کمال مروی بندگی
 نبود و آزادگی بے بندگی نشود و من از ان روز کہ در بند تو ام آزادم باو شام کہ بہت تو اسیر افتادم

و حریت نه آنست که احکام بندگی از وی نازل شود بلکه حریت آنست که از بندگی نفس خود آزا گرد و یعنی آنچه
نفس فرماید بران نرود بلکه مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او شود و مالک چون بمقام حریت رسد
کلفت نکالید از وی ساقط می شود و آنچه دیگران بهشت بجای آورده اند و بی باسانی آرد نه آنکه نفس نکالید
ساقط شود -

جوهر در مصطلح این طائفه علیه آن کس است که اعتیاد بخلق نبندد و از خلق آزا باشد و عیدیت
حضرت حق تعالی باشد علی الکمال و صاحب فتوحات قدس سره میفرماید که حریت عبارتست از ازاله
صفت عید بصفت حق باین منطک که حق سمع و بصر عبد گردد و جمیع قوای عبد نشود و عبد بنود عبارت مگر
از این قوا چون این قوای حق شدند و حق عبد نیست بوجهی پس عبدیت این عبد درین حال اکتفا
و حرشد اگر چه عین او باقی است و اطلاق حریت اگر چه بر حق صحیح و متعارف نیست بجهت آنکه او سبحانه
قابل عبدیت نیست لیکن بروی سببانه صادق و اطلاق شده است سلب عبدیت بر او چون عبد
متعسف شد درین مرتبه سلب عبدیت و عبد قبل و موصول باین مرتبه عبد بود و بوجه و وجه پس این سلب
عبدیت در عبد حریت شد چنان فرموده اند ملک العلماء سولوی عبد العلی قدس سره در شرح فقهی میفرماید
جوهر حریت و هو القطاع انحاط عن تعلیق ماسوی الله تعالی بالکلیه در مقام حریت وقتی رسد که فقهی
از اغراض و نیادهای و آخری نماند و بعضی گفته اند انسان کامل آزا آنست که دیرا شست چیز کمال بود اقوال و
افعال و معارف و اخلاق نیک و ترک و غلظت و فناء و فراغت هر که این بهشت چیز دار کامل آزا آنست
و هر که چهار اول دارد و چهار آخر ندارد بالغ است اما آزا نیست و کامل آزا و دو طائفه شدند بعضی بعد از
ترک غلظت و فناء و حصول اختیار کردند و بعضی بعد از ترک رضا و تسلیم سالک چون استیغفار
مقام عبودیت بکلی میکند و مقام حریت میرسد نه آنست که احکام بندگی از وی نازل می شود احکام
بندگی مرند و اما او که عاقل است و در حیات است لا نعمت بلکه حریت انسانست که از بندگی نفس
خودیش مطلق می گردد و یعنی آنچه نفس فرماید او بران نرود بلکه او مالک نفس گردد و نفس مطیع و منقاد او
شود چون در مقام حریت رسد کلفت نکالید از وی ساقط شود نه آنکه نفس نکالید ساقط شود و
آنچه دیگران بهشت بجای آورده اند و بی باسانی آرد و آنچه دیگران برنج بجای آورده اند و بی باشتا و خوشی بیاورد
هم ازین است که بعضی گویند کاشک در بهشت نماز بودی نه یعنی که معطوفی علیه السلام که موصوف بیکه
معانی و کمالات بود از وی احکام بندگی نازل نشد بلکه فرمان شده اعبید ربک حتی یا تیک القین
ای الموت از دیگری کی ساقط شود هر چند که قرب زیاد تر بندگی زیاد تر و حریت بنده نهایت عیدیت است

هر چند که مردم در عبودیت نهایت در حریت نهایت کمال مردی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود
 مولوی منوی سه که تو غوی حری دول زندگی بهنگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بنده است نزدیک
 آغاز خلقت پس بنده تا نهایت بندگی ننگند بحریت نرسد

خواجهلی را خواجلی از بندگیست	بندگی کردن کمال خواجلیست
من از آن روز که در بند تو ام آزادم	با دشاهم که بدست تو اسیر اقامم

چو هر دو نواند الفواؤند کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بر گنم فرمودند که در
 خطه ناگور بزرگی بودند که ایشان را حمید الدین سواکی گفتندی از ایشان سوال کردند که بعضی مشائخ
 نقل می کنند و بعد از وفات ایشان سپیکس نام ایشان نمیکرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان
 باقصای عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکه در حال حیات و در شهادت وجود کوشیده است
 بعد از وفات نام او مندرس می شود و آنکه در حال حیات خود را پوشیده داشته است بعد از وفات

نام او وصیت او بهر جهان میرسد

چو هر دو در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست که در آئینه کثرت وحدت بنید و در مراتب
 وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پرده کثرت وی نگردد و حق را در خلق و خلق را
 در حق مشاهده نماید بلکه وجود واحد را از وجهی حق بنید و از وجهی دیگر خلق ذوات واحد را در هر شی
 بصفت خاص ملاحظه نماید و تجلی خاص تجلی بنید و کثر صفات را موجب کثرات نامده از مرتبه تعین
 و تقید که مبدی بر سر عوجی و رجوعی است در طریق سیر الی الله و فی الله بمقام اطلاق رسیده بود و جهت
 تکمیل ناقصان از مرتبه اطلاق سیر یافتند و من الله و الی الله باز بر تعین تقید بیاید

چو هر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که آن وجود
 مطلق قبل ازین که متعینی بوجود خلقی کوئی پیدا نشاید مخفی بود و از آن بی نشان نشان نبود
 و بمقتضای محبت خود بخود دانان مرافقت تنزل بمراتب الهی و کیا فی فرمود و در مرتبه تعینی باعتبار
 تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفع ذلک التعین باسم مشوق جلوه گرفت پس
 کمال بر تعین آنست که رجوع بان اطلاق کند و از سیرگی که برآمده باز بان رسد و گفتگوی مایعین
 خاص حضرت انسان است که منظر جامع ذوات و صفات آمده و از سائر تعینات بصفت حمل
 امانت ممتاز گردیده پس کمال آنست که بر حد فانی الله رسیده باقی بجا با الله باشد سیر اول سیر
 الی الله است و سیر ثانی سیر فی الله نهایت در اول است نه در دوم -

چو هر صاحب گلشن را ز قدس سره میفرایند کسی هر تمام است که تمامی بکند با خواجگی کار غلامی
و قدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی اجمیلانی قدس الله تعالی اسرارهم در شرح این بیت میفرایند
که در مصطلح معتقدان که سلاطین ممالک طریقت اندک الی آنست که سالک سائر بارشاد و مرشد کامل بطریق
تصفیه و تجلیه و شهود نه بطریق علم به مراتب عبور نماید و از مرده محسوس و معقول در گذشته با نوار تجلیات
اسائی و موصول باید و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو فانی مطلق شود و بقای احدیت باقی گشته متضمن مجمع اسما و
صفات الهی گردد و چون حق را در بر شانی بروز می و انقضای خاص است کامل آنست که منظر جمیع مخلوقات
گشته بلوا حق و لوازم و صفات بهر شیونات متعطف و متحقق گردد و فلذا میفرایند کسی هر تمام است
که تمامی یعنی هر تمام کامل آنست که از تعین و تنقید که مستلزم عبودیت و متابعت بود عبو نموده است
غنی مطلق و خواجه جهان گشته و با وجود این چنین خواجگی کار غلامی که عبارت از متابعت و عبودیت نیست
چو هر بعضی میفرایند که مریض را هر روز پیش رو بستاند و بقدر پانصد نفس سلب مرض نماید و قاعده
سلب آنست که تصور نماید که بانفسی که اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید و
کشیده می شود و بانفسی که بیرون می آید تصور نماید که آن عوارض بر روی زمین می افتد و از اندرون
سلب گشته بیرون می آید تا صاحب سلب متاخر و متاخر می نگردد و در طریق سلب امراض روحانی و سلب
نسبت و قبض و بسط نیز زوایشان میچین است -

چو هر معرفت در لغت دانستن و شناسن است و معرفت در وضع اصل لغت اسم است مر علمی را که
باشد بعد آنکه نبود لذا علم حضرت حق سبحانه و تعالی را معرفت بنخوانند که علم او سبحانه و تعالی قدیم است
و حضرت حق سبحانه و تعالی را عارف گویند

چو هر در تعریف معرفت صاحب معباح الهدایه قدس سره میفرایند که معرفت عبارت است
از باز شناسن حق معلوم محل در صورت تفصیل معرفت ربوبیت که مشروط و مربوط است بمعرفت نفس چنانکه
در حدیث شریف آمده است من عرف نفسه فقد عرف ربه عبارت بود از باز شناسن ذات حقیقت
جناب الهی در صورت تفصیل احوال و حوادث و نوازل بعد از آنکه بر سیل اجمال معلوم شده باشد که وجود
حقیقی و فاعل مطلق است سبحانه و تعالی و تا صورت توحید محل علمی مفصل یعنی نشود چنانکه صاحب علم
توحید در صورت تفصیل وقایع و احوال متجدد و متفاوذه از ضرر و نفع و مشی و عطا و قبض و بسط و مضار و
نافع و مانع و معطی و قابض و باسط حق تعالی را نه بیند و شناسد بی توقیف و رویتی او را عارف بنخوانند
و اگر بادل و بلبلان غافل بود و غرق حیرت حاضر گردد و فاعل مطلق را در صورت تفصیل مختلف باز شناسد

اسماء و صفات و مجلس بمطابق کائنات و این منتهی است زیرا که ازین حیثیت بحجاب موقت محبت پس شروع در طریق معرفت او ازین وجه امتناع بعنایت وقت است و طلب آنچه ممکن نیست نظیر تحصیل او محال مگر بوجه اجالی همانند که و رای آنچه متعین شده است امر است که ظهور بر متعین بدست و او فی حد ذاته از تعین مبرا است و لذت که قال سبحانه و تعالی بخیر کرم الله نفسه و الله در وقت بالعباد پس حق سبحانه و تعالی بر حمت کامله و رافت شامله راحت بندگان خود خواسته که ایشان را از سعی در آنچه منتهی حصول است حذر فرموده و در حدیث نیز وارد است تفکر وافی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله شیخ محمد بن علی بن سید میسر باید المتفکر فی ذات الله محال فلیعلم حق الله المتفکر فی الکلون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال است پس نمی شود چه حیثیت گویم نمی شود چه ندارد ذات است و فکر در آن چنانکه دیشنوی معنوی مذکور است

آنچه در ذاتش تفکر کرد نیست	در حقیقت آن نظرها ذات نیست
بهست آن بندگان را و زیرا براه	معدنبران پرده آمده تا اله

و قسم دوم ادراک اوست سبحانه و تعالی باعتبار تعینات نور و تنوعات ظهور او در مراتب تنزلات و مراتب کمونات و این ادراک نیز بر دو گونه است اول ادراک بسیط و هو عبارة عن ادراک وجود و احی سبجانه مع الذی هو عن هذا الادراک و عن ان المذکر که وجود و احی سبجانه و ثانی ادراک مرکب و هو عبارة عن ادراک وجود و احی سبجانه مع الشعور بهذا الادراک بان المذکر که وجود و احی سبجانه و در ظهور وجود حق سبحانه و تعالی بحسب ادراک بسیط اخفای نیست زیرا که هر چه ادراک میکنی اول سبجی مذکر شود اگر چه از ادراک این غافل باشی چنانکه اول ادراک لوان و اشکال بواسطه ادراک ضعیف است که محیط است بآنها و شرط رویت است با وجود این بیننده و ادراک آنها از ادراک ضعیف غافل می شود و بغیبت ضعیف معلوم می شود که و رای آنها امری دیگر مذکر بوده است که ضعیف است همچنین نور سبجی حقیقی که محیط است بضعیف و لوان و اشکال و بیننده و بجمع موجودات ذی بنی و حجاب و تیوم همه است و ادراک شیئی ادراک احوال است اگر چه از ادراک او غافل باشی و این غفلت بواسطه و احوال ظهور و ادراک اوست که اگر چون این ضعیف نیز غائب شدی غافل گشتی که در وقت ادراک موجودات امری دیگر که نور وجود حق سبحانه و تعالی است نیز مذکر بوده است زیرا که

ظهور جمله اشیا بعد است	ولی حق را نه ضعیف و نه مذکر است
چه ذات حق نداشت و نقل و تحویل	نیا بدیده و تغییر و تبدیل
اگر خورشید بر یک مال بود	شعاع او بیک بنوازل بود

خدا هستی کسی کاین بر تو اوست	نمودی هیچ فرق از مغز تا پوست	
<p>و نظر باین احکام بیست است آنکه گفته اند سه بود در ذات حق اندیشه باطل + محال محض و آن تحصیل اصل و اما ادراک ثانی که ادراک مرکب است محل فکر و خفا و صواب و خطاست و حکم ایمان و کفر راجع بدست و تفاضل میان ارباب معرفت متفاوت است و اشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین علیه السلام</p> <p>رضی الله تعالی عنه العجز معن حدک المادراک ادراک -</p> <p>چو هر معرفت ذات آنست که بداند که خداوند تعالی موجود است صنع بی صانع نشود و واحد است و بداند که خداوند تعالی یکی است که در هیچی واحد گویند و در هیچی واحد و در هیچی واحد را بیک معنی دانند و که در هیچی فرق کنند احد فی ذاته و احد فی صفاته گویند اما در لغت فرق است چون گوئی مافی الاراء احد چنان باشد که در آن فایده هیچ یکی نیست چون گوئی مافی الاراء واحد چنان بود شاید و در آن و کس باشند و فروست و بداند که خداوند تعالی فروست و معنی او آنست که ویرا مثل و شبیه و جنس نیست فروست و در ذات و فروست و صفات و افعال که ذات و صفات و افعال دی هیچ ذات و صفات و افعال ندارد ذات است و ذات ما یعلم و بین به پس اگر ذات نبود دانستی نشود و شنیده اند که خداوند تعالی چیز نیست اذ الشی اسم کل موجود و عندنا خلافا للمعترکه اذ الشی عندهم اسم لموجود و معدوم و شکی نیست که خداوند تعالی موجود است و بر هر چه موجود باشد اطلاق نمی شود جائز بود قائم بنفسه است در قیام خویش محتاج بغیر نیست چه اگر قائم بنفسه نباشد محتاج بغیر باشد بنزد او الوهیت نبود و لای شبهه شکیا و خداوند تعالی مانند نیست چیزی را از بهر آنکه همه چیز را در زمان یا در مکان اند یا فوق چیزی یا تحت چیزی اند و همه چیز متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر و همه چیز مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن و خداوند تعالی ازین منزله و میراست و لای شبهه شکی و مانند نیست خداوند تعالی چیزی چه اگر او را مانند بودی بکل وجود موجود بودی یا ببعض وجود اگر بکل وجود و مانند بودی بکل وجود الیه نیز بودی پس وجود الیه نیز یا زیاده لازم شدی و آن محال و اگر مانند بعض وجود بودی بعض وجود الیه بودی و این نیز محال و معرفت صفات آنست که شناسد خداوند تعالی را که حی است نه بجان از بهر آنکه وی عالم و قادر است و علم و قدرت نبود مگر حی را و دیگر آنکه از وجود و همه موجودات است تا خود می نبود و وجود موجودات دیگر چگونه بود عالم است نه بدل که وی قادر است قادر را تا علم نبود قادر نشود چو هر بد آنکه معرفت بدایت است از حضرت خداوند تعالی تا اگر بدایت نباشد معرفت او سبحانه نزد از حضرت شیخ ابوالحسن نورسی قدس سره می رسد که دلیل بر حق حیات است</p>		

گفتند پس کار عقل چیست و فرمود عقل عاجز است و عاجز را ہنر نماید مگر ہر عاجزی و اتفاق است و دین کہ با عقل
صفت جہل است و را بعلم عالم ہست و ہر چیز را کہ صفت ہجرت و ہر ابر قدرت قادر راہ نیست عقل
عاجلان مقدور و مقہور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاہر و غالب و طیفہ عقل استدلال است و
استدلال در محلی بود کہ و ہر ابدایت و نہایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بی نہایت است ہر کجا کہ عقل
نہایت داند بدایت بود معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ علت نیست حضرت خداوند تعالی را ہر مہین
لطف است کہ با کافران نیست اگر آچنین فضل با کافران بودی ہمہ ایمان می آوردند - معرفت و معرفت
استدلالی و شہودی کمال معرفت استدلالی علماء را آچنین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص و الہ
لازم آید کہ موجد و مسلم نشوند و الہ امر لیس کند ملک و معرفت شہودی اولیا راست و مہرہا ہست ہست
ایشان حق را کجی شناختہ اند نہ از غیر حیرت مشاہدہ او را از وصف غائب کن بینید و خداوند کہ چرمی بیند اگر
خواید کہ از دیدن خبر بدنتان چون خداوند کہ چرمی بیند چگونہ خبر بد کہ چرمی بینم غرض از اینجا موجودات معرفت
و کمال آن مخصوص نوع انسانی است

چہ ہر معرفت متصور نمی شود و راجع ہما نہ مگر با صفا و صفات و افعال و اینہم نہ بکنہ بل بوجہ
و ہر اکہ نہ ہر شے از این معرفت را مدان را نیست چہ کنہ ہر شے حقیقت الحق است چہ ہما نہ حقیقت الحق است
و حقیقت حق در کج ہر بظہر و ملک و جن نبود پس حقیقت ہمہ مدک نشود و این مہرہا نہ عرفانست مگر کمال
چہ ہر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند ہما ہی اہتمام و عبادت
و اداسی شکرست چنانکہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم فرمودند افلا
اکون عبد اشکورا و در جواب کسی کہ التماس نمود کہ خدمت شما چرا تلب و عبادت می کشید و این
مقامی است اعلیٰ و ارفع و ریاضت بعضی برای آنست کہ در ترک ریاضت کسی باطل نشود و از شومی
این ظن بوسطہ ضلالت نیفتد و این بظاہر ریاضی نماید لیکن چون قصد وی بدایت است انا خلایا
غیر عارف بہتر است اینست معنی قول مشہور ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین و الا عارف
از ریای پاک است -

جو ہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرماید کہ چون عارف کمال رسد و اسطہ میان او و حضرت تختہ
بر فیروز علوم از حضرت حق تعالی گیرد و بی اسطہ اگر چہ معل تا آخر توہ اسطہ پیران شدہ است
جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ باقی باشد شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسورہ المبارک و کمال
میفرماید کہ عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کرد و شواہد

زیر آنکه عارفان بهیچ خاطر با سایر انسانست عوام آنها را ایشان بسیار کنند بخلاف مجازیب و مجانبین که بسبب
مخالفت اطوار ایشان با طواری سایر انسانست امتیازی نمایند با حقا و پیش آیند و از جلد اهل معصوم آنانکه در مقام
فردیت حقیقت نزل فرموده اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیرا که متوجه الیه ایشان ذات
بخت برنگست و تصرفات انفسی و اخلاقی از تاثیرات صفات است

چو هر چه آنکه عارف چون خلق شی که روحی فطرت آن مخلوق خود بهم حسبت تواند کرد و یعنی مادام که
حسبت وی معصوم باشد بحسب فطرت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن
بسیج گرانی بر حسبت نه نشیند و هر گاه که غفلتی بر عارف طاری شود یعنی حسبت او معصوم امری دیگر گردد
آن مخلوق وی منعده شود چرا که علت حفظ آن حسبت او بود و چون علت با تصرف منعده شد معلول نیز
منعده شود و مثلاً عارف کامل خلق و ده مثل صورت خود در ده مکان مختلف و آتی واحد کرد و مادام که در
معصوم ببقا آن باشد باقی باشد چون حسبت از آن بگذرد و در حال آن و ده صورت منعده گردد و در صورت
او تنها ماند حق را غفلت نیست و عباد را غفلت است و حفظ عباد ماند حفظ حق نیست همیشه عباد از حق
متباینست و در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست و آنما حق با جمیع حضرات و در حضورست و الا یستغنی عن
شان حق را و صفت مشهورست و در حفظ عباد غفلت را محالست و دوام حضور عباد محال - بدانکه
چون نفس متوجه یکجا و صورتی از صورتی شود بقوت ذمیه آنرا حاصل و حاضر میکند و خیال و در بر عارف
و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استغناء این جلد و تمیزه توانند و بویسم نتوانند که آنچه در خیال موجودست
از قوت تمیزه و قدرت خالق بوجود خارجی رسانند چرا که آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و اینچنین قدرت
عامست هم عارف با محقق و بهم غیر ایشان که خلق و اطوار آن نتوانند و عارف متصرف فی الوجود و در هر
که او حقائق اشیا و صور آن شناخته و دانسته باشد چون بقوت روحانیه خویش قاصد و متوجه ایجاد خلق شی
از ایشان گردد که خارج از عالم خیال او باشد و در عالم احیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت
محتاجان بآن روا تواند کرد -

چو هر چه بدانکه عارف جز وجود حق بسیج چیز نباشد بکنند و عالم را وجود حقیقی نباشد - محقق عارف
آن باشد که عقیده او بهیولای اعتقادات باشد تا هر چه در وی صورت بند و آن صورت بنماید و باز چون
تجلی پیدا نشود و در تحت حکم آن تجلی در سایه گاه و گاه ظهورش بمقام ربوبیت بود و گاه و بیگاه عبادیت باشد
و فرق میان اهل شط و محقق آنست که محقق احیاناً باین مقام ظهور کند از برای آنکه حق مقام ربوبیت گذارد و بآ
و خود را از تقدیر بیرون آورده باشد و اهل شط بکم غلبه مقام بر ایشان مغلوب میگردد و باز گردان نمی تواند

عند خلایة الربوبیة از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر می گردد -

چو هر سیان عارف و معترف مناجاتی باید که باشد و چون معترف که حق است واحد الذات که تشریفاته مقتضای حکمت الهی آن بود که بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی است و در بعضی و کثیر بصفتان افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است برین تشارح بمحصل موصول گردد و آنکه در عبارت عفا آمده است که الکثرة بین الواحدین اشاره به وحدت حق است و وحدت شخصی انسان است -

چو هر در درجات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی اظهار است از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب حق سبحانه و تعالی عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جبل است و این باطل است -

چو هر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجود است تعالی و تقدس و نزول را تحقیق مقرر است که اول چیزی که بر بنده مکلف و واجب است معرفت حضرت خداوند تعالی است که اصل جمیع معارف یقینی و عقاید دینی است و وجوب و اجابات تشرعیه منفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت اگر چه از روی جزئیات لا یخمسرت که الطرق الی الله تعالی بعد از انقاس الحلائق لیکن از روی کلیت منحصر بدو قسم است استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل است از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب مصنوع است از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کما یجمل است که دلیل آنرا کمال معانیته و معرفت کشفی که عبارت از انفعال و اتصال است حاصل می شود بطریق تعقیب باطن و تخلیه سراسر از غیر و تجلیه روح و معرفت حقیقی انفعال بمبدأ اصلی است بسیر عروجی که سیر الی الله است و این هر دو طریق معبر ب فکر است چه فکر میراست از ظواهر باطن و از صورت بمعنی -

چو هر نزد یک عارفان از معرفت حق تعالی معرفت ذات و صفات مراد است و معرفت ذات آنست که ذات حق تعالی من حیث هو و موجود و مطلق و هستی بحت است یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که اعلی مرتبه و موجود ویهیستی محض راست که بخود موجود است و در هستی خود متمایز و مجزئ و یک نیست و علماء ظاهر گویند که معیشت حق تعالی در راهیستی است و هستی را یکی از صفات ذاتی گویند و ذات را به شخصی گویند و در این معنی گویند و ذات را من حیث هو و هو بیان نکنند و عارفان گویند

که ذات حق من حیث هو بهیچین هستی مطلق است یعنی وجود که آن هستی مطلق است پوشیده تر است
از رسته ثبوت -

جوهر یکی گفت من عرف الله کل لسانه و دیگری گفت من عرف الله طال لسانه حضرت
شاه مینا فرماید یکی محمول بر ذات است و دیگری محمول بر صفات فالمعنی من عرف الله بالذات کل لسانه
و من عرف الله بالصفات طال لسانه چه کسی که در معرفت صفات است و بر اقامت تلویح است
و کسی که در معرفت ذات است و بر اقامت تمکین است و یا از یکی معرفت استدلالی مراد است و از
دیگری معرفت شهودی من عرف الله بمعرفه الاستدلال طال لسانه و من عرف الله
بمعرفه الشهودی کل لسانه و حضرت افضل العدیدین فرمودند من عرف الله لم یکن له فاقه
و لا حاشه بر کشتن حق تعالی را نباشد و را حاجتی و نه وحشتی لم یکن له فاقه اشاره می کند
بر اینکه اذا تم الفهم فموا الله و لم یکن له حاشه اشاره است بر کمال انس و انبساط
جوهر و معرفت نفس صاحب معراج الهی ایه قدس سره می فرماید که لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق
کنند گاهی نفس الشیء گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود و چنانکه گویند فلان چیز بنفس و قائم
و گاهی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد از آن نفس نا طعنه انسانی بود که عبارت است از مجموع خلاصه طاعت
اجزای ترکیب بدن که از اروج حیوانی و طبیعی خوانند و نوری بر و فاضل شود از روج علوی انسانی و بدان
نور مورد الیام خورشید تقوی می گرد و دو هر چند معرفت او بجمیع اوصاف شعذرت چار و صفت پهلوی و دارد
و بهدم بر یکی دیگر نماید و بساخت بساعت بشکل دیگری بر آید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الهی
بمعرفت او اشارت است بدان که شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنه معرفتش مقدور هیچ آفریده
همچنانکه رسیدن بکنه جناب الهی و معرفت او بکماهی شعذرت و ضبط احوال کما یبغی شعیر نفس اماره و نور
و مطمئن جدا ساهی اوست بحسب مراتب مختلفه و اوصاف متقابل و در هر مرتبه بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر
یافته و اوائل که هنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود و او را نفس اماره خوانند و در واسطه چون ولایت
وجود بتصرف دل مغضی گردد و نفس بر بقدر طاعت و انقیاد او متقلد شود و هنوز از تنوع صفات نفس
و تمرد و تنقصها و بقیایا چندانکه بود و بد آنجهت پیوسته خود را علامت کند آنرا نفس اماره خوانند
و در او از چون عروق نزاع بکلی از وی منزع و متاصل گردد و از حرکت منازعت بادل طمانیت یابد
و در تحت جریان احکام رام گردد و در کمالش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنه خوانند و در بدایت کمال
هنوز در مستقر طبیعت راسخ بود و همواره خوابد که روح و قلب را انعام علوی بستر خود که مرکز نفسی است گفته

و خود از برهمنی دیگر بر نظر ایشان جلوه دهد و شيطان بد لا لگی و میان اینستاده جلال خرف او را در حقین میکند
 جوهر و کیفیت ارتباط معرفت جناب الهی بمعرفت نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره
 میفرماید که هیچ معرفت بعد از معرفت جناب الهی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص
 که معرفت جناب الهی مربوط و مشروط است بدان چنانکه در حدیث صحیح است من عرف نفسه فقد عرف
 ربه و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود که هر که ذات و حقیقت خود را با معرفت
 فوقیت و احاطت بر جمیع اجزا و وجود خود بشناسد و همه جنو و ملکی و شیطانی و مقانی و جسمانی و روحانی و رحمت
 احاطت ذات خود و در عالم صغیر مشاهده کند ذات مطلق را با جمیع اجزا و وجود موجودات روحانی و جسمانی
 و ملکی و شیطانی و جسمی و انسی همان نسبت تصور کند و در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الهی باشد
 و اگر بر نفس ناطقه حمل افتد فواء حدیث این بود که هر که نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار
 خود را بصفت ربوبیت شناسد اگر نفس خود را بصفات حکم خداوند تعالی یابد و اندک این صفت نتیجه صفت
 رضا حق تعالی است از چنانکه فی الله نعم و رضوا عنه بران شعور است و اگر در خود صفت محبت جناب
 الهی غالب یابد و اندک محبت جناب الهی بران سابق و مقدم است و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت معلوم
 کند و اندک نتیجه شوق حق تعالی است و اگر در خود ذکر حق سبحانه و تعالی یابد و اندک بمقدار آن نزدیک
 حق تعالی مذکور است فا ذکر و فی الذکر کم عبارت از آنست -

جوهر و معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که صفات
 صفات ذمیه و منشاء اخلاق سیه در وجود آدمی نفس است چنانکه منبع صفات حمیده و منشأ اخلاق حسنه
 روح است و از صفات ذمیه و اخلاق سیه نفس یکی عبودیت است نفس چهارده خوانان بود که شریعت
 و لذات حسی اقدام مطلق و مرادات طبیعت در کنار او نمند و خداوند تعالی را در عبودیت شریک گیرد
 و این صفت از نفس بر پنج ذوالالبزب و محبت جناب الهی و دیگر صفات نفاق است در اکثر احوال ظاهر
 نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مانع گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از
 نفس بر پنج ذوالابوجه و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بند آن بود که خود را در نظر مردم بهر چیز
 محال باشد ایشان آراست و اگر چه نزدیک حق تعالی مذکور بود و این صفت از نفس بر پنج ذوالابوجه
 حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی البیت است و مذبت حق تعالی نفس پیوسته خواهد که
 خلقی او را نتوان گویند و روح گفتند و در او امر و نواهی طاعت و نذرت و محبت او را اختیار کنند و این صفت از نفس
 الهیه است و این صفت از نفس بر پنج ذوالاخیلی صفات الهی و صفت دیگر محب و خویشی است نفس چهارده

بمحاسن خود نگارن بود و این صفت از جمله ملکات است و این صفت از محاسن برنج و الا بمعرفت حقارت او
و صفت دیگر بخل و اساک است هر چه از اموال و مرغوبات بچنگ آرد و ران آویزد و از دست بیرون نهد
و چون این صفت در نفس قوی گردد و حسد از او تولد کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بمال دیگران نخواهد
که از کسی چیزی بدگیرد یا سدد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیاد گردد
حقه پیدا آید هر که با خود در نعمتی یا سادی یا بدی یا بغضی متمیز بیند زوال و باک او را پیوسته خوانان بود
و صفت بخل از نفس برنج و الا بطلبه نور یقین و صفت دیگر شرف است نفس همیشه در شهوات و لذات
مستعد و متمادی بود و شل و در شرف و پیر وانه زده اند که نور شمع اکتفا نماید و با دراک فقر حرارت متغی
و متر جز نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوخته گردد و نفس نیز بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بهلک
انجامد و این صفت از نفس برنج و الا بقوی و دور و صفت دیگر طیش و سبکبازی است نفس بر هیچ چیز
قرار نگیرد و این صفت از وی برنج و الا بعبر و صفت دیگر سرعیت ملال است نفس را از چیزها زود و ملال
پیدا آید و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا با قاست و طاعت و شکر و صفت دیگر کسالت است و این علت
از نفس برنج و الا بر یا خاست بلیقه و هر یک ازین صفات مرضی است مخصوص در نفس و اطباء نفوس
بعضی انبیا و اولیا که متابعان ایشانند بر یک را علاجی مخصوص کرده و صفات ذمیمه نفس بشیر
از آنست که بتجیر و تقریر درست آید -

توبه در معرفت بعضی صفات نفس صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که معادن
صفات ذمیمه و منقار اخلاق سیئه در وجود آدمی نفس است همچنانکه منبع صفات حمیده و منقار
اخلاق حسنه روح است و از صفات ذمیمه و اخلاق سیکه نفس یکی عبودیت است نفس همواره
خوانان آن بود که مرادات طبیعت در کنه را و نهد که مطاوعت و انقیاد و هوا بر میان بندد
و حق تعالی را در معبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس برنج و الا بر به و محبت جناب الهی
و دیگر صفت نفاق است و اثر احوال ظاهراً نفس با باطنش موافق نبود و صفت و حضور مردم پیش او
یکسان نباشد و حضور مردم باطن گوید و در مواجهه اظهار صداقت کند و در غیبت بر خلاف آن بود
و این صفت از نفس برنج و الا بوجود و صدق و دیگر صفت ریاست پیوسته نفس در بنان بود که
خود را در نظر مردم آراسته داند اگر چه نزد یک حق تعالی مذموم بود چون نکات و احوال و تفاخر بدان
و که بجاری و استغناء از هر چه پیش خلق مذموم بود و اقرار نماید اگر چه نزد یک حق تعالی پسندیدم باشد
چون فقر و عجز و این صفت از نفس برنج و الا بمعرفت حقارت و صفت دیگر دعوی است

نفس پیوسته خواهد که خلق او را نشناخته و بیوج کنند و در او امر و نواهی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند
و از وی مخالفت و ترسان باشند و این صفت از نفس بر نیزه الایجابی صفات جناب الهی و صفت دیگر محبوب
و خود بینی است همواره نفس بجای صفت خود نگران بود و صورت احوال خود بخشم رضا و تعظیم مطالب نماید و
انذک چیزی که از دیگری رسد آنرا در محل اعتبار نیاورد و غریب و اموش کند و این صفت از مملکت است
و این صفت بر نیزه و الا بمعرفت حقارت او صفت دیگر بخل و اساک است بر چه از اموال و از اسباب و
مرغوبات و مشتهیات بچنگ آرد و در آن آویزد و از دست بیرون ندهد یا از هرگز کار و تغافل از هر خوف
فقر و احتیاج و چون این صفت و نفس قوی گردد و حسد از او تولا کند زیرا که حسد بخیلی کردن است بجا دیگران
نخواهد که از کسی چیزی بدگیرد و رسد و اگر کسی را به نعمتی مخصوص بنید زوال آن طلبد و چون قوت نیابد
گیرد و حقد پدید آید هر گاه با خود و نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی تمیز ببیند یا سبب انشراح نعمتی از خود ندارد
نوال و بخل است او را پیوسته خواهد بود و صفت بخل از نفس بر نیزه و الا بخله نویقیق کن

جوهر و معرفت روح قال الله تعالی ویسألونک عن الروح قل الروح من امر ربه
و صاحب معراج الهادی قدس سره میفرماید که پایه معرفت روح و ذروه ادراک آن بغایت رفیع و
منیع است بکند عقول و حصول بدان میسر نگردد و دیگر نیست که نشیمن بر مقام غایت دارد و معلوم عبارت
صید بیج نمی و دهمی نشود و گوهر است از قعر بحر غلظت بر فراست میزان قیاس تقدیر اوصاف و امکان نبود
ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نموده اند و جز به بیان اشارت از آن عبارت
نگرد و شریف تر موجودی و نژاد یک تر مشهودی بحفرت عزت روح اعظم است که حق سبحانه و تعالی
آزما بگوید اصناف کرده است بلفظ من روحی و من روحا آدم و خلیفه اول و ترجمان الهی و منتقل
وجود و قلم ایجاد و چند ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صید که در شبکه وجود افتاد
ذات او بود و مشیت قدیمه او را بجلالت خود در عالم خلق نقب کرده و مقالید خزان اسرار وجود
به و توقیف نموده و او را بتصرف و ران ماذون گردانیده و از بحریات نهی غظیم بر وی کشود تا
پیوسته اند و استمداد فیض حیوة میکنند و بر اجزاء کون افاض می نمایند و صورت کلمات الهی را از انوار
جمع اعنی ذات مقدس بکل تفرقه که عالم خلق است میرساند و از همین اجمال در اعیان تفصیل
جلوه میدهد و کرامت الهی او را در نظر چشمه یکی از برای مشاهده جلال قدرت ازلی دوم از برای
ملاحظه حال حکمت لم یزل عبارت از نظر اول عقل نظری و مقبل آمد و نتیجه و محبت الهی و عبارت
از نظر دوم عقل خلقی و در بر نتیجه او نفس کلی هر فیضی که روح اضافی از عین جمیع استمداد کند نفس کلی

آنرا تا قبل که در محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی سبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکر و انوشت پدید آمد و برابطه استخراج و واسطه از دواج ایشان متولدات اکوان موجود شدند پس جمیع مخلوقات نتیجه نفس و روح آمد و نفس نتیجه روح و روح نتیجه امر حق سبحانه و تعالی روح را بخود خود آفرید بی هیچ شئی که اشارت امر بدانست و جمله بواسطه روح که خلق عبارت از آنست چون لا بدست که هر خلیفه مستجمع اوصاف متخلف بود و فضل الهی و کرم نامتناهی روح را در خلافت ایجاب خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی خود پوشانید و در سنده آفرینش مکرر و موقوف گردانید و صورت روح در آئینه وجود آدم خاکی منعکس شد و جمله اسما و صفات الهی و ربوبی گشت پس خطاب الی جاعل فی الارض خلیفه و رسید و بر مشور خلافت او این توفیق آمد که ان الله خلق آدم علی صورته و ملائکه را جمده آفرمودند چه ملائکه لکمال و محبت بودند چنانکه او را از اجتهت که بعضی از ایشان منظر صفت جمال اند و پس و ایشان ملائکه لطیف و رحمت اند و بعضی منظر صفت عیال اند و پس ایشان ملائکه قهر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال کل لطیف و قهر و رحمت و غضب گردانید و عبارت از آن این آمد خلقه میمیدی لا یرحم حق تعالی را جمیع جهانشانست و ملائکه حق تعالی را نشناختند الا بدان اتم که منظر آن بودند لا اعلم لثما علمتنا اشارت بدانست و چنانکه وجود آدم در عالم شهادت منظر صورت روح آمد و وجود خود را در عالم شهادت منظر صورت نفس و تولد او از آدم کرد و خلق منها ز و چنانحال تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکر و انوشت ایشان بصورت آدم و تو انشقل گشت

چو هر دو معرفت سر عقل صاحب صیقل الهی میفرمایند ملائکه برانند که هر لطیف است روحانی محل مشایده چنانکه روح لطیف است محل محبت و دل لطیف است محل محبت و فوق قلب و روح است و از بعضی فوق قلب است و تحت روح و بعضی میفرمایند که سر یعنی دیگرست جز قلب و روح و سبب اشتباه جاعلی که سر را فوق روح دانند آنست که روح را بعد خلاص کل از تعلقات قلبی و نفسی شصت و بعضی غریب یافته اند گمان برند که عینی دیگرست و رامی روح و گروهی که سر را فوق قلب و تحت روح گویند سبب آنست که دل را از تعلقات هوای جسم نفسانی و وسوسه شیطان خلاص یافته اند بعضی غریب تصور کردند که بعضی دیگر و راسه دل و بعضی میفرمایند که سر از انجمن است بلکه از جمله معانی است و مراد از او حال است مستور میان بنده و حضرت خداوند تعالی که بفرمان بران اطلاع نیفتد و گفته اند که بنده را بحضرت خداوند تعالی مرئیت و سر مرئیت که آنرا انضی گویند مرئیت است که جز حضرت خداوند تعالی و بنده بران اطلاع ندارد و سر المرئیت که بنده تیر بران اطلاع ندارد و مگر عالم السوا و خفیات و بعضی میفرمایند که مرئیت لطیف است

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل از تفسیر آن شعذ و زبان را تعبیر آن شصت و نه زبان ترجمان است
عقل ترجمان روح است به معنی که روح آنرا از غیب مبینا بدو میکند عقل واسطه میشود و تقریر آن بادل میکند
ولیکن بیشتر معانی مد که روح آن بود که عقل از تقریر آن بادل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع
نیفتد و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد از حیث است که طائفه
از متابعان مجروح عقل چون فلاسفه و غیر هم از بیشتر مدركات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند
چه جمیع مدركات روح در تحت اعطاف عقل نگنجد و عقل اگر چه اشرف و اکرم مخلوقات است و در صدر آخرینش
منصب تعبد و تقوی دارد و چنانکه در خبر است که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه
اوست چه اولیت و تقدیر او در عالم خلق است و روح از عالم امر است نه از عالم خلق و نیز قیام او بر روح است
نه قیام روح بدو اگر کسی گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول
ما خلق الله نورس و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بند
گویم که این هر سه چیز عبارت از یک معنی میباشند چه وجود سید عالم در عالم شهود و مظهر صورت روح
اضافی بود در عالم غیب و عقل اول نور است فالق از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول است
که واسطه اظهار صور کلمات الهی است و رابطله اخراج آن از محمل جمیع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود
میان این سه حدیث - انبیاء الهدیه

چون در معرفت قلب صاحب معراج الهی قدم نهاده میگردانند که معرفت او صفات قلب الهی
شعذ است و عبارات از آن شصت و نه سبب دوام ثقل او و اطوار احوال و ترقی در عالم کمال و از این
او را قلب خوانند چون احوال سوا سبب الهی اند و سوا سبب او ناشناختنی ثقل او و ترقی قلب در مدارج
کمال و معارج بلال و جمال ازلی بنی نهایت بود لاجرم او صفات و احوال او در حد و عهد حدیثی که
در سطح بدو تعدید آن سخن - اندا اگر بحقیقت و نگر و یقین دانند که جز تعیین ممداد پاک خود را از آن نکرد
چنین هزار غواص بجای سعادت و بر معرفت دل خواصی گردند هیچ یک بقدر او نرسیدند و او از
دل بزبان اشارت آن نقطه است که دائره وجود از دور حرکت آمده و سرازل و اید و در بهم میبستد
و جمال و جمال و به باقی بر عقل بلند عرش رحمان و منزل قرآن و بهیچ میان غیب و شهودت محب
و محبوب الهی او سه صورت دل از عشق پدید آمد که کمالی میند با و در آید و در جانشنی یا بهر دوای
بر که در نظره و محبوب نامد و بهر دوای عشق قائم است و در عشق به و در دل و در انسان بشال عشق همان است

عروش قلب اگرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست و عالم صغیر و مجله قلوب در تحت احاطه عرش
سندرج اند چنانکه جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلبی و دل اسواری
و حقیقتی صورت او آن مغذی صنوبریست که در جانب امیر از بدن و ولایت است و حقیقت او آن لطیف
و ربانی که ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقه و روح حیوانی متوسط اند
زیرا که حقیقت دل محض لطافت است و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق
بسیج و چه مناسبت ند پس نفس ناطقه و روح حیوانی که بر یک روی در عالم لطافت دارند و روحی در عالم
کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطه گشتند تا بر اثر که از حقیقت دل صادر شود اول
بنفس رسد و بر نسبت و چه لطیف او را قبول کند و بر نسبت و چه کثیف و روح حیوانی رسانند و همچنین روح
حیوانی بر نسبت و چه لطیف آنرا بستاند و بر نسبت و چه کثیف بصورت دل سپارد و از وی در ظاهر
بدن منتشر گردد و -

جوهر بد آنکه مسجد مقام نمازست و دل محل نیاز آن جاسی جوهر است و این جای نشود -

جوهر صاحب معصی حال الهیای قدس سره و میفرمایند چنانکه اول فیض رحمت حضرت الهیت
بر حقیقت عرش فائز شود و از مجله عرش رسد و بواسطه ایشان بصورت عرش پیوندد و از اینجا
باقطار عالم شهادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست که هر فیضی که از آن حقیقت
بعالم شهادت رسد بحسب صورت او رسد و آنگاه از وی بدیگر اجسام میرایت کند و همچنین نسبت صورت
قلب با حقیقتش و مجله قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از
صورت عرش و فنی که میان دل و عرش بواسطه اقبال بر حق سبحانه و تعالی تقابل و محاذات پدید آید
و هیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الهی از عظمت او این عبارت کرد
و هو رب العرش العظيم

جوهر دل را هفت طریقت اول را صدر نامند و آن جاسی اسلامت قال الله تعالی
افمن شر حدده الاسلام هو علی نور من ربه و محل و ستاوس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی
صدور الناس من الجنة والناس کثایت از دست طور دو هم قلب است و این معدن ایمان
او لکن کتب فی قلوبهم الا یان مخبر ازین مرست و نیز خانه نور عقل و بینائی دل است که آنرا
بصیرت گویند از اینجاست قوله تعالی لهم قلوب لا یعقلون بها طور سوم اشغاف و این عشق و
محبت است که قال الله تعالی قد شغلنا بها عشق مجازی ازین طور رونمیزد و چه رفته

و این محل مشاهده و رویت جمال و جلال تو را تعالی پاکد لب لغوا و ماری اشارت با دست چپ
راحتة القلوب و این مقام شوق و ذوق است بجز عشق حضرت خداوند تعالی دوستی غیر را حان مجال است
ششم سوبه و این مقام مکاشفات غیبی و علم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینه اسرار الهی است
هفتم سوبه القلوب بطور صفات ذاتی و تجلیات الهی اینجاست سابق این بهجت اطوار دل را طایفه کند
و هرگاه بطور سببه القلوب رسیده تعینات اسائی و صفاتی از بعضی بعضی او بر طرف گردد و در ذات بخت
مضمحل شود و جز وجود مطلق و غیر سببی حق در لجه بعضی قشر چپ رسد نماند-

چو هر دو معرفت قلب در مصباح الهدایه مذکور است که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و اهلبه و سلم میفرمایند که دل چهار است اول دل پاک و روشن که در وی چراغ افروخته بود و آن
دل مومن است دوم دل سباه و سرنگون و آن دل کافر است سوم دل سرد و دیان کفر و ایمان
و آن دل منافق است چهارم دل مصفح ذو وجهین که وجهی از او محل ایمان بود و دیگر محل نفاق
ایمان در روزه عالم قدس و طهارت بر دشمال سبزه که مدوا از آب پاک یابد و در نفاق و سوازه عالم
خشب و آلائش بر دشمال قرصه که مدوا از قیچ و صدید یابد پس هر چه غالب شود بر او این دو حکم آن
گیر و و بنامی اختلاف این چهار قسم بر آنست که دل متوجه روح و نفس است و روح و نفس همیشه در تخاصم
و تجاذب باشند گاه روح غالب می شود و نفس را اندر کفر سفلی بمقام علوی می کشد و گاه نفس غالب
سیر گردد و روح را از اوج کمال بخصیض نقصان می آرد و دل پیوسته تابع آن طرف بود که غالب
گردد تا آنکه ولایت وجود کلی بر یکی مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت و شقاوت
مرتب است برین دو انتخاب اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدی در رسد روح را مدد و توفیق
ارزانی دارد تا قوت گیرد و نفس را بالتکلیف مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قلب اعراض کرده
بر دشاده حضرت جلال اقبال نماید دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی که تعقل لازم است بمقام
روحی متقاعد شود و در مقرر قرار گیرد و بر دشمال فرزند می که در متابعت پدر میرود انگاه نفس نیز
در پی دل از محل و مقهور که عالم طبیعت است بیرون آید و در پی دل که فرزند او است برو و بمقام
دل رسد اینچنین دل و مومن است و اگر حال بر عکس آن بود آثار شقاوت ازلی در رسد و روح را
بعدم خود کشد روح از مقام خود بمحل قلب نزل کند و قلب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس از زمین
طبیعت را سخگردد و اینچنین دل کافر بود و اگر بنو زلفت کلی از پیچ طرف واقع نشود تجاذب
و تخاصم باقی باشد ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل انیخته بر نفس بود

و آن منافق است و اگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانین مقابل باشد میل دل بیشتر به روح بود و یا کمال
 علی السویه باشد در ایمان بهم موجود بود و بهم کفر و آن مصنف است که دوروی دارد و یکی ایمان و در یکی
 کفر و نفاق -

چو هر دو معرفت خواطر صاحب معصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که معرفت خواطر و تمیز و
 تفصیل آن از جمیع خواضع علوم است و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فروع مطالب صادق
 مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود که صلاح و فساد اعمال بدان متعلق است و سعادت و شقاوت
 بدان منوط و مربوط و مراد از خواطر و رویت که هر دل گذر کند در صورت خطایی یا تعویضی یا ظلمی
 و وار و از خواطر عام است چه بر فاطری وارد بود و نه بر وادی فاطر باشد مانند وار و خزن و سرور و قبض
 و بسط و اکثر بر اند که خواطر چهار است حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی فاطر حقانی علمی است که حق تعالی
 از بطنان خبیث بی واسطه در دل اهل قرب و حضور قدس کند و فاطر ملکی آنست که بر خیرات و
 طالحات ترغیب کند و از معاصی تنذیر نماید و فاطر نفسانی آنست که بر تقاضای مصلحت مخطوط عاجل و
 انظار و عادی باطله مقصور باشد و فاطر شیطانی آنست که داعی بود بمناهی و مکاره و فحش میان
 فاطر حقانی و ملکی آنست که فاطر حق را هیچ فاطر دیگر معارض نشود چه با ظهور سلطنت او و جمله اجزاء
 وجود و متفاوت و متمسک شوند و همه خواطر دیگر مفصل و متلاشی گردند و چنانکه سلطان خیمه زد و عوغا نمایند
 عام را و با وجود فاطر ملکی معارضه فاطر نفسانی ممکن است و فرق میان فاطر نفسانی و شیطانی آنست
 که فاطر نفسانی بنور ذوق منقطع نشود و بر تقاضای مطلوب خود ارجح نماید تا برادر رسد اگر چه سالسا
 بران بگذرد و الا وقتی که توفیق جناب الهی رفیق گردد و فاطر شیطانی بنور ذوق منقطع بود اگر چه
 ممکن است که بنوع دیگر و باید و هیچ یک از فاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود و الا در حال فنا
 و انیمانی بیش از لمح دست ندید و چون از سر مدفن در صحن مشهود بامر وجود و رجوع افتد فاطر سگانه
 معاودت نمایند و شیخ محمد الدین بغدادی قدس سره زیاده کرده اند بر خواطر اربع فاطر روح و
 فاطر قلب و فاطر شیخ را و بعضی افزوده اند فاطر عقل و فاطر یقین را و در حقیقت این خواطر
 پنجگانه مندرج اند در تحت آن خواطر چهارگانه چه فاطر روح و قلب در تحت فاطر ملک اند و فاطر
 عقل اگر مد روح و قلب بود از قبیل فاطر ملک باشد و اگر مد نفس و شیطان بود از قبیل فاطر
 نفس و شیطان باشد و فاطر شیخ و آن معنی بود که از مد و بهمت شیخ بدل مرید طالب پیوند
 مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل که مرید و راستگشای آن از قهیر شیخ استمداد کند و فی الحال

بر و کشف گردد و در تحت خاطر حقانی داخل بود چه وجود شیخ بنشاید بانی است مفتوح بر عالم غیب که از هر خطه امداد فیض حق تعالی بدل مرید میرسد و خاطر یقین که وارد است مجرود از اعاضا و تشکیلات هم داخل است در تحت خاطر حقانی.

چو هر مطالبات نفس دو گونه است بعضی حقوق و بعضی خطوط حقوق آنکه قوام بدن و بقا حیات بدان مربوط و مشروط است و خطوط هر چه بران زیادت بود پس حقوق را اضماع کند و خطوط را لغی و ارباب بدایت را دقوت بر مدغم و دقوت و حقوق را نعمت و تنجا و از انان گناه بود که طریق سعت بکشاید

چو هر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الهدایه قایم سر و میفرماید که مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست که بصیرت بنور هدایت بینا گردد و نقصان نمود و آتش طلب کمال در نهادش برافروزد و آثر آنم گیرد و الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست که قوت و ولایت او در تصرف بر مرتبه تکمیل ناقصان رسیده باشد.

چو هر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرماید که مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجات هم بر سه قسم است قسم اول مرتبه و اصلمان و کاملان و آن طبقه تعلیمات و قسم دوم مرتبه سالکان طریق کمال و آن طبقه و سطی است و قسم سوم مرتبه مقیمان و آن مرتبه سفلی است و اصلمان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یقین و تمیز اثر ابرار و اصحاب شمال و اهل وصول سه طائفه اند اول انبیا که حق سبحانه و تعالی ایشان را بعد از وصول کمال بحجیت تکمیل ناقصان بخواب رجوع فرموده است و وجود ایشان را را بطریق غیب و شهادت گردانیده تا خلق را بحجی و دعوت میکشند و طائفه دوم مشایخ مقصود اند که بواسطه کمال متابعت حضرت سر و عالم صلی الله تعالی علیه آله و احوایه و سلم مرتبه وصول یافته و بعد از ان رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مافزون و نامور شده و این دو طائفه کاملان اند که فضل عنایت از سر ایشان را بعد از استغراق و عین جمیع و بجز توحید از شکمهای فنا بسا حل فقر و قو میدان بقا خلاص و نبات اندازی فرمود تا خلق را بر رجات دلالت کنند و طائفه سوم آن جماعت اند که بعد از وصول بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع به جو خلق بدیشان نرفت و فرق بر جمیع گشتند و در شکمهای فنا چنان ناچار و سست گردیدند که از ایشان جز خبری و افوی بسا حل فقر و قو و احوایه بقا نرسیده و در سلک نمر و سکان قباب عزت و قطان و یار

حجت آنجا یافتند و بی انکمال وصول و ولایت تکمیل به ایشان منقوض نگشت و اهل سلوک بر دو قسم انطباق
 مقصود اعلی و مریدان و مبدان و طالبان بهشت و مریدان آخرت اما طالبان حق دو طائفه اند تصوف و
 ملائمه تصوف آن جماعت اند که از بعضی صفات نفوس خلاص یافته اند و بعضی از احوال و اوصاف
 صوفیان موصوف گشته و طالع نهایت احوال ایشان شده لیکن هنوز بقایا رصفات نفوس از
 وصول غایات و نهایت اهل قرب و صوفیه مختلف گشته و ملائمه جماعتی اند که در رعایت معنی اخلاص و
 محافظت قاعده صدق غایت جهد سبب اول دارند و در اخفا طاعات از نظر خلق مبالغه واجب دانند
 با آنکه هیچ دقیقه از موانع اعمال حاصل نگذارند چنانکه عاصی از ظهور معصیت پر مضر بود ایشان از ظهور طاعت
 که مظنه ریاضت باشد بکنند تا قاعده اخلاص خلق نپذیرد و این طائفه هر چند عزیزالوجه و شریف الحال باشند
 ولیکن حجاب و جو و خلقت هنوز از نظر نشان بکلی منکشف نشده بدان سبب اندش به جهال تومید
 محبوب مانده اند و فرق میان ایشان و صوفیه آنست که جذبه عنایت قدیمه هستی صوفیه را بکلی از ایشان
 انزعاج کرده و حجاب خلق از نظر شود ایشان برده اشته لا جرم در میان طاعات و صدور غیرات
 خود را و خلق را در میان نه بینند و با خفا اعمال و ستر احوال بمقیه نه اگر مصلحت وقت در انطباق طاعات
 بینند اخلاص کنند و اگر در اخفا بینند اخفا کنند و طالبان آخرت چهار طائفه اند زنا و وقفا و وقفا و
 عباد و زنا و طائفه اند که بنور ایمان و اقیان جمال آخرت مشاهده کنند و بنور ایمان و صورت فیج بینند و مختلف
 این طائفه از صوفیه بدانست که زاهد بخلق نفس خود از حق محبوب بود چه بهشت مقام حفظ نفس است
 و صوفی بمشاهده جمال زلی و محبت ذات لم یزلی از هر دو کون محبوب چنانکه در حدیث آمده است الدنیا
 حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و بها حرامان علی اهل الله پس صوفی
 را در زهد مرتبه بود و راه مرتبه زاهد که حفظ نفس از ان دور بود و فقر طائفه اند که مالک هیچ چیز از دنیا
 و اموال و میوسه نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی مهاجرت او طان نموده و ترک مالت و
 کرده و باعث این طائفه بر ترک یکی از سه چیز بود اول رجاء و تخفیف حساب با خوف عقاب چنانکه
 احصاب لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکه حضرت
 جبرئیل علیه السلام روزی بحضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بشارت آوردند
 که یدخل فراق استک اجمعه قبل الاغنیاء بنصف یوم و بنحو خمس مائة عام سوم طلب جمعیت غلظ
 و فراغت اندون از برای اکثر طاعات و حضور دل و روان و مختلف فقیر از ملائمه و متعوفه بدانست
 که او طالِب بهشت و خواهان حفظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواهان قرب او دور این

مرتب و فقر مقامی است فوق مقام ملایمه و مشقوقه و آن وصف خاص صوفی است چه صوفی اگر چه مرتبه او در
مرتبه فقر است لیکن خلاصه مقام فقر در مقام اودرج است و سبب آنست که صوفی را عبودیت مقام فقر از جمله
شرائط و لوازم است پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال
و مقامات است از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود نه بیند و بخواهد مخصوص نداند
بلکه خود را از خود نه بیند پس او را نه وجود بود و نه ذات و نه صفات محمود و مذموم و فنا و بقا و این حقیقت فقر است
که شایع در بغیبت آن سخن گفته اند و آنچه پیش ازین در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت
آن شیخ ابو عبد الله حنیف قدس سره فرمودند الفقر عدم المملک و اخروج عن احکام الصفات
و این حد جامع است شمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست که
فقیر بارادت فقر و علت حفظ نفس محبوب بود و صوفی را هیچ ارادت مخصوص نباشد و در صورت فقر و
غنا ارادت او در ارادت حق محبوب و بل ارادت او صین ارادت حق باشد و بیغنه گفته
که فقیر معادق آن بود که از غنا چنان محترز بود که غنی از فقر و فقی از تو انگری ده هزار درم پیش حضرت
سلطان ابراهیم او هم آورده و حضرت ایشان آنرا رد کرد و فرمود که میخواهی که به ده هزار درم نام نازد و چون
فقر احمو کنی و فرق میان فقر و غنا آنست که فقر به وجود بد ممکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند و هنوز
رغبت اندرون بدان باقی بود و همچنین زبانی فقر ممکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و عیش و لذت
مصرف بود و فقر را رسمی است و حقیقتی رسم او عدم المملک است و حقیقت او خروج از احکام صفات و
سلب اختصاص چیزی بخود و بعضی گویند الصوفی هو الخارج عن النعوت و الیوم و الفی و العالی
الاشیاء و حضرت ابوالعباس زندی قدس سره فرمایند بنایه الفقر بدایه القصوف و رسم فقر صورت زیست
و معنی زیست رغبت از دنیا و حق سبحانه تعالی چون خواهد که بعضی از اولیا خود را در تحت قباب غفلت انظر
اغیار محبوب گردانند و ظاهر ایشان بلباس غنا که صورت رغبت است بپوشانند تا ابل خیار ایشان را از
جله راعیان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از حمد نامحرمان پوشیده ماند و این حقیقت فقر و زیست
و صفت خاص و لازم حال صوفی است و اما رسم فقر اختیار بعضی از شایخ صوفیان است و مرد ایشان در
اعتدال با دنیا و تعلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر زبان حال و اختیار ایشان و تمیزی
مستند با اختیار حق بودن بطلب خطی اخروی و اما مدام جماعتی باشند که مذمت فقر و طالبان حق اختیار
کنند چنانکه با او آوود علیه السلام خطاب کردند یا طاوودا کمال است لی طالبان فکری که خدا و ما و اوقات
خود را بعد از ادا از فرائض و تفریغ خاطر ایشان از استقامت با خود و خاش و اعانت بر استعداد امر معاد

معصوم دادند و آثار بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریق که شرف حاصل شود
 نه باشد مداخلت نمایند بعضی بسبب و بعضی بدین وجه و بعضی بقتوح و نظر ایشان در اخذ اعطای هر
 حق بود و خلق را در اخذ واسطه اعطای حق دانند و در اعطای واسطه قبول و عبادان طالع اند که پیوسته
 بر وظایف عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برای نیل ثواب اخروی و این وصف
 در صوفی موجود بود و لیکن معرا و میر از ثواب علل و اغراض چه ایشان حق را برای حق پرستند
 از برای ثواب اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکه با وجود غنا شاید که شخص عابد بود و شاید که زانا
 مشبه با نبیا علیه السلام مشایخ طریقت و علماء صوفیه اند که مبتلا بعت رسول علیه السلام از برای
 خلق را با حق دعوت میکنند و تشبیه مبطل آنکه دعوی نبوت کند و بکذب و افترا دمی را بخود نسبت
 اما تشبیه محقق بصوفیان متصفه اند که بنیایات احوال صوفیان مشتاق باشند و تشبیه مبطل بدینسان
 جماعتی که خود را صوفیان انگار کنند و از غفلت عقاید اعمال و احوال ایشان ماعطل و خالی
 و اما تشبیه محقق بجهنمیان و اصل طالع اند باشند از اهل سلوک سیر ایشان هنوز در قطع منازل صفات
 نفوس بود و از تائبش حرارت طایب و بودشان در تملک و اضطراب و پیش از ظهور تائبیه صبح کشف
 ذات در مقام فنا گاه گاه برقی از باری کشف ذات بر نظر شود و ایشان لامع و لایح گرد و و اما تشبیه
 مبطل بجهنمیان و اصل طالع اند باشند که دعوی استغراق در سحر فنا و استمالک و عین تو می کنند
 لیکن حال آن جماعت بود

چو هر عارف آنست که حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاهده کند و هیچ صفت و تعین و
 نسبت او را مقید نسازد و بشناسد که بغیر از یک وجود وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصه
 همه نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند که در هر ایام تعینات منعکس گشته اند و پیوسته وجود
 مطلق مشهود او باشد و یک سخط از شود و او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسی می نمایند که
 داند که بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعلم آنکه دانش وی بدلیل بود یا بشهود

چو هر صاحب سیمیا و ارباب شعا با بصورتی که خارج از خیال ایشانست هم اظهار می تواند کرد و
 فرق میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل تصرف آنست که ایشان ایجاد و انقراض در خیالات
 حاضران می کنند بقوت تصرف خویش و عالم خیالی ایشان نه آنکه آنرا وجودی باشد تا قسم بکنند که آنرا وجود
 این عارف متعین کامل مظهر نیست از مظاهر حق تعالی پس خالق حقیقی حق تعالی باشد که درین مظهر
 تفصیل که این عارف متعین است بخالقیت ظهور فرموده همچنانکه در مقام جمیع خالقیت کل ظهور کرده

چو هر چمن عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاقل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف
مطلقا نماند بر وجهی که از جمیع حضرات عالم نموده غافل گردد و چه اگر او ضبط حضرات کرد و را بهر حال غافل
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد و بعد از آنکه آن چیز در هر حضرت از زمین تا به در و حایه و شایه
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از آن ضابطه بعضی گشتند که هر چه او در خارج موجود
میگرد و معارف نیست از آنکه او را اولاد حضرت علمیت صورتی مناسب باشد و نماند او را و حضرت تعلیم
چو هر بد آنکه عارف بهمت خود صورت در مثال مطلق دیا در خارج می سازد و در عالم غیب همچو صورت
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تا غیر بهمت فرع عرفان است تا انسان عارف
باشد اگر دو بهمت او موثر نشود و قوت تعریف او را حاصل نگردد و هرگاه معرفت کامل شد و در بقای بعد الفنا
و تقرب بعد البقیع رسید قوت تعریف اصلا باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل معرفت تحقیق است
بعبودیت پس نظری بسوی اصل ویت و اصل وی تولد و افتقار است و تحقیق بعبودیت بخوابد که مثل
المرسید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و از عنایات
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیا و این است رایتی حاصل است و وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامل میداند
که معرفت و معرفت فیه و اعداد حقیقه اگر چه صورتی مختلف دارند پس این شود و مانع تعریف می افتد و وقتیکه
کامل معرفت ماسور بتعریف باشد او را تعریف ضرورتی برای امتثال امر سپید خود و ایفا حق عبودیت
نماند انبیا و رسل که در مقام عبودیت بودند بهمت خود اصلا تعریف نمی کردند که بهمت ایشان را اصلا نیاید
نمود و در اظهار سجرات ماسور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت و رانها بود و معجزاتی که از ایشان
صدا می شد از دعا و ایشان یا با مر ایشان بود و درین دعا و امر ماسور بودند همچنین اولیا که در مقام
عبودیت بودند بهمت خود را صرف نمی کردند بجهت آنکه قوت تعریف باقی نمانده بود همچنانکه انبیا و
و رسل را بجهت آنکه قوت تعریف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تعریف باز ماندند و
کاملان که بر پیدایشان خرق عادات ظاهری شدند از جهت عبودیت بود که ایشان ماسور بآن بودند
چنانکه جناب تجلی مآب سر حلقه مهبان و سر دفتر محبوبان غوث الصدا فی محبوب جان شیخ محی الدین بگو
سید عبدالقادر جیلانی قدس الله تعالی بیکرتم که کامل معرفت بودند و خرق عادت بر پید شریف
حضرت ایشان بسیار واقع شد بجهت آنکه ماسور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای
آنکه حضرت ایشان محی دین محمدی بودند صلی الله تعالی علیه و آله و سلم
چو هر در شحات مذکور است که حضرت خواجہ عبدالقادر قدس سره میفرمودند که بهمت عبارات از جمیع

خاط است بر امر واحد بر وجهی که خلاف آن بخاطر ننگند و همچنین بهمت مراد متخلف نیست اصحاب بجز آنکه باید که گاه گاه استحقاق بهمت کنند و معلوم فرمایند که ایشان را مناسبت بحضرت اسامیه چه مرتبه رسیده است و بهمت ایشان را چگونه تاثیر است و میفرمودند که در احوال جوانی که با مذمت مولانا سعدالدین کاشغری در بر می بودیم و با یکدیگر سیر می کردیم گاهی بکنار معرک شتی گیران میرسیدیم و قوت توهمات خود را امتحان می کردیم و بهمت بر یکی از آن دو کس می گذاشتیم تا او غالب می شد باز فاطمه بر آن دیگری می گذاشته می شد آن دیگری غالب می شد همچنین چند بار با اتفاق می افتاد مقصود آن بود که معلوم شود که تاثیر بهمت چه قدر بیهوده است و فرمودند که اکابر گفته اند همچنانکه معارضه با قرآن ممکن نیست معارضه با بهمت نیز ممکن نیست بهمت عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین بهمتی معارضه کند البته مغلوب شود تا که گفت اند اگر کافری همیشه خاطر خود بر امر می دارد و بهمت بر چیزی می گذارد البته میسر گردد ایمان و عمل صانع و ران شیطانیست همچنانکه قلوب صافی را تا تاثیر است نفوس شریره را نیز تاثیر است و میفرمودند که آنحضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را بهمت نیست معنی وی آنست که ممکن است نظایر است و ذات خود هیچ نداند آنچه از اوصاف کمال او را حاصل است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است از حضرت حق سبحانه و تعالی پس عارف حد خود را نداند در مقام فقر حقیقی که نیستی مخصص می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاهر نمی شود لیکن جمعی که از هوا حبس و وسوسه نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت الهی باز سرشته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانه و تعالی گردانند یعنی در صورتیکه این طایفه طمع شوند به تسلیط بهمت بر اندفاع و هلاک ظالمین و تخلیص سلیق از اشرار باید که بهمت معروف دارند و خاطر بخاطر برود و رفع و رفع احد الگما رند

چون هر دو کرامت حمیه و معنویه حضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند که کرامت از جناب حق سبحانه و تعالی از اسم بزرگتر و کرامت نمی شود مگر برابر او آن دو گونه است حمیه و معنویه کرامت حمیه عبارت است از خرق عادت که ظاهر می شود و بزرگتر ابرار اگر چه از طلب و شمان نباشند و عامر نمی شناسند که کرامت همین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار بمغیبات و مشی بر است و طی ارض و امثال آن و در بین کرامت احتمال مگر جناب الهی است و این کرامت سکره را میخوانند و کرامت معنویه محفوظ شدن آداب شرعی و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر ادا سی و اجابت و توجه بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق رویه مثل حسد و مانند آن و یافتن طهارت قلب و مراعات انکس

اینست که است ماولیا را و درین فعل نیست مگر و است در آن را و نمی شناسد این را مگر خواص و این که است
دلیل و فاعل و مفعول و مفعول و دلیل رضا بقصد است

چو هر دو رکعات اولیا و در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی
بهره و المبارک فرمودند که شیخ بهار الدین زکریا قاضی سرهشی روحی سومی حاضران آورده و فرمودند
کسی باشد از شما یان که اشب و دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسی
این معنی را قبول نکند و خدمت شیخ بهار الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و بعد بیست
دیگر خواندند و در یک رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم این معنی حکایت دیگر فرمودند
که شیخ بهار الدین قدس سره میفرمودند که هر چه بمن رسید از نماز و او را و مشایخ و زهدا و همه بگویم که یک
نواست که دو آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب توان مجید
ختم می کند هر چند خواستم تو انتم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگوس
قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگ را در آن طواف بدیدند و در عقب ایشان
رفتن گرفتند از هر جا که ایشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر آن
حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند
که شما همی کنید فرمودند من روزی هفتصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بخیاب تشعب شدند
و با خود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر بوجهم سیکند راند و میفرمود می خواند پیر سر بر آورده و فرمود
ملفوظا لا موهو ما چون حضرت سلطان المشایخ این حکایت تمام کردند اعراض الدین علی شاه کیلی
از مریدان خاصت سوال کرد که این فکر که است باشد حضرت سلطان المشایخ فرمودند آرسه
آنچه عقل را در آن گنجایش نباشد از کرامت باشد

چو هر دو فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بهره المبارک
فرمودند که شیخی بود پس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدری طعام موجود کرد و عیال خود گرفت
که این طعام را بر سر گیر و از آب بگذر بگذره آب درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد
عورت گفت آب بزرگ ست و گذشتن مانده و شورش شیخ گفت بروید که نه آب و روی جانب آب کن
و بگوئی اسی آب بجزمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا ای ده زن در تعب شد با خود
گفت که چندین فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونگی گویم هم فرمان شوهر بجای آورده و بر سر
آب این کلمه بگفت در زمان آب بنگافت و در شوق شد و راهی خشک در میان بدیدند و زن بگفت

بگذشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد و درویش طعام بخورد و وزن را گفت که
تو بازگردن گفت من که بخدمت تو آمدم شوهر من معنی گفت بود که باب گفتم اب مرا راه داد و او را
بچه است طهارت باز درویش گفت شوهر تو چه معنی گفت بود زن آن معنی باز ماند و درویش گفت برو و
باب گوئی که بخدمت آنکه این درویش درسی سال طعام نخورده است مرا راهی ده حیرت زن بابت شد
باخبر و گفت که یک محال آن بود که شوهر من گفت و یک محال دیگر اینست که این مرد میگویی
او همین ساعت پیش من طعام نخورده است این سخن چگونه بگویم حکم اشارت این درویش
بر کناره آب آمد و گفت ای آب بخدمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است
مرا راهی دهی در زمان آب بشکافت و شوق شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت
بگذشت و پیش شوهر آمد و در پای او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود هم تو
چندین گاه با من صحبت کرده و هر آن درویش پیش من طعام خورده آن مرد دروغ باب گفتم اب مرا راه
داد چه حکمت بود شیخ گفت بدان دو آگاه باش که من هیچ وقت با تو بهوای نفس خود صحبت نکردم ام صحبتی که
کرده ام با تو برای اوای حق تو کرده ام پس بد معنی گوئی هیچ وقت با تو صحبت نکردم و او
درین سی سال هیچ طعام برای ذوق نفس خود نخورده است برای توست که سحر کرده است
اینست معنی هر دو سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالی هر چه کند برای جناب او سبحانه کند -
جوهر الاحسان ان تعبد الله کانک امرأه احسان آنت که عبادت کنی الله تعالی را
باین طور که گویا که می بینی او ایسی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن
تراه فانه یراک و کان تمامه است نزد صوفیه پس اگر تو موجود شوی در میان خوابی دنیا و
برای آنکه اومی بنید ترا پس از طرف او محراب نیست و نیست حجاب مگر بسوی تو پس اگر این شو
برخیزد او سبحانه دیده شود و شمع شمعوی علی

جوهر قول علیه السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراه شخصی پرسید از
رسالت پناهی علیه السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکوکاری نمود و در جواب ان
تعبد ربک کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان اینست که عبادت کنی
رب خود را بجایی که گویا می بینی اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدست
که اومی بنید ترا پس قول نبی علیه السلام کانک تراه اشارت باستعمال خیال است نه بصورت
جوهر عارفان را اگر چه در حالت غیر با تجلی و مشاهده است اما در با تجلی و مشاهده نیست

بیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا محنت که با کمال صیانت رافع حجاب غلیظه اند و
 بلا از جناب حق سبحانه و تعالی مطالبان را نشان محبت است و حدیث شریف است که چون دوست دارد
 خداوند تعالی بنده را مبتلا کند اند او را به بلا و مردی بخشنود سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم
 التماس نمود و یا رسول الله انی احب الله فمؤذنا استعد بالبلایه و در حدیث صحیح و ائمه است هر پنج
 که میوسن هر چه در آن گفتار و بعضی از نوب است تا اینکه رنج خیلیدن خائز کفاره است و روایت کردند
 امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم فرمودند فیکه که نشوید ننگی نان عید
 موسی و نه یاقه لوراحل که کفاره آن در نوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن کن عبد را بخون تا که کفاره
 واقع شود مرآن عبد را ازین نوب و دیگر روایت است که مذکور شد نزد آن حضرت صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحاب و سلم حتی پس ششام داوچی را شخصی پس فرمودند که دشنام ده می ای پس بدینیکه آن
 پاک میکند نوب را چنانکه پاک میکند آتش خشت آهن را و در حدیث شریف است که تپ یک و نه
 کفاره گنا مان یک سال است و حضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را هیچ دلی
 و سمارتن تربیابی و منافق را هیچ تن ترو بیار دل تربیابی و حضرت شیخ ابوالقاسم منبه بغدادی می
 فرمود که بلا سر معارفین است و پیدا کننده است طالبان را از خواب غفلت و غافلان را به
 بلاکت است و حضرت شیخ سبسی سرور و مناجات خود فرمود خداوند ادوستان خود را تا چند
 گشتی فرمود تا واپسیت یابند التماس نمود که ویت ای ان چیست فرمود جمال و تقاضا من و حضرت شیخ
 ابوسعید خدری قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سومی مجبوس می شود و بدیه است و حضرت شیخ سبسی
 بن عبد الله ششری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالی نبود می مریند ساطیق وصال
 یسوی بنجاب او سبحانه و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بلا آتایند پس باید که
 چندان بلا کشد و تحمل نماید که عین بلا شود و با عین او شود و بعضی میفرمایند که تا برین حضرت ابوب
 علی بنییا و آل و علیا سلام گوشت بود خاییدند چون گوشت نمایند و بدینکه بلا به نهایت رسیده است
 که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد و زوال بلا از بیم زوال عطا نایندند فرمودند انی مسنی العظم و انت
 ارجم المرأحین و حضرت یعقوب نهر جری قدس سره فرمود که جهان فریاد کنند از بلا و طلب کنند
 دور شدن آن از جناب حق سبحانه و تعالی و عارفان خوش کنند بلا را و نخواهند دور شدن آن

کوتاه ویدگان همه است طلب کنند	عارف که کما که راحت و در بلا می است
تو هر حدیث قدسی واقع است اگر یاکند بنده مراد بلا یا که کم من آن بنده را در بلائی که بخت	

انسان بلا که یاد کرده است بنده در آن بلا-

جوهر در غیرت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله لوازم محبت حال غیرت است و هیچ محب نبود الا که غیور باشد و مراد از غیرت محبت بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب بسبب مشارکتش با و یا بسبب اطلاعش بدو و غیرت بر سر گذارده است غیرت محب و غیرت محبوب و غیرت محبت و این تقسیم ناقض آن نبود که غیرت خاص محب را بود و غیرت محبوب هم محب تواند بود و همچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب و غیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد و لیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود و چنانکه غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم هیچ اثر نکرد بلکه متنی بر تعلق وی آمد و از محبوبش بکلی قطع کرد و لاجرم مجبور ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر نماند و می نماید و غیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود و یا غیر محبی یا بر تعلق غیر با محبوب محبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر محبی چنان بود که بعضی از آثار محبت محبوب بر شخص می شایسته کند بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از آن محل قطع کند آنگاه معلوم کرد که تعلق آن نظر بدان محل عاریت است از محبت علامه محقق بحفظ حرمت مشارکت و تبخیل ایشان و صیت فرموده اند و غیرتش بر تعلق غیر با محبوب محبوبی و افضل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود که غیر را در نسبت محبت یا تخطیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند و هر اید که نسبت آن مشارکت با محبوب با خلاص در محبت و تخطیم و ذکر بر آورده اسباب آشنا باقی نگذارد اما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود که او را با محبوب نمود در هر معامله باشد و از محافره و مشاهده و ملاطفت او تمتعی یا بدو نخواهد که دیگری برین حال بل بر محبت او اطلاع یا بدو آشنا با نگار یا بسببی دیگر باز می پوشد و در قطع سبب اطلاع می گویند اما غیرت محبوب یا غیر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و مراد این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد که محب محب بود و غیر غیرت لازم محبت است و محبت ذاتی محب و محبوب را محبوبی از هیچ نفسی نه الا محلی یا غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بیشیک قطع تعلق او کند از غیر و این غیر عبارتست از هر چه موجب سکون و قرار دل محب گردد و از دنیا و آخرت و مافیای پس اگر تعلق با دنیا بود و دنیا را از او قبض کند و اگر تعلق او با آخرت بود و محبت عباد و قبول آن عباد را بقبض صورت حال او در نظر مردم نشکند و به پیغمبر ملاست از ایشان تعلق او را قطع کند و اگر تعلق او با نفس خود بود و صورت معائب و قبحات نفس او بر نظر او جلوه دهد تا آن که محب بر تنه خود و اگر تعلق او به نسبت و حور و قصور و انواع نعیم از وی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چون نجاساتی بیابان شد عیان روز و شب در گریه و آشوب باش بی تفرغ کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگریه ابر که خند و چمن با تفرغ باش تا شادان و سحر از سینه بر گریه آمد خنده اشک خواهی رحم کن بر شکبار	چون نجاساتی بیابان شد عیان روز و شب در گریه و آشوب باش بی تفرغ کامیابی مشکل است ز آنکه شمع از گریه روشن تر شود تا نگریه طفل که جوشد لب گریه کن تا بی و دان خندان شو مرد آخرین مبارک بنده رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر
---	--

جو هر در بیان فوق گریه از غم و گریه از شادی و می در شجاعت احمیات مذکور است که روزی در ویشی از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق با عشاق آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم وجود دیگر از شادی نیز صورت می پذیرد و غایت تفاوت بین الدمعین اینست که اگر گریه از غم ناشی است آتش نمکین است و گریه که منشأ آن شادیست آتش شیرین است -

جو هر شایع میفرماید که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا اذی اکندنی آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فزونی او می مانند و خارجند از دایره اعتبار دوم آنکه اگر کسی ایشان را اذی آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده شریعت و ایشان خواص مؤمنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نگیرند و اینها خواص اند و قسم رابع آنکه در برابر اسارت احسان و نزد جفا و فغان نبند و ایشان خاص خواص و مصلحانند -

جو هر و محبت صاحب مصلح الهی است و میفرماید که بنابر جملة احوال علیه بر محبت است همچنانکه بنابر جمیع مقامات شریعه بر تو به و از آن جهت که محبت بعضی موجب است جملة احوال را که مبنی اند بر آن مواهب خوانند و محبت میل باطن است بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام یعنی میل قلب بمطالع جمال صفات و محبت خاص یعنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید الطائفة شیخ ابوالقاسم جنید بنادری قدس سره المحبته و حول صفات المحبوب علی البذل من المحب در معنی سخن تمام است چه حقیقت محبت مابطه است و از رباط اتحاد که محب را بر محبوب باشد و جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی نمی محو کند

در پیر تو اشعر نور مشایده محبوب کل و صبر گرد و دوا از آن حیرت و پیمان و خوش و عشق تو که کند و صاحب
 این حال اگر در مقام تمکین بود و قوت ابتلا با احوال دارد و حیرت و پیمان از جز روح و جفا و نغاید و طلب را
 از منقور و محافظت ترتیب احوال و افعال مانع نگردد و بلکه چند آنکه روح او در مشایده چنان ترغیب او
 محافزه بشمار تر لاجرم طلب او این بود که رب زدنی فیک یخرا و اگر قوت تمکین چندان ندارد و
 غلبات این حال بر شسته تیز از دست اختیارش رفته که در دو علامتی دیگر آنکه مشایده محبوب و محال
 در شوقش نقصان نیابد و بلکه بر مظهر و مشایده و بر نفس و در مواعلت شوقی جدید و قطعش و اعراض
 بل من فرید و در نهاد او انگیزه گردد و چند آنکه مراتب قربش زیاده گردد و نظرش بر مرتبه فوق آن افت
 و شوق تقاضی در طلب و وصول تزیاید و نقصا عفت پذیرد و چنانکه جمال محبوب را نهایت نیست شوق
 محب را غایت نیست و این علامات اندکی است از بسیار و حصر آن بجلدات ممکن نگردد و بنا بر کثرت
 علامات در تعریف و احوال مختلف است بر کس بحسب وضعی و علامتی دیگر تو یعنی فاضل و حال خود
 فرموده و همچنین در تعریفیات دیگر که اختلاف کرده اند همین سبب است

جوهر ذاتی الهی خود را و آئینه ساخت یعنی آئینه علمی و صورتی و حسن خود را بر خود جلوه داد
 یکی ناظر شد و دیگری ناظر نام عاشق و معشوق پیدا آمد

توحید عزلی نیست نابود نیست	در نگذافت آدمی حق نشود
هر که شد محرم دل در برم باز بماند	و آنکه این کار ندانست و آنکار بماند
زمین را ده بر آسان ساخت	زمین و زمان را پس انداخت

نمور بر هویت از بهر وجود او است و متقدم و از ظهور عالم وجود او است و در راه حق تعالی یک قدم است
 که در عین نفسک و تعالی و قال ابو یزید قدس سره رایت ربی فی المنام فقلت یارب
 کیفت الطریق الیک فقال اترک نفسک و تعالی
 جوهر اتفاق اصحاب طایقت و ارباب حقیقت آنست که ابراهیم ترین مطلوب عشق حضرت
 رب العالمین است و عشق حضرت رب العالمین مقدم است بر عشق بنده زیرا که آن عشق از
 مواهب الهی است و عشق بنده از نکاسب است و عشق بر سر ذوق است یکی از آن عشق که برست و آن
 عشق آنست که از آموختی گویند و بدان عشق حضرت رسالت منور است

شا و با شای عشق خوش بود	اما طیب جلد هفتاد و سه
-------------------------	------------------------

نیست از دیوانه تر
 ز آنکه این دیوانگی عام نیست
 عاشقی پیدا است از زاری اول
 دل هم او و سوزی عاشق هم دوست
 نیست نشان از جتویک محظوب است
 و دل عاشق بجز معشوق نیست
 جلد معشوق است و عاشق پرده
 در دوا می ساقی کیه رطل گران
 بین روش بگزین و ترک ریش کن
 من اگر قلاش و کر دیوانه ام
 یک کف من نه شراب آتشین
 من مرا و خویش را دیدیم یقین
 نوا ده احمق و آن خواهی عاقل
 عاشق من برفن دیوانگه
 من نخواهم عشقه دانش شود
 از مودم عقل دور اندیش را
 زین خود جابل نمی باید شدن
 هر چه غیر شورش دیوانگی است
 کار مردان روشنی و گرمی است
 اوست دیوانه که دیوانه نشد
 ظاهر آشوریده و شیدا شده
 عقل من گنج است و من دیر اندام
 بین مرا بگذار ای بگزیده یار
 هست بر پاسی دلم از عشق بند
 عشق و ناموس ای برادر نیست

عقل از سواد می او کور است و کر
 طلب را ارشاد این احکام نیست
 نیست بیماری چو بیماری دل
 روز او هم روزی عاشق هم دوست
 از پی هم بگزینان شان ایست نیست
 در میان شان فارق و مفروق نیست
 زنده معشوق است و عاشق مرده
 خواجده را از ریش و سلت و ارغان
 ترک این ما و من و تشویش کن
 مست آن ساقی و آن چایانه ام
 و آنکی کز وفرا مستانه بین
 هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین
 یا نعمت من هر چه می خواهی دلم
 سیرم از فریبگی و فزائنگه
 آزمودم چند خواهم آزمود
 بعد ازین دیوانه خواهم خویش را
 دست در دیوانگه باید زدن
 اندین ره دور سی و بیگانگیست
 کار و نمان حیل و بیهوشی است
 این عجب را دید و در خانه نشد
 لیک دور باطن هانم که بدم
 کنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
 تا رسن بازی کنم مفسور و وار
 سود که دارد مرا این و عطا و پند
 بر و ناموس ای عاشق مایست

ای غلو و شرم و اندیشہ بیا وقت آن آمد کہ من عریان شوم تو دہون آیت و ہم ساقی دوست رخت خود را من زہ برواشتم	کہ دریدم پردہ شرم و حیا جسم بگذارم سرا سر جان غوم ہر سہ یک شد چون طلسم شکست غیر حق را من عدم چہداشتم
---	---

جو ہر در عشق عشق بالکسر بسیار دوست داشتن چہری و نزد اطباء مرضی است از قہم خون کران
ویدن صورت مین پیدا میشود و مصطلحات بمعنی سلام و دوای نیز نوشتہ چہ در مصطلحات آزادان است
کہ بجای سلام علیاک عشق آنگہ گویند و عشق ناخودست از عشقہ کہ آنرا لیلاب گوینہ چون برونتہ
پیدا آنرا خشک کند عشق ہم برہ کہ طایبی شود و غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند کہ عشق غیر مشتہن است
کہ خود ما و واقع شدہ و بحر العلوم مولانا عبدالعلی قدس سرہ و در شرح تنقوی معنوی میفرمایند کہ مراد از
عشق فطرت محبت است و این عشق صفت حق تعالی ہم بہت و صفت ملک بہت و صفت انسان
بہت حقیقت عشق یک است لیکن نحو تحقیق و رغشا و مختلف و نحو عشق انسانی اکمل است از نحو ملکی
و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ از عشق در قوافل جمیع تعبیر شدہ و بفرط محبت و قہیکہ حب شامل شود
انسان را تمامہ اغنی کرد و اندازہ پرشی سوا سے محبوب و ساری شود این حب و تمامہ اجناسہ بدن متصل
شود و جو و پس میگردد و نظریہی در پرشی بسوی محبوب و بیند محبوب را در ہر صورت و نہ بیند ہر چہ را ملکہ
آنکہ بگوید اینست محبوب پس نام نہادہ میدنود این بعشق و روایت کردہ شدہ از حضرت حسین بن
منصور حالان قدس سرہ و قہیکہ قطع کردہ شدہ دست و پا نوشتہ شدہ بر زمین از خون حضرت ایشان
آنگہ انبار و ہر جا کہ واقع شد آن خون و این صفت است از محبت کہ ہاں انسان متعصفت و بیچ
نوع را سوا سے انسان از ان نوعی نیست اگر چہ ملک باشد و نہ در ہر نوع پارہ از محبت الہیت
بحسب قہم و آن نوع انسان کامل کہ عاشق است بر حضرت حق تعالی بہین معنی عشق ویت کوہین
معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل کہ او سبجانہ با جمیع اسماء و صفات متشبہ و اق
انسان کامل است کہ این بہ سائیت و رجمہ اسماء و صفات چنانکہ ساری است در رجمہ اعضا

و قواسم انسان کامل -

جو ہر عشق صورت بسوہ است اول آنکہ عاشق را مشاہدہ جناب حق سبحانہ و تعالی
بدون نقیبہ بصورت حاصل است و صورت او را باز نمیدارد و انشا ہدہ و مقصود وی مشاہدہ ظاہر
باشد نہ مشاہدہ مظهر پس این عشق صورت نیست بلکہ عشق حضرت حق تعالی است کہ و صورت مشاہدہ

اوسجا نہ سیکند و این حال اکمل کا مالانست و ایشان را کہ جمال حضرت حق تعالیٰ در صورت جسمیدہ
مشاہدہ میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند دوم آنکہ عاشق در صورت مشاہدہ حضرت حق تعالیٰ سیکند
و ہمین مظهر مقتضیست و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتصاد نقصانست نہ مشاہدہ و نہ ظاہر
صورت و این عشق صورت اگرچہ عشق حضرت خداوند تعالیٰ است کہ ظاہرست در آن صورت لیکن این
مرتبه را اہل کمال آفزون دانند سوم آنکہ عاشق ب رنگ و صورت ست و قصداً وی مجرد صوت پستی
نہ مشاہدہ معنی کہ ظاہرست در آن صورت آن عشق نیست بلکہ صورت پستیست کہ عاقبت وے
بعد زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگست پستی چند از ایات گذشتہ بمناسبت مقام کم را یاد کردیم

عشق ماسے کہ پئے رنگے بود	عشق نبو و عاقبت سنگے بود
ہر چہ جز عشق خدا می احسن است	گر نیکو شواریت آن جان کند است
چہیت جان کنون سوی مرگ تیر	دست در آبی حیاتے نازون
عشق پر مرودہ نباشد پایدار	عشق را بد تھی و بر قیوم دار
عشق آن زندہ گزین کو باقیست	از شراب جان فزایت ساقی است
عشق زندہ دور و وان دور بصر	ہر دمی باشد جو غنیمت تازہ تر
عشق مولیٰ کی کم از سیلے بود	کو می گشتن ہر او اوے بود
خانہ را من - وقتہم از نیک و بد	خانہ ام پر گشت از عشق احد
جز بیا و او نمبند میل من	نبست جز عشق احد بر خیل من
نوح عشقی ام کہ غرق است اندین	عشقمائے اولین و آخرین
قصہ عشقش نداد و مطلع	چہ نداد و ہیچ مطلع <u>مقطع</u>

جوہر حضرت داؤد علی نبینا و آلہ و علیہ السلام فرمان رسیدہ حرام گردانیدہ ام بر ولہا کہ دیدند
در محبت من و محبت غیر می رع یا خانہ عباسی زخت بود یا خیال است
جوہر در شرح صاکیہ مذکور است کہ سالکان میان عشق و محبت فوقی گفتہ اند عشق نہایت محبت را گویند و
باید محبت موافقت بعدہ میل بعدہ موانست بعدہ مودت بعدہ ہوا بعدہ خلعت بعدہ محبت شریف
بعدہ تم بعدہ ول بعدہ عشق موافقت آنست کہ دشمنان حضرت تھتعالیٰ یعنی دنیا و شیطان و نفس را
دشمن و ای دشمنان او بجانہ را دوست واری و نیل و موانست آنست کہ از ہمہ گریزان باشی و حضرت
تعالیٰ را بہر وقت حیران و متوہت آنست کہ در خلوت دل شغوان باشی و عجز و زاری و اشتیاق و بیقراری و

ہوا آنت کہ دل را پختہ و مجاہدہ دایمی و ملت آنت کہ پر کنی جہا اعضا خود را بدوست و خالی از غیر و محبت
 آنت کہ از اوصاف و مہیمہ پاک گردی و باوصاف حمیدہ موصوف و شریف آنت کہ از غایت
 حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی و آب دیدہ را بہان دایمی تا محبت را کسی نہ اندک محبت
 سر ربوبیت و افشاء سر ربوبیت کفرست مگر بغلبہ حال و تہم آنت کہ خود را بندہ محبت و اسیر او
 گردانی و تجرید ظاہر و تغیر باطن موصوف گردی و ولہ آنت کہ آمینہ دل را بر اہل جہاں بویست
 و اسی ہست شراب جہاں گردی و عشق آنت کہ خود را گم کنی و بیقرار شوی۔

جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العیز میفرماید کہ درین راہ خواجہ علی و غلامی
 در میان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آمد کار او ساخته شد و حضرت مخدوم عالم خواجہ نعید الحق والدین
 چراغ دہلی قدسنا اللہ تعالیٰ بہر کتم میفرماید کہ چون محبت شد ہمہ شد

تشنہ او میرگر تو زندہ	خاک آن در باش گر تو بندہ
ذرہ در و خدا در دل ترا	بہتر از ہر دو جہاں حاصل ترا

جوہر سیر وسلوک بنی عشق میسر نشود و کسانیکہ بقدر نماز و روزہ و خرمند گشتند از شرف مقامات
 و غلور و جرات بی خبر رفتند

ہزاران عاقل و فرزادہ رفتند	ولی از عاشقی بگمانہ رفتند
اسیر عشق شو کا زاد باستے	غمش بر سینہ نہ تا شاد باشتے
زیاہ عشق عاشق تازگی یافت	ز ذکر او بلند آوازگی یافت
اگر مجنون نہ سے زین جام خود	کہ او را در د و عالم نام برد
می عشقت و ہر گرمی و مستی	و گر افسردگی و خود پرستی
مساب از عشق رو گر چہ مجاہدیت	کہ آن بہر حقیقت کار سازیت
ولی فانیع زور و عشق دل نیست	تنی بے در و دل جز آب و گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بے عشق در عالم مسابدا

آورده اند کہ در سالی شصت کرد و روشت تا دو یک لک و شصت ہزار آدمی در وجود می آیند ازین میان
 حضرت خداوند تعالیٰ نو ہزار عاشقان در وجود می آرد کہ دنیا بدیشان قاصرست و نو ہزار از
 دار فنا بدار بقا بر می وارد۔

جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ تشریف قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو العیش

ومن احب الله فلما عيش له وحضرت شاه مینا قدس سره فرمودند که معنی خوا عیش آنست که خوش
 شو و عیش او زیرا که محب لذت میگردد و بهر چیزی که فرو می آید بر محب از محبوب از کرده و محبوب
 مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش له آنست که محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع همیشه
 دارد و لاجرم بدین صفت بی عیش ماند و زندگیانی نتوان گفت حیاتی که مرست و زنده آنست که
 با دوست وصال دارد و بعضی میفرمایند که محبت ایشان را کردن محبوب مر محبوب راست و بعضی میفرمایند
 محبت اطاعت کردن است و را او را محبوب و باز ماندن از توانای محبوب و راضی بودن بچیزی که بر باند
 از مکرده و محبوب محبت و دو نوع است یکی محبت عام و دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات است
 و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواهب است و محبت صفات از کماسب و هر چه مواهب است
 کسب و عمل بنده را بد و تعلق نیست و هر چه از کماسب است طریق اکتساب محبت و او را مذکرت
 مع تخلیه القلب عما سوا الله تعالی

جویم حضرت مولوی معنوی قدس سره میفرمایند که

دل ازین دنیا می فانی برکنی	چند کن تا ترک غیر حق کنی
خواه در مسجد برو خواهی بدید	در وندمان را نباشد فکر غیر
تا آنکه بی دردی انا کسی لغت است	هر که ادبی و باشد رهن است
سند و ران سر رشته و لذت	نی و از او دم و دلتی رشتی
بگفتی منصور می انا الله برتر است	گفتی فرخونی انا الله گشت پست
ز آنجا نور نه از راه حلول	ایس انا می بود و در سر ای فصول
آن عذو نور بود و این عشق	ز آنکه او سنگ سید بود این عقیق
تا بلبل سنگ تو نور شود	چند کن تا سنگیت کمتر شود
وصف مستی میفرماید و سر شتا	وصف هستی میرد و از پیکرت
چو بگردد اندر نظر مندل شدن	چیت مستی حست ما مبدل شدن
و مبدل می بین بقا اندر فنا	صبر کن اندر جهاد و در عنا
هر که جدی کرد و در جدی رسید	هر که رنج وید گنج شد پدید
بجارات و گرمی کشد این چمنون	بیزند جوش ز دل را زوگر لیکت زبان
بکند و گرسه میکشد این مفتون را	گر بفرش نره و دل چه کسب

کس ندانست که آن قبله عشق کجاست	گر چه هر گوشه ابروی تبی قبله محبت
الحاجز قنطرة الحقیقة	
عشق از معموره بخواند بوبرانی مرا عقل و انسانی در پیش عشق نادانی پند دل پریشان بود با لطف پریشان هیچ	عاشق ویرانه کرد این کعبه تنهایی مرا حکم دانائی سلم داشت نادانی مرا و جمیعیت شد این جمیع پریشانی مرا
<p>شراب محبت حق بنوش و از آتش شوق او بجوش و از درو عشق او بنخوش و بشکند آن نیر جبان بفروش غذای نفس اکل و شرپت و غذای قلب محبت و معرفت غذای روح انس و قرب غذای سر مشایده و دوست و غذای محبت در دو بلا و غذای همت گدایان و شکستگان حق آمده همت بدن طاعت حق است و همت زبان ذکر دوست و همت دل محاضره و همت روح مشایده و همت سر ابروی دوست که کعبه عاشقانست و محبت بیگانگان رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمود و گفتیکه دوست دارد خدا بنده را بگرداند در دل با و نوحه و فرمود بر که بگرداند از ترس خدا بنده او را خدا گن باند او را اگر چه شهاب قطره با باران عشق همین سوختن و ساقطن است و در فراق چیدن و خون جگر خوردن جوهر عاشق تا سر نفس را بتیغ مجاهده نیندازد و تاج سر و روی و رعنائی نساود و رنگد هرگز گهای سعادت عشق بر روی سایه نیفتد</p>	
نامر و به تیغ عشق به بر نشود هم عشق طلب کنی و هم نمر خوشه	در مذبح عاشقان مظلوم نشود آرمی خواهی و سله میسر نشود
<p>جوهر و ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراز قدس سره فرمودند که باصطلاح صوفیه محبت ذاتیه عبارت از انابت با و عشقی است بجناب حق سبحانه و تعالی بی انگه آزمایی و دانند یا میجوئی نشانند بلکه میل و انجذاب است که بر دفع آن قدرت نباشد</p>	
بیداران را دلبران جسته بیکان نشدگان گر آب جویند از جهان دست اشکسته بر او درود دعا یاده از ماست شدنی ما از و بویجو یار خدا پیرا تو زود	جمله معشوقان شکار عاشقان آب هم جوید بعدالم تشنگان سوی اشکسته بود فضل خدا قالب از ماست شدنی ما از و چون چنین کردی خدا یار تو بود

در این کتب
موسسه کربلا
بسیاری از کتب
موسسه کربلا
در دسترس
است

	از سچے ہر دور و زمان آفرید	گفت پیغمبر که یزدان مجید	
<p>جو ہر مال محبت و نیا حسرت و ندامت و ثمرہ محبت وین جنت و نتیجہ محبت حضرت خداوند تعالیٰ حضرت خداوند تعالیٰ است و ہی سعادت و تو و طوبی و موقوفات پارسہ فکر ہر کس بقدر محبت است جو ہر از خواص عشق است کہ کا فر اموں کند و مومن را محقق و ملحد را موحہ کند و متکبر را معذوق و منافق را موافق کند و متکبر را استواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اثر را را ابرار کند و ابرار را محرم اسرار و سوتی را صوفی کند و بندہ را خواجہ و باکار را بیکار کند و بیکار را ماجور و بی دور و دروست کند و دور و مندر اسرور و غافل را آگاہ کند و خفتہ را بیدار و نامور را مکنہ و دم در افرو و محبوب را مختار کند و مختار را بے اختیار اول می سوزد و آخر می سازد آزادی در بندہ است و رنگاری دیکند و جو ہر بد آنکے بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی ہر عشق را جز عشق ندانستہ</p>			
<p>عشقی را ہر دم نوا می دیگرست حسن مطلق راست ہر جا جلوہ عشق مضرب دگر نیز ندان قانون نیز ندان جوش زول را زوگر لیک بان گر زلفش فرو دول چکند ہر شکستہ کس نہ است کہ آن قبلہ عشاقی از مقید سومی مطلق سفری دار عشق</p>	<p>در سر عاشق ہوا سے دیگرست زان دلم ہر لحظہ جایی دیگرست ہر بصوای دیگر مہد ہا بن جنون بعبارات و گریکشتہ این مضمون بکند و گری می کشد این مفتون را گر چہ ہر گوشہ ابروی بتہ قبلہ نکست مستقر و گیر و راہ و گری دار عشق</p>		
<p>جو ہر ولایت نبی افضل از نبوت است و ولایت جہت تحقیق است و نبوت جہت ملکیت و رسالت جہت بشریت و فقہ گویند ہر کہ گوید کہ ولی افضل از نبی است کا فرست نہایت عقل بدایت ولایت است و نہایت ولایت بدایت نبوت است ما ہما بہ جنیت و ولی ہما بہ فضل و سبے ہما بہ بالغ شیعہ سعد الدین حموی گفتہ نہایتہ الانبیا بدایتہ الاولیاست یعنی بدایت ولایت ولی شاعت و مطاعت شرائع است کہ نہایت کار نبی است ولایت چہار قسم است اول ولایتی کہ باطن نبوت مطلقہ است ثانی ولایت مقیدہ ہر نبی ثالث ولایت مطلقہ ہر نبی و آن در مرتبہ کتب اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا شکوہ ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقہ عام کہ مخصوص سوت نیست و ہر یک را خاتمی است و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است و لهذا فرمودہ است اگر اہل کتب اربعہ جمع شوند حکم ہر یک از ایشان کتاباد و خاتم ولایت مقیدہ</p>			

محمدیه بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاکم الطائفی الااندلسی و اتباع فضل نفیس شیخ است
سویده الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ و راوول محرم در اشتهاد از بلا و اندلس بجلوت نشسته و در
ماه طعام نخورد و در اوایل عید ما مور شد به بیرون آمدن و مشترک شد بلکه خاتم ولایت محمدیه است و خاتم
ولایت مطلقه محمدیه هدایت که از نسل آنحضرت صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم است و حضرت
سید علی همدانی قدس سره در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیده محمدیه بمرتبه قلب محمد رسد
و خاتم ولایت مطلقه بمرتبه روح و خاتم ولایت عامه عیسی علیه السلام است و بعضی بر آنند که روح عیسی
در ممدی بروز کند و نزول عیسی عبارت از این بروز است و مطابق نیست لامحمدی الا این که
چو هر ولایت یکسر ملک یک بادشاه و زمین آبادان و تکفل کار کسی شدن و دوستی و نفوذ
و حکومت و تقرب بنده نیک با خداوند تعالی و بفتح یاری دادن و صداقت و ولی دوست و صدق
و یاری دهنده و تصرف و صاحب و خداوند و بنده نیک و مقرب جناب حق تعالی و این اقطار ^{الافکار} _{الافکار}

محمدی اتم و اکمل ولایت سائر انبیا و اولیا باشد چه اگر او بهتر و معتبرتر آید و نبوت همه انبیا با ولایت ایشان
در محنت و موت و ولایت محمدی است چون نور کو اکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا سبقت
در تحت ولایت انبیا چرا که ایشان افضل و اکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی به نسبت با ولایت انبیا
بشمار مطلقه بود و باز ولایت دیگر انبیا به نسبت با ولایت اولیا بشمار مطلقه بود و در هر یک از این ولایات
مطلقه و مقیده محمدی و دیگر انبیا مقتضی نظریست که ختم آن مطلق و آن مقید در آن منظر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سره میفرماید که من خاتم ولایت مقیده محمدی ام و محمد
از الزمان که از نسل رسول صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم است خاتم ولایت مطلقه محمدی
باشد پس بعد از من این باشد که شیخ اکبر قدس سره در ولایت بمرتبه قلب محمد صلی الله تعالی علیه
وآله و اوصیایه و سلم رسیده بود و بعد از وی هیچ ولی بمرتبه دل محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم
نرسیده و این سی ختم شد بر وی و لیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را وراثت رسیدند کسبی
که در ولایت بمرتبه دل با هم پیوسته یا عیسی علیهم السلام رسد و تا زمان ظهور و نزول عیسی علی نبیا و آل
و علیہ السلام این طائفه باشند لیکن عیسی نزول کند و ولایت ظهور کند و هر ولی که در زمان وی بود
در گذرد و ختم ولایت شود تا قیامت بر خیزد و شیخ اکبر قدس سره در اول فتوحات میفرماید که در شش
که را بود بار و روح محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم رسول خدا خاتم ولایت مطلقه بنمود
یعنی عیسی علی نبیا و آل و علیہ السلام و مرا از پس قفا ختم ولایت بداشت و محمد صلی الله تعالی علیه
وآله و اوصیایه و سلم حضرت ایشان فرمودند که این سپهر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بد استم
که من خاتم ولایت مقیده محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم ام و اوست خاتم ولایت علی الاطلاق
چرا که عدیل مساوی بود و چون از آن مکاشفه باز آمدیم تعبیر آن بهست که دم که من ختم ولایت
محمدی ام پس بحسب تحقیق این تعبیر باشد شیخ ابن عسرا این واقعه بگفتم و نگفتم که بنیده آن واقعه
کیست شایع تعبیر این کردند که این بنیده ختم ولایت محمدی صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم خواهد بود
چون هر یک از ظهور ولایت مطلقه و نبوت مطلقه از جوهر اول است و جوهر اول روح محمدی است
صلی الله تعالی علیه وآله و اوصیایه و سلم که اول ماخلق الله روحی پس محمد صلی الله تعالی علیه
وآله و اوصیایه و سلم پیش از آدم علی نبیا و آل و علیہ السلام نبی بوده باشند باعتبار روح که فرمودند
گفت نبیا و آدم بین الماء و الطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پویشند
هم نبی باشند بحکم لایحی بعدی چرا که نبوت حضرت ایشان جوهر است و نبوت دیگر انبیا عرضی بود و بی غیر

و در هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائر و سائر بود تا بنحیتم رسید و در خود را تمام کرد چه نقطه
 اول بنقطه آخر پیوست و در نبوت ختم گشت او مرکز بود ایشان دائره در هر دوری یک فرد کامل
 مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم است و آخر فرد کامل و خاتم علیه الصلوٰه و السلام و در وسط و اول
 و خاتم جمله افراد انبیا ظاهر گشتند و نبوت و مهلت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از نبوت و مهلت
 اسم کلی الهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک بنی لایفصل گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار
 و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شد از باطن بر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته
 چنانچه در عصر موسی بارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبی ما حضرت علی کرم الله تعالی
 جوهر شریخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریح مجتهدان باقیست و نه نبی که نبوت و تشریح باقی
 سر و منتهی است و بعد از تشریح نیست و مقصود تشریح اکبر از بقا نبوة عامه آنست که یک مرتبه در ولایت
 که در آن مرتبه انبیا از غیب میسرند آنرا شریخ اکبر نبوة عامه نام نهاده برای اینکه انبیا از غیب میسرند
 این انبیا و اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبیا و احکام غیر همین باشد و لیکن نه مطلقا بلکه
 با احکام مقرر در تشریح محمد بدون زیاده و نقصان و انبیا با نوبه میشود که شریعت مقرر در حدیث نیست و درین
 هیچ شائبه تشریح نیست بلکه معرفت تشریح مقرر از رسول خاتم الرسل است و صاحبین مقام خلیفه اند
 نامیده می شوند و عیسی بعد نزول صاحب این مقام است که احکام مقرر در شریعت محمدیه
 به انبیا و صحبه معلوم کرده عمل بان خواهد کرد و بماند که در بیعت محمدی است و همچنین امام محمد مدظلّه
 موجود احکام شریعه از غیب با او معلوم شود و یک ملک با او مکل خواهد بود که انبیا آن که حکم شریعت
 محمدیه نیست که درین شائبه تشریح اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل است با نخب است
 که آنست و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم تشریح اجتهاد فرمودند و حکم مستخرج با جتهاد میرجعتند
 و متنبی او واجب گردانید پس این تشریح رسول است همچو تشریح صلوٰه و زکوة و غیر آن از احکام
 تشریح جدید اصلا باقی نیست منتهی منقطع شد نبوت تشریح و رسالت اگر چه منقطع است بعد
 آن سرور صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم لیکن اولیا است را که علماء صلی الله علیه و آله در نبوت
 الله تعالی عطا فرموده است با این معنی که در زمره انبیا مشور شوند و نبوت ایشان در دار دنیا
 ظاهر نیست چنانکه عیسی بعد نزول اگر چه مشرّع نخواهند بود و تابع مشرّع محمدی خواهند بود
 و در اثب نبوت ایشان عند الله باقی است اگر چه تشریح از ایشان نخواهد شد و الله تعالی
 مخصوص گردانید این است را بلکه گردانید و ایشان را مخصوص گردانید و احکام غیر مشرّع

چو هر بعضی میفرماید که ولی سر نوع است یکی بجز و ایمان بغیر عمل صلاح و اجتناب از محرمات و معاصی
 قال الله تعالی الذین امنوا و این ولایت مخرج است از عداوت کفر و متصل بحسب
 حضرت حق تعالی و هم ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تحمل عصیان سوم درجه ولایت که آن
 بعد درجه نبوت است و هم ولایت الاجتهاد و الاختصاص و الاصفاء قال الله تعالی
 یحببونی الله من یشاء و یمیدی الیه من ینیب و هو تنزیه السر عن ملاحظة الاکوان مع
 ملازمة الطاعة و ترک المعصیان

چو هر حضرت امام فقیه شیعی قدس سره میفرماید که ولی را دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول
 و آن شخصی است که حضرت خداوند تعالی بر خود گرفته است کار او چنانکه فرمود و هو متوالی لاصحابین
 پس او را بسیار و بسوی او مخطط بل همیشه بنیات خود گرفته است رعایت او دو قسم فاعیل بمعنی فاعل
 و آن شخصی است که بر خود گرفته است عبادت و طاعت حضرت خداوند تعالی بغیر تحمل عصیان

چو هر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله مکیده میفرماید که حضرت شاه مینا قدس سره
 میفرمودند که روا باشد که دلی بدارد که ولی است بحسب آنکه این ولایت از کرامت و نعمت حضرت
 خداوند تعالی است پس داشتن دمی موجب زیادت شکر باشد و بعضی گویند روا نباشد بحسب آنکه
 این داشتن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر فطیم است

چو هر ولایت حقیقت حائمه است که شامل نبی ولی است و ولایت اولیا تابع نبوت انبیاست
 فاما اظهار امر و حقائق که ان مقام ولایت است در انبیا مختفی است با معنی که انبیا مبعوث بحسب
 تشریع شرائع و تبلیغ احکام اند چه شرع تکلیف امر باعمال مخصوصه است یا نهی از اعمال مخصوصه
 و اگر از انبیا اظهار امر حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی است نه از مقام نبوت او
 چه نبوت تشریعی پیام احکام است نه اظهار امر و بعد از ختم نبوت ظهور ولایت است زیرا که از ظاهر
 بباطن می توان رسید چون نبوت مکتوم گشت ولایت بی ان مقام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند
 و از لباس نبوت عاری شد

چو هر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سره میفرماید که علامت اولیا حضرت خداوند تعالی
 سه است اندیشه ایشان حضرت خداوند تعالی بود و قرائشان بحضرت خداوند تعالی توکل ایشان
 هم بحضرت خداوند تعالی

چو هر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که خاتم الاولیا ولی بود و قبل نشأت عن سر و

ولایت باقی اولیا بعد تسویہ نشات غفصری و بدن غفریت و خاتم الولايت که عیسی است بعد نزول از آسمان بآباد و فیض محمدی ولی بود قبل از نشاءت غفصری۔

جوہر بد آنکہ باید اسی اولیا غضب حضرت خداوند تعالی متوجه می شود و ایند از اولیا آن زمان غضب می آرد که ولایت ایشان معلوم باشد والا ما خود نشود مگر بقدر آنکہ ما خود نشود از ایند اعلیٰ مومنین و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که از رحمت حضرت خداوند تعالی است که اولیا استوار گردانید از عامه ناس زیرا که عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم نمی بنوع خود اند پس عامه بحیثیت خود انکار فضل اولیا میکنند پس اگر ولایت دانسته انکار آرد مدمور و غضب گردند لهذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار غضب نرسد که این جمل عذر می تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست که ایشان را با معجزات و شتاده و مستور نساخته پس انکار ایشان موجب عوض غضب خواهد شد جوہر بد آنکہ تا شرائط ولایت که تخلق با خلاق اند است پیدا نشود ولی نگرود و غیر انک ولایت آنست که سالک از خیالات و ہی منزہ گردد و وجودات فعلی و صفاتی و ذاتی خود را در خالق و صفات و ذات جناب حق سبحانہ و تعالی فانی کند آنگاه او تخلق با خلاق جناب الہی بود و آن زمان ولی باشد و اسی از اسماء جناب حق سبحانہ و تعالی ولی است که در ہوا ولی اکمید پس این ولی منظر اسم ولی گردد۔

جوہر قدوة المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سره در شرح جام جہان نما سسمی بآئینہ حقائق خاصہ میفرماید کہ ولایت باطن نبوت است و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت لازم نبوت است یعنی بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا کہ ولایت قرب حق تعالی است تا نبی با قرب نباشد معجزہ کہ اثر قدرت مطلق است از وی ظاہر نگردد و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید بحدی مطلق نرسد چرا کہ میان حق و خلق واسطہ نبی است و ہر عصری دور ہر دور اگر آن واسطہ در میان نباشد مقید بحدی مطلق ہرگز نرسد۔

جوہر در فوائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ تعالیٰ علیہ السلام فرمودند کہ شیخ را ہم ولایت باشد و ہم ولایت ولایت آن باشد کہ مریدان را بحضرت خداوند تعالیٰ میرساند و آداب طریقت تعلیم میفرماید و آنچه میان او و میان خلق است آنرا ولایت گویند و آنچه میان او و میان حضرت خداوند تعالیٰ است آن ولایت است و آن خاصہ محبت است چون شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را با خود برد اما ولایت با کس تسلیم کند اگر او ند برد و اباشد کہ

حضرت خداوند تعالی آن ولایت را بدیگری دهد

چون بداند که ولایت قطعاً منقطع نگردد که صفت جناب الهی است قال الله تعالی و هو
الولی الحمید صفات جناب الهی ازلی وابدی اند پس ولایت را بجا باشد و وصول بحضرت الهی
ممکن نیست هیچ کس از بنی و غیر بنی الا بولایت -

چون شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ابدال قسمی از اولیا الله تعالی اند هر وقت که خواهند
بدل خود را قائم کنند مشایخ و صورت و جای که روند مثل خود صورتی روحانی بنشانند بوجهی که رانی را
تشک نباشد در بودن عین او و در انفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالی بدل کسی
صورت قائم کند و او نداند که بدل من صورت قائم است آن شخص از ابدال نیست و آن شخص را
و ایشان اقطاب اقامیم هیچ اندک بر اقلیم نیست هر یکی از آنهاست و صاحب اقلیم اول بر
قدم حضرت خلیل است و ثانی بر قدم حضرت کلیم است و ثالث بر قدم حضرت بارون و رابع
بر قدم حضرت اوریش و قاضی بر قدم حضرت یوسف است و سادس بر قدم حضرت یسعی و سابع بر قدم
حضرت آدم علی نبیا و آله و علیهم السلام و آنچه در انوار عوام اقتضای آنست که چون
یکی از آنها بمیرد دیگری بر جایگزین نشیند لا طاکل یخلف که این حکم اکثر اولیا است بلکه شان
قلب الاقطاب هم چنین است و معطیات حضرت شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشانی میفرماید
ناگفته است که بدلائل آنها اند که هر وقت که خواهند بدل خود صورتی قائم کنند و آن هفت اند بر قدم
حضرت خلیل است اگر از بدلائل همین ابدال قصد فرموده اند پس مناعت شیخ اکبر اند و اگر از بدلائل
قوم دیگر از اولیا قصد فرموده که مشارک اند ابدال را درین وصف مناعت شیخ اکبر نیستند
و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که گاهی نمیدهد می شوند نقیبا ببدال و ایشان دو انده آن
و بر عدد و بروج افلاک بر نقیب عالم است بنحایت هر بروج و آنچه مودع است در آن بروج اناس را
و تاثیرات کو اکب را و خواص کو اکب را و قتی که نازل شوند و بر جری از بروج و این نقیبا مطاع
شدند علم شرائع را و استخراج میکنند خیایای نفوس و مکر نفوس و امثال آن و اهلین مکتون
می باشد نزد ایشان و میداند از ابلیس که نمیداند ابلیس در نفس خود و ایشان میدانند
نفس سعید و شقی و گاهی نمیدهد می شوند رجبیون ببدال و عدد ایشان چهلست و حسب
بر جیبیون آنست که در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب
داخل می شود بر ستونی می شود و در اول روز ثقل عظیم بر ایشان که طاقت حرکت نکند

و در روز دوم اندکی ثقل رفع می شود و رسوم تمام ثقل زایل می شود و بر ایشان کشف می شود
و در رجب و بعضی آنها را تمام سال باقی می ماند و من ملاقی شدم یکی از ایشان که کشفش تمام
سال باقی ماند و بود و بر وی مکشف نگذره بود حال به و انقض می دید آنها - تمام سال خست زیاده
و توبه بصدق دل می نمود انسان بی دید و اگر از زبان توبه کاذب میکرد او همون خضر بر می دید
و میگفت تو در دعوی توبه کاذبی

چو هر در ثمرات احیات مذکور است که حضرت شیخ بریان الدین قدس سره روز سه
بین النوم و یقظ جناب مستطاب سید العرب و اجمع علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم را دیدند که
آن سرور سینه مبارک خود را بر سینه ایشان مالیدند و فرمودند که ترا حضرت حق سبحانه و تعالی مقام
خاتم الولايت عطا فرموده بعد از انتباه تعبیر این معامله چنین کردند که چون خاتم الولايت
یکی بیش نیست و قبل ازین نیز بعضی اهل نشارت بشارت بمخصوصیت این مقام یافت اند
پس می تواند بود که در هر عصری خاتم الولايتی باشد و می سبب اعانت و هدایت اهل آن عصر را
از حضرت حق تعالی حتمی و عنایتی باشد و فرمودند که جناب حق تعالی یکی را از اولیا بمرتبه
مخصوص می کند که جمیع انبیا و اولیا از وی فیض اخذ میکنند و مستفیض می شوند اول خاتم الولايت
میگویند و این مقام حضرت امام محمد ممدیت رضی الله تعالی عنه و فرمودند که اگر کسی از طریق
استبعا و در اید و سوال نماید که برگزیده کمالیت اولیا از متابعت انبیاست فکیف ممکن باشد
که یکی از اولیا بر مرتبه مخصوص آید که خاتم الانبیا نیز از وی استغافه نماید جواب او اینست که علماء
طریقت فرموده اند که اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولايت بمنزله اتحاذ مال صاحب مال است
از خزینة دار خویش

چو بعضی از اقطاب صاحب حکم غلبه اند و قدم ایشان بر رقباب ولی الله است
و این مرتبه ایست که صاحب آنرا اصولت و غلبه است بر همه اولیا و گاهی این مرتبه با قطبیت جمع
می شود چنانکه حضرت غوث الثقلین سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالی بهر المبارک
قطب الاقطاب بودند و صاحب این مرتبه چنانکه فرمودند قدمی علی رقباب کل ولی الله
و همه اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند و مولانا عبدالعلی قدس سره در شرح شئو میفرماید کسی که
این قول را از سطحات شمار کرد او داخل است و حضرت شیخ اکبر قدس سره و رفو حاست میفرماید که
من ملاقات کرده ام شخصی را در زمان خود که باین مرتبه رسیده بود لیکن حضرت سید عبدالقادر جیلانی

رضی الله تعالی عنه اتم بودند ازین شخص امور و مراتب

جو هر چنانچه جمیع انبیاء اقباس نور نبوت تشریف بی ان شکوه خاتم الانبیاء می نمایند جمیع اولیای
ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیاء می برند لهذا ولایت خاتم الاولیاء می بولایت شمسی است
و ولایت سائر اولیاء میسبی بولایت قمریه چه ماخذ نور ولایت جمیع اولیاء ولایت مطلقه خاتم الاولیاء است
همچنانکه نور قمر مستغدا از شمس است

جو هر چه انکه مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود است که عبارت از جنت قرب اوست بجهت
خداوند تعالی و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آنقدر که او را قرب با حقیقتی باشد
همان مقدار تصرف او بر خلق باشد چه اگر آن قرب معنوی که ماخذ علوم و احکام است نباشد
نبوت و رسالت نتواند بود و ولایت کمال نرسد نبوت ظاهر نبی شود از بخت فرموده اند که
منهایه الولایه بدایه النبوه چنانکه از سبب و فیاض استفاضه علوم و احکام نماید بیکران تواند رسید
جو هر چه انکه ماخذ ولایت نبوی نبوت است پس بنی همچو آفتاب بود و ولی مثل ماه زری که نور
ماه مستغدا از آفتاب است همچنان نور ولایت غیر نبی مستغدا از نبوت نبی است و نور نبوت نبی
از آفتاب ولایت خود می تابد

جو هر حال الله تعالی الله ولی الذین آمنوا فرمود الله تعالی الله تعالی یاری کند
و نعمت دهنده و بنده نواز و یار مومنان است و فرمود بعضی کبار دو ولایت است الولایه
بافتح المحجته و بالکسر التصرف یکی ولایت است که بیرون آورده می شود از عداوت کفر و این
ولایت مرعوم مومنان راست پس گفته می شود مومن ولی خداست و تعریف ولی خاص از
رسول صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و علم پر سیدان اولیاء فرمودند آنانکه چون دیده شوند یاد کرده شود
خدا ولی آنست که بدین دمی خدا یاد آید و از غیر دمی دل سرگرد و آورده است و در خبر الهی فرمود
خداوند تعالی اولیاء خاص کسی انکه ایشان در یاد من باشند و من در یاد ایشان باشم
بعضی گفته ولی سر نوع است یکی پیچ و ایمان بغیر عمل صالح و اقربان زحمات و معاصی بقول الله
الله ولی الذین آمنوا و این ولایت منوخرج است از عداوت کفر و متصل است بحسب حق دوم
ولی کسی است که متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان داین نیز علامت ولی عاست که بزبان
سلم تشریف و بقانون اصطلاح علماء با متگویند و بغیر این معنی اطلاق این لفظ نکنند بلکه فاسق و ظالم
گویند سوم درجه ولایت که ان بعد درجه نبوت است و هو ولایه الاجتباب و الاختصاص و الاصطفاء

وامام قشیری گفت مرولی در دو معنی است یکی فاعیل بمعنی مفعول و آن شخصی است که حق سبحانه بر خود گرفته است کار او را چنانکه فرمود و هو یتولی الصالحین پس در انبیا و بسوی نفس و مخطوط علی همیشه بعنایت خود گرفته است رعایت او و دو مفعیل بمعنی مبالغه است از فاعل و آن شخصی است که بنمود گرفته است عبادت و طاعت حق تعالی

جوهر نبوت بمعنی ابنا و اخبار یا تبلیغ است و نبی آنست که از ذات و صفات و اسماء الهی حکما خبر دهد و اخبار حقیقی پیش از اهل تحقیق و اولیای بذات انان عقل کل است که مبعوث است بحجت انبیا و بطرف بجانب نفس کل و بواسطه بسوے نفوس جزویه و بر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مطهریت از مطا هر نبوت روح اعظم که عقل کل است پس نبوت عقل اول انجمنی باشد و نبوت مظا هر از اکل عرضی

جوهر در قول بدایة الاولیا نهایت الانبیا و در لطائف اشرفی مذکور است که حضرت قدوة الکبریٰ سید اشرف جهانگیر سمنانی قدس الله تعالی سرور العزیز میفرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدوله سمنانی قدس الله سرور المبارک جماعتی نشسته بودند و بحث بدایة الاولیا نهایت الانبیا می گذشت و میفرمودند جماعتی که گفته اند بدایة الاولیا نهایت الانبیا آنرا هذری هست که ایشان ازین سخن این خواسته اند که بدایة الاولیا نهایت الانبیا و فی الشریعة و نهایت الاولیا بدایة الانبیا فی الطریقة جوهر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مهدی رضی الله تعالی عنه که موعود و جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همجایه و سلم اند چنانچه در دو نبوت کمال احکام شریعی و در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بطور پیوسته منتهی گشت در دو ولایت نیز معائن و معارف و اسرار الهی در دو خاتم الاولیا کمال سیده بانحضرت منتهی شود و بحقیقت خاتم الاولیا همان حقیقت و بیان خاتم الانبیاست که نشاء وی بطریق بروزه بطریق تناسخ ظاهر گشته چنانچه جمیع انبیا آقباس نور نبوت تشریفی از شکوة خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایات از آقباس ولایت خاتم الاولیا آقباس می کنند لهذا ولایت خاتم الاولیا سببی بولایت شمسیه است و ولایت سائر اولیا سببی بولایت قمریه و ماخذ نور ولایت جمیع اولیا و ولایت مطلقه خاتم الاولیاست همچنانکه نور قمر مستفاد از خمس است که امر آنفا و خاتم الرسالت و خاتم ولایت قبل از وجود غفری ولی بودند و ولایت اولیا و دیگر بعد آمدن در نشاء غفری است

جوهر و فوائد القوادند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی سرور المبارک

فرمودند که انبیا را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساهی اند آنچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیا
نیز علم کامل و عمل کامل باشد فرق همین است که ایشان مغلوب باشند آنچه از ایشان و بطور آید آن که است
باشد و بعضی مجانب باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی انگاه از ایشان خرق عادت معائنه افتد
آنها معنوت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزی که از ایشان
دیده شود آنها را استدراج گویند

جوهری مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب ولا نبی مرسل مرابا الله تعالی و قتی است
که زواعت کند ما را در وقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسر و علیہ السلام را از جنت ولایت
جامع او قریب است که در آن غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم جای آنکه مرسل است در انقرب
نمی تواند شد. درین اشاره است بآنکه ولایت آنسر و علیہ السلام افضل است از نبوت او
و اینست معنی ان ولایتہ افضل من النبۃ آنکه ولایت نبی از نبوت او افضل است نه آنکه
ولایت ولی افضل باشد از نبوت - شرح مشنوب

جوهر بد آنکه علماء درین اختلاف است که خضر بیشتر است یا ملک بعضی ملک گویند و بعضی بیشتر
و کسانیکه بیشتر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضی ولی و نام ایشان
بلیا بن ملک آن بود و خضر لقب و ابو العباس کنیت و در خضر سه لغت است فتح خا با کسر ضاد و کسر خا
یا سکون ضاد و فتح خا با سکون ضاد و خضر بری بلند بالا امر و وشی اندک بنبری گرائیده کشیده سو
تنگ عارض کشاده ابر و دست و پا اندک سختی نرم خوسه نخر و ده لبهای کم التفاتے سبک گاهی
گو تاه جامے خرد و ستارے کند و رشت جامه بل تکلف بے رعوت ناگاه و اید چنانکه
نتوان دانست که از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر بر
از ملوک بوده است پدر وی خواست که ویرا بجای خود بنشانند خضر قبول نکرد و از پدر بگریخت و جزایر
دریا پیوست و بعضی گفته اند که از نسل نبی اسرائیل است و خضر را شبک موت باشد و علماء اختلاف
دین که خضر تا این وقت بقا هست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضی گویند باقی است از
ختم حیات آب نوشیده است

جوهر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم با بر آنکه هر موفوع با آله
الرسول که خورند بر الله تعالی بر آیند راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنها را بعضی میفرماید که این حدیث
اشاره میکند بیاختن اولیا خواص که با طاعت پیچیده شده است و پیچیده نشده است باطل و لایق

جو هر يك از آنها بر يكى را قابليت استماع اسرار معارف طريقت و حقيقت نيست از جهت اينجا بسيان
شرايع فرموده و تبين اسرار حقيقت پيش هر كسى نفرموده و احوال مضموى كه بر اوليا داشته ظاهر است نه مخفى
داشتند چه اين طائفه استيان حضرت حق تعالى اند و امانتى كه من عند الله تعالى محفوظ بآن گشت
لى اشارت حضرت خداوند تعالى پيش كسى اظهار نهي فرمايند زيرا كه ستر احوال پيش اين طائفه طريق
اسلم است كه از رعونت و رياء و دعوى دور است -

جو هر يك از آنها انبيا مخلوق اند از اسماء و اتيه حضرت حق تعالى و اوليا از اسماء صفاتيه و نسب
كائنات از صفات فعليه و حضرت سيد المرسلين صلى الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم مخلوق اند
از ذات حق تعالى و ظواهر حضرت حق تعالى دروي بالذات است پل نبيا و اوليا مظهر اسماء صفاتيه
و انحضرت مظهر ذات و مراد است علوم مكانيه كه تفسير كرده مى شود از ان بجاتي اسماء صفات و علوم
مكان كه تفسير كرده شود بوسيله مقام محمود پس وى اعلى و افضل بوجوه است مكانا و مكانا
جو هر نبوت تشريع و رسالت كه امر با بلاء او امر و نواهي حق تعالى باشد و ارسال
احكام و شرايع ناموسى بسو است كه دروسه صلوح دنيا و آخرت ايشان باشد
كه نبى از موضوع بود و ولايت مآخوذ است از و لا كه قرب است و آن منقسم مى شود بدو قسم
عامه و خاصه و ولايت عامه شامل است بجمع مومنان را كجب مراتب ايشان و ولايت خاصه
شامل نباشد الا و اهلان را از ساكنان پس آن عبارت باشد از فاني شدن بنده در حق تعالى
معنى كه افعال خود را در افعال حق و صفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فاني يابد
قالولى هو الفانى فى الله سبحانه و الباقي به و الظاهر باسما و صفاته و ولايت باطن نبوت
نبى از راه ولايت كه باطن و است از حق عطا و فيض مى تواند و از راه نبوت كه ظاهر و است
بجلى اخلاصه مى كند و مى رساند و آنچه منقول است از بعضى اوليا و الله كه ولايت از نبوت
فاضل تر است مراد آنست كه جت ولايت نبى از جت نبوت او فاضل تر است نه آنكه ولايت
تابع فاضل تر است از نبوت نبى متبوع - فقد الفصوص

جو هر نسبت خاتم الرسل با خاتم اوليا همان نسبت است كه ديگر انبيا را با وى از هر يك
خاتم رسل رسول و نبى وولى است رسالت و نبوت ظاهر او و ولايت باطن او بود و خاتم اوليا
مظهر ولايت مقبده او و مظهر در زمان تهيت او - خاتم الولايت صورت حسنه است از حسنه
خاتم الرسل صلى الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم و آن درجه عاليه است كه مقام محمود است

و سید عالم پس خاتم الولايت مظهر این در محمد علی است و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم مقدم انبیا و سید ولد آدم است و در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی الله تعالی علیه و صحابه
و سلم بر جمیع انبیا و سادات او بر طوائف اصفیا از روی تعیین شخصی و بی درحالی خاص است که آن
حالت شفاعت است -

چو هر بد آنکه بنی ماضی اسم اعظم جامع حق است تعالی شاد و ظاهرا و باطن او و کمال
و جمیع انبیا مظاهر اعمات اسماء حق اند که آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت بر انبیا
ماخوذ بود و از تمام نبوت محمد علیه السلام و مرتبه نبوت منتفی گشت و ختم شد. بوجه محمد علیه السلام
که بعد از وی نبی نباشد چرا که در مرتبه نبوت تمام او سیر کرد و در وی نبوت بکمال رسید و در آن
کمال حال او در نبوت هیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبه ولایت که آن باطن نبوت است و آن نقطه
نشده بسبب استعد او و چو لی خیر نبی از ولایت بظهور میرسد تا انگاه که تمام آن و استعداد کمال
بظهور رسد چنانچه در اسمی آن مرتبه در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوسی ختم کرد و او را خاتم
گویند و شیخ اکبر و بیشتر بن محققان بر آنند که آن عیسی روح الله است صاحب مقام نبوت و
ولایت با صالات بحکم مظهر اسم اعظم جامع رسول عربی است و او در عالم غیب بود و فیض
رسالت از وی جمیع انبیا میرسد. و ولایت که باطن نبوت بود هم از وی استفاضه میکرد و چون
بعالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت با ولیا می رساند
تا آنگاه که از عالم محجب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و در خاقیت ولایت بر ولایت زند پس
انبیا و اولیا جمله خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم است که سلطان مال خود بخود
بسپارد و او را بفرااید که این مال من بعضی بخدمت و حواشی من صرف کن و بعضی بجمیع
خاص من صرف کن و بعضی را نگاه دار چون من از تو طلب دارم من در پس خاندن بسلطان
هر یک را چنانچه فرمود و از خزانه خیر می پیرساند و چون از وی طلبد بسلطان رساند درین عطا که
خازن از خزانه بسلطان کند هیچ عاقل خزینه دار را بر سلطان تفصیل نکند و در مرتبه سلطان
هیچ نقصی پیدا نشود همچنین بدان که خاتم الاولیا از خزانه ولایت محمد است و جمیع اولیا انبیای
او آدم و من و نوح تحت لواکی خیر نیست

چو بر انبیا از ان - وی که صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نبیند جز از شکو
خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین است ولی که نه نبی بود بطریق اولی که لایق از شکو

خاتم الاولیا بیند و در خبرست که خاتم الولايت که عیسی است علی بنیا و آکو و علیا السلام چون بجا تمیت
ولایت ظهور کند در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود - خاتم ولایت تابع شریعت بود و ظاهر هر چه بجا آید
آن احکام سبب بطن از حق فرایگیر و از هر آنکه خاتم ولایت حکم ولایت مطلع است بر آنچه در علم
استد تعالی است از احکام الهی و از احکام الهی یکی شریعت محمدیست پس ولی سبب آن احکام
از ان معدن ستانند که جبرئیل سنده باشد و محمد صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آورده
و بظاهر از رسول ستانند و آن عمل کند -

جو هر خاتم الاولیا بعینه خاتم رسل است که ظاهر می گردند بر سبیل تناسخ بل بر سبیل برداشتن
که مکمل راست از جهت لطافت اشباح ایشان که اشباح هم ارواحهم از بهر آن ظاهر میگردد و باطن
را با سراسر و حقایق الهی آگاه کند و آخر پنجاه در اول ایشان را آگاه گردانید با حکام العقل الله
تعالی و لا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیه و حال آن بود که چون جبرئیل
نازل می شد پیش از آنکه ادا می رسالت و احکام کند سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا که حضرت ایشان سبب بطن مطلع بودند بر علم الله
از راه ولایت خطاب رسید که وقت انظار معنی ولایت نیست حالیا نبوت بساز و پیش از آنکه
جبرئیل بر تو خواند بخوان

جو هر ولایت بر سبیل اتمیت و اکمیت و زشاه قاطبه خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا که مظهر
ولایت مطلقه اوست و باقی اولیا علی تفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از شکوه خاتم الاولیا
می نمایند ولایت مطلقه با ایشان مقیدست و ما فلول و این ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت پناه
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم است - خاتم الاولیا همان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت
جو هر نبوت واسطه و برزخ است میان ولایت و رسالت چه نبوت مشتق از انبیاست و انبیا
اخبار است از حقایق الله یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الهی و این اخبار
و دو قسم است یکی اخبار است از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق است
خواه از بنی بنطو آید و خواه از ولی غیر نبی و دوم جمیع آن اخبار است با تبلیغ احکام شرعی و
تأدیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بیست و این مخصوص بر رسالت است و این را نبوت تشریف
می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریفی مختص بر رسالت پناه صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم گشت و اما تعریفی که لازم ولایت مطلق است باقی است تا دور خاتمه ولایت که آن

امام مہدی ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و انصاف از ولایت ست
 زیرا کہ ہر رسول کے بہت البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز
 رسول بود۔ اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالیٰ می شود بسبب تعلق ایشان باخلق الہی
 و تحقیق بظہار ذات و صفات و تعلق ببقا بعد الفناء و محمود بعد المحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر ست
 از ذات و صفات و اسما و احکام الہی و ولایت عبارت از قیام نبیہ بحق بعد از فناء از نفس خود
 و حصول این دولت عظمیٰ و سعادت کبریٰ بآن می تواند بود کہ حق تعالیٰ و متعہد بندہ شود
 و حافظ و ناصر وی گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام مکیں و عجب است برساند و در اصطلاح
 صوفیہ ولی کہے رانی نامند کہ بموجب و ہوت ولی الصالحین حضرت حق تعالیٰ و متعہد و حافظ
 و وحی گشت تا از عصیان و مخالفت اور محفوظ دارد تا بر نہایت کمال کہ مرتبہ فنا بہت عبد
 و یقین بہت ربانی مرادست و مولیٰ باید یا بمعنی ولی قہیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولی
 قہیل بمعنی فاعل باشد بچہت مبالغہ و ماخوذ از تعالیٰ و تعہد بندہ بودن عبادت و طاعت حق
 بر توالی و نتائج ہر نوعی کہ سچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت تخیل نگردد و دوسل
 غیر مجذوب مطلق می باید کہ باین ہر دو صفت تصف و تحقیق نمود یعنی علی الدوام قیام
 با داء حقوق اند نمایند و در حفظ حضرت حق با صلہ اقامت مخالفت و عصیان
 نتواند نمود و بحکم احاطہ و شمول کہ ولایت راست مظاہر وی بدو گونه اند یکی ولی غیر نبی
 مثل اولیاء امت مرحومہ محمدیہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ و سلم دوم نبی غیر رسول

ہمچون انبیاء و نبی اسرار اہل

جو ہر بداند کہ انجہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولاية افضل من النبوة والولاية اعلیٰ من النبوة
 آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ بہت قربت اوست بکفرت خداوند تعالیٰ افضل و اعلیٰ ست از بہت
 نبوت او کہ ابنا و اخبار خلق ست زیرا کہ ولایت بہت حقانی اہدیت و برگزینہ قطع نشود و نبوت
 بہت نسبت باخلق و منقطع است و انجہ منقول ست کہ الولی فوق النبی والرسول نیز
 ہمین معنی دارد کہ بہت دلالت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلند تر از بہت نبوت و رسالت
 خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلیٰ از نبی و رسول ست زیرا کہ تابع در ان چیز
 کہ تابع است بہت عینی رسد چہ اگر پرسد تابع نہ باشد۔

جو ہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت سید اشرف جہانگیر سنانی قدس سرہ فرمودند

که شرح دیوان امیر المومنین علی کرم الله وجهه و وجود آله الکرام آورده است که ولایت چهار قسم است
اول ولایتی که باطن نبوت مطلق است دوم ولایت مقبیه بر بنی آدم ولایت مطلقه بر بنی
و آن در محاسن صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم که شکوة اقتباس ولایت انبیاست
و در دیگر انبیاء شکوة اقتباس ولایت اولیاست چهارم ولایت مطلقه عامه که مخصوص
به نبوت نیست و هر یک ولایت را خاتمی است خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی است
کرم الله وجهه و وجود آله الکرام و خاتم ولایت مقبیه محمد بن ابی طالب و بنی عباس است و
اتباع او که نفس او نفس شیخ است و خاتم ولایت مطلقه محمد بن ابی طالب است که از سلسله
آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم است و حضرت سید علی محمدی میفرمودند که خاتم
ولایت مقبیه محمد بن ابی طالب محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت
مطلقه محمد بن ابی طالب محمد صلی الله تعالی علیه وآله و اصحابه و سلم و خاتم ولایت مطلقه
عامه عیسی است علی نبیا و آله و علی السلام -

چو هر بداند که ولایات اولیا و لایات انبیاست زیرا که بر ولی بر قدم یک بنی می باشد و ولایت
آن ولی ولایت آن نبی است که آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرماید که قلب
بر بنی یک ولی است که ولایت نبی در وی ظاهر است و او نائب است از آن نبی و برای ادب تعبیر کنند
که بر قدم آن نبی است و این ولی روحاً و جسداً متغایر است آن نبی را لیکن متحد است در ولایت
که ولایت نبی که اصالتاً بود درین ولی که بر قدم ویست ظاهر شد بتبعیت او پس مساوات ولی
مرئی را لازم نمی آید -

چو هر صاحب فواید الفوائد قدسنا الله تعالی بسره العزیز میفرماید که سخن در مردان غیبی افتاد
که ایشان کسی را که قابل می بینند و عالی همت در طاعت و مجاهده در می یابند میرسانند و ایشان
حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بر کتف فرمودند که نصیر لقب جوایب بود و بدایون از او
شنیدم که می گفت پدر من مردی بود و اصل تاشی اوست از پیش در آوازی دادند او بیرون آمد
ما از درون از آنها همین سلام علیک شنیدم و اینقدر هم شنیدم که پدر ما گفت فرزندان و اهل بیت
و دایم گفتند فرست بر میگیر و بعد از آن هیچ ندانستم که ایشان و پدر ما گنجاشدند و فرمودند که مرد
بود و خواهر علی نام هر بار مردان غیب بر در جوه او بیامدند می گفتند السلام علیک خواجی یا نبی
شنیدی و بس چند بار چنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای خواجی یا نبی خواجی گفت

امی مردان همین سلام خواہید گفت و آواز خواہید داد و خود را بخوابید نمود و چون این سخن گفت پیش آن
آواز ہم شنید دین میان بند و عرضہ داشت کرد و مگر خواہد علی گشتی کرد و فرمودند آری بدان اینست
که کرداران دولت ہم چاند بعد از آن فرمودند کہ مردان غیب اول آواز میدہند و سخن می شنوند
بعد از آن ملاقات می کنند بعد از آن می ربایند و در آخر این حکایت بر لفظ مبارک رانند کہ تا چہ
مقام باراحت است آنجا کہ این کس را می برند

جوہر: آنکہ قطب الاقطاب عالم است بر جمیع عالم و از بقای او عالم باقی است و این غوث است
مر عالم را و نام از عبد الله است یعنی بنظر این احمد جامع است پس باطن وی باطن حضرت سید المرسلین است
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و است جمیع اسماء جامع جمیع اسماء الہیہ
و مطلقہ بر کونہ و مراتب حضرت حق تعالی است کہ حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسماء و روحی بیند و ہر چہ
مقدر است در عالم او را معلوم می گردود و تمام الحقیقت حضرت سید المرسلین است صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و صحابہ وسلم و قطب حقیقی و غوث انزلی روح حضرت سید المرسلین است صلی اللہ تعالی علیہ
و آلہ و صحابہ وسلم و این قطب خلیفہ روح آنحضرت است صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم و
تاقم مقام در اعیان فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر بہ احد در زمان خود و چون
وفات یابد و دیگر سے بجایش تاقم شود تا قیامت و بعد اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ میبند و افراد
خارج اند از حکم او

جوہر قطب را و وزیر باشند کہ ایشان را امین نامند یکی در زمین کہ نظر او در ملکوت است
و عبد الرب نام دارد و دیگری در بیابان کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی است
از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ چون این قطب وفات یابد امام اہل بیت گرد
و امین امیر شود و قائم مقام امین دیگری شود و چہن تا یوم قیامت خواهند

جوہر حضرت شیخ عبدالحی محمد ثد و ملوی قدس سرہ و در مراجع البتہ میفرمایند کہ سحر حرام است
و از کیا تر است با جماع و گاہی کفر می باشد اگر روی تو سے یا فعلی باشد کہ موجب کفر بود و تعلیم و تعلیم
وی حرام است و بعضی گفتہ کہ تعلیم وی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و سحر اگر در سحر و
کفر باشد توخریکرہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف است چنانکہ نزد ذہبی
و نزدین آنرا گویند کہ نکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت بہ اختلاف است بعضی
گویند کہ مجوز نیست و ایہام است و حقیقتی ندارد یعنی آنچه حاصل می شود در سحر از احوال و افعال مجوز

و هر دو خیال است و انتیبار ابو جعفر استرا ابلومی از شافعیه و ابو بکر رازی از خفیه و طائفه دیگر اینست و
نومی گفته که صحیح آنست که از حقیقت است و جمهور علمایین اند و کتاب و سنت مشهوره دلالت دارد
برین که ذاتی المواب و شیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بمجره انتقال
حین و قلب بایست یا نه کسی که میگوید که وی تمیل محض است منع میکند آنرا و آنها که قائلند بآنکه مراد
حقیقت است اختلاف کرده اند و آنکه مراد تاثیر است فقط چنانکه تغییر میابد به مزاج یا پس فو ضعیف از
از امراض است یا منتهی میشود با مالت چنانکه جماد حیوان میگردد و یا حیوان جماد جمود بر اول اند و بعضی
میگویند که صحیح است و وقوع ندارد و این سخن مکابره و باطل است و کتاب و سنت بخلاف آن ناطق
چو هر دو فرق سحر و معجزه فوق در میان سحر و معجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و
و معجزه در خارج و آن مثل واقعیات دیگرست و فوق است در میان معجزه و ذکر است بعضی میفرمایند
که اینها را اظفار معجزات باید و اولیا را اظفار کرامات نقیضه مگر از جهت ارشاد مرید می و ترغیب طالب
یا از جهت یاری دادن و ماندن یا آنکه مضرق در شرع شریف و دین و اسلام پیچیده یا آنکه ایشان
مغلوب وقت باشند و جناب خداوند تعالی برایشان ظاهر فریاد یا امر فریاد یا اختیار و بدایشان
و نزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو فضل جناب خداوند تعالی است اگر در نظر مشوع ظاهر شود و معجزه
و اگر در نظر تابع ظاهر شود ذکر است گویند.

چو هر صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرماید که یکی از حاضران بیناب فیض سلطان المشایخ
نفعنا الله تعالی بحجتهم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد و ملعون
و تارک الورد و ملعون فرمودند که این حدیث در باب یکی است از اهل کتاب و آنچنان بود که بجا
بنوت مآب صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم رسانیدند که فلان جهود یا ترسا و رد بسیار میخواند
آنسر و صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمودند صاحب الورد و ملعون آن خبر بدان کتاب
رسید او از او تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم چون بشنیدند فرمودند
که تارک الورد و ملعون و بعضی گویند که این حدیث عامست و تاویل او چنان باشد که
اگر کسی عهد او بعه عذر ترک ورده کند همچنین کسی را گویند تارک الورد و ملعون و اگر یکی باشد مثلاً
رئیس قومی و آمد و شد خلوق و مصالح و مصلانان پس او باز بسته بود و او بود و مشغول شود و مسلمانی
با انجام نرسد همچنین کسی را گویند صاحب الورد و ملعون و درین محل بنده عذر داشت که اگر کسی را
اشتغال کلی پیش آید یا عذر می که بود و معذور نرسد و در شب آن ورده بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو باشد

اگر روز روز فوت شود در شب بایا بخواند و اگر در شب فوت شود در روز بایا بخواند شب
خلیفه روز است و روز خلیفہ شب بعد از آن فرمودند کہ ہر کہ روز سے رات ناک شود بی غبار
از سر حال بیرون نباشد بایا اور امیل شہوتے شود بہ حرام یا خنمی نہ پر محل بایا بلا سے بدور رہد
و ملائم یا یعنی حکایت فرمودند کہ مولانا غنیز را قدس سرہ ایک روز از اسپ خطاشند
و بازو سے او پر اندازو پر سیدند کہ چہ حال است گفت ہر روز سورہ یس میخواندم
امروز نخواندہ بودم۔

جوهر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باند شاه کلیم اللہ قدس اللہ تعالیٰ بصره الغریزہ کز کول
میفرماید که در کتب سلوک هر مقامی را بوصفی و نوعی و شمع بینی که دل همان خوابه که غیر آن خوابه نیست
پوریش آن استوار گردد که بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل است پس مذهب گردی که که ام
مقام ما در پیش گیری و ورزش آن مقدم داری و بهر احدی را در اختیار و ایثار شافی است اما
نزد این بی هیچ منتنا آنست که سالک بهمت تمامی نعمت خود معطوف آن دارد که بعد اوی می فرغ
و سخن موکده روا تب پیوسته بود معرغمیت و مقام ذکر و فکر و انش باشد و چندگاه انعامات و
کثرت نوافل و تلاوت قرآن حمید و تسبیح و ادراود و دعوات و از غار روار و ثواب و تزیین عبادت
و اشارات و جمیع مواطن خیرات یکسو نموده شب و روز در افشای هستی موهوم خویش کوشد تا عذیب
عنایت ازلی او را از خود بر باید و بهر حد فنا و منه الی البقا رساند تا ذات ذات او بگرد و وصف
صفت او بیند و فعل فعل او داند و اثر اثر او یابد و با آنچه می این کار بود پرهیزد و از آنچه فعل
این امر باشد پرهیزد و از آنکه بازگشت بر صاحب شغل بدین است و متحقق علیه جمیع سلاسل این پس
طالب را واجب است از تکلیف آن مشغول که او را از خود برباید و هیچ امر درین باب چون ذکر
و فکر نیست اما مقدم دارد بعضی اقسام ذکر را بر بعضی که ترتیب شش چنین بوده است و میفرماید
که اول کار سیر اوقات مقدم باید داشت و بعضی در اول و بهر مراقبه فرمایند و این نیز رواست اگر
استعداد در مدقتنی آن باشد بلکه طرح مواهب هر چند بیشتر بهتر اما حق آنست که اول بذکر کلین
گفته و بگویند و بگویند بعد از آن بمراقبه بزرگ کنند و بگویند و میفرماید که بعضی فرموده اند
که اصلاح بحال مبتدی و کمرست و بحال متوسط تا مدت قرآن حمید و بحال شتبی نماز نفل یا محنت نایب
بی هیچ آنست که اقتصاد بر ملازمت ذکر خفی و نصفیه دل از نقوش اغیار و عدم اتفاقات جاسوسی اندک
و توحید و عظمت لیسوی حضور و انس و فنا در حضرت قدس و محویت و شمع و طمس دین کلا ارباب

کوشیدنت دکلمای وصال کبر روی و زبان ۱۳

۱۰
 معنی باطل کردن
 و پاک کردن و
 و کاسیدن آنرا
 و پاک کردن
 و دور کردن
 و در میان خود
 و از سر دور
 و از دست پاک
 و در میان خود
 و این است
 و این است

اقارب و اوصل او اصل است اگر چه دانم که اکثر انواع عبادات از وفوت شود لیکن چه بآک که نشان اینطور
 جابر از نقصان است و میفرماید که کلام مشایخ در حد و دو اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف است لیکن
 عمده قول ابو عبد الرحمن سلمی است که فرمودند ذکر بر چند قسم است ذکر لسان و آن ظاهر است و ذکر قلب
 و آن تصفیه کردن دل است از هوا جس و وسوسه جبهت انحراف در ذکر جناب حق سبحانه و تعالی
 و ذکر سر و ان پر کردن باطن است بذکر تائید گز راه نیاید نحو اطر شنگامی که اراده کت در و در را
 ازین معلوم شد که ذکر سر اثر و ذکر قلب است و سر لطیفه است فوق قلب و دوام حضور از نقصان
 سر است و قلب بسبب تقلباتی که دارد از غمی آید دوام حضور و ذکر روح و آن فانی شدن واکرست
 از صفت خویش و همچنین فکر را اقسام است یکی تفکر سالک است در آنچه جاری می شود بر وی از غیبت
 و معاصی و عجز این از ادای حقوق جناب حق سبحانه و تعالی و یکی تفکر سالک در آنچه جناب خداوند تعالی با او
 احسان الطاف فرموده و این دو مقابل آن ترک شکر کرده معین که اگر فکر کند بهم ناقص قاصر خواهد بود و یکی
 تفکر اوست در سابق ازل و حقیقت القلم با هوکائن اما السعادة و اما الفساده دور لاحتی ان سابق جلوه
 نماید و یکی تفکر اوست در بدایع و صنایع ملکی و ملکوتی و ازین مطالعه استیلا عظمت و کبریا و جلال
 حق سبحانه و تعالی بر دلش تازه گردد پس بیاو کند و عده و وعید را و بداند که مجلس تفکر نفس است
 و جلپس ذکر جناب حق سبحانه و تعالی لهذا آمده ذکر را بر فکر ترجیح داده اند و میفرمایند که ذکر صفت
 جناب حق سبحانه و تعالی است بخلاف فکر پس آنچه صفت اوست اتم است از آنچه صفت او نیست و ذکر
 در حقیقت راجع بسوی ذات حق است چه ذکر نتیجه معرفت و محبت است و تفکر در مطالعه نفس و وقت
 و حال و قلت و کثرت و زیادت و نقصان و محاسبه انفس خویش است و با بجه ذکر مستیع فکر است
 و فکر مستیع ذکر است لیکن ذکر اتم و اعلی و اصفی از فکر است چه فکر مقدمه توبه است و ذکر مقدمه
 وصول است و فرمود حضرت علیه السلام بحضرت علی که چون تقرب جویند مردمان بسوی خالق
 خود با انواع نیکی پس تو نزد یکی بسوی بسوی پروردگار خود با انواع عقل و سر یعنی حرف غامی
 عقل و رای خود را بتفکر و صفات و شیونات ذات و محافظت کن سر خود را از غیر حق تعالی و
 به حرف عقل و حفظ سر بیفتد غامی مردم را بدربجابت و قرب حق نزد مردم در دنیا و عند الله

در آخرت —

جوهر در آنکه ذکر فاضل ترین عملهاست شیخ قطب الدین دشتی قدس سره در رساله
 المکیه میفرماید اعلم انه قد انكشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال و لانه عظم

امر الذاکر قال الله تعالى ولذا کر الله اکبر قال ابن عباس رضی الله تعالی عنه له وجهان
 احدهما ان ذکر الله تعالی الکلم اکبر من ذکر کم یا ه والآخر ان ذکر الله تعالی اکبر من کل
 عباد وده سواه بدان برستی که نشان اینست که تحقیق کشف شده است مرصاحبان بنیانی بیضه
 عارفان را بدستی که ذکر فاضل ترین عملهاست ولذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر زیرا که گفت
 خداوند تعالی بر آئینه ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست گفت ابن عباس مر این آیت را دو وجه است یکی اینست
 که ذکر خداوند تعالی بزرگ ترست از یاد کردن شما خداوند تعالی را دو وجه دوم آنکه بدستی که ذکر خداوند تعالی
 بزرگ ترست از بر عبادتی که جز ذکرست و قال علیه السلام يقول الله تعالی انا مع عبیدی ما ذکرنی و تحوّل
 بی شفا و کل رسول الله صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم اشی الا اعمال افضل فقال ان یوت
 و لسانک طیب بذکر الله تعالی و فرمود رسول علیه السلام که بفرمایند خداوند تعالی من باینده خوشتر باد که ذکر
 میکند اوستی چنانکه بسبب نام من و دلش خود را و پر سیده شد رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله
 و صحابه و سلم که ام عمل فاضل ترست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست که بپیری تو و زبان تو بزرگ
 بزرگ خداوند تعالی زهی حیات و زهی محامات و زهی دولت و زهی غرت که مردن بدین گونه باشد
 و جز ذکر خداوند تعالی هر زبان نراند و الذاکر یوصل الذاکر الی المذکور بل یجعل الذاکر مذکوراً
 لقوله تعالی فاذا ذکرونی اذکرکم و ذکر میرساند ذاکر را سوسی مذکور بلکه بگوید و اندو اگر اندک بقوله تعالی
 فاذا ذکرونی اذکرکم یعنی چون بنده خداوند تعالی را ذکر کند پس لاجرم ذاکر مذکور خداوند تعالی
 میگردد و این را بنده احوال است تا چون به نهایت کار رسد ذکر زبان پذیرد و می شود بلکه بزرگ
 خفی می رود آن بنگام ذکر را از ذکر بستانند ذکر باشد ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان
 جمیع العبادات المراد منه الذکر و قال الله تعالی اقم الصلوة لذكری بدان بدستی
 که جمیع عبادات که هست مراد و مقصود آنان عبادات و ذکرست فرمود خداوند تعالی بر پایی و ایستادن
 نماز را از جهت یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا بپایی یاد کردن من

جوهر در آنکه ذکر ضد نسیان است حضرت شیخ کلیم الله قدس سرور لنگول می فرماید
 که ذکر ضد نسیان است پس آنچه ترا از ان یاد مقصود حاصل شود تو تسل و اتفات بان مقصود
 است و کان اسما و رسماً و فعلاً و جساماً و جسمانیاً و مجرداً و غیر ذلک و آنچه ترا از ان نسیان
 مقصود حاصل شود تو تسل و اتفات باین ضلالت و بطالت بود و سوا کان اسماً و غیر ذلک
 پس همه افعال و اقوال و احوال صوفی بشرط تذکر و تيقظ و انشاء ذکرست و مشروط عدم عدم

جو هر در ذکر کلمه طیبیه حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله دلبوسی قدس سره و کشکول
میفرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگر چه مربع نشستن بدعت است و بدعتی است از
در جمله اوقات منتهی است الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحبه
و سلم چون نماز بجا آوردند در مقام خویشتن مربع بنشینست تا آفتاب نیک برآمدی و
پشت راست دارد و چشم تابریزد و دهر و دوست برود و زانو ننهد و از انگشت نرینه پای راست
و با انگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتی پیدا آید
که موجب تصفیه است و ازین حرارت چربی گردد اگر دول که محل و مقدر خناس گفته اند بگوید
و وسوس و وسوسه پس گم کرد بدیده بابت و یک زبان بذر کشول کرد و در یاغیه نیم
مستقامی وقت و طبع باشد و مراعات کند مثل انکس این بیت را سه بر رخ و ذات و وقت
و مد و شد و تحت و فوق و می نماید طالع است اکل نفس ذوق و شوق و و شراک این بیت
در ذکر سه پایه مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر است و اینجا مقصود اینست که مراد از بر رخ و دهر
صورت شیخ است و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالی و مراد از صفات اتمه سببه که حیات و علم
و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام است و مراد از مد بکلمه لا و از شد نشد یا لا الله و مراد از تحت
شروع از زانوی چپ و ایصال کلمه لا تا سر زانوی راست و از آنجا ایصال کلمه لا تا کف راست
و آنجا نفس است که در بقوت زون بر فضا دل بکلمه لا الله و این مراد است از فوق و

این ذکر را نفی و اثبات چهار ضربی گویند کلام

جو هر در شحات مذکور است که حضرت مولانا سعد الدین فرموده اند که طریق تعلیم ذکر است
که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابلت دل
شیخ بدارد و چشم فراز کند و دستان را استوار دارد و زبان را بر کام چسباند و دندان را بر هم نهد
و نفس را بگوید با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گویند بزبان و در
حس نفس صبر کند و در یک نفس سه بار گوید چنانکه اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان
در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه آگاه بحق سبحان و تعالی
باشد بوجه محبت و تعظیم و اگر در محبت ارباب جمعیت این آگاهی حاصل شود علامه که حاصل
شود و اگر در محبت این آگاهی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقی که نگاشت
این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کرده و لب را بلب چسباند و زبان را بکام

بر وجهی که نفس در دون میاید ننگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از ان معنی بدر که دراک است که هر طرف
میرود و اندیشه دنیا و مصالح دنیا و هیاهوی اندیشه و در طایفه العین او را با آسمان رفعت و تمام عالم را
سیر کرده و نهمیست از همه اندیشه باین ساز و دویر است وجه گوشت پاره که بر صورت معنویت گردانند
و او را شغول بیکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا الا بطرف بالا نشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت کرد
و کلمه لا الا نشد راست بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او تمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع محلات را نظر
فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود و جمیع
اوقات را استغرق این ذکر باید کرد و ایند و هیچ شغل از ان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوهر شیخ نور الدین عبدالجین جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرماید که شیخ طریقت
از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله را اختیار کرده اند و هیئت بنوی چنین وارست که افضل از ذکر لا اله
الا الله و صورت این ذکر مرکب است از نفی و اثبات و در کلمه توحید لفظی یا سوسی حق و اثبات حق سبحانه
و تعالی است و خلاص از شرک نفی جزبه است و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذکر می باید
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاهد و در طرف نفی وجود جمیع
محذورات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاهده و یافد تا بواسطه
تکرار این کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فقرات ذکر
لسانی فخور و تصور بدافع اگر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر است از وجه ظاهر دل محو شود و حقیقت
آن در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوهر دل متحد شود و ذکر در ذکر و ذکر در ذکر
مذکور فانی گردد

جوهر یکجمله معبود لا اله الا اله از جانب چپ تا گفت راست رسانیده سر و گرد بلند کرده لا اله الا الله بسیار
ضرب کند یعنی بر دل و همین روش و ما و هم مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات و ضربی گویند
یک ضربش لا اله الا الله است بر گفت بعین و ضرب دوم لا اله الا الله است بر فغانی دل و باید که محمد رسول الله
سوم بار یا ایچم بار یا هیثم بار یا نیمم بار بگوید

جوهر و ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در تشریح میفرماید که ذکر سه پایه یا یا یا برینست
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن است یکی اسم فقرات دوم ملاحظه
صفات اوصاف یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا برینج و رابطی گویند و غیر انظار مشهوره این ذکر

هفت است سه برنج و ذات و صفات و شد و مدت و فوق و می نماید باطن را کمال نفس و فوق و وقت
 برنج عبارت از واسطه است و ذات عبارت از اسم ذات و صفات عبارت از صفات اعمات یعنی علیم
 و سمیع و بصیر و شد عبارت از تعلیقه تئید یا تئید و عبارت از تئید یا لاف التئید و تحت عبارت از آنست که هر
 اقدار از زیر ناف کشد با قوت و فوق عبارت از آنست که در مایع تمام کند و طریقش آنست که هر هفت
 از تحت ناف بقوت برگشت و تمام دم را بسوی سینہ بگیرد و قبض دم کند و بدل التئید گوید باز با وسع
 سمیع گوید با تصور معنیش باز التئید گوید با وسعی بصیر گوید با تصور معنیش باز التئید گوید با وسع
 علیم گوید با تصور معنیش و این را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع و این را انزول گویند
 ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم و این را عروج ثانی گویند و بعد درین آنست که احاطه سمیع کمتر از
 احاطه بصیرست و احاطه بصیر کمتر از احاطه علیمست پس سالک در اول حال در مرتبه عقل و شهادت
 که مرتبه است کمتر از همه مراتب پس تقدیم سمیع نماید و چون ازین ترقی نماید و بر مرتبه غیب رسد تصور بصیر
 نماید و چون ازین ترقی کند و بر مرتبه غیب الغیب علیم تصور نماید و باز جوع نماید و باید دانست که التئید سمیع
 التئید بصیر التئید علیم التئید بصیر التئید سمیع التئید سمیع بصیر التئید علیم یک ذکرست که شش بر
 دوعروج متوسط انزول است و پس دم آنقدر نماید که در دوسه ذکر یا نیات تا و ولایت و پنجاه و یک
 تواند کرد تا حرارت در باطن پیدا آید-

جوهر در ذکر ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کتکول
 میفرماید که مجموع کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتیست و اما التئید ملکوتی و التئید
 جبروتی و هو لاهوتی

جوهر در سنند ذکر خدا می دوزانوشیند چنانچه هر دوسه برین باشند و هر دو سه پیوسته
 جانب آسمان دراز کرده لا اله الا الله گویان بر هر دوزانوا ایستاده شود و چون پشتگاه آید هر دو سه
 میان هر دو دوزانوا و لا اله الا الله بر سینه ضرب کند و بعضی لا اله الا الله از دل بکشت رسانند و ضرب لا اله الا الله
 بر دل زنند و بعضی اسم مبارک الله گویند و هو بر سینه ضرب کنند و این ذکر منقول است از امام
 ابو الفضل صدق قدس سره-

جوهر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره
 در کتکول میفرماید که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامع است تکرار دو
 حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد و در همه احوال و افعال پس نظر کند که حقیقت جامع وی در جمیع

موجودات حسنه و قبیحه و لطیفه و کثیفه محسوسه و غیر محسوسه ساریست تا آنکه مشاهده گشت که جمیع موجودات علوم
قاعلم باینست و این سرایت در همه موجودات که در پس هر چه محسوس و معقول افتد آئین باشد که در بین
حقیقت جامع خود را گو یا تمام عالم بمنزله جسم آمده و سالک بمنزله روح آن جسم و این مرتبه را جمیع کج
گویند و چون این مراقبه قوت گیرد و آنچه در عالم بگذرد و سالک را از آن اطلاع افتد اگر شادی است
نشادی و اگر غمی است غم زیرا که او را که روح بغم و نعم بدن از جمله ضروریات است —
جوهر در ذکر مشی اقامه حضرت شیخ کلیم الله قدس سر و در کشکول میفرمایند اگر شتاب رود
در هر گامی بالا الله گوید و اگر آهسته رود در وضع پایی راست لا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید باز در وضع
پایی راست لا گوید و در وضع پایی چپ الله گوید و اگر ایستاده رود در ترقی الله گوید

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت ناصر الحق والدین خواجه عبید الله احراق قدس سر و میفرمودند
که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سر و فرموده اند که زندگی دل را در جرات است و زندگی دل حاصل
نمی شود جز با قضا و اقتضا و اقامه ذکر است در نوم و یقظه و ذکر در نوم است که در خواب بید که ذکر
می گوید و این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ البرقاس سر و و بعضی دیگر از شاخ طریقت حبیب
ترقی نمی فرمایند زیرا که ترقی منوط بعمل است که ناشی از علم باشد و آنچه در خواب دیده می شود که
بذکر مشغول است نه ازین قبیل است

جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سر و میفرمودند که حضرت خواجه
محمد پارسا قدس سر و فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی
می شود معنی این سخن تواند بود که این باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صوت
و جوهر دل که عبارت است از لطیفه مدر که که وی نیز منزله است از شائبه کم و کیف پس بواسطه
کمال شغل این طائفه بان امر منزله از حرف و صوت سیان ایشان اتحادی شود و وصف یکی و
دیگانه یکی روی نماید و آن حال ذکر بواسطه استیلا و مذکور بیچ تفرقه و تمیز نتواند که در میان دل
و حقیقت ذکر چه دل او را بجز ذکر را ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه وی گنجائی ندارد
جوهر در ریشات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احراق قدس سر و میفرمودند که چون در صحبت
و ریاض جمیع نشسته شود و دل بجناب حق سبحانه و تعالی جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج بذکر گفتن
نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است و ذکر از برای آنست که بعضی که در دل مضمرت ظواهر گردد
جوهر مذکور که با جماعت بهتر بود و مطلق نشستن در حالت ذکر امری جائز و پسندیده است حضرت

ابراہیم علی نبیا و آلہ و علیہ السلام از جناب حق بجانہ و تعالیٰ جماعتی و خواستند و جناب خداوند تعالیٰ جمعی را غیب فرستاد پس حضرت ایشان را بجماعت ذکر جناب خداوند تعالیٰ میگفتند و بر وایت حضرت امام احمد بن حنبل قدس سرہ حضرت داؤد علی نبیا و آلہ و علیہ السلام نیز با جماعت ذکر جناب خداوند تعالیٰ میگفتند

جو ہر در شجاعت مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنی آیہ فاعرض عن من تهالی عن ذکر نامی فرمودند کہ این آیت متناول دو معنی است یکی آنکہ از ظاہر آیت مفہوم می شود کہ اعراض کن از ظاہر گفتہ کہ از ذکر ما عرض کردہ اند کہ اہل جود و غفلت اند و دیگری آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال ہتھزاق و ہتھلاک در شہود مذکور وصف ذکر از ایشان مرتفع شدہ اگر فرضاً ایشان را بذر کہ تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود مذکور نخواہد شد پس حضرت رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم ما سر شدند با آنکہ اعراض کنند از چنین طائفہ کہ عرض کردہ اند از ذکر و در شہود مذکور مستغرق شدہ با این معنی کہ ایشان را بذر کہ گفتن تکلیف نغیرانیدہ جو ہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در شکل میفرماید کہ خطرات چہاراند خطرہ شیطان و آن موجب مکر و خفیب و عداوت و حسد و اشل آنست خطرہ نفسانی و آن موجب شہوت طعام و فرج و اذخار و زینت و اشل آنست خطرہ ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برآ مشروبات و اشل آنست خطرہ رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و اشل آنست پس ہر را چہ چہ مومنین دفع خطرہ شیطان است ہما کہ مقرر چہ است و ہر را نوی راست موضع دفع خطرہ نفسانی است کہ مہوارہ میان نفس و شیطان مقابلہ شدہ است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطرہ ملکی است کہ کاتب یمن است و نفسانی دل مقرب و موضع نایب خطرہ رحمانی است و چون ملاحظہ در تفصیل این لطائف موجب تشنگی باطل و توہین حال است پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرماید پس در او اہل لا الہ الا اللہ امی لا معبود الا اللہ ثم لا تمصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این نظم گردد و این بی بیچ در اول حال تلقین بہن اخیر است ہما کہ رفع موت و کوتاہ کردن سفر اقرب العوالب است۔

جو ہر در خواستہ اند الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ اللہ تعالیٰ ببرد و المبارک فرمودند کہ خناس و دیوبیت کہ دائم در ول فرزند آدم باشند ہر گاہ ہر دم بذر جناب حق بجانہ و تعالیٰ مشغول شوند او دفع شود بعد از انان فرمودند کہ مولانا علاء الدین رزمی در نوادہ اصول می آند

در خطرات چہاراند
خطرہ شیطان و آن موجب مکر و خفیب و عداوت و حسد و اشل آنست
خطرہ نفسانی و آن موجب شہوت طعام و فرج و اذخار و زینت و اشل آنست
خطرہ ملکی و آن موجب طاعات و عبادات برآ مشروبات و اشل آنست
خطرہ رحمانی و آن موجب اخلاص و محبت و شوق و اشل آنست
پس ہر را چہ چہ مومنین دفع خطرہ شیطان است ہما کہ مقرر چہ است و ہر را نوی راست موضع دفع خطرہ نفسانی است کہ مہوارہ میان نفس و شیطان مقابلہ شدہ است در اغوا و گفت راست موضع دفع خطرہ ملکی است کہ کاتب یمن است و نفسانی دل مقرب و موضع نایب خطرہ رحمانی است و چون ملاحظہ در تفصیل این لطائف موجب تشنگی باطل و توہین حال است پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرماید پس در او اہل لا الہ الا اللہ امی لا معبود الا اللہ ثم لا تمصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این نظم گردد و این بی بیچ در اول حال تلقین بہن اخیر است ہما کہ رفع موت و کوتاہ کردن سفر اقرب العوالب است۔

که چون حضرت آدم علی نبینا وآله وعلیه السلام از بهشت پدینا آمدند روزی حضرت خورشید بنیاد بود پس
بیاید و خناس را بیاید و دو حضرت خوارا گفت که این فرزندان من است این را پیش خود داری این گفت
و برقت حضرت آدم رسیدند خناس را دیدند از حضرت خوارا پرسیدند که این کیست فرمودند که این را ابلیس
بیاید و دو گفت که فرزندان من است این را پیش خود بدار سی حضرت آدم فرمودند که چرا قبول کردی او
ما را دشمن است پس حضرت آدم خناس را چهار پرکا که کرد و بر سر چهار کوه نهاد چون حضرت آدم غائب
شدند ابلیس بیاید و حضرت خوارا پرسید که خناس کجاست حضرت خوارا فرمودند که حضرت آدم او را
چهار پرکا که کرد و بر سر چهار کوه نهاد ابلیس چون بشنید آواز داد که یا خناس خناس و در آن حال حاضر شد
هم بر بهشت اولی چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیایدند باز خناس را استاده دیدند پرسیدند
که چه حال است حضرت خوارا صورت حال بازگفتند حضرت آدم باز آن خناس را بکشت و ذره در دیکرد
و بسوخت و آن ذات را در آب روان انداخت چون حضرت آدم غائب شدند باز ابلیس بیاید
و از حال خناس پرسید حضرت خوارا صورت حال بازگفتند ابلیس آواز داد که یا خناس خناس و در آن
حاضر شد چون ابلیس بازگشت حضرت آدم بیایدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند
این بار خناس را بکشتند و به نچهند و بخوردند و درین میان ابلیس بیاید و آواز داد که یا خناس
خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت بهانجا باش که مقصود من همین بود

جوهر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الهی که عبارت از علم تصوف است
اشرف و اعلیٰ جمیع علوم دینی است زیرا که موضوع آن ذات حق و وجود مطلق است و مبادی این
علم احوالات حقیقی است و مسائل آن عبارت است از آنچه بدو متین می شود حقائق و متعلقات این
اسمانی نیز درین علم مبین می شود و وصول العبد الی ربه و القرب منه الی بی هو المقصد الاعلیٰ
من تحصیل العلوم و الاعمال و الطاعات و العبادات و هیچ یک از علوم دیگر مستقیم این نیست
نیشند پس علم تصوف اشرف و اعلیٰ جمیع علوم باشد.

جوهر صاحب حقائق ناقص سرد میفرماید که علم حقائق را احاطه است بجمیع علوم محاسبه
متد اول است در میان علما و حکما چرا که بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالی است و ذات
و صفات او سبحانه بر جمله اشیا محیط است پس علم حقائق بر جمله علوم متد اول محیط باشد و چنانکه بر
علوم را موضوع و مبادی و مسائل است این علم را نیز هست و موضوع و مبادی و مسائل جمیع علوم
فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم است و موضوع این علم وجود حق تعالی است چرا که منبع

علم معرفت وجود حق است چنانچه موضوع علم طلب بدن انسان که نشانی نیست می شود از احوال بدن انسان و مبادی او احوالات صفات حقائق که لازم وجود حق اند که عبارات از اسماء ذات و صفات و افعال اند و مسائل او عبارات است از آنچه بدو معین می شود حقائق و تعلقات اسماء ثلثه و مرجع این همه بدو چیز است معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و آنچه ممکن است از معرفت و آنچه دشوار است پس چاره نیست مگرسانی را که طالب معرفت این مبادی و مسائل باشد مسلم و مشفق و طاهر ایل الله را که عارفان الهی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم است بشرف موضوعه و عز مبادیه و مسائله و اگر چه موضوع کلام و حکمت موضوع علم الهی است لیکن دران علم از کیفیت وصول عبد به پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم نافع باشد و ارفع از جمیع علوم -

جوهر مخفی نمائند که بجز ضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن گفتار کردن و آنرا ترجمه از مترتب کمال شمردن غایت خسران و نهایت حرمان است نه هر که از مشاهدات صوفیه تعبیر کند صوفی مشایده باشد و نه هر که از معارف ارباب توحید دم زند عارف موجد گردد و دو پاکباز نشینان قدس سره میفرمایند

نه هر که چهره بر افروخت و دلبری نه	نه هر که آئینه ساز و سکنه ری نه
نه هر که طرف کلر گنج نهاد و زندگشت	کلاه داری و آئین سرور سی نه
هزار نکته باریک تر از نو بخت	نه هر که سر تیر است قلندر سی دانند

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در تشریح رباعیات میفرمایند رباعی

ناکرد و طلسم سستی خویش خراب	از گنج حقیقت نتوان کشتن حجاب
در ریاست حقیقت و مرآت سخن	سیراب نشد کسی ز دریا مبراب

رباعی

از ساحت دل بخار گرفت فتن	خوشتتر که بهرزه و درود است فتن
مغز و سخن مشکو که توحید خدا	واحد دیدن بودند و احد گفتن

تامل در کلمات قدسیه ارباب توحید و تفکر در انفس متبرکه اصحاب واجبه تنبیه و تشویق رست نه تحصیل کمال معرفت و تحقیق رازها که علوم معارف ایشان ذوقی و وجدانی است نه تقلیدی و نقلی یا عقلی و بر نانی پس با کلیت بساط جستجو در نوشتن و گفت و گویی بے حاصل ترسند گفتن کمال جهالت و غایت ضلالت است و گفتن بربان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار است

و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بشمار بر چند نام شکر بری تا شکر خوری کام تو شیرین
نشود و هر چند وصف نافه گوئی تا نافه نبوی شام تو شکین نگر و پس چون طالب صادق را بوط
مطالعہ این چنان سلسله شوق و حرکت آید و داعیه طلب قوت گیر و می باید که بجزو گفت و شنید
بسنده نکند بلکه کمر اجتماع و در بند و حسب المقدر در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید که توفیق یابد
کافی و کافی شدن ۱۶
آید و سعادت مساعدت نماید و حضرت شیخ اوجده الدین کرمانی قدس سره میفرماید

امر را حقیقت نشود مل بهو ال	نه نیز بدر بافتن جشمت و مال
تا دیده و دل خون کنی پنهان	هرگز ندیند راحت از قال کمال
او حدی شصت سال سخت دید	تا شبی روئے نیکبختی دید
این همه گفت و گو می توحید است	راه وحدت تبرک و تجوید است
سخن و وحدت ست همجو سراب	از سراب ای بسیر که شد سیراب

آورده اند که شخصی را در آستانه تفکر و تعمق و رسد توحید خواش در بود و کتابی در نظرش
داشتند بر حاشیه آن نوشت بود که دریافت سر توحید جز بزوال تعینات و فناء رسوم و عادات
دست ندهد و تصرف کردن در آن منظر عقلی محل خوف سوء خاتمت است و الله ولی الهدایه و الا
جو هر تنازع تعلیق روح است بدن بعد از خراب شدن بدن اول و مستلزم تکرار است
زیرا که همان روح است که بعد از مفارقت از بدن فی متعلق بدن دیگر میگردد و هم جماعتی
که روح را قدیم میگویند و قائم بنفس خود نمی دانند بلکه جبت بقا محتاج بدن دیگر میدانند
و تجلی ظهور حقیقت است در بر منظره بصورتیه و صفاتی و نوعی نه بر سبیل تکرار شرح گشتن
جو هر در اساس خانقاه و فائده آن صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید
که هر چند بنابر خانقاه و اختصاص آن بمحل مسکن است و اجتماع تصوف در رسمی محدث است
از جمله مستحکات صوفیان و لیکن خانقاه را با صنفه که مسکن فقر و صحابه بود در درگاه
حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم مشابیهتی و نسبتی است چه صنفه
مقامی بود در دین محل سکون و اجتماع فقراء اصحاب حقارت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم هر که او را مسکنی نبود و در آنجا اقامت نمودی و اگر کسی بعد از رسیدن به آشنائی نداشتی که بدو
فرد آید بصرفه نزول کردی و در تاسیس بنابر خانقاه چند فائده است یکی آنکه محل نزول و سکون
طائفه بود از فقر که ایشان را مسکنی نداد و ای دیگر بنا به دوم آنکه بسبب مسکن است و در حق صوفیه

بگوید که اجتماع و محبت بیشتر است و در سوم آنکه بسبب اتحاد مسکن و اطلاع بر احوال یکدیگر رقیب یکدیگر میباشند
 جوهر و بیان رسوم اهل خانقاه و مختصات ایشان صاحب مصباح الهدایه قدس
 میفرماید که اهل خانقاه دو طائفه اند مسافران و مقیمان اما رسم مقیمان و سفره آنست که چون کفالت
 قعده نزول دارند به کفالت تا پیش از عصر بمنزل رسند و اگر در راه بعد از عصری متخلف شوند و وقت
 عصر در آید آن شب مسجد یا گوشه دیگر نزول کنند و روز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقا
 کنند و چون در خانقاه روند اول تحیت مقام را دو رکعت بگذرانند پس سلام کنند و بمحافل
 و مصافحه با حاضران مبادرت نمایند و سنت آنست که از جهت مقیمان بقی القیوم خواسته از
 طعمای باغیر آن در میان آرند و بکلام سابقیت نمایند و سه روز از خانقاه بقصد مهمی که دارند
 از زیارت اعیان و اموات نروند تا هیأت باطن از تغیرات عوارض سفر بقدر خود باز آید و
 بی اجازت از اهل خانقاه بر خروج اقدام ننمایند و اما مقیمان خانقاه باید که مسافران را باز تود
 و طاعت و وجه تقرب کنند و اگر مسافر میسر بخانقاه رسد بنظر فقرات و عدم مبالغت در ونگزشتن
 خانقاه سه طائفه اند اهل خدمت و اهل صحبت و اهل خلوت اهل خدمت طائفه باشند از میان
 ایشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطه مقبول و منظور و لما شوند انگاه اهلیت صحبت و استیلا
 قبول خواهند یافت و بمرکت صحبت شایسته خلوت شوند

جوهر حضرت سلطان المشایخ در راحت القلوب صاحب سیرالاولیا از خواجگان حشمت
 روایت کرده اند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل عباد و سلم و شب معراج خرقه از
 حضرت عزت یافته بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی گفت که من
 صدق و زرم اجد بحضرت عمر فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که عدل کنم بجد بحضرت
 عثمان رضی الله تعالی عنه فرمودند که اگر بتو دهم چه کنی عرض کردند که سخاوت و زرم اجد بحضرت
 امیر المومنین علی ابن ابیطالب کرم الله تعالی وجه فرمودند که اگر این خرقه بتو دهم چه کنی عرض کردند
 که من پرده پوشی کنم و عیب بندگان حق تعالی پوشم حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اهل
 و سلم آن خرقه بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجه عطا فرمودند و فرمودند
 که مرا فرمان حضرت خداوند تعالی چنین بود که هر که این جواب دهد خرقه با و دهمی کما و صاحب
 بطائفت اکثر فی قدس سره میفرماید که با اتفاق مشایخ حضرت جبرئیل جامه از حضرت صدیق
 آورده و حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وآله و اهل عباد و سلم را چهار قسمت کرده و قطعه بابو بکر صدیق

و قطعه بقطعه بپوشان بن علفان و قطعه بعلی ابن ابیطالب داده و محبت کردند که قطعه
 کنید و وقت حاجت بیاید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم آن جبار
 طلب کردند از اصحاب مذکور سر کس رفتند و نیاقتند حضرت علی هر چهار قطعه بخدمت حضرت سید عالم
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آوردند و فرمودند که ترا مبارک باد بپوش و بپوشان
 جوهر و در چهار پیر از حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله
 تعالی وجهه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند اول حضرت امام حسن
 علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواججه کیل بن زیاد چهارم خواججه حسن بصری
 و این نیز و یک اکثر مشایخ کبارست و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المومنین علیه السلام
 تنها بحضرت خواججه حسن بصری رسید و این ضعیفست از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن
 علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابتست و صاحب نفحات از امام محمد الدین بغدادی نقل میکند
 که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسید یکی خواججه حسن بصری و دوم خواججه کیل بن زیاد و در
 لطائف اشرفی مذکورست که در ارادت خواججه حسن بصری اختلافست بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت امام حسین علیه السلامست و بعضی گویند که ایشان را ارادت بخواججه کیل بن زیاد
 فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلامست و بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الاسرار -

جوهر و لباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که از جمله رسوم موضوعه
 صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادتست و فطام از مالوفات طبعی و
 خطوط انسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات غیری و لذتی است در
 ملبوسات نیز حظیست و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی طلاوتی
 یا بد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادتست و خرقه دو نوع است
 خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب تصفیه
 مشا به کند و میرا خرقه بپوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقه مشایخ
 آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه خرقه ولایت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مریدان
 ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشا به کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود
 نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و در خلافت و ولایت و

تشریف عنایت خود پوشاند

جوہر در اختیار خرقة ملون صاحب مصباح الهدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ اختیار خرقة ملون بجهت صلاحیت قبول اوساخ و تفریق خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بحفاظت جابرغیب و اشتغال بفصل آن از بجا مستحکات ^{مستحق} متنازع است اگر چه از صد نبوت فضل بسیار در نشان جابرغیب واروست ولون ازرق اختیار مقصوفہ است بآنکہ لون سیاہ و قبول اوساخ از ازرق تمامتر و اہل این طریق سہ فریق اند: فریق اول مبتدیان و حال ایشان تریک اختیار بود بائین ایشان بخود هیچ چیز جائز نہ الا باروت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان تریک اختیار بود بائین و ایشان را در لباسی مخصوص اختیار نہ برچہ مقتضی وقت باشد ایشان بکلمہ آن باشند و فریق سوم منتہیان و ایشان با اختیار حق تعالی مختار باشند ایشان ہر چہ اختیار کنند محتاج بود و مرید حقیقی چون زمام اختیار بدست تصرف شیخی کامل بماحب بصیرت سپارد و متقاعد و متسلم او کرد و شیخ او را از عادات طبعی و مالموفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بپند کہ او را در لباس مخصوص لذتیست او را از آن بیرون آورد و لباس دیگر پوشاند و بعضی از متنازع مریدان را بتغییر لباس نفرومودہ اند و ہم بران لباس کہ داشتہ بملازمت ترغیب نمودہ نظر ایشان براخفا و حال وتریک اندر بود و متنازع بر مثال طبعیان اندام مضمریدان مختلف ہر یک بنوعی کہ دانستہ اند صلاح و دران دیدہ معا کج کردہ پس چکہ تصرفات ایشان مبنی بر صلاح و صواب بود

جوہر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصباح الهدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از استحسان آجباب امری و اختیار رسمیست کہ مقصوفہ آنرا با اختیار خود وضع کردہ اند از جهت صلاح حال طالبان بے آنکہ دلیل و انجیح و برپائے لائح از سنت بران شاید بود و نہای لباس خرقة و بنار خانقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چلہ و غیر آن و طلائف برایشان انگار دارند و گویند این طریقہ بدعتست و بدعت عین خلالتست جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست کہ مزاحم سنت بود و اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصالحی باشد مذموم نیست بلکہ محمود باشد مانند قیام کردن بجهت داخل چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم سنت نبود بعد از ان عادت قیام گشتہ میان اہل اسلام و انجینی عین مصالحتست و نہ شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطہ در

و قطعه بخر خطاب و قطعه بختی بن عفان و قطعه بعلی بن ابیطالب داده و نیت کردند که قطعه
 کنند و در وقت حاجت بیاید چون حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و علم آن جا را
 طلب کردند از صحاب مذکور سر کس رفتند و نیاقتند حضرت علی را چهار قطعه بخت حضرت سید عالم
 صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم آوردند و نمودند که ترا مبارک باد پویش و پویشمان
 جوهر دور و کر چهار پیر از حضرت امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی ابن ابیطالب کرم الله
 تعالی و جبه خرقه خلافت فقر چهار کس رسید که ایشان را چهار پیر گویند. اول حضرت امام حسن
 علیه السلام دوم حضرت امام حسین علیه السلام سوم خواجگیل بن زیاد چهارم خواجه حسن بصری
 و این نزدیک اکثر مشایخ کبار است و بعضی گویند که خرقه خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 تنها بحضرت خواجه حسن بصری رسید و این ضعیف است از آنکه امامت و خلافت حضرت امام حسن
 علیه السلام از اکثر کتب معتبره ثابت است و معاجب افحات از امام محمد الدین بعد او می آید میگوید
 که خرقه حضرت امیر علیه السلام بدو کس رسید. یکی خواجه حسن بصری و دوم خواجگیل بن زیاد و در
 لطائف اشرفی مذکور است که در ارادت خواجه حسن بصری اختلاف است بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را ارادت خواجگیل بن زیاد
 فاما اصح آنست که ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیه السلام است و بعضی گویند که ایشان را
 ارادت بحضرت علی مرتضی است - مرآة الامراء -

جوهر و لباس خرقه صاحب مصباح الهدایه قدس سر و میفرمایند که از چهار رسوم مخصوصه
 صوفیان یکی لباس خرقه است و از جمله فوائد آن یکی تغییر عادت است و عظیم از مآلوفات طبعی و
 حظوظ انفسانی چه نفس را همچنانکه در مطعومات و مشروبات و منکوحات تشریفی و لذتی است در
 ملبوسات نیز حظی است و هر لباسی که پوشیدن آن نفس را عادت گشت بشیک از وی علالتی
 یا بد پس تغییر لباس صورت تغییر عادت بود و تغییر عادت عین عبادت است و خرقه دو نوع است
 خرقه ارادت و خرقه تبرک خرقه ارادت آنست که چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب متعلق
 مشاهده کند و میرا خرقه پوشاند و خرقه تبرک آنست که کسی بر سیل حسن ظن و نیت تبرک بخرقه شیخ
 آنرا طلب کند و بعضی برین دو خرقه خلافت زیاده کرده اند و آن آنست که چون شیخ در مریدان
 ولایت و علامت وصول بدرجه تکمیل و تربیت مشاهده کند و خواهد که او را به نیابت و خلافت خود
 نصب کرده بطرفی فرستد و او را در تصرف و تربیت خلق ماذون گرداند و میرا خلعت و ولایت و

و قف کراند و در سالک شیخ علارالدین سمنانی آورده است اگر نغزو باندند منها خذلان در سده و بد بقر
رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب است که آن خرقه باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد بر
عملیفه شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود که آن خرقه از وی بستانند بعضی متشیخ لباس را بکلی قطع
اختیار کنند و مردمان را بفرمایند تا هر چه بپوشند اگر عباسی یا بندهان و اگر قبا یا بندهان
داین روش بهتر است مراد اهل طریقت لباس ظاهریست که بر بدن مست سلطان بیند و صوفی باطن
و بعضی زیاده از یک جامه مکرده بپوشانند و بعضی زیادت از یک جامه از بهر احتیاط روا دارند و بعضی
هر چه را جامه و خرقه زد و بپوشانند هر که دنیا را پس پشت انداخته باشد ارسال و بناله علمای پیش پست کند
و هر که بصفت موقی شده باشد تشبیها للموقی پیش اندازد و بر کرا این دو صفت نباشد و در سوره
و در بناله را پیش سینه جانب چپ اختیار کرده اند بدانکه بعضی متشیخ لباس را بر صفات مخصوص تشبیه
کرده اند لباس بر صفات مخصوص پنج نوع است مثنی و مرقع و طمع و خشن و طلق مثنی است
که در اظهارات و بطالت شود و در بیان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید است و اشاره بر آن
که مرید را اول به چیز مشغول است ادا و امر و اجتناب نواهی پس چون در باطن و چیزی باشد
و ظاهر لباس مثنی باشد که الظاهر عنوان الباطن پس چون مرید بدین بر دو مقامات قدس
و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند که مراد از اظهارات و بطالت بود و میان ایشان چیزی
از نه یا غیر آن با بکنند تا باشد و این اشاره بر آنست که مریدی را سه صفت است نفس الکلمه و صفت الکلمه
و محض الکلمه نفس کلمه ثبات است در ادا و امر و اجتناب نواهی و عین کلمه انس و آرام است بدگر
خداوند تعالی و محض کلمه ترقی کردن و قطع مقامات کردن است و المراد بالکلمه خطاب الله
جل جلاله معظا بر او باطلنا و چون مرید درین مقام رسد و او بود که طمع بپوشد و طمع لباسی است
که در رنگهای مختلف باشد و این لباس اشاره است بر آن که بنده شناخته است اختلاف منافع
و بدائع خداوند تعالی که در عالم است و فهم کرده است از هر چیزی حقیقت آن و آرام گرفته است و آن
با انواع باطن و سختیای بعد آن را او بود که خشن بپوشد و خشن خرقه را گویند که مراد از آنست که با بسیار بود
و این لباس اشاره است بر قبول کردن جراتها و معیبتها یعنی هر سوزنی که میخلائند و زدن میسرانند
جراتی را در دل خویش و رام میگردد و دل خود را به آن جرات بعد آن را او بود که طلق بپوشد
و طلق خرقه را گویند که با بسیاری بکنند تا بکمالا و سی از خرقه های مختلف از مرید و کندی بسیار باشد
و این لباس اشارت است به سوی ترک تکلف و فرو میزاندن بهریت و ترک اتفاقات بجا آید

و بعضی در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و هوا باشد یا بشرم غلبه
یا بشرم مخالفت و این را خرقه تبرک گویند بعضی فرموده در ویش هر لباسی که بپوشد باید که نیت و نشانه
بپوشد اگر سپید بپوشد باید که چنانچه او خدا را سپید پوشید است باطن را نیز از خفا و حسد و کبر و غلبه و از
که دولت مصطفی کرده باشد و لباس کبود لباس اهل مصیبت است کسی که آنرا بپوشد باید که او بر اهل
گناهان نود و همه اهل مصیبت وارد و شایع فرموده اند هر که با چارسه بپوشد در طریقت جنایت بود و بر او
غسل لازم شود و اما خرقه کبود کسی بپوشد که هوا حس شیطانی از الهام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد
که نخود و چون شیب خون آلوده مرده و داند و جاسه نیز اخیلی کسی بپوشد که جمیع طرق شایع را سلوک کند و با همه
او را با افعال و اقوال متبادرت نماید و گاهی کسی بپوشد که از تحمل بار فقر و مجاهده نال و این حکیم از ششم
و شش فقر و تنگداری و عجبی بر پوشش که هیچ از آن نماند در ویشی در نظر شیخ شهاب الدین سرور دی خرقه
بر این می پوشیده که نام سبایا میگردشید و فرمود این خرقه را چه میگویند گفت بر این می فرمود اگر
بک پنج بر دهن میزدی که

چو هر در سماع صاحب مصباح الدایه قیس سرور میفایند که از جمیع مستحکات متعوضه که محل
انکار بعضی از علماء دلتا هرست یکی اجتماع ایشان است از لباسی سماع غبار و احسان و استحضار قول
دو در انکار ایشان است که این رسم باعث است چه در عهده رسالت و زمان صحابه و تابعین و علماء و
مشائخ سلف معهود نبوده است بعضی از مشائخ متاخران وضع کرده اند و مستحسن داشتند جواب آنست
که هر چند بدعت است ولیکن مضر مست نیست پس مذموم نبوده و خصومنا که شتم باشند بر فوائد و از جمله
فوائد یکی آنست که اصحاب ریاضات و ارباب مجاہدات را از اکثر معاملات گاه گاه اتفاق افتد
که ملائمت و کلاسه و در قلوب و نفوس حادث شود و بعضی و یا بسببی که موجب فتور اعمال و قصور احوال
طاری می گردد و پس مشائخ متاخران به رفع این عارضه و دفع این حادثه ترکیبی روحانی از سماع اصوات
طبیعه و احسان مناسبه و اشعار مشوقه و روحی که مشروع بوده نبوده اند و ایشان را بر این اول آن بوقت
حاجت تحریر فرموده تا بدان واسطه کلمات و ملائمت از ایشان مرتفع شود و گفته اند دو مکرر سال
را در اثنا دیر و سلوک بسبب ظهور و استیلا رصغات نفوس و قفیات و حجابات بسیار افتد که بدان
مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و در بطول خرق صورت اشتیاق نقصان نمیدرسد
ممکن بود که مستمع را در سماع احسان لذتیده یا غرضی که وصف اعمال او بود و عالی غریب که تحریف و او است
شوق کند و روی نماید و آن وقت اندیشه بر نیز و او را به مریضه مفتوح شود و گفته اند سوم آنکه اهل سلوک را که

حال ایشان از سیر بطریق و سلوک بگذرد و محض بهیچونی ناسنجاسیده باشد و انشاء سماع ممکن بود
 که سماع روح مفتوح گردد و لذت خطاب ازل و عهد اول یابد و طائر روح بیک
 نهفت غبار هستی و لوث مدوت از خود بینشاند و از غواشته قلب و انفس و جمله اکوان
 مجرور گردد و در فضا و قرب ذات در طایر آن آید و سیر و سلوک بطریق سهل شود و بیک خطه چند آن راه
 قطع کند که سالنامه سیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر شکر سماع این فوائد را با فایده که در سماع متوقع
 بود مقابل کند گوئیم رفع آن آفات واجب آید و با امکان وقوع آن ترک سماع لازم نگردد و فی الواقع
 که مصلوحت است در حق بعضی موجب فلاح است چنانکه قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلواتهم متجانسون
 و در حق بعضی سبب ویل چنانکه ویل للمصلین الذین هم عن صلواتهم ساهون با وجود احتمال
 سهو و غفلت که موجب ویل است ترک مصلوحت جائز نبود و درین زمان سماع بر وجهی که عادت اهل و کفا
 و متعوضه میست عین و بال و محل انکار است چه بیشتر درین وقت مشاهده میروند بنا بر آن بر دو
 نفسانی و مخلوقا طبعی است نه بر قاعده صدق و اخلاص و طلب مغزیه حال که وضع این طریق و اصل
 بران اساس بوده است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع و اجماع تناول طعامی که در آن جمیع متوجه
 بود و طائفه را میل بر قص و لم و وطرب و عشرت و قومی را رغبت بمشاهده منکرات و مکروهات تجویزی را
 اجتماع با شام نعم و نیوی و بعضی را اظهار وجد و حال و گروهی را گرم داشتن بازار و این مجامع گناه
 و عین و بال است و محل انکار و بساط شکایت نه درین عهد بلکه در زمان پیش القوم حضرت جلیل القدر
 قدس سره که وقت ظهور ایشان و اجتماع صوفیان بود و مبسوط بوده است و حضرت ایشان را در حال
 سماع غنائی کردند گفتند اکنون چه سماع میکنی فرمودند مع من یعنی با که سماع کنم گفتند از برای خود و شنیدن
 گفت عمن از که بشنوم و این قول اشارت بدانست که سماع باید از ان همه و باید کرد و از کسی باید شنید
 که صاحب درد بود و از سر صدق و اراوت گویند بهجت محض اجرت و شک نیست که آواز خوش از جبهه
 جناب الهی است و سماع انسانی را سماع اصوات طیبه و نغمات مناسبه الله اذوی بود و روح بعضی از تحریکات
 ازان لذت یابد چنانکه شتر بنمیه صدی بار بار گران باسانی بکشته و بیک منزل چندین منازل از منزل
 طی کند حضرت ابو علی دقاق قدس سره میفرماید السماع حرام علی العوام لانهم یسمعون بحیوة
 نفوسهم و مباح علی الزناد لانهم من ارباب المحاببات و مستحب لاصحابنا لانهم یسمعون
 بحیوة قلوبهم

چون در آداب سماع در مصباح الهدایه مذکور است که از جمله آداب سماع اول آنست که خطاب

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود از ان اشتغال واجب دانند و اگر داعیه صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول به کثرت جمیع بود و مجوز است و شائبه هوا و داعی طبیعت و حال آنکه دران مجتنبی یا مقدسی که حضور او منتقم بود و حاضر باشد یا اهل سماع انویان متوافق و طالبان ~~الطبیعی~~ باشد تو فیح چنین صحتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع شغل است بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امر و ان یا مکرویات چون حضور کسی که نسبت باین طاعت قرار و طاعتی است که او را فوق سماع نبود و بنظر انکار نگردد یا صاحب جایی از ارباب دنیا که باو بیگانه و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بیگانه و در فرغ اظهار وجه کند و بتوجه کاذب و وقت بر حاضران مشغول گرداند طالبان سماع و اقتضای این حضور چنین مجتبی لازم بود و بشرط آنست که چون شخصی حاضر مجلس شود باو بسبب نشیند و سکون و وقایع ظاهر و دنیای هر باطن خود گرداند و او را بران سازند و اندک حرکات و فضول افحال و احوال مجموع و مضبوط در خصوص بحضور شایع و باندک طعمه از لغات و وجه مضطرب نشود و اگر نمود باندت سبب اثباتی از آثار نوازل و جلال اظهار وجه و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل تعجب تر از حالتی باشد جوهر و خاصیت سماع صاحب مصباح الهیای قدس سره میفرمایند که خاصیت سماع آنست که هر چه بولایت بفریت سلطنت دارد و آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس و حتی طایفه که سر ایشان بحکمت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود و سماع حمد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضی که ضمیر ایشان بهوائی بود موجب پاک و دیال و از اینجا است نشانی اختلاف احوال ائمه و تحلیل و تجزیم سماع و وجه و سماع اگر چه کمال حال مبتدیان است و لیکن نقصان حال منتیان است چه و چه عبارت است از باز یافتن حال شود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس و چه و سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شود و ظهور صفات ظلمانی بود و آن صفات نفسانی است که بحسب مبطلان است یا نورانی و آن صفات قلبی است که بحسب موافقت و منشاء وجه و سماع یا مجروح نعمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذات ان نصیب وجه بود یا مجموع اصوات بالمعانی ابیات و التذات و از ان مشترک بود میان روح و قلوب و در حق محققان و میان ارواح و نفوس و در حق مبطلان و در مجروح نعمات که روح با تسلط از ان ان منفرد بود و قلب استراحتی سمع کند و در حق محقق و نفس و در حق مبطل و منتیان را بحکمت فلاسفه از حجاب حال شود و انهم بود و حضرت سهل بن عبد الله تستری قدس سره و مودند حال قبل از

کمالی فی الصلوٰۃ و این اشارت است بدوام حال بشود و هر که در این مقام بود حال او در سماع
 همچنین بود که پیش از سماع و هر دلی که پیوسته حاضر بود هر آوازی که بدو رسد خطاب جناب الی نعمت
 پس سماع او موقوف نبود بر نفحات و احسان آدمی بلکه بواسطی شود که سماع او از اندرون خود بود و این
 چنین کس که سماع او متصل باشد پیوسته بدل حاضر غیب بود و گوش باطنی ~~در حدیث~~ حدیث نفسی
 پس گاه خطاب جناب الی شود و گاه ہے تسبیح و ذرات و گاهی از داخل بشنود و گاهی از خارج روایت است
 از امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی و ہمد وقتی کہ بانگ ناقوس می شد یا صحاب فرمودند کہ شما میدانید
 کہ او چه میگوید عرض کردند کہ من فرمودند کہ می گوید سبحان اللہ

جو هر در القاء و اعطاء خرقة بقوال و غیرہ و مصباح الہدایہ مذکور است خرقة کہ از صاحب
 سماع بقوال رود و نوع مستحیج و مفرقة اما حکم خرقة صحیح اگر مرد و او بعد در القاء و اعطاء و ان تنصیب
 قوال بود دیگرے را با و در ان مشارکت و سیاحت نہ باشد و اگر مرد و تفصیل او نبود شخصی کہ حاضر شد
 بر حسب اہتمام خود اگر مصالحت بیند بقوال دہد و اگر خواہد بایکے بنشد و اگر حاضران مجلس سماع
 ہماخوان باشند و شخص دیگر حاضر نہ بقوال دہند چہ محک و باعث و جب کہ سبب القاء خرقة باشد
 قول او بود و بعضی گویند خرقة از ان جمع بود چہ سبب باعث و جہ نہ مجرد قول قوال بود بل سبب
 آن مجموع قول او و برکت جمع باشد و مستند قول این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعہ بدر کہ جو ان
 لشکر اسلام در قتال با اعدا سارعت نمودند بامید آنکہ غنیمت ہما ایشان را بود چون ظفر یافتند
 خواستند کہ جنگی غنیمت بردارند بایران نزاع پیدا آمد و رجوع بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ
 و آلہ و صحابہ وسلم کردند و وحی منزل شنید یسا لونی عن الانفال قل الانفال لله و الرسول
 پس حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم غنیمت را میان ایشان بتوئیت قسمت
 فرمودند و بعضی گویند اگر با جرت گرفته اند بی تعیب بود و الا مشارک جمع باشد و اگر کسی را در
 القاء خرقة نیستی باشد و نخواہد کہ دیگر با سر خرقة رود و خرقة او را بقوالان دہند اما حکم خرقة مفرقة کہ صاحب
 آنرا از سر غلبہ حال و سلب اختیار بر خود خرقة کند آنست کہ بر حاضران مجلس سماع جنسا و غیر جنس
 قسمت کنند و شرط در سہاست غیر جنس آنست کہ در حق این طائفہ حسن ظن دارد و بہر کہ خرقة
 ایشان متفقہ بود و اگر کسی در حال قسمت حاضر شود و در وقت سماع حاضر نبودہ باشد او را نیز دہند
 و اگر خرقة تاکہ انداختہ باشند بعضی صحیح بود و بعضی مفرقة اگر شیخ حاضر باشد و مصالحت بیند و او کہ
 خرقة صحیح را بتبعیت مفرقة تخریق کند و بر حاضران منتقم گرداند

جو هر سماع چها قسمست حلال و حرام و مباح و مکروه حضرت شیخ ابوعلی و حقایق قدس سره فرمودند
 السماع حرام للعوام لبقاء نفوسهم و مباح للزنا و الحصول مجاهدتهم و مستحب للصالحین بما یحییوهم
 قلوبهم و حلال است بر مجانب حق تعالی و حضرت شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس سره فرمودند
 سماع مستحب است بر **ابن اهل حقائق** و مباح است برای اهل علم و مکروه است برای اهل فسق و فجور
 و حضرت ابوسعید ابوالخیر قدس سره فرمودند که در ویش چون در سماع دست بریم زند شہوتی که در دست باشد
 بریزد بکند! در سایر اعضا چون نغز زند بر شہوتی که درون باشد بیرون رود خوشی تا حرام نیست و
 آنچه از خوشیها حرامست نه از آن حرامست که خوش است بلکه از آن حرامست که در وی ضرری است و
 فساد وی چه از مرغغان خوش و حرام نیست و سبزه و آب روان و نظاره شکوفه و گل خوش است و حرام
 نیست پس آواز خوش و مرغی گویا سبزه و آب روان است و چشم و همچو شک و در حق بینی و همچو طعم
 خوش و در حق خلق و همچنین حکمتها سے نیکو در حق عقل و دلیل بر آنکه طیب بازی و نظاره در آن حرام
 آنست که عایشه رضی الله تعالی عنہا روایت میکند که روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
 و رسول علیا السلام مرا گفت که بینی گفتم که خواهم بر دایستاد و دست خود پیش برداشتم تا زنگیان
 بر دست می نهادم و چند آن نظاره کردم که چند بار گفت که بس نباشد گفتی فی داین در اخبار
 صحیح است و این دو بار بود که در میان برین رضا دادند و ازین خبر پنج رخصت است رخصت اول آنکه
 بازی و لهو و نظاره در وی چون گاه و گاه باشد حرام نیست که عایشه روایت میکند که بازی زنگیان
 رقص و سرود بود و رخصت دوم آنکه در مسجد میکردند و رخصت سوم آنکه در جنت که رسول علیا السلام گفت
 عائشہ را که بازی مشغول شوی و این فرمان باشد رخصت چهارم آنکه ابتدا اگر دعائیش را که خواهی که بگویی
 و این تقاضا باشد بچنان باشد که اگر وی نظاره کردی و خاموش بودی رخصت پنجم آنکه خود و با عایشه
 بایستاد و ساعتی دراز بدین علوم مشغول شو که برای موافقت زمان و کوکب آن تا دل ایشان خوش شود
 کار ناکرون از خلق نیکو بود و در صحاح است که عایشه رضی الله تعالی روایت میکند که من کوکب بودم
 لعبت را بسیار آتمی چنین که عادت و خزان است و چند دختر از من کوکب تر نزد یک بیامندند و
 چون رسول صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه وسلم در آمدند آن کوکب بازی پس گرفتند سی رسول
 علیا السلام ایشان را پند زد و یک من فرستادند می- اینجا که سماع مباح است به پنج سبب حرام شود باید که
 مذکر کند سبب اول آنکه از زن یا کوکبی در محل شہوت شود و این حرامست و سماع از کوکب که در
 محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زشت بود و مباح نیست نظر بر زنان بهر صفت که باشد حرامست

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر هم فتنه بود حرام بود و اگر نه مباح دلیل آنکه دو کبوترک در خانه حضرت عیسی
 سرود و میگفتند و رسول علیه السلام آوازشان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرود و باب
 و چنگ و بر بطن و اصوات مزامیر و چیزه که باناسه عاقلی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش بخت
 اگر کسی بانا خوش و ناموزون نند هم حرام بود اما طبل شباهین و دف اگر چه در وی جلال بود حرام
 نیست بلکه سلف و دف خود و زنده و اگر جلال در او فرایند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود
 رسم است و رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنه بظاهر
 شده و رسول علیه السلام بغير تحرصی علی فرمود که یا علی قوا زنی و من از کوا از نشادی این رقص
 کرد و چند بار پامی بر زمین زد و چنانکه عادت عوب بود که در نشاط شادی کنند - غایت آنست که باز
 باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفوائد که دست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بسره المبارک فرمود
 که چند چیز موجود شود و سماع انگاه شنود و آن چیست سمع است و سمع و آله سماع است و فرمودند
 سمع گوینده است می باید که مروتام باشد و کدک و عورت نباشد اما سماع آنچه میگوید باید
 که نهزل و نمخش نباشد اما سمع آنکه می شنود باید که بجای شنود و مملو باشد از یا دحق اما آله سماع و آن
 مزامیر است چون چنگ و رباب و مثل آن باید که در میان نباشد اینچنین سماع حلال باشد انگاه و فرمود
 که سماع صورتی است موزون چه ماحام باشد و آنچه میگویند کلامی است مفهوم المعنی و آن چرا
 حرام باشد دیگر تحریک القلب است اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب است و اگر میل بفساد باشد مستحب است
 جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که نغمه آتش است که
 در تنه سالک می باشد از فرط محبت می افروزد و نه از خباثت چیزی می آید و در ابتدا سه حال گریه و
 زاری و بیقراری و حرکات عینیه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست که از
 کثرت ذکر پیدا می شود و آن آنکه بجز تپه تپه رسیده اند گریه نکنند بفرق و اگر بگریند در وصال گریه ایشان
 بر ملات باشد اما امور دیگر که طوری عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشمین مردم چشمین
 می باشد و آب چشم آنکه بدو گریه نشود و تلخ بود و حرکت رقص آنها بنایت سبک و طام صفت
 موزون و اکثر بر طبق وزن احوان رقص کنند که آنها نوا طق روحانی گویند بنیابت و لالت بر
 استخراج مصدر و بسط قلب کنند اگر چه عوام این قسم رقص را نقد را اعتبار نه نموده و از ان سماع با جهل و
 باند اما خواص اند که این حرکت از جوهر قلب است و آنکه اول بر خیزد و رقص کند آنچه در مجلس بگذرد

بر ذمه او بود ان خیر الخیر و ان شر الشر حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر گتم فرمودند که اگر پشت صوفی بر زمین رسد خود را فدا کند یا جامه خود را و صاحب رساله فقیریه قدس سره و میفرماید که حرکت از هر که باشد خواه مبتدی خواه منتدی خواه متوسط در حال و چیزی سیکایا بنا میگوید و همیشه از جامه و تا ممکن بود ثابت و راسخ باشد

جوهر در فوائد القواعد کورست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی سره المبارک فرمودند که مشائخ فرموده اند که سه وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی که بریت قوت طاعت بخورند سوم در وقت باجری و صفا کردن و رویشان

جوهر حرامست آن سماع که خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از شهوت زیاده شود و رغبت بر هر و زلف و حال و میل بر دیدن زنان و کودکان و دو و سما عی که در ویم فتنه باشد و فحش و بگو و طعن بر اهل دین بود و جاسی سماع محفوظ باشد از بگذر مردم و در اینجا سنگبران و پیوده گویان بسیار و زایدان خشک نماد و پیران ابد اعتقاد و تکلف الوجود نباشد و اهل سماع خاموش باشند و دوزانو نشینند و دل را بجنب حق سبحانه و تعالی حاضر و انداخته عطا و فیض نیاب حق سبحانه و تعالی باشند و چون غالب شو و سماع بر کسی از اهل مجلس و بر غیر و همه به اذیت وی کنند - نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجه نمی تواند شد اگر چه مباح است و شوق می آید

جوهر صاحب کیمیای سعادت قدس سره میفرماید که سماع مباح به پنج سبب حرام شود باید که از آن حذر کند سبب اول آنکه از زنی شود یا از کودکی که در محل شهوت باشد اگر چه راول بکار حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح است و از زنی که زنت بود مباح است اگر آواز از پس پرده نشود و بی فتنه باشد حرام و الا مباح بدلیل آنکه دو کینه که در خانه حضرت عائشه رضی الله تعالی سره و میگذشتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه می شنیدند سبب دوم آنکه با سر و دست و جنگ و بر باد و چیزی از روی نایمانی عاتق بود و طبل و شاپین و دف اگر چه در آن جلاجل بود حرام نیست و دف و پیش حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم زده اند و در عروسی دف زدن و طبل و طبل حاجیان و غازیان خود رسم است اما طبل مستثنان حرام بود که شعار ایشان است و آن طبله در آن بود میان باب یک و هر و هرین و حضرت امام شافعی قدس سره میفرماید دلیل بر آنکه شاپین حلال است که آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه و سلم آمد انگشت مبارک و در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر رضی الله تعالی عنهما

فرمودند گوش دار چون دست بدار و مرا خبر ده پس رخصت داد و بن حضرت ابن عمر را تا گوش دار کرد
آن باشد که مباح است اما انگشت و در گوش مبارک کردن دلیل آنست که در آن وقت حال بوده باشد
شریعت و سبب سوم آنکه در سر و فرس باشد یا سجا یا طعن در اهل دین یا صفت زنی معروف باشد
که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که در آن صفت زلفت و خال و جمال و صورت
و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در این
برزخ که او را دوست دارد یا بر کوهی فرود آرد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کینزک خود یا کینز
حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند
و سماع بران کنند زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که در خوار احوال ایشان باشد سبب چهارم
آنکه شنود جوان باشد و شهوت بروی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلفت و
خال و صورت نیکو شنود شیطان شهوت او را بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع لعبات کنند بطریق
عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه گیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از زنان
صغیره است چون بسیار شود ببرد که برسد یعنی از چیزها مباح است بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک
چون بسیار شود حرام بود چه زن بکبان یک بار و مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه
و آله و صحابه منع فرمودند اگر مسجد را باز نگاه سازند می منع فرمودی و مزاج کردن گاه گاه مباح است
لیکن اگر کسی لعبات گیر و مسخره باشد

چون صاحب فوائد الفوائد قدس سره میفرمایند که ذکر حضرت شیخ شهاب الدین سرور و سر
قدس سره اند که ایشان سماع شنیدنی حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی بهر کتب و بلفظ مبارک
را ندیدند حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی هر نعمتی که در بیشتر مکان است شیخ شهاب الدین
داود اندالازی قدس سره فرمودند که وقتی حضرت شیخ اودالدین کرمانی قدس سره به شیخ شهاب الدین
آمد شیخ مصلا مسعودی پیچیده در زیر زانو نهاد و این یعنی نزد و شائخ بعبادت تعظیم العرض
چون شب و در این شیخ اودالدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و لطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اودالدین و آنها که اهل سماع بودند
بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بنجدت شیخ شهاب الدین آمد و گفت شب را
سماع بود بر آئینه این جماعت را نهاری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت
من فخر ندارم بعد از آن حضرت سلطان المشائخ فرمودند که خایت استغوا شیخ نگریه که چنان

در ذکر مشغول بوده است که از غلبه سماع خبر نداشته و هر بار که سماع خود داشت میکرد و اهل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان با چنین غلبه نمی شنید بپایه داشت که تا پیش مشغولی آن جوهر و شمرات ابحاث مذکور است که حضرت شیخ بر آن الدین قدس سره میفرمودند که بمنگی حضرت شاهانگه محمد عارف قدس سره در آن خویشتن انگاه و نعت مجلس سماع میدادند که رفته رفته غلبه می پند و میفرمودند که چون مشایخ طریقت را در صحن سماع وجد وارد می شود و قصص صورت می بندد در آن حالت لکده فنا بر زمین و زمان میزنند آستین است از دو جهان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید و ضوابط لازم نمی دانند و همان طهارت نمازی خوانند اگر سنگری برین حرف انگشت اعراض نمند و بگویند که اگر سماع ایشان از مشایخ بخود است پس مستلزم نقص طهارت است و اگر در آن حالت با خود حاضر اند پس مستعدی بدعت است جواب او اینست که اسقاط شعور ایشان از ظهور جذبات بنشاید بقوط نور چراغ است و شعور را فانی می کند که چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت منیا از لعل اش خارج نشود بلکه در مقابل تجلیات آفتاب جهان تاب فاصل و ستلاشی نماید و باز چون در خانه تاریکیش درازند احتیاج باقیباس نیست همچنان بر مرآت ملل تا بان باشد و میفرمودند که سماع حقیقی را که در ضمیر انسان مضمر است بطور می آرد و نقاب از جمال شاه پیشانی در حال بر میدارد و لعل آقا لایط طالب المکی فی قوت القلوب من انکس السماع فقد انکسر سبعین صدیقاً من الصالحین و التابعین ۵

اگر که شد محرم دل در حرم یار یاباند	و آنکه این کار نداشت در آنکا یاباند
-------------------------------------	-------------------------------------

جوهر او آب سماع سه چیز است زمان مکان اخوان - و یکدوب آنست که همه سر و پیش می کنند و در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نمی بایزند و تکلم هیچ حرکت نکنند و چنانکه در تشهد نماز نشینند بآب بنشینند و هم دل با حق تعالی دارند و با اختیار بخیزند و چون کسی بسبب غلهات و جبریز و دباوی سوافقت کنند شافع گویند که جماعت در تراویح وضع عمرت و این بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود که مخالفت سنتی بود اتفاق فقهاء است که و رسامی که فسخ نباشد نشین آن مباح است چنانکه در وقت عروسی و ولیمه و شگام آمدن از سفر و ختان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بگویند که حرام چنانچه قسم است یکی تعیینه حرام است چنانکه زنا و قتل و غیره و دوم نفیه است چنانکه نفیه از جهت بعضی امور قبیحه حرام است و اگر نفیه حلال است پس بعضی امور بعینه حلال باشند و بعضی حرام بود آنرا مطلقاً حرام گفتن نمی باید هر جا که اختلاف علما باشد بحث و مباحث کردن این سبب نبوده

جو هر مثال صورت که بعد از چشم پوشیدن دیده می شود و در آن صورت است نه بدن و ارواح مردم همان صورت که در عالم شهادت داشتند بی بدن موجود اند و همه وقت در نظر مینمایند حاضر شد هر کس که در خواب رود خواه آگاه خواه غافل روح او به چشم و گوش و زبان و جمیع حواس و قوی باطن بی وسیله قوی ظاهر بی بدن لطیف گرفته در عالم ملکوت می بیند و دل هر کسی که آگاهی و لطافت حاصل کرده در ملکوت صورتها نیک و لطیف بیند و مخطوطا شود و دل هر که زیر بار کثافت و غفلت تن است صورتها کرب و محیب می دیده باشد و با نچه در ناسوت با و گرفتار است همان را مشاهده نماید و به خط و مجیزه گردد پس عالم مثال کلید عالم ملکوت است صورت ناسوتیه فنا پذیر است و صورت ملکوتیه اصل صورت ناسوتیه است بهیچگاه فانی نشوند و همیشه باقی ماند و عالم ملکوت را عالم خواب و لطافت گویند و عالم ناسوت را عالم بیداری می گویند گفتند

جو هر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی باشد شاه کلیم الله قایما الله تعالی بسر و العزیز و کشکول میفرمایند که مشایخ و صنع برنخ قرار داده اند مقصود از این اجماع تفروقات چه آمده به تفرد حواس و هجوم خطرات از توحید علی بازمی ماند برنخ جمعیت حواس بهم رساند مخصوص و قیاس برنخ ادب خواهد باشد که بملاحظه صورت و بی یا حقیقی آن برنخ که از نشان او طلب ادب باشد خشوع و خضوع و در حضور پیدا می شود و آن نافع است و کثرت مرامت معنی که در آن برنخ سوخت در سالک پیدا می آید که اندیشه بهر چه پرورده شود رنگ آن گیرد که آن هیولانی صفت است و هر صورت را قابل است و هر کون برنخ می تواند شد چه برنخ بمعنی و اسطلاح میان دل و مقصود که آن از نهایت لطافت و تنزه مدرک نمی شود پس جمال آنرا در آنچه حاضر سازند آن برنخ باشد و از ذره تا خورشید و از فرش تا عرش همه جلوه گاه اوست و آنچه نظر کنی اگر دیده بینا داشته باشی آنرا بینی آری تفاد و عبرت است و برنخ همت شما برنخ شیخ سورت معنی دیگر باشد و برنخ چه و کلون صورت چیزی دیگر بود و هر چند برنخ لطیف بود و از معانی مقوله بود کار نیکو بود و هر چند کثیف بود و از امور مرتبه بود کار بد بود و مشایخ بحسب استعداد و برنخی مقرر سازند آنرا که قوت عاقله بود از عالم معانی مقوله کلیمه فرمایند و آنرا که نه آن بود از عالم صور محسوس جزئی فرمایند اما مختار این بی هیچ آنست که حالت سالک تجسس باید نمود که کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد و که امشور دیده او جمال دارد مثلاً شخصی است که عاشق پیری بود بعشق او داله و شیدا پس جمال آن پیر در عین جمال شیخ بنشیند شیخ برنخ خود فرماید بلکه برنخ همان پیر فرماید و اشتغال و مرامهاست

که کثرت شغل آنرا از ان واسطه آهسته آهسته خواهد کشید و از تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید
و نیز مثلاً شخصی است که جمال کل و چمن در دیده او از همه بغایت زیباست برین این همین کل باید داشت که
شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که در آن صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما شغل او را از این
و رطه خواهد کشید و قس علی ذلک -

جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبورت
که روح صاحب قبر تمثل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرا آن تصور بدیده
بعصرت مشاهده می کند اما چون شیا طین را قوت تمثل و شکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از آن جهت
خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون
بسر قبر عزیز می رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتهای سازه و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود و از آن
نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همین است
که هر که پیش ایشان نشیند بیاطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود و مانند آن نسبت
از دست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زیاده گانی کنند از لطف و قدر و قدرت
شیخ اکبر قدس سره این را بجای مقابله فرموده اند و طور آنست یعنی بواسطه کمال جلا و صفات که باطن
منور ایشان را حاصل است و آینه حقیقت ایشان از نقوش کونی پاک و صاف شده است بسبب
کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد و جز تجلی ذاتی در هیچ نماد و هرگاه که ویرا بطبع و
باز گذارند و آن امر به کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد
از ان او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشت

جوهر بدانکه شرط در اثبات و اثبات فی خاطر نفی خواطر خود است پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی
کرده بصفت علمی او سبحانه و باطن شخص مقابل توجه شود پس هر چه از غیر و غرور و ظلمت و غیر آن
در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل است -

جوهر بعضی میفرماید که پشت بقیله مقابل سینمیت نزدیک قبر نشیند و در صورت حذر هرگاه
خواهد نشست فاخته بروح او بخواند بعد از ان بصفت علمی او سبحانه و تعالی توجه شود پس هر چه از
آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبر است و اگر حرارت و اثری از عقوبت از
قبر باین فاخته بخواند و ختم تهلیل بروح او بخواند و توجه شود بداند که آن حرارت به پروت سبدل گردد و از عقوبت
جوهر در شحات مذکور است که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ابائش

مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است و سخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سره ناظر باینست
ایشان فرموده اند که در تجلی از تجلیات بابو اکسین نور سی قدس سره جمیع ششم مراتب قبیل کرد و ازین پیر
گفتم نه گفتند که تشبه و جود از غیر سیراب نشود و تجلی شد گفتم چون دون از عالی و از غیر و از غیر گفته است
و غیر ازین سخن از باب تحقیق بسیار است که دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب ثنات
قدس سره فرموده که حضرت شیخ اکبر قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن پس
که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابوالکسین نوریت پس حال اول بعد الموت از دو امر بیرون
نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته که واقع است
ثبت المدعی و لکن دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بر از موت او حاصل شد پس ظاهراً
ترقی بعد الموت حاصل است -

جوهر و الفاظ مصطلحه حضرت خواجہ عبدالحق نجفی وانی قدس سره صاحب ثنات
قدس سره میفرمایند که از کلمات قدسیه حضرت خواجہ عبدالحق نجفی وانی قدس سره هشت کلمه است که
بنابر طریقه خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم برانست بهوش در دم و نظر بر قدم و سفر و وطن و
صلوات در آنجن و یاد و گرد و بازگشت و نگاشته داشت و یاد داشت و سه کلمه دیگر است از جمله مصطلحات
این طائفه علیه و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی است بهوش در دم آنست که
بر نفسی که از درون بر آید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد و هیچ حد الیکلی نیست
قدس سره فرموده اند که بهوش در دم یعنی انتقال از نفسی بنفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر
حضور باشد بر نفسی که میزند از حق سبحانه و تعالی و غافل نباشد درین طریق رعایت و حفظ نفس را
اهم داشته اند یعنی باید که جمیع انفس بر نعمت حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگوید
فلان کس نفس گم کرده است یعنی طریق روش گم کرده است و حضرت خواجہ بهار الدین قدس سره
فرموده اند که بنا بر کار درین راه بر نفس باید کرد و نفس را نگذارند که ضائع گردد و در خروج و دخول
نفس و حفظ مابین النفسین سعی نمایند که بغفلت فرو نروند و بر نیاید و شیخ نور الدین عبد الرحمن صاحب
قدس سره در شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابوالجناب نجم الدین الکبری قدس سره در سلاله قوالی
میفرمایند که ذکر کسی که جاریست بر نفوس حیوانات انفس ضروریات است زیرا که در بر آمدن و فرو رفتن نفس
حرمان از اشارت بغیب هویت حق سبحانه و تعالی است گفته می شود اگر خواهند اگر نخواهند همین حرفه
که در اسم مبارک الله است و الف و لام از برای تعریف است و نشانه لام از برای مبالغه و انشراح است

پس می باید که طالب هوشمند در نسبت آگاهی بجهت سبحانه و تعالی برین وجه باشد که در وقت تلفظ باین
 حرف شریف هویت ذات حق سبحانه و تعالی ملحوظ می باشد و خروج و دخول نفس واقف بود که
 در نسبت حضور معتمد فتوری واقع نشود تا برسد به اینجا که بی تکلف نگاه داشت این نسبت همیشه
 حاضر دل او بود و تکلف ننهاد که این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست که سالک را در فتن
 و آمدن و بیه جانظر او بر پشت پاسی او باشد تا نظر او پراگنده نشود و بجای که نمی باید نیست و می نماید که
 نظر بر قدم شارت بر عزت سیر سالک بود و در قطع مسافت هستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش
 بر جا که منتی شود فی الحال قدم بران نهد و سفر در وطن آنست که سالک در طبیعت بفرستی سفر کند یعنی از
 صفات بفرستی بصفات ملکی و از صفات ذمیمه بصفات حمیده انتقال فرماید و از خواجهد بهاء الدین
 قدس سره پرسیدند که بنا بر طریقه شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاهر با خلق و بباطن با حق
 سبحانه و تعالی از دور و نزدیک شنیدن و از بیرون بگنجاندن و از اینجین زیباروش گرمی بود اندک
 و خواجها و اولیا کبیر قیس سره فرموده اند که خلوت در انجمن آنست که اشتغال و استغراق در ذکر و مرتبه
 رسد که اگر بیازار و راید هیچ سخن و آواز نشنود و بسبب استیلا و ذکر بر حقیقت دل و یاد و کلمات از
 ذکر لسانی و با قلبی مست و باز گشت آنست که هر بار که ذکر زیباروان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن
 سبحان زبان گوید که او خداوند مقتضوس توئی و رضا تو زیرا که این کلمه باز گشت نفی نلند است و فایده
 که بیاید از تنگ و بدت و ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فاشی گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر کلمه
 باز گشت از خود صدقه و دنیا بداید که ترک آن نکند زیرا که تدریج آثار صدق بطور می آید و نگاه داشت
 عبارات از مراقبه و خواست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبه را بگوید که خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
 سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرمودند باید که یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
 آن مقدار که میسر شود خاطر را نگه دارد و که غیری بخاطر وی نکند و خدمت مولانا قاسم طیار رحمه که از
 کبار اصحاب و مخلصان حضرت ایشان بوده اند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در نگاه داشت
 بآن درجه رسیده است که از وقت طلوع خورشید تا چاشت دل را از اضطراب و غیاض نگاه می توان داشت
 بر وجهی که درین مقدار که زمان غیبت تخمید از عمل خود مغزول گردد و دل توت تخمید تمام از عمل اگر چه
 نیم ساعت باشند نزد اهل تحقیق امری بغایت عظیم است و آن از نوادست و بعضی کمال اولیا را احیاناً
 این معنی دست میزدند چنانچه حضرت شیخ می الدین ابن عربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان نمود
 طلب کرده اند و رسول و احوال و جوهر علی حکیم نزد سی تحقیق این بحث فرموده اند و باو وقت که مقصود از این بحث

آنست عبارت از دو امر گاهی است یکی سبحانه و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند
 که حضور بی غیبت است و نزد اهل تحقیق مشایده استیلا و شهودی سبحانه و تعالی است بر دل تویط
 حب ذاتی که کنایت از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد
 این عبارت فرمودند که یاد کرد عبارت از تکلف است و ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است و سبحانه
 و تعالی پران و چه که بر یاد که کلمه طلب را گوید از عقب آن بدل اندیشه که خداوند مقصود من توئی
 و نگاهاست عبارت از محافظت این رجوع است بی گفتن زبان و یادداشت عبارت از مدح است
 و زنگاهاست و وقوف زمانی حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ وقوف زمانی کہ کار گذشت
 رونده راہ است آنست کہ بندہ واقف احوال خود باشد کہ در ہر زمان صفت و حال با وجہیت چوب
 شکرست یا موجب حذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سرہ فرمودند کہ حضرت خواجہ بہاء الدین
 قدس سرہ مراد حال قبض یا تنفرا را فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند کہ رعایت این و حال
 وقوف زمانیست و ہم خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ بنا بر کار سالک را در وقوف زمانی بر عت
 سناہ اند تا در ریاضت نفس شود کہ بختی می گذرد یا بغفلت کہ اگر بر نفس بنا کنند در ریاضت این دو صفت
 نشود و وقوف زمانی نزد صوفی عبارت از محاسبہ است و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ محاسبہ است کہ
 بر ساعتی آنچه بگذشتہ است محاسبہ کنیم غفلت چیست و حضور چیست می بینیم کہ بہ قصد است بازگشت میکنیم عمل بہر
 می گیریم و وقوف عدوی عبارت از رعایت عدوت مذکور حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ
 رعایت عدو در ذکر قلبی بر اسے جمع خواطر متفرق است و آنچه در کلام خواجگان قدس اند تعالی
 اسوہم واقع است کہ فلانی مرغلانے را بو قوف عدوی امر فرمودہ مقصود ذکر قلبی است با رعایت
 عدو و نہ مجرد رعایت عدو و ذکر قلبی و ذکر باید کہ در یک نفس سر کرت یا پنج کرت یا ہفت کرت
 و یا بست و یک کرت گوید و عدو طاق را لا از غم شمر و حضرت خواجہ علاء الدین عطا فرمودند کہ بسیار
 گفتن شرط نیست باید کہ ہر چہ گوید از سر و قوف گوید و حضور باشد تا فائدہ بران مرتب شود و چون
 در ذکر قلبی عدو از بست و یک بگذرد و اثر ظاہر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود کہ
 در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثر سے آثار تہ تصرفات جذبات الوہیت
 مطالعہ افتد و آنکہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ وقوف عدوی اول مرتبہ علم
 لدنیست می تواند بود کہ نسبت باہل بدایت اول مرتبہ علم لدنی مطالعہ این آثار تصرفات
 جذبات الوہیت بود کہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ فرمودہ اند چہ آن کیفیت و حال است

که موصل است بمرتبه قرب علم لدنی و آن مرتبه کشف می شود و نسبت باطل نهایت وقوف عدوسه که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر واقع شود بر سر بیان واحد حقیقی و در مراتب اعداد کونیه همچنانکه واقع است بر سر بیان واحد عددی و در مراتب اعداد جهانی حضرت مولوی جامی قدس سره در تشریح رباعیات فرمودند رباعی

در مذہب اہل کشف و ایاب خرد	سار نیست احد در ہمہ افراد عدد
زیرا کہ عدد گر چه پروشت ز عدد	هم صورت و ہم باوہ اہل بہت احد

و کجاست این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و وقوف قلبی بر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذکر واقع شود و آگاه باشد بحق سبحان و تعالی و آن از مقولہ یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاهی و حاضر بودن دل است بجنبات حق سبحان و تعالی بر آن وجه که دل را هیچ بایستی غیر از حق سبحان و تعالی نباشد و جامی دیگر فرموده اند که در معین ذکر ارتباط و آگاهی بحدی که در شرط است و این آگاهی را شهود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست که ذکر از دل واقع شود یعنی در اثنا ذکر متوجه باین نقطه کیم مصنوعی شکل که در اینجا دل میگوید و در جانب اسیر محاذی ایشان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بندگر دارند و نگذارند که از ذکر و مضموم ذکر غافل و ذایل گردد و حضرت خواجہ بہار الدین قدس سره در ذکر حبس نفس و رعایت عدد و لایم نمی فرموده اند اما در وقوف قلبی را بر دو معنی گفته اند لازم شمرده زیرا کہ خلاصہ آنچه مقصود است از ذکر و وقوف قلبی است

جو ہر ہوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید کہ از سر غفلت نباشد و نظر و مقدم یعنی مہالکت در رفیق و آمدن نظر بر پشت ہای می باید تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نیفتہ خلوت و تنہا یعنی خلوت می باید کہ در میان خلق باشد بظاہر خلوت و باطن بختی تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بغارت نبرند و دستور و وطن یعنی سفر اومی باید کہ از طبیعت بشری ہر صفات ملکی و از صفات مذمومہ ہر صفات مرغیہ حمیدہ انتقال کند یا ذکر عبارت از آنست کہ تکرار کند ذکر می را کہ از ور و پیشہ بوی رسیده و باز گشت عبارت از آنکہ گوید در عقب ہر ذکر می خداوند مقصود من از ذکر رضائے خداوند تعالی است و نگاہ داشت عبارت از آنکہ در ویش دل خود را نگاہ دارد از آنکہ غیر در خاطر نگذرد و یادداشت آنکہ دل خود را با جنباب دارد و موج و از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجر و انجیس جہا بعضی این معنی را مشاہدہ می گویند

جو هر خرابات اشارت بوحده است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابته ای آن عبارت
از مقام فتای افعال و صفات است و خراباتی سالک عاشق الایابی است که از قید و بندیت تحریر افعال
و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیاء محو و افعال و صفات الهی دارد و هیچ
صفتی بخود و دیگران منسوب ندارد و نهایت این خرابات مقام فتای ذات است که ذات همه را محو
و منطرح و ذات حضرت حق تعالی یابد.

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره سه خراباتی شدن از خود رهایی است و خودی کفر است اگر چه
پارسانی است و شارح قدس سره سالک ناسک تبرک رسوم و عادات و قیود از خود رهایی و خلاص یابد
و خودی خود را مطلقا باز گذارد و چه اصناف فعل و صفت و هستی بخود ننهد و نسبت بحقیقت کفر است زیرا که
کفر به شبیدن حق تعالی و هستی خود و غیر است بآن معنی که جوهر یا صفت یا فعل را بغير حق منسوب دارد
پس حق را پوشانیده باشد و اطلاق بغير نموده و پارسانی عبارت است از انواع از مقتضیات طبیعی و
شعوی یعنی اگر چه این پارسانی صفات مستحده است موجب خود بینی باشد سالک هنوز از مقام کفر نگذشته
همچنان حق را در خود پوشانیده است

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره سه خرابات آشیان مرغ جانست و خرابات آستان ملک
شارح قدس سره چون نهایت سیر عروجی مقام وحدت است و باز گذشت روح انسانی آنجا خواهد بود پس
هر آینه خرابات که مقام وحدت است آشیان مرغ جان انسانی و منزله نگاه حقیقی او باشد و خرابات آستان
لاسکان است زیرا که خرابات مقام وحدت است و هم از آنکه وحدت افعالی و صفاتی باشد یا ذسته
و مقام توحید صفات آستان لاسکان توحید ذاتی است چه اول توحید صفاتی میرسد و از آنجا توحید
ذاتی و تا از آستان نگذری قدم در خانه نتوان نهاد

جو هر خرابات وحدت مقام رندان لاآبایی است و ایشان تبارک بخود و در سر گرفته اند
و درستی آن از هستی خود رسته رند کسی را گویند که از احکام کثرات و تعینات معراکشته
جو هر هستی عبارت از حیرت و دلزدگی است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را
دست مید بخمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب غایت و ظایر شدن پروانی کثرت بر روی
وحدت و این مقام تلویح است

جو هر صاحب گلشن را از قدس سره سه بت آنجا مظهر عشق است و وحدت بدو و زنا برتن عقد است
شارح قدس سره از عشق درین محل تحقیق مطلقه مراد است چنانچه شیخ فخر الدین عراقی قدس سره در لمعات

فرمودند زیرا که نزد اهل کلمه و جمیع موجودات مظهر آن حقیقت اند و بصورت مبراهات که تجلی و ظهور
فرموده یعنی اینجا که منسوب پاک ارباب کمال است بت مظهر عشق است که ذات مطلقه هداوت و چون
در صورت بت حق ظاهر باشد بر آینه بت باین اعتبار توجه الهیه مبراهات کمال باشد و هر مظهر را نیز
باین اعتبار توجه الهیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت است که در صورت او پیدا آمده و ازین جهت
ذوات مقصود و متوجه الیه اند و زنا درین محل که ارباب مال فرموده اند اشارت به چنین عقد و بند
خدمت و طاعت محبوب حقیقت است و هر مرتبه که باشد.

جو هر بدانکه چشم اشارت است بشهود حق و اعیان و استعدادات ایشان و آن شود و معبر
بصفت بصیری است و صفات از نور که حاجب ذات است معبر بایر دست و لب اشارت دانست
بنفس حمانی که افانده وجود بر اعیان می نماید و زلف اشارت تجلی جمالی است و صورت جمالی هانی
و حفظ اشارت بحقیقت من حیث بی که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خال اشارت بت نقطه
و مدت است من حیث آنفکرا که مبدأ و منتها و کثرت است - شرح گلشن راز

جو هر صاحب گلشن راز قدس سره چه کفر و دین بود قائم به هستی میشود و توحید صین بت بت
شایع چون کفر و دین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم به هستی و وجود و هستی مطلق حق
پس بر آینه که توحید و یگانگی را ندیند حق صین بت پرستی باشد چه اگر کفر و بت را من حیث بحقیقت
غیر او سنی شرک باشد و قابل توحید حقیقی نباشد فیض الهیه چه اشیا بت هستی را مظهر از آنجه که
بت باشد آخر یعنی چون تمام موجودات مظهر جمالی هستی حق اند که حق عبارت از دست و بصورت
نقش همه ظاهر و تجلی است بر آینه از آنجه مظهر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه
منظریست که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید و زمین خلق و ایجاد و بر موجودی حکمت
و فائده است

هر چه بینی محض خبر و حکمت است	اگر ترا زور محبت و کر زمت است
زانکه نامد فعل باطل از حکیم	فعل حق باطل نباشد اسی سلیم

جو هر در اصطلاحات -
بنگده و تجمانه و شراب خانه و دیو خرابات و عالم معنی باطن عارف کامل ما گویند -
پیر رفان و پیر خرابات و باوه فروش مرشد گویند -
ترساک و روحانی را گویند که از صفات ذمیه و نفس اماره غافل یا فته باشند و تصدیق بصفت

حمید و شہدہ ہاں۔

ترسناچہ و اذات غیبی را گویند کہ از عالم غیب در ول سالک فرود آید۔

گہر و کافر کسی کہ یک رنگ در وحدت شدہ و رومی از ماسومی القدر تعالیٰ پر تافتہ۔

معی ذوق را گویند کہ از دل سالک سرزند و او را خوشوقت گردانند۔

ساخو و چانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی و ادو ایک مقامات کند۔

ذات را علامت یک رنگی و یک جہت شدن را گویند۔

یار و دلیر و محبوب و منعم دوست تجلی صفات را گویند۔

غمرہ و بوسہ و فیض جذبہ باطن را گویند۔

لب و زبان صفت حیات را گویند۔

چشم و ابرو و جمال کلام و الہام غیبی را گویند۔

قلاش و قلندر اہل ترک را گویند۔

شہید اہل جذبہ و اہل شوق را گویند۔

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔

شراب و بابا و معنی محبت است۔

می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ در جام کنارش ریزند۔

مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات دست و خراب استغراق را گویند و مست و شیدا

اہل حزن و ذوق را گویند۔

اقامت علیہ عشق را گویند۔

رجعت رجعت انتقام وصول بقدر بطریق انقطاع را گویند۔

قلاشی معاشرت و مباشرت اعمال را گویند۔

او باش آن کہ نعم ثواب و عقاب نمکند۔

قلندر و قلانش اہل صفا و اہل ترک و اہل فنا را گویند۔

شمع نور اند را گویند۔

کباب پرورش دل و تجلیات حق۔

صبوحی محاذیہ را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند۔

بامداد و مقام بازگشت احوال و اوقات ۔

کھر تاریکی را گویند۔

بیت و تشابہ معانی مقصود را گویند۔

کشف و شہود مرتبہ بعین اللہ را گویند۔

چلیپا عالم طبائع را گویند۔

ویر عالم انسانی را گویند۔

کلیبیا عالم حیوانی را گویند۔

طامات معارف را گویند۔

جفا پوشانیدن دل ساکس از مشاہدہ۔

جو رہ بازداشتن ساکس از سلوک عروج و خشم ظہور صفات قہر را گویند۔

دلدار صفت باسطی را گویند۔

دلبر صفت قابضی را گویند۔

زللف غیب ہویت را گویند۔

گیسوی ظاہر غالب را گویند۔

سیحانہ عالم لاہوت را گویند۔

یادہ عشق را گویند۔

وصل عبارتست از نیان خود بشہود نور وجود حق تعالی۔

وفا عنایت ازل را گویند۔

غلمکساری صفت رحمانی را گویند۔

خال سیاہ عالم غیب را گویند۔

تفر و عبارتست از تنہا کردن دل اجمع ماسوی اللہ تعالی۔

اتحاد عبارتست از استغراق در ہستی حضرت حق سبحانہ و تعالی۔

سعادت عبارتست از خلاص شدن بیدن حق تعالی۔

شفاعت عبارتست از حق تعالی باز ماندن۔

<p>ساقی بنور با ده برافروز جام ما ماورپایه عکس رخ یار دیده ایم هرگز نمیرد آنکدولش زنده شد عشق</p>	<p>مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما اسی بجز زنده شد تیر سببه اسم ما ثبت است هر جریده عالم دوام ما</p>
<p>حافظ ز دیده دانه آنگی همی فشان باشه که مرغ وصل کند قصد دایم ما</p>	
<p>صلاح کار کجا دهن خراب کجا چو نسبت است بدنی صلاح و تقوی دل نه صومعه گرفت و خرقه سانس چو کجای دیده خاک آستان شاست</p>	<p>ببین آغوات ره از کجاست تا کجا سماخ و غلط کجا ننگه رباب کجا کجاست دیر معان و شراب کجا کجا رویم بفرمانین جناب کجا</p>
<p>قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست قرار چیست سبوری کدام ده آب کجا</p>	
<p>اگر آن ترک شیرازی بدست آوردان را بعد از اقی فی باقی و نسبت نخواهی یافت از عشق تا تمام با بنان یار استغنی است نصیحت گوش کن جهانان که از غافل مستغنی بدین گفتی در زندم غافل نشد نگو گفتی</p>	<p>بخال بند و ش بختیم سحر قند بختی را کنا آب رنگا باد و گلکشت مصلی را باب وزنگ و خان خط چو چایست روی را جوانان سعادتمند پند پروانا را جواب تلخ می زید بلب لعل شکر خارا</p>
<p>غزل گفتی و در رفتی بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظر تو آفتاب فلک عقد تر با را</p>	
<p>دوش از مسجد سو میخانه آمد میر ما ورخا بانه معان مایه چو منزل شویم مامر سیاه و دایمی که چون آید چون</p>	<p>چیت یاران طریقت بعد ازین به چای کین چنین رفت و در روزان از آفتاب سو بسوی خانه خمار و اردو پیر ما</p>
<p>برد میخانه خواهیم گشت چون حافظ مقیم چون خدایاتی شد اسی با طریقت پیر ما</p>	
<p>شب از مطرب که دل خوش با و ویرا چو شوقم دیده ساغر می افروزد</p>	<p>شنیدم ملا جان سوزنی را بگفتم ساقی فوخنده سبزه را</p>

رمانندی مرا از شربستی	چو بودی پای جام سے را
حاکم اند عن شر المواب	جزا گشت انت فی الداین خرا
چو بخود گشت حافظ کے شمارو	بیکجو ملکت کا دوس د کے را
صوفی بیا که آئین صافست جام را	تا بگری صفای لعل فام را
راز ورون پرده زندانست پرس	کین حال نیست صوفی عالی مقام را
غنا شکار کس نشود دام با چین	کایه نیجا همیشه باد بست دام را
در بزم دور کید و قلع و کیش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را
چو حفظ مرید جام می ست اسی صبا برو	از بندگی برسان شبنم جام را
رواق محمد شهابست در گستان را	میرسد فرو گل بلبل خوش امکان را
نایب آزادگی و کین قناعت گنجی ست	که بشیر میسر نشود سلطان را
بره از خانه گردن بدرون طلب	کیر بسیمه کاسه در آخر بکشد مهمان را
گر چنین جلوه کنه بخوبی باده فروش	خاک روب در میخانه کنه ترکان را
نشوی واقف یک نکته ناسر اربوبه	گر تو مرگشته شوی دائره امکان را
حافظ می خور و زندی کن و خوش باش و	دام ترویر یکن چون و گران قرآن را
بملا زمان سلطان که رساندین و عارا	اگر بشکر بادشاهی ز نظر مان گدارا
چو قیامت جانان که بستانان بخود	رخ همچو ماه تابان دل همچو ننگ خارا
زرقیت یوسیرت بجا می پناهم	مگر آن شهاب ثاقب مدوی کند خارا
خدا که جرعه ده تو بجا فقط بخیر +	که و عاصی صبح گاهے اشیه کنت شمارا
صبا بلطف بگون غزال غنارا	که سر مکوه و بیایان تو داوده مارا
غور حسن اجازت مگردا و اسی گل	که پرستی نمکنی غنایب شیدارا
چو با حبیب نشینی و با و پیائی	بیاد آر محبان با و پیارا

۱۲
در دیوان
نسخه خطی
کتابخانه
مجلس

<p>سوی قدان سپیدم ماه سیمارا که خال مهر و وفا نیست روی زیبارا</p>	<p>نه انم از چه سبب رنگ آشنائی نیست جز اینقدر نتوان گفت در جمال محبت</p>
<p>بر آسمان چه عجب کرگفتن حافظ سایع زهره برقص آورد سیمارا</p>	
<p>خاک بر سر کن غم ایام را بر کشم این دلق از زرق فام را مانعی خواهی هم تنگ و نام را خاک بر سر نفس نافرجام را کس نمی بیند ز خاص و عام را</p>	<p>ساقیا بر خیز در ده جسم را ساغری در کفم نه تاز سر گر چه بدنامی است نزد عاقلان باوه دروه چنان این باو غور محو مرا ز دل شایه خویش</p>
<p>این حد فضا بستی روز و شب عاقبت روزی بیایه کام را</p>	
<p>الصباح العجوب یا احباب المدام المدام یا احباب افتح یا مفتح الابواب فان الله یا اولی الابواب</p>	<p>میدم عجب رفته بسته حجاب میچکد شادان در دهر کماله در میخانه بستی نه کمر را چو است نه بنوشش زندانه</p>
<p>خافط غم مخور که شایه بخت عاقبت بر کشد ز چهر نقاب</p>	
<p>بیار ماده که بنیاد عمر بر پاوست زهر چه رنگ تعلیق پذیرد آزادوست که این حدیث زهر چه بختم را دوست که این عجب زهره عروس نبرد اداوست سروش عالم غیب چه مژده اداوست نشین تو نه این کنج محنت آباوست نه انمت که درین دام گرد افتابوست که این لطیفه نغم زهره روی پاوست</p>	<p>بیا که قصر ازل سخت نیست نیاوست غلام محبت آنم که زیر چرخ کیود نصیحتی گفتم یا دیگر و در عمل آر مجدورستی عهد از جهان است نه اوست چه گویمت که میخانه دوش نه اوست که اسی بلند نظر شاه باز نشین تراز لنگره خوش میزند صفی غم جهان مخور و نه تن مبر از پاوست</p>

رخصت داده بدو زمین گره بکجا ای رخصت خود داده حق تعالی	کر بر من و تو در اختیار کشاوت بنال بلیل بیدل که جای فریاد است
حسد چه می بوی ای هست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا و دوست	
برو بکجا خود ای و اعطا این چه بکجا یکام تن از ساند مرالبش چون نه	مرافقا و دل از کنت ترا چه افتاد است نقصیت همه عالم بگوش من باوت
میان او که خدا آفریده است اینج گدا ای کوی تو از بهشت فاصله سختی است	دقیقه ایست که هیچ آفریده نکشاد است اسیر من تو از هر دو عالم آزاد است
اگر چه هستی عشق خراب کرد و حل ولا مثال زبید او جور یار که یار	اساس هستی من زین خراب آباد است ترا نصیب همین کرده است و این آرد
برو فسانه خوان و فسون مردم حافظ کزین فسانه و فسون مرا بس یاد است	
روزه کی شود وعید آمد و دل با بخت نوبت زبده فروشان گران جان بکشد	می بینجانه بگوش آمد و می باید بخت وقت شادی و طرب کردن ندان بخت
باده نوشی که در به تیغ ریائے نبود	بهر از زبده فروشی که در و نور پیا
حافظ از عشق خط و قال تو سرگردان است همچو بر کار و لے نقطه دل پا بر جاست	
چو بشنوی سخن ابله دل مگو که خطاست سرمد بدینا و عقبی فروغی آید	سخن شناس نه دلبر احط اینجاست تبارک الله ازین فتنه که در دست است
در اندرون من خسته دل ندانم کسیت ازان بدیر معانم عزیزمید ازند	که من همو کنم و او در فغان و در غوغا که آتشی که نمیرد همیشه در دل است
ندای عشق تو دو شمع در اندر و نغم بود فضای سینہ حافظ هنوز پر ز صد است	
روضه خلد برین خلوت در و یکتا گنج عزت که طلعات مجائب دارد	مایه تحشیشی خدمت در و یکتا فتح آن در نظر محبت در و یکتا

<p>قصر فردوس که رضوانش در بانی نیست آنچه ز می شود از پر تو آن قلب سیاه دولتی را که نباشد غم آسب و آل خسروان قبله حاجات بهماند و لے روی مقصود که نشانان جهان طلیعه گنج قارون که خود میوه و از قمر بنور</p>	<p>منظری از چمن نریت درویش است کیمیا نیست که در صحبت درویش است بے تکلف بشنود و درویش است از ازل تا باد صحبت درویش است مظهرش آینه طلعت درویش است خوانده باشی تو که از غیرت درویش است</p>
<p>حافظت از باب و باش که سلطان و ملک هر در بندگی اندر رویشان است</p>	
<p>عقل به طاعت و پیمان است از عشق من نه اندم که خیر و سعادتمند عشق می ده تا دست آید از سر و تن در لاله گشت از غم و اندیشه</p>	<p>که به پیمان نمی نهد شدم روز است چهار یکم ز دم یکسره بر هر چه که هست که بروی که شدم عاشق و بی روی است تا ابدانه رخت شایم باور است</p>
<p>حافظت از باب و باش که سلطان و ملک یعنی از دل و عشق نیست بجز نهاد بدست</p>	
<p>رخ تو در نظر آید مرا و خواهم بایست</p>	<p>چرا که حال ناو و رفتاری نال نهد</p>
<p>داین زمان دل حافظ در آتش طلب است که داند از دل همچو لاله خود روست</p>	
<p>وله</p>	
<p>دل مرا پرده محبت اوست من که سر بر نیارم بدو کوی تو و طوطی و ما و قاصد یار دور مجنون گشت و لب است مالک عاشقی و گنج طرب هر کل نو که شد چمن آراست فقر ظاهری مبین که حافظ را</p>	<p>دیده آینه دار طلعت اوست گر دهم زیر بار منت اوست فکر هر کس بقدر محبت اوست هر کس به پنج روزه نوبت اوست هر چه دارم زمین است اوست اثر رنگ و بوی محبت اوست سینه گنجینه محبت اوست</p>

چشم میگون لب خندان دل خرم باد کشت مارا و دم صیسی بر مرم با آتش	آن سیه چو ده کفر بینی عالم با آست با که این نکته توان گفت که آن کفر دل
	حافظ از معتقد است که امی داریش ز آنکه بخشایش پس روح مکرم با آست
دارم امید عاطفتی از جناب دوست	اگر دم خمیاشی و امیدم بعفو آست
	حافظ بدست حال پریشان تو دلی بر پای زلفت یار پریشانیت نکوست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ انکسایت بر صراط مستقیم ای دل کسی که آست گیر و دار و صاحب و دین و دین نگاه در نه تشریف تو بر بالای کسی نه آست خود و دشان را بکوی میفرودشان آست در نه لطفش شیخ و نابگاه است و نگاه	ز این طاهر برست از عالم آگاهیت در طریقت بر جویش سالک پذیر آست بر که خواهد که میلو بر نه خواهد که برود هر چه است از قنات ناسازی آدمک است بر در میخانه زغن کار که رنگان بود بند و پر خراباتم که لطفش دائم است
	حافظ از بر صند نشیند ز عالی همی است عاشق در وی شش اندر بند مال و جاه نیست
منزل آن نه عاشق کش عیار کجاست آتش طور کجا و عده و دیدار کجاست نگشتا هست بسی محرم اسرار کجاست	ای نسیم سحر آرا که بایر کجاست شبه تارست و ره و ادبی بمن درش آن کس است اهل شبایت که اشراف آست
	حافظ از نابوخران در چین و هر مرغ فکر معقول بفرما گل بهجا کجاست
و عا پر مغان و در صبحگاه نیست گدا اسی خاک و در دوت با و نشسته چند این خیال ندامت خدا گو آست که ذل چو رجفان تو غر و جاه نیست رمیدن از دور دولت ز رسم و راه نیست	منم که گوشتی بهجا نه خانقاه نیست ز باد شاه و گدا افکار غم بکشد غرض ز مسجد و بهجا نه ام و مال نیست مرا گدا اسی تو بودن ز سلطنت خوشتر نگد تیغ اجل خمیه بر کنم ورنه

افراز مسند خورشید تکیه گاه منست	از ان زمان که بران آستان نهادم رسد
کناه گر چه نبود اختصار ما حافظ تو در طریق ادب کوش کو گناه منست	
غم این کار نشاط دل نمکین منست خلق را و در زبان رحمت و شفقت کین کرامت بهت شمت و نمکین منست	روزگار است که سودا استیجان و منست تمام عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد دولت فقر خدا یا بمن ارزانی آ
حافظ از قسمت پر دیزدگر قصه خوان که لبش جرعه کفش خمر و شیرین منست	
چون لوی دوست بهت بصیرت چه جاست در حضرت که به تمنا چه حاجت اطلا احتیاج خود را بجا چه حاجت	خلوت گزیده را تا جاست چه حاجت ارباب جابجیم و زبان سوال است جام جهان نجات خمر و نیر دوست
حافظ تو ختم کن که بهر خود عیان شود با دخی نزاع و محابا چه حاجت است	
ساتی کجاست که به با خطا چیست کس را تو قوت نیست که از کجاست غمخوار خویش باش غم روزگار چیست معنی عفو و رحمت پروردگار چیست	خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست به وقت خوش که دست و پهنه شمار پویند عمر بهت بهیوست هوش دار سود و خطای بنده چه گیرند اعتبار
زاید شراب کوثر و حافظ پایزه است تا در میان خواسته کردگار چیست	
وگر بقره برانی درون ماصات چرا که جفت تو بیرون زردا چیست	اگر بلطف بخوانی فرید الطاف است بیان وصف تو گفتن نه مملکات است
عدو که منطق حافظ طبع کند در شعر هان حدیث های و طریق خطای است	
که ما دو جانش زار چه کار ساز است هر جای دم زدن نامهای زمانه است	بنال دلیل اگر بمانست سر یار است در آن چمن که نسیمی ز دریا تو است

قدوم و اندک
خطای و نکات
بیا بهر روز
که زبان با خط
نویسانش
در حق کسی از حق
بزرگوار

دلش بنا که میازار و ختم کن حافظ که رنگاری جاود در کم آزار است	
عیب زندان کن ای اید پاکیزه گشت همه کس طالب یارند چه شبانه چه گشت تا امیدم مکن از ساقی روز ازل بر عمل کسی که نخواهد که در روز ازل	اگر گناه و گری بر تو نخواهند نوشت همه جا مانده عشق است چه سجد و گشت تو چه دانی که پس پرده که خوبت و گشت تو چه دانی قلم منغ نبات چه نوشت
حافظا روز اجل گر بگفت آری جاسه یکسر از کوی خرابات بر دلت به بهشت	
جز آستان تو ام و جهان نیست مباش و بی آزار و هر چه خواهی کن	مهر مرا بجز این در حواله گنج نیست که در شریعت ما غیر از این گنج نیست
مخزن دل حافظ بزلت و حال مد که کار نامه چنین حدیث سیاهی نیست	
حال دل با تو گفتیم بوسه است ای صبا شبنم مد و قریا	خبر دل شنفتیم بوسه است که سحر که شنفتیم بوسه است
همچو حافظ پر غم مد عیان شعر ندان گفتیم بوسه است	
ساقی پیاده که ماه صبا گفت وقتی غریز گفت بیاقضا کنیم ستم کن آنچنان که ندانم زنجیر و بر لوی آنکه جرعه حبا به بارید زاده غرور داشت سلامت بر و راه	در ده قند که موسم ناموس نام رفت عمر که به حضور صراحی و جام رفت در عرصه خیال که آمد که ام رفت در مصطفی و عای تو بر صبح و شام رفت سند از ره نیاز بد را اسلام رفت
دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باو و عشقش بکام رفت	
روی تو کس ندید و هزار گشت در عشق خانقاه خرابات شربت است	در غنچه بنور و صعدت عند لب است بر عا که هست بر تو روی مهر است

عاشق که شد که بد بجا بش نظر نکرد	ای خواهد در دنیست و گر نه نیست
فریاد حافظ اینده آخر مهرزه نیست	هم قصه غریب و حدیث عجیب هست
رواق منظر چشم نیت یادت	اگر مفاو فردا که خانه خایست
مهرود مجلست اکنون فلک برقص آورد	که شعر حافظ شیرین سخن ترا نیت
در دمار نیست و مان الغیث	پیر ما سانیست بایان الغیث
همچو حافظ روز و شب بپوشستن	گشته ام سوزان و گریان الغیث
بهر جام جم آنکه نظر توانی کرد	که خاک سیکه و محل بصر توانی کرد
دل از نور ربانیت گرا آبی بانی	چو شمع خنده زبان ترک سرتوانی کرد
گداکی در میان طر فدا کسیرست	اگر این عمل کنی خاک زر توانی کرد
تو کز سمرای طبیعت نیرودی برون	کجا بکوسی حقیقت گذر توانی کرد
جمال یار ندارد نقاب برده و	غبار رهنشان تا نظر توانی کرد
گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ	بشماره طریقت گذر توانی کرد
بیا که ترک فلکشان روزه غارت	بال عید بد و رقص انارست کرد
قواب روزه و حج قبول آنکس برد	که خاک سیکه عشق را زیدت کرد
مقام اصلی ما گوشه خرابات است	خداش خیر و ما دانکما این عمارت کرد
حدیث عشق ز حافظ شنو از وعظ	اگر چه صنعت ببار و عبارت کرد
برید با و سپاد و شم آگهی آورد	که روز محنت و خم رو بگویتی آورد
رساند رایست منصور بر فلک حافظ	چو التها بجناب شنیده آورد
بوی خوش تو بر که زیاد بپاشیند	از بار آشناسن شناسیند

	سر خدا کہ عارف سالک کیسے گفت ما باوہ زیر خرقہ نہ امر و می کنم یا رب کجاست محرم رازی کیگز مانی	در حیرتم کہ باوہ فروشن از کجا شنید صد بار پیر میگوید این ما شنید دل شرح آن دید کہ چه دید و شنید
	حافظ و طیفه تود عالمی ست و بس در بند آن مباش کہ نشنید یا شنید	
	ما ز میخانه و می نام و نشان خواب بود حلقہ پیر معانم ز ازل در گویست بر سر تربت با چون گذری بہت نمود بر زینے کہ نشان کفت پامی تو بود برو اسی ز نابود و بین کہ ز چشم تو غیب تہا کن اینو اچہ کہین کہ نہ رباط	سر ما خاک رہ پیر معان خواب بود ما ہما نچہ کہ بودیم و ہما خواب بود کہ زیارت کہ زندان جہان خواب بود سالمہ سجدہ صاحب نظران خواب بود رازا این پردہ نہانت و نہان خواب بود کس نہ است کہ علت بچسب خواب بود
	بخت حافظ اگر ازین گونہ نہ دخوا ہد کرد زلعت معشوق بدست و گران خواب بود	
	منت بنای طبیبان نیاز مند مباد سلامت ہمہ آفاق و رسالت	و چون نازکت آزدہ گزند مباد بہیج عارضہ شخص تو در و مند مباد
	شفاز گفتہ شکر نشان حافظ جوے کہ حاجت بعلج گلاب و قند مباد	
	جان بے جمال جانان میل خانی ارہ با سپکس نشانے نان و ستان ہم ذوق چنان ندارد بی دوست زندگان ای دل طریق ندی از عین مباد	ہر کس کہ این ندارد حق آں نیک ارہ یا من خبر ندایم یا و نشان ندارد بی دوست زندگانی ذوق خانی ارہ مست و در حق و کس این نیک ارہ
	کس در جہان ندارد یک بندہ چو حافظ زیرا کہ چون تو شای کس در جہان ندارد	
	چو مستی ست ندانم کہ رو بہ آورد فلک غلامی حافظ کنون بطوح کند	کہ بود ساقی و این باوہ از کجا آورد کہ التہا بد دولت شما آورد

حسب حالی نه نوشتی نه ده ایامی چند را بدیان مقصد عالی نه توانم رسید قند آینه با گل نه علاج دل است عیب می چو کلفتی به زرش نیز بگو پر میانه چه خوش گفت بد و کش چو قاصد سی کو که فرستم تو پیایه چند بان مگر پیش مند لطف شما گامی چند بوسه چند بیامیزد بشنا می چند نفی حکمت مکن باز بهر دل عامی چند که مگو حال دل سوخته با خامی چند	حافظ از ناب رخ مهر فروغ تو بویخت کا مکارا نظر کن سوی ناکامی چند
حسن تو همیشه در فزون باد اندر مرمرین هوای عشقت قد همه دلبران عالم هر سرو که در چمن برآید هر کس که به یچ تو نسازد رویت همه سال لاله کون باد هر روز که هست در فزون باد در خدمت قامت نگون باد پیش الفت قدت چونون باد از حلقه وصل تو بهرون باد	لعل تو که هست جان حافظ + دور از لب هر خیس دون باد
سالماد دل طلب جام جم از ما میکرد شکل خویش بر پر میغان بدو می بید نه در همه احوال خدا با او بود گفتم این جام جهان بین تو کی دادی آنچه خود داشت ز بیکان نمنا میکرد کو بتائید نظر حل معما میکرد اونی دیدش و از دور خدا را میکرد گفت آن روز که این گنبد میگرد	گفتمش سلسله زلف بتان دانی چیست گفت حافظ گله از شب پیدا میکند
ساقی حدیث هر دو گل و لاله میرود ایمن مشو ز عشوه دنیا که این عجز شکر شکن نشوند بهر طوطیان بند وین بخت با ناله غم میرود مکاره می نشیند و محتاله میرود زین قند پاری که به بیکان میرود	حافظ از شوق مجلس سلطان عیاش دین عاشق مشو که کار تو از ناله میرود

سحر دم دولت بیدار ببالین آمد	گفت بر خیز که آن سر خوشترین آمد
قدحی در کش و سر خوش تماشایم	تا به بینی که نگارت بچه آئین آمد
چون صبا گفته حافظ بشنید ایل	عزیز افغان تماشایه ریاحین آمد
سحر بلبل حکایت با صبا کرد	که عشق گل بباویدی چاکر کرد
غلام بهت آن نازنینم	که کار خیر بے رومی و بیار کرد
من از بیگانگان هرگز نمانم	که با من هر چه کرد و آن آشکار کرد
بشارت بر بکوسه می و عثمان	که حافظ تو باز زبده و ریا کرد
شاهد آن نیست که کوئی و سیاقی دارد	بند طلع آن باش که آفتی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملأ	هر سخن حاسی و هر نکته مکانی دارد
مدعی گو برو نکست بجای فضا فروش	کلمک مانیز زبانه و بیانی دارد
صوفی ارباده باندازه خورد و نوش باو	ورنه اندیش این کار و آشوش باو
پیرا گفت خطا بر قلم صنع رفت	آخرین نظر پاک خطا پوش باو
بغلامی تو مشهور جهان شبه حافظ	حلقه بندگی زلف تو در گوشش باو
صبا به تنیت پیر می فروش آمد	که موسم طرب و عیش و تازہ نوش آمد
ز خاتقاه بهیچانه میرود حافظ	مگر زمستی ز دور یا بهوش آمد
غلام نرگس مست تو تاجدار اند	خراب باو ده لعل تو بهوشیار اند
ترا عبا و مرا آب دیده شد غماز	و گرنه عاشق و معشوق را ز آزار اند
نصیب ماست بهشت ایچند ناسخ	که مستحق کرامت گنا بکار اند
تو دستگیر شوا سی خضر فی حبه کرم	پادشاه میروم و بمران سوار اند
بیامیکده و چهره از رخساری کن	مرو بصومعه کا بنجاسیاه کار اند
خلاص حافظ از این لاف تا به پادشاه	که بهنگان کند تو رنگارنگ اند

گداخت جان که شود کار دل تامل نشود	بسو ختم و رین آرزوی خام نشود
بزار جلد بر انگشت حافظ از سر نه	بدان هوس که شود آن حریت رام نشود
گوهر مخون اسرار جانت که بود	حقه مهر بدان مهر و نشانت که بود
حافظا باز ملاحظه خوشنایب چشم	که درین چشمه جهان آب روانست که بود
اگر چه پروا غلط شهر این سخن بیان نشود	تا ریا و زود و سالوس سلمان نشود
گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض	ورنه به رنگ و گلی لولو و مرجان نشود
فد و راتا نبود محبت عالی حافظ	طالب چشمه خورشید و رخشان نشود
مخروه ای دل که میخافش می آید	که ز انفاس خوشش بوی کسی نمی آید
کس ندانست که منزل که بقصد و بخت	انقصد بهت که بانگ جری می آید
چرخه ده که بپیمانه ارباب کرم	هر حرفی ز پے ملتے سے آید
یار دار و مرصید دل حافظ یاران	شایبازے شکار سے گمے می آید
مرا به ندی عشق آن فصول عیب	که اعتراض بر اسرار علم عیب
کمال صدق و محبت بین که نقصان	که هر که به بنز افند نظر بیب کند
کلید گنج سعادت قبول بل دست	مبا و کس که درین مکده تنگ و یب
شبان بود ای امین گوی رسد بر او	که چند سال بجان خدمت شک عیب
حسن و انکار شرابین چه حکایت باشد	غالباً این قدیم عقل کفایت باشد
منکه شبهاره تقوی زده ام با و شک	این زمان سر بره آرم چه حکایت باشد
زاهد اسرا به ندی نیز و معد و دست	عشق کاریت که موقوف هدایت باشد
دوش ازین غمده ختم که حکیمی می گفت	حافظ ارباده خور و جای شکایت باشد
میان عاشق و معشوق فرق بسیار	چو یار ناز نماید شما نیاز کند

<p>خشت موعظہ پیر می فروش اینست معاشران گره از زلف یار باز گیند حنور مجلس است و دوستان جمعند</p> <p>گر از معاشر ناجنس احراز گیند شبی خوش است باین قصه خوش گیند وان یکا دو بخوانید و درواز گیند</p>	<p>اگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالش بلب یار دلنواز گنید</p>	
<p>مرامر سپید چمن ز سر بیون نخواهد مراد ز ازل کاری بجز زندگی نفروشد بهر که چهره برافروخت و لبر سی دان نه هر که طرف کله کج نهاد و دند شست بناز گنفت باریک تر ز مو بجایست تو بندگی چو گدایان بشتر طمع و مکن خضر و اگوسی فلک در خم چو گان تو بیا زلف خاتون ظفر شیفه بچشم تست اسی که انشای عطا و صفت شوکت تست</p>	<p>تقصای آسمانست این و دیگر کوئی باشد بر آن قسمت که آنجا تنگم و افروخته باشد نه هر که آئینه دارد و سنگداری داند کلاه داری و آئین سرو سی داند نه هر که سر تیرا شد قلندری داند که خواجه خود روش بندہ پرورشی اند ساحت کون و مکان عرفی میدان تو باد دیدہ فتح ابد عاشق جولان تو باد عقل کل جا کر طغاکش دیوان تو باد</p>	
	<p>حافظ مست با خلاص تن خوان تو شد لطفت عام تو شفا بخش شنا خوان تو باد</p>	
<p>دلا بسوز که سوز تو کار نا بکند عتاب یار پر پیچ و عاشقانه بکشد ز ملک تا ملک تو نش حجاب بر گیرند طیب عشق میسایدمت و شفق لیکند تو با خدا می خود انداز کار و دل خوشند</p>	<p>دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند چو در و در تو نہ ہند و واکرا بکند که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند</p>	
	<p>بسوخت حافظ و بوی زلف یار نہ ہر مگر دلالت این دولتش صبا بکند</p>	
<p>دانی کہ چنگ و خود چه تقریر میکنند قومی بجد و جہد گر قند و مصل دوست</p>	<p>پنهان خورید بادہ کہ تکفیر میکنند قومی دگر حوالہ بقدریر سے گنند</p>	

فی الجمله اعتماد کن بر نبات و هر	اکین کارخانه است که تغییر می کنند
می خورد که سنج و محافظ و منته و محتسب چون نیک بندگی همه ترویر می کنند	
دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند	واندر آن ظلمت شتاب حیاتم دادند
من اگر کامران گشتم خوشدل و پیوست	مستی بودم و اینها بزرگاتم دادند
بعد از این روی من و آینه چه بکار	که در اینجا خبر از جلوه داتم دادند
لافت آن روز من شده این دولت داد	که بیازار نعمت صبر و شتابم دادند
که میبایست عجب بندگی پیر معان	فاک او گشتم و چندین در جاتم دادند
بکیات ابد آن روز رسانید مرا	خط آنادگی از حسن محاتم دادند
بست حافظا و انصاف سحر خیزان بود که ز بن غم ایام بختاتم دادند	
دوش دیدم که ملاک میخانه زدند	گل آدم سیر نشنید و بر پیانه زدند
خجک بهشتا و دولت همه را اندر زدند	چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
آسمان مبارک امانت توانست کشید	قرعه فال بنام من دیوانه زدند
آتش آن نیست که بر شعله او خند زدند	آتش آنست که در خرمن پروانه زدند
کس چو حافظ نامشید از رخ اندیشه نقاب تا مر زلف عروسیان سخن شانه زدند	
در ازل بر تو منت ز بجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش همه عالم زد
جلوه کرد و رخ دید ملک عشق بداشت	عین آتش شد ازین غیرت و بر آونم زد
مدعی خواست که آید بهشتا که را	دست غیب آمد و بر سینه ناخوم زد
عقل می خواست که از آن شعله چاره داشت	برق غیرت بدخشید و جهان بر هم زد
دیگران قرعه بخت همه بر پیش زدند	دل غمیده مابود که هم بر غم زد
نظری کرد که بیند بجهان صورت خویش	خیمه و آب و گل مرزعه آدم زد
حافظ آن روز طرب نامه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب و دل خرم زد	

دیدم خواب خوش که بستم پای بود چهل سال ریخ و غصه کشیدیم و عاقبت	تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود ندیم ما بدست شراب دو ساله بود
دیدم که شعر دلکش حافظ سبوح شد هر بیت از آن سفینه به از صدر ساله بود	
در نمازم خم ابرو سه تو دریا داد از من اکنون طبع صبر و دل و نه پند	حالتی رفت که محراب بفریاد آمد کان تحمل که تو دیدی همه بر پا داد
دلفری بیان بباقی همه زیور بستند	دلبر ما ست که با حسن خداداد آمد
مطلب از گفته حافظ غزلی لغز بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد	
دست از طلب ندانم تا کام من بر آید	یا جان رسد بجانان یا جان زنگ
گویند که خیرش در خیل عشقبازان هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید	
رسید شروه که ایام غم نخواهد ماند توانگر اول درویش خود بدست آورد	چنان نماند و چنین نیز غم نخواهد ماند که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
غنیستی شمرای شمع وصل پرورانه مرویش عالم بهیم بنشانی خوش داد	که این معامله تا صبحدم غم نخواهد ماند که بر در کرشمش کن ترم نخواهد ماند
برین روان ز بر جبر نوشته اند برز چه جاسی نسک و نسکایت نقش نیک بدت	که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
سرود مجلس حبشید گفته اند این بود	که جام با ده میاورد که خم نخواهد ماند
ز مهربانی جانان طبع مبر حافظ که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند	
ز ابد خلوت نشین و ش بختا شد	از سر بیان گذشت بر سر پناه شد
منزل حافظ کنون بار که کبریاست دلبر و دلد از رفت جان بر جانانه شد	
نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید	فغان که سخت من از خواب بزمی

چنان بکسرت خاک در تومی میم	که آید تهنیتیم در نظرش آید	
ز بسکه شد دل حافظ رسیده از بهر کس	کنون ز حلقه زلفت بدرشته آید	
<p>نقد صوفی نه به صافی و نبش باشد خوش بود که مشک تجرید آید بیا ناز پرورد و تنم بر در راه بدست نسبت رویت اگر با ماه و پروین دل شده از داستان عشق شور انگیز است ساقی می ده که با حکم ازل تدریس و آ خطان کین جلوه و مجرای بکین مشکل و ارم نه و آشنای مجرای پر ساقیا مایه شباب بسیار خلخل قمری ارغماند رواست کیب دور طل گر آن بحافظه شب قدرست ملی شد نامی بجز</p>	<p>ای بسا ترقه که شاید آتش باشد تاسیر روی شود بر که در و غش باشد عاشقی شیوه زندان بلاکش باشد صورت ناویده و شبیهی تخمین کرده آن حکایتها که از فرنا و شیرین کرده قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند چون جلوت میر و ندان کار دیگر گشت توبه فرمایان چرا خود توبه بکتر میکنند میکند و ساغر شراب ناب بیار قلقل شیشه شراب بسیار گر گناه ست و گر ثواب بیار سلام فی جتی مطلع العجز داشت درین شب تا طلوع غره</p>	
و فاما هی جعالتش باش حافظ	فان الريح وانخس ان فی البحر	
<p>عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چکار از لب جهان نمی یابم نشان زندگی کنه عشقم مرا از شمنه دوان چه غم قبیل و محراب من باروی دلایست و بر چونکه اندر پرده عالم یار می باید مرا هر که از خود دشت مجرود در طریق عاشقی صوت مردان چه غای میرت مردان حافظ اگر عاشق هستی دیگر به بازگو</p>	<p>تشنه کور و مر مرا با وصل و با بجران چکار پس مرا ای بن جهان با جان چکار مغلس عورم مرا با زمره دیوان چکار این دل تشنیده را با این چه با آن چکار با بهشت و دوزخ و با حور با غلمان چکار از غم و دوش چه آگاهی با دران چکار مرد عاشق پیشه را با بصورت ایوان چکار عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چکار</p>	

مستم از باده شبانه ہنوز می کشی و بغمزه سے گوئے نرگس مست و خنجر جادو نازنینا عشق تو باند دور ریاسه عشق می طلبہ	ساقی ما زلفت خانہ ہنوز تو بہ کردی ز عشق یانہ ہنوز میزند تیر بر نشانہ ہنوز عالمے تو بہ کرد و مانہ ہنوز جان نیاوردہ درسیانہ ہنوز
حافظ خسرو در میان نامہ میکسند یار زو کرانہ ہنوز	
مژہ ات خنجر بدست ہنوز روے بنما کہ آفتاب رخت حافظ از شکیب رفته ر مجو دور عشقی کشیدہ ام کہ پیرس گشتہ ام در جہان و آخر کار آہنجان در ہوامی خاک و ریش ے تو در کلبہ گدا ئی خویش من بگوش خود از دنا نش دوش سوی من اب چہ می گزی کہ ماوے	فتنہ بانازت آشناست ہنوز روز بازار شوق ماست ہنوز چون ترا عشق در فضاست ہنوز ز ہر ہجری چشیدہ ام کہ پیرس دلبری برگزیدہ ام کہ پیرس سیر و آب دیدہ ام کہ پیرس رنجائے کشیدہ ام کہ پیرس سختانے شنیدہ ام کہ پیرس لب لعل گزیدہ ام کہ پیرس
ہمجو حافظ غیب در رہ عشق بمقامی رسیدہ ام کہ پیرس	
بدور لالہ قج گیر و بی ریامی باش نہ گویمت کہ ہر سال می پستی کن گرت ہواست کہ چون چہ نعب ربی چو پیر سالک عشقت ہی حوالہ کند چو غنچہ گر چہ دوشنگی ست کار جہان	ہوے گل نفی ہمد صبا می باش سماہ می خور و نہ ماہ پارامی باش بیا و ہمد جام جہان خمی باش ہنوش و منتظر رحمت خدامی باش تو ہمجو باد بہاری گرہ کش می باش
مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ و لے معاشرہ ندان آشنا می باش	

چراغ دہی غم دیا خود باشم	چراغ خاک کف پای یار خود باشم
ہمیشہ پیشہ من عاشقی ورنہی بود	دگر بگو شمع و شمول کار خود باشم
بود کہ لطف ازل یہون شود حافظ	وگر نہ تا باید شمسار خود باشم
حاشا کہ من ہوسم کل ترک می کنم	من لاف عقل میرم این کار کی کنم
از نامہ سیاہ نترسم کہ روز حشر	بافیس لطف او صدانینہ می کنم
خاک مرا چہ در ازل از می شستہ اند	باید عی بگو کہ چرا ترک وی کنم
این جان عاریت کہ بجا فطرت دوست	روزی خوش بینم تسلیم وی کنم
خیر نماز دینچہ کشادی طلبیم	بر در دوست نشینم و مرادی طلبیم
زاد راہ حرم دوست ندایم بگر	بگدا ای زوریکہ زادی طلبیم
لذت دلغ غمت بدل ما با حرام	اگر از جو غم عشق تو داد طلبیم
بر در مدرسہ تا چند نشینی حافظ	خیر تا از دینچہ کشادی طلبیم
و خرابات معان نور خدایم بنیم	وین عجب بین کہ چہ نور بنی کی بنیم
کیست در کشتی لایکدہ یار یک	قبیلہ حاجت و محراب دعایم بنیم
سوز دل لنگ روان آہ سوزناک	این ہمہ از اثر لطف شامی بنیم
دوستان عیب نظر با ز می حافظ	کے من اور از محبوبان خدایم بنیم
زلف برآوردہ تازہ ہی بر بادوم	ناز بنیا و مکن تا کنی بنیادوم
رخ برآوردہ کہ فارغ کنی از بزرگ کلم	قد برآوردہ کہ از سر و کنی آزادوم
زلف را حلقہ مکن تا کنی و بنیم	چہ را آب مدہ تا ندہی بر بادوم
شہرہ غمہ مشو تا ننہم مرور کوہ	شور شیرین منما تا کنی و نادوم
حافظ از جو رنوحات کہ بنا کرد روز	من از ان روز کہ در بنا تو ام آزادوم

فاش میگویم و از لفظ خود دل شادم من ملک بودم و خود من برین عالم بودم نیست بر لوح دلم جز الفت قامت یار کو کعب بخت مرا هیچ منجم نشناخت	بندہ عشقم و از ہر دو جان آزادم آدم آوردن دین و بر خراب آبادم چکنم حرف دگر یاد نہ ادا ستادم یارب از ما در گیتی کچھ طالع زادم
پاک کن چہرہ حافظ ہر زلفت ز اشک ور نہ این سبیل را دمدم بکند بنیادم	
ما سر خوشان ست دل از دست آدہ ایم ای گل تو دوش جام صبوحی کشیدہ پر معان ز تو بدین گرمول شد	ہم از عشق و ہم نفس جام و بادہ ایم ما آن شقا بقم کہ باداغ زادہ ایم گو بادہ صاف کن کہ بعد از آیتادہ ایم
گفتی کہ حافظ این ہمہ تنک و خیال چیست نقشی غلط مبین کہ جان لوح سادہ ایم	
ما برین بختی شمت و مجاہدہ ایم نگر علم تو ای بختی تو فین کجاست آبرو میرود ای از خطا پوش مبار	ازید حادثہ اینجا بر پناہ آمدہ ایم کہ درین بجرم غرق گناہ آمدہ ایم کہ بدیوان عمل نامہ سیاہ آمدہ ایم
حافظ این خرقہ پشمینہ بیند از کہ ما از پی قافلہ با آتش و آہ آمدہ ایم	
ما زیار ان چشم یاری داشتیم	خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم
گفت خود دادے مجا دل حافظا ما محصل برکے نہ گماشتیم	
من ترک عشق بازی و ساغر نمی کنم باغ بہشت و سایہ طوبی و قصر حور تلقین در سل ہل نظر کیا شاترست ہرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا شیخ بطر گفست حواست می بخور این تقوی کہ بس است کہ چون ابدان شہر	صد بار تو بہ کردم و دیگر نمی کنم با خاک کوی دوست برابری نمی کنم کردم اشارتے و مکرر نمی کنم تا در میان میکدہ سر ہم نمی کنم گفتم گلو کہ گوش بہر خبر نمی کنم نازد کرد شہر بہر سر نیز نمی کنم

مهاوفا... معان ماسر دعاست من ترک عاکبوسی این در نمی کنم	
هر چند بجز بدول و ناتوان شدم شکر خدا که بر همه طلب کردم از خدا آنروز مردم در محنت نشاوه شدند	هر گوی که یاد و سه تو کردم جوان شدم بر منتهاست مطلب خود کارم از شدم اگر آنگاه در که بر معان شدم
دو شتم نید و داد و بشارت که حافظا باز آگاه من بدو گمانست ضمان شدم	
ویدار است میسر و بدست و کناره هم زاد بر دکه طلال اگر طایر نیست با عیب کس بر ندی میستی نمی کنم	از نسبت خبر دارم از روزگار هم عالمی به دنیا باشد و زلف نگار هم لعنشان خوش است و می خوشگو از هم
حافظا نه در دنیا و تو خیرین که رفتند پیش گفت توت و شمر مسایر هم	
باز ما گفته ام و بار دیگر می گویم و سپس آینه طوطی صفتم بسته اند دوستان عیب من بدیل و میرا کنین خنده و گریه عشاق زبانی و گریست	که من دل شده این رفته بخود می گویم آنچه استاد ازل گفت مگو می گویم که بری دارم و صاحب نظری می گویم می سرایم نسب و وقت سحر می گویم
و اعظم گفت که حافظا و یزیدانه میوس اگو مکن عیب که من شک خشن می گویم	
باز آسمی سابقا که هوا خواه خدمتم هر چند شوق بجز کن هم شش جت عیبم مکن بر ندی و بدنامی ای حکیم می خور که عاشقی ز یکبست و خنیا دریا و کوه دره و من خست و ضعیف دورم بصورت از در دولت ساری قوت حافظا پیش چشم تو خوا بد سپرد جان	مشتاق بدلی و دعا گوی دولتم تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمت کاین بود سر نوشت زایوان و فطرت این موبست رسید ز دیوان قه قه تم ای خضر فی حبه مدد کن بهمت لیکن بجان و دل ز یقینان خفرت در این خیال اربیده عمر منقلم

<p>خاک می بوسم و عذر قدش می خواهم چاکر معقد و بنده دولت خواهم آن مبادا که کند دست طلبتایم و اندران آئینه از حسن تو کرد آگاہم تا بر بینی که دران حلقه چه صاحبیم</p>	<p>آنکند پامال جفا کرد چه خاک را بهم من نه آنم که بچو راز تو بنالم حاشا بسته ام در خم گیسوی تو امیدوران پیر میخانه سحر جام جهان منم داد با من آه نشین خیز سو میکده آس</p>	
<p>ست بگذشتی و از حافطت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرم و آهم</p>		
<p>سهار تو به شکن میرسد چه چاره کنم که می خورند حریفان و من نظاره کنم ز بی طهارتی آنرا بی غراره کنم همان به است که میخانه را احبار کنم که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم مرا چه سود که منع شر آبخواره کنم</p>	<p>بغرم تو به سجده گفتم استخاره کنم سخن درست بگویم نمی توانم دید اگر کسی بزبانم حدیث تو به رود مرا که نیست ره و رسم لقمه پر پیروی گدا می میکده ام لیک وقت مستی نه قاضی نه مدرس نه محاسب نه قیقه</p>	
<p>ز باد و خور و نپهان ملول است حافط بیانک بر بطا و نه رازش آشکارا کنم</p>		
<p>فلک راستف بگشایم و طح دیگر اندایم من و ساقی بهم سازیم مبادش بر اندایم</p>	<p>بیایا گل بر افشانم می در ساغ اندایم اگر غم تشنگا انگیزد که خون عاشقان بزد</p>	
<p>سخندان و خوش خوانی نمی ورزند در شیراز بیا حافط که ما خود را جلک دیگر اندازیم</p>		
<p>دولت غلام من شد و اقبال چاکریم از دولت وصال تو باز آندازدم در خواب اگر خیال تو گشتی معصوم بی دوست خسته خاطر و بادوست خوشتر</p>	<p>تا سایه مبارکت افتاد بر سرم شد سالما که از سرم نخت رفته بود بیدار در زمانه ندیدم کسی مرا در درم اطیب اند و او که من</p>	
<p>هر کس غلام شاه می و مملوک صاحبی ست حافط کیمنه بنده سلطان کشورم</p>		

<p>این چه شوق است که در دور تو می بینم هر کسی روزی می طلبد از ایام ابلهان را همه شربت نگلاب و قند است تازی شده مجروح بنیر یا پالان دختران را همه جنگست و بدل پاؤ هیچ رخس نه برادر برادر دارد</p>	<p>همه آفاق بر از فتنه و شر می بینم مشکل آنست که هر روز تبری بینم قوت دانا همه از خون جگر می بینم طوق زرین همه در گردن خرمی بینم پسران را همه بدخواه پدر می بینم هیچ شفقت نپذیرا بد پسر می بینم</p>
<p>پند حافظ بشنو خواه بر و سیک کن ز آنکه این پند به از دور و گهر می بینم</p>	
<p>شراب لعل کش در می رنجیان بین بنیر دلق لمع کند تا دارند بگویند دو جهان سر فرو نمی آرد اسیر عشق شدن چاره خلاص نیست</p>	<p>تلافی مذہب نمان جمال ایان بین دراز دستی این کوته آستیان بین دماغ بگره ایان خوشه چیان بین ضمیر عاقبت اندیش پیش بیان بین</p>
<p>سباز خاخر حافظ بید و صیقل عشق صفا می نیست پاکان و پاک و بیاب بین</p>	
<p>صیحت سابقا قدمی بر شراب کن زان پیشتر که عالم فانی شود خراب مامور و بدو تو به و طامات نیستیم</p>	<p>دور فلک و رنگ ندارد و شب کن مار از جام با ده گلگون خراب کن با ما بجام با ده صافی خطاب کن</p>
<p>کار تو اب با ده پرستی است حافظ بر خیز و رو سے عزم بکار تو اب کن</p>	
<p>گر شمه کن و بازار ساحری بشکن بیاد ده سه و دستار عالمی یبینه</p>	<p>بغیر ده رونق بازار ساحری بشکن کلاه گوشه باین دلبری بشکن</p>
<p>چو عند لب فصاحت فروش شد حافظ تو رونقش بسجین گفتن در می بشکن</p>	
<p>ای آفتاب آینه دار جمال تو صحن سرای دید به چشمه دلی چه سود</p>	<p>شک سیاه مجمر گردان خیال تو کاین گوشه نیست دروغ خیال تو</p>

<p>مطبوع ترزد و بی نوصوت نه بیت بر خاست بوی گل ز درستی و راستی در عهد رخا چه عرض که امین جفا کنم</p>	<p>ملغانویس ابرو کین مثال تو اسی نه بهار مال و خنده خیال تو شرح نیاز مندی دل یا ملال تو</p>
<p>حافظ درین کده سر سرگشان لبیست سودا کے کج منہ کہ نباشد محال تو</p>	
<p>بجان پر خرابات و حق صحبت او بهشت اگر چه نه جای گناہگار است چراغ سدا غنچه آن شربت و شاد بیار باد که دو شمع روشن عالم غیب مکن بچشم حشرات نگاه بر بدست</p>	<p>که نیست در سر من خبر هوای صدمت او بیار باد که مستظهر بر حمت او که زو بخمن من آنش محبت او نویس داد که عامت فیض حمت او که نیست معصیت ز پنداری شیت او</p>
<p>دام خرده حافظ بباده در گردست مگر ز خاک خرابات بود فطرت او</p>	
<p>ای پاک رستان خیر ما بگو پرین چمی شد آن سر زلفین بکار گر دیگر بران در دولت گذرند بر این فقیه نامه آن محترم خوان</p>	<p>احوال کل بدلیل دستا نسرا بگو بابا سر چه داشت ز بهر خدا بگو بعد از ادای خدمت و عرض عباد با این گله احکایت آن بادشا بگو</p>
<p>حافظ گرت بمجلس اواره میدهند می نوش و ترک زرق برای خدا بگو</p>	
<p>از اجداد شو که تو ام نور دیده منهم کنی از حق دمی مفتی زمان چشم بد از تو دور که در طرز دلی</p>	<p>آرام جان و مونس قلب میدید مذود راست که تو او را ندید خط بر جمال یوسف کفایت شید</p>
<p>زین سر زلفش که کرد ترا دوست حافظ پیش از گلیم خویش مگر پاکشیده</p>	
<p>امی که با سلسله زلف و نا آمده آب داتن بهم آهنگ از لب لعل</p>	<p>فرصت باو که دیوانه نواز آمده چشم بد دور که خود شعبده باز آمده</p>

ساعتی نازم فرا و بگردان عادت	چون پرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الووت	مگر از مذہب این طائفه باز آمده
نصیب من جز خوابات کرده است اله	درین میان بگوزاید امر اچہ گناہ
مراد من نخرابات چون که حاصل شد	دل من ز مدرسه و خانقہ گشت سیاہ
برو گداسی در ہر گداسے شو حافظ	تو این مراد نیابی مگر نشے نشے نند
وصال او ز عمر جاودان بہ	خداوند مرا آن دہ کہ آن بہ
نہ نشیرم ز دو بابکس نگفتم	کر از دوست از دشمن نہان بہ
سخن از رویان دوست گوہر	ولیکن گفتہ حافظ ازان بہ
از خون دل نوشتم نزدیک دوست	ای رایت دہر من بچہ کمال القیام
بر خند کا سودم از وی خبر و سودم	من بچہ لایعجب حلت بہ اندام
دارم من از وفات و رویہ صاعدا	بست و منع عینی ہذا النال العدا
پرسیدم از لمبسی احوال دوست گفتا	فی بعد ما عذاب فی قریب ما غرامہ
گفتم ملامت آرد گر کرد دوست گروم	واللہ ما رایتا جبا بلہ ملاسہ
باد صبا ز عالم ناگہ نقاب برداشت	کالتشمس فی ضیائی ما تطلع من الغما
حافظ چو طالب آمد جلے و جان شیرین	حتیٰ یذوق منہ کاسا من الکرامہ
دوش رفتم بہر سیکدہ نواب الوہ	خرقہ تر دامن و سجادہ شراب الوہ
آمد افسوس کنان پنجم بادہ زروش	گفت بیدار شو ای ہر دو باب الوہ
شست و شوی کن آنکہ بخرابات خرام	تا نگردد ز تو این دیر خراب الوہ
ماہ من پرودہ بر انداختہ یعنی چہ	مست از خانہ برون تا خستہ یعنی چہ
شاہ خوابانی و منظورہ ایان شدہ	قدر این مرتبہ نشناختہ یعنی چہ
حافظا در دل نگشت چو فرد آید	خانہ از خیر نبرد اختہ یعنی چہ

ساعتی نازم فرا و بگردان عادت
چون پرسیدن ارباب نیاز آمده
گفت حافظ و گرت خرقه شراب الووت
مگر از مذہب این طائفه باز آمده
نصیب من جز خوابات کرده است اله
مراد من نخرابات چون که حاصل شد
برو گداسی در ہر گداسے شو حافظ
تو این مراد نیابی مگر نشے نشے نند
وصال او ز عمر جاودان بہ
خداوند مرا آن دہ کہ آن بہ
نہ نشیرم ز دو بابکس نگفتم
کر از دوست از دشمن نہان بہ
سخن از رویان دوست گوہر
ولیکن گفتہ حافظ ازان بہ
از خون دل نوشتم نزدیک دوست
ای رایت دہر من بچہ کمال القیام
من بچہ لایعجب حلت بہ اندام
بست و منع عینی ہذا النال العدا
فی بعد ما عذاب فی قریب ما غرامہ
واللہ ما رایتا جبا بلہ ملاسہ
کالتشمس فی ضیائی ما تطلع من الغما
حافظ چو طالب آمد جلے و جان شیرین
حتیٰ یذوق منہ کاسا من الکرامہ
دوش رفتم بہر سیکدہ نواب الوہ
آمد افسوس کنان پنجم بادہ زروش
شست و شوی کن آنکہ بخرابات خرام
ماہ من پرودہ بر انداختہ یعنی چہ
شاہ خوابانی و منظورہ ایان شدہ
حافظا در دل نگشت چو فرد آید

<p>ایسی پنجرہ کھولش کہ صاحب خبر بشوی وست از من جو چوم روان رد بشوی گر نور عشق حق بدل و جانت افوت از پامی تا سرت ہمہ نور خدا شود بنیاد ہستی تو چون یروز بر شود</p>	<p>نارہاہ بین نباشی کی را بہر شوی تا کی میای عشق بیانی و زرشوی بانتہ کرد آفتاب خاک خوبتر شوی در راہ ذوالجمال چو بی پا و سر شوی در دل مدار ہنچ کہ زیر دہر بشوی</p>
<p>اگر در سرت ہوا سی وصال ست حافظا باید کہ خاک و رگہ اہل بہر شوی</p>	
<p>ای باو ستہ تجویان و او از غم نہی ای دور و آہم در مان و رہنہر ناگہی شناختی و جہر ہی دور از تو چنانم کرد خویش بینی و نہی ای و عالم زندہ نیست</p>	<p>دل بے تو بجان آمد وقت کہ بآفتاب وی یاد تو ام منس و رگہ شہنہی کز دست بخوابد نہ پایان شکستہی کفرست درین مذہب خوب بینی و خود را</p>
<p>حافظ شب ہجران شد بوی خوش یار آمد شناویت مبارک باو ای عاشق شہید ای</p>	
<p>ای ما در رخ تو پیدا انوار ما و شہابی کلک تو بارک اللہ و ملکین شہادہ براب من نہ تابد انوار اسم اعظم دخست سلیمان بر کس لک نہ نماید عمر بیت بادشاہ کز می تہی ست جہم ای غفر تو مخلوق از کیما و غوت جانی کہ برق عصیان بر آوہم نہی</p>	<p>در فکر تو نہان مدد کس نہی صد چشمہ آب حیوان از قطرہ سیاهی ملک آن تست و خاتم فہامہ از پنجرہی بر عقل و دانش او خدا نہ مرغ و ماہ ایک ز بندہ دعوی و ترنسب گوہی دی دولت تو امین از صد دست نہی مار اچکونہ زبید دعوی میگینا ہی</p>
<p>حافظ جو دوست از تو کہ گاہ می برد نام رنجش ز سخت نہما باز آ بعد ز خواہ</p>	
<p>ای دل آن بر کہ خواب از می لگون در رہ نہزل بیل کہ خط راست بجان ساحر نوش کن و جودہ بر افلاک نشان</p>	<p>ہی نہ کو گنج بعد شمت قارون باشی شرط اول قدم آنست کہ مجنون باشی تا بچند از غم ایام جگر خون باشی</p>

حافظ از فقر مکن ناله که گر شو اینست ہیچ خوشدل ز بندت کہ تو مخون باشی	
اسی دل کبوی عشق گذاری میکنی چو گان گام در کف و گوی نمیزنی	اسباب جمع داری و کاری میکنی بازی چنین بدست و شکا می میکنی
حافظ برو کہ بند کے بارگاہ دوست گر حبلہ می کنند تو بارے نمی کنی	
اسی قصہ بہشت ز کویت حکایتی انفاس عیسی از لب لعل لطیفی	آب خضر ز نوش لبانت کنایتی شرح جمال حور ز رویت روایتی
دانی مراد حافظ ازین آہ و ناله چیست از تو کرشمہ وز خسر و عنایتی	
اسی کہ دائم بخوشی خودی مستی عشقی نیست در سرتو	اگر ترا عشق نیست نغز دورے رو کہ تو مست آب انگوری
بگذر از تنگ و نام خود حافظ ساغر می طلب کہ منمورے	
این نرنگ کہ من دارم در بہن شرم چون عمر تیر کہ دم چند ان کہ نگہ کرد	وین دفتر بمعنی غرق می ناب او در کج خراباتی افتادہ خراب او
چون پیر شدی حافظ از میکہ پروں و زند می و ہوسناکی در عمد شباب او	کابن قصہ اگر گویم با جگہ رباب او کابن قصہ اگر گویم با جگہ رباب او
سحرم با قف میچا نہ بدو تو آسے با گدا بیان در میکہ اسی ساکسہ	گفت باز آسے کہ دیرین این در گاہ با ادب باش گر از تر خدا گاہی
اگر ت سلطنت فقر بخشند ائی قطع این مہلہ بے ہمہی خضر مکن	کمترین ملک تو از ماہ بود نامہای ظلمات ست ترس از نظر گمراہی
حافظ خام طمع شرمے ازین قصہ مدار	

عملت چیت کہ مزدوش دودھان میخواسے

جو ہر انتخاب غولیات از دیوان مغربے۔

خورشید رخت چو گشت پیدا مہر رخ تو چو سایہ انداخت دریا سے وجود موج زن شد این جملہ چه بود عین آن موج ہر چیز کہ بہت عین کل ست اجزا چه بود مظاہر کل اسما چه بود ظہور خورشید صحرا چه بود زمین و امکان	ذرات دو کون شد ہویدا ز ان سایہ پدید گشت اشیا موجہ بنگذ سوے صحرا دان موج چه بود عین دریا ہر گل چه بود سراسر اجزا اشیا چه بود ظلال اسما خورشید جمال ذات والا کانست کتاب حق تعالی
--	---

ای مغربی این حدیث بگذار
سرو و جہان مکن ہویدا

سواہی طالب بہ مطلب مطلب ہنوز روز و شب از کائنات ہنوز	ورای مشرب بہ شارب مشرب کہ روز و مارخ او بود و زلف از
---	---

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی
چو مغربیت اگر بہت غم مکتب ما

ہیچ دانی کہ ما کیئم و شما بگذر از سایہ زانکہ خورشید ست سایہ و آفتاب یک چیز اند بہت یک عین این ہلہ عیان جملہ نقش تعینات دیند ہزاران ہزار شکل غریب کثرش نقش موج گوناگون انچہ امواج خویش بہرست	سایہ آفتاب نور خدا انچہ تو سایہ خویش ہر جا بہت او واحد و کثیر نما یک مسمی ست این ہمہ اسما ہر چه بہتند در زمین و سما می نماید بخویشتن خود را نیست الا بجنبش دریا گشتہ ظاہر بکسوت من و ما
--	--

<p>بیاورچر با شوریاکن این من و مدرا اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی ز کثرت موجی حدت شوز و تدای</p>	<p>که تا دریا میگردی ندانی سر دریا را یقین دانم که توانی سمنی بدن اسارا ز راه وحدت و کثرت توانی دانستن</p>
<p>الا ای مغربی جوئے اگر عشق ای مغرب را برون از مشرق و مغرب بنایدست عشق را</p>	
<p>ز روی ذات بر آفتاب انخاب اسارا اگر چه سایه عشق ای مغربست جهان انقوش کثرت امواج ظاہر دریا</p>	<p>نہان با سم کن چہرہ سمنی را ولیک سایہ حجاب آمدت عشق را حجاب وحدت باطل شدت دیارا</p>
<p>ز مغربے جو توئے ناظر رخ زیبایات نہان از و مکن ای دوست و سہ زیارا</p>	
<p>ای صفات یکران تو طلسم کنج است بہت عالم مر و نیش طلسم کنج تو ای صفات نقش بندہ کارگاہ ہر دو کون ظہل نقش کائنات از نور تو دازد سایہ گرہی نماید لیک اندر من نیست</p>	<p>کنج ذات گشت منفی و طلسمات از طلسمش ہر از جل کرد و شکلات سایہ نو صفات تست نقش کائنات گر چہ باشد انبساط نو بین ممکنات نیت را از بہت اگر شنائی یابی بجای</p>
<p>ای دولت سرکشہ و حیران بہان مغربے بی جست را اگر بھی خواہی گذر کن از بہات</p>	
<p>ای نور تو مہر کون ذرات اسما و صفات و کون ہر یک نہ اسم و نہ نعت بود آسنا چون داشت ظہور از منطابہر موجود شدند بہر این کار مصباح رخ ترا نگارا</p>	<p>ذات تو برون زلفی و اثبات در ذات تو بود محو بالذات نہ رسم و نہ شکل و وضع ہیات اسما و صفات را کمالات ارضین و عناصر و سنو ات کونین زجاہہ است و شکلات</p>
<p>مہر تو بمغربے عیان شد با آنکہ جہان از دست ذرات</p>	

ذات پاکه زلمور بخش صفات	اسی صفات حجاب چهره ذات
مغربی بے اسچہ عالمش خوشت عکس رخسار تست در مرآت	
اسی پیش ابلیدہ صفات توکلین شد جلوه گاہ روی تو مجموع کائنات ظاہر شد نہ جلوه ذات کائنات ہم اسم و ہم سمی و ہم ذات و ہم صفات	اسی کائنات ذات ترا نظر صفات تاری و لفر و تو آنگاہ جلوه کرد تا آفتاب حیرت جلال جلوه کرد ہم کن و ہم طلسمی و ہم ہم و ہم و ہم
ہم مغربی و مشرقی و ہم سبب و ہم ہم عرض و هم عرض و غم و افلاک ہم جہات	
ومی عین عیان پس این بیان کیست ہر لحظہ ہم شود عیان کیست پیدا شدہ در یگان یگان کیست گو یا شدہ پس بہر زبان کیست پوشیدہ لباس جسم و جان کیست	اسی از دو جهان نہان عیان کیست آن کس کہ بعد ہر احوال کیست گفتی کہ نہانم از دو عالم گفتی کہ مہبت من خموشم گفتی کہ ز جسم و جان بروغم
از دیدہ مغربے نہان شو از دیدہ او بین عیان کیست	
اگر چه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست کثرت اند موج باشد لیکن آبی بیش نیست بہ فلک از روی دلیر چون آبی بیش نیست بر محیط بستی مطلق جہابی بیش نیست	دور بہ اراج جامہ گوناگون تر آبی بیش نیست اگر چه بر نیزہ ز آب بحر موج بہ شمار ای کہ ہستی تو اندر کو دلبر را نقاب حیث عالم ایکہ می پیشی نشانم او
مغربی آمد حجاب روی جانان مغربے در گذر از خود چہ شد آخر حجابی بیش نیست	
جنبش جلدہ سوی مہل خودست پس یکی بیش نیست انچہ صدست ظاہر بحر سر بہر زبداست	چون یکی اصل جہاۃ عادت چون ز یک جز یکی نشد ظاہر باطن بحر جہلگی آب است

	جنت و حول و قوت و بدست	خطا بر شش را همیشه از باطن
	مغربی بر که غرق ایریز در ریاست واریسہ ز دانشش و نور دست	
دو عالم چیست نقش صورت و دست دو صد آئینہ یک روی مقابل تو این چہی و ابرو سے کہ بینہ	چہ جای نقش و صورت بلکہ خود آواز اگر چہ صد نماید یک یک دست یقین میدان کہ این آن چشم و ابرو	
	چو خدایان منظر رو سے نگارند در ایشان مغربی چون از انان روشت	
مهر مرگشته کا نقاب کجاست یا رخو دہے نقاب می گوید جہہ در پردہ خویش را جو بیان چند پرسی کہ خود کلیہ خود سے	آب ہر سو روان کہ آب کجاست کہ مرا یا ر سہ نقاب کجاست عارفی رستہ از تجاب کجاست کیست مفتاح و فتح باب کجاست	
	مغربی چون تو مہرہ جہت چند پرسی کہ آفتاب کجاست	
چنان ستم چنان ستم چنان ستم چرا آنکس را کہ مست جام اویم بکلی خواہم از خود گشت بی خود دلہم عہدی کہ بستہ بود با کون	کہ نہ پاوانم از سرن میر از دست نہ انہم در جہان میگاہ است اگر بادہ دہد ساقی از این دست جو شد سرمست آن محبوب ستم	
	اگر در مشرق و مغرب بگنج چو ذات مغربے از مغربی رست	
آنچه مطلوب از جانست و دجان دست منزل جانان بجان دل ہی جوید لم ماہر در یاد و ریاضین ماہر و دہے چشم دریا بین کہ می ارد کہ غرق بحر شد کیست کامل دو عالم کہ دریا عین دست	لیکن از مطلب خود جان بخیر دل عیان غافل از جانان کہ اول و دل جان منظر مائی ما در میان ما و دریا حاصلست ورنہ نقش حق چند کہ بر کہ اور است عین دریا کہ کشد میدان مرگ و امان	

<p>چون نسبتی که حق هستی باطل نیستی انقطاع توحید بین و جمع در یابی وجود</p>	<p>حق را که بگذرانم بر طاعت حاصل آنرا که بر خط عدالت و مثل</p>
<p>هست دانی در میان جان جهان معر بر نرخ جامع خط موهم و حد فاصلت</p>	
<p>ولی که آئینه بروی نشانه ذات است محو که بروی کائنات توان فیت کسی نخبست و نه جوید ز لوح بر و جهان کسی که در و جهان نشن ذات هست و فنا مرا که عادت و رسم و رسوم نیست پید مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام</p>	<p>بدون ز عالم نفی و جهان انباشت غلاط اثر آن که بی علامات است نشان و نام کسی را که محو بالذات وجود با فتنش نوع از محالات است چه و اند آنکه در راه و رسم دعا و است در اسی منزلت و تربیت و مقامات است</p>
<p>وجود مغربی اندر فضا هستی او چو پیش بر تو انوار مهر ذرات است</p>	
<p>هیچکس اینچنین بایستی که با ما نیست از پی پیوند او از خوشترن باید برید</p>	<p>کس ازین ماده که ماستیم از و نیست بی بریدن اینک کس هرگز بند و پیوست</p>
<p>هستی که مغربی است آن هستی اوست مغربی را اینک از خود هیچ هستی نیست</p>	
<p>حسن و بی هر بر پر و ز حسن و بی اوست کمپا ابل نظر خسار جان بخش ویت تا بنو داری طلب و را که طلبی است</p>	<p>آب حسن در برابر سور و ان ز جوی اوست قبل از ارباب طلاق نعم ابر و بی اوست جست و جوی که بود ما ز جبت و جوی اوست</p>
<p>مغربی زان میکند میلی بگلش کاندرو هر که از رنگی و بوی است رنگ بوی اوست</p>	
<p>چون زنت را هر زمان جوی جمالی دیگر است اینکه بر ساعت جمالی می نماید روی او گرچه عالم سر بر نقش مثال روی اوست هیچکس که بخواهد از این جهان</p>	<p>لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگر است پیش از رباب کمالات و یکانی دیگر است لیکن او را هر زمان در دل تنالی دیگر است لیکن این عالمی که با ما است و دیگر است</p>

گوش دل نشوده توانی شنیدن اینقال	از آنکه بر همه سزاوار اقبال
مغربی را در نظر پیوسته زان ابرودوی	هر طرف بدی و هر جانب بلالی دیگرست
صفاوروشنی کا ندرون خانه ماست	ز عکس چهره آن دل بکانه ماست ز جوش جنبش دریایی یکایک ماست دلی ظهور ولایت در پیش ماست
کلید مخزن اسرار مغربے دارد	چو مدتی ست که او خازن خزانہ ماست
ہر آنکہ مغرت آنحضرت است معلومست	محبوست بہ تحقیق عین محبوبست اگر چه در تو افروں ز در دیوبست ہر آنچہ بر ورق کائنات مکتوبست خروشن و لولہ و جوش شور و آسوبست
نمغونی ست کہ رویش مغربست نمان	کہ مغربی بخود از روی دوست محبوبست
آنچہ گرفت بر خلق بر مادیں ست	تلخ و ترش مہ عالم بر پاشیہ نیست باطل اندر نظر دم باطل بینست خار و شرک و حسد و کبر و بیا و کینست جنت اہل حقیقت تحقیقت اینست
مغربی از توبت چین تو در جہانہ صور	نیت محبوب کہ اورا صفت تکلیفست
آنکہ او دیدہ جان دل و نور بصیرت	ہر کجائی مگر صورت او در نظرست پنی بدو بر کسی کن پی خود و دامن تو بدین چشم کجا چہرہ معنی بینی
مغربی علم تر و خشک ز دل بر سے خوان	دل کتا بیت کہ آن جامع ہر خشک و ترست

<p>چو بحر نامتناهی است و ایما امواج دل که ساحل دریای بی نهایت اوست علاج درد و دل غیر موج دین است</p>	<p>حجاب حدت و ریاست کثرت امواج بود مدام با امواج بحر او محتاج چو طوفان در در که محوش بود و اطلال</p>
<p>بر انچه مغربے از کائنات حاصل کرد بگرد بحر محیطش بکیز مان تاراج</p>	
<p>چون عکس رخ دوست و آئینه عیان چون غم تماشا می جهان کرد زلف هر نقش که او خواست بر آن نقش بر آید هر کز تر خود گوشت و از و حدت خود بزد جای بیسم آمد و جای بگی رسم</p>	<p>بر عکس رخ خویش نگارم نگار شد آمد تماشا می جهان عین جهان شد پوشیده جان نقش بدین نقش عیان شد هم عین بین آمد و هم عین جهان شد جای بیسم آمد و جای بیسم جهان شد</p>
<p>ای مغربی آن یار که بے نام و نشان بود از پرده برون آمد و با نام و نشان شد</p>	
<p>پار خد خویشین بیرون نمی باید نهاد هر که مادون حق آمد پیش آن دو بون عشق و حسن است همچون لیلی مظهر</p>	<p>اگر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد نام حق را بیج برادون نمی باید نهاد تتمی بر لیلی و همچون نمی باید نهاد</p>
<p>مغربی اسرار بحر بیکران خود پیش ازین از زبان موج با نامون نمی باید نهاد</p>	
<p>دل همدیده شد و دیده همدل گردید قطع چون خود و بر و جهان کرد و دل بامیدی که رسد موج از آن بحر بدل منزل بی بدول دیده من هیچ نیست ز قدرت سرو بستان آفریدند ز حسن رمی تو تابی عیان شد لب و دندان او را چون بدیدند چو عکس لعل و زمارش نمودند</p>	<p>تمام ادول و دیده ز تو حاصل گردید سالماتا که زمانی ز تو واصل گردید سالماتا کن آن بحر و ساحل گردید ماه من گر چه بسی گرد و منزل گردید ز رویت ماه تابان آفریدند از آن خورشید تابان آفریدند قوت و یاقوت و مرطوب آفریدند بگیتی کفر و ایمان آفریدند</p>

برای سجدہ بدون پیش رویش یکی را بہر طاعت خلق کردند چو حسن خویش را جلوہ دادند برای عاشقان از ہر دو میلش	جہانی را مسلمان آفریدند یکی را بہر عصیان آفریدند برای جلوہ انسان آفریدند ہزاران درد و درمان آفریدند
چو خود خوردند بادہ مغربے را چرا سرت و حیران آفریدند	
بنی نقاب آن جمال نتوان دید روسی اور ابر زلف و خال تو ان بہنایے از و شد م قانع آفتاب ست و ظلال نہان	وز رخس جز مثال نتوان دید وید بے زلف و خال نتوان دید کہ از و جز خیال نتوان دید ز و بغیر از ظلال نتوان دید
مغربی ہیچ چیز از ان عفت بجز از پڑ و بال نتوان دید	
دلے دارم کہ دروسی غم نگنجد درین خلوت بجز و سہار ناید حدیث بیش و کم اینجا تا کن چنان پر گشت گوش از نغمہ دوست	چہ جائے غم کہ شادی ہم نگنجد درین مجلس بجز نہدیم ہم نگنجد کہ اینجا و صفت بیش و کم نگنجد کہ دروسی باہگ زیر و ہم نگنجد
زبان اسی مغربی درکش ز گفتار مگو چہ ہے کہ در عالم نگنجد	
ز دریا موج گوناگون برآمد چون این دریای چون موج زین ازین دریا بدین امواج ہر دم گہی در خلوت لیلے خوشد بمعنی ہیچ دیگر گون نگر دید	ز نیچونی بزنگ چون برآمد حباب آسبد و گردون برآمد ہزاران گوہر مکنون برآمد گہی در صورت مکنون برآمد بصورت گرہ دیگر گون برآمد
چو شتر مغربے در ہر لباسے بنایت دلہر و موزون برآمد	

رخت ہر دم جہاں می نماید	ز حسن خود مشائے می نماید
جہالت را کما لانت بسیار	از آن ہر دم کماے می نماید
تجلی میکند ہر سطح بر دل	دل را طر فحائے می نماید
مرا ہر ذرہ از ذرات عالم	بنور او و صائے می نماید
بچشم مغربے غیرے محال است کے گوید محالے سے نماید	
از سواد الوجہ فی الدارین اگر داری خبر	چشم بکشا و جمال کفو فقر مانگ
از سواد انجمن کفو مجازی ہر دو	سوی دار الملک آن کفو حقیقی نظر
کفو باطن حق مطلق را جو پوشید	با چنین کفری ز کفر ماکجا بی خبر
حق بحق پوشیدہ کردی و گہی کاوش	چون شوی کافر ز ایمان گہی بی خبر
کفو ایمان چون حجاب راہ حق اندامی بہر روبان مغربی از کفو ایمان در گذر	
یار ماہر ساعی آید بازار و گر	تا بو حسن و جمالش از دیدار و گر
کسوت دیگر پوشد جلوہ دیگر دہد	منظر دیگر نماید بہ نظر دے و گر
کار او عشق است با خود عشق باری	نیستش خویش با خود با عشق کالی
از زبان جملہ ذرات عالم مغربی میکند بر مہر رویش تازہ اقوارے و گر	
اندرا مد ز خلوت دل یار سحر	گفت کس را مکن از آمدنم بیخبر
گفتش کہ ز تو یا خبری گفت اندم	کہ نماد ز تو رہر دو جہان بیخبر
گفتش بیخ تو ان در تو نظر کرد	گفت آری چو شود جملہ ذات تو نظر
گفتش بیخ تو ان در تو رسیدن گفتا	در من آنکس سجد کو کند از خویش گفت
گفتش بیخ ترا در دو جہان شبان	گفت در صورت معنی ست زانی نگہ
گفتش من چہ ام تو چہ و عالم چیست	گفت من از ام تو عمرو کون فخر
گفتش دیدہ من تاب جہات دار	گفت دار و چو شوم چشم ترا نور بصر
روسی من بہ تجلی طلبہ نظر پاک	نیست بہتر بجان پاک کرا ز نظر

	گفتش مغربیت درخور اگر هست بگو گفت اور و سه مرا هست بوجده درخور	
	ایمى ظاهر بر باطن مى باطن بر ظاهر استار جلال تو در دیده هر کافر	ایمى آخر بر اول دمی اول بر آخر انوار جمال تو در دیده هر مومن
	بر مغربی آن ساقی چون ریخت می باقی شد فانی و شد باقی شد غایت شد حاضر	
	از آنکه یاد کند جلوه در اوله الا بصا صفای چه راه او دید با وجود غبار	نخست دیده طلب کن پس لکمی بداد ترا که دیده بود بر غبار تو آینه
	جمال حسن ترا صد هزار زیب افرو از آنکه حسن ترا مغربی است آئینه دار	
	گر چه سباعت نماید خویش اور بر لب تو از برای منی من از برای تو ام که من بذات و صفت و مبهم غذا می از آنکه آئینه روی جان تو ام مرا بهین تحقیق که من نقای تو ام چرا که منظر جام جهان نمای تو ام مرا دوست زمین از آنکه نه نمای تو ام	نیست پنهان حق ز چشم در جان تناس ولم اگر چه باو شده عالم گداس تو ام جهان بذات و صفت و مبهم غذا می نظر بجانب من که روی خود بینی نقاسی خویش گرت آرزو کند وین مرا آنکه که ز من ظاهر است جمله جهان تو بی وساطت من به سخن بجایابی
	لبویش سوش جهان دوش مغربی میگفت مرا شناس که من منظر خدا می تو ام	
	ما منظر جمله صفا تیمم هم سخته جمله مکت تیمم بیرون ز جهات و در جهات تیمم محبوس و نمیت را بخاتم تیمم چون چراغ اگر چه بنی خاتم تیمم از جمله صفات از برای آن که تیمم	ما جام جهان نمای ذاتیم هم صورت واجب الوجودیم بر تر از مکان و دور مکانیم بیار و ضعیف را شفاییم چون قطب زجای خود بنیمیم ولم تا آخر تو در نیم زوالت که بنیمیم

<p>چون جملہ جهان مظهر آیات وجود اند با ماسخن کشف و کرامات مگویند اسی شیخ اگر جملہ کمالات تو ایست از کعبہ و تاجانہ و زنار و جلیبا ابہنا بحقیقت ہمہ آفات طریقی اند</p>	<p>اندر طلب از مظهر آیات گذشتیم چون ما ز سر گذشت و کرامات گذشتیم خوش باش ازین ہمہ کمالات گذشتیم وز سیکہ و کوبی خرابانہ گذشتیم المنہ مدد کہ ز آفات گذشتیم</p>	
	<p>ما از سبب آسم کہ بود مشرقی انوار از مغربی و کوب و شکات گذشتیم</p>	
<p>ما از میان خلق کناری گرفته ایم و امن سخت از بہہ عالم فشانده ایم سرگشتہ گشتہ ایم چو کار سالنا</p>	<p>اندر کنایہ خویش نگاہی گرفته ایم و آنکہ بصدق دہن یاری گرفتیم تا بر مثال نقطہ قوری گرفتیم</p>	
	<p>با آنکہ ہیچ کار نیاید ز مغربے اورا بیاری از پی کاری گرفته ایم</p>	
<p>معنی حق تو در صورت جان می بینم و فقر حسن بتان را بنظر می آیم</p>	<p>عکس خسار تو در جام جان می بینم از تو در ہر ورق نام و نشان می بینم</p>	
	<p>مغربی از من تو در لذر و در خود بین چند گونی کہ ترا در دگر ان می بینم</p>	
<p>ما از ازل بخانہ خمار آمدیم در خلوت عدم می ہستی ز جام دوست ناگاہ حلقہ زہر زلفش بگرد ما کاری بغیر عشق نہ داریم در جهان بودیم یک وجود ولیکن در نیجان</p>	<p>در دمی نشان میدہد یار آمدیم کہ دیم نوش مست بہ بازار آمدیم ما در میان حلقہ گرفتار آمدیم عشقست کار ما و دین کار آمدیم بسیار در مظاہر بسیار آمدیم</p>	
	<p>از یار مغربی سخن در ازل شنود ما جملہ زان حدیث بکفتار آمدیم</p>	
<p>منکہ در صورت خواب بہیاد می بینم نیت در دیدہ من ہیچ مقابل بہیاد</p>	<p>تو نگونی کہ من آن روی نکو می بینم تو قفای نگر می من بہیاد می بینم</p>	

ہر کجائی نگر و دیدہ درومی نگر و تو ز یکسو نظری کن و من از ہمہ سو گاہ با جلد و گہ جلد از وسید انہم	ہر چہ بینم از و جلد باد می بینم تو ز یکسو و من از ہمہ سو سے بینم گاہ او جلد و گہ جلد از و می بینم
مغربی آنکہ تو اشقی طلبی در خلوت من نیاید ہر سہرہ کو چہ و کو سے بینم	
ہر سو کہ دیدیم ہمہ سوی تو دیدیم ہر قبلہ کہ گزیدہ دل از ہر عبادت رومی ہمہ خوبان جہان را تماشائے در خطا ہر و باطن بجز و بخت بخت	ہر جا کہ رسیدیم سر کوئی تو دیدیم آن قبلہ دل انہم ابروی تو دیدیم دیدیم و لے آئینہ رومی تو دیدیم خلق وہ جہان را ہر رومی تو دیدیم
از مغربے احوال ہر رسید کہ اورا سودا ز دیکھ ہندو سے تو دیدیم	
منہم کہ روی ترا بی حجاب می بینم نہ انہم از چہ سبب تشناہ منہم کہ برب دریا می بے نہایت او مرا پہنچ کتابے مکن حوالہ دگر	منہم کہ بی شب و روز آفتاب می بینم بذات و لغت و صفت عین آب می بینم نشان ہر دو جہان چون جاب می بینم کہ من حقیقت خود را کتاب می بینم
چہ بادہ خور و دل مغربی کہ من اورا بسان نر گرسنت خراب می بینم	
اسی تو مخفی در خلوت خویش تن باد و عالم بے دو عالم دہش چون شعوری یافت از آیات ذات گفتش خواہم کہ بینم ترا اعلیٰ ترین گفتش با تو نشستن از زوہر و دل گفتش بے پردہ با تو گر سخن گویم بہر گماہارے و گہ شہا سے تو ہر زمان کہ است و گہ پوشے	و سی رخت پہنان بنور خویش تن و عشق بازی در حضور خویش تن و گشت عاشق بر شعور خویش تن و گفت خواہی گر مرا بینی برو خود بہن و گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود بین و گفت در پردہ نشاید گفت با نام بین و می نہ انہم چہین چہا سے تو و پلباس و گر برائے تو

<p>ہیکس مرزا نیاور دست دانت کرن جهان کیلین تو ازمانی و سے مار اندانی اگر دریا ندانی این عجیب نیست تو استیانی و شیا جملگی تہ ہوہ اسمعی قہ سے تہ ظاہر</p>	<p>خود بخود آمد سے خدا کی تو می ندانم کہ از کجائی تو زور پائی و دریا را ندانے عجیب آنت صحراندا نے اگر چہ ہیج اشیا را ندانے ظہور جملہ اسماء را ندانے</p>
<p>ای منزبہ عتقا۔۔۔ مغرب نونی با آنکہ عتق را ندانے</p>	
<p>تو یواہی کرتا نہا تہ باشے از ان پناہ کئے ہر کھنڈہ مارا چو بی باستی کیسے مخطہ موجود ز جزوی کہ پہلے باز گردی دو کی آجانی لبہ روان شو</p>	<p>کسی دیگر نہا شد تا تو باشے ز چشم خلق تا پیدا تو باشی سہی شاید کہ خود بے ماتو باشی چوکل در جملہ اجزا تو باشے کہ یاسن باشم آجیا تو باشی</p>
<p>لسان مغربے خود را راکن بہا بگذار خود را تا تو باشے</p>	
<p>جو ہر انتخاب دیوان جناب شاہ نیا احمد صاحب قدس سرہ</p>	
<p>اسی غنی ذات تو از اقوار و از انکا فی بہارت سستی مانی خزانہ سستی کہ جنتی بود اندر غیب مطلق ذات تہ ہستیت خود بچوہ اجست نہا بکتہ کی سہد شہین فکایندہ ہوا و ج تو فی کجی گنبد و راجائی دو کی گفتن و نسبت تہ تہ و شہش نمودن نامہ تہ اعتبارات و اضافاتی کہ آید زیر بان عین دراکست عاجز ماندن ادراک</p>	<p>بی نیاز از ما و از پیدائی و از اظہار ما اسی بہارت بی تعلی از گل و از خار ما نامہ آجیا کجا بود و کجا آثار ما قطرہ باشد یا نمی ان جہاں نہا بی پرواہ است آجیا طائر طیار ما سبکہ بہت عالی و طلاق کم کو سیا کی منور این قید نا و ذات بحت یا نہست دہستی سافج کو بود و دلدار ما کار ما عجزت آخر کار در در سر کار ما</p>

استیانت

<p>حیرت اندر حیرت آمد حیرت اندر حیرت گنگ سیکر و زبان ابل عفان ^{مقام} لال و نیم</p>	<p>بهت بادت ز تن باپی کار و بار ما ما عرفا گفت اینجی سید ابرار ما</p>
<p>داده ام از ذات احدیت نشانت اسی نیاز چشم دل بکشتا و بنگر معنی اشعار ما</p>	<p>نست خبر تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما</p>
<p>ای نهان در گنج غیب از دیده الصبا خود نقاب و می و ماییم و دیگر نیست گر بنقاد و دولت تمام و حدت در پد در مقامی کو غاید روی خود بی پرد در شناسائی چنان آید رخ زیا و او رائی و مرات و مگر چهلک کث است</p>	<p>نیست خبر تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما دور گردد اختلاف و اینهمه تدار ما کی بماند دین و کفر و سب و زنا ما تاب و دیگر میدهد بر خطه بر اقطار ما عقل جرات و صنعت گری یار ما</p>
<p>بهتست ماریست بر گنج جالش اسی نیاز گنج می آید بدست ارکش تیر و دمار ما</p>	<p>نست خبر تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما</p>
<p>خود تجلی رده بنور آن بهت عیان بی تعین بود کشفی اندر گنج غیب جبلود آوری نمود و نور احمد نام حیرت</p>	<p>شماره بی خود آمد یاکل خوار ما در تعین آمد آن گنجینه اسرار ما پس بود احوال از ره ابرو گفتار ما</p>
<p>از تعین اول و وحدت بیانی کرده ام اسی نیاز آورگوش ازین گوته پوار ما</p>	<p>نست خبر تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما</p>
<p>بستان مجمل کلیداری کرده چید قیامت قاشی بالابالائی آفت جانی دگار کی فونی ابد فونی بشود آرز بوانی نکته دانی طبع موزونی سخن حاکم آتش دل آتش سینه آتش دیده کار</p>	<p>سزایا کشی بر کمری کرد ابرار ما تبی غار دین و کار و کار ما عجائب لرزائی طریقی بی کرده ابرار ما سردیوانی سخن خوش شکاری کرده ابرار ما باین بر چار آتش کار و بار بی کرده ابرار ما</p>
<p>سرو سامانم از عجز و نیاز و خجور و خو بهت بزدن توانی حال نزاری کرده ام پیدا</p>	<p>نست خبر تو کس عیان در کوچه بازار ما گر بر اندازد ز روش گم شود آثار ما</p>
<p>بلکت هستی خود و شهر پای کرده ام پیدا</p>	<p>در و ن گردن بر شسوار کرده پیدا</p>

برافزایم

<p>برافکندم نقاب ز رخ واکردم حین بیدیا ماسوشی بپیریمت کی خود ارم امکان لا امکان ارم نشانم فی شایان شتا و نامندم مذبح جنت و جوی ملک عمر</p>	<p>بروز ریختی بیک اختیاری کرده ام پیدیا باوج قدس بر او شکاری کرده ام پیدیا بیرون از پنجه دانه من باری کرده ام پیدیا از نیکم خود باری کنی باری کرده ام پیدیا</p>
<p>نشان دادن درون بجز بخت شکل بود بازوی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدیا</p>	
<p>امشب است که ز حلقه جهان بر دلا و شبستان جهان بنمط شمع عمر هوا سیر فل دیدن ندارم منم پروانه و هم شمع و هم سوز نگه آسار و هم بواج افلاک توشیدم در نشان چرخه در است گرد خود همین گردم چو گردین محیط عالم ز هر کزن رسیدم</p>	<p>نیر نور خدا که و طلوع از بر ما بی دروغست سه چاره با اثر ما چو بیل ذوق نالیدن ندارم بگرد غیر گردیدن ندارم ز جایی خویش جنبیدن ندارم بنجد و رفت درخشیدن ندارم بیرون از خود حرامیدن ندارم خط از دست لغویدن ندارم</p>
<p>نیاز از من پیرس این دم دگر هیچ و مانع هیچ بر رسیدن ندارم</p>	
<p>ای طالبان ای طالبان بنیاد بر خاتم این دوری و مجور بی ارم و دنیا ثابت تر من از بهر بی آنکه اتیان کنند بر عکس رسم چین برده می شوم عیان هم صورت ناسویم هم مضه لاسویم که شمع اندر خالقه که رنم اندیکده هم اول و آخر نم هم ظاهر و باطن نم</p>	<p>هم جدوه گردیده ما هم نم و کما تم در نسبت خود با شما دیا و موج آست تم بی آنکه اشتنا کنند از جدی شتا تم چندان که بی پرده شوم در پرده ناختم پنهان تر از پنهان و کم پیا ترا پید اتم که سیم و سجاده ام گاهی می و میست تم هم عالم دنیا نم هم نشانه عقباستم</p>
<p>گاهی نیاز ایمان من که بی نیازی نشان من این را برومی زید بمن هم بنده هم به لاستم</p>	

جوهر انتخاب کلام جناب سید احمد علی شاه صاحب تخلص به اصغر جدا محب

حضرت اللمی قیس سره

بزم گرم خواران حسن شست و نشیند	که در آنشکده ز نهار خن شست و نشیند
ز عالی بهتان کی بست فطرت فیض ملی	که بر خوان فلک هرگز بگشت شست و نشیند
سزای عاشقان باشد سر خود را فدا کرد	بزمی تیغ قاتل بولوس شست و نشیند

عروج اهل حق باشد بهر نوسه ولی اصغر

بهام دار چون منعم که شست و نشیند

شید تیغ نکاد تو دلفکار است	قتیل خنجر عشق تو بقیه دار اند
زاشک چشم عیان گشت تر عشق بکا	و گرنه جان و دلم هر دو را زدا
ببین که بلبل و پروانه دلال عاشق	براه عشق رفیق هم اند و یار اند
بفوت تو نباشیم نا امید از وصل	که عاشقان تو هر دم امیدوار اند
بخند نامی گل و شمع هیچ نقصان	اگر چه بلبل و پروانه سوگوار اند
بچشم کم نگر سوسه ماکه در عالم	شبان مملکت عشق خاکسار اند
امید مراز ایشان دار اسی دل من	که جلد ماه بینیان ستم شمار اند
چه دور رحمت حق گر گذر کند اینجا	که اهل سیکه یکسر گنا بکار اند
نشاط عید ز دیدار او بدل یابند	که طالبان رخ دوست روزه دار اند

منم که بنده اصغر مرا چه میدارند

که عاشقان گمل روزه تو هزار اند

ناله از هستی جاوید نشان خواهد بود	نور آن مهر پر زده عیان خواهد بود
روسی بنا که با قرار و رایبند	تا کی حسن عیان تو نمان خواهد بود
بیکه آن چشم سیهست مرا که بید	خاک من کعبه رندان جانم خواهد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم در مهفت	سوی مهر رخ جانان نگران خواهد بود
چشم مستش نظری که بجا بات کند	ساغر بنجودے پیر معنان خواهد بود
آن دل تا کی طاعت که بود و محبت	منظر دیده صاحب نظران خواهد بود

بشنو از پرده دل نغمه وحدت اصغر

راز این ساز عیانت و عیان خواهد بود	
بجهان نیست غیر حق موجود مشت خاک که چه داشت مرتبه عاشقان راز دین و هم دنیا عاشق خویش گشته و شیدا	ذات او هست عابد و معبود خود بآدم شدت او مسجود نیست جز ذات یا خود مقصود تا جانش بد هر جلوه نمود
بزمین و زمان و کعبه و دیر هست آنچه علی خدا موجود	
شور زنجیر چون بگوشش آمد شکر مند که در زمان بهار	دل دیوانه ام بهوش آمد در برم یار باده نوش آمد
چون مریدان بسوق دل اصغر بر در پیر می فروغش آمد	
دل پر سوز و شیدا آفریدند لب لعل تو دل راز ندگی داد بنادان زحمت و پیار سد کم دل عاشق بود با مهر و الفت	برای درد او را آفریدند برای مرده عیسی آفریدند مر افسوس دانا آفریدند بتان را بے محابا آفریدند
دل امجد علی را حیف اند برای بیدار آفریدند	
شدنی هر چه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد
عاشقان راست عاقبت با نجر بیچ شک اندرین نباید کرد	
شکوه از سخت گم بازی شکارچی و ش	طعن بر عشق زخم یا بوفه دار نیل
خواب غفلت بجهان مایه رنجست صغر هست آسایش و این بیداری نیل	
گر خندان و بهار سے بینم در رخ زشت و نیک اهل جهان	جلوه رنگ یار سے بینم نور حق آشکار سے بینم

کعبہ و دیر ابوحدت حق	خوب دار التور سے بیغم
دل بھی چشم سر سے بتان	طرفہ ترا این ہمارے بیغم
کعبہ و دیر ابدان اصغر	
نسانہ آن نگار سے بیغم	
ناستہ حبیب بقرار ہیا	زبنتن در امب واریب
راستی در جہان بود اصغر	
مایہ عیش رستگار ہیا	
بہین بچشم دل خورکہ و جہان ہمہ آت	ہنور خویش ہوید اجمہ و جہان ہمہ آت
شراب و ساقی و ہمہ ستشہا مان ہمہ آت	جلدیں تیکدہ و شخ دور خوان ہمہ آت
گلی طبلت و صل و گلی بصورت ہجر	زمان جون گل و سونم خزان ہمہ آت
بہین بدیدہ دل مغلہ جہاں و جلال	سوم دوزخ و ہمہ خضہ خزان ہمہ آت
شمالی و ست ہوا ظاہر و ہوا الباطن	عیان بخلق و نہان جہاں جہاں ہمہ آت
ز صنف و تیغ نرن دم کہ اندرین عالم	شرار کلمن و ہمہ راہ گلستان ہمہ آت
ز فیض بر عیان شدیمین بہمن اصغر	
کہ در لباس تن ہر نو جوان ہمہ آت	
حرف از دہان او چہ ہمہ کند کہے	از تنکدل عطا چہ نقاشا کند کہے
دل دادہ ایم کیمہ پیش گرفتہ ایم	بہتر ازین بزلہ چہ سودا کند کہے
ز یکش نشان خون شہیدان بھی آت	گلزار و ہر را چہ تماشا کند کہے
مجنون صفت بسر بابان رسیدہ ایم	خود را ازین زیادہ چہ بر آکند کہے
دل دادہ ام بیار و در جہان ہمہ ہم	خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کہے
ازور کہ کسی کہ ز دل با خبر بود	
امجد علی گبو چہ نقاشا کند کہے	
جو مرغ لہا سے متفرقات	
چہ را حقیقہ از آتش می ساختہ	خبر از خویش ندای کہ چہ پر نہشت
اسی سبا خانہ تقوی کہ رسیدت باب	تا ز منزل عرق آلودہ ہر دوں فاختہ

<p>بر سر کوئے تو چند آنکه نظر کار کند دولت حسن تو وقت است کن پای کاب</p>	<p>دل و دین ست که بر یکدگر انداخته کار ما را چه بوقت دگر انداخته</p>
<p>شعله را که از و طور نیز نه سار آید در دل صائب خونین جگر انداخته</p>	
<p>آدم تمامست و چیرانت کنم عزم آن دارم که همانست کنم در تو افلاطون و لقمانی بعلم علم بخشم تا که معلومت شود گر تو ترک سر کنی مردانه و آ بر تو کل همچو ابراهیم باش گر یقین داعم که برین عاشقی ساقی مجلس شوم تا صبحدم شمس تبریزی ببولانا مگو نه مرد نام و نه تنگم نه باک صلاح و نه نیکم نه از قوم خراباتم نه از اهل مناجاتم چه ششتم من بنیداتم که هم دانا و نادانم نه مستم نه پشیم نه در خواجم نه بر لایم نه من و آسمانم نه و راجیم و جاجم ما تاج سرافراز همه خلق خدایم گلای جو بالایم و گله بدرینیم ما نیم که از ما و منی بهر نمانده است ما نیم که از سایه بهستی بگذشتیم سفلی ز بهر سفلی منم علوی ز بهر علیکم در بار من لا بهوت شد اسرارین بهوش محکوم به حاکم منم مظلوم به ظالم منم</p>	<p>همچو زلف خود پریشانست کنم جان و دل ای دست و پانته کنم من بیک تعلیم نادانست کنم از سر معلوم نادانست کنم همچو اسمعیل قربانت کنم آتش نمرود در ریجانت کنم از جمال خولش حیرانت کنم از شراب شوق مستانست کنم واقع اسرارین دانست کنم نه دل تادم نه دل نیکم نه ریانم نه زانیم نه مرد زند و طاماتم بدون از کفر و ایم چو ز این آن گذشته نه این آنم نه آن آنم نه بایارم نه بی مایع نه طغیانم نه شادانم نه اینم نه آنم نه نکودانم نکودانم ما باوشه مملکت هر دو سدریم که شرق نمایم و که از غرب برانیم در عین بقایم و منور ز صفایم ما سایه نخواستیم بهایم بهایم بنده ز بهر بنده منم مولا ز بهر مولا کرسی من تحت التری از نه ملک بالا حاکم منم ظالم منم بهر صفت بهر استم</p>

آنجکه آمد با احدی از منی شد بی مدد من بده که سلطانم سلطان جهان بخم شوریده و شیدایم پوشیده و پدیدیم هم علوی و هم سفلی هم عشی و هم دجی هم نورم و نورانی هم ظلمت و ظلمات هم نور شمشیر هم هم عاشق و الهام مولا بجز او انی منصور شدی آری	بجز از احمد من بدم هم ذات کل انبیاستم را ندیم که خورشیدم شوریده و چرخم ایجا بیدم و آنجا بیدم که با بیدم که آنم هم جاعل فلانم هم جاعل فلانم هم جاعل هم جاعل بر و هم باطن هم اینم و هم آنم هم طالب درگاه هم صاحب غایت هم مرد و خدا اینم هم مرد خدا و اینم
---	---

وله

قبله حاجات ما کوی خرابات آمده بت پرستی گر گرفتار خودی نی حق پرست از فنا چون می توانم بزم مجلس راوتاب چون نیستی می توانم سستی نیستی را بر بشنو وانی امانت چون کلیم از بهر نیست آیت حسن خود و خوانا جان مادر و ورق	شما با دومی رند را عین مناجات آمده در طریقت بخودی اصل عبادات آمده پس بمعنی نیستی عین کمالات آمده عاشقان را می سستی بی طاعت آمده هر که او بر طرول از بهر سقیات آمده حال عارف بر تر از کشف و کرامات آمده
---	---

تا اسیری از خودی فانی و باقی شد بدست
ساقی میخانه و پیر خرابات آمده

وله

نوبهارت جنون چاک گریبان مدد آمد فصل بهارت جنونم گل کرد گر می عشق ز بس در جگر آتش فروخت جام میناست بدست تو لغافل با چند	آتش افتاد بجان جنون امان مدد جوش ز خون بدلم شتر مرگان مدد تشنگی سوخت مرا ای لب جان مدد گشت مخموریم اساقی ستان مدد
---	--

مضطرب ساخته بیدار تر از بخوری
خودین فتوح جهان مرشد پاکان مدد

جوهر در مثنویات - از مثنوی مولانا روم -

بشنو از من چون نکایت میکند	وز جدب اینها شکایت می کند
----------------------------	---------------------------

گوئیستان تمام را بیریدہ اند
 سینہ خواہم شرمہ شرمہ از فراق
 ہر کہے کو دور ماند از اصل خویش
 من بہر جمعیتی نالان شدم
 ہر کہے از نطن خود ست یار من
 ستر من از نالہ من دور نیست
 تن ز جہان و جہان زن مستور نیست
 آتش ست این بانگ ناگہی نیست باد
 آتش عشق ست کاندہ نے فتاد
 بند بگسل باش آزاد اے پسر
 ہر کہ را ہمارہ ز عشقی چاک شد
 شا و باش ای عشق خوش سودا
 اسی دو اے سخوت و ناموس ما
 جسم خاک از عشق بر افلاک شد
 جملہ معشوق ست و عاشق پر وہ
 اسی کینہ بخشش ملک جہان
 اسی ہمیشہ حاجت ما را پناہ
 از خدا جویم تو فقی ادب
 از ادب پر نور گشت ست این فلک
 بی ادب تہانہ خود را کرد بد
 بد گمانے کردن و حرص آورے
 ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم
 ہر کہ گستاخی کند در راہ دوست
 بد بزرگستاخی کسوف آفتاب
 اسی لقا سے تو جواب بر سوال
 از نفیرم مردوزن نالیدہ اند
 تا بگویم شرح درد اشتہاق
 باز جوید روزگار و صل خویش
 جفت خوش حالان و بد حالان
 از درون من نجست اسرار من
 لیک چشم و گوش را آن نونیت
 لیک کس را دید جان و ستونیت
 بر کہ این آتش نذر و نیست باد
 جو شش عشق ست کاندہ می فتاد
 چند باشی بند سیم و بند زر
 او ز حرص و عیب کلی پاک شد
 اسی طبیب جملہ علتہاے ما
 اسی تو افلاطون و جالینوس ما
 کوہ در رقص آمد و چالاک شد
 زندہ معشوق ست و عاشق مرده
 من چہ گویم چون تو میدانی نہان
 بار دیگر خود غلط کردیم راہ
 بی ادب محروم ماند از لطف رب
 و از ادب محروم و پاک آمد ملک
 بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد
 کفر باش پیش خوان مترے
 آن زیبای کی و گستاخیت ہم
 رہزن مردان شد و نامرداوست
 شد غرازیلہ ز جرات رد باب
 شکل از تو مل شدہ بی سہال

برون بادشاه آن طبیب را

عاشقی پدید است از ناری دل علت عاشق ز علتها جداست عاشقی گرزین سر و گرزان است هر چه گویم عشق را شرح و بیان آفتاب آمد دلیل آفتاب خوشتر آن باشد که سر دل بر آن	نیت نیازی چو بیماری دل عشق امطر لایب اسرار خداست عاقبت ما را آن شه رهبر است چون بعشق آیم خیل با شمران گر دلیلت باید از وی رو متاب گفته آید در حدیث دیگران
---	--

خلوت طلبید

مان و مان این راز را با کس گو چونکه اسرار ت نهان در دل بود گفت پیغمبر که هر که سر نفست دان چون اندر زمین نهان شود و عده اهل کرم کنج روان و عده کردن را و فایا باشد بیکان	گر چه از توشه کند بس حبت چو آن مراد ت زود تر حاصل شود زود گردد با ما در خویش جفت سر او سر سبز بهستان شود و عده که نا اهل شد بهیچ روان تا به بنی در میات فیض آن
---	---

در یافتن آن و لے

عشق قمار کز پی رنجه بود دانکه عشق مردگان پانده نیست عشق زنده در روان و در بصر عشق آن زنده گزین کو باقی است	عشق نبود عاقبت ننگ بود زانکه مرده سوی ما آینه نیست هر دمی باشد ز غنچه تازه تر از شراب جانفزایت ساتی است
---	--

حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود مگیر جمله عالم زین سبب کمر اه شد همسری با انبیا برداشتنند کا ملان کز سر تحقیق آگه اند نه میان حیران که پیش سوی او	گر چه ماند در نوشتن غیر و سیر کم کسی ز ابدال حق آگاه شد اولیای را همچو خود پنداشتنند بیخود حیران دست و داله اند بل چنین حیران که در دروے آو
--	---

	آن یکی را روی او شد سوی دست روی هر یک می نگریدار پس چون می ایستاد روی دست کار مردان رخنه و گرمی است	وین یکی را روی او خود در دست بو که گرمی تو ز خدمت روشناس پس هر دستی نشاید داد دست کار و دنان حیات و بی غم می است
	خشم و شهوت مرد را هول کند چون غرض آمد بنر پوشیده شد سایه یزدان بود بنده خدا خاک شو مردان حق را زیر پا	ز استقامت روح را سبک کند صد حجاب از دل بسوی دیده شد مردۀ این عالم دوزنده خدا خاک بر سر کن حذر را همچو ما
	فهم و خاطر نیز کردن نیست را و جان و دل اطاعت آن خویش نیست روح می بردت سوی چرخ برین آپ بهمت سوی آخرت نمانی آخر آدم زاده اسی ناخلف پرورد و آتش امر اسیم را گوشش ما بهوش است چون یاکو باتو ما را خاک بهتر از فلک صورت رفعت بود افلاک را	خیز شکسته می نگیر و فضل شاه با که گویم در جهان یک گوش نیست سوی خاک و گل شدی در سفین آدم مسجود را نشناختی چند پنداری تو بستی را شرف ایمنی روح سازد بیم را خشک ما بجزست چون دریا تو اسی سماک از تو منور تا سماک معنی رفعت روان پاک را
	ما چون ایم و نوادر ما ز تست ما که باشم اسی تو ما را جان جان ما عهد ما کیم و بستی ما با و ما بود ما از داد تست لذت بستی نمودی نیست را	ما چون کوهیم و صد ادرما ز تست تا که ما باشم با تو در میان تو وجود مطلقه فانی بستی ما جمله از ایجاد تست عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خور
منگر اندر ملن در ما نظر
مانجو دیم و تقاضا مانجو
هر که او بیدار تر پردرد تر
انبیا را کار سخته اختیار
کافران چون بهر سخن آمدند
انبیا چون بهر علیکین بند
ده چراغ را حاضر آید در مکان
فرق نتوان کرد نور هر یک
در معانی قسمت و اعدا نیست
نکته ایون تیغ فولادست تیز
رو بختی کوشش اسی صورت پست
هنشین اهل معنی باشند تا
جان بی معنی درین تن بے غلاف
چون غلاف اندر بود باقیمت است
نار خندان باغ را خندان کند
گر تو سنگ صخره مرمر شو
حق همی گوید نظر ما بر دلست
دل تو این آنوده را پنداشتی
دل نباشد غیر آن دریای نور
نی دل اندر صد بناران غاصم
آن دے که آسمانها برترست
دل ترا در کوه اهل دل کشد
عقل اینجا ساکت آمد یا فضل
گفت پیغمبر که حق فرموده است

نقل و بادو جام خود را و انگیز
اندر اکرام و سخاے خود نگه
لطفت تو با گفت مامی شود
هر که او آگاه تر رخ زرد تر
جایان را کار و دنیا اختیار
سبحن دنیا را خوش آئین آمدند
سوی علیین بجان و دل شدند
هر یک باشد بصورت غیر آن
چون نورش روی آری شیکه
در معانی تجزیه افراذیت
گرداری اسپری و افسر گزین
زانکه معنی برین صورت برست
هم عطایابی و هم باشی فست
بست همچون تیغ چوبین در غلاف
چون بیرون شد و حق را آست
صحبت مردانت از مردان کند
چون لبها جلد روی گوهر شو
نیت بر صورت که آن آب گل است
لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
دل نظر گاه خدا و نگاه کور
در یکے باشد که است و که دم
آن دے ابدال یا پیغمبرست
تن ترا در صلب آب و گل کشد
زانکه دل یا اوست یا خوه اوست
من گنیم هیچ در بالا و پست

<p>در زمین و آسمان و عرش نبر در دل مومن بگنج اے عجب</p>	<p>می نگنجم این یقین دان ای عزیز گر مرا جوئے دران دلما طلب</p>
مثنوی دیگر	
<p>خود پرستی راه شیطان آمده مصطفی شیخ منت و راه دین من نه عطارم تو عطارم بهین من براے جلد عالم آدم اولین و آخرین من بوده ام بعد پنج سال او اسرافیت چون که اندر راه حق چایب شو اسی برادر کمال خویش باش هر که اندر بند نقش خویش ماند نقش را اینجا محاب راه دان این نه تقلیدست و نه این اهوت راه احمد بود توحید اسی پسر در خودے خود گرفت رآمدی اسی زوصلت غرق توحید آدم من ندانم تو منی و ما توئے من بوصلت عارف مطلق شدم چون نماند نقشا اندر میان چون ترا باشد کمال دین حق</p>	<p>بت شکستن راه مردان آمده او مرا بنموده است راه یقین در ره حق را نه و اسرارم بهین لاجرم در نقش آدم آمدم ظاہرین و باطنی من بوده ام از فریدالدین لقب عطار یافت از وجود خویشتن فانی بوسی در ره توحید حق بی کیش باش در ره حق همچو کافر کیش ماند این سخن را از دل آگاه دان راه تحقیقست و راه مصطفیست از ره توحید حق شو با خبر لاجرم در عین پندار آمدی لاجرم در عین تفرید آمدم محو گشتم در تو گم گشته دوی عارف رفقه تمامی حق شدم آن زمان نقاش را بنی عیان خویش را هرگز نه بینی غیر حق</p>
مثنوی دیگر	
<p>اللا اسی هابی هابیون نظر هر هفته دارد دگر روزگار شنیدم که چون غم رساند گزند</p>	<p>خجسته سروشی مبارک خبر من دوستی و فتنه چشم یار خروشنیدن و فتنه بود و سودمند</p>

بہان پہ کہ غم بچوش آوری
 بیاساقی از بادہ پتر کن بٹے
 کہ تا و جد راکار سازے کفر
 بیاساقی آن کیسیاے فتوح
 بدستہ و روسی دولت بین
 سن اتم کہ چون جام گیرم بہت
 بستی توان در اسرار سنت
 نہ از بد شدن عالم از مانتی
 دم از شیر مردان ویرین زن
 ز نظم نظامی کہ چرخ کن
 از ان پیشتر کا در سے در ضمیر
 زمان تا زمان از سپہ بلند
 از ان می کہ جان واری ہوش باد
 دل بے نوابان سکین بجم
 بیاساقی این نکتہ بشنوزنے
 بدہ تا بگویم باواز نے
 بستی در پیار ساقی زغم
 بیاساقی آن جام چون مہ و ماہ
 بدہ کہ جان خمیر بیرون زغم
 بیاساقی آن سے کہ شای دہد
 بادہ تا بنوشم بیاد کسے
 بیاساقی آن آب آتش خہس
 بہن دہ کہ از غم خلاصم دہد
 بردن آری از فکر خود یک دم
 بہن دہ کہ بدنام خواہم شدن

دے فلک سادہ خروش آوری
 مغنی کجائی بزن بر بٹے
 بد قص آیم و خرقہ بازی کنم
 کہ با گنج قارون دہد عمر نوح
 خرابم کن و گنج حکمت بین
 بینم در ان آئینہ ہر چہ بہت
 کہ در بخود سی راز نتوان نہفت
 گدائے بسے بہر شاہنشی
 صدامے بہ شانان پیشین زن
 غدار و جواد بیچ زیب سخن
 ولایت شان باش و آفاق گیر
 بفتح و گر باش فیروز دست
 مرا شربت و شاہ رنوش باد
 پس انگاہ جام بہن بن بچو
 کہ یک جرعه سے بہر دہیم کے
 کہ جمشید کے بود و کاؤس کے
 و م خسروے در گدائے زغم
 بدہ تا زغم بر فلک بارگاہ
 سرا پر وہ بالائے گردون زغم
 ہپا کے او دل گواہ ہے دہد
 کہ بہت از غمش در دلم خون ہے
 بہن دہ کہ تا با ہم از غم خلاص
 نشان رہ بہنم خفاصم دہد
 بہم ہر زنے خفاصان غم
 ہر دے و جام خواہم شدن

<p>بیا ساقی آن جام صافی صفت بدو با عفا سے درون آورد بیا ساقی آن سے کہ حال آورد بسن وہ کہ بس بیدل افتاده ام بیا ساقی از سے طلب کام دل ز تبیج و خرقہ ملو لم مدام اگر عاشقے خیزد و یوانہ شو در خاک و بان میخانه کو ب مگر آب آتش خواصت دهند بجای سے برون آوردت ز خویش</p>	<p>کہ بردل کشاید و در معرفت دمی از کدورت برون آورد کراست خزاید کمال آورد درین دیر سبب حاصل افتاده ام کہ بے سے نذارم من آزاد دل بھی رہن کن ہر دور او السلام سرنیز آب خود خال میخانہ شو رہ میفرودشان میخانہ رو ب ہستی ز بہستی خلاصت دهند نبودت رسی پر وہ افتد ز پیش</p>
--	--

کہ حافظ چو در عالم جان رسید

چو از خود برون شد بجان رسید

چو در قہ ممان

<p>گفتا بصورت ہمار چہ ز اولاد آدم چون بنگرم در آئینہ عکس جمال پیش نورم کہ در ظہور من شہا طور نیست ہر ذرہ کا شکار شد از مشرق و جہ نور شہید آسمان ظہور عجب ملام ارواح قدس چیت نمود از معینم بحر محیط رشتہ از فیض فایضم از عرش تا بفرش ہمہ ذرہ بود روشن شود ز روشنی ذات من جان آبی کہ ز زندہ گشت زان خضر جادو آن دم کہ نو سبج ہے مردہ زندہ کرد بحر ظہور و بحر بطون قدم ہم</p>	<p>لیکن بمرتبہ ہمہ حال برترم گرد و ہمہ جان بحقیقت مصوم ظاہر ترست ہر نفس انوار اعظم یک لمعہ بود از لمعات منورم نورات کائنات اگر گشت مظلم اشباح انس چیت نگدا پر کام نور بسیط لمعہ از نور انورم در نور آفتاب ضمیر منورم گردہ صفات خود از ہم فرو دم آن آب چیت قطرہ از حوض کونیم یک نفخہ بود از نفس روح پر دم در من نگرد کہ بمعین بحرین اکبرم</p>
---	---

<p>فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من اوصاف لایزال زین گشت انکار</p>	<p>بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم بنگر بمن که آینه ذات انورم</p>
<p>قصیده از شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ بیای دل دمی از بستی خود ترک عوی پس نگه بر سر کوی فنا نہ پای استغنا اگر خواهی تماشا می جمال شاد معنی چه حاجت کردنی خلوت دمی در گنج نیشا بیاد و انجمن خلوت گزین دازد دیگر بپیش غیر را محرم مکروان بلکه و خلوت سمی و اصد و احماسی دازد و عبیر و ن در اسمای حقیقی شد مسمی عین بر آسمی حقیقت از بریت نیست پیش تاغان پر اگر خواهی زبان بکشائی و راه سخن بونی سر بر آرمی ملک غرضش احمد مرسل نشد تا بر مشور عالم خاتم حکمش بیان قربت اوقاب تو بینست و او اوست قیاس تب و مقدار فضل از انبیا تاوست حبیب الله بود او انبیا را دان مجانبند اگر خربت دنیا و عقبی آرزو داور تمنایش گودی چون نیست ایفایش تو ممکن مخوان او را خدا ز بهر امر شروع و حفظ دین چو از انشائی تفصیل صفاتش عاجزی بیدل خزائم در غم بجز جهالت یار رسول الله اسیران تو جان دادند و در چرخ لعلت به صورت که باشد یا بول ملکرم و فدا</p>	<p>مینفک چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن وجود خویش را گم در مشو و نور مولی کن نخستین چشم صورت بین بسمل عشق اعلی کن بیاد دوست خود را از خیال غیرت پاک کن بچشم دل جمال دوست را بر و تمعین کن چنان پوشیده کن و اگر شک از دل نیز افکند بهر آشی شود و نور ذات آن مسمی کن عجب شکل حدیث ستار گنجین عشق اصفا کن مثال این کبشتی ساز نشینان بدریا کن تناسی با دشتاد شیر و سلطان بطحا کن که پیش از وی نشد و ملکستی کار و فغان ز دیوان از لیل بدبران نشو و طغرل کن بقدر اعلو قدر او این نیز اونی کن ز قطره تابد یا زور و تاب ریضا کن قیاس کار از سر می عبیده جامی موسی کن بدرگاهش بیاد و بهر چو خواهی تمنا کن باین یک بیت بخش اعلی الی جمال اعلی کن و اگر بر و صفت کش چو خواهی اندر بخش اعلی کن بیاد عرض حال خویش بر بندش نش کن جمال خود نما جمی بجان زار و شیدا کن دنان بکشد از راه کرم حیا و موسی کن لطیف خود و مردمان جمیع بی سر و پا کن</p>

<p>بابطون خویش هم از بیم در روز دامن که احوال تو معلوم است اظهار کن کن</p>	<p>محب آل و صحاب تو ام کار من حیران بیا همتی مد و تصدیق مدام جنباش را</p>
<p>منعش بالهدی باقی عند بابا جلیل منک احسان و فضل بعد عطاء الجلیل انه شخص غریب مذنب عبد ذلیل فاجعت عنی کل ذنب و صغیر صغیر قلست تماننا زار کونی بردنی حق الخلیل انت ربی انت جبرئیل انت لی نعم الوکیل سود اعمالی کثیر زاده طاعانی قلیل ان لی قلبه یتیم انت من شئت الخلیل ربنا اذ انت قانص و السادی جبریل اعطنی ما فی ضمیری و لنی خیر الدلیل</p>	<p>خذ بابطونک یا الهی من له زوال جلیل منه عصیان و نسیان و سهو بعد سهو ذنبه ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم یا الهی لی ذنوب مثل مثل لا تعد قل لنا ابروی یارب فی حق کما انت شاف انت کاف فی مهمات الامور کیف حالی یا الهی لیس لی خیر العمل واشت عنی کل امر و اقض عنی حاجتی مب ان ملک اکبر استخفا مما استخفا رب هب لی کثر فضل انت و اب کریم</p>
<p>این موسی بن عیسی این یحیی این نوح انت یا صدیق عاصی تبلی المولی الجلیل</p>	
<p>چوب دریا با عیسات</p>	
<p>راحت زجفا که دید تا من بینم از عمر و فاکه دید تا من بینم</p>	<p>از یار و فاکه دید تا من بینم تو عمر منی و یو فاکه چکنم</p>
<p>رباعی</p>	
<p>در باوید دیو و دو نمی باید بود مغز و لب فعل خود نمی باید بود</p>	<p>با مردم نیک و بد نمی باید بود مفتون معاش خود نمی باید بود</p>
<p>رباعی</p>	
<p>در آن خانه که مهمانش تو باشی بوی آنکه در مانش تو باشی</p>	<p>همه شادی و عشرت باشد اسی دوست عراقی طالب در دست دامن</p>
<p>رباعی</p>	

بیدار چشم دل چونورسے داری اسی غافل کار گاہ ستر سستی	وز خویش بعد رنگ ظهوری بار خود را بشناس اگر شعوی و آ
رباعی	
سرمه غم عشق پالووس را اندهند نغمه سے باید کہ یار آری بکسار	سوز دل پروانه مکس را اندهند این دولت سرمه به کس را اندهند
رباعی	
دانی کہ جهان چیست نمود بے بود معنی دوحرف لاسست هستی دو کجا	صورت موجود و معنیش نفی وجود حق است وے منکر حق نتوان بود
رباعی	
چشمی کہ جمال مصطفیٰ را بند اینست کمال مروج بیتابین	شک نیست کہ عالم بقار را بند دین پر چه نظر کند خدا را بند
رباعی	
وے دارم کہ در وی غم نہ گنجد حدیث بیش و کم اینجا را کن	چه جابے غم کہ شادی ہم نگنجد کہ اینجا وصف بیش و کم نگنجد
رباعی	
سرمه کہ ز جام عشق مستی گردند میخواست خدا پیستی و پیارے	یا لایمروند و باز پیشتی گردند استیشتی گردند و بت پیشتی گردند
رباعی	
من از تو جدا نبوده ام تا بودم در ذات تو ناپدیدم از معدوم	اینست دلیل طالع مسعودم وز نور تو ظاهرم اگر موجودم
رباعی	
اسی آنکہ توئی حیات جان جانم بنیائی چشم من توئی بے بینم	در وصف تو گر چه عاجز و حیرانم دانائی عقل من توئی میدانم
رباعی	
اسی دوست ترا بہر مکان جمی بستم	ہر دم خبرت ز این دان جمی بستم

دیدم بوی خوشش را تو خود من بودی	نخلت زده ام که تو نشان نمی بینی
رباعی	
هر سو که دیدیم همه سوی تو دیدیم	هر جا که رسیدیم هر کس تو دیدیم
هر قبله که بگذرید دل ز بهر عبادت	آن قبله دل را خم ابروی تو دیدیم
رباعی	
آیت حسن تو در مصحف جان منیم	مهرت اندر رخ هر ذره عیان منیم
هر چه در کون و مکان در نظر من آید	از تو در وی اثر نام و نشان منیم
رباعی	
مست تو ام از نازده و جام آزادم	صید تو ام از دانه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و تخته تویی	ورنه من ازین هر دو مقام آزادم
رباعی	
خواهم که همیشه در هواست تو زیم	خالی شوم و بنیر پاست تو زیم
مقصود من خسته ز کونین توئی	از بهر تو هر دم و بر است تو زیم
رباعی	
اوست نمان و آشکار است جهان	بر عکس بود نشود اهل عرفان
پیدا است چون چه آشکارا چو نمان	گر اهل حق غیر یک هیچ مدان
رباعی	
جانان می نامیده و جانم بستان	مستم کن و از هر دو جانم بستان
با کفر و با سلام بدن ناچار است	خود را بنوا این و آنم بستان
رباعی	
اسرار ازل را نه تو دانستی و نه من	وین حرف معانه تو خوانی و نه من
بهت از پس پرده گفتگوی من تو	چون پرده بر افکنی تو مانی و نه من
رباعی	
الهی اوست و جوهر نجاتش من	بجست میگنیزد از سر کونیت شو من
باین زبده و باین تقوی با این نوحه دار	از رحمت دومی سازد خداوند خود من

رباعی		
گر کاف و گربت پرستی باز آ صد بار اگر توبه شکستی باز آ		باز آ باز آ هر آنچه هستی باز آ این در گم ماور که تو میدی نیست
رباعی		
در حلقه خلق برگزیدن خود را دیدن همه کس را و ندیدن خود را		عیب ست بزرگ ترکشیدن خود را از مردم کم دیده نباید آموخت
رباعی		
پس منکر باطل نشود جز جابل باشد ز حقیقه استحقاق غافل		چون بعضی ظلمات حق آمد جابل در کل وجه هر که جز حق میند
رباعی		
ده چیز برون کن از درون سینه بخل و حسد و کبر و ریاد کینه		خواهی که شود دل تو چون آئینه حرص و غضب و بغض و رنج و غیبت
رباعی		
بگمانه باشد از همه کس آشنای تو تا صد هزار بار بمیرم بر آس تو		با خلق آشنا نشود مبتدیی تو میخواهم از خدا بد عاصد بنر جان
جوهر در اشعار صفوات		
تو ز خود بردن زلفی بکجا سیده باشی		نه بری گمان که یعنی بخدا رسیده باشی
ز		
تو سبها عالم دیگری ز کجا باین جبر کج		که کشیده امن فطرت که بپای و تنگ
بلالی		
بیار دوست را بمسی چه احتیاج		مشتاق دور ابد او اطله مشیاج
ایضا		
بگذار که در رو به تو بنیم خدا را		ای نور خدا در نظر از روی تو مارا
و		
امید ما بجز فضل خدا نیست		درین گرداب کار ناخدا نیست

سعدی

بها بیان آمد این دفتر حکایت همچنان بجا
بصدوق نشاید گفت حساب کمال پیش

کفر بنجم

جوهر یا الله هر که سر روز بخواند روزی دارد و کس نداند را با کرامت اولیا دست دهد
و اگر در ظرف سفالین مکر بنویسد خدا آنکه تواند و با بانشوید و بر روی مشرق زند صبح نازل
گرد و دهر که در شب از روز می هزار بار بگوید و مداومت نماید از اهل تحقیق کرده و در این جهان بیکدشت
جوهر نو روز نام الهی مشهور با سمار حسنی در حدیث است که من احصا و دخل انجنت
هو الله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم الملک القدوس السلام المبین المبین
الغنی العزیز المتکبر الخالق الباقی المصور الغفار القهار الوهاب الرزاق
الفتاح العظیم القابض الباط - الخافض الرفع المعز المذل الشح البصیر
الحکم العدل اللطیف الخیر الحکیم العظیم الغفور الشکور العلی البکر الحفیظ
المقتد السبب السبیل الکریم الرکیب - الحیی الواسع - الحکیم الودود
المحب الباعث الشیء الخی - الوکیل القوی المبین الوالی السبب المنصی
المبدی المعی المحیی الممیت الخی - القیوم الواجد الماجد الواحد
الاخا - القهار - القادر - المقدر - المقدم - المتوخر - الاول - الاخر - الظاهر - الباطن
الواالی - المتعال - اکر التواب - المنعم - العفو - الزکوة - مالک الملک
ذو الجلال والاكرام - المقسط - الجامع - الفتح - المغنی - المعطى - المنع - القضا
النافع - النور - الهادی - البدیع - الباقی - الوارث - الرشید - الصبور - الخیر - الخیر
جوهر نو روز نام الهی غیر آن نو روز نام که در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و هجرت
و سلم دارد و در قرآن مجید آمده اگر کسی باین دعا کند البته اجابت شود - روز نهم روز
دارد و در شب آدینه قریب بر دعا کند یا الله - یا رب - یا رحمن - یا تعظیم یا ملک سور فاتحه
یا محیط - یا قدیر - یا عظیم - یا حکیم - یا تواب - یا بصیر - یا واسع - یا سمیع - یا بدیع -
یا کافی - یا رؤف - یا شکور - یا ذا الجلال - یا غفور - یا قهار - یا قیوم - یا باسط - یا س -
یا قیوم - یا علی - یا عظیم - یا وکیل - یا سمیع - یا رؤف - یا قیوم - یا باسط - یا سمرح -

از بعد از این کلمات و این دعاها را

از بعد از این کلمات و این دعاها را روزی که در حدیث نبوی صلی الله تعالی علیه و آله و هجرت و سلم دارد و در شب آدینه قریب بر دعا کند یا الله - یا رب - یا رحمن - یا تعظیم یا ملک سور فاتحه یا محیط - یا قدیر - یا عظیم - یا حکیم - یا تواب - یا بصیر - یا واسع - یا سمیع - یا بدیع - یا کافی - یا رؤف - یا شکور - یا ذا الجلال - یا غفور - یا قهار - یا قیوم - یا باسط - یا سمرح -

یا خیر بر سره آل عمران یا رفیع - یا حبیب - یا تنهیب - یا عفو - یا مقیت - یا وکیل در سره نسا
یا فاطر یا قاهر یا قادر - یا لطیف - سره انعام یا معنی - یا مهیت - سره اعراف - یا نعم الملوک
یا نعم النصیر - سره انفال یا حقیق - یا قریب - یا مجیب - یا حمید - یا ذا العرش -
یا فاعل لما یرید - یا ودود - سره هود یا کنیر - یا متعال - سره زمر یا منان سره ابراهیم
یا خلّاق - سره حجرات یا صادق - یا وارث - سره مریم یا باعث سره حج یا کنیر سره نون
یا حنی - یا مبین - یا نور - سره نور یا نادمی سره دغان یا فاتح سره سبا یا غفار -
یا قابل التوب - یا شدید العقاب - یا ذا الطول - سره ص - یا ذا القوة -
یا مبین - سره ذاریات یا تبر سره طور یا ملک - یا متق - سره قمر - یا رب المشرقین
یا رب المغربین - یا ذا الجلال والاكرام سره زمرن یا اول - یا آخر - یا ظاهر - یا باطن -
سرحدید یا ملک - یا قدوس - یا سلام - یا مومن - یا مهین - یا عزیز - یا جبار - یا کنیر
یا خالق - یا باری - یا مصور - سره مثر یا مبدئ - یا معی - سره بروج یا احد -
یا صمد - سره اخلاص -

جوهر: آنکه نزدیک از باب تحسین اسم مبارک الله اسم اعظم است زیرا که اسم ذات است
با اعتبار جمیع اسما و صفات و دیگر اسما و صفات اند و مجموع اسما و صفات و تحت اسم مبارک
الله مندرج است چه بر اسمی از اسما عبارت از ذات مسمی است با اعتبار صفتی که الیم با اعتبار علم
و قدیر با اعتبار قدرت و علی بذالقیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات مسمی است با اعتبار جمیع
صفات و این اسم جامع است در جمیع اسما و متضاده و غیر متضاده و این اسم کل است و باقی اسما
اجزاء او و جمیع اسما و الی بوسی مضافات و دومی هیچ اسمی مضافات نیست و اعظم اسما و اذکار است
شکلا میگویند عزیز اسمی است از اسما و الله تعالی و نمی گویند الله اسمی است از اسما و عزیز اگر کافر
گوید لا اله الا هو ایمان از وی صحیح بود زیرا که بوجهی اشارت است پس شاید که باین کلمات اشارت
بمعبود خود میکند و جمیع صفات همین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید مکمل با سلام دومی کنند شوق
نیست اگر چه بعضی مشتق گویند که لفظ مبارک الله در اصل لا اله الا الله بود و حرکت هزه که باین هر دو لفظ
واقع است نقل کرده باین قبل و اند و هزه را بر اسمی تخفیف حذف کردند الله شد بعد لام اول را
ساکن کرده و دوم او خام کردند الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی است که در هیچ اسم نیست و
در ضمن این اسم نه نیست بر سبب آنکه اعظم همه اسما و صفات سالک از مراد طیب و مداومت نشو

جائز نیست قل ادعوا الله وادعوا الرحمن ایا ما تدعوا فله الاله اسم الحسنی و بعضی بر آنند که صفاتی که صفت اشتقاق دارد و بعضی ساکت اند و گفته اند که خاص اللفظ و عام المعنی است و معنی و خدا و رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل بنشینانده و قیل ظهور دهنده و صفاتی و مایهات علییه را در وجود خارج - اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت و فراموشی از دل وی برود هر که بعد از هر نماز الرحمن گوید غفلت و فراموشی و سختی دل برود هر که بعد از هر نماز و دست نو و دشت بار بخواند مجلد مرمان او را دوست دارند و از اهل تحقیق گردید هر که نون رحمن را در نوشتن بسم الله الرحمن الرحیم و جانا سه دیگر مد و دهر روز می او فراخ گردد - جوهر اسم الرحمن که بخشنده و بنشینانده است برای اهل محنت و بلا نواز اسم منتقم که داد و دهنده و انصاف سازنده است بیچ شفاعت نفرماید الا بعد از آنکه شفاعت کنندگان از سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه اجمعین و دیگر انبیاء و اولیا و مومنان شفاعت کنند و اسم الرحمن جامع دیگر اسماست و بعد از اسم مبارک الله بیچ اسم دیگر بر دوی مقدم است در روز قیامت اسم منتقم خواهد که در مرتبه خود را اظهار کند و دمار از روزگار بر گناهیگار بر آورد و اسم الرحمن نزد دوی شفاعت کند که گناهیگار را بن بخشش -

جوهر الرحمن فی مرتبه است و معنی او خداوند رحمت که رقت قلب است و اینجا مراد غایت او که مهربانی است و قیل بنشینانده مومنان نه کافران را و قیل رحمت کننده ببقا و وجود و جمیع شیای قیل رحمت کننده بر هر دو طاعت استنشاد باینکه بر هر نفس تبعی فانه منی و من عصائی فانک غفور رحیم میکنند و قیل رحیم مقتضی شهود است چنانکه از اقتضای رحمن وجود است چه رفیق رحمانی موجودات و صفاتی ظهور یابند از رحمت رحیمی اهل شهود وجود مطلق را در موجودات متعدد مشابه کنند و از دوی مجاز بر هر مهربان اطلاق می توان کرد و خاصه بر پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جلا خلق بر و شفقت و مهربان گردد و دشمنان بر و مهربان گردند و او بر خلق و هر که هر روز بعد و حروف مکتوبه یا بسبوطه و بخواند قوسه تر -

جوهر رحمن و رحیم هر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت و رحمت لغت رقت قلب باشد و آن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لکن از رحمت و صفت حضرت خداوند تعالی به معنی اراده فیض و اراده انعام پندارند و نزد بعضی رحیم مراد رحمن است

و بعضی رحمن را در الوالت بر حمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که نندگان را
 پرور می داد و ن وعده فرمود و بر طاعت خود امر می فرود آورد اگر از بنده خلاف امر شود از حضرت
 خداوند تعالی در وعده نجات و نبرد و معنی رحیم آنست که نندگان را کار فرمود کم از طاقت نعمت
 داد و فرو ن از حاجت و نزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کند است بر همه خلق بدینا پرور می داد
 و معنی رحیم آنست که رحمت کند است بر همه خلق خاصه بر مومنان و بعضی بآمر زید و عطا کرد
 و میگویند که هر چه در قرآن مجید بیان رحمت و پرور می داد است همه تحت معنی کلمه رحمن است
 و هر چه بیان مغفرت و تخفیف عذاب است همه تحت معنی رحیم است و آورده اند که حضرت خداوند تعالی
 را سه هزار نام است هزار نام فرشتگان دانند و هزار را بنیا و هزار در کتب حضرت خداوند تعالی است
 سی صد در تورات و سی صد در انجیل و سی صد در زبور و نو و نو در قرآن مجید که بعلم مومنان
 متصل شده و یکی مخزون و مکنون است بعلم حضرت خداوند تعالی و معنی آن سه هزار و برین
 سه اسم مذکور است و دعوت حضرت خداوند تعالی برین سه اسم بممیزه دعوت یسه هزار اسم
 مسطور است و بعضی شایخ بعد از مناساز و دیگر این سه اسم تا غروب آفتاب بخوانند
 جوهر الرحمن الرحیم این ده اسم پناه مضطربان و امان خائفین است هر که در امری مضطر
 شود بعد از بجهل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود و کسی که از ظالمی تبرید
 مد اوست نماید امین گردد و هر که این دو اسم را بر نگین فقه در ساعت آخر از هزار و زوجه
 نقش کرده بآن تخم نماید هیچ مکر و بی بومی نرسد و هر که این اسمها را در سانه حضرت خداوند تعالی
 در جیب اموالطن خود را شامل حال و سه گرداند

جوهر الملک شبتی و معنی او بادشاه و قیل آنکه تصرف ملک و ملکوت در دست او
 و قیل آنکه بادشاه روز مشیت غیرت اگر هر روز نو بار گوید روشن ضمیر و تو نگردد و ملوک سخاو
 متقاد او شوند و اگر برای حرم و عزت بخواند موجب است و اگر هر روز و ولایت و شصت و دو بار
 بعد و مفصل و می بخواند دل او روشن شود و اگر بعد از هر فریضه بعد و مذکور مواظبت نماید
 نور و صفای مضاعف شود و هر که دائم نظر افکند برین حروف این اسم بعد از آنکه آنرا کتاب کند
 برین صورت **ال س ل ک و باید که ازین جمله حرف وسط را که میم است منظور دارد و در هر روز**
چهل بار نظر بر حرف میم کار دارد و در آن حال بر طهارت باشد و بر بار قیل اللهم مالک ملکات
بنحیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا و آخرت را بر وی آسان گرداند و دیگر

هر روز الملک بخواند نوزده بار از خلق بے نیاز گردد و از خواص این اسم است که سلاطین مسخر شوند و روشن ضمیر و نونگر گردد

جوهر القدوس یعنی پاک از جمله نقایص این اسم تقدیسی است و اکثر معنی او بیطون است و فرق میان تقدیس و تنزیه و تسبیح آنست که تنزیه بر دورا شامل است و تسبیح عام و تقدیس هم از تنزیه در دور و مستأخر است سبوح قدوس و معنی تسبیح تنزیه ای می نماید بحال یلیق بجناب عظمت این نقایص و معنی تقدیس آنست که حق سبحانه و تعالی منزّه است از چیزهاست که لائق غفلت او نیست خواه آن کمالات باشد نسبت غیر خواه نقائص و بعضی بر آنست که تقدیس عبارت از پاکیزگی ذات و صفات و وظائف و تعینات و تسبیح عبارت از پاکیزگی حق تعالی است و معتزله ذات دئی شایده که باعتبار تسبیح عقل مدک حق تعالی شود چنانکه اهل حکمت و اهل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نه عقل ابرار و نه عدوت او که زود نقل از اصفی و چشم طاقت نبرد اگر بعد از نماز جمع بر سر زبان خود بنویسد و بخورد و خسته خوشی گردد و وقیل هر که هر روز بعد زوال صد بار بخواند دل وی پاک شود و صحبت پناه یافتن از خصمان وقت فرار هر چند که تواند بخواند و اگر در راه مسافری است نماید پیچگاه مانده و عاجز نشود و اگر سیزده و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد معاشران شود القدوس هر که بعد از زوال صد و هفتاد بار بعد مجمل یا سی صد و چهل و نه بار بعد و مفصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر هر روز برین ^{حدیث مکتوب ۱۲} ذکر مداومت کند صفای تمام حاصل شود

جوهر السلام جامالی و تقدیسی است اگر چه نجوای قریب است و معنی او سلامت داننده و وقیل سلامت داننده ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود از وصمت زوال و افعال خود را از اثر محض و وقیل سلامت داننده کسانی را که بسلامت ایمان رفت اند از دوزخ و وقیل سلام کننده مومنان را در بهشت سلام قولاسن رب الرحیم و اگر مداومت نماید از ترس ایمین بود و اگر سی صد و نوزده بار بر شیرینی خوانده بدشمن و بد مشفق گردد و اگر السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفایا بدو اگر بنیت سلامتی از آفات و امراض بود بعد و حروف مکتوبه وی که صد و شصت و دو است یا مبسوطه که پانصد و هفتاد و چهار است هر روز بخواند زود اثر عافیت و وصمت پیدا شود و السلام برای محبت هر روز یکصد و شصت و دو بار بعد و مکتوبه و سی یا پانصد و هفتاد و چهار بار بعد و مبسوطه و سی بخواند -

جوهر المومن جمالی و ثبوتی است و معنی او امن دهنده بندگان را در روز قیامت قبول
 این گفته از خوف اگر این اسم را نوشته با خود دارد هر چه بخواهد داشته باشد در امان باشد
 و هر که بسیار خواند خلق مطیع و مستقاد او گردد - هر که این اسم را بعد از دستکوبه یا بسطوطه وی بگوید
 نماید از هر چه ترسد امان یابد و هر که صد و سی و شش بار بخواند و یا همین عدد بنویسد و با خود
 نگه دارد و شک و شبیه در امور سپهر اندول و می زائل نشود و از هر چه ترسان بود آسوده گردد
 و اگر بر بطریق کتابت کند و با خود نگه دارد و بخواند از غارت و تاراج صوری و معنوی آسوده
 و هر که در وقت دیدن آنچه موجب خوف اوست چهار بار بگوید یا مومن از شر آن چیز آسوده گردد
 جوهر المیهن جمالی و ثبوتی است و معنی او نگهبان بطریق خوب و صواب مرغوب
 و قیل آگاه از نهان و آشکارا قال بعض من اهل التحقيق الیه ان شدة الحزن
 و این صفت مقتضی است که صاحب سپهر را سکون و قرار نباشد در جنتی از جهات غیر محبوب
 خویش و این حالت در ملاطفتی که ملائکه مینهند تا موافق جلال الهی و تعالی و جمال
 طاریت و معجزات نماید که در زمین مخلوق هست یا تا آدم نواز قبولیت بر سر دارد و یا پلوس
 کلیم شفاوت در بر و این حالت در عالم شهادت از انبیا بحضرت ابراهیم خلیل الله علی نبیا و
 آیه و علیه السلام لاحق بود که گوشت و فم و آفتاب را بحدایت تعالی نسبت کرده و بجزاری بذا
 اکبر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلها شرف و بر غیبات مطلع گردد و اگر موافقت
 نماید از جمیع آفات پناه یابد و از جمله بهشتیان گردد - المیهن را بر رنگین خاتم نقش کنند
 پنج بار در شرف قمر و وقت نقش کردن بخواند این اسم اشتغال نماید و آری با خود داند
 از شر بادشاه و بنم ظلمه هم از شر حین محفوظ ماند

جوهر الغریز جمالی و تنزیهی و معنی او غالب است و قیل آنکه مثل او در وجود نیست
 و قیل لا یکن احاطة او صافه و لا حد لذاته و صفاته اگر بعد نماز فجر چهل و یکبار
 تا قبل روز بخواند در دنیا و آخرت غریز و مکرم شود و محتاج خلق نگردد و اگر مداومت نماید
 بعد از خوارسی غریز گردد و درین اسم خاصیات عجیبه و غریبه است - از خواص این اسم است
 که خواننده بسوال محتاج نگردد

جوهر الجبار جمالی و تنزیهی و معنی او صاحب غلبه است و قیل قمر و قیل ترفه کننده
 شکسته چنانکه یا جبار المتکبرین اگر بعد از تسبیح و تحمید و تکبیر بخواند بیست و پنج بار

ظالمی گرفتار نگردد و اگر عداوت نماید از غیبت و بدگویی خلق در امان باشد و اهل دولت و سلطنت را
 عداوت این اسم بایک کرد و اگر بر اکثرین نقش کرده باشد عداوت و شکست ایشان در دل
 خلق مستحکم گردد - این اسم را در دفع شر جباران و ظالمان اثره تمام است و برای مقصود
 اعدا بعد از نماز جمعه سی صد بار بخواند و اگر از پادشاه بترسد یا جبار بر او برتری اود و از ده بار بخواند
 از شر و ستمین گردد

جوهر المتکبر جلالی و تنزهی است و معنی او غالب و قیل آنکه غیر خود را خیر داند و حقیقت
 نیز چنین باشد. و قیل بزرگ اسی عزیز و اکبر و از اعظمیت منحصر است بر حق سبحان و تعالی
 که متکبر حقیقی اوست اکبر یا رودائی و العظمت از اسی فمن ناز عنی فیه الخطا اگر در بستر
 حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خدا ترس آید و اگر در ابتدا هر کاری بسیار گوید راه
 او با تمام رسد

جوهر الخالق ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت
 انشیاست هر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل در وی او نور گردد و در تمام
 کارها قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسد - الخالق هر که این اسم را
 در مربع ۴۰ در صهیات رمتی وضع کند بر وزن سفید و بر نظری همین مربع را بصورت حرفه
 بنویسد چنانچه اضلاع و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند به تقاضای و ارقام حرفه و عدد و
 وقتی نمند که قمر قوسی حال بود و زائد النور و ناظر بسعد و ساقط از نحوس حضرت حق تعالی ویرا
 بزد وی اطلاع دهد بر علم کبیر و اگر در آن فن صاحب وقوف بود و عظیم یابد در اعمال اکبر
 جوهر الباری ثبوتی است و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اوب
 می نماید و مناسب است چه خالق تعلق بعین ظاهر دارد و باری معنی باطنیه و تقدیم در کلام
 کریم خواهد شد الخالق الباری خالق پر باری ممکن است که باین تقدیر بود باشد اگر در بیست
 صد بار گوید او را در گور نکند یا آنکه در گور نماند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید بر علاج
 که کند بر مصواب آید و اگر بر گل خوشبو بفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نام مادر او متصل گفته
 بدیده و بدید که میوید مطیع شود - هر که بر جمیع الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را متما گذارد
 و مونس فرستد

جوهر المصور ثبوتی است و معنی او نگارنده صور ظاهر و نگاشت آن صورت خواه در

بخواند و شواہی و درمانگی نہ بیند و اگر ہزار بار در محل خالی بخواند یا خضر علی نبینا و آکہ و علیہ السلام ملاقات شود۔ و بعضی گفته اند کہ ہر کس کہ در چہار طرف خانہ خود ہر رکنی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیاید۔ الرزاق ہر کہ با دعا و پیش از نماز صبح در چہار زاویہ خود صد بار گوید و آغاز از دست راست کند و روی از فتنہ بگیرد و بجا نب قبلہ رود از فقر و فاقہ و بے نوائی خلاص شود۔ جو ہر الفتح نبوتی ست و معنی او کشائندہ و قیل حکم کنندہ و قیل کشائندہ خرائن محبت بر انواع بریہ بعد نماز یا دعا و دوست خود پر دشت تہ برسینہ بند ہفتاد بار گوید زنگ از دل او بزاید۔ و بعضی گویند کہ ہفتاد و ہفت بار بگوید بسیار دفع شود۔ ہر کہ ہر روز بعد از نماز صبح ہفتاد و ہفت بار گوید یا فتح و دوست برسینہ فرو آرد زنگ غفلت از دل او بیرون رود و اگر مداومت بر عدو مجمل و کے کند کہ چہار صد و ہشتاد و نہ است یا عدد مفصل کہ پیش

و دواست اثرات آن قوسے تر بود۔

جو ہر العلیم ذاتی ست و نام ائمہ صفات و معنی او دانشندہ و نام ویر دانندہ شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبہ علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالی نصیبی و او یابد۔ و اگر نہتیم بعد نماز صد بار در سجدہ گفتہ بخواب رود کار ماے پنهان برومی آشکارا گردد و اگر در سجود رکعت بگذارد و مستقبل قبلت نہ ہزار بار گوید حاجت بر آید العلیم ہر کہ مداومت کند بکہ این اسم ظاہر شود بر وے مخفیات علوم صناعت الہی کہ عبارت از علم اکبرست و غیر آن از علوم غریبہ و فنون عجیبہ۔ و ہر کہ در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و ہر کہ بعد از فریضہ صد و پنجاہ بار کہ عدد مجمل است یا سی صد و دوبار کہ عدد مفصل است تکرار کند اثر قوسی گردد۔ و نزد بسیار سی از اکابر محققین این اسم امام ائمہ سجدہ است۔ العلیم ہر کہ در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بہرہ ور گردد۔

جو ہر القابض نبوتی ست و معنی او گیرندہ و قیل اسباب رزق تنگ کنندہ و قیل ارواح از اجساد بیرون آرندہ و قبض تعلق با این اسم دارد و بسط بباط اگر چہار روز چہار لقمہ نان بنویسد و بخورد از عذاب گور و گرسنگی ایمن گردد و در بعضی چہل روز بر لقمہ نان بخورد القابض سہ شب پخت ہلاک دشمن ہر شب نہ بار بخواند آن دشمن ہلاک شود یا از آن جنت آوردہ شود و بعضی گویند کہ ہر کہ چہل روز بر چہل لقمہ نان بنویسد و پخت نہاشت بخورد از جوع و عذاب قبر ایمن بود۔

چهار الماسا ثبوتی است و معنی او فراخ کننده و قیل و قیل گسترده - هر که سحرگاه با طهارت دست برداشته بار بگوید یا باسط و بر وی خود فرو دارد و هرگز محتاج نگردد و از غفلت یابد و از جانی که گمانش بود نعمت یابد و روزی بر وی فراخ گردد - و اگر بعد از حرمت مکتوب یا سحرگاه وی دعا دست نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند که این اسم را چون بخواند و با خود نگاه دارد و در توسیع رزق و تفریح کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید که چهار روز متصل هر روز چهار مرتبه بخواند و تا قطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر بفتاد و دو روز هر روز بفتاد و دو بار بخواند حق تعالی دل ویران طاعت و عبادت خود ثابت و راسخ دارد و روزی ویران جانی برساند لکن شایسته است
چهارم انحاء نقض ثبوتی است و اکثر معنی او بکمال راجع است و معنی او فرو کننده و قیل و قیل گسترده و قسط در میان همه و قیل گسترده و قیل خود را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سه روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چهارم روز در مجلس احدی بفتاد و دو بار بگوید بر دشمن ظفر یابد - و هر که بایت دفع ظالم بفتاد و چهار بخواند کار کفایت شود -
چهارم الماسا ثبوتی است و معنی او بردارنده و قیل و قیل گسترده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جمله خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

چهارم المعز جلالی و ثبوتی است و معنی او عزت دهنده و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل حاجت برون آید و قیل اغوازه حقیقی آن باشد که از دل موجود کن بیرون خراصد و قیل از دل مدو و مشو و محبت دست افشاند و قیل از دل فنا خود را باز دارد و اگر در هر شب و در جمعه بعد نماز شام چهل و یکبار بگوید میان خلق با هیبت و قار باشد و جز از حق تعالی استعین نرسد - المعز بر که شبها جمعه و در شبینه میان شام و خفتن اسم مغز احد و چهل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و نزد حکام و اکا بر مغز باشد - و هر که انصاف قوی باشد دعوت نماز بگذارد و در مسجد بنماید و پنج بار المعز را بتصریح بخواند و از خداوند تعالی بکتاب آن خصم خواهد آن خصم خوار و ذلیل شود - المعز بر که این اسم را چهل روز متصل هر روز بعد از نماز با دعا و چهل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت غریزه و مکرم شود و هرگز محتاج خلق نگردد -

چهارم المذل جلالی و ثبوتی است و معنی او خوار کننده و داوراندا نده از راه رحمت رحیمی و قیل ذل حقیقی آن باشد که راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد که تقلید آبا یا استاد غیر عارف محجوب ماند و قیل ذل آن باشد که اعمال و افعال خود ببیند و قیل تا آنکه سالک انفعالت

کما هی از رانے نشده است هنوز از رقی ذلت کما هی نیست اگر از ظالمی یا عاصدی بیهم وار و نهقا و
 و پنج بار بخواند بعده سر سجده کند و بگوید الهی مرا از شر فلان در امان دار امان یا بد
 جوهر السميع ذاتی است و مشترک و در لغت معنی او شنونده و در عرف معنی او صفتی است
 در حق سبحانه و تعالی که بدان منکشف شود و سموعات - اگر در روز پنجشنبه یا نصد بار و بر و آید
 هر روز صد بار بخواند و در آن چنین سخن نگوید هر دعا که کند مستجاب شود - و بعضی گفته که
 بعد نماز چاشت بعد از نماز حاجت در روز پنجشنبه یا نصد بار سميع گوید بعد از آن حاجتی خواهد
 جوهر البصير ذاتی است و مشترک و معنی او بیننده و قیل صفتی است بحق سبحانه و تعالی
 که بدان منکشف میگردد و مبشرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عتبات
 حضرت حق تعالی و محرم اسرار الهی گردد - و بعضی در روز جمعه گفته اند و نزد بعضی از میان سنت و
 فرض جمعه صد بار گوید - و در جمعه میان سنت و فرض فجر صد و یکبار بصیر بخواند از ابل کائنات
 جوهر الحکم ثبوتی است و مشترک و معنی او حاکم محکمه قصاص و قیل استوار و راست معنی
 عدل نیز درین اسم ملحوظا اگر نیم شب چندان گوید که از خود بشود باطن او معدن اسرار شود
 محرم اسرار الهی گردد -

جوهر العدل ثبوتی است و مشترک و معنی او برابر است و قیل بسیار عدل کننده -
 هر که در شب جمعه بر پشت لقمه نان بنویسد و بخورد و جمله غلاتی بخورد و شونند - و بعضی گویند بر پشت لقمه
 نان بر هر لقمه بداند و بخورد -

جوهر اللطيف ثبوتی است و جمالی معنی او دانه خفیات امور و قیل لطف کننده
 بر بندگان است لطیف لعباده یرزق من یشاء و هو القوی العزیز و قیل بار یک و
 دقیق تر از جز و لا تجزی که اصل موجودات است و هو اللطف من کل شیء لانه که الالعباء
 و هو یدرک الالعباء و هو اللطیف الخیر - اگر بر اسمی کشتادن بخت و خیر و صحت امراض و
 کفایت مهمات بعد تحبته و ضو صد بار مواظبت نماید بهتر - اللطیف در دفع ابر و آلام و لذات و
 و او نام از تمام ادویه ذکر آن مداومت نماید - و بعضی گفته که غسل کند و دو رکعت نماز بکند و بعده
 صد بار بگوید یا لطیف به نیت خاص که داده و اگر دو - اللطیف بر که مشک و زعفران و
 گلاب بر ظرف چینی یا زجاجی صد و هفتاد و سه بار بنویسد و آب باران محو سازد و با ناب ندید
 ملاء بر و بیاشاره چوب اراضی و او جاع سده شود اگر اسماء حروف مبسوطه و یا علامه بالفتحه

تو بیعت بعد از حروف بر اسمی کتابت کند بدینومه **الاله** و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد **اللام**
و آنرا صد و دو بار بنویسد **الطاهر** و آنرا چهل و یکبار **اللیا** و آنرا چهل و دو بار **الفار** و آنرا صد
و دو از دو بار بنویسد پس یک شب در آب نیت کند بعد بیا شد از الهامه درونی و بیرون
شفا یابد و از همه در و تا خلاص شود **اللطف** این اسم شریف از سایر اسما ممتاز است بدین جهت
که **قرب التیجه** و **مرطع الاجابت** و **انترست** و در جمیع احوال و **لام** و **استقام** و **نواب** و **مصائب**
تا غیر عظیم دارد و در اوقات محن و شدائد نتایج و فوائد عجیب و غریب از وی بظهور می آید هر
و کرب و فزعی که عارض شود بفرح و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشرطیکه
بعد از حروف بمسوطوی که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر النخیر هر که بسیار گوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان امین گردد - این اسم برای
ادراک حقائق و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و دفائن مناسب است هر که بگوید صد و سی
نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یادر بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شود و هر که
بفت روز و روز سازه بعد و مفصل وی که هشت صد و شانزده است روحانیت این اسم دیا
خبر دید از امور سی که در آن سال حادث شود از احوال ملوک و اعلیای زمان و امور کلیه عالم
و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر الحلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم در وی حاصل شود و اگر بر دروغ و
مفصل و سه که صد و پشتاد و یک است بخواند اثر وی قوی شود - و **الحلیم** هر که وقت نشانی
درخت بنشیند و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند بیخ درخت در زمین حکم شود و نشو و نما تا نیم
و صاحب وخت از وی برخوردار گردد - یا **حلیم** هر که غدا نوشته و باب شسته آن آب را بر
آتش و نهال پراکنده کند بکمال سید و حلیم بر آس کسی که از بلا خلاص طلبد -

جوهر العظیم نیز بهیست و مشترک و معنی او آنکه بزرگ است و در اصطلاح آنکه او
در عظمت خود با قسمی مراتب رسیده است و بر آن ستم می باشد و قیل آنکه او در تعویض عقل
منتفع است و علم از ادراک کند او عاجز و مجازا بر عرض هم اطلاق کرده شود سال تمام
العظیم و رب العرش العظیم و براجیم اطلاق کرده اند من لدنا اجمع عظیم و بزرگانه
هم اطلاق شده فانه لا یعرف الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظر تحقیق نگرد
بر همه رایکی بابی اگر بدل بسیار گوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود - هر که این اسم را بسیار گوید

غزیز و مکرم گردد۔ ہر کہ مد اومت نماید عاے قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم۔
 جوہر الغفور ثبوتی ست و جمالی و معنی او پوشندہ گناہ در دنیا و آخرت و قیل
 غفور در حق عاصیان و غفور در حق مطیعان۔ اگر در سر یا جتمی پیش آید یا اندوہی
 سہ بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاهی از دل او برود و در حدیث صحیح دارست
 ہر کہ سجدہ کند و در سجدہ یارب اغفر لی سہ بار گوید حضرت حق تعالی جرائم ما تقدّم و ما تأخّر
 او را بیامرزد۔ الغفور ہر کہ ہر روز نہار و دویت و ہشتاد و شش بار بعد و مجمل یا نہار و
 سی صد و پنجاہ و پنج بار بعد و مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل و می زائل شود و
 روشنی و صفا در باطن و سے پیدا گردد۔

جوہر الشکور ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار شکر کند و در اصطلاح آنکہ خرامی جزیل و عقل سلیم و مجاہد
 بر آدمی ہم اطلاق کردہ میشود و آنکہ عبد الشکور بمعنی آنکہ کسی زبان گوید یعنی ثنا و دل رضی
 باشد و بوجہ احوال و اشاکر گویند و گاہے شکر بمعنی حمد ہم اطلاق می توان کرد و گاہے
 مقابله حمد اطلاق کردہ می شود زیرا کہ باعتبار امور و خاص است و باعتبار متعلق عام
 و شکر باعتبار امور و عام است و باعتبار متعلق خاص۔ و گاہے بمقابلہ کفر ہم گفتہ شود
 ہر کہ اتنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چیل و یکبار بر آب خواندہ بدد و بخورد و بر
 چشم مالہ شفا یابد۔

جوہر العلی سلبی ست و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبہ
 اگر پیوستہ بخواند یا بخورد و اگر خردست بزرگ شود و اگر بی نواست بنوا رسد و اگر غریب
 باشد بشیر خود بسلامت بمقصود رسد۔ ہر کہ ہر روز صد و دہ بار بخواند خواہ بیامزد و خواہ بلف
 و لام تعریف و رجبہ بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بفرغت افتد زود بسلامت بوطن برسد
 جوہر الکبیر تزیینی ست و جمالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی ست
 یا باعتبار آنکہ واجب بذات ست و انشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکہ بعیت
 از مشاہدہ حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازا بر گناہ ہم اطلاق کردہ می شود و آنہ
 کان حو با کبیرا و ہر اہم گفتہ می شود فہم اجر کبیر و ہر کبیر کہ مقابلہ صغیرت ہم اطلاق
 کردہ شود خواہ از جہت شرف خواہ از جہت عمر و باجماد ہر حال از نکتہ لطیف خالی نیست
 و آن آنست کہ حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ میفرماید کہ اشیا کوئی

اسماء الی اندو اعم من سبی باشد بر بسیار گوید بقرینه کلماتی سید و اگر تکلم و و الیان مداومت نمایند بکس از ایشان
بترند و همت نیکو پیش رود و الکبیر بر روزنه زار بار بخواند جا به و قریب و شان بلند شود —
جوهر الحفیظ ثبوتی است و مشترک و معنی او نگا هسان و لفظ حافظ که در کتاب مجید
وارد است هم محتمل این معنی است و در حدیث صحیح حافظ کم وقوع یافته و در بعضی اعراب
مثل حافظ یا حفیظ در و یافته برای کسی که از دشمن ترسد و بپنی طلبد - اگر در سفر دروغی که
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکر و مات محفوظ ماند - الحفیظ هر که در روز جمعه بعد از
نماز صمد و نود و هشت بار بخواند یا یک نوبت و آنرا تعویذ ساخته بر بازو بندد از وسوسه
شیطان و نم سلطان و خیالات فاسد و نم سباع و مار که در دم محفوظ ماند الحفیظ بعد از
حروف مکتوبه یا بسوطة وی بنویسد و بر بازوی راست بندد و مسافر همیشه بر تکرار آن مداومت
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد و از جمیع آفات محفوظ ماند و این
از مبرکات صحیح است - کسی که گم شود از و چیزی بخواند یا حفیظ صد و نوزده بار که در زیاده
نکست بعد از آن بخواند یا بنی اسمان تک مثقال حبه من خردل فکین فی نخرة
او فی السموات او فی الارض یا ت بهما الله صد و نوزده بار رو کند مغرب حق بجا
و تعالی گم شده او را و این صحیح و مجرب است

جوهر المقیست ثبوتی است و جمالی و معنی او قوت دهنده و آن قوت حلال باشد
یا حرام بخلاف معتز که ایشان حرام را رزق نمیگویند - و در بعضی معنی او پیا کننده
قوتهاست جهانیه و قوتهاست روحانیه اگر کسی را غریب بیند یا خوا و را غریب پیش آید
یا نقل از جا کنه بجای کنه و صبر تواند و یا طفل بد خوئی کند و بسیار گردید هفت بار
بر کوزه خالی بخواند و بد ما بعد از آب در کوزه کند و بخورد و دیگران را خوردن دهد و اگر
روژه دار را بیم مالاکت بود و بر کل خواند و به بد قوت یا بد روز و داشتن تواند -
المقیست هفت نوبت بر آب بالان بخواند و طفل دهد آن خوشتر گردد و بد چاشنود و دیگر - المقیست هر که بد صاب
تواند کرد و یا طفل داشته باشد که بسیار گریه یابین اتم شریف را هفت بار بر کوزه آب ناریده خواند پس بر آب
کنده دبیاشامه یا بخورد و آن طفل دها از سبکسری خلاص شود و اگر بعد و مجمل که پانصد و پنجاه است یا عدد
مفصل که شش صد و هشتاد و سه است عمل کند او را قوتی بود
جوهر الحسیب ثبوتی است و جمالی و معنی او بسنده است و را امور و قیل صاحبند

روز جزا و مجازا بر اهل شرف هم اطلاق کرده میشود که نلال کس حسید و کسب است اگر نباشد
و زوی باشد یا همسایه بد یا چشم زخم یا عدو یا عاصی باشد و هر شکلی که پیش آید و تدبیر آن
نداند هر صبح و شام هفت روز هفتا و دهفت کرت و بعضی هشت تا و بار گویند چنانچه حسید
بخواند هنوز هفت روز تمام نشود باشد که مضاعف است با تمام رسد و از چشمت آغاز کند و بر اس
خلاص شدن از بند و بعضی فرمایند که اگر عمل قوی تر خواند بعد و متوسط و می که یکصد و چهل
و سه است مداومت نماید.

جوهر الجلیل تنزیهی است و جلالی بلکه جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شده اند و معنی
او بلند قدر و موصوف جمیع کمالات و مجازا بر اهل عزت و شتم و مذم هم اطلاق کرده میشود
اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد و یا بخورد میان خلق بزرگ و موافق گردد الجلیل هر که
این اسم را در ساعت سعید بعد از مجمل و می که هفتاد و سه است بمشک و زعفران و گلاب بر قیج
چینی بنویسد و باب باران یا باب عذب طاهر بشوید و بیانشاند در میان خلق عزیز گردد و
جوهر الجلیل ثبوتی است و جمالی بلکه اسماء جمالی منظر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم
ذکور نیست - اگر هشت تا و سه بار بخواند بجمالیست حق برسد.

جوهر الکریم ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ و قیل و مقفل و دهنده و قیل و بنده
بغیر سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر ابراهیم و ائمه است اجزا
که میاید بر سخی هم و توقع یابد اگر در رسته خواب خود بسیار گوید تا خواب برود و در شنگان را خواند
که دعا اگر ماکت کند گویند تا آن زمان گویند که او مکر و مشرف گردد و گویند حضرت امیر المومنین
اسد الله الغالب که مراد وجه بسیار میخواندند از آن جهت حضرت ایشان را که مراد الله تعالی و چه
می گویند هر که الکریم بسیار گوید و در خود سازد و نزد همه کس معزز و مکرم شود و برای کسی که
از بنیالی ایمنی طلب

جوهر الرقیب ثبوتی است و مشترک و معنی او نگهبان و قیل مراعی اشیا و حافظ
موجودات و یحیی که فلما یعرب عن علمه مثقال ذرة فی السموات و لانی الارض
و مجازا در بان و بر رفیق معشوق هم اطلاق کرده میشود و بر کرام الکاتبین هم گفت شود
اگر در گردن عورت یا پسر یا مانع هفت بار بخواند از ضحاک سلامت بماند و بنگهبان
او را و وظائف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندیده باشی است و ملامت نه آنجا

جو ہر الودود ثبوتی ست و جمالی و معنی اود دوست دارندہ و قیل مبالغہ الوداد و قیل آنکہ جمیع
خلائق را نیک خواہد و بر نیک آرد و قیل المحب لا اولیاء کو با بکمال از ہر دو صفت خالی نیست کہ
فعل بمعنی فاعل ہم آندہ است و بمعنی مفعول ہم یعنی محب و محبوب چنانکہ کہیمہ پیغمبر و محبوبہ
بدین شاہدست اگر برائے محبت دو کس بہ خوردنی خوانندہ بدد و در طرفین محبت پیدا آید و نزد
بعضی یا دو و تصور صورت محبوب بعد عشاء صد بار خوانندہ و بر شیرینی دیدہ بخوراند اگر کہ
الود و دوا این در محبت اثر تمام دارد و قتیکہ قمر در اسد باشد متعل بمشتری بنویسد بر قطع خریطہ
بست و پنج بارہ با خود دارد و دل ہمہ کس مقبول و محبوب گردد و اگر محبت الف ت از الود و
ہزار و یکبار بر یوز یا بر طعام خواند و مردوزن از ان بخورند میان شان الفت پیدا نمود۔
جو ہر المجید ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ از محبت کرم و انعام و قیل
مبالغۃ الما جہ المجید ہر کہ ہر روز نو دہ بار بخواند و ہر خود بدد رفعت و جہاد او با علی مرتضی
رسد۔ المجید ہر کہ بعد از نماز بامداد نو دہ بار بخواند و ہر خود کند بصحت و عافیت ماند
و در میان اقرا ن مکرم شود۔ ہر کہ در انہامی جنس عزتی و حرمتی نباشد ہر صبح نو دہ بار بخواند
و ہر خود بدد۔ المجید ہر کہ آبلہ فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام میض۔ وزہ دارد و بوقت
افطار پنجاہ و ہفت بار کہ عدد مجمل اوست یا صد و ہشتاد و نہ بار کہ عدد مفصل اوست بخواند
و نزد بعضی وقت افطار بسیار خواندہ بر آب دمد و بخورد شفا یابد المجید ہزار و یکبار بخواند حاجت
جو ہر الباعث ثبوتی ست و مشترک و در لغت معنی او برانندہ و در عرف اہل شریع
برانندہ اموات را از نوایاے قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینہ نہادہ عدد و یکبار
بخواند دل مردہ زندہ گردد۔ ہر کہ بر فراش دست بر سینہ نہادہ این اسم را صد بار بگوید دل
مردہ او زندہ شود و بعد و مجمل کہ پانصد و ہشتاد و نہ است یا عدد مفصل کہ ہفصد و چہل و پنج است
اقولے و او لے۔

جو ہر الشہید ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاضر ست و قیل من الشہود شہدا اند
انہ لا الہ الا ہو و قیل آنکہ داناست بطول ہر انشیاد آنچه ممکن ست کہ مشاہدہ او حاصل شود
و معنی انجمن آنکہ بواطن انشیاد امید اند و آنچه احساس او ممکن ست۔ و قیل آنکہ شاہد است
بروز رستخیز اگر ہر یا دختر بے فرمان باشد یا ہر کہے را کہ باشد و گستاخ و بدخلق بود ہر صبح دست
بر پیشانی او نہد و روی سوی آسمان کردہ بت و یکبار بگوید جناب حق تعالی کنیت و فرمانبردار

بنده یا فرزند که اطاعت نکند بر صبح و سواست بر پیشانی او نهد و بت و یکبار بگوید یا شمسید
مطیع گرد - الشمسید بر که وقت صبح روی بآسمان کند و بت و یکبار یا شمسید بگوید یا فوان فوان بر
وی شود و از اولاد و حدام و خواص و عوام و کمیل این عدد و بایست که هر عدد حروف مکتوبه و سه که
ش هر سی و ست و آن سی عدد و نوزده است مداومت نماید و در اول طلوع هر فجر بسیار
خطاب تکرار کند بشتر طیکه در طریق کلاسه مقرر شده و اگر تا شرف سه خواهد بر عدد حروف و مطهر
وی که ش می ن ه ای ا و ال ست و آن چهار عدد و دوازده است بطریق مذکور
مرا اطلبت نماید -

جوهر الحقیقی ثبوتی است و مشترک و معنی او ثابت است و قیل معنی او محقق است یعنی
منظر حق است و موجود اشیا است علی ما تقدیم فیہ الحکما لایجادیه و تشریح مصابیح می آرد
که مقابل باطل اطلاق میکنند و معنی است الا کل شیء ما خلا الله باطل اسی معنی است
هر که الا کالما شده باشد چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد و در میان نام کالانویسد و در نیم شب بکشد دست خود
و نظر بسوی آسمان کرده این نام را سیغ آرد یا فته شود و قیل اگر محبوسی در نیم شب سر بریند کرده
یکصد و بت بار بگوید بخلص یا بد - هر که را چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ
مرتب بنویسد و در نیم شب بر دست گرفته روی بآسمان کند و ساعتی نگاهدارد و در آستانه آن
صد و نود بار بگوید آن گم شده پیدا شود و وی الحقیقی هر که بعد از هر فیضه صد و هشت بار
بعد و مجمل و صد و نود بار بعد و مفصل و بی بخواند حضرت خداوند تعالی ویرا علم فرماید
روزه گرداند -

جوهر الکویلی ثبوتی است و مشترک و معنی او آنکه با و سپرده شود امر از امور اگر
از صاعقه یا باد یا آب یا آتش بیم باشد و در خود سازد و اما ن یا بد و اگر در محل خوف بسیار
گوید ایمن گرد - هر که این اسم را در سازد از همه آفات ایمن ماند و این عمل اطلاقی است
و اگر بر وجهی عمل کند عدد مکتوبه و بی شصت و شش است و بسط و بی صد و نود و شش
قدر بی آرد و خیم کند و هزار و یک غلوه سازد و بر هر یک آن بنویسد یا کویل بنیت دشمن آنرا بر
نهین باشد تا مرغان بخورند دشمن مقهور و مغلوب گردد و اگر بعد از این عمل بخواند و دعا
نماید دشمن هلاک شود - چنین گویند که خواهد نصیر الدین طوسی را و درون ملاکو بحجت خلفا و عسکرا
این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بطور آمدند

جو ہر القوسے سبلی ست و جلالے و معنی او باقصی مرتبہ قدرت تامہ باشد و مجازاً
 قوت بر ملک و زمین و فہم اطلاق کردہ میشود و بمقابلہ فعل ہم می توان گفت کہ زید کا تائبان فعلت
 یا بقوۃ و ہر مردے کہ در پیچ یک باب ہند مارتی داشته باشند نیز میگویند کہ فلان صاحب قوۃ ست
 و بر ملائکہ ہم اطلاق میکنند خصوصاً بچہ پیل امین علمہ شدیدی القوسے و ورقہ فاستوسے
 ہر کر او شمنان قوی باشد و تدبیر آن نداند ہزار و یک غلولہ از آرد بند و دو ہر ہر غلولہ یکبار بخواند
 و آواز پیش مرغان نہد تا بخورند و بدل نیست دفع و شمنان کند ہمہ مقہور گردند و اگر در ساعت
 دوم روز جمعہ بسیار گوید نسیان از دل برود

جو ہر المیتن سبلی ست و جلالی و معنی او آنکہ استوار و محکم ست طفلی کہ از شیر باز کنند
 و صبر نکنند یا شیر دہندہ را شیر نقصان شدہ باشد نوشتہ بطفل خوراند تا صبر تواند کرد و شیر
 دہندہ را نیز شیر زیادہ شود و قیل اگر کسی از اعمال ملکی و اشتغال منصبی خواہد رو بکشیہ
 در اول ساعت بدان نیت سی صد و شصت بار بخواند آن منصب یابد ہر کہ خواہد کہ ہر
 کسی ظفر یابد و کارنامے او را احکام و سناعتی نباشد بسیار خواند مقصودش برآید
 جو ہر الوے نبوتی ست و جلالی و معنی او قریب ست و قیل دوست ہر کہ بسیار گوید
 از ضمائر خلق آگاہ باشد و قیل اگر زنہ یا کیزکے بدکارہ باشد وقت دخول بدل بسیار گوید
 از کار بد باز آید و طلب نصرت و حصول درجہ ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر کہ
 براسے حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جو ہر اکھید نبوتی ست و جلالی و معنی او ستودہ اوصاف و ہم می نباید کہ سائندہ باشد
 کہ فعیل محتمل ہر دو معنی ست پس آن ستایش خواہ بلسان قال باشد چنانکہ ہمہ اہل لفظ
 میگویند خواہ بلسان عمیم باشد چنانکہ ہمہ حیوانات خواہ بلسان حال چنانکہ انجمیہ اشبار
 نباتات و جمادات ہر کہ زبان را از فحش گفتن نگاہ نتواند داشت بر قبح بنویسد و دائم
 ہم در آن قبح آب بخورد و امان یابد و قیل ہر کہ بسیار گوید پسندیدہ افعال و اقوال گردد
 و ہر کہ زبان دراز باشد صد بار نوشتہ بخورد و آنچه گوید پسندیدہ گردد ہر کہ بد میگوید گرفتار ہو بسیار
 گوید از مذمومات خلاص شود

جو ہر المحصے نبوتی ست و مشترک و معنی او شمارندہ و قیل شمارندہ کلیات و جزئیات
 کائنات ہر کہ شب جمعہ ہزار و یکبار گوید از عذاب گور حساب قیامت امین گردد و قیل ہر کہ

بسیار گوید و حساب غلط نکند

جوہر المبدی ثبوتی است و جلالی و معنی او در وجود آنند اشیا هر که زن اور اصل باشد و از سقوط آن می ترسد بآنکه محل دیدن باشد شوهر او هر سو گاه نود بار گوید و انگشت شهادت اگر دیگر و شکم او گردانده حق سبحانه و تعالی از سقوط نگاهدارد و قیل هر که مداومت نماید هر چه بزیبانش جاری شود بصدق و ثواب پیوندد چون زنی بر المبدی مداومت نماید در دل نماند گذرانیده باشد که حق تعالی فرزند صالحی را است فرماید

جوهر المعبود ثبوتی است و جلالی و معنی او باز گرداننده هر که را غائبی باشد بیگامی که غلطی خفته باشد و چهار گوشه خانه باوید و هر گوشه بنشیند و بار بعد بنام غائب چنین گوید یا معبود فلان را بمن رسان بحدت بهفت روز خبر سلامتی او رسد یا خود برسد و قیل اگر کسی را چنین گم شده باشد بسیار گوید یا بدید هر که بر معبود مداومت نماید هیچ چیز از او غائب نشود و اگر هر روز هر چه از خانه خود یا معبود بخواند حق تعالی آن خانه را سالم دارد۔

جوهر الممیت ثبوتی است و جلالی و معنی او حیات بخش است اگر بر اس دفع و در بهفت اندام تا بهفت روز هر روز خوانده بر اعضا بدست شفا یابد و قیل اگر موافقت نماید و دشمن زنده گردد و در بدنش قوتی پدید گردد۔ هر که حیات دل بخواند بسیار گوید۔ هر که خواهد قبر از هم بریزد الممیت هزار و دویست و چهار بار بخواند سالم ماند

جوهر الممیت ثبوتی است و جلالی و معنی او قبض کننده روح و قیل میراننده مطلقا پس آن موت خواهد بود بحد تعلق و از خود خواهد بود بمصیبت قلب چنانکه آنک لا تتمع الموتی خواه بعدم حرکت و حس موجود چنانکه و کنتم امواتا فاحیا کم یعنی بودید شتامر دکان یعنی نطفه بودید پس حق سبحانه در وجود آور و شمار اشم بیتی کم ثم یحیی کم پس میراننده شمار ابموت صورتی و معنوی پس باز زنده ساز و شمار اصورتا و معنی اشم الیه ثم یحییون پس شمارا بالکلیه باو باز گردانیده شود۔ بیکو بقضرا مار و خود مبتلا باشد و در شکام خواب دست بر سینه نهاده این اشم گویند و خواب رو و نفس بے فرمان مطیع گردد و قیل بحدت ملک دشمن اول شب شبید یا صبح از روز سه شنبه چهار صد و نود بار بخواند۔

جوهر الممیت ذاتی است که در احصای صفات می شمارند و در سلبی هم معتبر دارند و جلالی است و معنی او زنده حیات و از روی مجاز بر قبیل اطلاق می کنند و بر حیوان

زنده ہم رنجور بسیار گوید صحت یابد یا بر یار بخواند صحت یابد و اگر یا حتی حین لاجی و میموت
ملکه و بقا که باب نبات و مشک و زعفران در کاسه نوشته بخواند صحت یابد یا حے اگر
بر رنجور حی چشم پیش کرده بسیار گوید صحت یابد و اگر هر روز بفتاد بار گوید عمرش دراز شود
و قوت روحانیت زیاده گردد

جوهر القیوم ازلی وابدیت و جمالی و در اسم عظمت او حدیث ناطق است و معنی
او پانده بخود و همه موجودات با و پانده بلکه ماسیات ممکنات نیز با و چه او را وجود زائد بر ذات
نیست بلکه ذات او عین وجود نفس خود است هر که سحر گاه بلند گوید متصرف و لما شود و اگر بسیار
گوید همانش بهوجب و نحوه او ساخته گردد و این را و اسم سابق را یا بگوید مگر منضم گفتن
خواص بسیار دارد و شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید که سالک را
فهم اسرار حقائق و اطلاع بر غیوب و دقائق از حیات عقل حاصل میشود و حیات عقل بگفتن
کلمه یا حی یا قیوم و اگر کسی را حاجتی و همی پیش آمده باشد بین الغنائین چهار رکعت نماز
بگذارد و در هر رکعتی چهار قل بخواند بعد بفتاد و یکبار یا حی یا قیوم بر جماعت استغاث
بخواند حاجت روا گردد و در طلب استقامت طریق این اسم را اثره تمام است هر که استقامت
حال خواهد این اسم بسیار گوید

جوهر الواحد ثبوتی است و مشترک و معنی او یا بنده یعنی حق سبحانه و تعالی آنچه میخواهد
می یابد و قیل مشتق از و جد است بقوله تعالی اسکنوا من حیث سکنتم من و جد کم
و اینجا معنی و جد است قدرت است اگر در هنگام طعام خوردن هر لقمه گوید آن طعام و شکم او
نور گردد و قیل هر که بسیار گوید تو نگردد و در موطاء امام مالک رضی الله تعالی عنه حدیث
وارد است که اگر کسی را چیزی گم شده است باید که تجدید وضو سازد و دو رکعت نماز کند و تشهد
خواند و بگوید بسم الله یا ثا و الضال و را و الضال ارو و علی ضالتي بعز تک
و سلطانک فاسئها من عطا تک و فضلک

جوهر الما جد ثبوتی است و جمالی و معنی او بزرگ است اگر این نام گویان در
خلوت رود چنانچه زود بهوش شود و انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید و چشم
خلق بزرگ شود

جوهر الواحد ازلی و ابدی است و اکثر او را حج یا بدست و مشترک و معنی و یگانگی

یعنی تعالی است از انقسام و تجزیه و ترکیب و متداویر و چنانکه از اینها منزه و متعالی است و اینها
 همچنین قابل تمایز نیست اگر گفته اول از خلوت هر سالان بود و یکبار بگوید خوف از اول
 دور گردد و مقرب حق تعالی گردد و اگر سالها بترزند و از تنهایی بایکدیگر نوشته باشند و وارد
 فرزند زاده و براسه دفع خوف از اول نیز بار لویه عالیه را نشان دهد کند و وصول درجه تعالی
 شود این اسم را اثر سه تمام است هر که خواهد که توحید غیبی او را حاصل شود بسیار گوید هر که اثرش
 صعب باشد و روز بروز نیز از یک بار یا و احسنه از مرض خلاص شود
 جوهر الای ازله و ابدیت و اکثر او بیطون و انزل - اجست و شسته که و سینه
 یکنانه و تنهایی که اصله شسته یکانه انداختن می باشد احد اگر در حالت تنهایی نیز بار گوید
 با عین معانی کند و اگر بر سر سجده ده بار گوید محتاج نگردد این اسم را در ثبات و جود
 حق تعالی اثری تمام است هر که این اسم را بسیار بخواند و توحید افعال و صفات و
 ذات یکت گردد -

جوهر الصمد گاهی در بعضا بوقت شمرده میشود باعتبار سنی سی یعنی بزرگ و مشار الیه
 و گاهی در سبلی که معنی صمد عدم است میان عدم خوف است و اینجا بزرگتر نموده است هر که
 خوف ندارد و اوفوق ندارد و نه تحت پس نام چارست که همه او باشند و در اسماء جلالی هم شمرده اند
 اگر هر سه که یا نیم شب بر سبلی و نه و صمد و یازده بار گوید بمادق احوال و القول گردد و بدست
 هیچ ظالمی گرفتار نگردد و اگر بسیار گوید گرسنه نشود و اگر در حالت وضو که بد از خلق بے نیاز او
 هر که مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاهر شود و او را از مرض جوع خلاص گرداند و اثر
 بلند و مجمل یا مفصل هر روز تکرار کند اتم و اکمل بود و بعضی میفرمایند که مداومت این اسم بطریق
 اطلاعاتی یا حضری خلاص میکند از الم جوع - هر که الصمد بسیار گوید گرسنگی و تشنگی نیاید و از
 احتلام محفوظ ماند و برای دفع مشکل چهل یکبار -

جوهر القادر ظاهر این اسم نبوتی می نماید و سبلی هم قریب است لیکن تحقیق نیز
 د اسم قدیر از اسماء صفات و اسماء ذاتی شمرده اند و جلالی هم شمرده و معنی او خداوند
 قدرت تناه که هیچ شئی از حکم او با نماند و قدرت کامله آن باشد که هر مملکتی که رسد او را مرتب
 و جوب کند از امکانیت او و شریک حق سبحانه و تعالی که بعد م صرف ستواری است معدوم مطلق
 و هم از اینجهت که در تحت قدرت ان الله علی کل شی قیور نیامده است اگر بوقت شستن

بر اعضا بخواند بهت هیچ ظالمی گرفتار نشود و هیچ دشمن بر وظیفه نیاید و اگر کاری شکل پیش از چهل و یکبار گوید هر که در حالت فردمانگی و بجز از مصالح مطلب بسیار گوید مقصودش نباید و هر که در وقت وضو ساقن و شستن بر عضو می رسد بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر و غالب گردد و در وضو آغوش و طرازی این اسم را اثری تمام است -

جوهر المقدمه ثبوتی است و معنی او خداوند قدرت و فوق میان قادر و مقتدر آنست که قادر بالذات باشد و مقتدر باعتبار ممکنات و اسم حق و مقتضی علو و غمی باشد قل هو القادر علی ان یجسث فیکم عذابا من فو تکلم او من تحت ارجلکم اسمی ازیم و اسم مقتدر مقتضی است آنست که در غایت فی متعدد حدیث حق عند طلیک مقتدر بر کار خواب بیدار شود بهت کرت بخواند غنی زول اده و گرد و دوسه کار بجای باز گردد و قیل بر یکبار گوید جبهت باک دشمن دشمن باک شود

جوهر المقدمه ثبوتی است و معنی او تقدیم کننده بر چیزه بر چیزه و آن تقدیم را پنج وجه است یا تقدیم بالذات است بهجو تقدیم بسبب اعتبار بر مرکبات یا تقدیم بهجو و چنانچه تقدیم است بر مسبات یا تقدیم بشرف و قدرت چنانچه تقدیم بر بنیا و صاحبان بر مانند ایشان یا تقدیم بر مکان چنانچه تقدیم اجسام عوییه با اجسام سفلیه یا تقدیم بر زمان چنانچه اطوار و قرون بعضی است بر هر که در معول یا در جاهای خوف یا نعو و بر جاهای توانست داشت بخواند یا بر خود وارد و دل او قوت گیرد و هیچ نیکت بد و نرسد و اگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الهی فرمانبردار شود -

جوهر المومخر ثبوتی است و مشترک و معنی او تاخیر کننده است شئی را از شئی و آن تاخیر نیز پنج وجه مذکور را محتمل است که در اسم مذکور شده هر که صد بار بخواند در درون وی خیر محبت حق سبحانه و تعالی چهره دیگر قرار نگیرد و اگر چهل و یکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوهر الاول از سه است و مشترک و معنی او مبدا هر شئی که آن مبدا را سبب انباشت اگر کسی را فرزند نباشد چهل روز چهل بار بخواند مرد او شش براید و بعضی گوید چهل جمعه هرب هزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا غایبی یا حاجتی باشد همه کفایت رسد و اگر بسیار گوید شش آرمیده گردد و اگر چهل شب هرب هزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد -

جوهر الآخر ابیت و مشترک و معنی او در بعضی شروح چنین یافته شده که الاول و الآخر مبداء الوجود و منتهی السلوک و منه بدو الیه یعود و قیل با بیان هر شئی

یا واحد الباقی اول کل شے و آخرہ پس باین اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیاء ہر جا
جز حق تعالیٰ موجود و مشہود نباشد۔ ہر کسے را کہ اجل رسیدہ باشد و اعمال نیک ندارد و در خود
ساز و عاقبت او بنیچہ کرد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔
الآخر چون کسی مداومت برین اسم کند اورا صفا سے باطن حاصل شود و دامن دل و آخر ہم با
از ذوق ایمان -

جو ہر الظاہ ازلی وابدیت و اکثر او باید راجع است و مشترک و معنی و طاہرست
بنفس خود اگر بعد از اشراق پا نصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ
باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بدیوار خانہ نبویہ سلامت ماند و اگر ہر روز وقت اتوا
چہل بار گوید پچاس چہرے ازو سے پوشیدہ ندارد یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار گوید
حق تعالیٰ اورا از دنیا کئے نگاہدار

جو ہر الباطن ازلی وابدیت و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی و
آنکہ باطن ست از نظر خلق و معجبست بحجب نورانیہ ظلمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از
نماز با مداسی و سہ بار گوید صاحب سہر الہی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ اورا بیند دست
دارد و مطیع گردد -

جو ہر الوالی ثبوتے ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست و جمیع امور باو مناسبت
با اتفاق جمہور ہر کہ خواند کہ خانہ او یا نیوہ او آباد و معمور باشد و بیچ آفت بدان نرسد و
کوڑہ آب نارسیدہ نبویہ و آب در ان گروہ و رویار خانہ زند و بنیت تسخیر کیانیہ با بخواند
جو ہر المتعالی تقویٰ ست و سہ جلد اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است با علی مرتبہ
علو و استعداد ہو الکیہ المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی
کہ در مدت حیض بخواند و شیرہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از بہتہ افتد
امین گردد و مخصوص از ستخانہ

جو ہر البرہنوتی ست و جمالی و معنی او نیکو کار و نیک آموز پس غیر او نیکو نیست ان اللہ
جمیل و محب اجمال ہر کہ اطفالہ بود بہت بار بخواند و اورا بھمت حق سبحانہ و تعالیٰ
سپارد بکرم او سبحانہ و تعالیٰ کمال برسد و قیل اگر کسے بشر بہ خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز
بہت بار گوید دل و سہ سر و شود۔

جو ہر التواب ثبوتی ست و جمالی ومعنی او آنکہ رجوع دہندہ است و در عرف رجوع دہندہ مذہب را بسوی خود و توفیق دہندہ و آسان کنندہ اسباب تو بہر تائب را بہر کہ بعد از چاشت سی صد و شصت بار گوید توبہ و قبول گردد و ہر کہ بسیار گوید کارنامہ وی اصلاح باز آید و فضل و در طاعت را مگر دود التواب بہ نیت خود یا بہ نیت دیگر سے بعد از نماز صبح سی صد و شصت بار گوید حق تعالی او را توبہ کرامت فرماید

جو ہر المنعم ثبوتی ست و جمالی ومعنی او نعمت دہندہ و اسباب نعمت مہم و کندہ ہر کہ مداومت کند صاحب نعمت گردد و ہر گاہ محتاج نشود

جو ہر المنتقم ثبوتی ست و جمالی ومعنی او آنکہ برائے عصاة اسباب قدر و عقبت آماہ سنائیہ است۔ کیا منتقم در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار گوید تا مسجعہ خصم باو صلح کنند یا مقہور گردد

جو ہر العفو ثبوتی ست و جمالی ومعنی او ماحی یعنی مہو کنندہ ہر کہ از بسیاری گناہان نویسد خدا باشد چندانکہ تواند بخواند حضرت خداوند تعالی گناہان او عفو فرماید ہر کہ سہارہ کاغذ بنویسد یا عفو نہ بار و بیچارہ دید تا فرود بردن شایا بد و ہر دل تنگ و غمزدہ کہ فرود از ان غم و دل تنگی خلاص یابد و ہر غمزدہ کہ برود مداومت نماید آن غم بنیاد سی مبدل گردد و ہر گنہگار کہ مداومت نماید در بہشت در آید و ہر کہ مداومت برین نماید اخلاق و نیہ و امر منہ رویہ از ظاہر و باطن و سے نائل گردد

جو ہر الرکوف ثبوتی ست و جمالی ومعنی او بسیار مہربان و از الفاظ شایعہ ان چنان معلوم می شود کہ باین اسم شدت رحمت منسوب داشته اند اگر خواہد کہ مظلومی را از ظلمی و آزار تاندہ باز خواند آن ظالم بہ شفاعت او راضی شود و قیلا اگر مداومت نماید دل او مہربان گردد و ہمہ کس او را دوست دارند۔ یا رکوف ہر کہ خواہد کہ مظلومے را از دست ظالمی بر تاندہ برابر او بایستد و دہ بار گوید یا رکوف آن ظالم شفاعت او را در حق مظلوم قبول کند

جو ہر مالک الملک ذوالجلال و الاکرام ثبوتی ست و شترک ومعنی او آنکہ نافذست نسبت او و جباریت حکم او و خداوند و بزرگے ست و ہر عز و شرف و کمال کہ ہو چہ یا مستحق از ہر تہ کمال و عز و شرف او ست ہر کہ مداومت نماید آنکے گرد و دوز و جہاں

مهمات دارین اوساخته شود۔ مگر در سجدہ بت و یکبار یا ذوالجلال والا کرام گوید ہر حاجتی کہ وارد
ر او گردد۔ عند اس حاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذوالجلال والا کرام۔
جو ہر الرب ثبوتی است مشہک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسی از خویشان خود و دیگران
دارد و برگردانہ خود و خط بکشد و این نام ہر زبان را ند یا حسن طریق پرورش نماید
جو ہر المقسط ثبوتی است و جمالی و معنی او استوار و راست کار و استقامت مظلومان
از ظالمان ستانندہ ہر کہ از وسواس شیطان زمین متواند بود و ہر روز صد بار بگوید این
گرد و گرد ہر مقصد بار بگوید ہر مقصد سے کہ داشتہ باشد محصل گردد۔

جو ہر اجماع ثبوتی است نہ سلبی نہ تنزیہی نہ تفریسی نہ ذاتی نہ صفاتی و ہر
جامع از حیث نہ جمالی است نہ جلالی بلکہ مشترکست و تفصیل جامعیت این ہم از جملہ
مقتضات و مستعد اصولست سبحان اللہ نہ ہی لطیف ذاتی کہ باجمہ و بیچ کیے ازد
آگہ بعلی ہا ہی نہ نبی نہ ولی ہر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل
او اجماع او جمع باشند روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کنند و روئے سوی آسمان کنند و
ہر دست۔ ایکان یکان بار ہر نامے بند و تادہ شود و بعد ہر بروی خود آرد و پرشانی
جمع کرد و اگر بکبت ہر ہر اوست و روز جمعہ بعد اوست نماز جمعہ چل دہ بار گوید ساخته کردہ
جو ہر الغنی سلبی است و مشترک و معنی او آنکہ بے نیازست از جمیع جہت چہ جہت ذات
و صفات و چہ جہت اتصاف باعتبار جہت جہت بلکہ طمع مبتلا باشد ہر مقصود
از اختصاصی خود دست فرود آرد و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار
بگوید در مالش برکت شود و بیچ گاہ محتاج نشود۔

جو ہر المعنی ثبوتی است و جمالی و معنی او رسانندہ ہر کسی آنچه در بایست او باشد
امادہ بایستگی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر۔ برای وسعت رزق بعد از نیاز
پنج صد بار یا معنی بخواند و اگر تواند یک ہزار و یک صد بار بخواند۔

جو ہر المعطی ثبوتی است و جمالی و معنی او دہندہ عطای جمیل بہندہ دلیل
ہر کہ مستجاب الدعا باشد یا معطی السائلین بسیار بگوید بیچ سوالی محتاج نگردد
جو ہر المانع ثبوتی است و جلالی و معنی او بازدارندہ و در اصطلاح دفع کنندہ
اسباب ہلاکت و نقصان در معادن ایدان و جوامہ ایدان ہر کہ با جنت معبتی نباشد

وقت خفتن در یکجا صد بار بخواند محبتی پدید گردد و وقیل براسی پریشانی ادا بخندد آنکه تواند بخواند
 جوهر الضاء ثبوتی است و جلایه و معنی او آنکه از مضر صا در شود و اسباب مضر
 مهیا گرداند هر که در ولایتی یا در مقامی افتاده باشد که صاحب وی نباشد بر شب اوین
 در ایام بیض صد بار بخواند بمرتبه اعلیٰ رسد و بعضی میفرمایند که یا ضار نهان بخواند یا ضار
 و یا نافع بخواند -

جوهر النافع ثبوتی است و جمالی و معنی او نفع رساننده و اسباب نفع پیدا آزند
 هر که در سفر جبا چهل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس بر کسی نه بار یا دویست کس یا کمتر
 یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر بهایت کاری بخواند همه کارها بموجب خواهد آید
 جوهر النور ثبوتی است و جمالی و معنی او آنکه ظاهر است بمبض خود و مظهر است
 مرغی خود را هر که در شب جمعه هفت بار سورۀ نور و نه بار و یکبار این اسم بخواند در اول
 نور سدید آید و اگر در وقت صبح را و مت نماید دلش روشن شود - هر که مبتلا بود
 بدر و معده و یا خفقان حروف اسم نور را برین صورت ن و ر پنج بار کتابت کند
 و حاصل آن شود و اگر این نوشته را بر عفوی از اعضا در دندانک نهاد شفایابد
 النور هر که در موضع مظلمه رود کند این اسم شریف را بعد و مفصل و می که سی صد
 و بست ست مشاهده انوار عظیمه ویرا دست دهد در عالم حس شهادت بواسطه غلبه آن
 انوار بر باطن وی و هرگاه بر کسی امر می شود که خطا و عوایب را در آن امر از هم
 جدا نتواند کرد یا در سفر راه گم کند این اسم شریف را دویست و پنجاه و شش بار
 بعد و مجمل و سه از روی صحت غم و یقین تمام بخواند طریق صواب و راه راست بر وی
 روشن شود و این اسم شریف را در ظهور نور عرفان و توحید اثر می تمام است پس برای
 نور باطن بسیار بخواند و این اسم نور را که اسمی است از اسماء ذات الیه که بجم برضیا و هم علم
 و هم پر وجود اصنافی اطلاق کنند از آنجمله که هر یکی از این اشیاء ثلثه منظرش انداز اشیاء اطلاق
 آن بوجود اصنافی بنابر آنست که اگر وجود اصنافی نبوده اشیاء و ظلمت آباد عدم همانند و
 اطلاق آن بعلم از آنست که اگر علم نبوده هیچ کس ادراک هیچ چیز نکرده و اطلاق آن
 برضیا از آنست که اگر روشنائی نبوده اعیان موجوده در خارج و ظلمت ساتره همانند
 یکس اگر اندیدی پس ضیا آله حس شد محسوسات و علم آله ادراک عقل شد در عالم معانی

و معقولات و وجود اضافی نورگشت موجب شایده در عالم انبیان و ارواح
جوهر المادی ثبوتی است و جمالی و معنی آنگه عطا کرده چیز را است و اما هم موجود و مفید
و راه راست یافتند که بوی سخی آسمان کرده و دست برداشته بسیار گوید و دست بردوی و چشم خالده بر تیر
اهل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بر هر جمع حاکم شود المادی هر که و اندکی حکومت و سلطنت داشته باشد
هر روز بعد و حروف مکتوبی دی که بست است یا بعد و حروف بسط و می که بسط و شدت و است و این
اولی مواظبت نماید و هر که خواهد که بحضرت خداوند تعالی را و یا بدین اسم شریف بسیار گوید
جوهر البلیغ ثبوتی است و شکر و معنی او نوید آکنده و نادیده پیدا آرنده یا بدیع السموات
و الارض هر که ایمی پیش آید هزار بار گوید بدو استی هفتاد هزار مرتبه او گفتی شود و هر که در
وقت دعا بنفاد و بار گوید یا بدیع و عاے او ستیج شود

جوهر الباقی این اسم ازلی و ابدیست غایت او بابر ارجع است و در زمره اهل
جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آنگه وجود او را فنا نباشد و علما را در معنی این صفت اختلاف
باقی است بعضی میگویند که بق صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند که صفت عارضی
بر ذات راست نیاید هر که هر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد و وسیع نکند بدو نرسد
و بر اے دفع دشمن و آلام و استقام بسیار گوید -

جوهر الوارث ظاهر این اسم ثبوتی می نماید اما بر مرتب تحقیق نرسیده و در زمره
اسماء جمالی شمرده اند و در لغت معنی او آن که باقی است بعد فنا عے عباد پس همه چیز با بدیع
گردند هر که هر روز وقت بر آمدن آفتاب صد بار گوید یا بدیع نکند بدو نرسد و چون بمیر و حضرت
حق سبحانه و تعالی شان را و را بیا مرز و وقیل هر که بسیار گوید بر اقران خود فوقیت یابد -
جوهر الرشید ثبوتی است و جمالی و جمالی معنی او آنگه جمیع افعال و اکمال او در مرتبه
غایت رشد و نهایت سدا و باشد و وقیل آنگه مرشد است المطهر اینها و اولیا کمالین خصوصاً
مرشد و حضرت جبرئیل و مظهر اتم مرشد مکمل هر که تدبیر کار خود را ند میان فطن هزار بار گوید
تدبیر کار خود بداند و اگر بدوست نماید بماتش بی سعی وی ساخته شود -

جوهر الصبور ثبوتی است و جمالی و معنی او شکلیا و وقیل آنگه عاصیان را برز و می نگرد
و وقیل آنگه افعال خود را قبل او آن صبر و از محبت باز دارد و فرق میان علیم و صبور آنست
که صبور در شکرست که غفای روز حساب باقی است و این اسم که آخرین اسماست با اسم او را

بعضی میگویند که بق صفت حقیقی ذات اوست و بعضی میگویند که صفت عارضی بر ذات راست نیاید هر که هر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد و وسیع نکند بدو نرسد و بر اے دفع دشمن و آلام و استقام بسیار گوید -

اسم مبارک الله است می ماند چنانکه اسم رشید جل من شاست دارد و چنانکه اسم مبارک الله نزد اکثر جماعت و غیر مشتق است همچنین اسم صبور بمعنی جمود و قریب است المظاہر همه چیز باعتبار تعیین که آنها باعتبار تعیین بی حس و حرکت اند و خصوصاً آنکه تحت تصرف قطب نیست و موعود و مجز و مطلق و زاهد خشک و غیره و منظر آتم آنکه از اسم مبارک الله یا جمیع اسماء مستحکم شده و با اسم صبور پیوسته باشد هر که را رنجی رسد یا در وی دشمنی پیش آید سی و سه هزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب یا روز مداومت نماید زبان حسانان و دشمنان بسته گردد و غضب سلطان منفع شود و از شر اجانب

جوهر الوهاب الباسط احمی القیوم الفتح العظیم البصیر الغزیز الودود السميع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم است خصوصاً و نصف شب

جوهر العظیم العلام علام الغیوب المتکلم النجیر الحی فظا الرقیب المبین الماوی این اسم از جمله اذکار حضرت جبرئیل است علی نبینا و آله و علیہ السلام هر که مداومت کند برین اسماء مطلع شود بر اسرار غیبیه و علوم لدنیه پس سعی کند و متخلق شود باین اسماء - جوهر الحفیظ العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق المصور مدد است بر این اسماء موجب کشف مقاصد کلیه است هر که در دل شبها بگوید که این اسماء رقیب نماید عجائب علویات و سفلیات مشاهده کند و درین ذکر است حفظ نفس و دفع آلام و قهر اعدا جوهر یا علام الغیوب هر که مداومت نماید برین اسم تا وقتیکه تاثیر کند این اسم و در دل و بر باطن وی استیلا یابد و در احوال امور غیبیه بلسان وی جاری شود و آنچه در ضمائر است بر وی منکشف شود و روح وی ترقی کرده بر عالم علوی دوران نماید -

جوهر الغزیز ذوالطول هر که هفت هفته متصل ملاحظه لقمه حلال کند و چون بخورد بر طهارت کامل بفراش رود و این اسماء بعد و مجمل خواند پس خواب کند بر دست راست روی بقبله عجائب عالم روحانی بر وی منکشف شود

جوهر الحکیم العظیم مداومت برین اسماء بعد و مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت و صنعت جناب حق تعالی است هر که امر دینی یا دنیوی میبزم شد و باشد که بقوت فکریه ادراک و کشف آن متعذر بود بر تکرار این اسماء مداومت نماید آن مشکل بر وی حل شود جوهر مداومت السميع العظیم بعد و مجمل یا مفصل موجب ظهور اسرار مکنونه و دفع باب کثرت مخزنه است و نزد بعضی این هر دو اسم اعظم است -

جوهر النور الیاد سے چون طریق صواب بر کسی پوشیده شود و نداند که حق است یا باطل باید که بتکرار این دو اسم بعد و مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا متمايز شود و حق از باطل جدا گردد -

جوهر بر خافیه و متوحشه و مجبوسی که بتکرار این اسم مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام -
جوهر یا علیم یا علیم یا علی یا عظیم بر که این اسم را بعد و مجمل یا مفصل بخواند و بدر یا نشیند بسلامت و کفایت بکند آید

جوهر القاتم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مرعین نهد سایر امراض را نافع بود و نحو مصداق را و اگر این اسم را نقش کرد و با خود دارد و بذكر آن مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود هر چند که راه دور و دمانده نشود و حامل این اسم همیشه صحیح ماند -
جوهر النافع النور این اسم شفاست از هر مرضه خاصه امراض بارده و دافع سموم عقارب و سایر سموم بارده چون این دو اسم را در مربع حاذق وضع کند و در آب غمس کند و این آب را مرعین بپاشد نفع بین مشایده کند و تکرار کند تا روزه کار این اسم بعد و مجمل یا مفصل بهین خاصیت دید -

جوهر القادر المقدر القوی القاتم مداومت نماید بر نقطه و تعب که در نفس بود مرتفع شود و اگر حروف او اهل اسم را که ق م ق ق ست روز یکشنبه اول ساعت صبح بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نهد و بر تخم آن مداومت نماید از هر المی که دشته باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانه در آب نهد و بپاشد تب مطبقه زایل گردد و اگر نسبت ظالمی صد بار بنویسد بپاک شود

جوهر هر که مداومت کند بذكر المبین المقتیت بعد و مجمل یا مفصل هر دو و حی حاصل شود جوهر الادل الاخر در لوح شلک وضع کند و قتی که قمر در نیمه طین بود و باغ و نگار دانه مقاصد دنیا آخرت بر وجه حسن میسر گردد و با وجود مجمل آن لوح باید که بعد و مجمل یا مفصل این اسم را تکرار نماید تا وقتیکه آفتابان در امور ظاهر بی پیدا شود -

جوهر هر که القادر المقدر بزرگین نقره نقش کند و بیان تخم نماید و اکثر اوقات بحرین ذکر مداومت نماید غالب شود بر این سبب جنس و اگر از آن خاتم مری بر موم یا چوب

و در موضع که یزانی آن مطلوب است از منازل فسق و ظلمه بر آتش نهد آن منازل خراب شود
و این صحیح و مجرب است و اگر در تکرار این عمل اہتمام فرماید ہر خلق مسخوس شود -
جوہر العظیم اسحکیم بنوید و بشوید کہ کہ اور اسگ دیوانہ گزیدہ باغہ بدبہ نظایات
و اگر بر دیوار خانہ بنویسد کیک در اسجی نباشد -

جوہر یا مصور یا مہدی یا معیار یا مجبی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید
عالم گردد و هیچ برو شکل نشود و اگر چہرے شکل افتد جوع باین اسم نماید حل شود -
جوہر القریب مداومت وی بعد و مجمل کہ سی صد و دوازد است یا بعد و ملعل
کہ سی صد و نو و ششست ہست موجب فتح باب مکاشفہ و اسرارست و بعضی گویند ہم غظم است -
جوہر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسم موجب حصول عزت و عظمت است
و باعث فتح و نصرت از ذلیل و حقیر بر این اسم مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و دشمنوں
این اسم کامل از یک ساعت نباشد

جوہر المہین المقتیت بر کہ مداومت کند برین ذکر بعد و مجمل یا مفصل مراد و سے
حاصل شود و علم بسیار و صفت استیلا و برابری بنس در امور جزئیہ و کلیہ حاصل شود و
عزیز و بلند مرتبہ گردد

جوہر العلی العظیم بر کہ تکیہ کند این دو اسم او بر نگین و سبب نقش نماید و بان
مختتم شود بر کراچشم پوسے افتد خائیم گردد -

جوہر چون متوجہ شود بامرے بگوید یا قوسے یا عزیز یا عظیم یا قدیر یا سمیع
یا بصیر آن امر چہ کہ شکل ہو آسان گردد

جوہر بر کہ ہر روز میان سنت و فریضہ با دعا و چیل بار بخواند یا حی یا قیوم یا من لا الہ
انت بر جمناک استغیت دل و سے راجاتے حاصل شود -

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرماید کہ بہ سچہ اکابر بحق شدہ است کہ مداومت
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است و حضرت شیخ نعمش الدین محمد بن ابراہیم لہبی
قدس سرہ میفرماید کہ این ہر دو اسم شریف را در جہات قلب و صفائی باطن اثر عظیم است
و نزول اللہ از علما و عرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالیٰ این ہر دو اسم شریف است و
بعضی میفرماید کہ دعا حضرت عیسیٰ علی نبینا و آلہ و علیہ السلام را حیات و موت یا حی یا قیوم ہو

جو هر مداومت برتذکار الاحد الصمد بعد و مجمل یا مفصل بعد از فائض پنج و تسبیح
 موجب انکشاف تجلی صمدانی است و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحب علی زکریا و شرب غلاش
 جوهر الوهاب الرزاق مداومت برین موجب حصول رزاق صوری و مغنوی است
 جوهر الکرم الوهاب ذو الطول مداومت نماید باب رزق بر و مفتوح گردد و حاجت
 برآید و این از مجربات صحیح است و هر که نقش کند این اسم را و با خود دارد دشواریها بروی
 بغایت آسان گردد و هر که تکرار کند این اسم را بعد و مجمل ایشان در موضع خالی بر طهارت
 کامل و حضور تمام نیت صادق و صمیم و برین عدد نیز آید و از وی نه کاهد و بعد از اتمام
 عمل و عاقله مستجاب شود

جوهر الغرینا الحجار المتکبر مداومت نماید غریزه و بلند مرتبه گردد -
 جوهر که در شب جمعی صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند و این عمل تا سه جمعه کند خصم باو
 صلح کند یا مقهور گردد -

جوهر السریح یعنی گفته اند که این اسم اعظم است بوی هر دعا که کند بجز اجابت
 مقرون شود و این اسم را در سرعت اجابت دعوات مدخل تمام است هر که این اسم را
 دائم گوید هر چه از امور خفیه و اسرار بروی ظاهر شود و هر که خواهد که بجای بزرگ شرف
 شود این اسم را بر هر دو کف دست خود نویسد و یک هفته هر روز ششصد و چهل و چهار بار
 بخواند و اگر السریح گوید بالف و لام تعریف کند عدد مفصل است یا پانصد و هشتاد و
 چهار بار بگوید که عدد مفصل یا سریح است با حرف نذ و هر که خواهد شایده ارواح کند
 و بایشان سخن گوید و از اینان تنزد به همین عمل قیام نماید -

جوهر پرمای شمر عیوب یا ستار شصت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام است
 جوهر الفعال هر که مغلوب خاطر دیر و وسوسه بدوید و فایده باشد باید که مداومت
 کند برین اسم صد و هشتاد و یکبار بعد و مجمل و سه یا سی صد و نود و سه مرتبه بعد و مفصل
 و بر طهارت کامل بخواند در انمیان تو سه و فحله اجنبی از وی صادر نشود و جمعیت
 باطن حاصل گردد -

جوهر الغرینا القادر القوی ذو القوة المتین المقنن الحجار المتکبر الشدید القادر
 مداومت برین اسم موجب انزال هر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و سه که نزد حبابه رود

ورد این اسما سازد از شروسه ایمن باشد -

چو هر چه آنکه نزد بعضی دعا اولی تر است از سکوت و نیز بعضی حکمت فاضل تر از دعا
و تحقیق آنست که در بعضی احوال دعا فاضل تر از خاموشی است و آن اوست و در بعضی احوال
خاموشی فاضل تر از دعاست و هوای ادب پس اگر در وقت دعا در دل بسطی زیاده یا به دعا اولی تر
و اگر بعضی یا بسکوت اولی تر و اگر نه بسطی زیاده یا به بعضی ایجا دعا و سکوت هر دو برابر است
پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا اولی تر نه یکا که دعا در نفس خویش عبادت است و اگر
معرفت و حال غالب بود سکوت او سه تر و معمول اکابر چنین بوده است که دعا و سوال بسیار
کنند و در افتتاح و انتتام آنها درود خوانند

چو هر چه آنکه دعا گاهی بزبان قال بود چنانکه بزبان بطلب دعا به خود او گاهی بزبان
حال چنانکه عرض نماید حال خود او گاهی بزبان تعرض چنانکه مدح و ثنا کند بر خود و گاهی خود را بعضی
کریم و احسان وجود و عطا این نیز در معنی دعاست زیرا که مدح و ثنا در حضرت کریم تعرض دعا و است
و در ادب سکوت از دعا فوق آنست که در وی مجر و رضا و تسلیم است و بعضی از عرفا دعا بزبان استعداد
بزرگفته اند و این فوق دعا بزبان حال است و در سکوت نیز فاضل است - و غیر انکاد و ادب دعا اکل حال
و صدق مقال و چه و چه و هم استقبال و ابتدا بچند ثنا حضرت ذوالجلال و علوه و سلام و یک
از آداب عارفع بدین است و بسط آنها مقابل وجه و در بعضی روایات خدا و سنگین و این
روایت اولیت دارد بر تفریق بدین و بسط آنها نه بر بیست اختراعات کذا فی الما و ادب و از
این عباس آمده که چون می نهدیم ضم میگرد و هر دو کف خود را و دیگر و انید بطون آنها را مقابل
وجه و گفته اند که بر چند واقع صعب تر رفع بدین بیشتر تا آنکه برداشت در استقامت و سوس
مرتبا بالا سه سر و صبح و چه بدین نیز از آداب است و در غیر حالت نماز - مدح

چو هر حضرت محبوب سبحانی قدس الله تعالی بیده الغریز میفرماید دعا و چه در و در و هر چه
و تعریف و اشارت تصریح چیز است که بآن تلفظ واقع شود و تعریف و دعای است مضمر و دعا
و قول است مضمر در قول و اشارت معنی است مخفی در قول مثال تصریح قول حضرت موسی علی نبینا
و آله علیه السلام رب ارنی النظر الیک یعنی خداوند خدا تو خود را بمن بنما تا ببینم و مثال تعریف
قول نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم لا تکلمن علی انفسنا طرق عین و مثال اشارت
قول حضرت ابراهیم علی نبینا و آله علیه السلام رب ارنی کیف تمی الموقی بنام هر طور زنده بگرد

مرد را اشارت باین است که خود را بمن بنما -

چو هر التماس کردند بجناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و همی به وسع
که که ام دعا افضل است فرمودند اللهم انی اسألك العفو والعافية والمغافات فی الدنیا
چو هر ملک العالمین عبد العلی قدس سرور در شرح شنوی معنوی میفرماید که دعا بر چه
وجه است گاهی با اشتغال طبیعی می باشد چنانکه دعا عوام و گاهی برای آن می باشد که داعی
میداند که اگر مصداق بقضای افتد مستجاب میگردد و شاید این وقت قضا باشد و گاهی بکشف
آنکه وقت قضا رسیده است آن زمان دعا می کنند مجاب میگردد و گاهی بآنکه وقت آنکه وجود
این کار معلق بر دعا و داعی است پس حاکمینند برای شغف بر خلق و اگر دعا نمیکرد و مغفرت مقدره
میرسید و گاهی محض برای قیام بعدی که شان عبدند است و این دعا را از اجابت و عدم اجابت
کاری نیست و این را اقسام است یکی واجب و مامور به عموماً چنانکه در صلوة فاسخ است کردن آن
ضروری است و دیگر آنکه مسنون باشد عموماً چنانکه دعا است قارست و در صلوة کسوف و اوعیه
مسنون صلوة و امثال آن این ادعیه نیز ضروریست برای اقامه عزت که عارف را از انهم گزیر
نیست و دیگر ادعیه مندوبه آن گاهی شغل می شوند و گاهی ترک میمانند و دیگر آنکه مامور نشود
بدعا بمقصود و راه خاص پس بروی دعا کردن واجب و لازم است چنانکه ایوب چون مبتلا
شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند و دعا نوح غم و دعا موسی غم و سائر انبیا و دعا
سرور صلعم در روز بخت پس قسم اول از دعا آنکه با اشتغال طبیعی است از عارف نمیتواند شد
و همچنین دعا با احتمال آنکه شاید که وقت رسیده باشد و قسم اخیر از دعا که برای قیام بعدیت است
عارف را اشتغال باین ضرورت باقی ماندند و قسم یکم بقره رسیدن وقت کار و دیگر دعا
برای شفقت بر عباد الله بعد علم بآنکه بلا مقضی بر عباد الله از دعا اکل خواهد شد پس بعضی
اولیای نظر بشفقت انجمن دعا میکنند زیرا که در شهود این بزرگان آنست که ابا و از دعا مقاومت
باقدر الهی است و شفقت بر عباد الله ضروریست و چون علم بایشان پیدا شد بآنکه از دعا و اولیای
مقصد خواهد شد پس ابا و از دعا مقاومت با قدر الهی است پس البته دعا باید کرد و برای اظهار بعدیت
و تذلل و این دو مرتبه اعلی اند و اما آن بزرگان که مقام عبودیت را رسیدند و طایر بالو هیئت و بیو هیئت اند
پس بصرت بهت خود و مقضی سارفع می سازند و ایشان شغل بدعا گاهی بدون دعا صرف میکنند
و این دو حالت را اندر مقام اول و بعضی اصلاً دعا نمی کنند بآنکه الله مالک است هر چه

خواهد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا ما را نمی رسد و اینها میداند که هر چه مقتضی است بطریق اعتدال
عبادت و بعضی اعلم حاصل می شود بیرون استعداد آن باحوال که بر دمی جاری می شوند
بعد تحقیق آن احوال و بعضی آنها ندانند که اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم می است
و ظاهراًست که علم تمام اعیان علی التفصیل محال است و الا مساوی با حق گردد بلکه او را علم جمیع
معین است چنانکه علم عین خودش اگر این جامع است مرجمع اعیان را چنانکه عین امر و است
صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم پس علم این جمیع متضمن است مرجمع جمیع اعیان را و آنچه که
اقرب بجامعیت است علم او موافق آنست و این از عنایت الیه است بآن عارف خود را علم اعیان
بکشفت و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف که مکشوف الاعیان است میداند که علم
اعتدال آن احوال که وارد میشود بران آن احوال ندانند که اعیان بران بودند در حال ثبوت و
قبل وجودی و این نیز میداند که حق عطا نخواهد فرمود مگر آنرا که عطا کرد و عین او و آن احوال اند
که بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی است از عارفان و عالم بهتر
قدرت و فرموده که آن دعا را ترک می کنند که بآن رفع مقتضی خواهد شد و ظاهراًست که مقتضی
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکه در وقتنا باشد که عدم وقوع این مقتضی بدعا است اگر
دعا کنند این مقتضی واقع گردد پس این دعا را وقتنا و او نشد پس بعضی عارفان دعا را ترک
می کنند و مقتضی حق را اختیار می کنند و دران مثل زومی شوند و ارتفاع الم مقتضی نمی خواهند
مگر آنکه حق بار آورده خود آنرا مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا براسه رفع این مقتضی پس دعا
میکنند براسه امتثال امر چنانکه از ایوب واقع شد که او صبر کرد و هرگز دعا نکرد تا اینکه وقت
ارتفاع آن بلا رسید و معلق بود بدعا و ایوب و مامور گشت بدعا آن زمان دعا کرد رسول علیه السلام
فرمودند که دعا کننده و آمین گوینده هر دو در اجر و ثواب شریک اند رسول علیه السلام فرمودند
که چون دعا کنند گفته است هر دو دست را کشاده دارند و از دعا فارغ شوید هر دو دست را بر روی
فرود آرید چون دست بدعا بر داشته باشی چپ و راست شکمی و با و غیره حتی تعالی در دل بگذارد
و با و از پست زاری بسیار کنی و کار میبوده کنی و بدست بازی کنی و بجای نظر کنی و چشم در پیش
داری و هر دو دست را بر نه کنی و آواز بلند کنی که به وقت دعا آواز بلند و اشتغال معصیت است
و در دعا اسماح کن

چو هر بداند وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح است و شب قدر و شب آینه و اول شب

انما رجب و درین ماه دعای بسیار مستجاب شود و چهار شب درین ماه پس بزرگ است
یکی اول شب دوم شب آخر و اما سه شب پانزدهم چهارم شب بست و هفتم که شب معراج است و
شب برات و شب عرفه و هر دو شب عیدین و در حدیث تشریف واردست که چون نیم شب باشد
شب می گذرد و فرودمی آید و فرشته بکلمه جناب خداوند تعالی و میگوید که هست خواهید که داد شود
مروید و هست خواهند که تا اجابت کرده شود مروید و هست آمرزش خواهند که تا آمرزید و نمودم
و یا هم برین نوع نذر امیر و تا صبح و روز جمعه و روز عرفه و روز عاشورا و بعد با یک نماز و بعد از آن
آن دو وقت اقامت گفتن و وقت خطبه خواندن و دعای نزدیک ماه نمودن و دعای
نزدیک آنکه دو سپاه روی بروی آرند و بوقت باران باریدن و آخر فرستاده نماز و در وقت
صدقه که بنیت صادق بود و وقتیکه آب در چشم آید که آن نشان اجابت است و بیشتر احوال مستجاب
که بعد از نماز دیگر تا خوب وقت اجابت دعاست و مروست که حضرت سیده الزهرا رضی الله تعالی
عنها در روز جمعه بعد از نماز دیگر و قتی که آفتاب نمی غروب کردی دعا فرمود و حضرت
ام المومنین عائشه رضی الله تعالی عنها کسی را تعیین کردی روز جمعه وقت غروب تمام از حرکت
همین که وقت غروب شدی و فریاد کن و ندش قول می شدند و دعای برادر مرید را در غیبت و
نشود و دعای بیمار و دعا دار و پدر و دعا فرزند مرید و پدر را و دعای مسافر و دعا
امام عادل و دعای کسی که در سجده باشد و دعا عاقل و بکین و دعا غائب مرغائب را و دعای
سجده و دعای ستم رسیده و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و آحاب و سلم میفرمایند
بهر میزبانی از دعای کسی که اورا فریاد رسیده نباشد حضرت حق سبحانه و تعالی و مستجاب نشود
دعا کسی که ارضی باشند از زنان خود به است کردن نخل یا بادا یا کسی را زن بد خلق
بدکار باشد و تو بکنند با وجود این اورا طلاق ندید یا روزی حق سبحان باشد با وجود
قدت یا بد ببال بنادانان که امرات کنند یا در خانه وی فخر باشد یا در عقب جنازه خنده کند
یا بروی زکوة یا صدقه واجب بود و ندید یا لقب از حرام خورد یا مادر و پدر را آزار دیا
و در حدیث واردست که دعا مستجاب است تا آنکه باطلی در حق گفته باشد یا چنین گفته باشند
که دعا کردم و مستجاب نشد بلکه می باید که یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند
البته شود اگر در کثرت سوم هم مستجاب نگردد باید که سه روز روزه دارد و منقطع مقصود دعوت شود
باشد و اگر هر چند نشد همان اسم را با اسم دیگر که مرئی آن حاجت بود او را دعوت کند شیخ اسماعیلی

جو ہر درجہ حسن و جہان بیان احوال اجابت دعا ست عند التہدایہ بالصلوۃ و بین الاذان
والاقامۃ و بعد المصلحتین لمن نزل بہ کرب او شدہ و عند الصف فی سبیل اللہ و عند الحاجۃ لم یغضہا
و در الصلوۃ المکتوبات فی السجود و عقیب تلاوۃ القرآن و لایسما الختم خصوصاً من القار
نند شربہ ما زہرہم و اکھلو عند المیت و صیاح الدیکہ و اجتماع المسلمین و فی مجالس الذکر و عند
تقول الامام و لا العنایین و عند تغیر المیت و عند اقامۃ الصلوۃ بعضی شایع طریقت میفرماید کہ رو
چہا شینہ میان ملکہ و عشر وقت اشرف و کل استجابت درین وقت متحول باشد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم و در جنگ خندق این عافو دیا حریخ المکر و بین و یا مجیب المضطرب
اکشف بھی و غمی و اگر بتی ترمی مانزل بی و حاصل اسے و استجاب

جو ہر بندہ اگر در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تاخیریت اجابت دیگر است
و حاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم میفرماید
کہ چون بندہ زبان بطلب بکشد و در دعا گوید یا رب حضرت خداوند تعالیٰ بی تاخیر فرماید کہ
لبیک یا عجبی و معنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن است و دادن عطا لیکر بطلب
آن موقوف وقت است تا حق تعالیٰ را خواست آن نبودہ باشد کہ چیزے بہ بندہ دہد و دل و س
داعیہ آن طلب پیدا نکند۔ اجابت و نوع است یکی لبیک من اللہ و آن در مقابل گفتن
یا رب بود و یکے بر آمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع است
بمقتضای حدیث مذکور و فائدہ آن وہ کہ بر آمدہ دعا جلا و اجلا مصدق او شود و ثانی
مکمل الوقوع است اگر مجیب لبیک مصلحت بندہ و ران داند و بیند و الا متعین الوقوع است
و عین اجابت است کہ در رسانیدن آن بوسی عین مفرت است مرئیہ برا بندہ نمیداند
قابل را از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد
عارف افصح است از زبان قال و حال۔ بزبان حال چون استاد فقیر را بخشی از برآ
آنجیزی کہ او را است از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن کہ بنجوش بر سر سفرہ بلکہ آنچه لسان
حال بخوابد لسان قال نتواند خواست و در حالت جموع و عطش و زبان استعداد و چنانچہ
در سولات با سماء الہی تامل کن کہ الخالق والرازق واللطیف والقدار وغیرہ بر کی بزبان
استعداد خود و مرآن چیزے را کہ مقتضیات ایشان است از حق تعالیٰ درخواست میکنند
کہ کہ اسے کہ ما را دادہ از بطون بظہور برسان خالق میطلبد کہ مخلوق پیدا کن و رازق میگوید

که مرزوق بمن رسان تا کمال من که آن خالقیت و رازقیت است در وی بظهور رسد و همچنان
سوالات اعیان ثابت از حق تعالی که ما بوجود ذات خارجیه پیدا کن تا کمال آنست که بی واسطه
ما اعطا فرموده ظاهر گردد و اگر سوالات حال و استعدادات نباشد هیچ موجودی بوجود خارجیه
ظهور نکند چه حضرت ذات حق تعالی از بدایه نعمی است از عالم و عالمیان

جوهر حضرت تم سرور وایت کرده اند از حضرت انس رضی الله تعالی عنه
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم عیادت کرد و در دوسه روز
مسیر پهن در حالیکه ضعیف گشته بود و مثل سحر طائر پس فرمودند جناب نبوت ماب صلی الله
تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم آیا تو بودی که خواستی جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی را بجز
و سوال میکردی جناب حق تعالی را بآن چیز التماس نمودم که می گفتم ای الله تعالی
در چیزه که عقاب خواهی کرد مرا بآن در آخرت تعمیل کن برای من آزار و نیاید پس فرمودند
حضرت با عظمت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم سبحانه الله تو آن را طاقت نداری
ایا چرا گفتی ربنا آتانی الذی حسنته و فی الآخرة حسنته و قاعد اب النار ای ب ما را بده در دوزخ
در آخرت حسنه و نگار ما را از عذاب آتش را وی گوید که او دعا کرد جناب مستطاب حق سبحانه
و تعالی را باین دعا پس شفا داد جناب خداوند تعالی آنرا باین دعا پس دریاب
ازین حدیث شریف که دعا بوقوع عذاب جائز نیست و ظاهراًست که این متفاوت با
قرآنی و مخفی الهی است بلکه مقاومت با اوست پس باید که دعا باین دعا باشد

جوهر در فوائد القوادند که درست که حضرت سلطان المشائخ قدس الله تعالی
بسرور المبارک فرمودند که بنده وقت دعا هیچ معیضه که کرده باش پیش حاضرند اردو نه هیچ خطه
زیرا که اگر طاعت پیش از آن عجب باشد و دعا مستجاب نشود و اگر معیضه پیش از
آرد و اتفاق دعا هستی آرد پس وقت دعا نظر خاص بر حجت جناب حق سبحانه و تعالی
می باید داشت و موثق می باید بود که البته این دعا مستجاب است انشاء الله تعالی و
فرمودند که وقت دعا هر دو دست کشاده باشد و برابر سینه و اینچنین هم آمده است که هر دو
دست متصل یکدیگر باشد و یک بلند باید داشت همچنین که گوی پهن نشان در دست او
چیزی خواهد ماندخت و فرمودند که دعا قبل از نزول بلا باید کرد و فرمودند که چون بلا نازل
می شود دعا از خود بالا می رود و هر دو و هر یک یکجا می شوند بتعارض اگر دعا قوی باشد

جست صلاح بدو وی و باطن از تکاب معصیت کند و اگر بداند اورا معطلی ننهد بدین مالک نمیکرد و
 حرمت بروی واجبست و بروی بر مالک و همچنین چیزے که داده شود کسی را بکثرت پذیرفتن
 وی یا ترس عیادت وی حرمتست بروی و اگر فقیرے بیاید براس سوال و خواهد که دست مسؤل عنه
 را بوسه تا چرخے بوسی بدید مگر ده دست و افضل آنست که مسؤل عنه دست بوسی ندید بقصد
 منع و زجر و نباید داد سائلے را که طلب رزوه بر در ناسے گردد و مطرب از همه نمیشست
 جوهر اعمال و قسم اند ظاهره چون صلوة و تلاوت و ذکر و باطنه چون محافزه و مراقبه و محاسبه و توبه
 اعمال چنانست که تا ممکن بود میان اعمال ظاهره و باطنه جمع کند اول صلوة را مقدم دارد پس
 تلاوت پس ذکر و تضرع حضور دل و مراقبه باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کمالات و ملاقات از غل
 ظاهر بر عمل باطن اکتفا کند

جوهر در معرض احمات مذکورست که دلائل انوارات بغایت مقبولست بجناب مالت پادشاه
 صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و علم و علامت قبول آن کثرت تفرات ویت اکثر اوقات در
 اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجوار روضه شوره سید الکونین و مولف این کتاب
 قطب فلک فضل و کمال مرکز دایره شرف و اجلال سلاله خاندان نبوی سید شینی مولانا سیف الدین
 بیچ لیان جزولی در شهر فاس که از بلاد مغربست تحصیل علوم کمالات نموده دوران شهرت مقدمات
 اکابر و علماء کرام بوده و در انجا دلائل انوارات تالیف نموده و کسی از اهل عداوت ایشان باز نبرد
 پس حلت فرمودند شانزدہم ربیع الاول سنہ شصت و هفتاد از ہجرت و در شہر سوسن فن کردند
 و بعد از هفتاد و هفت سال نقل نمودند بجناب مراکش و در ریاض العروس و فن کردند و چون
 براسے نقل از قبر بیرون نمودند یافتند همچنانکہ دفن کرده بودند و مردم در مراکش بر این بیادست
 قبر شریف ایشان از دعای می نمایند و فیض ظاہر و باطن می یابند و ثابت شده است کہ از
 قبر مبارک ایشان بوسی شک می آید و بمشام صلی میرسد

جوهر منقولست از حضرت شیخ ابراہیم قمی قدس سرہ کہ روزے در پس نماز کعبه ادا نماید
 تعالی شرفا شست بود کہ حضرت خضر علی نبیا و آله و علیہ السلام تشریف آورند و فرمودند عیادت
 کہ از جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و علم بمن رسیده است ہر روز قبل از طلوع
 و غروب آفتاب بخوانی والا ہمہ عمر خود یکبار ترابسندست من انشوات آن سوال کردم فرمودند
 کہ جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و علم ترا در خواب خوانند فرمود عرض کردم

کہ چہرے عنایت شود تا از شرف رویہ مشرف شود فرمودند کہ بعد از نماز مغرب با سچکس سخن گوئی
و بعد از نماز نختن دو رکعت بگزار و در ہر رکعت بعد فاتحہ ہفت بار سورہ اخلاص بخوان و بعد از
سلام سجدہ کن و در ان ہفت بار گوئی سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر
و لا حول و لا قوت الا باللہ العلی العظیم بعدہ سر بردار و بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال
والاکرام یا رحم الراحمین یا رحمن الدنیا و الآخرۃ و یا رحیمہا و یا الہ الاولین و
الآخرین و الاول قبل کل شئ و الآخر بعد کل شئ یا رب یا رب یا رب
یا اللہ یا اللہ یا اللہ یا رحمن یا رحیم یا ہر خیز و ہر دوست برآ و آنرا کہ نشستی خواند
استادہ بخوان و بر پہلو سے راست روی بقبلہ بچسب و تا انگاہ کہ در خواب شوی در و بخوان
من اینہم بجا آوردم در خواب دیدم کہ فرشتگان مرا تا آسمان بردند و بہشت را نمودند و ان کو شکستہ
دیدم ان یا قوت سرخ و کو شکستہ از زمرہ کہ شکستہ از مرادید و در کہ شکستہ کہ ان کو شکستہ و حوران کہ بہشت
نشستہ اند و دہا سے ایشان از آفتاب تابندہ ترست پرسیدم کہ این کو شکستہ و حوران کہ بہشت
گفتند آنکس را کہ این عمل کند بعدہ شرف شدم بشرف رویہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم و التماس نمودم کہ حضرت خضر میفرمودند کہ سبعت عشر از جناب سرور عالم
صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم شنیدہ ام فرمودند کہ بہ حق است و صدق پس عرض کردم
کہ عامل این را چہ ثواب باشد فرمودند کہ جناب مستطاب حق جانہ و تعالیٰ جلد گناہ اورا بیامزد
و بہشت بہشت را و برادر و جناب خداوند تعالیٰ از وی غضب خویش و بفرمایند شہ شہال را کہ
تا یکسال بیچ گناہ او ننویسد و عمل کند این را مگر کسی کہ جناب خداوند تعالیٰ او را نیکیست آفرید
و ترک نیارد این را مگر کسی کہ بہ نیت آفرید پس حضرت ابراہیم تیمی بعد از دیدن خواب چہار ماہ
بزیستند حضرت ایشانرا بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از انکہ طعام و شراب بہشت خورده بودند
و بعضی میفرمایند کہ قادر شد و بر خواندن سبعت عشر مگر کسی کہ از اہل بہشت باشد و ہر کہ دم
خواند و حفظ و امان حضرت خداوند تعالیٰ باشد و از دنیا نرود تا مقام خود در بہشت بخواب نہ بند
و نمیرد تا طعام بہشت نخورد و سبعت عشر براسہ بر آمدن حاجات و مہمات یعنی و دنیوی نیز آمدہ است
سوا سی آنکہ دوام خواند و سبعت عشر دہ چیز است کہ ہر یکے راجع تسمیہ ہفت بار خواندہ بدن تہیب
اول سورہ فاتحہ دوم سورہ الناس سوم سورہ الفلق چہارم سورہ اخلاص پنجم سورہ کافرون
ششم آیہ الکرسی ہفتم سبحان اللہ و الحمد للہ تا علی العظیم بعدہ و یکبار عددہ کا حکم اللہ

بعضی فرمودند
و کو شکستہ
فرشتہ ہا
مہول فرشتہ
نیز فرمودہ
علا کہ بعضی
دندان سبعت عشر
فرشتہ

چل و یک بار بخواند۔

جو ہر سورۃ و الحکمات بحت آنکہ جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالیٰ فرود از مرہ صاب
برانگیزاند صد بار بخواند۔

جو ہر سورۃ التیمہ براسے آسان شدن حساب روز قیامت بہ شب جمہ سہ بار بخواند۔

جو ہر گناہگار روز پنجشنبہ است و یکبار سورۃ قمر بخواند حضرت خداوند تعالیٰ او را بیامزد
جو ہر در صلوة گفتن بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم خصوصاً
در روز جمعہ و در شب آن وعدہ ناب یار آندہ است و آنکہ ما آن درود گفتہ اند کہ شتا بار
بگوید چنانکہ حضرت سرہما عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم فرمودند کہ درود بگوید
بر من در روز جمعہ ہفتاد بار حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ گناہ ہفتاد سالہ و سہ بیامزد۔
جو ہر ہر کہ در روز عاشوراء روح کسی چہار رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعت بعد از سورۃ
سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن بندہ را بیامزد و گوارا و پر نور
گرداند و عذاب از وی برگیرد و گذارندہ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگذارد
این نماز را بروح پرفتن حضرت امیر المؤمنین امام حسن و حضرت امیر المؤمنین امام حسین
علیہم السلام اجر عظیم یابد۔

جو ہر سورۃ مجادلہ براسے کفارہ گناہان چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ التغابن برای آمرزش گناہان در روز جمعہ چل و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ الکوتر بحت یافتن آب کوثر ہزار بار بخواند۔

جو ہر در فرائد الفوائد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ حضرت خداوند تعالیٰ کہ بہر
فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۃ حم و سورۃ والنار بخواند جناب خداوند تعالیٰ
او را در گور نگذارد و او را در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کردند و
فرمودند کہ کسی کہ در گور نماز چگونہ باشد فرمودند آنچنان باشد کہ روح بہ حال میرسد چون روح
کامل شد قالب را جذب کند

جو ہر در خبرست ہر کہ روغن در مراند از داول ابرو و نارچہ بکنند صدراع امین شود۔

جو ہر چون خوابد کہ نیکی دنیا و آخرت او را بدہند و از آتش برہد این آیت بسیار بخواند
ربنا آتنا فی الدنیا حسنتہ و فی الآخرۃ حسنتہ ط و قنا عذاب النار۔

جو ہر چون خوابد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدمش در کار نامتابت بود و دشمنان بر او
ظفر نیابند این آیت بخواند ربنا افرغ علینا صبراً وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکفار
جو ہر چون خوابد کہ باد و ستان جناب حق سبحانہ و تعالیٰ جمع شود این آیت بخواند ربنا انک
جامع الناس لیوم لا یریب فیہ ط ان اللہ لا یخلف المیعاد و
جو ہر کہ خوابد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا قبل

منا انک انت السميع العليم

جو ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بانیگ مردان دارد و بیخ
در عرصات قیامت نہ بیند رستا و آسنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزننا یوم النقیمة
انک لا تخلف المیعاد

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر روز در اول وقت
و در اوی گناہ نیست مگر استغفار فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دوبار ظلم کرد و باشد بفرست
و حضرت عبداللہ عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمودند کہ شمر دیکم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صد بار فرمودند رب اغفر لی و تب علی انک انت التواب الرحیم
و در حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالیٰ عادت نکرد اند بندہ را بکفرتن اللہم اغفر لی
و تب علی مگر آنکہ نشان سنا کہ او تائب و تعالیٰ ہیواید کہ در ایام زدود حدیث است ہر کہ بگوید استغفر
و اتوب الیہ بصدق ازل آمرزیدہ شود گناہان او اگر چہ رجوع کند باز بران گناہ و در حدیث
ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا هو اسبح الصیوم و اتوب الیہ مرزیدہ شود گناہان
جو ہر در حدیث است ہر کہ را بنود چیزے کہ بصدقہ بدہد پس او استغفار گوید مر مومنین و
مومنات را کہ ان صدقہ است

جو ہر سید الاستغفار ماحی ذنوب و جالب رزق است و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق ایقان در روز و بمیرد پیش
انکہ شام کند در اید و بشت کسی کہ بگوید شب و بمیرد پیش از انکہ صبح کند در اید و بشت و حضرت
ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما این استغفار عقب بہ نماز و قیہ بخواند بعد از نقل حضرت ایشان را
و خواب یزد پرچند کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ با شما چہ کرد فرمودند کہ بیا مرزید و بشت روزی گردانید از
برکت این استغفار و سید الاستغفار است اللهم انت ربی لا الہ الا انت خلقتہ و اما عبدک انا علی عبدک و عند

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابو لک یعتک علی و ابو و بذنبی فاغفر لے
فانه لا یغفر الذنوب الا انت و در روایتی قول اعوذ بک من شر ما صنعت و آخر آمده
جوهر استغفر الله ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب و الاثم هر که در ماه رجب
این استغفار هزار بار بخواند آمرزیده شود۔

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ درہ اربع البتوت میفرماید کہ یکی از
ورد نامے مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از آنکہ تکلم کند و در روایت
پیش از آنکہ بگردد و از نماز دو و تمانکہ پایہ را درہ بار بگوید لا الہ الا انت وحدہ لا شریک لہ
لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر در اثبات حسانت و محوسیات و رفع درجات اثر
عظیم دارد و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکبہ میفرماید کہ در حدیث شریف
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ ہنوز حکایت نکرده باشد و از انکہ وہ بار بخواند لا الہ الا انت وحدہ
لا شریک لہ الملک ولہ الحمد یحیی و یمیت و ھو علی کل شیء قدیر
قدیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالیٰ در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید و ھیکلی و بردارد و در شب
بہر یکی از ان برای او در جہ و باشد مرا و بہر یکے از ان ثواب آرا و کردن بندہ و آن روز در
حرز و حفظ و عصمت حضرت خداوند تعالیٰ باشد از مکر دیو و شیطان ہی بد و نرسد و در فوائد الفوائد
مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ فرمود کہ ہر کہ شبی حضرت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ را در ثواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این
و عابجوانی لا الہ الا انت وحدہ لا شریک لہ الملک ولہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر
چون بیدار شدم این دعا را ملازمست کہ دم و در لثب مشائخ دیدم آنجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا
بخواند بے اسباب خوش باشد و خوش زبند و ستم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است و فرمود کہ
در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از نماز دو بار این دعا بخواند جنان باشد کہ چہا بندہ
آرا و کردہ باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمود کہ شہام برین باشند۔

جوہر و روایت کہ آرا کیما ے مشائخ نامند و مجربست بعد از تمام نماز جمعی پیش از آنکہ
بگردد اند پایہ را از وضعی کہ در تشہد نمادہ است بخواند سورۃ فاتحہ ہفت بار و سورۃ خلاص ہفت بار
و سورۃ الفلق ہفت بار و سورۃ الناس ہفت بار انیمقدار و حدیث شریف واقعست بر اخی غفران با تقدیم
من الذنوب و ما تاخر و مشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار نامدہ است ہفت بار بخواند

اللهم یا غنی یا معید یا جم یا ود و یا غنی بجلالک عن حرکک بطلک
عن معیشک و بفضلک عن سواک

جو ہر کہ بعد از نماز فجر دست بدعا برداشت بستی و بہت بار بگوید اللهم اغفر للمؤمنین
والمؤمنات اجر عظیم یابد۔

جو ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولیٰ و نعم النصیر
ثواب بچھاب یابد۔

جو ہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگوید
میر خود را التماس نمودند کہ از برای دشمنان فرمودند نے بلکہ از برای آتش عرض کردند کہ ہست
سپر ما از آتش فرمودند سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر بگوید۔

جو ہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کسی کہ بگوید
ہر روز و شب لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین باشد اور امان از فقر و انس از دشت قبر
و کشادہ شود بروے باب غنا و در بہشت و بعضی میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ
آنرا نگاہدار و از وریشی کہ در وی مضرت دین باشد۔

جو ہر سورۃ التوحید براس قبول توبہ دہ بار بخواند۔
جو ہر ہر کہ وقت صبح و وقت نختن بسیار گوید ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادت
کہ خواہد بیابد۔

جو ہر اگر لفظ طہ بر قبر نبویہ میت مغفور گردد۔
جو ہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنجابہ بار مداومت نماید ابواب فتوحات آخر وے
بروے مفتوح گردد و ہر تہاد و لیبارسد و ہر کہ براس محبت حضرت خداوند تعالیٰ بستی پنجابہ
مداومت نماید بیک مقصود برسد۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم ہر کارے کہ خداوند
عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بہ اسم اللہ ناقص و طویل البرکت بود و حضرت امیر المؤمنین
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشائندہ شکلمات و آسان کنندہ
دشوار بیما و دور کنندہ شرما و شفا و راحت دہا و امان روز قیامت

جو ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ بہر جزئی چہا بہر

نیکے در دفتر اعمال اوثبت فرماید و چہار ہزار بدی از دفتر وے محو کند و بعضی اہل معرفت بیفرمایند کہ تسمیہ نوزدہ حروف ست و زبانیہ و دوزخ نیز نوزدہ اند پس چون مومن تلفظ بہ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالیٰ دفع کند ہر حرفی یک زبانیہ را و بعضی گفته کہ گناہ ہر چہار نوع ست و در زیادہ شب و ہر یک پنهان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چہار ست پس ہر مومن کہ تلفظ بہ تسمیہ کند از روئے اخلاص حضرت خداوند تعالیٰ یا امرزد ہر چہار نوع گناہ اورا۔

جو ہر در ہر موضع و کار سے کہ تسمیہ گوید شیطان را در آن خطے و نصیبی نہایت۔ و در خبر ست کہ چون یکی از شما در خانہ دراید شیطان ہم در آید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا داخل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرند بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و چہنہن در آب خوردن و اگر بوقت نفلن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خواہیگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر او در خانہ در آید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع طلال خود تسمیہ نگوید شیطان برابر او جماع کند۔ و بہر کہ بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہ میم و ما کہ در اسم مبارک اللہ است یا چشم نویسد حضرت خداوند تعالیٰ بدان ہزار نیکی و محو کند از وے ہزار بدی و ہر وارہ بار سے او ہزار درجہ در بہشت۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بنوے شش صد و چل بار برابر و با خود نگاہ دارد بہت وی در دلمہ ستولی شود و این آیت اول چیز سی ست کہ تلم اعلیٰ بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جہاں بلرزید و ملائکہ مقررین زبانیہ دوزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند باتش در نیاید و آن نوزدہ حروف ست بی دوزبانیہ دوزخ کہ موکل اند بر دوزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن بہت آن در باطن اہل عالم علوے و سفلی پیدا شود۔

جو ہر سبحان ربک رب الغرۃ عما یصنون ۴ و سلام علی المرسلین ۵ و یا ایہا رب العالمین ۶ ہر کہ خواہد کہ فرود کار خود بر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در مجلس ابن آیات بخواند۔

جو ہر ہر کہ این استغفار دو ماہ پے در پے ہر روز چہا صد بار بخواند حضرت خداوند تعالیٰ اورا علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اکمل القیوم الرحمن الرحیم بایع السموات والارض من جمیع جرمی ظلی و امرانی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آئندہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ اور از ہر مہم فرج و از ہر ضیق مخرج و رزق دہد اور از اینجا کہ گمان نہ دارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ربنا انزل علینا ما یدک من السماء کمون لنا عیدنا لا اولنا و آخرنا و آیہ منک و وارزقنا و انت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیہ باعث نزول رحمت و برکت و سبب فراخ رزق است۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیار خصوصاً ایمنی از بلا و حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند کہ بہترین آیات سبع ہیج دعا ہے برای کفایت مہمات دینی و دنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم ان تجتنبوا کبار ما تنون عنہ تکفر عنکم سیاتکم و ندخلکم مدخل الکریماہ و لا تتمذنا لافضل اللہ بعبضکم علی بعض ط لہ جال نصیب مما اکتبوا و لا لنا نصیب اکتبہ و سلوا اللہ من فضله ان اللہ کان بکل شیء علیماہ ان اللہ لا یظلم شقیل ذرۃ و ان اللہ کان حسنۃ یصلحنا ویوت من لدنہ اجرا عظیماہ ان اللہ لا یغفران بشرک بہ ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشاء باللہ قد افری اشما عظیماہ و لو انکم اظلموا انفسکم جاؤک فاستغفروا اللہ استغفرکم الرسول لوجہ و اللہ تو ابارحیاہ و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یتغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیماہ ما یفعل اللہ بعد اکبر ان شکرتم و آنتم و کان اللہ شاکرا علیماہ و این بیت را برای کفایت مہمات سہ بار گوید فصل یا الہی کل صعب + بہمت سید الابرار سهل + جوہر سورہ واقعہ ہزار بار بخواند اور اچنان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الہنا و الہ کل شیء الہا و احد الالہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جوید حضرت خداوند تعالیٰ بجز اجابت مقرون گرداند۔

جوہر ہر کہ را خونے یا شکلی پیش آید و تدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح و شام ہفتاد و ہفت بار بگوید جی اللہ ارحیب و روز چہ شنبہ شروع نماید و بعضی میفرمایند کہ اگر عمل قومی تر خواہد بعد و مہم و صی کہ یک صد و چہل سہ است مداومت نماید

جوہر از حضرت امیر المؤمنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند که از حضرت خداوند تعالیٰ درخواست کنید که تعلیم فرماید مرا آن اسم اعظم که چون بوی دعا کنم
مستجاب شود پس در واقع دیدیم که کسی مرا گفت که بگوئی اللهم انی استسکلت بک الله الله الله
لا اله الا هو رب العرش العظيم پس هرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکه بایتم آنچه خواستم -
چو هر قل لبصیبتا الاما کتب الله لنا جو مولانا و علی الله فلیستوکل المؤمنون
از سوره توبه و این سبک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخر فلا سلفه
لصیب به من یشاء من عباد و هو الغفور الرحیم از سوره یونس و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها و ما یعلم مستقر ما مستودعها تکمل فی کتب مبین از سوره هود
تو کلت علی الله ربی و ربکم ما من ایه الا هو آخذ بناسیتها ان فی علی صراط مستقیم
از سوره هود و کاتین من دابة لا تحمل رزقها الله الله یرزقها و ایاکم فی و هو العظیم
از سوره غنکبوت ما یفتح الله للناس من حیثه فلا یمسک لسانکم و ما یمسک فلا
مرسل لمن بعده و هو الغزیز الحکیم از سوره فاطر و لكن سالتم من خلق السموات
والارض لیسئلن الله تفضل افرا تیم ما تدعون من دون الله ان اراد فی الله
بضر هل هن کشفته ضره و انا دنی بر حتمه هل هن ممسکت رحمته قل حی الله
علیه یتوکل المتوکلون از سوره زمر این هفت آیه است آسمان بر زمین منطبق شود و قاضی
این محفوظ باشد و در حدیث نیز ثبت است که کسی این آیات بخواند یا نوشت یا بخود وارد اگر بود
عذاب مثل کوه احد نازل شود و نجات یابد -

چو هر در فوائد الفوائد کورست که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالیٰ بکرمتم
فرمودند که اگر کسی برنجی و بلایه گرفته باشد یا بیهوشی و دفع نگر و در روز آینه بعد از نماز
و دیگر تا وقت غروب بهیچ چیز مشغول نشود مگر بذكر این سه اسم و این را یکبار گوید و سه اسم
اینست یا الله یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاص یابد -

چو هر حضرت محبوب جانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی قدسنا الله تعالیٰ
بهره العزیز فرموده اند هر که در وقت رنج بمن فریاد کند اجابت نمایم و محنت و صعوبت از وی
بردارم و هر که در شدت نام من بخواند از بلاجات یابد

چو هر که بخواند آیه الکرسی و خواتیم سوره بقره نزد کرب فریاد رسی کند او را حضرت خداوند تعالیٰ
فرموده حضرت سرور عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و صحابه و سلم میدانم کلمه را که نگویید از کلام رب

مگر آنکہ کشادہ دہا اور حضرت خداوند تعالیٰ ازان و آن کلمہ برادرم پوئست کہ نذاکود عظامات
 لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نیز وتر مذبی آمدہ است کہ فرمود حضرت
 سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم دعا کنند بآن مرد مسلمان و بیچ چیز ہرگز مگر آنکہ
 استجابت کردہ شود مرورا۔

جو ہر ہر کرانمے و المی پیش آید بعد از وتر پنجاہ و یکبار سورۃ الفصیحہ بخواند و این
 از مہربانات صمیمہ است

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم نزد کرب بغیر مودد لا الہ
 الا انت العظیم اعظیم لا الہ الا انت رب العرش العظیم لا الہ الا انت رب السموات
 و الارض و رب العرش الکرم

جو ہر الودود اللطیف الواسع الشہید مد اوست برین اسماء باعث ازائہ آلام است
 جو ہر ہر کرانمے و المی رومی نماید و رام دین یاد نیاشب جمعہ نمازت کامل سازد و در
 خلوتے نشیند و با بیچ احدے سخن نگوید تا وقتیکہ نماز خفتن بگذارد و در سجدہ آخر از نماز وتر
 بگوید یا اللہ یا رحمن یا حے یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ
 حاجت خواہد و اجتناب کند از آنکہ در ہلک مسلمی و یا مفرت موئنے سعی نماید کہ تاثیر این دعا
 در خیر و شر عظیم است و از اسرار اولیاء اللہ است۔

جو ہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ و مرتب میفرماید کہ ہر کہ کسی صد و سیزہ بار آیہ الکرسی
 بخواند حاصل شود اور از خیر آنچه قیاس نتوان کرد و این عدد و ساعظیم اثر است و عدد دہترین
 از انبیاء و صحابہ طاہرات و اہل بدر ہمیت

جو ہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فرمودند کسی کہ بسیار شود
 مہوم وی باید کہ بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آمدہ کہ وی کہ نسبت از
 کنوز بہشت و تر مذبی آوردہ کہ وی بانی است از ابواب جنت و در بعضی آثار آمدہ کہ فرود
 نمی آید بیچ فرشتہ از آسمان و بر بنیر و دیگرہ لا حول و لا قوۃ الا باللہ و روایت است
 از انس بن مالک کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کہ کسی کہ
 بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دہ بار پاک گوید
 می شود از گناہان بچور و نسی کہ نایندہ است اورا مادر و عافیت دادہ می شود از گناہ و بلا آبلای

دینا کہ جذام و برص و جون و ریح انا نہاست و ترمذی از ابو ہریرہ آورده کہ فرمودند حضرت مرد عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بسیار گوید لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بزرگ
کفر جنت است۔

جو ہر روز بعد از نماز با دعا و وقت دیگر ہر قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ در دو
بالتسمیہ یا بتا صد بار یا پنج بار بعدہ سورہ فاتحہ بالتسمیہ یکبار بعدہ آیۃ الکرسی تا خلد و ن
بالتسمیہ یکبار بعدہ سورہ اخلاص بالتسمیہ سہ بار خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب
سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفیٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع اہلبیت
و مرسلین و حضرت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق و حضرت امیر المؤمنین عمر خطاب و حضرت امیر المؤمنین
عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المؤمنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ
و حضرت سید الشہداء امیر المؤمنین امام حسن و حضرت سید الشہداء امیر المؤمنین امام حسین رضی اللہ تعالیٰ
عنہما و جمیع شہداء و کرام و معلمات و حضرت فدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ
صدیقہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمہ الزہراء رضی اللہ تعالیٰ عنہا و جمیع
ازواج مطہرات و اولاد و کرام و اصحاب عظام حضرت مرد عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ
و اصحابہ وسلم و حضرت خواجہ اولیس قرنی رضی اللہ تعالیٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بصری
و حضرت سلطان ابراہیم ادم بلخی و حضرت شیخ عبداللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرہی و
حضرت خواجہ بابزید سبطامی و حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی و حضرت شیخ ابوالقاسم صمدی بغدادی
و حضرت غوث الصمدانی محبوب بانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبدالقادر جیلانی و اولاد
ایشان و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کرہی
و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیاں و حضرت شیخ علاء الدولہ سمانی
و حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن بخاری و حضرت خواجہ
قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید
نظام الدین محمد دہلوی و الدانیان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ بھو
و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابر و حضرت شیخ
عبدالحق رودلوئی و حضرت خواجہ بہار الدین نقشبند و حضرت خواجہ عبید اللہ احمر رضی اللہ تعالیٰ
عنہم و جمیع اولیاء و صالحی و شہداء و صدیقین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرا نیز

و هر که که خوابد از اولیا کرام و مرشدان عظام با آبا و اجداد و اجداد خود نام ایشان گیرد و بعد
بصفت خداوند می برهنه خوابد و عاقلند و مدت این براسه کفایت مهمات دینی و دنیوی

اکسیر عظم و تریاق موجب است

جوهر الذین یفقدون فی السراء و الضراء و الظلمین الغیظ و العافین عن الناس
والله یجب اکسیر و الذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکر الله فاستغفروا
لذنوبهم من یغفر الذنوب الا الله تمک و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون ان الله
جزاؤهم بمغفرة من ربهم و جنت تجری من تحتها الانهار یخلدین فیها و نعم اجر العالمین
از سوره آل عمران در شب جمعه بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و با خود دارد و صبح نزدیک
پادشاه یا حاکم رود چون نظر پادشاه یا حاکم بروی افتد آتش غضبش فرو نشیند و مهربان گردد
جوهر لایجب الله ان یجبر بالسوء من القول الا من ظلمه و کان الله سمیعا علیم
ان تبدوا خیرا و تحسنوه او تعفوا عن سوء فان الله کان عفوا قهرا از سوره النساء بطلان
کامل بنویسد و جامه پاک خوشبو بپوشد و این مکتوب را با خود نگه دارد و نزدیک حاکم حاضر رود
از وی هیچ ضرر نیاید -

جوهر سبحان الله و تعالی عما یشرکون و وربک یعلم ما کنین صد و ربهم و ما
یعلمون و هو الله لا اله الا هو له الحمد فی الاولی و الآخرة و کوله حکم الدیورجون
از سوره القصص صفت بار بشارت دوی تلاوت کند و پادشاه و حاکم در حال که غضب
دوی ترسان بود پس سر مبارک وید و الله غالب علی امه از شر و محفوظ ماند و براسه دفع شر
ظالمات نیز مفید است -

جوهر هر که وقت درآمدن بر پادشاه چهار چند بار معوذتین بخواند یا سوره تبت از قهر و
شر و محفوظ ماند -

جوهر کسی که وقت درآمدن بر پادشاه ظالم از قهر و ترسان باشد سوره الزلزله
صفت بار بشارت خوف و رعب از دل و سر زایل شود و آسب بوسه حاجت نگیرد و -
جوهر هر که بر پادشاه قهار یا حاکم ظالم رود و از قهر و خائف بود یا زده بار بگوید
یا مالک یوم الدین ایاک اعبد و ایاک استعین هیچ آسبی بوی نرسد و اگر در سفر
خاطر طریقی و یا سبب سیر راه گیرد چون بعد و مذکور بخواند مانع از راه بر خیزد و بعضی بکرات و مکرر

بجہ تجربہ رسیدہ و بصحت پیوستہ

جو ہر بہر کہ در وقت درآمدن بر سلطان سورۃ و النازعات بخواند مراد وی برآید و در
انظر سلطان ہیبت نماید و اگر کسی این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند پیچ از وی ضرر نیاید۔
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون ماہ نومی دیدند این دعا
میخوانند اللهم ابد علینا باليمن والايمان والسلامة والاسلام والتوفيق لما تحب و
ترضی ربی وربک اللہ

جو ہر شب ماہ نو دو رکعت برائے استفادہ از شہور این ماہ جدید بخواند در رکعت اول
سورۃ الفلق سہ بار و ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و در رکعت برائے استخارہ در رکعت اول
سورۃ الکافرون سہ بار و ثانیہ سورۃ اخلاص سہ بار و صاحب مرقع قدس سرہ میفرماید
کہ مولف این رقعات در شب ماہ صفر ہفت ہفت بار میخواند و در باقی سہ سہ بار۔
جو ہر شب اول محرم شش رکعت بسلام گذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص پانزدہ بار
و بقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ یکوید سلوچ قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از
حضرت عبداللہ بن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ مرویت کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ
علیہ وآلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ دار فحتم کردہ باشد
سال گذشتہ و شروع کردہ باشد سال آیندہ بروزہ و این روزہ مکفر گناہ پنجاہ سال شود و در
ماہ سہ روز بزرگ است روزہ باید داشت نجرہ و دہم و آخر۔

جو ہر بہر کہ غہ محرم دو رکعت بگذارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللهم
انت اللہ الابد القدیم و بئذہ سنتہ جدیدۃ اسئلک فیہا العصمۃ من الشیطان الرجیم
والامان من السلطان الجابر ومن شر کل ذمی شر ومن البلیا والاکفات و اسئلک
العون والعدل علی بئذہ النفس الامارۃ بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک
یا ربّ یا رؤف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام و فرشتہ اور تا سال دیگر حافظ باشند۔
جو ہر بہر کہ زندہ دار و شب عاشور اشل عبادت اہل ہفت آسمان کردہ باشد و قدرت
بگذارد و در ہر رکعت سہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمہ تمجید ہفتا و با یعنی سبحان
و الحمد للہ والاکمالہ اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفت بار
استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ

چهارشنبه عاشورا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پنجاه بار پنجاه ساله
گناه گذشته و پنجاه ساله آینده مغفور شود و ایضا هر که دو رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص
سبع بار بخواند حضرت حق تعالی تار و قیامت قبر او روشن دارد و ایضا هر که چهار رکعت بگذارد
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی و سوره اخلاص و سوره الفلق و سوره الناس
ده و ده بار بخواند درجه عظیم یابد اینها دوازده رکعت بگذارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان
تا آخر ثواب عظیم یابد ایضا چهار رکعت بگذارد و نزد یک صبح و در هر رکعت آیه الکرسی و
اخلاص بار بخواند و بعد از سلام سوره اخلاص صد بار ایضا شصت رکعت بگذارد و در هر رکعت
بعد فاتحه سوره اخلاص پانزده بار بخواند و بعد سلام سبحان اتم تا آخر بقا و بار و ده
چهارشنبه عاشورا سوره فاتحه و آیه الکرسی بخواند بعد سوره اخلاص صد بار بخواند
یا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجد من کل جواد اعطنی الامان و انشد
منی العصبان

چهارشنبه در حدیث شریف است هر که روز عاشورا وقت طلوع آفتاب دو رکعت بگذارد
و در رکعت اول بعد فاتحه آیه الکرسی و در ثانیه آخر سور حشر یعنی لا یستوی صحاب النار
تا آخر و بعد فرغ در دو بخواند و بعد این دعا یا اول الاولین و یا آخر الاخرین لا اله الا
انت خلقت اول ما خلقت فی هذا الیوم و آخر ما یخلق فی هذا الیوم اعطنی فی
خیر ما اعطیت انبیاءک و اصفیاءک من ثواب البلاء و اسمی مثل ما اعطیتهم
فیہ من الکرامت بکرم محمد علیه السلام جناب خداوند تعالی جمیع گناہان او بیخشاید
ایضا شش رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحه سوره الفاتحه و در دوم سوره القدر
و در سوم سوره الزلزال و در چهارم سوره اخلاص و در پنجم سوره الفلق و در ششم
سوره الناس و بعد سلام سرسجده نهد و هفت بار سوره الکافرون در سجده بخواند و چنانچه
خواهد روا کرد و ایضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص پنجاه بار
بخواند جناب خداوند تعالی گناه پنجاه ساله او بخشاید ایضا چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت
بعد فاتحه سوره الزلزال یکبار و سوره الکافرون سه بار بخواند جناب خداوند تعالی
بعد و هر رکعت گناه پنجاه ساله او بخشاید و از آتش دوزخ خلاص یابد ایضا چهار رکعت بگذارد
در اول بعد فاتحه سوره اخلاص یکبار و در دوم سوره الکافرون سه بار و سوره اخلاص

یازده بار و در سوم سوره الشکاثر یکبار و سوره اخلاص پانزده بار و در چهارم آیه الکرسی سی بار
و سوره اخلاص سبت و پنج بار این نماز را صلوة رضا انحصان گویند هر که این نماز بخواند جناب
خداوند تعالی و ثمنان او را از ورای کند ایضا چهار رکعت بگذارد و هر رکعت آیه الکرسی
یکبار و سوره اخلاص ده بار بخواند و بعد سلام مراد خواهد بیشیک قبول شود ایضا چهار رکعت
بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیهما السلام بدهد کند این هر دو شاهزاده کونین در روز قیامت شفاعت او کنند
و این نماز منقول است از حضرت شیخ شبلی قدس سره.

جوهر اهل مکاشفات میفرمایند هر که ده روز اول محرم هر روز دو رکعت بگذارد و بعد
سلام هزار بار در دو بخواند و نیا حضرت امام حسین علیه السلام کند اجر عظیم یابد -
جوهر بدانکه روز عاشورا نزدیک جناب خداوند تعالی نهایت بزرگست و فرمود
حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم هر که بروز عاشورا ده سنت بجا آورد گویا
ده هزار سال عبادت حضرت خداوند تعالی کرده و این ده سنت را حضرت اسد الله الغالب
کرم الله تعالی وجه در نظم آورده اند و ترجمه اش اینست روزه دوشن و نماز خواندن و دست
شفقت بر سر یتیم فردا آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برای عیال و بیمار رفتن
و وسعت طعام یعنی عیال و مسکین و محتاج و اگر سزا طعام دادن و زیارت علماء دین کردن
و اکتحال و دعا خواندن و لازمست که درین نیت صلح محض اتباع سنت باشد و خیال برین
نیاید زیرا که این روز خرن عظیمست برای مومنین چنانچه در بعضی ملفوظات حضرت مخدوم
شیخ شرف السی والدین بهاری قدس سره است که بروز عاشورا سیدی تشریف آورده اند حضرت
فرمودند که امروز یوم النحر است و برای شما مخصوص و ماطفلی هستیم -

جوهر و صاحب مرقم در آداب یوم عاشورا میفرمایند فرائح کردن طعام بر عیال و
صوم و صدقه و سکوت از لغو و فحش و پیوستن رحم و زیارت قهور رفتن و سلام بر اوست
گفتن و مصافحه کردن و تعطر و قمه حلو خواندن و آشتی کردن و انسا بخور و شربت جبار
وار و افطار و طلق راس و افطار کنانیدن و هدایت خصال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن
هفتاد و بار و دست بر سر یتیم فردا آوردن و اصلاح ذات البین و فزایش مادر و پدر است کردن
و زیارت علماء دین کردن و اگر سیتن از خوف جناب خداوند تعالی و از صابر انحصان و اکتحال

ودعای روز عاشورا خواندن انتہی ودعای روز عاشورا ایست اللهم اجعلنی مہرجا
فاجبتہ وآمن بک فمدیتہ ورغب الیک فاعطیتہ وتوکل علیک فکفیتہ واوثر
منک فآوتیتہ اللهم امدو لعیشتی مدا واجعل لی فی قلوب المؤمنین وواللہم فی سہلک
الایمان بک واسئلک الفضل من الرزق واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ

یا ذا الجلال والاکرام

جو ہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالیٰ اورا بہشت
حبیبی اللہ ونعم الوکیل۔

جو ہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کہ روز
عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلیٰ لا الہ الا اللہ رب السموات والارض وما
بینہما وما تحت الثریٰ جناب خداوند تعالیٰ آن بندہ را بظہرت ببندد این دعا بخواند اللهم
ارزقنی کمال احسنی وسعاۃ العقبیٰ وخیر الآخرۃ والاولیٰ۔

جو ہر ہر کہ یوم عاشورہ ہفت بار این دعا بخواند در آن سال نیمہ رحمت اللہ ملا المیزان
ومنتہی العلم وبلغ الرضا وزنۃ العرش لا ملجاء ولا منجا من اللہ الا الیہ سبحان اللہ
عدد الشفع والوتر وعدد کلمات اللہ التامات کلہا واسئلہ السلامۃ برحمتک
یا ارحم الراحمین لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وھو حبیبی ونعم الوکیل
ونعم المولے ونعم النصیر وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین۔
جو ہر ہر کہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او
برآید بسم اللہ الرحمن الرحیم الہی بحرمت احسین واخیہ وامہ وایمہ وجدہ وبنیہ
فرج عما نافیہ وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین۔

جو ہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر ماہ کہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پریدہ
و در آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللهم یا قایل توبۃ آدم یوم
عاشوراء یا مسکن سفینۃ نوح علی ابجدی یوم عاشوراء یا جامع شمل یعقوب
یوم عاشوراء یا کاشف خرابیوب یوم عاشوراء یا فارج کربۃ ذی النون یوم عاشوراء
یا غافر ذنب داؤد یوم عاشوراء یا سامع دعویٰ موسیٰ ومارون یوم عاشوراء یا
رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشوراء یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم

یوم عاشوراء یا ولی الحسنات یا دافع السیات یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین و صلی الله تعالی علی خیر خلقه
محمد وآله و صحابه اجمعین چرتک یا رحم الرحیم

چو هر بر که روز عاشورا روزه دارد و تسبیح را بخواند و در هر رکعت بعد از نماز
بمشاهدت یهود بگوید یا عاشورا انتم غایب و اگر نهم و دهم و یازدهم روزه دارد نهایت خوب است و هر
افطار کند صد سال عمر او بکافران تمام است یعنی علیه الفلوق و السلام را افطار کند ناپاک باشد
چو هر چنان روز عاشورا غسل کند و بپوشد و بپوشد باشد آمرزیده شود و بهشت بار
آید نوکیر و بر مردال این دعا بخواند حسبی الله و کفی سمع الله لمن دعا الیسر الله
منتی من اعظم بحسب الله

چو هر بر که شب اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه سوره اخلاص
پیش یا بخواند چنانچه او ندانند از هر بلا محفوظ دارد و بعد در هر بلا که در ماه صفر نازل می شود
بر وی رحمت نازل فرماید

چو هر بر که در شب اول و روز اول ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در اول سوره الکافرون
و در دوم سوره الفلق و در چهارم سوره الناس پانزده بار بگوید یا
بخواند بعد سلام یا بار بگوید سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر از
هر بلا آفت محفوظ ماند و ثواب عظیم یابد

چو هر بر که شب و نهم ماه صفر چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص پانزده بار
بخواند عمرش دوازده گردد

چو هر در آخرین چهارشنبه ماه صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند و بعد طلوع رکعت
بگذارد و در اول قل اللهم تا بغیر حساب و در دوم قل ادعوا الله و ادعوا الرحمن تا آخر سوره
و بعد سلام و بخواند و بعد این دعا اللهم اصرف عنی شر هذا الیوم و عصمتی من شوم
و اجنبی عیال و اخوان فیه من نحو سائره و کربا ته بفضلك یا دافع الشر و یا مالک الشر
یا رحم الرحیم

چو هر روز آخرین چهارشنبه وقت چاشت چهار رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره الفاتحه
و سوره التین و سوره النصر و سوره اخلاص بنفاد بفتاد و یا بخواند چنانچه خداوند تعالی

اور اصحاب دولت کت۔

جو ہر روز آخرین چار شنبہ چار رکعت بگذار و در ہر کتے ہفتہ بار سورۃ الکوثر و
 پنج بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم یا شہید القوی یا شہید
 المحال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفصل یا منعم
 یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالیٰ اور از بلا تا سال و یک نگاہ دارد
 جو ہر در سیر الاولیاء کو رست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسورۃ الغنیمہ فرمود
 کہ روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی بابرکت است ہر کتے دین روز انچہ می تواند اعطای کند
 و چہ می از خود جدا می کند و بقدر امید
 طعام دار آن ۱۲

جو ہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلا تا
 محفوظ ماند اللہم احرص بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیا کی التي تبلیتی بصحبہ
 بحتی الثا برار و الاخیر اللہم یا شہید القوی و یا شہید المحال و یا عزیز ذللت
 بعزتک جمیع خلقتک یا محسن یا مجمل یا مفصل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت
 یا ارحم الراحمین۔

جو ہر بداند کہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ حدیثہ ناپد۔

جو ہر روز چار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام نویسد و باب بشوید و بنوشد
 از بلا تا محفوظ ماند سلام قول امن رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی
 ابراہیم سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل السین سلام علیکم طہتم فادخلونا
 خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

جو ہر ہر کہ اول شب و اول روز ربیع الاول چار رکعت بگذار و در ہر رکعت بعد فاتحہ
 سورۃ اخلاص بقت بار بخواند فائدہ بسیار است

جو ہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بہت و ششم ربیع الاول روزہ دارد و ثواب بسیار است
 و ہر کہ دوازدهم این ماہ روزہ دارد و ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ
 بست رکعت پدید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند و ہر
 رکعتے بعد فاتحہ سورۃ اخلاص بست و یکبار بعد از ان حدیث بار و دو بار سورۃ السین
 بخواند و ثواب آن بکفرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بفرستد۔

چو هر كه روز اول ربيع الآخر و شب پانزدهم و نهم اين ماه چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت بعباده فاتحه سورة اخلاص پنج بار بخواند نوشته شود براى او هزار نيكي و عفو شود بزرگترين گناهان

ویدافشوداید و ہر رکت حور

جو ہر ہر کہ در اول شب و اول روز پنج آخر چہر رکعت بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ سورہ اخلاص نہ گان بابر بخواند ثواب بسیار است و اگر پنج بار سورہ اخلاص بخواند ہشتاد و یک زیادہ کنند و ہشتاد و بدی بخوانند و ہر کہ روزہ دارد و ہم و بستم و بسم و ششم این ماہ ثواب بسیار است۔

جو ہر ہر کہ ز شنب اول و روز اول جمادی الاول کے چار رکعت بگزار دو در ہر رکعت بعد فاتحہ یا زہ بار سورہ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالیٰ کثرت نود ہزار سال بخشنے و برای او عبادت نود سال نوشتہ شود

چون هر يك كه در دوم و دوازدهم و سبت و يكم جمادی الاولی روزی در ثواب بسیار است -
چون هر يك كه در شب اول و اول روز جمادی الاخری چهار ركعت بگذارد و در هر ركعت
سیزده بار سوره اخلاص بخواند بر اے او نيكی صد هزار سال نوشته شود و مذكوره شود

ہدی صد ہزار سال

جو ہر شب اول ماہ رجب وہ رکعت بگذارد و ہر رکعت بعد فاتحہ آیۃ الکرسی
سبار و سورۃ اخلاص ہفت بار و بعد سلام سورۃ فاتحہ و آیۃ الکرسی و سورۃ اخلاص
و سبحان اللہ تا عظیم و استغفار و درود و وہ بار خباب خداوند تعالیٰ اور پانچست و بعد
ہر سوے بدن و ہزار ہزار کنیکی بنویسد و ہزار ہزار بدی از و بخون کند و بر اس او ہزار خانہ در
بہشت بنا فرماید۔

جو ہر برکے غسل کند در اول ماه رجب و در میان و آخر آن بیرون آید گویا که در آن پیدا شده پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل کند و در میان بعد دوپہر و در آخر بعد ظہر و بعد غسل اول وہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الکافرون یلبار و سورۃ اخلاص سہ بار بخواند و بعد سلام این دعا بخواند اللہم لا مانع لما اعطیت ولا معطلی لما منعت و ولا اؤلم فیضیت ولا تضرع و لا یجذک احد ثواب عظیم باید۔

جوہر درماہ رجب و شعبان و رمضان تار و زعیانہ الفطر بخاند سوره فاتحہ و آیہ الکرسی

و سورۃ الکافرون و سورۃ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس و سبحان اللہ
و بحمدہ تا عظیم و درود و اللہم اغفر لے و لوالدے تا اموات
جو ہر شب رجب سورۃ اخلاص و سورۃ فاتحہ و سورۃ الفلق و سورۃ الناس
یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ برود سکرات موت آسان کند و نجات دہد از عذاب قبر و
ہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورۃ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اورا در روز قیامت کہ در روشنی
آن در بہشت آید۔

جو ہر در ماہ رجب استغفار بسیار گوید و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ آہ
و اصحابہ و سلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ محفوظ ماند از وحی بدیہ
و نبویہ ہر اسی او بزرگبلی و در سر روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید
جو ہر در کلام قدسی است کہ ہر کہ در ماہ رجب نزار بگوید استغفر اللہ العجلال و الاکرام
من جمیع الذنوب الاثم جناب خداوند تعالیٰ اور بخشد
جو ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلما ستر یا ہر با صغیر یا
و کبیر یا در طایب یا و باطن یا قدیم یا و جدید یا اولیا و آخر یا و اتوب الیہ اللہ
اغفر لے بر حمتک

جو ہر صلوٰۃ لیلۃ الرغائب دو ازود رکعت ست پیش سلام و ہر رکعت بعد فتح
سورۃ القدر و سورۃ اخلاص دو ازودہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللہ
صل علی محمد النبی الامی و علی آلہ و اصحابہ و سلم بعدہ ہر سجدہ نہد و در ان ہفتاد بار
بگوید سبحان قدوس ربنا و رب الملائکۃ و الروح بعدہ ہشتیند و ہفتاد بار بگوید رب
اغفر وارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم یا ہر سجدہ سجدہ کند و ہفتاد بار
بگوید سبحان قدوس تا آخر و ہم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالیٰ ہمہ گناہان او
بہ بخشد و حاجتش برآورد و این نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام می گذارند
و جماعت نیز آیدہ و بعضی میفرمایند کہ اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ و او بعد از آنست
نماز مغرب پیش رکعت بیسلام او این گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۃ اخلاص
سہ بار بخواند بعد از ان نماز لیلۃ الرغائب گذارد و رغائب عطا تا سہ کثیر و جزیر تا سہ مرغوب
جمع رغیب است و اہل استدرا دین شب از حق تعالیٰ عطا تا ست و در فوائد الفوائد مذکور است

کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بہرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند نماز سے کہ در
لیلۃ الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگذارد او در ان سال نمبر و۔

جوہر در لیلۃ الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب دہ رکعت بگذارد و در ہر رکعت
سہ بار آیۃ الکرسی و پانزویہ بار سورۃ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔

جوہر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجہ رکعت بگذارد و در یکشنبہ
آفتاب و در ہر رکعت سورۃ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یکبار بخواند
ثواب عظیم یابد۔

جوہر در شب معراج دوازده رکعت بیک سلام و شش قعدہ بگذارد و بعد سلام
سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند و عاکنہ حاجتش بر آید
و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتم رجب است و نزد بعضی شب ہفتم رمضان المبارک
و ہم در ان شب سورۃ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔

جوہر شب بست و ہفتم رجب شش رکعت بگذارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ ص
ہفت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواہد یابد و از روی ثواب چنین باشد کہ بست حج گزارده
باشد و سی پروہ آنرا کردہ و کودہ زر صدقہ دادہ و روز قیامت از جہدہ شگاران باشد و این
شب رحمت است بر کراہین شب رازندہ دارد از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالی باطنیست
بنامہزار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق نامے نور درین شب فرو آیند و در خانہاروند
کسانم کہ شب زندہ دارند و از معاصی و در طبق نامے نور را بر سر ایشان ایثار کنند۔
جوہر شب اول شعبان دوازده رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص

پانزویہ بار بخواند ثواب بیارت

جوہر چہار دہم شعبان است رکعت بگذارد و در ہر رکعت آیۃ الکرسی و سورۃ الکافرون
یکبار و سورۃ اخلاص نہ بار و بعد از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند ثواب بیارت
جوہر در شب برات صد رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ اخلاص دہ بار اضافہ
سی رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۃ القدر یکبار و سورۃ اخلاص سہ بار و
از سہ کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیۃ الکرسی خواندہ و عاکنہ
حاجتش بر آید۔

چهار دست نماز باید و سوره الم نشرح و سوره الفیل بخواند و این برای دفع بواسیر
و و امیل نیز آمده و در چهار سنت نماز پیشین از کافرون تا اخلاص و درود و آیه الکرسی
تا خال دون و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر از سوره الزلزال تا سوره نکاشتر یا
اولی سوره و العصر چهار بار پس بار پس دو بار پس یکبار و در سنت نماز شب سوره الکافرون
و سوره اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز غفثن آیه الکرسی تا خال دون و آمن الرسول
و اگر چهار رکعت بخواند آیه الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم تا بغیر حساب
و در چهار سنت چهار گانی اول نیز همین قرائت است و در نماز و تر سوره الماعلی یا و سوره الفیل
و کافرون و اخلاص -

و کا مروت و اخلاص۔

جو ہر چہ آیت ست و در ہر آیت وہ قات ست و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت
آن ظفر و نفرت ست بر اعدا و القاعے رب در قلوب ایشان چون خوانند شود بدو سر
دشمن او مغلوب و مقهور گردد و کفایت کند شتر ہر ظالم را اول در سورہ بقرا لم تر الی اللہ
من بنی اسرائیل انہ دوم در سورہ آل عمران لقد سمع النبی قول الذین قالوا ان ہذا
سوم در سورہ النساء لم تر الی الذین قبیل لکم فکوا یدیکم و اقیمو الصلوۃ و
آتوا الزکوۃ انہ چہام در سورہ مائدہ و اتل علیکم ہذا انہی آدم باحتیجہ اذ قربا
قرباناً انہ ہر کہ این آیات را بنویسد و در سرتار نہد و لکود با و شاہ غیور عالم مغرور و د
و یا با خصم توحی ملاقات کند بہیت وی در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون
بر علم لشکر نویسد در ہر سہا کہ آن علم را نصب کنند فتح و ظفر در انجانب بود و بعضی میفرمایند
کہ یک آیت دیگر باید افزہ و از سورہ رعد قل من رب السموات والارض تا القہار
و چون این آیات را بر علم نویسد باید کہ در سخت ہر قافہ کہ در ضمن کلمات ست علمد و یک کلمہ
نویسد و در سخت آن بر رقم ہندسی عدد صد نیز رقم زند زیرا کہ این حرف و ارقام در حصول
مقصود و مرام دخل تمام دارد

چون سورۀ طه برای نصرت بر اعدا است و یکبار بخواند -

جوہر ہر کہ سورہ محمد یا سورہ فتح در وقت معصاف چل و یکبار بخواند منصور و مظفر گردد
جوہر اگر براس فتح و نصرت یازد بار سورہ یسین بخواند مراد حاصل شود و بعضی
بست و یکبار میفرمایند

جو ہر چوں کسی سورہ قبل در میان ہر دو صف لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر مخالف
غلبہ کند بپشت و ہند و روی بہر میت آرد و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن
مغلوب و مقهور و سست شود۔

جو ہر قبضہ خاک از میان میدان محارب بگیرد و بخواند بروے سینہ رم اجمع و
یولون الدبر ۵ بل الساعة موعدهم والساعة ادهی و آخرہ از سورہ قمر و آن
مشت خاک را بر طرف و شمنان بریزد و اگر در آن محل باد بطرف دشمن رود بغایت مناسب
و در صین خاک پاشیدن بجا ب دشمن بگوید شامت الوجہ آن لشکر بشکند و رعبے بر
ایشان گمانتہ شود ہمہ فرغایت

جو ہر سورہ النصر برائے نصرت براند اشب دوازہم ماہ جب ہفتاد و یکبار بخواند
بعده سجدہ کند و در آن بستی پنج بار یا فتاح گوید۔

جو ہر اگر در معرکہ جنگ حاضر شود بخواند سورہ الزلزال را و دوست خود بر زمین زند
و خاکے بجانب خصم بیندازد و سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لہم طریقا
فی البحر یبسا لا تخف و رکابا لا تخشی و جعلنا من بین یدیم سد او من اقلعہم
سد افاعش یلہم غم لا یبصرون ۵ غالب آید بر دشمن و فیروزی نصیب او شود و این
از اسرار است۔

جو ہر سورہ الفتح برائے نصرت براند او کفایت مہمات تماشش روز بخواند روز
اول شش بار و باقی ایام ہفت بار و شروع از شب نہ کند و ہر روز روزہ دارد و ہر روز بعد
اتمام روز ہفتاد بار درود بخواند و سورہ النصر و سورہ الاخلاص و معوذتین ہر یک
سبار و سورہ قریش ہفت بار و آیتہ الکرسی یکبار و وان یکا والذین کفروا لیتوکل
بالعباد ہم لما سمعوا الذکر و یقولون انہ لمجنون ۵ و ما ہوا الا ذکر للخلعین ۵ از
سورہ ن یکبار۔

جو ہر لہن یضروکم الا اذسی ۵ تا یعتدون از سورہ آل عمران تفسیر نقش کند
یا یسنان نیزہ یا بر مغفود روز دوشنبہ و نزد بعضی در ساعت ہفتم از روز یکشنبہ و نقاش
بر دست نمزدن کردن صائم باشد و طایر البدن و نظیف اللباس پس ہر کہر کہ بان آلودی بگرہ
دشمن آرد غالب گردد و شکست و بہریت بر خصم آفت۔

جو هر بر که بنیت بلامک دشمن سرشب برشب هزار بار الفا بضم بخواند آن دشمن
بلامک شود یا از آن موضع آواره گردد

جو هر معوذتین برای دفع حاسدان و ظالمان بعد نماز دیگر سه بار بمواظبت نماید -
جو هر بر که بردمی دشمن بخواند یا سبح یا قوس یا غفور یا ودود دشمن مقهور شود -
جو هر سورة الحزبه بجهت دفع بدگویان و حاسدان بفتاد و بار بخواند -
جو هر سورة و الطور بجهت پناه یافتن از دشمن و دشمنهای مجبه سه بار بخواند -

جو هر اب ت ث ط ظ ف ک ل لامی این صور یازده گانه را خواص عجیب
و بعضی از آن اینست که اگر کسی را در عذوه از اعضا و رده پیدا شود مثل رده و صداع
و وجع صدر و بطن و تله و دید و رطل و غیر آن از اوجاع ظاهری و باطنی باید که حرف اول را
از اسم عربی آن بگیرد و در میان این حروف یازده گانه درج کند مثلاً رده در عین و سه
ظاهر شد باید که حرف اول و بر که حرف است با حروف مذکوره پیامیزد برین وجه ا ح س ب ع
ت ع ش ع ط ع ف ع ک ع ل ع لامی ع و بعد از آن امتزاج بمجموع
حروف را ترکیب کند برین وجه ا ب ع ج ط ع ط ع ک ع ل ع لامی ع این نوشته را
صاحب رده بیاویزد و اگر فائده ظاهر شود فیما و الا حرف دوم عین را که می ست برین هلاک
که مذکور شد با حروف یازده گانه در ذیل محمول پیامیزد و صاحب رده بجهل آن قیام نماید و اگر بگن
نیز نشود حرف سوم عین را که ن ست بهمان نوع امتزاج دهد و ترکیب کرده در ذیل این نوشته
رقم زند و با خود نگاه دارد و رند اکل شود و در سائر امراض و اعراض که بر بدن وارد شود و عمل برین
موجبست و در تحفیل بسیاری از مطالب و مقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در احوال
محبت اسم طالب و مطلوب را همان کیفیت امتزاج داده ترکیب نماید ساعت سعد و یا خود
نگاه دارد و یا در موضعی پاکیزه محفوظ کند و در اعمال عداوت ملاحظه ساعات نحس کرده ترکیب
بنام دشمن و در موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود -

جو هر بر که را در عذوه از اعضا مرضی عارض شود مثل رده یا صداع یا غیر آن
باید که حروف اسم عربی آن عفو بگیرد و ما بین الف و تا که حروف اول و آخر اسم مبارک
است رقم زند مثلاً برای دفع رده بگیرد و حروف عین را در میان الف و تا بطریق
اتصال یا انفصال رقم زند اول برین وجه ا ح ا یه انه دوم برین وجه ا ح ه اسی هان

جوہر اگر سورہ والطرہ بخواند از مہمہ بدیہا سے راہ امین گردد۔

جوہر طرانی و ابن عساکر روایت کردہ اند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ و صحابہ و سلم فرمودند چون برینید شمشاد آتش را کہ در گرفتہ است تکبیر برارید نہ یکا کہ تکبیر

می آید آنرا و این عمل از مہرباات صمیمہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۃ نوح یا سورۃ الطارف وقت خواب بخواند

یا قلمہ تنجیہ بار برینید بدنازل تلامین ہو

جوہر برای جدائی در میان دو کس نان مایش را بر نوک چہ نموده و بالا ایش چل

و یکبار سورۃ قمر فل خواندہ شریک سیاہ بدارد

جوہر بر یک طرف پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم خیر امن اللہ العزیز حکیم

و نام خود نام مادر خود بنویسد و طرف دوم چون پارچہ اقل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیت مذکور

و نام خود نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تفعل بنویسد انکادہ در کت نماز گذارد و زیر

مصلی ہر دو پارچہ مذکور بند و بعد سالام بفتاد و بار و سجدہ بخواند اللہم اجلنی خیر فی جمیع امور

کلمہ خیر فی خافتنی بر جنتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجدہ بردارد و انگل پاک بخلول

سازد و بر دو پارچہ مذکور را در میان آن برد و غلول نہاد و در کاسہ آب اندازد و کلمہ طیبہ

می خواندہ باشد یک پارچہ کاغذ از غلول جدا شدہ بر روی آب آید اگر در ان فعل فرستہ باشد

کار کند و اگر لا تفعل نوشتہ باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مہرباات

صمیمہ است۔

جوہر سورہ تبت براسہ دفع ریزان و وزان و چشم بندی عکاسانست با

بنی تمیہ خواندہ جانب ایشان بدینہ مقہور گردد۔

جوہر چون شیر را بنید تکبیر گوید محفوظ ماند۔

جوہر یاد احم بلا فناء و یا قاکم بلا زوال و یا مشیر بلا وزیر نوشتہ با بخواند

شیر اور از یان نرساند و برای دفع دشمنان ہمیشہ بخواند۔

جوہر سورہ قیل چند بار بخواند از باد نامی عنیف و ریاح عاصفہ تسکین گردد۔

جوہر و قالوا الحمد للہ الذی اذهب عنا الحزن ط ان ربنا لغفور شکور لا

ہر کہ این آیت بسیار بخواند ہر نعم کہ داشتہ باشد زائل گردد و ہر کس کہ اورا بنید دوست دادہ

جو ہر اجماع طائفہ از شاخ است کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد و بست
و پنچ بار بنویسد و با خود دارد و در چشم عالمیان بہ ہیبت نماید و احدی برودست تصرف نیا بد
جو ہر ہر آیت از قرعہ جو ہر ستمو عالم طیبو ستمو ناسکیحی ایحی ملکومایاتو با حق
کسی عصمت یحیی حق و حق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ این دہ اسم را برائے دفع شر جن
و انس و بیات و آفات خوانند و نیز ہر اسے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلی اشکانت کند
و دہ بار بخواند و در ہر جہت دم کند و ہر این اسرار در دفع رجعت اثر عظیم است بر آب
دم کند و بخوراند

جو ہر ہر کہ چارہ حروف نورانی را کتابت کردہ در میان رخت بند محفوظ ماند
بر آفت و حروف اینست ال م ص رک ہ ی ع ط س ح ق ن
جو ہر ہر کہ خواہد کہ خذینہ و آن از آفت محفوظ بود از ابتداء از تدفین تا وقت فرمت
سورہ والعصر لا یقطع بخواند۔

جو ہر ہر کہ سورہ البقرہ را بر مخزن خواند از ہر حادثے محفوظ ماند۔
جو ہر چون بکشتی نشیند اول سورہ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد
و خواندن سورہ کس نیز بہین خاصیت دارد
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فاتحہ خیر حافظا و ہو ارحم الراحمین فتبارک اللہ
احسن الخالقین استودع اللہ دینک و مالک و زوجک بر یک دریا بخواند۔
گر خود اتان دہم پشہ غنم از ان موضع بروند۔

جو ہر ہر کہ آیت الکرسی در سفال آب ناریسدہ نویسد و در انبار غلہ بند کرد
غلہ نیفتد و برکت پیدا شود۔

جو ہر آیات حفظا برائے حفظ ہر چیز نافع است و لا یؤدھ حفظھا و ہو اعلیٰ اعظم
اسد خیر حافظا و ہو ارحم الراحمین و حفظ من کل شیطان مار و وحشا و تک
تقدیر الغریزہ العلیم و حفظنا من کل شیطان رجیم ان کل نفس لما علیہا صاف
بل ہو قرآن مجید فی لوح محفوظ ویرسل علیکم حفظہ ان ربی علی کل شئ حفیظ
لا تعجزات من بین یدہ و من خلفہ یحفظون من امر اللہ انما نحن نزلنا الذکر
وانا لسماعظون و کنا لہم حافظین و ربک علی کل شئ حفیظ اللہ حفیظا علیہم

کسی بزمینیں رسد کہ وہ ان و درندگان آنجا بسیار باشند بسیار خوانند و بر کہ سفر دریاکند برین
ماومت نماید از همه احوال امین گردد و بسیار است و عافیت باز آید۔

جوہر سورۃ الفیل بحبت ہلاکے دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر برای ہلاکی دشمن بزیخت ختم بر خشتے ہفت بار سورۃ کوثر بخواند و آن شتمنا
در چاہے اندازد کہ آنجا مدخل مدمان نباشد و این را موجب بلا غایت گفتہ اند و اگر این سورہ را
پانزدہ بار بر خاک خواندہ در خانہ دشمن اندازد خراب گردد۔

جوہر سورۃ الفطر تہا ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر ان اللہ لعن الکافرین واعدلہم سیراۃ خالد بن فیہا ابداج لایجدون
ولیا ولا نصیرا کہ یوم تقاسب وجوہہم فی النار لیقولن لیلیتنا اطعنا الله واطعنا الرسول
قد رے آب از چاہ معطل نگردد و این آیات را بر کاغذ نوشتہ از ان آب بشوید و در منزل دشمن
پاشد و شطرت دین کہ اول کسی را پیش او روانہ نماید و بگوید کہ باز گرد ازین شرف و اولا
بلا می غظیم متوجہ تو خواہ شد و سہ بار باین عمل کند اگر باز نایستد و توبہ کند فیما والا این عمل کند
جوہر برای مقوی اعدا و فریکشند و دو شعبہ و سه شعبہ روزہ دارد و در دم احتلاط کند
و ہر شب سی صد و سی بار سورۃ التکاثر بخواند۔

جوہر سورۃ قمریش بحبت ہلاکی دشمن تانودونہ روز ہر روز نود و نہ بار بخواند و نیز بہت
دفع شراعدا ہر روز پنج نماز فجر یازدہ بار و یا یکصد و یکبار بمعتمیہ بخواند و اول آخر بخار و رو
جوہر سورہ رعد براسے دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ مجادلہ را بر پشت خاک خواندہ طرف دشمن اندازد مقہور گردد و از خواص
این سورہ است کہ اگر کسی را منکر شود مابین مدعی و مدعا علیہ مصحف نهد و سوگند
بخورد کہ بخت آن کسے کہ این سورہ و این کتاب را فرو فرستادہ حق فلان در ذمہ نیست
اگر بدفع سوگند خود دگر شود یا در میان روز بلا و عقوبت گرفتار گردد مگر آنکہ اقرار نماید
و توبہ کند و این سورہ را بحبت دفع اعدا سہ بار بخواند۔

جوہر سورۃ ہر و ج براسے دفع دشمنان بہت و یکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الزلزال بحبت دفع دشمن چیل و یکبار بخواند یا ہزار بار یا چیل و یکبار بار۔
جوہر سورۃ تغابن برای دفع ماسدان صد و ہجہ چیل و یکبار بخواند۔

جو ہر کہ سورۃ اخلاص صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع دمی شوند
دولت و سعادت دمی روز افزون شود۔

جو ہر اگر بر خاک گور کئے ہفت بار سورۃ مزمل خواندہ در خانہ ظالم اندازد خاندان
ویران گردد۔

جو ہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سہ بار بخواند۔

جو ہر سورۃ التحریم برائے قادر شدن بر اعدا بست و یکبار بخواند۔

جو ہر سورۃ فاتحہ شفا کی ہجہ در دست غیرت ہر کہ بر بیمار با خلاص بخواند اگر دلائل قیام قیروہ و ثغایا
جو ہر مریض بر موقوفین مملکت نماید و وصحت یابد۔

جو ہر حضرت ام المومنین عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرماید کہ حضرت سید عالم
صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم چون در تن مبارک خود ربخی میدیدند معوذتین
میخواندند و بر کف دست خود میدیدند و بزرگدام مبارک دمی نمایند

جو ہر کہ سورۃ الذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۃ واقعہ
نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمارست و قراءت سورۃ مجادلہ بر بیمار ہم بسبب کین اوست
جو ہر سورۃ المنافقون بسمت شفا مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ
بحد و مذکور نیز بہین خاصیت دارد۔

جو ہر مریض سورۃ الکافرون ہزار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جو ہر اگر در دہر بود یا در دندان یا در اعضا دست بران موضع نهد و پنج بار ہفت بار
بگوید بسم اللہ الشافی و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اکبر
باذن اللہ تعالیٰ ربی و ربک اللہ الغریز الحکیم

جو ہر بنویسد بر رخساری کہ جانب در دست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو اللہ
انشاء و جعل لکم السمع و الابصار و الافئۃ طقیلاً ما تشکرون یا اگر خواند بنویسد
ول ما سکن فی اللیل و النهار و هو السميع العليم و این موجب است۔

جو ہر صاحب در و شدید و بر وسع عامل نشیند و از ہر دوست جائے در و گیر و
عامل رو بر و استادہ بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ کی کھائی
و از ہر بیماری کہ چو کی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحابہ وسلم کی دوائی

و از منتها به پنج زانگشت دست چپ تا سر خضر سه بار دم کند بعد دست راست را تا سر خود بردارد
همه انگشتان بر کف دست چپ ببرد و بارزنده بعد هر یکن را گوید که سر را بگذار و بپرس
که شفا یافتی اگر شفا یافت فهو المراد و الا جاکنه که درو باشد باز از برود دست بگیرد و عامل
باز همچنان کند

جوهری (در حلقه اول میخ آهنی زند اگر در دندان ساکن شود بهتر و الا در

حلقه دوم و الا سوم و چهارم و این حلقه در کاغذ باشد

جوهری و انزلنا لک القرآن علی جبل تا آخر سوره اکثر مسکن همه اوجاع و ضربات

بر که با وضو و طهارت لباس بر عضو درونک بخواند شفا یابد -

جوهری و انما الاله توکل علی الله و قد بدنا سبلناط و لنصبر علی ما اؤتیونا

و علی الله فلیتوکل المتوکلون ه از سوره ابراهیم بخواند و هر دو باز در آویزد و در دست

زائل گردد -

جوهری و ان یسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یسک بخیر فموسع

کل شیء قدیره و هو القاب فوق عباد و هو الحکیم انجیره از سوره النعام وقت سحر بخواند

بنویسد و کسی که در دپهل و در دست دارد و بند شفا یابد و اگر بر بالین نهد که نخت باشد

بفت باز بخواند چون بیدار شود آن غم زائل شده باشد -

جوهری سوره الحجرات بخت دفع علتها شکم بخت بار بخواند -

جوهری در گوش مضرع بخواند بسم الله الرحمن الرحیم المصلح المصلح المصلح

والقرآن الحکیم جمع حقن و القلم و ما یسطرون انان صرع اثری هرگز پیدا نشود

جوهری سوره لقمان بخت دفع در دندان بخت بار بخواند -

جوهری سوره التکاثر بخت دفع در شکم نوشته سه روز نهار بخورد و سوره العصر

نیز همین حکم دارد -

جوهری سوره الم نشرح بر سینه و دل بخواند در دفع شود -

جوهری شب آدینه سه بار سوره الطور بخواند از علت جذام امین گردد -

جوهری صاحب درد اندام ده بار سوره فزل بر روغن تلخ دم کند و بر اندام بمالد شفا یابد -

جوهری برای دفع نادر و الله شافی الله الکافی الله المعافی نافع است -

جو هر بر سر بالین صاحب غشی و بهوشی یا سمیع یا بصیر بعد و مجمل یا مفصل بخواند و
بهوش آید و نزد یمنه مقصد بار بخواند -

جو هر بر که سورة الطارق بر کاغذ نوشته بند و یا بر غذا یا دو خواند و بخواند بسته
بند شود و این مجرب است -

جو هر و قیل یا ارض ابلع یا ک و یا سماء اقلع و غیض الماء و قضی الامر
و استوت علی الجودی و قیل بعد المقوم الظلمین کسی که خون از بینی او بسیار رود بخواند
جو هر یک مسوره مفت دانه بگردد و هر دانه سه بار سورة الکافرون خواند و بدو و یا پیچ
بسته بگلوی طفل بنیدارد آبله یعنی چیچک بر دزد نکند و اگر دستیاب نشود بر پشت دانه بخوابد
بدو و در دانه سوراخ کرده و رشته در آن انداخته بگلوی طفل اندازد -

جو هر سورة الاعلیٰ بحبت دفع سرنج یا دوا و باداے مخالف بست و یکبار بخواند -

جو هر بسم الله الرحمن الرحیم یا فتاح یا فتاح یا و تاب یا و تاب یا و تاب
یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم یا کریم نوشته بر پیشانی صاحب در و نیم مرتبه دحمت یابد -
جو هر و اذ استسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاک الحجر فالتفت منه اثنی
عشرة عینا بنویسد و محو کند و بنوشاند کمز بسته باشد -

جو هر چون عطسه آید فاتحه بخواند و زبان را اگر دیگر و دندانه ها بگرداند و اکثر بچین کند
تمام عمر و دندانه ها نباشد -

جو هر در گوشه که آواز آید سورة اعلیٰ بخواند نیکو شود -

جو هر فلما جاء السحرة قال لهم موسی القوا ما انتم ملقون ؕ فلما التوا قال
موسی ما حکمتکم لای السحرة ان الله سیطردکم ان الله لایصلح عمل المفسدین ه یک
سبزه آب از جایش که محلل باشد بر وزن جمعه بگردد و بهفت برگ از بهفت و زحت که سیوه آن
خورونی نباشد گرفته درین سبزه انداخته با هم مخلوط کند و این آیات را در طاس نوشته
باین آب بشوید و مسح را بشب بکنند و دریا آرد تا پامی در آب دریا نهند و این آب را بر سر او ریزد
و این عمل بحبت البطل سحر مجرب است

جو هر هر که را خونی از دهنمان بود و حسنا الله و نعم الوکیل گوید از شر ایشان نجات یابد
و در او عینه ماثوره این کلمه زیاده آمده نعم المولے و نعم النصیر -

جو ہر ہر کہ بوساوس و خواطر دیہ مبتلا شود و دست خود را بر دل خود نهد و ہفت بار
 این اسم بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال و از عقب آن ہر بار این
 آیہ بخواند ان یشاء یدیکم ویات بخلق جدید و ما ذاک علی اللہ بغیر حضرت
 حق تعالی دل ویرا از ہر وسوسہ پاک گرداند۔

جو ہر ہر کہ سورہ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص
 شود و باطن وے منشرح گردد۔

جو ہر ہر ہر اذ قرأت القرآن تا یتوکلون از سورہ نحل و اذ قرأت القرآن
 تاحجاً باستور از سورہ بنی اسرائیل بر خرقة صوف کیو و بنویسد یا ہر کاغذی کہ بآن رنگ
 باشد و بر بازوے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض امل العصبیان و غیرہ
 در امان باشد۔

جو ہر ہر کہ در شب بخواند سلام تو گلامن رب رحیمہ حضرت خداوند تعالیٰ اورا
 از جہتہا و غمہا خلاص گرداند و ہر چہ بخواند از حضرت خداوندی کرامت فرماید و این آیہ
 قلب القرآن گویند۔

جو ہر ہر سورہ الکافرون بحیث دفع بلا ناسہ ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔
 جو ہر کسی را کہ پاسے از جہارت علی الفور کہے را کہ دوست دارد و یا کند از آفت
 در امان باشد۔ عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پاسی بلغزید کہفت یا محمد
 صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جو ہر ہر صبح و مسابقت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات والارض
 تا یعدلون از اول سورہ انعام و ہر کہفت دست خود نفشت کردہ بہ پہلہ عفاے خود
 مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد۔

جو ہر ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض
 و السماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئ فی الارض ولا فی السماء
 و ہو السميع العليم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام پیچ زیان
 ندارد اگر چہ زہر باشد۔

جو ہر ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی اہلی

و مالی و دولتی بسم الله علی ما اعطانی الله الله ربی لا اشکرک بشیئا الله اکبر الله اکبر الله اکبر
 و اعز و اجل و اعظم مما اخاف و اهدر غبارک و جل ثناک و لا اله الا انت اللهم انی
 اعوذ بک من شر نفسی و من شر کل جبار شیطان مرید و من شر کل جبار عنید فان
 تو لو فضل حبیبی الله لا اله الا هو علیه توکلست و هو رب العرش العظیم ان ولی الله
 الذی فی الکتاب و هو یولی الصالحین هر روز بعد نماز صبح هفت بار بخواند و یکبار
 بسم آمده فارسی این دعا و حفظ و امان حضرت حق سبحانه و تعالی باشد نهایت کثیر البرکت است
 و این دعا مست که اموضه است آنرا سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم
 بحضرت انس رضی الله تعالی عنه

جو هر که آیه الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید و دامت برکات
 آیه الکرسی تا خلدون موجب دفع و سادس شیطان و سواش دیوانی و مانع تصرف
 ایشانست و این از مجربات صحیح است

جو هر مردی بخنود سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه و سلم باید و التماس نمود
 که کدام دعا افضلست فرمودند که از حضرت حق سبحانه و تعالی بخواه عفو و عافیت در دنیا و
 آخرت روز دوم آنرا بخواند و این سوال کردیم جواب فرمودند پس ام بخواند بسم الله
 الرحمن الرحیم اللهم انی اسألك العفو و العافیه و المعافات فی الدنیا و الآخرة
 جو هر که بامید حاجت نزد پادشاه رود و اول طهارت کامل کند و جامه پاک بپوشد
 و دو رکعت نماز کند و بعد از سلام و قتل رب او غلنی بدخل صدق و اخرجنی من وجع
 صدق و اجعل لی من لدنک سلطانا نفیرا و قتل جاء اکتی و زیت الباطل
 ان الباطل کان زهوقا و تا وقتی که بنظر پادشاه در آید لایق قطع بخواند
 جو هر که برب سوره الدلیل بازده بار وقت فتن بفرانش خواند از خوابهای فریانی این بود
 جو هر که بعد از غزیه بپادشاه شکست بخواند تا شام در فوج و سرور بود و هر که شام
 بخواند تا صبح در فوج و سرور بود

جو هر که سوره نوح بسیار بخواند بر غمی و آله که دشت باشد راضی شود

جو هر آن که دنیا انکار و جیمیا و طعاما تا فیضه دعوت الرسول فاخذناه انما
 و بیلا بر چند قصه نان نبوی جمعی را که بر ایشان تهمت زدوسی باشد بخواند آنرا کس در دنیا

نان در گلی او بسد شود

جوهر آند خط عکس موهلما هر که این اسم کتابت کند بت و نهم ماه یا وقت حوت
یا کسوف بر صمیمه سرب سیاه و آنرا در زیر گینه وضع کند و بان خود دارد آن عقد اللسان باشد
که زبان همه عازان آن ماسدان و مفسدان و بدگویان از غیبت و هبتان و نیمه نسبت بجا بل آن
کو تا ه کند و یکپس راقوت آن نباشد که حضور و غیبت نکوشد و می کند

جوهر بد آنکه مداومت بر تلاوت معوذتین دافع و ساوس شیطانی و مانع هوا جس
نفسانی است هر که وقت خواب بخواند از جن و از وسوسه ایشان ایمن ماند و هر که هر صباح
بسیار بخواند از شر بی دمی شتر سالم ماند و چشم زخم و سحر بردی کار نکند

جوهر هر که بر تلاوت سوره الناس مداومت نماید از همه آفات سالم ماند و این
سوره افسون جمیع در دناست

جوهر هر که هر روز بت و پنجبار بخواند استغفر الله العظیم الذی لا اله الا هو احمی القیوم
الذی لا یموت و اتوب الیه و لا ادول و لکره یزید
جوهر سوره تغابن بر اے حفظ ملک و مال بهفت بار بخواند -

جوهر سوره وکیل بجهت محافظت خود و مال خود بهشت بار بخواند و سوره الزخرف برای حفظ مال کباب
جوهر بسم الله الرحمن الرحیم و کفضل الله بقرینه من شایه و الله و الفضل العظیم بر روز آینه نوشته
و صندوق عهد و میان مال یاد خزینه جناب خداوند تعالی در آن برکت دهد و از آفت نگاه دارد -

جوهر هر که از کسی خائف باشد این آیه خوانده پیش او رود و از دست و زبان او بگریز
اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم عسی الله ان یجعل بینکم
و بین الذین عاوتیم منهم موده و الله غفور رحیم نصر من الله و فتح قریب و
بشر المؤمنین و اگر کسی از دشمن بترسد بخواند بسم الله الرحمن الرحیم لا تخاف و رکا
ولا تمشی و بر خود بدم از شر دشمنان ایمن شود و اگر دشمن آیه را در میان دو گوش اسپ
بهر تاز یا نه بنویسد در مصاف رود و هیچ دشمن نگیرد و او نرسد - هر که وقت سوار شدن شستی
بگوید بسم الله مجربها و هر سنان ربی لغفور رحیم و چون از شستی بیرون آید بگوید
رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزّلین و در بعضی اللهم انزلنا از غرق شدن
در امان باشد -

جوہر روایت کردہ اند بخاری و ترمذی خود از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ تعالیٰ عنہما کسی کہ بگوید ہنگامیکہ نماز شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض و السماء لایضر مع اسمہ داء اللہم اجعل فیہ رحمۃ و شفاء ضرر نکند اور اگر چہ جوہر کہ سورہ قیش بخواند بر طعامیکہ برسد از ان شفا یابد در ان از جملہ درنا۔

جوہر بر اسے دفع زہر کژدم و عقرب گزیدہ را آیہ کریمہ بلاثمیا انہم یکیدون کیدا و اکیدا کید اے ہفت مرتبہ بخواند و از چاقو یا شاخ درخت نیب بمقام گزیدہ از بالا فرو آورد و آیہ یحققہ آئندہ ہرگز نخواند یعنی فہل الکافرین اہلکم روید ازیراک زہر از خواندن آیہ آئندہ دفع نخواہد شد و تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیہ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند۔ جوہر ذلک فضل اللہ یؤتہ من یشاء و اللہ ذو الفضل العظیم در رو جمعہ بر قطعہ مدف نقش کند و در میان مال و متاع خود نہد برکت پیدا شود و از ہر آفات در سفر و حضر محفوظ ماند۔

جوہر ان ولئ اللہ الذی نزل الکتاب و ہو یولی الصالحین و الذین تدعون من دونہ لا یستطیعون نصرکم و لا انفسہم یصرون و ان تدعوا الی اللہ لا یسمعوا و ان تدعوا الی غیرہ لا یستجیبوا و ان تدعوا الی اللہ فہو العفو و العرف و ان تدعوا الی غیرہ فہو العنک من الشیطن نزع فاستعذ باللہ طائفہ سمیع علیم از سورہ اعراف ہرگز خوف قطع الطريق باشد ہرین مداومت نماید۔

جوہر کہ سورہ مجادلہ مداومت نماید از ہر طوارق و حوادث لیل و نہار و سفر محفوظ و مصون باشد و چون کسی داعیہ سفر کند و سورہ و الطور تلاوت نماید دامن سفر محروس و محفوظ بود و ہر کہ و رابتہ اسے سفر ہفت بار سورہ تغابن بخواند مال و متاع و سے از تعرف و زوان سالم ماند۔

جوہر چون صحابہ اغیار رضی اللہ تعالیٰ عنہم برسم تجارت بفرمی رفتند اگر در راہ دشمنی از قطع الطريق یا سبع ضارہ پیش می آمد کہ بخوانند اللہم احفظ امتہ محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بالنصر و التائید بالمص و کلہ بعض و کجمع و بقر و القرآن المجید و بنون و القلم و ما یطرون ضرر ان دشمن با ایشان نمی رسد۔ جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ امان است

جو ہر شخصیت باللہ ففروا الی اللہ و توکلت علی اللہ و مانعہ الامن عند اللہ
و ما توفیقی الا باللہ حبی اللہ ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ شخصیت بذی الملک الملکوت
و اعتصمت بذی العزۃ و اجبوت و توکلت علی اخی الذی لایموت و خلعت فی حر اللہ
و فی امان اللہ و فی حفظ اللہ من شر البریۃ اجمعین بحق کلمعص و بحق جمع و لا حول
و لا قوۃ الا باللہ العلی الخلیفہ خاتمہ برہ و کتف و برکت دست ففت زده بر تمام اعضا بالہ و ان
حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اید اللہ الغالب کرم اللہ تعالی و جہہ و مجرب ست
جو ہر بداند کہ مراد بمعوذات کہ در حدیث ثریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم میبیدند نفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق و سورۃ الفاتحہ
و بعضی سورۃ الکافرون و سورۃ الفلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن
استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یخون
جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم وقت خواب رقعۃ الاخلاص
و سورۃ الفلق و سورۃ الناس بخوانند و در ہر دو دست مبارک خود می دبیدند و مسح میکردند
سر و دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند و دست مبارک می رسید و ابتدا میکردند از ہر طرف
و سینہ مبارک خود۔

جو ہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و صحابہ و سلم میفرمایند کسی کہ بگوید بسم اللہ
الحمد للہ لا یضر من اسمہ شیء فی الارض و لا فی السماء و ہو السبع العظیم سہ بار وقت نذر
نرسد اور ایچ بلای ناگہانی تا آنکہ صبح کند و کسی کہ بگوید آزا وقت صبح نرسد اور ایچ بلای ناگہانی
تا شام کند و این رقیہ بر اسے ہر روز و بلا از مہربات صحیحہ است۔

جو ہر ال م ص رک ہی ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہارہ حروف
نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالی اوراد پناہ خود و دار و ایمن بود از حرق و غرق و برق
و از ہر بدے۔

جو ہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر یا نرزدہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی از آفتابین باشد
جو ہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید و اماں حضرت خداوند تعالی باشد۔
جو ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیامہ شب محفوظ باشد از تعرض شیاطین
و ہر کہ مواظبت نماید ہر روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جو ہر برکہ سورۃ بروج راتا دوت کند وقتیکہ بفراش آید انشب تا صبح و لیان حضرت
خداوند تعالیٰ بابت و برکہ این سورہ را خصوصاً و اللہ من و را ہم محیط رانا آخر ہر روز
سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و براہل و عیال و خاندان و مال بدینہ زکات و تاج مخدوم
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند و صاحب حمی بخورد شفا یابد۔

جو ہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ مرت بسم اللہ قلست
و ہر روز یک ورقہ در دہن بیند از دو باب فرو برد و مجرب است بر اسے دفع حمی۔
جو ہر سورہ جمعہ بر اسے دفع تب میان عصر و مغرب سہ بار بخواند و بدہد۔
جو ہر ربنا الشف عذاب انما مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد یا سہ
ہا شستا فرو برد تب زائل شود۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و ہر یوسعی اسعقا
صاحب تب لرزہ بر نان بنویسد بخورد یا بروست راست جبرئیل بنویسد و بروست چپ میکائیل
و ہر پیشانے عزرائیل و ہر گردن اسرافیل۔

جو ہر حضرت شیخ ابو المعالی احمد بن مظفر بن یونس بغدادی صلی اللہ تعالیٰ
عینہم بخد مت شریف حضرت محبوب بجانہ قدسنا اللہ تعالیٰ سہرہ المبارک عرض کردند یا سیدی
پس سن از بازو ہ ماہ بعارضہ تب گرفتار است ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود فرمودند و در گوش
پیش خود بگو اے ام المومنین عبدالقادر بنو سیف را بد کہ کوچ کن از اینجا و بسوی حدہ رود این سہرہ
مرا خم مشو حضرت ایشان تہان ساعت پیغام آنحضرت بلویش پس خود گفتند از انوقت تب
زائل شد و بلدہ علقہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تب گرفتار اند و آنجا آراجمی محیط گردیدہ
جو ہر سورۃ القارعہ بکثرت سار و اسی میان زن و شوی صد و ہفت بار بخواند۔

جو ہر سورہ جمعہ بکثرت اصلاح شدن میان زن و شوی ہفتاد و پنج بار بخواند و روز
بعضہ پنج بار بخواند۔

جو ہر برکہ سورۃ القارعہ بخواند نامہ اعمال اور ابدست راست و ہند و اگر مداد
نماید در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد و با خود دارد اسباب وصول معیشت بروا
باشد۔ و اگر بر پشت بنویسد و باب چاہ بنویسد و در خانہ بیاشد سوام بگردد۔
جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و اتبعوا ما تلو النبیامین علی ملک سلیمان

تا حقیقتی بیاورد بر ششم و هفت گره و بدو بر هر گره هفت بار بخواند و در گویا بدو قی بگذرد و در
چهارم هر که در شب وقت خواب این آیات بخواند بر وقت که خوابید بیدار شود ان الذین
آمنوا و عملوا الصالحات تا آخر سوره که گفت

جو هر که را امری عظیم و مملکه خطیر پیش آید صد و چهل بار سوره مؤمن بر سبیل
الاقصال تلاوت کند و جز بضرورت اکل و شرب و طهارت بر نخیزد ان مملکه سلامت بیرون آید
و هر که به نیت خلاص از ممالک سربار سوره احقاف بخواند سلامت و عافیت از ان و طبع بر دل
جو هر سوره و العصر بیاورد یا بر چهره که دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالی آنرا از آفتها
نگاهدارد سوره و العصر بر بال خواند و پنهان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب جمی بخواند شفا یابد
و بخت خرسندی و دفع هلاکت سکندره بار بخواند اگر سوره و العصر گنگ مان او آفرزیده شود
و ختم کار او بر غیر بود و روز قیامت با بل خود باشد

جو هر که الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمت و النور
شم الذین کفروا بر سیم بعد لون ۵ از اول سوره انعام بر صلیح و ساهفت بار بخواند
و برکت دست خود نفست کرده بر بر اعضای خود مسح کند انجم کافات و اوجاع مامون محفوظ ماند
جو هر سوره النور بخت دفع همت بست و یکبار بخواند

جو هر بخون سوره النور یا سوره و الطور یا سوره انفطار مداومت نماید سوره خلاص
صد هزار بار بخواند چهار هزار بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی
جو هر سوره و الذاریات بخت دفع قحط بقا دو پنج بار بخواند بخت دفع قحط و فزونی پیش
هستاد و پنج بار بخواند اگر نزد بیماری بخواند شفا یابد و بنویسد وزن حامله بخورد و روز زین کمال برین
جو هر سوره مائده براسه طلب باران هفت بار بخواند

جو هر که خواهد که در کشتی یا بان بیارد بر سل السماء علیه السلام در ارال و میدد کم بلهوال
و بنین و یجعل لکم حبث و یجعل لکم ائله را در سفال آب نار سیله نوشته بیند اراد

جو هر سوره و الضحی برای دفع بدان زمان کار باشد انکشت بجانب بدان بنویسد
و برای باز آمدن غائب ده هزار بار بخواند اگر بعد نماز نضت بر پهلوی راست تکبیه کند و هفت بار
و الضحی و الم نشرح بخواند و بخواب رود و شب اول یا دوم کسی را خواب بیند که با او بگوید که
عاقبت کار تو چن است

چو هر بد آنکه حضرت سيد عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم چار عیادت میکردند
و می نشستند نزد سر وی و دست مبارک می نهادند بر چپه وی و گاهی بر جبهه و روی او می پسندیدند
حال او را که چگونه است و می فرمودند بسم الله و عیادت بعد از سه روز است و از فعل آنحضرت است
صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم و احادیث در فضل عیادت بسیار است و ترک عیادت
در روز شب خلاف سنت است و بعضی گفته اند که عیادت مستحب است و زیارت و وصیت و زکوة
چو هر که ما سکن فی الیل والنهار و هو السميع العليم از سوره کافرانم بحسب تشکین
غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظهور این صفات بسیار خواندن صفت از وی زائل شود
چو هر چون عامل محزل شود باید که بر تلاوت سوره القارعه مداومت نماید و مقبول
رسد و مداومت سوره یوسف نیز همین خاصیت دارد و سوره اخلاص نیز بر اے همین
صد هزار بار یا چهل و یک هزار بار خواند

چو هر نا و علیا منظر العجائب تجده عونالک فی النوائب کل هم و غم سنجی نبوتک
یا محمد بولایتک یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست که در غزاه بنوک چون
لشکر اسلام شکستند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه و سلم در میان کشتگان بنان
گشتند جبریل علیه السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه وآله و صحابه
و سلم فرمودند کل هم و غم سنجی نبوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی علی بنوز سه نوبت
نفرموده بودند که جناب اسد الله الغالب حاضر شدند و بالشکر گفتار محرابه نمودند و بعضی نقل
آوردند و بعضی نه میست کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دور و پیش
یکی منظر العجائب بفتح میم و یا و برین تقدیر معنی چنین باشد که اسی محمد بنحوان علی که اظهار کنند
عجائب و غرائب و خواص این کلمات بسیار است از آنجمله است که اگر کسی در میان جمعی
گرفتار شده باشد بهفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بیاد و هدیه و بیج ضرعی بوی تواند رسانید
و اگر کسی سالان و دشمن خوف باشد هر روز هفتاد و بار بخواند دشمن مقهور گردد و اگر سحر و جفت بار بر آید
چاه بخواند و انسان غسل کند و قدری اذان خور و سحر باطل شود و مرعیض هفتاد و بار بر آب باران
بخواند و بخورد و شفا یابد اگر کسی مغموم شود هزار بار بخواند اگر بادشاه بر کسی تکر کند آنکس بهفت بار
بخواند و چون در آید سببار آید برابر او بخواند اگر در گوش رسول سر بیا بخواند بهای می که در دو
نزد و ساخته گردد و اگر در اول ساعت جمعه چهل و هشت بار بخواند بار که سخن کند محب او گردد اگر

کے متہم شود ہر صبح چل بار بخواند و بر اسے دفع بخوابے قبل از نماز جمعہ بست و پنج بار
 بخواند بخوابے ازوے دفع شود و اگر ہر بار او پیش از تکلم خود و یک بار بخواند غصے گردد و
 و بر اسے دولت ہر بار صد بار بخواند و بخت اقیبا و اعدا ہفت و بار ہفتاد و روز ہر روز
 صد بار بر اسے عقد الانسان اعداد روز ہر روز صد بار و بر اسے تحصیل مرادات ہر روز
 بست و چار بار و بخت شفای امراض ہر روز صد روز ہفتاد و بار و برای چشم زخم و عقد انسان
 ہر روز ہر روز بست بار و برای کشف کمزور ہر روز ہفتاد و بار و بخت رویت حضرت سید عالم
 صلوات اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و صحابہ وسلم در مقام خود ہر شب صد بار بخت افتتاح ابواب قبائل
 ہر روز پانصد بار و در اسرار بروی کاشانیہ برای خلاص محبوب ہر روز شصت بار بخت بر آمدن
 مہمات ہر روز پانزدہ بار بخت کشف کمزور و اسرار غیب چل روز ہر روز شصت و ہفت بار و
 برای قتل اعدا و دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد و بار بخت دفع دشمن و شتر و ہفت روز ہر روز
 ہفتاد و بار بر اسے تحصیل علوم ہر روز ہفتاد و بار بخت ہفتاد و بار بخت دولت و رفعت ہر روز
 شانزدہ بار بر اسے رفعت در جہان و قبول سلاطین شش روز ہر روز صد بار برای شوکت و
 وقار نزد خلق ہر روز صد بار برای الغض و عداوت میان دو شخص بست بار بر اسے اختلاف
 و عداوت جمعی سی روز ہر روز بست و پنج بار و برای مقہوری اعدا پنج روز صد بار برای عبادت
 و دفع خوف بست روز ہر روز پانچہ بار برای ذل اعدا شش روز ہر روز صد بار بر اسے دفع
 مکر و شمنان و ہر روز ہر روز ہزار بار بخواند —

جو ہر ہر کہ سورۃ الماعلیٰ را بنویسد و با خود دارد ذہن وی صاف شود و قوت

حافظہ بیفزاید۔

جو ہر ہر کہ سورۃ فاستح بمشک خالص بر جام زجاج بنویسد و بگلاب محو کر دہ

ہفت روز متصل با دانا شایا شام ذہن و دوکا و حافظہ وی بیفزاید۔

جو ہر سورۃ الم نشر بنویسد و آب محو کند و بنوشد در حفظہ مدد بیند۔

جو ہر ہر کہ برکت دست راست خود ہفت بار آیۃ الکرسی بنویسد بزرعفران و بر بار

آرا بربان بلید حضرت خداوند تعالیٰ اورا حفظ عطا فرماید کہ ہر چہ بخواد ہرگز فراموش نکند

جو ہر و لا تمدن عینیک تا والعاقبۃ للفقہ علی از سورۃ طہ بنویسد و با خود دارد

فراموشی او زائل شود۔

جوهر برای زیادت حافظه هر روز سوره مرمل بخواند -

جوهر سرچیز حفظ را زیاده میکند و بلغم را کم میکند و غم را ازل می برد اول تلاوت قرآن مجید دوم روزه داشتن سوم سواک کردن و شستن سر نیز زیادت میکند حفظ را و ناشستن آن و ریختن آشتن نقصان میکند و پنج چیز فراموشی از یکی سوره موش دوم بول کردن و استقبال قبل

سوم استاده در آب بول کردن چهارم بول کردن بر خاک پنجم جاف کردن جوهر دوست بر تلاوت لا ادر که الا بصدا و هویدرک الا بصدا و هو اللطیف از سوره انعام سکین بادنا سے مخالفت و بد چپه در برو چپه در بر چپه -

جوهر در سنت نماز دیگر سوره بروج بخواند از و نبل و تبار و محفوظ ماند -
جوهر در اول رکعت منت بامداد سوره الم نشرح و در دوم سوره الفیل بخواند
بواسیر دفع نشود -

جوهر حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بر روی گذاشتن که نماز میکرد و میگفت اللهم لك الحمد لا اله الا انت يا حنان يا منان يا بديع السموات والارض يا ذا الجلال والاكرام فرمودند که پروردگار خود را بآن اسم اعظم یاد کردی که چون بوی می کنند اجابت کند چون سوال کنند عطا دهد

جوهر یا قدیم یا دائم یا فرد یا و تر یا واحد یا احد یا صمد در هر دعا که این هفت است باشند بشرف اجابت مقرون شود و بعضی میفرمایند که حضرت عیسی علی نبینا و آل علیه السلام باین اسامی زنده میکردند و نزد بعضی آن اسامیست یا حی یا قیوم یا دائم یا فرد یا و تر یا واحد جوهر هر که وقت دعا بقصد بار بگوید یا بديع دعای او مستجاب شود -

جوهر السميع البصير چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود -

جوهر یا حنان یا منان یا بديع السموات والارض یا ذا الجلال والاكرام برای اجابت دعوت مؤمنان و در هر دعا که الله الله احد صمد باشند عاجز اجابت مقرون

جوهر بسم الله الرحمن الرحيم ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم یا قدیم یا دائم یا فرد یا و تر یا واحد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاكرام هر که حاجتی بود بعد از فریضه بامداد پیش از آنکه از مضطرب فرزند و با کسی سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب و این از مجربات صحیح است -

جو هر که هر روز سوره اخلاص باه لاص صد بار بخواند و بر خود بد بخشد گردد -
 جو هر که وقت خفتن بهفت بار سوره اخلاص خواند همگوان بخش حضرت خداوند تعالی
 او را غنی گرداند -

جو هر سوره القدر و سوره الكافرون و سوره الاخلاص هر واحد ده بار بخواند و بر
 ما ظاهر بید و پاشد بدان آب پارچه جدید را مادام که لابس او باشد در عیش بسیار بود و اگر
 تنها سوره قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و از آن بر ثوب جدید ریزد و دست رزق کرده
 مادام که آن ثوب بر و باشد

جو هر بسم الله الرحمن الرحيم حتی اذا اتوا علی واد النخل با قلت نمات یا ایها النخل
 او غلوا مساکنکم ج لا یحط بکم سلیمین و جنوده لا و هم لا یسعون بر آب بخواند و در خانه
 مکر چه بریزد همه از آنجا برفتند

جو هر صاحب خواند القوادیس هر دو میفرماید که یکی بیاید و برای انشطار احوال خویش
 استمادی کرد حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کستم فرمودند که برای دفع غلبی معیشت
 بر ششی سوره جمعه باید بخواند بعد از آن فرمودند که وقتی مرا حضرت شیخ الاسلام فرید الدین فرمود
 باید که تو جمله یاران صد هزار بار سوره قاسم بخوانی و این معنی بیان برسان و موضع کن من
 بیاران رسانیدم و بر هر کس تو زیج کردم هر یکی بمقداری قبول کرد یکی پنجاه بار یکی کمتر یکی بیشتر
 من ده هزار خواندم و در چند روز شمرده بقیاس یک هفته یکم و بیش آن ختم تمام شد بنده عرض
 کرد که لایحه در حال مرض بود فرمودند که خیر پیش از آن بود تا حضرت ایشان را بجانب خداوند تعالی
 چه درخواست بود -

جو هر اللهم الکفی بجلالک عن حرامک و اغنی بفضلک عن سواک برای او
 دین نهایت مفید - اگر بعد نماز جمعه بخواند اللهم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم
 یا ودود اغنی بجلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و الکفی بفضلک
 عن سواک خواند غنی گردد و دین او آرد

جو هر در خانه که سوره ق را هر روز تلاوت کند صاحب آن خانه و اعم دولت سعادت و عزت
 و کرامت بود و از نیکت دولت محفوظ ماند و بخت افزونی دولت و بر شیب جمعه سه بار خواند -
 جو هر که آیته الکرمی بعد از هر فرض نماز بخواند غنی گردد و هر که آنرا بنویسد و خانه نذر رزق
 عاری - خوارش

بروی فراخ کرد و چون از خانه بیرون آید آیه الکسری بخواند و چون باز کرد و خانه آیه الکسری بخواند
در حفظ جناب حق سبحانه و تعالی باشد و ورگرد و فقرا و

جو هر در حدیث است کسی که گوید لا حول و لا قوة الا باللہ العلی العظیم هر روز صد بار
نرسد او را فقر هرگز و نیز آمده است کسی که درنگ کند بر وی رزق باید که بسیار گوید لا حول و لا قوة
الا باللہ العلی العظیم

جو هر روایت است از ابن عمر رضی اللہ تعالی عنہم که آمد مردی نزد حضرت سر و عالم صلی اللہ
تعالی علیہ و آله و صحابه و سلم و التماس نمود که پشت داد و روی گردانید دنیا از من فرمودند که بگو نزد
طلوع فجر سبحان اللہ و کجده سبحان اللہ العظیم و کجده استغفر اللہ صد بار و این را در سلسله
کبر وید میان نماز سنت و فرض فجر می خوانند

جو هر روز سه شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه روزه دارد چون صبح جمعه شود در اول وقت نماز کند
و بعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشتغال پردار و چه تو لے و چه فعلی بذكر یا حی یا قیوم قیام نماید
و متصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند و بی آنکه در میان ساکت شود یا کمالتی کند و عقب آن
ذکر در اول طلوع آفتاب هر کانه بخواند یا حی یا قیوم و بر بخور لائق دهم و بیست و بان خود
دار و عجائب مشاهده کند از برکت و وسعت رزق و این دو اسم را لوحی است ۶ در ۶
اگر حامل آن شود عمل وی اتم و کامل بود و در حمل این لوح خواص بسیارست چنانکه در تذکار
آن مثل دفع مساوت قلب و رفع احتیاج بابائے جنس و خلاص از فقر و فاقه و غیر آن و لوحی است

لوح

ج	ی	ی	ی	ی	ع
ی	ی	ح	م	ق	ی
ق	ی	ی	ی	ح	ی
ی	ی	ی	ق	ی	ح
ی	ی	ح	ی	ی	ق
ی	ق	ی	ی	ح	ی

جو هر المعنی هر که هر روز یکبار و صد بار بخواند یا یکبار و صد و شصت و هفت بار تواند کرد

و بی نیاز گردد و این اسم را الوحی ست مریح هر که حامل آن شود وادست کند برین اسم بعد
مجلس یا تفصل زودتر غنی گردد و لوح اینست
و هر که از خلق نو میدی باشد تا ده جمعه هر روز ده بار بار
بخواند از خلق بی نیاز گردد -

م	ن	ع	ج
۱۱	۴۹	۵۰	۱۰۱
۹۹۸	۳۸	۱۲	۵۲
۵۱	۱۳	۹۹۹	۱۳۴

جوهر شری و دعوت اکل مال و صدق مقال و حضور قلب و عجز و خضوع و بکاء و اخلاص و
کسوت مذلل و غایت اوقات مساکنه چون وقت افطار و سحر و وقت قلب و بعد از آن فرائض
و در میان وقت فجر و فرض آن و بعد صلوة جمعه تا غروب و روز عید و نصف شعبان و عیدین
و رمضان و بعد تلاوت قرآن مجید و نزد نزول مطر و نزد فرض و مجالس علمادین و جماعت مسلمین
و غیبت دعوت و نزد دعا و مظلوم و نزد دعا و الدین و مناسک الحج و ما یتبعها و سبط و دوست
و انفراد و نگه داشتن و رفع هر دوست تا ابط ظاهر شود و باز از دست کشد و هر دو یکی که
از بازنده و خضوع و سر سجده و تضرع و درک معافی دعا و ابتدا و ختم هر روز و عدم ملال از عدم
سرعیت اجابت و تکرار دعا بالغای مانع و تجدید توبه و استغفار نزد دعا و اولی طهارت کامله
یعنی تلبیس و مسواک و استنجاب و صوم و صلوة و نقل و تقدیم فعل خیر چون صدقه و مانند آن
و استقبال قبایه و قیاط درین که ایدانه سالی بجه و در ترک حیوانات جمالی و جمالی و ترک
اشیاء منشیه چون بصل و قوم و کراث و خلوت مظلمه بعد از اصوات ناس و خلوصه
از امتلا و محافطت اوقات که تعلق نجوم دارند و ساعات معینه و نجوم رات و عدم تجاوز با فراط
و تقیظ از عدد معین که آمده و کشف راس وقت دعا و استعمال عطریات و ستر عورات و
عدم حضور رنکر و نام شعور شغل بغیر و تهذیب اخلاق ظاهره و اشعار ظالم به تفریح یا بکثایه
قبیل از دعا و بد بدو بنیت آنکه شاید ترک کند و بعد دعا کلمه یا عجیب بر باد یا یکبار سه مرتبه
جوهر باب تحقیق میفرماید که طالب پیش از شغل باعمال ملازمت آسا و کامل اختیار کند
و تلقین واجازت و در اعمال شروع نماید و حسب المقدور به ملاحظه شرائط و رعایت
آداب سعی جمیل بقیام رساند تا نتیجه تامه و فائده کامله مترتب بی اجازت و تلقین آسا و کامل

تر و غنای آنکه جمیع شرائط و ضوابط را که مافیعی رعایت کرده باشد هیچ خاصیت و منفعت متفرع نگردد
از اینجهت گفته اند نخست استقامت باید اکتفا کرد

چو هر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگذارد داشتن واجب است و اعراض از سفیهان
و غمازان و دروغ گوینان و حامدان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحمان نباید
که دوکان و زنان و غلامان و کینه کزان نگذرد اگر بیگانه بر احوال صاحب دعوت مطلع گردد
دعوت او مقرون با جابجایی نشود و آنچه از سر پرده غیب جلوه گر شود مخفی دارد و الا بیم رجعت
و هلاکت باشد و هر چند که عجب است باینکه مانت نشود و از ظاهر شدن اشکال ارواح نترسد اگر
آنها عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاهر شوند مغرور نشود و الا بیم رجعت و هلاکت است و
اعتقاد درست دارد و در دعوت بهوای نفس مشغول نگردد و از اختلاط و تکلم بیوی مخفی بپوشاید
چو هر عامل در وقت مشغولی با اعمال خلوت و عزالت اختیار کند و ترک اختلاط اهل رسم
و عادت نماید خصوصاً عوام و نسا و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت همیشه توجیه قبله
نشیند چه حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم در صحن دعا روی بقبله می آوردند
و توجیه کعبه می نشستند و شهادت مبارک بدعای می برداشتند و چون دعا تمام میکردند بر دو کف
دست مبارک بروی مقدس فرو می آوردند و در صحن توجیه بقبله و قتی که بطریق کلامی عمل کنند
مریج نشینند اکثر علماء این فن بر آنند که در قرات دعا و تلاوت و قرآن بر وضع مریج نشستن
در حصول نتایج انفعالت و بعضی دیگر اکابر و زانوشستن اختیار کرده اند و مریج نشستن بیان
فریضه باید ادا و طلوع آفتاب مخصوص نشناخته و بعضی گفته که صاحب خلوت باید که همیشه
در حالت جلوس بر پات قعود نشیند و تصور کند که حاضر خداوندی است و رسول آنجا حاضر اند
چو هر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و هر چه بزبان گوید معنی آن
بدل اندیشد و چیز دیگر بخاطر نهد و این وقتی است که عالم باشد بمعنی آنچه میخواهد و اگر عالم نبود
باید که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالی است و در تکرار احوال
جناب الهی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانه است و در قرات دعوات اندیشه کند
که مناجات و رفع حاجات است در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وی با سها و آیات جاری
بود و دل از معانی آن غافل هیچ فائده مترتب نشود و اوقات ضائع کرده باشد بلکه در بعضی عمل
خوف رجعت بود و بعضی از اکابر قلب قاسمی از اسیر نمایند که در انشاء ذکر از مفهوم آن غافل

و ذیل باشد -

جو هر وقت قرات بايد كه هر حرف و كلمه كه بر زبان راند ملاحظه تجويد آن كند يعني هر حرفي را از مخرج خود ادا كند چو بيار بود كه بواسطه قرب مخرج و ريكه از كلمات حرفي را از غير مخرج و ادا كند و بدان سبب تغيير تمام معني كلمه راه يابد عمل بيفايده شود بلكه نتيجه بلكس و بد - جو هر بايد كه رعايت ترتيب را در تلاوت واجب و افه و ترتيب آن بود كه كلمات را حرف ب حرف روشن و ظاهرا و ادا كند بي سرعت تا كلمات و الفاظ شكسته نشود كه از شكست لفظ شكست بمعني راه يابد و حضرت امير المومنين اسد الله الغالب كرم الله تعالى وجهه مي فرمايد كه ترتيب حفظ و قوت و اداسي حروف

جو هر عامل را بايد كه در شمار تلاوت او از خود را فرود آورد ميان نرم خواندن بلند خواندن و در خبر صحيح آمده كه حضرت سرور عالم صلي الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم از سفر مراجعت فرموده بدينه منوره تشریف مي آورند چون نظر صحابه كرام بر سواد شهر افتاد بآواز بلند نيكو گفتند آنحضرت صلي الله تعالى عليه وآله و صحابه و سلم فرمودند كه اسي مردمان شما كسي را ميخواند كه اصم نيت بلكه كسي را ميخواند كه سميع است و نزد يكتر است بشمار از رگ گردن به شما -

جو هر تلاوت و وقسمت حصري و اطلاقي حصري آنست كه نصاب قرات معين كرده باشند بعد و سه خاص تا عدد قرات بدان نصاب نرسد فائده و نتيجه بران مترتب نكرد و اگر از ان نصاب گذرد و همچ خاصيت و اثر متفرع نشود چنانكه كسي را بگنجي نشان داده باشند كه از فغان منع مثلا چهل گام بفلان جانب رود و بمرنگي رسد پس اگر و سه تقصير كرده سي گام بر دارد يا غلو كرده پنجاه گام برود و هرگز بمقصد نرسد و قسم حصري در ايصال منافع از قسم اطلاقي اتم و اكملست چه خواص عدد و آثار منافع آن از تكلف شرح و بيان مستغني است و تلاوت اطلاقي آنست كه قرات بعد دي خاص اختصاص نيافته باشد بلكه لاهل التعيين چنانكه خواهند بخوانند و معني همانند كه مال قسم اطلاقي نيز از دوي حقيقت بجمري باز ميگردد زيرا كه درين قسم هر وقتي كه اثر عمل مترتب شود هر آينه عدد آن بحدسي معين رسيده باشد و اين حد معين را غير حضرت خداوند تعالى كسي نمي داند مگر بتعليم و الهام او سبحانه و در تلاوت اطلاقي روا بود كه عند الضرورة در ان اثنا سخن ايجبي گويد بخلاف قسم حصري كه ببيج وجه دوران ميان سخن گفتن جائز نمي بود و بضرورت و زير ضرورت و اگر بجه اختيار اتفاق افتد آن عمل باطل شود و در عمل خود همچا اثر

مترتب نشود و در عمل شریعت بود

جوهر عمل از افتتاح عمل خواه در طریق کلامی و خواه در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل
بکار برود که بر هر عملی روزی از ایام اسبایع و برای هر کوی از سبعة سیاره بخور خاص مقررست
که در آن روز که تعلیق بدان کوب دارد باید سوخت و اگر چه اتمام بلنج در بخور سوختن مخصوص
با عمل تخیلات جن و کوب است اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطر مانع خوشبو بکار شدن
مناسبست و در جمیع اعمال شر سوختن کند و سندر و س و دار و مانع گران بوی بر آتش نهادن
لائیست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطیفیات است بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت
پس در هم پیچید و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قهریات است بعد از اتمام بر بخورات بدبو
باید داشت پس در هم باید پیچید -

جوهر عامل را باید که وقت قرات هر حرف و کلمه که بر زبان راند ملاحظه تجوید آن کند
یعنی هر حرفی را از منخرج خود ادا کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامی ترک سیج و تکلف است
در عبارات و دعوات و مناجات و در مقامی که خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است
تکلف در سیج و عبارات بی نهایت نامرغوبست و تضرع منافعی تکلف است و عامل
ترک تفسیق و تشقی کند تفسیق کنایت از توسع و کلام بنا بر اظهار فصاحت و دعوی
بلاغت پس عامل در صین مناجات و عرض حاجات و عاود عاود را باندک عباراتی و لایحه
ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرهم اجتناب نماید که بهترین کلام آن بود که الفاظ آن
کم باشد و دلالت بر معنی بسیار و تشقی عبارت از لب و دندان کشور است که نیست در صین
تلاوت و تکلم چنانچه بعضی قراحت مبالغه و تجوید و اتمام در ادای حروف از مخارج آن
بلب و دندان کنند و آنحضرت متشددین را مذمت فرموده و عامل بعد اتمام تلاوت
حروف و اسما و آیات و سوره و دعوات نفسی نرم دردد و کیفیتش چنانست که از منخرج
ثنا و مثلث باضم شفتین بر وجهی که در صین تلفظ حروف و او می باشد نفسی نرم دردد
و از حضرت رسالت برین وجه مرویست و در احادیث صحیحیه ثابت شده که آنحضرت صلی الله
تعالی علیه و آله و صحابه و علم صین مرض اهل بیت را نفث میفرمودند بالمعوات
جوهر بر عامل واجبست که در صین تلاوت نمرودی و منقطع بود و از خلق و تعامل با تمام
نزد قدم از خلوت بیرون نهند مگر بفرورت اکل و شراب و وضو و طهارت و وسعت خانه انقباض

که برپای تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بر آن نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در وی روزنه و دیگر نبود که باور و شوی در آنجا را بدو آنجا نازم و غوغای خلق دور بود و چون قدم در آن خلوت نهاد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدیک سلطانا نصیرا و چون قدم بر پیشانی نهاد بگوید بسم الله و یا الله و الحمد لله و الصلوٰۃ و السلام علی رسول الله اللهم اغفر لی و افتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز کند و پیش از شروع در عمل از سر شروع و منقوع در اول بعد از فاتحه بخواند و من لعل سورۃ و یا علیکم تسبیح ثم یتغفر الله یحب الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا و الیک انبنا و الیک المصیر بعد از آن در عمل تلاوت شروع کند

جوهر عامل در این کتابت نیست. و توبه شود بعد از نعلی و بیات رخی تا خلط و ارقام و اشکال حروف بر طبق نوع اصلی خود واقع شود و انحصار بصورت حروف و بیات ارقام و اشکال راه نیابد یا چیزی بر وضع اصلی نیفزاید که بهر دو در حصول نتیجه مضرت و مقصد ازین تاکید و مبالغه توجیه نصرت بشغل آید بهیچ آنکه اثر و خاصیت کلمه بر آن متفرع است. جوهر عامل در وقت کتابت بسبب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیل خطوط و تزیینات مشغول باشد و از آن غافل و ذاهل نگردد و اگر در آن حین اندیشه و خیال وی مصروف اند و دیگر دست و پای حرکت نمیکند و قلم بطریق عادت جاری میشود ولیکن دل از آن خیر ندارد هر چند چشم بر آن داشته و نظر بر آن گذاشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قهرین خوف رجعت جوهر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وی آنست که آنرا در نماز ضبط کنند باید که بعد از آنکه برنجور داشته باشند در همیشه نویسد یا کزیه یا سبز روشن کند و اگر از اعمال قهریه است در همیشه نو که تمام تیره دارد و بپند و سر آنرا بموم و کر باس نویسد یا کزیه یا سبز روشن کند و اگر از اعمال بلند نمند که دست نهاد و اطفال بآن نرسد و اصلا آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتابت با تمام رسد و شرط وی آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بعد از آنکه برنجور داشته باشند در نوزده قضا کنند و سر آنرا محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاکیزه روشن چون مسجد محوره و مساجد نورانی و حوالی آنها جاریه و باغات دفن کند و اگر از اعمال قهریه است در اضع خرابه و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن از دیوانه نامد و نواند و بشه طیکه آن موقع استخاسات و قناده و رات پاک بود و چون بر خط کتابت کند و شرط

جو هر عامل را بايد که پيش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود یا بامرو یا بآب گرم و بدن - همیشه از او ساخن و نجاسات پاک دارد و در عین عمل جامه پاک خوشبو بپوشد و لباس از وجه حلال بود و اگر یک رشته در آن نه از وجه حلال دوخته باشد و عاقل و دان باشد مستجاب نشود و منزه که در آن اعمل شغل گیر و از خض و خاشاک و نجاسات و رواج کریمه پاک باید و هیچ چیز از ساع خانه و مصالح مطبخ و غیر آن در آن خانه نشاید و اولی آنکه در اکثر اوقات خصوصاً در وقت عمل بخورات مطیب و معطر باشد

جو هر بد آنکه توجه تمام شغل اعمال از اعظم شرائط است عامل را باید که در ارتکاب عملی که بر او جز منفعت نظر باستحقاق محتاج کند اعم از آنکه محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملی که برای دفع مفرت است ملاحظه حقیقت مظلوم نماید اعم از آنکه مظلوم خود باشد یا دیگری و اگر در آن حق بجانب مظلوم نباشد هر چند بحسب ظاهر ظلم نماید دفع آن موجب و با آن کمال حاصل خواهد بود جو هر بر اسم یا چون عدد دیگری و آنرا بیفزاید تا سه عدد مجموع مربع شود مثلاً دو دو و عدد اول بست و بیفزاید سه عدد برین بست که مجموع هشت تا شود هر روز هشتاد بار یا هشتاد و دو بار یا هشتاد و چهار بار بخواند البتة اثر ظاهر شود

جو هر بد آنکه رعایت و تدریس همه چیز عادت شریف آنحضرت بود علی الله تعالی علیه السلام و فرمودند ان الله و ترکیب الموت -

جو هر ارباب تحقیقی میفرماید که طالب باجاست و ملقین آساکامل در اعمال شروع نماید و الا هیچ منفعت متفرع نگردد و اگر چه جمیع شرائط رعایت کرده باشد

جو هر عامل را باید که در جمیع اعمال کلامی و کتابی افتتاح و اختتام بذكر و تسبیح و صلوة کند هرگاه که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم دعا میکردند اول میفرمودند سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب میفرمودند که چون از حضرت خداوند تعالی حاجتی خواهد اول بر من صلوة فرستد و متحققین میفرمایند که چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوة کن پس حاجت خود را عرض داری و بعد از آن ختم بر صلوة کن که حضرت حق تعالی بی شبهه صلوة را قبول میکند و از کرم بنابر خداوندی نرسد که سه حاجت بفرستد اول و آخر را قبول نماید و آنچه در میان بود بگذارد

جو هر بد آنکه از شرائط کلیه در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاهدات است و ریاضت و مجاهدات

یکی ریاضت بسبب ظاہر از ثبوت باعمال ظاہری مثل صیام ایام و قیام ایالی و ترک فضول کلام و طعام و سنام و عقلت از صحبت خواص و عوام و امثال آن و دیگرے ریاضت بسبب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر و تصفیہ محل از شوائب و تخلی باطلاق ربانی و تفرہ از صفات نفسانی و شیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفہ بمقتضای نفس و هوا در معاصی و شہوات شروع نکند و در زمان مشغولی باعمال قہریہ از روی غضب و نفسانیت در عداوت و دشمنی خلق خواص نماید بلکہ اعمال قہریہ امر تکب نشود الا برای دفع ظلمے کہ عامۃ خلایق از دست و زبان سبحان باشند و از قول و فعل او مضطر و اگر کسی بخلاف این عمل کند و سہوای نفس و مقتضای طبع در اعمال غیر و غیر شروع نماید و بال عظیم و نکال سیم بران متفرع شود و وجبت کلی نمود و نفس و مال و اہل و عیال و سی تکت شوند و زیان و دنیای و آخرت گردد

جو ہر عامل در خلوت بر زمین بی فوش نشیند و اگر فوش باشد مثل بوریہ و حمیر و پرا بقلہ بر سیات قعود نشیند خصوصاً در وقت فراغت از شغل و اگر در حین عمل مریع نشیند او لے بود ہند سبب جمعی و در خلوت غیر وی سبکس نبود و سبب حیوانے کہ منع وی ممکن بود با بخی نرسد و در خلوت غیر ذکر و نماز و تلاوت و آنچه در عمل مقرر شدہ امری دیگر از وی صادر نشود و از احوال و افعال اجنبی کہ در عمل سبب دخل ندارد و در راجی پہلو بر زمین ننهد و خواب نکند مگر بے اختیار در حین غلبہ خواب و در راجی چیزی نخورد و نیاشاند و ہمیشہ با وضو بود و اگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر و تلاوت کلامی و ملائے عارض شود و یا چشم وی بخواب گرم شود و تجدید وضو کند و باز بر سر عمل رود جو ہر در اجابت دعا آتینعی را اثر عظیم است کہ وقت خواندن بخیال گذارد کہ من پیش مالکے حاضرم کہ در برابر مقتصد من اورا قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب است کہ مقصود خود را از خاطر رفتن ندید بہر وظیفہ یا نماز کہ بغرض خاص تا ایام معدود خواندہ شود و در ایام از ترک حیوانات امید اجابت قومی است و در ترک حیوانات داخل است گوشت ماہی شیر و دغ روغن سرد و آن چیز کا کہ اشیاء مسبوۃ الذکر بدان آمیختہ باشند اینہرہ از اکل و شرب ترک کند بہر عامل لازم است کہ آنچنان ترک حیوانات نتواند کہ کند لابد است کہ از گوشت گاو ماہی انگورہ پایز خام سیر خام پرہیز کند زیرا کہ از خوردن این چیزات نقصان در تاثیر اورا می آید بہر ای خواندن تعیین وقت و مکان از واجبات است و اختلاف وقت بے عذر جائز نیست مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز است کہ بر زمین یک مصلی خواہ

بشهر و ایام و لیالی مخصوصه نیست و نزد صاحب شریعت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم
 برای اجابت دعوات و خیل مرادات مقرر شده مثل وقت سحر و هنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و
 وقت نزول باران و میان افول و اقامت و وقت سجده تلاوت و بعد از ادای صلوات و مغفرت
 و از منتهای مقیده بشهر و ایام و لیالی متبرکه مخصوص است مثل ماه حرام و رمضان و عیدین
 و عرفه و عاشورا و در جمعه و پنجشنبه و دو شنبه و شب عید فطر و اشیای و برات و قدر و شب جمعه و پنجشنبه
 و دو شنبه در مجموع این اوقات عمل تأثیری دیگر است و ازین حکمیه عبارت از امتیازات الهی است
 از ساعات مسعوده و نحو سه و اکنه متبرکه که برای اجابت دعوات مثل میدان جہاد بعد از نغیر عام
 و صف اول از جماعت و عرفات و شتر الحرام و حطیم و مقام ابراهیم و درون خانه کعبه و بام خانه و
 مرده و صفای مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و سایر جایگاه
 جوهر اگر اثر ظاہر نشود ملول نگردد و قطع امید نکند چه شاید که بواسطه تقصیر در شرائط تأخیر
 افتد و اگر شاید مقصود بزودی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در رکعتان عمل از محرم و فائز مقصود
 زنان و کودکان و اصحاب عقول ناقصه و ارباب فسق و فجور سعی جیل بتقدیم رساند که انهای
 عمل موجب نیل مقصود است و اخفا از جمله شرائط است.

جوهر اجماع کرده اند علماء بر تجویز قریه نزد اجتماع سه شرط یک آنکه بکلام خدا و اسماء و صفات
 وی تعالی باشد بزبان عربی یا دیگر که سید اند معنی آنرا و با اعتقاد آنکه موثر حقیقی خداست
 و تأثیر قریه بتقدیر اوست و هر قریه که متضمن شرک باشد جائز نیست و همچنین دعوات و اسماء
 بزبان سریانی و عبرانی که معلوم نیست معانی آن نباید خوانند مگر بعضی کلمات باشد که از لغات
 معلوم شده است خواندن آن و از شیخ متواتر آمده است چنانکه در حرز یحیی و مانند آن
 و در حدیث ابوداؤد و این مابعد آمده و تصحیح کرده است آنرا حاکم از ابن مسعود که رسول الله
 صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم فرمود انا و تمایم و تو له شرک است و تمایم جمع تمیمه است
 و این حرزه یا قلاوه است که در گردن بیاویزند و آنرا در جابلیت برای دفع آفات میگردانند
 و تو له کبیر شناه و قلع و اود لام چیزی است که زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این شیخ
 از سحر است و دعا و حزب و رقیه که در کاغذ پاره بنویسند و آنرا تعویذ گویند و در گردن و بازو
 بربندند بعضی علماء از این نیز منع می کنند و لیکن آنرا از حدیث عبداللہ بن عمر سندی است
 جوهر صاحب مدارج النبوت قدس سره میفرماید که رقیهها از حضرت سرور عالم صلی الله

در احکام
 در احکام
 در احکام
 در احکام

علیه وآله و صحابه و سلم در باب مرئیت و وجیع امراض آلایم شروع نمونست
 جوهر بسم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بر آن نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر
 هر حرف تسمیه و اول و آخر و در خوانده بعد سورۀ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بخواند بعد سورۀ
 اخلاص مع تسمیه بعد نظر بر تسمیه از دو قبضه معنی و تصور حاجت کند
 جوهر اول در خواند بعد سورۀ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بعد سورۀ اخلاص مع تسمیه
 بعد یکبار نظر اجمالی بر تمام سورۀ فاتحه کند بعد نظر تفصیلی بعد فقط بر اسمحمد
 رب العالمین نظر تفصیلی دارد بعد معنی تصور حاجت کند
 جوهر بداند که عقد انا نل نوعی از شمار سنون است و تفصیلش اینست که برای
 واحد خضر دست راست نزدیک و دو جهت رو بنظر او برای سه وسطی را و برای چهار خضر را
 رفع کند و برای پنج بنظر او بر اسه شش وسطی را رفع کرد و نه بنظر او دیگر و دوبرای
 هفت بنظر او برداشته خضر را بر بند دست نهد و برای هشت بنظر او برای
 نه وسطی را و برای ده سر ناخن سبابه دست راست را بر باطن مفصل اول انگشت ابهام نهد
 و برای یست طرف عقدۀ زیرین سبابه که متصل وسطی است بر ناخن ابهام نهد و برای سلی همان
 قائم دارد و در سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سبابه با ابهام شبیه باشد بقوس و قوس
 و برای چهل باطن انگشت ابهام را بر بطرف عقدۀ زیرین سبابه نهد و برای پنجاه سبابه را قائم دارد و ابهام
 را خم کرده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم دهد و باطن عقدۀ دوم سبابه را بر ناخن ابهام نهد
 چنانکه در شصت ریات محمود است و برای هشتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقدۀ اول ایوم
 سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام بشکوف باشد و برای شصت ابهام
 منقصب دارد و طرف انگشت سبابه را بر پشت مفصل انگشت اولی نهد و برای نود و سر ناخن سبابه را
 بر مفصل باطن عقدۀ دوم ابهام نهد و باید دانست که آنچه در دست راست دلالت بر عقد
 از عقود احاد کند از تانۀ در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار
 تا نه هزار و همچنین آنچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود مئگانۀ عشرت کند از ده تا نود
 و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مائت کند از یکصد تا نه صد پس با صواب هر دو دست
 بدان صور هیزده گانه مذکورۀ الصمد را از یکی تا نه هزار و نه صد و نود و نه ضبط توان کرد و برای
 عقدۀ ده هزار طرف انگشت ابهام متصل باید ساخت بطرف تمام انگشت سبابه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طرفش بطرف او - و بعضی گویند که آنچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود
در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مآت کند نماید و آنچه در دست راست دلالت بر
عقدی از عقود و هنگامه عشرت کند و در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود و هنگامه اربعه کند
چو هر آیه الکرسی ده وقت دارد و بر هر وقت آن گشت عقد نماید و شروع از خضر دست راست
و ختم بر خضر دست چپ و سوره الم نشرح سبار و سوره اخلاص سبار و در و سبار بخواند و بنابر
آسمان دم کند باز بر هر عقد یکبار سوره فاتحه خواند و بر ترتیب عقد بکشد و چون بکشد من الذی
یشفع عنده بر سیدین العینین نیت غیر بخاطر آرد و چون به تعلیم ما بین ایدیم بر سیدین المین نیت
شربخاطر آرد و مقصود حاصل شود اینست ختم آیه الکرسی

چو هر صاحب کف بعضی صاحبان غار و ایشان بهفت تن بودند از دوستان جناب
مستطاب حق سبحانه تعالی که از خوف و قیاس نام پادشاه ظالم از شهر گریخته و رخا سی پنهان شده
بمقتضی و سگی محبت ایشان همراه بود و یکم جناب خداوند تعالی بعد سال بیدار شده باز بختند باز
بقیامت خوانند بر خاست و نام ایشان با اتفاق اکثر مفسرین اینست اول علی بن دوکم سیدنا گوسفند
چهارم تبیونس پنجم کثافطیونس ششم از فطیونس هفتم یونس نام سنگ ایشان
قطمیر است اگر دو رکعت نماز بگذارد بعد از نمازی صاحب کف را بجزعت خداوند تعالی شفیع آرد و
حاجت خواهد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و با خود دارد از بهفتاد و یک محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند
و بر خود بدید و یا با خود دارد از موج و ریا امین شود و اگر نوشته در خانه نهد از آتش محفوظ ماند و اگر
در جامه سفید بنویسد و در سنگ بیزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته در رخت و
خزینة نهد از در دیدن و سخن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بران بندد هر چند راه بروند و
نشود و اگر بر سر چوبه کند و در میان کشت نهد مانع دران نریان نرساند و اگر زن صاحب وزه
بران چپ بندد در حال بار نهد -

چو هر طریق ختم حضرت عیسی علیه السلام است که هر روز و روز و ولادت از چاه شنبه کند و روز جمعه و گاه گندارد
و در هر رکعت بعد از فاتحه آیه الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند بعد از سلام مستقبل قبل از نیت ختم
شروع کن اول در و یکصد یازده بار بخواند بعد از کلمه تمجید یکصد یازده بار بعد از یا شیخ عبدالقادر جیلانی شصت
یکصد و یازده بار بعد از سوره طیس یکصد و یازده بار بعد از سوره الم نشرح یکصد و یکصد و یازده بار بعد
در و یکصد و یازده بار بخواند بعد از فاتحه خواند و گویند که تو این ختم بجزعت عیسی علیه السلام شیخ محی الدین ابو محمد

اول ابرو تار اچرب کند از صدراع امین بود -

جوهر و لاتمدن عینیک الی ما شغنا به از واجد منهم زبیره الی دنیا لفقنتم فی
ورزق ربک خیر و البقیه و امر ابلک بالصلوة و اصطلح علیها لانسلمک رزقاً ط
کمن رزقک ط و العاقبة للمتقوی ه از سوره طه هر که این بنویسد و بر خود دارد اگر مرده که
دیر از آن نباشد و یازنی که دیر ایشوی نباشد خداوند تعالی آنرا جنت روزی کند و کسی را که از آتش
بسیار بود و یامریض باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسی در کاری دیر چرت نقصان
باشد او را در آن کار اجتهاد شود

جوهر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نهد و سه بار سوره الزلزال بخواند
و بر بالین بگذارد هر یک و شب که در آن خوابگاه بود خود را در آن کاس آب اندازد -
جوهر هر که خوابد که چشم خود یا غیر خود فرو نشاند پس وقتی که آن صفت را از خود احساس کند
باید که اگر استاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد برخیزد و بر تلاوت آیه و له ما سکن فی اللیل
والنهار و هو السمع العلیم از سوره النعام ادا نماید آن صفت از وی زایل شود
جوهر هر که سوره الکافر شب جمعه هزار بار بخواند به آنکه در میان فعلی و قوعی جنبی یا
بعد از آن هزار بار درود بخواند و با کل حلال و طهارت بدن و نظافت لباس و پاکی فراش
خواب کند آن شب بشماره هلال جهان آرامی حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و احوال
و سلم مشرف شود -

جوهر هر که سوره آل عمران بخواند از دنیا نزد و تا حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند
جوهر هر که سوره طه چهل شب جمعه بیاید بخواند حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند -
جوهر هر که سوره مجادله بنویسد و در میان جوبات نهد از آنچه موجب جوبات است ساقط
جوهر هر که سوره التین بر مخزن مطوعات خواند حضرت حق سبحانه و تعالی از آنچه
سبب تباه شدن است نگاه دارد

جوهر هر که ایشه دگس زبان رساند بیکر و قدحی از آب و بر آن هفت بار بخواند بسم الله
الرحمن الرحیم و انا ان لا حول علی الله و قد بد لنا سبلنا و لنصبرن علی ما آتینا
و علی الله فلیتوکل المؤمنون فان کنتم آمنتم بالله فلیضعوا عنکم و اذکم و بنوهم
بد و آب را که خود بندها شب از ثرائفیان امین بود -

جوهر اگر سوره بروج بر عفران بنویسد و بطفل بندد گدازشتن شیر او آسان گردد.

جوهر سوره جمعه برای موافقت زن و شوهر چنبار بخواند.

جوهر اگر خواهی که زبان تو بصدق و صواب جاری شود و از کذب و خلاف ساکت گردد.

سورة القدر بسیار بخوان

جوهر هر که سوره الصف را بخواند فرزندان مطیع او شوند.

جوهر بحیث دفع گریستن کودک سوره رعد ده بار بخواند یا سوره المطففین هفت بار.

جوهر و بل لکل افاک ائیمه^{۱۲} سمیع آیت الله تعالی علیه شرم یحیرت که اکان لم سمیعاً

فبشره بعد اب الیمه و اذا علم من اینستیان استخدا خرواط اولنگلم عذابین

چون کسی حاجت داشته باشد این بیت را بکف دست خود سه بار بخواند و دست خود بهم آورد و چنان

پیش آن شخص رسد و برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد.

جوهر بدامت و القیت علیک محبت منی تا فتونا از سوره طه موجب جذب

قلوب و توجیه نفوس است

جوهر من یحی العظام و هی ریمم تا تو قدون از سوره النیس بر بخت قطعه نمک

بخواند و بر بر قطعه یکبار نفث کند و بر بار بعد از قرات آیه بگوید فلان بن فلان علی حب فلان

بن فلان پس یکیک قطعه را دواتش اندازد و در محبت عامل بنویزاند

جوهر اگر کسی را در و در بدن باشد جاسی و دیگر و عامل این نقش را بر زمین نوشته

بر بر این نقش جفت نازند در دفع شود [۴۲۲۸]

جوهر اگر سوره النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ سیاه

بدام افتد و اگر بیشکبک ماهی گیران بندد و مرغ ماهی بدام افتد.

جوهر هر که قطعه رصاص که در دام صیادان می باشد از آن لوح

نمک سازد و قتی که قمر در منزل موخر باشد از منازل است و هشت گانه فلک البروج و بر آن لوح

نقش کند الله الذی سخر لکم تا تفکرون از سوره جاثیه و در هم چپ و در شکبه بندد

هرگاه آن شکبه را بدید یا فرو گذارهای بسیار بر این شکبه در آیند و اگر بر چوب نقش کند

و بر دام صیاد مرغان بندد و مرغ بسیار بدام افتد.

جوهر اگر جامه نو بدوزد و شنبه پوشد و زحمیت بیند و در یک شنبه زود پاره شود لیکن بخوشی

یا روغن مال داند و همین شود اگر بر وز چهار شنبه جامه نوقطع کند یا پوشد مبارک بود و جامه سوز و آفت است
و غسل کند و ناخن چند و روغن مال د مبارک بود و اگر بر وز پنجشنبه جامه نوقطع کند یا پوشد مبارک بود
و جامه بسوزد و بدو غسل کند فقیر گردد و ناخن چند بهتر بود روغن مال د بد بود و اگر بر وز شنبه و یکشنبه
و سه شنبه سر تراشد بهتر بود و شنبه و چهارشنبه بد بود و اول ماه سر تراشد عمرش کوتاه شود و دوم
بهتر سوم بد چهارم نیک پنجم نیک ششم بد هفتم نیک هشتم بد نهم نیک دهم نیک یازدهم بد دوازدهم نیک
سیزدهم بد چهاردهم نیک پانزدهم نیک شانزدهم نیک هیجدهم بد نوزدهم نیک بیستم بد یکم بیست و یکم
بیست و دوم بد بیست و چهارم نیک بیست و پنجم بد بیست و ششم نیک بیست و هفتم بد بیست و هشتم نیک بیست و نهم نیک سی و یکم

جوهر

الحمد لله	رب العالمین	الرحمن الرحیم	یا کرم	یا لایزال
۱۶	۱۱	۳	۱۳	۱۲
ایمان	وایک	ایمان	ایمان	ایمان
۱۰	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
مراحم	انعمت	طیبه	طیبه	طیبه
۱۶	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
ولا اله الا الله	آمین	بسم الله	الرحمن الرحیم	الحمد لله

این تعویذ آبله است پیش از آنکه طاعت آن ظاهر گردد بنویسد زیر این بند

خاک احوار اجل

جبهه آتشی احوار اجل

۱	۱۳	۱۱	۸	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

آب احوار اجل

بادی احوار اجل

۱	۱۳	۱۱	۸	۱۱	۱۱	۱۱	۱۱
۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲	۱۲
۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶	۱۶
۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵	۱۵

باط

	۵۲	۱۱	۸	
	۱۲	۷	۵۱	۴
	۶	۹	۵۴	۳
	۵۳	۴	۵	۱۰

جو هر طريق است و از رجال الغيب اينست بهر طرف که رجال الغيب باشند هفت قدم پنج
 رود و هر دو دست بآداب و تعظيم تمام سلام کند بعد هفت بار درود بخواند بعد از آن بگوید بسم الله
 الرحمن الرحيم السلام عليكم يا رجال الغيب و يا ارواح المقدسة اغثوني بغوث و انظرو
 بنظرة يا قباد و يا نقباء و يا نجباء و يا ابدا و يا اوتاد و يا غوث و يا قطب اعينوني في
 هذا الامر کلم الله تعالى في الدنيا و الآخرة بحی محمد صلی الله تعالی علیه و آله و صحبه
 و سلم و منانے توجه تمام بسوی ایشان باشد بعد پشت بطرف ایشان کند و پشت پناه خود را
 و بران اعتماد نماید و همچنین صبح و شام ملازمت کند اکابر طریقت میفرمایند که رجال الغيب را
 بهر نیت که شفیع آرد و هر حاجتی که حضور ایشان در دل بگذرد انشاء الله تعالی حاجتش بر آید
 و در هنگام سفر بمقابل ایشان نرود و باید که پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و هر حال الغيب
 ازین شعر معلوم کند شعر کبخی بمشش کبخی بمشش کبخی بمشش کبخی بمشش
 مراد از کئی و نیرت و ج جنوب و غروب و ب بآب و ا ایسان و م مشرق و م
 و کئی در میان مشرق و جنوب را گویند و نیرت در میان مغرب و جنوب و بآب در میان شمال
 و مغرب و ایسان در میان مشرق و شمال پس رجال الغيب بتاریخ اول و کئی باشند و دوم
 در نیرت و سوم در جنوب و چهارم در غروب و پنجم در بآب و ششم در ایسان و هفتم در مشرق و
 هشتم در شمال و بتاریخ نهم باز و کئی باشند و بتاریخ دهم در نیرت و علی هذا القیاس تا آخر ماه
 در روز سعد و نحس از برای سفر ازین آیات معلوم کند

بیک شنبه و جمعه مغرب مشو	بد و شنبه و شنبه مشرق مرو
مرو چار شنبه شنبه شمال	جنوب است در پنجشنبه و بال
و یک	
مشرق در شنبه و شنبه یکشنبه و چهارشنبه	سه چهار آن و شمال پنجشنبه و جمعه

دیگر

بہتم و چہار دہم بہت و دوم بہت نم بہت ہستم ششم بہت و یکم در اہسان پنجم و سیزدہم بہت اندر باب ز انکی چاہم و اثنا عشر و نوزدہم بہت و پنجم دہم و ہفدہم دوم نیز سوم یازدہم و ہز دہم و بہت و ششم بہت و چارہم دہم و شانزدہم غرہ ماہ	جو کئی راستہ مشرق طلب و مصائب ہستم و پانزدہم بہت و سوم بلخ شمال میتوان یافت نام حکم فرخندہ خصال بہت و ہفتم طرف غیب نماید جمال سوی نہایت بود این طالع را میل خیال بجنوب بہت گذر کردن ایشان جمال سوی انکی طلب بہت حساب بہت مال
--	--

جو ہر امر سے بد و ن استخارہ شروع کنند چہ در سفر و چہ در حضر بلکہ در سفر و جامی ہر منزل استخارہ
و اگر فرصت اداسی و دو رکعت استخارہ نیابد ہر صوفی دعا گفتا کند و بیج خواب و رویا در استخارہ
مسنونہ و کار نہایت و آنچه میباید آن طور دیگرست و طریق مسنون اینست کہ اولاً وضو کند
و دو رکعت بنیت استخارہ بگذارد و در اولے بعد از سورۃ فاتحہ سورۃ الکافرون و در ثانیہ
سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللہم انی استخرجک بعلمک و استقدرک
بقدرتک و اسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و انت
علام الغیوب اللہم ان کنت تعلم ان بذال الامر خیر لے فی دینی و
معاشی و عاقبت امری فاقد رہ لی و یسرہ لی ثم بارک لی فیہ و ان کنت
تعلم ان بذال الامر شر لے فی دینی و معاشی و عاقبت امری فاصرف عنی
و اصر فنی عنہ و انت رزق الخیر حیث کان ثم ارضنی بہ بر لفظ بذال الامر
ان کار را در دل خود دارد

جو ہر دو رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحہ یازدہ بار سورۃ اخلاص بخواند و بعد از سلام
دہ بار سورۃ اخلاص دہ بار سورۃ الفلق دہ بار سورۃ الناس خواندہ ہر دست راست و چپ
دست را زیر سر نہادہ خواب رود و بیج احدی سخن نگوید اگر در خواب کسی چہیہ بدید یقین دانند
کار البتہ خواہد شد و ان اقدام نماید و اگر چہیہ از دست نماند بداند کہ کار نخواہد شد ان بہت مستحب
جو ہر ہر کہ خواہد کہ در نام خود از غیر و شر کار خود خبر یابد باید کہ پیش از خواب و بعد از صلوٰۃ
عشاء شش رکعت نماز بگذارد و در اول بعد از فاتحہ سورۃ الحمد شش ہفت بار بخواند و در دوم

م
در رکعت اول
در رکعت دوم

سوره و الیل هفت بار و در سوم سوره و الضحی هفت بار و در چهارم سوره الم نشرح هفت بار و در پنجم سوره و التین هفت بار و در ششم سوره القدر هفت بار و بعد از سلام در دو بخواند بجهه این دعا اللهم یا رب ابراهیم و موسی و رب اخی و یعقوب و رب جبرئیل و رب میکائیل و رب اسرافیل و رب عزرائیل و یا رب منزل الصحف و منزل التورته و الانجیل و الزبور و الفرقان ارنی فی معامی هذه اللیلة من امری انت اعلم به و این آخاره را هفت شکست جوهر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد تسبیح و منج بخواند سوره فاتحه یازده بار و سوره یازده بار و در دو یازده بار و کلمه تحبیه یازده بار و یا شیخ عبدالقادر جیلانی شکیا قد یازده بار بعد در رکعت بگذارد و در هر رکعت سوره اخلاص بست و پنج بار بخواند و ثواب آن بجزرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه رسانند و باز در رکعت بهامی قضا حاجت خود بگذارد و چون تحبیه بندد هر دو چشم پوشد و خود را نرم دارد پس شروع کند سوره فاتحه و چون بایک نفسید و ایاک نستعین برسد این بر دو کلمه را تکرار کند تا گردن بگیرد و پس اگر جانب است گشت کا کند و اگر بجانب چپ گردو کار نکند پس تمام کند فاتحه را و سوره اخلاص یازده بار ضم کند و رکعت ثانی را همچنین گذارد و پیش از فاتحه سوره اخلاص یازده بار من غیر التکرار

جوهر چون خواهد که کاره کند اول رو بقبله استاده شود و بخواند یکبار اعیوننی یا عباد الله المسلمین و استمداکنه بیدل از عباد که در آن سمت اند بعد از آن جانب یمن بعد از آن جانب بیا بعد از آن خلف و اصفا کند آنچه بر زبان کسی بگفته و بران عمل نماید و این از عالم فال است و در شروع شریف آمده و فال نیک گرفتن شروع و مسنون است - جوهر النور الباسط الطاهر بر که اراده کند که چیزی را در خواب مشاهده کند و چیزی معلوم کند از غائبی یا حادث از حوادث کونیه که هنوز اثر آن بظهور نیامده باشد باید که طهارت کامل سازد و بغواش دراید و باره که مطلوب اوست بذكر این اسما مشغول گیرد و آنقدر که تواند بخواند و اگر بعد از حمل باین اسما بخواند اتم و بالغ بود و آن هزار و دویست و سی و چهارست پس بخواب رود آنچه مطلوب است ظاهر شود

جوهر شب جمعه در نصف شب صعد یا استغفار کند و صد بار در و بخواند بعد از آن صعد یا بخواند و من قدر علیه رزقه فلینفق مما الله الله لا یكلف الله نفسا الا ما آتاه الله سیجعل الله بعد عمره لهما کافا از سوره طلاق بعد صد بار در و بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاہر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد۔
 جوہر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد از اسے تہیۃ الوضو دو رکعت بگذاورد و
 ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۃ اخلاص سہ بار بخواند بعد از ان یک ہزار و یکبار امنت بابتد
 العلی العظیم و تکلمت علی اکھے القیوم و روے بقبلہ دست راست زیر سہماوہ و چو
 رود انشاء اللہ تعالیٰ مقصود در خواب بیند

جوہر طہارت کامل کند و لباس پاک پوشد و چہل و نہ ہفت روزہ دارد و ہر شب از
 وجہ حلال روزہ کشاید و ابتدائے روز جمعہ کند و چون وقت خواب آید ہفت بار سورۃ شمس
 بخواند و ہفت بار سورۃ و اللیل و ہفت بار سورۃ و الضحیٰ و ہفت بار الم نشرح و ہفت
 قل اللہ مالک الملک تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالیٰ بخشے راسخوی گرداند کہ انچہ
 می طلبد در بیدارے و یا در خواب و یا بآن راہ نماید
 جوہر برای انکشاف حال غائب شب جمعہ غسل نمودہ چہل بار سورۃ ضل بخواند
 و در خواب حال مشکف گردد

جوہر بحیث گم شدہ یا گریختہ در شب یا روز ہزار بار بخواند یا جامع الناس لہوم لاریضہ
 آر و علی ضالتی و بعد از دہ بار یا بست یا چون این دعا خواندہ باشد ناامان چیز نکند و بہر
 جوہر گم شدہ راسہ بار گوید انا اللہ وانا الیہ راجعون پس سورۃ یس بخواند۔
 جوہر وقتیکہ گم شود سورۃ و العادیات بخواند۔

جوہر آیۃ الکرسی بر قدرے آر دگندم بخواند و ہر کسی را کہ دہد بگوید کہ باب دہن در
 کف غلوی کند آن کس کہ دزدیدہ است آب از دہن او بیرون نیاید و غلوی نتواند کرد۔
 جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللہ بر جانفش محمد رسول اللہ بر زبانش عصا
 موسیٰ بر جگرش ہر سلیمان بر زبانش بہت بار بخواند بچاہ ہر کہ دم کند مہربان شود و زبانش شہید گردد
 جوہر ہر کہ نزد بادشاہ ظالم و قہار رود یا زدہ بار گوید یا ملک یوم الدین ایاک اعمد
 ایاک استعین ہیج آیبہ بد و نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا بسے بروی سہراہ گیر و چون
 بعد دزد کو بخواند مانع از راہ بر نیزہ انیمعتی بکرات و مرآت بکد تہرہ رسیدہ۔

جوہر ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب زوہو یتوکلہ الصالحین و الذین یؤمنون
 من دونہ لا یطیعون فہم ولا انفسہم معہ و ان تدعوہم الی الہدے

می شود قضا و قدر را بر آیه مبتنی میکرد و آنرا عین و این مبالغه است و رتائیر عین و جماعت از متبعی
مثل اهل عزال و بهر که بر طریق ایشان میرود و منکر شده اند آنرا و چون مخفی صادق بران خبر داده
اعتقاد آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضی از اصحاب طبائع گفته اند که جوهر لطیفه
غیر مرئی منبعت می شود از عائن و متصل میگردد به معیون و در می آید درون مسلمات جسم و سه
پس پیدا میکند حضرت حق تعالی بپاک سازد آن چنانکه پیدا میکند بپاک سازد و نوشیدن
زهر و بعضی کسان که منسوب بوده اند بعین میگفتند که چون می بینم چیزی را که خوش می آید
مارا می یابم حار تنی که بیرون می آید از چشمان ما و بعضی میگویند که منبعت میگردد از عائن قوت سمیه که
متصل میگردد و به معیون که باعث بپاک و فساد میگردد و مثل زهره که از افنی بلدیغ میرسد و از بعضی
افاعی بوساطت نظرتین زهر میرسد و با بجهله بریشال تیر چیزی از جانب عائن بجانب معیون
روان میگردد و اگر مانعی که حفظ و وقایه می کند در میان نبود میرسد و کارگر می افتد و اگر مانع
در میان بود که عبارت از حرز و تعوذ و دعاست و مانند پیرست و حصول و نفوذ نیاید و اگر چه

سخت و قوی بود تواند که هم بجانب بی برگردد

جوهر اگر عائن تبرسد بر سیدن ضرر چشم خود اللهم بارک علیه گوید دفع چشم زخم کند
و بزرگ ترین رقیب براسه عین و تمامی بلایا و آفات و امراض و آفات سوره فاتحه
آیه الکرسی و معوذتین است و از انجمله است اعوذ بکلمات التامات من غضبه عقابه و

نشر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحضر

جوهر چون در عیال اهل دمال خود چیز خوش آید شتاب گوید ماشاء الله لا قوه
الا بالله از چشم زخم و آفت در امان باشد

جوهر بر که از چشم بد متاثر شود سوره المزمه بر و بخواند یا سوره اجمن بهفت بار
یا سوره القدر بست و یکبار یا سوره الخدیت بیار

جوهر و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بانصایهم لما سمعوا الذکر و یقولون
ان لم یخون و ما هو الا ذکر للطالمین از سوره ن براسه دفع عین نافع است

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات التامات من شر کل شیطان
و نامته و من عین لائمه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلام براسه
حضرت امیر المؤمنین امام حسن حضرت ابی المومنین امام حسین علیهم السلام فرموده که این تعوذ بخوانند و بر باز و بپند

جوهر براس محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکرویات دنیوی سی و سه آیه بعبارت
نماز شام باید خواند چنانچه آیه از اول سوره بقره تا مفلحون و سه آیه از آیه الکرسی تا خالون
و سه آیه از سوره بقره از ندم ما فی السموات تا آخر سوره و سه آیه از سوره اعراف از ان
ربکم الله تا الحنین و دو آیه از آخر سوره نبی اسرائیل از قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن تا آخر دو آیه
از سوره الصافات تا لازب و سه آیه از سوره رحمن از معشر اکبر تا فلا تهنطرون و
آیه از آخر سوره حشر از لوازلنا هذا القرآن تا آخر سوره و دو آیه از اول سوره جن از

قل اوحی الی تا شططا

جوهر الله الذی خلق السموات والارض و انزل من السماء ماء فاخرج به
من الثمرات رزقا لکم و سخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامره و سخر لکم الانهار و
سخر لکم الشمس والقمر و الیمن و سخر لکم الیل والنهار و انکم من کل ماسا لمتوه و
ان تعدوا نعمته الله لا تحصوها ان الانسان لظالم کفار و از سوره ابرهیم
بر که مد اوست کند هر صباح و مسافر در وقت خواب و دخول بر اهل و عیال و حیوان و احوال
از همه حوادث زمان و امان باشد و هر که در سفر خواهد بری خواهد بری صبح و شام مواظبت نماید
از همه آفات محفوظ باشد

جوهر بر که خواهد که او را حضرت خداوند تعالیٰ فرزندش شایسته و پارسا کرامت فرماید
این آیه بسیار خواند رب هب لی من لدنک ذریه طیبه ج آنک سمیع الدعاه
جوهر بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم نفس
واحدة و خلق منها زوجا و بنتا و کثیرا و نساء و اتقوا الله الذی
تسار لون به و الارحام ط ان الله کان علیکم رقیبا و در شب آوینه و نیم شب بخانه
کے زبید بکلاب و زعفران بر پاره شکر بنویسد و مر خود خورد و زن را نیز علیحدہ نوشته بد
و سه شب انجین کند زن عقیقه حامله شود و فرزند نرینه بزیاد و شیر زیاده شود -
جوهر اگر سوره مزمل ده بار خواند بر آب دم کنند زن و شوهر هر دو روز و ده بار
افطار سازند فرزند نرینه شود

جوهر ب ت ش ج ح خ و فرزندش شمس ص ض ط ظ ع ح این
حروف بنده را حروف شواخیه گویند بحیث آنکه در صورت مشابه و مماثل یکدیگر انداخته

اخوان و جز محو و اثبات نقطه از یکدیگر ممتاز نشوند هر که این خوف را بمشک و زعفران و شیر زنان بنویسد وزن بر جامه بندد همیشه با خود دارد خصوصاً وقت مباشرت شوهر
 پسرزاید و این حروف را در محال محبت و اخوت بغایت اثر است
 جوهر اگر سر را شست بار بنویسد و بگردن طفل بندد و بوجن آید و کلت از زبان خارج
 جوهر رسته کلاوه را تاب دهد. و یک قفل بسیار خرد مع کلید بپارد و در آن قفل کلید
 انداخته و رسته مذکور میان حلقه قفل انداخته سوره سیس مع تسمیه تا بمین اهل خوانده بپارد قفل بپزد
 سوره سیس مع تسمیه تا بمین دوم خوانده بپزد بایس مع تسمیه تا بمین سوم خوانده بر قفل میدهد
 بند کند تعلیق این قفل مع کلید در رسته مذکور در کمر زیاده برای حفظ حمل از مجربات صحیح است
 جوهر آن اندک بمسک السملوات و الارض آن ترو لا غش و لکن زالت
 ان اسکما من احد من بعاده طانه کان حلیماً غفوراً عه از سوره فاطر اگر جامه را
 خوف سقوط حمل باشد بر حمل بندد

جوهر اگر زن حامله سوره حجات با خود دارد از خوف محفوظ ماند-
 جوهر اذ قالت امرة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی تا بغیر حساب از
 سوره آل عمران بمشک و زعفران بنویسد و در غلاف این تعویذ کند و بگلو طفل
 بندد و از گریستن و ترسیدن ایمن بود و باندک خیره مادر بر سر نشود-
 جوهر سوره البعد بنویسد و بطفل نوزاده بندد ایمن بود از آفتها-
 جوهر سوره الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود از آفات-

جوهر برای وسعت رزق سوره فرمل بعد از نماز عشاء است و یکبار بخواند و اگر فرصت
 نباشد هفت بار و اگر اینقدر هم فرصت نباشد یکبار. لیکن چون باین آیه رسد رب المشرق
 و المغرب لا اله الا هو فاختذه و کیلا احبنا الله و نعم الوکیل بست و پنجبار بخواند بعد از آن
 سوره را تمام کند و بعضی میفرمایند که براسی که قابل بر آمدن نباشد روز پنجشنبه غسل کند و یکبار
 سخن نگوید و سه گره سوره فرمل بخواند و برای دفع نفس پنج گره در دوازده تمام عمر از غلطات
 نفسانی محفوظ ماند و بعضی فرموده که برای بر آمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند
 که بعد نماز فجر بشت بار و بعد ظهر بشت بار و در عصر بشت بار و بعد مغرب بشت بار و بعد عشاء بشت بار
 و اول و آخر در دو و دو صین خواندن با کسی سخن نگویید و بعضی فرموده که برای کفایت جمیع مهمات

قرآنی باعتبار جعل مشارقه چهار است ام هر ق و باعتبار جعل مغایره پنج ام هر ق س و حروف یابده باعتبار جعل مشارقه س است ک س ق و باعتبار جعل مغایره هم س است م س ق و این حروف عاده و یاب بعد از حذف مکررات بهشت است ام هر ط س ک ص ق و آنچه معمول به است اینست و حروف بارده و رطبه مقطعات قرآن بر این منتهیست بنهایت مفیدهست چون بهمان وجه عمل کند و حروف بارده مقطعات قرآنی باعتبار جعل مشارقه سه است ص می ن و باعتبار جعل مغایره دو می ن و حروف رطبه باعتبار جعل مشارقه چهار است ل ر ع ج و باعتبار جعل مغایره هم همین است و حروف بارده و رطبه بعد از استغناء مکررات بهشت است ص می ن ل ر ع ج و معمول به اینست.

جوهر هر که دو حرف نورانیه و دو وظلمانی یعنی ع ن خ س شس بر ناختن اینها هم امین نویسد و مقابل دشمن شود امن یابد از پادشاهی او.

جوهر علماء این فن از حروف مقطعات قرآنی و تقالوت و حقا لوت و خواص آثار بسیار دریافته اند و از اسمائیکه مرکب از این حروف و اعداد و ایشانست فوائد بسیار متعارف و معلوم کرده اما آنچه از این حروف مرکب است مثل اللّٰه و الرحمن و الرحیم و الحق و البقی و الکریم است و آنچه از اعداد و ماخوذ است مثل اسم الصادق و الملّک و المانع و الجواد و الوهاب است مثلاً که بعضی بحساب جعل صد و نود و پنج است و از وی اسم الصادق جعل شود و از صاد که نو دست اسم الملّک و از المص که صد و شصت و یک است اسم المانع و از طه که چهارده است دو اسم الجواد و الوهاب و باقی برین قیاس.

جوهر بدانکه هر حرفی را از حروف جعل مشارقه بفیلکی نسبت داده اند تا عامل حروف و از آنها عمل ملاحظه آن فلک و منزل و کواکب دی کرده شروع نمایند پس هر حرفی که بحسب عدد و مرتبه اول دارد و از احاد و عشرات و مائات و الوف یعنی اسی ق زح متعلق بفیلک اول است و هر حرفی که مرتبه دوم دارد و از احاد و عشرات و مائات یعنی ب ک ر متعلق بفیلک دوم است و آنچه مرتبه سوم دارد یعنی ج ل شس متعلق بفیلک زمل است و آنچه مرتبه چهارم دارد یعنی د م ت متعلق بفیلک ششتری است و آنچه مرتبه پنجم دارد یعنی ه ن ث متعلق بفیلک مریخی است و آنچه مرتبه ششم دارد یعنی و س خ متعلق بفیلک آفتاب است و آنچه مرتبه هفتم دارد یعنی ز ح ط متعلق بفیلک زهره است و آنچه مرتبه هشتم دارد یعنی ح ط ث متعلق بفیلک

بنفک عطار دست و آنچه متر بنم دارد یعنی طریقه متعلق بنفک قمر است
جو هر از حروف جبل مشارقه ابج و تعلق بزحل دارد و شرح تعلق بنفک قمر
طی کل تعلق بمرج من س ع تعلق بنفک ص ق ر تعلق بزهره و شمس
ت ش خ تعلق بعطار د و ض ط خ تعلق بقمر -

جو هر نون و وال مملد و خا ع معجمه و قاف و کاف و ضا و معجمه و غ معجمه و زحل نسبت
و طای معجمه بنفک سری و الف و تا ع نشانه فوقانیه و میم و را ع مملد بمرج من نسبت
و حامی مملد تا و عین مملد و یای منشآت تحتانیه بنفک و نشین معجمه و او و طای مملد و را
بزهره و با ع مملد و صا و مملد و تا عی منشآت و ذال معجمه بعطار د و میم و لام و سین مملد و فا
بقمر باید دانست که این قسمت حروف بر کو اکب سید اگر چه از صیت قمر است در ج و قول اول
ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است

جو هر نون و حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف ربطه اعطای سهولت مطلوب می کند
و حروف یابیه بعند آن اثر ظاهری میگرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کند
و حروف بارده بعند آن عمل نماید -

جو هر بر حرفی از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره
و اسما نیکه از ان حروف مرکب شوند احوال حرارت کنند و حروف بارده و اسما نیکه از ان
مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر آبی بود که حروف و می شتمل بر چهار طبع بود
بر که ام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر سبک را غلبه نبود اثر اعتدال ظاهر شود و پس عامل را
باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبايع حروف کند و مناسب هر عملی از اعمال ناری و هوایی
و مائی و ترابی حرفی چند را که تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقاده نیران و احراق
بهرت و بلدان و سایر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریا و
تخریب و یا زلزله و عسا که اهل بنی بجو اصف و سایر اعمال لیکه باد و هوا را دران مدخل است
حروف هوایی را غالب گرداند و در تکمیل امطره و ازو یا و آب در انهار و اعمال لیکه آب را
دران مدخل است حروف مائی را مستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عملیات
و اخراج کنوز و وفائن و اعمال لیکه زمین را دران مدخل است حروف ترابی را مستولی گرداند
و این اصل کلی است در اعمال

جوهر قرات حروف ناری و اسما نیکه ازان مرکب است ازا که خلط بلغم کند و باضططع با بود
 و مواعظت بران حنجره را پاک سازد و آواز خوش گرداند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع
 امراض بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف هوایی و هما نیکه ازان ترکیب یافته و دفع امراض
 شش و قلب است و مداومت بران بشره را احصاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت
 قرات حروف مائی و اسما نیکه ازان ترکیب یافته اطفال و حرارت و عطش کند و حمیات محو کند
 زائل گرداند و مداومت آن اسما پاک سازد و در امراض عاریه یا بسبب احوال رطوبت کند
 و کثرت قرات حروف ترابی و اسما نیکه ازان مرکب است دفع جملہ رطوبت کند از بدن و قوا
 و باغی را تقویت دهد و مداومت آن همه اعضا و اعصاب را قوت بخشد -

جوهر حروف ثمانیه و عشرین بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضی که بر یک
 طبیعت اند و حیثیت بساطت و در ایشان زیادہ است یک اثر و یک قوت مناسب طبیعت
 از ایشان صادر شود و بعضی که مرکب القوی اند و حیثیت ترکیب و در ایشان بیشتر قوت
 و اثر ایشان زیادہ است پس بنابر این قاعده حروف عارہ یا بسبب قوی حرارت حیاتی اند
 که اطباء آنرا حرارت غریزی گویند و دفع امراض بارودہ رطوبہ مثل حمی بلغمیہ و فاج و لقوہ و
 غیر آن و حروف بارودہ یا بسبب براس صاحب طبع و نزف الدم و رعان و امثال آن
 لائق است و حروف رطوبہ برای حفظ صحت و از دیاد قوت و تقویت قواے طبیعی و شہوے و
 حروف بارودہ رطوبہ برای حمیات محو و اورام عارہ و امثال آن مفید است -

جوهر طبائع حروف غیر معروف اینست حروف ناری اب است شج ح خ
 حروف هوایی و ذر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابی
 ف ق س شس ه وی و طریق امتزاجات آتست که حروف اول انحراف هر عنفر گردد
 و یکی برقم زند و این امتزاج اول است و حرف دوم از هر عنفر می اخذ کنند و این امتزاج دوم
 همچنین تا آخر پس امتزاج اول و ف است آن نافع است از دیاد حرارت غریزی را پس این
 حروف بر جام زجاجی یا قلع چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کنند و بهاء العسل محو ساخته
 بیاشامد و امتزاج دوم پ ذمق است براسه ازا که بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است
 این حروف را بر لوح نقش کنند و پیش سینہ بیاویزند و محاذی رقم معده عامل النفع بود و امتزاج
 سوم ت ر ن س برای طرد سوام و خشرات است این حروف بر شاخ گوزن نیویس

و آنرا بر آتش نهاده بسوزاند هرگز ندهد که در آن حوالی و نواحی بود و فرامیاید و امتزاج چهارم
 شش رص شش برای محبت و قبول قلوب است این حروف را بر صحیفه نقره نقش کند
 بطالع جوزا و قوت عطارد و بیشتر یکدگر در سنبه باشد و قوی حال بود و نوشته را با خود آید و مقبول
 و اصل شود و امتزاج پنجم ح ط ض ه برای اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر نظر
 پاک نقش کند بقلم بولا و دانه از آن ظرف آب آشامد و از آنجا طعام خورد اگر مریمین باشد
 صحت یابد و اگر صحیح بود مریمین نشود و امتزاج ششم ح طاع و بر اے جلب زق و ذیل خیر آ
 و بر کات و زراعات بر صحیفه ذیاب یا فصد نویسد و قتیکه قمر در دلو بود و دلو طالع باشد
 و امتزاج هفتم خ ک نغ می بر اے خوف و اطفال و غضب سلاطین و حکام ظالم بر
 کف دست راست خود نویسد و اگر بر دودست نویسد بهتر بود و در ساعت ششمی نویسد
 و نزد بادشاه یا حاکم جبار یا دشمنی قومی رود چون نظر بر آن افتد از قه نزل کرده بطلن بیند
 جوهر بداند که حروف قجی نوزدها و مشارقه همین اجداد است و ثبوت قیمت حروف
 حمل قجی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یسوت و رطوبت است برین وجه که حرف اول
 خواه از حمل و خواه از تنجی حرارت و حرف دوم بار و دسوم یابیس و چهارم رطب باز حرف
 پنجم حرارت پنجمین تا آخر حروف و نوزدها و مشارقه در تقدیم و تاخر بعضی حروف حمل و تنجی
 تفاوته واقع است پس حروف حمل ایشان برین ترتیب است ا ب ج ده و ز ح ط
 می ک ل م ن ص ر ع ف ض ق ر س ت ث خ و ظ غ شش و حروف
 تنجی ایشان برین ترتیب است ا ب ت ث ج ح خ د ز ط ظ ک ل م ن ص ر ع
 ع نغ ف ق س ش ه و می قیمت حروف حمل و تنجی بر طبائع اربعه نوزدها ایشان
 نیز همان نوع است که در قیمت مشارقه گذشت پس بقول علماء مشارقه هفت حروف حمل
 حاره اند ا ه ط م ن شش و د هفت بارده ب و می ن ص ت ض و هفت یک
 ج ز ک س ق ث ظ و هفت رطبه و ج ل ع یخ نغ و هفت حروف تنجی حاره
 ا ج و شش ط ق ن و هفت بارده ب ج ح ر ص یخ ک و د هفت یابست
 خ ز ض غ ل ه و هفت رطبه ث و س ط ف م می و نوزدها و مشارقه هفت
 حروف حمل حاره اند ا ه ط م ن س و د هفت بارده ب و می ن ص ت ض و هفت
 یابست ج ز ک س ق ث نغ و هفت رطبه و ج ل ع یخ شش و هفت حروف

کتاب

در بیان سبب تسمی

ماره انداج فظان نع شش و هفت بار ده بح رک ص ف و هفت یا سب
 ست خ زل ض ق و و هفت رطبه ث و ط م ع س می و اختلاف است در تقدیم
 تا برو او و او بر ما و او الی تقدیم ناست برو او زیرا که در جفر جامع ما مقدم است برو او -
 جوهر در طبائع مرکبه حروف و دو قول است اول قول شیخ بونی که نزو ایشان حروف ناری
 جمل مغایره یعنی ا ه ط ک ف ث مرکب است از حرات و یوست و حروف ترابی بیان یعنی ی و ن و ف و ط
 مرکب از حرات و طریب و حروف هوایی ایشان یعنی ج و ز و ک و ط و ی و ه است از حرات و طریب است
 و حروف مائی ایشان یعنی و ح ل ج و ح شش مرکب است از برودت و در طریب و در شیخ اکبر که هر حرف از
 حروف بست و هفت گانه مرکب القوی است اول هر دآن ترابی و هوایی است و تقدیم ترابے
 بجهت آنست که حیثیت ترابیت در وی اقوی است و دوم ح هوایی و ترابی ط مائی و سوا کسے
 می ناری و مائی ل ناری و ترابی شش مائی و هوایی ف مائی و هوایی ق مائی و ناری خ مائی و ترابی
 جوهر حضرت شیخ ابوعبدالله مغربی قدس سره میفرماید که روحانیت هر حرفی از حروف
 ثنائیه و عشرون مظهر اسمی است از اسماء جناب الهی و تاثیر و تصرف هر حرف در عالم بواسطه قوت
 آن اسم است پس عامل حروف در اثنا کس فخل باعمال متذکران اسماء باشد تا فائده تامه
 بر عمل متفرع گردد و اسماء بر ترتیب حروف جمل مشارقه اینست و آنرا پنج اسم است الله اله احد
 اول آخر تب و آنرا اسم است باری باسط باطن باعث باقی بالغ امر و بزر بیع
 بصیرت ج را هفت اسم است جابر جاعل جامع جابر جلیل جمیل جواد - در چهار
 اسم است داعی و احم و دلیل و تیان هر دوا اسم است که از حیثیت باطن و آن مناسب
 حال منتهی است و مادی از حیثیت ظاہر و آن لائق حال مبتدیت و بعضی میفرماید که اسم دے
 در اعمال خیر نادی است و در اعمال شر منک است و را د و زده اسم است و احد و احد و ایش
 و اسع و انی و الی و ترو د و د و فی و کیل و لی و تاب - ز را یک اسم است نازع قال الله
 تعالی ام کن الزارعبان و بعضی میفرماید که اسم وی مرکب است و نزو و بعضی ترکی و نزو
 بعضی زائل - ح را نه اسم است حبیب خفیظ حکیم حکم حمید حنان حمی و بعضی حنان را
 و اعل اسماء وی ندارند پس احمای وی هشت است بعد از جمل وی ط را یک اسم است مظهر
 و بعضی غیر این سه اسم دیگر آورده و آن ظاہر و طالب و طاق است - می را یک اسم است
 و بعضی میفرماید که اسم وی مخفی است از غایت شدت تنزله که در یاست لهذا و نهایت

حروف تنجی افتاده و بعد از حروف لا واقع شده که آن لغتی است بمنزله آنها که لا را یکی از حروف
 داشته اند و بعضی میفرمایند که حرف یا را اسم اعظم است بزبان عبرانی که یثواست یعنی یا قویع
 شده و بنی اسرائیل تا ویل وی تا این زمان ندانسته اند که را چهار اسم است کافی که یکم کبیر
 کفیل - ل - رایک اسم است لطیف - هم راده اسم است ماحد مالک الملک مانع مبین مجید
 ملک ملیک میت منان مهین و بعضی میفرمایند که ویراسی و سه اسم است و هر اسمی که جزو
 اول وی حرف میست و دین داخل ساخته ده اسم مذکور شد و بت و سه اسم دیگر اینست سید
 متعالی متکبر متین مجیب محضی محی ندل معصور معز معطی معید معنی مقدر مقدم
 مقط مسقیم منقلم منزله منشی مؤخر مؤمن مهملک - ان را چهار اسم است ناصر نافع
 نصیر نور - س - ر ا پنج اسم است شاد سرور صلح سلام سمیع سید و بعضی سبوح - را زیاده که در
 ع ر ا بت اسم است عالی عدل غریز عظیم عفو علام علی علیم - ف - راده اسم است فایز
 فایز فارق فاضل فالحی فتاح فو و فعال مفروق - ص - را چهار اسم است صاوق
 صانع صبور صمدی - را دوازده اسم است قابل قابض قابل التوب قادر قاهر
 قابل قائم قدوس قدیر قریب قهار قوی قیوم و بعضی گفته که قائم - ا برین وجه گوید قائم
 علی کل نفس با کسبت و قدیم اسم دیگر است برای این حرف - راده اسم است رازق رافع
 رب - ریم رحمن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف - ش - را چهار اسم است
 شافی شدید شلور شهید و بعضی گفته که شاید نیز اسم است برای این حرف و شدید گوید بلکه
 شدید العقاب گوید و برین قیاس در حرف بین سریع الحساب گوید و در حرف فافعال المایید
 گوید اسم است توأب - ث - رایک اسم است یثبت قال شد تعالی یثبت الله
 الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضی گفته که اسم وی ثبات الوجود است - ح - را سه اسم است
 خافض خالق خبیر - ذ - را نه اسم است ذوالاقتحام ذوالبطش ذوالجلال والاکرام ذوالعطاء
 ذوالعرش ذوالفضل ذوالقوة المتین ذوالمعارج ذوالمن - ض - رایک اسم است
 ضار - ظ - رایک اسم است ظاهر و گویند مظهر نیز اسم دیگر است - ن - را هفت اسم است غافر
 غالب غفار غفور غنی غیاث استغثین اگر چه بعضی از اسامی مذکوره از ان قبیل است
 که در اطلاق نغمه یکتر متعل است لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبره خود ایراد فرمودند که
 آن افتد امر رفته -

جوهر احوال حروف از حقیقت اعداد و اینهاست و صورت حروف ارقام احوال اعداد -
 جوهر طریق استفاده از حروف و اسماء و آیات قرآنی منحصر در سه طریق است اول طریق
 توحید با حروف و حقایق حروف و توسل به تنصوت مثالی ایشان که در عالم برینج دارند و آنرا
 طریق تمثیلی خوانند دوم طریق تلاوت حروف و اسماء آیات که آنرا طریق کلامی خوانند سوم طریق
 کتابت آن و رقم زدن اشکال حرفی و بیات رقمی ایشان که آنرا طریق کتابی خوانند -
 جوهر بدانکه هر حرف تہجی را چهل خواص است و متعلق علیها نیست اگر چه باید و پیش از گفتن
 هزار بار الف گوید یا نوشته با خود دارد و زوجه شود و اگر پنجاه و هفت نوشته با خود دارد و هرگز کرد
 و اگر هر معنی بر کاسه چینی از زعفران نوشته و شسته بخورد شفا یابد و در وقت نوشتن یا هر چنان که بگوید
 گوید و اگر بر استر جامه کسی هفت الف نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان ایمن و سالم بماند
 و اگر بر بنام خدا دست و پای حامله در وقت اشتر و خجسته حل یک الف رقم زند بعد از آنکه هفتاد و شش
 و صست و پانزده ساخت با سانی بار نمند ب مجوس پانصد بار گوید خلاص یابد و بعضی یک هزار
 و پانصد بار گفته اند و اگر چهار شبانه وقت فرو رفتن آفتاب نوشته و کودک بخورد حفظ بماند و اگر
 چیزی فوت شده باشد نوشته در مصحف نهد باز یابد و اگر نوشته با خود دارد و از شر و همتان
 ایمن بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر هر روز هزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر
 هزار نوشته با خود دارد و عزیز شود و اگر روز سه شبانه وقت زوال پانصد و ده نوشته و در یار خانه
 بیاورد و ثوابت قدم گردد و اگر نوشته و شسته زن و شوهر بخورد محبت پیدا آید و در وقت نوشتن
 یا دانه یا حمید گوید اگر هر روز بنیت محبت بخواند یا آید اگر تار بعد و مجمل که چهارصدست نویسد
 و با خود دارد و در نظر مردم عزیز شود و اگر بعد و مفصل که چهارصد و یکست بخواند اقبال بر او
 کشاده گردد و فتوح یابد اگر هر روز بنیت محبت بخواند یا آید و اگر سی صد نوشته زیر پتلی
 نهد ترسد و اگر روز سه شبانه وقت طلوع آفتاب پنجاه و سه نوشته با خود دارد و معاندان طبع گردد
 اگر تار هر روز بعد و مجمل که پانصدست بر زبان نهد برای احوال محبت نظیر ندارد و اگر هر روز
 نویسد و نیم گواره طفل نهد و خواب و بیداری ترسد و چشمتان تعلق باین حرف دارد و اگر
 هفت روز هر روز هزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم را در خواب
 بیند و اگر بخورد و بر قیام نوشته شسته بخورد و صحت یابد و اگر شب پیش بخورد و افرونی ماه خود
 نوشته با خود دارد و سر و چشم زخم بر روی کار نکند و اگر مرد نواد را در ایام حبه باشد هزار بار بزرگ

یا قلمی داده نویسد باین صورت خج و باب شیرین محو کرده بیا شام قوت سبب شربت می عود کند
 و اگر سبت و چهار بار بر نبات مصری نویسد بر بصورت صبح و صاحب قولی بخورد شفا یابد و اگر
 جیم با بعد و مفصل و سه که پنجاه و سه است بر قند می نویسد و محو ساخته بیا شام دفع بر مرض کند
 و روز جمعه تعلقی به جیم دارد و ح دولت بار خواند و بر شت خاک پاک دمیده بر دشمن افشاند
 و دست گرد و دو صاحب برای دفع حیات محرقه و اورام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و بیست
 بود و بغایت نافع - اگر کسی بزنگین خاتم خود شت حرف خواند بر بصورت صبح و صاحب
 آتزا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ اندان آب بیا شام
 حرارت می زایل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود بود و منصرف از سخن و در ساعت
 اول یا سبت تم از روز ووشنبه یا جمعه نویسد و با خود دارد و رخ بعد از نماز جمعه بالاسه با شمس فصد یا
 خوانده بطرف غائب دهد و اگر طرف معلوم نباشد مفصد یا نویسته زیر سر نه غائب را و بخورد
 بیند خوار بعد و بجهل که شمس صدمت خوانده بطرف غائب دهد و خبر یابد و اگر جانب معلوم
 نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب بیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب ببنک و زعفران
 سی و پنج نوشته تها بخورد و او عزیز گردد و از دوشین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حایل یا حایل
 و وقت صبح پیش از سخن بالاسه بام بمقابل ستارگان بهفتصد بار گوید دشمن از شهر و دو و اگر
 هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت امنیت مال در سه شنبه وقت طلوع آفتاب
 بهفتصد و سی و یک نوشته و مسجی جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا میان
 یا خالق گوید و اگر دایم گوید یا اهل خویش در امان حق باشد و اگر مفصد نوشته با خود دارد
 و یا بر شیرینی خواند و بخورد و روز و دوم عزیز گردد و اگر شب ووشنبه دو صد نویسد و در بلغاریه بخورد
 کرده با خود دارد در میان خلق عزیز گردد و وقت نوشتن یا جیم یا اگر نیم خواند هر که دال را
 و روغ و سازد دولت او را و دال نرسد و عوت و اقبال می یزداید و اگر مفصد بار بعد و مجلس
 بخواند و بر نان و شیرینی نفث کند بخورد و ننگان و به محبوب قلوب گردد - اگر دوشنبه یا معلوم باشد
 بهفتصد بار در گوش خردس سفید مراد مرغ که در زبان عوب او را بگوید گوید و بدید هر جا که
 دینه باشد آنجا قرار گیرد و اگر پانصد مرتبه گوید از ترس دشمن گردد و اگر هزار نوشته با خود دارد
 میب گردد و اگر روز جمعه و سبت نوشته با خود دارد و زبان خلق از بد نفس بسته گردد و وقت نوشتن یا صلیم
 یا معید گوید پس اگر در هر روز و وقت شصت بهفتصد مرتبه و ساز و خلق طبع می گوید و اگر نوشته بر زبان

طفل بند و در سخن آید و اگر روز چهارشنبه صد و شصت بار در طاسی میان حمام نوشته و شسته بر سر
 اندازد و نیت بر وی کشاده گردد و وقت نوشتن یا حمید یا غفر یا خواند باند که سین از میان حرف
 تنجی یا جفت مخصوص و ممتاز است که زبانه و باینات او مساویت چس که اقبال نبات است بعد از
 وی دن که زبانه است بعد شصت ست و این از نواد و خواب است اگر سن هر روز و وقت شصت بار
 بخواند صاحب کرامات گردد باید که سبایمی خطاب بخواند پیش اگر دوست با خوانده و خواب و دنیا یا
 ماده که در شکم حامله باشد و خواب بنید و اگر بر زبان نوشت خورن دید باستانی زاید و اگر مردی ستم باشد
 در و جمع بود پنج بار بمشک زعفران بر کاسه چنی نوشته و شسته بخواند کشاده گردد و اگر زن باشد شسته
 بر سر اندازد و برای نهی که باشد و صحت اندازد و وقت نوشتن یا قمار یا قریب بخواند هر که نشین
 سی صد بار بعد و مجلس بر طاس یا بنی نخی بخواند و وقت وضع حمل حامله را بخواند سهولت بانند حاصل اگر
 مقصد و پنج نوشته و در صحت نگا دارد و غفر گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نو بخواند نص برای دفع غم
 نو با خوانده بدو نوشته بند و کجیت محبت مقصد بار گوید و اگر صد و نوزده و شصت جمعه باشد که زعفران
 نوشته زیر سر ته حضرت سر و عالم را صدی اندا تعالی عاید آید و محابه و سلم و خواب بنید و اگر شسته بخورد
 دل را روشن گردد و اگر با خود دارد و غفر گردد و وقت نوشتن یا عالمی یا قدوس گوید بر کافله
 بر شصت بار بر خوردنی خوانده و مجنون را دوا یا کسی که ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دوا
 شفا یابد ط از جهت ترس خدای بر یا ماد و بنتصد بار گوید امین گردد و اگر در شب بخشنه
 نصد نوشته با خود دارد و در هیچ کار و زمانه نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید بر کافله
 که از میان اعدا و سلامت و عاقبت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید که بر نه ناخن خود بر روز یکبار
 حرف طلا بنویسد و در آن آتش دو بار بزد و مفتاحش یک نفس بر زبان راند پس قدم هر روز
 سلامت از میان ایشان بگذرد و در برای محبت مقصد بمشک زعفران نوشته با خود دارد و اگر در روز
 پنجشنبه صد و سی نوشته با خود دارد و مشهور جهان گردد و در وقت نوشتن یا محمود یا کریم گوید
 هر که از ظالمی برسد بر یا ماد و نصد بار حرف طلا بخواند و بجانب وی و منزل وی نفک کند
 زود آن ظالم دفع شود و اگر همین عدد بنویسد و بر مصرع بند و شفا یابد و روز چهارشنبه تعقیب آن
 حرف دار و ع اگر بست روز بر روز نصد بار بخواند دشمن هلاک گردد و اگر در جمعه از نوشته
 با خود دارد و هر که محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید ع اگر کسی محبوب
 سرکش بد و مقصد از بختگاه و زعفران و کلاب بنویسد و با خود دارد و محبوب مطیع گردد و اگر بر سر دارد

حلوا خوانند همین عدد و محبوب را بخواند دوست گردد و رخ اگر بر روز هفتاد بار گفته بجا آید
 و مدینه مقهور گردد و اگر در روز چهارشنبه نود نوشته با خود دارد از حبس خلاص یابد و در وقت
 نوشتن یا مالک یا همین گوید چنین را اگر کسی بر روز هزار بار بگوید و بجا آید ثمن و
 نیست گردد و فتنه بخت بر آمدن حاجات بر روز چهل بار گوید اگر کسی مشتاق و در شغل بر روز
 هشتاد بار بخواند بگوید و بجا آید ثمن افش کند ناپوشد و در شنبه تعلق با این حرف دارد
 و اگر بر روز بیست بار گوید اسرار باطنی بر منکشف گردد و قناعت را دوست یابد و بجا آید
 و در زیر شک گر آن هند بنام بر که این عمل بکند خواب می رسد که در تانکا خندیر و آن تیار و
 نوشته را خون سازد آنکس خواب نیاید و آرام نگیرد و اگر نود و نه روز جمعه وقت بر آمدن آفتاب
 نوشته با خود دارد و حله حاجات بر آید و اگر نوشته در میان یک است بهایز و موش و مرغ و مرغ
 نرساند و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید هر که کاف را هر روز و بیست بار بخواند اسرار
 الوهیت بر دل وی منکشف شود اگر کسی طبع داشته باشد بقیصه بار بگوید اگر کسی خواهر
 که از چشم دشمنان پنهان شود باید که بوقت حاجت لازم را و بیست بار بخواند و تقوید عمل
 شود هم اگر مقصد بار در شب جمعه گوید حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه آله و صحابه
 و سلم را و خواب ببیند و اگر روز شنبه سیزده نوشته در صحنه نهد تا جانش را اگر در وقت
 نوشتن یا شکور یا حلیم گوید طبع میم حارست و در و سواد می رطوبت است میان و حارست
 و آن حرف بیست میان دو میم هر که بر روز چهل بار در شکل میم نظر کند و بر بخواند قل اللهم
 تا بغیر حساب حق تعالی اسباب دنیا و آخرت را بروی آسان گرداند و هر که میم را چهل بار بر
 جامی نوبد و آب پاک محو ساخته باشد حق تعالی در علم و فهم وی افزاید و زبان و دیکت
 ناطق گرداند آن اگر بزرده نوشته با خود دارد از نهان آشکارا گردد و در وقت نوشتن
 یا عزیز یا جبار گوید هر که تون را پنجاه بار بنویسد و با خود دارد و هر جانوری از موزیات که دریا
 بگذرد و در کند و اگر چهارصد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بسته گردد و او را بنام ثمن
 دوستی بار بر کاغذی بنویسد و از باور وی در آویزد و آن ثمن سرگردان شود و اگر کسی از بیم
 سفر باشد و میسر نشود هر صباح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب دمد که مقصد اوست
 بر روی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دهد اگر نهد نوشته با خود دارد و خلقی مطیع او
 گردد تا حرف نورانی است و نیز و جمعی از باب تحقیق اسم اعظم عبارت از دست دگر و بی تحقیق

اسم اند این حرف است و الف و لام از براس تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف ماعبارت از مرتبه غیبیه است یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت است اگر میخواهد این حرف را بر خاک گورستان قدیم یا خاک و قف خواند و در خانه دشمن اندازد پاک شود و خانه وی ویران شود - و حضرت شیخ نجم الدین کبری از بعضی از رسائل خود آورده که نوکر کسی که جاریست بحسب دوام بر نفوس حیوانات که انفس ضروری ایشان است حرف تا از ان میکنند بی توسط آلتی از مخارج حروف و این حرف است که اشارت بعیبیه است - می اگر بهفت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد اگر یا را صد بار بنام مخفی بخواند زبان وی از غیبت و تهمت عامل بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعد و مجمل و سه بار کاروی نویسد بنام شخصی و آنرا در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته نشود -

چو هر ده حروف است که آنرا حروف اسما گویند بحکمت آنکه چهار اسم از ان حروف کیست می یا بد که آن اسما بر ناصیه بعضی از عینان مکتوب است و آن حروف بعد از اسقاط مکرر است اینست و ذ ص ح ف ق ک ل م و و ازین حروف عشره در وقت ترکیب اسما الیه سه حرف که دال و لام و واو است مکرر میشود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن اسما اینست و ا و ل صد صد ق ف ک ل م و و پس هر که این حروف و اسما را با خود نگه دارد و از مکرر جن و علت مرع و جنون و خوف و رعب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طعنه بنزدند که در جواب بترسد و می برسد آن ترس و هراس از و سه زائل شود و اگر در دل کسی خلق و اضطراب بود چون این حروف و اسما را با خود نگه دارد آن دغدغه برطرف شود

چو هر الف چهار نوع است اول قائمه دوم مقلوبه سوم مسطوره چهارم معطوفه الف قائمه برین صورت است بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سایر اعمال خیر مستعملست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بحکمت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سایر اعمال شریک جاریست پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسجود و اسقاط از نخوس دایره کند و در وی نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده الف بکشد و نزد یک آتش آن سیاه ویز و اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر وقتی که قمر در بال یا بیوط باشد و به نخوس متصل و از سجود و منفرد و منقطع بر لوح سرب دایره نقش کند و در وی نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده

الف نقش کند و آن لوح سادر گورستان قدیم در قهر کنه که نام صاحبش معلوم کسی نباشد و
 کند آن دشنم بنمایو پریشان روزگار شود و هر که بامداد پیش اندانکه سخن گوید باز بار الف گوید
 صاحب ثروت شود و اگر همین حد و نویسد و با خود دارد همین خاصیت دهد و اگر بسفال آید رسیده
 بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشنم ثبت کند و قتی که قمر در سرطان یا عقرب یا حوت بود و آن
 سفال را از سنگون در آب اندازد زبان آن دشنم بسته شود و اگر بر استر جامه کسی بفت الف
 نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند صاحب و مکنونه یعنی حروف را که ششست بر
 یک الف و بعضی را که ششست بر دو الف و اخل حرف الف داشته و آثار بران مرتب ساخته
 و بعضی گفته که الف چهارست اول قائمه و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوحه یعنی کتره و شدم
 و آن ششست ب ت ث ف ک می سوم الفات مسطوحه یعنی صفت کشیده و آن پنج آ
 ط ظ ل و این الفات هاجع است میان قائمه و مسطوحه چهارم الف معطوفه یعنی دو ت و کشته
 و هر که دیده و آن یکست که لاست و این بمذیب جمعی است از علماء حروف که لام الف را
 علمده حرفه اعتبار نموده اند پس الف را باز ده صورت باشد ششست بر چهارده الف و آن
 یازده صورت اینست ا ب ت ث ط ظ ک ل ل لای انجله ک ل ل لای بر یکی ششست بر
 دو الف باشد باقی بر یک الف که مجموع چهارده بود

جو هر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفه شغل گیر و باید که خلوت اختیار کند
 و پیش از شروع و بعد از شروع برای و ذکر می و آیتی که تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا به
 بر مقصود فائز گردد و آن اسم داد کار و آیات اینست ایک اسمت و ان الله است و
 آیتش اللهم الله لا اله الا هو احمی القیوم و سوره اخلاص و آنچه شامل معنی توحید و تقدس
 و تنزیه است ب را یک ذکر است و آن بدیع است و آیتش برای مبتدیان بدیع الهموات
 و الارض و برای منتهیان بسم الله الرحمن الرحیم ج را ده ذکر است انجلیل و انجیل
 و بعضی گفته که ذکر سه اجمار است و آیتش جارا کحتی و زحق الباطل و رایک کر است
 اللهم است و آیتش شهد الله الایه و عنده مفاتیح الغیب الایه و ه را یک ذکر است
 و آن هو است و آیتش هو الاول والاخر الایه و ما سه ذکر است الواحد الوالی الوالی
 و آیتش هو الله الذی لا اله الا هو احمی القیوم الایه الله نور السموات والارض الایه
 و آیتش را یک ذکر است مزی و بعضی گفته که زکی است و آیتش ان الدین عند الله الاسلام

جوه قسمت حروف بر منازل است و هشت گانه عامل با یکدیگر ملاحظه نمایند که هر حرفی تعلق
بکدام منزل دارد و از منازل سعد و نحس در اعمال خیر منازل سعد اختیار کنند و در اعمال شر منازل
نحس و خواجہ نصیر الدین طوسی منازل نحس را در قطعہ بنظر آورد و در هر چه غیر آنست سعادت است

از منازل که برین چرخ برین راه	از پنج قسمت همین است که گفتیم مثلث است
شود و ازین شره و طوف در بران	بلند و در آنجا و اکیل و زبان و سبک

و در قسمت حروف بر منازل و دو قولست اول قول شیخ شرفا بن بون دوم شیخ اکبر و اکثر علما
اہل خالصیت در اعمال حروف بقول شیخ بون عمل کرده پس فرموده که حروف اصلیت و هشت
و منازل فلکیہ نیز بہت و ہشت است و ہر حرفی تعلق بہ منزلی دارد و قسمت این بدو طریق کرده اند
یکی بطریق حمل مشارق کہ حمل مشہور است دوم بطریق حمل منابر کہ نزد بعضی از علما در حروف اعتبار
دی زیادہ از حمل مشارق است و آن برین وجہ است کہ التعلق بطین دارد کہ دو کوکب است
ب تعلق بطین دارد کہ دو کوکب است ج تعلق بثر یا دارد کہ شش کوکب است و تعلق بدین
دارد کہ یک کوکب است ہ سقوہ دارد کہ دو کوکب است و ہشتہ کہ دو کوکب است ز نیز اے دارد
کہ کوکب است ح نیزہ کہ دو کوکب است ط بظافہ کہ دو کوکب است ی پنجم کہ چارہ کہ کوکب است
ک نیزہ کہ دو کوکب است ل نیزہ کہ یک کوکب است م لغو کہ پنج کوکب است ن سبک
کہ یک کوکب است ص مہد بغو کہ یک کوکب است ع زبانہ کہ دو کوکب است ز باطن کہ
سہ کوکب است ض معجمہ بقل کہ یک کوکب است ق بئو کہ دو کوکب است ر بغام کہ
چارہ کوکب است س مہد بکدہ کہ خالی است از کوکب ت بدای کہ دو کوکب است ث بدای
کہ دو کوکب است خ بئو کہ دو کوکب است ذ بغنیہ کہ چارہ کوکب است ظ معجمہ بکدہ کہ دو کوکب
تخ معجمہ بموخر کہ دو کوکب است ش معجمہ برشا کہ یک کوکب است ش شیخ بونی گفت کہ چون
قمر بیکہ از منازل بہت و ہشت گانہ طول کند و عایت آن حرف کہ تعلق باین منزل دارد
از درجات عالیات سجلی کند و تاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاہر گرداند و شیخ اکبر فرمود
کہ ارواح حروف از ملک منازل در ماتحت خود متصرف اند اما در فوق آن دو ملک میان سا
تاثیر نیست و شیخ بونی گفت کہ تعریفات و تاثیرات ایشان بطریق حمل مشارق برین وجہ است
کہ چون قمر در طین بود و اقتراف غیب احوال کند و چون در بطین بود ب لطف و رحمت ایجاب
و چون در ثریا آید ح سادت متوسط بخشہ و در دیوان و ملا وقتند و اگر در سقوہ و در ہجرت بود

میان سعد و محسن و در بهر دو سعادت و دولت بخشید و در ذراع زبهر سعادت احداث کند و در
 نثره ج نخست و شقاوت انگیز و در طرف ط لیت و محنت افزاید و در هر چه حرکت متوسط
 انگیز و در زبهر کب خیر و برکت زیاده کند و در طرف ل متمرج بود میان خیر و شر و در عوام و سفر
 دریا بود و سبک آن شور و شتر انگیز و در غفر س سعادت کامله ایجاد کند و در زبان ع متمرج بود
 و خیر غالب و در انگلیس نخست و بلا انگیز و در قلب ص سعادت بخشید و در شوق محترمت
 و غر غالب و در بنجامین سعادت غلبی ایجاد کند و در بلده شش نخست کبر علی احداث کند و در
 فایح است متمرجت و غر غالب و در بلع ش نخست و قس عظیم انگیز و در سواد سعادت متد
 ظاهر گرداند و در اخویه و جم سعادت پیدا کند و در مقدم ض سعادت تمام نماید و در موزن
 متمرج بود میان خیر و شر و در شاد و سعادت افزاید

جوهر بداند بر هر روزی از ایام اسامی و در فرشته مقرب مومل اندکی علوی سماوی
 و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازم است که اسم ایشان را تا در هر روزی که بعمل
 حرفی شغل گیرد بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواهد برتقصیل هر دویم الاحد
 ملک علوی روفائیل بغا و بعضی یقاف گفته اند و ملک سفلی ابو عبید الله المذنب بعیم الانیا
 ملک علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبید الله الحارث و جبرئیل را خادم است از ملائکه سماوی
 اسم وی میکائیل که ویرانگر باید کرد و یوم التثنا را ملک علوی سلسائیل سین مملد
 و در بعضی نسخها بصا آمده و گویند شمائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعاء را ملک علوی
 میکائیل و ملک سفلی و دو نام دارد و رولعه و یرقان و میکائیل را خادم است از ملائکه سماوی
 نام وی نوائیل که ویرانگر باید کرد و یوم الخمیس را ملک علوی صرغائیل بغا و گویند یقاف
 و ملک سفلی السید مهورش یوم الجمعة را ملک علوی عنیائیل و ملک سفلی السید عبد الرحمن
 و لقب وی ابیض یوم السبت را ملک علوی حصیائیل بغا و گویند یقاف و ملک سفلی
 ابو نوح میمون اسمعایی

جوهر حروف و دقت است علی و دنی و مراد بعلی آن حروف است که توأم ایشان با بعض
 باشند و منتها اسم ایشان همز و آن یازده حروف است با و تا ز و ح و خ و ط و ظ و طاء
 ق و ک و ی و ا و ب و ق حروف که آخر ایشان نیمه از است ایشان را دنی خوانند و آن هفده است
 الف و جیم و ال و ذال و زای سین شین ص و ض و عین حین قاف کاف لام سین نون و

بحروف مفاصلات جوید و اگر اتصال مقصودست متوصل بحروف مواصلات شود و ہر کہ حرف
خواتیم را در چہار و سہم مادہ بر دو الفاظہ رتق نمید یا بر کاغذ می نویسد و در خانہ محفوظ کند آنخانہ از
سرق و حرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در زنت نهد
سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا بر دفونے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فصد یا دہب نقش
کند از ہملہ امراض سلامت ماند

جوہر اعدا و تسمیہ باعتبار الف الرحمن ہفصد و ہشتاد و ہفت می شود اگر تہ پیچید و
تا این عدد رساند بر اسے ہر کار بغایت موثر باشد۔

جوہر ہر برامی ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً بر اسے شفا سے مرعین بجاء ادا سے نماز
مغرب و شب چہار شنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگزارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون
و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعد ہر بر سہ کردہ ہفت بار و دو بگوید بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ اعدا و تسمیہ الحمد الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا
یا با تشارک جماعت صاحبین بخواند بعد از ان یا رب ہزار بار کہ بعد از ان ہفت بار و دو
بخواند بعد از ان دعا کند

جوہر ہر بر کرامی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بضم سیم بلام اکھد
ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد و تسمیہ بحساب جمل ست بخواند و الرحمن و الرحیم را دو فاتحہ
سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و فطر آن
چمل و یکبار بر اسے ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد۔

جوہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و آلہ
و سلم بحضرت خداوند تعالیٰ شفیع آوردے

جوہر ہر مومن را دو غم ست یکی کفایت محامات و دیگری کفایت سیات و این ہر دو
غرض از درود ہر سے آید۔

جوہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یا رب
صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالیٰ خواہد پیاد و اگر ہزار بار بگوید اولی باشد

جوہر ہر کہ سورہ و الشمس و الیل ہر یکی ہفت بار و سہ بار بسم اللہ الرحمن الرحیم
تبارک اللہ یا لعالمین و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر روز

داشته باشد بیاید

جوهر هر که بعد نماز ظهر سوره نوح مداومت نماید هر مقصود وی زود حاصل شود و هر که بسیار خواند غموم و هموم و سستی دفع شود

جوهر عند اسحاجت یوم الاحد نزدیک طلوع شمس ده بار سوره و انفعلی بخواند حاجت بخواند
جوهر بعد فرض با باد پیش از آن که سخن گوید هفت بار بخواند فسیک فیکم الله و هو السميع
جناب خداوند تعالی اموات آن روز کفایت کند و اگر آنرا در روز و بعد از نماز فریفته به هیچ چیز محتاج نشود

جوهر بعد از نیت فجر یکبار سوره قمرل و در دوازدهم موضع دین سوره سه بار
تکرار کن اول رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذوه وکیلا دوم والله یقدر الیل
والنهار سوم یتقون من فضل الله چهارم واستغفر الله ان الله عفور الرحیم چون تمام
شود حاجت خواهد بر آید

جوهر عند اسحاجت هفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق نجی من کل ضیق
جوهر طریق پر کردن ثلثانی دو پائی اینست که کل اعداد اسم را دوازده حصه نماید
و از دوازدهم حصه شروع کند و در هر خانه یک حصه اضافه نموده تمام سازد چنانکه باسط مخطی
و دودعه دارد و دوازده بخش کردم حصه دوازدهم شش آمد از شش شروع نموده در هر خانه
شش اضافه کرده تمام کردم بدین صورت

۶	۴۸	۱۸
۳۶	۲۴	۱۲
۳۰		۳۳

و موکل با ساجد بیل است و این نقش برای دست نعیب و کشایش رزق بی نظیر است
بشرط ادا سه رکوة و شلخت نوشتن آن یک لکه و بست و پنج هزار است و بعضی گویند
هر روز هفتاد و دو نقش بر کند تا هفتاد و دو روز عامل گردد و لیکن هیچ اول است شخصی احد رکوة
نقش بر کرده زیر منسل می نهاد و هفتاد و دو مرتبه یا باسط می خواند نقش غائب می شد
و در روپ می آمد

جوهر اسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات الله التامات من غفبه و عقابه
و شتر عباده و من هزات الشیاطین و ان یحضر و ن برای دفع وحشت و پریشان خواند
خوانده بر خود دم کند یا در کاغذ نوشته در گلو اندازد

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ القلمات کلہا من شتر ما خلق
لہ الذی لا یفرح اسمہ شیء فی الارض ولا فی السماوہ و یوسع العلم ولا حول
و لا ابدال علی العظیم و صلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و احبابہ
جمعین ابن تہجد براسہ دفع ہر مرضی دبا و بویا و مگلوبند و

و اوقات جمالی مثل دهن و شیر و جنوات و عبق و شهد و چو ز صفت و عین و نمک جلی

[illegible]

و لم یس و لم یس و ترک محرمات احرامی مثل حلق و حیاض و صید کردن و جلد زدن و غیره پس نیت کند
و ترک آنچه مکروهات است مثل سیر و بازی و گندنا و توب و انگوزه و غیر آن و ادای نصاب
و زکوة و عشر و قفل و دور و دور و بندل و ختم مع رعایت تکلیف لفظ اول از اسماء پنج
و چهل و یک اسم واقع است باینطور یا الله اعمد و فی کل فعل یا الله مثلاً - و خیال کند
معنی اسم را در وقت خواندن و روزه داشتن سه روز و شنبه شنبه چهارشنبه قبل از شروع
و عاود اخل شدن در حجه تاریک و شب پنجشنبه و گذاردن دو رکعت بنیت استخاره
و توجیه بطرف حق سبحانه و تعالی و گذاردن دو رکعت بنیت کشف ارواح بعد نماز فجر و خواندن
در هر رکعت بعد فاتحه و الله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون و بعد از
سلام نیز بار دعا و ملکیه اغنی آه آه و آیه بخواند و بعد طلوع آفتاب غسل کند و دو رکعت
تحتیه وضو ادا نموده دو رکعت دیگر بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد فاتحه شهادت
انه لا اله الا هو و الملک النکر و اولو العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحکیم و در ثانی
و قال ربکم اذعونی استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون
جهنم و آخرین بهشت بار و بعد سلام بنیتا و بهشت بار این آیه بخواند و اذ اسالک عباد
معنی فانی قریب اوجب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی و لیکنوا لی عیال
بیرشد و ن پس تر بنوا اید حاجت خود را و این طریق که مذکور شد در جمیع دعوات رعایت
آن محفوظ دارد و خواه دعوت سیفی باشد خواه غیر آن و در بعضی طرق دعوت اینست که
قبل شروع دعوت سه روز روزه دارد و از روز شنبه شروع کند و تسبیح را ده دعوت است
و شنبه باشد و اگر اراده دعوت جمالی دارد از روز شنبه شروع نماید و اگر اراده دعوت اسم
شسته است از یکشنبه شروع کند و در شب چهارشنبه وضو سازد و در گوشه جره نشیند و شغل
بخواندن استغفار شود و در آخر شب بر خیزد و وضو سازد و بعد تحمید وضو دو رکعت بنیت کشف
ارواح بگذارد و نیت باینطور کند نوبت ان احلی الله تعالی رکعتی صلوة کشف الارواح
متوجهمانا آخر بخواند در هر رکعت عمل کند آنچه در طریق اول مذکور شده بعد از آن دو رکعت
برای ترویج روح حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین و سایر انبیاء صلوة الله و سلامه
علی نبیاه و علیهم و دو رکعت برای جمیع صحابه کرام و دو رکعت برای ترویج روح سیدالانند
غوث الدمشقی قطب الربانی شیخ مخی الدین عبدالقادر عیلامی قدس سره و دو رکعت

و نیت کند
سه روز روزه
در روز شنبه
چهارشنبه
پنجشنبه
قبل از شروع
دعوت سیفی
باینطور کند
نوبت ان احلی
الله تعالی
رکعتی صلوة
کشف الارواح
متوجهمانا
آخر بخواند
در هر رکعت
عمل کند آنچه
مذکور شده
بعد از آن
دو رکعت برای
جمیع صحابه
کرام و دو رکعت
برای ترویج
روح سیدالانند
غوث الدمشقی
قطب الربانی
شیخ مخی الدین
عبدالقادر
عیلامی قدس
سره و دو رکعت

۱۱

آن طرف بر حسب توارس متوجه شده بگوید السلام علیکم یا جبال الغیب و یا
 ارواح المقدسة اغیثونی بغوثه و انظرونی بنظرة یا رقباء و یا نقباء و یا
 نجباء و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی فی هذا الامر کلکم الله
 تعالی فی الدنیا و الآخرة بحی محمد و آلہ بعد از آن حرز سیفی را بنیت نصاب هفت
 چهل و یک بار و بنیت نصاب صغیر چهارصد و چهل و چهار بار و بنیت نصاب بیکمیزار
 و یکبار هر روز بستی پنج مرتبه تاسی و نه روز در روز آخرا را بعین بستی و شش بار بخواند و
 گوشت فدیج کرده بفقرادید این قسم در عدد نصاب بیکمیزار تقسیم می شود اما در نصاب
 هر روز یکبار و روز چهارم دو بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند و بستی پنجبار
 تاسی و نه روز در روز چهارم بستی و شش بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند و بستی پنجبار
 تصدیق کند و وقتیکه از نصاب فارغ شود برای حفظ عمل اگر میسر شود هر روز سه بار
 بخواند و الا یکبار بخواند و ترک نکند و جبال الغیب در کدام جهت اندازین الفاظ معلوم
 نیگردد و سه کبخیع باشد کبخیع بسم کبخیع باشد کبخیع باشد و این شهادت
 فارسی نیز مفهومی می شود سه

هفتم و چهارم بستی و بستی نهم	جو کئی را سومی شرقی طلب الصبا قبل
بستی و بستی نهم و بستی یکم در لیسان	هشتم و یازدهم بستی و سوم در شمال
پنجم و ششم بستی نذر یا نب	می توان یا فضل ای کرم فرخنده جلال
اکملی چهارم و آتنا عشر و نوزدهم	بستی و هفتم طرف غرب نمایند جلال
بستی و پنجم و ششم و هفتم و دهم نیز	سوی نیرت بود این طاعت اهل حال
سوم و یازدهم و بیستم بستی و ششم	بجنوبت گذر کردن ایشان به حال
بستی و یازدهم و شانزدهم و نهم و یازدهم	سوی اکئی طلب نیست حاجت سال

بدانکه بعضی مشایخ گفته اند که هر کس که این حرز را سال تمام هر روز یکبار بخواند بلا فصل
 کفایت کند او را حاجت بشرط دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعد بنیت
 حاجت بکنور دل یکبار یا سه بار یا هفت بار یا چهل و یکبار بجمت تمام بخواند و در وقت
 خواندن تکلم نکند بلکه اشاره هم نکند بهتر آنست که وقت خواندن آواز زن و دگ بگوش
 فارسی نبرد و هم بدانکه طریق خواندن حرز مختلف است بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برای آن عدد ایام قراة از لفظ س می فت می باسقاط نه که هفت
باقی خواهند ماند و اختیار کند عدد قراة از عدد اسم مطلوب و دو کوکب که متعلق باشند به روز
و ساعت پس اخذ کند از هر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کوکب را و اگر آن مدخل
زیاده از تسعة است پس باید که عمل اسقاط تسعة کند پس در آن مدخل کوکب ضرب کند
مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلام مرتبه اعتبار کند پس بخواند دعای سنی را یا با جمیع
در هفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برای آن عدد ایام دعوت را از حروف
لفظ س می فت می و نقاط آن که نه میشوند و عدد و قرات را از عدد اسم مطلوب و
کوکبین که متعلق به روز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعة استخراج جدا -
و بخواند دعای سنی را در روز و زمان عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعة و بلام مرتبه الفاظ تراویح
و مراد باین الفاظ اینست که احادیث و عترت و ما فوق آنها اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۳۸۳
که یک هزار و دویست و دو است از هزار یک گیر و دوازده عدد و دوازده شتاد و شش و از سه
که عدد چهارده میشود باز از ده یک و از چهار چهار بگیر و پنج می شوند و بر آن قیاس کند و مثال
اول اینست که مثلاً اگر مطلوب روزی باشد بگیر و یوم ششمی و ساعت زهرو و جمع کند مدخل
ششمی را که پنج است با مدخل زهرو که یک است شش حاصل باشد مدخل رزق که یک است
و برین شش ضرب کند پس بخواند جز سنی را بعد و حاصل آن ضرب که شش است تا هفت
ازین یوم که یوم ششمی است و اگر هفت روز متواتر و متواسط بخواند هم جائز است لیکن اصل
اولی و اقرب بصواب است و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل اعداست پس بگیر و
ایام هر پنج و ساعت زحل را و جمع کند مدخل هر پنج را که چهار است با مدخل زحل که نه است حاصل
سیزده که دوه باشد از آن اسقاط کند باقی ماند چهار پس مدخل مطلوب را که چهار است و مدخل
کوکبین که آنهم چهار است ضرب کند شانزده حاصل شد و آنرا بلام مرتبه اعتبار کند یعنی هفت
پس بخواند جز سنی را هفت روز از ایام هاسه ششمی -

برای فتح عید
وقت عدد نقطه
ساعاتی
باسقاط
نوع کربنیت
و عدد کربن آن
اسم مطلوب
کوکب متعلق
صفت در
از هر واحد مدخل
چهار شتاد و شش
که یک هزار و دویست
و از سه که عدد
چهارده میشود

جوهر ابل و دعوت میفرماید که دعا سنی برانند و دوازده هزار حاجات دینی و دنیویست
و دعوتش انفعول و اکمل دعوات است و معروف است میان ادعیه ماثوره و مجربه الاجابة
۱۰ البر که است و دعا سنی به آنجهت گویند که در قطع مهلت و اجابت دعوات مانده شش
قاطع اگر قارین سیف یا توس یا آئین را در خواب بنید یقین کند بحصول مرام خود و حرز سیخ

بنابر آنکه سلاطین بمن این دعا را برای تقضای حاجات خود و موافقت داشته اند و خزانة
 و خزانة البر و خزانة البحر و خزانة المرقوم و خزانة الصحابه و خزانة المحققین و دعا و تقضای حاجات و سیف
 و سیم الله و مصمم الله و عین الله و قدرة الله و دید الله و برهان الله نیز گویند و برای بن
 و حاجات اهل کثیره و نقصان غلبه است که از احصاء و بیان آن اذمان قاصر اند لا اله الا الله
 و جناب حق سبحانه و تعالی بقضاء و نیر غشسته و مفتاد و نیراجن برای خدمت این عارفان
 تقاضایش مقرر ساخته و نیز مقررست نزد اهل دعوت که دعا سیفی کلام قدسی است آورد و اند
 اورا حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام بسوی نبی ماصلی الله تعالی علیه و آله و صحابه
 و سلم دقتی که عند شاه روم از ملکش بیرون کرده پس آن شاه بجنور سید عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و صحابه و سلم حاضر شده التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین
 صلی الله علیه و آله و صحابه و سلم جمیع این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه تعلیم فرمود
 و حضرت امیر المومنین برای تقضای حاجت شاه روم شروع نمود و بعد از انقضای آن روز
 روز عید و آن شاه بپاک شد و او بر سر پادشاهی خود مستقر و مطمئن گشت و بعضی
 گویند که دعا سیفی اگر چه نزد اهل دعوت منسوب است بسوی نبی ماصلی الله
 تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و ترکیب و نظم و اسلوب آن مشابه ترکیب ادعیه
 نافره است لیکن صحت نیست در آن که اسنادش بسوی آنحضرت صلی الله تعالی علیه
 و آله و صحابه و سلم برسد و دعا سیفی را بعد از نماز فجر یا غشامی خوانند و بهترین اوقات آن
 دعا در شب وقت عید است و در روز وقت اشراق و در اثنا قراة و آواز زن و سنگ و کوب
 و رنگ و شمع و غیره پس او را آنست که در کوستان یا بر لب دریا بخواند

جو هر کسی که دعا سیفی را پیوسته بخواند راه نیا بد رود و او و سحر جن و غیر آن
 و عاملش بمن الا نام مغز و محترم ماند و برای رویت جناب مستطاب سر و عالم صلی الله تعالی
 علیه و آله و صحابه و سلم یا نبی انما نبیا علی نبینا و آله و علیهم السلام یا ولی از او بیا کسی دیگر
 و یکبار بخواند و برای کفایت همی نیم شب جمعه یا در جمعه غسل پاک کند و با بر پاک بپوشد
 و دو رکعت نماز کند و بعد از آن دو رکعت و بعد از آن دو رکعت بخواند و آنچه منقول است از بعضی
 که حضرت شیخ بایزید بسطامی قدسنا الله تعالی بسره و المبارک فرمودند که چون مرا حاجتی پیش
 آمدی روز جمعه بوقت سحر دعا سیفی بخوانم ظاهر این ماجرا ابتدائی حالت حضرت ایشان

بوده باشد زیرا که در انتهای حالت آنچه بنیاط شریف حضرت ایشان می گذشت همان مان

بهمنان می شد -

حجوه بداند محل اشاره که موضع استیجاب دعاست و نوع است اشاره بهل اشاره حاجت که آنرا اشاره فرج نیز نامند و مراد از اشاره اصل آنست که هر حاجتی را در آن محل مخصوص طلب کند زیرا که اشاره اصل جامع جمیع حاجات است خواه فرج باشد خواه قتل و اشاره اصل در پنج موضع است اول لا اله الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیئا ان تقول له کن فیکون سوم الکبیر المتعال چهارم بالعز والعلو پنجم من جمیع خلقک پس وقتی که درین مواضع برسد نظر بسوی آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللهم کن سر لذه الاسرار و کنی کر مک اخفی و کنی اسمک الاعظم ان تقضی حاجتی کن فیکون کن فیکون کن فیکون الی کنی علیک عن المقال و کنی کر مک عن السوال و حاجت خواهد و بعد ازین مقامات در هر موضع ازین مواضع اگر حاجت فرج باشد دعا فرج خواند و بعد از آن اسم فرج و اگر حاجت قتل باشد دعا قتل و بعد از آن اسم قتل دعا فرج الی کنی سر لذه الاسرار و کنی کر مک اخفی و کنی اسمک الاعظم ان تجعلی من اهل عنائیک اسمک ان تقضی حاجتی کلها کنی یا من امره اذا اراد شیئا ان يقول له کن فیکون یا الله یا الله یا الله و اسم فرج یا فتاح یففتح بالفتح و الفتح فی فتح فتحک یا فتاح و دعا قتل اللهم فرج همی و اکشف غمی و اهلک عدوی اللهم شمله و فرق جمیعہ و زلزل قدامه و اقطع ارزاقه و اقصر مظهره و قلب مدبره یخفی عینه و سود وجهه و نکس علامه و خیب اماله و خرب بنیانه و بدل احواله و قرب حاله و تشغل بدنه و خذہ اخذ غریز مقتدره و اهلکه کاهلک شداد و اخرقه کاغراق فرعون یا جبار یا قهار و اسم قتل یا قهار تقهرت بالقهر و القهر فی قهر قهرک یا قهار و مراد از این اشاره حاجت اینکه چون محل حاجت مخصوص برسد همان حاجت مخصوص در آن محل طلب و بعضی ازین نیز حاصل جمیع مرادات اند و اشاره حاجت و نوع است فتح و قتل و علامت فتح فاست و علامت قتل قافت و علامت بعض حاجات که مخصوص مجمل اند جز اول آنست پس علامت صنعت صان و سلامت مفرس و شفاء مریض شش و دفع اعداء و محبت صر و ترقی سلاطین ش و طلب رزق ر و طلب جاوید و غنائج

و نجات از خوف نوح و عقد اللسان علی و تکمیل مهمات تک و پندسات که مکتوب
 حرافات علامات اندیشه محل آن حاجات اندیش الف که مکتوب بر صادون و سینه
 اشاره است باینکه محل طلب حاجت صنعت و سلامت از سفر و شفا و مرض دین حرز محل است
 و برین قیاس کن باقی بند سه را و نزد یک بعضی و وضع کل اللهم موضع اشاره است
 چون قاری این چهار سه حاجت طلب کند و صلوة اسحابت دین حرز در چهار مواضع است
 و علامات آن صاوست اول در آخر یا شکو یا حلیم یا رحیم دوم در آخر فکرة توحید
 سوم در آخر و لا یلکون الاماتریه چهارم در آخر ما احاطت به قدر تک وقتی که درین
 مقامات برسد اشاد و شود و دو رکعت صلوة اسحابت بگذارد و بخواند در رکعت اول
 بعد فاتحه قل اللهم مالک المملکات توئی المملکات من تشاء و تنزع المملکات من تشاء
 و تعز من تشاء و تذلل من تشاء بیک اخیر آنک علی کل شیء قدیر تو جلیل فی الهما
 و تو ج الهما فی اللیل و تخرج الاحی من المیت و تخرج المیت من الاحی و ترزق من
 تشاء بغیر حساب و در دوم و من یتق الله یجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث یشاء
 و من یتوکل علی الله فمحببه ان الله بالغ امره و قد جعل الله لكل شیء قدراً و بعد
 سلام سجده و سه بار بخواند سبح قدوس ربنا و رب الملائکة و الروح و سه بار ورو
 و سه بار بسم الله الرحمن الرحیم و سه بار یا فتاح و یکبار دعاء فتح بعد حاجت طلب کند
 و بخواند دعاء فتح یا قتل هر چه خواهد و صلوة اسحابت و شرائط لازم نیست اگر حاجت فتح
 یا قری باشد آن زمان لازم داند و وقت و ریشت مواضع واقع است و علامات آن طاعت
 اول و للعیوب سائر دوم فیکون الملائکة المختلفة مجانساً سوم فی مجید جبر و تک
 چهارم فی تصاریف الصفات پنجم و اعظم ما وعدتني به علی شکرک ششم و شماته
 کل کاشع هفتم انت الفاشی فی المخلوق بشتم بین العینین فی قوله و لم تمنع عنی
 و قائلین العصم وقتی که درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند و بعضی گفته اند
 که باین حرز برای شفقت چهارجا اشاره فهم است

چهار طریقت سند قرأت حزینانی نیست که اول سبار و رو بخواند بعد از آن دعاء

معنی که بود در خواجه اولیس قرنی رحمة الله تعالی علیه و اگر این دعاء را قبل سینه
 مواظب نماید غنی گردد و به کمال رسد و اگر مجرب بود فی سینه چند تا از مواظبت نماید

غفریب غنی گردد و بعد از دعا مغنی اعتقادات بخواند بعد از آن دعا و حرز سیفی ببرد
 حرز امیرین که بود و در امیر المومنین حضرت ابوبکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله
 تعالی عنهما اگر برای براندن حاجت خود چهار رکعت گذارد و از قرآن هر چه بخواند بخواند
 بعد از آن حرز امیرین را مرصع سازد بخواند قضا کرده شود حاجت او و اگر در شب جمعه چهل بار
 بخواند سر یحیٰی العاجب باشد بعد از حرز امیرین دعا اعتقاد بخواند بعد از آن سه مرتبه درو
 بخواند و در ادای نصاب حاجت باین اعتقادات و تکرار قرائت اینها برای حوائج نیست
 و بعضی مشایخ گفته اند که در هر یک از دعا و حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعد دعا مغنی
 بعبده دعا اعتقاد غمست علیکم یا اصحاب السعاده الواسعین بعد اعتقاد ثمانی
 حصنت نفسی بآخی القیوم تا آخر بعبده دعا وصل کبر شیخ شهاب الدین مقبول یا الهی
 و آل جمیع الموجودات من المخلوقات و المحسوسات بعبده اعتقاد ثمانی ماشاء الله
 تملطفاً الى الله تا آخر بعبده دعا سیفی بخواند

جوهر بد آنکه مداومت و مواظبت دعا و خرب البحر برای کنایات جمیع حاجات دینی و دنیوی
 مجرب است و دعوت این دعا از همه افضل است بسبب آنکه رجعت را درین دعا داخل نیست
 و این دعا را حرز العصر نیز گویند یعنی هر که بعد از نماز عصر هر حاجتی که بخواند برآید و بعد نماز
 صبح و مغرب نیز می خوانند.

جوهر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سره در او را خود میفرماید که خرب البحر
 کبریت احمد و تر یاقی اعظم برای سلامتی دنیا و آخرت و فتح ابواب سعادت و کرامات است
 حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابوالحسن شاذلی قدس سره آنرا در وقت رکوع
 از حضرت نبوت صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم تلقین نمودند و نشان ورود آن
 چنانچه مشایخ شاذلیه نوشته اند چنانست که وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین که جاسے
 بودن ایشان بود باصحاب خود فرمودند که اسبالم خود را در موقف عرفی بنیم تهیه سفر
 حج باید نمود عرض داشتند که موسم تنگ شده و گشایش یافته و گنجایش غنیمت این سفر مانده
 باقی هر چه فرمایند فرمودند لابد ما را غنیمت این سفر باید کرد و هر طریق خود را اینجا باید رسانید پس
 کشتی یافتند شکسته از ترسائی که بحیث شلنگی آن در مانده بود بحیث شدت احتیاج خود و مطر
 قمران امر حضرت شیخ ابانکر دکنی را بحکم ایشان دریائی ساخت و شیخ باصحاب خود در کشتی

گشتی بحسب تلامذہ اسواج و تدافع ریح و ہوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی واروند و این دعا از حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم نقل گشت و بمنزل مراد رسید
 و درین حزب روز و اشارات است کہ اصحاب دعوات بدان کار بندند در وقتی کہ این ضعیف
 این حزب از خدمت حضرت شیخ تلقین نمود و پرسید کہ این روز و اشارات کہ درین حزب تھا کنند
 چیست فرمودند کہ اسرار مشائخ است چیزی نخواہد بود اما حزب البحر نام ہمین دعاست آنہا خارج از
 و برچہ است و اینجاست شما ہمین را بخوانید زوائد حاجت نیست و اشارات این حزب کہ از
 کبر المشائخ این سلسلہ اند نیز تعرض بدان نکرده اند الا ہمین قدر کہ در مین خواندن سخن
 ہذا البحر تصدیق حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم است نزد کبرا و اولیا و مرئی مکنون و جز
 مصنوع است در حصول شفا و قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از غایات
 و اجابت دعوت و تفریح کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسبیل مر و کفایت غم و جمن و انس
 و امن از غم طوارق لیل و شمار و حوادث و ہر وقایہ غم جبارہ و غنا و قلب و دیگر اسرار و انوار
 کہ شرح آن دراز است باید کہ اوست این حزب کریم و بغایت اوب و عظیم و طہارت ظاہر و
 باطن و قلم و حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز سب و عصر است انتہی -
 و ہر کہ ہر روز نزد طلوع آفتاب بخواند سبب کند اندتعالی دعوت او و اگر کسی این
 حزب را بخواند ہر کف ہر و دست ففت زند دست سابر و تمام اعصاب فرود آرد و از زبان
 رساندین بادشاہ و اعدا محفوظ ماند و فرمودہ اند اگر کسی ہر روز بار شہین حزب را
 بخواند ہمیشہ و عصمت حق تعالی باشد و خاتمہ او بخیر شود و بہت خوف و زندگان نیز ناید خواند
 کہ سبب امان است و اگر در کاری دماندہ باشد در مقام خالی و مصفا بعد و رکعت نماز
 پنجبار یا ہفت بار بخواند و بہت چہل و یکبار برگلاب خواندہ بدہ و ہر گاہ بہ و سبب ہنا
 ریجا رسد بقتل و بار بگوید کیونہم کمال الدین امنوا شد جانتد بعد از ان بگوید
 الہی محبت و دوست فلان بن فلان در دو فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان
 او پدید گردان کہ یکبار بخواند بے او ہون نتواند بعدہ سہ بار آمین بگوید و ہر آمین کف
 دست راست خود بنشیند و ہمہ برین طریق تا سہ روز عمل کرد و آن گلاب را نوشید
 انگاہ آرد ہر گاہ مقابل مسئلہ بار و در قدری از ان گلاب بر کف دست خود نالد و دست را
 بروی خود فروزد و ہر اسے عقد اللسان تا دوازہ روز ہر روز سی و سہ بار بخواند و چون

به اطمینان علی وجه اعدا نما رسد بفتاد بار یا قاهره البطش الشدید انت الذی
لا یطاق انتقامه یا قاهره ازین بگوید الهی چشم و گوش و زبان فلان را بسته ساز
فقطع دایره القوم الذین ظلموا و اسحق شد رب العالمین و برای شفا ی بعض
تا و از ده روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لا یضر مع اسمه شیء رسد
بفتاد بار و تنزل من القرآن ما یوشفاه و رحمة لعمومین یا شافی شفا بخش
فلان را از جمیع مرصها بحق بسم الله الرحمن الرحیم و برای تسخیر سلاطین و امر تا و از ده
روز هر روز ده بار بخواند چون به یا من میده ملکوت کل شیء رسد بفتاد بار یا عزیز
عزیز گردان مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سب بار انا انزلناه بخواند و بعد تمام
دعوت هرگاه بخانه او رود این حرز یکبار بخواند و برای امینی راه و سلامت مسافرین از آن
مساخ شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بحول الله لا یقدر
علینا بفتاد بار یا حفیظ اخصطنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و
در وقت سنان شدن و فرو آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم که در ویش را که
کشتی سه روز هر روز بفتاده بار خواند و در خواندن سخن نایدا ابحر بفتاد بار بگوید خدا و
خود را مال و صاحب خود را بتوانات می سپارم با خیریت بسا مل رسان و تا کشتی باشد
هر پنج وقت یکبار و در سازه و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشیند و بخت
تو ناری تا سه روز هر روز بیست بار و نیز بعضی بیست و هفت بار بخواند چون به و انت علینا
من خزائن رحمتک رسد بفتاد بار یا غنی اغنی و از زقنی رزق طیب و اسعأ
بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفت درویش را نان با شیرینی بوسخ خود بدهد تا بالآخر
فتوح بر دمی کشاده گردد و برای انشراح صدر روزی اوقی فهم تا سه روز هر روز یازده بار
بر غیر بینی بخواند چون بحمل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد بفتاد بار بگوید
رب انشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد تمام دعوت هر روز پاره ازان
بخورد و برای سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز ده بار بخواند چون
به حسبی الله تا عظیم رسد بفتاد بار گوید اللهم انی اسالک ایمانا صادقا یقینا
کاملا و قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یمضون
و یا قاهره البطش الشدید انت الذی لا یطاق انتقامه یا قاهره بخواند و بخت

ادا و فرض تا دوازده روز هر روز و بار بخواند و بر وایتی تا سه روز هر روز پانزده بار بخواند
 چون به ابرقنا فانک خیر الرازقین رسد بفتاد بار اللهم کفنی بجلالک عن حربک
 و اغنی بفصلک عن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل بقیه
 گاو یا گو سفند یا مرغ فرج کرده بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بابل نذیر بعضی
 از اجله نوشته اند که کیفیت قراوة حزب البحر بینه ادا و لا باول سورة الانعام الی
 قوله تمرون و آیه الکرسی الی قوله خالدون و خواتم سورة المحترغم بشرع فی قراوة
 حزب اجرا الله منور القلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب عوذ بالله
 السميع العظیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخره بعضی از اسما و الفاظ که از
 غیر لغت عرب است و معنی آن معلوم نیست مثل آذونی اصبا و کث باید خواند در مقدمه
 او را و شیخ عبدالحق دهلوی قدس سره از جمله شروط ذکر آورده که بودن ذکر تشرعی یا دینی
 آن بوجبی که صحیح و واضح باشد و ایهامی و شبهه‌ای نداشته باشد چه ذکر باشد یا آنچه موهم شبیه
 و حلول و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود و جائز نباشد چنانچه بعضی اسما که در غیر لغت
 معهود بود امام مالک فرمود و ما یدریک لعلما کف حکایت آورده اند که یکی خواهم بخواند
 جماعه از نصاری بر سر وی ایستاده بودند و می خندیدند و گفتند چه شد این مرد را که ب خدا
 و رسول خدا میکند انتهی و لفظا بسیار تشراب را در قاموس معنی ذوالجلال و الاکرام نوشته
 که ذاقیل و فقیر و قاموس در لفظ تشره این عبارت دیده که ایها یکسر المیزه اسر ایها بفتح
 المیزه و اسین یونانیته اسی الازی الذی لم یزل ولیس هذا موضع لکن لان
 الناس یغلطون و یقولون ایها اسر ایها و هو خطا علی ما یزعمه اخبار الیهود و
 در اینجا حرفی است که کم کسی را بران اطلاعات است و آن اینست که لفظ سدا که در کریمه واقع
 در سورة الیس است و درین حزب هم واقع شده در قراوة بفتح سین است و تلاوت و اعمال
 متعلقه باین سورة تشریفه که بانواع متعدده کثیره و غیره و غیره است همان قسم که قرات
 ماست خوانده می شود و الا در اعمالی که باین حزب تعلق دارد که در آنها بضم سین باید خواند
 از آنجست که حضرت شیخ صاحب حزب سین را مفهموم خوانده اند زیرا که قرات ایشان
 هم برین منوال است و چون هر دو قرات از قرات متواتره است که نزد ائمه مذاهب اربعه
 نماز بهر کدام از آنها که خوانده شود حکم جواز دارد و دران باب مفصلاقیه توان کرد و بهر ترک

بقرات ایشان درین مکان مستجاب سرعت و حصول مراد است . شاه خوبانند قدس سره
جو هر جزای بجزا که چون غایب که عمل این یک آرد باید که روز چهارشنبه پنجشنبه جمعه و روز دوازده
هر روز بعد غسل و دوگانه حد و بست کت بنیت اجابت بخواند و نزدیک بعضی بنیت ثمر الخط
تا دوازده روز هر روز سی کو پنج بار بخواند بعد برای بر آمدن حاجات و راغونی غافل
کند و دوگانه او انشاید بعد سلام ده بار آو تیت انخ و ده بار درود آو تیت و دو بختتین
او کریم منک فار جو او کریم منک فار جو او اقرب منک فانا جیه او سميع منک
فانا ديه یا کریم یا کریم یا مجیب اجب دعوتی و اقض حاجتی اللهم انی اودیت
الیک ومن اودی الیک فقد آو سی الی رکن شدید و ده بار درود و سلا بافتاب
و یکبار فاتحه الکتاب و آیه الکرسی تا خال دون و سورۃ النعام و حشر خواند این جز
شروع نماید تا دوازده روز هر روز سی بار بخواند و زین وقت صبح و عصر و بین العشاءین بکمال بکمال
بخواند چون به و خرا نماید بجز را صد مرتبه درود و در خاطر گذراند - سر اج اس الکین -

واعتصمت بك يا الله بحق الحق والاليس وبحق كينج مبيع كلعنج وكنج
مرغوخ مرغوخ مبعون مبعون وبحق اينج زرجه صبورغ طففاج ازراغاس
وبحق آدم ولوح واعتصمت بك من شراجن والانس والابرار والسيان
واجمود والاتباع ومن كل آفة وعانة واعتصمت بك من كل بلاء وبحق
وانبال وبحق اينج وارنش وارنش ونورش ونورش وبحق اهييا
وانشراهيياهي وانشراهي اصاغوث وبحق غلطتك عظميا الله غظني من البلا
والآفة والغاية وبحق موسى وعيسى وبحق داود وزكريا وبحق اسمعيل وبقي
وبحق ادريس وشيث وبحق محمد صلى الله تعالى عليه وآله وسلم توكلت على
حي الذي لا بداية له ولا نهاية له واعتصمت بك من شراجن والانس
بقراءة السينه واجتنب وعالي يا غياث المستغيثين اغثنى يا من ليس كمثل
شيء وهو السميع البصير وحسنا الله ونعم الوكيل ونعم المولى ونعم البصير صلى الله
تعالى على سيدنا محمد وآله اجمعين العظيمين الطاهرين واحمد الله رب العالمين بعد
هرود وروايل اللهم صل على محمد وعلى آل محمد بعد وكل معلوم لك وروم
اللهم صل على محمد وعلى آل محمد ما اختلف الملوان وتعاقب العمران وذكر
الجد يدان واستصحب الفرقدان دناج وح محمدنا تحية والرضوان جبرئيل
يا ارحم الراحمين بعده اللهم قل قلبي عن الشك والشك والراء وزين لسانى بالذك
والشكر واحمد والتناج جبرئيل يا ارحم الراحمين بعده اعتصم ثاني بعني محنت
نفسى يا حي القيوم ورفعت عني السوء كمالا حول ولا قوة الا بالله بعده حزينا
بعده اعتصم بعده ده بار درود بعده سورة اخلاص بعده فانه غير حافظا وهو
ارحم الراحمين وكرش جفت فف زند بعده هفت بار سورة فاتحه بعده ده بار اللهم
اغثنى يا غفور بعده حرز لميرين بعده اگر سیر شود چهل وکیل سما بعده آيات سجده که
چهارده اند بعده سجده کند وصابت خوابد بعده يازده بار هم شريف جناب طالب قبله ايمان
شيخ محي الدين ابو محمد عبد القادر جيلاني رضي الله تعالى عنه بخواند که حزین صحت و براسی رفع
جست موجب بدین عبارت الی بحسب قطب را بانی غوث اصدرا فی شیخ محی الدین ابو محمد حضرت
شیخ عبد القادر الجیلانی الحسینی الشافعی الکبلی - مؤرخ عربی و فاسی و از دعا و دعا حق

کفر ششم

چو هر روز که چهارده خانوادہ اول خانوادہ زیدیان که منسوب اند بخواجه عبدالواحد بن
 وخواجه نذکر مرید و خلیفہ خواجہ حسن بصری بودند و بخدمت خواجہ کبیر بن زید و نیز تربیت
 و خرقہ خلافت یافته و زیدیان ہمیشہ در بیابان خلوت رفتند و بعد از سه چهار روزیہ یا گیارہ فطرا
 میکردند و در شهر و قریہ نمی رفتند و هیچ جاندار را نمی کشتند و فتوح نمی گرفتند چون وقت خواجہ
 عبدالواحد بن زید رسید خرقہ که از خواجہ حسن بصری یافته بودند بخواجه فضیل عیاض داد و خرقہ
 کبیر بن زید را بابو یعقوب البسوی عطا فرمود و بر و سلسلہ از ان و بزرگ جباری گشتند
 دوم خانوادہ عیاضیان و خواجہ فضیل بن عیاض خلیفہ خواجہ عبدالواحد بن زید بودند هر که
 بخدمت او اراوت آورد خود منسوب بوسی ساخت و عیاضیان ہمیشہ مسافرتها و مجرئی و
 و جامہ نو نمی پوشیدند جامہ افتاده را با خرقہ وصل میکردند و با چپکس سوال روانی داشتند
 از غیب بل طلب میر سوخت میگردند و اکثر طعام با همان میخوردند و با خلق آمیزش نداشتند
 سوم خانوادہ ادیمیان منسوب گشتند بخواجه ابراهیم بن ادیم و خواجہ ابراهیم مدتها با خضر صحبت
 داشت و از دست وی خرقہ پوشید بعد از ان بخدمت خواجہ فضیل عیاض رسید و از وی خرقہ
 خلافت پوشید بعد از ان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید و بدولت خلافت امام فاضل گشت و بکر
 در حلقہ اراوت ایشان آمد منسوب بدو گشت و ادیمیان مجرود مسافر باشند و ذکر خفی بسید گویند
 و هر چه بی سوال از غیب رسد بخورند و آمیزش با بل و نیا نمیکردند یک شجره ادیمیان بواسطہ امام
 محمد باقر بحضرت امام حسین منتی می شود و دوم شجره ایشان بواسطہ خواجہ فضیل عیاض و خواجہ
 حسن بصری میرسد چهارم بیریان منسوب گشتند بخواجه بیری بصری و خواجہ نذکر مرید و خلیفہ
 خواجہ حذیفہ غشی بودند و دومی مرید و خلیفہ خواجہ ابراهیم بن ادیم و هر که بخدمت وی اراوت آورد و بیریان
 می گویند و بیریان در شهر و قریہ سکون نمیکردند و شب و روز با وضو و بیابان مجرومی بودند و خان
 با حضور دل میکردند و با خلق آمیزش نداشتند و فتوح نمیکردند و بعد از سه چهار روز بایسود و با گیا
 خشکی انظار میکردند و ہمیشہ با سبان دل می بودند پنجم خانوادہ حشمتیان می بودند بخواجه عطا و خور
 دومی مرید و خلیفہ بیری بصری و دومی مرید و خلیفہ خواجہ حذیفہ غشی و دومی مرید و خلیفہ خواجہ ابراهیم بن
 و خواجہ ابو احمد زندان ششمی که رئیس و اشرف حشمت اند مرید خواجہ ابواسحاق حشمتی شد و چون ششم

خواجه با خرسید خرقه خلافت بخواجه احمد ابدال داد و جامی نشین نمود و گردانید و پشت دواند یکی شهرت
 در ملک خراسان دوم چشت قریه در بندوستان میان ملتان و لاج و این خواجگان از چشت
 ترسان بودند در لطافت اثر فی میفرمایند بر که دعوی هوا داری و لاف اراوت و دوست داری از
 خاندان قدیم و دو دمان کریم اهل چشت کند باید که در وی دو وصف باشد یک ترک و ایشان
 دوم عشق و انگسار و بر کر این دو وصف نباشد اورا خطی از مذہب چشتیان و نصیبی از مشرب
 به شبتیان نبود ششم خانوادہ عجیان که می پیوند بخواجه حبیب عجمی و خواجہ مذکور مرید و خلیفہ
 خواجہ حسن بصری اند عجیان اکثر در کوه ماسکونت داشتند و مجرب بودند و فتوح قبول نمی کردند
 و جامہ بقدر ستر عورت نگاه میداشتند و بعد از بقیتم روز یک خرما و یا به سه خرما افطار می نمودند و خوش
 و طوبی با ایشان الفت میگرفتند ششم خانوادہ طیفوریان می پیوند و سلطان العافین خواجہ
 بایزید بطامی و نام وی طیفورست ششم خانوادہ کرخیان می پیوند و خواجہ معروف کرخی و برادر
 خواجہ داؤد طائی که مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود و نیز خرقه خلافت بخواجه معروف کرخی داشت
 و کرخیان اکثر اوقات با ترک تجرید و زحمت و تلاوت قرآن معبد و ذکر بسیار میکنند و از
 خوف جناب الهی بسیار گریه کنند و خود را از همه کمتر میدانند ششم خانوادہ سقطیان می پیوند و خواجہ
 سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صاحب علم و دهر و قائم اللیل بودند و
 فتوح کسی قبول نمی کردند و بعد از سه روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از ده خانه دیو نوزده گوی
 کرده بایاران افطار می نمودند و ششم خانوادہ جنیدیان می پیوند و خواجہ جنبہ بغدادی و او مرید
 و خلیفہ خواجہ سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و هر چه از غیب بی سبب خلق می رسید
 از اذن افطار می نمودند و از دهم خانوادہ گاندوینان می پیوند و خواجہ ابوالحاق گاندوینی مرید و خلیفہ
 خواجہ بداینه خفیه است و او مرید محمد ویم و او مرید خواجہ جنبہ گاندوینان و رسیان خلعت با حق
 مشغول باشند و اسرار عظم و دعای مات القدرت بسیار خوانند و از دهم خانوادہ طوسیایان می پیوند و ششم
 علماء الدین طوسی ابوانا کابرطوس بود و شیخ نجم الدین کبری بر او تبحر و شیخ نجم الدین ابونجیب هم در او
 رسیده و فرستادند که سرسید و کار با برینا شیخ فرمودند که مایه بدین داع مبتلا ایم بایکدام شما را شیخ
 و جیل الدین نویم پس هر کس با اتفاق نبوت شیخ و جیل الدین ابونجیب سید شیخ و جیل الدین شیخ علماء الدین
 شیخ ابونجیب را الدین رامید که در خرقه خلافت داده نصرت کرد و شیخ نجم الدین کبری را شیخ ابونجیب را الدین
 که طوسیایان و فروریان یکیش و شرف و شرف می کردند و غلام می شنیدند و نصرت تو را و ذکر جلی و در شان بسیار بود

والله و أصحابه و سلم شیخ ابو سعید الجعفی رید و از وی حیدر از وی امیر عبد الله پدرش امامی از وی شیخ
 حاجی محمد الحوشانی از وی شیخ عماد الدین فضل الله و نیز از حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه آله و سلم
 به امام حسین رسیده به حضرت اویس قرنی و نیز از حضرت ابوبکر صدیق به سلمان خاری من صاحب
 رسید و از وی به قاسم بن محمد بن ابی ابکر صدیق و نیز به قاسم بن کور از خواجه حسن ابصری رسید و از
 خواجه حسن به عبد الواحد بن زید و حبیب عجمی از شیخ حبیب عجمی به داود طائی و از ایشان
 بخواجه معروف کرخی و از ایشان به سری مقلی —

چهارم از حضرت علی به امام حسن و از ایشان به حسن شنی و از وی شاه عبد الله محض
 و از وی شاه موسی و از وی سید عبد الله مورث از وی سید داود از وی سید
 محمد و ورث از وی سید یحیی از وی سید عبد الله از وی سید موسی حبیلی دوست
 از وی سید ابوصالح از وی سید محی الدین عبد القادر جیلانی از وی سید عبد الرزاق
 و نیز از حضرت امیر به امام حسین و از ان به امام زین العابدین تا امام تقی و نیز از رسالت
 به اویس قرنی و از وی به موسی ابن زین را عی از وی ابراهیم بن ادهم یحیی نساگرد امام عظیم
 از وی تحقیق یحیی از وی امام یوسف شاگرد ابو حنیفه

چهارم از خواجه حسن ابصری رضی الله تعالی عنه که در بی کفایتش ابو محمد کند و گرد به
 ابو سعید و اکثر کتب سلوک منقول است که وی خلیفه مرتضی علی بود که مرتضی الله تعالی علیه و جبهه با امام حسن
 بن علی و خواجگیل بن زیاد و نیز صحبت داشت در آخر جلد روضه الاحباب می نویسد که چاره
 و رسالت با زرد هم هجرت بدست ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه سامان شده و چون خواجه حسن
 متولد گشت ویرایش عمر بن الخطاب بردند فرمودند نام این حسن کنند که نیکو روی است و مادرش
 از موالی ام سلمه حرم محترم حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم بود و در آن روز
 که با شغول بود و خواجه سید میگردید ام سلمه رضی الله تعالی عنه از وی شفقت سید ابوبکر
 خود و درین او نهاد قطره چند شیر بدید آمد چندین هزار برکات و کرامات که حق تعالی در وی پدیدار
 از ان شیر بود ام سلمه پیوسته دعا کردی خداوند این را مقدر خلق گردان تا نشان شد
 که صدوی صحابی را دریافت و فرمود اندام خود و رتبه که الاولیا و دیگر کتب می نویسد که چون
 امیر المؤمنین علی کرم الله تعالی در بصره آمدند و خواجه سلال کردند که تو عالمی یا متعلمی عرض کرد که
 هیچ نیستم از پیغمبر من رسیده است آنرا بخلی می رسانم مرتضی علی او را منع نکردند و فرمودند که این

جوان قاضی ستم سخت از امیرالمومنین تربیتها یافت و دل از جمیع مرادات ماسوی اندر سرگشت و سیرا
فغانا کمال بسیارست و مناقب بشمار چند ان خوف جناب الهی بر و غالب بود که هرگز کسی او را ندانست
ندید غره رجب سنه عشره و مائت و فات یافت مدّة حیاتش شبها دونه سال بود مرآت الامر
جوهر حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرور ارادت با امیرالمومنین علی کرم الله تعالی جبه
داشتند و خلافت ہم از حضرت ایشان یافتند و حضرت خواجہ تقوی به کمال داشت مدت تقبیل
سال و منوی حضرت ایشان جز در توفضاً باطل نشد و حضرت خواجہ چون خرقه جناب امیرالمومنین
پوشید آن خرقه کلیم بود که حضرت سرور عالم علیه السلام تعالی علیه و آله و صحابه و علمای کرام را بر ایشان
علی مرتضی را پوشانیده بودند و نصیحت کرده بودند که اسی تنگی این خرقه فقر و درویشی است پیشتر
و فقر و فاقه اختیار کن و چون جناب امیرالمومنین این خرقه حضرت خواجہ را پوشانید فقر و فاقه
و صبر و شکر نصیحت فرمود و چون حضرت خواجہ خرقه خلافت از حضرت امیرالمومنین در بر کرد و بخت
خود درآمد ندیده داشتند این آثار فقر کردند چنانکه قوت یک وقت ہم در خانه نداشتند بعد از آنکه
افطار کردی و گاهی پنج و گاهی شش روز هم گذشتی و حضرت خواجہ را خوف جناب خداوند تعالی بسیار
چندان گریستی که در چشم مغاک افتاد و از بسیاری گریه بعبادت کم شد از سبع سال

جوهر خواجہ عبدالواحد بن زید قدس سره مرید خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری اندر پهل سال
پیش از ارادت مجاهده و ریاضت می کشید علم به کمال داشتند و مجتهد کلان بودند و شاکر و محقق
امام حسن بن علی مرتضی و خلق و تواضع به حد داشتند کسی کمتر حضرت ایشان را اول سلام کرده است
با هر که ملاقات شدی خواه خرد و خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد را سلام گفتی و پیش مردمان
با او نشستی روزی و راه می گذشتند و دیدند که پیری ضعیف بیمار در میان راه افتاده است
و آفتاب گرم شده سایه بجوای حضرت خواجہ فرمودند ای ابره سایه کن فی الحال ابر پیدا شد و بر
سر بیمار سایه کرد و پرسفت ای خواجہ دعای کن حضرت خواجہ کرد و پیر صحت یافت و روزی برای
میگذشتند جماعت فقرا اگر سینه نشسته بودند بصد ناری و گریه عرض کردند که ای خواجہ دعای
مستی بستان ما بید فقیران گرسنه و تشنه هستیم وزن و فرزندان ما بگرنگی هلاک می شوند حضرت خواجہ
فرمودند بروید که امروز غنی خواهید شد فقرا اینجا هستند خود آمده دیدند که زمان ایشان طلعت
خوب و لذت بخش و بر دست بر یکی دنیا را به زیرست برسیانند که این طعام از کجاست و این
مال که داد گفتند آینده آمده در حلقه را چنانید ما فقیران و یک طبق پرازان دنیا را به زیر ما داد

و گفت که شما بر یک بر این قیمت کرده بستانید چون شوهران شما آیند بگوئید که نفی از دست
خواجہ عبد الواحد آمده ما را این دینار باد! و حضرت خواجہ همیشه از حق بجانب خداوند تعالی
گزیستی و دامن صائم بودی و دود و سه فاقه کردی و بوقت افطار دوسه نواله طعام خوردی و
و حضرت خواجہ چون ارادت آورده بخت تن علام داشتند همه را آنا کردند و هر چه در خانه بود
از مال و اسباب همه بدویشان داد و اسبغ شابل

چون در کوک حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالی عنہ در آمد اما لدار بودند روزی سلسله
چیزی افتاد است بروی بابک زدند که آنچه داریم اگر شمارا دهم تو آنگه نشوید و ما درویش شویم کل
نماند شده باز گشت زن ایشان خواستند که طعام و رکاسه کنند دیدند که بمنجون سیاه
کشت بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش در دل افتاد که هرگز فروز نیست
فرمود که توبه کردم و در یک بیرون آمدند کوکان بازی میکردند چون حبیب را دیدند بیرون
که حبیب را بخوار آمد و در شوی تا گرد او بماند نشیند که همچو او بدست شویم این سخن حضرت شیخ را
بسیار سخت آمد روی پر مجلس حضرت خواجہ حسن بصری نهاد از زبان حضرت خواجہ برآمد که
حبیب را عارف کردند بوش از ایشان زائل شد توبه کردند چون از مجلس خواجہ باز گشتند کوکان
بازی میکردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند دور باشید که حبیب تائب بگذرد تا گرد
نرسد که عاصی شویم پس فرمودند که اگر اکسب چیزی باید و باید و خط و خط و باشتان خلق گروانند
مالما خود گرفته و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از محبت عجمی گفتند زن
از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان
پرسیدند که کجا کار کردی که چیزی نیامدی فرمودند آن کس که من کار را میکنم کریم است از
کرم او شرم میدارم که از چیزی بجوایم چون وقت آید خود بدید پس هر قدر میفشد و عبادت میکرد
بعده روز پنجانی با هزاره شش صد و دهم بد خانه حبیب آمده و زن بد آمده جوان این
صره حواله کرده رفت چون شب درآمد حبیب خجل شده و غمگین روی بخانه نهاد چون بخانه درآمد
زن این احوال گفت ایشان روی از وی برگردانیدند یک روزی بیاید و بگریست و
گفت پسری دادم و دیگر گاه است که از من غائب است و مرا طاق و فراق او نمائند پس عا کرد
و گفت برو که پسرت باز بر زن بنویسد مرا می خود بر سیده بود که پیش آمد حضرت حبیب عجمی الحمد را
محمد میخاند حضرت خواجہ حسن بصری فرمودند نماز دینی حبیب درست نیست شب حق تعالی را بخواست

عرض کرد که خدا یا خدا تو صحبت فرمود ای حسن رضا من دریافته بودی قدرش ندانستی
گفت خدا یا آن چه بود فرمود که تو پس حبیب نماز میکردی رضای مادر یافته بودی و آن نماز
بهتر از تمام عمر تو بود -

چون هر ذکر حضرت مالک و نثار رحمة الله علیه صاحب محضت خواجہ حسن بصری بودند و سوره
در کشتی نشسته بودند اهل کشتی فریاد می کردند که صاحب محضت ایشان سوی آسمان نگارند
ما بینان از رویا و نیار در و مان گرفتہ سر بر آورند حضرت ایشان یک و نیار گرفتہ دادند و بر جاست
بر روی آب رفتند و ناپدید شدند - تذکرۃ الاولیاء

چون هر ذکر حضرت شیخ محمد و اسحق رضی الله تعالی عنہ مقام زنا و عظم عباد بودند و عالم علم
و عارف کامل بسیار از تابعین اخذت کرده و شایخ متقدم در یافته تذکرۃ الاولیاء
چون هر خواجہ عبد الواحد بن زید قاری سرور مدینه و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بودند
و از دست خواجہ کیل بن زیاد نیز خرقه خلافت پوشیده او را کمالات و خوارق عادات بسکات
در ریاضات و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عہد خود نظیری نداشت چهل سال نماز فجر و نوحه شای
میکرد وفات وی در سنست و سبعین و مائت در بصره واقع شده - مرات الامار

چون هر خواجہ ابویحیی فضیل بن عیاض مرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد بن زید کینیت ابوعلی
باصول از کوفه اند و گفته اند که با جعل از خراسان بود از ناحیه مرود و گفته اند که سیر قندزاده است
و بیاور از بزرگ شده و کوفی الاصل اند و نیز گفته که بخاری الاصل اند و مرحوم سند یکصد و شصت
و هفت رونق افزوز بزم معانی شدند

چون هر حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراهیم ادهم کینیت وی ابو اسحاق و لقب وی ابراهیم
بن ادهم بن سلیمان بن منصور البلمنی و خرقه خلافت از دست حضرت خواجہ فضیل عیاض پوشید
و ترک و تجرید و بند و ورع نظیر نداشتند از انبیا و ملوک بلخ اند بسیار شایخ کبیر را دیده و از امام
محمد باقر نیز خرقه خلافت یافته و با امام ابو حنیفه کوفی صحبت داشت حضرت امام عظیم گفته سینا
ابراہیم ادهم گفته که وی سیادت بچه یافت گفت که وی ادهم در خدمت خداوند مشغول است و ما
بکارهای دیگر مشغول و حضرت جنید فرمودند متابع العالم ابراهیم ادهم خواجہ فرید الدین عطار گوید
چون وفات وی نزدیک رسید خواجہ ابراهیم ناسید اند معلوم نیست که خاک پاک او کجاست
و بعضی گویند در بغداد و بعضی گویند در شام کجاست که خاک لوط پیغمبر است و جاست

نغمات گوید بشام وفات کرد در سنه احدی و ستین و ماهه و بر و ایستی در سنه ست و سبعین و ماهه و ثلثه

نورہ ماہ شوال سنہ سبع و ثمانین و مائتہ حرمت الاسرار

جو ہر در فواکد انفراد کو درست کہ حضرت سلطان السلاطین محمد ابراہیم بن ادریس علیہ السلام
تعالیٰ بہر کثرت سال در غاری ساکن شدہ اند و در آن غار چشمہ ساری بودہ حضرت ایشان
در آن چشمہ متکلم بودہ جناب مستطاب خداوند تعالیٰ را طاعت کردی تماشای عظیم را بود
وست مبارک حضرت ایشان بہ پوشینہ افتاد آتما بالا سے خود کشیدند چون روز بندہ برآمد
آن پوستین از خود دور کردند چون یکو نگاہ کردند آن اثر و تابو چشمہا کشادہ و سری افراستہ
در سجہ و رامہ حضرت ایشان در تخیل بودند کہ آوازی شنیدند کہ کہ نجیباک من المثلث بالمثلث
یعنی ترا از چیزی مثلث کنندہ کہ آن سر را بود نجات و اویم باشد و تا کہ آنم تلف کنندہ بودہ است
جو ہر خواجہ معروف کرخی کیفیت ابو محفوظ و نام پدر او فیروز و بعضی معروف بن علی گفتہ

استاد سمری سقطی و پیشوای اولیاء بہشت خانوادہ بود و مقدم طریقت صاحب نجات گوید
کہ پدر وی مولی امام علی موسی رضا بود و شیخ فرید الدین عطار گوید کہ مادر و پدر وی تبرسا بودند
اورا بمعلم فرستادند استاد گنت بلب ملیہ گفت فی بل ہوا عند احد اورا سخت بزد و دیگر سخت
مادر و پدرش گفتند کاشکے او بیاد می و ہر دینے کہ خواستی با وی موافقت میکردم و
بخدمت امام علی بن موسی خواف و بدست امام مسلمان شد و وہ تہا و خد متش بود و تربیت یافت
و بشرف خرقة امام مشرف شد و پیش مادر و پدر آمد کلمات او مشاہدہ نمودند بدست وی مسلمان
شدند بعد از ان انجو ابہ داؤد طائی صحبت داشت وفات رسید مائتین فن فجاء و ترفین مرآۃ^{الامراء}
جو ہر خواہہ خلیفہ عثمانی اگر کبار مشائخ روزگار خرقة را دست حضرت سلطان ابراہیم
بن ابراہیم یافتہ و فائز چہار دہم ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ - مرآت الاسرار

جوہر خواجہ پیرہ بصری خرقہ اراوت از دست خواجہ حذیفہ معشر پوشیدہ صاحب خاں بود
مریدانش پیرہ بصری کو یانند وفات بتاریخ ماه شوال سنہ وصالش نظر نیامدہ - مرات الامر
جوہر خواجہ علودنیوری خرقہ اراوت از دست خواجہ پیرہ بصری پوشیدہ در مدت حیات خود
در روز چہرہ می بخورده و نیا شامیدہ چون متولد شد شب شیر مادر بخوردی اورا دولت عرفان باز او
عطا کردہ بودند وفات چہارم محرم سنہ وفاتش حاجی نظر نیامدہ - مرات الامر

جو ہر خواجہ مشاود الدنیوی از اصحاب جنید بغدادی بود اصل وی از دنیورست و آن

شهر لیت از شهر باس که کوستان مغرب کرمان در بخت او نشو و نما یافت وفات شد تسع و تین و بیست و هشت
 جوهر خواجه ابواسحاق چشتی با و شاه عالم نیاز و سلطان و الملک را ز بود و خرد ارادت
 از دست خواجه علو بنوری پسند بنیت ارادت از ولایت شام در بخت او رسید و مرید خواجه علو بنوری شد
 خواجه پرسید چه نام داری گفت ابواسحاق شامی خواجه فرمودند از امر تو را ابواسحاق چشتی
 خوانند و هر که در سلسله ارادت تو در باید آنها را چشتی خوانند بعد از ترسیت ایشان را بچشت
 فرستادند از آن روز خواجگان چشت پیدا شدند و سر حلقه ایشان پنج تن بودند اول ابوبکر
 دوم ابوالواحد چشتی سوم خواجیه محمد چشتی چهارم خواجیه یوسف چشتی پنجم خواجیه یوسف چشتی و قبر ابوالواحد
 در عباد است از بلد شلم چهار و نیم ماه ریح الاخر ازین عالم نقل فرمودند و فائز بن نظر نماینده حضرت
 جوهر حضرت ابوسلیمان داود بن نصر الطائی قدس سره و نفحات الانس مذکور است که حضرت
 ایشان از کربس مشایخ و سادات اهل تصوف بودند و شاگرد حضرت امام اعظم ابوحنیفه و مرید
 حضرت شیخ حبیب راحی رضی الله تعالی عنهما و در یکصد و شصت و پنج زینت بخش عالم حانی شد
 جوهر حضرت ابراهیم بن سعد علوی آکنی قدس سره کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است
 از قدام مشایخ بودند و از اهل بغداد و شریف از آنجا شام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامت
 ظاهر بودند نظیر حضرت ابراهیم دوم و حضرت ابوالحارث الاوداسی قدس سره ارم مبارک حضرت ایشان
 فیض بن حضرت شاگرد حضرت ابراهیم سعد علوی قدس سره بودند و حضرت ابراهیم سنبه هروی قدس سره
 کنیت حضرت ایشان ابواسحاق صحبت ابراهیم دوم یافتند و راصل از کرمان بودند و در برات
 اقامت فرمودند آنان هروی گویند و قبر مبارک در قزوین است و حضرت ابراهیم رباطی قدس سره
 مرید حضرت ابراهیم سنبه بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زاده است و در برات حضرت ابراهیم
 اطروش قدس سره از نیا خان آمد و حضرت ابراهیم میاد بغدادی کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است
 با حضرت معروف کرخی قدس سره صحبت داشتند حضرت ابراهیم آجری مدعی قدس سره کنیت حضرت
 ایشان ابواسحاق است یهودی از حضرت ایشان گفت که مرا چیزی سه بنا که تا از آن شرف اسلام
 و فضل آنرا بر دین خود بداند و ایمان آرم حضرت ایشان ردای ویرا وریان ردای خود
 پوشیده و راتش انداختند و ردای یهودی بپوشید و ردای آنحضرت سلامت ماند یهودی ایمان
 آورد و حضرت ابراهیم آجری کبیر قدس سره حضرت محمد بن خالد آجری قدس سره از مشایخ بزرگانند
 حضرت ابراهیم بن ساس عمر قدسی قدس سره و تبا بنفعا و شریف مقام داشتند و بسم قرص

باز شریف آورده و قتی لشکری از کفار بر سر تخته آمد شبی برخاستند و بانگ بران لشکر بخند جلوه دم
افتادند و یکدیگر را کشتند و با دعا و نیت کردند از نفحات

جوهر حضرت خواجہ مدیفة المرعشی قدس سره از کبار مشائخ روزگار و مقصد ارا و لب
صاحب اسرار بود و عقائقی و معارف کلمات عالی داشتند و خرقة ارادت از دست حضرت خواجہ
ابراهیم ابن اوجیم پوشید و جمیع مشائخ وقت را دید تا ریخ چهاردهم ماه وفات یافت و سال هشتاد
بنظر نیامده - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجہ سمیرا بهری قدس سره قدوة الاولیاء و زبدة الاصفياء بودند خرقة ارادت
از دست حق پرست حضرت خواجہ مدیفة مرعشی قدس سره پوشید و صاحب خانوادہ اند و پادشاه و وال
وفات یافتند و ذکر غیر در مجلس شریف حضرت ایشان برگزینی گذشت - مرآة الاسرار -
جوهر حضرت ابوالثم صوفی قدس سره و حضرت ایشان کینیت مشهور اند شیخ بود و در مشائخ
و در اسلام کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سره و وفات حضرت سفیان ثوری در
بصره است و رسنه یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سره از مغرب بودند حضرت
ابوالاسود کلمی قدس سره و حضرت ابوالاسود اخی قدس سره از مشائخ اند حضرت ابو یعقوب ثمالی
قدس سره معاصر حضرت ذوالنون مصری قدس سره حضرت ولید بن عبد الله سفا قدس سره
کینیت حضرت ایشان ابواسحاق است از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سره بودند حضرت
یوسف اسباط قدس سره از متقدمان اند حضرت ابوسیدان دارانی اسم مبارک حضرت ایشان
عبد الرحمن بن احمد بن عطیة و بعضی گفته عبد الرحمن بن عطیة از قدما و مشائخ شام بودند از داماد
دبی است از دهاسه دشتی و قریب مبارک نیز در انجاست استاد حضرت احمد بن ابی الکوارسی قدس سره
بودند حضرت داود بن احمد دارانی قدس سره برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سره اند
جوهر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سره کینیت ابو یعقوب است شایباز کونین بودند
از متقدمان مشائخ رسی بودند و مقصد اسی وقت عالم با انواع علوم ظاهر و باطن و صاحب عقائقی بلند
و معارف ارجمند و حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملائطه داشتند در سنه ستمصد و چهل
و سه وفات یافت - مرآة الاسرار -

جوهر ذکر حضرت خواجہ ابو عبد الله محمد بن اسماعیل مغربی قدس سره از قدما می مشائخ اند استاد
اکثر اولیاء و اعتماد صغیا و تربیت مریدان آیتی بودند و حد توکل و تجرید باطن و نظیری داشتند

پنج گاه بقدر حاجت بخوردی صاحب نعمات گوید که عبدالله مغربی مرید خواجه ابوالحسن ازین است
 و او کس مرید عبدالله بن ابی طالب و ایشان مرید خواجه حسن بصری وفات در شصت و سبعین و مائتین و مائة و
 جوهر حضرت خواجه یوسف بن حسین قدس سره کنیت ابو یحیی بن محمد بن ابی شامخ بنی
 بودند و عالم با انواع علوم ظاهر و باطن بسیار شاخ را دیده و با ابوتراب نجفی صحبت داشتند
 و مرید خواجه ذوالنون مصری بودند مشرب طایفه داشتند وفات در سی صد و چهل و سه مراد سال
 جوهر ذکر حضرت سلطان العارفين و برهان المحققین خلیفه جناب الهی محرم راز
 نامشاهی خواجه یزید بطامی قدس سره اسم مبارک طیفورست بن عیسی بن آدم بن سرور
 جد حضرت ایشان گری بودند مسلمان شده حضرت سید الطائفة بنی بغدادی قدس سره فرمودند
 که خواجه یزید در میان ما چون جبرئیل است و ملائکه عدد و سیزده پیر اخلاصت کرد و از همه فائده
 گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتاده روزی انی انا الله لا اله الا انا فاعبدونی
 گفت مردم روحی از ایشان بگردانید حضرت شیخ فزید الدین عطاء قدس سره میفرماید که اینج
 یزید در میان خود و بر بنان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچه شجره موسی طریق ایشان خلیفه
 و سکر بود و ولادت حضرت ایشان در سنه سی و نهم و مدت حیات عدد و سی سال و بقول
 نهفتاد و سه سال و وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابوالفضل جعفر بن محمد که متوکل
 لقب داشت و خلیفه دهم از بنی عباس بود تباریج نبوت و هشتم ماه شعبان در سنه اربع و مائتین
 و مائتین و بقول در سنه اعمی و ستین و مائتین واقع شده در بطامی متوفی گشتند و مراد سال
 سیکه بر در خانه یزید رفت و آواز داد گفت که امی طلبی گفت یزید را گفت در خانه چه فایده
 و هم وی گوید که چهل سال دید بان دل بودم چون نگه کردم بندگی و خداوندگی از حق دیدم و
 هم وی گفت سی سال خدا می طلبیدم چون نگه کردم احاطه بودم و مطلوب
 جوهر خواجه ابراهیم بن شهبه قدس سره کنیت حضرت ایشان ابواسحاق است
 مصاحب حضرت خواجه ابراهیم بن ادم قدس سره بودند و از اقربان حضرت خواجه یزید بنی
 نیز گفته اند نقل است که روزی حضرت خواجه یزید بحضرت ایشان فرمود که در خاطر من آنکه با شما
 شما آیم و شما شایسته گردانم بخدا می تعالی در حق خلیش در اصل از کرمان هستند و در هرات
 اقامت نمودند از ان حضرت ایشان را هر وی گویند و قبر شریف حضرت ایشان در ویت مراد
 جوهر خواجه ابوعلی شقیق بن ابراهیم بنی قدس سره لیکن عهد و شیخ بودند و در زب

تیمی را سخاوت داشتند. و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد و خواجه اصرم و علم طریقت
و حقیقت بخیرت خواجه ابراهیم بن ادهم گرفت و سبب تو به ادا آن بود که به ترکستان برای تجارت
رفتند بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگفت شقیق گفت که ترا پروردگاریت زنده
و عالم او را پرست و شرم دار بت پرست گفت که اگر چنین ست که میگویی پس او قادیانیت که ترا
و شهر روزی دید که تو اینجا نیائی شقیق ازین سخن پیدار شد و روی بلخ نهاد و در اصل کارشغول گشت
در بلخ محطه عظیم بود و غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جامی شادی ست گفت
مرحبه پاک خواجه من چندین غله دار و مرا اگر سینه نگذار شقیق از دست رفت و گفت الهی غلام
به انبار خواجه می نازد من چون تو ملک الملک و ادم اندوه چرا خوریم پس دل را به لجنج مزه
سرد گشت و قدم در توکل نهاد و در نفحات مذکور است که در بعضی تواریخ بلخ مذکور است که خواجه
بن ابراهیم بلخی در سینه کعبه و شصت و چهل در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجا است

مراقة الاسرار

جوهر خواجه ابوسلیمان دارانی قدس سره از قدما می شایخ شام اندوکنیت عبدالرحمن
بن احمد بن عطیه النیسبی و بعضی گویند که عبدالرحمن عظیمی از اراکه دی از دیات و شقیق است و توفیق
هم در آن ده است یگانا نه وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند هر حضرت خواجه

حواری بودند در سینه و دوازده وفات یافت - مراقة الاسرار -

جوهر حضرت خواجه محمد ساک قدس سره صاحب کرامات ظاهره و خارقات بابر بودند
کلامی عالی و بیانی شافی داشتند خواجه معروف کرخی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود - مراقة الاسرار -
جوهر حضرت خواجه محمد بن اسلم قدس سره صاحب جلال عظیمه و مقامات جلیله بودند حضرت
ایشان را لسان رسول و شمع خراسان می گفتند از بركات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه بار
کس مباد راست آمدند و توبه کردند آنحضرت پیوسته و ام کردی و بدر و ایشان داوی و قتی جوهری
گفت قرض بر تو و ادم فرمود هیچ ندارم قلم ترا شنیده بود فرمود این مایه او چون برداشت زنده
شده بود و جوهری سلمان شد - مراقة الاسرار -

جوهر حضرت حاتم بن اسلم قدس سره کنیت ابو عبدالرحمن است از قدما می شایخ خراسان
و از اهل بلخ بودند و هر چه حضرت شقیق بلخی قدس سره و استاد حضرت احمد خضر وید و زمی و مجلس
فرمودند الهی هر که درین مجلس زنگار ترست بیامرز نباشی حاضر بود چون شب درآمد نباشی وقت

آذنی شہید کہ باز گر در شرم نداری کہ در مجلس حاتم اصم آفریدہ شدی آنکس تو بنمود در سند و نمود
و چارہ و بقولی دو عدد وی و بہت جلت فرمودند سمرۃ الارار

جوہر حضرت حاتم بن عفوان الاصم قدس سرہ کنیت ابو عبید الرحمن
از قدماء مشائخ خراسان بودند از اہل بلخ با شفیق بلخی صحبت داشتند و استاد
احمد بن خضر و حضرت احمد بن ابی اکھاری قدس سرہ کنیت ابو احسن از اہل دمشق اند با ابو بلعان
صحبت داشتند حضرت عبداللہ بن جہین بن سابق الانطاکی قدس سرہ کنیت ابو محمد است
اصل وی از کوفہ بود و نقیم انطاکیہ شدند حضرت سہل بن عبداللہ تہری قدس سرہ کنیت
ابو محمد است از کبرای این قوم و علماء و این طائفہ اند امام ربانی کہ آقہ اراشاید در احوال
قوی بودند شاگرد ذوالنون مصری و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت
عباس بن حمزہ نیشاپوری قدس سرہ کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذوالنون
و حضرت بایزید صحبت داشتند حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سرہ کنیت ابو الفضل
از مشائخ قدیم بغداد و شریف و عباس بن احمد شاعر الازدی قدس سرہ کنیت ابو الفضل نگاہ
مشائخ شام بودند شاگرد ابو المظفر کرنا شاپتی بود و حضرت ابو حمزہ خراسانی قدس سرہ اصل وی از
نشا پور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقوان حبیب بود۔ از نفعات -

جوہر حضرت خواجہ سہل بن عبداللہ تہری قدس سرہ کنیت ابو محمد ست از متقدمان
اہل تصوف و از کبرای این طائفہ بودند و مجتہد و از علماء مشائخ و امام عہد و معتبر و در حقائق
معارف بنظیر و مرید خواجہ ذوالنون مصری و درابتدای احوال خود خواجہ محمد بن سوار سی نیز
تر بیت یافتہ و در تذکرۃ الاولیاء مذکور است کہ آنحضرت میفرمودند کہ یاد و اہم نگاہ حق تعالی فرمود
الست بریکم من گفتم لی صاحب مذہب اند و مذہب وی ریاضت و مجاہدہ است مجاہدہ را
علت مشاہدہ فرمود بخلات دیگران کہ می گویند کہ وصول حق راعلت نباشد ہر کہ بحق رسید
بفضل وی برسد و فضل را با علت و فعل چہ کار بود پس مجاہدہ تمذیب نفس است نہ حقیقت
قرب و اور محمد سند و عدد و شہاد و سہ وفات یافت سمرۃ الارار

جوہر حضرت شیخ ابو بکر بن ہواز بطاحی قدس اللہ تعالی سہو الغر از علماء مشائخ
عراق بودند و از اکابر عارفان و متقدمان و محققان عصر رکامات ظاہرہ و منظر خرافات باہرہ
صاحب احوال علیہ و مقامات سنیہ و در کشف الآثار و ولایت از حضرت شیخ ابو محمد شکی قدس اللہ

بسمه المبارک که فرمودند که شیخ ابوبکر بن هواز میفرمودند که ما با جماعت دزدان در بطایح
 راه میزدیم و سرور و قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی گوییم رسید که به شوهر خود میگویی که همین جا
 باش و فرود میا سباد که بدست این هواز گرفتار شویم پس گریستیم که مردم از من می ترسند و من از
 جناب خداوند تعالی نمی ترسم همان وقت تو بگردم و همه یاران من با من تو به گردند و من تمام
 حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحاب و سلم را در یافتیم که حضرت امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
 را رضی الله تعالی عنه میفرمایند که مبنای خود را خرقه پوشان پس بموجب امر علیل الله خرقه از دست
 مبارک آنحضرت پوشیدیم و در حالت بیداری آنرا بر بدن خود یافتیم شیران و لدان بطایح به بطایح
 و منقاد من بودند و از جناب خداوند تعالی عهد گرفتیم که هر که داخل مقبره من شود آتش او را نسوزد
 و این معنی تجربه رسیده اگر ای یاکوشت را در آن مقبره کسی یا خود می برد و بعد از آن می بخت هرگز نپخته
 نمی شد و میفرمودند کسی چهل چار شنبه زیارت من آید و قبر او را بت ازنا حاصل شود و میفرمودند
 که او تا دعای غبت تن اند حضرت معروف کنخی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشیر حافی و حضرت
 منصور بن عمار و حضرت برقی ثقیلی و حضرت سهل بن عبد الله تستری و حضرت سید عبد القادر
 حیلانی قدس الله تعالی بکبر کتم مریدان عرض کردند که سید عبد القادر کیست فرمودند عجیبی اند شریف
 ساکن بغداد و ظهور حضرت ایشان در قون خاس خواب شد یکی از او تاد و اقار و اقارب انان
 خواهند بود و روزی زنی التماس نمود که یک پسر دهم در جلد غرق شد و آنحضرت را بالا رشتا آورد
 آنحضرت در آب شنا فرمودند و پسر را بر دوش آورد و به جاد پسر و ندیم شریف را در آن یافتند و در بطایح
 تشریف فرمای عالم بقاشدند قبر شریف زیارتگاه خلایق است -

جوهر حضرت شیخ ابومحمد شبنکی قدس الله تعالی بسمه المبارک از اعیان مشایخ عراق اند
 و از عظام و مقربان و دو اصلمان صاحب احوال بدیده و مقامات رفیع و کشف الانوارند که درست
 که حضرت شیخ تاج العارفین ابوالوفاء قدس سره میفرمایند که پیر شیخ ابومحمد شبنکی در بایت مال
 بار نقار خویش قطع طریق میکردند آخر بر دست مبارک حضرت شیخ ابوبکر بن هواز قدس سره تو بگردند
 و حضرت ایشان در سر و زنگار حضرت شیخ ابومحمد شبنکی را تمام کردند و در محل حضرت حق تعالی گردانیدند
 روزی مشغول بچای تعالی بودند پند مانده از صد گرداگرد آنحضرت فرود آمدند و بهمانا خویش معجب
 نشویش خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنها نگاه کردند همه بگرد فرمودند هر دو گاراموت اینها
 نمی خورم پس همه برخاستند و پریدند آنحضرت از شبنکا که بودند و آن قبیل است آنکه در مدینه و مدینه

و همی است از بطن اقامت فرمودند و در آن کبر سن هجدها بیست و هفت خیرت حق تعالی پیوستند -
 جوهر حضرت خواجہ معروف که خنی قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز از قدماے شایخ کبار
 و مقدم طریقت و مقتدا می اولیا اند و ہدیہ نسیم وصال و محرم حرم جلال کینت از محضر طست و
 نام پدر ایشان فیروز و بعضی معروف بن علی گویند و صاحب لغات قدس سر و میفرمایند کہ
 پدر حضرت ایشان مولی بود در بیان حضرت امام علی بن موسی خناری رضی اللہ تعالیٰ عنہا و صاحب
 تذکرۃ الاولیاء قدس سر و میفرمایند کہ مادر پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بیلم
 و ستاوند آستاد گفت کہ بگو خدا ساست فرمودند کہ یک است پس آنحضرت بگریختند مادر و پدر گفتند
 کاشکے او بیامدی و ہر دینی کہ خواستی با دی موافقت میکردیم و آنحضرت بعدت حضرت امام علی
 بن موسی رضی اللہ تعالیٰ عنہا رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مہتا و خدمت
 شریف تربیت یافتند و بشرق و خرقہ مشرف گردیدند بعد از آن پیش مادر و پدر آمدند و الدین پست
 آنحضرت مسلمان شدند بعد از آن بحضرت خواجہ داؤد طائی قدس سر و محبت داشتند و ریاضتہا
 کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم مہتا و دیان دعوی کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ
 ہر قوم کہ جنازہ مرا بردارند من از آن قوم باشم پس بیچ قوم توانستند الا اہل اسلام برداشتند
 و جنازہ جنازہ گذاردند و در سنہ دو صد و نوبت بخش عالم بقاشند قبر مبارک و ربنہا و شریفیت
 و برای اہل حاجت تریاق مجرب است بہر حاجتی کہ آنجا و ماکند سباج گردد

جوہر حضرت خواجہ ہریری بن مفلس البطل کینت ابو الحسن است امام اہل تصوف بود و اول
 کسی کہ در بغداد سخن حقانیت و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کہ خنی اند و خواجہ
 حبیب را می و خواجہ جبارت محاسبی و خواجہ بشرافی را دیدہ و حال حضرت جنید بودند و ہم ہر وی
 شیخ فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال تقط فروشی می کردند یکبار آتش در بغداد شریف
 افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند خود را
 چون چنان دیدہ بر چہداشت بدرویشان و آنحضرت جنید کہ یکدہ سپاس را ندیدم و عبادت کا مقرر
 از خواجہ ہریری کہ نو و بیست سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نهاد و مگر بہ بیماری مرگ بامداد و نو شب
 سوم ماہ رمضان در سنہ دو صد و پنجاہ و سہ رحلت فرمود آری نگاہ بغداد شریف ملائکہ اسرار
 جوہر خواجہ جنید بغدادی کینت ابو القاسم و لقب قواری می و در چای و خرازا است
 اصل وی از ہماوندست و مولد و منشأ و می بنہ او مذہب ابو ثور داشت کہ بنا کرد امام شافعی

بود و بقوله مذہب سفیان نوری داشت و مرید و خواهرزاده خواهر سری سقطی بودند مدت
چهل سال در خلوت نشست سی سال نماز نقتن بکمره و برپای استاد می و تاصیع اندام
میگفتی بعد از چهل سال دانست که بمقصود رسید باز تفسیر آواز داد که یا جنید گناہگار شدم
عرض کردند چه گفتکار شدم باز ندانم که هنوز هستی خود را فراموش نکردی پس نشست و بمن شب
آمد اندک مشغول بود بعد از آن کار خواهر بسیار بلند شد گفت سی حال است که خدا تعالی
بزبان جنید با جنید سخن میگویی و جنید و میان تو و خلق را خبر نمیدانم گفت اگر خدا تعالی
مراد کند که این سخن تو را بشنود و دوستی تو را بدو نیاید و واسطه چشم میدیدم روزی حضرت شبلی در
مجلس وی اندک گفت خواهرزاده اگر خدا غائب است ذکر غائب نیست و غیبت حرام و
اگر حاضر است در مشاهده نام بدون ترک حرمت بسم الله الرحمن الرحیم گفت و جان بشاید حق
تسلیم کرد و وفات سه سبب و تعیین و گامین برین بغداد و حرکات

جوهر خواهر ابو بکر شبلی نام وی جوهر بن یونس دی هری است بغداد آمد مرید خواهر جنید شد مذہب
امام مالک داشت وفات و سه اربع و ثلثا مائة مدفن بنفاد - مرآت الاسرار -
جوهر حضرت خواهر ابراهیم ضیا بغدادی قدس سره کینت ابو الحسن است فرد وقت بود و بعد
تجربہ داشت و با خواهر معروف کرخی صحبت داشتند - مرآت الاسرار -

جوهر ابو محمد بغدادی نام محمد بن ابراهیم است با بشر حافی صحبت داشت - حمزه بن
عصبه الله العلوی الحسینی کینت ابو القاسم ابو سعید خزاز نام وی احمد بن عیسی است و
لقب وی خزاز از ائمہ این قوم و از اجله شایخ است شاگرد محمد بن طوسی است با ذوالنون مصر
و سری سقطی و بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشتند و پیشین کسی است که در عالم فنا و بقا سخن گفت
حضرت خف العدائی از کبار شایخ همان بود حضرت ابو شیبہ المقتع نام وی صالح است
در روزگار ابو سعید خزاز بود و هفتاد و چهار ساله بود و پیاده - ابو عقیل بن علوان المغربي از شایخ
معروف است با ابو یونس اندلسی صحبت داشت - حماد قرطبی کینت ابو عمر است بغدادی بودند
از بزرگان شایخ - ابو الحسن نوری نام وی احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد و دست قر
بامری سقطی و محمد علی تصاب و احمد ابو بکر زری صحبت داشت و ذوالنون مصری را وید از ائمہ
جنید بودند و سه و هشتاد و پنج و در تاریخ یافعی دو صد و هشتاد و شش سال بقا حیات فرمودند
جوهر حضرت قتیب بن علی الموصلی قدس سره از بزرگان و متقدمان شایخ اند و در سه و صد و

روبریکی معاوضی در فضل غنا بر فقر که یکی کرده و وی آنرا جواب داد و فقر را بر غنا فاضل نهاد
چنانچه هست شاه چهل سال سخت بود و وقتی در خواب شد حتی تعاطی را در بیدار شد
پس از آن پیوسته غنی یا در ریاضت یافتند یا در طلب خواب بودی سوزی شاه در چه شد
در ویشی دومین نان خواست کسی نماند و او گفت کیت که پنجاه حج من بخور و در میان
و باین در ویش و پختی ایجا نشسته بود آنرا بشنید گفت ایها شیخ استخفاف میکنی با شریعت گفت
هرگز خود را قیمت ننهادم که دانه خود را چه قیمت منم نعمات

جوهر حضرت سید الطائفة ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره شیخ اسرار مرجع انوار اساطال فیض
و شیخ المشائخ علی الاطلاق امام احمد جهانگیر شاه آیتی بودند و مجاهده علامتی سخن حضرت ایشان
در طریقت محبت رسید الطائفة و لسان القوم و طلاس علماء و سلطان المعقین در شریعت و
طریقت و حقیقت اقصی کمال داشتند و در زبد بے بدل و در عشق بے نظیر و در حضرت سفیان ثوری
قدس سره داشتند و از راه و مرید حضرت شیخ سری قدس سره بودند و طریقت حضرت ایشان محبت
در عهده دولت خود در مرجع جمیع مشائخ کبار بودند و اول کسی که علم اشارت منتشر کرد حضرت ایشان بودند
و بسیار مشائخ را دیده بودند و گفتند که بیشترین خلق که محبوب اند از غفلت محبوب اند یعنی غفلت است
که از خطا کار آخرت خبر ندارند و غفلت علقی است که علاج بدست یار نیست و علاج بدست علامت
و گوی اند که از آخرت غافل نه اند گوی آخرت را سنگر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون محب
نیست شود باین سبب خوش می زند و نهد اند که این که انبیا گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند
از حضرت شیخ سری سقطی قدس سره پرسیدند که هیچ مرید را در جمعه بر تراز و ریختن باشد فرمودند بے و
بر مان این ظاہر است که جنید را در خطبای جمعه بعد از صلوات خواست تا آب بچشم مبارک رساند
با تکی آواز داد که دست از زبده دوست ما بردار که پیش بنام بسته شد خبر بگفتند که شاید چون در میوه
سخن فرموده هر بار ببارانده دیگر فرمودی که کس را فهم بدان نرسیدی روزی شبلی در مجلس شریف
اند گفت فرمودند اگر خدای غائب است ذکر غائب غیبت است و اگر حاضر است و مشاهده نام بر آن
ترک حرمت است بفت ساله بودند که حضرت سری همراه خود بچ میزدند و در مسجد حرام در میان چهار کعبه
مسئله شکر میرفت و در میان شکر چاه صد قول گفتند حضرت سری روی بود که در نزد فرمودند تو نیز چرخ
گویی حضرت جنید بغدادی ساقی سر در پیش افکند و گفت شکایت نیست و نعمتی که خداوند تعالی
تساده است آنرا مایه عصیت نمانی و بدان نعمت در عصای نگر دی هر چاه صد بگر گفتند

و همه اتفاق کردند که بهترین نتوان گفت پس بر بقعہ او آمدند و الٰهیمیز فوشی میکرد و هر روز در دوکان پرده فروگذاشتی و چارصد رکعت نماز کردی مدتی چنین کردند پس دوکان را کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالی سی سال بزبان جنید باخلق سخن گفت و جنید در میان نه و خلق را خبر نه فرمودند اگر در نماز مرا اندیش و نیاورم اے آن نماز قضا کرده و اگر اندیش بر پشت در اید سجده سهو کرده و گفت رضا رفع اختیار است و رضا آنست که بیا را نعمتی شمری و گفت تو بر راسته معنی بود اول ندانست دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت و گفت حقیقت ذکر فانی شدن را اگر ست و در ذکر و ذکر در شبانه مذکور و گفت که آنست که کسی بر آب میرود و بر بوی می پرد و همه او را برین تعبدین کنند و گفت امین بودن از نماز کبار کبر بود و امین بودن و اصل از نماز کفر بود و گفت صلح محتاج است به چیز زمان و مکان و اخوان و گفت شفقت بر خلق آنست که مطهر با ایشان دمی آنچه طلب کنند و باری بر ایشان نهی که طاعت آن ندارند و با ایشان سخن نگوئی که ندارند - پرسیدند غریزین خلق کیست گفت درویش - ارضی - با آنکه اگر درویشان را نعمت نیست بهمت است و اگر دنیا نیست آخرت است -

جوهر حضرت خواجه احمد بن خفیه قدس سره کنیت ابو حامد بلخی است و از بزرگان شایخ خراسان اند از پنج بود با حضرت ابو تراب بخشی و با حاتم اصم صحبت داشتند و خواجه را پس از چم را دیده در سده دوم و چهل وفات یافت قبر شریف در بلخ است - مرآة الاسرار - جوهر حضرت خواجه ابو عبد الله محمد بن فضل قدس سره از کبار شایخ خراسان بودند و بلخی الاصل ماند و مرید حضرت خواجه احمد خفیه بودند و بحضرت محمد بن علی حکیم نزد می صحبت داشتند و سینه بزرگ و نوزده در سمرقند وفات یافته - از حضرت خواجه ابو عبد الله محمد بن فضل قدس سره سوال کردند که علامت شقاوت چیست فرمودند سه چیز است یکی آنکه حق تعالی او را علم دهد و از عمل محروم گرداند و دوم آنکه عمل بد و از اخلاص محروم کند سوم آنکه صحبت صالحان را روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند شایخ سیف زاینده که اولیا الله مختلف اند بعضی به صفت اند و بی نشان و بعضی حقیقت اند و بعضی از صفات ایشان بهر وجه گشت اند اهل معرفت یا اهل محبت یا اهل محبت یا اهل تمجیدانه و کمال حال و نهایت درجات اولیا و بر بی صفی و بی نشانی گفته اند و بی نشانی اشارت بکشف ذاتی است که پس مقام بلند است - حضرت خواجه علی جرجانی

فرماید که ولی آن بود که از حال بود و حاضری سود و بمشاهده حق تعالی باقی ماند کی بود خود و خود جدا ماند
من و تو رفته و خدا ماند و حضرت یابنید قدس سره میفرماید که صحو بیکمین و اعتدال صفت است
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر پوست حجاب
الهی چنانکه داود علیه السلام در حال صحو بود فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعلی را بر او اضافت کرد
و گفت قتل او و حجاب دوست و بنی ما در حال سکر بود فعلی که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعلی را بر او
بجو و اضافت کرد و فرمود ما رسمیت از رسمیت و لکن استدر می و ضعیف یا آن صحو بیکر فعلی
و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاعت ظهور بجای نداشت و از پیش رفت نبی ماجال
صحو بود که از ائمه تا قاصد قوسین در عین تعلیل بودند و هر زمان پوشش را اینجا سخن بسیار است هر دو گو
و لائل بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکی بشرب سودت و دیگر
بکاس محبت سکر در دلی معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتی سبب علت بود که تولد
آن از رویت منعم بود پس هر که نعمت میند بر خود میند و خود را دیده باشد و هر که منعم میند چون پوشیده
تخوران دیده باشد اگر چه چنان سکر بود و مکرش صحو باشد و چنان نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر
بر محبت صحو که غفلتی بود آن حجاب اعظم بود و صحوسی که بر محبت بود آن کشت آفتاب باشد پس
آنکه مغرور بر غفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه موصول محبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون
اصل صحو بود صحو چون سکر باشد و سکر چون کوی اصل بود و بر دو بیفاده بود و فی الجمله صحو و سکر در دو گونه
هر دو ان بطلان است و معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر هر دو غلطی نماید
یکی بر و حضرت یابنید بطامی رفته و او را زد و گفت کرامی طلبی گفت یابنید را گفت در خانه
جز خدا نیست آخرت یابنید و ابتدا الله الله ببار گفتی وقت نزع نیز الله گفت چون بمشاهده
تسلیم کرد و خواجه احمد بن خضرویه قدس سره به حضرت ابراهیم او هم فرمود التوبه به الارجوع الی الله
بصفاء السر یعنی توبه بازگشتن است بجناب خداوند تعالی بادل صافی و خالص از ملاحظه و غیر یعنی
درین رجوع غیر رفاه روی نبود از حضرت یابنید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و
پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن و پرسیدند راه چندان است یا چنانکه است فرمودند غائب شدن
از راه پیوستن بالله همراهه الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم تفسی قدس سره و کینت حضرت ایشان ابو عبد الله است
از محققان شیخ و از محترمان اهل ولایت بودند و در جمیع علوم بهر و تمام داشتند و حضرت ایشان را

تصانیف بسیارست و در بیان حقائق و معارف در وقت خود نظیری نداشتند استاد حضرت
ایشان خضر علیه السلام اندک مدت سه سال هر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند و بکمال
در بهشت یکبار حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند - مرآت الاسرار -

جوهر حضرت خواجه علی حجبانی قدس سره اسم مبارک حسن بن علی است از جو احمد دان
این طائفه بودند و مرید حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی بودند - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره اسم مبارک ابوالحسن بن احمید بن و گفته اند
عسکر بن محمد احمید بن از اجله شاخ خراسان بودند و استاد حضرت ابو عبد الله جلال قدس سره
سال سر بایین و به بلخ بستر نهاد میفرمودند که میان من و حضرت خداوند تعالی عهد است که چون
دست بچیزی دراز کنم که در آن شبتهی بود مرا از آن باز دارد و باید به وی گفت که من تشنه ام
پای مبارک بر زمین ز چشمه پدید آید باز گفت که آب بفتح خورم دست مبارک بر زمین زدند
برآمد و صاحب تذکره الاولیا قدس سره میفرماید که وفات ایشان در بادیه بعثه بود بعد چندین سال
جماعتی رسیدند و دیدند بر پایی استاد و روی بقبله نموده خشک شده و کوزه در سوخته و عصا
و دست گرفته و هیچ باغی که ناگفته بود و صاحب نفحات گوید که در بادیه بنجاشول بود و با و هموم بود
همچنان خشک شده بماند و فاش در سمنه دو صد و چهل و پنج است - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت خواجه یحیی بن معاذ رازی قدس سره کنیت ابوزکریا لقب یحیی و عظم
در لطائف و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جنازه ایشان بر سر کرده و پیشاپوش آوردند
آنجا مدفون گشت و فاش در سمنه دو صد و پنجاه و هشت - مرآة الاسرار -

جوهر حضرت شاه شجاع کرمانی قدس سره العزیز حضرت ایشان از ابناء
ملوک بودند و کوشش وقت و مقتدا سیاهل طریقت و صاحب تصنیف مرآت الاحکام از حضرت
ایشان است بسیار شاخ را دیده بودند و قیامی پوشیدند چون بنیشا پور تشریف بردند شیخ
ابو حفص حداد با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند برخاستند و پیش حضرت ایشان
رفتند و فرمودند و جدت فی القبار ما طلبت فی العباد یا فتی در قبا انجمی طلبیدم
و کلیم و نقلت که حضرت ایشان چهل سال مخفته و شک و چشم می کردند بعد از آن جناب
حق سبحانه و تعالی را در خواب دیدند التماس کردند خداوند اتراب به بیداری جسم و خواب دیدیم
فرمود ما در خواب از بیداری یافتی اگر آن بیداری نبود می خوابید می دیدی بعد از آن

تشریف بر روی بالش زیر سر نهادی و بختی و فرمودی بود که دیگر آن خواب باز نبینم و پس از آنکه
که بخت بستر بر سینا ایشان افتد نوشته بود در جوانی رباب زدن پیامت و آوازی خوش داشتند
و رباب می نواختند و می گریستند شبی رباب زنان بجهل رسیدند عوسی از کنار شوهر بر خاست و بظواهر
ایشان آمد و دیدار شد زن را ندید بر خاست و حال مشاهده کرد گفت ای پسر بنویز وقت توبه تو
نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد اید ما به بدرید و رباب بکشت و چهل روز
نخود پدر ایشان فرمودند آنچه ما را بچهل سال دادند او را بچهل روز دادند -

چو هر حضرت خواجده ابو حفص حداد قدس سره اسم مبارک عمر بن سلمه است از قریات
نیشابور بودند و از متشمان این طائفه در سنه د و صد و شصت و چهار وفات یافت و قبول
امام عبد الله یافعی در سنه د و صد و شصت و پنجاه - مرثیة الامراء

چو هر از حضرت احمد بن عاصم الظاکی قدس سره از اخلاص پر سیدند فرمود وقتی که کل
صالح کنی نخواهی که مر با آن یاد کنند و از بر سه آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنها از غیر حق تقاضا
نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا - و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود
الساکن عند کل عدو و البذل عند کل جود شیخ ابو سعید خزاز فرمود یا العارفین خیر من خلاص المریدین
چند گفت تصوف آنست که ساعتی بنشین بی تیار شیخ الاسلام گفت که بی تیار چه بود گفت
بی جستن و دیدار بی نگریستن که ببیند و دیدار علت است چندی گفته استغراق الوجه
فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجه -

چو هر حضرت خواجده ابوبکر و باق قدس سره اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی است در اصل از
ترمذ بودند و تشریف نیز آنجا است و مرید حضرت خواجده محمد بن علی حکیم ترمذی آمد شاخ حضرت ایشان را
موجب اولیا خوانند - مرثیة الامراء

چو هر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشابوری قدسنا الله تعالی برهه المبارک محمد کرمان
ظاهره و منظر خارقات باهره بودند صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف حاجنه
احوال غلیظه و مقامات علیه و اشتغال و افعال خارقه و اشادات سینه و معانی قدسیه و دیدار
اسرار لیکانه بودند و در سوز و گداز شیخ زمانه سخن حضرت ایشان را تا تریا نه اهل سلوک گفته اند
و سبب توبه حضرت ایشان آن بود که روزی در ویشی چند بار شنیدند گفت آنحضرت متوجه کمال
نشدند در ویش گفت چون جوابی مرو فرمودند چنانکه خود در ویش یکباره جوین که داشتند زیر سر نهاد

و الله اعلم و جان بجان و حضرت ایشان را حال تنفیذ و کان تبارک و تعالی دست حضرت
شیخ رکن الدین اکاف تو بگرد و چند سال در حلقه درویشان حضرت شیخ بودند بعد از آن
رفتند و بی مردان حضرت حق تعالی را در یافتند آخر فرمود دست حضرت شیخ محمد لدین بعد از
قدس سره پوشیدند و در بعضی کتب نوشته اند که او بی بود و در ملفوظات حضرت مولوی مشکو
قدس سره مذکور است که نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاه سال بروح حضرت شیخ فیه الدین
تجلی کرد و در آن اشد مولوی معنوی هم بعجت حضرت ایشان رسیدند و حضرت مولوی معنوی
کتاب اسرار نامه عنایت فرمودند و حضرت مولوی معنوی آنرا با خود میداشتند و در بیان حقایق گفته
بحضرت ایشان میکردند و سر سینه شش عدد و بیست و هفت که عمر شریف بعد و چهار ده سال رسیده
شربت شهادت چشیدند و در نعمات است که قبر شریف در نشا پور است
خواجده ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمان خرقه اراوت از دست خواجده ابو محمد
پوشیده خواهر زاده خواجده ابو محمد بن احمد چشتی است مدفون چشت مرادات
جوهر خواجده حاجی شریف زندی خرقه اراوت از دست خواجده قطب الدین مودود چشتی
پوشیده و وفات سوم ماه رجب سمرقه الامراء
جوهر خواجده ابو احمد ابدال چشتی خرقه اراوت از دست خواجده ابواسحاق چشتی پوشیده
در نعمات گوید که ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان زین العابدین در سن خمس و خمیس و ثمانه و فاک
در قصبه چشت که سی کرده از هرقه است مدفون گشت - مرآة الاسرار
جوهر خواجده محمد چشتی خرقه اراوت از دست پدر خود خواجده ابو احمد چشتی پوشیده و در عالم قمر
بودی سالها پهلوی مبارک بر زمین نرسیده - مرآت الامراء
جوهر حضرت خواجده قطب الدین مودود چشتی قدس سره شانی عظیم و مقامات عالی داشتند
و شیخ نامدار و عارف مجرم اسرار و سر قوم مقربین و ابرار بودند و جمیع مشائخ وقت بر کالات علم موعیه
و معنوی او مقر بودند و حلقه کبوش حضرت ایشان بودند و در سن هفت سالگی تمام قرآن مجید با قرات
حفظ کرده لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین است و مرید و خلیفه پدر بزرگوار خود حضرت خواجده
ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سره هستند چون بسن بست و شش سالگی رسیدند و الدین بزرگوار
حضرت ایشان وفات فرمودند و بموجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش
انظار میکردند و هر چه کردی متوجه بدست خیر شدی آنچه باقی آواز اوای بران کار کردی و هر که

سر روز و رختاقه شریف حضرت خواجہ ماندہ کی از اولیاء حضرت حق تعالی گشتی و ہر کہ بر حضرت خواجہ بندی اول روز حجاب ماسوی اندر ابرانداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات و نظرات آمدی سماع بسیار می شنیدند و بار بار ماسماع غائب شد می و بعد از ساعتی حاضر آمدی و در حالت سماع چندان گریستی کہ مینہ مبارک ترش، سی و گاہ تبسم کردی و روشنی سراپان و دو حالت از حضرت ایشان پرسید فرمودند کہ این از اشارت شاد و جلال و جمال است و پدر بزرگوار حضرت خواجہ اسمعی کہ از پیر خود یافته بود حضرت خواجہ اعطاف نمودند و بچو کہ حضرت خواجہ آن اسم ایا و گرفت علم لدنی کشادہ شد بر علمی کہ در جہان مست حاصل آمد تورات و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان میفرمود و دست عمر شریف حضرت ایشان نود و سفت سال بود و بفرہ جب پانصد و سفت و ہفت ہجری وفات فرمودند و بچشت در جوار آبایی کہ ام خود آسودہ اند۔

جوہر حضرت خواجہ احمد چشتی قدس سرہ بعد از پدر بزرگوار خود خواجہ قطب الدین مودودی ^{حشتی} بمقام دی نشستند شبی حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ آکہ ۴۲ ہجری و سلم را در واقعہ دید حضرت فرمودند کہ امی احمد اگر تو شتاق بہستی ما شتاق توام باہد و بنیارت حرمین شرفین اہما اللہ شتاق شرفا و جہ شد و شمش ماہ مجاورت روضہ مقدسہ کردند پس ورسند پانصد و ہفتاد و ہفت رحلت فرمود۔ مرآۃ الاسماء

جوہر خواجہ عثمان مارونی قدس سرہ قطب رشاد امام باب طریقت و مقتدا اہل بصیرت بودند و از متفان این طائفہ و داکم بمقام شادہ و در جمیع علوم صوری و معنوی بہرہ تمام داشتند و در ریاضات و مجاہدات بی ہمتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنی و حقائق و توحید نظیری نداشت خود خلافت از دست خواجہ شریف زندنی پوشیدہ سکن در ملک خراسانست بقصبہ مارون کہ در نواحی نیشابورست و بقولہ آنگہ مارون در دیار فرغانہ از ملک ماورالنہرست اکثر اوقات در سافرت کوشیدمی و بنیابت تجرید و تفرید بودی و جمیع شیخ وقت را صیافہ و صیبتاہ اختہ و در ہر فن منتہی بودند و تصریفی قوی داشتند۔ مرآۃ الاسماء۔

جوہر جناب ستلاب بر حلقہ اقطاب مبلکہ اولی کہ بہ اصفیاء سلطان السلاطین و اولیاء الصلین زبذہ المفقین سید الشائقین نہا العشوقین مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب جانی محی الدین ابو محمد سعید علیہ القادوسین اہل جلالی قدسنا اللہ تعالی بکرم فضلاء اللہ تعالی مجتہم و زرقاء القادوس سیر محمدی الدین مبارکست و ابو محمد کینست عبدالقادر اسم شریف حیلان بکبریا ملک شت قریب زوکیہ انور لیل را بیل بزرگوینہ

و آن معرب گیلان است و مولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم و نسب خود سید الطوفین
 هستند از طرف والد بزرگوار سنی است سلسله که از سید عبدالقادر جیلانی ابن ابومصالح
 موسی هکلی دوست بن یهودی ابو عبداللہ جیلی ابن سید یحیی زاهد ابن سید محمد بن داود ابن سید
 ابن عبداللہ بن موسی چون ابن سید مورت ابن سید موسی چون ابن سید عبداللہ محض ابن
 سید حسن مثنیٰ ابن سید امام حسن و از طرف والدہ شدہ یقہ حسینی سلسله کہ از
 سید عبدالقادر جیلانی ابن سیدہ فاطمہ ثانی بنت ابی عبداللہ صوفی صومعی بن ابی جمال سید
 محمد بن ابی طاهر بن ابی عطاسید عبداللہ ابن ابی کمال سید عیسیٰ ابن ابی علاء الدین
 بن سید امام علی العریض ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین
 آنحضرت و جیلان بہ نسبہ ابو عبداللہ صوفی مشہور بود - اسم شریف والدہ ماجدہ آنحضرت
 ام ایمنہ ایجاب فاطمہ بنت ابو عبداللہ صومعی - لفظ چون افتخیر لقب موسی است بمعنی
 گندم رنگ و ہم معنی سرخ رنگ آمدہ لیکن اینجا بمعنی اول است زیرا کہ آنجناب گندم رنگ نبود
 لفظ مجمل بضم میم و فتح جیم و ثید لام بمعنی مغظم و مکرّم کہ در لقب عبداللہ واقع است بنا بربرک
 نسب از طرفین است - و لفظ محض بمعنی خالص کہ در لقب عبداللہ واقع است و جیش است
 کہ پدرش حسن بن حسن بن علی است و مادرش فاطمہ بنت حسین بن علی است پس خالص و نجیب
 والدہ ماجدہ آنحضرت ام ایمنہ ایجاب فاطمہ بنت ابو عبداللہ صومعی قدس سرہ - والدہ ایستان و زبا
 ولایت قدم راسخ داشتند آنحضرت و در رمضان شریف ہرگز پستان نمی کمید و شیر نمی خورد و نہ روئید
 ہلال رمضان سبب این غلیظہ بر مردم متواسی شد مردم نزد من آمدند و گفتند شب گذشتہ ماہ بظریا ہ
 امروزہ روزہ رمضان است یا نہ گفتہ ام و زہر شیر نمی خورد و بعد از آن ظاہر شد کہ آن روز روز تاسع
 رمضان بود پس ربلہ جیل در آنوقت مشہور شد کہ فرزند عبداللہ صومعی فرزندی زاوہ است کہ در شیر نمی
 مولد شریف حضرت محبوب بجان جیلان است شب ماہ رمضان و سنہ چہار صد و ہفتاد و یکتہ شد
 در سنہ چہار صد و ہشتاد و ہشت بمرثوہ سالگی در بغداد آن شریف اندانی فرمود و آنحضرت را جلی گویند
 نسبت بہ جلی کہ بر سر و سگون یاد آخر احواف و آن بلادی است متفرقہ در اطراف بستان و در قصبہ آن
 بلاد مولد حضرت شیخ است و آنرا جیلان نیز گویند و گیل نیز قویہ است بر کنارہ و جلہ مرہا و عطشہ
 یک روزہ راہ از بغداد و آنرا جلی بچہم نیز گویند و لہذا گفتہ می شود گیل البچہ و گیل العراق و جلی
 قریہ است از قریہ اسد مائن و در روایتی آمدہ است کہ جیلانی نسبت بسوی جد شریفش کہ جیلانی

و ابو عبد الله صومعی از جمله مشایخ وزنا و دور و ساسی کرام جیلان است صاحب حالات و مقامات
و مصدق خرافات سینه بود و محبت بسیاری از مشایخ عجم دریافته - آنحضرت مغیبت البدن بود یعنی
فریب بود و ندو میانه قد و سینه مبارک پهن داشت و ریش مبارک گرامی پهن بود و باندک طول گشتند
پسوسته ابرو بلند آواز روشن چهره ذی شان و مرتبه و صاحب علم و معرفت در سینه چهار صد و شصت
و هشت دریغدا و شریف آورد و کرامت و در تحصیل علم بر میان جان بست و در طلب فروع و
اصول آن به سرعت پیوست و محبت فضلا و علما اعلام و مشایخ و ائمه ذوی الاثر اقام اختیار فرمود
و شغل قرآن مجید پیش نمود و فقه تحصیل کرد و از اکثر محدثین سماع حدیث کرد و علم ادب فنون
عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقه شریفه از دست قاضی ابوسعید مبارک
محمودی گرفت و در عجم و عراق بعبت جمیع از اعیان زاهدان و عارفان نشست و اخذ علوم
شرعیه و کتب فنون و ادبیه نموده که بر جمیع اهل زمان خویش فائق آید و نسبت به سایر اقران و
ممتاز شد و مصیبت تعقل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت برخی آنحضرت را به ذوالسین
و السنین انتخب کردند زیرا که زبان عرب و عجم داشت و بعضی مکریم اجدین و اطرافین
نمود و جامعیتی صاحب البرهانین و السلطانین گفتند یعنی بران ظاهرا و باطنا قومی امام القرون
و طریقین خوانند یعنی عرب و عجم و خرقه نسیم شریفش بنوعی مراجعین و سنهاتین گردید یعنی چراغ
و نیا و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از وی گذشت و لشکر شریع با و نصرت گرفت -
در کشف الآثار مذکور است که از جناب تقدس باب محبوب بجائی سید محی الدین ابو محمد
عبد القادر جیلانی قدسنا الله تعالی بیکر کتم سوال کردند که وجه لقب شریف محی الدین چیست
فرمودند بر شخصی چهار گانه نمودم گفت بنشان مرا پس بنشانم یکا یک بدن او توانا شد
و گفت حرامی شناسی گفتم نه گفت من و نیم هلاک شده بودم اکنون جناب حق سبحانه و تعالی
بجایات مقدس تو مرا زنده گردانید تو محی الدینی پس از نزد او برخاستم و بمنیکه بجامع رفید او در آمد
با استقبال من آمد و فعلین در پیش پایی من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و هرگاه از خاک
فراغ شد مادم بر من هجوم آورند دوست مرا بوسه میدادند و هر یک می گفت یا محی الدین -
حسن خلقی و سخاوت نفس و شفقت دل و ایثار عهد و پیمان و خطا محبت مجانب در ذات
تقدس سمات آنحضرت بود که با کمال وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بکثرت خاطر طالع
استاذ می شد و کبیرا حسن التوفیق می نمود و ابتدا اسلام می کرد و با ضعیفان می نشست و متفکران

تواضع میکرد و در برخواست بکثرت تعظیم عطا و ایمان فود نیامد بر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش
 گندم از وجه حلال مقرر بود که بعضی از یاران وی هر سال آنرا خود می کاشتند و بعضی آنها می خریدند
 و بعضی ایشان می میخندند چنانچه کرده نان آخر روز بخت پیش آنحضرت می آوردند آنجناب
 پاره پاره کرده بجاfran قسمت میکرد و باقی برای خود نگاه میداشت و هدیه قبول می نمود
 و نذر قبول می نمود و از آن میخورد و عفوالتنقلین میفرمایند که بعد از خود گفتیم که مرا بخدای که تکریم
 کن و اذن ده که بکثرت تحصیل علم و زیارت صلحا به بغداد و روم و مدینه و بیت و هشتاد و نیند
 که پدرم میراث گذاشته بود پیش من چهار چهل و نینار حصه برادر گذاشته بود چهل و نینار
 دیگر مادرم در ولایت من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عمه که در هیچ حال بجز صدق بزرگوار
 نیار می و گفت پدرم حصه دهم ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواهم دید پس عمره را قائل
 که به بغداد می رفت بر اعم وقتی که از بغداد در گذشتم سواران بر قافله رفتند و عارت کردند اما هیچکدام
 من متوجه نشدند که یک سوار از من پرسید اسی فقیر با خود چیزی داری گفت چهل و نینار گفت بجا گذاشته
 گفت در ولایت من زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استراحت نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و باو می
 همین مقوله گفته شد پس هر دو سوار این حرف را به سمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر سر شسته
 اموال قافله را قسمت می نمود و مرا نزد خود طلبید و گفت اسی فقیر چیزی با خود داری گفت چهل و نینار
 گفت بجا گذاشته در ولایت من زیر بغل دوخته شده است پس ولایت من برگرفت و بغل را بگذاشت
 همان چهل و نینار یافت گفت اسی فقیر اعتراف به هر چه کردی و باعث اقرار چه بود گفت با خود خویش
 عهد کرده ام که هیچ حال جز برستی نگویم پس چگونه اذن امده تخلص نمایم مقدم را بنزدان با صلح این
 حرف بگیر و درآمد و گفت اسی عزیز تو از عهد ما در باز نمیگرددی مدتهاست که ما از عهد پور و کاکا بگذشتیم
 پس بردست من توبه کرد و یارانش بدین این حال گفتند ای سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوا
 ما بودی اکنون در توبه نیز مقتدا ما باشی پس همه ما توبه کرد و او آنچه از قافله عارت کرده بودند
 همه را با مالکان باز داد و اول جماعت که بردست من توبه کردند و خاک بود - پانصد هزار از یهود و
 نصاری بردست آنحضرت مسلمان شدند و صد هزار از عیدان و سرکرشان و فسادقان بردست آنحضرت
 تائب گشتند و مشایخ نیاده از صد هزار روز جمعه که مسجد جامع تشریف می بردند مردم با هزاران استاده
 می شدند و بکثرت رفع حوائج خود را التماس میدادند و ذات شریفش را بجز خدای و دیلم می گرفتند
 شیخ ابو سعید قلوبی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبدالقادر رسول خدا را که دیدم و دیگر

انبیاء و وقت و عطا ارواح انبیاء میان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدم در هنگامی
که فرق فرق آنجا حاضر می شدند و طائفه بنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و حضرت نیز از اترام
محفل عالی داشت پس سبب التزام از پرسیدم گفت کسی که خوانان فلان باشد التزام این مجلس نماید
و در مجالس صلحا و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان
بر جمیع بر دست شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فرودیت
حاصل شد بحجت اظهار آن مقام مامور شد بگفتن این کلمه و مقام فرودیت اگر چه یکبار
حاصل بود لیکن مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیای عظام که گردن خود را منحنی ساختند
بجست امر الهی بود مثل سجده فرشتگان مرآدم را و بجانب خلیفه وقت رقعہ می نوشت عبد القادر
بنو حنین میفرماید و امرش بر تو نافذست و فرمانبرداریش بر ذمت است واجب و اوست پیش تو
و حجت آگهی بر ذمت تو و چون رقعہ شریف بخلیفه میرسد بوسه می داد و میگفت ای حضرت
شیخ نوشته است حتی است — در فوائد القواد مذکور است که مردی در خانقاه شریف بنیاد
تبلی باب سر حلقه اقطاب را سال اولیاد تاج الاصفیا محبوب بجانی شیخ نجیب الدین ابو محمد سید
عبد القادر جیلانی نفعنا الله تعالی به محبتهم و زرقنا الاثمه از سیرت تم در ادیکلی را دیدم در خانقاه
افتاده دوست و پایی او شکسته آن مرد پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود و فرمود
که او یکی از ابدالان است و دوش با دو بار دیگر حکم طهرانی که ایشانراست در همامی پر بند چون بر
سر خانقاه مار سینه نیک یار او از خانقاه خور شد و بر طریق ادب جانب راست شده گذشت
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بے ادب و ازار از بالاسی خانقاه
بگذرد و بهیستاد —

چهارم شیخ نور الدین علی بن یحیی بن جریر و بعضا بن فضل شافعی لغوی سخوی مجاور حرمین
که از مریدان مرید شیخ ابن فائده او انی بوده و در کتاب بهجت الاسرار با سند داشت شیخ عظام
میفرماید که شیخ ابوبکر بن موار و در مجلسی که حضور یاران خود ذکر احوال و لیامی نمود و فرمود و در
عراق مردی از عجم ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک وی عبد القادر است
مسکنش بند او شکلم شود و باین کلام قدم می نهد علی در قبه کل ولی الله و همه اولیای عظم
منقاد وی شوند او یکانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبد الله بن علی بن موسی جوئی
ملقب بکفنی قدس سره میفرمود شایسته میسر بر این معنی که در زمین عجم پدید خواهد شد مردی که کلمات

عظیمه و قبول تمام نزد کاذا نام خواهد گفت قومی بنده علی رقبته کل ولی الله و جمیع اولیای
وقت گردنهای خود را زیر پایی مبارکش نهند و زمانه بوجود شرفیش مشرف گردد و بنندگان جمال
با کمالش با انواع استغفار بهره مند شوند و میفرمایند که چون شیخ عبدالقادر وقت شباب و شیرینگی
در تعلیمات نجیست تاج العارفین شیخ ابوالوفا تشریف می آورد و بجز و دیدنش بر می خاست
و به حضار مجلس خطاب میکرد و بر نیزید بر پای ولی خدا و گاه بجهت استقبال او قدمی چند میفرست
و ملاقات می نمود و همواره تاکید می فرمود بجهت تعظیم وی رضی الله عنه هر کسی را که تعظیم می کرد
در تعظیم وی هرگاه اینهمه اتهام بشان شرفیش بر مردم ظاهر شد یا ران تاج العارفین از وجه
آن سوال کردند گفت مرا این جوان را عود می ست مقرر می برگاه وقت آن رسد بنده خاص من تمام
محتاج او شوند و گویا که می بینم او را میفرماید و شمر بنده و علی روس الا شهادت قومی بنده علی رقبته
کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر پایی او میگذارند زیرا که وی قطب همه جهان بود
پس هر که در یاد او وقت را لازم گیرد و خدمتش را و میفرمایند که سوال کرده شد از شیخ عقیل که قطب
این وقت که است فرمود که قطب این زمان در مکه متحقق است کسی ویران نمی شناسد مگر اولیای
کمال و نزدیک است که مردمی عجمی شریف النسب در عراق ظهور کند و مردم بسیار از دستفین شوند
و ربنده او کرامات او آشکارا شود و بر خاص و عام و آن قطب وقت خود خواهد شکم شود بان کلام
قدیمی بنده علی رقبته کل ولی الله پس اولیای زمانه گردنهای خود را زیر قدش نهند و اگر در یک
من آن زمانه را من نیز چنان کنم و آن مردیست هر که کرامات او را تصدیق خواهد کرد و نفع عظیم خواهد
و میفرمایند که روزی از جماعت درویشان بخدمت علی بن و سب قدس سره رسیدند شیخ پرسید از کجا
می آید درویشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شهر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کرده است
خدا ایتعالی که روشن گرداند خدا ایتعالی عالم را بطور شخصی از شما قرب و منزلت داشته باشد بوی عجم
نامش عبدالقادر خواهد بود و مولدش عراق شکم خواهد شد و ربنده او باین قول قدیمی بنده علی رقبته
کل ولی الله و همه اولیای زمانه اعتراف نمایند بفضل وی رضی الله عنه و میفرمایند که شیخ ابوالوفا
عبدالقادر هر سه مردی قدس سره فرمود که شیخ عبدالقادر روزی در صحبت شیخ حماد باقی قدس سره
بدون آنکه او نباشد بود و بعد برخواستن شنیدم شیخ حماد را که میفرمود مرا این عجمی اقدمی
خواهد بود که بالایی گردن اولیا زمانه او نهاده شود و مامور شود از جناب حق سبحانه و تعالی
که بگوید قدیمی بنده علی رقبته کل ولی الله و بجز و گفتن این قول رقب اولیای عصر

در زیر آه امش گذاشته آید و سیر یابند که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوهاب و شیخ ابو الفتح نصر بن
 رضوان بن مروان دارانی فرمودی جنبی مفری که خبر داد ابو سعید عبد الله بن محمد بن هبة الله
 بن عبد بن مطهر بن اسبه و عسرون تیمی شافعی باینکه در غفوان شهاب بشیر بغداد طلب علم
 در آمد و در اشتغال علوم و زیارت صالحی ابن سقار رفیق خود و اقامه در آن زمان غریبه
 بود ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم متقی می شد و باز ایمان ظاهر می گشت پس من
 و ابن سقا و شیخ عبد القادر جنبی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در آن راه ابن سقا گفت
 از غوث مسئله می پرسیم که از جواب آن عاجز آید این خمند بر زبان راند که از وی مسئله می پرسیم
 بنیم که چه می فرماید شیخ عبد القادر گفت پناه بخوابم خدا را از اینکه سو و اب نمایم و در پیشگاه و قیام
 بسوالات پیش آیم بلکه انتظار بکات انفس غریبش ادم و هرگاه ما هر سه در مکان آن غوث رسیدیم
 ایشان را بنیای قیام ساعتی انقطاع نمودیم ناگاه دیدیم که بمکان خود شسته اند بطرف ابن سقا
 نگاه غضب آورد و در فرمودند که افسوس است هر ترا اسی ابن سقا از من سوال خواهی کرد
 مسئله که از جواب آن عاجز آیم مسئله که در خاطر داری اینست و جوابش چنین جفت که نار کف و
 تو شعله می زنی پس از آن بمن خطاب کرد ای عبد الله از من سوال میکنی مسئله و میخوای که جواب
 آن از من شنوی مسئله مخطوره تو اینست و جوابش چنین جزا و سوء ادب تو همین است
 که ترا غیبت و نیاسی دنی ساختم پس تر تو به شیخ عبد القادر نمود و اگر ام کرد و نوزد خود نشاند
 سخن او ب تو خدا و رسول از تو راضی شد و چنانستی که می بینم ترا در بغداد بالای کرسی بر یکا کلم
 باین کلام قدمی بذه علی رقبته کل ولی الله و گویا می بینم که همه اولیا که در نهان خود را زیر
 قدم تو نهاده اند پس آن غوث از نظر نا غائب شدن بعد پیچس اورانید و آنچه فرموده بود
 همچنان بظهور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آتفا نا افزودن شد بیکه خاص و عام
 بفضل وی مقرر گشتند و بکلام مذکور مشکلم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاهری شهر و ملک
 گشت و بمن تقریر و قوت تحریر بر علماء زمانه غالب آمد پیچس و هیچ علم و مناظره با و برابر نشد
 خلیفه وقت او را طلب داشته ایچی خود کرده بطرف ملک روم فرستاد و پادشاه روم بفضاحت
 و بلاغت و جامعیت او تعجب شده همه علماء نصاری را حاضر گردانید و مناظره با و در میان
 او و عاقبت همه را ساکت گردانید و درین اثنا بحکم قضا و خیزیا از آن ملک روم بمنظر این قضا
 در آمد عاشق او شد و در پیشگاه ملک خطبه کجاج و نمود و پادشاه گفت اگر دین فصل قبول کنی

و نصرانی شوی چنان کنم این سقا دین نصاری قبول کرد و دختر پادشاه را در نکاح خود راورد
 پس یاکرد و کلام غوث را داد و دانست که بلاسی جهان سو را د ب ست و مدقه تمند بدشوق در ایم
 سلطان نورالدین شهید بزرگوستی مر استولی اوقاف گردانید و دنیا بجهت کمال مین سو آورد
 قول غوث را در حق خود مطابق یافته و مخفی نماد که صاحب بخت الاسرار برنت متصل میفرماید
 که بسیاری از شاخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن سبتی و شیخ بقا
 بن بطور و ابوسعید قبلوی و شیخ موسی بن ماهین زردی و شیخ ابو انجیب عبدالقاهر بن
 عبداللهد و دوی و شیخ ابوالاکرم و شیخ ابوالعباس احمد بن علی جوسفی نهمری و شیخ
 ماجد کروی و شیخ ابوالکرم ابراهیم بن دینار نهمروانی و شیخ ابو عمر عثمان بن عزروق قرطبه
 و شیخ مکرم اکبر و شیخ منظر و شیخ جاکر و شیخ خلیفه بن موسی اکبر و شیخ صدقه بن محمد بن اوس
 و شیخ یحیی بن محمد و دوی مرتضی و شیخ ضیاء الدین ابراهیم بن ابوعبداللهد بن علی حونه
 و شیخ ابوعبداللهد بن محمد ربانی و دوی که اینهم بزرگان جهان روز در بغداد شریف آوردند و شیخ
 ابو عمر عثمان بن مردره بطایک و شیخ قصب البان مصلی و شیخ ابوالعباس احمد بن علی شهباز
 و شیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربی و شیخ عبداللهد محمد بن احمد شهور بن خاص و شیخ ابو عمر
 و عثمان بن احمد عراقی مشهور بشکو که که ایشان را از رجال الغیب می شمردند و شیخ سلطان
 بن احمد مرین و شیخ ابوبکر بن عبدالحمید سمنانی مشهور بختیاری و شیخ ابوالعباس احمد بن سنان
 شیخ ابومحمد بن عیسی مشهور بکروج و شیخ مبارک بن علی جمیلی و شیخ ابوالبرکات بن مهکان
 عراقی و شیخ عبدالقادر بن حسن بغدادی و شیخ ابوالسعود احمد بن ابوبکر خزیمی عطاری و شیخ
 ابوعبداللهد محمد بن ابوالمعالی بن فائده اوانی و شیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بنزار و شیخ
 شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی و شیخ ابواللهد محمود بن عثمان نقالی و شیخ ابوفضل عمر
 بن ابونصر غزالی و شیخ ابومحمد حسن فارسی پسر بغدادی و شیخ ابومحمد علی بن ادریس بقیه
 و شیخ ابوفضل عمر کمالی و شیخ عباد ابواب و شیخ مظفر جمال و شیخ ابوبکر حامی مشهور مرین
 و شیخ جمیل و شیخ ابو عمر عثمان و شیخ ابوالحسن جوسفی مشهور بابی و شیخ ابومحمد عبداللهد
 حریمی و قاضی ابولعلی محمد بن محمد قرا و غیر آنها رضی اللہ تعالی عنهم حضرت شیخ عبدالقادر
 بتوجه قلب از راه محو از راه گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود و قدمی نه علی
 قبه کل ولی اللہ پس شیخ علی بن متن بر زمین کرمی برفت و قدم شریفش بر گردن خود نهاد

و هم حضار مجلس چنین کردند و هم بدست متصل به کورست هرگاه که این مقوله شریفه از زبان گویشبان
صدا شد در آنوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظهور داشت و از جناب مقدس
حضرت رسالت خلعتی خاص بر دست ملائکه مقربین بحیث ایشان رسید و پوشانید خلعت مذکور
بعضو جمیع اولیا و متقدمین و متاخرین بعضی بایده و جمعی بایجاد و همه پوشانگان و رجال انبیا
صفت کشیده بودند و در آنجا که ستر کردند افواج را در لی به دی زمین مانند کبریا منحنی ساخت گردن خود را
چو هر درگفت آثار اندک کورست بر بند متصل که حضرت محبوب جهانی میفرمودند که در حالت سیاح
بر قدم تجریدست پنج سال در صحرانا و دیرانهای عراق بعبادت مشغول بودم و هیل سال نایب بر
بوضو و عشا گذاردم و بیست و پنج سال به فرائع از نماز عشا بر یکپا استادم و دست خود را در نیخی
که درون دیوار محکم ساخته بودم می آویختم تا خواب غلبه نکند و شروع تلاوت قرآن میبوی نمودم
تا وقت صبح ختم کلام الهی که در روز زمین حرم گنبدی پانزده سال اقامت نمودم تا بر آن آنجا
بر پنج عجب لبگرد و یا بنایا بنیاد خداوند تعالی عهد کردم که هرگز نمیخورم تا آنکه خود را ناکام نشنوم
پیر چیل و درین گذشت که هیچ نخوردم و نیا شامید بعد از بعین مری یا خود طعام آورد و پیش من گذاشت و آن
نظر غایتی اندیشه خود را و از نشیمنم که کسی فریاد از گریه میگذاشت گفتند و من این فریاد را بوسیله مغز و می آواز مذکور
شنیده بر می آمد پرسید یا عبدالقادر چه آواز است گفتم این اضطراب نفس است لیکن روح باطلینان و قار
باسوئی خود است شیخ گفت بیا همراه من در فتنه بدل گفتم از اینجا ای امر الهی بر نمی آیم درین حال حاضر
در رسید و گفت بر نیز و بنانه ابو سعید مخومی در آروانه گفتم دیدم شیخ ابو سعید بر سر دوازده خود ستاده
انقطاع من میکشیدم در خانه بر و آنجا طعام میاداشت بدست خود و مرا سر خوانید و خر قهمن پوشانید
و چند می بخندش مشغول ماندم و پیش ازین واقعه در حالت سیاحتی شخصی بر من نازل شد و گفت
آیا رغبت صحبت داری گفتم آری گفت اینجا نشین تا که معاودت کنم پس یک سال غایب بود
بعد از آن تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود که اینجا را بگذر ای من
نیا می پس سال دیگر گذشت و در همان مکان پیش من آمد و لحظه صحبت داشت و دوایع شد و گفت
ز نهار از اینجا نخواهی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قنق شیر با خود آورد
و گفت من خود ام محبوب مکم خباب الهی همراه تو میخورم پس با هم تناول کردیم بعد از آن گفت خیر
و در بغداد آورد پس همراه خود داخل بغداد شد و مردم از آن حضرت پرسیدند که تا سه سال تو بیست
سابقه از کجا بودی و فرمودند آنچه مردم ناکاره دانستند بر زمین می انداختند آنرا برداشته قوت می کردم

گرفته بر سر و جلالت شریف آورد و بر کناره آن برشته اس آب نیره برود و فرمود تا همین جا باش پس آنوقت
 آب کم شد و بر حالت اصلی خود نمود. هرگاه جمله اطباء و علاج مریشی بجز و قصور اعتراض می نمودند آنرا
 در پیشگاه مقدس آنحضرت حاضر می کردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مایید و دعا میکرد و فی الفور
 بسیار عفت بدن از پیشگاه بجای می نمود و بجایت بخانه خویش مراجعت می نمود و سنگان آسمان با کفایت و عظام را
 آنحضرت عید گرفته از اولیا و عصمت خود که بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاهر هیچکس ننماید
 آنحضرت کسی است که مراد است کلام در حضرت قدس باذن الله تعالی و آنجناب از جمله آنست
 که تصرف می کنند و را کوان بعد موت چنانچه می نمودند و را عیان پیش از موت خود —
 بدانکه حضرت محبوب سبحانی قدس الله تعالی بسمه العزیز کفیل گشته اند بر اسرار مریان
 خویش تا روز قیامت که هیچکدام یکی از آنها نمیدرند و بر توبه و از جناب عزت و جلال آنحضرت نبش است
 که مریان ایشان و مریان مریان ایشان تا بهفت واسطه داخل بهشت شوند مقصود آنست
 که مریان ایشان بلا واسطه و بواسطه تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرماید
 که من کفیل و ضامنم برای مریان خود تا بهفت واسطه اگر کمال مریدین نقصانی و در شرف راه باشد
 من در مغرب هر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود ماسورم باینکه مریان خود را از روی مال
 و مرتبه نگاهانی می کنم و حافظ باشم پس خوشی بادم کسی را که دیده است مرا یا دیده است کسی را که
 او دیده است مرا یا دیده است کسی را که دیده است آن کس را که دیده است بنینده مرا و افسوس بر
 کسی که ندیده است مرا - و فرمودند محبوب سبحانی که نامه لطویل بقدر ما نظر من عطا شد و در آن نامه
 نامها و مریان و مستبان من تا روز قیامت ثبت گردیده بود و فرمان آمد که همه را بواسطه تو
 بخشیدم و مالک گردان و فرخست از و پرسیدم هیچکس از یاران من اینجا داخل است گفت قسم
 بفرست خداوند که دست من بگردان تو هرگز نمی رسد و بیان من و مریانست بعد زمین و آسمانست
 اگر مریدین حیدر باشد من حیدم قسم خداوندی خدا که هرگز از پیشگاه عزت جدا نشوم تا آنکه مرا با همه
 مریان به بهشت نفرستند - و فرمودند هر که بمن منتسب شود حق تعالی قبول فرماید توبه او را هر چند پسیل
 کرده باشد از جمله محاب من است حق تعالی وعده کرده است که اصحاب ترا و محبان ترا و اهل بیت
 ترا داخل بهشت گردانم و فرمودند هر مسلمان که برید رسد من عبور نماید روز قیامت و عند انقضای کوفه
 جوهر و کشف الله آثار مقبول است از شیخ محمد بن ابوالفتح هر وی سیاح که فرمود و منی در
 خدمت شریف حضرت محبوب سبحانی استاده بودم که حاجت تعهد بن برین نیک کرد آب همین

بر زمین انداختم و ازین حرکت نهایت نجات کشیدم حضرت محبوب جانای فرمودند ای محمد ترا باک نیست
 من بعد این حاجت بفرمای از تو منافع گردید پس هشتاد و سه سال گذشت که حاجت تف نون باینی
 افترون بمن عارض گشت و اول کسی که خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیده آنحضرت بود
 جوهر در کشف الانار است روزی زنی بجناب محبوب جانای سپهر خود را همراه آورد و عرض نمود
 که این پیر سخت تعلق و نهایت شیفتگی با آنجناب است آنجناب پسر را بجا بده و سلوک طریق سلف
 مشغول شود بعد چندی مادرش برای دیدن پسر آمد و دید که نان جو می خورد و نهایت لاغری پدید
 آید آنجناب آمد و دید همین زمان از تناول طعام فارغ شده و دستخوارهای ماکیان بر طبق موجود است
 زن فریاد برآورد و آنجناب دست مبارک بر آستینها نهاد و فرمود بر خیز پس ماکیان بر فراست و آوا
 گرد پس زن را فرمود بر گاه پسر تو باین مرتبه رسیده هر چه خورد و مضایق نیست و روزی خلیو انو بالاس
 مجلس شریف می پرید و باو ارادت فریاد می نمود چنانچه موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی
 گردید فرمود ای بابو سر این خلیو از حد اکن پس سرش در گوشه مجلس بنیاده و بدش در گوشه دیگر
 پس آنجناب از کرسی فرو آمدند و خلیو از مرده را بدست مبارک گرفت و گفت بسم الله الرحمن الرحیم
 خلیو از زنده گشت —

جوهر حضرت با خلعت خواجہ خواجگان وارث الانبیاء والمرسلین نائب سوال الله فی این
 خواجہ معین الحق والشرع والدین حسن بخیری قدس الله تعالی بیکرتم حضرت سلطان الشیخ
 می فرمودند چون حضرت خواجہ در اجیر شریف تشریف آوردند پتھور ا مالک ملک هند و اجمیر شریف
 بود چون حضرت خواجہ در اجمیر شریف سکونت ساخت پتھور و مقربان او را دشوار آمد چون عظمت
 و کرامت حضرت خواجہ معائنہ کردند مجال و مزون نبود مسلمان بود از پیشوایان حضرت خواجہ پتھور
 مسلمان - ایسی حضرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجہ التی که حضرت خواجہ
 در باب او بر پتھور اشفاخت سخنی گفت پتھور فرمان حضرت خواجہ قبول نکرد چون این سخن بسمع
 مبارک حضرت خواجہ رسانیدند بلفظ مبارک رفت که پتھور از زنده گرفتیم و اویم بشکر اسلام هدایت
 لشکر سلطان معزالدین سالم انور بن سید و پتھور امقابل لشکر اسلام شد بدست سلطان ایدقباد
 در مملکت هندستان همه کافران دعوی انار یکم الاعلی می کردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجہ
 خلعت این دیار بخور اسلام روشن و منور گشت آنجا که بود لغو و فریاد مشرکان اکنون خرو بخش
 لغو افتد اکبر است و ران شب که حضرت خواجہ نقل و ایند فرمود دنیا بندگان حضرت سید عالم

صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و صحبہ وسلم را در خواب دید که میفرمودند دوست خدا استیلا می کند بر من
خواهد آمد با استقبال او آمده ام چون حضرت خواجه نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشتہ پدید آمد
جیبہ اتومات فی حب اللہ و نقل حضرت خواجه در وصف تبرک در اجماع شریف است
و خاک پاک خرا حضرت خواجه دو اسه دل در مندان است - حضرت خواجه خواجگان
معین الحق و الدین حسن بنجره قاسمنا اللہ تعالیٰ بر هر می فرمودند که علامت شناسان
حق تعالیٰ که خفین از خلق است و خاصوش بودن و معرفت می فرمودند که چون مار از
پوست بیرون آید نیم نگاه کردیم عاشق و معشوق و عشق یکی دیدیم یعنی در عالم همه یکست و میفرمودند
که در جیبان بقال گرد خانه کعبه طواف کنند فاما عافان بقلوب گرد عرش و حجاب عظمت
طواف کنند و القا خواهند می فرمودند که گرد خانه کعبه طواف کردم فاما این زمان خانه کعبه گریز
سواران می کند و میفرمودند که در میسختی اسم فقر و قوتی گردد که در عالم فانی باقی ماند پرسیدند که مریدان
که گرد فرمودند آن زمان که فرشته زلت بست سال بر وی گناهی ننویسد و میفرمودند که نشان اهل
محبت آنکه مطمع باشی و برتری که نباید که برانند و میفرمودند که علامت شقاوت آنکه معصیت کنی و امید
واری که مقبول خواهی شد و میفرمودند و بر که این سه حاصلت یافت و حقیقت بدان که خدا تعالی
اورا دوست میدارد و اکل بخاوتی چون سخاوت و ریا و توهم شفق چون شفت آفتاب سوم
تواضعی چون تواضع نرس و میفرمودند که متوکل بحقیقت آنست که هیچ و منت خود را از خلق برگرد
چو هر حضرت شیخ یعقوب الدین باخرزی قدس سره محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین کج
بودند اکثر جماعت مشغول بودی صاحب نفعات قدس سره فرمود که حضرت ایشان بعد تحصیل و تکمیل
حکوم بخدمت شیخ نجم الدین که چنانچه آمد تربیت یافت و در اکل حضرت شیخ ایشان را بخلوت
می نشانند در الیوم دوم بر دخلوت وی آمد و از انگشت مبارک خود در خلوت و برانزو و آواز داد
کای هیئت الدین - نسیم عاشق مرا غم سازد است گو معشوقی ترا با غم چکلات - بر خیز و بیرون آئی نگاه
دست ویرا گرفت و از خلوت بیرون آورد و بطرف بخارا روانه کرد و انبوی صاحب ولایت آن بابا بود
امام عبد اللہ با فعی گفت که روزی حضرت شیخ با اصحاب و جماعت مشغول بود که قاضی مدد الشریعت
قاضی غم بخارا که بر جماعت شیخ انکار داشت چوب در دست گرفته بمنزل شیخ درآمد شیخ بقوالا شکست
فرمود همه ساکت شدند لیکن آفات جماعت چون رفت و فی نفعات بی حد و معنی از آنها پیدا شد قاضی با
اصحاب و بدست شیخ تو هر که روید است از شب گذشته بود که بزرگ صوفی پوشیده و سبب بدست گرفته

بیاید روی بر زمین آورد و سبب بدست شیخ داد و او آنرا بکر و وجان بجانان تسلیم نمود
 در کوی تو حاشقان چنان جان بدیند بکاشی ملک الموت گنجی برگزیده آرمگاه بخارا - مراد الله
 جوهر خواجه قطب الدین بختیار کمالی قدس الله سره ابن کمال الدین احمد بن موسی
 قدس الله سره - او ش تصدیقیت درنا و اراد الله بعضی گویند که او ش در دیار فرغانه است و القاب
 دی کالی و بختیار بود وی مرید و اعظم خلیفه خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی است رحمه الله
 وی قطب عالم و پیشوا سی بنی آدم بود در مقام ترک و تجرید قدمی - اسخ داشت و در ریاضات
 و مجاهدات بی نظیر وقت بود و در میان نکات حقائق و توحید پستیا داشت و در استوار
 فحای احدیت میان مشایخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین می آرد که خواجه قطب الاسلام
 در قصبه او ش متولد گشت یکم ساله بود که پدرش خواجه کمال الدین احمد از سر در گذشت مادرش
 صابحه پاک دامن داشت که پرورش می نمود چون قریب پنج سالگی رسید با بر بوسه پایش
 معلم فرستاد و در میان راه پیری نورانی با وی ملحق گشت و از کمال شفقت و مهربانی دست
 خواجه قطب الاسلام گرفت و پیش شیخ اباحضص معلم برد که وی بکمالات انسانی آراسته بود
 و با وی گفت که این کودک نایک تعلیم کن که یک از اولیای کبار گردد و در زمره مشایخ نامدار
 مشهور شود شیخ اباحضص بدل و جان قبول نمود چون آن پیر رفت معلم مذکور با خواجه رسید
 که این پیر ارمی شناسی گفت فی فرمود این خضر علیه السلام است که تعلیم مرا این حواله نمود شیخ
 نصیر الدین محمود او دهمی قدس سره در خیر الحامس میفایند که از پیر صحبت اولیای کبار باحضص
 علیه خواجه قطب الدین - ای تمذیب اخلاق ظاهر و باطن - آریاب شریعت و طریقت موصول
 انجامید و به معاملات دینی و حالات یقینی ظاهر و باطن او - آیه اششت چنانکه یک ساعت از
 ریاضات و مجاهدات نیاسودی و شبانرو و سه و سب و پنج و راحته نماز بنیاز میگذا رده و
 پیوسته بجمعی تعالی مشغول بودی بعد از آن در شهر بغداد بپای امام ابوایس سمقندی حضور
 شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ اوجا الدین کرمانی و شیخ نربان الدین چشتی و شیخ محمد صفا
 بشرف ارادت خواجه بزرگ معین الحق و الدین چشتی قدس سره فائز گردیده و بسبب کمال سهراب
 و ملاحظه خواجه بزرگ در اندک ایام سیر و سلوک را تمام کرده بمقام ارشاد رسید و از شرف خرقه
 خلافت خواجه بزرگ بهره مند گشت چنانچه در اکثر کتب این سلسله ذکر افتاده است که خواجه
 قطب الاسلام بزرگ ساله بود که بشرف ارادت خواجه بزرگ درآمد و در سن است سالگی مریدان

صداق الاخلاص را تربیت کما فی فی می نمود و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل می کند که خواج
 قطب الاسلام وقت خفتن بر شب سه زار بار صلوة گفتی بعد از آن خواب کردی چون در او شب
 متابل گشت بسبب تزویج سه شب صلوة نگفت یکی از مریدان وی احمد رئیس نام حضرت سالت
 صلی الله تعالی علیه و آله و همایه و علم را خواب دید فرمود سلام من بر بختیار کاکی برسان و بگو که
 بر شب تحفه که برین میفرستای میرسد سی سه شب است که نمی رسد چون وی از خواب بیدار شد
 پیغام بخواجه رسانید خواج قطب الاسلام همان شب و زمان زنی که خواسته بود پیش طلبیده و
 مهر او بدو تسلیم کرده او را بگذاشت بعد از آن متوجه جانب هندوستان گشت چون در ملتان رسید
 شیخ بهاء الدین ذکر یاد قدس سرور اخذست وی محبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی
 قدس سرور نیز در آن ایام در ملتان تشریف داشت میان هر سه بزرگ محبت گرم باریت واقع شد
 و در سیر الاولیاء از سلطان المشائخ نقل میکند که وقتی خواج قطب الاسلام و شیخ بهاء الدین ذکر یا
 و شیخ جلال الدین تبریزی با هم در ملتان بودند که لشکر کفار زیر پای حصار ملتان رسید چنانچه
 قباچه بیک والی ملتان بحجت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان درخواست نمود خواج
 قطب الاسلام ترس بدست قباچه داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنیاد و پنهان کرد چون
 روز شد پیچکس از کفار نامه بود و حضرت گنج شکر اول مرتبه در ملتان بخدمت خواج قطب الاسلام
 بهره مند گشته است چنانچه مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواج قطب الاسلام بعد
 از چند روز از ملتان متوجه حضرت دلی گشت چون در شهر دلی رسید سلطان شمس الدین مقدم
 او را سعادتمندی خود دانسته از کمال اخلاص و ارادت صداق بخدمتش پیوست و در هیئت یکبار
 برای زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی که در آن ایام شیخ الاسلام دلی بود چنانکه
 کمالات ویرا سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفوائد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد
 بخدمت خواج پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطاء المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در
 خطبه بغداد بخدمت خواج قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود و اینجاست صد چند از نظریه پوی
 و قاضی حمید الدین ناگوری بکمال حدیق و صفا اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت خواج
 می بود و بعضی اوقات هر دو بزرگ با هم مسافرت نیز میکردند چنانچه خواج قطب الاسلام در سیر الاولیاء
 منقولست که وقتی من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرا اندیدار رسیدیم که رنگی دریا
 اثر کرد ناگاه که سفندی از عالم غیب روان چون درون گرفتار شد و ناگاه پیش ما نهاد

باز گشت ما آنرا تناول کردیم و آنرا زین حال را در می کلان نزدیک دیار رسید و خود را در آنجا آت
 گذاشتند ما و تامل شدیم که درین حکمتی خواهد بود ما نیز دنبال وی کردیم پس دست بدو بیداریم و بفرمان
 حق سبحانه و تعالی در یاد و شوق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروزه و بیان غم زید در حق می روی
 خفته دیدیم و ما را می قریب رسیده بود که او را ملاک گردانند آن کژدم از جای بر جست و ما را ملاک
 و از پیش ما ناپدید شد ما نیز و یک شدیم که آن مرد را دریا بیکم که بزرگ کسی خواهد بود دیدیم که مستی
 خراب می کرده افتاده بود و ما شرمند شدیم که این مرد چنین بی وفائی میکند و حق تعالی چنین سزا
 می نماید نافعی آواز داد که ای غریبان اگر ما همین صاحبان و پارسایان را نگاه بداییم خداوند
 گناهکاران را که نگاه دارد و بدرین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت حال با وی گفتیم شرمند
 گشت و از آن فعل توبه کرد و یکی از او جدا شد حق خدا نگاه خواهد که قطب الاسلام بر لفظ سابق
 راند که اسی در پیش چون وقت در آید نسیم لطف و زین گیر و صد هزار خراباتی را صاحب
 سجده گرداند و اگر بخواهیم قصابی و زود صد هزار سجاده نشین را برباند و بخوابات آفکند و بجم
 سیر الاولیا و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دلی متوطن گشت
 تمام اکابر و اشراف و جمیع خلایق یکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و همه این
 شیخ بدرالدین غزنوی بشرف بیعت و خرقه او شرف گشت و عمر غریز و فرزندش گذرانید چنانکه
 پیشتر نوشته آمد پس بعد خواجه قطب الاسلام عرفیه متغصن به اشتیاق و انکمال حرافت بخدمت
 سلطان الافاق خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره بجانب حضرت حمیرا سال داشت
 که اگر به بشارت اشارت مسرور فرماید شرف قدسوس که سعادت مندی و این دست حاصل نموده
 خواجه بزرگ و جواب نهشت الموضع من احب معتبرست قرب جانی را بعد مکانی یافت
 خود بیستاست همانجا باشد انشاء الله تعالی بعد از چند گاه با اودت حضرت الهمدردان طرف توجه
 نموده خواهد شد پس ناچار بشارت آن پیر بزرگوار متوجه بدان دیار گشت و همدردان مان
 شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلام
 شهر دیار دلی بکفرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت نگشتند
 بعد از آن شیخ نجم الدین مهنوی را شیخ الاسلام گردانید و پیش از منصب شیخ الاسلامی روش
 نیک و اخلاقی پسندیده داشت بعد از آنکه دنیا بدون بر و اقبال نموده از شکلی حوصله
 بجال خود نموده و سلطان شمس الدین سا که مع جمیع اکابر و اشراف بخدمت قطب الاسلام

حلقه بگوش اعقاب و دیدرگ جنبه پیش آورد و اتفاقاً همان ایام خواجہ بزرگ معین الحق والدین از
 اجہر بدلی نشر یافت آورد و در منزل خواجہ قطب الاسلام منزل فرمود ویرا دولت عظیم روی نمود
 دوکانہ شکلا نہ حضرت صدایت ادا فرمود و خواست کہ سلطان شمس الدین را خبر کند خواجہ بزرگ
 منع فرمودند کہ من محض برای دیدن تو آمدہ ام از دوسہ روز پیش تو را ہم باز دلیکن جمیع خلایق
 شہر دلی و اطراف آمدہ بشرف خدمت خواجہ بزرگ بہرہ مند شدند کہ شایع نجم الدین معنی
 بدیدن خواجہ بزرگ نیامدہ باوجودیکہ پیش از ان در دیار خراسان بخدمت خواجہ بزرگ اعتقاد
 بسیار داشت از آنجا کہ کمال اخلاق و فووتی شیوہ بزرگان این خاندان است خواجہ بزرگ خود
 بنماہ شیخ نجم الدین چرخ رفت اود را ساختن عمارت بی بنیاد مشغول بود بخدمت خواجہ بزرگ
 نمیک سرگرم ملازمت نبود انکاه خواجہ بزرگ فرمود کہ اسی نجم الدین ترا چہ پیش آمد گویا شیخ
 ترا متغیر ساخته است وی ساز نثر مندی فرود کردہ گفت کہ من ہاں مجلس و معتقد ولیکن شما
 مریدے را در شہر گدشتہ اید کہ شیخ الاسلامی مرا پیچ منی پرسد خواجہ بزرگ ازین کلمہ تبسم کردہ
 فرمود کہ خاطر جمع دار من این مرتبہ بابا قطب الدین را ہمراہ خود بر دم پس خواجہ از آنجا برخاست
 و بمنزل خواجہ قطب الاسلام آمدہ بعد از چند روز شیخ نجم الدین معنی ریشخ الاسلامی بر منشا
 و ہلاک شد چنانچہ تفصیل این ماجراوند کہ شیخ جلال الدین تبریزی نوشتہ خواہد شد و ہم آنجا
 نقل می کند حضرت شیخ فرید گنج شکر کہ اندران ایام بخدمت خواجہ قطب الاسلام بود بہ شرف
 خدمت خواجہ بزرگ نیز بہرہ مند گشت خواجہ بزرگ از کمال مہربانی مکرر و باب گنج شکر بزرگان
 را اند کہ بابا قطب الدین شاہبازی عظیم را بقید آوردہ کہ خیر بدرة المنتہی آشیانہ نگیرد و این غریب
 شمعیت کہ خانوادہ و دویشان منور سازد چنانچہ خواجہ بزرگ ساہ از خواجہ قطب الاسلام بد
 و خلیفہ نہ بود ہمچنان و ساہ از گنج شکر مریدی و خلیفہ نہ بود الغرض خواجہ بزرگ بعد از چہند روز
 از دہلی متوجہ اجہر گشت و خواجہ قطب الاسلام را نیز ہمراہ گرفت چون خواجہ قطب الاسلام
 بر کباب خواجہ بزرگ از شہر دلی برآمد در ہر فرسے از شہر خوشامد و مامی عظیم روی داد و تمام
 خلایق شہر خاص و عام مع سلطان شمس الدین و بنال برآمدند و ہر جا خواجہ قطب الاسلام
 قدم میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین ساہ تبرک بر میداشتند و ہر روز
 می بالیدند چون خواجہ بزرگ این حال شاہد کرد و بفرمود کہ بابا قطب الدین ہمدین مقام
 بہاں کہ خلایق از ہر دن آمدن تودر اقصایاب و محراب اندو اندام کہ خدین دلما خراب کہ

باشند بر و این شهر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه
 اجمیر گشت و خواجه بزرگ بعد از مدت یک سمر تبه باز در دلی تشریف آورده بود بکویت درست
 کنائیدن فرمان موضع ماند و بواسطه فرزندانش چنانچه سابق و مذکور خواجه بزرگ نوشته شده است
 و هم در سیر العافین می آرد که سلطان حسن الدین التمش را از دست آرزو بود که قریب فصر
 حوض بسیار تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلی الله تعالی علیه وآله
 و سلم را بخواب دید که در جایی سوار ایستاده است و میفرماید که ای محمد بن حسن الدین اگر میخواهی که
 حوض بسیار می تا خلق فیض گیر پس همین جا بساز که من ایستاده ام چون فصل در سلطان
 بیدار شده آنجایی که آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم ایستاده بودند و فرط شرمش نماد
 حیران شد و خواص را بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابی دیده ام اگر فرمان باشد
 حضور آمده معروض دادم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه
 وآله و اصحاب و سلم برای ساختن حوض بسیار اشارت فرموده است من بجا میآورم که آنحضرت
 صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم بر اسب سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بر عت
 بجا بخوابد پس خواجه قطب الاسلام در بیان محل رفته بدگاه مشغول شد سلطان نیز برخیز
 پیوست و آنجایی که افراش کوه بود و پخت و نشانه از سراسر حضرت رسالت پناه صلی الله
 تعالی علیه وآله و اصحاب و سلم در آن زمین برآمده بود و در آن نشانه سراسر اثر آبی پیدا شد
 پس در آنجا حوض ساختند و بالای آن نشان محکم سپ آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله و اصحاب
 و سلم گنبدی برآورند بجان الله عجب جایی پر فیض واقع شده است که چندین اولیاء حق
 در آنجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می شدند
 و با خضر علیه السلام و دیگر مردان عیب صحبت می داشتند بزرگے خوش گفته است که بزرگ
 که نشان گفت پاشی تو بود و سالها سید و صاحب نظران خواجها بود و در سیر العافین می آرد
 که آخر وقت خواجه قطب الاسلام در دلی متاهل شدند و دو پسر وجود آماندگی شیخ احمد که قبر
 وی در پناه خواجه است صاحب جذبات عظیم بود و وارادات غریبه داشت و ادراک غایبه
 منجایی نیز میگفتند رحمة الله علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشایخ و قریب
 حیات بود و دو مرتبه شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود و در خانه ایشان بقیه نگاشته
 از سلطان المشایخ منقول است که خواجه بزرگ تا پانصد و درم ایشان را اجازت فرمود که اگر

باشد و ام گرفته خرج نمایند اگر دوسه فاقه متواتر گذشتی ازین حرم خواجه قطب الاسلام از شرف این
بقال که بمسایه ایشان بود مقدار آرد و ام گرفته و خرج متعلقان نمودی روزی ن شرف این
بقال گفت که ازین و مسایه نه بودی حال ایشان چه می شد این سخن حرم خواجه بخدمتش می نمود
داشت خواجه فرمود که از ام روز هرگز و ام نه ستانی در حجه وی طاقی بود بدان طاق اشارت بود
که هر چه ترا در کار شود بمر آنکه گفته دست در طاق انداز بطلب خود خواهی رسید حرم خواجه
هر وقت که دست در آن طاق می انداخت کاکا گرم بر می آمدند قوت خود و متعلقان می نمود
از آنوقت خواجه را کالی خطاب شد و خواجه بزرگ او را از راه مهر بانی اکثر قطب الدین می نمود
گفته از آنجست ویرا لقب شد و از سلطان المشایخ منقول است که خواجه قطب الاسلام را از آن
بسیار بود اگر کسی بمسایه زیارت وی آمدی بعد از دیرسی خبر شدی و یک دو سخن بجهت خاطر آینه
فرموده زود در خلعت کردی که امر معذ و در آید و بعدی در خیال حدیث مستوفی بود که در وفات
یافت و او را از آن واقع خبر شد و هم در سیر الاولیا از سلطان المشایخ نقل میکنند که روز عید بود
خواجه قطب الاسلام از نماز گاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روز عید تبرک است آنجا زمین
صحرای افتاده بود آنوقت هیچ قبره و گنبدی نمانده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد
و در تامل شد غریزان که همراه بودند همه عرض کردند که امر و عید است و خلعتی بشارت نمود بود
بهرست که متوجه خانه شوند فرمود که ما ازین زمین بومی دلما می آید و ساعت خواند آن
زمین را طلبیده برای مدفن خود زمین خریدند و سلطان المشایخ برین سخن چشم بر آب می زد
که خواجه فرموده بود که ازین زمین بومی دلما می آید سبحان الله کدام که ام بزرگان در آن
زمین آسوده اند و الی الآن فیض بخل می رسانند و از کتاب و لیل العارفين معلوم می شود که
آخر وقت یک مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ با حیرت رفته است و از آنجا
رخصت شده و مدتی آمد که بعد از بیست روز خواجه بعالم بقا خراسید و خواجه قطب الاسلام
مدت دیگر در قید حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوائد السالکین می نویسد که
وقتی دولت پاشی بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضی حمید الدین ناگوری و مولانا
علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود و مکنه و
مولانا فقیه خدا داد که پیش نظر هر یک از ایشان از عیش و تافرش حجاب نه بوده و مجلس
حاضر بودند سخن در حج افتاد و خواجه قطب الاسلام بلفظ مبارک را اند که حق تعالی مانده

که در مقام خرابه خود باشند خانه کعبه را فرمان شود تا آنجا بیاید و گرد ایشان طواف کند عزیزان
 که حاضر بودند برخاسته و استاد شدند همه در عالم تحیر مستغرق گشتند چنانکه از خود خبر نداشتند و دعا
 نیز در عالم شوق مستغرق گشته و این عزیزان دعا گویی رقت بنگیر بر دوشیم چنانچه
 در طواف کعبه بیکدیگر میگفتند انگاه که بخود باز آمدیم کعبه را پیش خود معائنه کردیم بعد از آن
 آنچه شراط طواف کعبه بود بجا آوردیم پس با نعت غیب آواز داد که ای عزیزان ما حج و نماز
 شما قبول کردیم بعد از آن هر یک بجای خود نشستند دعا گویی برخاست که رو به بر زمین
 آورد که بجانب قطب مانسی روان شود چون نظر خواجه قطب لاسلام بر دعا گویی افتاد
 چشم بر آب کرد و پیش از آنکه من بگویم فرمود با با فرید روان خواهی شد باز روی بر زمین نهادیم
 که هر چه فرمان شود فرمود و بر و تقدیر چنین افتاد است که وقت نقل خواجه بزرگ حسین الحق و الین
 قدس سره من حاضر نبودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نباشی انگاه که
 سوی جمیع پدران کرد که برای فرزندت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج نیکو فایده حلالت
 خوانید هر چه خواند بعد از آن صلی و عصا بدعا گویی عطا فرمود و گفت دکان بکند از بکند ایوم
 پس فرمود من امانت ترا یعنی سجاده و خرقه و نعلین بقاضی حمید الدین ناگویی خواهم سپرد
 که آنرا بعد از نقل من چهارم بیاورم و زبوت خواهد داد آنرا اگر داری مقام ما مقام تست
 چون خواجه این سخن بگفت نعره از مجلس برخاست انگاه فرمود که هر یک از باید که بر پشت پیران
 خود برود و زره از آن تجاوز نکند تا فرود از روی ایشان نرسند نکره و بعد از آن رو بسوی
 دعا گویی کرد و گفت ای فرید تو مراد دنیا و آخرت یاری ده باش اما بشنو غافل نه باش
 که اهل سلوک میفرمایند که راه طریقت ساهی مخوف است هر کسی که درین راه قدم نهاده و زبوت
 نرسیده است مگر بدین طریق که اهل این فرموده اند که چون مردم بر و حق بجا نماند
 بلا این در کوبند بر گزشتاده نکره و تا بر زمان نداشت اندوه بخورند هرگز بار نیابند تا بقدر
 دل نروند هرگز بمنزله نگاه عت نرسند انگاه فرمود که سی سال آن بود که همه از زبانها خواستم
 ندانند و همه دستهای آن در بگر فتم کشاوند و همه قدمها س راه او رفتم بمنزله نگاه عت نرسیدیم
 ولیکن چون بدست بلا بگر فتم و بر زبان اندوه باز خواستم بمقامی رسیدم خواجه این فوائد
 تمام کرد و همه عزیزان سر بر زمین آه ده رخصت شدند چون نوبت بمن رسیدم مرا کنار گرفت
 فرمودند با افراتینی و بیک انگاه فرمود بجهت اسیر دم و بمقامی رسانیدم پس دعا گویی

روبر زمین آورده متوجه مانسی شد و در سیر العارفین از سلطان المشایخ نقل میکند در خانقاه شیخ
علی بن حمزی قدس سره مجلس سماع بود و ایشان صاحب ل و اهل کمال حاضر بودند و خواجه قطب الاسلام
نیز تشریف داشت و الا ان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره می گفتند که کشنگان خنجر تسلیم
بر زمان از غیب جان دیگر است و خواجه قطب الاسلام را حال پیدا آمد که مطلق از بوش قبت
شیخ محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند
و قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه شبانه روز خواجه در همان حال مستغرق بود و قوالان را بمو
بیت میفرمودند و تا اجد می نمود چنانچه استخوانها مبارک بجائی مانده بودند سوم روز احوال تنزوت
بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری و شیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خوش
گرا اشارت میفرماید که بجای شما باشد فرمود که دستار و خرقة و معذله و تعلین جوئی که از خواجه بزرگ معین کنی
و الدین مراد رسیده است بشیخ فرید الدین سعورسانند که جانشین ما دست این گفت و جان نباده
حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی مراد نمود و در آن دیم
که خواجه جانب بالا میرود و میفرماید که اسی بدر الدین دوستان حق را هرگز نباشد چون پیدا شدند دیگر
که خواجه نقل کرده است وفاتش روز دوشنبه تبایر پنج و هفتم ماه ربیع الاول در سن ثلاث و شصت و ستاد
در زمان سلطنت شمس الدین محمد لختش واقع شد و پنجاه ساله عمر داشت و بقولی پنجاه و دو سال و
دلی قریب حوض شمسی مد فون گشت رحمت الله علیه —

جوهر حضرت خواجه فرید الدین گنجشک سعوراجو دهنی قدس سره مرید و خلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام
بختیاراوشی اند صاحب سیرالاولیا سید محمد کرمانی سیر ماینکه سلسله نسب شریعت حضرت ایشان فرزند
عادل که بادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاهور رسیدند
و نام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان است و مادر حضرت ایشان دختر مولانا حبیب الدین خجندی
بودند و در سیر العارفین است که حضرت گنجشک در باب مجاهده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که تو
مطالع نگاه دار و بعد از سه روز هر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند نان آورد و بدان
افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانها را بیرون انداخت و این معنی بحضرت خواجه گذرانید و فرمود
سر روز دیگر طی کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بر زمین زد و چند تنگ ریزه برداشت
چون برین مبارک رسید تنگ شده آمد از دهن انداخت هر وقت که ضعف غلبه میکرد و سنگینه برین مبارک
میرسانید و آن تنگ می شد آخر در خاطر عاظر آورد و آنکه حضرت خواجه فرموده بودند که هر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند بنگریزه بخورند آن شکر شدند سه سنگ در دست تو گوهر کرد و زهر کرد
 کام تو شکر کرد و بخفتور حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی همچو شکر شیرین خواهی بود جوان آفتاب
 بر آمدند هر که بید گنج شکر میگفت و صاحب را لعافین گفت که روزی بخدایت حضرت خواجه می آمدند
 از صنعت ریاضت بر زمین افتادند پاره گل بدین مبارک رسید و شکر شد از انوقت گنج شکر گویند
 و صاحب خبار را اخیار گوید که سوداگری بود چندین گاه و شکر بار کرد و میرفت آنحضرت از وی شکر طلبید
 او گفت که این نمک است آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بار ناکند شاد تمام نمک برآمد بخت
 شریف رسید و عجز اظهار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را
 صوم دوام بود و اکثر افطار بشارت میفرمودند چون شب ماه محرم رحمت غلبه کرد نماز خفتن بجماعت
 بگذارد و بعد از آن بهوش شد چون بهوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بله فرمود یکبار
 دیگر بگذاردیم چنین سه کرده نماز ادا کرد بعد از آن یاحی یا قیوم گویان جان بختی تسلیم فرمود و رفته
 بود و پنجم ماه محرم المکرم نه نشان و ستین و ستائمه و بقول و رسته تسبیح و ستین و ستائمه و عمر شریف بر
 نو دو پنج سال سیده بود آنرا امگاه قصبه پش عوف احمد و حسن صوبه پنجاب - مرآة الاسرار -
 جوهر در فوائد الفوائد کورست که حضرت شیخ بهاء الدین تذکره المانی قدس سره بخدمت حضرت
 شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره میروستند و در خدمت حضرت ایشان بقدره
 پیش بودند و در سینه روز حضرت شیخ شهاب الدین نعمت بر حضرت ایشان آید که دند و دهنده روان نعمت نیاقتند که ایان
 و بیکر سالمانیا قهر و دنا چنانکه بعضی یاران قدیم فراموش کردند که با چندین سال خدمت که یوم با چندان نعمت رسید
 نهندستانی باید و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسم حضرت شیخ الشیوخ رسیدند و فدا که نمایان
 بهیم تر آرد و دید و بهیم ترکی بزود آتش درگیر و اما زکریا بهیم خشک آورده بود بیک نفع و گرفت
 جوهر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره و در فوائد الفوائد است که حضرت سلطان المشائخ
 قدس الله تعالی علیه المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره
 بودند و صاحب ولایت و در غایت بزرگی چنانکه شیخ بهاء الدین میفرمودند که اگر فردا می قیامت
 مرا گویند بدرگاه ما چاه آوردی گویم حسن افغان ما آورده ام وقتی این حسن افغان در کوی میگذشتند
 بمسجی رسیدند و ندوین تکبیر گفت و امام پیش رفت و خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز برآمدند
 و اقامه کردند چون نماز تمام شد و خلق باز گشت خواجه حسن آهسته نزدیک امام رفت فرمودند حاجی چه
 تو بنابر شروع کردی من تو بپیشوایم تو از اینجا بدلی رفتی و بر دکان خریدی و باز گشتی و آن بر دکان

بلقان بر می و فرستی دیانا المطان اینجا آمدی من را بناله تو گشته شده می تمام آخو این چهار نیت و می فرمودند که وقتی
در وضعی سجدی بناسیکه و بنوا جوس اینجا رسیدند و اهل عمارت را فرمودند که مراتب پنج نیت دشمنی حاضر بود و از آن
او گفت سبب تقلید طرف دیگرست خواهی چنان شمشیر را فرمودند که روی لفظ کن که من میگویم پس دشمنی روی لفظ
کعبه امضا کرد و دید و میفرمودند که خواهی چنان می بود و هیچ خوانده خلقی می آمدند و کاغذی و لوحی پیش ایشان میباشند
چند سطر از آن نوشته بعضی نظم بعضی نثر بعضی عربی و بعضی پارسی و میان آن سطر نایک سطر انبیا و قرآن مجید
هم می نوشتند و نگاه از ایشان می پرسیدند که درین بیان آیت قرآن مجید که است حضرت ایشان
اشاره بآیه قرآن نموده این که رسیده است ایشان التماس می نمودند که شما قرآن مجید را بخواند چه چیز
که این آیت است می فرمودند نور که درین سطر می بینیم در سطر نایک می بینیم

بجوهر و سیر الالیه که گویست که آباد اجدا و حضرت سلطان المشایخ از شهر بخارا بودند و جد
پدرین حضرت ایشان حضرت خواجه علی بخاری اند و جد مادرین خواجه عوب و این هر دو بزرگ
در لاهور آمدند و از لاهور در بدایون آمده سکونت ساختند و خواجه عوب مال و بندگان بسیار داشتند
و خواجه عوب و دختر خوراجه احمد بن علی تسلیم کرد حق تعالی از ان صدف پاک این رکان گرامت
یعنی سلطان المشایخ را پیدا آورد و آن را بعد عصر بی زلیخا که خاک پاک روضه تبرک را و امرو
در شهر دلی در میان اهل درد و کعبه حاجات و مانند گمانست حضرت سلطان المشایخ در عالم صغر بودند
که پدر سلطان المشایخ خواجه احمد علی اکبر بن بخاری را زحمت شد شبی والده حضرت سلطان المشایخ
تواپ دید که او را میگویند از دو کس یکی را اختیار کن یا خواجه را یا پسر آن پاکداس سلطان المشایخ را
اختیار کرد و بعد چندی که خواجه احمد بیعت حق پیوست چون سلطان المشایخ قدسی بزرگ شدند
والده و یکب فرستاد چون کتابان بزرگ نزدیک بود که تمام کند و ستا و گفت که تو کتابی معتبر تمام
میکنی ترا دستار دوشمندی بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشایخ بوالده مامده و گفت
آن محمد و مرجان بدست مبارک خود در میان برشت و دستاری از آن ساخت چون سلطان المشایخ
آن کتاب تمام کرد والده ترتیب طعانی نمود و چون نفر از بزرگواران دین و علماء اهل یقین را
طلب کرد و در آن مجلس خواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خور شد حضرت
خواجه علی یکب سر دستار بدست مبارک نمود که دو دو سر دستار بدست سلطان المشایخ داد و سلطان المشایخ
آن دستار که امت بر سر بست اول سر و قدم خواجه آورد و حضرت دعا کرد که حق تعالی ترا از علماء
فوقین گردانا و بعد سر و قدم اهل مجلس آورد و میفرمودند که بست سال بودم که شرف به بیت شدم

در سیر الاولیاء مذکورست که حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که دانستهای تعلم آرزوی پاموس حضرت
 شیخ کبیر خواجہ فرید الحق والدین قدس سره غالب شد و از چون رفتیم چهارشنبه بود که سعادت پاموس
 حاصل گردیم نخستین سخن که حضرت شیخ شنیدیم این بود سه امی آتش فراغت و لما کباب کرده پلا اشتیاقات
 جانها خراب کرده بخواستم که شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم دشت حضور حضرت شیخ غلبه کرد پس قدر
 گفتیم که اشتیاق پاموس عظیم غالب بود و پدیدین روز بیت کردیم فاما نیت حلق نداشتیم دوم روز یک
 بخد مت حضرت کبیر را دوت آورد و مولانا بدرالدین اسحاق اورا حلق کرد و دیدم که در نورانی پید شد
 بخد مت مولانا گفتیم که من میخواهم که حلق کنم مولانا بخد مت حضرت شیخ کبیر عرض داشت من گذرانید
 بهان زمان فرمان شد که حلق کن فی الحال حلق کردم بعد حضرت شیخ کبیر فرمودند که بخت این
 مستعلم غیب و جماعت خانیکه است کینه چون در جماعت خانیکه است کردن من با جو
 گفتیم باری هرگز بکشت نخواهم خفت زیرا چه چندین مسافران عزیزان و محافظان و عاشقان نگاه
 رحمانی بر خاک می غلطند من چگونه دیکه بظلم این خرمجولانا بدرالدین اسحاق رسانید مولانا
 فرمودند که اورا بگویند که تو گفته خویش خواهی کرد یا فرمان شیخ بجا خواهی آورد گفتیم فرمان شیخ گفت
 بر و در بکشت بنسب بعد از آن بخد مت حضرت شیخ عرض داشت کردم که فرمان شیخ کبیریت ترک تعلیم
 گیرم و با واد و نوافل مشغول شوم فرمودند که من کسی را از تعلیم منع نکردم آنهم کن اینهم کن تا فایده آید
 در ویشی را قدری علم باید و میفرمودند که بخد مت شیخ السیوخ عالم رفته ام به حال کیلید و لنگه
 که نقل فرمود و سفت بار دیگر رفته شده است یا شش بار اما غالب گمان اینست که سفت بار نهم
 چنانکه در خاطر بچنین مقررست که در حیات و موات ده بار رفته شده است و بعد از آن فرمودند که
 شیخ جمال الدین ناسوسه هفت بار رفته است از نانی و شیخ بحیب الدین مویکل نوزده بار
 جو هر دو نوازند کورست که حضرت سلطان المشایخ قدس الله تعالی بر کس فرمود
 که پیش ازین مدت مردی بود پس بزرگ چند بار ملاقاتی شده است و منما گفته مرا از فرط کینه
 نام و لقب او پرسیده نشد هر وقت که مرا در راه پیش آمدی یک حکایت گفتی اول که مرا پیش آمد
 گفت انشا الله تعالی تو هم چنان شوی که اعتقا و خلق در حق تست حضرت سلطان المشایخ بعد
 از تقریر این حکایت برین سخن بسیار آسمان میفرمودند و میفرمودند که تمام سخن است این بعد از آن
 فرمودند که آخر و دیگر ملاقاتی شد حکایت کرد که در لهما و مردی بود که اورا شیخ ننده دل گفتی
 عظیم بزرگ بود روز عید خلق از نماز گشته بودند آن شیخ روحی آسمان کرد و گفت امر روز عید

هر سنده از خواجہ خود عیدی سیاهند مرا هم عیدی بده چون این سخن گفت خرنزه پاره از آسمان می‌آمد
بدان شب تکه که مانع تمام از آتش و فتنه خلاص کریم چون خلق آن حال مشاهده کردند به تبرک و ست
و پاس او بوسیدند گرفتند و اغرازد اگر ام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیاید
و گفت تو خود از حضرت عت عیدی سیاه فتنی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن شنید از آن
خرنزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا آن نعم و دوزخ

جو هر حضرت شیخ جمال الدین نانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آثار است بودند و بسیار
مشایخ کبار جمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام عظم ابوحنیفه
کوفی میرسد آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند و صاحب سیر الاولیاء گوید که
حضرت گنج شکر دوازده سال محبت او در تائسی ساکن بودند و در باب او که از فتوای که جمال حال است
و گاهی می فرمودند که جمال میجو اجماع که گرد سر تو بگردم و این دلیل واضح است بر کمال قرب و نزالت او
و بر کرامات نامر عطا می فرمودند او را وصیت می فرمودند که جمال ما را بجائی روز عرس شریف
دوازدهم شعبان ست سمراته الاسراء

جو هر حضرت امیر خسرو بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیرند
و محبوب ترین مریدان حضرت سلطان المشایخ بودند و در خلا و ملاجذبت آنحضرت محبت تمام
روزی که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین والد حضرت ایشان که از اترک قوم لای
بودند حضرت ایشان را در جامه محب پیچیدند و دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوری کسی را
که دو قدم از غنائی پیش خواهد بود و ولادت ایشان در قصبه معنمان با دعوت قیابی که در کنار کنگ
واقع شده صاحب کمال عارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در آن زمان هشت سال بودند
که پدر ایشان با سه پسر یکی اعزا الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوکسن خسرو از پیشانی
در شهر دلی آمدند آنوقت ابتدا از ظهور سلطان المشایخ بود امیر سیف الدین با بر سه پسران مذکور
مرید آنحضرت شدند و در پشاهانگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعزا الدین علی شاه پیش
بادشاهان و دلی مبارز شد گرفتند و از منظروران و محبوبان حضرت سلطان المشایخ بودند و
فضائل بسیار داشتند حضرت امیر خسرو هر شوکر میگفتند اول بنظر شکل پند ایشان میگذشت
بعد از آن حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان
گشت در برین ثانی خود داشتند و علم موسیقی به نظیر بودند حضرت سلطان المشایخ میفرمودند که از وجود

خود بر پنج اما از ترک نشد بر پنج و مراد از ترک آمد حضرت امیر خرم اند حضرت سلطان المشائخ و جمیع امور بشود
با ایشان کردی و به وقت که حضرت امیر خرم خواستی پیش حضرت ایشان رفتی هیچ وقت منع نبود و
هر شعری که گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند که بطور صفا با این
گلبو یعنی عشق دیگر روزی شعری در مدح حضرت سلطان المشائخ گفته بخدمت آنحضرت گذرانید و ما شنیدیم
که چه بخوابی شیرینی سخن خوانند و مان شد که طاس شکریا بر سر خود بخار کن و قدسی انسان بگو حضرت
امیر خرم و همچنان کردند پس شیرینی سخن ایشان از شرف ثاغوب عالم را گرفت و فرموده است سلف و خلف
شدند اما تمام عمر این در خواست پشیمانی خودی که چرا آنوقت بهتر از این چیزی نخواستم هر شب وقت نماز
تهی بهفت پاره کلام الله خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند که ترک حال شغف و لیس
چست عرض داشتند که بوقت آخر طلب گریه ستول می شود آنحضرت فرمودند که احمد تده که اندکی خطای
شدن گرفت وقتی آنحضرت با حضرت امیر خرم و فرمودند که مراد عاکن که بقای تو موقوف است بر تکیا
من ترا قریب من دفن کنند و گاهی میفرمودند که اگر یک قبر دو کس می بود من و خرم می ماندم و
آنحضرت با امیر خرم و عهد کرده بودند که هر گاه در بهشت بجزا هم خرم و با بر خود برم روزی میفرمودند که
شب برای تو نعمتی از حق تعالی خواهم میداغم که در محاسن است در توان حال جدا نخواهد
و فرمودند که اشب و سر دعا کو خداوند که خرم و نام درویشان نیست خرم و نام محمد کاس لیس خوانند
و وصیت فرمودند که کلمات شائخ بسیار در نظر دار و این دو بیت در حق ایشان فرمودند

خرم که بنظم و تشریفش کم خاست	ملکی است ملک سخن و آن خرم و است
این خرم و است ناصر خرم و نیست	زیرا که خدای ناصر خرم و است

الغرض حضرت امیر خرم و همراه سلطان تغلق شاه در لکهنوی بود که حضرت سلطان المشائخ بجزا است
حق تعالی پیوسته چون حضرت امیر خرم و از آن سفر باز آمدند روی خود سیاه کرد و پیر بن پاره و دیان
خاک غلطان پیش حظه حضرت سلطان المشائخ افتاد شش ماه بزیستند و بقولی سه ماه پس روز
چهار غنیمت در سنه بهتفقد و پنجاه و پنج بر حمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضه مدفون گشتند مرا که
جوهر حضرت امیر حسن حلقه بخوی قدس سره از جمیع فضائل انسانی آراسته بودند و از صاحبان
و مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبه ایشان صاحب میر العارفین میفرماید که روزی
حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجه قطب الاسلام بقید ارواخی قدس سره بهره مند گشته بر لبها
حوض شمسی رسیدند ناگاه دیدند که خواجه حسن حلقه بخوی با جمیع یاران خود در کنار حوض نشسته و شراب بنجند

چون اور اور ابتدا احوال و تعلقہ بدایوں بجز سلطان المشائخ آشنائی و صحبت گرم بود پیش آمد و این رباعی بخواند

سالم باشد که با هم صحبت	گر صحبتها اثر بود که جاست
ز بهمان فسق از دل ما کم نکرد	عشق مابل بهتر از زهد شماس

چون آنحضرت این ابیات از شنیدند و نمودند از صحبت اثر ناست این سخن چنان درو اثر کرد که فی الحال سر بر بند ساخت و خود را بر پائی آنحضرت انداخت و توبه کرد حق تعالی از نظر محبت حضرت سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولی تمام بخشید و بود از ملفوظات سلطان المشائخ فوائد می نوشت و عین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت امیر خسرو بارگفتی گاهی تمامی کتب که عمر در آن صرف کرده ام بر آدم امیر حسن را بودی و ملفوظات حضرت سلطان المشائخ مرا بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دیو گیر رفت و همانجا وفات یافتند و در دیو گیر معروف دولت آباد در جواهر قدس شیخ برهان غریب مدفون گشتند هیچکس بر سر قبر وی نمی تواند آمد و اگر کسی چهل شب می ماند صورت شیر و نظر او ظاهری می شود - مرآت الاسرار -

جو هر حضرت مولانا فخر الملة والدین نرادی قدس سره عالم ربانی و عاشق سبحانی بودند و بوفور علم و لطافت طبع و شدت مجاهده و ذوق مشایخ و ترک و تجرید و کثرت کرمیان یاران اهل شهود و مذکور بود و مرید و خلیفه حضرت سلطان المشائخ سربلج البکا بودند و یکی از او اصلمان حضرت مولانا و در سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شد و در غیث پور ساکن شد و تا غایت حضرت سلطان المشائخ در قید حیات بودند سر از آستانه و در گذرد و چون حضرت ایشان بعد از ختم خدمت مولانا آرام و قرار نماند بشیر حال در سفر بود و زیارت آستانه خواجہ پناه نواز بجزرت اجیر و حضرت ابو دهن تشریف بردند و وصیحا و کوه نا و غارنا عبادت کردند چنانکه کسی ازین مطلع نشود عمر غریب محبت پر گزید و از برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبول عظیم یافت هر که را نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد می سر بر زمین نهاد می و اسیر محبت ایشان شدند و بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ صوم و دام بر گرفت تا بعد از حیات بودند در روز قضا نکردند حضرت مخدوم عالم میفرماید آنچه ما را در ترقی مقامات و در کما و دو ماه دست دادی خدمت مولانا در یک ساعت بدست آمد و مولانا کمال الدین سلمانی که از مشایخ برهان غریب بودند میفرمودند که رانچیک بحث سماع و محضر سماع تقریر افتاد و در آن محضر مولانا فخر الدین را دیدی و فخر الدین را دیدی

بجانب علما و مشرکان و مومنان و وجهه یک جنبه گیرید اگر جنبه حرمت گیرید جل ثابت کنم و اگر جنبه جل گیرید
ثبات کنیم خدمت مولانا کمال الدین این حکایت میفرمودند می گفت زبانی و فور علم می فرمودند که
او از آنها بود که بقوت علم خود مدعا نمود ثبات کند و عجب غایت بود که خدمت مولانا فقیر الدین بخش
مساحت نکردی اگر چه علما و مسد علما بعضی بودی تا او را ملزم ملکوی با نراند می دو سال در اجابت
سماح تقریر خاص نوشته است و مقدمه است این بر قواعد اصول فقه تمام کرده کمال علم و تجربه
ایشان از آنجا تحقیق می شود و فندامل دیگران گریه بگریه و زوق و کمالات طایفه و باطن و جنبه است
که قلم از قلم آن عاجز آید زیارت خانه کرد و هیچ گذاردان استخار غایت نبیند و اگر در علم و شایسته باشد
استقبال کردند و قدم حضرت ایشان را سعادتی هستند و از آنجا بقصد دینی شریف و بهار سواد
شدند و آن جهان فوق شد حضرت مولانا نیز بر ملا استقبال قبده نشسته شد و فوق نشسته و بهر ترس

شهادت رسیدند سیر الاولیا

جوهر حضرت مولانا عالم الدین بنی قدس سره عالم علوم ربانی و حافظ کلام جهانی جامع
کلمات صوری و معنوی بودند و خلیفه حضرت سلطان المشائخ اگر چه حضرت ایشان از حضرت
سلطان المشائخ مجاز مطلق بودند معتمد یک مرید هم نگرفت و در آخر عمر فواید الفوائد بطریقه
خود نوشت و بشیر حال و نظر خود میداشت و مطالعه میکرد و او را خود همان ساخت بود پسینده
که چندین کتب معتبره از هر علم که بخدمت رسید هیچ در آن رضی نمی نمایند مگر در ملفوظات حضرت
سلطان المشائخ میفرمودند اسی خافلان جهانی از کتب سلوک و جز آن بیست فاما ملفوظات
روح افزای محمد و خود که بجات من بدانست بجا یابم آخر الامر چند روز ذات مبارک ما زحمت شد
و بجوار رحمت حق میوست و در حظیره سلطان المشائخ در گنبد و بغیر درونی چه تیره است متصل قیام
یاران که در حیات خود خدمت مولانا عملات کنانیده بود و همدان چه تیره و من یافت سیر الاولیا
جوهر حضرت خواجہ فیاض الدین بنی قدس سره صاحب تاریخ فیروز شاهی المودیه حضرت
سلطان المشائخ قدس سره بعنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود و آرا نگار دجوار و روضه مقدسه
حضرت سلطان المشائخ در پایان دالده خود - اخبار الاخیار

جوهر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سره و اخبار الاخیار است که حضرت ایشان خواجہ ابوال
حضرت سلطان العاشقین این خبر خود و بلوی قدس سره بودند و از آنجا فاضل روزگار و غایت محبت
بمهرت سلطان المشائخ داشته در وقت تحریر بر لبین نماز تا جمال جهان آرا می حضرت سلطان المشائخ

ندیدی تخمیر نهیستی و از صفت جماعت سر بیرون آوردی و روی مبارک دیدی انگاه و ترمیر نهیستی چون رحلت فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند ای محمد که دوست بد دوست رید آرا نگاه پایان تیر

حضرت امیر خسرو دهلوی قدس سره است

جوهر حضرت شیخ جلله الحق والدین بن اسعد لاهوری بنگالی قدس سره در اخبار الاصفیا مذکور است که حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ابتدا از کسبی باوه علم مشائخ وقت به چشم تخففات نگریستی و از اطوار او کردار آنها که عبارت از وجه و جمیع است متنفذ بودی روزی از روی آستان عبادتگاه حضرت شیخ اخئی سراج رفعتی بجز دیدن آنحضرت کلاه بزرگی بر زمین فکند و طلبسان خدمت بر دوش کشیدند ثروت خلافت برگرفتند و همواره دیک طعام گرم بر بر گرفته همراه حضرت شیخ میگذشتند چنانچه موسی در سر مبارک نموده بود و این اثر از انقض حضرت سلطان المشائخ است که چون بکفرت شیخ اخئی سراج خلافت عطا نموده رحمت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند که در اینجا شیخ علما الحق کوس و دانشوری و طبل دولتمندی نیز نه اقا است خود دشواری بیم فرمودند نگرانی بخود راه ده که از خادمان تست همچنان شد آرا نگاه پنهان ده -

جوهر حضرت شیخ نور الحق والدین مشهور شیخ نور قطب عالم قدس سره فرزند و میر و خلیفه حضرت شیخ علما الحق قدس سره اند و از مشاییر اولیا رهند و ستان صاحب عشق و محبت و ذوق و توفیق و تصرف و کرات آرا نگاه پنهان ده - اخبار الاخبار -

جوهر حضرت محمد و جهانیان و از آخر عمر حضرت شیخ نفیر الدین محمود چراغ دلی خرقه پوشیده چنانچه شیخ عبدالغنی طهارسی در سال چهارده خانوادگی و یکویکه سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ آن بود که در دینیه نمونه زانو انداخته شرفا و کرامت شایسته ابراهام در واقع و مجلس سرور با بنیا علیه السلام باریافته و اتفاقا حضرت شیخ و سید پهلوسه یکدیگر واقع شدند و حضرت سید بنوعلی استیاده بودند که سید بجانب حضرت شیخ بود و در عالم فرمودند سید جلال پوشتیار با بنی بلا خطه بایست که برادر شیخ محمود استاده است و حضرت علی فرمودند باریا رخل اندا اگر شیخ محمود را می شناخت چندین عمر گردان نمی شد چون صبا شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نفیر الدین چراغ دلی بسبب قصد کرده که طو این شیخ کند و آب و منور شیخ بخورد و سر و پای بر بند سجد حضرت دلی شد چون سلطان فرمودند که مرید حضرت سید بود و هرگاه که حضرت سید از اچو با بن محبوب تشریف می آورد و سلطان فرمودند و منزل بایست که بل میرفت درین مرتبه سلطان خبر رسید که حضرت محمد جهانیان تشریف می آید و بایست که

نویسنده حضرت سید ابابن وضع وید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که تعداد احوال است
 حضرت شیخ محمود بن سید سلطان اضطرار بسیار کرد که مایه گز شیخ محمود را شیخ تقیوند که در خدمت
 چه میفرمایند حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرموده سرور عالم شناسا ختم تو را بجای آن سلطان ملک
 معرفت را شناسی پیش ازین حرف ملن تو بکن و همان صورت بخدمت ایشان رسد و آنوقت نما
 پیشین بود حضرت شیخ آب برای وضو طلبید و فرمودند که کاسه بیا که سید زاده میرسد و او نذر کرده است
 که آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسه آب وضو نگذاشت و در شستن پای تو قف کرد و خدمت نمود
 بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پاها نشسته
 عرض کرد که یا حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پای وضو نخامی شود هر چند که عذر
 پیش آورده خدمت مخدوم بالغ نموده بعد از بسیار توبه و توبه نوشتن آب وضو
 خدمت سید احوال دیگرگون شد و خدمت سید بعد از صحت و استفاذه و خرقه عتیقه از حضرت پوشیدند
 جوهر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرور شرح رساله یکدیگر میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سرور
 میفرمودند که روزی تازی نام قلندر در جبهه خاص حضرت مخدوم عالم خواجده نصیر الدین محمود بن یحیی
 قدس الله تعالی علیه العزیز در آمد حضرت بعد نماز ظهر و عصر شستوی بودند که آن قلندر بر حضرت
 ایشان کار و زدن گرفت و یازده زخم زود آفتراق بودند تاجا و زلف فرمودند خون مبارک را زدن
 بیرون آمد بعضی مریدان آنرا دیده اند زدن آمدند خواستند که آنرا اندامی رسانند حضرت مخدوم عالم
 نگذاشت که او را کسی مزاحم شود بخت نکند او را انعام فرمودند که شاید در وقت کار و زدن آزادی
 بدست وی رسیده باشد بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند شهر و هم بادریغان المبارک
 شب جمعه خواستند که طاهر روح را از تفصیل پروراز دهند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سرور
 عرض نمودند که بیشتر مریدان اهل کمال انداز انجمله یکبار بشارت شود که بجای حضور نشینند
 فرمودند برو ایشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیا حضرت مولانا سید و قیود که موقوف است
 اعلی و اوسط و ادنی بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بلوک که غم ایمان خود بخورند
 چه جاسه آنکه بار دیگر بر داند بعد از آن وصیت فرمودند که در دفن خرقه پیرین بر زمین بنشیند
 و عصا پیرین برابرین در گنج بپایند و تسبیح پیر بامش نشاند من پیر پیر و کاسه چمن بکشد
 خشت دزد پیر من نمید و نعلین چوبی نیز در آغوش من بنهید حاضران آنوقت بدست حضرت
 ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد کیسود را از قدس سرور غسل دادند و ریمان بافته آن کشت

که بر آب برتن مبارک ریخته بودند کشیده گردان خود انداختند و فرمودند خرقه ما همین بس است -
 جوهر حضرت قاضی محمد المقدس بن قاضی رکن الدین السیدی الکندی رضی الله تعالی عنهما
 علاء الدول مرید و خلیفه حضرت محمد دوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی الله تعالی عنہما صاحب
 کرامات ظاہرہ و خوارق باہرہ و انفس قدسہ و اشارات علیہ و مقامات سینہ داشتند اکثر اوقات
 بفقروفاقد بر می ریزد تباریح بست و ششم ماه محرم المکرم در ستم ہفصد و نو دو یک و بقیہ ہفصد و
 ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خراسیدند قبر شریف در دہلی است مرقہ متبرکہ او و قبر پدر او و مقام خواجہ
 قطب الدین بختیار شاہی است جانب جنوب حوض شمس کہ آریا خانقاہ شیخ عبد الصمد گویند شیخ عبد
 از فرزندان شیخ ابو الفتح جوہر ری است کہ از اکابر عند سلطان سکندری بود و از جوہر دہلی آمدہ
 مقبرہ اجداد و عمارت کرد - اما قاضی شہاب الدین دولت آبادی است بغایت فصیح و بلیغ کیے
 انعمیدان معتقدان ایشان کتابی نوشتہ است مسمی بہ مناقب عبد القیوم شمل بر احوال جمیع شیخان

و در اینجا از احوال کرامات او بسیار نوشتہ - اخبار الایام

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ و در تفخات الانس مذکور است
 کہ حضرت ایشان لسان الغیب و ترجمان الاسرارند بسیار غیبیہ و معانی حقیقہ در کسوت صورت
 و لباس مجاز باز نموده و پیر خند معلوم نیست کہ دست ارادت پیری گرفته و در تصوف یکی ازین طائفہ
 علیہ نسبت دست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است
 کہ هیچکس را آن اتفاق نیفتادہ و یک - آئین و تسعین و سبعاۃ بعالم قدسی خراسیدند -
 جوہر حضرت شیخ صدر الدین طیب دہلوی قدس سرہ از اکابر مشائخ و عند و رعانغان و امسہ
 محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف اجندہ و مرید و خلیفہ حضرت
 محمد دوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند و اخبار بالاخیار است کہ پدر حضرت ایشان سوداگر
 بودند نسبت ارادت بجناب فیض ماب سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بزرگترم داشتند و بغایت
 اکبر بن رسیدہ و بیچ فرزندی غیبی نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بجنوہ حضرت محبوب
 الہی آمدند حضرت تمبلا و لیاقت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزند بی شارت فرمودند
 چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شد بجنوہ محبوب الہی آوردند جناب والا حضرت ایشان را
 کنار گرفتند تا آنکہ در کنار جہود نظر بر حال ولایت حضرت محبوب الہی داشتند و بگویند کہ اگر شہوان
 نظر ظاہری شدہ حاضران مجلس اذیتی را معاشی نمودند پس آنحضرت از جہود پادہ مبارکہ

و برای حضرت ایشان بهت مبارک خود خرقه بدخت و حضرت ایشان را بحضرت محمد دوم عالم خواهر
نصیر الدین چراغ دلبوی قدس سره سپرد و بجلو نشان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت
شیخ صدر الدین بن تمیز رسیدند بحضرت محمد دوم عالم را دست آوردند و تربیت یافتند و بمرتبگی
و ارشاد رسیدند و چونکه آنحضرت دو اسهول سالکان بوجه احسن دانسته از آنحضرت
ایشان را شیخ صدر الدین طیب و لنگا گویند - مرآة الاسرار

جوهر حضرت سید علاء الدین قدس سره مدینه حضرت محمد دوم عالم خواهر نصیر الدین محمود چراغ دلبوی
و صاحب اجازات عظیمه و مقامات جلیله حضرت محمد دوم عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بحاجت نیل
رحمت فرمودند و سی صد یکصد زمین در سواد قدسیه مذکور بکسب خرج خانقاه عالم پناه بهت حق پست
نمود و بپاره سفال نوشته و اقامه آرامگاه سندید - مرآة الاسرار

جوهر خواهر اختیار الدین عمر امیرچی قدس سره آباء و اجداد حضرت ایشان از کبرای خطه
ایرج بودند و بکسب عمده داری متعین و منصوب آخر الامر و از اجده دست او و بکلی ترک حلالیت
نمود و در طلب علم و طریقه زید قدم صدق نهاد و بکسب و قاضی محمد سادی قدس سره که از اساتذ عمده
خود بودند و مدینه خلیفه حضرت محمود خواهر نصیر الدین محمود قدس سره تحصیل علم کرد و بکسب مقام
مشرق گشته و هم محرم کرم سینه شست حدود نه وفات یافت آرامگاه ایرج - اخبار الاخیاء
جوهر حضرت شیخ یوسف مدینه ایرجی قدس سره آباء و اجداد وی از هزار زم بوساطت بعضی
حوادث برونکار در ممالک هندوستان آمده و در خطه ایرج متوطن گشته و آنحضرت شاگرد و مدینه
و خلیفه خواهر اختیار الدین اند و از خدمت سید جلال تجاری و شیخ راجه قاتل نیز بکسب و
خلافت مشرق گشته و تالیفات دارند مثل ترجمه منهج العابدین امام غزالی و صاحب ایرج
مدینه اوست چنین می نویسد که روزی در خانقاه عالم پناه سماع میکردند بعد از آن حالت جان
سجقت تسلیم فرمود و در سینه شست مدینه و سی و چهار آرامگاه و بمن خانقاه - اخبار الاخیاء
جوهر حضرت مولانا خواجهی قدس سره در اخبار الاخیاء است که حضرت ایشان مدینه خلیفه
حضرت محمد دوم عالم خواهر نصیر الدین محمود چراغ دلبوی رضی الله تعالی عنه اند و شاگرد مولانا
معین الدین عمرانی دانست و قاضی شهاب الدین جوهری آرامگاه بیرون شهر کالج - مرآة الاسرار
جوهر حضرت مولانا احمد تھانی سیری قدس سره مدینه حضرت محمد دوم عالم خواهر نصیر الدین محمود
چراغ دلبوی رضی الله تعالی عنه اند و فضائل علوم ظاهری و باطنی تمام بود آرامگاه کمالی مدینه

جوهر حضرت قاضی محمد سادی قدس سره مرید و خلیفه حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد
چسپه راع دہلی بودند. اول تحصیل علوم نمود و آشتاد و عین خود بود و بعد از آن ارشاد و بیانت و تتریب
تکمیل رسید. چار و ہجہ ماہ محرم در سنہ ہشت صد و نہ رحلت فرمود آرا نگاہ ایرج - مرآۃ الاسرار -
جوہر حضرت مخدوم شیخ سلیمان - ردو لوسی قدس سره مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ
نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سره بودند شانی عظیم و مقامات عالی داشتند جامع بودند میان
علم ظاہر و باطن و صاحب کرامات ظاہرہ و خوارقات بابرہ و سلسلہ نسب او بنجالدین ولید
ملقب بسیف اللہ منتہی می شود آرا نگاہ اردلی - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ زین الدین قدس سره خواہر زادہ و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ
نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند قبہ شریف پایان کتبہ شریف حضرت مخدوم عالم و دین خیرہ
جوہر حضرت شیخ محمد متوکل کنٹوری قدس سره مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمد
چراغ دہلی قدس سره اند مقتدا و وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاہرہ
و مقامات بابرہ - آرا نگاہ کنٹور - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت شیخ علاء الدین قریشی مشہور بگواہیاری زیرا کہ اول وطن شریف گواہیاری بود
مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو دراز اند تا آخر عمر شریف از خلق منردی بودند شانی
عظیم و حالی رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از بہر شمش بود آرا نگاہ کالپی - مرآۃ الاسرار -
جوہر حضرت شیخ ابو الفتح ملا قریشی قدس سره مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو
قدس سره اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را معنیفات بسیارست
آرا نگاہ کالپی و نزار فائز الانوار حاجت روا می خلق است - مرآۃ الاسرار -

جوہر حضرت سید شمس الدین طاہر قدس سره و صاحب الاصفیاء مذکورست کہ حضرت ایشان
اگرچہ مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سره اند اما خود را از ذہب و یاقوت خواجہ و جگان
خواجہ معین الدین حسن بنحوئی قدسنا اللہ تعالی بپرہ الغریبہ میگفتند و بہرگز با حمیرہ شریف بد نہ
در نیامدند و خاک کو چاش را بنحوی بنیا بودند و ہوا رہ بر دہشہر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت
ایشان بعد و پنجاہ سال رسیدہ بود کہ آہنگ سفر عالم قدسی فرمود -

جوہر حضرت خواجہ عثمان حرب آبادی قدس سره در فو اند الفو اند مذکورست کہ حضرت
ایشان مدتی از خلق قطع کردہ بودند بعد از آن در میان خلق آمدند حضرت ایشان را انعام

غیب خوان شد کہ خلق را دعوت کن اما بشرطیکہ ہزار بار تہلیل کنی بعد ازاں حضرت ایشان در راہی سوان می شدند یکی آمدہ دستی و قفا فرود می آورد و دیگری دیگر فرود می آورد حضرت ایشان ہمہ را می شمردند و عقد میکردند چون ہزار تمام شد در سر حضرت ایشان فرود خواندند کہ بر منبر بر آو خلق را دعوت کن عرض کردند کہ خداوند امن علم بخواندہ ام دکنالی نداستم خلق را چگونہ فرمان آمد کہ پامی بر منبر نہادن از تو دعا نیت ازنا

جو ہر فرود خواند الفوادند کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بکرتیم
لفظ مبارک رانندند کہ شیخ حسین رنجانی و خواجہ علی جویری ہر دو مرید یک پیر بودند و آن پیر
قطب عمد بودہ است حسین رنجانی از ویر باز ما کن لہا و بودہ است بعد از چند گاہ خواجہ
جویری را پیر وی فرمود کہ در لہا و دو ساکن شو بر پیر خود عرض داشت کہ و کہ حسین رنجانی پیر
پیر فرمود تو بر و چون علی جویری بکلم اشارت در لہا و آمد شب بود با مہا و بازہ حسین رنجانی را
پیر و ن آوردند۔

جو ہر حضرت مولانا کیتلی قدس سرہ و فرود خواند الفوادند کورست کہ حضرت سلطان المشائخ
قدس اللہ تعالیٰ بکرتیم فرمودند کہ مولانا کیتلی پیر سی بس بابرکت بود اگر چہ با کسی ہونیدی شدت
اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالیٰ دریافتہ بود و تقریر او و و بہت اہل علم
شدی کہ یکی از و اہل علمان ست چیزی در خاطر بود از و پرسیدم جواب داد کہ آنرا این آید و آن
آنچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم بہ آب کرہ فرمودند کہ اگر آن شکل انصاف باشند
مجتہد پرسیدی حل نشدے۔

جو ہر فرود خواند الفوادند کورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بکرتیم
بزرگی حضرت امیر عالم دلو ابی قدس سرہ بسیار سخن فرمودند و راناسی حماد ایشان بر لفظ
سبارک رانندند کہ بزرگی بود صاحب نعمت کہ آن بخشش از خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ
یافتہ بود وقتی آن بزرگ بر سر منبر بر آمدہ و خلق بانوہ حاضر بود و امیر عالم دلو ابی نیز بعد از آن
آن بزرگ بر بالای منبر آواز کرد کہ اسی مسلمان ہانیدہ گاہ باشد کہ من نعمتی از خواجہ اجل شیرازے
یافتہ بودم امشب میخوام کہ آن نعمت بدین خود بختم زمان شد امیر عالم دلو ابی را دہ بعد ازاں امیر عالم را
بالے منبر طلبیدہ آب دہان مبارک نمود و دہان ایشان کرد۔

جو ہر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سرہ و فرود خواند الفوادست کہ حضرت سلطان المشائخ

قدسنا الله تعالی بکبرتم بر لفظ مبارک رانند که شیخ جمال الدین بطحی شیخ الاسلام حضرت بلی مریم
اهل صفه و آداب ایشان نمیکو دانستی

جو هر حضرت خواهد که قریح قدسنا الله تعالی بسره المبارک یکی از مقدسان دگه خداوندی را چلبه
مقدربان باریگاه ایزدی بودند و حالات غلایه مقامات فحیمه و هم علیه و انفس قدسیه و اشارات سیاه
داشتند و در فواید الفواهد که رست که حضرت سلطان المشایخ نفعنا الله تعالی اکجبه میفرمودند که خواهر کرم
در اول حال نویسنده بودند و در آخر رومی نانشغال دنیا بگردانیدند و یکی از اصلمان شدند و بعد از آن
روی بجنباب که یار روز دیگر به عمر شریف خود در رم و دنیا بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت
خواجیه بیان میفرمودند که وقت نماز شام پیش دروازه کمال نیاز مشغول بودند و کسی در آنوقت نتوانست
بیرون آید و یاران آواز میدادند که زودتر درون شهر درانی و دربان نیز غلبه میکرد و خواهی که هر نماز خود
بخصوص تمام بگذارد و انگاه از اینجا بازگشت گفتند که آواز نداشتندی فرمودند بی گفته عجب چندین طلبها
کردیم و نشنیدی فرمودند عجب آنکسی که او در نماز باشد و غلبه کس نشود و میفرمودند که خواهر کرم یار فرمود
که گور من در دلی است هیچ کافه بر دستبیلاناید

جو هر حضرت شیخ نعمان ^{نعمان در بیان} شمر خشی قدس سره در فواید الفواهد که رست که حضرت ایشان را مناقب
بسیار می آید که جمیع حضرت شیخ فوت شد با شعاری از نظر ابر شرع و الله تعالی اعلم انهم آن شهر باقیست
بیرون آمدند بکفر شیخ گفتند که آنکه شمر می آیند تا با شما بحث کنند فرمودند که سوار یا پیاده گفتند سوار
آن زمان حضرت شیخ برویو از شسته بودند فرمودند که بفرمان جناب خداوند تعالی روانه دیوار حلال شدند
جو هر حضرت حیدر زاده قدس سره صاحب احوال بدیع و انفس نفیس بودند و صاحب فواید الفواهد
قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشایخ قدسنا الله تعالی بکبرتم فرمودند که حیدر زاده ترک کچه بودند
و در ویش صاحب حال و در آنچه خروج چنگیز خان شد و کفار روی بجنباب هندوستان نهادند و در آن ایام
رومی صوی یار ائت کرد و گفت از مغول بگیر یزدیکه ایشان غالب خواهند آمد پرسیدند که چگونه گفت که
ایشان در ویش را بر بر خود می آرند و خود را در پناه آن در ویش ساخته اند من و در بران در ویش نشستی
گرفته اید اما بر زمین زدن انون شقیست که ایشان غالب خواهند آمد شما یان بگیر یزدیکه بعد از آن خود و چهار
رفت و ناپید باشد عاقبت همچنان شد که او گفته بود بعد از تقریر این حکایت بنده عرض داشت که که اطلیق
و دست کله آهنین که در دست و گردن میکنند با بخت اوست فرمودند آری ولیکن او را حلال پدیده بود
در آن حال آهین گرم تافته میگرفت و بدست خود گاه طوق می ساخته و گاه دست کله میکرد آهین بر دست او

هم آنجاست حضرت عین القضاة همدانی قدس سره و بعضی از رسائل خود نوشته اند که حضرت محمد مشوق
 نماز کردی از حضرت خواجہ محمد حمویہ و حضرت امام احمد غزالی رضی اللہ تعالیٰ عنہما شنودم کہ روز قیامت
 صدیقان را ہماین مناد بود کہ کاشکی خالی بودندی کہ روزی حضرت محمد مشوق قدم بر آن خاک
 نہاد و بوی یکس روز و جامع طوس نشر یافت آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره مجلس
 سید اشعبد حضرت خواجہ بندمی بر قرباز دند و حضرت شیخ را خاموش کردند زبان حضرت شیخ بہت
 چون سماعی برآمد حضرت شیخ فرمود: ای سلطان عصر دای سرور وجود دند و کشای کہ بند بہفت آسمان
 و زمین نہادی و در فواکد الفوائد است کہ از حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پرسیدہ آمد کہ حضرت
 ایشان را محمد مشوق گویند یا احمد مشوق کہ از بنی تیر خلق شنیدہ شدہ است کہ محمد مشوق گویند و فرمود
 کہ احمد محمد مشوق نام حضرت ایشان احمد است و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند کہ وقتی حضرت
 ایشان در عین چلہ سر را در آب روان قرار گرفتند و التماس نمودند الٰہی من از نیجا بیرون نیایم تا
 نفروائی کہ من کیستہم آواز می شنیدند کہ تو آئی کہ فدای قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دفع
 خلاصی خواهند یافت عرض کردند کہ برین پسندیدیم آواز می شنیدند کہ تو آئی کہ فدای قیامت چند
 بغیات تو و ریشہ روند عرض کردند برین ہم پسندیدیم امری باید کہ بدانم کہ من کیستہم آنگاہ آواز
 شنیدند کہ ما حکم کردیم کہ در ایشان و عارفان عاشق ما باشند و تو مشوق ما باشی آنگاہ حضرت خواجہ
 از آن مقام برین آمدند کہ پیش می آمدی گفت السلام علیک یا خواجہ احمد مشوق و چون حضرت
 ایشان را جہد کردند و گفتند کہ چنان نماز کردی فرمودند بگذارم الا فاتحہ بخوانم گفتند این چه غایب باشد
 کہ فاتحہ بخواند چون اسحاق بسیار کردند و فرمودند فاتحہ خوانم یا یک نعبہ و یا یک نستعین خوانم گفتند
 این آیتہ نیز بخوان القعبہ بعد از گفتگوی بسیار در نماز استاوند و فاتحہ خواندن گرفتند چون بخاریند
 کہ یا یک نعبہ و یا یک نستعین بر اعضا سبک از زیر بن ہر موی خون روان شد آنگاہ رسد
 سوی حاضران کردند و فرمود من زن حائضم بر من نماز نیست۔

جوہر سید عبداللہ بن راجہ قتال قدس سره ارادت و خلافت از پدر خود میدادند و ہمچو
 و از برادر خود محمد دوم جہانمان سید جلال بخاری نیز دارند حضرت مخدوم جہانمان بابر بزرگ زبان مبارک
 میراند کہ حق تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ را جوہر را بخود می پیوستہ و عالم آفران بود
 آنگاہ اچہ۔ انجیل الانباء۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح ممالک مکیہ میفرماید کہ مثال و اجازت نامہ کہ

بندگی شیخ صدرالدین راجونجاری قدس سره بجانب بندگی زائر المحرمین الشریفین حضرت شیخ
سازنگ پیر پیرایین فقیر فرستاده بودند و در آن مذکور بود و یلیس خرقه المشایخ اچکت و السیه و ر
رضی الله تعالی عنهم اما بندگی شیخ اکبر و غلامی که چشت میدادند و چون کسی مزاح می شد و کلاه سهرودی طلبید میدادند و در
کلاه وادون سهرود نمیداد و میگردند و می فرمودند که فرق میان کلاه سهرود و چشت همین است
چو هر حضرت مخدوم شیخ احمد عبدالحق رودلوی قدس سره سلسله نسب تشریف حضرت ایشان
پسند و اسطه حضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی الله تعالی عنده بدو هم بابک پدر آنحضرت عرضست
و جد آنحضرت شیخ دادو از پنج ملک هندوستان تشریف آورده در قصبه رودل سکونت اختیار
فرمودند و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ جلال الحق و الدین ثانی قدس سره اند و معبد کشف
کرامات ظاهره و منظر حالات و خرافات بایره و صاحب حوال عظیمه مقامات جلیله بود و افعال
خارجه و انفس قاطعه داشتند و در ریاضات و مجاہدات و حید عصر بودند و تجربه و تقوید فرید زمانه
و از جانب حضرت خداوندی مخاطب بکتاب عبدالحق گشته و چشم حق بین نمی گشودند الا وقت
صلوة خمس و تہجد و تربیت طالبان و دیدن محبان و انجمنان بود که خدا دم کرده حق حق می گفت
و آنحضرت بدست حق پرست خود قبر راست کرده و خدا دمان موافق وصیت آنحضرت را دفن کرده پس
در آن مشغول ماند بعد شش ماه قی خود و بیگناخت ریتی از جان و جسمی بود و بممانده بود و خدا دمان و رقیها
پس پدیده بیرون آوردند و چون مردمان از روضه چرب کرد و دیار نمک بران گذاشته بطریق بند
پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی از آن تناول می فرمودند بعد از آن حاضران را قسمت میکردند
و بلسان ترجمان آسمی می فرمودند که توشه من بی اجازت من بخور و از جان میرآید باشد پس بی اجازت
فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشه نمی خوردند و برای مشغولی آنحضرت و وجوه بود یکی جلالی
و دوم جمالی جلالی بر باغ خانه بود و جمالی در ته آن بر گاه جلال منجلی سیاحت بر یام خانه تشریف می بردند
درین وقت اضطرابی بسیار فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا که از قهر و لطف هر دو خیال میگذاشت
و رساعت بطور می آمد معضوب بلاء میگشت و بجزو نظر لطف هر کس جلو در جات فارغ می شد و بر اید
نظر قمر معدوم مطلق میگشت و آنحضرت را سه پسر و چهار دختر بودند هر پسر که متولد می شد بجز وادون
حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند که احمد شورا اختیار نکرد و این بچه میخواهد که دعا لم شورا اندازد
آن پسر و چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشتند و حق حق گفتند
فرمودند که این پسر بلائین نگذاشته است و بگناه مریدان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت پیش

می آمد بخدمت آنحضرت و درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال می فرمودند و الا نه
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوال آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود و مخلص نام
که بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم او را خوش نمی آمد و در ذی الحجه بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز دیگر پس مخلص دریافت که آنحضرت نعت
نحو است و او پس خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی
بعد از آن بخدمت مخدوم خیرسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص در کیش پید
و همان بجانان داد پس سرسریه پدید آمدن مردی که داشت بخدمت آنحضرت می عرض حال کرد و آنحضرت
فرمودند که مخلص بعضای من هست به معنی دار و پس آنحضرت در او آرزوی او برداشت و برابر گوشه او
با و از بلند مخلص مخلص گفتن گرفت و قریب چهل و پنج بار با مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص به خواست و
سرور قدم نهاد آنحضرت بخانه عالم پناه و آنرا ایستاد و حضرت مخلص را و بفرزندان آورد و ولایت نمود
بر وصیت من عمل نکند و یا حال تو نکند و چه در یکایک و در هر قسم از ادعای منی و درخواست نموده اجازت حاصل
بهرام بخدمت حضرت مخدوم سید سلیمان بن علی رسانید فرمودند باید که چند روز دیگر باشی بهم
پیش بدر رفته پیغام رسانده حضرت مخلص فرمود و از پیوستن شریف برو و التماس کن که آمدن زعفران
جاسی نیست مگر انتقال از دنیا می بخواهم و از جامه کشیده باید بپوشانم و بهرام پس مقدم بر او رسد
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده و اسه شریف بر کشید و بادوست یکدیگر شدند
پانزدهم جمادی الثانی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در عالم بقا خوابید اما گاه ردولی از افاضل الانبیا
حاجت رو اسفلت است - شیخ اسمعیل پدر شیخ عبدالقدوس بجه بود بحجت دیدن حضرت
مخدوم العالم صاحب الکشف و الکلمات شیخ عبدالرحمن رفتند حضرت
مخدوم عالم شیخ اسمعیل را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسر من
می بینم که قطب وقت شود و رجوع عالم بسوی دمی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یکی از خلفای
ما باشد و نعمت ما بسوی رسد عاقبه الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد علی
تا مدد فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد علی بخدمت شیخ عبدالقدوس میرسد
و این تکمیل فیض روحی را او بسوی میگویند چنانکه حضرت سید المرسلین فیض روحی و تکمیل باطنی حضرت
اولیس قرنی را پرورده بودند - از لطافت قدس ملفوظا حضرت عبدالقدوس -
چو هر حضرت شیخ عبداللطیف را قدس سره سیاح بدای طریقت و خواص ریاضی و عبادت

و در تلقین اذکار و اشغال و حیدر و فید زمانه و میگرداند که طایبی است تا در ارجحی تعالی رسام و
حضرت ایشان رسالت و طریق شطاریه که در آغاز آن نسب خود شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین و شیخ
درست کرده و سلسله ارادت پیچیده و اسطوره شیخ نجم الدین کبری رسانیدار انگاه قلعه بندون انجبالا
جوهر حضرت شیخ ابو عبد الله صومعی رضی الله تعالی عنه در نفحات الانس نیکویت که حضرت
ایشان از اکابر شیخ کیلان و رؤسای زمانه ایشان بودند هر چه که پیش از وقوع آن خبر کردی همچنان
واقع شدی و در وقتیکه در غضب شدی جناب حق سبحانه و تعالی از انچه برای حضرت ایشان زدودن
کشیدی و بر چه خواستی جناب حق سبحانه و تعالی از انچه برای آن صاحب حضرت ایشان
بقصد تجارت بسمرقند رفت بودند نزدیک بسمرقند سواران لغارت ایشان آمدند ایشان بفرست
آواز دادند دیدند که آنحضرت اساده اند و میفرمایند سبعی قدوس ربنا الله در شویای سواران
از میان ما همه سواران متفرق شدند بعضی بگوها در افتادند و بعضی بواو میا -

جوهر حضرت شیخ عبد الرحمن شحی بن عبد الرسول بن قاسم بن شاه عباسی العلوی فیض الله
تعالی - حضرت ایشان در عماره الاسرار میفرمایند هر چند که این فقیر از اکثر سلاسل تعدیه بهره یافته
اما بنده پرورده و از خاک برآورده خاندان چشت و دو دمان اهل بهشت است و میفرمایند که بطلب
مذهب مشرب صوفیه ناجیه از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سره دوی اندر خود شیخ
قطب الدین دوی از پند خود حضرت شیخ پیر دوی از پند خود شیخ بدو دوی از پند خود حضرت شیخ عارف
دوی از پند خود شیخ احمد عبده الحقی دوی از حضرت شیخ طلال الدین پانی تپی دوی از شیخ شمس الدین
اترک پانی تپی و دوی از شیخ علاء الدین علی احمد صابر و بسبب باطن این نیازمند او می است
که از ابتداء ای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول بغیر ندی از دست
خواجہ بزرگ معین الحقی والدین حسن سجوی یافته

جوهر حضرت شیخ امان الله پانی تپی قدس سره اسم مبارک عبد الملک است و لقب شریف
امان الله از علماء صوفیه موحده اند و از تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره در علم
این طائفه علیه مرتبه بلند و پایه ارجمند داشتند و در تقریر سلسله توحید بیانی شافی و تقریری و اسف
حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیار است و آثار تحقیق از تقریر و الاطالع و
دارند مسمی با ثبات الامهت که بیان اطلاق حق و احاطه و بجا آن گویند با حفظ و راجحه اودمین
عینیت با عالم مطابق اذواق کمال کلمات محققان اهل توحید که در بر لولح مولانا عبد الرحمن دانی

قدس سره شرحی نوشته و رعایت بط و تطویل شده باید. ای بودی و بهر باره بختی و وضو کردی و تو ابد
کردی و نعره نازدی و مرید شیخ محمد حسن اند و شاکر و محمد و دودلاری با کثر سلاسل ارتباط داشت
و در مشرب قلندریه واسطه بشاه نعمت الله ولی میرسد و تعلق بسلسله علیه قادیانیه غالب تر محکم بود
و از دهم ربيع الآخر در سنه هجری ۱۰۳۵ در هفت رحلت فرمود - اخبار الانصار

جوهر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قیس سرور ادهم صاحب و خلقار
شیخ زین الدین خوانی اند عالم بودند معلوم صوری و معنوی باصل زلمتان بودند و در راه نشو و
یافته چون شیخ زین الدین از دار فناء رحلت فرمود شیخ سراج الدین را با جازت شیخ بجای حضرت
ایشان نصب کردند اما نگاه نداشتند که از بنا و جرات ست - اخبار الانصار

جوهر در روز و تاریخ وفات و ماه وفات و سنه وفات و جای خراب مبارک و اختلاف وفات
حضرت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم و زود و شبانه و از دهم و بقول محدثین دوم
ربیع الاول ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ مدینه منوره حجه حضرت عایشه صدیقہ - ابو بکر صدیق شب سه شنبه
۲۲ جمادی الاخری ۱۰۳۵ و بقول آخر و زود و شبانه و بقول است و سوم رجب رو خدا آنحضرت علیه السلام
مسلمان فارسی دهم رجب شبانه ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ این آقام قاسم بن محمد بن ابی بکر است چهارم
جمادی الاولی ۱۰۳۵ هجری و بقول مشتهر هجری - امام جعفر الصادق دو شبانه پانزدهم رجب و بقول
شمار دهم شوال ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ البقیع در مقبره امام حسن - یازدهم رجب ۱۰۳۵ هجری و بقول
و بقول پانزدهم و هفتم رجب ۱۰۳۵ هجری و بقول ششم رجب ۱۰۳۵ هجری و بقول
دهم محرم ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ خرقان خواجه ابو علی فارسی چهارم ربيع الاولی ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ طوس
خواجه یوسف همدانی بست و هفتم رجب و بقول غره صفر ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ مرو - خواجه علی بن عیسی
۱۲ ربيع الاول ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ خجند دان - حضرت خواجه عارف ریلوکی غره شوال ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵
خواجه محمود کوفی ۱۰۳۵ ربيع الاول ۱۰۳۵ و اکبری - خواجه عزیزان طلی رانی ۱۰۳۵ رضان ۱۰۳۵
و بقول ۲۸ ذی قعد ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ خوارزم خواجه محمد بابا شمس ۱۰۳۵ جمادی الاخری ۱۰۳۵ و بقول
سید امیر کمال پانزدهم و نهم و بعضی ششم جمادی الاخری ۱۰۳۵ هجری و بقول ششم جمادی الاول
۱۰۳۵ رجب و سوخار خواجه بهاء الدین محمد الشیخ سوم شب و شبانه ربيع الاولی ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ -
خواجه علاء الدین عطار شب چهارشنبه بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ دیه خفایان خواجه

معیقوب چرخ صفر ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵ خواجه عبد الله احوار شب ۲۹ ربيع الاولی ۱۰۳۵ هجری ۱۰۳۵

مولانا محمد زاید غره بربع الاول مولانا درویش محمد ۹ محرم خواجه محمد امملکی ۲۲ شعبان خواجہ عبدالکبار
باقی بالقمہ ۲۵ جمادی الاخری سلسلہ ج بیرون شہر شاہ جهان آباد حضرت امیر علی کریم اللہ تعالیٰ وجہ
شعبہ تینہ ۱۹ بقول ۳۱ رمضان سلسلہ ج بیعت اشرف حضرت امام حسین جعبہ ۱۰ محرم سلسلہ ج کر بلاو
نز و بعض سلسلہ امام زین العابدین ۱۸ محرم سلسلہ ج۱۱ البقیع و نز و بعض سلسلہ امام محمد باقر و شعبہ
۶ و یحییہ سلسلہ و نز و بعض سلسلہ ج۱۲ البقیع حضرت امام موسیٰ کاظم جعبہ و رجب سلسلہ و نز و بعض
۵ اول بقول ۲۵ ج بغداد و شریف حضرت علی بن موسیٰ رضا جعبہ ۲۱ و نز و بعض ۹ رمضان سلسلہ
و نز و بعض ۹ صفر سلسلہ ج مشہد مقدس حضرت معروف کرخی ۲ محرم سلسلہ و نز و بعض ۱۰ و بقول
ج بغداد و شریف حضرت سمری تعلق بابا و سرشتہ ۳ رمضان سلسلہ و نز و بعض ۲۰ و صلح رجب
سلسلہ ج بغداد و حضرت جیند روز شنبہ ۶ و اصح ۲ رجب سلسلہ و نز و بعض سلسلہ و نز و بعض سلسلہ
ج بغداد و حضرت ابو بکر شبلی و ہم و نز و بعض ۲ و یکجہ اصح سلسلہ و نز و بعض سلسلہ ج بغداد و شریف
ابو القاسم نصیر آبادی ۱۱ سوال سلسلہ و نز و بعض ششم محرم سلسلہ ج مکہ مغلطہ ابو علی و قاق
۵ و یقینہ و بقولے بستم سوال سلسلہ ج نیشاپور حضرت ابو القاسم فشری ۱۶ ربیع الآخر سلسلہ
ابو علی و دیاری ۲ سوال سلسلہ و نز و بعض سلسلہ ج مصر ابو علی کا تب ۱۱ شعبان سلسلہ و نز و
بعض سلسلہ ج مصر ابو عثمان مغربی ۹ سوال سلسلہ و نز و بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابو القاسم
کرکائی ۲۳ صفر و نز و بعض ۵ جمادی الاولی و نز و بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غره و اصح ۱۱
و نز و بعض سلسلہ و نز و بعض ۹ صفر و صلح و نز و بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۰ رجب حضرت محبوب
شعبہ تینہ ۹ بعد نماز عشاء ربیع الآخر سلسلہ و بقولے و بغداد و تاریخ ج بغداد و شریف بعض فرس
تاریخ وفات حضرت محبوب بجانی ششم ربیع الآخر است لیکن چون فاکتہ آنحضرت علیہ السلام تاریخ یزد ہم
پرواہی نمود لہذا عن الخباب و نہ توان تاریخ یزد ہم ذکر کردہ شہادت یافت

جوہر السلسلہ للمشائخ اچشتیہ حضرت خواجہ حسن بصری ۳۴ و نز و بعض ۳۴ محرم سلسلہ
نز و بعض غره رجب و نز و بعض ۵ ج بصرہ عبد الواحد بن زید ۲ صفر سلسلہ و نز و بعض سلسلہ
ج بصرہ خواجہ فضیل بن عیاض ۳ ربیع الاولی سلسلہ و نز و بعض ۵ ۲ محرم ج مکہ حضرت ابی
بن اوہم ۲۶ جمادی الاولی سلسلہ و نز و بعض ۱۶ و نز و بعض سلسلہ حضرت عبد یقہ مرعشی ۲۴ سوال
سلسلہ و نز و بعض ۳۴ و نز و بعض ۲۴ ج شام قریب نما حضرت لوکا حضرت سیدہ بعدی، سوال
نز و بعض غره و در سفینہ ماج بصرہ حضرت شاد علوی بنوی ۱۳ محرم سلسلہ و نز و بعض ۲۴ خواجہ ابی احاق

چشتی ۱۴ ربیع الآخر عک از بلا و شام خوابه ابی احمد چشتی غره جمادی الاخری ششمه و نزد بعض
 ۱۰ راج چشت که از خراسان است خوابه ابی محمد چشتی غره و نزد بعض ۹ جمادی الاخری ششمه و نزد بعض
 ششمه و نزد بعض غره رجب ششمه راج چشت خوابه ابی یوسف چشتی ۲۶ و در سفینه الاولیا ۳۴ ربیع الآخر
 و نزد بعض ۲ رجب چشت خوابه و در چشتی غره رجب ششمه راج چشت حاجی شریف زندی ۱۳ رجب
 و نزد بعض ۲۰ راج زندی که بلده است در بخارا خوابه عثمان ۵ سنوال ششمه و نزد بعض ۱۰۵۶ راج ششمه
 حضرت خوابه معین اکتی ۹ و در شبینه رجب ششمه و بقوله شب یکشنبه ۱۳۲ راج اجیر شریف خوابه قطب الدین
 بختیار کاکی و در شبینه ۴ ربیع الاولی ششمه راج دلی قریب حوض شمس حضرت خوابه فرید الدین شکر گنج
 سه شنبه ۵ محرم ششمه راج پاک پلن حضرت علامه الدین بن احمد صابر ۱۳ ربیع الاولی ششمه راج
 کلیه سرکار سهار پور بوریه حضرت شمس الدین ترک ۵ جمادی الاخری و نزد بعضی ۱۰ راج پانی پت
 جلال الدین پانی پتی ۱۲ ربیع الاولی ششمه راج پانی پت حضرت شیخ عبد اکتی رودلوی و اجامی لانی
 ششمه راج رودلوی شیخ شاه عارف ۲۱ سنوال دولی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر رودلوی شیخ
 عبدالقدوس گنگوہی ۲۳ و نزد بعض ۲۳ جمادی الاخری ششمه و نزد بعض ششمه راج قصبه گنگوہی حضرت
 سلطان المشائخ چار شنبه ۱۸ ربیع الآخر ششمه راج قریب دلی کمنه موضع غیاث پور خوابه نصیر الدین
 چراغ دلی جمعه ۱۸ رمضان ششمه راج قریب دلی کمنه حضرت جلال الدین مخدوم جهانیان جهان کت
 ۱۰ چار شنبه وقت غروب آفتاب دیکه ششمه راج اچملتان حضرت حبیب عجمی ۲ ربیع الآخر ششمه راج
 بقوله ۹ رمضان ششمه راج بصره حضرت داؤد و طائی ۲۸ ربیع الاولی ششمه و بقوله ۸ ربیع الآخر
 راج بغداد حضرت محمد و یوزی ۴ محرم ششمه و نزد بعض ۲۳ ربیع الآخر و یوزی دیکه ششمه -
 شیخ ضیاء الدین ابونخس سروردی شب شنبه ۱۲ جمادی الاخری ششمه و نزد بعض شب پنجشنبه ۱۰ رجب
 ششمه و نزد بعض ۱۰ رمضان راج بغداد شیخ شهاب الدین عمر سروردی جمعه غره محرم ششمه راج بغداد
 خوابه بهاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبه بعد نماز ظهر و مغرب ششمه و نزد بعض ششمه راج ملتانی شیخ صدر الدین
 سه شنبه مابین ظهر و عصر ۲۳ دیکه ششمه ملتانی حضرت رکن الدین شاه رکن عالم شنبه جمعه ۹ جمادی الاخری
 ششمه و بقوله ۹ رجب بوم شنبه بعد نماز مغرب راج ملتانی سید جلال الدین بخاری ۹ جمادی الاخری
 آچر - شیخ احمد غالی ۵ محرم ششمه راج قزوین حضرت علامه ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبری
 شنبه ۱۰ جمادی الاولی ششمه و بعض شنبه ۹ رمضان ۲۵ دیکه حضرت شیخ عبدالواحد بن عبدالعزیز
 جمادی الاخری ششمه راج مقبره حضرت امام احمد منیل حضرت ابوالفتح طرطوسی ۲۵ شعبان ۵۰۰ راج علی الملک

مقام شریف حضرت ابوسعید مخزومی ؓ شعبان ۱۳۸۵ حضرت محبوب جانانی ۹ شب شنبہ بید عشاء
 سیرجہ الاخرۃ ۱۳۸۵ ج ۱ بغداد شریف امام عبد اللہ علم بردار ۵ - رجب حضرت طیفور شامی ۶ - رجب
 حضرت بدیع الدین دارشب جمعہ ۱۳ جمادی الاولیٰ ۱۳۸۵ عکس پورا توابع فتوح و نژاد

بعض شاہد پوری

جوه هر حضرت خواجہ محمد باقی با بندہ را اجازت طریقه نقشبندیه از حضرت مولانا حاجی محمد انصاری است و ایشان از اول خود حضرت مولانا در پیش محمد و ایشان از افعال خود حضرت مولانا محمد نایب و ایشان از حضرت خواجہ عبداللہ احرار و ایشان از حضرت خواجہ یعقوب چینی و ایشان از از خواجہ سید الدین محمد نقشبند و ایشان از حضرت خواجہ یعقوب چینی بعد حضرت خواجہ نقشبند و در محبت حضرت خواجہ علاء الدین عطاردی و بنابر اشارت تکمیل نسبت و در خدمت ایشان نمودند لہذا گاہی وساطت حضرت خواجہ علاء الدین ربیعہ نوشتہ می نمود

جوه هر حضرت خواجہ سید الدین محمد نقشبند را اجازت ابن طریقه از حضرت سید ابی کلاک و ایشان را از حضرت خواجہ محمد بابا آسمانی و ایشان را از حضرت خواجہ عزیزان علی را شیشینی و ایشان را از حضرت خواجہ محمود انجیر فغوسی و ایشان را از حضرت محمد عارف ربیعہ شیمی ایشان را از حضرت خواجہ عبدالکمالی محمد دانی و ایشان را از حضرت خواجہ یوسف مدانی و ایشان را از حضرت خواجہ ابوعلی فارمدی و ایشان را در تصوف انتساب بدو طرف است یکی بشیخ ابو القاسم کراچی و ایشان را بشیخ ابونعمان مغربی و ایشان را بشیخ ابوعلی کاتب و ایشان را بشیخ ابوعلی رودباری و ایشان را بحضرت مجید بغدادی و دیگر نسبت حضرت خواجہ ابوعلی فارمدی را از حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی است و ایشان را از حضرت خواجہ بابزید بطنامی و ایشان را از روح حضرت امام جعفر صادق و ایشان را از دو جانب رسیده یکی از جانب آباست کرام خود حضرت امام باقر و حضرت امام زین العابدین و حضرت سید الشہداء امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہم جمیع حضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و ایشان را از جانب تطلب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و سلم و دوام از بعد از وی ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر بن الصدیق و ایشان را از حضرت سلمان فارسی و ایشان را با وصف شرف صحبت رسول علیہ السلام از حضرت حدیثی اکبر و ایشان را از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہٖ و سلم

جوه هر حضرت سید جمال الدین محمد و مہمانان را اجازت طریقه نظامیہ از حضرت خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی است و اجازت طریقه سہروردیہ از بعد خود حضرت سید جمال الدین

بجای و ایشان را از رکن الدین شاه رکن عالم و ایشان را از پدر خود شیخ صدر الدین
و ایشان را از پدر خود شیخ بهاء الحق و الدین زکریا متقانی و ایشان را از شیخ الشیخ شهاب الدین
سهروردی و ایشان را از شیخ ضیاء الدین ابونجیب عبدالقادر سهروردی و ایشان را از پدر خود
شیخ ابومحمد بن شیخ عبداللہ معروف بمویہ و ایشان را از شیخ احمد دینوری و ایشان را
از شیخ محمد مشاود دینوری و ایشان را از ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت شیخ نجم الدین کبری
اجازت این طریقه از حضرت تماریا سرت و موعن شیخ ضیاء الدین ابونجیب سهروردی و موعن شیخ
احمد غزالی و موعن ابوبکر نساج و موعن شیخ ابوالقاسم گرگانی و موعن ابوعثمان مغربی و موعن
عن شیخ ابوعلی کاتب و موعن ابوعلی و دباری و موعن سید الطائفة بنده زمره فاضل
فی عبادت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی - حضرت جنید از خال خود سمری سقزی و ایشان را از
معروف کنی و ایشان را نیز از استاد و علوم باطنی و دوطرف ست یکی بابام علی موسی رضا و
امام موسی کاظم و امام جعفر صادق و ابی حمزه ثمالی علی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و طریقه
ایشان طریقه احمد ابل بیت است این طریقه را از راه نفاس سلسله الذنب می نامند و دوم
معروف کنی را از دو کوکبی و ایشان را از شیخ ابی و ایشان را از خیر التابعین خواجہ بن عمر بن ابی شامه از امیر المومنین
علی کرم الله تعالی و ایشان را از جناب سالت تاب علی صاحب الصلوٰۃ والسلام و نیز حضرت غوث الفقیہ اجازت
از حضرت شیخ ابوسعید مخزومی است و موعن شیخ ابوالحسن علی البکاری و موعن شیخ ابوالفرج
طریوسی و موعن شیخ عبدالواحد بن عبدالغفر بنی و موعن ابی بکر عبداللہ شبل و موعن شیخ
جنید بغدادی - حضرت سید عبدالقادر جیلانی را اجازت این طریقه از پدر خود سید السادات
السید ابی صالح و موعن ابی و شیخ موسی جلی دوست و موعن ابی و شیخ السید عبداللہ و موعن
ابی و شیخ السید ابی الراب و موعن شیخ و ابی السید موسی سورت و موعن شیخ و ابی السید و ابی
المورث و موعن شیخ و ابی السید موسی اکون و موعن شیخ و ابی السید عبداللہ المحض و موعن
ابی السید السادات جامع البرکات الحسن المثنی و موعن ابی امام المومنین قدوة المتقین امام حسن
رضی الله تعالی عنہم اجمعین - و موعن ابی امام المومنین علی المرتضی کرم الله تعالی و ابی
وعن امیر السیدہ النساء حضرت فاطمہ الزہراء رضی الله تعالی عنہا و موعن شیخ و ابی السید المومنین
شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم - حضرت شهاب الدین
هزاره اجازت این طریقه از طیفور شامی است و ایشان را از عین الدین شامی و ایشان را از عین الدین

۴۴
دری
کوشش
تقدیر
درست
متکلیف
بقتل
مقتل
سرمه

وایشان را از امام عبد الله علم بردار و ایشان را از امیر المومنین ابی بکر بن العدیق و نیز از
 از امیر المومنین علی المرتضی - حضرت شیخ عبد الله و س گنوی الغزنوی اکفی ندر بسیار بسیار
 اجازت این طریق را به شیخ محمد بن العارف و به عن ابیه شیخ احمد عارف و به عن شیخ محمد و به
 شیخ عبد الحی و دلولوی و به عن شیخ جلال الدین بانی تپ و به عن شیخ شمس الدین
 التکر و به عن شیخ علای الدین احمد صابر و به عن امام الدلیا شیخ فزید الحی و الدین السلطان
 لشکر گنج و به عن قدوة الواعظین حضرت خواجه قطب الدین بکیمیا الاوشی الکاک و دلولوی و
 به عن زبده العارفين خواجہ عین الدین حسن بنجری الحشتی اجمیری و به عن شیخ عثمان الباری
 و به عن شیخ حاجی شریف زبیدی و به عن شیخ شیخ محمد و دوشی و به عن شیخ ابی یوسف مشتقی
 و به عن شیخ ابی محمد الحشتی و به عن شیخ ابی احمد الحشتی و به عن شیخ ابی اسحاق الحشتی الشافعی
 و به عن شیخ علو الدین یوسف و به عن شیخ مسیرة البصری و به عن شیخ حذیفه المرعشی و به عن
 ابراهیم بن ادهم و به عن جمال الدین فیض و به عن شیخ عبد الواحد بن زید و به عن
 امام التابعین الحسن البصری و به عن امیر المومنین علی المرتضی کرم الله تعالی وجه و به عن ابی بکر
 حبیب رب العالمین النبی المصطفی و الرسول الحبلی علیه علی و صحابه الصلوة و البرکات علیهم
 جوهر سلسله قادری می پیوندد که حضرت شیخ ابی و الاثنی عشر شیخ محمد الحی الدین ابو محمد
 سید عبد القادر بن ابی صالح بن عبد الله الحنبلی قدس سره از شاخ جنیدیه اند و طریق قادریه
 ذکر نفی و اثبات کیمیه است باور و به عن تاج العارفین اجمیل اسم گویند و عیسی یحیی و عثمان
 و عباس و شیخ و سلسله مداریه حضرت عذیری اکبر میرسد بدین طریق حضرت شیخ بدیع الدین عوف
 شاه مدار از حضرت شیخ طیفیو شامی و وی از شیخ امین الدین شامی و وی از شیخ عبد الله
 علم بردار رسول الله صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه و سلم و وی از ابو بکر صدیق و اهل کسی که در هند
 کتاب خوارن و قصص حکم و در گفتار شاه مدار اند و دوم خلیفه حضرت خواجہ حسن بصری عبد الواحد بن زید بنج خانوادہ
 میرسد اول زیدیان و دوم عباسیان سوم اویمیان چهارم میریان پنجم شیبانی سلسله زیدیان می پیوندد که ابو عبد الله
 بن زید و انیان پنج تن بودند ابی الحسن عبد الرحمن بن عوف و دوم خانوادہ عباسیان و شیخ فضیل عیاض بن حنیف
 بن زید در میان ایشان خوار عباسیان می گویند و سوم خانوادہ اویمیان و آن می پیوندد و سلطان ابراهیم
 و ایشان خرقه فضیل عیاض بن چند میریان و آن می پیوندد شیخ میر و بصری و انیان در حدیث خلیفه حضرت
 و ایشان بجز حضرت سلطان بنج خانوادہ شیبانی می پیوندد شیخ ابی اسحاق حنیف که از اشیان آمد و بعد از شیخ علو

فانت

آنکه ند که کتاب برکات نصاب جهان بینی میباشد ایندی برایه اختتام پوشید و آنچه از ذخیره
حضرت با عظمت اللہی بود ہمیشش در شش گز تقسیم یافته باترتیب تمام هر گزنی بجای خود قرار گرفت
و ضمن وقت است که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت و فاکر ده آید و بخشی از احوال سعادت آسمان
حضرت النبی قدس سره العزیز و فرزندان او و یاران او بر طبق افکار بنماده آید و چون این احوال مشروح
مبسوط جداگانه مثل ساله مستقل خواهد بود و بنا علیہ تراجم مذکوره آتی موسوم گردانید و آنکه بعضی کتب

بہمن کنور مقانوت جہا علی

که بر حواله غیبت است چون بهین باشد

ورون خاتم طبع ادب و بی طافت

بہین حوا بر غیبی سنین آتماش

قریظا باج از شہسوار عمدہ سخندان سید محمد رفیعی نیردانی رئیس شہر میٹر

نفته می که درین زمانه نیک میگویی جهان به بهایی بیدار کنوز آبخشانی معدر مغلکه حیثیت یک حلقه سعید و درویش از خانه تنه برون خبر رؤس علا چو مر برود صد کیسه چو آب هر نهفت از تنگه جلال اکبر من بعد رسیده ام روش اصغر علی ان علی عدش کس را که جمال گویند هستاش ندیده چشم افان یار بلین شمع زبانه داد	آمد در غرور و خفا خنک الهی خاصه الهی آگاه روز آسمانی بدر منزله طریقت یک بسته صید و درویش و اندر ملکوت نرا غرور گوئی سبق از پهر برود از نوک زبان خفا نهفته ش بر زود اجمال اکبر آواند از حی گوشتش هم درین و هم سجده یا کف برین یا بهم سو در علم و یاد و درو خلق خورشید نمازل جهان	فال التو رو خات طوفان اندر جبه زمانه روحی خوشتر جهان کشای عرفان تا حسن خوش نظاره کرد در معرکه جساد اکبر چون سیاح نکاد ناظر صد فیض جهان حق رسید قلبش ز ندای اکبر آباد با جمله نشین نهفت برود دوروز ز جات خود پیش یوسف پی و دیش پی بود از دانش و علم آسمانی این جمله بهار انجمن باد من نیز شوق او در جسم بود	از کشتیان بحر عرفان و اندر طوفان نقشه نوی دستور حسن مرا بحر عرفان خرقانی خرقة پا در کرده منصور بر آمد و مظفر هم خواجه مقیم و هم سافر گنجینه دل و زبان کلیش قالب بفضا اگر آباد هفتاد و دو سال صرف کرد بنشاند بهر خلیفه خویش الاکمات کریم گوید پیر است بهالم جوانی فیض گل او چمن حرم باد از عالم نوینون بالغیب
--	--	---	---

رجوع بمطلب

در کج نمود که بعل دست | که بر خط غول دست | از کنز حق سائر عیب | و کیسه او جواهر الغیب

از دست کرده و در قانون چهره زبانی سوت	در تار نظر کشیده گوهر اینکه از ناله لاسوت	این سخن زبور خجسته این از پرده که وحی است از غنچه	در نشو و معرفت دان در پرده به پرده رهنما
بنود جو ابر مکرر از می ابو الحسن گمیان	علامه ابو الحسن نظم آسان شده مشکات غنچه	استاد افاده معلف شد چاپ نمودش خود	صبا کی باده معارف دیگر که نو کشور سی
از ناله هر نفس که شویست تا بیدل جو ابر نهان کرد	خود نامزد نو لک شویست احلیل سعادتش حق کرد	در کشور طبع نامه امروز نوبت بودصال حق سید	شد کار نو لک شور فیرد حق داده مراد هر مدیش
اینک در مرید او درین شهر نجلش که محمد خلیل است	بر دند زهتش به بهر کار و نه بعد از حلیل است	اول منشی محمد عظم در پایه نگه بلندش را	هم صفوت و هم صف مجسم در معرفت انجمنش را
آن عبد علی بهر سیما سبیش از آریا و شسته	مار اخیل نموده ایما اندوه جهان علاوه گشته	خود که چه نبود باب یک باری از بهر خاطرش را	یزدانی ناستوده کرد آ آری از بهر خاطرش را
این ناله چند که بشیدم تا گوشت بهش گزینم	در دانه بنظر در کشیدم برگ از دل بهش بکنیم	خیرم چون کرد و بکار در چغین حق مد آمد	دنبال سمنه بر سوار در نشو به سید آمد
تا بهر که در دوست نوبت تا بهر که در دوست نوبت	کاین کان جو ابر غویب قلم از بنده دوده آید	یارب از بنده دوده آید بند بر کوی مرد راهی	بند بر کوی مرد راهی بند بر کوی مرد راهی

قطعه تالیف از منشی محمد خلیل صاحب

شده مرتب جو ابر غنی	گوهر از محیط لاریست	بهر تاریخ طبع یافت گفت	سال الفجر ابر غنی
---------------------	---------------------	------------------------	-------------------

قطعه تالیف از سید عبدالعلی جعفری قاضی حجتی با کبر آبادی مرید حضرت ائمه قاضی قاضی

می عدت برای عازفت	از مولین جو ابر غنی بر د	نوشته عبدالعلی تالیف طبعش	مردش غیب گفته سانه جم
قطعه تالیف من تاریخ طبع	مردش غیب گفته سانه جم	مردش غیب گفته سانه جم	مردش غیب گفته سانه جم
از بهت حضرت الی و از حسن بنمیز و اجین	گوهر عرفان داو جمان ساکن کتاب جو ابر غنی	گفت مردش غیب گفته سانه جم	گفت مردش غیب گفته سانه جم
قطعه تالیف از تاریخ طبع	گفت مردش غیب گفته سانه جم	گفت مردش غیب گفته سانه جم	گفت مردش غیب گفته سانه جم
بیا اسی سالک راه طریقت	بیا اسی سالک راه طریقت	بیا اسی سالک راه طریقت	بیا اسی سالک راه طریقت
به پهلوی نشین در کوی جلوت	به پهلوی نشین در کوی جلوت	به پهلوی نشین در کوی جلوت	به پهلوی نشین در کوی جلوت
بین از دیده دل جلوه حق	بین از دیده دل جلوه حق	بین از دیده دل جلوه حق	بین از دیده دل جلوه حق

در اید در نظر تاجپست اسرار منزه و مبرا هست و آتش شرعی و حقیقت معرفت است بخوان قرآن و ہم قرآن باطن بخور جامے ز آب حوض کوثر بے تشنه لبان چون چاهندان	پس انکہ گردن تسلیم خم کن بہر دم سورۃ اخلاص حکم کن بجو راہ طریقت بحث کم کن چہ فمودست و روشن مدد کن نظر برگزینہ سوسے جام جم کن جواہر غیبی اللہی — رقم کن
---	---

قطعات تالیف از تاج طبع محمد انصاری علی خان صاحب کمبود مخلص قیامی

زہی شان جواہر غیبی بے سردا و صدق تار کشیش	نور جان جواہر غیبی گفت کان جواہر غیبی
--	--

ولہ

زہی این نسیم اسرار غیبی ز اجالہ گل صد برگ غنیمہ ز تجریش قلم بخویش نازید بہر جامے کہ او حمد خدا کرد اگر آمدنای ایزد پاک بعد اہل چون عبد العلی گفت نہ ایم از لب اللہ آمد	بہر حرفش مویہ اسنے دین ز تفصیلش شکوفہ باغ نگین گرفتہ طبع ز صمد زیب و ترین پے تحسین زبان بکشا و تحسین بر وصل علی بر خواند لیسین پے تالیف او اسی صدق گلچین بگو — در کوزہ بحر معرفت این
--	--

ولہ

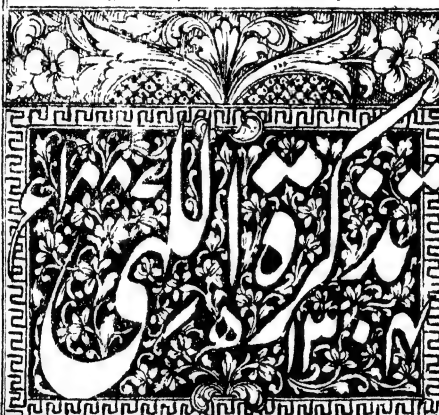
نشست الہی روزی دیدہ بہر ہم نمیدانم چہ در گوشش و میدہ بیت آمد گھر از اینج اسرار قلم از بہر تجریش گرفت سبا عمارت گل فشان بود کنون از طبع آن صورت گرفتہ از دہن بواکسن ترتیب آورد	رسیدہ آنجا کہ راہش ناپدید است کز و اوقت نہ این گفت و شنید است کہ این نسخہ برائے او کلید است بہن گوہر چہ در شدت کشید است گل از گلشن او کس نچید است کہ مثلش در تصوف کن و دید است خدا اجزش و ہد او را میرید است
---	--

	پے تاریخ ابو عبد العالی گفت سرا از افکار بر کرده بگفتم	بمن اسی صدق ان بسعدیت ز سبے و پرده قرآن مجید است
قطعه تاریخ از تاج طبع مولوی ابو محمد صادق علی صاحب مداح رئیس قصبہ اندھکیش	ضلع میرٹھ تمیز حضرت غالب جت مکان کہ چندی بمقام اکبر آباد در شمع بجیت فیصد رجت جناب حضرت با عظمت اللہ قدس سرہ الغیر ز سر برودہ و از نہال باغ فیض برخورد و دید انچه دید و نوشت نیا انچه شنید	
	نسخہ از شاہ مولانا مظفر باغی طبع گشت و طبع مداح از تاج طبع	رہنمائے جادو پیمائے طریق معرفت گفت - نیا سوج وریا عی قی معرفت
	ایضا	
	فخر فقرا شاہ مظفر علی کرد شد طبع از و نسخہ و مداح رقم زد	تو تین شریعت مع تطبیق حقیقت تاریخ کہ - انداز کہ تحقیق حقیقت
قطعه تاریخ از تاج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ		
	بارک اللہ جو ابر نیلے کیف او کیف محو استغراق لفظ لفظش نجوم تابندہ طور اسرار و از سرا پائش وصف پاک جناب اللہ پے تاریخ طبع ووشن ظہور ساغر پاک بے بہا گفتم	مہبت خمخانہ شراب کمال لذتش لذت وصول وصال معنیش معنی ادا جمال جلوہ افشان فروغ مہر طلال برترین از قیاس و ہم خیال داشت فکر ہی بزرگ سحر طلال گلشن فیض و آب آید سال
	ایضا و ز شعر	
	جو ابر آید بار ساکھان طریقت	دریا کے گرامت وحدت
قطعه تاریخ از تاج طبع حکیم محترم حسین خان صاحب غنی رئیس شہر میرٹھ		
	چو اللہ این نحو بے بدل پے یاد تاریخ طبعش غنی	زا القادے غیبی علم ساخت ز ہی سر فیضی - رقم ساخت

قطعه تاریخ از محافظ دایت علی صاحب ریس قصه بطور ضلع مرصعه			
پیشتر اولیا اندام را بکمال	خطب عالم حضرت الهی زنی نیت	دو قصه صفتی که از نه کتبه بداند	از جوایز و غنای تو کشف شد
برای بخش جو کردم فکر از راهی	لمضمی کلفتا با عشق معرفت		
قطعه تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب ریس قصه بطور ضلع میر طاهر برادر و محافظ دایت علی صاحب			
هم درین دریاست فتنه	طبع چون شده جوایز	اسی کفایت برای بخش	کو محیط جوایز صبی
قطع تاریخ از بخش صاحب عزیز لیر اکبر شیخ قادی بخش صاحب ریس لعلکورتی			
ولمید فخر اشارت علی خا صاحب صدق ریس شهر میر طهر			
طبع شد ای عزیز این	کحل تکلفه درون آگاهی	آمد آواز از مرا سر	چه بهار ریاض الهی
قطعه تاریخ از شیخ غلام غوث صاحب غوث پور اوسط شیخ صاحب روح ولیمه صدق صاحب مینو			
زهی این شمع که شمع نیست	کو بر کشف کان آگاهی	لبوای غوث بزار بخش	عجب اسرار خاص الهی
قطعه تاریخ از شیخ غلام احمد عیالی صاحب جیلانی میر خرد شیخ صاحب روح ولیمه صدق صاحب مینو			
زهی این شمع که شمع نیست	کلمه نکتہ در روز میر عجب	گفت جیلانی از لیر نصا	بهر تاریخ ادعیه غریب
تاریخ طبع از سید موسسین صاحب صفی متوطن احمد به صاحب می فطوفه کلکتر سکه اگر			
تا چه اینک تا حضرت الهی	کشف نمایان این عجب	حق فغان فغان با شمع	نمشت کبری انوار کبریا
تاریخ طبع از محمد واکر علی صاحب متوطن شاه پور ضلع فتح پور محافظ دفتر کلکتر سکه اگر			
نه اجماع برین فرخ کتاب	که شمشیر و شمع باطل	در نیلای ویکتا فغان	برای صوفیان اسیر عظم
دلیم به شمع باطل	که آواز مدح و ثناء	بگو این معرعه تاریخ	شعاع نیر اسرار عالم
تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی			
این کتابت بش سید من	کار ما آمده دم بخشش	کرد صادق فخر مال طبع	گفت بافت بن بخشش
تاریخ طبع از سید محمد حسن صاحب قمر متوطن ده ای پور ضلع فتح آباد امین کلکتر سکه اگر			
نگرد از چشم عالم متوطن	روشن اوضی تو کشف	سال طبع این معرعه	دو هزار دو صد و هشتاد
تاریخ طبع از مشتاق قیصر محمد خا صاحب انوار اکبر آبادی			
چو بی سبک کتبات بر غنای	که در فیه اسرار عیان بود	ز حسن فیض افادت	بی افادت پاکان بن قمر
تمت		خجسته معرعه تاریخ طبع	انوار

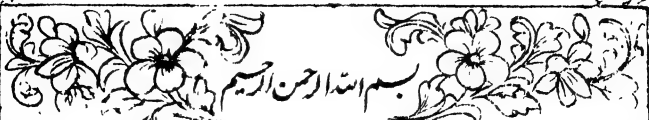
ان هذه تذكرة فرج شار التحذير الى ربه سبيل

حمد و پاس مرخصی مقدس و تعالی را که این رساله شکر احوال خیریت استمال حضرت
با عظمی سید مظهر علی شاه الهی قدس السیرة العزیز و ارا ان طریق خاندان در پیشگاه



تصیف سواد و نگار حقایق احوال خود و کمالات و مرتب جواهر عظمی محمد ابو حسن فرید آبادی بلی
با مناسبات و کلام و غیر نظام حضرت ابرکت بیار ان طریقت و که جامع حمد و ثناء و غیر

نما و اگر اشهر و رود کا و خایه نوریت و طایف
در طبع می می نوز و یک و شش و لیس و پنج و



بسم الله الرحمن الرحيم
 بعد حمد و ثنای جناب الهی جل شانہ و نعت حضرت رسالت پیامی علم بر ناز میگذارد و بنده کجاست
 بن محمد حسن غفر الله له که این اوراق چند مشتمل است بر احوال کرامت افعال حضرت مرشد می باشد
 سید مظفر علی شاه اللهی قدس سره العزیز و یاران طریق او و کلام بکلمات التبیان او و مریدان او
 تا خوانندگان کتاب استیجاب جو ابر غیبی را اطلاع بر آن دست دهد و طالبان ارشد بغیر این تذکره و کتاب
 سید السوانت ممکن یکایمات حاضر سرار طریقت آشناسی معرفت و حقیقت عاشق الله حضرت سید
 مظفر علی شاه قدس سره الله بیده العزیز مولود و سوره تنبیخ است و یکم مجرای اول سکه نزار و صد
 و اوست و هفت هجری و در آن حکایت اکبر آباد و حلی خواجہ نور بخش عالم طوگر گردید و نسب نامہ ای حضرت
 با مختصرش اینست حضرت سید مظفر علی شاه و مولود سید نور علی شاه و مولود سید امجد علی شاه و مولود مولود
 سید احمد الله الحنفی و مولود مولود سید الهام الله الحنفی و مولود سید الجفری و مولود سید طلیل الله و مولود مولود
 سید فتح محمد و مولود سید ابراهیم قلی الله فی و مولود مولود سید حسن المذنی و مولود سید
 حسن الطالقانی و مولود مولود سید عبد الله المکی و مولود مولود سید معصوم التیانی و مولود سید
 حسن المذنی و مولود مولود سید عیسی الله الحنفی و مولود مولود سید حسن المذنی و مولود مولود سید
 جبرئیل المکی و مولود مولود سید قریب الله الحنفی و مولود سید مصطفی الحمدی المکی و مولود سید عبد القادر المکی و مولود سید عبد القادر
 و مولود سید باب الرحیم المذنی الطالقانی و مولود سید سعید الله الحنفی و مولود سید محمد الله الحنفی و مولود سید احمد الله الحنفی و مولود
 سید ابراهیم اوراقی است و برضا و مولود سید عبد الله العزیز و مولود سید محمد الله الحنفی و مولود سید حسین العسقلانی و مولود
 سید علی اکبر الحنفی و مولود سید عبد الرحیم الله الحنفی و مولود سید محمد و اسعد الطالقانی و مولود سید
 احمد سید الله الحنفی و مولود سید معصود الله الحنفی و مولود سید عبد السلام الله الحنفی و مولود سید رضا الله الحنفی
 و مولود سید جعفر الله الحنفی و مولود سید ابوبکر الله الحنفی و مولود سید حمزه الله الحنفی و مولود سید عبد المکمل الله الحنفی
 و مولود سید یحیی المکی و مولود سید علی المذنی و مولود سید محمد اسد الله المکی و مولود سید محمد یوسف المکی
 و مولود سید یحیی المکی و مولود سید اسحاق المذنی و مولود سید ناظم جعفر الصفاق المذنی و مولود سید
 امام باقر و مولود سید امام زین العابدین و مولود سید الشهدا امام حسین و مولود حضرت امیر المؤمنین اسد الله العباسی
 علی مرتضی کرام الله وجهه و مولود ابن عمر الحنفی علی الله تعالی علیه و علی آلہ و صحابه اجمعین

بعد از حضرت حدیث کامل عالم مولانا سید احمد علی شاه رحمة الله علیه شیخ وقت خود بوده اند و در علم ظاهر و باطن مشهور و معروف سلسله قادریه داشتند و بی از مردم شهر و دیار نسبت ائمت و عقیدت با ایشان درست بود گویند که از حضرت متفاد عالم عمده الاولاد غوث اعظم سید عبداللہ بغدادی قدس الله سرها خرد تبرک یافت با حمله فغان علی شتر گفتندی دیوان فارسی و آرد و از آنحضرت یادگارت و رسته یکبار دو صد و سی و دو متوجه عالم بقاشدند و دو صحن مدرسه عادل مشهور آسوده تاریخ کنده بالین نمرار نیست

عارف کامل دلی ابن علی قطب دین	عالم علم نبی کاشفت راز
چونکه نجبت رسید جلای ملک بگفت	و آفت راز خدا سید احمد علی

و در آمد حضرت سید نور علی شاه را قبولیت تمام بحضرت با عظمت مشرف فی الکونین غایت غوث الثقلین قدس الله سره العزیز بود یک کلمه خاص بود قد مقدس بعد از از دست جناب سید عبداللہ بغدادی افتاد بودند که تانی این علم ریاست گویا ریاست و برکت آن قبول همه عمر با جذب گذرانید و شکر که آباد غایت که کثره عمارت بنام مشرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس الله سره بنا کرد و هر سال تباریخ یازدهم شهر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب می یابد و در جوه آن از می صل موضع بود است که از سرکار سید حبیب بطور معافی و دوام پیشکش سید ناگردیده و تا حال بحال و برقرار است حضرت بدولت سلسله آبائی بودند و متشمانه زیت میکردند و رسته یکبار دو صد و سی و پنج هجری رو به نقاب بطون نهفت تاریخ و فیضان

سید عالی نسب شاه منور	نور نبی و علی قدوه اهل یقین
چونکه زباغ جهان فت خزان شد بار	بلبل قدسی بگفت سر و شست برین

در سالگی این ابرمیان از مرآن گوهر شاموار گذشت و مانند در تیم و ترقی نور و بهاد زشتیدن گرفت اندک مدتی دراکر آباد کسب علوم گذرانید و نیزه سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی که بعد از مرده حضرت ایشان بوده اند و در جماعت مقریان دولت را و سینه های اجتماع داشتند حضرت را در شکر گویا زیر ظل عاطفت خود آورده تعلیم و تربیت نامنومند و باو خرد و پیوند اند حضرت با عظمت هشت سال در انجا است علم حقائق و تصوف فرمودند که ناگهان حضرت مخدرات محفل حیات بسوی منزل آخرت راندند همین که سلسله تعلیق انقطاع یافت حضرت الهمی را دل انجا برگرفت هر چند بزرگان آن دیار التجار بودند که چندی دیگر این خطر را برکات قیام از رانی دارند بفرقت قبول نرسید و از انجا ترک تعلقات نموده دست از پادشاه نهادند پیاده پا بر خاستند و در باطن پاک و بیای شوق موج نیزه که هم بودند و معلوم بختی میسر شود و در ان زمان قیمت محمدی کشیده بود که هر شب هزار ضرب نیزه و استعراق نام داشتند که کیفیت انجا بختی متحد می بود که کلین

تبسم برب حضرت الهی می آمد حضار مجلس همه بنده می آمدند چون گریه و چشم روی می آورد و بنگران میخود
 میگریستند و درین عالم سستی انداوند قدم برگزیده و درو بخواب جمیع شریف نهادند شاکهانان بقامی که نزول
 دولت میفرمودند ابل آن دیده و قریه جمیع می آمدند و گریه راه بخار سفر از دست و پای مبارک حضرت الهی برافشیدند
 و آب آورده می شستند و با حضرت ترتیب داده پیش می آوردند حضرت ایشان نیز اتفاقات بسیار میفرمودند
 و در ترویج و دلماسی شان بای کلمتی آوردند و اندانجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر بنقاده بود و از راه و منزل
 اجنبیت محض بود اتفاقا جانب فاکو گنج گذر افتاد که مسکن حضرت ریتا شاه و مجذوب بود و این سلطان توت
 ثانی شیخ بولعی قلندر معروف بود و عاوی داشت که هر با دعا و بر خاستی و در بیابانها مکر و گریه نمونی گریه آورد
 و چون گاه برده داشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و تصرف حضرت او انچنان بود که اگر او هر چند صاحب
 لوا و عظمی بود از سر باری آن تن ندزدید می داشت تار به سر بر آهندی گویند که یک روز می دریای طلیحان بود
 و کلبه حضرتش در بود و ختم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زن گرفت و دریای گلنگ از بالا نشیب
 میرفت تا آنکه بجای خود واریافت و حضرت نشین خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا از آن مقام تجاوز نکرد
 فی الجمله حضرت الهی بر سر کلبه چنان چنان قدم زدند و در میان حضرت که در انجا حاضر بودند گفتند که نمی توان
 فهمید مقاصد که در دل باشد بهر باری حضرت الهی را که طلب غیر حق پیش نهاد و خاطر عاقل نبود گفتن این
 مردم گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از ساfran باخس و عاقل بر سر فرسیدند حضرت
 منت سلام تقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بلب تخت و کلاه جواب داد که شمر و میان یعنی خواهد تو قیامت
 حضرت الهی بکشت فرمودند چون آن برده است را نوبت فرود داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان توت
 نمی نمودند و این دو تن همراهی مزدوران بنظر می آمدند و همچنان راه خود را گرفتند از آن بعد خدمت باک است
 حیا رفتند و غسل کردند و بجای خود نشستند و قلیان کشیدند آغاز نهادند و در طاعت خدمت ریتا شاه
 نظر می بر حضرت الهی انداختند که حضرت یا عظمت گشتند از آن بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الهی از
 سرتاپا از خود رفتند و این غریمت در دل آه یافت که همین جارت اقامت باید انداخت درین اثنا شریف
 پیش خدمت ریتا شاه آوردند آتوق خدمت حضرت الهی - اینجا گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بران داشت
 و از شراب باکم این حضرت مجذوب مرا از سر و بن به اندازند من نیت اجیم شریف دارم چگونه بود و چون
 بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین است راسته اجیم شریف پس پنج تا و اندانجا
 بهر دو دست گرفتند و بر تم تعظیم نم فرمودند حضرت الهی را و اندانجا عاقل فرمودند که همین است بر کشته
 اجیم شریف حضرت الهی شرط ادب بجا آورد و در آن دانه های انبیا را از غایت نیاز ندی بهر دو دست تعظیم

که خدمت در پادشاه اشکارت بدان کرده بودند راه اجیر شریف گرفتند و مرآت را این سفر وسیله الظرف شدند
و مقامی که حضرت الهی فرود گشت می شدند مردم آبادی گرد آمدند می تواضع و نیاز مندی نمودند همگی بان
مگر بندگان حضورشان را ده سبید یا خواجه بزرگ چنان می نماید که حضرت شما از دولتخانه پیدماغ شده تن بسفر
در داده اید و چگونه است که بدینسان جریده دل بر غریب نماده اید باری ازین واقعه اندکی شرح باید داد
که این سبیت کذائی دیده دل ما مردم بدر می آید ما نا که این دو مصرع را داد معنی میدادند که اگر شما
ترا آنچه نیست و اگر بای ترانزل که است و آنچه از سالان و ساز و برگ سفر بایست بود همیا کتیم باین
که بت غریب آسان بخود حضرت الهی بخیر ازین برب منی آوردند که ما هیچ نباید اجیر شریف منزل مقصود را
الغرض حضرت الهی هرگز نرسد و هر مقامی بر سرین نسو طه میفرمودند بر کجا که شب آمدی بهما بخا آسودند
چون بباد آمدی طریق خود سپردندی تا آنکه بعد از قطع بودادی و مر حل با جیر شریف فائز شدند
تشنه کامی لب زوات رسید که کام جان آنچه بود آنچه دید و با بجله حضرت الهی خود را بهماستان دولت خود
خواجگان شهنشاه در جهان حضرت خواجه عین الدین چشتی غریب نواز انداخته شرف انعام عتبه علیه
در یافتند و حضرت شاهی آفتاب از نمنتهای باطنی و مواهب الهی که حوصله دیگر آفریننده بفرست
ارزانی داشتند حضرت با عظمت الهی همین که خلعت قبول در بر و کلاه دولت بر سر کردند یک شبی در آن
عالی حاضر مانده سیاح آن مراجعت پاکر آبا نمودند استغراق تمام در وجود با جو حضرت الهی راه یافتند
بجزیر از ملک سستی بیکند اندند چند سیه بر این حالت بر آمده بودند که یکبار آمدی ازین و بجانب بایز بریلی نهادند
در دست مبارک سلطان وقت و توحید شهنشاه حقیقت و تفریق حضور پر کور شاهی نظام الدین حسین
دام ظلال کمال علی روم اهل البین خلف الصدق و سجاده نشین قطب عالم مدار عظم اعلی حضرت شاه
نیاز احمد قس از سره الغریبیت کردند که ملک سینه و تسان و نایش از صلیت کمالات و آواز و کرات
حضرت ایشان ملوحه و مانند آن قادییه و حشیه نظامیه از شمع ذواتشان روشن و در قی حاضر خانقاه
ملامک انتباه بوده با ذکر و اشتغال چنانکه تلخین یافته بودند اشتغال داشتند از آنجا که استدعا طلب
حضرت الهی بر کمال بود و در اندک زمینی جمیع مراتب سلوک را طی نموده بدیده گمان تکمیل فائز شدند
و خرقه خلافت و اجازت بسلسله مانند آن قادییه و حشیه نظامیه از حضرت بایست یافته بعت مقرر
پاکر آبا و فرمودند و نامت سی سال بهما در عالم تجرید قیام در نیده ابواب هدایت و رستاد بر و سه
طالبان حق مفتوح ساختند و زو شب تعلیم و تلقین بر کجی را بقدر استعدادش میکردند و آن زمان
گردنگرده مردم چو از میان شهر و چو از خوال و اطراف شهر گرد آمده دست بر بیت میادند و عازان بخوار

معرفت بہرہ دانی برپید آئندہ حضرت ایشان را معتاد بود کہ بعد اواسی صلوة مغرب در مجلس نماز کہ کعبہ
کمان معروف بود تا ساعت یازدہ دو اوازہ می نشستند و آن مکان فی صبح و صبح و نفیس تہ صفحا و
کہ سپیدہ صبح و بر بارش سپید می توانست شد ہر طرف فانوسهای سپید روشن و از کثرت روشنی شب در
می نمود و یک جانب نقیلا اگر نخل عود می سوخت و نفیخہ دودش و باغ جانہار اعظمی ساخت و درختی
بجانب اہل مجلس ہر باریہ فرش سپید بودی و در موسم ہر قالیٹ کے پشیم بر آن افروزہ اینجا اگر کسی
اجنبی حاضر آمدی و فرش سفید از پائی او داغدار شدہ علی اکمال خادم و ملازم پاکش میکردند بکامل
ارباب ارادت و اصحاب سعادت ہر روز بعد از نماز شام حاضر آمدند و گلستان پہلوے یکدیگر دور افتادہ
نشستند می در مجلس خانہ حضرت الملی قبلہ و جلوس می فرمودند و مردم و صفت مایمیں دیار و خندہ
در محاذ صفت پایشن جامی گرفتہ می و سان بارگاہ از مولی و خدم و آقا و نوکر ہر کہ داخل شدی ہر کجا کہ
جاسے خالی یافتی بستہ و بر کس اجازت نشستن بودہ آنکہ مولی و آقا بنشیند و خادم و نوکر بر پائیان
این ادب و رویشانہ پیوستہ مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نورس و برکتی نمود
می گشت کہ ہرگز دل بر فاستن را نمی بود انگاہ حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک تذکرہ برگزینان
از زبان فیض ترجمان باعد و بت و لطافت تمام مثل دُر و گوہر ہر پیچند و تشذبات طلب از رزل
بیان شافی حضرت الملی سکین حاصل می شد و گاہ بوبے کہ از تاثیر تفریح صاحب استعدادان ماضی
شدہ ہر یکچہ بمقام و حال خود آمدند می و بعضی را کیفیت شمل سماع رومی و ادبی عجب مجلسی بود و نگراند
صحبتی کہ در آن جزو زمان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمعی کہ طالب حق بودند انہما را اجازت
اندازانی داشتہ اند کہ در خانقاہ بیک طرفہ و دراز نظر مردم نشستہ بندگانی مشغول می بودہ اند و در
در آن مصروف می ماندند چون بر می خاستند صوت حال نشان دیدنی بود در شایستہ نیم باز و دل بیدار
تو کوئی ہم آیدون از خلوت یار با حشرت ہکنایر یرون خرامیدہ اند چیز می چو آستند و چیزی دیگر از زبان
می رانند یاد دارم کہ شبی این جماعہ بر کنار بالا خانہ کہ موسم تابستان بود مشغول بودند و ما بہ طیب
نور بر سر خانہ تار میگردانمان یکی را از انہما این ہی پہلچت رسید و یکبارگی غویا از نماز سراج
معا از ہنگامان لغوہ ماے چو است بلند شد چنانکہ اہل خانقاہ و سکنہ محلات را دل از دست رفت
حضرت الملی قدس سرہ کس فرستاد تا دریا بد کہ معاملہ چیست چون نفیض رفت ہویدا گشت کہ میوہ نے
از کنار با ہم گذشت و تن اولین ساگندہ او پیش داد چون این ماجرا بسج حضرت ایشان رسید فرمودند
کہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ آنوقت را تم این جہود شرک یک آن جماعہ بود و صہا سیام کہ بعد نماز

مشغولی میسر نمی شد یکسال موسم تابستان افتاد و مقر شد که بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفش لیس شخم بند کرده شست میفرمودند متنی چند از مخصوصان بایگاه حاضر آمده اشتغال بیکری نمودند چون وقت نماز ظهر می شد ادای مسأله کرده رخصت می گشتند یکت روزی که راقم اجزوف هم شریک جلسه میبوه و صدای افتاد و خاصت بهمه را افاقت دست داد و دیدیم که محبه حافظ علی الصمد مرحوم از آن مملکت افتاده اند شاید که از شاعلی هم پهلوتی رسیده باشد اما آنقدر استعراق خدمت حافظ ما را دریافته بود که با وصف سقوط شعور و سیر ناپدید چنان افتاده ماندند یکی خواست که از آن حالت بیرون آید و حضرت ایشان منع فرمود بعد از بیرون رفتن حافظ ایشان غیبت بخود آمدند و باز سلسله اشتغال همچنان جاری ماند و جلسه روزت بر خاست - یاد داریم در یک زمان معدودی از یاریان خاص مشورت کردند و قرار دادند که کیشبه بر تعطیل بیایند تا شب یکشنبه که روز تعطیل است مشغولی حرکت کنیم چنانچه از آنجا که هم بران قرار دادیم که شب را زنده میگذرانند حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسه می شده اند راقم این حرف نیز در خصل آن حلقه بود عرض دارم که بیک حضرت ایشان شبته نمود و ششم کار سر بر می نمود و نماز یاد داد و گذارد و یک بجای خود باز رخصت می شدیم روزی حضرت اعلی را بسمع رسید که یکی از شب زنده داران کشف این نمود و بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا اقلتی که میارسان شبته رسیدند و تعلیم بود و تعلیم بود و وقتی معین نبود بر جا و هرگاه که خوش آمد فرمودند و گاه گاه مصلحتی بوده باشد که تواتر تعلیم را از امر می نمودند بعضی از یاریان اعلی را اجازت میدادند که طالبان مبتدی را تعلیم کنند و هر چند که تعلیم یکی از دیگران منفی بود و چه دخلوت و نهائی معمول پیدا شده اند ظاهر قدر که از آن بوجه محبت و قربت آگهی دست داد و مستطاب کرد که هر طایفه را تعلیم میدادند بود و یک شغلی را طایفه تعلیم دیگر چنان می نمود که مردم در استعداد مختلف و قابلیت باطن شان با نواع متعدد بود و لاجرم افکار و اشتغال نیز متناسب طایع میفرمودند و درین زمان که سال هجری یک هزار و سه صد و چهار رسیده و بحکم خیر القرون قری ششم مایه ششم مایه لیالی آخره مردم خدا طلبی بر آنک داد و مدارس و خانقاه از تدریس و تعلیم خالی افتاده اینست مشغولی و تعلیم و تعلیم از عجب و غرائب بنظر می آید و حضرت الهی را که شغف تمام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور کرد آن نمود بنا بر آن کمتر از بارها فکمان بوده باشند که درین دولت گرفته بشرت تعلیم و دولت تعلیم نارسیده - مخصوص همین بارگاه و مقصود همین خانقاه توان گفتن که چندان مدت مشتمل بر تشریف و سلوک و طلب بود و محقق اسم درسم ازین است که اهل این خانقاه عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بوده اند چنانکه کشف اینی از او در مجلس طلع و واقعات و معاملات برای امین مشاهد میرفت بعضی ازین مغیران را رعیت

استیلا داشت که در مجلس حاضر اند و بیخبر تا اگر ناشی گرفتند می و خطاب باو کردند می و قریع سماع او را متوجه شد
 و از آن حالت برآمدی یکی را کیفیت درگفتی و دیگری بخود آمده متوجه حکم گشتی و جواب سخن دادی این مجلس
 منحصر بر خواص تعیین بود انشاء الله تعالی بعد از این تذکره هر یک ازین طبقه بجای خود آید از زبان بیان
 سابق و ملازمان حاضر بالانفاق سموع شد که در غفوان عهد که عین وقت شبابین محبت بود حضرت
 ایشان را سماع رغبت تمام بود تا بجای که آلات نغمه را نوبت به غلاف نمی رسید و سماع وقتی معین شد
 سبب ظاهر آنکه ذوق بدرجه کمال و طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت و نفاست بران نمرید
 مانا که شغف تمام بآن داشتند و بیخ تغریب نبود که مجلس از سماع خالی بودی تا آنکه مدت ده سال اندی کم در
 خدمت حضرت ایشان را اتم این حروف را گذشت اما حق گواه است و کفایت یافته شهید اگر در مجلس
 سماع ندیده ام که حضرت ایشان در عالم وید قیام بر پا فرموده باشند و نه آنچه کسی شنوده غایت آن بود
 که در حالت غلبه ذوق نغمه اندک بخود و از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سهل بجای می آمد یا اگر
 و اگر ذوق استیلا یافت گاهی یکست مبارک و گاهی بی درد و دست بجنبش می آمدند و هر که در چنین مجلس
 و وقت حاضر بود و نیکو اندک چقدر تاثیرش بر ارباب مجلس می افتاد حق اینکه هیچ از علم و خاص نبود که
 که او را ذوق نگرفتگی انگاه مجلس گرم می بود و از احباب سلوک هر یکی از خطه کافیه نصیب می شد و نمک
 کسانه که در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بوده و عیش صفائی و بهر وانی از آن یافته باشند بخدای یکتا که
 جان من در پیغمبر است آنچه در تعلیم و تلقین و سماع و احوال و ران یا با گاه سالیا بود به هوش صحیح
 و صادق یا فتم و بیخ چیز می از آن دست زده و هم دلمان نبود یکی از بزرگان جوان عمر را در سماع غفوان
 از قبیل و سادس بر ارمون خاطر سیکشت او را حضرت ایشان تبرک سماع امر فرمودند از آن بار دیگر مجلس سماع
 بار نیافت و یک ماه در مجلس معمول بود یکی بتاریخ هفتادم و آن تقریب فاکتو بآب سلطان المشایخ
 محبوب الهی حضرت سید نظام الدین دهلوی قدس الله سره و العزیز و دوم غره بر ماه تقریب فاکتو جمع مردمان
 عظام خاندان قادریه چشمتی در مجلس هفتادم سفره بر الخوان نعمت بودی و در فاکتو غره نان و گوشت
 با بال نخود پخته شدی خواص و عوام درین تقریب با جمع آمدندی و عجب تر آنکه منعمان و مرفهان شهر اگر و
 فاکتو مانا در پرتی آن طعام درویشانه هجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر ازین وندش میوزند
 چون اخلاق حضرت ایشان را بباط تمام بود یکی از ایشان یار و ادب که التماس فیض ترکیب چای نمود و بزبان
 نفست که نسخه اش عمر ندارد و لیکن این لذت خاص که در چای و خاقاوه می یابند سبب است که در آن نماغان
 با وضو و طهارت تمام از آن ترسید می و چند وقتی بود که رفاه آنچون بمجله را به سندی نزدیک مدرسه شاهی

که مراد بان تعلیق بود سکونت و انتم و از خانقاه شریف فی اکمله سافقی داشت اندکی از وقت معهود ویر
رسیم همین که پیش نظر کیمیا اثر شد هم بر سفره طعام حبیه بود این ناچیز را دیدیم فرمودند بملطف تبرع و یاد
دراه و در راه که ذوق آفتاب و کام جان دارم و امید که تا دم و اسپین از دل نخواهد رفت و مجلس شریف
جناب سلطان المشایخ قدس سره اتمام لیغ بودی از غایت صفائی مکان و کثرت فانوس و چراغان
بارش نه در دیده می نمود اهل مجلس آراسته به باطلات و زنا نوشته و قوالان غزلهای نیکو می سرودند
بعد از آن که در چای مجلسیان را چای از دعوا و چه خواص سیراب میکرد و عجب راحت و شگفتی و نغمی در آن مجلس
که به دلهای حاضرین میرسد آن عیش صافی و آن حظ و خواه که طالبان خدا آگاه و سالکان تافان را
نصیب می شد می توان گفت که غیر از بحث لغو و سرگشته و وقتی که گویندگان غلیات قدما حملوار
معنائین توحید و عشق گفتندی و دلدار آغوش آویدندی نسبت حضرت با عظمت جلال محاسن
محیط گشتی و پیکری بقدر استعاره و خود با بهره ازان گرفتاری آنچه از آثار و اخبار صاحب سیرالاولیاء و دیگر
حضرات در ملفوظات نسبت بمجلس شایع بعد و ولت جناب سلطان المشایخ محبوب الی قدس سره
نوشته اند ایامین در مجلس حضرت ایشان مشاهده می نموده گوئی نقشند آن مضافه قدس سره
شنبیه آن صحبت بید قرص کشیده اند بیکه حضرت ایشان را التفات بید جانب یاران عزیز بود که
باز از آن اقای بسی طرف مقابل نبوده اند در رسم تابستان و چشم فصل با بان گاه بودی که بیایج
روضه لب و ریاضی جبین یا اعتماد الدوله و کاهمی باغ سکندره یا معانی بود که تقریر با اصحاب طریق توجه
میفرمودند و کاهمی بنیارت حضرت سید ابوالعلا قدس سره و پاشایع علماء الدین محمد و بجرگه میفرمودند
و در آنجا تا به پرنیز هسته و برکت مشغولیه داشتند و خوانندگان و یاران خوش امکان طبع مجلس
سماع افگندی کمتر اتفاق بودی که مجلس از وجه و حفظ خالی رفتی یا و در آن وقت سید امیر علی شاه مرحوم
برادر علای حضرت ایشان التماس دعوت و سماع بمقام سکندره که مقبره محمد جلال الدین الکبیر شاه و در
انرا که آباد است نمودند چون حضرت ایشان قبول فرمودند خود با جیره بایسته سکندره رفتند از مجلس
سامان و از هم که در مصالح آنجا آغاز بخت شد و در خانقاه یاران به تهریه روانگی جمع آمدند و همزمان بود
باران باریدن گرفت و آنقدر که حساب ازان نظام گرفت و از دیدن ابره صیقل و بارش شدیدی چنگ زدند
قیاس نمیتوانست شد که امر و نایب اندیش باز ماند یاران مشوش شدند و حسن نهایی خود زدند که در وقت
چگونه شود چندی از اصحابان بارگاه بکمال شده صوری حضرت ایشان در یافتند و اقامت آنی و خوف نیز نمودند
بگمان شب نشسته و از دوری سخن میپوشیدند آخرا لامر بعض رسانیدند که باران بیوقت آمد و بختی از آنجا

و سکنده از اینجا دو کرده پیش است از یاران چه را کب و چه پیاده هر یک بجای خود متاع است حضرت ایشان
بمغز سخن سسیده فرمودند که سید امیر علی شاه را وعده کرده ایم و فاء آن واجبست ما خود دیدیم و کلام از ایشان
گفتن همان بود و رفتن همان علی احوال سوار شده در عین شدت بالان تشریف بردند یاران که این
معامله دیدند ای آنکه انتظار چیزی کنند چه سوار چه پیاده راه سکنده گرفتند تا آنکه این حروف نیز ترکیب
حال بودیم و آنکه از آن کیفیت دم زد و شرح آن دهد سلطان خوبان میر و دیگر حرم قاضی خان
چاکسواران یکطرف سکین گدا نا یکطرف + دیدیم که هر یکی در راه بقدم می قطره زن بود آنکه سوار
بودند جلور بر عقب حضرت ایشان گذاشته و آنکه پیاده بودند پای افزار و دست می دیدند و بنایان
العجل العجل میگفتند و مطالبای شوق آئینه اهنزل مقصود رسانیدند الفرض چون گنجان بقیات محمود
فائز شدند و از نفس سوز بیابا سودند مجلس جماع ترتیب یافت و ابرو بختان آب انزویه میرکت و رص
نوره نامیز و قوالان و خوانندگان که از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند همین که نشیمنی چند از محمد
بر خوانند سید امیر علی شاه میزبان این غزل را فرمایش کردند

بگذر تا بلایم چون ایر و بهاران	کز شک گریه خیز و روز و اعیان
باساریان بگویند احوال آب چشم	تا برشته ز بند محمل بر زبان

و لما گرم بودند وقت سوافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابرو بطیر با بدن گرفت اهل مجلس استیضه
پیدا شد که در بیان ماست نباید کیفیت گریه گنجان را و گرفت و نوبت بگریه نکات از ولما بلند شدند
هیچ منتفی در آن صحبت نبود که بحال خود ماند و با شکیلی دست دراز میکرد و دیگری پای بر زمین میکوفت یکی
بر خود میلرزید و دیگری بخوبید و نیز خوشید یکی غائب از خود یکی نیمست و یکی شوگریان بر نشاند و دست
خطه که در آن مجلس حاصل شد امر و نقش بر دل است این مجلس ویر برقرار ماند و رحمت راه مبدل جرات
گروید احمد شد علی و لک پیچین در موقع معافی بود که که آنجا قدم رسول زبانه نگاه عامر خاص است
بار تا اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاه مرحوم مکلف و مستدعی آن می شده اند یکبار که نشیمن بدین
وکیل اجستان معقد حضرت ایشان حاضر بوده این دو غزل متاع هوش مجلسیان تباراج برده

بناز بر شکر چون نیلیند توام	ترجمی که اسیر خرم گسند توام
استاز آب جفا بر لب می شوخوایان	کر و نهاده بخاک سم سمند توام

چهره رقیلی از آتش مر ساخته	خازن خویش غلامی که چه بودم
----------------------------	----------------------------

نیت یک سرودین باغ خیالی تو بر سر کوی تو خندانک نظر کار کند	لبیک گردن تماشای خود افزا نه دل و دین است که بر یک گردانده نه
---	--

و بعد از آن مقام جنت نشان که مشهور به باغ بود یکبار این غزل با اهل مجلس کرد آنچه کرده است

آدم تماست چیراست کنم علم بخشم تا که معلومت شود گر تو افلاطون و لقمانی بعلم شمس تبریزی سبوانا بگو	همچو زلفت خود پریشان کنم از سر معلوم نادانست کنم من بیک تعلیم نادانست کنم واقف اسرار بیدانست کنم
---	---

و این غزل - ۵

سوا که سیر گل دیدن ندادم نگاه آسار و دم بر اوج افلاک بیکه ز خویش بیکه دم چو گردون	چو گل پیوه خندیدن ندادم ز جایی خویش چنیدن ندادم برون از خود خراسیدن ندادم
---	---

و یکبار بعد از آن باغ اتفاق بیت چنین افتاد که سید امیر علی شاه مولوی جعفر علی سیریشی راجستان
تعلیق حضرت مولوی محمد ظریف رحمة الله علیه هم خرده حضرت ایشان را در باغ همان کرد و بعد
یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قولان متعه چو کی حاضر بودند
یکی بعد دیگری غزلها میگفت گویندگان از گفتن پس نکردند و شنوندگان از شنودن علی الرغم و گاه
مادرین کار بودیم که از مسجد بانگ نماز بایداد بر فراست و نمودن کوس اندک بر گوش شب ندانند
و گوشت انگاه مجلسیان آگاه شدند که سحر پدید آمده اند استند که شب کجاست را قلم ایخرو و نیز
شریک بود اگر راست خواهی حق اینست که اینهمه حرمین سماع و مولع و بعد کرده بود و از همه بالاتر
همان غزیده و سماع بود و این صحبت را بسیار دوست میداشت بکمال ضرورت همه از جابه فراتند و
از طهارت و سنت و روزه کرده کجاست ایستادند امام فی الجمله خوش گلو بود چون اندک گفت جابجاست
که در سماع شب را بر آورده بودند و دلها می شان از محبت شبنم گرم بود و سینه پر جوش میخ و دونه
بر آورده و بیجا باخوشی و ناله سوئی در می آفتند و سبیل داران اندک بطینین آغاز کردند
الغرضه نت آن تماشای دیدنی میخواست اما هر یک کمال خود گرفتار بود و این دیوانگان الهی ساقی
تغزیر که و بدنی الجمله بعد از توقف افاق سیر آمد و همگان مستغفر شده مکرر تخریم بستند و من
وقت او اگر دند چون از نماز فانیخ شمیم یافتیم که دیکما سرور شده بود و طعام را حلالت باقی نمانده

ہر چند استغفار تام و داخل اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریب و حلیتی خیریک ابناء زمان نشستی
و نہ بجانہ هیچ کی از یکگانہ و یکمانہ میرفتند اما با خاطر آزاد و آزادانہ یاران طریقت را آباد می ساختند و از آن
و لداری غریبان و لدادہ را بقدم و جانوں می نواختند و روزی بجاوت مالوت غانہ مولانا بدر الحسن
رحمۃ اللہ علیہ را کہ از میان اہل بود و رونق بخشیدند جماعہ از مردیان مخلص ہمراہ شدند مولانا مجلس
سماع را طرح اذناخت و قبولان مناسب وقت غزلہا بہ نغامت و کلمش سرودن گرفتند چون این غزل را
گفتند برود خیال ہر دلی توانزدیدہ خواب را برداشت از میان من و تو حجاب را بچہشی در ہما
پیدا شد و مگر گاہ بہ این بیت رسیدند آبا و ساخت در و تو ویرانہ ولم تعمیر کرد عشق نہائی خراب را
گوئی آتشی بفرخت از سوز و لدادہ الفت حضرت ایشان دامن بر و میز و اہل مجلس در وجد آمدند و بر آواز
بزرگ شیخ منصب علی را کہ امیر خسرو ثانی درین وقت بود کیفیت بالا گرفت و از فوط ذوق بر جانشند و قہر
در آمدند و در آن حالت شعلہ جوالہ می نمودند و ہر دم و ہر خطہ رقی و در ذوق بود اہل مجلس را بپا بستند
و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر در آن بخود می و بیانی عنان ادب از دمت شان رفت
و بی اختیار با حضرت ایشان در آہنچند و حضرت ایشان نیز در کنایش گرفتند تو گوئی و موجب و محبوب
بے فراغت اغیار و لذت وصال بودند و تا ویر چمنان سینہ بسینہ مانند درین مجلس احدی از شوق و
وجد خالی نبود و شور و غرور از ہما و جلسیان بر آمدہ بوالعجب و حتی و شکرت حلتی روی داد کہ خشم فلک
مثل این در زمان سلف ویدہ باشد یاد و ارم کہ سوزی در ہوشم بیک شکل نرنگاہ تاج روضہ را زینت
تشریف بخشیدند و در برجی پہلوی مسجد کہ بر کنار دریاسے چمن واقع است یا یاران طریق جلوس فرمودند
با مان آمد و گویندگان از نغمہ نامی غریب و غریبات عجیب جلسہ مانہ را خوشنود کرد و ہواے خوشگوار
و ترانہ ہاے جان نواز در انوقت روح تازہ و رقالب اہل مجلس مید مید ذوق تمام و خطما لا کلام حال
گردید گاہ ہودی کہ باغ فزانہ پاس خاطر احد علیخان مرحوم تشریف می بردند آن جا بے پر نفس
روحان آسا بود گاہی این مسکین را قلم بحروف را و از زمان کہ قریب مدرسہ سکرانی احمد شہیدی
میکرد اندم ہر فراز بہا از نانی میداشتند و وقتہا بر اوان طریق دران مقام کہ کنار شمع عامہ
از آبادی بر کنار دیوار لطیف بود و فراہ آمدہ داد و جماع میدادند آری اختر از حضرت ایشان از ہنپا
دنیا بود و ہنچ چیزے از ہنما مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدہ سے روی از ان ہنمی تا فتند و با خلاق کریمان
خاطرش نگاہ میداشتند لیکن با اینہما بار تا مشاہدہ رفت کہ حضرت ایشان بظاہر اسکرادہ می نگاہستند
و کنار میفرمودند ہر گنگ شمع شوم آشناسی عاکر کثرت کہ رود و محفل و جز رفتن از محفل نمیدانند

بقریب این سخن یاد آمد که از دو کلاسی و مجال عدالت صدره یوانی یکی درخواه کرده بود که پس مشتاق
 حضوری در مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه که هر روز مجلس اطلاع یا بهر چه سعادتی باشد که به
 از آن بزرگوار حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه همایون صدره را که اکثری نعم و شرف بودند هر سال
 در موسم تبریکال و اراد بود که دو سه روز کشیشاهی به یکدیگر بسته و آراسته بر آب و ریاضه جمعیت
 و عشرت میکردند و آنقدر که یک تقریب مجلس عوس در آنرا آن سالام معینه واقع شد حضرت ایشان
 پیام فرستاد و آنکفانه بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر کسین را که هم سلسله شانت در عدالت صدره
 بودند و از یاران ممتاز بهر سالت فرستادند که مجلسی تمام روز است امر را شما بود که شریک مجلس ششم
 تشریف آید آن مرد دنیا حریفی بود و پس زیارت که صحبت محمود را نیز باو گفته حاضر آید غصه تا خواست
 و بلطافت اکمیل و گرد زانید وین عرض مدت که پیام رفت و جواب آمد را قلم اخذ و حاضر بودم
 دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطرش کما بداشته آمد خود پیش ناید
 بلکه لطافت و نفاست بیکمال بود حضرت ایشان با وصف شانت و زانت گاهی مزاح روا دادند
 شنبه عبادت محمود حضرت ایشان با جمیع از یاران و جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر خرمی
 علامه بنده که از مردیان حاضر باش بود و غوغا کردی بر و غالب آمد منظره آنکه غذا را شام بکار برده است
 حضرت ایشان را نظر بر و افتاد فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد و جواب داد که خیر
 باز همان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکی توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر سر ترک باید
 او پنداشت که بروی حدیث ستود اصفو فکم حکم کرده اند و گذشته از خاطرش رفت اندکی از انجائی
 جانب پس جنبش کرد و کلک کشید که دیوار که پشت او را میزد و نفر خواب از او بلند شد انگاه تبسم میفرمود
 و بسوی ما همه بندگان میدیدند حضرت ایشان را عادت محمود بود که نام یکبار از میان بقی بی انصاف
 القاب بر زبان میآوردندی اگر چه فروترین پاییمی بود و گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن
 فرود می و این افزایش وقتی تفرجاً بودی چنانکه با احمد علیخان لفظ جهاد شامل کردند و حقاک
 حسن معاشرت بر ذات قدسی معنات حضرت ایشان نازش میکرد و چکس و محبت بودی که در قول
 و در فعل مدارا با وی فرمودندی اگر شکایتی یا زحمتی میدیدند و دلاری و شغفی میدادند که هر چه و کار
 کسی پیش آمدی و در رفع آن بذل توجه فرستی - یاد و اسم که وقتی راقم این حرف را آواز گرفته است
 و نمی توانم سخن گفت با این همه شاگرد حاضر و غایب که حسب عادت ششم و باو شب بستم حضرت ایشان
 پرسش کردند و غمخوار می نمودند با آنکه آواز بر نمی آمد و طاعت سخن ندانستم اما حضرت ایشان کمال

بایسته علی التواتر فرمودند هر چند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر رعایت معافند آید
 و آنست که اینهمه برای آنست تا محو می از شرف مخاطبت موجب تسکین دل این بیچاره نشود و حضرت شایان
 آنقدر رفرشاس با یک بین و قیقه سنج و نکته آفرین بودند که حیرت پدید می شد پروا نمی بود که حالت
 دیگر چه باشد بخشی از شبهه با باران طریق حاضر خدمت بودم قصار آهیمی که با اتفاق در دست ماندیک
 اشش بر دانه دیگر بخور و آواز که نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت و آتم با وجود نزاکت تا مسیح
 مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح بجز در آنرا خوانستند و در دست مبارک آورده
 ملاظه فرمودند اتفاقا رفته در آن تسبیح گفته بودی که از مریدان علاقه بند اگر حاضر وقت بود آن
 تسبیح حواله کردند که این تسبیح را بارشته ریشمین و تمیز زرین مرتب کند و بیارند بنده را آنقدر
 حیا آمد و انفعال دست داد که از شرم نمی توانستم سر بردارم تا دید آنچه از نیالت بر من گذشت ترحم
 آن دشواریست و عجب شکلی صورت نمود که نه مجال معذرت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح
 نه بتجربیک من نمازی کرد و نه مرا آنچه از نزاکت نینال دریافت بنیاط بود از نیست که خاصان با نگاه
 و مقربان با اخلاص بر معذرتی بوده اند و در هر کاری و هر مقالی احتیاد باطنی می داشتند حضرت الهی
 و مولای قدس الله سره الغریبه اجمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه دانه آوندی عطا شده بود هیچ وجه
 کشاده پیشانی خوشتر بود و بگو چشم وسیع الصد و معتدل القیام مرسل الشوم و ترفع الکلف قوی العضم
 و لیس الساعد سنج الکفه حسن الاطامل مستقیم العلیه حسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته
 و زانو با و دست نه شستنی و سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از تسبیح شیرین که شکر و زبان
 آمدی را هم حرف را مدت ده سال و صحبت گذشت هیچ گاه قیقه در خلا و ما مشاهد و نیتا و امری بخیر
 اگر کسی مصداق شد جز چون بچین نیار و رندی شربت در غیظ نبود و سخنان لطیف همچو گوهر آید از جوی
 نیت که حسن او و چون گفتار خدا داد بود و گاهی غم و شادمانی یا جنبش چشم یا بر و نفرمودند سه غایت او به
 و نهایت تهذیب و ذوات مقدس منطلوب بود چنانکه از یک صحبت تمامی حاضران مجلس کمال اخلاق
 آراسته می نمودند و تکلم با پس تمام بود که حرفی فضول یا فحش یا طاعن از زبان براید که من حسن ملامت هر
 ترک مالا یحینه اگر لفظی شسته بی قصد برآمدی در تصحیح آن کوشید می و تنه معذرت کردی
 صادق القول صادق الودع کریم النفس مرضی الشاغل بودند دست از جمله بنامزدان او با و اخوان
 پاک فغانده و بایاران طریق و طالبان رفیع شایان روز و حرف موافقت رانده خاطر پاک اگر بر او
 بهین و سنان و دل پر استغفار اگر بیله بر بچین و شایان گریز در عالم تجرید می گذرند

و از جمله عالم فارغ و برکنار از روزی خلاف محمود و ساعت شش ناگاه حاضر شدم و دیدم که خود بدولت در محفل مجلس خاتمه میفرمایند و این بیت را با نواز معتدل سکله میخوانند و دنیا دین مین یار و آبا
 بین تو هم بین تعمیر جهان کی بنیادین تو هم بین مامل رضیکه در ذات مقدس حضرت ایشان جمع
 بوده اند کجی لذت از برادر طریح سید اکبر شان در مکتوب خود نوشتی و اقام این خردت را بر این اتفاق
 در اینجا نقل کرده می آید می نویسد که حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اهل ادب را پسندیدند و فرمودند
 بے از امر او و حمد و دیدم صحبت شان و زدیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان تا آخر تمام حضرت ایشان
 صاحب تکلیف و وقار بوده اند و صاحب حیا و بر غیور حمیت اسلامی گویا تشریف بود که هر قاصت حضرت
 ایشان و دشمنان و حضرت ایشان قانع و گوشه نشین بود چنگاه بدیدن امیر یادی زیری قدم نهاده
 و در برج تفریب دنیاوی قربت و ریاست را ملحوظ داشته اند حضرت ایشان صاحب مال و منال نبودند و
 سیر خیر و عقی گاه گاه دیاران طریقت خود را بر ستود خوانند و بی و بزم به شفقت آنچه از طعام خوش لیدند ایشان
 او شان را از زانی داشتند و خوشنود و شادمان گشتند و حضرت ایشان صاحب شرافت بودند و در
 مسائل فقر و سلوک کلامی سنائی شریع از آن حضرت سمع شده حضرت ایشان را هیچ یکی از امور دنیاوی
 التفات نبود و نه رغبت چیزی داشتند و نه ذکر معاملات و دنیا را در مجلس خود می پسندیدند حضرت ایشان
 مزاج نفیس بود بر نفس طبع با ادب و صلیقه شعار بفرشت خطاب برگزید می آنچه موعود و نیکو وضع و
 خوش ظاهر و باطن بودی پذیرفته می بلکه از خود چیز را بجا میفرمودی که در نظر نگهانی پسندیده سخن بود
 حضرت ایشان حدیث بودند و صادق الوعد بودند با کسی آنچه میفرمودند و فایض قبل از وقت میفرمودند و در
 حضرت ایشان صفائی باطن و پاک طینت بودند اگر اندکی از معاملات دنیاخی چسبیده پیش حضرت ایشان
 بعض رسائیدی او را در کلام او سست بود که ندی و اگر دیگری نقض یا تمکذیب او بعد از آن که رس
 حضرت ایشان ناخوش گشتند که شما را در خود با ضعیف میکنند حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک
 و فقر آنقدر معلومات و قدرت بیان بوده است که اهل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود و آنکه بهره
 از این علم داشتند و عایانه و آثار بر بیان خطائین ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیانی و
 طلاحت کسافی معنی مقصود را هر گونه لباس داده خاطر نشین مخاطب خود کردند که بعد از آن هیچ
 و ششمنی او را نمی ماند و تکلیف خاطر و تشنگی باطن بروی میداد و حضرت ایشان کتب حدیث و فقه و تصوف
 علی الله و علم پیش نظر سید اشته و آنچه میخواستند بلیغ میفرمودند صحبت حضرت ایشان را ضامیتی بود که هر
 شرف حسودی می با نکتت جو احسن نفسانی و خیالات دنیاوی بر دلش گذر میکرد و بلکه میسوی و ذرائع خاطر

و ذوق شوق الهی تعلیمی نمود. حضرت ایشان هر یکی را از دانشمندان دامن دولت آنگهان نیز نظر برت می داشتند چنانکه والدین اطفال خود را درند یکیک غفری حضرت ایشان را هر چند از ریاضت شاف و لطافت مسئله نه زکات تمام دریافت اما هیچگاه بالای بستر و بالشی نرم نیاوردند و در موسم مراجعت شش کمال بکار آوردند. حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجذوب ریشا شاه از زبان مبارک استماع افکار و گاه گاه بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاهدات و ریاضات خود سخن راندند و می که سالها بیک و بار آنجا رفیقان بوده ایم و در یک شب دو آندوه هزار ضرب و طعنه خود نموده تا آنکه خون از سینه بر آمدن گرفتاری انتهی کلامه حضرت الهی و مولای اخوارق و تعرفات عظیم بود با آنکه توجیه بعرف هست کمتر داشتند چنانکه هر یکی از یاران طریق بالا افراد و بالاتفاق سوایت کرده نقل و حکایتی از آن بزرگان دارد و هر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنی تر از آنست که حرفی از آن بزرگانسته آید لیکن اگر خاطر یاران طریق و رفیقان راه توفیق بذکر بعضی از آن نگا داشته آید همانا از جاده افتضای مقام شرف نباشد. وقتی شیخ بنده علی مختار راج ذمراون که از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضه ضعیف شد علاج از حد گذشت و در خطی صرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الهی قدس سر گذار نشد حضرت ایشان بعضی را از اهل سلوک اشارت فرمودند که بر شاگانه بنجانه اش رفته مشغول بطریقه باشند که تلقین بود چندی برین برآمد آن یار بیمار دیگر بار پیام ادب فرستاد که رحمت ازین دست بر نداشت ساعت نه راتم اجزوف نیز عبادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان بفرمان کردند و از لیگان لیگان پرسیدند بالا چه پیدا شد چنانکه که مامور بودند التزام خدمت بوجه تمام کرده اند و مانع و عوائق دنیاوی سد راه شان گشته است حضرت ایشان ترخیص بمزاج را دریافت و همانوقت از جماعت خانه برخاست فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معود در خدمت داده خود به نفس نفیس و اصل حجه خاص گفتند بدو قوع این معنی جمله حاضران علی الخصوص سرشناسین مامورین مشوش و خائف بنجانه خود باز شدند همین که صبح برآمد یاران از بهر طوف جوش کرده بنجانه مرعین خود هجوم آوردند بنده و گاه نیز از اینمان بود و دیدیم که شیخ بنده علی صبح و سالم نشسته و بتأمل معمول در پیوسته است هیچ اثری از مرض و ریشخند او پیدا نبود شتیم و پرسیدیم که چگونه هستید و چه حال دارید گفت که مرض ازین دور شد و اکنون تندرست هستم بگمان اجرت و گرفت و تعجب تا میگرد که شب را چنین حالت بود و معجل چرا چنان جمیع یاران حاضر در مرعین صحت یافته اقرار کردند که اینقدر تعریف قومی در حضرت ایشان راست یاران کفنی تو وقت کرده شما مان و فرحان بنجانه خود را مراجعت کردند و دیگر در آید اما بیهوده که در محال

آستانه شریف است که عمارتی بلند برآورده جناب جلالت قباب سید منوچلی شاه و الدعا حضرت الشیخ
 و از تبرکات خاص آستانه شریف جناب خوش غلام قدس که از نیکو علم عطیه حضرت بابرکت سید عبدالعزیز
 قدس است سرور العزیز پیر سلسله قادریه در آن مودع و مشهور بآستانه شریف است در مقام پاک بر سبیل
 مجلس نازدهم شریف ماه ربیع الاول می بوده مهین برادر علای حضرت ایشان قدس سرور سید امیر شاه
 مرحوم بصرف منافع دید معافی و واسعه که نذر گذرانده مساراجه لوا لیا ربهای آستانه شریف مجلس
 یازدهم منیف پیشکش حضرت سید منوچلی شاه علیه الرحمه است اتهام و انقطاع آن سید متذکره حاکم
 با آلات روشنی در محن آستانه می افراشته و فرشته را مکلف گشته و جلد نماز شهر و دسار و اهل محاسب
 شریک این مجلس می بوده اند و حضرت ایشان در سایه علم رونق می بخشیده اند و تقوا لای و گویندگان
 شهر و بیرون شهر جمع آمده مجلس اگر می سامند و سماع آن از باب قلوب را از جای برده و یکشایسته
 اهل مجلس و مردم انبوه را تقسیم شیرینی و تبرک میگردد یکباره سید صاحب بتقریب مجلس آستانه شریف
 ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشه آلات نامدی و چهار شب جلوه روز می نمود و مردم مجلس
 آمدن آغاز کردند حضرت ایشان و جماعت خانه با چند مردان آستانه شریف میدانشند راقم اخروفتی و حاضر
 که نگاه با دهر مر بخت و آنقدر شدت درجه بود که حواس مردم بجا نماند قریب بود که جلا آلات و ادوات
 روشنی از نامدی و چهار فانوس بر تن خورده بشکند و بریزد و بجزو معاند این حال سید مردم محبت بابرکت
 حضرت ایشان التماس آوردند و از آسیب باد و تعدا و آلات و انظار و روشنی و برهمنی مجلس آن وقت
 حضرت ایشان نفس نفیس بالاسی بام جماعت خانه قدم رنج فرمودند و آن همه خرابی و فتنه عالی که پیش
 نظر بود و ملاحظه نمودند بجهت صرف کرد و طناب سائبان مجلس آستانه شریف را که بکنده جماعت خانه
 مربوط بود بدست مبارک خود گرفتند و نگذاشتندش تا آنکه باد هر صریحی نماد انگاه کطوفان با و روشنی
 از مجلس خبر آمد که هیچ نقصان بسایان تحمل نرسید و جلا آلات روشنی همچنان بر جوامد عاشایان را حیرت و شگفتی
 و نظار گران را انگشت بدندان ماند دیگر بر روی و اجماعت خانه توبلی بود و لکن محمد عسکری که از مردان
 حضرت ایشان خویشان سید امیر علی شاه و نائب سر قیصر دار عدالت فوجدار می صنع بودند در آن مجلس
 می ماندند که با حسب عادت کاخدار که کچه می بخانه آوردند تا بر روی نشیند که تعطیل نگذری می بود به کار فحشه
 پر و از نیکو نشین بعد ساعت چهار نائب سر قیصر و ایدر خانه نبوه بودند آید بستر کاخدار که کچه می گرفته
 با خود بر و شور و غوغا بخت راقم اخروفتی و سرمانند و حضرت ایشان خادم خاص فرستادند که حاکم
 چیست و بده بلا آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان بر جانشند و بجهت بالاسی بام

جانب بازار رفتند بنده و گاه همراه بود و دیدند که بوزنه آن بقیه را پیش خود گرفته بر سقف و کفانی نشسته است
و نزدیک است که آن بسته را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم که نگاه بر او گماشته لحظه بران زنده بود
که یک بوزنه کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شده و از با ما رو گمانات بمقدح جوشان و خوشان جت
کرده در رسید و جمله آورگشت بوزنه سابق از بسبت او دست و پا که کرده بقیه بها بجا گذاشت و جنتال
بسیه بخشاگر سخت و بوزنه دوم و بقیه ششم بچنان می و دید چون بقیه بنما آمد آدم بکمال شگرت رفت و
آنها بدست آورد و دیدمش که هیچ ایسه بدان نرسیده بود و جمله کاغذات سلامت مانند دیگر روایت
از بزرگ سید نامیه تراب علی که روزی دیارام بنده و کس جی دست حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود و گفته که ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفته ام مرا مسلمان فرماید حضرت ایشان بر
لفظ مبدک مانند که مسجد رفته مسلمان بپایند باز خوانند داشت که بدگاه حضرت خواجهد بنده نواز انجیر
غریمت دارم ایشان و ند که بجای مسلمان شود چون معاودت کنی بیعت گیریم روز دوم توجا جمعی
بعد چند می مسلمان شده از جمعی شریعت باز آمد و بخدمت مبارکت بیعت نمود و بخواجده بخش بودم شوم شد
یک و در ساله اسه شرف خدمت دریافت و عوض نمود که برادرین و در ملک پنجاب استلای بلای بجز
ما خودست که در پاداش آن خطر جانست اسیه که خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رساله دار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند که بخواجده برادر شما بیاید رساله دار
گوهر این لفظ آویزه گوش کرده عرض شد مدت یک ماه برین برآمد که رساله باطلاع فرماد که بر این
خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار که مرید حضرت ایشان بودند از خورج باکر آباد رسیده
و ملک محمودی بد آنند خبر رسید که اسپ سوار می نشان از دوازه یلده شد مولوی را آتش پیش آمد
بنام کوتوال شهر قوه فشت که مگر اسپ ابدت آورد و پس متامل شد و آن رقه را چاک نمود -
حضرت ایشان فرمودند که این چه بود مولوی دست بسته عرض داشت که مرکب زینت به دولت رفت
بفرمودش باز آید حضرت ایشان این لفظ بر زبان مبارک آوردند که آنچه کردید و آنچه گفتید بنده را خوش
نمابا عث است ساعتی گذشته باشد که آن مرکب بجای خود باز آمد و دیگر مرید محمد علی نام مرید حضرت ایشان
بود نوکر می پشیه و قتی تعطیل داشت پریشانی در و اثر کرده و سر اسیم بدگاه حضرت سیدنا امیر ابو العلاء
رحمه الله علیه حاضر شده و وظیفه خواندن آغاز نماد چون بارینش را وقت اختتام رسید حضرت باکر
در خوابش نموده فرمودند که بجای خود و مقصود امان خدمت حضرت ایشان بود و مرید حضرت ایشان
و آنچه گفته بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعویض کردند که آیا شما با جانت ما رفته بودید میر این

حرف نشوده بگرایست و معذرت خواست و التماس آورد که تقصیر کرده و عفو میجوایم حضرت ایشان از تخطا
او در گذشتند سه یا چهار روز بسر آمده بودند که میر به سر کار شد. و بنحیث حضرت ایشان حاضر آمد از کامیاب
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلاء قدس الله سره و عزیز
امروز که پدرم شرم محرم ایام شمس الهی است و راقم به تسوید اینجوف اشتغال داشت مولانا محمد
وکیل خلیع مین پوری بابا را در خود مبولوی محمد حسن صدر عالی بر سر و قدم رسیدند و ازین باب سخن باز
که روزی در کابری آباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گفتم که
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد از آن که شرف خدمت شدم حضرت ایشان
شرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن در این کتبم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
بکار بر می شمع منصب علی را خواندند و در میان خطره دیگر گذشت که تحو یک نزل و امرا کثیر در چای
نباشند خوب است شیخ منصب علی حاضر آمدند حضرت ایشان امرا با و درون چای کردند و فرمودند که
شیر و چای میدا گزاید تا آنچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم الله یکی از مریدان شسته
که سن مدت چل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده امرا که از اوقات حضرت ایشان طلبی
فرستادند رفته باز آمد و عرض داشت که در تلاش جدی که در میانم گنج سکوت و رزیدند بعد از آن خود
که فلان مقام بر رویار قاصداً اینجا رفت و همراه خود آن کس آورد و حال آنکه کت اول آن مقام از و
غالی بود. و دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دو و از ده مجلس میداشتند یک شبی ساعت ده و هجده که از
استیجابی فارغ شدند و من بجایست ایستاده بودم خلاف معمول مرا ابرار شد و رفت که احوال خانه پدر و من خانه
رفتم و دیدم که تغییر گریه و زاری بلند است از آنکه دختر هفت ساله ام اینجا بیاید و پدر و مادر و دیگر
در سوگند و مکیس را ماسور بوده ام که رخت از پالکی فرود می آورد و چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی
می نهادم چون روان می شدند و من و قچه که همراه بود بار نداشت و از همان صندوقچه نقد نفیج می شد
که مثلش اگر بار تا من و قچه خالی گشتی عجب نبود. و دیگر یکبار حضرت ایشان را مرض شدید در دست
و دندانگهاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنهار خدمت قیام کردم و شب و صبح حاضر می شدم
وقتی که کسبه خراج پنج فلوس بیش نبود و درین میان آهین ساز سر پوش آفتاب را در آن نوساخته آورد
حضرت ایشان اشتد کردند که اگر تش حواله کنید عرض کردم که این قدر نقد و کیمه وجود نیست
فرمودند که هر چه و کیمه ادر یا میدادند و من رفتم و دیدم که کیمه پرازان خوش است و دیگر آنکه حضرت ایشان
چون متوجه عالم معنی شدند بعد از یک سال و شش ماه بر آن گذشت بود مرا ضرورت استقامت شغل

پیدا شد و بیا و آن نایبی گم کرده را ماندم و گفتم که آه حسرت از دل برود و برمی آید و مردم که بجا آمدند و آنکه
 پرستم که بجا یابم و سر و زین کفایت برین طایفه ماند آخر الامر شیخی گریان گریان بجا آمدند و رفتم دیدم که
 حضرت ایشان با همون صورت و نشان بر سر این خسته جان جلوه کردند و کمال شفقت و دجوبی طلبیدن
 گشتند باین لفظ که گوش کن هر چه بگویم بپوشیده ام بگو و بپوش دارد ذکر آنست که زبیر بان تعلق دارد و در غلبه
 و نه بغض و می خود را گم کن تا پیدا اشجو پس با بقدر ترأس است انتمی - از برادر سید عبدالحی روایت است
 که حضرت ایشان چون انباش بریل و او میر طهر شدند و بجا نشی محمد اعظم سرشته دارد و فرمودند شایسته
 سید اصغر علی شاه را که اکنون صاحب مجاره حضرت ایشانند پ حقوق دانس گرفت و حضرت ایشان با ش
 شفعش گردید و ظاهر رجوع با طلبا و شمره و اعدا و ند و حضرت ایشان در باطن بحاجت حضرت سلطان المشایخ
 محبوب الهی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و این بیت القاشد و بر زبان مبارک رفت **یا فلان**
 والدین صدر مصفاة و العین بنی شان علی تعالی و از همانوقت صاحبزاده یافت و در عرض او یافت
 و بتجدید آن گرانی سر بر نمود و حضرت ایشان بشایسته مخاطب شدند که دلی رفتن دل می خواهم عرض است
 که بلی و برین میان منشی جواب علی سرشته و ارجح حاضر آمد پیر که داشت بجا ریان بلب حالت او را بگذارد
 و اتماس قدم بچشم نمود حضرت ایشان معذرت کردند و حضرت آب دیده از آنی داشتند بچشم و آنکه شکاک
 بیمار و فخور و چشم بکشا و غیر از پستان بکید نگرفت و به شد سیراد و بزرگ خلام عبد القادر الدینی که بار طریق
 اعجاز یافته حضرت ایشانند کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بدر الحسن بو تانی بهمتی از قبیل از ش
 در ابتلا افتادند و از حضرت ایشان مامور و معبر و رضا بقضائمه مدتی محدود و بر او کتاب و زندان را آباد و شته
 مرافعه تا کار بسته اما از کار بسته که نکشود چون از هر طرف یاس و نمود و می نیاز بسوی حضرت ایشان
 آوردند و عرض داشتند شکر بر اعمال بر نیانی و یکسی و نا امید می مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان باطلاع
 نمودند اشرف برادران شیخ منصب علی که مترب بساط دولت بودند آنرا باادب پیش کردند و بعد حصول
 اجازت نشو و خواندن گرفت عنوان عرض داشت این بیت بود **مکن تغافل این** **بشیر** که می
 گمان بپند که این بنده خداوند است حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشمم پر شمع نهاده
 شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشمم مبارک و اگر دیده شیخ منصب علی خطاب
 کردند که چه نوشتی است شیخ من بآن بیت را باادب باز خواند حضرت ایشان باز چشمم بپند کردند و بعد که ایشان
 که چه نوشتی است شیخ همان بیت انشاء کرده و حضرت ایشان اتمام نمودند که چهارم که این معامله رفت
 در یابی رحمت بپوش آمد و بی آنکه عرض داشت تمام شد و بعد که به و چه چه و در دوم منصب الصل

شیخ منصب علی حسب عادت و قاعده خود حاضر آمدند و کورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
بروید و بیارید خود مولوی بدر اکسن را همراه خود بیاورید چون صادق القیود و کامل الیقین بودند همانوقت
عازم کول رفت علیگند شمشیر شد و بنزد مقصود رسیدند هماندم مدالان را از مجلس خلاص میکردند و هم از آن
اقرار برین بیت کردند که درنده اولیا را هست قدرت از ازل و تیر حبه باز گرداند زنده و حکایت دیگر نیز آوردند
که سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس صحیح است تا شریف و پر خاشاک باد صحرانند و مخصوصا مانند شش آلات
تجارت و مانند می و فانوس که در شامیانه آویخته بودند و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه
حضرت ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد. دامن ایام که آبتن بود و فوت
بدان رسید که جان از دست خلیل بیرون بردن دشواری نمود چون وضع حمل کرد و مضغه میش نبود
مستاده این واقعه حیرت روی نمود و جمله اهل خانمان را بهیبت شام در گرفت انگاه رجوع بخدمت
بابرکت حضرت ایشان آوردند آنحضرت خذت بپزه چند خط کشیده دادند که انسان مرقع معصوب و در
و مرقع شفا یافت. دیگر حکایت یله شدن اسب سوار می تحصیلدار از پیش رو زده خانقاه شریف و
باز آمدنش بسره خود نبشته اند که پیش ازین مفصل بجزیر آمد. دیگر وقتی خدمت علی برادر شیخ منصب علی
مستم تمام خانقاه را جمعی پیدا شدند از آسیب پری یا چون که از پنج انگشتش خون دامن می شد
و بحالت بنیادی گوناگون در دو احوال مضطرب میداشت شیخ خاکستره از او گرفته و ان جماعت غایب گرفت
فرستاد و آن بیچاره از آن پنج باز دست و بیارمید. و حکایتی دیگر بقدم آورده اند که یکبار پیر زنی بخدمت
حضرت ایشان حاضر شد و التجا نمود که فرزندش از من جدا شده و بطرف نرسیده و تا ایندم خبرش نماند
نیلمده است مترصدم که از آن بیاگم حضرت ایشان فرمودند که بدر بار حضرت خواجہ بزرگ غریب نواز
قدس سر العزیز حاضر شود تا از انتقام آگهی حاصل گردد و پیر زن آنکجا برایشان نمود و ان شد و با هم بزرگ
خود را انگند و پیش بلند و زنده خواب رفت بشارت دادند آن پسر کم کرده که فرزند تو در شرف خاندانی و ثروت
بر دو با خود و چون بیدار شد راه و ثروت گوت و چون رسید فرزند خود را نیافت لاجرم انانجا برگشت و دیگر
عالیجا اجیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیر و دیگر خواب رفت کرت دوم بپوششش و دادند که پیرت
از ثروت غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است و مرا خواجہ پیوست پیر زن از ثروتک پسر را همراه
گرفته باکر آباد سالها و غنا رسید و شکر بجا آورد که بمن توجه حضرت ایشان فرزند من پیوست و این
سرتان نسبت خصوص اشرف می کند که حضرت ایشان را با خدمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سره العزیز
و دیگر واقعه شیخ خوشید علی کوثر الیله شهر نگاشت که در زمان نبی و اوست عام نبی عشره مجیدم و در ایست

بجس مراد آباد افتاد و از منصب شنگی معزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت
 زیر سواخته آمد و نوعی از انجا در گرفت و خود را بر بریلی که قراگاه جمله بغاوت بود افکند و در هنگامه شور و
 بیاسارید خورشید علی که اندک گاه از پنجم چشم زخم دید و از تبهی دلی و بیستی کار و با توانش سب بود و با سوار
 احمد حسین که در مکتب سیر تحصیلدار اترولی طرح مرادوت انداخت از آنکه برود و مرید حضرت ایشان یا طاعت
 بودند و انوقت که بخت کو تو ال بر سر سعادت بود از نشیت الهی با اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را
 جانب دلی بزیارت آستانه مرتبه که سفر پیش آمد چون همانند ای تعبد کول بود و دو جایون خرفت یافت
 تحصیلدار بفرست کار عالم در انجا رسیدند و با سیدی ریز تراب علی که خاص تفرم رکاب سعادت بودند بر خور و
 و ازین آمد و دولت خواگامی یافتند بعد از با غفلت حضرت ایشان فخر اندوز و حضوری گشتند و کو تو ال را
 یا طریقت خود را نیز بر خواندند کو تو ال با حال از اقبال و خیران حاضر شد و چون نظر شد به نال سبک
 دلش هم بر آمد و به اختیار بهای باهی گریست و با و معصائب مانده و سرگشت و دو آلود و هجوم آورد و غمان
 اختیار از دست او بود و حضرت ایشان را بدیدن این حال حسرت آمد چیزی از و بطلبه اندازی فرمود و خود
 و دلی روان شدند بهفته پیش گذشت که خواجه احمد حسن سهار پوری سر نشاند پو لیس مقدمه سید مرتضی
 که پیش از نیک لکت و پیدمال و نقدش بدزدی رفته بود پیش عالم و خواجها تعبد خورشید علی کو تو ال معزول
 تا مگر بهیستی و شتی او کار تحقیق سرده و گرفتاری دزدان با تمام رسانند کو تو ال بر منصبی نه داری که
 از پیشگاه عالم وقت بشرط اتحاف این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله بقلوب و دیدن
 یکدیگر بعد و یکس متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و ازین کار بسته که بکشاید از پیشگاه حضرت ایشان
 ارشاد شد که خورشید علی را بهیست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان ببطور آمد که شیخ خورشید
 تا دم و پسین بر جهان منصب کو تو ال بلند شمر قائم و کاران ماندند و بهرنگ این قصه تعبد سولوی
 احمد حسین تحصیلدار سبق اندک است که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج حضرت صاحب
 حاصل کردند و با عیال و اطفال بموطن ماسن خود اقامت کردند و در آن زمان پراشتوب از تمام کار
 و حوادث محفوظ و معصوم ماندند چون سبکامی بغاوت و فرشت و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار
 با جازت حضرت ایشان در مدد و حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلدار ای اترولی بود و قان
 با آنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی خود که نوکری تا و سال از کار خود بگذراند و دیگر با تشریف همان
 منصب کرد و جلد رباب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که هیچ معامله نظیرش نیافته ایم و
 بیرون از بدین و شنیدن است و این نیست مگر از تعرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدینی زید سی این نهم شنبه اند که روزی حضرت ایشان حبس و حباجات طالبان حق حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گدایان میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم زنی از آن فرقه که بطواف موسوم است نیز در آنجا ساعت می نمود که سیم آنجا نهاد و عرض داشت که من از پیش خود تو به یکم زندگی خود بخاکم باشد بر بنایم بجای آن خیال عبرت تمام به بنای حاضرین و دو یقین پیوست که اینها برای منی نصیب گرفتند خداست با بندگان متاثر از آن شده دست بدعا ندیدم که حق بجانب آنسانهای و ملاهی بیکنار داشته و ظل عاطفت حضرت ایشان داد - محمد عبداللہ خان مجلسی سر مرید حضرت اعلیٰ قدس سره شنبه اند که شبی بجات شدت مرض مراریات جناب امام حسین علیہ السلام و حضرت اعلیٰ قدس سره عالم رویانعیست ارشاد فرمودند که به شدی با ما و آن از مرض و استم چون این واقعه بخدمت با عظمت پیروم شد عرض کردم فرمودند که دیگران هم آیت حضرت علیہ السلام رضای آنحضره دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال را شش و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت اعلیٰ قدس سره و تعلیم آورده اند که در زمانه بغاوت هند مرا چهل و زب زب گذاشت روز آخر بعد از زب و ظهورت حالت غشی طاری شد دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف آورند و آنرا سرست بر چهره مبارک عیان بودیم که افاقت از آن اقا دست داد و از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت بابر بکت بقدمینت مرا از مرض خلاص کردند و پیمان شد و بعد از آن مرا لرزه نگرفت - دیگر تقویٰ مکتب از او عالی گوهر سید امیر علی شاه سلمه اند قلم حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یکت وزمی بعد از مغرب شرف حضور می یافتم حضور اقدس او دیدم که نهاد در کمره نور و تشریف داشتند نماز طلب من شده فرمودند که این وقت طاهر شاه شد راسی ما که در عرض حضرت خواجہ سلیم ششتی قدس سره الغزیه به فتوہ سیکری رفت است معامله پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتوہ سیکری است کرت دوم متوجه من گشتند و بزرگان مبارک رانند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بالائی گردید امر در چه تاریخ است عرض کردم که شب بیست و هفتم ماه رمضان شریف است بر لفظ مبارک رفت اشب غیب قدرت یاد او را بد چون طاهر شاه از فتوہ سیکری باز آمدند از احوال عرس شریف پرسیدم گفتند که آنجا مشغول بودم ناگاه ما در آمدند اس رسیده وستم بگرفت و گفت که تو و غیبت من قصد اینجا کردی اکنون با خودت مندا من بر من بمعانده این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را یلو کردم آن صورت از چشم من خائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم ما در بایکت روی

سر برهنه موسی در از بلز آمد و در روئین دهم گرفت و گفت برخیز تا بمنداست بر من کتابین در
 نیاورده باز حضور اقدس را یاد کردم بایستد مظفر علی شاه خبر گیرد بجهت این لفظ آن اشکال نمایند بگفته
 تعالی التذات برکات حضرت الهی قدس الله سره الغریبه قدس سره شکل کشا بود و دیگر وقتی حالت نکام و
 حرارت برین استیلا کرد چنان که فرض و سخن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب و ظالمت معمولی نیاورده
 خانه ششم و کحات بر سر کشیدیم و دیدم که حضور اقدس عصا در دست تشریف اندازی داشتند علی الفور حرارت
 و نکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانه آمده و ظالمت معمولی خواندم و دیگر یکبار دهم و دهم ساد و بهلول
 برخاست که از شدت آن پوش و ریافت سیئه عظیمه حضور اقدس در آب بر آورده نظرات چند و دید
 انداختم هماندم هو ش آمد و گفت که حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینام فرو آوردند که
 ازان محبت یافتیم و دیگر مولوی غلام سبطین وکیل بر کار در آرا بجهت تمحیض خود و سپردن عدالت شش
 و مقدمه شش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا به تنگ آمده التبی بحضور اقدس آمد و دانوقت که تاریخ اختتام
 مقدمه و حکم تغیر نزد یک بود بر زبان المام ترجمان رفت که بروید و نظر بخداوند تعالی واریه بگویند
 چون تاریخ محمود در رسید عالم عدالت وکیل را اجازت بکری نشستن داد و بجانب جنس که منصفان و عدالت
 رو آورد و گفت که این مقدمه حساب نمیست بجمع بعدالت دیوانی بایستد گردن بد و جدار می و تامل
 در عدالت زیرین ترتیب این مقدمه کرده اید و مقدمه را سپرد بعدالت سشن نموده پس آمدن شما
 درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمه خارج از ضابطه قانون است باز گردید و کار عدالت
 خود کنید و بکار مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورسندم که شما طریق هندی ببار بار دهم بشیخ خود
 سپرده اید و دست از اجرت شش شمارا امتیاج بگفتگو نیست بعد از آن دوسه شهادت از جانب مدعی
 گرفته مولوی غلام سبطین را را کرد و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگزشت عدالت بود و اجبا
 حضور اقدس از جوه شریعت بر آمدند و باسن مخاطب شدند که امروز مقدمه غلام سبطین پیش گردید
 ویر نبود که مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچه بر سرش گذشته بود بوض رسانید و دیگر سائے که بکلیک
 او و حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و روئینست بمقام دولی بزیارت با غلطی شیخ عبدالحق
 قدس سره الغریبه شاه مسعود احمد که از اولاد شیخ و مسموم درگاه شیخ قدس سره بودند این خبر بگفت
 یافته و بطرح حکم فرستادند که قیام بایستی ساگ هم بر جوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بود
 چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سره بیا سوئند و نوبت بطعام رسید
 صاحبزاده درگاه شاه التفات احمد که سجاد نشین حضرت شیخ قدس سره اند از پیش حضور اقدس

کردند چون بخضر اقدس عرض کردم فرمودند از تیدہ عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب تون
جنت سلام اللہ علیہا شدہ از سوگوارسی و الم آنچہ در بندگی ایشان مشاہدہ کروم در گفتن نیاید گریہ و رقت
افتاد و سخت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من بکشتاد و بعد از آن در دل گذشت کہ چون حال جنین است
خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام دہی صاحب نسیم
و رضایعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہا با خاطر طی آسودہ در جاکئی تھکن ہستند
بمشاہدہ جمال با کمال حضرت ایشان آستند اندوہ من فروشت و تسکین تمام حاصل گردید و بعد از آن
قال مولانا و منہ و منار ایت فی المنام مرکہ کہ من طوف روضہ مقدسہ جناب سید الانام
علیہ الصلوٰۃ والسلام کمال فوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کروم
این دو بیت بودند

بلغ اللہ بکمالہ	کشف الدجہ بکمالہ
حسنت جمیع خصالہ	صلوا علیہ وآلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرکہ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک بہ قدس
صلی جناب سید الشہد حسین ابن علی مرتضی علیہما التیمہ والسلام گریان ایستادہ ام چون نظر میکنم
افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ والسلام تنہا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آستودن
شدہ خواجہ و وعالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم بر عترتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند
و ہر دو بازوی من بہت مبارک گرفتہ مرا بجای خود نشانند و خود بذات اقدس از نظر من نہان
گشتند الحمد للہ علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از برشتہ آوازانی انا اللہ بگوش خود می شنیدم
و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک -

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرکہ کہ من بجائی رفته ام حضرت قدوۃ الاصفیاء
سید ابوالعلا حمزہ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحدی آرمیدہ اند و چادری بزرگ گلآبی بر سر کشیدہ
نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتہ یک ناگاہ از جا بے خود برخاستند و فرشتند
در وی مبارک بجای من کردند و این لفظ بر زبان مبارک رانند بخند دین بھی دیا کہ چو دنیا
بھی دی - الحمد للہ علی ذلک -

کلام سرایا بالام حضرت بلکہ سید مظفر علی شاہ مدظلہ کتاب مستطاب جہانگیری مخلص باللہ تعالی قدس سرہ

مستغنی حمد و نعت و مناجات و مناقب است با تقریظ منشور و منظوم از محمد ابو الحسن
متخلص به جن فرید آبادی تقریظ منشور دیگر از منشی محمد عمر دراز خان مصیدار سرشته
مراکب و خانی اکبر آبادی غفر الله ذنوبها و ستر عیوبها
تقریظ محمد ابو الحسن متخلص به جن رحمة الله و عفرله

درین اوان که دامن تعلق از همه برچیده بادل فایغ محبت و اشتهام و نقوش کثرت از لوح خاطر
فرشته خویشتن را از تحت این دوان فزاتر می پنداشتم - نه از تنعم بشین اثری بود نه از تذلل
آخرین خطری - روز یکب بالابد میگذازدم و شبها به بغی نفس میراندم - نه رفیقی بود و دسار که
با اود دل خوش کردم و نه عیسی همراز که صحبت اورا غنیمت شمردمی - دروغت گاه گاه ناخن بدل
فرو می برد اما موافقت بقضا و قدر آئینه از سینه می سزد و طالع کمان بردند که باطل پایه با وجود
می چید و گرچی در شک افتادند که نگاه استغنا در همه کس می بیند اگر صاحب دنیا است پس از
صحبت ابنه جنس نفور چرست و اگر از حلقه فقر است یاری غزلش کجاست اما چون در باطن
خود نظری کردم ذوقها ازین ابیات می بردم

آنکه هست با دوه کیست کی است	بی نیاز از ساغ و سبائی است
دوستان و ایدمان من است غیور	عافیت در گوشه تنهایی است
توز خود و غافل غلام هر نفس	شهر یاری در نخوت و ادا کی است
از نظر غائب شوکین هیچ نیست	چشم پوشیدن خود و غفائی است
عشق مولی و ان مراد طی مستقیم	کفر و دین خود ملت آبا کی است
هر سر و سودا و او دیگر حسن	طالب التبی و مولائی است

آگاه دلاان نیکو دانند که بسی بر نیامد که تغیر تام در وضع روزگار راه یافت و طرز تمدن و حسن اثر
کسوت دیگر بر قیاس خود یافت آن اسنہ قدیم و آن علوم مشرقی که پیش ازین سوزنا بار داشت
خود را چون جنس هیچ میزد و گوگرد سول با نباشت و نوبت کار تا با بنجا رسید که لفظ مولوی بانام
همچون منی ملحق گردید شعلہ طلال است و تاسف ز جامی تعصب و تشف و برین وقت اگر انده
از صحبت کنار گیرد و دست و اگر شناسد در کلیم حریت بمیرد و میور - حالتی چنین بود که این کس
فرامند و درین میان آنده ذاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یا فقم که جوهر شناس قدوان
محمد عمر دلاخان که سلسله عمرش دراز باد و دولت خانی را چشم بر دیش باز چند می انشا عارف و دلا

فراهم آورده و نبدی از مشور نمودن تعبیه کرده علی اکمال سرگرمی بیان فرود بردم و این بیت را
ترجمان حال خود شمردم

فلقو قبل سکا تا بکیت صبا	بعد می خفت النفس قبل التدم
ولکن بکت قلی فیتج لی البکا	بکا تا فقلت الفضل للمتقدم

نقش شری رنعت بود و فقر آنش جز از منزلت شمعان معنی شناس بر آتش حقیقت اساس
تریت از غواهی کلامش آشکارا بود و ادب از سیاق مرایش نمودار با اینهمه دماغ جانیش از دایج
ارادت لبریز و سودای کوشش از نور صداقت موج نیز صواب ولی است در زینت ابیاب و نیا و آزاد
طبعی است بی ریب و ریا تکلفها درم و از غراب نامی شمام که درین زمان بچو صواب و از صابان
در صومعه وجود اند که هم در دنیا مسعود اند و هم در عقبی محمود بعد از نشر خدین از اشعار جوانه نثار که بر صفحه
قرطاس رقم بودند نتوانم که از بد کشش دم زخم چند می بصورت غزل داند که لباس نعت و منقبت
اما اگر بنظر معان مشاهده رود و قی الحقیقت و قری بود از معانی و معارف هر یکی از ان ابیات
معانی یک کتاب در برداشت و خط نسخ بر نسخ نو و کهن می نگاشت عذوبت کلامش همان الغیب را
چاشنی تازه می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکر می پاشید عطار را و مایع جان
از بوی دلا و نیش محط بود و روح سانی از نور جان و زایش منور سیر متیش خزینه ایست از اسرار الهی
و هر شعرش کنز نیست از موزا گاهی حقایق بلند از شرح سبیش صورت تصویر بسته و حارف آید
از آب بینش که در خفا از رخسته غزالان معانی اطلاق در سکنه ترکیب لفاظش نهد و آسمان
اشایات غیب بهوت و رسله امواج بگینش مستند گاهی تفسیر کنت کنز مخفی را و ادک حقه واد
و وقتی سر لولاک را بر نفع نشود نهاد اگر جائز نمی آید توحید را در کشت و شنگان با دیه طلب اسیران نمود
و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت شتاقان جبال را پرواز صفت پاک بسوخت
نماز دست بگریبان ناز انداخته و سوزن و محبت با ساز باخته تلون با کام دل هم آغوش و
ملکین را بیم فرلت از دل فراموش برنگی را از معشیش ناز نریزاد بود و اطلاق با مضایق
ماده آتش و مساند و حدت از پرده کثرت رونما و کثرت در نقطه وحدت چهره گشت اجمالش کنت
حقیقت را وادی نمود و تفصیلش در آب سته را اگر از کاشی کشت و غیبت از باد و غموشش منور و شهود
وضاحت معداقش را با خط و سبک بالانتر که تلقین در فیض بر روی طالبان کاشود و تعلیم از
اصراقی لفاظش رونمود و سکر را روشن مستانه کار نمود و انبیا نش گرم باز را سوخت

این نه اشعار اند که برهم محمود ترکیب از الفاظ مانوس یافته و معانی آبدار مثل گوهر شاهوار از انانیت
بلکه آئینه حقیقت اند و مرآت معارف و وقایع که عارفان حقیقت آگاه صورت مقصود و رسان
مشاهده میفرمایند و اقیانوس علم را معرفت چشم تنها بر روی و میکشند و چنان بود که این کلام در نظام
ترا دیده لب و زبان حق ترجمان نشانیست بیست که امر و زور دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس
سیمنت وارد و منبر خلافت و نیابت از خطبه بد آتش جلوه سعادت - یعنی قطب ارشاد قبله بدل و اقامه
آفتاب حقیقت بنهای طریقت بحر عرفان لاهوت گوهر همان مابوت مقرب و نگاه الهی منظر انوار
نامتناهی حامی دین مهین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حادی فروع و
اصول صاحب هدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتماع دوره التاج سیادت و قد العین نجابت
امام طبقات انام مقتدا بر خاص و عام گوهر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العوب و المعجم
سلطان الموال و احمد سید السادات منیر الکائنات حضرت ظل امت سید مظفر علی شاه لازال
شمس هدایت طالع کس

در خاندان فقر که شمع منوری	در ملک باطن آمد و شاه مظفری
علم سلوک را تویی آستاد باهنر	در طبقه مشایخ دین شیخ اکبری
بر آسمان فقر و فاقی چو آفتاب	در معدن شریعت و مامور علی هری
نار و نبات پاک تو بس سحره نسب	نور و چشم حیدر و روح پیمبری
از صلیب دم آمده ای چون تودور و چو	شد سالک که دور کند چرخ چبری
خواجه شرف نسبت پای تو تخت ماه	کسب عبادت از تو کند بخت شتری
دلناز فیض تربیت یافت رنگ بو	مانا که چون سیل رخسده اختری
هر کس که در ازل حقیقت نصیب یافت	بخشش کند بسوی خباب تو هری
نه آنگونه نسبت تو بلندست که علو	ختم ست بر تو سلسله شیت و قادی
آستاد که بهره زرشادت نهاده اند	آموزد از حضور تو آئین سروری
ذات کو چو ناله مظهر نور نبوت است	تعمیر شد برای تو این قصر ششدری
چون قامت تو به عبادت گرفتیم	بگذاشت سر و در چمن دهر و عری
گردست من بپوشه خورشید وارید	بر پایی تو خاک کتم ز ریشش سری
نداج چو توشاه فلک جاگفته ام	در نیر خاک می طپد از ترکله نوری

مطلع ثانی

آدم که آشت بهر تو شریف بهتری
انوار حق ز روی تو خشان شد اگر
تا خطیرا بنام تو خوانند قدسیان
فرزند مضامی و صاحب ولایتی
مانا بقلب است از آن ره طبع باغ
سازی همدما ز نظر پیش تو فلک
ادراک کی شود خط سیر ترا حاس
نقش روی کی رسد بمقامی که جمیع تست
جبر است و فی مقابل لیکن معادل است
شد خط استوار طریقت طریق شمس
جوزا بود ز نوره توحید تو و فیم
ای صد حقائق وای عارف رفیع
جمع است جمیع جمیع مراد ز لطف تو
سخنی بر قع ماه نصب گشت عین
مشغول فسطح شده قصه بین یکیم
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود
موضوع علم من نبود جز وجود تو
امر و جزای لایستخفای ز جود تو
صورت و گردیده بیولای حیم را
بابا اسلام من حرم خالق است
شوطی زخم بفرق و نساک ادا تم
نص اصول دین تشابه نشد بطن
از استعاره کرمت بخت من به کام
تقصید نیست در غایت تناخست

حقا گرفت از کج تو مهر ما در می
نور از تو احتباس کند مهر ما در می
طولی شکفت نیست رود گر بمبیری
فخر نیست گر بنم سر بقبر می
شکل عروس یافته شکل صنوبری
خود را که صفت فلک از مدوری
مرکز بجای رسد محیط از فرا می
هان نیست ویت بضرب مکسری
در غلبت که نفی ز اثبات شد بری
خط مقوس آمده در کار محوری
میزان کند ز عدل تو قصد برابری
معروف را تو آمر و ناهی ز منکری
مجهول و علیل بظرف چه بنگری
کان ندان و کسر بر یکب بغیری
نوعی نماند یاد ز جنس تصویری
محمود جز نیات شدم در تو انگری
محمول با وحدت دیگر رسم آوری
با من همان کند که با عا من جویری
بر همل مطلق آیم اگر نیک بنگری
شوق طواف و بسته ام احرام کبری
بر کوه رحمت آیم و لبیک را حری
امر تو محکم است و مفصل ز برتری
تشبیه در بیان چه دم از سخنوری
در شعری که نظم فصیح است از دوری

مانند نکست و رئیس بهار که الان هم در مجلس و مجلسی همه که نشسته و من معاش نشن کر و نعم از خاطر که و مکر و
یاران طریقت را شکر یکدیگر و راحت و از باب سلوک را رنگ زد اسی کلفت شبها در غل طایبان حق بود
آورد و در روزها و تلبیس صاحب اما و مان شام کرده القاسی بر تاثیرش مشغولان حق ... عالم کثرت
به مقام وحدت می رسد و فیضان نسبتش طایبان خدا نقش هستی از لوح خاطر می آید و ستاد هستی
و مطلب الهی و آموزش کاریت و در موز آگاهی طلیب و لست و در هر منزله صورتش در معنی بزرخ
کبری است و محبتش و حقیقت بهتر از کیمیا سلم و جوش را اولین پایه عالم شال و در نیم مقصودش را
متقی عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوه شهادت و او و محبت اجنبش چشم او و پشوت
مرتبه اطلاق نمکشا و غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و الهی را از نظر پاکش پیدا داشت و خاصیت
غیبی بودت سکتی میرت بر سر پای و وجودش گشت محب بود که از قید تعین و ارثی و سلسله تعلق را
از هم گسستی اما از اینجا که در دیوان مشیت انجاء بسی از مقام حکمت بنام او نشسته اند و اعلان به آیت
عام مصداقاً بطنیت پاک او میرشته لاجرم کار کنان قضا و قدر سبب تا آنگونه و بقا نیست بغیر حق
او را رنگبار میخند ازین است که آن عارف کامل اکثری از اوقات و رطالعه صحائف تصوف و دیگر
علوم حقیقی دل به آرامش مشغول میداشت و در بعضی از احوال و در زیارت آداب تاج روحیه باج میکند
بایاران طریق و اصحاب سلوک توجه به سماع و احتیاطی گشت یاد و در کم و وقتی مسک توحید با تجمد
اشغال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبها و دل را سیرت محبت تا آنگونه
و ایراد به خصمانه بدامن تقریر میخند و ناسه چهار روز این بحث در میان مانند شرح عوارف المعارف
و شروع شنونی معنوی پیش بود اما آن کوه علم و وقار صحن در چین نیار و در هر لباس امکان بود
و تفهیم آن میکوشید و گامید دیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استلال ظاهر چشم پوشیده
و نمک در عالم باطن و رادمه توقف کردی و جواب حصاد ترکفتی تا آنکه بعد از وقت تمام طایفیت
میسر آمد آنگاه مغفقه از شرح جز العلوم بکشاد و پیش من بنیاد دیده دید نگاه من بر این جلاله اند که هرگز
بر مرشدان کردن حرام است آنگاه آنچه از خجالت کشیدم نیدم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست
و دیگر از قبیل همان بهیاست که از حد و لغت و از ساقب و غول شکر آموزون می سازد و نهد
الان منظم است که من رسیده حقیقت اینکه ذوق این آیه ما آن کسی تواند یافت که بر ظاهر و هم
باطن دمی آراسته باشد و در دلی که در نگاه من است نگاه به تکلیف احباب چیزی می گفتیم چه
شاعری متمم سپاهین زمان که هر یک شاعر و استاد شعر است پس دماغ را پر از گندن و خوشن

درین طبقہ شہر دین خود را از منزلت خود فرود آوردنت زحمتی است بے منفعت بل مضرتی با حشرت
 بنا علیہ ترکش گفتم و در سلاک بایہ طبعان منسلک گشتم و دو سال بیش در اگر نصیحت این کلام
 ملازمت کردم باین فن کمتر کردم و ختم لیکن مرا اعتراف است کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق و ہر
 برکت ہمان صحبت است و حاصل ہمان ملازمت - تقریباً درین مقام خدیو علی زبایات خود برگینا

مقام راحت جان کوئٹہ خراب است نہا ہمت آن رہنما گشتم کہ دم ہوش خدمت زندان کوئی نہ رہیست مہوش چشم بعیت دیدہ جان خافل اگر چند اطلبی از خود می خود بگذر	کہ بخودیت درونی ریاضات است پے سلامت اوشیخ درنا جاست کہ این وسیلہ تلافی جہل مافاست کہ ذرہ ذرہ بی ہوشیاریا است کہ از خود می بخدائی بسی شایست
--	--

حسن سپاس خواند نعمت خود کن کہ در کلام توا ز لطف خاص بکاست
--

اسی داورد اوران بنا ہے سلطان نمکد گزیدہ رویش تا چند نظر وینغ داری کس دید چمن گداسی قلاش فریاد دست بھر فریاد	خستہ مگر مہین نگاہے آرسی چہ بود کہ گاہ گاہے زین بندہ خستہ تباہے نئے مثل تو شاہ کجکلاہے باکوہ کند چہ برگ کاہے
---	--

تاکلی پرسی کہ این فغان چیست سکین حسن است داد خواہے

پار سال کہ بدیدن خشن قیصر می و ملی رفتم و در راہ بہ آ کہ مراد عید قربان شد. این ابیات
 بجنورد و ولتش رہ آورد ساختم خوش کردند و بحسین بلخ فرمودند

عید است جان دل براقی فد کنم خود را زخم بجلد زندان پاکباز خود میدوم بکوی خرابات ہامی عمریت کہ خار مراد و سر گرفت عزم زیارت و عجب نیست کہ نظر	بیامانہ گشتم پے ستان و عاکم وزر و دل ترا نہ دکش او اکم ہر چہ پاس منت باد صبا گشتم خمہا سے می ز پیر معان اچا گشتم در پیرین بگنیم و جامہ قب گشتم
---	--

دیدار است حاصل از عمر آنچه هست دولت را می بیند جان جانی حقیقت	لحا فر شوم اگر بظرافت سر پاکم سر بر درش نماده نه دیگر جدا کنم
دانی حسن که از مد و بخت سازگار در بارگاه گر بر رسم من چه کافم	
<p>چون حال درین ابیات اشمال داشت اثر سه تمام در حصار مجلس بیدار که دو من و دیرم آن خود نمی گنجیدم روزی چند بران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی حضرت از اوقات این ابیات میگویند و خوشوقت می شوند احمد بنده علی ذلک آدم برین که مجلس سماعش دیدم خدایش نصیب بر طلب فریاد اهل مجلس همه دوزانو باد بگشت و لب از سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلها می نیکو چه از شمس تبریز و مولانا و چنان واقف حافظ شیرازی خوانند و بتکرار الفاظ شایسته و اداسی بایسته پیش سخنان می بنایند یکی را از سرست وصل فتنه کبک و سی بر لب و دیگری را از سوز سحر دست بر سینه و دیگر در تباب و تب یکی از باد و وحدت سرست و مد پویش و دیگری را شاید هم او در آغوش یکی پر دانه صفت خود را بآتش داده و دیگری مثل بلبل زبان ناله های زار کشاد و چنان می نمود که ملک ادا آسمان طبعها نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملا و اهل تعظیم این حق پرستان را بر سر میزنند بگویند گویم که در مجلس سماع هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دیده یا طباخچه بر سر و نانو رسانیده باشد چنانچه حلقه مریدانش بود که در سماع او را احتفاظ لغنائی سو می نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود در یک مجلس مرا یادست که این میت در سماع شکامه قیامت بر پا کرد و ده بوسه آباد ساخت و در تو ویرانه دلم تعمیر کرد و عتیق تناسه خراب را و در دیگر می این اشعار</p>	
بر سر کسی تو چنگ انداختی کار کند نیت یک سرودین نایع غنای تو	دل دوین است که بیکه گرا ندخته بیکه گردن تماشای خود اوخته
<p>روزی در موضع معانی میر نشی بسیار که نسبت باین سلسله دست میداشت و عمو و بنی از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موزون با نیک صبح برداشت غذا شدند که شب کجافت و چون نماز برپا شد و امام ایستاد اگر گفت خروش از نماز وقفه یان برآمد و لما گرم بودند و سینه ها پاره آتش یکی بخیر و شعر ایستاد که میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد و حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افات دست داد و مکر تر خیمه بستند و اداسه فرغیده خواستند از نیک و نه ماجرا با هم بشیر دیدم کرد</p>	

سلف از اکابر قدما مشہور اند و دیگر از جهان عالم است کہ آن عارف ربانی بہ تکلیف برادر عسلاقی کہ در شہر اگرہ رئیس اعظم و معافیدار است متاہل شدہ و خداوند کریم فرزند ہی عطا فرمود کہ در صغیر سن آثار رشد و سعادت از وی دیدہ ابرار نورارش تابان ہستند و محبت و اخلاق و طبیعت آن پاک نژاد نمایان خوشرو و نیک زبان نیک خو و غیرین بیان بسکہ در ظل عاطفت خاص پروردہ و تربیت خاص درواثر کردہ و معقول و منقول از کتب درسیہ متوسطا بالا گذشت و امیدہ و افاقہ است کہ از تفصیل علوم ظاہر و باطن حاصل کنی و بعلم حقیقی موروئی متواصل شو خداوند بزرگ عمرش دراز کند و در مقاصد کونین کامیاب بختی البنی والہ الامجاد -

تقریر لفظ منشی محمد عمر دراز خان

چونکہ طبیعت حق طوبیت این عقیدت کیش ہموارہ و متغنی آن بی اشتہار کجاک قدم ہمینت از دم رطبتان سرمد خیمہ عبودیت گرداند و بہین ملازمت کیما خاصیت ایشان سعادت دارین دیدہ بدر و بر بر ہری بخت و بیاد وی طالع بلازمت بہرہ اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب مولوی سید مظفر علی شاہ صاحب شرف اندوز شہم دیدیم کہ آثار کمال پرورش پیدا دانوار ارجلال بر پیشانی شس ہوید اکثاف امر از غیبی واسطہ تنگ بیانی او و صراحت حقان لایہی شغالیست سانی او پیشقدمان مکرر معرفت و مانند کان کوی رسائیش و فرماندگان کوی تحقیق برینہائی او و مقتدا مرحل الوتیش تصوف و مع پیشہ در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از ایما چین بر عین عرفان طرازیش دلش مورو ملائکان باطنش معدر کردیان رسائی و شش شش و حدانیت و صفائی عقلش فقائق شناس حقیقت زمی پاک ذاتی کہ شب بہ بندگی میگذازد و خورشید صفائی کہ روز بمصلیہ از می می برادر دمی نیست کہ دم از یاد الہی نرزد و نفسی نیست کہ نفس از بندگی از توعلیہ بریزد و گم گشتگان طریق ضلالت از پیرانگی او پیرایہ راستی و بدو سیستان خواب غفلت از آسائی او کلمہ بیدار بختی بر سر بابا دنگان دیار است بتایثر محبتش از دل خود ہو و فیض یابان دیدار فیض آثارش سماع وجدان وحدت درہ گوش محبتش مضافیں قلوبا حبابت شیر بر کلامیش ہشتینان را اثر کیما جدا حامی دین و کائنات شمع بین ناظم شستہ نظم و نشر مقتدا اسی فاضل عصر نہ بانم را چہ یاد را کہ لفظی از تو صیغ ذات و صفاتش بلکہ یہ و ما را چہ توانا کہ حرفی از تو صیغش بر طراز وجودش از غافلان قادر یہ نظر مہم ہشتی ست و خلعتش در لغایت کلام حق الہی جلور کلام بحر نظام با عرفان و مساز و مقصود التیام قال صحیح توت و آن ہم از غم

رسائی نیست که تا در بحقیقت غوطه نزنند گوهر بر معنی مضامینش از صدف نمید بدست نیارند
و نه عقل آسانی است که تا شپه دل در سوا می معرفت نبرد و فهم از ادراک تصنیف معانیش بال
المشایخ و بزرگان طهری می بود تا از ادراک کلامش و از ظهور می داد و اگر انوری می بود تا از
مضامین متینش نور سی بر می افشاند - ایاتی چند که من تصنیف خود از زبان الامام بیان نموده
بعضی رسائی بر خاص و عام بجلوه تشبیه می آمم و شاید نامی چند که از تذکره مضامینش بجهت ظهور
رسیده بموقوف اعلان به بهره اندوزی عوام الناس بکلیه تفسیر میدهم
کلام فیض نظام خاص حضرت النبی قدس سره العزیز

قل الحمد لله نعم المعین	تغفور رحیم ارحم الراحمین
منزه ازان هر چه دانم ترا	مقدس ازان هر چه جویم ترا
محالست با خود ترا یافتن	محلست ذات ز در یافتن
بر می ذاتش از نسبت ماسوا	له الحمد و المجد و الکبریا
وجود بلند سی و پستی توئی	بجز و پستی و پستی توئی
وجود است اصل حدوث و قدم	که غیر وجود است بشتیک عدم
بهر رنگ و بوجوه زما توئی	همه خوب و حسن ز بیا توئی
تو محبوب و مسجود عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شهنشاه اعلی و اوسنی توئی	خداوند ادنی و اعلی توئی
درا - کنی بادشاه جهان	دبی عزت و دولت جاودان
چه عذر - بدگماست ای پناه	که هست عذر من بدترین آگاه
بدگماست سلطان چه آرد فقیر	که جز فقر چیزی ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمندم	تو نده نواز من و من بنده ام
خداوند و پروردگارم توئی	گنگارم از کارگارم توئی
گدا گدا گدا گدا گدا گدا گدا	سر افکنده افتاده در راه تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر	خداوند و موسس دستگیر
گرامت ز تو هم عنایت ز تو	و عاز من هست و اجابت ز تو
به یکتائی آمدند اے قبول	طفیل بنی است قال رسول

ولہ	
من ندانم جز تو دیگر داورے	جز تو مولائے مذاہم دیگرے
ظاہر و باطن ندانم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم منظرے
از تو میخوام صراطے مستقیم	نفس دارم سرکشے غارتگرے
من نمیخوام خلاص از بند تو	زانکہ سودائے تو دارم در سرے
حسن تو پیداست در فرہ	گر بیند چشم عالی منظرے
نیت جز تو در وجود و در دست نمود	
جز تو اللہ ندارد دیگرے	
صلوٰۃ و سلام	
الصلوٰۃ اسی رحمتہ للاحلین	والسلام اسی مقصد اسی سہلین
الصلوٰۃ اسی بوشاہ انبیا	والسلام اسی زینبای ہمنیا
الصلوٰۃ اسی سید خیر الانام	والسلام اسی سرور عالی مقام
الصلوٰۃ اسی صاحب الام کتاب	والسلام اسی شافع یو الحما
الصلوٰۃ اسی کوہ و برج صفا	والسلام اسی ماہ برج مصفا
الصلوٰۃ اسی قبلۃ ارباب دین	والسلام اسی کعبۃ اہل یقین
الصلوٰۃ اسی آفتاب رہبری	والسلام اسی حجت پیغمبری
الصلوٰۃ اسی خوش تو عرش برین	والسلام اسی چاکرت روح الایا
الصلوٰۃ اسی سعد فضل و کم	والسلام اسی مخزن جود اتم
الصلوٰۃ اسی جلوہ حسن ازل	والسلام اسی نور ذات لمزل
الصلوٰۃ اسی اسم عظم اسم تو	والسلام اسی جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ اسی قبلۃ جامع توئی	والسلام اسی نور ایمانم توئی
الصلوٰۃ اسی مقصد و محبوب	والسلام اسی مطلب محبوب
الصلوٰۃ اسی ستر الہی توئی	والسلام اسی شایع لائی توئی
نعت	
حسن ازل جلال محمدت	نور ابد کمال جمال محمدت

قرب خدا از قرب وصال محمدت آن ذات چیت معنی حال محمدت لا تقطعوا بیان خصال محمدت	و جودت عبارتست ز نور محمدی ذاتی کہ عقل و وہم نباید از نشان احسان و فضل و جودت کنی ذات مصطفی	
ایضاً		
شمس الغیبی بدر البیض یعنی محمد مصطفی آن مقدسے مرسلین ان پیوے اے انبیا واللیل و صف سہی تو خوبی رویت و الضعی ذات تو خیر آوست نشان تو نشان کبریا ایجاد عالم را سبب مقصود محبوب خدا هو العرب فخر العجم بکر کرم کما ان سب ذوق تہ اندر ہدی جان شغل فلک ربنا	خیر الوری صدر التقی نجم المدی نور العالی آن کاروان سالار دین و ان رحمتہ للعالمین خست نشان کوی تو و الشمس ایساوی تو اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی در ولایت را صدف بیج نبوت را شرف آن سرور عالی ہم و آن مناجب سیف و قلم ذکر تو در ہر منزلے چون شمع اندر محفلے	
مع و ہم داعی توئی نادمی و مولائے توئی مقصود اللہی توئی یا مصطفی یا تقی		
ایضاً		
رونق شیرینی و زینت بیت اللہی سرور عالمی و سید عالمی جابے نیت غیر از تو خدا وانی و حق آگاہ مرشدی شان خداوندی و شاہدیت فکر مطلوبیت از اہ بود تا ما ہے وقت آنست کہ لطف تو کند ہر	ریشک حور و ملکی حسرت ہر دہا جلوہ نور قدم باعث خلق آدم عارفان را بود از ذات تو و قد دشگیر ہمہ بندہ تو از اسما ذکر محبوبیت از ملک و تا ملکوت غیر امداد تو ام طے مراحل شکل	
ذات والاے تو و اندوین ملک وجود محض بفضلت و تمامی کرم اللہی		
ایضاً		
انت مولائی حبیبی مرشدی یا حبیب اللہ یا خیر الوری	یا رسول اللہ کریمی سیدی یا جمال اللہ یا نور الہدی	

یا ترفع الاولین و الآخرین مقصود الشمس نور و النقص اسی شہ غلہ العرب فخر العجم متعظیم مستغنیہ مستغنیہ دستگیر کے فضل ربانی تولی	شفیق یا رحمتہ للعالمین یا محمد مصطفیٰ یا مجتبیٰ اے محیط فضل و احسان رحم یا ملاذی یا معاذی یا مجیب لطف و ما شان جہانی تولی
اے زور کا بہت مسجالی و مبہ قرب اللہ و مولائے و مبہ	
ایضا	
اندرین آئینہ فیضات خدائی نیم جہان خود سوسے تو چون قبلہ خدائی نیم این عطایست کہ از لطف شامی نیم در گشت قبلہ و جواب و عوامی نیم روزگار نیست کہ از جرح جہانی نیم منظر ذات خدایات ترا می نیم	قبلہ حاجت خود روی شامی نیم دین و ایمان و دولت خدائی نیم کثرت آئینہ وحدت شد و عدت کثرت مرشد و مادی و مولائی و عالمی نیم مستغنیہ بدر دولت شامی نیم دستگیرم بخدا جز تو بدکار نیست
قرب اللہ و مولائی و شامی نیم در گدایان تو این فضل و عطای نیم	
ایضا	
بگیر محقق از برجہ باعد امی باش گدا اسی در گد و الا مصطفیٰ می باش ترا نصیب نیست در رضامی باش	دلاطرت حق نیست بے ریائی باش اگر تو دولت جاوید از زواری اگر ز دوست جہان پس دوامی کن
بیا بیا کہ تماشاے سن است بین در آئینہ خویش و خود نامی باش	
منقبت حضرت امیر علیہ السلام	
از علما منت خلاصم یا مصطفیٰ صاحب طہ و یسین ست تاج شما	بندہ ام از بندگان یا علی مرتضیٰ من چہ گویم در نہایت یا امیر المؤمنین

<p>حیدر کرار و صفہ جانی بن مبین الانبی انا علی لاسیف الاذوالعق سرور عالی ہجہ موکا ذوق فضل و کرم مرشد و مولائے من مذہب حق پسند کاتب از آستان یا امام المستلین دست گیرم از برای رحمۃ للعالمین</p>	<p>شاہ مردان شیر نرانی امیر لغتمی لکینم در روز بان تا وقع کرد و بہ طلب در شریعت پیشوا اند طریقت معتد بہت کامل رہنما مخصوص ات حق نما ہر گد او باو شاہ اولیا کو صفیا رحم فرما رہن از بہر شہید کر بلا</p>
<p>ورد الہی است یا مولا علی مولا علی یا علی شکل کشا مولا علی شکل کش</p>	
ایضاً	
<p>من نہ از خیر تو و اندمنا دارم حلقہ شاہ ولایت زانی و گشت زاید انچہ کہم تو بہ کہ از روز ازل</p>	<p>خیر امید کرم سوی تو شانا دارم خواجہ نہ دوسرا مرشد مولا دارم ساقی ہوش و ساغر و مینا دارم</p>
ورشان حضرت امام حسین علیہ السلام	
<p>قرۃ العین مصطفیٰ مدوے قبۃ جان اولیا مدوے معجم راز کبریا مدوے رونق بزم مصطفیٰ مدوے قوت بازوے امام حسین روح زہرا و نور چشم علی چہنہ فیض فضل رحمت حق</p>	<p>راحت القلوب مرقدی مدوے نور ایمان اصفیا مدوے صاحب سر مصطفیٰ مدوے زینت خانہ خدا مدوے بہت شاہ لائق مدوے اسی دل و جان مصطفیٰ مدوے باوے خلق زہب مدوے</p>
<p>لطف فرما سے حالی اللہ اسی مددگار و سرمد مدوے</p>	
ورشان حضرت غوث پاک ضلی مدینہ	
<p>غوث اعظم مدد یار جیلان مدد شاہ دالاسی سید عالی نسب</p>	<p>شاہ شان مدد دہندہ پاک و راز دار ازل کاشف پنهان مدوے</p>

کوهر درج صفای شمع شبستان بدی	معین لطف و عطا چشمه احسان مدد
قبله اهل کرم کعبه ارباب بهم	صاحب جود اتم نایب جهان مدد
بادشاه دو جهان قبله اهل عرفان	نوریزوان مدد و مهر و خشان مدد
چشم اسید کرم سو تو دارم شایا	از گدایان تو اقم فضل نمایان مدد
مرشد نادری الله و مولا هستی	
لطف و مایه سوسه عال مردان مددی	
در منقبت حضرت خواجہ بزرگ رضی اللہ عنہ	
ای تاج بخش شاه و گداگر گدا می	آئینه جمال الله لقاے تو
شکل کشا و قبله حاجات عالم است	مخصوص است آن دولت مراے تو
مولا و مرشدی و خداوند نعمتی	دیگر تنفیع حال ندارم سوے تو
از زمین بہت تو رسیدم کمال	شد و سنگدست کرامت نماے تو
اسی منظر جمال و کمال محمدی	ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو
اللمی است حاضر حضرت لعل مدیارت	
مشاق لطف نت و عجب و عطاے تو	
در منقبت حضرت محبوب الہی رضی اللہ عنہ	
یا نظام الاولیا و الدین صدر صفیا	قرۃ العین نبی شان علی رضی
حجت حق است سو خلق ذات پاک تو	ای امیر کشور فقرو امام اولیا
آشنات قبله و حاجت سو عالم است	رحمت عام تو مبذولت بر خلق خدا
بہت سلطان الشان رخ مرشد و مولاس	آنکہ محبوب الہی بہت و ذاتش حق نما
کمترین از بندگان بندہ الله است	
یا نظام الاولیا و الدین صدر صفیا	
در توصیف	
دور پردہ عیان نبی و بی پردہ شمس	بزم نام و نشان ارسنی بی نام و نشان
گر شاہ جهانی و گوی شکل گدائی	از کون جهانی و حکم کون و مکانی
کہ عشوہ غائی و گوی ناز و کرشمہ	گر قند و زئرب گوی راحت غائی

جہان جہانستی جہان جہانی	مولائی و عالم شدہ و زکمل محمد
کہ عابد و کہ زاهد و کہ عارف کامل و صورت اللہ و ہم میرت آنے	
مکن نہایت بسا و صفات خودستی را بجز آئی نہ بنی قطره و امواج دریا را کہ بعد از رفت و آمد میتوان دانست فلاصل فبندستی خود کارل این دیار را نذارم با ساقی نخواهم جام دینار را	نقاب ز رو خود بردار و بنار و بنیاد را اسم در خود بگذر نظر سو مسکن و صورت سو معنی خود معنی سو صورت و خود رستن بجای پویش است این فریاد مر آن حب تو سرتم من عشق تو هر بوم
خبر از خود نمیدار و بجز عشق نمیداند ز الہی میرس احوال نیار او عقل را	
حرز جان خود کنی نام رسول اللہ را تا بدانی سر لا موجودا لا اللہ را بر صراط مستقیم و سوادین گمراہ را	از برای حل مشکل باو کن اللہ را نسبت ہی بخود بزرگ کن گر طابے راہ سو ہی بخود محض از فضل و کرم
ای جمال الکمال است نور لم یزل عکس حسن و وی تو نوریت مدام را	
خود را بجای ریائی و از خود سفر کنے غیرش بجای کہ دیدہ بسوی گو کنے خود را بجو و نمائی و بر خود نظر کنی حق را بجای بیبنی و با حق بسر کنے آسمش بگیر تا بسے گذر کنے خود را بدین طلق نفس ہرہ و مکنی	عزم سفر چو تو سو بخود بر کنے حسن انل بصورت یعنی ست جلوہ آئینہ حقان و مرآت حق توئی چون رویت حق است بجای معنی شود غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق نسیان غیر کنی از یاد حق بکن
الکلی عرض حال تو با یکس کن و رمی کنی بحضرت خیر البشر کنے	
در گلشن وجود گل تو دمیدہ خود را بسین چرا تو بہر سو دیدہ	نام خدا کن و جماعے رسیدہ اسی تو بہر گلشن ہستی جہالت

	اند طلب اگر چه تو مست کنیده اسی شمع خود تو حالت پروانه دیدی گر چه زار ناله زلیل شنیده	دانی که هست تو بخدا محض سبب محتاج شرح نیست که گویم حال دل اسی گل گجاز ناله زلیل ترا اثر	
	الکسی عرض حال خود از ما کن درین روئے که دیده که تو از خود رسیده		
	که در تو هم از نیجات هم دو ای نیجات که عز و جاه من است و فخر ای نیجات بزار چله در برست صد ریا ای نیجات که جور و ظلم وستم کردیم جفا ای نیجات مدار کار بر برست و مدعا ای نیجات بزار بکرم و رحمت خدا ای نیجات	از کوی دوست مرد دل ترا تنگ ای نیجات بجاک پاک ر دوست نمی شنیم لب عبادت که در دوق بندگی بود نه اعتماد برین خج سفله پرور کن رضا بخت بر هیچی گزینای حق خوا جناب پیر معان جافیف از شاد	
	بین در آینه خویش حسن الکلی بیا بمیکده حایم جهان نما ای نیجات		
	این کار دولت که مردانه کرده ام خود را حواله ساقی و پیانده کرده ام این حاصل از گدایی نیانده کرده ام من سیر جمع و تفوق نشانده کرده ام	جان را فدای دلبر جانانده کرده ام ز ابد برو که کار بقوی و زنده است دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر نه حق حجاب خلوت و نه خلوت حجاب	
	الکسی آنچه دوست بگوید قبول کن من این تر نصیحت نشانده کرده ام		
	در بندگی پیر معان استیاده ایم روئے نیاز بر در ساقی نهاده ایم ز ابد برو که در طلب جام و با به ایم سرست و بخود یکم از عشق زاده ایم مالیک حقیقتیم که بیز رنگ و سوده ایم بر آستان سرور و یلین خدا و ایم	موصول عمر خود بخوابات داده ایم ماترک زهد و خرد و سالوس ده ایم ساقی ریا که شاد بدار کن رماست سکر محبت است که هرگز نمیرود بیزر کمیت اصل نهنگهای ما الکسی ایام و بنده و نگاه و لبیم	

<p>گوہر ہم لیکن نیسان بیستم چشم واکن ہوی من تابکری حق تعالیٰ میدہم از حق نشان سر من حق ست و سر حق منم ہستی من حرف شد و ذات حق گر چہ من پیدا و پناہم و لے نے بہار و نئے خزانہم در جہان مستقیم از حب مولا کے منت در و من حق ست و در عالم حق ست چشم من سو خداوند من ست</p>	<p>محض نورم مہربان بیستم ظاہر ہم در خلق پناہ بیستم من خدا گویم غزلخوان بیستم راز دہم از جوہان بیستم بجوہم گریان و خداں بیستم مطلقم در بد عرفان بیستم گلستان و گل بہ امان بیستم ہنشین ہے پرستان بیستم غیر حق خوانان و دمان بیستم گر و خلق و سوسے شان بیستم</p>
<p>صورت اللہ و مولا کے ام من نیم درویش سلطان بیستم</p>	
<p>طالبانزادین و ہم ایمان منم عالم علوی و ہم سفلی منم نیت جزمین در وجود و در شہود حسن عالم پر تو حسن من ست حیث عالم منظر اسما کے من او منم یاسین و یم یا من منم ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم</p>	<p>عاشقانزاد و وہ ہم در مان منم صورت و ہم معنی و اکن منم ہم قدیم و محدث و امکان منم عالمی را جان و جان ا جان منم کا نذر و ہم ظاہر و پناہ منم ہر چہ کوئی بالیقین ان آن منم عارف و معارف و ہم عرفان منم</p>
<p>ظاہر و ہم باطن الکلیہم صورت و ہم ہریت پاکان منم</p>	
<p>ہستیم چون حباب ہے بینم من کہ مشتاق دیدن آہم عین دریافت قطرہ و امواج فمنہ نامہ الے ام</p>	<p>این نمائش براب می بینم عین دریا حباب ہے بینم جلد آبت و آب ہے بینم ذات خود را کتاب می بینم</p>

	ہیو ذی بہت قرب اللہ خود غما کے حجاب سے بینم	
	بے نقابش محال سے بینم ہر دمے طرفہ حال سے بینم جلہ اندر وصال سے بینم	در حجاب آن جمال میں بینم گاہ سپید او گاہ ہنسناغم نیت مجبور از حقیقت خود
	مورث حق نجات اللہ در حجابش کمال سے بینم	
<p>تاریخ طبع اول از نتایج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رٹا اکبر آبادی رہا گفت تاریخ طبعش خیال کہ دیدم غزلہ سے سخن بیان قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحییٰ عظیم آبادی کہ منتہی تاریخ طبع اول تہ حضرت الہی و مولائی سفارشش باحق آن شدہ بودند ضمیر این کلام در نظام سیکر دو و از مطالعہ اش قیاس توان کرد کہ حضرت الہی را در حسن اخلاق و وسعت تاجہ غایت بود را قم الحروف حسن را حسن ادب بران آورد کہ بقول عبارت مکتوب مرید کمال آن کنند باسمہ اللہ العلی</p>		
<p>کو تیغ کہ تا فوق فلک کشنیم تا چند مر از توجہ ادا شدہ باشد بخصو پر نور حضرت شاہ صاحب قدوہ ارباب توجہ اسوہ اصحاب تفہیم واصل بل تقلید بر منزل تحقیق سر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت تمبوس کمال ہم بار قدر و اقدار افاد اہم شائقہ</p>		
<p>تسلیمات نیاز مندائے رسانیدہ نقاب کش خفا از وجہ شامہ عامی شوم کہ دیروز اشعار آبدار بذریعہ شفقتی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و باصرہ نواز این ذرہ بمقدار گردید الحق کہ بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعہ کشان خمنانہ توجہ و بطابق ذائقہ مستان مابوہ تقدیر افتاد ہر تیش و قدر معرفت و ہر مصرعش کاغذ روز حقیقت سے راست میگویی ویزدان تہ پسندہ جزست لسان الغیب حافظ شیراز باز از زبان حقیقت ترجمان و ارادت خود میگوید و بر ذیخات در دایمیز ستھان را بوجہ می آرد بندہ کہ لعل ویرینہ نظر بخصو معیتی کہ آن عالیجناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابو العلام ائمہ علیہم</p>		

و علی آباء الطاهرین حاصلست نزد اداست می باز و یک قطعه و یک رباعی شتمیل برپاده تاریخ گفته بر قرطاس پاره نوشته بنور این نیمقده القرائه میفرستد امید که بقبولش انجا بخشند گاه گاه بنسایت کلام معتقدانه سر فزان فرمایند و اگر در اگر اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جدا و دو بعد ملاحظه خدمت حافظ صاحب مدوح فرستاده آید تا بعد از آنش خوشوقت شوند و همین که موسم بحال می آید براس زیارت فرار بر انوار مولای خود حاضر می شوم زیاده زیارت و ادب صاحب او و التماس سلام و دعا قبول فرمایند - الحقر محمد کیسه ابوالعالی از عظیم آباد پیشه محله املی آساق

قطعه

شبی که نسبت پیران پرستگه ما درین عالم عبور و جدت آن کی کرد به کامل ترین اهل تحقیق اندرون نمودن زبان بزم و بیت مردانه خویش فرستاد از گرم سویم غولها آن ولایت کلاستر دیدم و بنجیدم و جان می نشتاد و نغمه این شدم و همی گفتم بعد از این است آن بیکه و چون سخن آید به چوین و بی باشد بی بکار و بکار	رسانده طالبان حق تکرار بنظر ما جهانی خشک لب مرز و باطن ساحلها اگر چه در جهان بیار افروزدند کلام براه طالبان تحقیق اگر اقتدا و تشکله بیان فرمود و سر وحدت خالص فقه نهی قول فزنی قائل هر حق ضلالت الایا ایها الساقی و کاسا و ما کجا و آنه خالی با کسبان ساحلها مذاق اهل حدت کن رقم بر بورد و ما
---	---

رباعی

از شاه مظفر علی اسرار بجو تاریخ چون بگره غزلها سه او	توحید با شعرا چه خوش گفت گلو و اند سخن اهل حق این باشد گو
---	--

قصیده در مدح عالم اراکلی و مستنسی مستنسی قاضی ایران موت ماکم یوان حیثیت علامه خاندان مطهری و نقاد و دو مان مرتضوی سیدی سندی حضرت سولانا سید مظفر علی شاه صاحب القلمی قدس موالوینز که راقم بحسن ظن خویش زانوی ادب بخدمت آن برگزیده حق تبرک کرده بود

قصیده

ساقم میرزا خادم حسین المخلص بر مشرق لیمیز زانین العابدین موم میل کبر آباد ای ز نور کشف تور و روشن زمین و آسمان	و هر در راه شریعت رهنما گریبان
---	--------------------------------

اسی زلمع نور تو روشن چراغ آفتاب
 منظر زبد و عبادت مصدر فیض و کرم
 خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرین
 بیعت دست تو بیعت بہت از دست نبی
 چون جامے اوج کشف کرد پرواز لب
 کج نظر کے باریاب بارگاہش می شود
 در علم مرتبت مرخ تصور پر شکست
 گوہر الفاظ تو مردم بدامن می کشند
 از بہار بوستان روے تو گیر و سبق
 اسی سپہر منہ سے منہ فلک را افسرے
 سینہ پر نور تو گنبد اسرار غیب
 خضر گم گشتگان را نشہ کان را سبیل
 سایہ و اماں چشم فیض تو بر سر کشید
 خاک پایت چشم غمی را شود کحل البصر
 و رومدح شکر تو بر دم زبان شکر را
 بلبل گلزار حنی نعمہ سخن اسی رئیس

اسے فروغ حسن تو شمع شہستان حسان
 مرکز کاف کرامت قدوہ کون و مکان
 گنج اسرار حقیقت بر بہر گشتہ عیان
 خلل پاکت سایہ شیر خداے دو جان
 ملائکہ سدرہ بسیر عرش و شہان
 دیدہ بکشا از خم محراب در کن مہمان
 چرخ بقیم زیر پایت اسی شہنشاہ حسان
 ماہی بحر لطافت در دہن دارے زبان
 بلبل سدرہ مراد در گلستان حسان
 منبر عرش معلیٰ اسی مسیحی زمان
 راز علم معرفت گئے عیان را چہ بیان
 مامن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
 مے نگین از تکلف در قیاء جسم جان
 کیسار اگر دسازد این غبار آستان
 در نشاء حسن قیفت فیض گشتہ سبوحان
 شاعر نازک خیال موطیٰ ہند وستان

و اگر بعض اشعار حضرت الہی قدس سرہ العزیز

یا مرحوم مجلس ہدم سید تراب علی اکبر آبادی سلمہ اللہ تعالیٰ کے کہ از وقت اراوت خود تا دم واپس ملازم
 بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الہی قدس سرہ العزیز از برتین
 تشریف خلافت از بیگاہ قبلہ دین و دنیا متقدماں اولیا و اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا ملک کتاب
 اہل مکین و لبقا قطب معرفت آفتاب حقیقت مسند طریقت رازیب و دین حضرت نظام الدین حسین
 دام ظل ہدایت علی رؤس المطالبین حاصل کردہ مراجعت بالکبر آباد فرمودند مدت بست و پنج سال اندک کم
 و زیادہ بعالم تجربہ و تغیر گذرانیدہ سلسلہ حضرت با عظمت پیر و مرشد خود ارواح میبادند و درین
 عرض مدت کیبار متوجہ ہلی شدند و زیارت بزرگان عظام خاندان چشتیہ و نظامیہ دل خود را از
 بخشیدن و دامن دامن فیض باطنی و خیر و حبیب و کنار گردانیدند بعد از ان در فرید آباد مسکن این

مسکین را قهر و خوف را بود و بجا یون سعادت ابدی از فانی داشته معاودت باکره نمودند سرتی و مغانته
 که در آن نزول جلال نسبت این ذره بقدر شرح داده اند حق بجانب سیدین است چون مدت بهرین بگذشت
 ناگاه بر زبان مبارک رفت که زیارت آستان حضرت خواجه غریب نواز قدس الله سره و الغرینیم دلی توقف
 عزم معمم شدند آن سفیر امیر علی شاه مرحوم همین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و با اندازه
 پانزده شانزده کسان از خدام حاضر باش خاتمه سعادت همگانی دریا فتد امنی سیدی میر تراب
 و احمد علی خان بهادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم حمت علی و زنده حکیم حبیب علی و کریم خان انجیرش
 و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ الهی بخش و غیر هم بودند چون بمنزل مقصود یعنی راجه شریف فائز شدند
 دو منزل خانه قریب لنگر خانه دگه عالم نیا بغرض قیام کرایه گرفتند کی انان مخمضات بابکات
 حضرت الهی قدس الله سره و الغرینیم و بجا نذر دیگر هم اسیان دولت بیامیدند بعد از آن چنان حضرت
 به نیت آستان بوی حاضر دگه دگه لنگر - انگاه شدند - نوبت خانه حضرت خواجه غریب نواز به نواختن
 و مروضه طائوسی بر فرق مبارک بجنبیدن و آمد و در آنوقت انچه از غنایات خاص حضرت خواجه نهادند
 و کیفیت نیانندی حضرت سید الهی ظاهر بود و بیان راست نیاید و تا قیام بود روزانه در قیام کرت
 حاضری دگه غرض استقامت میسر می شد - روز سه شامگاه چهل طواف که دوازده ماه ساعت و آزار
 بدرگاه شریف حاضر آمده می سراید و راجه شریف و قرب و جوار آن دیار شرف تمام داشت حاضرند
 و بعد منت و ایحاج التبی نمود که دعوت این کین شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
 امر را و از حد گذشت و کار بگریه و زاری کشیدگی او را دریافته بابا بتقریر کرد و با وضو و حیثیت
 و حضرت ایشان را و هم اسیان دولت نموده فرمودند که این دعوت دعوت فاندان چیست است
 اگر داعیه عرض جماع کرد قبول و اگر نه همچو دیگر دعوتها بحساب آید یا مایه و طعمام دعوت حاضر آید و بعد
 از فراغ اولش برداشت و برقت چون نماز پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میوه هم که چیز
 بهر اجم حضرت ایشان فرمودند که بدرگاه عالم نیا به جماع کنیم آنوقت که معین و معمول اوست -
 آن بیچاره بگریه درآمد و بر دوست جانب زیند دگه شریف بر آورده قسم خورد که ملاز جانب خواجه
 بنده نواز حکم داشت است که بمن جاکو اجم حضرت ایشان خاموش ماند پس مجلس جماع ترتیب یافت
 و خط تمام اهل مجلس - حاصل شد این معامله و راجه شریف غمگین رفت که فلان مجرای دگه شریف
 کویچه کای بمجلس و دیگر شرف امر و بمنزل حضرت الهی سراید چون تایید عرس شریف نزد یک آمد و
 قریب بود که آخرین از این طرف جوق جوق بر سر خند و لبخند آمدند میگویند حضرت مولای دلی

قدس الله سرهم باستقبال آن گروه سعادت پزده از اجیر شریف بیرون آمدند اهل میدان
 حضور پر نور او دیده بامیدگرمی گفتند که هم ایشان هستند نبی حضرت خواجه دازین قبیل آنچه
 بنحاطرشان فرمودی آمد بر زبان می آوردند و مثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند - چون
 عرض شریف ختم یافت خاطر حضرت الهی نمی خواست که از درگاه شهنشاهی مفارقت گیرند
 بلکه حاضری در دولت روند شب بکثرت خاطر بود - یک شبی از شبها ساعت سه ضوالمابع النور
 حضور می شست تا ملک شیان و ریافتند و بعد تقبیل عقبه علیه سختی بیا سوئند و بر بنود که فرمودند
 از انانی شد ستری درین خواب بود و چیزه دیگر به یار خواجایک بود و نوع این حامله حضرت با عظمت
 از انجا متوجه با گره گفتند و هجرت اقامت انداختند مدت بست چهار سال مبرآمد و آن
 سن شریف به پنجاه و دو رسید که سید امیر علی شاه همین برادر علای حضرت ایشان
 زحمت نکاح ثانی دادند و بنا بر اولاد که خویش نداشتند چون شیت ایندوی مقضی شد حضرت
 یا برکت قدس سره الغیزر رضا دادند و بعد ذوال سال از نکاح یوم چهارشنبه پان سوّم بست و ششم
 شهر محرم سنه هزار و دصد و هشتاد و دو و سومی سید اصغر علی شاه طالع عمر که امروز سجاد نشین است
 ولادت با سعادت یافتند و شیخ محمد زمان سالدارا که آبادی مازده تاریخ افتخار یافتن موزون
 نمود و بتاریخ پنجم شوال سنه یک هزار و دصد و هشتاد و پنج و سومی فرزند دوم سید فرات علی بوجود
 آمده سی و هشت روز زنده ماند و بتاریخ چهاردهم ذیقعد سنه اربعه رجوع بعالم معنی نمود و از آن بعد
 بست و سوم جمادی الثانی سنه هزار و دصد و هشتاد و پنج و سومی یوم چهارشنبه وقت شب ساعت نه
 دختر نیک اختر کنیز فاطمه طالع عمر که بی بی عون ست خانه دولت را نورانی ساخت سپس
 بست و دوم ذیقعد سنه هزار و دصد و نو و دو یک و سومی دختر دوم سعید بیگم متولد شده
 بعد چندی همه عدم را آرا نگاه خود ساخت و این دو واقعه ناگزیر حضرت مخدرات را بقاقتنا
 بشری مسلم ساخت و همانا در اهل صورت بشری بود قال رسول الله صلی الله علیه
 وسلم لا يموت لاحد من المسلمين ثلثه من الولد فيحبهم الا كانوا له خبة من النار
 قالت امرة عند رسول الله صلی الله علیه وسلم او ائتمان قال او ائتمان
 و حق سبحانه و تعالی بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود که بتاریخ بست و چهارم شهر ذیقعد
 هزار و دصد و نو و چهار و سومی یوم جمعه وقت نماز صبح سید عبد العلی طالع عمر تولد نمود و یافت
 از آن روز که حضرت با عظمت ایشان سنت نکاح را برگزیدند بیگم من لباس لکیم و اتم لباس

لمس سکون و سکونت بمجلس اعتبار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانه دولت تشریف
آوردند می و پنجکس را محروم از نیل مقصود نگذاشتند و عادت آن شد که صبح و شام بالمره از
مجلس در کمره بیرونی نشست می نمودند حقائق و معارف از زبان گوهر افشان می تراوید و حاضران
مجلس اتمامی فیض و برکت می بخشیدند چنانچه برین عادت مدت دراز بسر آمد و با این دو دستاورد
مفتوح بود و سلسلہ بیعت و ارادت و طریق ارشاد و ہدایت و راز - از برادر طریق سید
عبد العلی جعفری حاضر باش و ملازم لیاط و دولت روایت که یک سال در آذربایجان بایم
عوس اجیر شریف این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان برآمد و اللہ بیست حاضر
حضرت بعد نیاز و مشتاق لطف منت جو و عطای تو بدین زبان الهام تبیان رفت کہ آستان
دولت حضرت خواجہ غریب ہوانہ قدس سرہ الغزیز نقیہ ناگزیرست چہ از زمان دراز گذشت
کہ این ساقب و مطلع سے اسی تاج بخش شاہ و گدابر گداسے تو آئینہ جمال الہی لقاے تو
بدون مقطع بدید با گاہ دولت شدہ بود بعد از مرور سال و ماہ امر و مقطعش موزون شدہ
اسرار سے در ان خواہد بود - این بفرمود و غم زیارت اجیر شریف مصمم نمود و تعریفی سخت پیدا
آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہیہ شود بے اختیار آمادہ این سفر سینت اثر کردید و اجازت ہر اسے
حاصل نمود و آخر بقدر چیل کس ہر کاب دولت روانہ اجیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ و فرزند
جانشین حضرت الشان با سید کہ است علی شاہ خال خود سید تراب علی خلیفہ عبدالقادر الدینی حافظ
محمد جان - خواجہ وزیر شاہ سیار وزیر علی - مرزا وزیر یک - و مرزا میر یک - و محمد عب - اللہ خان
و عبد الرسول خان ممتاز - و منشی محمد عمر دانا خان صاحب تقریظ کلام حضور و ڈاکٹر امام الدین
و شیخ غلام محی الدین مع فرزند و منشی حورشید علی و راوی سید عبدالعلی و غیر ہم منسلک دان
ہم سفر بودند و انظام مرکب و خانی ہمہ بردست ڈاکٹر امام الدین بود در اخبار راہ یک شب ہم
جے پور آسودند میر قربان علی کہ رکن مجلس یاست جی پور و صاحب بخت و سعادت ست حاضر آمدہ
الٹاس دعوت نمود و محمول بر مراجعت شد چون مرکب و خانی اجیر شریف سید سید امام الدین
صاحبزادہ در گاہ عالم نہاد کہ سلسلہ ارادت با حضرت بابرت دست دارد و چند غریزان بمرکب
بیلو سے اسٹیشن حاضر بودند ہمہ دم این کاروان سعادت را بر سوار ہما ہما بر وہرہ بمکانی مناسب
فرود آوردند و پر سامان بابستہ دعوت نمودند پییمان حضرت متول در گاہ عالی بارگاہ و قہر
تھے چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہری خواجہ صاحب قدس سرہ سکان حضرت ست کہ کمینہ

ہمیں جا آقا ست نمازید حضرت الہی قدس سرہ الغزیز خاطر نشان نگاہداشتند و بہ کچھ نئی دل دہشت فرمودند و پس از بزرگان آنجا بر سر وقت رسیدہ بہ بیداریدگیہ سرور و مخطوطا گشتند و وقتی کہ حضرت مولائی نوالہی قدس سرہ الغزیز پہلوی ہمراہیان سعادت برای استیلام عتبہ ہر رفعت حاضر در گاہ شریف عندئذ حافظ محمد جان و مرزا سیریک کہ مریدان خوش آواز بودند این خواجہ خواجگان با آواز بلند خواندن گرفتند اسی تاج بخش شاہ و گداہر گداسہ تو تا آخر و ہر کیے یہ کیفیت گہ فتار بود چون مقطع را نوشت خواندن رسید چہ نہ نورانی حضرت با عطر جہان دانہ انار احمر رویاقت و گہراجم بشت بر حضرت الہی افتاد چنان کہ نتوان تعبیرش آورد و کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کہ می دید بے اختیار میگفت بعد از ختم انہ کے حضور پر نور شد چشم نہایت تادہ ماندند و ماہر و مہر شرط متابعت بجا آوردند پس حضرت ایشان فرمادہ بقیا کجا تہتمک شدند و روزانہ حاضری در گاہ شریف تا قیام آن مقام و تہویر معمول ماند یعنی مجلس سماع شریک گشتند صاحب دہ و ستولی در گاہ شریف حضور بدولت را با غارت تمام صدر نشین نمودند ہر چند خود دل آن نبود کہ ادب بحد غایت مرعی بود و ازین ست کہ حضرت الہی گاہے در ہر سہ گاہے بالاسی چو تہ رفتن جرات فرمودہ اند لیکن در انوقت ہا الما مور معدوہ بکلمہ فروت و اشارت و قبول فرمان صدر بار گاہ عالم پناہ در صدر نشینی ادب شمرند لکن تو وقت فرمودند و معاودت نمودند بار دیگر و مجلس محل شریف حاضر شدند و بطریق اول اند کے تقاعد نمودہ بآستانہ فیض حضرت خواجہ غریب نواز رجوع آوردند و انوقت استعراق تمام روسہ نمودہ آنچنان تعریف کامل و عنایتی شامل بود کہ ہر کہ حاضر می شد قدمبوس حضرت الہی میگردد بعد از ان سید امام الدین صاحبزادہ و ولیل و مرید حضرت ایشان بجانب حضرت خواجہ خواجگان قدس سرہ الغزیز و ستار تبرک در گاہ شریف برسم شایع عظام بر فرق مبارک حضرت ایشان و فرزند و بلند سید اصغر علی شاہ نہادہ علی الاعلان با آواز بلند مذکر کہ مرا از جانب حضرت خواجہ غریب نواز پراسیدی اصغر علی شاد خطاب چشت کے دولکھا القاشدہ است باستماع این سخن جلد جفتار و گاہ شہنشاہی رسم تسنیت بجا آوردند و اطہار سرست نمودند و آندم حضور پر نور را استخراق تمام شدہ بود و دل از رعایتہ بگفتن زنیاد بعد از ساختہ کہ افادت دست داد و نربان مبارک فرمودند کہ انہیہ نہ نوازی و غایت عنایت و کہم حضرت خواجہ غریب نواز دست در اشارت شد کہ جہان ساقیہ دیگر

سخوایند چنانچه آسرا بخواند و حالتی رفت که چو شمش و غلبه و جبر پادشاهان نبود بعد از ختم گشته
توقف کردند و رخصت شده بمقام خود آمدند و ارشاد نمودند باطل را سرست نسبت بفرزند از جنت
سید امیر علی شاه سلیمانند که آنچنین خطاب تا امر فرستاد کسی را نصیب نبوده است و این
دولت بیدار بنام این فرزند بخت بود از جمله بنده نوازی حضرت خواجه و نشان قبول برگاه جبار
ایشانست و اکنون کشف امر را حاضری گردید که همین است ما قمر حروف عرض دارد که تصدیق و
تائید این حکایت از فرمان و تحفظ خاص حضرت الهی قدس سره العزیزی شود که بنام این عالم
در آن زمان در روایت و نقل آن گذارد و همیشه

سعید و اجنبه ازلی سلمه الله تعالی تاریخ نبوت و هم جادوی الاخر از پیغمبر دانه شده و در جبه پور یک
مقام کرده تاریخ دوم رجب مع هر بیان که قریب چهل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت
خواجه بنده نواز شدم و چند ابیات که نذر حضور و الا کرده بودم حافظ محمد جبار و مرزا سید یک
و سید عبدالحلیم بخضروا الا سرانیدند آنوقت جمیع کثیر بود از بر زبان بلکه از هر دو دیوانه
مرحبا و جبار خاست و شور قیامت باشد ابیات اینست

اسی تاج بخش شاه و گداه گدای تو شکل کش و قلمک عاقلات عالم است مولای و مرشدی و خداوندی گشته از زمین بهمت تو رسیدم بکابل اسی مظهر جمال و کمال محمدی	آینه جمال الهی لقا تو مخصوص استمانه دولت سر تو دیگر شفیع حال ندارم سوا تو شد و سنگی دست که است نجات تو ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو
--	--

الهی ست حاضر خدمت بعد نیاز
مشتاق لطف و منت وجود عطا تو

بعد از آن عرض کردم که این بنده کاند و وابسته دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت
خداوندی اند و دیگر سید ترا علی را بخضروا فرار شریف خطاب مقبول خواجه برای بیان
و سید امام الدین را که وکیل و مرید فقیر اند خطاب حشمت کا و دلها عطا شد نهرا جان گدای
نثار این لفظ مبارک حشمت با دو مخصوص باین ترکیب که عطا شد تاریخ ششم رجب بقیم
مجلس حاضر حضور و الا شد سید امام الدین بخضروا فرار شریف تا و از بلند گفتند که از خواجه
غریب نواز صاحبزاده را خطاب حشمت کا و دلها عطا شد خدا که در آن هنگام حاضر بودند به

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کشانیدند و انوقت میان را دیدم که زنگش نزد بود و چشمش مست اثر فیضان چشت از سر تا پاییه او تعدی بود و آستان ہنوز از چغمانش ہویہ است و شیر ماد رکھا یا شراب کھن + جبکہ ہے یہ نما آنگھون مین + و حال فقیر اینست ۷

دولت غلامس شد و اقبال عاکرم	ناما یہ مبارکت افتاد بر سرم
بی دوست خستہ خاطر باد و دست خوشم	وروم را طلبید نداند و داد کہ من
حافظ مکینہ بندہ سلطان کشورم	ہر کس غلام شاہی و ملوک صاحبیت

تاریخ ہفتوم درجے پور رسیدیم و دو مقام کردیم خلعت کر دآمدند بغفورت تاریخ و ہم با کبر آباد رسیدیم بعد مرحدالی آستانہ شریف و عنایت بیغایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرانی گذاردے اکنون از من طمع صبر دل و ہوش مدار بکان تحمل کہ تو دیدی ہمہ بر باد آمد خط ہذا بغفورت نصیب کل نوشتہ ام نمی توانم کہ عید اجداد نویسم نقل ہذا بشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوی بدیع الرحمن ارسال دادند و از خیر دعا فیت شیخ منصب علی نیز سرور انوقت نمایند - انتہی کلام بعد احتتام عرس شریف یک روز دیگر قیام کردہ از درگاہ شریف رخصت و بدر گاہ جناب مولانا ضیاء الدین قدس سرہ رہے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قریبان علی شریعت بجا آوردند و ہمان روز مراجعت بہ اگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ عشرہ بسر آمد طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ بندہ نواز ہمدرد بیکانہ و بیکانہ دادند - و اخبار سرت و شادمانی تمام نمودند و اکہ قد علی مدح شاعرانہ عالم سید اصغر علی شاہ ازراقم احر و ف حسن غفرلہ

دوار تو جلوه الہ	ظاہر شدہ فرات حق کہا ہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شوریت زماہ تا با ہے
ای ذات مقدس تو در شخص	لائق نبایست و رتنا ہے
بر فرق مبارک تو زیب	تاج فقر و کلاہ نشا ہے
اللہی را تو ست مکتوم	روح نیمے دنور ما ہے
ہم خواجہ و خواجہ رات مقبول	ذات پاکت دگر جہ خوا ہے

عمر تو دراز باد یا رب	چند آنکہ حساب سال و ماہی
-----------------------	--------------------------

ورثیت عطای خطاب تابش از ده عالم سید اصغر علی شاه از فکر بلند خباب
منشی عبدالحی صاحب عرشی طبعی کاکوری سید اندک
ساقی نام

بیا ساقیا ساقیا مان بیا	بانداز ابر بهاران بیا
بده آب چون آتش مشتعل	که باغ بن آذر برود ز دل
صبا چون عروس سباد رسید	چمن شد بصرح محمد ندید
بله پایچو سرو بالا زده	سلیان گل خنده صد ناز
بیاد پرسی ریز در سنگین	زبط قطره چون مانی گین
که گویم بدو خرد خیر باد	زند هوش من تحت بردوش باد
زمین بر طاقس من از شغف	چو منقار طوطی بیا در جیق
که خون کبود شلائق شود	پیار از چشم شاهین شود
کند نور می خود حجامیک	چانه چید همچو کنگ در
خرامان رسد تا در انجک من	بانی کند طائر ز رنگ من
به گلگون گلین که تیرا بست	نوامی بشاد دل نکبای است
تا مل بدور یاد دایه گیر	نباشد می فری جوی شیر
کز آن قوت میرم به جای دور	به بنم مده ارسنه در شمر
صراحی شود گردن خورازو	بزم هم سود شمع کا فورازو
در اید قدح مهر مانا به سیر	فروز جهان چون قندیل
ز سر جوش پر جوش ده کام کام	که بیرون عهد چون شتران
صد فدا لال سبد با سمن	چمنهار یا عین فلکهارن
زنت گردم ای مهر و منتر خرام	کین مجرا نازد ز دست جام
بکین سیادش دهان جان باب	که گیتی چو چشم تو گردد خباب
شفق گون فلک پشته دشت کین	جگر گاه سرب روخی من
خود این طارم به تیرا که کند	شعاع ستاره ستاکه کند
ز صاف عصیر زان نیم	صبوحی زند دهر بهر صبحم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

تو پیر معانے بہ تر و سج جم بخون ریز زہدم نہ زبید و رنج چہ بچی بدین عیث ستار و دلوق دل و دین گردگان ہے بدہ باند از پیشین اگر دل سنہ زخم خونہاے فلاطون بیار باتا بہم دو تنگاسنہ ز نیم کہ برگشتہ اوراق این سخن بیا ساقی انداز انعام کن ختم خلدہ را سبب لاکہم ہفت فی چشم کا آتماے منفی بیگل بدستار زن بے خرقہ ہار انازی کنان بیابندہ و ہر ہم نوشاہ چشت مقبول خواہ نیاز آوریہ بد لہارہ زن پر آگاہی	سے کہ نہ تر دہ ازین خرقہ ام ز موج می جام کشت و تیغ خود از دستم شک ترست ملق ہا مان بدہ من بدہ ہی بدہ تو داود و ہش کن فریدون تو زرہ کا سہ رس میخون بیار زعقل و خون دم عیانی زخم سخواند کسے خط ساغ جو من خزایات بفتار و در جام کن بنجشاے بر قطرہ کیم کشم طلسم مے و مسکدہ بر کشاے بیادوسیان زخم بر تازن گریبان خون من از ہی کنان کہ در غور می گوی برداشت نویدے ز بندہ نواز آوریہ کز اللہی آمد انا للہ
--	--

حضرت عیسیٰ حیف کہ آخر رمضان سنہ ۱۱۰۰ ہجری ازین خاکدان طلعاے بعالم نور تے
متوجہ شدند انا للہ و انا الیہ را جہون درین دیار عدیل خود و دشمن پاری
داشت و صفات عالیہ ظاہر و باطن و ذات ہایونش جمع بود اتم حروف را با
سرے خوش بود از انوقت کہ مجتہ حضرت حافظ عبد الصمد یوسفی مہین برادرش
معارف جادوئی گزیدہمین یگانہ وقت مونس خاطر مہ بود کل من علیہا فان
و یبقی وجہ ربک ذو الجلال والا کرام خدمت حافظ مرحوم زمانہ کی کہ در کبر آباد
مقیم بودند خدمت حضرت الہی قدس سرہ العزیز از دست خمیداند و عقیدت تمام و
موانست و احترام داشتند حضرت عیسیٰ مرحوم را نیز توجہ و افتادہ بود اندکے
فرزندان کا نگاران ہر اودان فرخندہ کردار را بمراتب علیا رساند

و نیز مرویت از سید عبدالعلی جعفری کہ مدت شصت یا نود سال گذشت بنده از حسن اتفاق دارو لشکر
 گو الیاء بودم کہ حضور پر نور حضرت الہی قدس سرہ العزیز بدین والدہ حکیم سید اکبر علی قلی ندوہ کہ
 علالت داشتند بگو الیاء تشریف آردانی داشتند و بنده بفرستی اگر وہ واپس آمد و بعد چندے
 خود بدولت نیز مراجعت نمودند و مقدمہ حاضری مہاراجہ گو الیاء و تفرج بھول باغ و ترتیب مجلس
 یا نہ ہم شریفان از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت و وسال بر آن گذشت کہ حضرت ایشان
 عزم بر بی شریف فرمودند و ہم کاب دولت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ و نیازمند و یک و دو خادم
 بودند چون بخانقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قدیموس حضرت با عظمت و قبلہ ادا نمودند
 ظلمت عالمی میسر آمد و شیرینی ہر فرافاغن الا نور جناب شاہ نیازمندہ نیاز قدس سرہ العزیز
 پیش کش کردہ فاتحہ خواندہ آمد بعد از آن بحکم اشارت این ابیات حضرت الہی قدس سرہ
 خواندم سہ و پر پرہ عیان ہستی ملی پر پرہ نہ کنے + ہم نام و نشان داری ولی نام و نشان +
 ہر گاہ کہ ابیات با سر ناگفتہ شدند حضرت با عظمت قبلہ دام ظلالم کہ لم سرور شدند و جانب
 حضرت ایشان مخاطب گشتہ و او تمین داوند و نحتی با ہم کمالست روح افزا و میان ماند بعد از آن
 حضرت ایشان درخص شدہ بقیامگاہ خاص تشریف آوردند و بیا سوئند و بیا و حضرت با عظمت
 قبلہ دین و ایمان بفرط اخلاق و سیم همان توازی بفرہ و گاہ حضرت ایشان برکات نامتناہی
 آردانی داشتند و شاہزادہ عالم حضرت معین احمد سلمہ اللہ تعالی سجاوہ نشین خود طلب نمودند
 و تا ویران صحبت فیض موجب سلسلہ سخن جاری ماند بعد از آن حضرت با عظمت قبلہ اظہار کمال
 بنحایت معاودت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت الہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان کما
 اغراضہ یافندہ بمرکب دھانی میر تھر رسیدند و بجا پیادان طریق حضرت منشی محمد عظیم سر شہدار
 و دیوانی و منشی محمد خلیل خلعت نشان سر رشتہ دار کاکہ می فرود گشتند کہ از مدت و از تمنائے
 ہر سینہ از دم داشتند مزبایان جان شارسا جان تازہ بقاب آمد و در جہان شادمانیا
 کردند چار با پنج روز قیام بود کہ شاہزادہ سید اصغر علی شاہ تسک کردند و حضرت ایشان آشوب
 ہر امون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و از آنجا سوار مرکب خانی شدہ
 بدہلی خانہ سید اکبر زمان کہ مرید حضرت اندہ نزول دولت نمودند علی الصبح شاہ کمال الدین
 صاحبزادہ و امام سجدہ و گاہ جہان پناہ جناب محبوب الہی قدس سرہ العزیز کہ مرید حضرت
 نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت با شوق و محبت از دہلی بآستانہ ملائک آشیانہ حضرت

سلطان المشایخ محبوب الهی سید نظام الدین زری زنجش حجت الله علیه رسیده زیارت عبته
 علیه نمودند و مناقب حضرت محبوب الهی قدس سره العزیز که در میر طه القاشه بود بحکم اشارت
 خواندم و خط و افرو لطفت کامل حاصل شد. بعد از آن حضرت ایشان مراتب بابیه آنجا را
 فرموده بدو گاه عرض شهباه حضرت خواجه قطب الدین بختیار او شاهی حاضر آمدند و حسب قصده
 مراسم زیارت و ادب مودعی نمودند. با اختلاف اکبر آباد و تشریف شریفین از آن داشتند
 و خود را در تعلیم و تلقین انداختند. را قهر حرفت گوید که شاید این - و ایت فرمان حضرت
 قدس سره را در لوزیست که بنام این غلام صادر شده بود و اینجا ایرومی یابده بسو امتداد الحسن اجم
 غزیز ولی سعید. از این سلسله امتد تعالی تنبیهت عالم اینست که دل بن دریا نمی آساید و
 چگونه چسبیدار آن که باعث ماندنم در اینجا ایشان بودند بعضی از ایشان دور افتادند و بعضی
 مسافر ملک معنی شد. این شعر در بیان حقیقت حال این غریب است که هر که در پیو گشته
 محکوب بمرغان تنها + پھرون بھون دشت مین چون گداز کاروان تنها + مضطرب الحال به بریلی
 رسیدیم حضرت قبله مظلوم غایت بمرتب کمال مبدول حال این نیاز مال دانستند و بیس اصرار
 در قیام من فرمودند و غرض که بعد دو سه روز بجهت شد. به تیر طه رسیدیم زیرا که منشی محمد خلیل غریب
 دو الہ شان منشی محمد عظم سرشته دار صدر را صد و سی همه و اخلاط را تیت بستند و همیشه در تعلیل
 می آمدند و روز یکمان نشان مقیم شدیم میان که همراه بود به متبادر تب و لرزه شدند و نوبت رسام
 رسید و حال غیرت همان وقت چند شعر در شان حضرت سلطان المشایخ قدس سره را بمرتب
 از زبان من برآمد اشعار گفتن همان بود که صحت یافتن همان گو یا که مقبلا بهیج عارضه نمود. و این
 واردات باعث حیرت تمام حاضرین شده غرض معلوم شد که این نیازمند را با شاز خود حاضر کردن
 منظور است و اینهمه سفر و غیره بهانه بود پس میان راه را گذر فته حاضر آستانه موالسه خود شدند و یک
 از هم اسپان که خوش آواز بودند این اشعار بحضور خدام عالی مقام خواندند حال غایت و شفقت
 قدیانه و تشکر آید از آنکه ام زبان را داسازم و قبل از یک روز عید الفطر با کبر آباد رسیدیم و متبادر
 تب و لرزه شدیم و بعد افا قد بضرورت گویا رفتیم و بعد دو شب و یک روز باز با کبر آباد آمدم و بعد
 که در کبر آباد چپ کار دارم با وجود آنکه ازین شهر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواهم باز داده ازین
 انسا نهامت - و هموار و میست که شش ماه هفت سال گذشت که ابو اسحق تھامی ازین شهر
 ممالک اوده یعنی را قهر حروت عراقین چند مینور فیض هموار سال داشت و بختی کرد که

این مقام هر دوئی خوش نیست اگر چندی مشرف شود موجب افتخار است چون احوال و احوال بجهت
کشید و جذب باطن کار کرد و بنده کار حضرت الهی قدس الله سره جانب هر دوئی التفات کرد
در انوقت شایزاده سید اصغر علی شاه سجاده نشین و سیدی میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاه
عنایت احمد و حاجی نگینه خانم خدمتگذار شایزاده و بنده عبد العلی سبغات هم کار می نمودند
و روانه لکهنو شدند - ساقم احوال و عفتدار که به پذیرائی این التماس و تخطا بدین الفاظ در یک
فرمانی شد - تمنا دیدار و شوق مجالست آن عزیز محرم قلب می ماند اگر در روزی که کبریا تو قوت یافته
انشاء الله تعالی نزد عزیز می رسم آن عزیز بسبب کار ضروری و نبوی از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور
نیست زیرا که در اینجا کاری ندارم که مانع سفر و غیره شود انتهی - بعد از آن بسبب شدت سرما تو قوت
پیش آمد اما مرا هم سفر نشد که کاغذ از برادر طریق رفیق شاه عنایت احمد رسید که البته حضور
پرنور تشریف از آنی خواهند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن که بتایر رخ
الجنوری شش و شصت آمد اینست ۵

اسی برادر - بر تو لطف احمد است	زان سبب است عنایت احمد است
نامات که مخزن اسرار بود	نغمه از طبیب عطار بود
بوته جانے سوسه جانم میرد	بوسه بار مهر باخم می رسد
چاره در دول بیمار کرد	جز تو که تانده چنین بیمار کرد
شکر تان اسے محمان باگاہ	درد پی زرد کرده من از نگاه
بعد نویسی لبه امید است	از پس ظلمت لبه خورشید است
سروای و سر ماغ بیان را کشت	بر سر آمد آفتاب از آنکست
گر چه سر ما در سفر تا ناخوش است	لیک با خورشید نیکو و کشت
گر می خورشید و سرو می زمین	می دید فصل بهار ان را ترین
تا بود گرمی و سردی را قیام	خوش خوشم خفته با نیت السلام

۹۱
توضیح

۹۲
توضیح

افتخار - راوی نوید که چون گوگرد دولت به لکهنو رسید فایست منشی عبدالحی عیسی رئیس
کاکوری با فرزند سید احمد بنده عید القیوم و غریبان دیگر حاضر بلیوس پیشین برای آقبال بود
بمجرد نزول آقبال انحرک دغالی برادر بوده در قهر باغ فردکش لمانند و یک شب و روز در
مقام بر نفس آثار برکات نمایان بود استقامت پنج بر سه دعوت بکار بردن و نیز شایسته مقامات

۹۳
توضیح

مشهور از امام باطنه آصف الدوله حسین آباد محمد علی شاه دوزیارت فرامبارک حضرت شاه مینا
قطب کهنه قدس الله سره الغریز نمودند بعد ازین همه استدعا توجه جانب کاکورسی کردند از آنجا
که حضرت الکی قدس الله سره الغریز را خیال انظار تحصیلدار ابو الحسن یعنی راقم الحروف و در
رفتن جانب هر دو کی عجبت بود لاجرم در خواست نشان بکالت باز آمدن از هر دو کی مقرون
باجابت شد و از پنجانندگان حضور ایشان مع بر اسیان سعادت متوجه هر دو کی و شاه غیاث
روان وطن شدند و به پیشین هر دو کی سیده امیر غفرار را و آنجا راقم حروف که این بنده با بگاه عزت
باسا نوسامان بالیست بمقام ریلوے اسٹیشن برای استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاه راه
کشاده بود که گو کبیر دولت شل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیده آه وقت آنجا از مسرت
و اغماز و نازش و اهتزاز بنجا طرم بود نتوانم که بزبان آرم چه از مدت تنه سال که رفتم
درین ملک اوده تقریب تعلیق سرکار انگلیزی اقامت دار و گاهی بنیگنان عالی حضرت الکی
قدس الله سره عزیمت این طرف نموده بودند بی انا را و تمندان با اخلاص و دولتخواهان
صاحب اختصاص خواستند که رحمت قدم بدین دیار دهند اما استغنا بر خدا و ادبلی تعلیقهای
از حد زیاد گاهی رخصت ندا و خود بدولت از مرکب و خانی نزول جلال فرمودند سعادت قدس
در یافته کو طعی خود را که به سامان بالیست آراسته بود منزل سعادت ازلی نمود لکنی گذشت که
برادر بجان برادر سید عبدالعلی جعفری که مقام شناس مجلس بود این غول اقم الحروف را
باسمان خوش گفتند عیدت جان و دل بر ساقی فدا کنم + پیاپیها کشم پیستان دهانم
حال من متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاه داشت که به برین افتاد و شور از نهادم برخاست
بفرده روز بقیام بر یکات خانه مخروم را و کوش جنت الفردوس دانستند حالتی بود که بجز وقت
کچری حاضر خدمت می ماند روزانه یار و زبیری در میان یک غزلے موزون می شد و پیش بیکر
بلطف ملاحظه میفرمودند و صحبت که بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبدالعلی آرا با دیگر غزلے
می خواندند و خطبهای سیاحت حاصل می شد عجیب صحبت صافی و عیش بخش در آن روزهای بود
که صحبت های قدیم و یاران گذشته علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میرا و حسین رحمة علیهما
یاد می آمدند و به زعمای یاد آمد این مجلسیان محبوب و محبان جان نثار آن جشن طرب سویر بود
نقش شویون خان عمده مانگده الم می گرفت چنانکه یک شبی غول راقم حروف به عزم مصمم است
که از خود سفر کنم و خوانده می شد چون این سبب عرض شد به عمر عزیز و صحبت لغیا لایرین رحمت

در از باد که خود نظر کنم چندان گریه با حضور پر نور در محبت که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت مجلسیان را از جا برداشت بعد از دیر بسیار افاقه شد بر پاهای ادب ایستاده بگذارد و کم که اینست فرمودند که خیر اگر شکر از ایام قیام هر دو لی بندگان حضور التماس اقم بابت تفریح و هوا گرفتن شایسته بنگاه قبول فرمودند و گاه بود که وقت فرصت نشانی از عالم را سلمه الله تعالی برودن هر دو لی همراه خود بنگاه بطیور بروی و خاطر عاطفان شگفته و بیان از وی شد مرا در تمامی مدت عمر خود انجمنین وقت خوشدلی و کامرانی یاد دارم که گاهی ماحصل شده است و حضرت به دولت الهی و مولائی قدس الله سره العزیز بجایت فایز البالی آسوده خاطر با برادران بود و چون تیره در دنیا و عزیمت جانب شرق نمودند با برادران ایستادند ایام که هرگز امید قیام مرا نبود و تشریف بری ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین که خود بود که چند روز در کربلا در خیابان ساین که مقام خوش و موسم دلش بواسطه لطیف و صحبت عزیز بود و در دم زخمها از نوکها و اعمال سعادت حضور سی و فوایدی اندوختند و هر آنوقت که حضور پر نور بر شوارع گرد بنگاه مشی نمودند سی که گران آید و در دیدن سی بهانها توقف کرد و به شایسته تکلف و بی مبالغه تمام فضا حضرت با عظمت باوصف و قادر و شکران داشت و بنندگان را دل از دست می برد و شایسته عالم را التماس داشتیم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب مقبول و منقول است آید برگزیده که مشق به ازین نباشد از شرم سر و دنیا و دند شکایت اینجی بجنوب میرالائی بر دم حضرت با عظمت شایسته عالم را پیش خود خواندند و الماری کتب را کشاده بمال خوشی و خرمی انتخاب کتب از مصحح بخاری و جامع وغیره و غیره کرده باز نهاده اند و مدتادم میسود و سعادت تمام افزوده بادا که روز را و ادع بود شب ابیات ذیل موزون کردم اما ادب و فصاحت نه داد و تکیه حضور پر نور بخوانگه خویش که همانجا نشسته میداشتند تشریف بردند و بعد الماری را در که خوانگه شایسته آن ابیات خواندند و آن بزرگ بجان برابر ابیات را با بنگ خوش خواندن گرفتند

بلیس بچین هست فواید و ثبات را	آیا که ریش خبار فضل خان را
قری نزد نفوس که گوئی عجب نیست	تکلف که حیث نبود سر و روان را
و اما نه ز حیرت نگران دیده نگر	سوس نکشتای ز سر طیش زبان را
آسیمه مرست از نغمه کمال سبیل	تسکین ندید قلب بنویز خفقان را
صاف طلب از روی چشم گشت بدل	معدن خیمه حیرت بزد و در روان را
بگذار که از سوزنم ز جگر آتش	وز دیده پرگره یه و هر سلی جان را

توانم گذارم که این ابیات چه هنگامه شیون بپا کرد و کیفیت گریه بجز آنقدر هجوم آورد که تا بدید لهما اند
 رفته بودند و چنان سیل ناله شرک پل در پی برون میدادند آخر مجسمیان بر تخت خود با افتخار نمود
 بر لبتر خواب غلطیدند بر خیداین قعه بیابان آمد دل نمخواند که از سخنان آن زمان بس کند
 بار تا ساعت یک و ساعت دو و سه چشم بکشاود و آواز سماع آزار انگاه خاص بگوش خورده به تماشا
 میرفتم و ترکیب صحبت می گزینم تا زم بآن شفقت شد اند که پنجگاه از رفتن بیکاه من نیاز داشت
 از آن شب با حسب عادت ساعت دو از لبتر خود برخاست رفتم و بیرون دروازه آراکگاه که کشاده می بود ایستادم
 حضور پر نور سماع بودند نظر بسوی بنده نهفتاد و من توانستم که به اجازت اندرون داخل شوم بجا
 افافت اجازت شد و داخل شدم - و آن ایام خجسته چقدر از یاران غیر حاضر بود می آمد و تا مسافت از
 جدائی شان میخورد و دیگر که بگفتن و زیاید برادر شاه عنایت احمد اگر در هر کجاست تا نالکند مانند پیلان
 هر دوئی غم شدند خانه خود نشاند سیدی پیر امداد حسین از نوکری مملکت نشد یاران بر میخورد و بر مرکب
 و دور بودند - ملازمان و نوکران من مرا میگفتند که حضور پر نور خواب نمیکند گفتیم چگونه گفتند که ما از
 روزن دوگاه و یکگاه و دو وقت شب می بینیم گاه بر زمین و گاه بر لبتر بلنک نشسته و مشغول می یابیم
 هرگز خواب در چشم حضرت نمیکرد - و فی الحقیقت حضور پر نور روز و دل را بیان و آن مشغول میداشتند
 و شب چون صحبت بدخواست داخل کرده خاص شده با حق مشغول می بودند که از آن مشغولی افاده بود
 و در حالت سکر و معویت و فنا مستغرق می بودند و هیچ ساعت از آن باز نمی ماندند چنانکه دل و انگار
 مجاز به تصور دلارام نمی آسایند - هر دو وقت دور چاکه گردش می کرد و در باب مجلسه همراهمیان
 سیر شده میخوردند اگر چه خود بدولت کم رغبت میفرمودند و دو سه چمچه گرفته و با بن بنده پیالار ازانی
 میداشتند اما در نوشاندن چاکه همراهمیان و اهل مجلسه بالغه میفرمودند و میگفتند که عنایت شما را
 و بنده هم درین ایام حضرت لمسه دل از ماکل و مشارب و سماع و تلقین تمام برادر دم و کوتاهی و سان
 راه نیافت برادران هم سفر شرک این ذوق و لذت بوده اند عذای شان سلامت و ار که
 از آن صحبت باقی هستند الغرض باینکه روز قرار داد بود بر مرکب و خانی این قافله دولت سوار شد
 چون پیشین کاگوری رسید - راوی من برین سفر برادر عبد العلی می نویسد که به پیشینیشی علی حجتا
 مع سامان سوار می موجود بودند و از پیشین بر کوشی عظیم الشان خود بر دفر و کوش ساخت و بدو بجزایات
 حسن ادب را نگاہ داشتند بنیامندی تمام پیش آمدند و فی البدیهه این ابلیات گفته پیش حضور پر نور
 بخواندن دادند ۵

دل بستے دلبران آمد ہے یوسف کنگان جان آمد ہے چون تجلی ناگمان آمد ہے کس چہ داند تاجہ سان آمد ہے چون عیان آمد نہان آمد ہے ساقی دہ دی کشان آمد ہے ہاں و ہاں پیرنخان آمد ہے آمد و ست درگمان آمد ہے	شمع بزم ہوشان آمد ہے خلق شناسد و گروست از ترنج انجن را و ابے امین نمود ہر کہ اندر بزم بود از خویش فیت آفتاب آسانکہ را خبرہ کرد العتلا ای می پستان اعتلا سختستان را جوفی مفت و تفت آنکہ ہر جایی ست آمد از کجا
--	---

بابہ اطلاق عرش نام شد

لا سکانے در مکان آمد ہے

برادر مرید عبد العلی نوشتہ اند کہ من آنرا با کمان خوشی خواندم و خط عظیم دست واد اکثر
از بزرگوار کورسی بادب حاضر می آمدند و نذر ناپیش می کشیدند اما خدام غور بندگان حضور
بجز آنکہ حسب دستور دست رضا بر نہادند نہ بیج کی نہ پذیرفتند و روز در انجا مقام شد و میزبان
مہربان کمال احتشام خوان دعوت بیاراستند و طعامہاے گوناگون پیش کردند یک روز
در ان مقام حضور پور نور از حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاختہ بران و مزارات دیگر
بر خواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند مولانا تبرک و یک جاناہ
قالین دلائی کی کہ پس عمدہ بود بنظر حضور گمانیدند انان بعد حضرت القی قدس سرہ بانندی عبدالحی
مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت منشی عبدالحی مراد سموع ست کہ حضرت با عظمت نخستین از
قبول تبرک و جاناہ توقفت نمودند و بعد از ان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ
انشاءت قبول کروند را رقم را بنماط می آمد کہ این توقفت و قبول بر بقا صنادب بودہ آ
پس ویر نبود کہ بندگان حضور انانجا رخصت شدہ براہ است لہذا ای ریل شہین ر دولی سیدہ
آسنا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ با خود بر دول بردند و حضرت با عظمت زیات
شاہ عبدالحی قدس سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد از ان شاہ سعود احمد غفر اللہ و حضرت
شاہ العفان سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالیٰ را دیدند و این حضرات با کمال اخلاق و محبت و ہمانچہ آواز
درویشانہ بر نیاز مندی پیش آمدند کہ فریاد بران نباشد و یک شبانہ روز در انجا بے پاک

قیام شد و برپایہ از مزارات تبرکہ انجمن را زیارت فرمودند حضرت جانشین سید الشہداء بار اعدا و حفظ
می نمودند کہ حضور و الامعان حضرت شیخ عبدالحق قدس اللہ صوابہ ہند ماہ اوران ہجرت روز دیگر
حضرت اللہی قدس اللہ صوابہ انجمن خاص شدند و شادان گفتار است احمد سجادہ نشین شایعیت ناما نشین
رہولی نمودند از انجمن کا سوان دولت سوار شدہ گذر بر فیض آباد گشتن بمقام گونڈہ خاص گزر گریہ
شب در انجمن گذراند بامداد بمقام خواباوان درگاہ مولد و موطن برادر شاہ عنایت احمد تشریف
ارزانی فرمودند آنروز توگوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم دین زیارت
و شہر مبارک جناب رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و ہم با و علم تاریخ دوازدهم ربیع الاول
از مدت دراز معمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرت ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت باہرست
با ہمراہ میان زیارت آن فرمودند پس تبرکات آن و شہر مبارک بر فرق فرقدان شاہ حضرت اللہی
قدس اللہ صوابہ و مجاہد ہر بیان گذارنشد آمد و قریب پانزہ روز دائرہ دولت در بہان مقام بہرست
ماند و دین مدت متواتر غزلماے فلان یعنی اقم الحروف مالامال از حضرت و فراق رسیدند
و من آنہ را بحضور پر نور دست ابستہ عرض می نمودم و درینجا بقضائے موقع گذارہ می آید

سر و من دامن گشتان و امیر و	تا چہا دیدی کہ از ما میر وے
از خدا با صد دعایت خواستم	تو کجا از من خدا را میر وے
بر کہ ناالم من نہ نعت بے اثر	نا شکیم تو شکیم با میر وے
دیدہ اہل نظر فرقی رہ اند	گر گشتانیت کا بنجای میر وے
عالمی جانہا شمار مقدست	دور چشم بد کہ زیا با میر وے
نا کہ گوید با تو از من این پیام	ویر می آئے و دور و امیر وے
خانہ ویران دگر آباد کن	سمجھ دل کہ از ہر ما میر وے
میر وے و میر وے تا کے حسن	
رفتہ کے آید جان ما میر وے	
ایضا	
شد ملان ملک ناز گردی	ز خوبان جہان ممتاز گردی
در آید آب رفتہ باز در جوے	اگر روزے بیوم باز گردی
مرا باقیست پس افسانہ ہجر	چہ باشد گر شبی و سنا گردی

<p>سرت گردم اگر سہاڑ گردی خوش تھے گر بکام باڑ گردے کہ ترسم عشق را غماز گردے</p>	<p>ورونم خلوتے خالیت از غیر الا اسی طالع بر گشتہ من مرد آہوی سوزا ز بندہ یرون</p>	
<p>بدیشان اگر سن رائے سخن را عجب نے بیل شیراز گردے</p>		
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>	
<p>کہ اندر ظل شاہنشاہ ہے آمد اگر پینس بطن ماہی آمد سجود سہو اگر دل سا ہے آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست تر لایقنا ہے آمد حدیث دولت جم جا ہے آمد بگو باری کہ دیگر خواہے آمد</p>	<p>دلے گنبد آکا ہے آمد زبان سگ یافت نور بے غش او حنوری بہت و فتنات العمر برز سرخ خورشیدش خریدار غلام صورت آن رند فرم مرا گلابانگ نوشا نوشاتے الاعبدالعلی یار طریق</p>	
<p>خوشا بخت حسن ثانی کہ نظمش قبول حضرت اے آید</p>		
<p>ولہ</p>	<p>ولہ</p>	
<p>کہ اور امیر سد ہر اجتہادے حلوے فی درونے استحاوے ترا اے صبر از من خیر بادے کہ از تو بیچ دل ویدم نہ سادے کہ از تو جز تو میخواد ہر ادے بجز عشق تو افسانہ ست و بادے</p>	<p>حضور عشق ویدم اوستاوے مقام وحدت امد جاے رحمت رفیق راو من در دمجت ہر و از پیش من عقل نہ یا نکا حرام آید برو اسم فدائی بلیتی ہر حیوانہ مفوم و محسوس</p>	
<p>بیاؤ خوش بین دیگر حسن را کہ زین پس زونیا ہے چیز ماوے</p>		
<p>حضرت الہی قدس سرہ الغریرۃ الامینہ کلام بسیار پسند می آمد تا آنکہ یکبارہ و بخوبی نشت آمد</p>		

الاعمال علیہ یارہ طریقم بگو بار سے کہ دیگر خواہی آمد
 شنیدن کان بود کہ دیاسی رحمت بکوش آمد و حضرت بامحمت قدس سرہ الغزیز فرمودند کہ ہر دوئی فتن
 دیگر خواہ شد از آنجا کہ بہر کج شریف از قیام گاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار
 مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہر کج رسیدہ و دولت آستان بوسی بدست
 آورہ شد و زیارت جبہ شریف نیز ہمیر آمد چنان می نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را
 غایت عنایت و رعایت برین طبقہ زائرین بود و آن مقام پاک منظر ہیبت حق می نمود
 انتظام صفائی نیکو و عمدہ بنظر آمد یک روز اتفاق بمبت افتاد بامدادان حضور مولائی
 قدس سرہ الغزیز از آنجا سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئی شدہ و ظل دولت بر سر فلان
 یعنی این مسکین کاتب الحروف انگلند و برادر شاہ عنایت احمد باخاطر بنجدہ گر یکسان
 مراجعت بخانہ نمودند۔ انتہی عرض دار و بندہ ابوالحسن کاتب الحروف کہ چون فردہ ولتوان
 مراجعت نہ گان مقدس حضرت مولائی والہی قدس سرہ بمن رسید این چند ابیات موزون
 و جہانم پر یابو کہ دولت نمودم

بوسے یار دلستان آید ہے	در تن افسردہ جان آید ہے
روزگار محنت و سختی پرفت	این صدا از آسمان آید ہے +
من فدائے آنکہ از لطف و کرم	خوش بکام دوستان آید ہے
ساقیا بر خیز و پر کن جام را	کان حریف ہر بان آید ہے
خمیرہ ز در صحن باغستان بہار	خندہ بر رخم خزان آید ہے
حبذا بخت سعید آن چمن	کامد و سر و حمان آید ہے
بے نیاز ست از ہمہ آن نادین	شکر کن صد شکر کان آید ہے

گر ندیدستی تماشا کن حسن +
 ماہ برفرش کتان آید ہے

و از امروز وقت و انتظار میگذشت تا آنکہ تار برقی بشارت جان بخش رسانید و بوقت
 معین حاضر اطمینن ہر دوئی باسلامان بایتہ برای استقبال شدم و تشادان و فرحان آن
 دولت دو جہان با کمال ادب و احترام و عظمت و اکرام بخانہ خود آورد و مہربانہ اختصار از
 ہر دو دیویدہ این بیت بکوش دل میر رسید

جبریل با ملائک در بان شدہ ست مارا + و دیگر بار جهان مجلس عیش و ناز ترتیب یافت غلام
تازہ موزوں می شد و شام بعد نماز مغرب بخواندن می آمد و خطبہ و افروغی و گلابندگان
میگردید این مرتبہ و وارز در روز داد کامرانی داده آمد و وقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر بخوان
میبرد آمدن محال ست همین کہ فاجعہ دوازدهم شریف ربیع الثانی ذی آمد و بنیکوروشی سر انجام
یافت حضرت الہی و مولائی قدس اند سرہ الغزیزہ ولت و اقبال از ہر دولی با کاروان خود
عزم اکبر آباد فرمودند و این بسکین خزین بادل اند و مگین واپس خانہ آمد و تو انم عرض کرد کہ
ازین رو انکی چہ بر سر گذشت و چگونہ دل با سوز و سازیر داخت

حیث و ریشم زون محبت یار آنشد	روے گل سیر ندیدیم و بہار آنشد
------------------------------	-------------------------------

ذکر وصال حضرت الہی قدس سرہ الغزیزہ

از ہرادر عبد العلی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت با عظمت الہی قدس سرہ الغزیزہ
از سفر شرقی با کبر آباد رسیدند تندرست و با عتدال مزاج مقول بودند و بیچ گونه تفاوت و
سعت نبود اما ازین عالم فانی برداشتمہ خاطر می بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ تبارت بخ
چهارم یا پنجم ماہ شوال سلمہ ہجری اولاً تب لڑہ آمدن گرفت و روز بروز شدت در آن
تب و لڑہ ہدیدہ آمد بندہ و دیگر اصحاب حاضر حضور می بودہ اند اما بیچ کی بیچ وقتی جسم اطہرا
با این شدت متحرک ندیدہ بودے شمل چند صد چند ان تحمل + روزی چند ہمبرن نسق گذشت
و بیچ معالجتہ خواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید محمد علی و حکیم سید اولاد علی
سلمہما اللہ تعالی کہ قرابت قریبہ با حضرت با عظمت دارند و مرجع ظاہری و باطنی اہل گرہ اند
برہامی رفع حجت معالجتہ آغاز کردند و ہر گونہ دوا و علاج لکبار بردند تا آنکہ افاقہ از بیجا
دست داد لیکن مرض بحیث لا حتی گردید و ہمانطور معالجتہ ہم تبدیل یافت بعد چند ہی اناں
مرض ہم خلاص حاصل شد برادر سبحان برا بر سید عبد العلی می نویسد کہ مدت تمام مرض بیست
این کاتب حروف علی الاتصال میگوید باندہ کہ بعد غایت پسند خاطر بودند و من با بحان خوش
و لہو و لکش ادا می کردم و حضرت الہی قدس سرہ الغزیزہ احتضار فرود و جد کمال پیدا می شد
و تصرف عظیم بر حاضرین وقت جاری میگردید و از جملہ غولہاے این سہ بیت نہایت مرغوب و
و سماع میفرمودندے

اہلارت و چمن بر چرخ ساقی برستان کن	قتبم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن
------------------------------------	------------------------------------

بیاد رک زینا بکشتند جام جم	الباب باجم آتاشا نامی و سچو پستان کن
حسن ماگردش آنایم فرقت خوش نمی آید	ترحم اسی فلک بهر خدا بر زیر و ستان کن

و زمان زمان این مصرع بر زبان مبارک جاری بود و اثر عشق به یگر و دش با همین
 در آن حالت نیز اگر اعدای زیارت حاضر می شدند بے آنکه لب کشاید خود بدولت متوجه می گشتند
 و دلداریش می نمودند و آینه راقبت پیدا می شد و حاضرین را دل پرور می آمد و دخت سائر
 می شدند بی از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت با عظمت می آمدند چنانکه منشی محمد غلام
 پشندار پیشین سرشته دار سلمه کند که مرید سابق و رفیق دلی هستند از میر طو حاضری آمدند و در آن
 سفارش گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سرشته دار کلمه می کردند بر لفظ مبارک فت که شمارا
 خبر است منشی محمد خلیل را سپهر حضرت خواجه بنده نواز نموده ایم بعد از آن ششی محمد غلام را
 بادرقه خواجه وزیر زیارت آستان خواجه خواجگان قدس الله سرور الغزیه توجله نیز تریف
 کردند و این بر دیار و قافا در شرط خدمت زیارت بجا آورده باز آمدند و باین توفیق یافتند
 حضرت خواجه غویب نواز بعل آمد و درین فرصت حضور پر نور را افتخاری حاصل شد منشی محمد غلام
 روانه منشی محمد خلیل حاضر آمدند و شرف زیارت دیا فتنه و باز گشتند روزی که چند برین مبارک
 که دیگر بار مرض اسهال دریافت و از غذا نفرت کلی شد بهر خیر معالجت رفت اما فایده بران
 مترتب نشد مرض شدت گرفت و طاقت رانوال بود عاقبت الامر جمیع بڈا کتر کمند لال
 آوردند که در فن طبابت انگیزی معروف و مشار الیه بودند ڈاکتر و زان می آمدند و از هر گونه
 دوائی انگیزی بکار بردند که از آن نفعی میا سودند و از رحمت اسهال قدری بر ابراست رفت
 درین فرصت حضرت سید محمد علی سلمه الله تعالی مشورت دادند و حضرت با کرامت قبول کردند
 که مبین فرزند احمد سید اصغر علی را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفاء و مشائخ اگره را
 آگاهی دادند که بهتیم ماه بیع الاول ۱۱۹۴ هجری و جمعه بعد از زوال مجلس سجاد نشینی ترتیب
 یابد چنانچه عمل بران رفت و انبوه کثیر از یار و اعیان جمع آمد آنگاه حضرت با عظمت قدس
 سره العزیز بنشستند و سید اصغر علی را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید محمد علی مدوح
 و سید کرامت علی خاں سید اصغر علی را نزد خود جای دادند و نیز حکیم سید اولاد علی و سید
 اولاد حسین و سید قدرت علی و سید اختر زمان و سید عاشق علی و سید معصوم علی و سید علی

و سید برکت علی اغزه خاندان را با حکیم رجب علی و حجت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر خان
 در قریب و نشاند و آنچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقه خاندان قادریه و خشتیه نظامیه و منابریه
 و سهروردیه و نقشبنیه برکشید سلف بجا نشینان گفته اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد نمود
 و ما در این نصالح و لایذیه و مواعظ تا گریز بریاد جانشین خود دادند آن زمان چه که نورانی سجده نشین
 راستین مزاج تمام گردید و کیفیت طاری گشت و گریه رفت بر و افتاد که اثرش بر اهل مجلس متعدی بود
 تصرف قوی احاطه کرد و از مجلسیان پیچ یک از ان کیفیت خالی نبود بعد از ان خوانسار شیرینی
 پیش کشیدند و حضرت الهی قدس الله سره العزیز دست مبارک برداشته فاتحه خواندند و اولش
 خود بدین سجده نشین نهاد و بار و گلو انداخت و دستار سجده نشینی بر سرش بست و در خاندان قادریه
 و خشتیه و سهروردیه و نقشبنیه سجده نشین خود گردانید و اجازت هر چهار خاندان ارزانی داشت
 و مبارکباد فرمود و چون داین معامله از هر جانب صدای مبارکباد و برخاست و از طرف مردانی مقتدا
 سلسله نذر یا پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پر نور قدس الله سره العزیز حضرت سید مهر علی
 سلمه الله تعالی را مخاطب کرده فرمودند که من این را و اشارت بجا نشین کرد و بدین نامی سپاه
 سپس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر اللطیف رئیس و اندپوری باین تقریر
 بنیت چند سوزون کردند که آن اینست

شاه اصغر علی ستوده صفات	باد با فیض او درین دنیا
رازدار روز فقر شده	بعنایات و نسبت آبا
باد میون خلافت پدرش	بطفیل رسول بر دوسرا
در بیع نخست و هفتم و جمعه	شد سجده پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاه	قادر حی چشتی است او بخدا
متقی این تنه باشد	آن را آسمان فقر و فنا

سالش از دوسه اصطفی اکبر
 گفت حق خلافت اولاد

گویم و نقل تاریخ سوخته است بعد اتمام مجلس جانشین بار دیگر مرض اسهال عود نمود
 اما آنکه در یک روزی پنجاه و شصت بار اجابت می شد منفع استیلا یافت و قوت میگرفت
 و عدا با طبیعت موافقت نمیکرد و هیچ علاج مؤثر نمی آمد و در آن حالت صلح می نمودند و این

دروزبان بودے اثر عشق ہے یکروش ایام نین - درین مہلت و حسن سخنان و صیت جلد
 از تجرید و کفین و غسل و نماز و قیر وغیرہ بر زبان می آوردند و شوق وصال و تمنا و تقاضا کلمات حالت
 می تراوید گویا که ترجمہ اللہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت
 آخر بر زبان معجز تر جان جاری بود با اینکہ حضرت با عظمت قدس اندسہ الغزیز می فرمودند کہ من میم
 تعین رہا شود و یک دور و قبل از وقوع واقعه ناگزیر کل من علیہا فان و یقی و جہر یک
 ذو الجلال والا کرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے شود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت
 نصف شب دوشنبہ نہم ربیع الاول ۱۲۵۹ھ بود کہ حضرت الہی قدس اندسہ الغزیز خادم خاص با
 کہ بشیر و پیشرو وقت ستار نما نمود و او بجا آوردش و خواندن گرفتے یا رسول اللہ کری سید
 و حضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اند اند بر زبان جاری شد و درین یکبارگی ہر دو
 آنچنان دراز کردند کہ کوئی با کسی معانفہ را دست برانزد و نوبت آخر تا واز بلند اند گفتہ جاکیان
 سپرد انا قد و انا الیہ راجعون در انوقت نتوان گذارد کہ چند صد اگر یہ وزاری ملاب
 چون سجاد در شہر اگرہ قیامتی قائم بود و از ہر طرف صدای ماتم و آہ و نالہ ہنگامہ عظیم بر پا کردہ بود
 خدمت غسل تجرید و کفین و نماز جنازہ و قہر و صیت بجا آوردند و بیچ و بقیقہ نامرعی گنڈا شند مولانا فیض احمد
 مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبری خدمت غسل بجا آوردند و دیگر گنڈا مل خاندان شریک شند
 چون غسل براوردہ شد سن بندہ عبدالعلی از تخت فرود آوردند جبہ اہلہ بچوکل بود ہر گاہ کہ جنازہ
 روان شد ہزاران بندگان خدا چہ از مسلمان و چہ از ہنود و اگر بزرگان بر گرا با حضور پر نور نسبت میاورد
 درست بود و معیت جنازہ نمود اگر یہ وزاری یکب کشید کہ بعضی از ان جم غفیر بیوش شدہ ہر زین افتاد
 و حالتی بر شہریان طاری شد کہ گفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد و کان واران آن
 و کانہا فرود آمدہ بر پا ایستادہ ماندند و بے اندامیان وردند کان کہ کیف و اتفق پیش آمدنی آنکہ
 تہیہ کنند ہمراہ جنازہ شند و در افواہ عام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبر آباد و بر خات قطب گز
 رحلت نمود باید دید کہ چہ می شود الغرض تا بیخ و ہم شہر ربیع اول ۱۲۵۹ھ ہجری روز دوشنبہ ساعت نہ
 یاوہ در محلہ مدرسہ شاہی کہ مسجد عظیم و فزار و مرقد اہل خاندان حضرت الہی قدس اندسہ الغزیز
 دران واقع شدہ جنازہ مقدس آبائین نیکو بردند و ہما بجا مولوی فیض احمد موصوف نماز جنازہ
 کردند و ہما بیاں آئند ایش نمودند بعد از نماز ما بین مرقد شریف حضرت سیاحی علی شاہ صاحب
 و حضرت سید منور علی شاہ والدہ مادر رضی اللہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تا بیخ کہ انتخاب بودہ

برسنگ بالین کنده شده اینست - از اتم این حروف	
شاه مظفر نعت شب از عاشق اول ربیع	آسود در قرب اله ابا و سلا و مرجا
سال و صالط از سر آمد اکبر اسی حسن	شمس الهدی بدر الدجی بحکم الطاهر العجا
از شیخ محمد زمان رساله در تفسیر لکره	
مظفر علی شاه عالیجناب	پیر صفت رحمته العالمین
دُر احمدی گوهر معطر	ز سادات اکرم مکه بانین
سراپا بزرگ از بزرگان فخر	سراولین امجد آخرین
بعد عزت و شان بعد فخر	نشسته بر صند خلد برین
بدان از سر پوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین
چون قریب چهل روز برین بگذشت بتقریب چهل عوس تربیت دادند بر روز معین جمله اعیان	
و اراکین اهل بهر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان و عقیده تمندان از بهر اطراف و	
جوانب هجوم آوردند قوالان و گویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیره در آن	
مقام بود چادره از کتب اب که از پیشگاه درگاه حضرت خواجہ غیب نواز قدس سرہ العزیز	
مقام اجیر شریف عطا شده بود آنرا با عاز تمام سید امام الدین صاحب اده درگاه شریف	
با کبر آباد آوردند و در مقام محفوظ فرو آمدند شامگاه که آغاز شب عوس شریف بود و در	
بزرگ از منتبان حضرت و اراکین ان با عقیدت رسم استقبالش بجای آورده صاحبزاده را با بجا	
شریف با خود آوردند و همراه این گروه سعادت پزده قوالان خوش امکان غولمه مناسب	
در و انکیز میگفتند اتم حروف همراه و ترکیب این آورد بود چون بعد رسه مقام مقصود رسیدند	
با احتیاط تمام و اغاز و اعظام فرود آورد و بر فرار شریف نهادند و سماع آغاز شد حالتی که	
در آنوقت رفت از گفتن بیرونست نوره ماسه جگر شکاف از هر طرف بلند بود و هنگامه وجد	
محمسان را در گرفته سید اصغر علی شاه سلیمان را از شدت نکاو رقت دل از جا رفته بود	
و بهیچگونه افاقه روحی نمیداد و به قدر که مردم شهر گریه و گریه پیشکش پنجه با سامان شبانه	
آوردند و نذر کردند شمار آن توان نمود و بعد از آن شب را با خفا و مباد و قرآن خوانی	
بعل آمده این تقریب با ختام رسید مہمانان را از هر گونه سامان آسایش کرده آمد و سید	
حکیم اکبر علی برادر خاندان حضرت با غفلت قدس اند سره صاحبزاده موصوف را کمال غراز	

و تعظیم ترخص نموند و بعد از ان همانان را با بلطف تمام شرف رخصت ارزانی داشتند از ان بعد
 هر سال شنب و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و هشتم و نهم و دهم و یازدهم و بیستم و در نوبت بیستم
 سرانجام می یابید و از حضرت خداوند تعالی غواصانه توقع عظیم است که این تقریب علی الدوام سرانجام
 نیکو یابد بخت و کریمه

ذکر حضرت سید اصغر علی شاه سیاه نشین سلمه متدعاه

همین شاهزاده کامکار سید اصغر علی شاه با جادانت سن از علوم ظاہر و باطن و بیعت و انقباض و انقباض
 و انقباض و از نسبت باطن چشم بد و در بهره عظیم دریافت و چنانچه نبود که حضرت با عظمت اللہی
 قدس سره العزیز تربیت کامل فرموده اند هم در ظاہر و هم در باطن - با اینهمه اخلاق پسندیده و
 اوصاف حمیدہ در ذات والاایش فراہم آمده با آنکہ بعد از وصال حضرت اللہی قدس سره العزیز
 مسکانه دنیا سوی نمود اما با استقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرت مخدرات دام ظلہما را بزرگوار
 بجاوشن سلامت دارد

تذکرہ بعضی از این طریق حضرت اللہی مولائی قدس سره

غریق در یابی وحدت و حریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سبزیه مقبول بارگاه
 کردگار حضرت حیدر خان عطار کبر آبادی اول کسی که سعادت ابدی و دولت سرمدی از شرف
 بیعت حضرت اللہی دریافت همین بختیار کامکار سعید بخت بیدار بود در آن زمان که حضرت با عظمت
 اللہی و مولائی قدس سره العزیز کبیل مراتب وجود و تحصیل دولت کشف و شهود نموده با کمال
 ظاہر و باطن خرقه خلافت و فرمان اجازت یافته از بانس بریلی معاودت کبریا بپای نمودند
 از ذکر الهی نمی آسودند و آنقدر غلبه مقام تجرید و تقوی بود که هر چند بر ایشان دو ملحقین مامور بوده اند
 لیکن با وجود التماس و الحاح التفات به بیعت و ارادت خلقت نمی فرمودند و این کار را مثل خار در راه خود
 فہمیدہ مدام خود را ازین کار و بار برکنار می داشتند اما از آنجا که در شیت ازلی ہدایت بسوی بزرگوار
 خدا و کملہ نفوس بے منتہا از دست بابرکت مقدر بود و لاجرم باطن مقدس را بسیل این طرف مدیون
 و سرخ شپہ فیض آن دریا سے خاموش رو بجنبان این طالب یگانه نهاد و دست بیعت اگر گرفت کہ
 آن زمان عفتوان شباب این طریق بود و سحاب مدار طبعیت بلند بر سر جوش در اندک
 فرصت آنچنان تعلیم و تربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضا می خا طرش برخاست و صفای وحدت
 در سر پایش نشست کیفیت این برگزیدہ گاہ خدا و مقبول حضرت کبریا و سماع آنقدر بلند بود کہ

که نظارگیان را دیدنش دل از دست می رهو و صفو عالی حضرت الکی و مولائی شیخی بر معالجه و پدید
 که آن مقدمه آبجیش یا آن طریق را جامع سواران با خود همراه می برند بادشاه ملک معنی یعنی حضرت
 الکی و مولائی انتشار از آن نمودند که با این جماعه رفاقت مکن اما آن رهبر و سبک سیرالتمها آورد
 که مرافقت و سید حضرت با کرامت سکوت و وزیدند و او باز قفا خود راه گرفت چون بامداد شد حضرت
 با غطیت قبل از آنکه خبری بسمع هایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند که حیدرخان بخوابید
 ازین جهان خواهد رفت که شب این واردات گذشته است و میرنمود که خبر انتقال آن مسافر ملک
 رسید حضرت الکی و مولائی را وقوع این واقعه گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکه خود
 بنفس نفیس خبازه اش را شایع فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکهنوی بشکیا صدر دیو
 که سواره میرفتند خبازه را دیده انپالکی فرود آمدند و گفتند که باین خبازه جبروتی غریب است و همراه
 نشندند چون بر حضور الکی نظر افتاد عرض داشت که این خبازه را دیدم هشتی برین رود و بخودانم کب
 فرود آمدم ارشاد شد که این خبازه حیدر خانست و بزمن که بلبایش سپردند بعد چند روز مقتدا اهل الله
 حضرت مولانا عبید الله قدس سره الغزیز که خلیفه جناب مستطاب شاه نیاز احمد قدس الله سره الغزیز
 و متمم خانقاه شریف حضرت شاه نیاز به نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبر آباد شدند و زیارت
 حضرت سیدنا امیر العلما حمه الله علیه حاضر شدند و دولت گشتند ساعتی در آن مقام راحت بخش
 چشم بگشاید که ترانیدند چون افاق دست داد سمت کر ملا دست برداشته پیشین منصب علی و سید بر
 خواص حضرت الکی فرمودند این طرف زیارت کست که گشتش تمام دارد ایشان برگماردند که خیر
 آلا یک از یاران ما درین طرف خفته است حیدرخان نام داشت حضرت مولانا فرمودند که برخیزید
 این پیشش بزم دارد پس برخاستند و بر قرب فاخته خواندند و نشستند بعد از آن فرمودند که این شخص را
 عجب آتش عشق است که شعله اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت از آن مقام نمود
 تحسین بلنج در حق آن سوخته آتش محبت بحضرت الکی و مولائی فرمودند مخفی سباده که این حضرت
 مولانا عبید الله قدس سره همان هستند که جناب شاه نیاز قدس الله سره الغزیز وقتی فرموده
 که عبید الله اگر توفیق نباشی فقیر باشم ایست آنچه از یاران خاص ثقات سموع غدا و این روایت
 از یاران خاص حاضر وقت مگوش رسید که وقت وفات این یگانه عمدا کیفیت سرت خلایق
 بعد از آن که تعیین رها کرد و از جسم برب اودعیان بود و پیغ که من او را ندیدم کین بر او شمع
 مشهور که برادر طریقت با سینه گرم صاحب کیفیت است باو کار اواباقی است -

شهباز بهوای عشق غفاسی قاف توحید و اقامت رموز طریقت شایه با امر حقیقت مرآه یابان حلق
 مونس طالبان صاحب توفیق معصده عنایات حضرت الکی منبع معرفت و آگاهی ستوده بار خدای
 شیخ منصب علی مختار مولدش قصبه یوسف پور در ضلع خایم پور زمینیان ست تعلق معاش و ذبیح
 آب و داندانش در بلده اگر آباد مسکن ساخت بعد از آنکه در ششده هجری امارت بحضرت الکی آورد
 و روز بروز شوق طلب تقاضا کرد و دخت اقامت در خانقاه انداخت از مرتبایای عشق و محبت بود
 و عقیدت تمام با حضور پر نور الکی هر یک که خود میداشت و در اطاعت و رضا جوی و دقیقه از دق کف
 فرو نمی گذاشت لاجرم حضرت با غلبت الکی مولائی را نظر شفقت و تربیت در حق نشان بدید غایت بل
 و تمیک لطف باطن جویش میکرد و حضرت الکی بفتح شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتی
 و قبولیست که در ذات آن گزیده صفات مجتمع بود اندازد اش نتوان کرد از بندگان و گاه طالبان
 مقام خانقاه در زمان خود احدی را باین صفت کمتر یافتیم که کیفیت عشق و توحید و در برابرش
 همانا این خادمین عزیز بود یاد دارم که در اکثر مجالس سماع که ملوان در دم خاموش و شمعون از
 سینه و خاموش شد تو الان را فوایش کردندی سه سزد آنکه دم زخم من ز کمال کبریا یی که سوز
 حق ندیدم بوجودی قبالی و دیگر آیات شیخ شمس تبریز و حضرت احمد جام که قرین معنی این بیت بود
 با آنکه یابان طریق و گاهی خود حضور پر نور فرمودندی که در چنین مجالس عام پیغمبر فایز و عام فایز
 همچو آیات را ملاحظه دارند اما آن سرشار باد توحید و روقت خودی امتیاز بودی و در آیات
 عاشقانه و اشعار محبت خیز شورش و دوله بدرجه اقصی میرسد چنانکه ذکر کیفیت خدمت او در مجلس
 سماع مولانا بدر اکسن برین بیت آباد ساخت و در تودیرانه و لم تعمیر که عشق نبسته خراب
 گذشت و در طبقه یاران طریق مثل او سماع و دست کمتر بود و دیگر که را در وجد نوبت قطع بر این
 کم رسیدی و از نیست که اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر می گشت همین که احدی را حال ارشد
 و دردم آتش می افتاد و در کثرت کیفیتش میگردد یا آنکه سمنی از زبان مبارک حضرت پیر و در خدمت
 تغیر و روید امی شد و نوه داسه که در کثافت سمنه در دران زمان که حضور الکی قدس سرور حضرت
 بساع بود و در جماعت خانه که مجلس گاه بالاسی حجت بود و که کلان او را گفتندی برین مجلس
 سماع ترتیب می یافت و تا ساعت ده می کشید از شورش این عزیز و لهما و یاران هم صغیرش خوا
 از چشم و از اذن دل بسیار گمان و باشندگان سیوه کثره میگرفت چون حضور و نزلت او از اذن
 همه بود و یابان دیگر بدو توفیق کردندی و او برادرانه شریک رنج و راحت و مستعد غارش و بنجاح

خوشنخت سند سعادت پڑوہ کہ قبلہ بہت اور رضا سوال باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود
 لاجرم معاملات کثیر پیش آمدی و ضرورت سفارش بجنور حضرت الہی لاجن گشتی یاران خدمت
 سیدی یانیز خواستند کہ با ایشان شریک باشد اما آن دلدادہ رضا سوالی از ان برکن رکود
 و اگر کسے در ان استبہ او کہ سے خدمت سیدی گفتی کہ (مین میان کی زبان ہوں) از اینجا کہ سید
 موصوف در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضا مندی حقنور پر نور سخت لرزان و خائف بودہ است
 بارہا در ان تقریب کہ بر اسے سپارش ترتیب می یافت خدمت سیدی نیز حاضر بود و آنچه از حضور پر نور
 حرف و دیا قبولی شودی بہوں را تا نیک کردی و تہجہ با حق حضرت یابرکت گشتی آنوقت دل یاران
 سفارش اندیش بہم برآمد و غیر از آنکہ در صورت آن سید صاحب نظر کنند چارہ دیگر نہ بود و چون
 راست می غمگینان انصاف دادہ سید موصوف را معذوریدہ شدہ ہمین سید غیر دلہاست کہ
 ہر گاہ کسی در خواہ انجاء مرام و روا سے حاجت می نمود حضرت الہی و مولائی اورا مامور بصر بہت
 میفرمودند بچکن المحرم با گاہ و رفیق گاہ و بیکاہ چہ در سفر و چہ در حضر شل سیدی در حضرت الہی
 ندیدہ ام شب اگر کسی ابراخص و حضور پر نور بودہ ہمین مقبول برگزیدہ است۔ در سماع گاہی
 یافتہ کہ سیدی را غیر از کیفیت وصل و تہجد و مسرت باشد ماناکہ مقامی خاص عطا شدہ است
 و با آنکہ الہی بہت است اما بیات پارسی زبان را چو دانند کان فہم میکنند روزی بجنور پر نور جب
 مظنہ خود گوید کہ سید ما را علم دہی ست فرمودند کہ خیر فراوان استماع ملکہ فہم دادہ است
 از وسعت اخلاق احدی را ندیدم کہ از سیدی رنجی خستہ باشد بعد از آنکہ حضرت الہی تعیین تا
 فرمودند و در سبطا قرب الہی میا سودند تقریب عوس شریف از جہلم واریافت را قہم حروف نیز
 حاضر شدیم دیدم کہ سید بہجور را عجب حالتی روی دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و نا ایتم
 بر بہان طریق ثابت قہم یافتہ کہ شام گاہ حاضر خانقاہ و بعد بر خاست خباب شاہزادہ مراد علی
 و دیدہ سلمہ بقدر تقاے معاودت ہنجا نہ میکنہ درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صمت
 و رنور دید و جو خدمت ایشان غنیمت ست و اقامہ حروف را اگر دلا و نیری دنا گرہ است باشد

سید موصوف ست اللہ تعالی برکت دہم شرفش فرماید

مستغرق ہو جوشوہ تہملک وحدت وجود عالم با عمل برگزیدہ سادات متجمل طلیب دلہا صفت
 مقبول با گاہ سبحانی مولانا سید بر حسن مولائی صورت مقدس و یاد از صحابہ کرام می دادہ
 سیرت پاکش غنچہ خاطر نامی کشادہ تہذیب اخلاق جامع بود کہ بر قاف مشہریند و حسن آداب

نشر یعنی بود کہ بر سر پائش بنیدند تصدیق مویان مولدش از صفات لکھنوت جدا جدا بش خلیفہ
حضرت سید حسن رسول نسا دہلوی بودہ تختین در عقد ارادت مولانا عبد الی لکھنوی سید صاحب خان دان
حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانی دہلی ورامند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب سلطانی در آگرہ
انداخت ہر روز مجلس حضرت الہی و مولائی مراد دت می نمود از سید تراب علی محرم امر از غنی و علی اجماع
کہ روزی مولانا را در مجلس با یکت کلمتہ طاری شد و مولانا را بران آورد کہ التماس بیت بحضرت
با غفلت کرد و در ولایت دیکما نیست کہ والد مولانا در دیار اشترت باین ارادت فرمود نہ بزبان
حضرت الہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ عجلت بیت چون امر از مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیت
نمودند و انچہ اثر تلقین بود و تعلیم کردند از انروز مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشغول
در زینہ در حق مولانا قول سید ترا بجلے سدا متد تعالے نیست کہ مولانا باغایت پاکیزہ صورت و
نیک سیرت و شہ نصالت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الہی قدس سرہ الغزیز
سہم شفقت و عنایت اتم میدول حال نشان داشتند در شگامی کہ حاکم فوج داری مراد آباد پیشتر
نہار دو صد و شصت و شصت ہجری مولانا را با دیگر اعمال و کلا اعدالت صدر ما خود کرد و مراد آباد
مرد قبل از واکلی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس سرہ الغزیز حاضر آمدند و دست بپہ عرض گفتند
کہ مراد آباد می بزد حضرت الہی تختہ سکوت نمودہ فرمودند کہ برو میمنہ بان شہا سہم و لطیف شہا سہم
مردم ما خود را خواهند شد با یکدیگر بعد تحقیقات آنہم محبوب گفتند با شہا سہم این واقعہ حضرت الہی
را باغایت مال رومی داد و دران مقام بر آلام بگمان التماس بیت بخدمت مولانا کردند اما
قبول نیافت بعد چند سہ مولانا بار فقہا از ان کورہ ابتلا ہجوز ز ناب بیرون آمدند و در کبر آباد پیش
ماہی بدریارسیدہ آر میدند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طر قوا گویان راہ عالم حنی
کہ گفتند رضہ اللہ تعالے عنہ

سید با صدق صفا یادگار آل مبتدی اغواص بحر محبت غرقاب کجہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک
طریق بقا فایع از سرچ و شادوی سید امداد حسین شاہ آبادی ابتدا و طریق شیعہ داشت اکثر حاضر
حضور پر نور شہی روزی بتصرف حضرت الہی قدس سرہ الغزیز روی دل زندہ بیدار
تافت و توفیق بیت حضرت مولائی دریافت سید زمانے دراز تعلیم تلقین از پیشگاہ حضرت
با غفلت حاصل نمود بعد از ان دل و لولہ شوق و محبتش با جمیع شرف رسانید و پرتے دران مقام
پاک قدم مجاہدہ و ریاضت بیفشرد چون از تصفیہ و تزکیہ پر داخت مراجعت با کمرہ نمود و دیگر

حضرت النبی قدس سره شرف حضور و دیانت چند روز پادشاه بود که حضور پر نور سید موصوف را صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شافت و تعلق نوکری را در قیام عیال امریست اما بفرط عقیدت و محبت پیوسته حاضر بارگاه می گشتی تا آنکه حضرت النبی را مرض موت لاحق شد سید پاک را هم مرض موت رونمود و در همان حالت شوق قدیم بس غلبه کرد و بیکر آباد حاضر شد شد چون حضرت النبی یافتند که مرض شان بر شدت است بفرخ آباد رخصت نمودند و سید محمد با صدگریه و زاری و دواعی یافته فرخ آباد رسید و دو دوازده روز قبل از وصال حضرت النبی و مولای راهی ملک معنی شد معنی الله تعالی عنه سید ما عزیز دلمه یاران بود در احلاق کریمه و مونس همنان داشت تا در خانقاه می بود خدمت حضور پر نور و یاران طریق را کرمیست و آستین چندی بر می چید از کار و بار بهشتیان بنگ و عارنداشت کوئی که برین بیت را قلم عمل می نمود

بهوش خدمت رندان کن شرفیست که این وسیله تکافی جمل مافات است

مست باد و محبت نمونده عقیدت محو رضای حضور النبی مورد نظر الهی مقدم میماند بگو کرد و مولوی احمد حسین تحصیلدار گدگه مکتب سیرمدت چل سال شد که بتقریب تعلق نوکری قیام باکره می داشت و در مجلس حضرت النبی و مولای می نشست تا آنکه روزی توفیق یار شد و دست بیعت داد تحصیلدار بفرط محبت و عقیدت که با حضور پر نور داشت پیوسته شرف حضور بی کسب می کرد تا آنکه از اکبر آباد بمقام خورجیه رخت اقامت افکند و بمجلس تحصیلدارسی فائز شد حکایت باز این نشان بشمار اکبر آباد و باز یافت اسب یاده شده سابق ذکر یافت و چون تحصیلدار نامدار است که در هنگام بغاوت حوال از منصب خود شده بعد چند سال پیران و غرور شد یکبار با کان حضوره ایتقریب خانه خود بر دو غبت تمام شیرینی داشت وقتی خدیو خان شیرینی پیش حضور پر نور نهاده آمد چون دانه خوانند همه اسب بجا خود نگذاشت مردمان گفتند که مولانا این چکر دید شیرینی فاشه حق همه بود گفتند این شیرینی پاره ندیم دیگر با باز خرید کرد و تقسیم نمود و حاضرین را عجب آمد و از فرط عقیدت و محبتش معذور داشتند چون اجل سببی رسید بر وفه رضوان خرامید رضی الله تعالی عنه خلیفه غلام عبدالقادر الدینی می نویسد که تحصیلدار در اکبر آباد بجوار خانقاه سکونت داشت و عقیده تش از ان پیدا شد که در خانه طلال سیب پدید آمد و بتصرف حضرت النبی رفع گردید چون دلی منصب شش پر مٹ یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت النبی آنوقت بیعت را مصلحت قبول نفرمودند و گاه رخصت انقدر بر لفظ مبارک رفت دست پیران غایبان کوتاه نیست و در

بزیارت درگاه حضرت دلی نمودند از تحصیلداریه نقول است که مراد مجالس آن شربت عالی قبل از
حصول بعثت پنهان کیفیت روی پیدا کرد که باب سلوک و طریقت را در مقام خواجه به پای تحصیلداریه
بعد از آن که داخل سلسله شده اند و در آن زمان که حضرت اعلی قیام سرور العزیز زیارت نمود و غلبه اقبال
قدس شد سرور العزیز غریب دلی موجود در مقام خواجه به خانه تحصیلداریه نزل نمودند بعد از آن خواجه
که نوال بلند شهر و شیخ محمد اعظم نافه کاکلتری و شیخ عجم الدین جمعه اردو دیگر مردم داخل سلسله
گشتند انتمی را قمر حروف نیز مدلولی احمد حسین مادر اکبر آبادی انتقاء شریف دیده است ادب و
اہلیت عقیدت محبت او با حضور پر نور پنهان یافت که یاران قدیمش در گردہ اندبندہ دانست
حاضر بودم کہ از پیشگاه خدمت حضور پر نور رخصت گردیدم روان شدند درین اثنا بار بار در عقب منی گشتند
و با بریکی از یاران اتجا سیکر دنیا کہ در اسباب خدمت پر نور خواجه که آورده باشند و سلب حواس از بشرہ
آن موجب صداقت می نمودند و خداوند تعالی

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق فی سیرت کبیره و محبت واسطه العقد عقیدت و اوقات رموز
آگاه بی مورد الطواف حضرت اللہ یا معظم منشی محمد غلام سلیمان اللہ تعالیٰ از قدیم بیا این طریق تائید
در اکبر آباد و شہداء بواسطہ یکجائی مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی بابر و مجلس عالی یافتہ
در صحنہ کرام کہ حضور پر نور اگدر پلندہ شہر مسکن نشان از قضا و شرطہ ما نداردی یکجا آوردند و در عقد اوقات
آمدند و ہموارہ در ایام تعطیل آخر سال انگریزی حاضر فی اکبر آباد و وظیفہ نشان بود چنانکہ روزی ازین
سلاطین ہند گان حضور و تاخر زمان کہ از بانس بر بی علی گندہ ہوا پس تشریف آوردند از انجا بدین
آن بابر طریق متوجہ ہر شدہ و بار دوم مہمان آن عزیز گشتند و در مرض الموت کہ تعطیل سالانہ رسید
حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم باریات حضرت خواجہ غیب نواز قدس اللہ سرہ از انی شہنشاہ
و آداب و مناسک آن روز و مقدمہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلیمان اللہ تعالیٰ رخصت و فرمودند
بعد از انانین دولت عظمیٰ کہ اگر ہ حاضر شدہ نامنشی محمد خلیل فرزند سعید آن بار و وفادار ایا و کہ
و فرمودند کہ اورا بحضرت خواجہ غیب نواز قدس اللہ سرہ و عزیز سپردہ ایم اگر خدا تعالیٰ خواست
از عمر و اقتدار تسع خواهند یافت منشی محمد غلام کہ این حکایت کردہ میفرماید کہ خود مرخص شدہ
ببرکت باز آمدن منشی محمد خلیل را بخدمت علیرا و آنہ کہ دم کہ بعد حصول تقدیم و واپس آمدن بعد
چندی از انکہ اکبر آباد بشتہ آمد کہ حضرت با عظمت متوجہ عالم معنی شدند اما متذکران الیہ را چون
گویدہ ریای نجات یا دو کار خاندان ولایت جرعه کش جامہ ہمدنی خلیفہ غلام عبدالقادر الدینی را بآید

گوہم و ج عقیدت اختر پنج محبت مسرت باوہ ذوق سرآمد صاحب شوق مورد عنایات حضرت الہی جامع
 رموز طریقت و آگاہی مقبول بارگاہ صد شاہ عنایت احمد سلیمانہ نقاے ولدش لوبادوان ضلع
 گونڈہ از مصنفات صوبہ اودھ است عمر بزرگوارش شیخ امام بخش دراکبر آباد پیشہ و کالت بعد دیوانے
 داشت و در بیدہ کثرہ تعلیم بود بوجہ قرب سکن در بارگاہ حضرت الہی قربت پیدا کرد و حاصل حضور می بود
 روزی از خواہ بیعت کرد چنان شیخ مع بود بنظر مبارک فت کہ شما محبت فقرا برداشته اید و گرم و سرد
 سوزگای از سودہ از ما چه دیدہ اید کہ میل بیعت دارید شیخ گفت کہ آری لیکن آئین نفاست و استغنا
 در طبیعت هیچ یک ندیدہ ام از نیست کہ بیعت میکنم خدمت حضور قدس سرہ ما این سخن سادہ خوشال
 دست بیعت داد و ملکین فرمود یا دوایم کہ چون اجلش فرا رسید مورجمو بود حبیبوت و در مسجد
 نماز آوید کنار دو بابا آمد چون نماز دیگر رسید بنماز پرداخت و در سجده جان بجان آفرین سپرد فی الحقیقہ
 راقم حروف دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت در ظل عاطفت این بزرگ صوفی مستوی
 شاہ عنایت احمد سلیمانہ نقاے تربیت می یافت و چون منقول الن بود تعلم علم ہر می بہرخت
 مدین میان با ہم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یکبارہ
 بعد از بیعت عم خود مشرف بہ بیعت گشت حضرت مولائی را نظر خاص با او بود و ابتدا بہ صحبت تعلیم
 بکار او پرداخت و لوبادوان خانہ اش زیارت سوی شریفیت بنام آن موضع لوبادوان دگاہ
 شہرت یافتہ حضرت الہی قدس سرہ الغزیرہ در سفر شرقی چندی همان او بودہ اند فدیارت سوی شریفیت
 فرمودہ برکات موفور از زانی داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت اوشان را اجازت بیعت بخشیدہ اند
 صاحب سجادہ آن دگاہ ذات حمیدہ صفات اوشانست و مردمان دیار بپرکت انساب و اشفا
 کتہ اند نقاے بعر طبع رساند و ترقی مراتب نعیت و کمارش گہ اند

ستیا حنیانی شوق شہرہ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مضافات نام واقف بنال
 سوز و ساز حافظ مہم جان رنگارنگ ساز سلیمانہ نقاے و عنقوان شباب مشرب رندانہ است چون
 طالعش بار بود بہر ہونی خال بزرگوارش شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائی قدس سرہ الغزیرہ یافت
 و در یک سال بقول خودش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ طبر قاسم خود یافت و راو اہل شوق
 سیلا و خوانی در دماغش ہمبید یاربان طریق در خانقاہ و شریفیت مشغول ذکر بود مدے و حافظ ماور
 اکثر اوقات ہلا و شرقی و غربی سیما باہر بیچ الاول سفر کرد کہ الی الا ان ممول و مستقامت سبکہ
 حجبہ مناسب و اسکان خوش از دایم بہشت عطا شدہ و طرز خوانندگی سیلا و تحریف و کلمات

چنانکه گویند از مولانا غلام امام شهید باو گرفته خلق در مجلس و هجوم آوردندی و دلها اسیر او ای گشتی
چون حافظ خوش الحان و خواننده سیلا و صیبا جشن بود صلی الله علیه و آله سلم ستمنازال دست
رفتی لاجرم مردم هر شهر و دیار بر جمع آوردند و دست بیعت دادند حضرت الهی قدس سره العزیز است که
بودند عاقبت الامر چون مدتی برین برآمد باریان شفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت
از رانی داشتند و یکبار مجلس سیلا و شریف را حکم ترتیب دادند و بوجوب با وجود و زینت افزودند
از حافظ مار واپست که بست سال است مرا اجازت بیعت است و نیز از روبرو مردم بکلیه بیعت
در آمدند و نیز مر ویت که یکبار اجازت رفتن بگو ایار شد و قنیکه بست و دست روز در مقام برین
گذشت مرا کیفیت پیدا شد که در آن حالت بدان غایت خندیدم و گریستم که در مدت عمر هیچگاه خنده
و گریه نکردم و تا نیتش می بود هر که خندان و دید خندان خند و هر که گریان دید گریان دید بگریه در آمدن آهسته پیچ
سال است که حضرت الهی و مولای قدس سره العزیز توجه عالم معنی شدند اما سال حافظ موصوف است
شتریک عوس شریف دیدم و دیدم از خجسته اش سرت انداختم برکت و عمرش باد

صاحب ایمان و یقین تشبث دین مبین معتقد خاص و مقبول حضرت الهی جبرکش جامه خدمت
و آگاهی همی مضره حضور شد و ناسه احمد علی خان بهادر اکبر آبادی از خدمت الله
بسمو به جنازه و زنا و یکدش بود و بیرون شهر سکن داشت که نامزد و باغ و فزانه بود بعد از آنکه شرف
اسلام و بیعت حضور قدس سره مشرف شد به چند اهل ملت قدیم خود خوش خواندند و طالع بلخ
در کارش کردند از جاوه مستقیم خود برگشت و بر مال و دولت دنیاوی پشت پاش خود و فزانه نیکو
حاضر خانقاه بودی و با همه شهر یاران رخصت یافته بخانواده و دست نمودی با آنکه خندیدل و میان
تعب مسافت بود حضرت الهی قدس سره العزیز را وقت خوش می بود خطاب به احمد علی خان باد
فرمودندی و این مخاطبت با تبسم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودی حضرت مولای گاه گاه
بیت سخن آن ستوده نشنسا بقدیم هاپون افتخار می بخشیدند و در مقام بعضی از سیمیان
بزیارت می آمدند و از هر دوی سخن میرانند مردی ترنا من قناعت کیش و فاشا بود و معانیست
بارها در سماع خط بر داشته و وجه صمیم او را باقی عزیز یاران بود و خوشنویس مهربان و بر مال نشناست و پیچ
رحمت نمود و فی الله تعالی عزه

و اثنی الا اعتقاد المحبته مرزا وزیر بیگ علاقه به اکبر زاده ای سلمه الله تعالی در دیان شباب آواز خوش
داشت بعضی از بهولی و طبری خوب بخواند حضرت الهی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب است

من غیر از کیفیت سرت دیگر از کمر دیم ہمارا بایاران مشغول کردانہ خدمت بندگان حضور قدس اللہ
سرو نصیب العین اونی یکجہ مقبول بابرگاہ حضرت الہی قدس اللہ سرت ہر ابیدار اودقت خوش نشین
برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد

محببتان پویند شیخ غلام محی الدین علاء الدین اکبر آبادی مرید نیکو سرت صاحب ذوق بود خدمت
پخت چاہ و طعام خانقاہ شریف تعلق باو داشت تمیز و سلیقہ در کار او نمودار بود حضرت اللہ
قدس سرو العزیز انظار التفات بزرگارش بود پوستہ حاضر خدمت و شریک کار بار خانقاہ ماند
سالی چند شد کہ او بن عالم فانی در گذشت غفرانند لہ

و شمار بند خواجہ یک شیخ محمد جعفر علاء الدین اکبر آبادی مرید حضرت با عظمت بود در چاہ با وضع مرد متبر
گاہ بودی کہ حضرت الہی قدس سرو العزیز با او طبیعت فرمودندی او در ہر جلسہ خود را شریک میداشت
لاجرم بایان طریق را نیز باو سرخوش بود و وقتی بایان خانقاہ گفتندش شیخ محمد جعفر باو بیجا می گشت
مگر خدا تعالی فرزندت نصیب کند و با او شرط کردند کہ بحضور پر نور اطلاع نکنند آن را مقبول کرد خانقاہ
بجو ملی زمین این تقریب تواریفت جلد سامان میا کرد و چاہ برسم محمود چہ شد بعضی از بایان
این ماجرا بعض حضور پر نور رسانیدند در آن شب قبل از معمول زحمت خواستند پذیرائی یافت
جلد بایان بجو ملی جمیع آمدند و در چاہ جاری شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون آن
چاہ نوشیدن فراغ یافتند بگمان دست بد عابر داشتند کہ فرزند نصیب محمد جعفر شود لطفت آن
صحبت نتوانم کہ برگذراهم پس از چند دیگر زحمت شدند و خانہ دار فرزند دیگر بوقت محمود بایان حاضر
خدمت شدند حضرت الہی و مولائی قدس اللہ سرو شیخ محمد جعفر غفر فرمودند کہ شب و جو ملی خانقاہ
چہ تقریب بود حالتی کہ شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید بایان مجلس اگر چہ پاک بودند
اما نفس در سیدشان نمی گنید شیخ قصہ خود باز گفت و معذرتہا خواست حضور پر نور تبسم فرمودند

حق تعالی آن عزیز را بیامزد

پاک اعتقاد یک نہاد سید وزیر علی ساک اکبر بابا و سلمہ اللہ تعالیٰ ابی حضرت بابرکت را و خواجہ
و باڈاکر امام الدین کہ مرید صاحب عقیدت و ارا و کثرت ثروت حضور سی یافت و سفارش مولوی
لعقوب خان داخل سلسلہ کردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت با عظمت را مرض الموت دریافت
پیش طبیب مرادوت می نمود بعد از آن شریک غسل و تدفین شدہ سعادت دار بن یافت
خلف و دو مان سیلوت مراد بل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت مشرک محبت خیرتر مقبول

بارگاه مزدان سید اکبر زمان اکبر آبادی سلمه الله تعالی در زمان غدریعت نبوات و جزیره اندامان
مدتی در آن گذرانید انسان بعد که معبود معین سپری شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت الله
قدس سره الغزیز و پیوست چندمی صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید از آنجا که کار و بار
تجارت در ممالک شرقیه بحالت جلا وطنی پیدا کرده بود اکثری از اوقات به آنجا میگذاشت و بعد از آن
برای صاحب رشد و صلاح و هدایه آن معبود و فلاح موتمنان را دست ولی سید عبدالعلی اکبر آبادی سلمه الله تعالی
انایام خورده می نمود و در گرفته حضور می شد بعد از هر جلس بجایگاه اراوت در آمد و حاضر باش میوزان گردید
در اکثری از اسفار بر کباب سادات مانده آواز خوش و چو موزون دار و دنبال آن غولکها نیکوچه و سرفرو چو چو
بجنور بر نوین خواند و درجه قبولیت بحضرت با عظمت داشت و همواره بخدمت که رسیده می بود در آن مهال
که حضرت الهی و مولائی قدس سره الغزیز توجیه بفرشتی فرمودند این غزیز نیز همراه بود و بمقام هر دو که که
بندگان عالی مقام مسکن این سکن را شرف آنجا بخشیدند غولکهای روان آسای گفت و حاضران را
خطا عظیم و سدا و بی تکلف و مانوقت مجالس مان گذشت بیاد می آمد باوصت قلت استعدا و کلام
سونون بر می آرد و با جاح این اوصاق مانوس هر قدر که از گفته من یافت و بریاضی با خود دارد و در
دانش ضنقت میکند و در یک غزلی که این بیت در ابام سفر شرقی بجنور بر نوین فرستادم خلیه محفوظ و
مستقر شد لا اعبدا للعلی یا طریقم بگو بار که دیگر خواهی آمد بخدایش خوش دارد پیش حضرت
الهی قدس سره الغزیز خود را نگاه میداشت بعد از آنکه حضرت با عظمت در نمازخانه قرب وصال
آسوده بباغش مستظلم یافت و اکنون در مجلس جماع کیفیتش متبادر است با جاح این اوصاق
و جمیع انزال بایران از زبان سیدی میر تراب علی سلمه الله هم آنگ شد و از این شهر بسی از قلععات و
و تواریخ خاتمه این کتاب مستطاب و ستادند از این عمر و سعادت ترقی نمید

خاک کپاسی بایران طریقت پس اندو کاروان دولت خدمت گذار جواهر نبوی ابوالحسن بن محمد فرید آبادی
غفر الله ذنوبه و ستر الله عیوبه و حضرت دلی از علوم رسمی پر و اختیاج پاک اکبر آباد افتاد و سبب این
بیش نشیت ازلی بود که بصورت تعلیق بعد رسیده کار انگریزی برود کرد و پیشرفت اداوت و بیعت علی ای
حضرت با عظمت الهی قدس سره الغزیز و پیوست احمد الله علی ذلک و از آن نفس بکسب معاش میزدیم
و شبان در خدمت پیر و تنگیز و میگذاشتیم مدت ده سال پیش چهرین نسق گذشت بعد از آن در زمان
ملک دود سیده اکنون بطیفه نشین و تعلیق بر نو کشور پریس انفس باقی مانده مای شرم می تو اگر گفت
که مرا بایطون طریق جز این نسبت نیست که در سلک این طائفه علیا منسلک هم حضرت با عظمت الهی

حضرت حاجی غفر اللہ عنہ اسوائت بود این مقدمہ بنو اندم اول تقدیر کرد کہ بختی نیست۔ دیگر کیست بی بجزا
 سوا یکہ مغلکہ سیدم وار جہاز فرود آمدم چند قطعات مکتوب انطراف ماہر و دیگر غریزان آنجا یافتہ و
 خواندم از آنجملہ آنچه یاد ماند بجنور پر نور نوشتہ روان کردم تعبیرش کہ اقلیم یابون آمدہ انیت۔
 بسم اللہ الرحمن الرحیم دولت دارین غلامی کناد خیریت نامہ رسید مشعر وار ذات عظیمہ بن فضل و جان
 حضرت خداوند یاریا یاد کردم و دران حال آنچہ برین گذشت گذشت زبان و قلم در بیان آن شخص کجاست
 آنہ بن آنچہ بخاطر فقیر میرسد مختصر میکنم کہ خواب شما در مجموعہ بعد زوال وار ذاتی ست بن عظیم و این
 وار ذات و صورت خباب و غلام ہر دم مغرور علی و اردو چہ ظاہرست کہ انجمن سعادت عظمی و عظیم کہ
 نصیب ہر کس نیست الا ما شاہد اند تعالیٰ و درین اخبار غیبی و اسرار لایہی ست شما جوہرین فکر کنید
 و من ہم مختصر میکنم کہ مراد از کعبہ دل باشد۔ رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالیٰ و شستن دران مراد
 از مرتبہ ملکین و مراد از پیش شدن صائف انارباب و ملین انکشاف و مراد از وطن و ملن اہل یعنی
 حقیقہ الحائق و مراد ازین قول کہ از غارت نتایج ملائکتی نیست بلکہ نہایت خوش ہستم کہ شما سفر کعبہ
 کردید مبارکباد است یعنی مفاہت شما از ماور کہ اصل ست چند روزہ بود اکنون کہ کعبہ یعنی مقام دل
 رسیدید مبارکباد و غمکہ این مبارکباد و فوات تمنیت انا و کدہ ملت بنار تے ست از حق تعالیٰ
 کہ اصل ہمہ کائنات ست و ظاہر این وعدہ ایت و اثق و ثبات تے ست باصل خود رسیدن اوند تعالیٰ
 است۔ انہی و یکیشی از شبکے عشرہ محرم محرم در خواب این لفظ بزر باجمہ جاری شد کہ مجھے نفیست
 اور بہت نفیست ہر فلانے صحابہ یعنی معاویہ سے جیرم زد کہ این نہ لفظ من ست و نہ گاہی لب انشاے
 انجین حرف گشتہ کہ ناگاہ بہر دم بخیند کہ خباب امیر المؤمنین حضرت علی مرتضیٰ بودند کرم اللہ وجہہ
 تامل این قول بود چون بیدار شد م ازین معاملہ جز این نہ برداشتہ کہ امیر معاویہ از صحابہ بودند و حضرت
 شاد و ولایت امیر المؤمنین علی مرتضیٰ کرم اللہ وجہہ لا نفرت کلی بودہ است۔ دیگر کیست بی خواب ویم
 کہ جوہرست ز خاندان پیداکنار و در قرآن و دریا یافتہ کہ من و چند یاران و دیگر جماعت مشغول بنماہر سیم و
 حضور پر نور حضرت اللہی قدس اللہ سرہ و الغزیر امام آن جماعت ہستند۔ ہمیشہ از شما در عالم رویا و خواب
 کہ یک شبی یافتہ کہ بغایت سر نیز و شاداب بود و من در میان آن باغ خزان میں فرم خود بود و ہم بودم
 انتہی آدم بر ایک از یاران من بہرکت تعلیم و تربیت حضرت با عظمت اللہی قدس اللہ سرہ و الغزیر ہر کی مصادیق
 و صحابہ دولت بودہ اند و اینچہ نہ از عصیبت و عقیدت باشد بلکہ در واقع و حقیقت بودہ است مشہور
 خدمت حضرت اللہی قدس اللہ سرہ با جماعہ یاران حاضر بودم حقائق و معارف بزر زبان مبارک غیرتہ

انگامان نوحہ بخود از من برآمد چنانکہ تا بجائے رسید کہ برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمۃ اللہ علیہ اباسے
 مکرم خود بودند چون مجلس بر خاست بعضے خانما رفتند و من و دیگر بعضے با شیخ متشتم صحبت کردم کلی از میان
 گفت کہ میں صحبت خاص نوحہ بلبلانکہ سرزد فرمودند کہ این منصب علی ثانی این قول مرا موجب افتخار
 است و سیامات شیخ منصب علی معظم یاران و سر حلقہ حاضران بودہ اندیشی از خدمت حضرت اللہ
 قدس سرہ العزیز نصحت یافتہ روان شدیم مولانا بدر کمن رحمۃ اللہ علیہ فرمودند کہ بیا یہ تا شیخ منصب
 را بہینم شب زیاد رفتہ بود و مراد بادت و حاضری بود از زبانم بے اختیار برآمد کہ آیا شیخ منصب علی شرف
 بہند مولانا فرمودند کہ بلکہ شیخ منصب علی مرشد خور و بہند من از گفتہ خود پشیمان شدم و بامولانا
 شریک صحبت کردم دیدم سرگردوسی یاران او را سلم بود با ہمہ رفیق و مدارا و زبیدیہ و شریک رنج و حجت
 گردیدہ ضلع غازی پور با اطراف و حوالی آن پراوانہ از نصیحت کمال اوست و مردم متبایرانانہ فی نفس
 بہرہ یاب گشتہ اللہ تعالی و در خدمتہ القوس بش جایی دنا و بندگان حضور پر نور الهی را قدس سرہ العزیز
 اچیز از اتفاقات مبدول این گشتہ بودنیارم کہ دم از بیاتش زخم یکم استعدادی و بے ریاضتی بطقت
 بر من بود کہ ادای شکرش از زبان ندارم حیث کہ آن صورت از نظر پنهان شد و آن صحبت و محاکم
 از دست رفت آہ انان صحبت گزشتہ و یاران رفتہ کہ یکے بعد دیگرے پیچودانہا سے مر و اید کہ رشتہ
 نظاش از ہم گشتہ باشند از ہر گجدا شدند و آن کاروان با کاروان سالارین آشوب گاہ کہوس
 رطت زدہ بمنزل مقصود و مقام راحت بیاسودند چون آنہم یاران ہمد و ہم قدم حضرت با عظمت اللہی
 بودند قدس سرہ العزیز بطن من یافت کہ دران عالم بر شل این عالم صحبت ہم داشتہ مخطوطا بودہ باشند
 و بمناسبت روحانی وصول کیے با دیگرے سیر آمدہ شبی بعد از وصال حضرت اللہی و مولائے
 قدس سرہ العزیز در عالم رویا دیدم کہ سر استمانے بہت کہ مردم بنوہ حوالی آن گرد آمدہ اما احدی را
 دران بار نیست من پیجا بالندرون رتم حضور پر نور و حضرت مخدرہ را و صحن خانہ جلوہ افروز یافتم
 ہمین کہ قرار بتم حضرت با عظمت قدس سرہ العزیز را سبب خود اینعتقدہ شفقتمی تمام کہ پیر را با پیشوا
 چون از ان معاقلہ جد اشدم حضرات مخدرہ سلمہ اللہ تعالی و در کنار ہم رفتند با ہم می و الفتی کہ ما را از
 باو نذر بود چشم باز شد و قلبی آن مہور و دل دارم در جست کہ کما تعیشون تموتون و کما تموتون
 تبعثون صاحب ترجمہ عوارف و فیصل دیم آداب تصدیات نفسا آوردہ کہ وقتی امیر المؤمنین علی
 رضی اللہ عنہ از المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فخرج
 قمیصک وقصر ملک وکل دون الشیخ و در شکوۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابن بکر و عمر

رخصتہ اندھنما از صمیمین آورده و عن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم مذبح عوا اللہ لعمرو
 و قد وضع علی سریرہ اذا جل من خلفی قد وضع مرقعہ علی منکبی ليقول یرحمک اللہ
 انی لارجو ان یجعلک اللہ مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم یقول کنت وابو بکر و عمر و فعلت وابو بکر و عمر و انطلقت
 وابو بکر و عمر و و خلعت ابو بکر و عمر و خرجت وابو بکر و عمر فالتقت فاذاع علی
 ابن ابی طالب متفق علیہ - اکنون تنہ چند از یاران قدیم باقی بہتہ کہ دیدارشان بہ
 غنیمت ست و یادگار آن محبت عزیزانہ خدا سی شان سلامت دارد و از لطف الہی کہ ہم نامتہ
 حق غر و جل میدارم کہ بعد رائی ازین تعیین شرک محبت دران عالم شوم و عدا و عدا ہار
 من جاد ہند و دیدہ نادیدہ را از جمال بالکمال حضرت اللہ قدس اللہ و العزیز منور گردانند -
 قال غر و جل و تعالی انا عندہ ظن عبدی بنی فلیظن بی ما یشاء - اینصغی بے
 غاکلہ ریبت کہ حضرت با غفلت اللہی مولائی را یعنی اللہ عندہ و عنا با این غلام التفات غفلت
 و لطفہا فرمودندی و مراعات ہانمودند یاد دارم کہ شبی از شبہا ساعت و ہر حسب عہود با این
 از خدمت مرخص شدم و قتیکہ از مالافود آمدم خادم خاص از مالافود آمد و باز شتم و مشرف
 بحضوری شدم و باو شستم فرمودند کہ بنگرید این بیت را کہ گویند ہر چہ نیکو گفتہ است و آن این
 ۵ مائدہ ام از یار دور و زندہ ام - زین گنہ نازندہ ام شرمندہ ام - آہ آن بیت را اکنون مصلحت
 بودہ ام حیث کہ ہر بیچ کی را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکاتبات و مسامات نصیب نشد
 و رتہ امروز یک دفتر از ہدایت و ارشاد پیش نامی بود فراموشی چہ کہ با خود دارم و فی الزمان کفر
 بہم اللہ الرحمن الرحیم دولت ابدی و سعادت سرمدی نصیب باد نامہ خیریت شمعون پیر ایون ست
 گردانید الحمد للہ علی ذلک و تعبیر منحصر می گویم - از آبی کہ در راہ بود بر سفینہ نشستم و کجکے ہم
 یعنی دشتی بساحل سپہم دار گرداب بلا سجات یافتم و از تفرقہ بواسطہ سفینہ یعنی مرشد بہ تیرہ
 جمع بسیدم و جمع مشاہدہ حق ست بی خلق و باز از انس و باین طرف آدمم یعنی بہ مقام جمع اربع رسیدم
 و جمع اربع شود خلق ست قائم بحق و این بقا با بندہ است این مقام سا فرقی بعد اربع و فوق ہا
 و نحو بعد اگو گویند ازین اعلی تر مقام کامل ہا نیست و شراب خورد و ہم یعنی بہ مقام جمع رسیدم
 و از قیاس گاہ طیار بر برای رفتن بسکن مالوف خود شدہ ام یعنی از مرکبات محبت پیر طریقت شدہ
 تجلی حق شدہ ام و آنوقت دل را فارغ از غم و ملو شادمانی یافتم یعنی از غنایت و ہدایت پیر طریقت

از غم هستی جوهره فارغ شدم و مملو شادمانی یافتیم یعنی کامیاب شدیم و هنگام رخصت نماز در مسجد گذاریم
 لیکن از ویلایان لیلالت بروم و شباده حق درین عالم نمودم و بزرگی و ستار بر مردم نهاد یعنی بزرگوار
 اجازت بدایت خلق الی الحق عطا فرمود و عزیز دیگر بیکار تسبیح بدستار گذارست یعنی اجازت بدایت
 بحضرت خداوندی مقبول شد و فرمان جهان الله گفتن رسید یعنی تشکر این نعمت بحضرت خداوندی
 بجا آوردن و شکر و شوی یعنی بجوع به تنزیل کن و خلق را هدایت بسوی حق نمایند مجمل پاکباز شیراز
 قدس سره میفرماید که اسی خوش آندم که خراب از می گلگون باشی + بے زور و گنج بعد شصت
 فارون باشی + و این سرست خمیازه است چنین می رسد که اسی خوش آندم که دے خود و با حق
 باشی + بے همیشه که خلاص از غم طلق باشی + تشکر و منت ساقی ازل آنچه که در محبت مانعیت باطن
 شما شده بر اے هدایت خلق کافی است بزرگ را از درگاه خداوندی فرمان رسید که خلق را بسوی
 حق هدایت کن عرض کرد که من خود را لائق هدایت نمی دانم حکم شد که هدایت از تو دعایت از ما
 از اینجا است که حضرت خواجه بهاد الدین نقشبند قدس سره حضرت خواجه یعقوب چرخ را پیش از کمال
 اجازت بدایت دادند - انسان تا آخر کار نفس خود می ماند اگر دو ساعت برای خداوند خود بگذرد
 نقصان بلکه این سعادت است عظمی و عظیم است کبرئی و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
 والله ذو الفضل العظیم یاد دارید که شمارا اجازت هدایت داده ام و اکنون از غیب حکم
 تعمیل آن رسید پس در تعمیل آن حتی الامکان قصوری نرود و در شغولی فتویه و داعیه الالبلاغ
 بسم الله الرحمن الرحیم شمل مرا دایم التماس سر سبز باد - خیریت نامه رسیده خیلی سرور گردانید خواب نشانی
 خبر میداد از ترقی دارین شما و دولت فقر خدا یابین ارزانی دار + کین که است سبب شمت و
 تسکین من است + اطلاع حال ظاهر و باطن خود ناگزیر دانند و حال ما اینست که علاوه معصای و کسب
 گاه بیارمی شویم و گاه شغامی بایم بهر حال شکر گزاری می + مرا گداست تو بدون زسلطنت خوشتر +
 که دل جو و جنای تو و عذاب من است + مگر به تیغ اجل خیمه برکت و رز + رمیدن از در دولت
 نه رسم و راه من است + از آن زمان که بران آستان نهادم + و از سنده خوشیاد تکیه گاه من است +
 نه از چیرانی خود شکایت است و نه از پیرنشانی یا ران حکایت است

اباب حاجتیم و زبان ال نیت	در حضرت کریم تنها چه حاجت
جام جهان نجات ضمیر منیر دوست	اطلا احتیاج خود اینجا چه حاجت
از جمیع محبان سلام با شوق تمام خوانند	

بسم الله الرحمن الرحیم عافیت و جمیع قرین حال فرخنده مال باو - خیریت نام رسیده جلی مسو در که
 اکمده علی ذلک - خواب غریبه وارداتی است که خبر میداد از ترقی دارین ۵ ویم خواب خوش که
 بستم بر پا بود و تعبیر رفت کار بد دولت حواله بود و باید که از ذکر خافلی نباشد که این دولت است ابدی
 و منزله است مددی و الله المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدهم ازین بگذر
 خاطر جمع داری که فقیر را از عالم خداوندی باز سر وجود عدم کماهی خبر داده اند و این تصدیق حضرت
 سید عالم علی الله تعالی علیه و آله و همی باد و سلوت ۵

ما از ازل بخانه خوار آمدیم	تو روی کشتان یکده یار آمدیم
در خلوت عدم میستی بنجامت	کردیم فویش دست ببا نارا آمدیم

خبر ده کار سلام و دعای رساننده خصوصاً سید تراب علی احمد شوق سلام و نیاز عرض میکنند
 بسم الله الرحمن الرحیم عنایت ازلی و هدایت لم یزل میزدول حال فرخنده مال باو و دوام آگاهی
 بران مستزاد و رونق و غایت آسود باعث مرید نشا ط و انبساط گردید اکمده علی ذلک خواب
 که درین روز نا دیده نهایت نوب و مناسب حال و شغولی شتاست و نزد فقیر این کمال عنایت و هدایت
 که از عالم خداوندی اینجا ازانی دانسته بیا نش بسبب ضیق و صفت و در عرض التماس است مگر حرفی چند

حوا الیه تعلم ۵

ساقی بیار باد که ماه صیام فیت	در ده قدح که موسوم ناموش نام فیت
وقت سوز رفت بیا تا قضا کنیم	عمر سه که بی حضور صراحی بنام فیت
تخم که اینچنانکه دانه تخم میخورد	در عمر صد خیال که آمد که نام فیت

مرا و از دیدن این بر سر بر سر زبان - همه حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است
 و در حین بخت آری و خوشی تنه این انسان یا شاید به حق است بصورت کعبه و آینه و بشاوت

از وصول بخت ۵

زمانه کیه تا رسید که دولما بخت	می میخانه بچوش آمد و می بایز بخت
نوبت زنده نشانی که انجان بگذشت	وقت شاد می طلب کرد و نیت ان بخت

از بیع میان سلام شوق خوانند خدمتاً از سید تراب علی

بسم الله الرحمن الرحیم ایضا از سید تراب علی سلام الله علیه و دعای عافیت دارین و اضع یاد که خبر نیاید
 از سید تراب علی ایضا از سید تراب علی سلام الله علیه و دعای عافیت دارین و اضع یاد که خبر نیاید

که وقت خود فکر این امور شود چه حضرت خداوندی شد خود را بر کنار دریای عظیم استاد و یافتن آن وقت
 گریه بر من متولی است و بهر دوست را بوسی آسمان گشاده آمد و درخواست شفاعت میکند بفرشتگان و
 و الاخرین صلی الله علیه و آله و اوصیاء و سلم که از آسمان دوست پیدا شد و بهر دوست مرا گرفت من تنها
 ندیدم لیکن دانستم که این خداوند من است که شکی نیست است چون ازین واردات افتد شد
 حال بر من طاسی شد که خارج از بیان است و بهر وقت که این غنایت و فضل خداوند من یادمی آید
 حال در گریه می شود و اندام را بر من بهر وقت است این قدر بر من است که این بجا حال ما و اولاد و این بندگان
 قیام من باید کرد و اسلام

بسم الله الرحمن الرحیم سوره ایتیه دو و ایستاده می نصیب باد - شرفه مبارک که حضرت مولوی
 معنوی و حضرت احمد و حضرت معنای و حضرت شیخ فایده الدین عطار و حضرت نظامی و
 حضرت سعدی و حضرت حافظ شیرازی و حضرت ابوالخیر و دیلمی و حضرت شیخ حسن انصاری سنجوی
 و حضرت شیخ فخر الدین سرقی و صاحب گلشن از دیگر اکابر طریقت و ربیان حقان و معارف
 ثانی عظیم و مرتبه عالی داشته و بهر یکی و سوره اولت خود را که از عصر برنده و کلام ایشان در حسن و جمال
 و خوبی و کمالات بر تیره رسیده است که بیانش تجرؤ از تیره انشراح است و معنی آن بحیرت کمال است
 که ظاهر آن بعلوم آراسته باشد و باطن بر حق است لیکن از زبان هر که عباده است و اکثر
 و در بعضی موافق یکدیگر مگر اندک پانچا شیراز و الفاظ و معانی رنگ دیگر دارد و اندک اختلافات
 لسان الغیب میگویند و من بهر جهت از این همه پانچا شعرا برتر حضرت شیراز بقلم آوردم
 و منجمله که کلام شمار اول حضرت نظامی است و ایشان با ناز و دیگر اکابر اکنون بملاحظه شعرا
 شما معلوم شد که بعضی شعرا شما مثل حضرت حافظ و جلوه دید و دانشا الله تعالی بعد چند
 در هر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز ننموده اند و امر اختیار رسیده نخواهد شد و غرض
 یک مادیان یا ده انسان گذشته که می بینم ما شما که با استعاره ایچو شده و ما را راست خود را بر زبان
 راست من سر با مایه دید و آن رخسار شما پرا میست مثل خط و میوه کمال حسن و خوبی و بزرگی
 افاده بخاطر رسید که طریقت را بهر مقام رسیده است و آن مرتبه با تقاضاست و طرف چپ
 مقام قلب و این مرتبه تکوین و قلب است و از وی شعری تعبیر نمودم حاصل آنیک باطن شما از
 مرتبه قلب و تلون گذشته و مناسبت به روح من پیدا کرد و فیض میگردد و یا ده ازین فکر کردم
 شما نیز فکر کنید و از ان اطلاع دهید و السلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم خلاصہ سعیدان رشادت آئین وزبدہ رشیدان سعادت قرین سلامہ تعالیٰ
 بود و نماند غیریت آموخیلے مسرت بر ششم حکایت امتیاق القادر است اما از تحریر افزون است
 و نکات فراق از تقریر بیرون دل اگر کام روا از بر طوی گرد و دل بجز جلوہ قد تو تسک گردد +
 اکنون بدریافت یحیی روز ہاشمزدن و در سن ت ہر چند کہ کنشایش ہر عقدہ موقوف بر وقت
 و ظهور ہر وقتی بارادہ جناب الہی لیکن تمنا و دل متعففہ آنست کہ گوہر را و از تجلیہ حضرت خداوند
 زودتر مکننا انتظار آید - ہنگامے لایا و میکنم کہ باب معافی بر ما و شما مفتوح بودہ مضامین تازہ
 و آئینیہ طور جلوہ می نمود لیکن فلک را پسند نیامد آرا نگردش داد و کار ہر ہم افتا و انشا اللہ
 و علیہ الاعتماد و التکلیان سے من و ساقی ہم سازیم و بنیادش بر اندازیم + خط شیخ منصب علی
 و شیخ عنایت احمد نیز آمدہ بود ہر دو صاحبان را از من دعا نویسند و قبل از دو ہر روز
 روانگی خود ہم خبر دہند و السلام

عبارت بقلم خاص حضرت النبی و مولائی قدس سرہ ظہری غفرلہ کہ بعد ملاحظہ و پس آمد -
 چون عرض کردم سے غوث اعظم سے یا شہ جیلان مدد سے + شاہ شامان مددی مرشد پاکان
 مدد سے - بجا ظہر رسید کہ بالفاظ دیگر عرض کنم از قبول آن سرفراز فرمودند - و امتیاز بخشیدند کہ کویش
 و تسلیم تقدیر ساندہ عرض کردم سے بر عجب کہ سلطان پسند ہرست + سے عرض زدند
 عقیقی قبول حضرت تست + زود غیر ہر ماگت گر پسند تو ام + مگر آفرین بر خوی استعداد و حسن نشا
 شما کہ کشف این سرغیبی بہ شما ازانی داشتند کہ زبان شما باین الفاظ ترجم شد کہ این مطلع نہایت
 حسین است و دل مرا پس عزیز سے فیض روح القدس را باندہ و فرماید + و یکبار ہم مکنند - آنچه
 مسیحی میکرد - بے غافلہ ریب نہایت مرشدان عظام مبدل حال شماست و این سخن از نشا
 کذب و دہانت پاک - ہر دو خواب شما برتر تھے و این دلالت دارند خاطر جمع باید -
 پیر تھان بگوش دلم انخ و شعر دیگرے را فی صواب نیست کہ از می فخر کنم + بس معنی بلند دارند
 مرا از خود می برند این ہر دو شعرا و ادوات مسرت از زبان خود سید انہما یا از زبان پاکباز شیراز
 و زبان شما نیز زبان ہنست نوشتہ فرستند -

حضرت با عظمت النبی را قدس سرہ العزیز رغبت تمام جانب کلام مظلومین بود و قدر از حدیش
 میفرمودند چنانکہ در ان باب نقل مکتوب امر آدمی باید - بسم اللہ الرحمن الرحیم سعید و مبارک
 انزل سلام اللہ تعالیٰ غیرت نامہ رسیدہ خیلے مسرور گردانید اکثر مردم مشتاق نشر شما ہستند و منتظر اند

و اتفاقاً صامی کنند و من شتاق نظم شما بهتر درین صورت نظر التفات بهر دو جانب باید —
 بسم الله الرحمن الرحیم منظوم نظر اهل نظر مقبول دل حق منظر سلمه الله القادر المقتدر —
 دعا حسن عاقبت و خیریت دنیا و آخرت از فقیه مطالع نمایند هنوز در انتظار جواب خطی که شعر
 احوال لشکر گویا بود اتفاق تحریر دیگر نیفتاد و جوابش نیز الی یومنا بدان رسیده مانعش بجز شادمانی
 مباد چهار و هم ربع الآخر با کبر آباد رسیدیم و انوار التہذیب نیز از گویا با کبر آباد رسید از
 مطالعه آن بسیار مسرور شدیم معرفت شما کلام شمس حسن ثانی یعنی حسن دهلوی حلی علیہ السلام
 صاحب فوائد الفوائد آن عزیز را امید انعم و حسن قبول و لطف سخن از عالم خداوندی نصیب شما
 کرده اند بیان حقائق و معارف که موجب ترقی مراتب ظاہری و باطنی شمس از عالم
 حقیقتہ الحقائق مبذول حال شما باد عمر دایمان که شفیقہ کلام شما اند نظم و شعر نقل کرده اند
 و بران موافق حوصله خود خوانند نوشت و در مطبع خوانند داد و انوار التہذیب نیز بر نقل گرفتند
 بسم الله الرحمن الرحیم مقدم سعیدان و مکرم شیدان سلمه الله الکریم الملتان - بعد دعا
 خیریت دنیا و آخرت مطالع نمایند که رقیه عافیت کام و اگر دید - روزی مجمع کثیر از بزرگمردان
 بود و گویند غلما سے فقیر می گفت اگر چه جنس فقیر کم سہا بود لیکن پسند خاطر آقا قدر دانان و
 سخن سنجان آنرا سہا و دیگر بخشید - منشی عمر و از خان کیکی از افسران محکمہ ریل سہتہ بسبب
 عقیدہ خود آن غلما را نسبت از من گرفتند و موافق عقیدہ خود و شر بران افزودند و در مطبع
 دادند و آن با چہاے مطبوعہ را حاجا بجا تقسیم کردند و در شہر باروانہ نمودند چنانچہ مولوی محمد
 صاحب خطی بنام فقیر فرستاد و قطعہ در تعریف غلما و یک تاریخ - نقل آن لف ہذاست
 در اینجا نیز بعضی سخن سنجان نظم و شر بران می نویسند بعد حصول فرستادہ خواهند شد و از بعضی بنید
 کہ میگویند مولوی ابوالحسن صاحب نیز نظم بران نوشته باشند و یقین داریم کہ نظم و شر ایشان فوق
 ہمہ خواهد بود لهذا اطلاع میدہم کہ آن عزیز نیز موافق لیاقت خود و شری بران نویسند و باید کہ گاہ
 غزل نیز نوشته باشند چنان نشود کہ آن مضمون غیبی کہ از عنایت لایبی بدین شما رسیده است آریا و
 وعیدت جان دل آنچہ کلام تمامت و از اول تا آخر نہایت پسند خاطر فقیر شدہ و مقبول خاص و عام
 گردیدہ ہر کہ می شود بی اختیار از زبان او بر می آید کہ این لسان الغیب است و کلاما حافظ شیراز -
 حق سبحانہ و تعالیٰ در دنیا و دین بہتر بہ عمل رساند تا این و باید کہ این قطعہ تاریخ ایشان نیز خود نقل کنند
 فرامین کہ مشتمل بر تالیف و سرانجام بود و نقل آن خود و شر آن کنون یاد و مدبران شما خود قسمتان کہ ہی ناید چنان

فی الجہ

حمد آن خلاق کبریا کہ ذاتش از ازل
 نے ازل زابتہ اسے ذات او دارد خبر
 چہ ازل استغفار شد و درو ازل گم
 است ازل یک نقطہ از گردش پرکار او
 نقطہ کے گرد محیطے گردش پرکار او
 شد زمین سکتہ زدہ در انظار او زمین
 سفیان اور ہوا ملی و ست آہنگ فلک
 توجہ اند اکبر ذات پاکت بے نشان
 اصطلاح است تیزی و دورا دورا
 زانکہ با مفهوم و معنی میرسد اور اک و نقل
 بطا این اسرار پیچیدہ الہی چون کتم
 عقل و ادراکست اگر عالم حکمت کشا
 ذات ہر شے اصل باشد دیگر اعراض فروع
 ہیج ذاتے را از اعیانی کر و عالم پرست
 فلسفہ حیوان ماطق مد انسان گفتہ اند
 فلسفی چون کہ ذات خویش نشاند کہ پست
 آنکہ در صنعت ماند بافتن یک بویا
 ماعرفنا کست قول سید ابرار لیک
 یعرفون بمقصود باشد در قرآن یعبدون
 کنند کثر انخیا یا رب حجاب و حجابات
 حجب تو آورد ناگہ سحرستی را بکوش
 امتیاز آمد میان آنکہ زدی صوت است
 گنبد نیلی فلک شد بر صدا از حرف کن
 آسمان تاریک شد بنشد می از انجم فروغ

ہست بی شبہ و نمون ہم در بابہ اوستہ بدل
 نے ابد را عقدہ از انتہایش گشتہ حل
 چہ ابد حاشا کہ گشتہ اند و آباد اصل
 بہت ابد یک سقۃ از چرخ دوار عمل
 سقۃ چون دائر شود بر دور چرخ اندر حل
 آسمان ہر گشتہ اند جستجویش گشتہ شل
 علویان ہر لقایش چشم برداد و حبس
 تو بجائی دیکج اسی قائم بذات و فی محل
 در ذات بیچگون پاکت ازینجہ حیل
 غیر مفہومی کہ استغوات داد نے المثل
 می برد از خود مرافق تو وحدت برل
 لیک تحقیق آنکہ اندر عالم قدرت عقل
 اصل می باشد مقدم چون نور و غش ظلیل
 عقدہ کنہ حقیقت را آنکہ وہ عقل حل
 زمین معانی ترجمانی بین چہ خیزد خبر خلل
 ذات خلاق جہان ساکی بداند آن ہل
 کے مزد کو باشند اذربافت و پست عقل
 من عرف بانفسہ ہم گفت مائل و دل
 مان رجوع اندر تغیر کہ کہ باشد بے منزل
 شوق اجبت فگنہ آن حجاب آن حجب
 مافت خوشیہ شود و نہ باعیان من عمل
 خاصۃ شور ملی والوحدة الان ارتحل
 غفلت چون و چرا افتادہ بر کوہ و ظلل
 شد زمین لرزان سکون او می او تاویل

بر نفاذ امر تو میرے دست و نخوت را از حل وز کمال قدرت طبع ہزاران معتدل یافت طوق لعنت از قہر تو شیطان و غل در دماغ فلسفہ آیینتے رنج خصل منکرت را تا ابد پر گندگی مثل جہل آفتاب طالع احباب در برج حمل شترک و طغیان را از آوارہ بلای کرد بدل شترک را از سلطوت توحید تو ما من اسبل چون شد حتم الوہیت بذات و رازل آخرش پیوست با اول چہ اید زین خلیل باز ہم انا الیہ را جہول نقص اجل بی تکلف بے ادب گشتہ بے خود بے عمل بواالعجب امر را نشان پیدا است خالی از غل ذرہ ذرہ از نمودت مہر تابان در بغل	ز امتثال امر تو بخشہ سعادت مشرب از رہ حکمت مزاج فصل دمی شد منوف داد آدم را ید لطف تو تشریف قبول در قلوب عارفان بخشیدہ روح شفا مومن را از ازل و تازیکی مانند گل اندر منموس اعدا است دائم در ہبوط چون تقاضاے تعین شد موثر لاجرم کفر را از صولت اسلام تو شد سینہ شق ختم شد بروی رسالت خاصہ آخر زمان نقطہ گر دشمن نمود و کرد پیدادائزہ کل شے را جہ قوے مسلم در جہان انچہ از ناز و مسرت بندگان را رسید آن رسبانی مرا ید این انا لکھی میزند قطرہ قطرہ از نعم تو بحر عمان در کتار
---	---

قطرہ قطرہ ذرہ ذرہ از وجودت ستیفین
رب انی فی اعطش لولم یکن ابن فطل

ملک الملک زمینی و خداوند سما
تو مقدس تو منزہ ہمہ از چون و چرا
شد لاہوت و نہ نشاہ معلک و رائے
ملکا و کر تو گویم کہ تو پاکے و خدا کے

نروم من یخ آن رہ کہ تو آن اہ غالی

و دجبت کہ گتودہ شود از لطف بر دیم
نہ کلش چنین الہی نہ نفس دیدہ ہویم
و م دوزخ کہ شود کہ م کند قصد ہویم
ہمہ در گاہ تو جویم ہمہ در راہ تو گویم

ہمہ توحید تو گویم کہ بہ توحید نہ رکے

نہ اثر شمس و قمر را کہ دہ طالع یاری
ہمہ محتاج تو بہند تو جبار سی و بار
نہ قدر لالت و سیل کہ کند کار بار
تو خدا او ندیمینی تو خدا او ندیدک

تو خدا او ند زمین تو خدا او ند سما کے

ہمہ جو بایں آن و بخت خود از ماہ بجا	ہمہ جو امان خور و خفت و در ویزہ و سنا
تو بری از بہ عات کہ نہ خلق سپاہ	تو زن و بخت بخوئی تو خور و خفت تو
اصدا بی زن و بختی ملک کا کامر و اے	
ملکی خود نہ تراکت خود ست تاجت	نہ لکین ملک ترا باید و فی سکتہ و ا
ہمہ از خلق تو کردی تو کنی با کہ سنا	نہ نیازت بولادت نہ بغز نہ تو حنا
تو خلیل اکبر و فی تو امیر الامرا اے	
گنیم سید و ترسم کہ اگر تنگ گیری	نہ تو ائم کہ خلاصم بود از بند اسیر
مگر از لطف تو امید کہ عذر بر بندیر	تو کریمی تو جہمی تو سمعی تو بصیر
آ تو مرغی تو مذکے ملک العرش بجا اے	
تو شمشاد مظلوم کہ تو خلاق جهانی	ہمہ دانی و فکیری ہمہ بینی دہا اے
ہمہ لطفی ہمہ جودی ہمہ فضل ہمہ شای	ہمہ راعیب تو پوشی ہمہ رعیب تو
ہمہ راز رزق رسائی کہ تو با جود و عطائی	
تو قدیمی کہ سوسے و مویہ جلد ترا شے	نہ عرض ہہ تو دار نہ جو نہ ترا شے
غنی از بود و نبود ہمہ غیر سخا شے	نہ تو خلق تو بودی نہ تو خلق تو با شے
نہ تو خیری نہ نشینی نہ تو کا سی نہ فرا اے	
نہ بلند می کہ بکنہ تو رسد علم حقانیت	نہ تو بی کہ بود لمس و پاک تو شائق
غرض آنی کہ تو بر علو و غلی مدہ فائق	نہ سپر نہ کواکب برو حی نہ دقایق
نہ مقامی نہ منازل نہ نشینی نہ بجا اے	
برون انغم و دکائی برون انفس و طرا	برون از شکل و شمار برون انغم و طرا
برون از بر چہ شاد بعمی مردم و نا ہی	بری از چون چرائی بری از عجز و نیاز
بری از صورت کلین بری از عیب خطائی	
احدا رۃ تو ائم بسوی ذات تو برون	صدا احد بشرفیت صفات تو برون
ہمہ جہند برین قول شائی کہ تو فردا	بری از خور و نختن سزا آیت مر و
بری از سیم و امید سی بری از رنج و بلا اے	
ملکا تا سیم از جرم خطائی کہ تو گیر می	بندیر حد من و جلوہ مدہ شان نہ میر می

مکہ نام کہ فریاد کنم گریز پذیرے	تو عیلمی تو حکیمی تو خبری تو بصیرے
تو غایتہ فضلی تو سزاوار خداے	
بنو بیچ عدیل تو وہ صاحب عدل	بنو بیچ شریک تو بیخطرہ عدل
ستفرد بوجودی ہم جو دی ہمہ بدل	اندلیس کشتی صدلیس کھفلی
لمن الملک تو کوئی تو سزاوار خداے	
ہمہ کیش شد روحان کو دیرین سنجی	نہ نشان تو کسی ذات نہ بیخ سنجی
متوان گفت یک تو مخفی نہ سنجی	متوان وصف تو گفتن تو دیوت
متوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیاسے	
ملک انش تلیل تو افروخته رسید	فلک اخس تکیہ تو از زہد و پیوید
ندول وجان جس مخفرت خود تو جوید	لب و دمان شانی ہمہ توحید تو گوید
مکر از آتش و دین بودش زود رنایے	
فی التوحید	
در ان خلوت کہ معجزات صفا	حدث غیر لب آشا بود
معلم خوشین فریاد عصر	نہ محتاج کتاب وادتا بود
سخن سبکیت یا ولایت زند	نہ بدیا صوت وکون نہ صدق
نہ وحدت کلام واد وجود	کہ پیر کلی بذاتش خود نما بود
مجموعی بخویشش باز برآ	کہ خوبی را جانش انتہا بود
غنی از رنگ بوبال مخطوط	کہ حسن بادہ شش ہنر ایا بود
زہنی جہتی نظر بر جہی کرد	مگر غیر وجود او کجا بود
مکرو از دست خود آئینہ اند	کہ نور چل صبا شرد صفای بود
چو شد عرض امانت ہمہ آ	ہم آئینہ پذیرفت و نہ بود
خوش افتادش مرا تکیہ تاشا	کہ ہم خود بود و ہم از وی بود
برون از خلوت نماہ خاص	کہ چشم آئینہ از ویر دا بود
برفت از چشم ما جان نسیب	کہ مدد علم را آن قضا بود
تعالی شانہ اند اکبر	صدا کی بندہ بندہ کی خدا بود

این اندام و مظهر خاص	هاتن آینه بود و خوش لغا بود	شده و چشم او چون نوری	مگر طلمات را آب بقا بود
الاهی چه پنهان و خویین	که آن در دست دلی از تو جدا بود	حیات و کما و بابت هست از تو	گرش نشاختی عین عمل بود
ایمن و جان خواب کبریا	به دشمنی را کن گرفتار بود	مباش ای حکم هستی عین غنا	مزن که سفت پرده و رضا بود
ترا خرد یک ترا شود اگر نیست	تو باشی دور از دلی و دلی	تو دانی خویشین اعدا بود	که دارد پرده و نورش و با بود
اهد است و در خوش آبجاء	از یک شمع بسکاز صفا بود	جایی خاسته از خیش باد	که فی و در دنیا و غیر با بود
تعتین مفر باشد در سرما	از و یک باشد اما خود غلا بود	و از شوازیین تحقیق کمال	که نهانی کی عقد ه کشا بود
وجود اصل تمام کل نداشت	عدم باشد تعین کل با بود	تعتین بر کجایی حدیست	هری آنکه از تعین فوج خدا بود
تعتین او جو در دم در دگر	دگر نه خود تعین و رضا بود	وجود بر کز عدم گرد و لخت	رو دگر یک تعین او جی بود
حصای مهر سوگو وید صفا	بهر صورت وجود اندر بقا بود	تغیر و وجود آمد نه هرگز	تو ایله و صوگر چغتای بود
قمر سوگی دار که گاهی	بلای بود یا بدر و بی بود	رسد تا علم تو هست آن	مقام لا تعین آن فرا بود
حجاب اگر بر تین علم جزو	که صاحب علم را و دقتا بود	برو علم تعین است بر آ	که نورت را اگر بود وین
تراجم نور و دم حدیست	مستدار و فضیلت آن بود	مگردان نوبتا باقی تعین	اگر چه نوری و خلقت زو بود
ز نوان نور و صفا و بیجا	که بر آن نور و خلقت حدیست	تا به نور و حدیث این از	که خود بد صفات ماسوی بود
تعین او تو خوانی و دون	ز دودی گریه بای میته نابود	جو شکستی و نارا چار باشد	مغزل فرد و دوطولایه شفا بود
تصویر هست تعین حیات	یک مکت کاند و چون چرا بود	وامید در تصور غیر را نفع	نه یاکار و ان با نکت اهد
تدکر غیر از محکم کند تر	اگر چه نفسی او صل نشا بود	نه بی شکل که افتاد و رگو	که المات مصاد شفا بود
دگر باشد و از انفی انشا	نه الاستفا و از حق لا بود	مگر تاید بخت فیض تعین	که نبات آمد و عقیق و دود
نور و صفا و خود شفا بود	که نفی غیر و ج انبات را بود	تو حاضر باش تا فریت یابد	همین هست و نیست خطا بود
حقیقت دان شد و مود	نه ای که انبات او کلا بود	غریزی را که از دلی و بیجا	اگر چه از دلی جانست انشا بود
بختناسی که ناگه آیت پیش	مگر آنکه انبات و ندا بود	اگر کونی ستر از عایت	بی صلوات ترا قولت چا بود
و گر خود او جان باشد چو کشت	فخیل فکر که دعوش خطا بود	نه بی عصب حق که ز غدا بود	سعد و غمی اگر جانی جفا بود
تا به هیچ و دنیا جفا را	برای کار دلی جفا بود	حدیث است از بی سخن جفا	جهاد اصغر و اکبر جفا بود
کجا که مود با محکم را	که فتنه نم کیمیل مفا بود	شهادت مدعی انتمی است	خدا شو کین غنا با جفا بود
شبهه راه حق بر گردید	که از فتنه است و از فتنه شد	بقا جوی فنا شود و رگو	که حق حقت و طلال با فدا بود
و دگر کونی مسلم گشت ممنوع	درین بخت ثابت و ثابت	ز نشتن و کز سودن ارباب	معد و فضلش از دیگر جفا بود

نه من هرگز نشنیدم در مجرای	که حکم شاه و دست که بود	ز طلعت بود تا بنیل نور	بجای او را که هم افتضا بود
الامینه و الو سرگذشته	که چون بستی چنانست با او	بکالم کرده آن یوسف خوش	که درین خیمه می را بنیاد بود
نمود راز دار و مخبر خاص	ز خیمت بر رخس بر خطه او	چه صبرست اینکد ایسی گفتا	که حریت بی دروت و دوا بود
سر دخی نشوئی سر و قدت	بیای از پنه تو در مد او	بیای امینه و مساز و برین	که یادی بیای عین دفا بود
گست ازین اینمیتی غیر	همانا این نه خواسته عطا بود	جد از تو بودم روزی شب	نه یایی که در اینست خطا بود
آو بود چو من برون دیو	ز دیده نور که بر گرد او	من ز بهر تو ام چون یارین	ترا از غیر فرصت خود کجا بود
نبودی و ترا آدم غریب	ز من صفت ترا بر گرد او	نه حبس بود از چشم خوبت	ز خیمت بر رخ اختیار او بود
نه من هم تو نویستی	چرا با بستی من این ناما بود	برو و میبستم کم کن انا را	که حاجب دهن تو این ناما بود
حجابی است زید نشانی	که کفایت کنی روش نقاب	قفاش هر افرین باشد بک	از انم چون او نهی ابا بود
خود می طلعت نیست	که خود غیبت دبارش کم نشد	ز خود بود ایشانکد پرده خوش	که خود در جریم من سا بود
مرا خواهی دید کن خوش	که غیر خود مرا کم رد او	من است که به ستم آنچه ستم	ترا چون بستی و صفت فضا بود
علیم و قیوم بصیرم	سیمم قادی هم تمام او	قدیم نیست حادث این راه	و چون کم که ممکن شنای بود
لطیف از قدر و دینت	تقدیس پرده علم طلعت او	میر من ازین چون بچگونم	مکوان من کنی و دین چرا بود
احد ستم شکی نه خواهم	سلامم منم نورم به او	برسی ملکم ز آسب است	برو و این قید صفا بود
قتضاست خبر از او	قدرا نداده من فضا بود	یکس خرم و عالم شد پدیدار	ز حرف من نکست نه او بود
بهشت از لطف من	چشم قمر صورت عا بود	جبات سده رهن منتایم	ز سر سبز ثنات ابتدا بود
همه این شمع شغلی غیر	بر محتاج و دانه را عطا بود	نرم اصل همه آشیاد کونی	منم باقی و آن جمله فضا بود
وجودم را به نرات و	نظام من بر صفتش او	سکون دارم زینکد و	سرم صیان و هم ساکن او بود
نه جنبی و خیمه برگ با	تبی او هم سکون او	بدان شده بر عالم چو خیم	که او گشت منسج و فرشته او
همه علم بود عالم خور	مصولی مرادش را او	نامل نه مرا فکر و	روان حکم چو جلندار او بود
حکیم عالم ملک خودم	غیرم نشان من از او	حیات و موت عالم در کون	نه بقا هم من شکر او بود
نفس سینه آینه نکست	تظیر بر آفرین عا بود	چگونه رستا انا طلع	عشرت که بقصدی مرا او بود
توئی در بر و عالم خور	توئی ظاهر توئی باطن او	محبی و احمی ربی و	غفور می بر تو تو ای او بود
رشید منی مستایان	حنیفی شل تو جز تو کجا بود	ضعیف من چو علم غلطم	معلوم تا بجا من بجا بود
بجایستی آسوده بودم	ز سرخ و راحت گیتی او بود	نه چرخ خبری بود که کرب	مرا این طلع زین گیس او بود

نیز بخیر غماض شکرش داشت	ز قید شش جفت داشت	فراغ خاطر از نیک و بد	قد و عرق باند ز کمال بود
ظهورت غلغله و عالم کند	کشور معشرش کمر صاف بود	رسید از دیدہ مرآع آفتاب	کہ چشم جھنگل از سر مرہ سا بود
کنون بنیم درین بارستی	کہ از چون و چرا صد جراب بود	کجا و در افتادہم از وطن	کہ من محمد بدوئے آشنا بود
نزد و غریبم بخواجہ آرام	خوشا و قننی کردین مقام بود	تیارم دمزدن و دوری	کہ انگش نیکب دل با بود
دم گرم اگر سوزد و دوا عالم	عجب بنی سینه پردرد را بود	نخواجم از دل از یک دلت	کہ ترسم گوش اغیار از قفا بود
درین عالم بنیم محرم خویش	کہ دیدم ہر کراغہ آشنا بود	لا صبح وطن کنش علم را	رخت شام غریبان از صبا بود

ہر چند در مظار بہر ہر شیون	بی چون و بی چگونہ بی شہد و بی ہون
حرفی مراد و لیری گویم اگر نگیرے	در حسن و نیکوئی عشق ز ہنمونے
تا و دیدہ میر با بی و سر پردہ می نمائے	بیمیل در خدا الی مکتبے ذوقونے
نیز نگ تست ظاہر شہد بہر کہ دید کافر	تا یہ پندین ساحر نی سحر و نی دھونے
سو جودے نشانی پیدا و ہم نہانے	ہم صورت عیانی ہم ستر ہر بطونے
ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لیکن	غیر تو نیست ممکن بیرون و ہم درونے
بی رنگ و بی نگارسی در صورت اسکار	ہر رنگ و ہم نگارسی لیکن بیون و ہونے

در شان او چہ گوئی ہر سو حسن چہ پوسے	بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو مہوئے
-------------------------------------	--------------------------------------

فی المناجات

و در بار است و بان بالی تہنیت	ما ندہ ام و کار چران بالی تہنیت
اسی خدا و دہان و بی نہاہ بیکان	غور و ام در بحر عصیان بالی تہنیت
کو س حلت میر ندہ ہم بکل بطون	چون غور است سامان بالی تہنیت
نفس ہم نیز نہ سلطان بسو خود کشد	الامان از نفس و شیطان بالی تہنیت
اسچہ از طاعت بظاہر کردہ با شہم اندر	بود کی نفس نہان بالی تہنیت
بر سر بار بار عقبی ہر کسی دار و ہوس	ما تہید شیم و حرمان بالی تہنیت
تو کہیمی تو رجیمی تو غنی می تو قوی	من ز جرم خود پشیمان بالی تہنیت
دولت جمع است مقصود خدا مالک عطا	الغفر و دار پریشان بالی تہنیت
تقر و ظلمت نماید جمیع آید زندگی	وہ ظلمت آبیموان بالی تہنیت

<p>تفرقه عاوت فسادہ فی طبیعت تو مرا طفل چون باکر باک باشد عادتش روئی خود نم من لیک تو انکم کہ مخ در سوم علم شے براسی باشد عین حکمت گفتا گر مرا در خانہ خود رہ نباشد وین عجب آبرو دار کسی کو خانہ خواہد رود آب و دارو کو غلطان ورتا بخشند عظم و معد با عظم گمرا آہے و ہند اسی صدف ڈالو کہ نسیان نہست قطہ گوہر من بود و تو چشم روشن را عزیز کیست مر فقا و گمان او تکیہ ای و تکیہ مستمند ہے سر دیانا تو انم ہو وطن المہ و شمس حقیقت بر فلک اربخ لقا شبتم تر دانم قتادہ در خاک جفل یک نظر فرمای شی شائستہ ملک جو ثامن سرت گردم بدہ و عشت شمس قطرہ شبتم اگر گرد و فنامی آفتاب اسی خوشا و منی کہ بر خیزد من تو ازین نیکوان خود یک باشند ای کریم و احیم امین از و نیک کن و فارغ زبت و زیم نعمتی خوشتر دیدارت نباشد و شب باب فیضان قلم مفتوح ست و دروینا بندہ ام من بندہ و گاہ تو ای بکمال</p>	<p>بر طبیعت باز گردان الہی آغیت طفل با از گرگ بریان الہی تغیت این چہ شکل گشت آسان یا الہی تغیت گنج حکمت برین آفتان یا الہی تغیت چون شوم با خواہ معائن الہی تغیت آبرو ہم رفت بہان الہی آغیت گوہر من بے آب غلطان یا الہی تغیت گوہر من روشن بگردان الہی تغیت چون یتیم کیست آبان یا الہی تغیت اشک شد بر خاک یزان الہی آغیت بیکسان را کیست پیران الہی تغیت اسی تغیت در و مندان الہی آغیت اکرم ای مہر نشان یا الہی تغیت الغیات اسی مہر تابان یا الہی تغیت ماندہ ام سو تو نگران الہی تغیت تاکند جذبیم بخویش آن یا الہی تغیت نشان اور امیت نقصان الہی آغیت بعد عین قرب گردان الہی تغیت مابدان حق عفوان یا الہی تغیت محو ذات خویش گردان الہی آغیت گر ہمہ رحمت در بحان الہی تغیت ہم صفات تست تابان الہی تغیت لطف و الطیف نشان الہی آغیت</p>
<p>بے نیازی ذات تواضع مافی نیاز ماہمہ محتاج و ترسان یا الہی آغیت</p>	

فی الخطاب مع القلب

دل من چہ حالت این کہ بختین بیا
ہمٹے وہویشان چکہ از لب پریشان
قدحی ز می کشیدی کہ ز خوشین رسید
نشود ز نشات کم گرت گزید ارقم
مرضی نہ نیست خود کہ ترا مگر پری نہ
تو گداز کہ جلیل بن کعبہ خلیل
تو بجائے شجر اعی ز فروغ در فاسخ
سراحت جہانی کہ تو سر جسم جانے
غم دو جهان و شادے ہم آتو کی بساد
نم از بیت مشوش کش از دل برو می ش
غم غیر نے فعلوت دم زست غنیمت
گرہ از چین و خاطر کشا چو بار شاطر
سنگم بگویش گیری کہ بلویم از دلیرے
بہمان تو دوز تاجی شب اراج را سراجے
ہمہ کارو بار انسان ز تو یافت ساز و سنان
ز سار فی خزینہ ز حقایقہ و فیئہ
تو لطیف الہی تو مسند زہی کمابی
بچنین صفات انور کہ بعالمست برتر
رہ عقل و دین ز رفعتی تو اوم و کوفتی
ہمہ روز بند شہوت ہمیشہ بخوا غفلت
ملکت ببال دنیا ز نظر فادہ غفلے
نہ نمازی بخودی نہ قیام نہ قعودے
نہ خلوص و عبادت نہ خلاصان بخلات
حضرت ز نفس باید کہ بہت صحبت بہ

چہ فسون می نیست کہ مشرومی کشائے
ہمہ شور خود پرستان کہ زو بد می سر لائے
تو زینودی چہ دیدی کہ ہوش نہ نیائے
چہ ہلاست و رسم کہ افکار انشائے
گر گذشت علاج از حد نہ خواہش شغائے
تو سبیل سلسیلے گری نہ کمر با لائے
چہ شدت کہ سوز و داغی تو باری نیست چہ
تو وایت سرگرائی کہ امید گاہ مانے
تو معاش و ہم سعادی تو مر حبتہ رائے
بر نام از کشاکش کہ بکار من سر لائے
نفسے نشین برات کہ تو شستہ می نہائے
کہ ناسد از تو نادرہ و رسم ہر لائے
چہ بود اگر پذیر می سر تو کہ لب نہ خائے
تو چو شمع و زجاجی کہ دہدہ ضیائی
تو مدبری جو نعمان تو حکمت انشائی
کہ سنی زقت سیز تو تافہ و صفائے
تو نہ فلسفی الہی سوش نور کمر لائے
چہ جنون تراست و رسمہ شدت کہ دیدائے
تو و زیر دام افق کہ زیر یک ہمائے
ز خدا سے باو شمرست کہ چہ نیست بیجائی
اسفی حلیک آتا سزاوار چو توبدائی
نہ ترجمی نہ جودی مگر امین از خدائی
چہ تفاوت از تفاوت کہ و اتونہ شائے
تو خواب گشتی از حد و بہت خدا کا لائے

<p>بہر آنچہ بہت زبان کہ ترا بود رنائے قدیم از حشش ہوں نہ تو سکر صفائی تو ز فتنہ بایش تیرسان پس انسان کہ بر سر بطلب عقل و دین بدی نہ نہائے سز و عقل با تو آگاہ کہ دین و دنیا تو ز دین و عقل بستان طاعت و نیک تاپ و ست آن گل کہ گرفت بر نیابی کہ عد و ست و بر و نیاید آشنائی بلہ خیر و عیب او چکن بکام خود و کف مار پر با بل نہ ہر خطائے می مہر و زہر و بوی نفس و تانیائے ز کفش نیاہ ایر و ز دین بکیر بای کہ عد و ست نفس ناکل ہم از و غرض و بکار کہ کمالش متع اندر آئے تو مقو و دینم سز و و را سزا کے نکتم حمایت تو پس ازین کہ سخطائی یہ پسندی غضب خود را چو عاقبت زو ز مسرت و ز حسرت ہی کا ہی و فزائی</p>	<p>بگذار شرک عصیان کن ترا از دست نقصان بقضای حق رضادہ کہ ہر آنچہ کرو آن ہر مکن خطر اب چندان بے بطریق نادان و گرت ز نفس و دشمن بگذار عطف امن ننگہ بے نفس بدجو اہ کہ ظلمت بردہ ہمزات نفس شیطان بہ بغلت و عصیان ز خرب نفس غفل شوار تو ہستی مائل حذر از مکائد او بجا نیاہ از و جو تو مراد نفس ابین کہ چگونہ دان و بین لف تو بتو فوہل ز رخس کہ بینی دلی ز خطا ست مہرہ از عراق مہر برو عقی کہ بر تو یزد و بہ جگر چہ در خیزد عجب و فساد و شکل نہ عقل با بی گل نظری با عند الش کہ فعل و انفعال و گرت قبول انہیم بود کہ گفتہ ام این دم عجب ز درایت تو اسفی کفایت تو تو بکار و بار دنیا کہ دو روزہ است و کم پا ز منافع و معرفت کہ صد ترا عبرت</p>
<p>نہ نظر کنی بعضی کہ تہات خلد ما و چہ دواست تہاسی واکہ ز فرق می نمائی</p>	<p>۴</p>
<p>فی النعت</p>	<p>۴</p>
<p>بطی و شیر بہت تحت تو زینگیست ملک جم ہستی تو نمازش کند چند انگہ بر سیاہ عدم نور است عین و ہم جد افق مراتب یکیم خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون بر ظلم</p>	<p>اسی بادشاہ حسن و جان خیل ملاک و چشم دوات تو مرطل حد پاکست از زنگ جب شمس حقیقت از علما آنگہ ہر تو بولا سلطان معنی را نظر اقتادہ بر اعیان نگہ</p>

<p>لو لاک شور می زالت فکند دریا پا تو اند کم کرد و قطع زمین بود آدم اند یا طوین دو نیم می به کلفت تا که عبید چون حدت دین تو از تور بدی بگرفت عالم و ضیا تو پرده دار کبریا تو محرم راز خدا نه بر تو خوار تو صبح آئینه بردار تو صبح ازل سیاهی تو طوبی قدر غنائی تو ای سید خیر الوری شافع رزق جزا چون عمر خود کردم تبا اندر جهان گزیده تو جوهری عالم عوض تو مقصد در هر عرض فرمود جان الذی سر می لعبه و سر شوق زیارت هست لبی از قلق شوق لا خیر انا فی العمل اسی من الشب به تغل فقرت تاج خدگی شاهی کی لذر بدگ تو تونه ای به پندار هستی خود بخیر یارب بدرگاه رسول این بدایه می باید اذن شفاعت ده و رالی عندک یوم آخر</p>	<p>نقش تو چون صورت بستاند ملاجیل القلم بودی بنی اولین ای بنیار اتمستم مکه ز تو بیت الشرف ای تو مصباح حرم نما از در کنز خفا بناده بیرون قدم قوسین او ادنی ترا لب چون منبر هم رو س پر از انوار تو شمع شبستان قدم لبهای شکر خاصی تو از خوش گوشت خورده بر حال امین سکین که لکن گنجی بی زکر گیرم شما از تو پناه کی گفت سلطان و قیدم فی الدین جیک فقرض من لایالی قدندم تا کیست مثل این بنی جملو اعلیه میم بین سیکه تنگی نفس ای و ضلعت باغ ارم ما ذا عدا الا الا لیل یا لیلی کنت العدم مرنده راز مندی با بالازین ترنیت هم گفت زمانی از گزشتن سستی از عدم تا این گنگار فضول گرد و بدشش ششم از لطف و فضل خود مرا زوده باغ ارم</p>
<p>صلوات علیه و السلام بر آل و اصحاب کرام بر امتش خیر اختتام و الحمد لله المحکم</p>	
<p>خدا یا نقش دل گرد می الدین جیلانی ز جیلاست تنها زنده از نامش که می سازد محمی الدین جیلانی است جان بخش تو بی ک دل و دین نداده و دیدن از نامه پاک زهی مقبول حتی زید لقب محبوب جیلانی</p>	<p>حیات تازه می بخشد محی الدین جیلانی دل مانده سرود می الدین جیلانی انرا می غیب می محی الدین جیلانی سز و گرد و دما باشد محی الدین جیلانی شد از احیای می محی الدین جیلانی</p>

<p>اگر حُب خدا خواہی بخوان محبوب جانے حیات دل بود حُب اہل حقیقت را پے ارشاد تو حید خدا شد قطب رہانے ظہور او ہدایت را مگر خالص قین بود چراغ افروز و در کزن اقطاب عالم را ہلاکم میکند در وجدانی ز استان تو گنہگارم پریشان روزگار اما نخست نمی گنجد نفس کو بی من از جواد شما</p>	<p>و کردل زندگی خواہد محی الدین جیلانی بہ نقش حُب حق ماند محی الدین جیلانی تقین داشت خود و بی محی الدین جیلانی کہ شد اقطاب ارشد محی الدین جیلانی کہ اور اساحتہ مرقد محی الدین جیلانی خدا را یکنگہ خود محی الدین جیلانی اگر گوید بھی گوید محی الدین جیلانی چہ باشد دستم اگر کہد محی الدین جیلانی</p>
<p>نورین دامنہ دنیا را یکان ہستم درین ہستی اگر مارا نباشی خود محی الدین جیلانی</p>	
<p>نام خدا نام شما یا غوثِ عظم و سنگبر تو نور عین مصطفیٰ تو شمع دین مجتبیٰ بر فرق تو چون قدین یا یکل حسن دین محبوب دگاہ خدا ہم صفت شدہ بانہا نام تو عبد القادر است خدا کہ از قدرت پرست ہستی محی الدین لقب محبوب بجائی عجب پاسی تواز غر و علا کہ رفت جلد او ایسا در ملک فقری باو شاہ را وجہ وحدت ہما من بندہ از آن تو سر بر خط فرمان تو ہستم غلامی درم فریاد برین مغموم</p>	<p>اسم اعظم شکل کشا یا غوثِ عظم و سنگبر تو حجتہ شرع و ہدیٰ یا غوثِ عظم و سنگبر ہم عین نور و نو عین غوثِ عظم و سنگبر سر خیل جیل او لیا یا غوثِ عظم و سنگبر خاک درت چون ہرست یا غوثِ عظم و سنگبر تو قطب بانی بر یب یا غوثِ عظم و سنگبر بر گردن صدق و صفایا غوثِ عظم و سنگبر داوی و مول حق صلا یا غوثِ عظم و سنگبر دست من و دامن تو یا غوثِ عظم و سنگبر یا شیخ عبد القادر یا غوثِ عظم و سنگبر</p>
<p>گشتم ز دست چرخ و دوزخ ہستہ و حالت زنون فرق من و قدمت کنون یا غوثِ عظم و سنگبر</p>	
<p>کہ بدر گاہ معلای تو غوث احمد سے صعک و فندہ قدس از غرہ ام فندہ شد سایبان اکسودا بہر دلم پرست دی</p>	<p>صعکہ چو نسیمی گذر من فندہ سے چشم فوارہ بدی خاک صفا آب زری دبدہ و مر دلم فرس فیما ستر سے</p>

انگری از حکیم مجبور دل افروز دے و لکن غم کشیدی رنگ جانرا کشیدی طوفانی گرفتار کشیدی چرخ زودی چہ شدی و کشی اروا سن ولت رسدے	سوز و محو و صفت بزرگ دے غم دوری و دہی و غم از خود دے ہمچو پروانہ کہ بر شمع دل از جان کشیدی دل شوریدہ بجا بیت قصہ نوہ دے
غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے شاہ شامان مددے مرشد پاکان مددے	
از کہ خواہم بی درد دل حیران مددے آدم پیش آلودہ طلب بان مددے	مرضی خود عجیبی در کف حرمان مددے غوث عظیم مددی یا شہ جیلان مددے
شاہ شامان مددے مرشد پاکان مددے	
منہ نیست مرا غیر تو رہبر و سدا توئی سولاہ من دست طمع از تو مرا	نہ پسندم کہ شود دست و بازم بہ سوا چشم امید کرم سوے تو دارم شامان
از کہد ایاں تو ام فضل نمایان مددے	
در رہ فقو فنا از بہ بالا ہستی آیت شان خدا روح معلی ہستی	نہ تواند حست گفت کہ آنجا ہستی مرشد و ناوے الہی و مولا ہستی
لطف فرماے سوے حال مردان مددے	
مناقب	
اسی خواجہ خواجگان ہستی در سلسلہات اولیا کامل مہتہ سرب جلد سیراب افراخت علم چو صبح صادق شد ہر کہ مرید سلسلہ تو از بیعت تو بہشت رضوان	ہر بندہ بندہ است بہشتی بار آور گشت اسچہ کشتی آنجا کہ تواز کرم گد ہستی آن شب کہ زرخ نقاب ہستی مانا کہ در وصف سہر ہستی ہر چند کہ کافر گشتی
لکن یک نظرے ز لطف من را تا و از تہام ز ہستی	
مرا با آن خیال قامت نہ شادمی آید	حدیث بابہ مکرانک و ساتی یاد می آید

چہ سازم چاہہ در فراق آن بت ترا حریفان بخت بر بستند و بزم شیش شدگان بنیاد بست عاقل را دل خود اندرین دنیا	کہ یار محبت او در دل ناخدا دے آید کنون از بند و دیوار صد فریاد دے آید کہ بوی صندل را بی زمین خواب باد می آید
حسن جان و دل خود کن فدای آنکہ بر گوید کہ اینک پیر دیر مایہ ارشاد دے آید	
مناقب حضور پر نور قدس سرہ	
جمال اولیاء شاہ مظفر منور کردین عبدالمجید نمودہ و اصل حق طالبان را حبیب حضرت محبوب بجان محب شان محبوب الہی رعبد اللہ بغدادی سیادت ز مولانا فی خوالدین دہلے نیاز احمد کہ شاہ بی نیازست نظام الدین حسین آن قطب رشاد فنائے اللہ وہم باقیست باللہ	کمال اصفیاء شاہ مظفر زال مصطفیٰ شاہ مظفر مثال مرتضیٰ شاہ مظفر ز بہ قطب مدنی شاہ مظفر ز سی زرخش ماشا و مظفر گرفت آن مقتدا شاہ مظفر ضیاء رہنما شاہ مظفر از مشکل کشا شاہ مظفر طریقت اوستا شاہ مظفر عدوے ماسوے شاہ مظفر
ز احسانت کہ فرمودے حسن را دل منون ست با شاہ مظفر	
ابرآمد و ز سائبان یالیتی عندکھنوا بر قطر کہ از آسمان ریزد زمین را بہرمان بارش دہد دل اسر و چون بخش نور از گرد حضورت ماندی خطبا و افرانیدے مستانہ می سازد و ہوا دل الکہ کو بیضا فصل بہار ان و لکشی و بہر وقت آتش یاسن لدیہ حاضر یاسن السیہ ناظر	با انست خوش قطر و فشان یالیتی عندکھنوا یاد دہد ہزار لطف نان یالیتی عندکھنوا فرما دے سیم از تو دور یالیتی عندکھنوا دست از بندہ فشان ندی یالیتی عندکھنوا یاد یکتا یا حیرت یالیتی عندکھنوا میلشتمی ہم دکنوشی یالیتی عندکھنوا جنتیت الی قاصر یالیتی عندکھنوا

این و هم مسکین حسن محبوب خسته پرخزن دار و همین بر لب سخن یا لیتی عند الحضور	تاج فرق طالبان نقش کت پاشی شمس طل آن در گوشه آید و ایمان شمس نفس آماره جو ذوقی شمس تری شمس آفتاب عالم آرا پر تو را می شمس بی ریاضت کامیاب فیض القاضی شمس	قبله ارباب سرفراز نور پاشی شمس مقصود کان ردل ارباب حاجت عقد در جہاد اکبر اندر رفت بذل جد و جد ظلمت هستی که اندر نور حق گردید کم ہر کہ اندر طاع حمت طالب مقصود کشت
فاخ از دنیا و از اواز غم عقبه حسن بنہ دلداد و لطف تو لک شمس	افساده ام طبع و دوار لقاے تو و اکنون جبین سود و زینم پرایے تو در گلشن شکفته حقائق نماے تو کز خفت تو گر بیکم نامے تو در در مانہ بہ کند الادو اسے تو از من خطا و از در دولت عطا تو خوشتر بود نیز از سلطان گدای تو تا زنده ام سر من دیارب چو تو ای من قداسیت حاجت روا تو	ای خوشتر از تو تم بخش جنابای تو سالی تمام شد بہ تنہای سجد و آتش شد از زمان کہ ز غریب و کسب اکنون جز این نماہ اجاگر ہو دا و مراد گر نہ جز تو است شفیق پیوستہ دیدہ ام مکان ستمگرت میخوان بر آستان کرمین سپر پرورده شمار ز نقیہ لطف و مانع نہ نشسته و ام تو بہ خلق نافذست
بارگش که خاطر مسکین حسن بنحست بر گیر و شش شہاکرم غم زداے تو	شہادت سید مظفر علی شاہ بیاراست سید مظفر علی شاہ خدا راست سید مظفر علی شاہ ہماناست سید مظفر علی شاہ معاست سید مظفر علی شاہ	چہ موالات سید مظفر علی شاہ بہ یقین دارشاد و مطالبان ہمہ روز و شب محو فی لذات بود پناہ غریبان و کہت مسکین لعلہم حقائق بستہ معارف

به کشف صحیح بوجود ان صادق	چه یکتا سید مظفر علی شاه	
ز دنیا و عقبه بود انچه کاسه	حسن است سید مظفر علی شاه	
شاه ملک بقا شاه مظفر اکبر آبادی	فنا اندر فنا شاه مظفر اکبر آبادی	
بهر فان مظفرات و صفات حاصل الله	ز بی نخل خدا شاه مظفر اکبر آبادی	
طریقت را بهین او تا حقیقت میزنان	شریعت آتش شاه مظفر اکبر آبادی	
سحاب رحمت نیرد ان تا بقیع عرفان	قیاب کبریا شاه مظفر اکبر آبادی	
حسن با خاطرات او مشتاق لقا از دل	غلام تست یا شاه مظفر اکبر آبادی	
ز دیده آل نبی شاه مظفر علی	قره عین علی شاه مظفر علی	
دره دج نجف و درمی برج شرف	فرخند تا سلف شاه مظفر علی	
فاتحه الکاملین خاتمه الاولیین	آیه الیقین شاه مظفر علی	
وارث علم رسول جامع فروع و مهول	نادی راه و موصول شاه مظفر علی	
مع شش و این دهن بابش و کلبه ای حسن	مرشد من بهر من شاه مظفر علی	
بند نقاب از روی خود بکشا و در بان کن	مانند چشم آینه در خویش حیران کن مرا	
زلف یکبارت ربود از دست یغی غوغا	گر کافر دیرینه ام باری مسلمان کن مرا	
از باد و مرمرهای هجر افتاده دم و دامن	چون بوی دگر ای صند و زخوشی ناکن	
عمریت کاندز کوی تو نقش قدم گردیده	روزی خدا را کی نظر اندازد و سلطان کن	
نار فراق و دیگر ز شعله های جرح سوخته	همچو علیل از هول خود آتش گلستان کن	
در چاهه مار یک غمت نار و تان افشاده	بنامی رو تو خبر بر نه زندان کن مرا	
سیم چاره مسکین حسن این التجا دارد که من	از در و دل بهم بجان اینخواجده دران کن مرا	
بر بوسه نکی تا بد با و سر جوش	بر میج خا می در نیاز دیا و نقد بوش	
کسب کن از میج خود و او آتش آفتاب	بر نمکشاید بی بر آتش آغوش	

کام جان خواہی صورت سے معنی کا نام ذوق باید تا نشاء مد و شیرینک و بد در طریقت مردہ را از تعلق جہتست تا نیابی لذت طاعت مکن مزہ خروش	کوشش کے دانشمندان مکثہ خاموش را میکند از جمہ اکام تو زہ و نوش را تا توانی باز خود افکن تکی کش و نش سرخ حاصل مگر و بیج باطل کوش را
چشم جہشیدار گذشت امید گذار اسی حسن عبید فردا خوش بود گذار خواب و دوش را	
ہر ذرہ فلور عجبی را بسے بہت گر قرب شنشہ طلبی دور ز خود شو از روضہ رضوان اطلب آیدہ آم یکہ و قدمی بہتر ک غیر و بدیر آ چند انکہ کنی طمرا حل نہت مگر طیران تو باید کہ رساند سبکوت	دیر و حرم از یکہ گرے بولعیمی بہت ز نامہ کہ از بہر مقام ادبے بہت قلبی کہ در عشق نہا نہ حطبے بہت تا مکہ اگر سیر کنی بولعیمی بہت پر آبلہ دریا یک ہر و معنی بہت بہری زن زان نام کہ میل ہر بہت
کفست حسن یاس ز در گاہ الہی تا منزل مقصود رسی گر طلبے بہت	
روز مارا آفتاب دیگر است جلوہ گر بہر جاست حسن لہزلی تا توانے خوشی را می کن فنا چشم دل پاک تر کن از قذر اسی فقیہ وقت از من در گذر شدہ او ستا سابق گیرم ز منع شعب سوئے سن اگر او دور و زادہ انشین بکش یک چرخ	گلش مارا اسحاب دیگر است لیک تابان در نقاب دیگر است علم تو بر تو حجاب دیگر است گویم ہمہ را آب و تاب دیگر است جان پاکم سر زاب دیگر است بو حنیفہ را کتاب دیگر است ہر دم از عشق شباب دیگر است کا نذرین خمائے آب دیگر است
کنج اسرار الہی را حسن غیر اللہ نہ باب دیگر است	
مقام راحت جان گوشہ ترا بہت	انکہ بخودیت درونی رہا نہ طمات

<p>غلام بہت آن زندگی کشم کہ دم ز کوئی پیرمغان رفتم نصیب باد بہوش خدمت زندان کن شراب پیش سپوش چشم بعیت در بجان غافل اگر خدا طلبی از خود می خود بگذر</p>	<p>بی سلامت او شیخ و سنا جانت شنیده ام کہ دعا مغر جلد طاعت کہ این وسیلہ ملا فی جلد مافات کہ وزہ وزہ بے ہوشیاریا ت کہ از خود می بخدائی بسی مافات</p>
<p>حسن سپاس خداوند نعمت خود کن کہ در کلام تو از لطف خاص برجات</p>	
<p>آنکہ مست بادہ یکتائی است دوستان دارید ازین مست کشم میدہم جان از برائے یک نگاہ یاد احسان منتہم بر جان نہد تو ز خود غافل غلام ہر خے از نظر غائب شو کنین پنج نیت عشق مولی دان مرطے مستقیم</p>	<p>بے نیاز از ساغ مینائی است عاقبت و گوشتہ تنہائی است دلبر من محو خود آرائی است رحمت حق باد صبا کی است شہر یاسی در خودت دانی است چشم پوشیدن ز خود عقائی است کفر و دین خود ملت آبا کی است</p>
<p>ہر سر و سوداے او دیگر حسن طالب اللہ و مولا کی است</p>	
<p>ای آنکہ دل کشد بہویت آبر سہ بام خود کہ خلقے گر گشتہ شوم چہ پاک جانان از در نرم اگر برائے چون یار بمن شدی و گرنہ گو دست قضا تنم بریزد</p>	<p>تا چند نمان زودیدہ رویت رفتند ز جان و دہار زویت جان و سہم آیدم ز بہویت دامن بہر کہ حیت خویت بہر چہ کنند گفتگویت آونجہ جان من بہویت</p>
<p>خاموش حسن کہ آمد آواز تنگ آمدہ ام ز ناسے و بہویت</p>	
<p>گلزار و دہ جلوه سرو و سمن خود</p>	<p>تا عوضہ کنم بہت سیمین بدن خود</p>

<p>گر سایہ دولت فلکد بریں ویش پنهان ز نظر مست ز بولیش گر پرده ز رخ بر فلکی ای جگر آشوب ارباب نظر دوخته بر تو چشم اند از ناز و فرو آس که بینی شد خوبان تا چنگ کنی بند دل خسته مارا با یاد که گنہ سر تو شیخ نیز زو چون در غوبی نند بر و شیب ام الکلی من بہت شناسند کہ تقدیم</p>	<p>دل پیش کنم بدید شاد من خود نازم بریم آہوسہ دشت ختن خود ہر مردہ صد سالہ بدر و کفن خویش افشان و رشوار زوج و بن خود آن یوسف مصری شد چاہ و دقن خود بکشتی ز زلف شکن اندر شکن خود بہر چہ بر می مصطبہ دلکی کن را خوش آیدم از جملہ حدیث و حکم خود ہرگز نہ بریم پیش و گر کس سخن خود</p>
<p>ای یاد دل فروز اگر چہ عہہ بریزے یاد آ رہی کرت از حسن خود</p>	
<p>ہمائے دولتہم در دام افتاد ندارم بعد ازین پروا ناموس لب ساغر بن این راز و گفت مخملگون بخلوت جوش میزد نیاید غیر بار اندر حریمش نہ بروارم نظر تار و ز محشر سنا دمی میزند عشق جہان سوز بعالم فتنہ ناچشم تو انگیخت سند دل بر فلک ہرگز کہ ہر ش</p>	<p>کہ عکس دے او در جام افتاد کہ پید ا طشت من از جام افتاد کہ میکش را بخیر انجام افتاد از ان یک قطرہ ام در کام افتاد رتیب اندر خیال خام افتاد اگر چشم بر آن خود کام افتاد کہ محو م آنکہ در آرام افتاد کہ نامش گر دیش ایام افتاد سحر بالا گرفت و شام افتاد</p>
<p>حسن ہر جام مقام جلوہ اوست کہ دیرو خانقا پیش نام افتاد</p>	
<p>دل باغم جانسوز تو خور و نکو کرد آن نقہ گراغایہ کہ زابد بغل شد تا سجدہ شکرانہ بر دیش تو عاشق</p>	<p>پروانہ سر شمع خلکو کرد و نکو کرد صرف کہ جام و سبکو کرد و نکو کرد با خون دل خویش و نکو کرد و نکو کرد</p>

	سحرست کہ دلدار یک چشم کہ اندشت بر سیدئے من دست نہادہ پل انگین تار نگہ مہر فزائے تو پری رو	بیار زیبار نکو کرد نکو کرد آتش کہ بد دل بود فرو کرد نکو کرد چاک جگر ریش فرو کرد نکو کرد
	ستائے زخود می برد این قول حسن را آنکس کہ زخود سوے تور و کرد نکو کرد	
	ز دیدار تو جان در قالب آمد مسائل کرد آن زلف چلیپا دہد جان دگر ہر دم نگاہش تعتین نیست جز امراضا نے اگر بر صورت او نیست آدم نہد سر ز نواب آن آئے را	جہالت قبلہ ہر طالب آمد دلہم دروہر تیر سا را سبب آمد شہادت عاشقان را واجب آمد وجود آخر حقیقی غالب آمد حقیقت را چگونہ ناسب آمد کہ مقنا طیس اورا جاذب آمد
	خرابات از حسن کردید آباد زمستوری ہانا تا سبب آمد	
	زلف پچان تو دتا جانست کہ بود میکشاند زخود رفتہ خرابات آباد سجدہ شکر گنم ساقی دوران کہ ترا کی بود کی گذشت بر سر مابادہ فروش از دور کعبہ سفر کردہ رسید مرا دیر عشق خواہم کہ بردستی موہوم راہ لبہ دادہ نشان گفت طلیب لب اسی بسا نامور و ہر کہ شد زیرین	چشم فغان تو در خواہ جانست کہ بود گردش جامے نانا جانست کہ بود گوشتہ چشم بار باب جانست کہ بود ذکر خیر تو باداب جانست کہ بود ختم ابروے تو محو جانست کہ بود خانہ ام چشم بیلاب جانست کہ بود شکر و شربت عذاب جانست کہ بود چرخ را گردش و لالت جانست کہ بود
	اگر جفا ہائے فلک آب رحم رحمت حسن سنگم گوہر شاداب جانست کہ بود	
	دلی گنجینہ آگاہے آمد زیان کے یافت نو بخش او	کہ اندر ظل شاہنشاہے آمد اگر یونس بطین مابے آمد

حضور ہی بہت فرضات العہد بہ زور سرخ خورشید شہ خدایار غلام صورت آن رند فودم مرا گلابا گلاب نوشا نوش ساقی	سجود سہوا اگر دل ساسہ آمد کہ رنگ چہرہ او کا ہے آمد کہ مست نہ لائینا ہی آمد حدیث دولت جمہا ہی آمد
خوشا بخت حسن ثمانے کہ نظمیں قبول حضرت اعلیٰ آید	
باز و حضرت میخانہ مبارک دہید خند مست پر میخان دولت جاوید بود تا کجا از در میخانہ حریفان فتنہ خوب رویان جہانند سراپا مغرور کفر و دین چون حقیقت ہر احوال دور اسی مقیمان سراپردہ نعل لعلی عیش صافی گرد و بخودی و از اولیت در طریق ادب اسرار مفتون شہرست	محو مانہ گذر خلوت اسرار دہید ز دوم از صومعہ گیرید پنجار دہید یک صلائی کر مں زیادہ گلاب دہید جاوہ از رخ او بر سر بار دہید آتش اندر بنہ خرقہ و زنا دہید نیمہ از نفس و می و عطا دہید تنج بستی و خوشی مر و شہ دہید و انکہ خارج بود آنگ سر و دار دہید
بندہ خاص حسن بہت دعا گو سے تھما بو کہ یک ذرہ زور و دل بیمار دہید	
چشم بوجہال پر خم آمد چون لعل لب ز روح دم زد ابر وے مقوس تو چون دید شد آب حیات در لب خشک دیدم زبٹان سادہ بسیار مہر تو سہے کشد و لم را عشق تو گر گرفت جاے تقویٰ شادی بر لب رخت از دل بر خیز حسن ز جان شیرین	ز مزم بطواف چشم آمد عیسی کبشار مریم آمد محاب زواہ دور خم آمد نوش تو بکجی او سم آمد مانند تو دلربا کم آمد خورشید بجزب شبنم آمد نامحرم رفت و محرم آمد تا محرم جان من غم آمد کان خسرو ماہ پر چم آمد

<p>حدیث بادۂ گلرنگ و ساقی بادامی کہ یو صحبت او در دل نشاد می آید کنون از ہر درد و دوا و صد فراموشی آید کہ بوی صندل خالی خج آب باوی آید</p>	<p>مر امان آن خیال قامت نشاد می آید چہ سازم چارہ در دوزخ آن بت سا حریفان رخت بربندہ و بر غم غش غالی نباید بست عاقل اول خود اندرین</p>	
<p>حسن جان دول خود کن فدای آنکہ بر گوید کہ اینک پیرویر مایے ارشاد سنے آید</p>		
<p>بیانہ ما کشم بے ستان دعا کنم وز در دول ترا و دلکش ادا کنم بہر چہ پاس منت باد صبا کنم جنہا سے زیر پریشان التجا کنم در پرہیز نگہ کنم و جابر قبا کنم کافوشوم اگر بطریقیت رجا کنم سر بردش سنا دہ نہ دیگر جدا کنم</p>	<p>عیدت جان دل ساقی فدایم خود را زخم بجلقہ زندان پاکباز خود میروم بکوبے خرابات پاکباز عمر سیت کز خار مراد و سر گرفت عزم زیارت و عجب نیت کز طرب دیدارت حاصل علم از علم انجہت دولت سراپی پریشان جانی خست</p>	
<p>دانی حسن کہ از مد و بخت کار ساز در بارگاہ گر برہم من چہا کنم</p>		
<p>انکار نتوان یارب بجا کنم تا کہ ز کتمان یارب بجا کنم گبر و سلمان یارب بجا کنم صبر و نہ در مان یارب بجا کنم دشوار و آسان یارب بجا کنم نے جان نہ جانان یارب بجا کنم</p>	<p>در دلیست پنهان یارب بجا کنم خواہم کہ افتد طشت من از بام دعشق از من گشتند بدطن از در وقت شہا طہیدم ہرگز نہ دیدم دیگر نہ وصلت دشمن نہ بنید حالے کہ دارم</p>	
<p>حسن تو فارغ کردہ حسن را از بار احسان یارب بجا کنم</p>		
<p>تسکیر نازم کہ سہوطن سجا کنم پنهان و مخفی نگہ نہ خود را خبر کنم</p>	<p>عزم مصمم است کہ از خود سفر کنم چون دشمنان من کی بینا نشستم</p>	

اغیار گر مراحم راہم شوند باز ہر گم غم تو مایہ آرام و زندگیت عمر عزیز و صحبت اغیار اید ریغ در صومو چو بر حقیقت پد نیت بیر معان بگوش دلم آنچه را گفست آنجا کہ دور بادہ کلگون بدست	از دور باش مہمہ اشتہر کنم در و ترا چگونہ من از دل بد کنم فصحت دراز باد کہ در خود نظر کنم خاک در رخ آرام و کحل بصر کنم دیوانہ ام کہ گویم و آنرا سمر کنم رائے صواب نیست کہ از رخ غیظ کنم
از نور فیض حضرت روح القدس حسن نظم کلام روکش سبک گہر کنم	
صوفی ہا و بادہ کلگون نش کن در خلوتی کہ بمعانی دہند عوض تا ہوش بہت با مجبور حیرم وصل اگر بہرہ ز صدق و محبت بود ترا	وانکہ ہر دوش غیب ز میانہ گوش کن گو یا اگر دلست ز بار زانچو کن گر طاعتی نیست و دل از تو ہوش کن دل را بکیر و خدشتی میفروش کن
امروز کہ بود مراحت ترا حسن خاطر ذرا غم از غم فردا و دوش کن	
سہایت و چین پریش ساقی ہوش کن بیاور و زنیابی تو بنگستند جام جم با مید قد و دست روزگارین سہر کہ نباش سخت جان این دین شہد جسی تم	تہنیز یارب فدا و تاراج گلستان کن با ہم آتشا نامی جو می سہان کن منور از رخ چون دہود یحسان کن خیل از قوت باز و خود و تان کن
سن اگر دیش ایام رفت خوش سنے آید ترحم اسی فلک بہر خدا بر زیر دستان کن	
صوفی ہما غیب صومو ز بادہ کن دستی بدہ بدست کرمانہ پیر دیر در کورہ کورہ قطرہ آب نیات دان خواہی کہ بہرہ ز سعادت ہری بدیر دل می کشد بجانب منصور واریان	خرق ز دوش بر کن بہت اعادہ کن دستی دگر بگردن سہانی بد کن در قطرہ قطرہ عمر گذشتہ زیادہ کن قد کشیدہ از بی خدمت کبادہ کن لختے دگر تر نانا حق اعادہ کن

	ویرست حلقہ در میخانہ میزخ	بخشای و باب حمت نیردان کن
	بلند زن نقش و نگاری کہ ستہ اند	میلے بسوی آن بت سمین سادہ کن
	ای کہ در شوخی نداری ہمہ سہ بے محابا برفکن از رخ نقاب وست قدرت صدہ ہزاران گشت داد اسی سلطان خوبان بحیث در زمین مثل تو کہ باشد پرسی خانہ دل را تا شاکن کہ بہت	می نمائی ہر دے از منظرے تا مانند در جہان یک منکرے مثل تو صورت نہ بستہ پیکرے میزند در ہر رگے یک نشترے بر فلک چون تو تا بد اخترے چنبہ زاری و نذر و یک انگکرے
	مصرع دلکش بود و در حسن غیر الہی ندارم دیگرے	
	لقاب از رخ کشیدستی چہ بودے ہزاران موسی عمرانت شتاق قیامت وعدہ و صلت فدا دعاے ما گدایان را از نیازت غمم پر لذتش جان کا ہد اما دلگنجینہ اسرار و مستم حباب نازکت این بہتی من پہا گندم ازین ختم جان بین	قرار دل بودستی چہ بودے بتجلی گر نمودستی چہ بودے اگر امرو ز بودستی چہ بودے شہ من گر شودستی چہ بودے خوشستم گر فزودستی چہ بودے گلویم سرہ سو دوستی چہ بودے نگاہش از نمودستی چہ بودے اگر بخشی عنودستی چہ بودے
	حسن از دست خود فریاد دارو نمودے گر نبودستی چہ بودے	
	بوسی یار وستان آید ہے روزگار محنت و سختی برفت من فدایے آنکہ از لطف و کرم ساقیا بر خیز و پیر کن جام را	در تن افسردہ جان آید ہے این صدا از آسمان آید ہے خوش بکام دوستان آید ہے کان حریف مہربان آید ہے

خیمہ زد و در صحن باغستان بہار حبذا انجنت سعید آن چمن بے نیاز ست از بہان نازنین	خندہ بر زخم خزان آید بے کا نذر و سرو جان آید بے شکر کن مدد شکر گمان آید بے
اگر ندیدستی تماشا کن حسن ماہ بر فرش کتان آید بے	
حضور عشق دیدم اوستا وے مقام وحدت آمد جامی حیرت رفیق راہ من در دمجت برو از پیش من عقل زیانکار حرام آمد برو اسم قدس بگیتی ہر چہ از مفہوم محسوس	کہ اور امیر سہ ہر اجتہاد حلوے فی درونی اتحاد ترا اسی صبر از من خبر باد کہ از تو ہیج دل دیدم نہ شاد کہ از تو جز تو میخواند ہر ادب بجز عشق تو افسانہ ست و باد
بیا و خوش بین دیگر حسن با کزین پس زو نیای جز ما وے	
شہ طناز ملک ناز گرد وے در ایہ آب رفتہ باز در جوے مرا با قیست بس افسانہ ہجر در و خم خلوتے خالیت از غیر الا اسی طالع برگشتہ من مرد اسی بوی سوز از سینہ بیرون	ز خوبان جہان ممتاز گرد وے اگر روزے بسویم باز گرد وے چہ باشد گرشبی دساز گرد وے سرت گردم اگر سہم از گرد وے خوشبختی گر بکامم باز گرد وے کہ تو رسم عشق را غماز گرد وے
بدینسان گر حسن را فی سخن را عجب نے بلبلی شیراز گرد وے	
سرد من اس کشان دامیر وے از خدا با بعد دعایت خواہم بر کہ نالم من ز سجت بے اثر دیدہ اہل نظر فرش رسند	تا چہ دیدی کہ از نامیر وے تو گجا از من خدار امیر وے نا انگیم تو شک کیا میر وے نرگستنا لیت کا بجا میر وے

<p>عالمے جانہا نثارِ مہمت تا کہ گوید با تو از من این پیم خانہ ویران دگر آباد کن گر نمی آئے میا اسی دل شکن مجلس زندان ہ از دست شیخ</p>	<p>دو چشم بد کہ زیبا میروے ویر می آئے و در دا میروے ہمچو دل گرا ز ہر ما میروے میر و مہن میر و مہن تا میروے آمدی ہشیار و شیدا میروے</p>
<p>میر و ویر و می تا کے حسن رفت کے آید ہا نامیروے</p>	
<p>ہر چند در مظاہر ظاہر بہر شہسوئے حرف من از دلیری گویم اگر نگیری ناوید و میر بائی در ہر وہ می نمائے تیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کاو موجود بی نشانی پیدا و ہم ہائے ظاہر توئی و باطن ہستی توئی و لیکن بی رنگ بی نگارنی صورت آشکار</p>	<p>بیچون و بیچکونے بی شہبہ بی شوئے در حسن بے نظیری و عشق بیخونی بی مثل و رخا انی کیتاے و دفنوںے نایدین ز ساحر نی سوئی فسونے ہم صورت عیان ہم سر ہر بطونے غیر تویت ممکن ہر یون و ہم دونے ہم رنگ و ہم نگارنی لیکن و بیچونے</p>
<p>در شان او چہ کوئی ہر سو حسن چہ پوئے ہر یون ز خود چہ جوئے ہنگر کہ تو بھونے</p>	
<p>اسی جو ہستی ملکی روح امینی مومن بچرم جوید و راہب بکلیسا در صد خرابات کشی بادہ احر پیدا می و از چشم خلائی ہمہ نیل حسن ہمہ از حسن تو آموخت نمایش بوی تو کند تازہ دل جانان آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلہ خود نشا نیز نگ تو صد شجبدہ و کار خرد و مانا کہ وجود تو جو نور و شالش</p>	<p>باروت و می زہر چین سحر بینی شیاد عظیمی کہ در آن نہ در اینی با اہل مناجات ہی گوشہ نشینی خود بو العبستی کہ ہانی و ہمینی پیش تو کر اگفت تو انم کہ حسینی گلدستہ نور ستہ فردوس برینی اسی آفت جان فتنہ ایمانی و دینی مہری ہمہ با دشمن باد و ست بکینی مصباح ز جاج آمد و مشکہ و یقینی</p>

	و عقل نمی آئی دور و هم نه گنجی	در بحر بویست و در شہوار خمینی
	یاری حسن نیست کہ وصف تو شمار	بالا تر ازانی کہ توان گفت چینی
	نشد چون تو سر و سر فر ازے سرت گردم نشین بد دل کہ بر غیاست نباشی سرگران ہرگز کہ زیبہ دلہ پامال خیل غمزدہات شد مسلمانان حذر بہر خدا را بت پندار من بشکن جو محمود	جہان را جان و جان را چارہ ساز میان جان و جانان امتیازے ز تو تازی دامن حد نیازے نصیب کس مباد این ترک تازے ز چشمے پرستی نیم بازے ہزاران امی ترا چون من ایازے
	مکوشد کہ حسن گردید بدنام حریفے باوہ خواری عشق بازے	
	امی داورد اوران پناہے سلطان نکند گذر بدرویش تا چند نظر دریغ دارے کس دید چون کہ اسی قلاش فریاد ز دست ہجر فریاد	خستہ جگر مہمن نگاہے آرمی چہ بود کہ گاہ گاہے زمین بندہ خستہ تباہے نی مثل تو شاہ کج کلاہے باکوہ کند چہ برگ کاہے
	اتا کے پرسی کہ این فغان چیست سکین حسن است داو خواہے	
	نباشد فایغ از عشقت وجودی بسوی تست روی جلد ز آت بیاد تہست صوفی ست و تقاہ برہمن بردہ زودر دینا قوس ہمہ حاضر تو غائب از نظر نا سہار گلشن بہستی وجودت ظہور تست ہر طلوع و تسلی	ترا زید بہر ملت سجودے ظہور ہر یک از تو در شہودے بشوقت زندگت زن بر سرودے بمسجد مومن آوردہ قعودے ہمہ غافل تو در شانے نمودے ہر سی حرفت ز انگشت مجودے وجود ہر یک از تو بہت چودے

حسن از خوشن گریه دیدند که گوید بر دوش یک درویش

خاتمه تذکره النبی

شکرست کم آرزو برآمد
چه تذکره مجلے پر از نور
اللہ را صدارت او
مانا که مصوٰی زہر رنگ
آئکس کہ نہ محاسن بدیدہ
یاران طریق یکدل و جان
پہلوزوہ ہم بکا مرانی
لب بستہ زبان خال گویا
کامی ہنفسان محفل انس
یاد آن ایام عشرت و ناز
آن عہد و مہر شمع اختلافے
کہ بحر حقایقے در جوش
شعورے ذکر حق شب و روز
کہ غلغلہ سماع در گوش
آئنا ز وصال خندہ بر لب
اسکند رہ بود کہ نشین
گا ہے قدم رسول بر سر
کہ جذب علاء دین مجذوب
زد بانگ تراب بتی ناگاہ
از بر رخ مغربے زمانہ
اکنون پس بعد مغربین ست
حین ست پل وصال محبوب
خوشتر بود آن جان کہ ماییم

کامین تذکرہ اللہ سر آمد
ز اللہ و اہل اللہ معمور
اہل اللہ در زیارت او
مانی صفت آوریدہ آتشک
زین تذکرہ گو فروز دیدہ
انداختہ طرح عیش شادان
چو نانکہ بعد زندگان
زان ترم بطون شان ہدیہ
وسی ہمقدمان منزل قدس
وان صحبت دوستان و ساز
خون گرمی و باہم ارتباطے
کہ مہر بلب زدہ کہ خاموش
بودے ظلمت زد اول فروز
کہ ہستی خوشن فراموش
وانرا ز فراق گریہ و تب
کہ کاشن تاج سوختہ امن
کہ طوف ابوالعلا میسر
بر دے بسوے فضا می مرغوب
غفا کیے مغربیم بانہ
انداخت حجاب در میانہ
سخت راہ و را ز حسن ست
خانی شوگر تباست مطلوب
از زحمت این و آن و یحکم

نے چرخ بلند ہست سر کو ب
نقطہ ست مرتب عناسر
بالا و نہ زیر نے چپ و رست
نے قرب نہ بعد وقف نے سیر
طلوبے لئے آنکہ جاودانہ
خوشتر بود آنکہ جملہ یاران
فارغ زدو کون خوش شیند
این ست مراد خاطر ما
وراکہ سے زنگساران
یک یک چو گہر سلک قناد
نے سلک گہر زمانہ بگینت
یاد آید مہر کیے از ان جمع
چشم جوید یگان یگان را
آو خ کہ ازین بساط نیرنج
وین شاطر روزگار ہیات
راندند سوے عدم جلوریز
کس داند غیر عالم الغیب
آن جملہ کزین جہان گذشتند
یار ب بعبب خود کہ چون
بناے مرا جمال یاران
دو رخ بود ارشست جانشان

نے قطع زمین ست خاطر اسوب
صفرت زرشش جہت مجتر
نی پیش و نہ پس کہ جملہ بزجات
نے کعبہ نہ خانقاہ نے دیر
زنگونہ سدا و روزمانہ
گلدستہ صفت بروز باران
دل خواستہای خویش بیند
پس باقی داستانست فردا
رفتند چو موسم بہاران
چون دائرہ اشک گشتہ بر باد
کش واسطہ اعقود ہمینست
ریزم پے شان دمچ چون جمع
آن کو کہ وہ نشان خدا را
رفتند چو مہر ہائے شطرنج
ستہ برشتہ داؤمات بریات
دیدند نہ بر قفا در آئینہ
دانشد ہر چیز پست بی ریب
ہستند کجا فسانہ گشتند
آزاد شوم ز محسوس تن
کن داخل خیل غمگساران
مگذار بو احسن جہانشان

خاتمہ الطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انساب مملو از دہ لایبی موسوم بہ جواب غیبی با خاتمہ سنی بہ تذکرہ الہی حسن اختتام یافت از باب
ذوق تصوف با تحت مبداء و طالع یار بود کہ انجمن نسو جدیدہ جامع مسائل طریقت و شریعت با راول ماہ اگست سنہ ۱۲۸۵
قالب طبع آئینہ شفی کہ در تہ تیغ و جی ادا خیرین اودا و دھانہ لہ تذکرہ الہی ہم خاطر ایند و روح افزا کتب خطی علم ولوی محبوبہ بخون و کبریا

از مولوی امانت اللہ۔	رسالہ ہدایۃ المؤمنین۔ موعظت میں۔
نکات احسانی۔ از مولوی حکیم احسان علی مرحوم	سرور العباد۔ شرح قصیدہ بابت ساد۔
دکیل گورنمنٹ۔	مجالس العشاق۔ بالتصویر مطبوعہ جدید۔
مجموعہ صفات انسانی۔ مصنف لالہ جی جٹا	ایضاً۔ بالتصویر تصنیف سر سلطان حسین خیر شاہ
سری پید بیاس جی کے پرانوں سے انسان	امیر تیمور گورکان ہر نظم و شعر دلکش۔
کی صفات میں۔	چند نامہ مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں
ذخیرہ سعادت۔ علم اخلاق میں تصنیف لالہ	بہارستان جامی۔ بکباب گلستان سعدی۔
لالہ جی صاحب بھائی بھاس پشنگ کی دفعہ	کیمیائے سعادت۔ فارسی از امام محمد غزالی۔
اول و آخر کا ترجمہ۔	حدائق العشاق۔ مصنفہ ملا فی در تاثیرات عشق
تہذیب النفوس۔ از خواجہ سید محمد بخش الدین	اخلاق جلالی۔ مختصہ از ملا جلال الدین محقق دوانی
حسین صاحب۔	علم اخلاق میں نہایت خوشخط۔
نور العین۔ اخلاق و تصوف میں۔ ترجمہ کیا	منطق الطیر۔ تصنیف فرید الدین عطار تصوف میں
نشی گوگل پر ساد صاحب کا۔	بے مثل ہے۔
دستور المعاش۔ سلسلہ تدبیر معاش کا	نظم الامالی۔ شرح قصیدہ بد الامالی نصاب
عمدہ بیان ہے۔	میں ہے۔
جو ہر عقل۔ مطبوعہ میرٹھ۔	گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انور علی صاحب
دائرہ علم۔	تصوف میں۔
مفید الصبیان۔ تعلیم اطفال کے لیے عمدہ کتاب ہے	مثنوی بزم وصال۔ عرفان میں مصنفہ
گلشن غیرت۔ حکایات نادرہ تصنیف سید	شاعر اہل زبان ہے۔
غلام حیدر خان صاحب۔	میں بایہ شنیدہ۔ مولوی محمد علی رفعت کی تصنیف
کیمیائے حکمت۔ متضمن توحید و حکیمہ مصنفہ مولوی	و تالیف کیسی پاکیزہ عمدہ اندر ز نصاب سے انتخاب
اوجہ الدین احمد صاحب۔	فی الواقع میں بایہ شنیدہ لائق کلام ہوا اسم با سنی
بحر الحقیقت۔ علم تصوف میں حکایات	بھی کتاب ہے۔
تخلیق کے۔	
پیشہ فیض۔ ترجمہ چند نامہ عطار۔	
	اخلاق و تصوف اردو
	جامع الاخلاق۔ ترجمہ اردو اخلاق جلالی

تواریخ انبیا و اولیا فارسی	شاہ تراب علی کا کوری۔
<p>خزینۃ الاصفیا۔ امین احوال انبیا و اولیا انکہ نگار و مجاہد کرام ہی و جلد ہر ارادلیا و اللہ سالک و مجدد و خانوادہ حضرت قادریہ و شیبہ و سرور دین اور جہد خانوادہ سے ہیں بغاوت و مراتب نرائی نزدای سب کا فکر ہی بڑی جامع کتاب ہی و جلد مین مصنفہ مفتی غلام سرور لاہوری۔ ۱ جلد۔ چار مخزن احوال انبیا و انکہ و صحابہ کبار و ساز اولیا۔</p>	<p>تواریخ احوال انبیا و اولیا اردو قصص الانبیا موسوم بہ روضۃ الاصفیا۔ از مولوی محمد طاہر صاحب۔ ایضاً۔ خرد۔ تجما بک القصص۔ بسوط کتاب ذکر حالات انبیا و اولیا مین مرتبہ مولوی فخر الدین۔ دو جلد مین ۱ جلد۔ مین حالات آفرینش نور محمدی سے ناتقہ اسکند فیلیقوس۔</p>
<p>۲ جلد۔ پانچون مخزن از طالع شیخ ادہم مال شفاق شاہ لاہوری۔ و فاعل شاہ سعید الدین چشتی امین مختص احوال حضرت حسن بھڑی ثم الاجیری بہت بساطت کے ساتھ لکھا ہی مولفہ نشی بابو لال۔ روضۃ الصفا۔ بڑی عمدہ کتاب متداول ہی مانند سبع سارہ کے سات جلد مین مصنفہ اخوند میر شاہ ہر دی۔</p>	<p>۲ جلد۔ مین تمام ذکر حضرت ختم المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ تواریخ حبیب آلہ۔ احوال حضرت۔ از ولادت تا وفات مصنفہ مولوی غنیات احمد۔ فتوحات و اقداری۔ علی الرحمہ کا ترجمہ اردو چار جلد ۱ حصہ۔ مین مغازی الرسول۔ ۲ حصہ۔ مین فتوح الشام۔ ۳ حصہ۔ مین فتوح المصر۔ ۴ حصہ۔ مین فتوح البجہ۔</p>
<p>مصباح التہذیب۔ باہم تاریخی حکایات تصالح مصنفہ شیخ کمال الدین۔ صدید سود مند یگانہ کلیم چار سائل علی قلم غوث۔ ۱۔ رسالہ سعادت نامہ۔ ۲۔ رسالہ خواجہ غنیمہ اللہ۔ ۳۔ رسالہ تحفۃ اللہ لک۔ ۴۔ رسالہ منہاج العارفین۔ مطالب رشیدی۔ رموز فقر و تصوف از</p>	<p>پہ مجموعہ کتاب عربی مین مصنفہ حضرت واقعی تھا جسکا ترجمہ اردو مین بعبارت سلیس عام فہم فرمایا۔ مترجمہ مولوی بشارت علی خان وسید ہمدانی صین۔ ترجمہ فقط مغازی الرسول موسوم بہ غامضی الصاوی ترجمہ فتوح الشام۔ و فتوح المصر۔ کجالی۔ ترجمہ فتوح البجہ۔ سبکی بہ غزوہ غریب۔ ——————</p>

